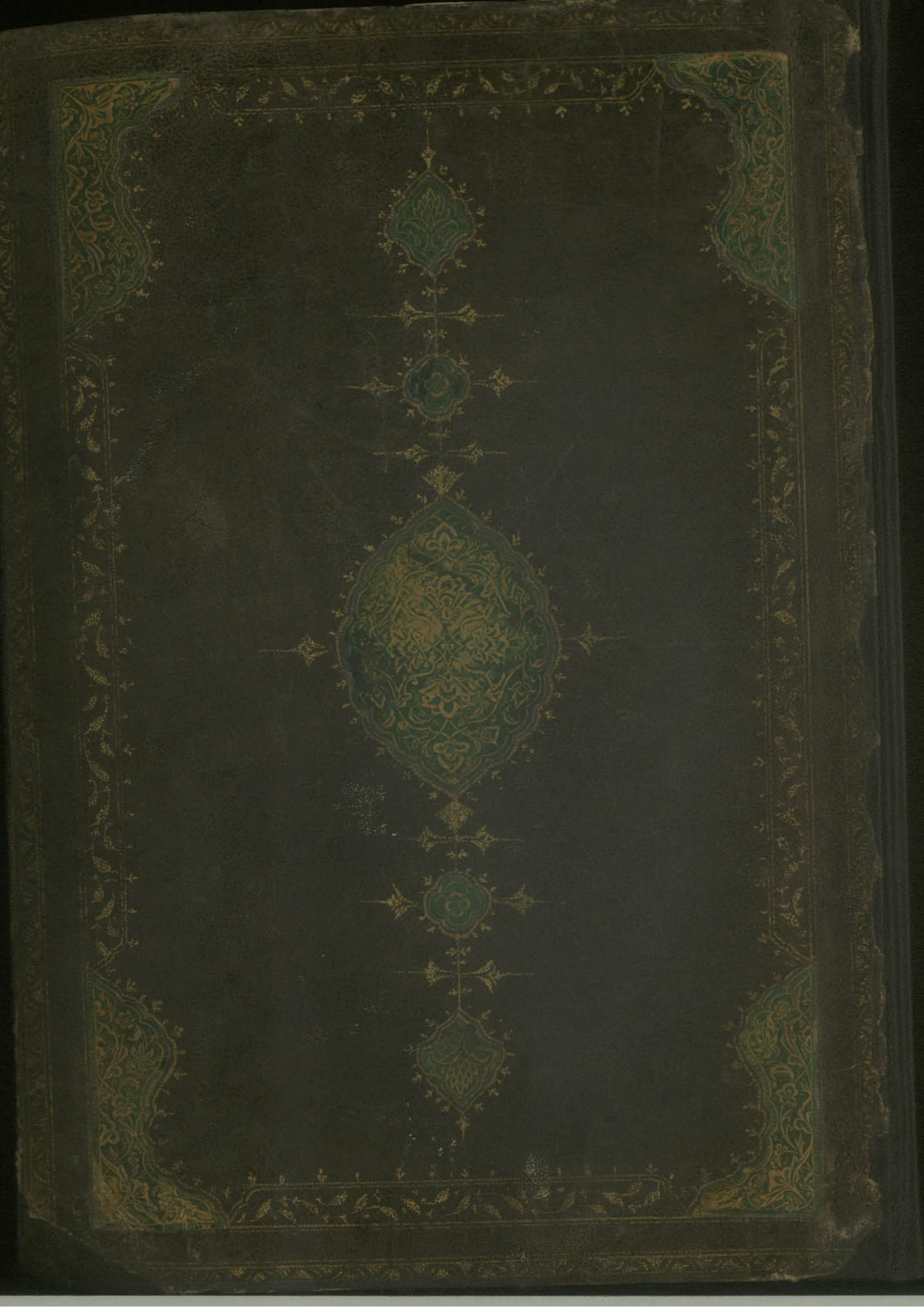
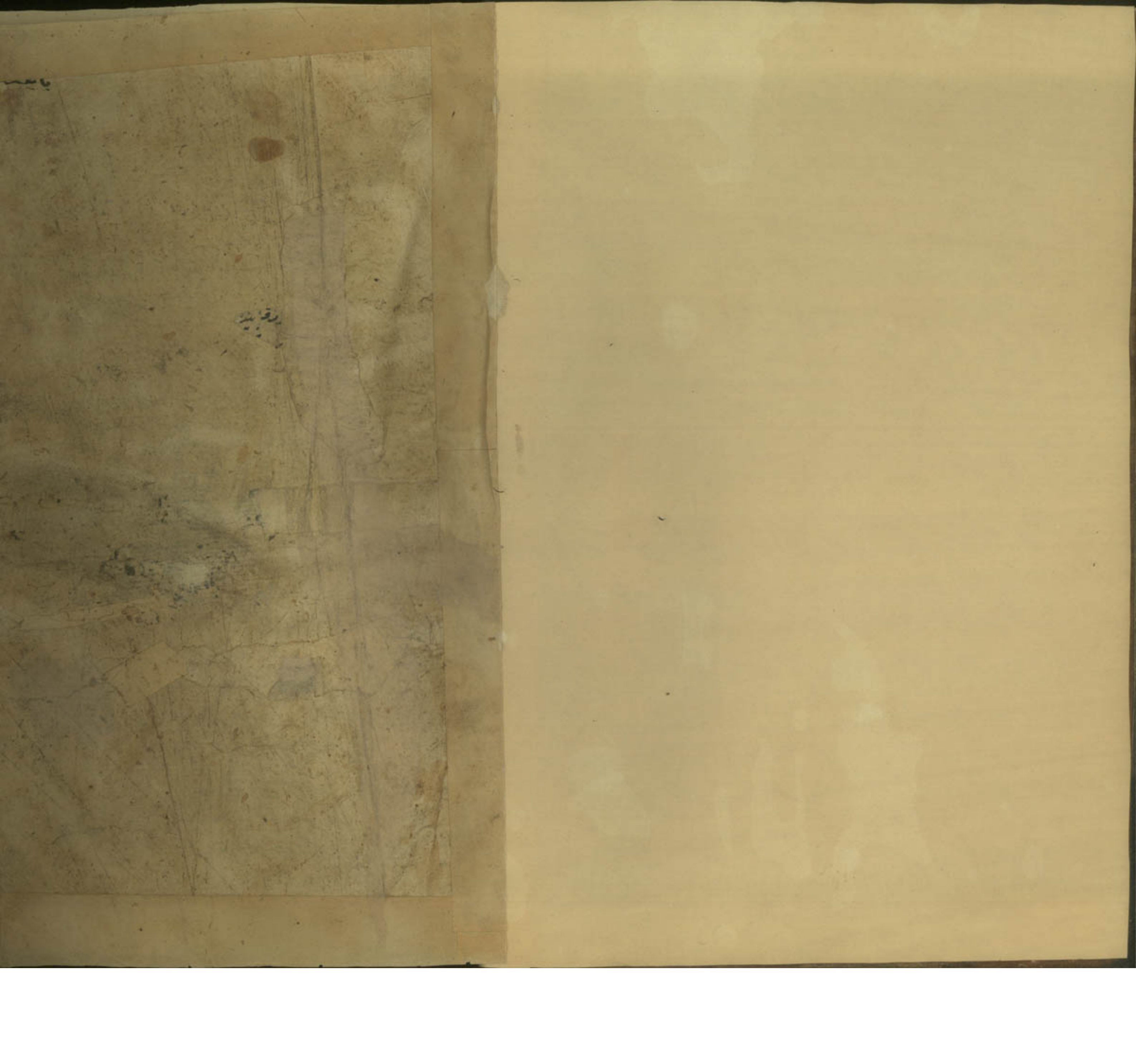



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حبیب السیر جلد ۱ و ۲
مؤلف خواندمیر
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۴۵۲۵
شماره قفسه ۷۳۴۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حبیب السیر جلد ۱ و ۲
مؤلف خواندمیر
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۳۵۲۶



بسم الله الرحمن الرحیم

لطایف اخبار لآلی نثار ایثار عالیمقدار و ظرایف آثار سلاطین ذوی الاقتدار معید الآثار و حب السیر
وقتی توانند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت جدا و مبراست
و کمال صفاتش از نقیصت نهایت معرا و ذات مقدسش کیمیای حقیقت وجود و هر موجودی در پرتو نور وجودش
نابود ـ ای نور وجودت بحقیقت موجود : از جود تو نوعش [illegible] بوجود : لطف تو اگر مساعیت
ننمودی : هرگز نشدی آدم خاکی مسجود : صانعی که [illegible] امور ایجاد و تکوین تعلق گرفت
موافق نص اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر فردی از ممکنات را خلعت [illegible] اختصاص داد و پیکر بدیع انسان
را مطابق کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در خوبترین صورتی از کتم عدم بعرصه وجود رسانید و افسر زیبای ولقد
کرمنا بنی آدم بر فرق مفخر بشر نهاد و خلعت [illegible] و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا علی کثیر در قامت ایشان پوشانید
بیت ز فضلش وجود از عدم شد پدید : ز فیضش فضیلات ایشان پدید : دانای که چون حدیث انی اعلم ما
لا تعلمون در جوامع صوامع ملکوت شایع ساخت ملکان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء از گفتار خویش [illegible]
نموده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت و علم آدم الاسماء کلها [illegible] غیر اندخت سبحان [illegible]
نسبح بحمدک و نقدس لک جبین انابت بر زمین [illegible] و زبان اعتراف بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
کشادند ـ آنکه طریق معرفت او پویند : [illegible] کل علم و ادب [illegible] : هر که سخن از کمال علمش کند
سبحانک لا علم لنا گویند : پادشاهی که تا سلاطین روزگار جلالش از روی [illegible] و ابتهال زبان حال و قال بسوال
نگشایند منشور اقتدار ایشان بطغرای غرای و الله یوتی ملکه من یشاء زینت نیابد و تا خواقین معدلت آیین از تخت
مملکت بپای شکست سلوک طریق عبودیت نه پیمایند آفتاب نصرت و ظفر از مطلع ینصرک الله نصرا عزیزا بر رخ
شوکت ایشان نتابد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ـ خدایا تویی خالق انس و جان : بحکم تو شد ملک و دین توامان : ز صنع
تو پیداست بالا و پست : بامر تو موجود شد هر چه هست : بشر فر فرخندگی از تو یافت : بسر افسر
زندگی از تو یافت : برافراخت اعلام اقبال و جاه : یکی شد چو پیر یکی پادشاه : ترا تاجداران گردن
فراز : نمایند سجده ز روی نیاز : تو بخشی هدایت بهر سروری : دهی تاج شاهی بهر پروری
که سازد اساس شریعت قوی : دهد ملت احمدی را نوی : الهی به یارای عقل و خرد : که ره سوی
کنه کمالت برد : چو غایت نباشد کمال ترا : چه سان وصف گوید جلال ترا : ورین دفتر چون زر رفتار
ماند نعمت پیمبر که بر فشاند : ان پیغمبری که ذات عالیشانش نشان رحمت [illegible] تخم نجات [illegible]

گوهر

گواه ما ارسلناک الا رحمة شاهد این معنی است و آن عالی گوهری که وجود فایض الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان بود
منصب بمنصب رسالت مروی صحیح لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این دعوی است مقتدی که بموجب کلام معجز آیین کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین پیش از آفرینش آسمان و زمین اعلام هدایت و رایت عنایت در فضای عالم
قدس و ساحت حظایر انس برافراخت مکرمی که تا اختر نور ظهور السرورش بر طبقی که طبقی تخمیر کرده بید قدرت
پرتو نینداخت همای همت والای روح کثیر الفتوح افراز شریف را نشیمن عزلت نساخت ـ بگذار عالم
زر و زر تخت : چو قدر نزد خیش بهای نرست : محقق شده نزد هر ناکس : که مقصود ایجاد او بود و بس :
یعنی سید انبیا و سند اصفیا صدر صفه امکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر ارتضا شهنشاه ملک
جینا پادشاه تختگاه و رفعت لکم الاسلام دینا مؤید مقتدی مهدی مالک ممالک اصطفا حبیب الله محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ـ رسول امین امی مقتدا : سپهر شرف مهر اوج هدا : پناه عرب پادشاه عجم : شفیع گناه
جمیع امم : ملاذ گناهکاران و مهان : حبیب خداوند هر دو جهان : بتاج کرامت سرش سرفراز : بپایش
ملک را است روی نیاز : چو نورش ز رخساره آدم نمود : ملایک نمودند او را سجود : ز علمش خبر یافت
انس و جان : بتدریس ادریس عالی مکان : باو داشت نوح نبی اختصاص : از آن شد ز طوفان محنت
خلاص : چو شد اهل ورا بسویش دلیل : ز خلت بفرمود قدر خلیل : مسیحا که احیا نمودی دمش : بشارت
رسانیدی از مقدمش ـ صلوات الله و سلامه علیه و علی عترته سیما وصیه و وارث علمه و خلیفه المعظم
المکرم مستکرم انا مدینة العلم و علی بابها المشرف بتشریف انت منی بمنزلة هارون من موسی مظهر العجایب
و مظهر الغرایب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب ـ امام امم پادشاه نجف : سپهر کرم
مهر اوج شرف : سر سروران هدایت نشان : چراغ حرم رهنمای جهان : دلش کان علم
کفش بحر جود : رخش آفتاب سپهر وجود : بعلم لدنی جهان شد علم : که حل کرد اشکال لوح و قلم
ادا چون کنم وصفت ای مقتدا : که وصف تو برتر بود و از ادا : کمال تو چیدی و غایت بود : ثنای ترا
کی نهایت بود : درود فراوان نثار تو باد : بر اولاد و عالی تبار تو باد : اللهم صل علی محمد المصطفی
و علی المرتضی و سایر الائمة المعصومین الهادین صلوات طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین ـ اما بعد بر ضمیر
منیر عارفان معارف سخن سازی و خاطر خطیر واقفان موقف نکته پردازی پوشیده و پنهان
نخواهد بود که مطالعه فن سیر آثار رنگ شیرین ملال از مرآت جهان نمای ضمیر صاحب فضل و کمال بر وجود و نتایج
علم تواریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع وقایع احوال هر روی روزگار ساعدان مساعد غفلت و جلال انگیختی
مفاخر مصنفات فصاحت صفات این صحیفه از قوت احتمال افزون است و آثار جواهر لغات و نکات
آیات این علم شریف از احاطه دایره خیال بیرون متون اخبارش مجامع حکایات سیر و امثال نادره
حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمک دیده منظور حدقه باصره و دیده
و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش حدیقه سعادت جاودانه شمایم منشآتش
مثال روضه احباب و سیله نزهت قلوب غمدیده و نسایم لطایفش مانند زلال عذوبت نال و اسطه شفای

صدد بستم رسید و نفحات ریاض انیس از گلستان سطورش بر دمید و فتوحات گلزار قدس از بهار
ظروف حروفش در وزیدن آمد و مصباح کلام منظومش از رشحات اقلام رفیع نقاد جلالی الفاظ ترصیع یافته نتایج
تالیفات فضلای سخن شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام اوصاف زیب و فا و مواد
معانی تزیین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغات فضیلت اقتباس وقوف بر حقایق اسرار سالفه
بی تصحیح روایاتش صورت سهولت نگیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه بی تنقیح حکایاتش صفت تیسیر نپذیرد
انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصای طالبان کمال است از مشارق صحایف مردمانش طالع و آثار دلائل
ولایت مرتضوی که مطلب اعلای سالکان مسالک اقبال است از مطالع احسان منقولاتش لامع
معرفت و هدایت راه یابان از مطاوی اوراقش محقق گشته موجب کشف فهم منقبت ولایت ممالک
دین که از محوای اخبارش بوضوح می پیوندد سبب هدایت طوایف امم عبارات راحت فزایش
متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محبت زدایش مشتمل بیان تذکره اولیای عظام و ظفرنامه ملوک
صاحب قران شمه از نادر گفتارش و سیر نامه اصحاب حکم و فرمان اندکی از دقایق بسیارش فراید
فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشای و مواعد عوایدش حلاوت بخش حکام گیتی آرای عجایب
تجارت امم از مضمون اصدق سطورش پیدا و غرایب ملل از مقتضای فحوایش هویدا * چنین یاد دارم از اهل سیر
که علم خبر زروج دار * اگر حفظ چشم ارزد حاصلست * بصیرت ز علم خبر کامل است * بر اخبار آثار نوی و کهن
ز تاریخ واقف شوی ای حسن * گهی باز گوید ز پیغمبران * گهی راز گوید ز نام آوران * خبر گویدت که ز خیر البشر * که از
حال شاهان نماید خبر * گهی از کریمان روایت کند * گهی از حکیمان حکایت کند * ندارد در این دیر دوار
مدار * جو این علم علمی دگر اعتبار * نه بینی که قرآن وافی شرف * بود مشتمل بر حدیث سلف * ز احوال
ارباب این دو دول * ز اعمال اصحاب ملک و ملل * خبر میدهد کتاب حسن * بلفظ فصاحت بلاغت قرین
جو تاریخ را این شرف حاصل است * پسندیده مردم فاضل است * بنا علی هذا المقدمه السلف از بدو ایجاد جهان
تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در علم سیر و اخبار بأقلام
لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و ساعی اجتهاد در استمام بدایع وقایع
ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند * هر که
آمد حکایتی نو ساخت * علم دانش در سخن افراخت * چون بهار حیات او دی شد * نامه زندگانیش طی شد
دیگری گلشن سخن آراست * داستان نو و کهن آراست * لیکن شاید بتکلف و غایت تصلف اگر مشاطه
اهل علم و عقل خواهی گوش دگر این عروسان سخن را از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قابله
بنان لطافت بیان فضلای عالیشان سعی ننمودی چهره آیینه کردار ابکار افکار چگونه بعبارات و غالیه
استعارات جسمان آراسته شده بر منصه ظهور جلوه نمایش پذیرفتی * چون هر که سخن روی نکو آراید
در معنی والغرب روح افزاید * گر کلک بیان اهل انشا نبود * برقع ز جمال خود چه سان بگشاید * و راقم این حروف
در نثار و ناظم این عقود شاهوار بنده مقصر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواند امیر ربّ یسّر

علیه

علیه کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طایفه عظیم الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طایفه متعالی مکانست
بحکم مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز تا وقتی که سنین عمر عزیز از
حد دو اربعین بهشت مرحله تجاوز نموده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار ماضیه
مایل و راغب می بود و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ و فقرات صنعت انشا اشتغال می نمود و بعد از وقوف
بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاع چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظمای ملک و ملت و احیانا
بر سبیل رسم و عادت در شیوه نظم و نثر مجلدات در سلک انشا می کشید و منشآت مکمل و مرتب میگردانید
مانند خلاصة الاخبار و مآثر الملوک و دستور الوزراء و ذکر نسخ فواید [illegible] بیمن عنایت الهی و فیض فضل
نامتناهی هر یک از این تالیفات که از نهانخانه ضمیر بر ساحت ظهور آمده و پرتو التفات بعضی اهالی
روزگار بر صفحات احوالش تافت و بشرف قبول طباع زمره از اهل زمان بل فضلای سخن دان
اقران یافت * بلبل کلک من بگلشن باز * کرد در سر چمن سخن آغاز * فیض روح القدس مدد گر
زان سبب هر که نغمه اش بشنود * شد بمقدار دان خریدارش * گشت از دل محب گفتارش * مؤید این
حال و مؤکد این مقال آنکه در شهور سنه سبع و عشرین و تسعمائه خاطر خطیر و ضمیر منیر مهر تاثیر نقابت
منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع علوم فضایل صوری و معنوی حاوی
مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مطلع غایات دولت و اقبال * سپهر علم و مهر
اوج دانش * گرامی در بحر آفرینش * منور شمعی از نور ولایت * ضیا بخش شبستان هدایت * حاوی
کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل اشرف النقباء بالیقین العلی و العینی غیاث الدوله
و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی روح الله روحه و زاد فی الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر و اخبار و راغب
بتالیف این ضعیف بی مقدار گشته باشتمال مجموعه که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث
عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام
تمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و جهد لاکلام در تالیف
این روایات شروع کردم و همگی همت و جملگی نهمت بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فراید
فواید اخبار انبیاء مرسلین و خلفاء و سلاطین را از گنجینه مولفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده
در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و سر چهار عقد از عقود دوازده گانه را از درج درج کرده بمنصه ظهور رسانم
و چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزد متعال
بساط نشاط انبساط از بسیط خطه خراسان در نوشت آفتاب جهانتاب برج نقابت در نقاب تراب
کشیده گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون گردید محمد الساری که رواج نقد هنر بسبب توجه
ضمیر انور او بود از ستم زمانه غدار روی بعالم عقبی نهاد و یوسف خلقتی که فراغ فضلای سخن طراز
از شروع آفتاب جمالش روی مینمود از جفای اخوان مردم آزار در چاه هلاکت افتاد و آن یوسف مصر
عزّ و اقبال و خورشید سپهر فضل و افضال از اوج سریر عزت و جاه در چاه فنا افتاد ناگاه طایفه از ظلمه که بواسطه

کو بواسطه وجود آن مظهر صلاح و سنن اجمال تسلط و پیدا و نداشتند مربقشه وقت پا در آورده و دست با اشتغال
آتش جور و عناد دراز کردند نوایب و مصایب متواتر و متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم
از نفاذ اصابت و اعاظم لبرحد عدم شتافت مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید و در و رنج متاع این بغداد
بکساد و بدل گشت خامه عنبرین شمامه غرقه بخون گشته بر زبر خاک افتاد و دوات مشکین رشحات از غایت
سوکواری سیاه پوشیده پیرون خورد زبان از درون از سواد مداد لباس سوکواری داد و ساحت کاغذ با وجود
سیلان سرشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک گردیده و دیده خون افشان
این صفحات پریشان زبان منصبه عرافان از عقود لعل و مرجان پر گردانیده و عروسان معانی که در کسوت
الفاظ خود را آراسته بامید دیدار محبان خواستگاری هر لحظه جلوه می نمودند در پس پرده حرمان مستور
شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور نظر او بزرگوار بودند در پس
زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند ~ عجب مبر ز من غم چاک افتاد ٭ نی
کلک از الم بر خاک افتاد ٭ دوات از غصه شد با درد همساز ٭ دهانش ماند از بهر فغان باز ٭ تعجب گشت عالم
انگشتش که انگشت قلم شد در دهانش ٭ درونش چون برونش گشت ماتم ٭ زبان خامه شد زین درد ابکم
سرشک از روی کاغذ نقش خود شست ٭ ز خون دیده لاله از زمین رست ٭ عروسان چمن در پرده جستند ٭ پس زانوی
نومیدی نشستند ٭ ورقهای که دایم در نظر بود ٭ سواد کز شرف نور بصر بود ٭ بکنج طاق نسیان کرده منزل
ز آب دیده شد آغشته در گل ٭ زبان خامه شد خشک از تعب ٭ پریشان گشت طغرای ادب ٭ و هر گاه که
انامل هیچ اصل بمقتضای عادت جبلی میل مینمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان
کشد غواص قلم از قبیل اینصورت ابا فرموده بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عروس
مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم و مدتی ریاض آمال را باب دیده پروردم و قبل از آنکه دیده غنچه از دیدن
آن بتان خورشید عذار متمتع یابد دل ستم کشیده را از آن بساتین حضرت آیین بدست آرزو چیده بسبب روش
ناهموار چرخ غدار و بخت گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن لعبتان حور سرشت بعقده خسوف گرفتار
شده و ساحت با راحت انگلزار بهجت آثار از هبوب سموم غموم محنت و وصول خریف مبتلا آمد اکنون
بچه زبان امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید زنگ حزن و ملال از آیینه خاطر محال توان زدود
~ از آب الم برشته آمد گل من ٭ حاصل نشد از سعی مراد دل من ٭ وز آتش عشق حل گشته مشکل من ٭ مسکین
من و سعیهای بیحاصل من ٭ و چون چند ماه اوقات تیره بدین و تیره گذران بود و انکشاف جمال مطلوب
بهیچ وجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الله از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوه
بروز عالم افروز مبدل گشت و جفای چرخ ستمکار از سر آزار روزگار درگذشت نسایم مراحم و راحت
رافت از مهب و لا تیاسوا من روح الله برگشت و از عقب اقارب و اجانب وزید و مشام مکارم
عاطفت از مخبر ان الله فی ایام دهرکم نفحات مشام جان اقاصی و ادانی رسید از رشحات سحاب عدل
و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور و بیداد مانند وادی غیر ذی زرع بود گلهای امانی

بشکفته

بشکفت و از فیضان غمام لطف و انعام درخت بخت خواص و عوام که در خشک سال ظلم و عناد از نصفت
حضرت عاری می نمود سمت نشو و نما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار بندای فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ادا فرمود و گوش هوش صغار و کبار نوای فسیح افزای
فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا استماع فرمود ~ از پرتو مهر اوج اقبال ٭ شد رشک فلک
ریاض آمال ٭ و ز فیض غمام لطف و احسان ٭ شد همچو بهشت گلشن جان ٭ هست این سخنان عاشقانه
در وصف عدالت زمانه ٭ آن به که ز غایت بیانه ٭ گویم بصریح این حکایت ٭ مخلص سخن آنکه
بعنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت و سرافرازی و عنان
عدالت بنده نوازی در ولایت خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالیمکانی درآمد که طلیعه سپاه
دولتش بهر جانب که روی آورد صبح اقبال از مطلع امانی و آمال طالع شده و جناح شوکتش بهر دیار که
سایه گسترده آفتاب نصرت و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته سرپنجه شیر شکارش مفتاح ابواب امن و امان
و شعشعه شمشیر آبدارش سرانجام اسباب نصرت رهنمای سنان جان ستانش باعلای نصر من الله
زبان پرچم لوای کشورگشایش به نسایم فتح قریب دلاویز ~ روز هیجا که بخت بیدارش ٭ خواب بخت
عدو کند تعبیر ٭ تیغ خونریز او کشاده زبان ٭ آیت صبح میکند تفسیر ٭ لطفش قوافل آمال بمنازل
اولیا فرود آورده و قهرش رواحل آجال را بمراحل اعدا راه نموده عدل کاملش کافل دولت و دین و عزم
شاملش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت ~ جهان بخشی که دوران کهن سال ٭ بدو داده نوید فتح و اقبال
بخلق خوش جهانی بنده کرده ٭ رسوم دین و دانش زنده کرده ٭ یعنی عالیحضرت متعالی منقبت معدلت
پناه ایالت دستگاه نور حدقه جاه و جلال نور حدیقه دولت و اقبال زینت رتبت خانی شایسته مرتبت
سلطانی ممهد قواعد المعدلة و الرافة مشید معاقد الرحمة و النصفة مظهر اصناف الطاف الهی مقرب بارگاه
عالم پناهی انیس الدولة و الهیبة الباهرة جلیس الحضرة العلیة القاهرة ممتثل فرمان ان الله یامر بالعدل
و الاحسان و المؤید بتایید الله المستعان معین السلطنة و الخلافة ابو المنصور درمش خان جعل الله الایام
تابعة الاحکام و الاجرام السماویة سایرة علی وفق مرامه و چمن این خان گردون غلام جراحات جاهای
ایام سمت التیام گرفت و تمنیات طبقات انام از خواص و عوام با حسن وجهی سرانجام پذیرفت ~
برافراخت رایات عدل و همم ٭ برانداخت آیین ظلم و ستم ٭ شد از دولت خان خجسته قرین ٭ فضای
خراسان چو خلد برین ٭ نه آهو را از چنگ پلنگ نهیبی و نه تیهو را از مخلب عقاب آسیبی باد صرصر را
یارای آن نه که غبار بکس رساند و شاهباز بلند پرواز را زهره آنکه هوای صید کبوتر را در خاطر گذراند ~
شد از انصاف خاقانی سرافراز ٭ بصحرا شیر با نخچیر دمساز ٭ نگردد برگ بید از باد صرصر ٭ کند باز دمسازی
کبوتر ٭ و صور این سعادات نقاب از چهره مقصود گشود و پیکران مرادات از ورای استار غیب روی نمود
دیگر توجه رای صواب نمای و اصابت تدبیر ملک آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیرش بر چمن
مملکت تافته حدیقه امانی بشکفتن انواع ازهار کواکب آثار رخت اضارت گرفته و از رشحات احسان فراوان

برکش جلالت فایز گشته در روضهٔ آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آیین صفت نمایش پذیرفته
نهال قامت با استقامتش نادر چو پایهٔ برکشیده و تحدیدکنان زمان در ظلال نصفت غنوده اند و غمام رحمت
در نثارش نادر گذار فضائلش باران گشته بحضرت رسیده کان دوران التفات فراید فواید نموده اند
اعتدال خلق جهان افزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی بر احیا بخشوده و لطایف کلام دلگشایش ابواب
مراد بر روی معتکفان زوایای ناکامی گشوده ❊ نادم جان بخش او مژده رسان در رسید ❊ مرده صد
سالهٔ در تن جان رسید ❊ تفوق آن بر صنادید آفاق از وصمت شبهه دار نیاب محروس و مصون
و مایهٔ اقتدارش در اشاعت انوار و اجلال از منزلت آفتاب بلند جناب افزون تدبیر صایبش عمارت جهود
ملک و ملت ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت ❊ ز رایش منتظم احوال عالم ❊ ز کلکش گلشن اقبال خرم
ز عدلش عرصهٔ آفاق معمور ❊ ز لطفش گشته رسم جور مهجور ❊ وجودش در دریای فضایل ❊ کفش گوهر فشان
بر فرق سایل ❊ سلیمان زمانرا دوست آصف ❊ سریر سروری از وی مشرف ❊ سپهر جود را خورشید
انور ❊ بباغ فضل سروی سایه گستر ❊ امین دولت و خان زمانه ❊ بحسن خلق در عالم فسانه ❊ افاضل
پروری عالی مناصب ❊ فضیلت گستری والا مناقب ❊ ارسطو فطنت کامل درایت ❊ عطارد حکمت شامل
هدایت ❊ مشید بنیاد ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت و افضال مظهر آیات حشمت و کامکاری ناصب
رایات عظمت و نامداری کامل حشمت شامل عطا جامع رافت و داور سخا و جمهور اکابر عالم مرجع افاضل بنی
آدم آصف نصفت عالی منصب خورشید عظمت وافر مناقب مستخدم اصحاب السیف و القلم کریم
الدولة و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله اعلی الله معالم الاسلام بدوام بقایه و نضر ریاض مطالب الانام
برشحات اقلامه ولی شائبهٔ تکلف و تحمل وری و غایهٔ تصلف و تکبر حکایات این مهر سپهر گروری بنابر اقتضای عادت
جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال رعایا و کافهٔ برایا مصروف داشته و شمهٔ سوانح احوال
ناپرهٔ پیداوار در ظلال تربیت و رعایت جای داده و بتدارک اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت
و جمیع اهل فضل و هنر و اهل فضیلت را مشمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت ❊ بر افراخت اعلام
انصاف او ❊ با جهان دل خلق را کرد شاد ❊ بدرگاه او کس نگردد البته ❊ نگر آنکه حاجات او نشد روا ❊ نگر
پسندیدی گر بود ❊ ز انعام عامش براحت غنود ❊ ز اهل هنر هر که آمد برش ❊ بکنز و ظل کرم برسرش جا
شد از احسنش بهره ور ❊ بتخصیص ارباب فضل و هنر ❊ و چون عادت توفیق این معتکف زاویهٔ خمول را باستان
مکرمت اشتمالش رسانید و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانید روحی دید مصور ملکی یافت در صورت
بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و ذات معانی صفاتش بانواع کمالات متصف صور
حقایق معانی در آیینهٔ ضمیر عکس پذیرش تعلیم بحقیقت تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفهٔ
ضمیر مهر تنویرش بخامهٔ نقش صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت
صاحب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر با وجود توافر اسباب مکنت و کامکاری و اجتماع مواد عظمت و بختیاری
هر گاه از تعلق امور حکومت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یافت تتبع سنن سنیهٔ سلف نموده اوقات

ساعات را بر تحصیل مسایل دینی و تجسس معارف یقینی و استکشاف سیر اخبار نبوی و آثار مصطفوی و استخبار
سلوک ایمهٔ ابرار و استعلام احوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میداشت و از حکایات سیر سلف و روایات
اکابر خلف و اعمال ستودهٔ متقدمین و شیم مرضیهٔ متاخرین و محاسن اطوار علمای کبار و محاسن
آثار فضلای بزرگوار آنقدر بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که کار عقل دور اندیش از امحال شمار و بیان آن و فور
میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتالیف فن سیر و مغازی هم از آن ایام آنچه از ین عقود نفیس را در رشتهٔ
تحقیق و تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسیده اشارت علیه نافذ گردید که تتمهٔ آنرا باقلام استحکام
بر صفحهٔ ظهور آورده آن جواهر زواهر را پیش از بیش از درج ضمیر بمسطور یکبار و هرچند این مستمند بسبب تفرق احوال
و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دل تنگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تجرع اقداح غصص روزگار
رقم نسخ بر تعلیق این صحیفه کشیده بود و ریحان خطوط این بستان را بر قلم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق
ساخت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشد و دیگر زبان قلم را از تحریر و تقریر اخبار و آثار معاف دارد
❊ نگردد دیگر و سخن پروری ❊ کند خط بر آیین مدحت گری ❊ نیارد برون تیغ نطق از نیام ❊ نیاید دگر در مصاف
کلام ❊ اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف
خصایل آن حضرت را ملاحظه نموده است در عروهٔ وثقی اقبال مصون از اعمالش زده و در ظلال مجسته مآلش
پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد و بنان بیان بامید واری ادای دوری بعیوب
تحریر آن حکایات دلپذیر آورده بود و در دست غم چرخ اثیر ❊ جهل طبع سخن گوی اسیر ❊ از خزان ستم دهر فرسوش
در فراق گل احسان مدهوش ❊ ناگهان باد بهاری بوزید ❊ نکهت گلشن لطف او رسید ❊ گشت محنت کده چون
گلزارش ❊ از دل زار برون شد خارش ❊ آمدش بار دگر یاد سخن ❊ کرد در مدح تو بنیاد سخن ❊ دارم امید
این طرفه کلام ❊ که چو عقد گهر آید بنظام ❊ بنماید لعد و کاری عجب ❊ پیش ارباب هنر و ادب ❊ لطف بخشای
اصحاب کرم ❊ کند اصلاح غلطهای رقم امید آنکه این نامهٔ نامی و تفصیل این صحیفهٔ گرامی بر ضمیر انور فضلای سخن
ور و خاطر از هر عطای منیر در نقاب کتاب مستور نماند که چون تالیف شریف که مشتمل است بر
چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب نامی حضرت ممالک پناهی حبیب اللهی تزیین پذیرفت نام
ارسامیش بر حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر
در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی بر سبیل انتظام بر ترتیب چهار
جزو خواهد تافت بر موجبی که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد افتتاح در ذکر
اول مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و دریان
ابلیس و بیان ایشان مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکمای کرام و سلاطین که فرمان
فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام حکومت نموده اند و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع
زمان خلفای راشدین مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین
و بیان مجملی از احوال حکما علی الموحدین منهم رحمهم الله تعالی جزو دوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب

جزو سیم در بیان شمه از احوال حضرت خاتم المرسلین جزو چهارم در تعیین خلفای راشدین مجلد دوم
در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر و بیان وقایع در زمان حکام بنی امیه و بنی
عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند محتوی بر چهار جزو
جزو اول در ذکر فضایل و مآثر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر جزو دوم در ذکر وقایع حکام
بنی امیه جزو سیم در ذکر احوال خلفای عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که
معاصر عباسیان بوده اند و رایات استیلا و استقلال برافراشته اند مجلد سیم در توضیح وقایع
ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین و انقضاء زمان استیلای عباسیان که در اقطار امصار پادشاهی
کرده اند و مراسم جهانبانی بجای آورده اند و ذکر طلوع آفتاب شاهی تفیض فیض نامتناهی مشتمل بر چهار
جزو جزو اول در ذکر خاقان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد آن در بلاد جهان جزو دوم
در ذکر حالات شاهان و طبقات دولت که معاصر چنگیزخانیان بوده اند و لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت
بی نهایت الهی نوشیده اند جزو سیم در ظهور صاحب قران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع
ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورکشایی و فرمانروایی نواب
کامیاب حضرت شاهی و اختصاص یافتن خلایق در ظلال اقبالش باصناف الطاف نامتناهی خاتمه
کتاب در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون مشاهیر طبایع آفتاب شعاع مطالعه
کنندگان این کلمات چنان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی از ذکر احوال بعضی از صحابه و اکابر تابعین
و اعاظم سادات و علما و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در اثنای بیان اخبار ملوک و خلفا سمت گذارش خواهد یافت
و بزیور جد و اهتمام راقم این ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت بتوفیقات
سبحانی و تاییدات ربانی کلیات واقعات در العبارات لایقه و اشارات لاحقه در سلک تحریر خواهد کشید
و تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غریبه [illegible] اجتناب واجب خواهد دید و من الله
التوفیق انه قادر علی ما یشاء و بالتحقیق فاتحه در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و تفصیل موجودات
و کیفیت آفرینش عالم و شمه از حال جان و بنی الجان تا ظهور خلیفه اعظم گشاده در بیان آنکه اول چیزی که خلعت
خلقت پوشید و در بزم هستی جام محبت نوشید بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مآثر واقفان
کارخانه آفرینش مختفی و مستتر نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح صریح کان الله و لم یکن معه شیء در ازل آزال
حضرت حق عز و جل موجود بود و هیچ چیزی دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور نمی نمود که چون ارادت کامله الهی
بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضای آفرینش مکونات
عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور پاک فایض البرکات محمدی بود زیرا که
از شاه ولایت پناه اهل هدایت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مروی است که روزی
در حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها پرسیدم که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد
که نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز ورود یافته مع ذلک بسیاری از اکابر

علما در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده اند و منشاء خلاف ظاهرا آنست که درین باب احادیث دیگر بثبوت
پیوسته کما قال رئیس تعالی اول ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و قال اول ما خلق الله العقل
فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب
علمای فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت همه چند وجه گفته اند
و اکثر افاضل متاخرین این وجه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلثه یک جوهر است و آن جوهر
باعتبار صفات و حالات مختلفه باسامی متعدده موسوم شده آنکه گرده نام باشد یک حقیقت [illegible]
و تفصیل این تاویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است از آن حیثیت که بخود ظاهر بوده و مظهر
فر و فیضان کمالات از بارگاه واهب العطایا بتوسط وی بذات جوهر مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت
او را نور گفت و بخود اضافت کرد و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ بارز صحایف نفوس
معبر بقلم گشت از آن جهت که وجود خود مبدا خویش و سایر اشیا یافت [illegible] الشان یافت بروایت
عبد الله عباس رضی الله عنهما اول چیزی که بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بفرموده
ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود که لا اله الا الله محمد رسول الله من استسلم لقضایی و الصبر علی بلایی و الشکر
علی نعمایی و لم یرض بحکمی فلیخرج من تحت سمایی بعد از آن در علم الله تقدیر بوده در شان مخلوقات تا روز حساب
قلم بحکم حضرت عزت بر صفحات لوح ثبت گردانید و در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر در آمده
که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که جمهور فضلا آن را جوهره بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت و از غایت لطافت
و صفا و قسم دیگر را اوصاف دون مرتبه اول از قسم ثانی که آتش و نار [illegible] جان و بنی الجان و سایر اجسام
سفلی را موجود گردانید و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور پاک حضرت
رسالت پناه است زیرا که ما سوی الله بواسطه آن جوهر نور خلقت یافته اند و جمیع کاینات از پرتو
آن شمع جهان افروز به منزل وجود شتافته اند چه عرش و چه فرش و چه بالا و پست طفیل
وجود وی بود هر چه هست ذکر خلق جمیعت آسمان و زمین [illegible] و واقفان حقایق عالم بالا و عارفان [illegible]
ساحت بغرا روایت کرده اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نیر الانام علیه السلام جوهری [illegible]
یاقوت خضرا که طول آن ده هزار سال بود خلق نمود پس نظر هیبت بر آن جوهر بتجلی فرموده بر خود
لرزید تمام آب شد پس عرش را موجود گردانید و در آن زمان غیر عرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه
و هو الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام و کان عرشه علی الماء مقصد این معنی آنست بعد از آنکه
کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزای
کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آن مکان است جمع آمد و باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را
آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق کرد و کلمه کریمه ثم استوی الی السماء و هی دخان شاهد این دعوی است
بلکه بود از اول قطره که موج زد [illegible] موجش جبل بکار ما کف تراب شد علمای عالم تنزیل و دانای موافق تاویل
بر طبق نص و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام و ما مسنا من لغوب اتفاق دارند

بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله [illegible]

که طبقات سموات و ارضین و سایر اجرام علوی و سفلی روز آن جهانی که هر روز عبارت از هزار سال است
از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش کدام روز بوده و در روزی کدام
اشیا از کسوت هستی ظهور نموده محیی السنه ابی محمد حسین مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که از
یهود جمعی بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة و لطایف التحیات آمده گفتند یا محمد خبر
ده ما را از آنچه خدای تعالی آفریده در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه
زمین را آفریده و جبال و معادن را روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه اشجار و انهار و اقوات
را پدید آورد و سموات و ملائکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت از روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در
ساعت ثانیه اوقات را و در ساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود گردانید یهود گفتند صدقت یا محمد قال
رسول صلی الله علیه و سلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت ثم استوی علی العرش پس حق سبحانه و تعالی
این را بر ایشان رد کرده آیه کریمه مذکوره را نازل گردانید و در بعضی کتب احادیث روایت کرده است
ابوهریره که گفت اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق
الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعا
و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر الساعة من ساعات الجمعة
فیما بین العصر الی اللیل و در متون الاخبار مذکور است که اصحاب تواریخ اخبار نموده اند که خلاق علی الاطلاق
روز یکشنبه آسمانها خلق نمود و در میان دو آب ما فوقها و ما تحتها و در روز دوشنبه زمین و آنچه در آن است
از انهار و جبال و معادن و عیون و انهار پدید آورد و در روز سه شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب
سیارات و ثابتات و آنچه در جو سموات از اجرام موجود کرد و روز چهارشنبه انواع وحوش و دواب از دد
و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست
و تکمیل آفرینش جمیع اشیا را روز جمعه نمود و ایضا در کتاب مذکور مذکور است که بزعم اهل تورات ابتدای
خلق روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ استوار عرش روز شنبه بود و از این جهت روز شنبه را تعظیم کرده عید
خود ساختند و اعتقاد اهل انجیل آنست که مبدا خلق روز دوشنبه است و روز جمعه را که سابع آن ایام است
مکرم داشته اند و عید مؤمنان میخوانند و در بعضی از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که روز شنبه
حق سبحانه و تعالی از خلق فارغ گشته بود یهود آن روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام
بسر انجام امور دنیوی اختیار نمودند و روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شد جهت شکرگزاری
بطاعت حضرت باری صرف مینمایند و چون آنکه خلق آدم در روز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق
اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعت و ادای وظایف عبادات اشتغال داشته اند و حکمت در آنکه
خلق اشیا بتدریج در سته حدوث یافت آنست که فوق عباد مشتبه نشوند که تانی در مهام از جمله سنن سنیه
حضرت سبحانی است و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی و هواجس نفسانی و الا خدای تعالی قادر بود که در
طرفة العینی تمام مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی در پوشاند فتبارک الله

احسن الخالقین رب العالمین ذکر مجملی از احوال جان و بنی الجان و ابتدای ریاست و حکومت ابلیس در اول
ایشان برطبق آیه فصاحت نشان و الجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از
آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلق پیدا فرموده و بحکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون آن طایفه
را بشریعتی کرامت فرموده بعبادت خویش مامور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما اسم ابوالجن
و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خاوند محمد رحمه الله مؤلف کتاب
بلاغت انتساب روضة الصفا از مترجم استعداد آدم ابوعیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند
که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در
غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند چون یکدور ثوابت نزدیک بانتها رسید آغاز طغیان نمود
و شقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که ربقه اطاعت
در رقبه داشتند تجدید شریعتی ادا فرمود و حلیاس را که یکی از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون
یکدور دیگر برین قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و تا بیا بعقوبت
ابدی گرفتار شدند جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند و شخصی که طیما نام داشت
بر ایشان حاکم و فرمان روا شد و چون دوره ثالثه انقضا یافت دیگر باره اتباعت از جاده دین
قویم انحراف نموده بسخط الهی مستاصل گشتند و حکومت بقیه آن طبقه را بر هاموس که جمال حالش بزیور عفت
و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و تا زمان انتقال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر پرداخت و بعد
از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند و حضرت باری تعالی رسولان جهت هدایت
و ارشاد ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دوره رابعه بمنتهی شد و حکمت حضرت
عزت اقتضای تجدیدی کرده طایفه از ملائکه عظام بمقاتله ارباب ظلم و ظلام فرستاد و اکثر ایشان را
بقتل آوردند و ابلیس را که بقول اصح از آن فرقه ملاعین بود و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان
اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود
که مقرب درگاه احدیت شده بمرتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از مواضع اختفا
بیرون آمده بحسب طول زمان بسیار شدند و بدستور سابق طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس هدایت
و ارشاد ایشان را از خالق بلاد و عباد مسئلت نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بزمین شتافته و جمعی از
مطیعان بنی الجان مدد و پیوستند عزازیل یکی از ایشان را که منسوب بود بمهولت بن علات برسم رسالت
نزد علما ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب کبریای سبحانی منع نماید و آن قوم آن
آن شخص را هلاک کرده چون از جهت او مدتی درگذشت ابلیس برادر او را مامور گردانید و او کرده تا یک او را
نیز کشته این قضیه را شنیده بار دیگر تکرار یافت و کرت یوسف نام نموده عزازیل میان ایشان رفته آن قوم قصد
قتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از آن گروه امان یافته خود را با ابلیس رسانید و کیفیت حادثه معروض
داشت و عزازیل بعد از استخاره از ملک جلیل اکثر آن گمراهان را کشته در بسیط زمین رایات حکومت برافراشت

وبخار عجب و پند از بلاغ و باغ او تصاعد نموده خود را از جمیع مخلوقات اعلم و افضل پنداشت زراه تفاخر
بفوج ملک کهی بر زمین بود و که بر فلک بشد ناگه از کار و کردار خویش که خواهد غلط کرد هنجار خویش بیت
در مجالس ملایکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کردی و باطنا با خود مقرر
نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد سر بمتابعتش در نیاورد و جگه در هلاک او سعی و اهتمام
در خلال آن جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت خوف و ملال باز آمده با عزازیل
گفته اند که امروز از مطالعه لوح محفوظ چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی
بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعا کنی تا هیچ کس از ما
بدان بلیه عظیم مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این بلیه را با شما نسبتی ندارد و مدتی مدید است که من برین
قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته ام القصه شیطان بسخن فرشتگان التفات نکرده بتضرع و استغفار اشتغال
ننمود بنابران بخذلان ابدی و حرمان سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه و در اثنای این احوال صدای کوس خلافت
آدم ع در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش عالمیان رسید ملایکه از روی تعجب گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب در
جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این جواب جرات خویش متنبه
شده بقدم اعتذار و سلوک استغفار پیش آمده اما ابلیس مغرور بود انکار و اصرار نموده و هو الغفور الودود

مجلد اول در بیان احوال علمای عظام و حکمای کرام و سلاطین که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور
اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفای راشدین مشتمل بر چهار جزو **جزو**
اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکما علی المومنین منهم رحمهم الله

گفتار در بیان عدد انبیاء عظام و بیان مرتبت نبوت بقول فضلای کرام علیهم

عندلیب نوایان چمن روایات و نغمه سرایان انجمن حکایات آورده اند که ابو ذر غفاری رضی الله عنه روزی از
مخبر صادق و پیغمبر حضرت خالق علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است
آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار باز سوال کرد که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر فرمود
که سیصد و سیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر
اربعه سریانیون آدم و شیث و خنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعه من العرب هود
و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب
قال مائة صحیفه و اربعه کتب علی شیث خمسین صحیفه و علی خنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف
و علی موسی قبل التوریة عشر صحایف و انزل التوریة و الانجیل و الفرقان بر ضمیر فضلای سخن دان پوشیده
و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی است که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته
بوده و بمجرد جواب و الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور نشود و پیغمبر مرسل کسی بود که بتوسط فرشته وحی
بروی نازل گردیده است و بمتابعت شریعتی مامور گردانده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد بقول بعضی اولوالعزم

پیغمبرست که واضع شریعت بود برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
اولوالعزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولوالعزم قولیست که واضع شریعت مجدد و ناسخ ملت ما قبل بود
بنابرین سخن آدم اولوالعزم نباشد و بعضی از مورخان ظاهر کرده و لم نجد له عزما موید این قولست و حضرت افضل
الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی در شواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده اند که نبی عبارتست از
کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که مختص باشد آن شریعت بهمان شخص
پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوالعزم
رسولیست که مامور باشد بقتال و جهاد و جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این
شرط نیست و باصطلاح علمای متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولوالعزم عبارت
از رسولی که مامور بود بجهاد و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نشود و بعد از او
دیگری بنبوت مبعوث نگردد و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبری منقسم بچهار قسم است
اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین درین مرتبه شریکند دوم رسالت و این
قسم خصوص دارد که نبی غیر مرسل با شامل نیست سیم اولوالعزم و این از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم
خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کامل الصفات محمدی صلی الله علیه و سلم هیچکس بوصول
این مرتبه نرسیده صلی الله علیه الهادی و المهدی و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **گفتار در بیان**
آنکه از زمان خلق آدم تا زمان ظهور خیر الانام چند سال منقضی شده مستوفیان وقایع ایام
و مستخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند و در مولفات خود بر سبیل اجمال
و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده اند چنانچه شمه ازین معنی صورت تحریر می یابد و پرتو استماع
برای بعضی از روایات مختلفه می تابد محمد بن جریر الطبری که از سالکان مسالک سخن پروری بمزید
اشتهار دارد در یک محل از مولفات خویش برقوم کلک بیان کرده اند و چنانچه در شهنامه بزرگ منقول است
از وقت ظهور آدم تا زمان اشتهار حضرت خاتم علیه السلام شش هزار و سیزده سال بوده و پنجهزار و نهصد
نیز گفته اند و در موضع دیگر نیز تحریر نموده که بقول علمای یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم
چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت احبار النصاری پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال و ایضا از عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما در مولفات مذکورست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیه السلام دو هزار و دویست و
پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا وقت ابراهیم علیه التحیه و الغفران پانصد و سی و شش سال بود و از روزگار
خلیل الرحمن تا هنگام موسی سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیه التحیه
و الغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذوالقرنین رومی هفتصد و هفده سال و از هنگام
سکندر تا زمان عیسی ع سیصد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنجهزار و پانصد و
دو سال باشد و ابوالفتح ناصر بن محمد المعتنی که مولف معارف و المعارف علما در مخالفت بدین معنی تنبیه نموده که
بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابوالبشر تا بوقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال

و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش
سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار سال و از رفع عیسی تا
ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان سید عالم صلی الله علیه و سلم
هشت هزار و هفتصد و هشت سال باشد و حسین بن حمزه اصفهانی که از ناظمان مناظم سخن دانی مزید اعتماد
امتیاز دارد استشهاد کرده که از روز خلق آدم تا مولد نوح هزار و پنجاه و شش سال و از ولادت نوح
تا میلاد ابراهیم هزار و ششصد و نود و از تولد ابراهیم تا رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود و دو سال و از
قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت یعقوب تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد سال
و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد و دو سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب
آنرا مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان
هجرت شفیع روز محشر قریب پنج هزار و ششصد و نود سال باشد و افضل المتاخرین مولانا کمال الدین حسین الخوارزمی
آورده که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود هزار سال و از داود تا موسی
پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان نوح
تا آدم هزار و دویست و چهل سال و بدین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه اعظم شش هزار و هفتصد و پنجاه
سال بوده و درین باب روایات دیگر هست در روضة الصفا یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد
آن اقوال مبادرت ننمود و عنان بیان بایراد مجملی از احوال سایر انبیاء المرسلین انعطاف داد و هو الموفق
لسلوک طریق السداد و منهم رعایة طریق الرشد و الارشاد **ذکر آدم علیه السلام** جمعی کثیر از اهل تفسیر و علمای حدیث
تحریر فرموده اند که آدم اسمی است عجمی مانند آزر و آنرا اشتقاق نیست و فرقه از عبد الله عباس رضی الله عنهما
نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم را از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و زمره دیگر
گویند بجهت گندم گون خلیفه اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته اند
مبنا برآنکه لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و صاحب تفسیر
[illegible] تقریر نموده که و یجوز ان یکون من ادیم بفتح الهمزة و الدال و هی باطن الجلد و البشرة ظاهرها
و این اقوال ثلاث بران مبنی است که آدم عربی باشد و آنچه امام نووی در تهذیب الاسماء و اللغات نقل کرده که آدم
بغیر از عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و حضرت محمد صلوات الله علیهم موید این اقوال است و باتفاق
اصحاب اخبار کنیت آن جناب ابو محمد و ابو البشر بود و لقبش صفی الله و آدم اول افراد انسانست و نخستین
بشریست که افسر نبوت بر سر نهاد و بهشت [illegible] ابو البشر بود [illegible] بر خدا پرستی و صلاة و صیام
و حرمت [illegible] و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و
یک صحیفه گفته اند و مضمون صحف و اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و [illegible]
و شیاطین و مور [illegible] و در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که
بهشت آدم علیه السلام جنت المأوی بوده و طایفه گفته اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی جهت آدم خلق

نموده بود و هر یک از فریقین را در اثبات مدعای خود دلایل معقول و براهین منقول اقامت فرموده اند و بار طایفه
ثانیه که بهشت آدم غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین جمعی
بران رفته اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمره دیگر جانب نقیض گرفته اند چنانچه ابو الحسن
فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده و هی کانها بستان
کثیرة الخضرة و یؤیده هذا انه صار مامورا و منهیا و الامر و النهی لایکون الا فی الدنیا و آنچه قاضی ناصر الدین بیضاوی
در تفسیر خویش در باب آدم نقل نموده موید این قول است و بر سر تقدیر بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
آدم علیه السلام در بهشت نبود مگر ما بین عصر و غروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی از علما اهل گویند
که آنجناب بمرور که عبارت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از تلبیس ابلیس باکل ثمره
شجره ممنوع مبادرت نمود و از بهشت بیرون افتاد و هزار سال عمر یافته صنعت رشتن و بافتن
و استخراج آهن و فن هندسه و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب اختراع پذیرفت
و بروایتی خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده ابو البشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار
رسید اما فرزندان صلبی آن بیست پسر و نوزده دختر بوده اند و بعضی بر آنند که بیست دختر از صلب آدم بوجود
آمدند و الله اعلم **اشاره بکیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت** به ثبوت
پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم آدم تعلق گرفت
جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده بر بسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از
زمین بردارد خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی میخواهد از تو شخصی
بیافریند و موجود گرداند و او را بر سریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوندی که از سر این امر
درگذری چه ممکن است که از آن شخص بوجود آید که نسبت بافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد
و من تحمل سخط الهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی خاک ترحم کرده مراجعت نموده صورت واقعه را عرض
نمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت مامور گشته مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس
عزرائیل بدین مهم مامور شده و بر زمین شتافته استعاذه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان
و صفات مختلفه و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در مکه و طایف یا فضای بهشت ریخت و بواسطه این
حرکت از عزرائیل قبض روح [illegible] قبض روح بنی آدم بر این قرار گرفت و بر طبق حدیث خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر کرد و چون قالب آدم مشکل
[illegible] ملایکه عظام
[illegible] ابلیس [illegible]
کرسی [illegible]
که ما [illegible] ابلیس گفت مناسب [illegible] آدم مامور [illegible]
فرمان [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

بانجامید و بعد و ثانیاً اعضای او بانجام رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی
دمیدن گیرد و لوامع انوار جناب بنده فایض البرکات تکت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح
القدس بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و هر جا که رسید آن قالب گوشت و پوست
مشغول شد و در آن اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان گشاده گفت الحمد لله و از ساحت
عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و چون روح بتمام بدن آدم درآمد بر طبق کریمه و علم آدم
الاسماء کلها بتعلیم اسمای جمیع کلمات حتی القصعه والقصیعه [illegible] و بعضی گفته اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب
معلوم گشت و در این باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق سیاق این مختصر نیست القصه بعد
از آنکه خلیفه اعظم بتشریف تعلیم اسما سرافراز گشت بامر حق سبحانه و تعالی مسماة آنها را بر ملائکه عرض نمود از اسامی
آنها سوال فرمود و ایشان از جواب عاجز آمده و آدم علیه السلام از عهده بیرون آمده قایلان اجعل فیها سبحانک الله
بزبان اعتذار گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفات
مامور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت
ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم در بهشت خرامیده خاطر عاطرش بانیس همدم و جلیس محرم مایل گردید
و در آن اثنا دادرس بیدار و حی لاینام سلطان منام آن بوستان حواس آنجناب را استیلا داده حوا را از پهلوی چپش ساخت
و چون آدم بیدار شد او را دید پرسید که چه کسی جواب داد که مرا آنحضرت عزت جل و علا از برای تو مخلوق گردانیده
آدم مستبشر گردیده عقد زوجیت میان ایشان صورت گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شده و ابلیس از
فراغت آدم و حوا در ریاض انس و حظایر قدس خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و قصد
اغوای کرده بجای مار و طاوس و دستیاری مار به بهشت درآمده و بحیلت حوا را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود
و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوع را در نظر ایشان جلوه داده چندان وسوسه کرد که باکل
آن مبادرت نمودند و هنوز آن میوه در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن ایشان
افتاده عریان شدند و عورات خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم
و حوا و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند و باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان
بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم علیه السلام از عالم جنت بعالم [illegible] رسید از نافرمانی جلال سبحانی جل
و علا بغایت شرمنده گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید بعد از انقضای سیصد سال یا دویست سال
بالهام ملهم ارشاد جبرئیل یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود از بهشت و [illegible]
ملائکه بسیار یاد نموده جهة اطمینان خاطر مبارکش کریم علا بخشش بیت المعمور که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ
از آسمان بدین موضع که حالا کعبه معظم است فرستاده و آدم را بطواف مامور گردانید و آدم از سراندیب
بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده از قدم مبارکش هر زمینی که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار
در آن موضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخته آنگاه باشارت
روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جهد نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان حدود می آمد و [illegible]

[illegible]

بنابر آن جبل بکوه [illegible] شناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدان جهت آنکوه را موسوم بعرفات کردند و آدم و حوا
علیهما السلام بعد از [illegible] از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقا و نسل توان بود [illegible]

ذکر قابیل و هابیل

ناقلان دراری سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد ایزد متعال پسری
و دختری توأمت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی [illegible] دیگر [illegible] و چون قابیل با توأم
خود اقلیما متولد شد و بعد از آن هابیل با لیودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد هابیل
و لیودا با قابیل منسوب گردانید و قابیل از قبول این امر سر باز زد و گفت تو بنابر آنکه هابیل را از من دوست تر میداری
که خواهر مرا که بمزید حسن و جمال مستثنی است بوی میدهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم کرد آدم علیه السلام
فرمود که حکم من بنابر فرمان ایزد تعالی وقوع می یابد محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل [illegible]
خود اصرار نمود آنجناب [illegible] گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک مقبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان
طریقه قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی را قربان کرده نهادی آتشی از آسمان پیدا شدی و آن را فرا گرفتی
[illegible] و اگر قبول بودی از جنس خود ساختی والا همچنان [illegible] القصه قابیل خوشه گندم و هابیل گوسفندی بقربانگاه آورده
و آتش ظاهر شده و از قربان هابیل اثری نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل ازین معنی متغیر گشته هابیل را
تهدید نمود و هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقتل من دست دراز کنی من دست خود را
[illegible] از حضرت حق [illegible] درین اثنا آدم علیه السلام بجهت طواف رکن مقام متوجه خانه مبارک
شده و قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب دید بزخم سنگ او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون
نمیدانست که با جثه چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگردید تا دو غراب در نظرش آمدند که [illegible]
نمودند و یکی مرده دیگر برگشته بمنقار خود زمین را کنده و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهده آن صورت
متنبه گشته بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید از امام عالیمقام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که چون آدم و حوا علیهما السلام از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر اوست
در عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آن چون هابیل بمرتبه شهادت رسید حق تعالی پری را [illegible]
بصورت آدمیان [illegible] هابیل [illegible] در کسوت بشریت [illegible]
بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران منازعت افتاد القصه چون آدم [illegible] از طرف بیت الحرام رجعت کرد
و احوال عالم را متغیر دید هابیل را نیافت [illegible] که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت کرد و بروایتی [illegible] قابیل
از پدر مشوش گشته اقلیما را برداشته بجانب یمن رفت و پرستش آتش [illegible] و گفت که آتش قربان هابیل را بجهت
آن قبول کرد که بعبادت آتش اشتغال نمود و اولاد قابیل در آن ولایت بسیار شده بارتکاب فسق و فجور مشغول گشته و بجهت
[illegible] که چون آدم [illegible] هابیل نسبت [illegible] داشت [illegible] مرثیه قرة العین خود انشا فرمود و [illegible] فرزندان [illegible]
و [illegible] بعد بطنا [illegible] خواندند [illegible] بجای آوردند و چون آن کلمات بروایت اصح [illegible]
بود [illegible] بسریانی [illegible] بزبان عربی [illegible] در کسوت نظم [illegible] اول ابیات اینست تغیرت البلاد
ومن علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * و آن ابیات که [illegible] آدم [illegible] نظم [illegible]

زیراکه صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که داعی عصمت انبیا علیهم السلام از
شک و شبهه بری است والعلم عند الله تعالی **حدیث استخراج ذریات ابوالبشر و انتقال آنجناب بدار**
بقا آدم صفی علیه السلام من الملک الولی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان
شتافته بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریه آنجناب را تمام از پشتش بیرون آورده و بوی نمود و ندای
عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم جمیع گفتند بلی تو پروردگار مایی و آدم بجانب یمین نظر کرده اشخاص
نورانی دید و طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش درامد که بسیار
میگریست از جبرئیل علیه السلام پرسید که کیست و سبب گریه اش چیست روح الامین جواب داد که داود پیغمبرست
و موجب بکاء او قلتیست که از وی صد در خواهد یافت آدم از مدت عمر او سوال فرمود جبرئیل علیه السلام گفت
مقرر چنان است که داود بجهة مدت شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بر قلت حیات داود ترحم نموده
گفت الهی از عمر من چهل سال برداشته اضافت حیات داود نمای و این مسلت بعز اجابت رسیده زمان حیات
داود بصد سال مقرر شد و آدم از این قضیه بمقتضای وحی کما وحی به بارمین رفته قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوت
نمود و از عبادت آتش نهی فرمود بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار کردند و بقیه از آن طایفه همچنان در وادی
کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم بگذشت عزرائیل بملازمت رسیده قصد قبض روح
مطهر وی نمود آدم علیه السلام گفت وقت این کار نیست که خالق مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر
فرموده ابویحیی جواب داد که تو از عمر خود چهل سال بداود بخشیدی آدم بنابر نسیان این واقعه را انکار نمود و عزرائیل
علیه السلام صورت حال را معروض بارگاه لایزالی گردانید حکم شد که آدم را بگذارد تا چهل سال دیگر از این تصدیع
معاف دارد و داود را نیز صد سال درین منزل برحال بگذارد و چون مدت مذکور نیز بگذشت مرضی بر ذات
حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی خود ساخته و شرط وصیت
بجای آورده در روز جمعه طایر روح پر فتوحش بفضای قدس پرواز نمود روح الامین تجهیز و تکفین آنجناب بر ذات
شیث علیه السلام بردی نماز گذارد و بدن بی همالش را در کوه ابوقبیس دفن فرمود و حوا بعد از فوت آدم علیه السلام بیک سال
یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون گشت سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین **ذکر شیث علیه السلام** شیث لقب است که بربانی مرادف هبة الله است و او اول کسی است که بتعلیم
حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را … اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و تولد
بعد از قتل هابیل به پنج سال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل در آن وقت آدم صد و سی ساله بود و شیث
حسب اکرام نور محمدی صلی الله علیه و سلم توام بوجود آمده و چنانچه در روضة الصفا مسطور است نخستین کسی است که جمال
حالش بحلیه الهیه محلی شده و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم در طوفان و بعد آن
انقطاع یافت و شیث اکثر اوقات در شام بسر می برد و پس از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاد و پنجاه صحیفه
بروی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و آلهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و مدت عمرش موافق
مدت ابوالبشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت میان اولاد قابیل که بسیار شده بودند

رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نموده اند کی از ایشان ایمان آورده و بقیه در صحرای ضلالت سرگردان
ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم به آسمان برده بودند شیث بنای کعبه را در همان موضع با سنگ و گل
معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در این جهان بسر برده روی بعالم عقبی آورد و انوش که ارشد اولاد شیث بود
و مادر وی بروایتی حوا بود که ایزد تعالی واسطه توأمیت او را قرینه شیث ارزانی داشت و انوش در وقتی که شیث
ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و انوش بعد از وفات پدر بموجب وصیت
قایم مقام گشته بسرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و او نصب نخل
نمود انوش بود و باتفاق مستوفی و مولف تاریخ بناکتی انوش حسین شخصی است که درخت خرما نشانده مدت
حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج سال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و تاج الدین
بیضاوی ششصد سال گفته است والله اعلم بحقیقة المقال **قینان بن انوش** بعد از فوت پدر بموجب
وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بعربی مستولیست و بقول صاحب گزیده آغاز امارت مثل او
کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش نهصد و چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال
مهلائیل بن قینان باشارت والد بزرگوار خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و بنا
شهر سوس قیام نمود و معنی مهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال بود
و بقول ابن قتیبه هشتصد و نود و پنج سال بود **یرد بن مهلائیل** بیا موحده و یا منقوطه التحتانیه دال مکسوره و بعضی
نام او را یارد گفته اند و لقب او چنانچه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی این اسم ضابطست و او بموجب
وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جو بها از رود خانه بیرون آورد و خوردن
گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد خدای تعالی او را چهل فرزند بخشید در خورد ترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود
و از شوق تولد نموده بود ولی عهد گردانید و بروایتی که ابن جوزی در عمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و …
سال بود **ذکر ادریس علیه السلام** اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بوده و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از
علما ادریس و خنوخ دو اسم اعجمی است و اعتقاد زمره آنکه خنوخ سریانیست و ادریس … در میان یونانیان
بطلمیوس و ادریس مشهور است و ارباب آنجناب را هرمس الثلث بالنعمه خوانند مراد از هرمس عطارد است و مقصود از …
در کلمه مذکور نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس مصر حنف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات
آدم صد ساله بود و بعضی گفته اند صد و شصت ساله ادریس در اوایل حال نزد اغاذیمون مصری که معلم او ربانی
بود و در سلک انبیا یونان انتظام داشت تلمذ می نمود و معنی اغاذیمون نیک بخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر
بدویست سال مبعوث گشته صحیفه بر وی نازل شد و آن صحیفه اشتمال داشت بر اسرار کاویات و نیرنجات و طلسمات و علوم خفیه
و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس صد و پنج سال یا صد و بیست سال دعوت خلایق بدان
جمعی کثیر از گمشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان
فایض شده و گروهی بنابر شقاوت عقب راه بسر چشمه مقصود نبردند و بسلوک بادیه کفر و ضلال اقدام نمودند و قوم
این پیغمبر بزرگوار که اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعبادات امر میفرمود و خوانی که در … عیشش مقرر فرموده

بوده و بروزه داشتن ایام معلومه ... و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و پس منوی و نهی نمود از خوردن
گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل ما قلاء اشیاء مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات و سنت جهاد و سنی در
باب کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است و صنعت کتابت بوساطت قلم و وقت خیاطت از نتایج
طبع پاکیزه اوست و آن جناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته و وضع اسامی بروج کواکب ثوابت و سیار
بر وجهت و شرف و وبال و نظرات سیارها بهم آورده و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس خلایق را به انعقاد
نوع الفقه الهوت فرموده و صد و شصت بنا کرده که کوچکترین بناها مرام مصر منسوب بآن جنابست و ایضا در تاریخ مذکور
مذکور شده بوده است که ادریس است خورد و از عده پیغمبران که بعد از ان مبعوث گشتند اعلام نموده و از وقعه طوفان
اخبار فرموده و آن جناب بروایتی در وقت رفتن بآسمان سیصد و شصت و پنج ساله و بمذهبی سیصد و شصت و پنج ساله
بوده والعلم عند الله الملک الودود **ذکر رفع ادریس بآسمان علیه التحیة والغفران** در روضة الصفا مسطور است
که ادریس علیه السلام در ادای طاعات و عبادات برتبه مبالغه مینمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابر
میکرد و عزرائیل ازین معنی خبر یافته بعد از استخاره از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافته چون ...
مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل
... مرگ چشانیده باز روحش را به بدنش آورده ادریس بار دیگر از او درخواست نمود که مرا از احوال دوزخ مطلع گردان
و عزرائیل نیز این ملتمس را مبذول داشته نوبتی دیگر ادریس ... وقوع رفتن بهشت نموده ملک الموت باذن ملک اکبر
او را برپر خود نهاده و بجنت برده و چون ادریس تماشای حور و قصور و اشجار و انهار ... عزرائیل گفت وقت
بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان متعلق ساخت و هرچند عزرائیل در باب
مبالغه کرد بجایی نرسید در خلال آن قیل و قال حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته
از کیفیت حال پرسید و عزرائیل گفت من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز آوردم و دوزخ را بوی نمودم
و او را ببهشت رسانیدم ... فرمود الکنون میخواهد که معاودت ننماید ادریس بزبان الهام بیان کرد که
بموجب کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضی
آیت و ما هم منها بمخرجین که در باره بهشتیان واقع شده از اینجا بیرون نمیروم الغرض ندای الهی در رسید که ادریس
منوط به حق بجانب اوست و بعضی از علمای کرام ... از وصول ادریس علیه السلام ...
علیه داشته اند و در تاریخ گزیده مسطور است که ادریس علیه السلام چنانچه با عزرائیل مذکور گردید بود از بهشت بیرون
آمده و بهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از
رفع ادریس ... پسرش متوشلخ بر مسند بنی آدم قرار گرفت و مدت سیصد و هفت سال عمر یافته چون بجهان جاودان
شتافت ... که بعضی او را ... و بعضی ... گفته اند قایم مقام پدر گشت
و مدت عمرش ... سال بود **ذکر ابتدای پرستش اصنام در میان ذریه آدم علیه السلام**
صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس ... دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف ... آمد شد مینمود
و صیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینه دل میزدود و بعد از رفع آن جناب ... ازین حال ...

بسیار بیگرد و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس مجال ... یافته بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر
میخواهی صورت شبیه ادریس از برای تو ترتیب نمایم تا بجهت آن ترا اطمینان حاصل شود آن عزیز این صورت را تحسین
نموده ابلیس وعده خود را بانجام رسانیده و مثال ادریس را ... آن پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه بگذاشت ...
نرفتی تنها و هر صبح و شام بملازمتش قیام مینمود اتفاقا ... چون روزی
مردم او را ندیدند بخانه در آمده و بنزدیک آن بت ... مشغول شدند و خلایق از ملاحظه آن صورت در تعجب شده
شیطان بصورت انسانی برآمد و گفت ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای ایشان است
می پرستیدند بنابر آن دعای ایشان باجابت میرسید وسوسه شیطان در آن مردمان اثر کرده هر کس
شبیه آن بت تراشیده بعبادت آن مشغول گردید و روایتی دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور
ادریس جمعی صلحا که مستجاب الدعوه بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هریکی ازین گروه که از عالم
انتقال می نمود ... محبت تسلی خاطر بامثال آن تمثال می ساختند و بحفظ آن می پرداختند و چون
ایام حیات ایشان منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آن جماعت گفت که این اصنام آلهه شمایند و پرستش
سزاوار ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان مفقود گشته
ابلیس همه را بدست آورده ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر داد
تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال دیگر
نیز وارد شده اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود **ذکر هاروت و ماروت**
نزد بعضی از ارباب اخبار بدین معنی انتشار دارد که چون ادریس ... معتکفان عالم بالا گشت در زبان زمره
از ملایکه گذشت که چه میکنند این غافلین ... طایفه که بنقص معصیت منسوب نشده و این سخن در
بارگاه احدیت ناپسندیده نموده خطاب آمد که اگر بجای ایشان باشید ... مرتکب معاصی شوید و بنابر آنکه
حقیقت این حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان
آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند معتکفان عالم بالا حسب فرموده عزا و عزایا و عزرائیل را جهت
تمشیت این مهم نامزد کردند و این سه عزیز بزمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی ... و در روز با
افراد انسانی مشارکت می داشتند و در شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل می شد و ...
مامور بودند بعبادات الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا القصه بعد از چند روز عزائیل را
... از امر حکومت استعفا نمود و مسئول آن برتبه قبول رسیده بمقام اصلی باز گردید و دو
عزیز دیگر که ملقب بودند بهاروت و ماروت بدستور معهود بمسند ایالت تمکین نمودند در خلال آن احوال زنی
جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت می گفتند و در معالم
التنزیل مسطور است که ملکه از بلاد فارس بود و بجهت سرانجام مهمی بنزد آنها و ملک رفت و ایشان از دیدن آن طلعت
... در عشق او ... گشته کیفیت ... پنهان داشته از منزل او شرط ...
آورده ... تا بخانه خود باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بجای آورده ...

و زهره یاد گشته هاروت و ماروت چون از منزل خود بر خواسته هر یک پنهان از دیگری به وثاق زهره شتافتند و بر در
خانه زهره یکدیگر را دیدند بحسب ضرورت باظهار ما فی الضمیر زبان گشادند و از زهره جهت دخول نمودند به وثاق او در آمدند و لوازم
تعشق و نیاز بجای آوردند و طالب مواصلت شدند زهره گفت علت تمامی التفات کیش منست تا بت مرا سجده ننمائید مقصود خود
از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند که این فعل از ما چگونه صادر تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر
ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر سماوات میسر است بمن آموزید
ایشان از قبول این ملتمس ابا نمودند زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من باز
دارید هر یک از ایشان در جواب این بیت را بزبان آوردند بیت من و فکر وجود مجال دگران : که خیال تو ما را به خیال
دگران : زهره گفت ظرف شراب دارم باری آنرا بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند
ارتکاب خمر از سایر منهیات آسان ترست و چون قدحی چند تجرع نمودند و از بخارهای آن فوائد مغلوبات سکر در سر
ایشان اثر کرد آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر ایشان عبور
نمود و از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر قبایح افعال شما مطلع گشت
او را آفت کار او را بقتل آورید تا میان طوایف انسان شما را ... هاروت و ماروت از کمال بیهوشی
او بیچاره را کشتند زهره بقوت اسم اعظم باسمان رفت قال صاحب متون الاخبار فمسخت و صارت کوکبا فی السما
هی الزهرة الموجودة من کواکب السماء و قال محی السنة فی معالم التنزیل ذهب بعضهم الا انها هی الزهرة و بعضها انکر
الآخرون هذا و قالوا ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس و التی افتنت هاروت
و ماروت امراة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا القصه چون این افعال شنیعه از هاروت
و ماروت سر زد پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمائید که مختار شما بودند
ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند آغاز گریه و زاری
کردند و درین اثنا جبرئیل امین از درگاه جبار نزد ایشان رفت و در گریه موافقت نمود و گفت باری سبحانه
و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب آخرت ایشان تعذیب دنیوی اختیار کرده مردو را در چاه
کوه بابل سرنگون آویختند و در صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام روز کار نیزه ها بدین و نیزه خواهند گذرانید
و گفت ترس عذابهای ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب تشنه میگردند که قریبی بر آن منصور نیست گویند
آنکه فرشته را کلمه تعلیم کرده تا در وقت غلبه شهوت آنرا بر زبان آورند تا بدان جهت اندک تسکینی یابند
و روایتی آنکه قضیه مذکور در زمان بعثت ادریس صلوات وقوع پذیرفت و التفاقات آنجناب مهم هاروت
و ماروت بتعذیب دنیوی قرار گرفت و در روضة الصفا مسطورست که شخصی در علم سحر مهارت تام داشت چون
وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شد و آنرا به پیری ساحر دلالت کرده چون بنظر در رفت و ما فی الضمیر خود را
ظاهر کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نمایی مقصود تو بحصول نمی پیوندد اکنون باتفاق پیر بغاری
که میان دو کوه بود رسیدند پیر جوان را گفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق تعالی را بر زبان نیاری
و جوان این سخن را بسمع قبول جای داد و باشارت پیر قدم در غار نهاد چون متفحصه پایه علی کرد آواز ... که

بگوش او رسید و درین اثنا چشمش بر دو شخص افتاد که از سر نگون آویخته بودند و چشمهای ایشان
چون مشعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست او رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع
این کلمات طیبه بر خود لرزیدند و گفتند ای جوان مرا بگو که این کلمات بدایت انجام بگوش ما نرسیده است
مگر حالا ساکنان لب طرف این کلمه مسکن اند گفت آری هاروت و ماروت او را نجیب گفتند ارب آمدن او پرسیدند
جوان صورت واقعه را عرض کرد فرشتگان او را بضایع سود مند از مقام تعلیم ذکر بگذرانیدند و گفتند خلاص ما نزدیک
آمده زیرا که قیامت نزدیک شده و جوان از آن مقام با پیر مراجعت نمود والتوفیق من الله الملک المعبود
ذکر نوح علیه السلم والد بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار لمک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مستوره بود بنام
مسماة بقینوس و اسم شریف نوح علیه السلام شاکر بوده و بعضی ساکن و بعضی عبد الغفار گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیا
و نجی الله از جمله القاب آن جناب است و بیضاوی از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند که نجی الله بکثرت نوحه
و گریه ملقب بنوح گردانیدند و در روضة الصفا مسطورست که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق بوده باشد
و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح عجمی است و نوحه عربی و نتوانند بود که کلمه عربی از عجمی اشتقاق
نمایند مگر آنکه بعد چون نوح قائل شوند و این معنی خلاف ظاهرست والعلم عند الله تعالی باتفاق علمای فن تفسیر
و سیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ماقبل نموده و امامت را نوح خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از
ارباب اخبار بعد ادریس و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت عموم طوفان تمامی اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره
ای اعتقاد دارند که رسالت نوح باهل بابل و نواحی آن اختصاص داشت و ظاهر آیه ولقد ارسلنا نوحا الی قومه مؤید این عقیده
میتواند بود و در تاریخ طبری مسطورست که نوح علیه السلام در عهد ضحاک و اتباع او که بت پرستان بی باک بودند مبعوث
و در نظام التواریخ مذکورست که ابراهیم علیه السلام در عهد ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا
قول ثانی را ترجیح کرده است و حجت اثبات آن معنی دلیلی پسندیده در قلم آورده القصه نوح بعد از فوت آدم
بصد و بیست و شش سال تولد نموده و در وقت بعثت و بروایتی صد و بیست سال و بقولی دویست و پنجاه سال
بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمره بر آن رفته اند
که نوح علیه السلام پنجاه سال بدعوت اهل ضلالت پرداخت و در همان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان خرامید از
متون الاخبار مسطورست که بقول بعضی تولد نوح علیه السلام در زمان حیات آدم در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت
و در هزار سال ثانی در وقتی که چهار صد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده آنگاه از هلاک قوم بپنجاه
سال از عالم نقل نمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز ترین عمر انبیا بود صلوات الله علیهم اجمعین **گفتار در بیان مجملی از عقاید و رسوم**
اهل بابل و صفت طوفان نقله اخبار انبیاء عظام و حمله آثار اصفیاء کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام
اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشته از عبادت معبود حقیقی گردن
پیچیده و اعلام فسق و فجور و رایات کفر و فساد برافراشتند حضرت کبریای سبحانی نوح را علیه السلام مرتبه کرامت کرده بهدایت
و ارشاد فرق عباد مامور گردانید و نوح علیه السلام هر چند سرگشتگان وادی غوایت را از پرستش اصنام و سلوک
طریق تباهی امتناع نمود و بانقیاد احکام امر الهی امر فرمود مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی

زبان جناب ایشان نیاورد و فجور و کفر ایشان همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار این پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند
و نصایح دلپسند آنجناب بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل قوم ظلام نومید شده دست بدعا برآورده
بر زبان معجز بیان بگذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این مسئلت بهدف اجابت اقتران یافته وحی
بآن جناب نازل شد که درخت ساج بنشاند و بعد از رسیدن بترتیب کشتی اشتغال نماید که تا غرس حیات این
خاک تودها را از لگد آب بباد فنا خواهیم داد و مجموع بآتش دوزخ بخواهیم فرستاد منقولست که نهال ساج را جبرئیل بنظر
آن پیغمبر عالی گوهر آورد و نوح علیه السلام آنرا در زمین نشانده و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسید آنرا بریده و خشک
ساخته باتفاق اولاد عظام خویش سام و حام و یافث علیهم السلام و بسری دیگر در بریه از اراضی عاری گرفت
از صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و دران ایام بر طبق آیه معجز نظام و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملاء
من قومه سخروا منه هرگاه اهل ظلام بران پیغمبر عالیمقام می گذشتند تمسخر و استهزا می کردند که حال این دیوانه را مشاهده
نماید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسیده و در وقتی که آب کم یابست بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام
در جواب ایشان بر زبان وحی بیان گذرانید که چون بعذاب رب الارباب در تلاطم آیید و مجموع غرق گرداب
فنا گشته بآتش دوزخ بپیوندید بهر اینه استهزا و تمسخر از شما بجانب ما مناسب نماید همچنانکه حالا بر ما استهزا
می کنید القصه کشتی نوح علیه السلام بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند
چنانکه آنرا از هزار و دویست گز تا هشتاد ذرع گرفته اند و عرض آنرا از ششصد گز تا پنجاه و ارتفاعش سی گز تا چهل گز
بوده و بیرون و درون سفینه بقیر و زفت تطلیه داشت و بجهت بقای نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات
جفتی بکشتی درآورند طبقه اعلی جهت ماوای طیور تعیین پذیرفت و طبقه سفلی برای وحوش و دواب طبقه اوسط
مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی تابوتی جسد آدم را در تابوتی نهاده بکشتی درآورد
و بحسب اتفاق دران اوقات کواکب سبعه سیاره در برج سرطان که طالع عالم است اجتماع نموده بودند بعد از اندک
زمانی بموجب حکم حق از اجازات امرنا و فار التنور آب از تنور نان جوشیدن گرفت تنور نوح علیه السلام بروایت جمهور
در کوفه بوده و در فوران آمد و مدت چهل شبانه روز آب از زمین بر میجوشید و از آسمان قطرات باران می بارید
و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان بترتیبی که سبق ذکر یافت در اول ماه رجب بکشتی درآمده و جمیع خلایق در
آب غرق شدند و گرفته بصحت پیوسته که نوح را پسری بود مشرک یام نام و او را کنعان نیز گویند و او با مادر خود که واعله
بو علیه بود در دخول کشتی با نوح اتفاق ننمودند و آن جناب وله خود را از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود
و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح علیه السلام غریق بحر فنا گشتند نوح گفت رب ان ابنی
من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین خطاب آمد که آن از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیر صالح
قیام نموده و در روضة الصفا مسطورست که چون از تنور نان آب برجوشید یکی از اهل توحید نزد صنفردوس که حاکم
آن دیار بود رفته او را بر کیفیت اطلاع داد و صنفردوس بعد از آن ملک قدوس فی الحال نزد نوح رفته صورت واقعه
تفحص نمود آنجناب جواب داد که ایها الملک قد جاء امر ربک و صنفردوس متوهم گشته بکشتی درآمده و نجات یافت
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان ** باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قله بلندترین

جبال آب موازی چهل ذرع درگذشت و مع ذلک از قیمت زانوی عوج بن عنق که در اعداد ... نبود اما سایر کفار
خاکسار را ازلگد آب باتش دوزخ رسانید و در باب اطفال ایشان که همراه پدران بودند در میان مفسران اختلافست
بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابران در وقت طوفان
در میان ایشان اصلا کودکی نبود و زمره گفته اند که صبیان پیش از طوفان بر اقتضای قضای ملک مستعان
باجل طبیعی مرده بودند نقلست که کشتی در جریان آمده بمکه شریفه شتافته هفت بار گرد زمین حرم گشت
و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر کوه جودی ساکن بود پس از آنکه
نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت و کمیت آب خبر بیاورد
غراب پرواز نموده بمرداری رسید و بخوردن آن مشغول گشته باز نیامد و نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و دعا
فرمود که مردود خلایق بود و روزی وی از جیفه مهیا گردد آنگاه کبوتر را فرستاد جهت آن فهم کبوتر ورق
زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد
که پیوسته مطبوع طبایع آدمیان باشد و چون بوضوح پیوست که وقت خروج گشت در روز عاشورا خلایق
از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کردند که آنرا سوق الثمانین نام نهادند و مرکز ساکنان
او زیاده از هشتاد کس نبودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او وفات یافتند
و سام و حام و یافث و عورات ایشان زنده ماندند و بعد از آنکه نوح بدار البقا پیوستند نوح علیه السلام ربع مسکون را منقسم
بسه قسم ساخت هر قسمی را بیکی از اولاد خود مخصوص گردانید چنانکه انشاء الله کلام آینده بوضوح خواهد انجامید
و من الله الاعانة والتوفیق **ذکر حام علیه السلام** بقول فرقه از علماء اعلام در سلک انبیاء عظام
انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و سند و هندوستان و اراضی سودان
را بحام تفویض نمود و حام بدانجا شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند
و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و در سبب سیاهی لون و ز مانش مورخان وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه نوح
علیه السلام روزی در خواب بود و عورتش منکشف شد حام بران بگذشت و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده
بخندید و سوء ادب موجب آن شد که رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبری از نسلش منقطع شد نقلست که چون
ذریت حام بسیار گشتند بقدر برابری در هر فرقه تکلمی بلغتی ظاهر شد لاجرم از صحبت یکدیگر متفرق شده هر
گروهی بطرفی رفتند و بتغییر موضعی پرداختند **ذکر سام علیه السلام** چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم
خامه بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عمورة بنت براحیل بن محویل بن ادریس النبی علیه السلام و بروایت مقدسی
و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بوده و بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس از کافه
اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد خود تعیین نموده و در وقت تقسیم
عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوی داده و بروایت حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید
ارفخشد که از نسل او انبیاء و اولاد ابو الانبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسود که بقول صاحب ... شهر سود
دمشق از بناهای اوست و معین که شام و روم پسران او بوده و تورنج که در میان مورخان از آن جز نامی نمانده

ولادوکه فراعنه مصر از نسل او پیدا شده و علیم علم که بعضی خوزستان بدوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند
و نوره که بزعم حمدالله مستوفی جبابره و بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند و در بسیاری اخبار آذربایجان
و ارمن و موغان و چون سام هم پانصد سال و بقولی ششصد سال در دار فنا بقا یافت و چون بعالم آخرت شتافت
اولاد و احفاد او در اطراف عالم متفرق شدند **ذکر هود نبی علیه السلام** آنجناب را بعضی ثقات علما ولد
رباح بن ارفخشد بن سام بن نوح ع شمارند و برخی گویند هود ابن عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن
ارم بن سام و مادر هود ع بقول بعضی و صاحب منتصد اقصی بکعبه است بنت عوم ... و هود لفظی است عربی
و اسم شریفش بعبرانی عابر است و هود علیه السلام بعد از ششصد سال از فوت نوح ... بهدایت و ارشاد خلق قوم
عاد مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عاد را در شهر بعث نوح علیه السلام دعوت کرد و کسی از ایشان بوی
نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک امم کفره ... و هود با اهل ایمان بناحیه حضرموت خرامید و پنجاه سال دیگر زندگانی
یافت الکاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علی روایت فرموده بموضع مذکور در تل سرخ مدفون
گردید و مدت حیاتش بقولی چهارصد و شصت سال بوده و باعتقاد عامه عمران صد و پنجاه سال و الله اعلم
بحقیقة الحال **گفتار در بیان هود و عصیان قوم عاد و استیلاء ... خالق بلاد و عباد**
چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم علیه السلام
امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و شرک برافراشتند و بعبادت
اصنام که یکی از آن صدا و صمود و دیگر را صدا ... پرداخته خط ... بر احکام شرایع انبیاء عظام
کشیدند هود علیه السلام مراد و نواهی ایشان مبعوث گشت و چنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را
بطریق وصال و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود از آن جماعت غیر از مرثد بن سعد بن عفیر و لقمان بن عاد
و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب نگروید و بقبول احکام شرایعش موفق نشده و او وش ازبیم قوم ایمان خود را پنهان
میداشتند و چون هود ع از هدایت اهل غوایت مایوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خایف شده بر ایشان
نفرین کرد و مسئول او بقبول مقرون یافت و مدت هفت سال یا سه سال عادیون از فیضان سحاب عنایت رب
الارباب محروم گشتند و بلای قحط و غلا بالکل وجهی شایع گشته قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در ازمان معهود بود
و قیل بن عنز و لقمان بن عاد ... و مرثد بن سعد ... و جمعی دیگر جهت استسقا بمکه معظمه فرستادند و چون او گروه
بحرم محترم رسیده در خانه معاویة بن بکر که از اهل عمالیق مکه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش
و طرب و تنعم گذرانیدند از غایت غفلت بشرب ... و ... طلب باران فراموش کردند ...
... معاویه از مجلس عشرت بر خواسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل با هم کیشان چند تن
دیگر ... قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و ... دعای ایشان ... ابر سرخ و سفید و سیاه
... آواز داد که ای قیل ... ازین قطعات سحاب ... اختیار کن و او ابر سیاه را اختیار کرد و صدای بگوش او رسید
که ... خاکستری مهلکی بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان زنده نخواهد گذاشت الکاه آن غمام سیاه متوجه قوم
عاد شده چون چشم عادیان بر آن افتاد و تصور باران نمودند شادمان گشتند و کیفیت حال را هود ع دانسته با متابعان از

از میان

از میان عادیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که بر آن قضیه حادثه اطلاع
اطلاع یافت زنی بود مهدد نام چون چشم او بر آن افتاد نعره زد و بیهوش گشت بعد از آنکه بخود باز آمد از او
پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده که از آن طرف بجانب ما می آید الکاه آن
ابر صرصری عظیم با آتش از آن آمده قوم ... و در عقب اموال و اطفال خود را جمع ساختند و در آن دستهای محکم
گرفته با اعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر عظیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان وزید و حیات
و عیال و اطفال عاد ... و بعد از آن ایشان اثری ... نابود شد و این واقعه در ماه شوال هنگام
ایام عجوز که اهل تنجیم ... بر می نویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوزه از آن قوم از بیم باد در زیر
زمین رفته قرار گرفت و در روز هشتم آن ... باد در رسیده و آنرا ... ساخت القصه قیل و اصحاب
او در اثنای راه این واقعه را شنیده و هم از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند در تاریخ طبری مسطور است که مرثد بن سعد و لقمان
بن عاد که مؤمن بودند از آن واقعه واقف شدند آوازی از غیب شنودند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب
نمایید تا باجابت مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آنقدر ارزانی کن که تا زنده باشم کفایت باشد لقمان
گفت خدایا مرا بعمر هفت کرکس کرامت کن و مرد و مسالت بشرف اجابت اقتران یافت مرثد در مکه مبارکه
مقیم شد و منبع حقیقی ابواب ارزاق بر روی مرثد مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب گرفته می پرورانید و هر
هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان بقابض ارواح تسلیم نمود روح لقمان
نیز از آشیان بدن طیران نمود سبحان الله پاینده و باقیست خدا خواهد بود ... از عجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور
که صاحب سورت لقمان حکیم پنداشته در تاریخ گزیده باین معنی تصریح کرده و حال آنکه ابن قتیبه باتفاق مورخان
از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود بوده است علیه السلام و در مبادی احوال از ممالیک یکی از ممالک بنی اسرائیل غلام
داشته چنانچه در کتب معتبره مذکور است این حکایت ناطق است فسبحان الله لا اله الا هو **ذکر شدید و شداد و بیان**
حدیث روضه ارم ذات العماد بثبوت پیوسته که شدید و شداد پسر عاد بن عملاق بن لاوذ بن سام ع
بودند و قوم عاد بدین عملاق که بعضی تعلیق کرده اند منسوب اند و شدید در شام ... فرق انام قیام نمود
و هود ع گاهی بمجلس شدید رفت او را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت مینمود و شدید اگر چه بسعادت
ایمان فایز نشد اما در عدل و داد با قصی غایه بکوشید و هرگز در باره هیچ متنفسی ظلم و تعدی نپسندید و چون او
فوت گشت شداد حاکم عباد گشته هود ع او را نیز باسلام دعوت کرد و او گفت اگر من متابعت تو نمایم ایزد تعالی
بمن چه انعام فرماید هود ع جواب داد که بهشت عنبر سرشت ... از صفات جنت در حیز عبارت آورد و شداد
گفت این قبیل چیزها که من در همین جهان فانی از برای خود بهشتی بسازم و برین عزیمت جازم شده ...
... که ... بوده و دیگر حکام اطراف ... روان کرد تا از جنس زر و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس
نفیسه ... هر جا که یابند بپای تخت رسانند و او ... بعد از حصول مقصود ... جواهر ... فرمود تا در ...
خوش هوا ... در باغی وسیع مشتمل بر قصرها رفیع طرح انداختند و ... از خشتی از زر و نقره ...
... هر یک از ... که عدد آن هزار رسیده و در آن بستان از برای هوا ... دالکستان

بود پانصد سال بروجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
از تکلف و عظمت آن حکایت می‌کند و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب توجه
نمود و در اثنای راه آهوی در نهایت زیبایی بنظر او درآمد و شداد بطمع صید اسب برانگیخت و چون از سپاه خود
دور افتاد سواری پیش دید که متوجه اوست متوهم گشته پرسید که بسبب این عمارت که ساختی از چنگ اجل خلاصی
یافتی او از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم و بقبض روح تو آمده‌ام شداد او
گفت که مرا چندان امان ده که یکنظر برین گلستان اندازم ملک الموت گفت رخصت نیست اکنون شداد
از مرکب افتاده فارس را وحش قبض نموده از مرکب تن پیاده گشت و سپاه او از جانب آسمان آوازی شنودند
بنار جهنم واصل گشتند و آن عمارت عالی از عیون مردم پنهان ماند نقلست که از عزرائیل پرسیدند که در مدت
که بقبض اشتغال داشتی بر هیچکس ترحم نموده جواب داد که بلی مرا بر عجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول آنکه در کشتی متولد
شد کودکی و همان سفینه غرق گشته او و کودک بر تخته پاره ماند و باد مخالف او را بهر طرفی می‌برد و دیگر بر شداد که بمدت
پانصد سال زحمت کشیده و چنان گلستانی و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت چون این سخن از عزرائیل سر زد
ندای شنود که ای عزرائیل بعزت و جلال من که او کودک بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت او را از امواج
بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت سلوک داشت بقهر و سخط ما مبتلا
گشت نعوذ بالله من غضب الله در تاریخ طبری مسطورست که در زمان معاویه بن ابی سفیان کرد الی شام بود که
شتری گم کرده بود و در بعضی از بیابانهای آن ولایت بطلب گمشده خود می‌گشت ناگاه بوستانی بنظرش
درآمد که هرگز مثل آن کسی ندیده بود و به آن بشتافته هر چند سعی کرد که از جواهر که بر جدار و اشجار او تعبیه کرده بودند
چیزی تصرف کند نتوانست بالآخره از آنجا آنچه بجای سنگ ریزه در انهار و حواض ریخته بودند برداشت و نزد
معاویه آورد او متعجب شده این قضیه را با کعب الاحبار گفت فرمود آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده‌ام
که شخصی موصوف بصفات که از امت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم باشد بآنجا رسد و چون آن مرد را حاضر ساختند آن
صفات در چهره او بود و معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا آن جزایر بوستان برود آن
جماعت هرچند سعی کردند و نیافتند چون آن عمارت را باز نیافتند معاویه او را بمصحوب عبد الله بن قلابه
بامیر المؤمنین علی فرستاد و کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام داد که آنچه کعب الاحبار بیان نموده
مطابق واقعست و دیگر هیچ آفریده را چشم بر آن موضع نیفتد **ذکر صالح پیغمبر علیه السلام** صالح نبی علیه التحیة
والثنا بر طبق آیه کریمه و الی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب عیون الاخبار
گوید که صالح بن عبید بن عابر بن ثمود بود و باعتقاد حمد الله مستوفی صالح بن عبید بن آسف بن ماسخ بن عبید
بوده و پدرش عبید بر صالح در سن چهل سالگی پوشیده خلعت رسالت سرافراز گشته بپادشاه قوم ثمود که در دیار حجر
معتمم بود مبعوث شد و بروایتی اقل مدت چهل سال آن قوم را ضلالت بشریعت نوح دعوت نموده جندع بن عمرو
و اندکی از ضعفا اقوام بعد از اظهار معجزه ناقه بوی ایمان آوردند و بقیه همچنان در مقام کفران ماندند پس از آن سال
که آن شتر در میان بود خنداع بن سالف ناقه را کشت و شتر بچه از نظر ناپدید شد و عذاب بر آن سالکان طریق

ناگاهی نازل گشت و صالح ع با صد و ده کس که بدو ایمان آورده بودند بمکه رفته در آن مکان متبرک اوقات را بطاعات
و عبادات مستغرق گذرانیدند تا آنکه از عالم که متوجه ریاض قدس گردید مشغول بتجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه
و هشت سال بود و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضی
میان رکن و مقام گفته اند **گفتار در بیان کفر و جحود قوم ثمود و نزول عذاب بر ایشان قوم صالح علیه السلام
از قومی که در حجر بود** بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را ثمود خواندند که از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بوده باین اعتبار
بدان قبیله ثمودی گفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که و قیل سمیت ثمود لقلة مائها من
الثمد و هو الماء القلیل و مسکن ایشان بجانب حجر بود که درمیان حجاز و شام واقع است و ثمود بعد از هلاک عادیان استیلا تمام
سلوک طریق شرک و عبادت اوثان در غایت بدعت ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه
الوهیت صالح ع بدعوت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن گمرهان بگشاد و هدایت نمود
اما غیر از اندکی از ضعفا قوم کسی بآنجناب ایمان نیاوردند و عبده اصنام از گفت و شنید و تهدید و وعید صالح علیه السلام
بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی چاره تا روز عید بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال
نماییم و حسب فی مرحمتی که حقیقت چون مجموع آن کیش را اختیار نماییم صالح ع بدینمعنی همداستان شده در روزی
که در آن زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بصحرا شتافته نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا
کردند که بدعای صالح بحصول نرسد پس مقتدای آن طایفه که موسوم بود بجندع بن عمرو باتفاق رؤسای قوم گفت
ای صالح اگر می‌خواهی که به وحدانیت ایزد متعال و بنبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابرست
ناقه سرخ موی بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه بمادر ماند صالح
علیه السلام بدرگاه کریم کارساز پرداخته دعای خود را بوضعه نمود با قوم ثمود آن سنگ آنچه بود بزرگتر شده بلرزید و
شکافته گشت و از میان ناقه عظیم بیرون آمده فی الحال از آن ناقه سر شتری در بزرگی مانند مادر متولد گردید
و جندع بن عمرو و جمعی از خواص که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند و بقیه آن طایفه صالح
را بسحر منسوب کردند و همچنان در بیابان کفر ماندند آورده‌اند که ناقه صالح بعد از وضع حمل روی بعلف زار نهاد و بچه
و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن می‌آشامیدند روزی ناقه در یاشد و روزی چهارپایان
ایشان را و صالح ع قوم را از آزار ناقه منع نمود و گفت مادامی که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد
ایشان گفته‌اند معاذ الله که ازجانب ما باین شتر قصدی واقع شود و صالح بموجب وحی بایشان گفت که قصد
ناقه خواهد بود در این ماه بوجود می‌آید قوم ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و
پسر در آن ماه تولد نمود و نه پسر را کشتند و بنابر آنکه سالف که والد وله بود بکشتن پسر خود تن در نداد و دست از
باز داشتند و آن شقی را سالف قدار نام نهاد و به پرورش مشغول گشت و چون آن بد اختر بسن شباب رسیده
بمواعید غیره و صدوف که دو کافر مالدار بودند بسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود
و بعد از آن آب نیز بسهولت میسر نمیگشت ناقه را دل داشته فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو و سمعت
عداوت اکبر در وقتی که ناقه متوجه آب بود سر راه را بر آن گرفته نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته

کرد و فرت چین و قصر قامت موصوف بود و شتر را بی گزند دیگران رسید و کارش بآخر رسانیدند و صالح از این واقعه
آگاهی یافت لبسان قوم شتافت و روسای ثمود پیش آمده بقدم اعتذار گفتند چون این واقعه بی وقوف ما
وقوع یافت امید داریم که از تو معاتب نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتر بچه میان شما در آید چه تا نوبت از سخط ایزد
تعالی ایمن باشید قوم ثمود از عقب بچه شتر که بقله کوهی رفته بود که سر بفلک اخضر کشیده چون چشم شتر بچه بر
صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح و اماه و از نظر همگنان غایب شد صالح علیه السلام قوم خود را گفت بعد
سه روز دیگر روز شما را مهلت است بعد از آن بعذاب مستقیم گرفتار خواهید گشت ایشان بزبان سخریت گفتند
علامات این سخن چه باشد صالح فرمود که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ چهره شما زرد گردد و روز دوم
سرخ شود و روز سیم سیاه شود و روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام
گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود سه رنگ برآمد و در ان اثنا قصد جان صالح کردند و آنجناب با اهل اسلام
بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل ابقل بابی که از اعاظم ثمود بود و با وجود شرک حمایت
موحدان می‌نمود نزول نمودند و در صبح چهارشنبه از موعد که روز چهارم بود آوازی از طرف آسمان بگوش گمراهان
ثمود رسید که از مهابت آن نفوس جان بسپردند فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین پوشیده نماند که
باتفاق بعضی مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نگشت
اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب الرس و حنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذو القرنین
اکبر از ذکر ابراهیم علیه السلام مذکور بود و راقم حروف را سلوک طریق ذکر مع دو کتاب مناسب نبود نخست بذکر حنظله
ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام قلم استقامت یافت ذکر اصحاب الرس و بعثت حنظلة
بن صفوان علیه التحیة و الرضوان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس صاحب صحاح
گوید که رس نام چاهیست که بقیه قوم ثمود را بود و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بوده
از یمامه که خدای تعالی پیغمبری که نامش حنظله بود و بروایتی رس نام داشت بعد از ایشان مبعوث گردانید
و او کرده و پیامبرت تکذیب پیغمبر خود کردند و او را در چاهی حبس کردند و سنگی که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند سر آن
چاه را استوار کردند و غلام سیاه فام که بآن پیغمبر عالی مقام ایمان آورده بود هر روز پشته هیزم کشیده و فروخته
از بهای آن طعام خریده از شکاف آن حجر در چاه می انداخت تا موجب سد رمق حنظله می‌گشت و چون مدت
دو سال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا آن سنگ را
از سر چاه برداشته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آن سیاه در بهشت رفیق تو خواهد بود و روحی
الله سبحانه و تعالی بسبب چنین خدمت و صفای طویت انعام را آنقدر قوت کرامت کرد که آن سنگ را از
سر چاه برداشت و ریسمان فرو گذاشت و حنظله را بالا کشید اما در تاریخ گزیده مسطور است حکایت اصحاب الرس
و حنظله برین طریق که از قوم ثمود در زمین مغرب ملکی بود موسوم برس و این ملک در اوایل حال پرستش
معبود حقیقی قیام می‌نمود و چون زمان سلطنتش امتداد یافت غروری بخود راه داد و دعوی الوهیت کرد
و مردان آن قوم لواطه کردندی و با جبابره یایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی

اکنون

اکنون آن نوع شنو از رس خوانند و گاهی بی آن آلت خود را بهم مالیدندی حالا مثل آن عورات را سحقی گویند
و آن ایام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال متجاوز گردید کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل قیدر بن قحطان بود
بدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله در هدایت ارباب غوایت پرداخت فایده بران مترتب نگشته
لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید و باران آب باران
از ایشان باز گرفت و رس و اتباع آن از ان قحط و غلا تنگ آمده و این معنی را از حنظله دانستند او را تیر باران
کردند اما حسب تقدیر تیر باز گشته بمقتل تیرانداز می آمد و اکثر لشکرش کشته گشته رس بقلعه رفته قابض ارواح
متعاقب بدانجا شتافته او یکسال امان طلبید تا ایمان آورد و ملک الموت باذن الهی رس را ایمن گردانیده
او در ان اوقات هشتبند بروج کشیده و از آهن و روی در از زیر قیام نموده و لیکن بر طبق آیه کریمه اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بران مترتب نیافت و بعد از انقضای مدت مذکور آن بی عاقبت
بجانب جهنم شتافت ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است
و بقول بعضی از مفسران و اهل خبر غیر از اسکندر فیلقوس است و زمره بر ان رفته اند که ذو القرنین بجز از اسکندر
رومی است که حالک ممالک دنیا گشت کی نسبت بروایت اول در نسب ذو القرنین اختلافست جمعی طایفه
گفته اند که او پسر عجوزه فقیره بود که بخشنده ذی منت او را بدرجه سلطنت رسانید و بروایت اول در روضة
الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح می‌پیوست و همچنین وجه تسمیه او بذو القرنین رفته
و بعضی گفته اند طرف قرنی از دنیا را که عبارت از شرق و مغرب است طواف نمود بدین لقب ملقب گشت
و برخی را عقیده آنکه او کریم الطرفین بود ابا و اما بدانش ذو القرنین گفته اند و قال صاحب متون الاخبار سمی
لانه کانت صفحتاه من صفر و قیل نحاس و قیل حدید و قیل من ذهب و نه مذهب زمره آنکه او را دو ضفیره
بود یعنی دو گیسو بافته بود و از حالک ممالک ولایت علی المرتضی در تفسیر مدارک مرویست که انه لیس بملک
و لا نبی و لکن کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات
بعثه الله فسمی ذو القرنین و ایضا در متون الاخبار از معتمدای اخبار نقل نموده اند که انه کان نبیا بعثه الله الی
قوم فکذبوه و ضربوه علی قرنه الایمن فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذو القرنین و بنا برین در حدیث در نبوت
ذو القرنین نیز اختلافست و در روضة الصفا مذکور شده که مجاهد از عبد الله بن عمر روایت نموده که ذو القرنین از جمله
انبیا مرسل است زیرا که حق تعالی او را بخطاب خود مشرف گردانیده و بفرمایه قلنا یا ذا القرنین و این خطاب
مخصوص نتواند بود مگر بذات کامل الصفات انبیاء عظام و مؤلف مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته
که ان کان نبیا فقد اوحی بهذا الامر فقد اوحی الی نبی عامرة النبی و ایضا وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است
از سخن مترجم تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی گفته اند که زمان
ذو القرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین
اکبر با وجود استقلال در امر سلطنت زنبیل بافی می‌نمود و قوت نفس و نفقه عیال از ان ممر حاصل نمودی و زمان
سلطنتش بروایتی هزار و پانصد سال بود و اوقات سیر کردن ربع مسکون هفت و هشت سال در اعیان مزبور است که عیش

ذو القرنین الفاً و ثلث مایة سنة و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله تعالی اعلم بالصواب **گفتار**

در بیان کیفیت ذو القرنین با قوم [illegible] و بعضی از عجایب روزگار و غرایب آثار

در کتاب بستان انس و بستان از نسان بن ثابت الاصمعی به ثبات مذکور است که ذو القرنین اکبر بعد از صالح علیه السلام
مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت می‌نمود و همواره به جهاد کفار قیام و اهتمام می‌نمود و چون موجب الهام ربانی داعیهٔ
سیر بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا گشت لشکر به دیار مغرب کشید مدت یکسال در آنجا به فتح بلاد پرداخت
و هر کس از آنجا دعوت شریعت و طریقهٔ مستقیمهٔ دین و دعوت کرد به اطاعت هیچ سرش از تن جدا ساخت و از آن
ولایات به بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه به بلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز لوازم قرات جهاد تقدیم رسانید
و در اثنای سفر به شهری که مسکن یاجوج و ماجوج بود که از ذریات منشج بن یافث اند رسید و بادشاه آن بلده باستقبال
ذو القرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شده و بار رعایا و سپاه به اصناف الطاف اختصاص یافت و تکلم
کمال نمود از اختلال احوال بسبب تعرض یاجوج و ماجوج معروض داشت و ذو القرنین جهت تیغ تعرض [illegible]
العلام سعی و اهتمام برافراشت چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است طریق [illegible] یاجوج و ماجوج مسدود گردانید
در تفسیر مدارک مسطور است که بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند و ارتفاعش
دویست ذراع و [illegible] عرضش تعیین کرده اند و محمد بن جریر طبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار
ذو القرنین رومی شمرده اند والله اعلم در متون الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثنای اسفار خود بطایفه‌ای از اصلحای
بنی آدم رسید و نزد او تحقیق پیوست که اجناس موجود حاکمی [illegible] که در کمال عدالت زندگانی میکنند و از
از هر قریه [illegible] در می آورند بسویت تقسیم مینمایند و بر سراهای خود [illegible] و هر یک بر در خود قبری کنده اند
و در میان ایشان قحط و غلا نمی‌باشد و خصومت و نزاع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب
به موت خود قبور حفر کرده اید جواب دادند که از برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سوال فرمود که چرا سراهای
شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی که از وی خیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام ابواب برای
دفع مضرت خاین می‌باشد ذو القرنین کرت دیگر پرسید که چرا کسی بامارت خود نصب نکرده اید گفتند ما با یکدیگر
ظلم و تعدی و افساد نمی‌نماییم و نصب امیر از برای دفع جور و ستم می‌باشد باز سوال فرمود که چونست که در میان شما توانگر
جواب دادند که [illegible] آنکه ما در تکثیر اموال سعی نمی‌نماییم باز پرسید که چرا در شما خلاف و نزاع واقع نمیشود گفتند بواسطه
الفت قلوب ما با یکدیگر ذو القرنین باز پرسید که چه جهت در میان شما فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند که بجهت آنکه
هر چه هست ما اقسام تقسیم میکنیم باز پرسید که چونست که در میان شما قحط و غلا بوقوع نمی‌پیوندد گفتند برای آنکه از استغفار
در هیچ حال غافل نمی‌باشیم اسکندر را سوال کرد که چرا هیچ کس از شما را ضحاک نمی‌بینم گفتند برای آنکه ما اول بر ترک [illegible] ایم
باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را می‌رسد بشما نمی‌رسد جواب دادند که توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالی درست است
ذو القرنین گفت مر آبای شما نیز همین طریق پسندیده داشتند گفتند [illegible]
ما درین صفات از ایشان [illegible] بوده اند نقلست که ذو القرنین را اراده [illegible] طلب چشمهٔ حیات [illegible]
گرد و بجانب ظلمات [illegible] خضر علیه السلام که بقول صاحب گزیده وزیر و سپهسالار او بود در مقدمهٔ آن

روان شد و بروایت متون الاخبار الیاس نیز در آن سفر با او موافقت نموده ایشان به آب حیوان رسیدند
و از آن آب آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذو القرنین همانجا قرار گرفته و چون اسکندر به آنجا رسیده
از سبب توقف پرسید ایشان کیفیت حال بازگفته ذو القرنین فرمود که جام آب بمن دهید تا چاشت نمایم خضر و الیاس
بموضع چشمه رفته آنرا باز نیافته اسکندر باتفاق اردو بعضی در جستجو در طلب آب مبالغه نمودند پی بسر چشمهٔ مقصد
نبردند لاجرم مایوس مراجعت کرد بیت آب حیوان که سکندر طلبش می‌فرمود ؛ روزی خواجه خضر گشت و خضر شد خشنود
در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین در اواخر ایام حیات [illegible] دومة الجندل [illegible]
انداخت و باداء طاعات و عبادات قیام می‌نمود تا آن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده ریاض قدس
منزل ساخت بیت چنین است آیین این خاکدان ؛ بقای جهان کی بود جاودان **ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم**
از افواه صدق آثار گوهر بار عالیمقداری که باعث شروع در ترتیب این اوراق توجه رای آفتاب اشراق او
بود استماع افتاده که افضل المتاخرین فخر الملة والدین ارادت به امیر غیاث الدین محمد بن یوسف الرازی در بعضی
از مؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایت است اول آنکه پدرش مؤمن
و موحد بود و از مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را نیز تارخ گویند عم آنحضرت بود که [illegible] او را تربیت
می‌نموده و جمعی که بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند زمره‌ای میگویند که آزر والدهٔ ابراهیم را بعد از فوت
پدرش بحبالهٔ نکاح در آورده بود و طایفه‌ای معتقدند که میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بود روایت
دوم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه السلام بوده این قول موافق اهل سنت و جماعت است زیرا که نزد ایشان مؤمن
بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد صلی الله علیه وسلم شرط نیست و روایت اول مختار علمای مذهب شیعه است
بجهت آنکه نزد ایشان بثبوت پیوسته که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم تا آدم بحلیهٔ ایمان بوده بوده اند
و باتفاق زمره آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه السلام از وی به اب تعبیر فرموده منافی است چه قرآن مجید
امثال این اختلاف واقع است از جمله درین آیت کریمه ام کنتم شهداء اذ حضر الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من
بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحق الها واحدا ونحن له مسلمون و حال آنکه اسمعیل
عم یعقوب بوده نه پدرش بصحت پیوسته که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در شان عباس رضی الله عنه
فرموده که عم الرجل صنو ابیه در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعبری تارخ بود و برخی را عقیده آنکه
کنیت او بوده لقب او بود و پدر آزر باتفاق مورخان ناخور نام داشت و بروایت که حضرت مخدومی استادی
علامی سید جمال الحقیقة والدین در کتاب احادیث انساب روضة الاحباب مرقوم خامهٔ بلاغت مآب
گردانیده اند در میان ناخور و ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از مورخان کمتر از این گفته اند
و چون [illegible] آن جماعت مختلف افتاده است و غیر صحیح است قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر
ابراهیم علیه السلام بروایتی نونا نام داشت و بقولی [illegible] مولد آنحضرت [illegible] است از بلاد اهواز
و بقول اصح آنحضرت از کوثاریا از قریهٔ بابل تولد نموده و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف رحیم یعنی پدر مهربان
و لقب آنحضرت خلیل الله است و خلیل الرحمن و کنیت خلیل الرحمن ابو الانبیاست و ابو المحمد و ابو الضیفان

آذر بعبری و پهلوی [illegible]

وابراهیم علیه السلام بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری بود یا سردابه که مادرش از وهم نمرود جهت او مرتب
گردانیده بود و بسر می برد و چون از آن منزل اختفا بیرون آمد در سن شانزده سالگی نمرود و متابعانش را بملت
حنیف دعوت فرموده و بر آن حضرت ده صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظه بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر
بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران آتش بروی گل و ریحان شد پس از انقضای سه روز یا هفت
روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت نموده در هشتاد سالگی
بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نموده در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد
و پیش از آن بیاض در لحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب
نموده حقیقت آن حال را از بارگاه احدیت سوال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم علیه السلام این وقاریست
بتو ارزانی داشتیم و آن حضرت مسرور گشته گفت اللهم زدنی وقارا ابراهیم علیه السلام اول پیغمبریست
که در راه خداوندی هجرت فرمود و اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید آنحضرت خواهد بود و [illegible]
و قسمت غنیمت و گستردن سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی سر
و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل جمله سنن آن پیغمبر
عالیمقدار است و شریعت آن حضرت ناسخ نوح علیه السلام بوده و صنعتش [illegible] بوده و در تعمیر قری و بلاد
اهتمام تمام میفرمود و مدت حیاتش بقول اشهر دویست سال است و بر روایتی معمودی صد و نود و پنج سال
و مدفن همایونش مزرعه حبرانست از نواحی شام علیه السلام

گفتار در بیان عجب و غرور نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و نبوت خلیل الرحمن علیه التحیة والثنا

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن سام بن نوح است
علیه السلام و معنی لفظ نمرود لم عب است و آن کافر مشهور ممالک شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر
ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در متون الاخبار و بعضی دیگر از کتب فضلاء
حقیقت آثار مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دو مومن و دو کافر
مومنان سلیمان و ذوالقرنین بودند و کافران نمرود و بخت نصر تمامی بلاد را از نزد جمیع اهل تحقیق ثبوت نپیوسته
بلکه اکثر متقدمین و متاخرین آن روایت را تضعیف نموده باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است
که اختراع تاج بر سر نهادن نموده و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد و بر کیفیت بتان
مشابه صورت خود تراشیده باطراف ولایات فرستاده مردم را بعبادت آنها مامور گردانید
و در اثنای فتنه و فساد آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان بلازمتش رفته عرض کردند که از
اوضاع کواکب ما را معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که بعد از اندک زمان از عمر
او بگذرد مردم را بقبول مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی ترا منهدم سازد نمرود از استماع
این سخن متغیر گشته مرده کس را از بابل بمعتمدی سپرده تا مردان را از مصاحبت زنان مانع آید
و امر فرمود که عورات بی تحاشی بگماشتند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که قدم از کتم
عدم بعالم وجود نهد باز بمعدوم گردانند کسانی که بدین روش آن حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسانیده

و روزی که منتهی شد لیلی که آن نطفه مطهره در رحم مادرش قرار یابد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم
نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون روند و بر در دروازه جا معتمدان گماشته که کسی را بشهر نگذارند و زنان را
نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود در آن شب مهم ضروری پیش آمده بنابر اعتمادی که پدر ابراهیم علیه السلام
داشت آزر را جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد و آزر بقصر پادشاه شتافته و مهم او را ساخته در حین مراجعت
چشمش بر [illegible] افتاد که بخانه‌ای قصر فرود آمده و سیر میکرد آتش شوق اشتعال یافته با مری که مستلزم اتصال
او نطفه پاک بود قیام نمود مادر ابراهیم علیه السلام حامله شد و حمل خود را از مردمان پنهان میداشت و چون روز
بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل الرحمن زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در متون الاخبار
مسطور است بسردابه که جهت اختفای فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که بیرون شهر بود رفته
وضع حمل نمود بطریقی که کسی بران سر اطلاع نیافت و ابراهیم علیه السلام در آن موضع پرورش یافته هرگاه مادرش
بدانجا میرسید انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از یکی عسل بیرون می آمد و موجب تغذیه و تسلیه النفس
نفیس او میشد و بعد از انقضای پانزده سال بحکم ملک متعال شبی از زاویه اختفا بیرون خرامیده چشمش بر زهره
افتاد و بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره آغاز غروب کرد از آن اعراض نموده در ماه نگریست
و گفت هذا ربی اکبر و قمر نیز غارب گشته و شب در گذشته چون خورشید انور عالم جهان افروزی بالا رفت
ابراهیم گفت هذا ربی اکبر بعد از آنکه زوال آفتاب را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و تا زمانی که خلیل الرحمن آورده اند
که بعد از بیرون آمدن ابراهیم علیه السلام تا آنحضرت را بخانه برده و تا آن زمانی که خلیل الرحمن بالطبع بتان
گشوده بود آزر نسبت باو شفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور گشته خواص و عوام
را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی فرمود چندانکه میان آنحضرت و آزر مناظره افتاد
و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع آن قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود
رسید باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده
او در نیاورد و نمرود لعین پرسید که چرا سجده نکردی ابراهیم گفت که من غیر از پروردگار خود کسی را سجده
نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکه میراند و زنده گرداند نمرود گفت من نیز باین
صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را رها کرد و یکی را کشت و گفت اینک زنده گردانیدم و میرانم
ابراهیم از این سخن اعراض نموده دست در برهان روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد
تو نیز اگر میتوانی بیرون آر فبهت الذی کفر و نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم از آن معرکه بازگشته
از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت حنیفی خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر وفق
انام ظاهر شود روزی عیدی که اهالی بابل بعیدگاه بیرون شده بهانه سقم از شهر توقف نموده بعد از آن در بتخانه
بگشاد و اکثر بتان را در هم شکسته تبر را بر گردن بت بزرگتر نهاد و مردم از صحرا بازگشته بعادت معهود به بتخانه
در آمده از مشاهده آن صورت فریاد و فغان برآوردند و نمرود را از کیفیت این حال آگاه گردانیدند و جمعی را

وقت تو چه میکا و از ابراهیم شنیده بودند که آهسته می گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین
این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر مغرور باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داده چون حاضر شد گفت تو کرده
این فعل معبودان ما را آنحضرت فرمود بزرگترین ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود که اگر تکلم
توانند نمود و مشرکان در غایت خجالت سرها پیش افکندند گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت
و ابراهیم علیه السلام بار دیگر آن طایفه را مخاطب ساخته بزبان گوهرفشان گفت که اتعبدون من دون الله افلا
تعقلون و آتش قهر نمرود از ملاحظه این حال و استماع این مقال التهاب و اشتعال یافته بعد از تقدیم
مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داد و حکم کرد تا محوطه وسیع مرتب گردانیدند و هیمه بسیار جمع آورده
و آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان لعین منجنیق راست کرده ابراهیم را علیه السلام دست و پا بسته در منجنیق
نهادند و به آتش در انداختند و چون ابراهیم خلیل از ملائکه جدا شد فغان از ملائکه مقربین برخاست جبرئیل علیه السلام
خود را بآن رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو هیچ حاجتی نیست جبرئیل گفت پس از کسی که
داری مسئلت نمای ابراهیم گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی درین اثنا خطاب رب الارباب در رسید
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام درمیان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین
سبزه و زاری شد و دو چشمه آب خوشگوار روان گشت و فرشته بصورت انسان جهت موانست خلیل الرحمن
در آن مکان پیدا گشت و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم علیه السلام بر موضع مرتفع رفته
بجانب آتش نگریست دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر روی سبزه زاری خوش و خرم نشسته و در اطراف
او گل و ریاحین رسته از مشاهده آن حال در حیرت بکاخ دماغ نمرود تصاعد نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم
از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن گفت که این عطیه کبری از فضل ایزد تعالی است نمرود
گفت توانی که نزد ما آیی جواب داد که آری فی الحال برخاسته قدم بر آتش نهاده نزد نمرود رفت و آن مرد در
نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار
تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن گفت اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف نمایی قربانی که کنی بعز قبول اقتران
یابد و نمرود بر اصرار آن خبث مصر بوده چهارپایان بسیار که از آن جمله هزار گاو بود قربان نمود گفتار در بیان
صعود نمرود و بیان هلاک شدن آن مغرور چون کمال الفت از حضرت پروردگار چندبار در قضیه ابراهیم
علیه التحیة والتسلیم مشاهده نمود گشت بخیال قتال با رب مجال ملک تعالی داعیه کرد که بآسمان رود و بنا بر آن مناره
در غایت رفعت ساخته آنگاه از آنجا که در روی زمین رسیده بنظر آورد و دو شخص بسیار از آن مناره به پایان آمده
و مناره افتاده و آواز چاپی بگوش اهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تعلیل الالسن آن
پدید آمده بنا بر آن جمله را بابل گفتند با وجود این حال نمرود متنبه نشده و بخیال رفتن بآسمان فرمان
داد تا چهار کرکس را پرورده اند چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر آن دو در مشتمل بود ترتیب
دادند و دو ازین چند کرکس را از طعمه باز داشته و با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر
چهار گوشه صندوق نصب کرده و بر سر هر پایه اش یکی از آن کرکسان را بست و کرکسان قطعات گوشت را بر

سر دیده صندوق را برداشتند و بقوت مرجه فاخر بجانب آسمان پرواز نمودند و بعد از سه شبانه روز که بالا پریده
نمرود لعین بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که بر روی زمین میدید بسوی زمین نگاه کرد غیر از ظلمت
چیزی ندید از بیم هلاک توهم نموده با جلیس خود گفت گوشت را باز بجانب اسفل پایین آر آن شخص حسب الفرموده
عمل نمود کرکسان بازگشته و نمرود را غایت الانفعال از آسمان بزمین رسید و بعضی از ارباب اخبار آورده اند
که نمرود بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام طلب نمود خلیل الرحمن این التماس را بقرا جابت مقرون گردانید
در روز موعود آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیده و سر و روی نمرود و یاران او گزیدن
گرفت چنانچه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خود در آمد پشه در غایت حقارت لبش را
بگزید و بعد از آن بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید و طایفه بر آنند که این قصه پیش از صعود نمرود و بعد از تخلص
ابراهیم از آتش است و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از قصد رفتن نمرود بجانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن
از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته بصورت بشر نزد نمرود ارسال نمود آن ملک زبان بنصیحت آن مرد و گشاده گفت
بیش ازین جرات منمای و بار تکاب معاصی اقدام منمای پیغمبر خدا را که خلیل است بآتش افکندی و ازین بلده عذر
خواستی و بعزیمت فرستادی و قصد آسمان کرده ابواب تعجب بر روی خود گشادی ازین اطوار نامناسب
توبه کن و الا منتقم جبار بصغیرترین مخلوقات ترا هلاک کند نمرود جواب داد که من غیر از خود الهی و پادشاهی ندانم
و اگر تو در سخنی که میگویی صادقی پادشاه آسمانها را بگوی تا سپاه خود را بفرستد تا پیکر حرب قایم او
ملک گفت تو لشکر معرکه حاضر کن که حسنود ملک اکبر مهیا است و از آن سه روز مهلت خواسته بعد از
اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت و بر وجهی که مسطور گشت از هجوم لشکر انهزام یافته پشه در کاخ دماغ نمرود رفته
می گزید و مغز سرش میخورد و تعذیب میشود نمرود مدت چهل سال در غایت مرض اوقات گذرانید آنگاه
بدوزخ شتافت و مدت سلطنتش بروایت مشهور بین الجمهور چهارصد سال بود و ایضا در تاریخ مذکور است
که چون نمرود هلاک گشت پادشاهی بابل یکی از اقربا او که بنطه نام داشت انتقال نمود و بنطه صد سال حکومت
کرد و پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاهی کرد و چون او نیز نماند پسرش نیز بیست سال گذرانید
آنگاه بعضی از فرزندان او سیصد سال در اقبال بسر بردند بعد از آن ایالت منتقل گشت بملوک عجم
ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توجهش بمصر و بعضی از بلاد شام مرقوم قلم اهتمام کردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام
از حرقت آتش نجات یافت و آواز بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت بواسطه
این علت محدث که پیدا کردی خلل مهمات ملک من راه می یابد می باید که از مملکت من هجرت کنی
زیرا که آنچه پس پرورد و کاری که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم علیه السلام بمعنی قبول
فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت توربن ناحور که دختر عمش بود و سر او در سلک
ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمده در اثنای راه بقصبه رسیدند و ساره را که بحسب حسن و جمال
از سایر نسوان امتیاز داشت و بر روایتی در آن زمان سی و هفت ساله بود در حباله نکاح خویش در آورده

چون بنواحی حوش منزل گرد حاکم آن دیار که بقول زمره مورخان سنان بن علوان و بعقیده فرقه دیگر صادوف
نام داشت خبر یافت که مرد خوب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم را علیه السلام طلبید
و پرسید که عورتی که همراه داری چه کس تست خلیل الرحمن از خوف آنکه بزوجیت اعتراف نماید آن قصد قاصد
جان او شود و یا بطلاق تکلیف جواب داد که خواهر من است یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل الرحمن
ارسال داشت تا ساره را نزد وی فرستاد چون ساره بحضور وی رفت دست بطرفش دراز کرده دستش
خشک شد لاجرم ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنا بر مسألت ساره
دستش نیک شده تا سه نوبت این قصه را تکرار نمود پس کنیزکی با ساره خاتون بخشید گفت جا اجرک دعا
لی داد و رخصت معاودت داد و در آن حین حجاب از پیش چشم ابراهیم عم مرتفع شده کیفیت واقعه را
مشاهده نمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابان بی آب چاهی کنده و بر
سر آنجا ساکن شد چون تمامی طعامی که همراه داشت آخر شد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از
دوستان خود شد و پس از یاس از وجدان گندم بجهت تسلی ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد
و از غایت حزن بخواب رفت ساره و هاجر جوال را پر گندم یافته مقداری بدستاس آرد کرده نان
بپختند چون ابراهیم عم از خواب بیدار گشت پرسید که این طعام از کجاست ساره جواب داد که از این گندمی
که از خانه خلیل خود آورده که در نزد اوست بلکه از خزانه عنایت الهی که خلیل تست این ارق بدست
من افتاده بنا علی هذا آنجناب را خلیل الله لقب شد و ابراهیم عم لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده و بعضی
از آن گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی در گرد خلیل الرحمن جمعی بسیار بهم رسیده و
آن موضع را ابراهیم آباد نهادند و مکنت و استعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت آورد
بالآخره از آن مردمی که در آن منزل بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفته در موضعی که آن را قسط
میخواندند یا در مزرعه حبران که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد منزل گزید و تا آخر عمر عزیز در آنجا بگذرانید

ذکر تولد اسمعیل و اسحاق بعنایت صانع خلاق

بر صحیفه ضمیر دانش پژوه فضلای انام مرقوم اقلام
بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم را عم از ساره فرزندی متولد نشد ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنجناب
مایل بآنست که بخشنده بی منت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم علیه السلام در هاجر
تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل عم متولد شد خلیل الرحمن را نسبت
بدان ولد ارشد محبتی مفرط پیدا شد و ساره را شوق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب فرموده سوگند
یاد کرد که یک عضو را از اعضای هاجر قطع نماید و هاجر در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم
مهم بر آن قرار گرفت که دو نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده و یکی از اعضای نهانی او را مقطوع گردانند و هاجر از کنج انزوا
بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش دختران در میان زنان از آن
زمان پیدا شد و با وجود اکمال نایره غیرت ساره انطفا نپذیرفت و ابراهیم را گفت که این کودک را

با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و خلیل الرحمن چون بموجب حکم ملک منان باسترضاء خاطر ساره مامور
بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید سه روز در حرم بود و در حین مراجعت بنظر رحمت
در هاجر و پسر نگریست و گفت رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و بعد از غیبت ابراهیم عم و تشنه
گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر قدم مشار الیه از زمین حرم پیدا شده در آن اثنا جرهم و قطورا که از یمن بجانب شام
میرفتند بدان مکان شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر هم آنجا رحل
اقامت انداختند و بزبان حال مضمون این مقال ورد خود ساختند [illegible]
و اسمعیل درمیان آن قوم نشو و نما یافته ابراهیم عم در سالی یکبار بمکه می آمد و هاجر و پسر را دیده بی آنکه از پشت
براق فرود آید باز میگردید و بثبوت پیوسته که همواره ساره بعد از تولد اسمعیل عم بتضرع و زاری از حضرت باری
فرزندی می طلبید و بروایتی اصح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعای ساره بشرف قبول رسیده
جبرئیل امین روزی با جمعی فرشتگان مامور باستیصال قوم لوط بود بمنزل خلیل الرحمن آمده آنحضرت ساره
را بر وجهی که کلام ملک علام بذکر آن ناطق است بوجود اسحق و یعقوب بشارت داد و فبشرناها باسحق
ومن وراء اسحاق یعقوب و ساره [illegible] گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شده چون
اسحاق تولد نمود ابراهیم عم زبان الهام بیان بحمد و ثنای حق تعالی گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر
اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء

ذکر لوط پیغمبر علیه السلام

لوط بن هاران برادرزاده خلیل الرحمن
بود در ملازمت عم بزرگوار خود از بابل هجرت فرموده بموضع حران رسیده و بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات
که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجانب شتافت و اسامی آن بلاد
بروایتی اینست که ثبت میکرد سدوم عمورا صبوایم ادوما صغر و مؤتفکات مرادف [illegible] و در
هر یک از آن پنج شهرستان زیاده از صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین با وجود بت پرستی بقطع طریق
و فعل شنیع لواطه که پیش از آن از هیچ طایفه سر نزده بود اقدام می نمودند و لوط عم بدانجا رفته و عورتی
از آن قوم در حباله نکاح در آورده مدت بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین
قویم و ملت ابراهیم عم دعوت فرمود و از عذاب ایزدی بترسانید و در آن مدت غیر بنات مکرمات آنجناب
و چند کس بوی بگروید و عدد متابعانش بچهار صد رسید و لوط عم بعد از هلاک متوطنان مؤتفکات با اتباع
خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافته و چون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد در روز
چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزدی انتقال نمود و مدت حیاتش هشتاد سال بوده و آنجناب
در ایام حیات بصنعت و حرفت زراعت اشتغال مینمود

ذکر مستاصل شدن کفار مؤتفکات بعظیم ترین آفات

بروایت اعاظم رواة و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد اهالی
مؤتفکات از حد تجاوز نمود لوط عم از متابعت آن فرقه ضاله نومید گشته دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده گفت
رب نجنی و اهلی مما یعملون حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل
امین را با جمعی از ملائکه مقربین باهلاک آن قوم ناپاک مامور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر بخدمت

نزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت تولد اسحاق و نجات لوط از اهل انتفاق بآن حضرت رسانیده و از آنجا بمؤتفکات
رفته بروایتی که مختار اهل تفسیر و تحقیق است لوط را علیه السلام بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آوردند لوط
جواب ایشان باز داد و ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در
مصاحبت لوط علیه السلام بسر بردند کرم ذاتی او چنان اقتضا نمود که ایشان را ضیافت کرده لوازم مهمان نوازی
بجای آورد اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالیمقدار را در مهمان داری امتناع مینمودند و قصد جوانان ساده
عذار میکردند محزون گشت و با فرشتگان گفت آیا هیچ بشما رسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیده این
قوم بچه مرتبه است دمی ازین گروه به ترکمان می برم و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته
بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط علیه السلام بر شرارت آن جماعت گواهی دهد ایشان را هلاک سازند جبرئیل که این
سخن را از لوط شنود گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط علیه السلام مردمی خانه کرده باتفاق روان شدند
و چون بدروازه شهر رسیدند باز لوط علیه السلام همان کلمات را اعاده کرده جبرئیل گفت شهادت ثانیه و چون
بدر سرای لوط رسیدند نوبت دیگر همان قول را ادا نموده روح الامین گفت شهادت ثالثه و لوط مهمانان را
بخانه برده با منکوحه(?) خود که از جمله القوم بود و جمال حالش بحلیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این
مردم مرتب گردان و کسی را بر این اطلاع مده آن مکاره در اثنای پختن طعام بهانه از خانه بیرون رفته
اقربای خود را از کیفیت حسن و جمال مهمانان اعلام داد رؤسای کفره دو کس را نزد لوط علیه السلام بطلب ایشان فرستادند
آنجناب جواب داد که مرا نزد مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را بشما در سلک ازدواج کشم ایشان
گفتند ما را به دختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست لوط از تسلیم جوانان
ابا نموده دو کس از رسولان بخانه که مهمانان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا یکی را از ایشان
گرفته بیرون برند روح الامین بال بر چشمهای ایشان رسیده فی الفور آن لعینان کور گشتند و آن دو کس
مراجعت نموده کلانتران خود را از آن واقعه آگاهی دادند کفار بار دیگر کس نزد لوط علیه السلام فرستادند که تا حال
هر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا چشم جهان بین مردم را
کور گردانند می باید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا چشم ترا کور خواهیم کرد لوط علیه السلام اندیشه
نموده پنداشت که ملائکه علیهم السلام ... ملائکه توهم لوط را ملاحظه نموده حقیقت حال و سبب آمدن خود را ظاهر کردند
و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفته هنگام سحر که
قرین شام کربت اهل ظلام بود و از سر مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح
جبرئیل علیه السلام پر مبارک خود را در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را بر داشت آنمقدار بالا برد که آواز خروس
ایشان را ملائکه سموات بشنودند پس نگونسار کرد کما قال عز و جل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و بعضی
آنکه شهرستان مؤتفکات بعذاب مسبب الاسباب گرفتار گشته صعوا(?) بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع
لواطه از آن جمله سالم بودند نقلست که در آن صحرا که لوط و متابعانش از عذاب مؤتفکات میگذشتند زوجه او که بنا
بر قرابت و قرب ملت که با آن قوم داشت مرخط(?) باز پس نگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او براه عدم

روان گردانید نعوذ بالله من غضب الله **گفتار در بیان بنا ساختن بیت الحرام و قربان کردن ابراهیم اسمعیل را**
علیه السلام روایتست که اول کسی که بر بنا نهادن خانه کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم علیه السلام بود و طوفان آن بنا را
ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت خداوند تعالی
چنان اقتضا نمود که شرف بنای آن جای متبرک خلیل الرحمن را و اولاد او را باشد ابراهیم باشارت روح الامین
از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل به بنای بیت الحرام قیام نمود و ملائکه حجر الاسود را
که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود در وقت در کوه ابو قبیس بودیعت نهاده بود حاضر آوردند و ابراهیم
علیه السلام آنرا بجایش استوار نمود و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بشارت قبول رسانیده و بعد از آن
که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود مناسک حج بجای آوردند القصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بقول
زمره از رواة بعد از تشیید بنای کعبه بود و بعقیده طایفه پیش از بنای خانه روی نمود و ایضا در میان فضلای
امت و علمای ملت اختلافست که اسمعیل بوده یا اسحاق و چون ملاحظه دلایل فریقین رجحان براهین جمعی
که اسمعیل را ذبیح گفته اند بحسب صحیح داده و جناب جد در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفر صادق
برین مذهب بوده ... عنان بیان به تصویب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام
نذر کرده بود که چون واهب بی منت او را فرزندی کرامت فرماید قربة الی الله او را قربان کند و اسحاق
که مولود شد آن نذر از خاطر عاطر پدر ایشان فراموش شد تا شبی در منام بعالم رؤیا مشاهده نمود دید که شخصی
با وی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی و خلیل الله بمقام تیقظ و انتباه
آمده متفکر گشت که آیا رؤیا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلام است بنابران روز ترویه موسوم شد و شب دویم
نیز این خواب دیده او را عرفان آمده دید آن روز عرفه آمده است و آن روز بعرفه السلام یافت و شب سیم
نیز همان خواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح بموجب اشارت
ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن در موی مشکبوی او مالیده و ابراهیم و اسمعیل بموافقت یکدیگر بجانب شعب روان
شدند و خلیل الرحمن در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار که هیزم خواهیم آورد و در اثنای راه
ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل رفته خواست که تلبیس و فریب آن خواب را بر شیطانی قرار دهد و ابراهیم را از اطاعت
حکم الهی و اسمعیل را از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر از شر او ایمن ماندند شیطان از طرف
ایشان نومید برگشت و بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر ترا کجا برده گفت آری
میخواهد که هیزم بخانه آورد گفت غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت ابراهیم از آن رحیم تر است که نسبت
بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت او گمان برده است که این صورت موافق حکم یزدانیست هاجر گفت ما
حکم یزدانی را قبول داریم لاجرم آن بد خایف و خاسر باز گشت و چون ابراهیم علیه السلام بشعب در آمده گفت ای پسر
چنین میبینم که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه می بینی اسمعیل جواب داد که ای پدر من بجای آر آنچه
بدان امر مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند

تا آن وقت کشتن اضطراب عظیم بجانب میمون نوبر تو نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر روی من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوّت در فرمان آوری جناب جلال بروردگار اهمال بوقوع نینجامد و پیراهن مرا بمادر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم را در حبل متین اصطبار زده دست و پای فرزند ارجمند خود را ببست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما هرچند سعی بیشتر کرد کمتر برید و بدینصورت سه نوبت تکرار یافت ابراهیم متعجب شده در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم جزای کرامت کردی خواب خود را ابراهیم باز پس نگریست کبشی از نظرش در آمد و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آن کبشی که هابیل قربان کرده بود ایزد تعالی او را زنده گردانیده و این مدت در مرغزار بهشت میچریده القصه چون ابراهیم بر آن گوسفند افتاد متوجه گرفتن آن شده و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیک مرجره از جمرات هفت سنگ بر آن انداخت و آنرا بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر مسطور است چنین در آمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر اسماعیل بر زبان راند که لا اله الا الله والله اکبر ابراهیم بر زبان راند که الله اکبر ولله الحمد در خلال این احوال جبرئیل علیه السلام دست و پای اسماعیل را باز کرد و گفت هرچه از حضرت آلهی میخواهی مسئلت نمای که وقت اجابت دعاست اسماعیل دست نیاز به درگاه مهیمن متعال بر آورده بر زبان الهام بیان راند که یا رب جمیع بندگان خود را که موحّد بوده بجز انتقال کرده اند بیامرز و جرایم ایشان بزلال غفران شسته گردان در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقول است که چون ابراهیم را اهد قربان ساختن دست نداد ابواب ملالت بر روی بگشاد ایزد تعالی بوی وحی فرستاد که چون اسماعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد بر روی کارگر نیامد آنگاه علو درجات سید ابرار و آل بزرگوارش بر خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم در آن درجه حسین بن علی را مشاهده کرده پرسید که یا رب چه کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جمله احفاد اسماعیل و اولاد خیر العباد خواهد بود ابراهیم گفت آلهی حسین را از اسماعیل دوستر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را بفدای اسماعیل قبول کردیم پس بر این روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده در آیه وفدیناه بذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن کبش از آن جهت که گوسفند را آنمقدار عظمت نیست که حضرت پروردگار آنرا عظیم گوید والعلم عند الله الغفور **ذکر رحلت ابراهیم علیه السلام و ساره و هاجر و انتقال ایشان بجوار مغفرت علام الغیوب** واقفان اخبار انبیا مر قوم اقلام بلاغت ارتسام گردانیده اند که چون ابراهیم از بنای کعبه معظمه زادها الله تعظیما فراغت یافت اسماعیل را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سالی دیگر باتفاق ساره و اسحاق احرام حج بسته بازمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف و فعال مناسک اسماعیل را وداع کرده روی توجه بشام نهاد و به جبوست پیوسته که چون از سن شریف ساره صد و سی سال گذشت بجوار مغفرت ایزدی انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن الجبار بنکاح در آورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را شش پسر از آن عورت در وجود آمد تا هیچ یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر صحت تصحیح نپذیرفته بنابر آن مرقوم گشت

اگر اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسئلت نموده بود که تا من طلب مرگ ننمایم جان مرا از لباس حیات عریان نگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافته چون رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت پیر ضعیفی مجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیه خود طعامی پیش او آورد دوست ابویحیی از حیرت برداشتن لقمه عرق در آمد و آنرا با تمام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهن می برد ابراهیم از آن پرسید که ای عزیز این چه حالتست که مشاهده میکنیم ابراهیم چون سوال نمود عزرائیل جواب داد که اینهمه عجز که می بینی بجهت کبر سن است ابراهیم باز سوال کرد که چند سال گذشت ملک الموت بدو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن گفت دو سال از من بزرگتری اما بعد از گذشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابویحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهت طالب مرگ گشته گفت آلهی مرا بلقای خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخت عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مرغزار حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در جنب ساره خاتون مدفون گشت صلوات الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر اسماعیل علیه السلام** در معالم التنزیل مسطور است که ابراهیم علیه السلام چون در وقت طلب فرزند مناجات کرد و بر زبان آورد که اسمع یا ایل دلدارشتنش باسماعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسماعیل ابوالعرب بوده و باتفاق بعضی از مورخان اول کسی که بعربی تکلم کرد اسماعیل علیه السلام بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند من تکلم بلسان العرب یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و تحقیق این روایت مدین طرف ممکن است که گویند اول کسی که از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن کرد اسماعیل علیه السلام بود القصه چنانچه سابقا مسطور گشت هنوز از سن شریف ابراهیم علیه السلام و اسماعیل دو سال تمام نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه معظمه ساکن گردانید و اسماعیل در میان قبیله جرهم و عطورا که از ذریات سام بن نوح علیه السلام بودند نشو و نما یافت چون دو ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فداء فرستادن رب الارباب واقع شد پس از آنکه پانزده سال از عمر شریفش در گذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حق اکبر پیوست و اسماعیل عمرو دخت اسعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حبالۀ نکاح آورد و مقارن آن حال در وقتی که اسماعیل علیه السلام در شکار بود بجهت قرة العین خود شتافته و چون بدر و ثاق پسر رسید و عمره را دید جمال حالش از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم ورا گفت هرگاه شوهر تو بخانه آید او را بگوی که آستانه خود را تغییر دهد و بعد از مراجعت ابراهیم علیه السلام بخانه آمد و از گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نپسندیده او را طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر ابراهیم علیه السلام بدیدن اسماعیل تشریف آورد و اتفاقا اسماعیل باز بشکار بیرون رفته بود ابراهیم با سیده سواره ملاقات نموده پرسید که توجه کسی گفت امرار اسماعیل ابراهیم گفت معاش تو چه سان گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس آلهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت را بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال فرود آمدن ندارم سیده گفت موهای همایون ترا گرد ناک و ژولیده می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم علیه السلام رخصت داد و سیده سنگی آورده ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت

اسماعیل علیه السلام

تا نصف این سر او شسته گشت و بعد از آن سیده سنگ طرف دیگر برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد و آن
نیم سرش مغسول گشت و اثر قدم همایونش بر آن سنگ ماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم عبارت از آن سنگ دانسته‌اند
و چون سیده از شستن سر ابراهیم فارغ گشت مقداری شیر و طبقی نهاده پیش آورد و ابراهیم چون سیده را متزین
بزیور تقوی و مکارم اخلاق دید فرمود که چون شوهر تو باز آید با او بگوی که آستانه خانه تو بغایت مناسب
آمد متغیر مگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسماعیل بخانه باز آمد از کیفیت حال
واقف شد سیده را گفت بشارت باد ترا که پدرم ابراهیم ترا وصیت فرموده [illegible] ابراهیم [illegible] آنگاه اسماعیل
دیگر بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسماعیل در وقت وفات ابراهیم نود ساله بود و بروایتی هم در ایام
حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت ابراهیم
بهدایت بعضی ساکنان یمن مامور شد و پنجاه سال با جبل [illegible] اصحاب ضلال از قبول ملت ابراهیم
و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و اجل وفات
یافت صنعت آنجناب تیر تراشیدن و پرانداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت
سال ازین زیاده گفته‌اند و مرقد همایونش در حجر نزدیک بقبر مادرست و عدد اولاد بزرگوار آنجناب دوازده
نفر رسیده بود و از الجمله نابت و قیدار مشهور اند و اسامی بقیه ایشان در کتب تواریخ مذکورست والعلم عند الله

ذکر ظهور عبادت اصنام در میان اولاد اسماعیل علیه السلام در متون الاخبار و بعضی دیگر از مؤلفات آثار
که چون اکثر اولاد و احفاد اسماعیل بمرتبه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از آن جماعت از مکه
مکرمه بعزم توطن بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که عازم سفری میشد سنگی از احجار با خود می برد و در منزل اقامت
آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله آنرا طواف میکرد بالآخره این معنی منجر بان
شد که هر سنگ در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش می پرداختند و بعد از چند گاه تلبیس ابلیس
احکام شریعت خلیل را بر طاق نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در فصیل بعضی از قضایا [illegible] ملت خلیل
تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفه گفته‌اند که موجب اصنام در میان ذریت اسماعیل آن شد که اساف
و نایله که مردی و زنی بودند باهم بواسطه کمال شرارت نفس اشتغال بارتکاب فسوق در نفس خانه کعبه باهم مباشرت
نمودند و جبار منتقم الانتقام هر دو را سنگ گردانیده مردم آن هر دو سنگ را از بیت الله بیرون آورده و اساف را
بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام و شهور ساکنان مکه هر گاه بپرستش آنها مشغول گشتند
و اعتقاد [illegible] شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغیر داد و مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید
عمرو بن لحی خزاعی بوده و ایضا عمرو [illegible] هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده قریش را بپرستیدن آن امر کرد
و بعد از وقوع این حرکت از آن حال طریقه ناپسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب شیوع یافت تا زمان
ارتفاع اعلام اسلام این شیوه غیر مستوده بهمت سرور انبیا برفت

ذکر اسحاق پیغمبر علیه السلام بعد از تولد اسماعیل
پنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل
الرحمن رسیدند آنحضرت را بوجود اسحاق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک ساره در آن زمان
نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله و ساره خاتون از شنیدن این بشری عظمی در شگفت ماند و گفت یا ویلتی
ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب
نیست پس از انقضای مدت [illegible] روز از این صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود فرزند ارجمند را باسحق
موسوم گردانیدند و اسحاق بلغت عبری مرادف ضاحک است و اسحق در زمان پدر عالی گوهر بارشاد اهالی کنعان
مبعوث گشته و از حد فلسطین بدان سرزمین شتافته بلوازم امر نبوت قیام نمود و رفقا بنت ناخور بن
تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورده و اسحاق را از رفقا دو پسر از یک شکم متولد گشت یعقوب و عیص
و اسحق در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد جریر الطبری بصد و بیست
و بقول مؤلف عرایس الاعیان بصد و شصت سال و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال رسید از عالم
فنا بسرای بقا رحلت نمود و یعقوب و عیص تجهیز و تکفین پدر بزرگوار را پرداخته بدن لطیفش را در قدس خلیل دفن
نمودند

ذکر حضرت یعقوب پیغمبر علیه السلام باتفاق جمهور ارباب اخبار برانند که ولادت
باسعادت آن نبی عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامیده و بقول بعضی علما تفسیر و سیر تسمیه المولود
عاقبت محمود و درین حین بخبر این حکایت جان بر ضمیر کثیر گذشت که چون ملائکه مبشرین بوجود اسحاق بشارت
پسری دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحاق و یعقوب میتواند بود که همین معنی
سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده والعلم عند الله تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است و بقول اکثر ائمه تفسیر
مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته‌اند اسرائیل و صفوة الله [illegible] معنی
وارد و در تاریخ طبری و روضة الاحباب مسطورست که یعقوب بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب موسوم گشت
لانه اسری باللیل اسرائیل علیه السلام از کبار انبیاء عالیشانست و رسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیا
که بعد از آن جناب مبعوث گشته اند از نسل پاک او بوده اند و مدت دعوت یعقوب پنجاه سال بود و بعد
از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانیده بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال
طلوع کرده در خطه مصر [illegible] پسر [illegible] نشستند و چون یعقوب بروایت اشهر مدت هفده
سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات ابدی [illegible]
[illegible] که یوسف [illegible] لوازم تجهیز و تکفین او را تابوت نهاد و از مصر بقدس خلیل [illegible]
[illegible] عیص [illegible] در [illegible] دفن کردند و مدت
حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود

گفتار در بیان سبب رنجش عیص از یعقوب و رفتن اسرائیل نزد خال [illegible] در جهت مقصود
نزد کبار اصحاب صحت رسیده که چون اسحاق [illegible] عیص را از یعقوب دوست تر
[illegible] رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود و در اوان اوقات که اسحاق [illegible] روزی عیص را گفت
برو و از غار کوهی [illegible] بریان ساخته نزد من بیار تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو انبیا بیرون آورد
عیص بجانب صید [illegible] رفقا یعقوب را از حدیث اسحق آگاهی داد و گفت مناسب آنست که تو درین امر سبقت
جویی تا دعای مذکور در شان تو صادر شود یعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بریان بمشام

اسحاق علیه السلام رسید و پرسید که این چیست رفقا جواب دادند که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بود و اسحاق
بعد از اکل طعام زبان بسوال گشاد و گفت خدایا برکت نبوت نصیب این فرزند من گردان که با طعام من قیام
نموده بنیز دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب علیه السلام بمرتبه نبوت مشرف
گشت و بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن این حال شکار خود پیش پدر آورد و گفت آنچه مطلوب تو بود در او آوردم
احوال را دانست لاجرم جواب داد که آن دعا در باره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت ترا بسیار
گرداند و ملوک ذوالاحترام از نسل تو ظاهر سازد و بر موجب تقدیم رسانیده عیص دختر اسماعیل الجبار را بنکاح خود در آورده
و از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نموده و از آن جمله یکی روم نام داشت و روم از زمینی که حالا موسوم بروم است
ساکن گشته بروایت اشرف و اصح قیاصره از صلب او ظاهر گشتند و رومیان را بنی الاصفر بجهت او گفتند که رنگ روم بن
عیص بصفرت میل داشت در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجایی رسید که تمامی بلاد الشام
و مغرب از ایشان پر گشت القصه چون دعای اول در باره یعقوب واقع شد عیص از مبغضی بر آشفته ایذاء او قرار
براد نموده یعقوب هموار از آن متوهم می بوده بعد از فوت اسحاق علیه السلام ترس بسیار دید و یعقوب شبی از کنعان
بیرون آمده بجانب حران که مسکن او لیان بود شتافت و دختر لیان را که مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لیان
جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضای
مدت مذکور لیان دختر بزرگتری که در خانه داشت در حباله نکاح یعقوب علیه السلام در آورد و چون آن حال بر یعقوب
ظاهر گشت زبان بتشنیع و سرزنش لیان گشاد و گفت مرا بعد از ارتکاب چندین خدمت فریب دادی
لیان گفت عیب بود که دختر بزرگ که در خانه بود در خورد ترا بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال
دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل یعنی یعقوب این را قبول فرموده و شرط بشایسته بجای آورده راحیل را بخواست
و لیان دو کنیزک که یکی مسماة بلهه و دیگری زلفه بود بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل را از آن دختر شش پسر در وجود آمد
که اسامی ایشان اینست روبیل شمعون لاوی یهودا ولستاخر و زبلون گفته اند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شده
و برخی منامی نوشته اند و همه از یعقوب دو پسر آورد

غلط

و بروایتی جاد و اشیر را اسباط در کلام مجید عبارت از دوازده پسر یعقوبست و چون یعقوب علیه السلام بموجب حب الوطن
خواست که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام تو را دو قسم ساخته یکقسم را اغنام تو کرده ام
هر بره که از آن گوسفندان در وجود آید متعلق بتو باشد یعقوب ملتمس او را اجابت نموده بعنایت الهی هر بره که از آن رمه تولد
نمود در آن سال نر بود لیان از مشاهده این حال در عجب افتاده گفت یکسال دیگر توقف کن تا هر گوسفندی که بره
ماده تولد نماید آن بره از تو باشد اسرائیل این سخن را نیز بسمع قبول جا داده در آن سال از تمامی آن گوسفندان بره های
ماده بظهور آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفته چون عیص را نظر بر برادر افتاد بیهوش گشت
و پس از لحظه بخود آمده اخوین با یکدیگر اعتناء استظهار نمودند آنگاه عیص بپا فرت چشیار کرده بجانب روم رفت
و چون چند سال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت ابن یامین از راحیل متولد شده و همان زمان راحیل را حبل
رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه آن مولود را بن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عبری مادر مرده

را ابن یامین گویند **ذکر یوسف علیه السلام** در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظ عجمی است و فرقه بر آن
رفته اند که این اسم شریف عربی است ماخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و ملوک را نیز اسیف نامند گویا
یوسف را بجهت آن موسوم بدین اسم گردانیده اند که هم ذل رقیت کشیده و هم زهر اندوه چشیده و در یکی از تفاسیر بنظر
این حقیر در آمده است که یوسف بلغت عبری مرادف فروزست و آن جناب را بجهت لقب صدیق می گفتند
و باتفاق اکثر مورخان و اهل تحقیق یوسف دو ساله بود که مادرش راحیل بجوار رحمت و مغفرت ایزدی پیوست
و چون سن شریفش بهفده سال رسید بمفارقت والد بزرگوار گرفتار گشت و بنابر قصه اخوان در چاه کنعان نشیمن نمود
و جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خود تصریح نموده در آنجا سه روز ... قایر شد و بعد از آنکه قاید قضا او را بمصر
رسانید و بقید رقیت مقید گردید و شش سال در خانه عزیز مصر بسر برد و بواسطه تعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت
هفت سال در زندان بماند و در سن سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست و در پنجاه و دو سالگی
زلیخا را بعقد نکاح خود در آورد و بروایت اقل چون مدت مفارقت یعقوب چهل سال کشید بین الجانبین
صورت مواصلت روی نمود و چنانچه سابق مسطور گشت هفده سال دیگر یعقوب علیه السلام بدیدار یوسف علیه السلام
روشن گردانید آنگاه بهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل بیست و سه سال در اقبال بسر برده
فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف صد و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابوالفتح رازی
و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه بر آن رفته اند که مدت مفارقت
میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال بوده والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان شمه از موجب**
حال آفتاب سپهر خوبی در دور افتادن آن جهت قطعیت انوار وداد از افق صحبت یعقوب علیه السلام
از قول اهل صدق و یقین حل و دقیق قصص : شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص : مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی : چون عندلیب ترنم ادا کنم
قصه را که حضرت کبریا مسمی باحسن القصص نموده انه بقلم زبان چون بیان توان نمود از تنگی آیات را بجوان
جوان حکایات را مجمل از این روایات بربع بالیقین و تحقیق آنکه یوسف صدیق بحسب صورت احسن اهل عالم
بود و از حیثیت نسب افضل و اشرف بنی آدم بود رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الله
و از رویش گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود آراسته بوستان دودمان انبیا عالمیکان و مفارق
عالمیان سایه گستر : نهالی بود قدش سرکشیده : ز گلزار خلیل الله دمیده : گل رویش ز بستان رسالت : چو شمعی از شبستان
رسالت : جمالش خوبتر از هر چه گویم : هم اینم از این بهتر چه گویم : کمالش تا نجیب عالم ... : که کلکم از بیان اوست قاصر
و او در زمین نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نمود خواهر عمه اخت یعقوب علیه السلام
چو گوهر آنجناب بود و مهر و محبتش را در دل جای داده بتربیت او بلوازم اهتمام مینمود : دل عمه بمهرش
چنان بند : که گسستن از آن یک لحظه نتواند : و دلبستگی آن عمه مستوره بجمال یوسف بمرتبه انجامید که چون
یعقوب اراده کرد که بمنزل اشرف خود رساند او کمر خود را که از اسحاق بود در زیر جامه بر میان
یوسف محکم بست : چنانکه کس را بر میانش : که آگاهی نشد قطعا از آنش : و بعد از آن زبان بفریاد و فغان
گشاد و گفت کمربند از میان غایب گشته آغاز جست و جوی کرد و چون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض

که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسر دو سال کم جهودیت من بر میان بنده و یعقوب بالضروره دل
بر [illegible] نهاده چون خواهرش فوت گشت اسرائیل قرة العین خود را بکاشانه برده و در حجره عطوفت جای داده بهمگی
همت بتربیتش لوازم اجتهاد بجای آورده   بپیش روی یوسف قبله ساخت   ز فرزندان دیگر روی بر تافت
بهر جا گران سر بر آید   اگر خورشید باشد ره نیابد   و هم در آن اوقات [illegible] یوسف در عالم
رؤیا مشاهده کرد که تعبیر مبشر بود بآنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود
و کوکب طالع ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیه متابعت و مطاوعتش
بر دوش گیرند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض یعقوب میرسانید آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته از رشک
و حسد سایر فرزندان اندیشه یوسف را باخفای آن صورت وصیت می نمود و در باب محبت و رعایتش مبالغه
می فرمود و چون اسباط [illegible] صورت والد بزرگوار نسبت برادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیای
یوسف را شنودند نایره غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اضرار برادر گشتند و سبب
علت قصد اخوان آن شد که شبی یوسف در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده
نمودند و صباح این رؤیا را بعرض یعقوب رسانید آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آن از جمع
از اخوان امر فرمود و برادران از این خواب نیز واقف گشتند و بجد هرچه تمامتر متوجه آن شدند که یوسف را
از نظر پدر بزرگوار دور اندازند نزد پدر آمده بابرام تمام از آن رخصت طلبیدند که یوسف را همراه بگشت صحرا برند
یعقوب صلوات الله علیه رخصت [illegible] ایشان نداد و گفت میترسم که یوسف را همراه شما [illegible]
دور دارد گرگ بخورد   از آن ترسم که آن غافل نشینید   ز غفلت صورت حالش نه بینید   ازین در بود آن محنت
اگر کهن گرگی گمنده [illegible]   بعضی از علما آورده اند که این سخن بنا بر آن از یعقوب صادر شد که در
بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی بر آن رفته اند که آنجناب بخواب دیده بود که گرگان قصد یوسف
کردند و بر هر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیفتاد در پیش یوسف رفته بانواع سخنان عجب آمیز
و کلمات مودت انگیز آنجناب را فریفته بتماشای صحرا مایل گردانیدند و بازگشته بعقوب [illegible]
التماس خود را مکرر ساخته یعقوب کرت دیگر بسمع قبول جای نداد و اما در آن اثنا یوسف علیه السلام بملازمت
پدر آمده و بمبالغه تمام رخصت طلبیده و افتقار الحاح نمود که یعقوب [illegible] اجازت ارزانی
داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زرین لقا خورشید منور شد یوسف را
مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند چون مقدار مسافت طی کردند بقعه رسیدند و در جور و جفا و فتنه [illegible]
آن عالم آرای کوشیده قصد جانش نمودند بالآخره بنا بر استصواب یهودا آن نور دیده [illegible] را [illegible]
در چاهی که بر سر فرسخی کنعان بود و بقول اکثر مفسرین گز و بروایت اقل [illegible] گز عمق داشت [illegible] و سر آن را بسنگ
گران محکم ساختند   برون از آب در چه بود سنگی   نشیمن ساخت یوسف بیدرنگی   چو دولت یافت آخر
اگر آن سنگ   که کان گوهری شد بس گران سنگ   و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی
بحضیض آنجا شتافته جهت خاطر همایون یوسف صبر و ثبات [illegible] پیراهن ابراهیم که یعقوب

آنرا مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود پوشید   بتسکین داد آن جان عزیزش   شمیم خاص شد روح الامینش
و اسباط در وقت مراجعت بکنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفند آلوده کرده بیگاه [illegible] پدر متوجه گشتند
و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که آن اولاد امجاد از دستور معهود تجاوز نموده آغاز اضطراب نموده
باستقبال ایشان روان گشت و بر بالای تلی توقف کرده انتظار میکشید پس از آنکه آفتاب مانند رخسار [illegible]
یوسف در چاه مغرب منزل گزیده و جهان لباس [illegible] تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده
فریاد و استغاثه بگوش ساکنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظه این حال و استماع این مقال بیهوش شده
از پای در افتاد و چون آنجناب فی الجمله افاقتی یافت و [illegible] یوسف را طلب نمود برادران گفتند ما [illegible]
و تیراندازی مشغول شدیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگ قصد جان او کرده بدن نازنینش را
بخورد یعقوب که این خبر محنت اثر شنید آغاز اضطراب کرده آنشب تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری
اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را نزد پدر آوردند و در آن نگاه کرد دید که قطعا پاره نشده
لاجرم [illegible] ساخته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده و قال بل سولت لکم
انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش را
بخون [illegible] کرده پیش یعقوب آوردند و آنرا بخون یوسف متهم کردند اسرائیل از آن گرگ پرسید گفت
[illegible] بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من آن فعل صادر شده باشد
چون مرا مجال و یارای آن نیست که بحوالی [illegible] تو آیم [illegible] چگونه بخون فرزند عزیزت دهان
بیالایم لاجرم یعقوب هم زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف
[illegible] روز در آن چاه بسر برد قضارا کاروانی از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود
راه گم کرده [illegible] آن سوداگران [illegible] بدان چاه آورده بنا بر آنکه روز [illegible] بود هم [illegible] نزول نمودند
چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه   برآمد یوسف [illegible] از چاه   غلام مالک که بشیر نام داشت جهة
کشیدن آب دلو فرو گذاشت   چو یوسف گفت جبرئیل امین خیز   زلال رحمتی بر تشنگان ریز   و چون یوسف
خورشید لقا از حضیض چاه برج دلو تحویل نموده و بشیر بامداد روح الامین او را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف
افتاد و چه گویم که چه دید لاجرم [illegible] از میان جانش برآمد و گفت   بشارت کز چنین تاریک جایی   برآمد بس جمال
[illegible] و اهل کاروان جمع آمده در شکل و شمایل یوسف حیران گشتند و منهی که اسباط در آن نواحی
داشته بودند تا اگر [illegible] ظاهر گردد ایشان را مطلع گرداند [illegible] برادران یوسف
رسانیده و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافته و با مالک و کاروانیان ملاقات نمودند و گفتند
این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما هرچند آنرا جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان نخست از قبول
این معنی [illegible] و چون اسباط درین معنی مبالغه نمودند یوسف هم از وهم ایشان مدعای ایشان را انکار نکرد بلکه [illegible]
[illegible] اهل کاروان دعوی کاذب [illegible] اخوان [illegible] بیع یوسف [illegible] مالک
بن زعر آن [illegible] بروایتی [illegible] و بقول [illegible] بیع [illegible]

وشمول دران باب پیکی نوشته تسلیم مالک فرمود ∴ وزان پس کاروان محمل ببستند ∴ بقصد مصر در محمل نشستند ∴ طی مراحل
وقطع منازل نموده در حوالی آن دیار نزول کرده چون از رنج راه برآسودند در عاشر محرم الحرام بشهر در آمده بعد از انقضای سه روز
مالک خبر یوسف را بموضع بیع در آورده و دعوت کمال حسن و جمال یوسف در مصر انتشار یافت بلکه عام آن شهر از پرتو
نور جبین خورشیدمثالش بهت اضائت گرفته ساعت بساعت خریداران شوق در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان
در بهای آن ماه کنعان می افزودند ∴ یکی شد زان میانه اول بار ∴ بیک بدره زر خرش خریدار ∴ خریداران دیگر
رخش راندند ∴ بزر نقد صد بدره رساندند ∴ بهای افزوده گشته دیگر ∴ بقدر وزن یوسف مشک اذفر ∴ بدین قانون
ترقی می نمودند ∴ زانواع نفایس میفزودند ∴ بالآخره قطفیر که نایب پادشاه مصر بود و نام او ریان بن ولید بود
و او را عزیز مصر می گفتند بتحریک مشکوئه خود زلیخا قیمت آن گوهر بی بها را مضاعف ساخته ∴ خریداران دیگر لب بستند
بس زانوی خاموشی نشستند ∴ و آن یوسف صدیق را بخرید مالک بن ذعر که بر شرف نسب و دودمان جلیل آن جناب
اطلاع داشت و بهای او را بجو سنجید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام تمسک برادران را
از مالک ستانده و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورد ∴ **گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصه**
عشق او نسبت بآن دریای معرفت بروایت اکثر علما زلیخا را راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر
بود در عابیل میگفتند و بقولی زلیخا مسماة بفکا و پدرش موسوم به تموش بود و اما حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک گهر سلک گردانیده ∴ چنین گفت آن سخن دان سخن سنج ∴ که در گنجینه
بودش از گهر گنج ∴ که در مغرب زمین شاهی بناموس ∴ همی زد کوس شاهی نام طیموس ∴ زلیخا نام زیبا دختری داشت ∴ که با او
از همه عالم سری داشت ∴ و باتفاق جمیع اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و در صباحت رخسار و ملاحت
گفتار از سایر پری پیکران زمان خود ممتاز می نمود ∴ قدش نخلی ز رحمت آفریده ∴ ز گلزار لطافت سر کشیده ∴
ز بستان ارم رویش نموده ∴ دران گلها شکفته گونه گونه ∴ نظر بازان بجان کرده پسندش ∴ رگ جان ساخته تعویذ بندش ∴
سهی سروان هواداریش کردند ∴ بپای او بیان پرستاریش کردند ∴ و شوهر زلیخا که برادر ابن ساسع و شهر قطفیر نام داشت و بقول جرجانی
عاجز بود یوسف را بخانه برد و با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آور شاید که از آن منفعت کرم
با او رسد یا بفرزندی او را بپذیرم اگر می شود عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و چون زلیخا را بر طلعت آن آفتاب سپهر احتجاب
افتاد و از شوهر اجازت یافت گرامی ترین منزل خانه را در [illegible] سلطان مهر و محبتش را در میان جان جای داده
و بکلی همت در رضای خاطر عاطرش کوشیده در رعایت و نوازش بر بودی روزگارش بکشید ∴ بجود و دولت کرشمه
و دم تلطیف ∴ فلک زد سکه بر نام زلیخا ∴ نظر آرزوهای جهان است ∴ بجز پرستاری یوسف میان بست ∴ بزر کشش
جامه‌های نو و دیبا ∴ بپوشش همچو قدش چست و زیبا ∴ ز [illegible] زرین کمرها ∴ مرصع هر یک از رخشان گهرها ∴ ج
ز هر سال بر یک سپید نخست ∴ مهیا کرد و فارغ بال بنشست ∴ و هر روز آن سرو بوستان اعتدال را که در چمن لطافت
ملک تعالی پرورش یافته بود بلباس دیگر و خلعتی غیر مکرر زینت میداد و هر لحظه بر جه قامتش تحفه در غایت
نفاست بدست آورده بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن در اوج عزت و [illegible] منور ستاده و هر ساعت طعامی
مرغوب خورد و از حبوب پر [illegible] و بجوی آراسته بهانه با یوسف ملاقات می نمود و بطریقه ایما و اشارت

جانب اتصال و موافقت می بود ∴ بلطف رنگ و بوی سوی باغ ∴ ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ ∴ بحسرت آنده ی گل بدین
سوی است ∴ ز گل دیدن بگل چیدن بر آمد ∴ و چون یوسف علیه السلام معنی را از زلیخا فهم کرده از صحبتش بقدر امکان احتراز
و اجتناب میفرمود و از ملاحظه این صورت میل و رغبت زلیخا بجانب آن خورشید عالم آرا میفزود ∴ ازانکه منتهای
کمال اراده ست ∴ چنانکه جور پیش محبت زیاده ست ∴ لاجرم زلیخا بواسطه تصریح ما فی الضمیر خود را بر یوسف اظهار کرد
صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زد و زبان الهام بیان بنصیحت او بگشاد بالآخره زلیخا بتصور [illegible] خود
خواهش قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود تا در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهره
یوسف مصور گردند و آنرا و مشتری ما بین زهره طلعت متصل یکدیگر با وضاع مختلف تصویر نمودند زلیخا روزی
[illegible] بآن خانه که همت در بند داشت رفت و یوسف را بهانه طلب نموده ابواب خروج و دخول
مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام بآن مقام در آمد بهر طرف که نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده
فرمود ∴ اگر در دید اگر دیوار را دید ∴ بهم جفت آنه و گلرخ بر او دید ∴ لاجرم چشم از آن باز گرفته بجانب زلیخا
نگریست زلیخا تا این التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار در باب [illegible] که مقتضی بشرات است [illegible] مبالغه
و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن امر شنیع ابا نموده بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید و بر لفظ
ظاهر آیت ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک بآن رسیده که خیال مرتبه‌ای که مناسب امر
نبوت نیست در خاطر یوسف قرار گیرد اما امام جعفر صادق کلمه ولقد همت به وهم بها را معنی فرموده است که چون
زلیخا در قصد مباشرت با یوسف علیه السلام مبالغه نمود صدیق قاصد قتل او گشت و همچنین علما تفسیر در باب رویت
برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه دران خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد که در یکی از اطراف
خانه کشیده بودند از زلیخا پرسید که این پرده بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده را بر روی بتی که معبود منست
کشیده ام تا درین کاری که مرا می بیند شرم نکند و قولی آنکه ندای بگوش او رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء
تعمل عمل السفهاء و بر سر نقد یوسف از ظهور برهان ملک جلیل از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد
و نه بصر شرم داری پس چگونه از حی الذی شرم ندارم و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره بیرون دوید
و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند متصل بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آن حال
عزیز را در بیرون نشسته دیدند و زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای آنکس که بجرم تو بد
اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک معذب کرده آید عزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهت
رفع تهمت بگفت و قصه را براستی تقریر نمود عزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده خواست که آنجناب را تا زمانی بزندان
[illegible] اما دران اثنا بالهام ایزد تبارک و تعالی کودکی شیرخواره بسخن در آمده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه
اوست و اگر از پس دریده گناه زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده زبان طعن
و تشنیع بر زلیخا گشود و زنان مصر نیز زبان بطعن زلیخا گشوده بودند ∴ که شد فارغ ز ننگ و نامی ∴ دلش مفتون
بعبرانی غلامی ∴ بجز کان غلام از وی نفور است ∴ ز دمسازی و همرازیش دور است ∴ زلیخا چون شنید این داستانها ∴ بصحبت
خواست آن همداستانها ∴ و جشن عظیم ترتیب داده عورانی که در حباله نکاح خوانین سالار و حاجب و میر آخور و صاحب السجن

پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود و بعد از کشیدن خوان و اطعمه فراوان سفره و دستار خوان
زلیخا در دست هر یک از آن نسوان ترنجی و کزلکی نهاد ؎ به پیشان گفت پس کای نازنینان ؛ به بزم نیکویی بالانشینان ؛
چرا دارید زبینان تیغ کامم ؛ بطعن عشق عبرانی غلامم ؛ اجازت گر بود آرم در وی‌اش ؛ ببین اندیشه کردم زسرزنش ؛
همه گفتند کز گفت و گوئی ؛ بگو دوی نیست ما را آرزوئی ؛ لاجرم زلیخا فرستاد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن
محفل را از نور رخسار آفتاب آثار چراغان کرد و چون صدیق بیرون خرامید همه را نقاب حجاب از چهره عالمتاب
برافکنده حاضران متفق اللفظ و المعنی او را معذور داشتند و بجای ترنج دستهای خود را بریده فریاد برآوردند که
ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه آن زنان کف بریده با گریبانهای دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند
و دو نفر از ایشان در منزل زلیخا ساعتی قیام نموده نزد یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب
نمودند و بزندان تهدید دادند صدیق علیه السلام سر از طمع باز زد و گفت مرا زندان از مصاحبت و کید ایشان
خوشتر است و ایشان مایوس از خدمت یوسف به پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را
بزندان فرستی تا چند گاه محنت و ریاضت کشیده سر بخط متابعت تو در آورد زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا
نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را بران داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آنخانه ظلمانی را بنور جمال خود
نورانی گردانید ؎ چو مردان در مقام صبر بنشست ؛ بشکر آنکه از کید زنان رست ؛ هر گاه از ادای وظایف
طاعات مجال می یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول می گشت ؛ شده از مقدم آن شاه
خوبان ؛ همه زنجیریان زنجیر جوبان ؛ اما چون زلیخا از آن آفتاب عالمتاب دور افتاد و از حبس یوسف
پشیمان گشته آغاز اضطراب و بیطاقتی نمود ؎ چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ؛ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ؛
و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید بیان خلاص
یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر دولت مصر و نیابت ریان و ذکر تزویج زلیخا کیفیت این واقعه
چنانست که در آن اوان که یوسف علیه السلام بزندان در آمد شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن ولید
که از قبیله عمالقه بود بجریمه متهم گشته سر او را بآن محبس آوردند و آمده چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام
بتعبیر خواب می پردازد و آنچه می گوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساخته نزد صدیق
آمده شرابدار گفت که من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور در نظرم آمده آنرا فشردم و خوانسالار عرض نمود که
من مشاهده کردم که خوان پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از من میربایند یوسف علیه السلام در شرابی
تعبیر آمد و خواب [illegible] تاخیر انداخته سخن دیگر درمیان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت خواب ساقی دلالت
بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص گشته نوبت دیگر بشرف خدمت ملک فایز شود و خواب
خوانسالار دال است بر آنکه او را بردار کشند و آن دو شخص بعد از استماع این حدیث گفتند ما این واقعات را
ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا بر این منوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و چون سه روز
بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف
در وقت وداع با ساقی گفت که مرا در پیش پادشاه یاد آوری بنابر آنکه صدیق استعانت از غیر طلب نموده است

سال در زندان بماند و این معنی را خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام محنت یوسف علیه السلام بنهایت رسید ریان
بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شدند و متعاقب هفت گاو لاغر پیدا شده آن هفت گاو فربه را
فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک لاغر بر آن پیچیده و از سنبلات اخضر
اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شده مجموع از
تعبیر آن خواب عاجز گشتند در این وقت ساقی را از یوسف یاد آمد ملک را آگه نمود و بزندان شتافت و واقعه
مذکور را معروض داشت و از تعبیر آن سوال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای
پر نعمت بود که مردم در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از هفت سال قحط است
که مردم بعسرت و اعتقاد محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب الهی فایض
خواهد بود بقدر امکان مردم زراعت نمایند و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات
قحط و غلا آنچه ذخیره گذاشته باشند تناول نمایند و شرابدار مراجعت نموده تعبیر خواب را عرضه داشت نمود
پادشاه باحضار یوسف علیه السلام فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بازگشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه بشتابد
یوسف از قبول این معنی ابا نموده گفت نزد ملک رو و بگو که چه بود حال آن زنانی که دستهای خود را بریدند
تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار نزد ریان رفته آن حدیث را باز گفت پادشاه متعجب شده و از
کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمان داد تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل او اقرار نهادند
نمودند و گفتند ؎ ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم ؛ بجز خوی شرمناکی ندیدیم ؛ و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه السلام
معترف گشته ؎ بجرم خویش کرد اقرار مطلق ؛ برآمد زان صدای حصحص الحق ؛ لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف آله بر همگنان
ظاهر گردید و ریان بر زبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را بجهت خاصه خود بگزینم و یکی از مقربان بزندان
رفته صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن ولید نسبت بوی شرایط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر
از تعبیر واقعه مذکوره استعلام نموده و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آنرا بر وجهی که مسطور گشت تقریر کرده گفت اگر
ضبط این مهم بعهده من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم ریان معنی او را بسند دل داشته یوسف را بانواع استطاع
اختصاص داد و زمام مهمات آن امر خطیر را در قبضه اقتدارش نهاد و بعد از اندک روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق
مورخان بوقت کامرانی سست رگ بود از عالم انتقال نمود و منصب وی نیز مفوض بیوسف گشته صدیق بلقب عزیز ملک
مجید و التماس ریان بن ولید ؎ زلیخا را بعقد خود در آورد ؛ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ؛ و از قادر متعال معاودت
روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانی اش مسالت نمود ؎ جمالش را صفای زندگی داد ؛ زرخش طلعت فرخندگی داد ؛
زلیخا پس از چهل سالگی [illegible] گشت و نتیجه آمالش از فرّه اقبال بار آور گشته بحجره خاصه یوسف علیه السلام که محل مرادش بود
در آمد ؎ پرستاران همه پیشش دویدند ؛ سراپرده همه پیشش کشیدند ؛ فروشان از جمال لعل پیشش ؛ بزرگش جا [illegible] نهادند
زپیشش ؛ چون فراش سپهر فرازنده قام پرده مشکین شام را نقاب رخسار عروس امهات گردانید و مشعله شموع انجم
را مانند مردم دیده دیده مردم برافروخته ساحت این سبز طارم روشن گردید یوسف علیه السلام انجمن را بنور حضور
خود منور گردانیده و زلیخا را تا فراش اختصاص جای داده از روی مرحمت در آن جمال خورشید مثال که بسته [illegible]

بیمنش رنگ بخشید چو یوسف گوهر ناسفته را دید ؛ ز باغ عشق غنچهٔ ناشکفته را چید ؛ به دو گفت این گهر ناسفته چون ماند ؛
گل از باد سحر ناشکفته چون ماند ؛ بگفتا جز عزیزم کس ندیده است ؛ ولی او غنچه با غنچه نچیده است ؛ و این معنی موجب
ازدیاد محبت و اتحاد یوسف علیه السلام گشت و بخشنده بی منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد و سیم
دوشیزه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **گفتار در بیان ظهور قحط در بلاد مصر و آمدن اسباط به مصر** نقله اصحاب
روایات و حمله اخبار حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام از آن هفت سال که ابواب
رحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجناس غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی نمود
و چون ایام وسعت بنهایت رسید و روزگار رحمت منقضی گردید بلاء قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هر کجا
آدم بود از شدت حالی شامه گرد بودند و محنت جوع و گرسنگی بمرتبه استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم
طوائف امم بدان صعوبت هیچ قحطی یاد ندارد بودند غوغای قحط و غلا بر آمد ؛ آن قحط نگر که از دریای ؛
بر صدف از آن جدایی ؛ رعایا و زنان بلکه تمام مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دویم هر چه از
جنس طلا و نقره و سایر اشیاء نفیسه داشتند به یوسف علیه السلام داده عوض گندم می ستانیدند و آخر الامر مهم منجر بآن
گشت که از شدت جوع و اضطرار زن و فرزند خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را به بهای گندم
بصدیق پیغمبر فروختند و خط بندگی میدادند ؛ آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ؛ که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ؛
و چون در کنعان نیز آتش جوع در معده ها مشتعل یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار کرده گندم
بمردم می فروشد رخصت از پدر اجازت طلبیده و جز دو بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت جاه
نشسته بود مانند ملوک اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بعزت بوسی معزز گشتند و صدیق
اخوان را شناخته و ایشان بنا بر طول مدت و تغیر هیات او را بجا نیاوردند و بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از
برادران پرسید که شما از کجا آمده اید و چه مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام می باشیم و جهت ابتیاع بذل
و احسان خود بدین ولایت آمده ایم عوض الحمد فی الجمله قوتی بدست آمده و باز گردیم یوسف گفت شما از پیش حاکم شام ظاهرا
بتجسس آمده اید اسباط آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک انبیاء ابراهیم علیه
انتظام دارد و موسوم به یعقوب و ملقب باسرائیل است و ما دوازده برادر بودیم و آنکه احسن صورت بر ما رتبه تقدیم داشت در
چنگ گرگی گرفتار گشت و برحمت الهی واصل شد و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از جزع و افغان بسیار
بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده در خانه تنگ و تاریک از فراق پسر بسر می برد لیکن از ما دل کم شده برادر
دیگر دارد که فی الجمله به دیدنش تسلی دارد یوسف علیه السلام بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی نموده باین
کلمات چندان التفاتی نکرده بزبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح انجامد که غرض شما از این سفر
چیست و باعث برین توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمایید یکی از برادران در
محل انعام و احسان توقف نماید و شما بزودی آمده برادر کهتر خود را بیارید تا صدق سخن بعرض رسانید و بسرحد یقین
رسد و اخوان آنچه را قبول نموده صدیق ایشان را در مکانی مناسب فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه
تمام اظهار کرد و اسباط روزی دیگر بجهت خریدن گندم بمجلس یوسف علیه السلام آمده و بضاعت خود را معروض گردانیدند

صدیق فرمود که هر چند بضاعت شما لایق خزانه نیست اما چون شما بکلیه اصالت زینت دارید و مسافت بعید
پیموده اید ضعف خود را باز نمایید بها کرده و عوض آن غله بستانید و اخوان موجب ترحم و تلطف [illegible]
ایشان نموده [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] گندم برادران داده [illegible] بضاعتی را که آورده
بودند در میان گندم ایشان پنهان نماید و در وقت رخصت در باب ابن یامین شرایط مبالغه تقدیم رسانید و گرو
شمعون را بجهت ابن یامین نگاه داشت و بنقد و خاطر جوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده
بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات پدر بزرگوار مشرف گردیدند وقایع حالات این سفر را تمام معروض داشتند
و یعقوب مجلس اولاد را مجاور [illegible] از شمع جمال شمعون بی نور یافت از سبب غیبت او تفتیش نمود برادران
در توقف آن تشریح احوال نمودند اسرائیل گفت جواب خود را از نزد عزیز [illegible] شنیده جواب دادند که بواسطه
رفع جاسوسی یعقوب ساکت گشته چون اسباط سرهای بارها باز کردند بضاعت خود را در آنجا یافتند گفتند ای پدر
ما ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برای او بودیم عوض گندم عنایت
کرده و متعه ما را در بارهای ما نیز نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته التماس نمودند جانب
که این نوبت ابن یامین را همراه ما گردانی تا صدق ملاقات ما نزد عزیز محقق شود و چنانچه وعده کرده که یک شتر بار
گندم زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت نماید و ما قبول می نماییم که در محافظت ابن یامین بقدر امکان
سعی نماییم و اگر او همراه نبریم دیگر عزیز ما غله انعام نخواهد کرد اسرائیل نخست از قبول این ملتمس ابا فرمود
پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که تو اقرار [illegible] پیمان و میثاق [illegible] سازید که در مراقبت ابن یامین تقصیر
راضی نشوید ما او را مصحوب شما گردانم و ایشان بر این موجب عمل نموده یعقوب علیه السلام آن التماس را بعز
اجابت مقرون گردانیده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین الکاه ایشان را وداع کرده جهت اصحاب
عین الکمال گفت که چون بمصر رسید همه از یکدروازه بشهر در نیایید لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقه و یعقوب
در این نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته و شمار [illegible] که از ابراهیم میراث یافته بود بهمه [illegible] ارسال داشت و اسباط
روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنابر فرمان پدر متفرق بشهر درآمدند و بمهمان سرای شمعون نزول کرده صباح
روز دیگر مرتبه ده برادر بدرگاه یوسف علیه السلام رسیدند صدیق از وصول برادران و آوردن تحفه از نزد صاحب
بیت الاحزان خبر یافت ؛ ز شادی برافروخت رویش و آن ؛ چو گل از بهاران بخندید از آن ؛ و فی الحال اشارت
فرمود تا اخوان را آورده در محال مناسب نشانند و مراسم پرسش و نوازش بجای آوردند و [illegible] و مکتوب پدر بزرگوار
[illegible] بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام [illegible] فرمود تا
هر دو نفر از برادران بر یک مائده نشستند و طعام خوردند و ابن یامین تنها ماند یوسف او را پیش خود طلبیده
و در خوان خاصه خود شریک ساخت و بغولی خود را بروی ظاهر گردانیده گفت من بجهت نگاه داشتن تو فکری
بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را با خفای آن صورت وصیت فرمود
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بشرف ملاقات یوسف علیه السلام فایز شدند صدیق روی
بایشان کرد گفت کس خطی دارم بخط عبری و از مصریان کسی که خواندن این علم نیست طریقه که مطالعه نموده مضمونش

و چنان گفته‌اند برادران انگشت قبول بر دیده نهادند و یوسف هم تمسکی که خود را که از مالک بن زعر ستانیده
بود به ایشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که روزنامه اعمال ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم احوال
ایشان را دریافت نه خطی آن توانستند خواندن و نه چیزی هم توانستند راندن القصه چون اسباط
از آنجا راه بر گرفتند یوسف علیه السلام خلعت فاخره و غله بسیار به ایشان ارزانی نمود و یکی از محرمان را گفت که
صاع را پنهان در بار ابن یامین نهادند و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه از مصر اسباط اندک مسافتی
بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیدند و آواز بر آوردند که ایتها العیر انکم لسارقون
یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این خبر در تحیر افتاده گفتند چه میگویید و از ما چه چیز گم شده
جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم هر که آن را باز آورد یک شتر گندم بوی دهیم ایشان گفتند تالله لقد علمتم
ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین فرستادگان یوسف گفتند که اگر صاع از میان یکی از شما پیدا شود جزای
آن کس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس بیرون آید جزای آن خیانت را داده گیرد و چند گاه در خدمت
صاحب مال باشد بعد از آن مصریان نخست بار برادران ابن یامین را طلبیدند و بالآخره صاع را از بار او بیرون
آوردند و اسباط سر خجالت در پیش افکندند خدام یوسف ابن یامین را باز گردانیدند تا بر طبق شریعت ابراهیم
علیه السلام و سالی در مقام رقیت نگاه دارند برادران نیز عقب سر در شتاب رجعت نموده در مجلس صدیق علیه السلام
بر زبان آوردند که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سرقه یوسف علیه السلام وجوه متعدد گفته اند
از آن جمله یکی قصه کمر است بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بر آن رفته اند که نوبتی او
حضرت از ره بره گرفت و به مسکین داد القصه اگرچه بر خاطر یوسف علیه السلام آن سخنان گران آمد اما چیزی از آن
معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون آنگاه اسباط به زبان تعرض و نیاز عرضه داشتند که
ای عزیز پدر ما پیر است در غایت بزرگی و مدتی است که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی نشسته است و ابواب
فرح و سرور بر روی همایون خود بسته است و ما با او عهد و پیمان بسته ایم که ابن یامین را بسلامت به وی رسانیم حالا اگر
او را بپیریم و اینجا گذاشته بخدمت پدر رویم بکدام چشم در آن نگاه توانیم نمود شاید آنکه از ما عوض ابن یامین را نگاه
داری و او را اجازت مراجعت فرمایی یوسف علیه السلام گفت معاذ الله که من جز آن کس را که متاع خود را پیش می یابم که
متاع خود در بار او یافته ام و چون مهم اخوان از تواضع و حلم درگذشت آغاز خشونت و غلظت نمودند و روبیل که
بزرگترین ایشان بود پیش رفت حال آنکه از غایت غضب موهای بر اندامش راست ایستاده بود و از پیراهنش سر
بیرون کرده نزدیک یوسف علیه السلام رسید و گفت ای عزیز بعنایت خشم بر من مستولی شده است که اگر صیحه زنم تمام زنان
در زمره مردگان انتظام یابند ابن یامین را بمن تسلیم کن و اگرنه از من امری صادر شود که تدارک پذیر نباشد
و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود آغاز چرب زبانی کرد تا خشمش بنشست بعد از آن از اهل بیت خود دست کرد
تا خشم او را از عقب السلام خود در آمده دست بر پشت روبیل مالید که خاصیت اولاد یعقوب علیه السلام آن بود که
هرگاه یکی از آن قوم دست به بدن او رساندی شعله غضب ایشان انطفا پذیرفتی و چون یوسف علیه السلام دید
که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که ابن یامین را باز ده هر چه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند

مطلق

مطلق آوازش بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم است که بدون من رسانیده که صورت
خشم فرونشست و در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع را نزد یوسف آوردند و اسباط حاضر گشتند صدیق دست
بر آن جام زده گفت این صاع میگوید که شما دوازده برادر بوده اید ابن یامین این سخن بشنود و التماس نمود که ای
عزیز از وی بپرس که آن برادر زنده است صدیق دست بر صاع زده گفت می گوید زنده است و تو آن را خواهی دید باز ابن یامین
در جواب گفت که از وی بپرس که تو را از دیده بود صدیق دست بر صاع زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید
که چون میپرسید که مرا از بار که بیرون آورده این چه سوالست القصه چون اسباط از برادر ابن یامین مایوس شدند
روبیل نیز در مصر توقف نمود و بقیه اخوان روی بکنعان آوردند و بعد از وصول صورت واقعه را ساکن بیت الاحزان
در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال آمده تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد ⁂ یک داغ خنک نشده داغ دگر
بر داغ گاه در دفتری از آن بهتری ⁂ آن داغ را گذارده داغ دگر نهد ⁂ و روی از اولاد بر تافته در هجران دو نور دیده چندان
اشک فشاند که چشمهایش از نور بینایی عاطل ماند **گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و نجات یافتن
اسرائیل از موجبات فراق و محنت** در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب مدتی دیگر در فراق دو پسر
بسر برد مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورده و قصه فقدان یوسف هم در آن کتابت درج
نمود و التماس خلاص ابن یامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودا فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در
جواب نوشت که مکتوبی مرغوب مبنی بر رسائل آبا و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولاد و انساب تست
که چنانکه ایشان در طریق مصابرت سلوک نموده تو نیز شکیبایی شعار خود ساز تا بمقصود فایز گردی والسلام
و فارض را بوجهی شناخته بخدمت مراجعت داد چون فارض آن رقعه را به یعقوب عم داد از کتابت رقم این مطلع
گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبران میماند و روی با اولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفحص
احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر براق سفر کرده محقر بضاعتی برداشته
بمصر شتافتند و بعد از وصول مجلس شریف عزیز عرض نمودند که ای عزیز دریاب ما را و اهل بیت ما را از ضرر
جوع و آورده ایم بضاعتی اندک و اوفی و کامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته جزا دهد ایزد
تعالی صدقه دهندگان را یوسف را از استماع این کلام رقت تمام دست داده و بی طاقت گشته نقاب از چهره
چون آفتاب بر انداخت و ایشان را مخاطب ساخته که علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران چون نظر بجای آورده
اگر بعضی از ایشان پیشتر جمال یوسف را دیده بودند و سخن تعرض آمیز او را شنیده بر سبیل استفهام گفتند انک لانت
یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی اسباط در مقام اعتذار در آمده استغفار نمودند یوسف هم
گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار پرسیده و شرط
تفتیش بجای آورده چون او را بکیفیت واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا در نشیب کنعان بریده
و بر روی پدر بزرگوار انداخته تا چشمهایش بینا گردد و ابکتابت بدین جانب آورید و یهودا امتثال نموده روز دیگر طرف
کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانیده و باد باذن مرسل الریاح بوی آن را بمشام یعقوب
رسانید و اسرائیل از آن نفس انتشام را که وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون

بعضی من جنین بوی یوسف میشنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب نسازید ایشان جواب دادند که انک لفی ضلالک القدیم

در عشق راندهٔ از یوسف شنیم است ولی ان ضلالات قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا

بملازمت پدر رسیده بشارت سلامتی یوسف رسانید و پیراهنش را بروی یعقوب انداخت فی الحال چشم اسرائیل

بمستور پر نور گشت و بتعظیم سپاس الاوزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد و نفر بودند

بجانب مصر شتافتند و چون یوسف علیه السلام از وصول پدر خبر یافت مراسم استقبال باستعجال نموده بعد از آنکه چشمش از دیدار یعقوب

روشن گشت پیاده شده و پیش یعقوب علیه السلام آمده و تحیت و سلام بجای آورده و پدر روی پسر بگرفت و در کنار گرفته چندان گریه

نمودند که مدهوش گشتند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را گفت ای پدر من و لیکن که باستقبال بیرون آمده بود زیان

دست و پای اسرائیل را بوسید و لوازم اخلاص تقدیم رسانید آنگاه باتفاق پدر بیرون جدا در مصر شتافته حضرت

یعقوب و لیا و اسباط را در قصر خاص فرود آورده و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشاند و خود نیز پیش ایشان نشست

و در ان حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف را علیه السلام سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود

یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از ان یوسف علیه السلام بتعداد نعم الهی که متعاقب شده بود در باره او

بوقوع انجامیده بود قیام نمود و سرگذشت خود را شروع و معروض داشت و در شرایع بابل در رفاع حال بنی

اسرائیل کوشید و بقدر امکان در باب رعایت اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید در پیرایه اجمل

باشد جز اینکه اگر مردی همین الی اعاش ذکر انجام روزگار یوسف بثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل چند

گاهی پادشاه مصر ریان بن ولید ازین دار ملال بملک بی زوال ارتحال فرمود کافری فاجری از بنی اعمامش که

قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانروائی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و حضرت

صدیق علیه السلام بدین قویم دعوت ابراهیم علیه السلام آن را دعوت کرد بقدم اطاعت الفیا و پیش نیامد اما آنجناب را از منصب خود

معزول نساخت و چون یوسف از ایمان قابوس مایوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافت و اشتیاق

وصول بجوار جانب تقرب ایزد تعالی بر خاطر هدایت مآثرش غالب شد و فوت حال خود را در اثنای مناجات

سؤال کرده بعد از ظهور آثار اجابت آنحضرت اسباط را طلب داشته و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی

گردانیده و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر داد و حمای عنصرش از روح مطهرش بر فراز آشیانه منزل

گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب معطرش را بآئین خلیل و دین یعقوب بتجهیز و تکفین کرده در منزل مناسب دفن

فرمود ع ولی در انتهای این شرین حکایت : که دارد از کهن پیران روایت : چنین گوید که با سر جانب نیل : که جسم

پاک یوسف یافت تحویل : بهر یکجا بنیش قطره و باخواست : بجای بعثت انواع بلا خواست : باین آخر قرار کار دادند

که در تابوت از سنگش نهادند : شکاف سنگ خرا در ای کردند : میان قعر نیلش جای کردند ذکر اسباط علیهم السلام

اسباط جمع سبط است و سبط در لغت عبارت از نعمت والد و ولد است باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید

بپسران یعقوب و اولاد و احفاد ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند

با ارشاد اولاد و اعقاب خود و هیچ یک از اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند و بر تعداد اولاد

ایشان اختصار فرموده اند بر نهجی که مسطور میگردد روبیل جهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی از مصر گذشت

ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمرهٔ کوس ایشان ما فوق هست و هفتاد و پنجاه و سالکی بود و چهل و شش هزار

رسیده و در ان زمان بزرگتر احفادش ایل بن صوری بن شدی بود و یهودا نیز پسر صلبی داشت و از ذریت او در شماره

اول هفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد قابل بزرگی شمرده شد و پیشوای ایشان نحشون بن عمادیو بود لاوی عدد صلبی او بود و چون

جونشه اما عدد اعقاب او در ان شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بقلم در آمده و در ایل احفادش را

وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری داشت شمعون عدد اولاد صلبی او معلوم نیست لیکن

در شماره مذکور عدد ذریات او به پنج و دو هزار رسیده و کلانتران ایشان در ان زمان صفان بن عمریل

بود و او دو پسر داشت و ربیع در بانش ای عمرن عمی شدای بود و عدد ایشان در ان شماره بشش صد و دو هزار

سپاهی رسیده و کلانتران ایشان در ان زمان .... زبالون اولاد صلبی او سه نفر بودند و عدد ذریت آل در ان

وقت پنجاه و پنج هزار و چهار صد مرد مقاتل بتفصیل در آمده و ریاست آن قوم تعلق بالیاب بن حیلون داشت

بنیامین پسرانش جهار نفر بودند اما احفاد او در شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد بودند و مهتران ایشان در ان

اوان ابیدن بن جدعونی بود نفتالی ایضا چهار پسر داشت و ذریت ایشان در ان وقت به پنجاه و سه هزار

و چهار صد نفر رسیده و رئیس آن قوم اخیرع بن عینان بود گاد اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان

بوقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بقلم در آمده و سرداری آن طایفه با الیاساف بن رعوائیل بود

اشیر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و بر عابیل بن عکران

سرداری ایشان مقرر بود اما یوسف علیه السلام دو پسر دیگر افرایم و منشی داشت و عدد اولاد و احفادش در ان شماره

هفتاد و دو هزار رسیده و سرداران انجماعت میان الیشاماع بن عمیهود و جملائیل بن فدهصور مشترک بود عدد اولاد صلبی او

سیزده نفر رسیده و در شماره آنچه از ذریت او مفصل بود سی و پنجهزار و چهار صد مرد بود و فرمان فرمای ایشان تعلق

بعمودیه داشت ذکر ایوب صبور علیه السلام پدر بزرگوار آن نبی عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار

موص بن رازح بن عیص بن اسحاق بود و قولی آنکه موص ولد رعویل بود و آنحضرت از جمله کسانی است که ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافت

ایمان آورده بودند برخی روایت کرده اند که مادر ایوب علیه السلام در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب

جهت ارشاد متوطنان قریه که میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره بثنیه یا بانیه یا عاشر نام

داشت و آنجناب مدت سی و هفت سال قوم ضلال را بملت ابراهیم علیه السلام دعوت نمود و در ان

اوقات زیاده از سه نفر بوی ایمان نیاوردند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت رو

گردان شده مدت جبلت ایوب علیه السلام بقول اشهر هفت سال بود و بمذهب ابن منبه سه سال

و بعقیده انس بن مالک هیجده سال و اوقات حیات ایوب علیه السلام بروایتی نود و سه سال بود

و در بعضی روایات دویست سال و روایتی صد و چهل سال نیز هم گفته اند و در متون الاخبار مسطور است که

ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت می فرمود

والعلم عند الله الودود گفتار در بیان ابتلای ایوب صبور علیه السلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت

ذو الجلال و الاکرام نزد جمهور خبر بثبوت پیوسته که ایوب علیه السلام تو نور حیات گشت و گذشت مو جبات

نزهت و بسیاری انعام و مواشی و انصرفی بی خدام و حواشی و صنایع معموره و مستغلات و اولاد امجاد

و القاب نیک اعتقاد از جمیع سلوطنان شام ممتاز بود و همواره صبح و شام باطعام فقرا و مساکین و رعایت

ایتام و ضعفا قیام و اقدام می فرمود و در وظایف شکرگذاری و اداء سپاس دادار حضرت

باری مبالغه بسیار می کرد و زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه

مشغولی مینمود که شرح شمه از آن باعداد قلم و زبان نعت نتوان کرد بنابرین معنی نایره حقد و حسد

در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب بر میان بست و در اثنا ندای از سرا پرده

کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده ایست فرمان بردار و از مخالفت اغوا

و اضلال او نومید باش ابلیس گفت یارب ایوب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و بچه تامل لوازم عبادت

تو مرعی ندارد که آن همه اموال بدو ارزانی داشته و دیده او را به دیدار فرزندان رشید آن جناب روشن کرده و در انعام

با او فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز بسجاده طاعت و بندگی تو نشیند خطاب الهی نازل شد

که ای ابلیس ظن تو در باره برگزیده ما خلاف شایع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اولاد و اموال او

مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق میگردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس را اجابت فرمود

و ابلیس با اعوان و انصار خود بابلاغ معانی اموال ایوب را از غنایم و مواشی و ضیاع و مزارع در معرض

نابود ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید تا بجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع این مکاره ان

مصایب شیطان ملعون بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی گوهر درآمد و کیفیت حادثه را باز می گفت و آن

جناب ملتفت بتلبیس ابلیس نگشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان مردود

ازین همه تلبیس مراد ایوب دست نیافت بار دیگر مناجات کرد و گفت الهی ایوب میداند که آنچه از

اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی کرد اکنون مرا بر بدنش ابتلا ده تا به بینی که حال بکجا منجر میشود

خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر دهن و زبان و گوش و چشم و دل او دست مده شیطان با در جسد ایوب

دمید که حرارت مفرط بمزاج شریفش راه یافته و بنا می اعضا مبارکش مجروح شد و کرم در آن افتاده متعفن شد و ساکنان

آن قریه از رایحه متعفن متنفر شده در بیرون قریه سفره جای مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و درین مدت

آنجناب بمرتبه طریق مصابرت مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شان او فرموده انا وجدناه صابرا

نعم العبد انه اواب و صحبت پیوسته که در اوقات مرض ایوب رحیمه بنت افرائیم بن یوسف علیه السلام

که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و پرستاری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب

سرانجام غذا و مایحتاجش مطلقا از خود تقصیر راضی نمی شد و در ان اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را بکسب

کرده آخر از ان عمل پسندیده منع میفرمود و رحیمه کلمات او را به عرض ایوب میرسانیده آنجناب او را

گفت زنهار تا ان کشان ملتفت نشوی و بسمع رضا جا ندهی که قایل آن شیطان است و در تاریخ حافظ ابرو

مسطور است که در روزی که رحیمه در طلب قوت زحمت بسیار کشیده بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت

زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت مرا دو گیسوی خود را بمن ده تا بگرو زده با بحق ایوب را تسلیم

نمایم رحیمه برحسب ملتمس او آن ملعون ابریشم ببرد و ایوب آمد و گفت امروز مشکوه تو چو کف تا شاب می نمود

گردیده و سر دو گیسوی او را بریده اند و چون رحیمه پیدا شد ایوب علیه السلام دانست که آن امر بنا بر تسلط ابلیس

لعین واقع شده و لاجرم سوگند خورد که چون از ان رنج صحت یابد آنرا صد چوب زند نقلست که در آخر ایام

اسقام ابلیس خود را بصورت فرشته بمردم آن قریه نمود و گفت من یکی از ملائکه مقربین ام و آمده ام تا شما را

از امر عظیم واقف گردانم آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر آنست که سابقا ایوب در سلک اکابر

انبیا انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب گشته نامش از جریده پیغمبران محو کرده اند مناسب

آنکه او را از قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و این حدیث بگوش ایوب رسیده

دست بمناجات برآورد و بزبان الهام بیان گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین پوشیده

نماند که در باب سوگند ایوب که جهت تادیب رحیمه و موجب مناجات آنجناب بود مورخان وجوه

مختلفه گفته اند و چون راقم حروف در مقام اختصارست بایراد یک روایت که مختار اکثر

ارباب اخبارست قناعت نموده امید آنکه بزرگان عفو و بر خرده دان نگیرند القصه چون دعای

مذکور بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت زمان زحمت منتهی شده و اوان رحمت رسیده

جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین نزول نموده ایوب را گفت ارکض برجلک هذا مغتسل بارد

و شراب و آنجناب قدم بر زمین زده از زیر پایش چشمه آب جوشیده و ایوب علیه السلام

همانجا غسل کرد و از ان چشمه آشامید و از ان تمامی امراض ظاهری بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید

که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که از ان آب می آشامید سقم او بشفا مبدل میشد و من در سال سیصد

و ... بدان رسیده ام و از ان آب آشامیده ام القصه مقارن تندرستی ایوب علیه السلام رحیمه که جهت سرانجام

مهمی از ان قریه رفته بود باز آمده ایوب را نشناخت و پرسید که آیا حال این مریضی که درین ویرانه

بود چه شد جبرئیل امین فرمود که اگر او را به بینی می شناسی ایوب خندان شد رحیمه دانست که آنجناب

کسوت صحت یافته بشیح و سرور گشت و ایوب علیه السلام بمقتضای سوگند صد چوب باریک بر هم بسته

بر بدن رحیمه زد تا سوگندی که خورده بود حانث نشود و کریم عطابخش نوبت دیگر اموال مضاعف و اولاد امجاد

بدان پیغمبر شکور عنایت فرموده و روایتی آنکه سه ان فرزندانش را بکمال حیات آورده بود در خانه آنجناب

از وفات عمر ناسکام شام شیخ زین الدین بار دیه در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در آخر ایام حیات از

جمله اولاد خود فرزند او را وصی خود ساخت و فرزند مرتبه نبوت رسیده ذوالکفل لقب یافت و نیز

ایوب را پسری بود بشیر نام او نیز بدرجه نبوت رسید و هفتاد و پنج سال عمر یافت والله تعالی اعلم

بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر شعیب پیغمبر علیه السلام شعیب بلغت عربی و بلغت سریانی

آنجناب را یثرب می گفته اند و ملاحت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان بمرتبه بود که بلقب

خطیب الانبیا گشت و در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر

مورخان نسب شریفش به مدین بن ابراهیم می پیوست و مادرش در سلک بنات لوط علیه السلام منتظم گشت

شهاده مینکا و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبرست ع و مرقد آنجناب بعد ایت وارث و اهل
مدین کرامت نزد اصحاب ایکه نیز که گفته شد مبعوث شد و زمان دعوتش پنجاه و هشت سال است و اویست
بعد از بذل مصاحبت قوم موسی علیه السلام فایز گشت و بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید و شعیب هفت
سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سن دویست و چهل و دو سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی از
مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته اند والله اعلم **ذکر از ضلالت اصحاب مدین و اهلاک**
ایشان بعقوبت حضرت ذو المنن اکثر علماء اخبار انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب
الایکه فرقه اند و ایکه در لغت عرب موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و آن جماعت
با وجود بت پرستی در کیل و میزان بسبیل ابستی سلوک و نشندی و در دراهم و دینار نیز مغشوش خرج کردندی و اعلام
قطع طریق برافراختند و چون شعیب ع ایشان را بدین قویم ملت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم دعوت فرمود
جمعی که از صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آوردند و متابعتش نمودند و اکثری در مقام
مجادله و معارضه راسخ دم و ثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف آنجناب را می آزردند و چون
شعیب ایشان را از عذاب منتقم جبار بیشتر ترسانید تمسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم جناب الانبیا
دست دعا بر آورده و گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین مجیب الدعوات این
مسالت را بشرف قبول اقتران داده در مدین گرمای عظیمی روی نمود چنانچه قوم بی طاقت شده بفضای صحرا
شتافتند و نظر ایشان برابر پاره افتاده از تاب آفتاب بسایه آن التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مثال
آنکه اعلان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع
صیحه جبرئیل بنار جهنم شتافتند و شعیب و متابعانش که سیصد و چهل نفر بودند از شر و مکر آن قوم بد اختر
نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و بانگ رعنائی آن مکان را معمور و آبادان ساختند
ذکر موسی و هارون علی نبینا و علیهما التحیة والسلام الی یوم القیام باتفاق مفسران دانشور
و سخندان خبیر حضرت موسی علیه السلام در سلک اعاظم انبیاء اولو العزم منتظم بوده و برادرش نیز
تاج رسالت بر سر نهاده و جناب موسی ع را معاونت و معاضدت میفرمود و جهت وی آب را
مو گویند و درخت را شین شجه و چون جناب موسی از آنجا مسطور خواهد گشت در حین طفولیت بکنار
فرعون در میان آب و درخت یافته بنامش ابر موسی قرار دادند و در کلام عرب منقوط بسین مهمل مبدل
گشت و لقب موسی کلیم الله است اما هارون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون هارون بدین دو صفت
موصوف بوده موسوم باین اسم گشت و لقب هارون وزیر و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث
لاوی بن یعقوب بوده و قیل عمران بن یصهر بن قاهث و ایضا نسب مادر موسی که یوخابد نام داشت بلاوی
می پیوست و هارون بیکسال یا دو ماه علی الاختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بوده و موسی کلیم الله از ابتداء ایام
رضاع تا وقت هجرت در حجر تربیت آسیه امراة فرعون بسر برده و در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید
اما بنابر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر

رغبت و دران اوقات موسی بجانب یکی از سه اعیان قبطیان مشتی زد و آن شخص فی الحال فوت شد و این
معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و ده و دو سال در خدمت
شعیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او را در حباله نکاح آورده و بعد از آن مراجعت فرموده
در وادی ایمن بدرجه نبوت رسیده و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشته هارون در امر عظیم
الشان هادی شریک و سهیم شد و دران وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال و سی و هفت
روز گذشته بود القصه چون موسی ع از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هارون ملاقات نموده هر دو برادر باتفاق
یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را بوحدت باری تعالی دعوت نمودند و ایات باهره و معجزات قاهره
به ایشان نمودند و پس از آنکه از فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمام بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل
یا بحر قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب راند و مجموع غریق بحر فنا گشتند و بعد از
هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و تورات و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جباره و کشته
شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و قضیه تیه بوقوع انجامید و هارون در سنه
ثلاثین از مدت تیه وفات یافت و موسی در سنه ثلث و ثلاثین بریاض جنان شتافت مدت عمر عزیز کلیم
باتفاق اکثر صد و بیست سال بود و شریعتش ناسخ ملت ابراهیم ع و هو الغفور الودود **گفتار در بیان**
از اعمال فرعون و قبطیان شدت فرمودم و ذکر کیفیت ولادت با سعادت موسی علیه السلام بروایت زمره
از ارباب تحقیق در از منه سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفته اند چنانکه پادشاه روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین
حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بوده و سنان بن عملیق آنکسی است
که دست تعدی بزوجه خلیل الرحمن دراز کرده بالآخره از آن معصیت رجوع نموده و فرعون ثانی ریان بن ولید است که
نسبش با بن عملیق می پیوست و آن یوسف را عزیز مصر کرده بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بوده
که در اواخر ایام حیات یوسف علیه السلام بر تخت سلطنت مصر جلوس نموده و با حیاء مراسم کفر و عصیان اراده
لوازم اهتمام بجای آورده ابواب ظلم و عناد بگشاد و چون بنی اسرائیل کیش و ملتش را نپذیرفتند در غضب شده ذل رقیت
و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور گردانید
و پس از آنکه قابوس رخت بزاویه عدم کشید برادرش که ولید نام داشت فرعون و موسی عبارت از وست لوای
ایالت افراشته بیشتر از برادر در ایذاء و اضرار ذریات یعقوب علیه السلام کوشید چنانچه رجال آن قوم را
بنده گی میفرمود و نسوان را نیز بمطالبه خراج میرنجانید و چون مدت پنجاه سال از فرعونی آن بی بهره بود بنشیید
مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت و جمعی ساخته زبان بدعوت الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم
الاعلی بگوش مردم صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش آمده احفاد اسباط
از قبول این امر باو امتناع نمودند او نیز آن طایفه را بنقل احجار از جبال و اشغال آنهم دشوار باز داشت و ضعفا
فرمود که مزدوری کرده اجرت عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و اراذلی که آن ملعون بجانب
ونه لیل بنی اسرائیل رحمت نام مبارک معروف میفرمود شبی در خواب دید که آتشی از بیت المقدس اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع

و چون وقایع قبطیان از حد گذشت و اخبار آن نیز بقصر خاص او رسید و از هیبت آن واقعه پای بر خود لرزید و بیدار
شد و باحضار کاهنان و معبران فرمان داد و کیفیت واقعه خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب گفتند که قاید
شخصی از بنی اسرائیل در وجود خواهد آمد که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام پادشاهی تو سعی و اهتمام
فرماید بنا علی ذلک فرعون حکم کرد که هر پسری که از بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای
پنج سال از این فرمان و کشته شدن اطفال فراوان وبا در میان ذریات یعقوب پیدا شد و قبطیان بعرض فرعون
رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند و پسران ایشان را حسب الحکم سر می برند اگر حال
بر این منوال بگذرد باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و مدار کسب امور دشوار پدید شد فرعون این سخن را
بسمع قبول جای داده از کمال جاهلیت حکم کرد که یک سال بنی اسرائیل را بکشند و یک سال نکشند در سال منع هارون
در وجود آمده و در سال قتل موسی متولد شد و بعضی از روایات اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون
رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید
بنا بر این فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر جرایم ایشان در
گذشته در باره آنطایفه اصناف الطاف مبذول خواهد داشت اسرائیلیان بحکم مرحمت از شهر بیرون رفتند
آنشب بخاطر فرعون رسید که بشکوه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان
بن ولید است مباشرت نماید بایسته آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و باین فرصت عمران
پدر موسی که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده و شهر از آنجا و او را در قصر سلطنت بحراست تعیین
فرمود و چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند والده موسی بطریق سیر آنجا آمده بود و بزوج عمران
رسید و آن جناب را استیلای شهوت متلون بر خود نگاه داشت و با وی تقرب نمود و ام عمران حامله شد اما آثار حمل
معینه بر وی ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل او از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد و مادرش از وهم فرعون
نجاری را که بعقیده محمد جریر الطبری موسوم بود بجبرئیل و از بنی اسرائیل بود طلب داشت تا صندوقی بصورت تابوت
تراشیده و ام موسی فرزند ارجمند خود را در آن تابوت گذاشته سر آنرا استوار کرد و در رود نیل انداخت
شعر آب بفرمان رب الارباب آن صندوق را بباغ فرعون برد کنیزکان آسیه [illegible] صبیان تابوت را
با تابوت نزد آسیه آوردند آسیه چون سر تابوت را بگشاد از مشاهده موسی علیه السلام مهری عظیم در دل وی افتاد
و فرعون را از آن معنی خبر داد و آن لعین باتکانه در اعدام موسی اراده و جنبش مایل شد در روضة الصفا مسطور است که
فرعون را دختری بود مبتلا به بلای برص و جمعی از اطبا و کهانت پیشه بعد از تامل اندیشه با وی گفته بودند که علاج
این مرض منحوست لعاب دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید چون موسی هم بر دست کنیزکان
فرعون افتاد آن دختر لعاب مبارکش بعضو معلول مالید و فی الحال شفا یافت و امرا و مقربان فرعون از صورت
واقعه آگاه گشته عرض داشت نمودند که شخصی که در هلاکت قبطیان خواهد کوشید و هلاک اسرائیلیان از ایشان
خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد خون کلیم الله گشت بار دیگر بسبب التماس آسیه از سر این حرکت در
گذشت و امرا فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار جهت تعهد او حاضر کردند و موسی

پستان هیچ یک را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهت اخبار به آنجا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت کنم
که از عهده تکفل این مرد آیند و آسیه برهنمائی مریم والده موسی را طلبیده و آن غنچه گلبن رسالت را در کنار
نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکیده و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر کرد که هفته یکبار او را بقصر سلطنت آورد
و بعد از انقضای یک سال یا دو سال آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفت چندان
کشید که چند موی کنده شد و نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم بقتل موسی کرد آسیه گفت این حرکت بنا
بر عدم خرد این کودک صادر شده بفرما تا طشتی از یاقوت و طشتی از اخگر افروخته سازند اگر موسی دست بیاقوت
برد در سیاست آن تاخیر منمای و اگر بطرف آتش دست دراز کند راستی سخن من بر تو روشن شود و در مشغول
گردان و چون بران عمل نمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برده اخگری برگرفت و بدهان رسانید
و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشته مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم بسن رشد
و تمیز رسید آسیه نوکران و خدمتگاران بملازمتش باز داشته جناب موسی در غایت حشمت و تجمل اوقات
میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی علیه السلام در سن سی سالگی باستصواب آسیه [illegible]
در نکاح آورده و آنجناب را دو پسر از آن در وجود آمد جرشون و الیعازر حکایت هجرت موسی و رسیدن او بجانب شعیب
بصحت پیوسته که جناب موسی را بنابر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر برعایت بنی اسرائیل مایل و راغب بود
و پنهان از فرعون در باره آنطایفه مرحمت و التفات می فرمود در اثنا روزی تنها بر جائی میگذشت دید که
قبطی است از بنی اسرائیلی زاده بروی تعدی مینماید نزدیک ایشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست از آن شخص
باز دارد آن نابکار بجوی گشت از پای در آمده روی بمقر جهنم نهاد و موسی علیه السلام از آن امر نادم و پشیمان
شده بخانه رجعت نمود و در آن روز هیچ کس ندانست که آن قبطی را که کشت و روز دیگر موسی علیه السلام جهت استعلام
اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمده همان اسرائیلی را دید که با قبطی دیگر در نزاع و خصومت متوجه آن شده و گفت
چه شوم کسی تو هر روز با دیگری خصومت میکنی اسرائیلی چون غضب دست موسی را مشاهده نموده بود دید که بجانب
او توجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این است از
اسرائیلی باز داشته بدرگاه فرعون دوان شد و کیفیت واقعه را بعرض او رسانید فرعون گفت موسی را بقتل آورید
همان با فرس کار موسی را علیه السلام از آن اخبار کرد و آنجناب از مصر شتافته بمدین خرامید و بعد از وصول
بسر چاه آن قریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعایا و اغنام و مواشی بر سر چاه فراهم آمده از جهت کشیدن آب
ازدحام نموده اند دو ضعیفه با گوسفندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق مردم می برند و آن رعایا با اغنام
و چهارپایان خود سیراب ساخته سنگ را که بر سر چاه نهادند و التفات بدان عورات نکردند و موسی علیه السلام
بران دو زن ترحم نمود و از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب ضعف پای کنان
این قریه هر روز از فضله آب مراعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی علیه السلام متاثر گشته بر سر چاه رفت
و سنگ را برداشته دلو را در چاه فرو گذاشت و گوسفندان ایشان را سیراب گردانید و بنفس نفیس رخت اقامت
بسایه درختی کشید چون بنات شعیب بخانه خود رسیدند و کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگتر

طلب موسی از سنا کلیم الله اجابت نمود و شعیب از حرکات و سکنات موسی آثار سعادت و اقبال در ناصیه او
مشاهده نمود و دختر خود را نامزد وی کرد بشرط خدمت ده ساله و کلیم الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت
سال دختر شعیب را که مسماة بصفورا بود بحباله نکاح آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برد آنگاه عزم مراجعت کرد
شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمه گوسفندی بموسی انعام فرموده اشارت بخانه نمود و گفت ازینجا عصایی
که راه جهت خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد
شعیب آمده عصایی بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آن خانه مضبوط ساخته بود و در وقتی که
موسی را بر داشتن عصا امر فرمود کلیم الله بخانه در آمد و عصای مذکور بدستش افتاد و شعیب ازین صورت
واقف گشته گفت این عصا را همانجا بگذار که امانت شخصی است و دیگری را بگیر موسی باز بخانه رفته و آن عصا را
بگذاشته خواست که دیگری بردارد قضا را باز همان بدستش آمده و شعیب برین مضمون حاضر گشته گفت تو
بدین عصا اولی و انسب [illegible] سلامت [illegible] و بعضی از امور خارق عادت و آنکه عصای
مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی [illegible] بوده است [illegible] افتاد و درین باب دیگری
نیز ایراد کرده شده است که تفصیل آن موجب تطویل است در عصای موسی علیه السلام اما که از کدام چوب بود
اختلافست و در روضة الصفا مسطور است بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که آن عصا ده ذراع طول
آن او گز بود و از چوب آبنوس بود که آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت او را همراه آورده بود و شعیب را
علیه السلام معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی صلوات
الله علیه عوسج بود و اول شجره که بر روی زمین بالا کشیده و العلم عند الله تعالی گفتار در بیان موسی علیه السلام بوادی ایمن
و مرتبه رسالت فائز شدن چون جناب موسی علیه السلام شعیب نبی را وداع نموده متوجه مصر گشت
پنج شب مسافت نمود و شب ششم در وادی ایمن فرود آمدند و در آن منزل ابر سیاه در فضای هوا پیدا گشت
و شدت برودت موسی و متعلقانش را دریافت و بشکوه آنجناب هر چند سعی کرد که آتش افروزد میسر نگشت
و در آن اثنا در جانب طور سینا آتشی بنظر کلیم الله در آمده اصحاب را بتوقف امر نمود و خود بنفسه و جدان آتش
عصا را برگرفت و چون [illegible] در اهتزاز آمد در روضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد
[illegible] آن روشنی ملاحظه شد دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال لطف ذوق عجیب [illegible]
آن مسافت را بخطوة العینی طی نمود و چون نزدیک بآن روشنی رسید آتش عظیم دید که از شاخ درخت سر [illegible]
کشیده است موسی علیه السلام هر چند اهتمام فرمود که قدری از آن آتش بردارد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد
[illegible] آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب نگریست هیچکس ندید و آن
ندا مکرر دریافت [illegible] موسی گفت [illegible] که کلام ترا می شنوم [illegible] خطاب رسید که انی انا الله
رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله بسجده در افتاده چون سر [illegible] برداشت ندا رسید که پیشتر آی ای
موسی کلیم الله [illegible] بجانب درخت روان شد [illegible] مامور گشت و در باب خلع نعلین
و سبب آن اهل تفسیر [illegible] مختلفه [illegible] که ایراد آن لایق این مختصر نیست القصه حق سبحانه

و شفاها موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و کرامت گردانیده و لباس نبوتش پوشانید و آیات معجزات
ظاهرات ارزانی داشت و نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد که هی عصای اتوکؤ
علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی او را انداخته اژدهای عظیم
مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده فرار [illegible] که مترس و آنرا بگیر که باز بصورت اصلی خود معاودت کند
کلیم الله با آستین [illegible] ازدها را بگرفت باز عصا شد بعد از آن [illegible] معجزه دیگر خاطر موسی
پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست بجیب خود برآوردی از کف دست حق پرستش
در لمعان آمدی چنانچه از پرتو نور آفتاب عالمتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی علیه السلام قوت
تمام و لکنت لا کلام یافت [illegible] فرعون و قبطیان مامور گردید التماس طلاقت لسان و فصاحت
بیان و انشراح صدر و انفتاح [illegible] و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر کرد جمیع ملتمسات بشرف اجابت
اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته [illegible] بدیشان ملحق گشت و فی الحال
متوجه مصر گردید روایتی آنکه هارون بحسب وحی الهی از قرب وصول برادر آگاهی یافت و باستقبال شتافت
و در بیرون مصر [illegible] یکدیگر را [illegible] در آمدند و قولی آنکه قرب شام موسی علیه السلام بمصر آمده
در خانه والده نزول نمود [illegible] جمعیت حال اعلام نمود و صباح روز دیگر برادر [illegible] بدر قصر فرعون شتافتند
در روضة الصفا مسطور است که [illegible] از آن موضع بسر [illegible] باغ خاصه فرعون
اشجار و انهار بسیار بود و سباع ضاریه در آنجا [illegible] نگاه داشت که [illegible] مردم بود و اگر کسی
از آن طریق انحراف نمودی بچنگال تیز [illegible] گرفتار گشتی و چون موسی و هارون [illegible] اول آن شهر رسیده
[illegible] موسی عصا بر در زد فتح باب میسر گشت [illegible] همین عمل بجای آورد و بعد از
وصول [illegible] جمیع سباع از مهابت آواز موسی [illegible] و موسی و هارون بدر قصر فرعون
رسیده و عصای اقامت بر زمین زد در تفسیر ابو الفتح رازی مسطور است که چون موسی و هارون بدرگاه فرعون
آمدند [illegible] موسی عصا بر در کوشک زد و صدای مهیب ظاهر شد و از خوف آن موی سر و ریش فرعون
سفید گردید و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم رنگ لحیه از آن زمان پیدا شد و بروایت وهب بن
منبه موسی [illegible] ذی الحجه [illegible] رسید [illegible] فرعون [illegible] و بقول محمد بن
اسحاق بعد از آنکه دو سال موسی و هارون آنجا بودند فرعون بر کیفیت [illegible] اطلاع یافت [illegible]
در مجلس که هامان و امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار [illegible] چون موسی
بدان مقام درآمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافته و [illegible] کشته [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible] کلیم الله
فرعون را [illegible] دعوت فرموده [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و جواب سوال
بین الجانبین گذشت چون موسی گفت که حق سبحانه و تعالی بآیات باهره و معجزات ظاهره [illegible]
فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین و موسی علیه السلام عصا را انداخت فی الحال اژدهایی [illegible]

درنهایت مهابت شد و آغاز رفتار نموده مردم از وی بانهزام آوردند و بیرون دویده بر یکدیگر افتادند چنانچه بروایتی بیست

و پنج هزار کس از ایشان از ازدحام جام محنت فرجام هلاکت درکشیدند و فرعون از تخت گریخت

و از کلیم الله دفع آن بلیه مسألت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آید و دست از ایذای بنی اسرائیل بازدارد

موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت خود باز آمد و باصل خود معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را ظاهر ساخت

چشمهای مردمان تاب نظاره نیاورده چنانچه در روی در افتادند و التماس اخفای آن نمودند و موسی و هارون علیهما السلام

آنروز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده همگنان

موسی را بسحر منسوب کردند و صلاح او آن دانستند که سحره مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسوی

آمده او را مغلوب گردانند بعد از جمع سحره که بروایت اشهر و اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند کیفیت واقعه

را با ایشان درمیان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا با نعامات پادشاهانه اختصاص یابید امرا

سحره بقول محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند سابوط و حابوط و حطط و مصفو نام داشتند با اتباع اکثر قبول بر دیده

نهاده در مقام معارضه آمدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتح مسطور است هفتاد هزار چوب را بشکل ماران تراشیده و

مجوف ساخته و درون آن را پر سیماب کرده در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با او سحره و ارکان

دولت بصحرا رفتند و موسی و هارون علیهما السلام برابر آمده گفت سحره را بقبول حق چندانکه دعوت کرد

آن جماعت از وضع احوال و استماع مقال او در بزرگوار گمان شدند که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان

موسی و هارون بزبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما عاشقانه متابعت بر روش کنیم و اگر غلبه ما را باشد

فرعون خواهد که جرمی باید کرد و بعزت فرعون امیدواریم که استیلا ما را باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته

عصاهای خود را درمیان میدان انداختند تا بتاب آفتاب سیماب اثر کرده آنچوبها را متحرک ساخت و خلایق

را از مشاهده آن وهمی عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسوی ترسید که مردم گم

او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک و موسی عصا را

افکنده به ثعبان معهود اژدهای شد و جمیع چوبها و سیماب سحره را فرو برده قصد فرعون نمود و اهل دول منهزم و مراسم

گشته قرار بر فرار اختیار کردند خلق بانهایت بر زبر یکدیگر افتاده بلگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی

عصا برداشت و سحره از چوبهای خود اثری ندیدند حقیت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر همه ایشان ظاهر

گشته سعادت ایمان دریافتند و چنانچه در قرآن مجید بذکر آن ناطق است آخر الامر بحکم فرعون شربت شهادت

چشیدند و بریاض جنت شتافتند [illegible] درمیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتار شدن

فرعون بعقوبت جبار منتقم در نسخ معتبر بنظر راقم حروف رسیده که چون فرعون بر طبق کریمه لاقطعن

ایدیکم وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین مومنان سحره را دست و پا بریده شربت شهادت چشانید

زوجه اش آسیه که آن زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون در این باب الحاح کرده با بیان اصحاح

از نبوت موسی و هارون قیام نموده فرعون را بقبول حق بیضا تحریص نمود و فرعون کینه که از آن ضعیفه

بواسطه تربیت موسی داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد چون آسیه از عقوبت ظلم او بازو آسیب

درکمال ضعف بزبان حال و مقال مناجات کرد و گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله

ونجنی من القوم الظالمین و این مسألت شرف قبول یافته ملائکه عظام روح پر فتوحش را محفوف بانوار الهی

از کرم حضرت رئوف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مهم جمع

ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان کافر بموسی ایمان آوردند سایر قبطیان را قهر نمود که بنی اسرائیل را بیشتر از

پیشتر تعذیب نمایند و کفر را موجب فرموده علم نمود و بنی اسرائیل نزد موسی همه زبان باستغاثه گشادند و جناب

کلیم الله از اتقیا و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس گشته برایشان دعا کرد لاجرم وجود بلایا از حضرت خالق

متعالی متعاقب شد و نخست سه سال بعلت قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بلای طوفان که

بروایت اکثر و اشهر بارده بود معذب شدند آنگاه هفت روز دیگر بمحنت قمل که عبارت از شپش است و بعد از آن

بشفقت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمجرد مشاهده این معجزات عناد و استکبار کفار تسکین نیافت

آب نیل برایشان خون شد بمثابه که از یکطرف بنی اسرائیل آب صاف می آشامیدند و قبطیان خون ناب

جام می خون آل هر یک یکی داوند و در ادراک قیمت اوضاع چنین باشد و هر یک ازین آیات که پدید آمد فرعون

و اتباعش موسی پیغام می فرستادند که اگر مدعای تو ایمان است چنان کن که این بلا ازما دفع شود مجموع ایمان آوردیم

و چون موجب مسألت موسی اگر دو بعاقبت عافیت یافتندی بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو نمودندی

آورده اند که دوسه نوبتی که فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی عازم گشت و آنجناب از این عزیمت آگاهی

یافته دعا نمود تا تمامی اموال ارباب ضلال بسنگ مبدل شد و دیگر باره فرعونیان کلیم الله را باوردن

ایمان وعده کرده موسی دعا نمود تا آن اجناس بحالت خود معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان

بکفر ثابت قدم بوده گفتند ای موسی هرچند تو ازین گونه آیات معجزات غایب مرتکب متابعت تو نخواهیم شد

و بعضی گویند که هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی علیه السلام نمود هامان مانع گشته می گفت شرم نداری بعد از آنکه

سالها است که دعوی الوهیت کرده حالا گردن بطوق عبودیت در می آری و فرعون بسخن او از جاده مستقیم

دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار شد و بروایت اشهر و اصح جمیع این بلیات مذکور در مدت سه سال و یازده ماه

بمحض ظهور رسید و بنا صرح هم در آن زمان بوقوع پیوست و کیفیت این قصه چنان بود که فرعون بر زبان آورد

که من میخواهم که با آسمان روم و از خدای موسی خبر یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت

آن بی سر و سامان به بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت [illegible] نموده بعد از اتمام آن موضع بقول صاحب

جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون بر آنجا صعود نمود [illegible] دیده که از روی زمین ملاحظه میکرد

لاجرم جناب وفا شعار جان لحظه صرح بر سید آن پر جبرئیل علیه السلام قطعه قطعه گشته هر پاره بجائی افتاد و هر استاد

و مزدوری که بودند روی بمجلس المعاد نهادند ذکر بیرون رفتن موسی علیه السلام از مصر با بنی اسرائیل و غرقه

شدن فرعون و اتباعش در قعر نیل چون ظلم و تعدی اهل ظلام روز بروز در تزاید بود موسی علیه السلام

بخروج از مصر مامور شده در زیها و اشراف اسباط را ایراق سفر فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه در جنب تهیه

بیرون رفتن میکردند مانعی است میداد و جناب موسوی علیه السلام از جهت توقف استفسار نمود چنین بوضوح

بوده است که جهت عدم سفر آنست که یوسف علیه السلام وصیت فرموده بود که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند
تابوت مرا همراه برند و در مقبره آبا و اجداد من دفن کنند و بنابر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف
کجاست در تحیر و تفکر بودند بالآخره پیرزالی عجوزه که محل تابوت صدیق را در رود نیل یافته و بعد تمام
الکلام سفر نمودند بر ایجای قبطیان را بهانه عروسی عاریت کرده و جهت علامت خروج هریک از بنی اسرائیل
فراخور حال ذبح کجای آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در نیمه شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیده
علمای یهود شب پنجشنبه بود و هم چنان و چون اسرائیلیان از کمال استعجال جهت توشه نان فطیر پخته بودند
روز پنجشنبه را که قریب منتصف نیسان باشد عید الفطر خوانند و تعظیم او را لازم دانند القصه موسی علیه السلام بعد از
خروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری ششصد و پنجاه هزار مرد محارب در تحت رایت آگاه در طی مسافت
سرعت نموده در منزلی که موسوم بعابری بود قریب بکنار رود نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم که کفار شقاوت فرجام
از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورهای خود فریاد و فغان باوج آسمان
رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و جهت وبایی
که در آن روز در میان قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که حقیقت
نزدیک شام بجنبش بود بعقبه موسی با لشکری بی قیاس که بروایتی هزار هزار و هفتصد هزار بر رسید از عقب بنی اسرائیل
متوجه گردید و با سرعت هرچه تمامتر در حرکت آمد و بعد از قرب وصول موسی کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد فی الحال
بعدد اسباط دریا منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده
متعاقب آن حال فرعون بکنار دریا رسیده آب را بدان منوال دید اندیشه مراجعت کرده باز با ضلال جان
روح الله جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمه او بدریا در آمد و چون فحل حصان فرعون بدریا در آمد ندا فرمود آب هم
پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون آن صورت را مشاهده نمود گفت آمنت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل بنابر آنکه ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل علیه السلام
مشت خاک در دهانش ریخته گفت آلآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین در کتب تفاسیر
مسطور است که در ایام سلطنت فرعون آب رود نیل نقصان تمام یافت و قبطیان نزد فرعون رفته ترادف آب
التماس نمودند و فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شد و بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاد و از کرم بنده
نواز خواستند تا آب را سوال نمو[illegible] باری تعالی ملتمس آن را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد و گفت چه
باشد سزای آن بنده که [illegible] خداوند خود بزرگ شود و بعد از آن کفران نعمت [illegible] نموده دعوی
الوهیت نماید فرعون در جواب این محضر نوشت که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب بن آل ریان
جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده الکافر بنعمة ان یغرق فی البحر فجبرئیل علیه السلام آن نوشته
را از وی ستانیده در حین غرق شدن بنظرش در آورد بالجمله در زمانی که فرعونیان از تلاطم آب بدرجه رسیده
و بنی اسرائیل بکنار پا باشند دو ساعت از روز عاشورا گذشته بود و تا آن زمان موسی و اتباعش او هیچ نخورده
بودند و جهت آن روزه صادر شد [illegible] در بحر افتاده و ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند جمیع

موسی ایشان را ازین فعل منع میکرد و ممتنع نمیگشتند و در متون الاخبار مسطور است که فرعون اشقر اللون بوده با آن
قصیر القد و احمر و ازرق و اعوج و کوتاه قامت بوده با وجود عیوب مذکوره لحیت بر سینه ریخت و بشکل
حیوانات صوری بسیار از پشتگاه او بر آمده بود و مع ذلک آن کم سعادت دعوی ربوبیت مینمود القصه
که چون خاطر انور جناب موسی از جانب فرعون و قبطیان فارغ گشت در دهم محرم یوشع بن نون را بمصر
فرستاده تا جهات و ممتلکات قبطیان را در حیطه ضبط آورده و بوضع آنچه لازم باشد تفصیل داده شخصی را
از آن قوم والی آن بلده ساخت و مراجعت کرده موسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی با اتباع از آن منزل
کوچ کرده قطع مسافت میفرمودند ناگاه قطعه ابری پیدا شده بر سر ایشان سایه می انداخت و شب عمودی
از نور در معبد ایشان بطوری یافته بودند و سبیل طی مسافت مینمودند و محنت راه بر ایشان
آسان میشد و در اثنای آن راه بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که صورت گاو و گوساله را در اثنای پرستیدند پس از
مشاهده آن صورت نزد موسی آمدند و گفتند ما را مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم الله
از شنیدن این غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از آنجا ملال از خشم خود پشیمان
گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند ذکر رفتن موسی بطور سینا و نزول الواح بعنایت حضرت
حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل کرات بعرض شریف آنجناب رسانیدند که ما را شریعتی مجددی باید تا
مقتضای آن عمل نمائیم و آنجناب این معنی را از بارگاه احدیت مسالت نموده خطاب آمد که بکوه
طور سینا شتافته سی روز روزه دار تا این سوال بعز قبول پیوندد موسی هارون را بخلافت خویش در میان قوم
گذاشته ایشان را بجانب بر متابعت سبیل فرمود و بجهت تفتیش با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور
در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید کما قال الله تعالی و واعدنا موسی
ثلثین لیلة و اتممناها بعشر وکلیم الله در صبح جبل [illegible] بکوه طور بالا رفت موسی بر قوم سبقت
گرفت و ابر رقیق میان او و بنی اسرائیلیان حایل شد و حضرت ملک علام بکلام بی زبان با جناب کلیم الله
در تکلم آمد و الواحی که توریت در آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی علیه السلام در اثنای مناجات طالب
دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی موسی
بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لایزالی بر جبل تجلی نموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی علیه السلام از
هوش رفته چون بهوش آمد بقدم انابت و استغفار پیش آمد و اکثر کتب [illegible] مسطور است که بعد از رفع حجاب آن
[illegible] با موسی گفته که مقصود بنی اسرائیل از [illegible] بود که ما نیز باستماع حضرت عزت
فایز گردیم و نزد قوم او را شهادت نماییم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته باز ابر رقیق پدید آمد و موسی را با هفتاد
تن احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند
که تا معاینه خدا را نبینیم بثبوت تو اعتراف ننماییم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه
در رسیده همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل
آن جماعت متهم نمایند لاجرم حیات ایشان را از حضرت ایزد تعالی مسالت نموده گفت رب لو

اهلکتهم من قبل و ایای یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیش از بیرون آمدن ما از
میان قوم و مرا نیز هلاک میساختی و بنابر آنکه موسی علیه السلام باخبار خداوند علام دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل
در غیبت او باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء
اما هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما بعبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته اند
که مراد از فعل سفها درین آیه جرأت آن سفها و تفوهات در طلب رؤیت ان هی الا فتنتک یعنی این
کار ازیشان مگر آزمایش و ابتلای تو یعنی مر بندگان و سفها کسی را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رؤیت
کردند و از گوساله سامری آوازی بیرون آوردی تا آنرا بنی اسرائیل [illegible] ملاقات فرمود تفصیل
این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق مدام بعبادت اصنام
قیام و اهتمام مینمود و در زمان نبوت عیسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان یافت و در این
وقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند اجعل لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال ضلالت اسرائیلیان را [illegible]
گذشت که آنقدر [illegible] ضلالت میتوان انداخت و چون موسی علیه السلام از انجا
با قوم وعده فرموده بود چند روزی در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل [illegible] گفتند خلاف در وعده
موسی بوقوع انجامید و نمیدانیم که [illegible] چیزی نیامد [illegible] می اندیشیم که [illegible]
گشته باشد سامری این سخن شنوده مجال سلطنت یافت و گفت ای قوم من بگویم که موسی چرا دیر می آید
بنی اسرائیل گفتند بگوی سامری گفت بسبب [illegible] فرعون و قبطیان که [illegible] بخلاف رای موسی
متصرف گشتید خاطر آنجناب [illegible] قوم [illegible] از میان [illegible] گرفته تا اگر [illegible] نافرمانی قوم بلایی
نازل گردد و [illegible] مصلحت آنست که [illegible] اموال را [illegible] چون بموجب [illegible] کلیم الله
مراجعت فایده نبود [illegible] این سخن را [illegible] آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در جایی انداختند و سر
جاه را استوار ساختند بعد از دو سه روز [illegible] دیگر سامری گفت یا موسی [illegible] نخواهد آمد تا وقتی که آن اموال

بنی اسرائیل

را [illegible] تا [illegible] رای سامری مستصوب [illegible] سر آن غنایم را باز کردند و آنچه از غنایم سوختنی
بود در آتش انداختند و اجناس که [illegible] سامری نمودند تا [illegible] آن ضلال مضل
و نقره را [illegible] گوساله ساخت و کف خاک از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله
ریخت و فی الحال آن گوساله [illegible] آن هیکل [illegible] گوشت و پوست و پی و استخوان گشت
و چون [illegible] گفت این گوساله خدای شما و موسی است آنرا عبادت کنید [illegible]
نماید که موسی [illegible] بازگردانده بود و فریب یافته گوساله پرستی را [illegible] هزار نفر
از [illegible] که از آن فعل مذموم اجتناب فرمودند و [illegible] علیه السلام هر چند اهل ظلم را
از آن امر [illegible] منع کرد [illegible] و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید [illegible]
ساخت از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و محاسن برادر را پیش خود کشید
هارون [illegible] موسی [illegible] رفت و دست دعا بر آورد که رب اغفر لی ولاخی و ادخلنا

نی رحمتک و انت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار بر گشادند و موسی
علیه السلام سامری را طلبید و [illegible] دعا فرمود تا عقلش زایل گردید مدت عمر با [illegible]
گرفت و در یکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر در آمده که موسی صلوات الله علیه نخست قصد قتل سامری فرموده
اما جهت صفت سخاوت [illegible] در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز اسمه جناب موسی را از
کشتن او منع فرمود و آنگاه موسی علیه السلام سامری را گفت فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول
لا مساس لاجرم [illegible] التماس ملاقات [illegible] و مبالغه سامری حرام گشت و اگر [illegible] کسی با سامری
ملاقات اتفاق [illegible] گفته اند که این خاصیت [illegible] در میان [illegible]
او باقیست القصه گوساله پرستان بعد از ملاقات موسی از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند و طلب
آمرزش کرده بحکم الهی صدور یافت که طایفه که بر آن فعل مذموم مبادرت نموده اند گوساله پرستانرا بقتل آورند که
[illegible] و زمره از آن جماعت منکر شده و موسی گوساله را ساخته و خاکسترش را [illegible]
امر کرد تا تمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنا بر مشیت الهی هر کس پرستیده بود [illegible]
پیدا شده و دوازده نفر شمشیرها کشیده و آغاز سرافشانی کردند [illegible] هارون با جمعی از صلحا بسجده افتاده
حاجت [illegible] از کبریای اکبر مسألت نمودند و بقول اکثر [illegible] هزار نفر و بقول اقل هفتاد هزار
کشته گشت و بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام عرض کرده کلیم الله
دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند و پوشیده
نماند که روایتی آنست که الواح کرت اول که موسی بطور رفته نازل شد غیر توریت است و آن عطیه در [illegible]
تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز [illegible] الکسوه خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند
و بعد از آن توریت در چهل جلد نازل گشت [illegible] الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی [illegible] نوبت
بکوه طور شتافته سرباره اربعین بعبادت گذرانیده و در اربعین سیم الواح نزول یافته [illegible] کلیم الله در
بارگاه احدیت زیاده گشت بنابر آن در خاطرش خطور کرده که نوبت دیگر بکوه طور شتافته طالب دیدار پروردگار
گردد و این عزیمت را از جبروت بعمل رسانیده و چون در آن مقام شریف باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی
که سابقا مسطور گشت جواب یافت و از تجلی پرتو انوار لایزالی آن کوه پاره پاره شد انس بن مالک گوید
که آن جبل شش قطعه گشت سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه نازل شد
و آن ثور و [illegible] است القصه چون جناب موسی از آن التماس [illegible] اشتغال نمود خطاب
آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین آنگاه توریت
در نه لوح که جسم آن از زمرد خضر بود و بوی کرامت شده و آنجناب مشرف بشرف [illegible] علیه اجتبا
بجانب قوم مراجعت فرمود و مجمعی ساخته الواح بتعمه را ظاهر گردانید و اوامر و نواهی الهی را ترجیع خوانده ایشانرا
با تقیا و طاعت فرمود بنی اسرائیل را انه [illegible] آمده گفتند سمعنا و عصینا و موسی علیه السلام محزون
و غمناک گشته کیفیت عصیان قوم را عرض داشت بدرگاه کبریا و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی

از جبال فلسطین برکنده بر بالای سر اسباطیان بازداشت و موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم
اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری قبول کرده اید پیش آیید تا ازین بلیه رهایی یابید و الا این کوه را بر
شما فرستاده هلاک شوید یهود اظهار خشوع نموده بسجده در افتادند و جبین گرفته چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کردند
سر بسجده نهادند اما یک نیمه روی تقریبا بجانب جبل نظر میکردند تا اگر از سر ایشان بازشود نوبت دیگر از مقام
گردنکشی و تمرد آیند و هنوز یهود بدین طریق سجده کنند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی
توریت پذیرفتند موسی علیه السلام دعا فرمود تا بعضی از امور دشوار برایشان آسان شد و اقامت
احکام شرعیه [illegible] حکم بر آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برده و تمامی آن اراضی از شرق
تا غرب مسلم گشت کما قال الله تبارک و تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق
الارض و مغاربها التی بارکنا فیها راویان اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم
بعامیل و برادرزاده مفلوک داشت و ایشان [illegible] رعایت نمی نمود لاجرم برادرزاده کان طمع اموال عم
را بقتل آورده و در میان دو قبیله انداخته و بر پلاس ماتم نشسته با تمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل
آمده و چون القضیه بسمع موسی علیه السلام رسید بوضوح نپیوست که آن فعل از که صادر شده حسب الشرع حکم
بقصاص نفرموده بدین جهت اختلاف در میان ایشان افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم
الغیب و الشهاده خونی را ظاهر گرداند بعد از دعای کلیم الله وحی آمد که گاوی را بکشند مقداری از گوشت
آن بر مقتول زنند تا زنده شده از کشنده خود نشان دهد چنانچه کلام معجز بیان سبحانی بذکر آن ناطق است
بنی اسرائیل آغاز لجاج کردند و در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی نازل گشت که گاوی
پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد و [illegible] زراعت و آبکشیدن و کار محنت نکرده باشد و در
موضع ناپاک چرنده باشد بعد از تکاپوی و جستجوی گاوی بصفت این اوصاف یافتند و آنرا
از صاحبش که جوانی فقیر پرهیزکار بود خریداری نمودند و در آن امر نیز آنقدر مبالغه و مضایقه کردند که بهای آن
قرار یافت که پوستش را پر زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان آن بقره را کشتند و مقداری از گوشت آن
بر قتیل زدند زنده گشت و نشست و چون موسی سوال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان
من کلیم الله قاتل را قصاص فرموده و همان لحظه قتیل جان بقابض ارواح سپرد و بعضی از ارباب اخبار
گویند که بعد از آن بقره را سوخته خاکسترش را با اولاد هارون که خلافت موسی تعلق بدیشان داشت
سپردند تا هر گاه مشکلی اتفاق افتد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدت مدید آن نحوه
در میان بنی اسرائیل بود و العلم عند الله المعبود ذکر عصیان قارون و فرو رفتن وی بزمین [illegible]
[illegible] چون قارون بصفت حبری او را فروغ میگفتند و بسبب فور حسن صوری منور میخواندند و برادر عم پسر
عم موسی علیه السلام بود در اوایل حال حاشیه اطاعت آن جناب بر دوش گرفته بقرائت توریت و ادای
وظایف عبادات قیام و اهتمام مینمود و صنعت کیمیا که تا آن غایت غیر از موسی هیچکس نمیدانست از حضرت
او آموخته بود بوسیله کثرت اموال او بمرتبه رسید که حمل شتر مکالید صنادیق خزاین او را می کشیدند آنگاه

قارون بمقتضای کریمه ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم طغیان افراشته در وادی زکوة کبر و ری
و عجب بود طریق اهمال سلوک داشت و به اظهار مخالفت موسی هم مبادرت مینمود و احکام انجیل و توریت
کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته بر جناب موسی علیه السلام
نصیحت فرمود و [illegible] قبول نشنود با آنکه [illegible] را طبق زر و گوهر داده [illegible] نمود که چون موسی بوعظ مشغول
گردد و عظما و اشراف بنی اسرائیل در مجلس باشند بر خواسته کلیم الله را متهم بزنا کند و چون موعد سخن گفتن موسی
علیه السلام رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و حشمت بالا نهایت در انجمن آمده در برابر موسی بنشست
و آغاز استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعده که با
قارون کرده بود عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغ زر داده که بگویم که موسی
زنا کرده اکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر بر حق است و بری است از آنچه در وجود آمده و توبه میکنم کلیم الله
از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست مناجات بر آورده
بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل نازل شد و فرمان الهی در رسید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هرچه
خواهی در باره قارون بجای آوری موسی علیه السلام متبع و مسرور گشته با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه
و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته هر که پیرو اوست با وی باشد و هر که تابع منست از وی دوری گزیند اسرائیلیان
متوهم شده از قارون تبرا نمودند الا دو کس یکی داماد نام داشت و دیگری ابراس آنگاه کلیم الله نزد قارون رفته
گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این
سواست که میکنی موسی هم باز ارض را گفت بگیر او را تا زانو قارون فرو رفت پس آغاز اضطراب کرد
نوبت دیگر موسی علیه السلام زمین را امر کرد که تا میان بگیر او را قارون فرو رفته آغاز تضرع نموده گفت
یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر از فرموده تو تجاوز ننمایم موسی باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه تا گردن قارون
فرو رفت چند بار بیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فایده بران مترتب نگشت و بنا بر فرموده کلیم
زمین او را تمام فرو برد و اموال او نیز بموجب فرموده موسی در تحت الثری ناپدید شد و اعتقاد علمای
یهود آنست که در این قضیه از معارف و رؤسای بنی اسرائیلیان چهار ده هزار و سیصد نفر تلف شدند نعوذ
بالله من غضب الله ذکر قدری از احوال خضر نبی و بیان مصاحبت او با جناب موسی علیهما السلام
در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارات صریحه صفت تصریح و سمت توضیح یافته که اسم شریف خضر
بلیا بموحده مفتوحه و لام ساکنه و مثناه تحتانیه و کنیت آنجناب ابو العباس است و خضر لقب
اوست بفتح خا و کسر ضاد و سکون ضاد و بکسر و ضم خا نیز جایز داشته اند و بدان جهت آنجناب بدین
لقب ملقب گشته که نوبتی بر زمین سفید بنشست و فی الحال سبزه از اطراف آن رسته آن سرزمین [illegible]
خضرا شد و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که بروایت ابو هریره جهت آن خضر گفته اند که بر پوستینی
سفید نشست ببرکت مقدم او سبز گشت و بقول مجاهد هر گاه که نماز گزاردی پیرامن او گیاه رسته [illegible]
حضرت بیرون رفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از اکابر علما

فن اخبار نسبت شریف او مقتدای اخیار السلام من نوح می پیوندد و برین موجب عیان بن ملکان بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و علمای اعلام را در باب نبوت خضر علیه السلام
اختلافست و قول صحیح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و در
میان جمعی که بنبوتش اعتراف دارند باز اختلاف است در این معنی که آنجناب نبی مرسلست یا غیر مرسل
و بعضی در باب زمان بعثت خضر علیه السلام سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم مبعوث
گشته دویم آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سیم آنکه در میان ابراهیم خلیل و بعثت
آنجناب مدت ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلای موفور الاستحقاق خضر علیه السلام تا غایت زنده است
و فوت نشود مگر در آخر ایام انقضای عالم فنا چنانچه در ضمن حکایات ذو القرنین اکبر سمت ذکر یافت
و بقول مشهور خضر در سفر ظلمات مقدمه او بآشامیدن آب حیات فایز گشته آنصورت جهت طول عمر او
شریفش شد و سبب ملاقات موسی علیه السلام با خضر آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل
قیام نموده و بتعداد نعم و الطاف سبحانی که در باره او بوقوع انجامیده بود می پرداخت در اثنا
شخصی برخواسته گفت یا کلیم الله ما را خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را از تو بنده داناتر
هست یا نه جواب داد که گمان من آنست که حالا غیر از در بسیط زمین بنده عالمتر از من نباشد و متعاقب این
سخن حضرت جبرئیل امین از درگاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که با هر یک از
بندگان چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و لیکن مرا بنده ایست در مجمع البحرین اما تو از توجه کن تا بشرف
مصاحبتش فایز گردی موسی گفت خدایا مرا با او بنمای وحی آمد که طعام خود را همراه خود بر انگاه موسی با یوشع
سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز مجمع البحرین بکنار چشمه
لطف آسوده در وقت توجه زنبیل طعام را فراموش کرده در انعام او از اثر خضر ماهی حیات یافته خود را در
آب انداخت روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید گفت دوش نزدیک آن صخره منزل کردیم ماهی را
فراموش کردیم و ما انسانیه الا الشیطان موسی عذر یوشع را قبول نموده باتفاق مراجعت فرموده خضر را
انجا دید و بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت تو با من صبر نخواهی
کرد زیرا که ممکن است که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت آن متضمن
خیر و صلاح بود و تو ملاحظه فعل آن کرده از کمال عاقل [illegible] و بقدم انکار و اعتراض پیش آیی موسی گفت
ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر میل مصاحبت من داری باید که از انواع وقایع
اصلا سوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه هر دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شدند و بقول جمهور علما یوشع بجانب
بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر آنرا سوراخ کرد و فریاد بر آورد که ای قوم بر
سبیل تعجیل صورت سفینه بجای آورید و کشتی بانان چوب پاره بر آن سوراخ دوختند موسی بزبان اعتراض گفت
کشتی مردم را معیوب ساختی و چندین هزار کس را در تفرقه انداختی چه عجب امری خضر گفت نگفتم که تو با من
صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم معذرت زبان گشاد و گفت این سوال از من بنا بر نسیان صدور یافت و چون

از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیون نام داشت نمودار گشت و خضر علیه السلام او را
بقتل آورد و موسی علیه السلام باز بزبان انکار فرمود نفس پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بچه گناه قتل
نوان کشت خضر فرمود که الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده
گفت اگر دیگر مثل این سوالات کنم مستحق قطع مصاحبت باشم اقدام فاتحه بعد از آن بقریه رسیدند و اگر از
اهل آن قریه طعام طلبیدند هیچکس طعام ایشان موافق نشد در بیرون قریه دیواری کهنه بود و پیش آمد خضر بتعمیر
آن پرداخت کلیم الله در زبان آورد که بجهت عمارت این دیوار قیام نمودی اجرتی می بایست گرفت تا ما
طعام صرف نمودی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس بیان حقایق آنحال اشتغال فرموده گفت کشتی
حق جمعی از مساکین بود و گذرگاه ملک ظالمی بود اگر آن سفینه بی عیب بودی چون بآن رسیدی البته غصب
کردی من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل
اسلام انتظام داشتند اگر او زنده بودی امکان داشت تا سبب طغیان و کفر دست تطفل ایشان را در از کردی
لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را مولودی رشید کرامت کند اما آن دیوار از دو کودک
یتیم است که پدرانشان از جمله صلحا بود و در زیر آن دیوار گنجیست که جهت اولاد دفنان کرده است و اگر آن گنج
حالا ظاهر گشته بدست دیگران افتادی لاجرم بتعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ بماند و چون کودکان بزرگ
شوند میراث خود را باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را اختلافست که پدری که بواسطه آن صبیان
که بوده بروایتی اخرم و جریم نام داشت صالح بود یا آنکه یکی از اجداد ایشان از اهل صلاح بوده و بتقدیر شق
ثانی اختلاف واقع شده که آنکودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیدند و نیز درین مسئله مختلف فیهاست
که آن گنج از زر و زیور بوده یا چیزی دیگر از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که فرموده آن گنج لوحی بود مجسم از طلا احمر
در آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن
کیف تفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله
محمد رسول الله و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق سیاق این مختصر نیست با جمله
چون موسی چند روز در مصاحبت خضر گذرانیده و بر حقیقت اسرار نکو مطلع گردید آنجناب را وداع فرموده
بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آن وقت اسرائیلیان هنوز مبتلا شده بودند و روایتی آنکه
آن قضیه قبل از ابتلای تیه بوقوع انجامیده و الله تعالی اعلم بحقایق الامور **ذکر توجه موسی با بنی اسرائیل بجانب**
جبابره و کشته شدن عوج بن عنق بدست موسی علیه السلام بروایت بسیاری از علمای اخبار
چون در روز هشتم از ماه رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل بشام توجه نمای و آن زمین
مقدسه را از تصرف جباران اهل ظلام انتزاع فرمای جناب موسی علیه السلام بعد از عرض لشکر بجانب الملک
روان گشته چون قریب بمقصد رسید نزول فرموده نقبای اسباط بنی اسرائیل که دوازده نفر بودند با تفحص
قوم بجهت تجسس بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک دار الملک شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت احتیاج
بتوصیف ندارد و بدیشان باز خورده و بنابر آنکه عوج مشغول بود که ماهی از معبر متوجه آن چه اند گمان برد که نقبا

از آن طایفه اند فی الحال ایشان را گرفته در آستین یا در بغل نهاد و نزد پادشاه خود برده بر زمین انداخت
و گفت ای ملک این جماعتی اند که بجنگ ما می آیند و جبابره بخت قصد قتل نقبا نموده آخر الامر مصلحت اکثر
از طول قامت و ضخامت جثه ایشان را آگاه کردند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر
ساختند که حدیث عظیم جبابره را در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند ده نفر با عصای آن صورت
موفق شده دو تن دیگر کیفیت حال را باجمیع تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از اعضای آن عزیمت
ابا نموده میل مراجعت فرمودند و هر چند موسی و هارون علیهما السلام الحاح نمودند و فیروزی
امید وار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقبا دوازده گانه بودند محاربه جبابره را سهل و آسان فرا نمودند
بجایی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از
عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد
از آن موسی و هارون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه نمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته
از صباح تا شب سیاحت می نمودند اما بس از اعمال نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر بر عقب
موسی شتافتند از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب را رفتند لیکن فایده بر آن مرتب نگشت و در آن
بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن مصر بود و طول آن دوازده فرسخ بود پی بودن نبردند لاجرم دل بر ابتلای
تیه نهادند و از دغدغه استخلاص نا امید شدند و چون موسی را بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد
و کلیم الله عصا بر کعبش زد و عوج بجانب زخم از پای در آمد و روی به جیش العصا و نهاد و موسی علیه السلام
بلسان قوم باز گشته کیفیت واقعه را باز نمود بنی اسرائیل را نوبت دیگر با مر جهاد ترغیب فرمود بنی اسرائیل
تیح سر گردانی وادی تخال خویش بعرض رسانیدند و کلیم الله محزون و متأسف شده و ابتلای بنی اسرائیل
ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق
علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین بعینه از وقت دمیدن صبح
تا زمان طلوع آفتاب بر اهل آن بیابان می بارید و بعضی گفته اند که من نیز ترنجبین مشابه بود اما حقیقت
دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغانی که بکبک یا گرگ مشابهت داشتند و نزدیک بنی اسرائیل می نشستند
تا آنها را گرفته بریان کرده تناول می نمودند و قیل هی الطیر کانه تمام البعوض الی المدینة فیکون بیامیه السمن
بصحت پیوسته که در آن اوقات جامه های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشده و هر فرزندی که متولد گردیدی با جامه بود
و هر چند نشو و نما می یافت جامه نیز موافق قامت او می افزود و چون عطش غالب گشته طالب آب
شدند موسی علیه السلام بموجب وحی آسمانی آن حضرت را که همواره همراه داشت بر موضعی معین نهاد و عصا بر آن زد
و بعدد اسباط دوازده چشمه آب در جریان آمد و هر سبطی چشمه را بخود اختصاص داد و از محنت تشنگی خلاص
یافتند و چنانچه در مدارک مسطورست مردمی که در آن تیه عظیم ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و باوجود
گذشت اعجاز موسی از آن سنگ آن مقدار آب میجوشید که احتیاجات و دواب ایشان را سیراب میکردانید
از حسن مجید ذکر وفات موسی و هارون اکثر علما اتفاق دارند که در سال چهارم از تیه موسی را بوحی الهی معلوم

شد که فوت هارون در آن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل او در وقعه جان گسل دست خواهد داد
هم در آن اوان روزی او و برادر عالیشان از میان بنی اسرائیلیان بیرون رفته در اطراف آن دشت
می گشتند ناگاه درختی که بپایه او تختی زده بودند بنظر در آمد هارون گفت ای موسی مرا آرزوی آن میکند
که بر این تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید کلیم الله گفت بر تخت خواب
کن تا من واقف تو باشم اگر خداوندش بیاید و زبان بلوازم اعتذار گشاده ترا آگاه گردانم و هارون
سر بر تکیه زده فی الحال بجوار رحمت ایزدی پیوست و آن تخت با هارون ناپیدا شد چون موسی علیه السلام
بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آن جناب را بقتل هارون متهم داشته دعا فرمود تا سریر با
هارون در آن جماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند هیچ عضوی از اعضای او مجروح نبود و بروایتی هارون علیه السلام
بسخن در آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی کلا التقدیرین بعد از آن ایشان
زبان طعن بر موسی نگشودند و منصب ولایت عهد هارون و خلافت موسی را با معاصی هارون
تفویض نمودند و بعد از سه سال از فوت هارون عزرائیل بر کلیم ظاهر گشته قصد روح مطهرش کرد و موسی صلوات
الله علیه متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون نهاد عزرائیل علیه السلام
بدرگاه حی لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را انکار دارد حق سبحانه
و تعالی چشم ابو یحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی و بگو اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود را
بر پشت گاوی نه تا بعدد هر موی که در زیر دست تو در آید یکسال زنده گانی یابی چون عزرائیل این حدیث را
بسمع کلیم الله رسانید گفت موسی علیه السلام بالآخر چه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ
چاره نیست موسی گفت پس همین زمان بامری که مأمور گشته قیام نمای و در بعضی از تواریخ مسطورست
که وقت رحلت موسی مجلس عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی خود گردانید
و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمده و بعد از طی اندک مسافتی بادی تندی از جانب
مغرب وزیده یوشع را موسی علیه السلام در کنار گرفت و کلیم الله از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول
و محزون مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم الله خبر داده یهود او را بخون موسی متهم کرده موکلان بر یوشع
گماشتند تا بعد از ثبوت اجرا قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی می گفت یوشع از
خون موسی علیه السلام بری است بنابر آن روز دیگر دست از وی باز داشتند ذکر عصای موسی
علیه السلام چون عصای موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف آن
در این محل مناسب نمود نقلست که طول آن عصا با طول قامت موسی موافقت داشت و قد آن جناب ذراع
چهل گز بود و در روی زمین گفته اند و آن عصا از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و بر وجهی که سابقا
مسطور گشت بموسی افتاد و پایان آن سر نیزه آهنین استوار داشت در روضة الصفا مسطورست
که هرگاه بر سر کاو اسب مسافت جناب موسی را ضعف در یافتی بر وی سوار شدی و آن مانند اسب
با زمی تاختی و در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشاندی و هرگاه موسی

آنرا بهر آب در چاه فرو کذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا کرده در سر دلو بیش ظاهر شدی و آب بالا آوردی
و هرگاه گرسنه گشتی به دیواری که بوی اشارت کردی طعام بکرورده بیرون آمدی و چون جناب موسی
را رغبت میوه شدی آنرا در زمین فرو بردی و از آن چوب خشک نضارت یافته هر ثمره که مرغوب بودی
بار آوردی و اگر بوی خوش مطلوب بودی رایحه مشک و عنبر از وی فایح گشتی و هرگاه موسی علیه السلام
بقصد اعدا آنرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بحدت
سیف و سنان جلوه دادی و آتش از حلق وی جستی و چشمانش لمعان برق درخشیدی و از انجبره ان دخان
سموم بوزیدی و مابین الشفتین آن هشتاد ذرع بودی و بر اندام وی مویها بسان خار مغیلان راست
بایستادی و هرچند سنگ صلب در راه افتاده بودی از ضرب قوایمش درست نماندی و چون سر بر
افراشتی مثال ستاره سیاه در نظر آمدی و زخامت جسم اش برابر شتر بزرگ کوهان بودی و حضرت
کبریای سبحانه در ضمن آیات قرآنی در محل متعدد اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان
شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص نقل کرده اند و چون تفصیل آنها موجب
تطویل بود بر همین مقدار اختصار رفت و والله الهادی الی السبیل الرشاد بیان حکایت تابوت سکینه
چون بروایت تابوت سکینه در زمان بعثت موسی صلوات الله بوقوع انجامید و اشارت بیان حکایات
آینده و بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود
والاعانة من الله الودود در معالم التنزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام
از روضات دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که صور جمیع
صلوات الله علیهم در آن بود بجهت اطمینان خاطر نزد بعض فرو فرستاد و آن تابوت از چوب
شمشاد ساخته شده بود سه گز طول داشت و دو گز عرض و تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم بود
صلوات الله علیه و بعد از خلیفه اعظم شیث علیه السلام بمیراث رسیده بر همین قیاس از آبا بطریق توارث
منتقل گشت تا با براهیم علیه السلام انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسماعیل که اکبر فرزندانش بود رسید
و بعد از فوت اسماعیل پسرش قیدار آنرا بحیطه تصرف خود در آورد و بنی اسحاق او را از قیدار طلبیده و قیدار ابا
رد بر سینه عظیم الشان نهاد و چون الحاح بنی اسحاق به نهایت انجامید ارتفاع یافته آخر قیدار از هاتفی آوازی شنید که این
تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت بر گردن بکنعان برده یعقوب سپرد و همچنین
از یعقوب به اولاد و احفادش انتقال می یافت تا آنکه بدست موسی کلیم الله افتاد و موسی در آخر ایام
زندگانی بموجب امر ربانی فرمود تا آنچه از الواح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود با دو لوح دیگر که
بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن می شستند و نعلین و عمامه و اثواب
و عصای هارون و ظرفی از منی که از آسمان نزول می یافت در آن تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام
وصیت فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل این جمله بتقدیم رسانیدند
و روایتی آنکه عصای موسی را نیز بموجب وصیتش در آن تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیف

می نماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت که ذکر
شده زیاده از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده اند که تابوت
سکینه را موسی از فلزات ساخته اشیاء مذکوره را در آن نهاده بود و محققان ارباب سکینه مورخان
اختلاف کرده اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری ظاهر گشتی آن تابوت در
تکلم آمده اسرار انبیا را بجز منتهی صلاح ایشان بودی ادا نمودی و زمره گفته اند که سکینه
جانوری بود سر و دم وی مانند سر و دم گربه و بر سر دو کتف خود جناح داشت و بعضی گفته اند که
آن دو بال از زمرد و زبرجد بود و هرگاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز آنرا می شنودند ایشان را
بوجه آن فتح و ظفر یقین میشد و فرقه بر آن رفته اند که آن جانور دو سر داشت و گروهی سکینه را
بسبع معاد و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث و حدوث
وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین صدور بنی اسرائیل و حرکت و سکون تابع او بودند و آن تابوت
گاهی بدست انبیا و اولیا با در خزاین ملوک و گاهی بتصرف عقلا و علما بنی اسرائیل بود وقتی که بنی اسرائیل از
حکام عمالقه شکست یافتند آن عطیه را کفار بغیما بردند و بنا بر آنکه بچه طریق بار دیگر بدست بنی اسرائیل افتاد
اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشمویل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد گشت در معالم
التنزیل از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحر طبریه در موضعی است
و آن دو چیز غریب در قیام قیامت نوبت دیگر ظهور خواهد یافت والعلم عند الله تعالی گفتار
در بیان توجه یوشع بن نون با بنی اسرائیل از تیه بجانب شام و تفصیل بعضی امور دیگر که در عهد او واقع شد اهل خلاف عقلا و اشراف
بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار
یوشع بن نون داده حاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در سال هفتم از فوت کلیم الله یوشع علیه السلام
بمقتضای وحی لشکری و سپاه با جاه اقتضای حرب گردانیده متوجه فتح بلاد شام گردید و با آب اردن
رسیده در اجزاء آب از هم جدا شده و زمین خشک پدید آمد تا بنی اسرائیل پیاده از آن بگذشتند و بعد از
عبور ایشان باز آبها بهم اتصال یافت و یوشع نخست ‌ ‌ ‌ شهر اریحا را که در آن جلد در محاصره کرد و
انگاه تابوت سکینه بدست آورده او در فتح میسر شد و بنی اسرائیل بقتل دست دراز کرده بسیاری از آن
ملاعین را از دم شمشیر آبدار گذرانیده و صبر خاک ساختند و جمیع غنایم را یوشع جمع کرده در آتش انداخت و بخت نصر
در آن اوان اولیت بر مؤمنان عال بود و یوشع علیه السلام بعد از فراغ از مهم آنجا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح
ساخت و طایفه از عمالقه که گشته از آنجا بشهرستان بلقا شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود
و پادشاه ایشان را بالاق میگفتند و بلعم باعورا در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بشر معام گویند باعتقاد
اهل اسلام مؤمن و موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام نمود و برکت اسم اعظم که بر
لوح خاطرش منقش بود دعا او بدرجه اجابت مقرون میگشت القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند
بالاق در شهر متحصن گشته بواسطه حصانت متانت آن بلده مدت محاصره امتداد یافت و چون زمانی

بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید بالاتفاق نزد بلعم رفته التماس نمودند که دعا کن تا یوشع
و سپاه او انهزام یابند بلعم نخست از قبول این سخن ابا نموده بالآخره دعا فرمود و بنی اسرائیل مغلوب
گشته یوشع بزبان نیاز از مهیمن کارساز سبب انهزام سپاه اسلام استعلام نمود خطاب آمد که ای
یوشع مرا در میان اهل جبابره بنده ایست که اسم اعظم میداند و هر گاه مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب
میگردانم یوشع گفت الهی چون مسألت اولی موقع واقع شد آن اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر
اجابت دعا بر یوشع ظاهر شده با بنی اسرائیل بنواحی جبابره رحلت فرموده در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای
آورده ملک جبابره کرت دیگر از بلعم التماس آغاز دعا نموده چون اسم اعظم فراموش شده بود بنابر آن عاجز شده حیله
اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را بعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یکی از ایشان زنا کرد نصرت
ما را باشد و ملک جبابره حسب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که یکی از نقبای اسباط بود زنا را مرتکب گردید و بواسطه
آن طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عزار بن هارون که در سلک
علمای بنی اسرائیل انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زمری آن زن را بحربه نیزه کرده در لشکرگاه گردانید
و ندا نمودند که هر که با عورت فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم بعد ترک آن فعل شنیع نمودند
و روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاصره پرداخته قرب شام جنگ در پیوستند و بنابر آنکه امت موسی شب و روز
شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی نمودند یوشع از ایزد متعال مسألت نمود تا
آفتاب راجع شد و چندان بایستاد که بنی اسرائیل از قتال کفار فراغت یابند تیر دعا بر هدف اجابت
رسیده بعد اکثر جباران را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند
و پوشیده نماند که آنچه درباب رد خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقولست و این حدیث در صحاح اخبار
بهیچ وجه بثبوت نپیوسته که یوشع بجهت ادای صلوة مأمور بوده که قبل از غروب آفتاب جبابره را فتح
روی نموده بود یوشع علیه السلام مدت چند سال کمر جهاد بر میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل
رسانید و اکثر بلدان شام و مغرب را مفتوح گردانید و بعضی از حکام آن نواحی مانند ملک بارق که والی قلعه
سلم بود اظهار اسلام نموده بکار دماء و اموال ایمن گشته و بعد از حروب و فتوحات یوشع علیه السلام تا آخر
عمر بدرس تورات و عبادت حضرت واهب العطایا قیام می نمود و چون زمان طول اجل طبیعی
نزدیک رسید مرض عارض ذات فایض البرکات او گشته در آن اثنا خبر عصیان ملک بارق و علاق
کوه سلم متواتر شد و یوشع بنابر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع ماده فتنه آن طایفه گردد لاجرم
کالوب بن یوفنا را وصی و ولی عهد خود گردانید و شرایط وصیت بجای آورده ببهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن
یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل گشته بر ملک بارق لشکر
کشیده و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید و سپاه اسلام بفتح و ظفر اختصاص یافتند و ملک بارق
در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق شدند و هر طایفه بطرفی گریختند

نقل

نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند که انگشتان ایشان را بموجب فرموده او قطع
نموده بودند تا هنگام خوردن مثل کلاب بروی در افتند و کالوب چون برین صورت اطلاع یافت
اشارت کرد تا با وی همین عمل بجای آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل
معاودت نمود و بقیه ایام حیات را بفراغ بال گذرانید و طایفه از بنی اسرائیلیان در ولایت شام
توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند

ذکر حزقیل نبی علیه السلام پدر بزرگوار آن پیغمبر
عالیمقدار بروایت صاحب عیون الاخبار بورا نام داشت و حمد الله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی
بن یعقوب علیه السلام می پیوست چون والده حزقیل او را در کبر سن تولد نمود آنجناب مشهور بابن العجوز
در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن ده پسر داشت و مادر حزقیل را
اصلا فرزندی نمی شد و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربانان در آن
دوران چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر آن دو کلب ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردندی
هر چه که از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آن را جهت خود تصرف کردی و پدر حزقیل
هر بار که گوشت فرو بردی بخانه آوردی یازده قسم کردی بخانه والده اولاد خود بردی و یک قسم بمادر حزقیل دادی
و ازین جهت آن عورت بر مادر حزقیل تفاخر کردی و آن عجوزه بطول و تحسر در گشته شبها بطاعت و عبادت
بروز آوردی و از بخشنده بی منت فرزندی صالح التماس کردی بالآخره دعای او مستجاب گشته آن عورت
کهن سال حایض گشت و جمال او طراوت ایام جوانی یافت و بحزقیل حامله گردید و مردم ازین صورت
تعجب کردند و چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتندی و چون حزقیل بدرجه بلند نبوت رسید اسرائیلیان را
بحرب کفار ترغیب نمود و ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت جبار منتقم بعد در ایشان بلیه طاعون گرفتار
ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار نفر بودند بانگریختن تکمیل راه قطع کرده بسبب آواز
اهل سما آخرت اختیار کردند و بعد از آن که ابدان ایشان متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام
حیات مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن گروه می آمد و این علت با اولاد و اعقاب ایشان میراث
رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال کرد و قبرش در میان
حله و کوفه است بثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل
انبیا و اولیا جسارت نمودند و فرقه از ایشان بدستور معهود سالک شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند
تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را بنبوت پوشانیده بتجدید امت موسی علیه السلام مامور گردانید

ذکر الیاس نبی علیه السلام بر طبق بدایت آیت وان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسل است و نام
بزرگوارش بقول بعضی از مفسران و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف عیون الاخبار
نسب وی بزعم حمد الله مستوفی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار بفنحاص بن العازار بن هارون میرسد
و الیاس مبعوث بود بنبوت بعد از موسی و بهدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت
و بعد از چند گاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را اختیار کرد

اجابت مسالت نموده و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزی که بر افق الیسع بن اخطوب
گوی رفته بود اسپی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را الکلاف
خوایش نفیس داده و در قباب عزت و نقاب کرامت از نظر امت پنهان شده همان لحظه شهوات نفس و
تعلقات شهوانی آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و برگشتگان راه را
هدایت نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات
مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیت اشغال خود قیام فرمایند **ذکر ضلالت اجب و گرفتاری کفار بعلبک**
بموجب روایات مورخان فرمان فرمای بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام که طول قامت
آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف آن بت مردم را تکلم میشنود بنا بر آن اهالی
آن بلده بعل را پرستیدند و چهارصد خادم بخدمتش باز داشته بودند اجابت سفیر را بعلی را پنداشتند تعظیم
مینمودند و آن شهر نخست بک میگفتند بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و توطن
بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی آن بلده در اوایل حال بنبوت موسی
علیه السلام عمل مینمودند اما او از نسا بود و اربیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده و هفتاد پسر
داشت و آن فاجره همواره با انبیا از مقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود و اجب را
بر اغوای آن فاجره ناجنس از طریق هدایت بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس برسالت برگزیده
طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را قصد جان او
بغیر عالیکلل گردانیدند و الیاس ع تعلل تحصن نموده مدت هفت سال در مغارهٔ کوهی منفردا وحیدا
اقامت فرموده هر چند اجب و اربیل و جمعی اشرار کفار بطلب او بغیر گوار می فرستادند فاما در مختار شر
ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضای مدت مذکور مرض مایل بذات پسر اجب طاری شد و اجب
نزد بعل جهت شفای آن بیمار آغاز تضرع و نیاز نمود اما اصلا فایده بر آن مرتب نگشت و خدام بتخانه گفتند
که بعل از تو در قدرت که بود الیاس را زنده گذاشته بنابر آن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت
حالا فاطرس بچاره اری مشغول است چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس
حیاتش خواهم پرداخت خدمه بتخانه گفتند حالا مناسب آنست که کسان باطراف شام فرستی تا از دیگر
اصنام شفای پسر ترا مسالت نمایند و آن بد اختر چهارصد نفر از ملاعین بدین امر نامزد کرده
آن جماعت در اثنای قطع مسافت بپای کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام
بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات نموده گفت با ملک بگویید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب
منم آن خدای که بغیر از من هیچ خدای سزاوار پرستش الوهیت نیست و کلید ابواب احیا و اماتت
در قبضهٔ قدرت منست و تو از غایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرر از آن متصور نیست قیام می نمایی
بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند ترا بمیرانم و ترا در خشم گردانم و آن چهارصد نفر از استماع این سخنان ترسیده
و بر خود لرزیده باز گشتند و کیفیت حال را معروض اجب گردانیدند و ضلالت آن بد اختر بیشتر از

پیشتر شده از روی قهر امرا با یک لشکری بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند و باری تعالی
هر نوبت فرستادگان اجب را باتش غضب محرق و نابود ساخت و در کرت آخر آن لعین جمعی کثیر
جهت گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که ضمنا بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آن جماعت
مقرر فرموده چون آن فرقه بجد و جهد بکوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان بعلبک رفت
و در آن روز مرض پسر ملک شدت کرده بود رفت و هیچ آفریده در محل تعرض بالیاس نبود و آنجناب کرت دیگر
بدان جبل شتافت و بعد از چند گاه خاطر عاطرش بغرابت مایل شده بشهر تشریف آورد و چون الیاس
از طول محنت در آن خانه ملول گشته باز بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش در مفارقت
پسر بطاقت شده سر در پی الیاس نهاد و هفت فرسخ مسافت پیموده بدان جناب رسید و صورت
عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس احیای یونس کرد الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت انا
عبد مأمور اهل لایأمرنی ابدا و آن ضعیفه در خاک غلطیده و آنقدر ناله و زاری نمود که الیاس را بر او
رحم آمد و بالهام ربانی در مرافقت مادر یونس باز گشته بعد از چهارده روز که از فوت او گذشته بود
الیاس آنجا شد و همین مقدم شریفش چاره است دعا فرمود تا یونس بکمال حیات باز آمد و نوبت دیگر
بدان کوه در حجت نموده بنبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس در حق ایشان
دعا کرده مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بر آن فرقه ضلال مسدود گشت و باران نبارید و در آن
اوقات الیاس ع در خانهٔ از اهل ایتام بسر برده بهر جا منزل میساخت یمن مقدم شریفش صورت
رفاهیت و وسعت در امر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آن خانه میکردند
و الیاس فرار نموده بخانه دیگر میرفت و در آن اثنا شبی بخانه الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که
ضعف عارضه قوی داشت بدعای آنجناب شفا یافت و ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضای
مدت مذکور الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتی است که شما بعبادت اصنام میگذرانید اکنون
بتان خود را بصحرا برده التماس باران نمایید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف
نمایم و اگر بدعای ما کشت ادیکمان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب سیراب گردد شما بوحدانیت
حضرت عزت اعتراف نمایید و کفار خاطر بر این قرار داده آلهه باطله خود را بصحرا بردند اما هر چند دعا کردند
در روی زمین حالیست بر طبق مقال و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال فایده بر سؤال ایشان مرتب نشد آنگاه
الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر داشته همان لحظه غمام انعام الهی فایض گردید و باران فراوان بارید
ولیکن با وجود معجزه چنین اندکی از ملاعین بوی گرویدند و الیاس را از ملاقات اکثر جاهل ملالت
انتشر داد و الیسع را ولی عهد خود گردانید بموجب که سابقا مسطور گشت از نظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا
مسطور است که بعد از مفارقت الیاس شتم جبار ملکی جباری را بر آن کفار مسلط ساخت تا غارت آنقوم
بتیغ گذرانیده و چیزها و همه را برانداخت الامر والقضاء لله لا معقب لحکمه **ذکر الیسع بن اخطوب سلام**
الله علیه الی یوم النشور در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی مسطور است که الیسع اسمی است عجمی و در آمدن لام تعریف

و از عجیب بران مانند لامی است که بر بریده ارائه داده است درین مصرع   رایت الولید بن الیزید مبارکا

دیانت شعار و صاحب گزیده و نسبت شریف آن پیغمبر برگزیده با فراتیم بن یوسف علیه السلام ملحق میشود و آنجناب
بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغول میفرمود و هرگاه
کفار قصد دیار اسرائیلیان مینمودند الیسع ایشانرا خبر می فرمود تا مستعد جنگ و پیکار می شدند در خلال این
احوال یکی از ملوک ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوت می ورزید و در هر چند گاه لشکری بسر بنی اسرائیل
می کشید روزی با خواص خود گفت آیا این طایفه را از قصد غزیت ما که خبردار می کند و اسرار ما در میان
ایشان که اشتهار میدهد یکی گفت که اخبار امور خفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناک شده با سپاه
بی باک متوجه بنی اسرائیل گشت و بیکبارگی بر سر ایشان رسید و الیسع را دستگیر کرده در آن محل الیسع دعا فرمود
تا منتقم جبار چشمهای کفار را از نور بینایی عاطل ساخت و بدین جهت از شر ایشان ایمن گشته نجات
یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع می پرداختند و گاهی ابواب
مخالفت می افراشتند باری مناجات کرده از صحبت ایشان دوری جست و ذو الکفل را در آن مملکت
بخلافت خود مقرر نموده بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست **ذکر ذو الکفل علیه السلام** زمره از مورخان
گمان برده اند که ذو الکفل لقب الیسع است و فرقه را عقیده آنکه او قبل را ذو الکفل می گفتند امّا روایات
آنکه ذو الکفل وصی الیسع بن اخطوب است و چون آنجناب متکفل درس توریت و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود
ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار مسطور است در باب وجه تسمیه و کیفیت قضیه آن پیغمبر بزرگوار
وجوه متعدده و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آنچه روایت شده ندارد خامه شکسته نگار بر ایراد یک
قول اختصار می نماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذو الکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بعداوت
کنعان و متابعانش که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور ساخت و ذو الکفل
در آن مملکت از وهم کنعان پوشیده و پنهان طوایف الناس را بقبول این حکیم و سلوک صراط مستقیم
دعوت میکرد کنعان او را طلب نموده گفت این چه اطوار است که پیش گرفته گفت ایزد تعالی را
بیکتایی می پرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذو الکفل را [illegible]
کرد آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز و لحظه بشنو از سخن من پس در آن ملک او را
اجازت تکلم فرمود ذو الکفل بعد از ادای حمد و ثنای حضرت باری تعالی گفت ای ملک تو دعوی الوهیت
میکنی این مهم از دو معنی صورت بیرون نیست یا خدای جمیع خلق خودرا گمان بری و یا خدای همین قوم
که تابع امر و نهی تو اند بر تقدیر اول بایستی که تمامی سلاطین اقطار آفاق مطیع و منقاد و فرمان بردار تو بودی
و حال آنکه چنین نیست و بر تقدیر ثانی بیان فرمای که خدای سایر عشر بشر کیست کنعان از جواب این
سخنان [illegible] عاجز گشته ذو الکفل را گفت تو چه میگویی گفت من میگویم که پروردگار تو و جمیع
بشر و انس و جان صانعی است که طبقات سموات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر
کواکب نور گستر نگاشته کلک حکمت اوست بساط بسیط زمین را بفرش منقش مبسوط گردانیده و تمامی

دواب

دواب و حیوانات بری و بحری را قسام لطفش روزی رسانیده ای ملک حذر کن از عقاب او و پرهیز
از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکسی که بمعبودیت قیام نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود
بگشاید ذو الکفل جواب داد که بهشت رحمت سرشت و شمه از اوصاف جنت بیان کرد کنعان باز پرسید
که چیست سزای آن بنده که نسبت بمن [illegible] و کار عصیان مسلوک دارد و خود را از بندگی [illegible]
جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات در حیز تعداد آورد و کنعان از استماع این
سخنان رقت یا انابت روی داد و ذو الکفل را گفت که تو متکفل میشوی که من بوحدانیت حضرت
عزت و نبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت خدای گردم مرا بامن بهشت رسانند ذو الکفل گفت
بلی و بالتماس ملک وثیقه نوشته تسلیم نمود آنگاه کنعان غسل کرده جامهای پاک پوشیده و کلمه
شهادت بر زبان رانده و بتعلیم احکام شریعت پرداخت صیام ایام و قیام لیالی را شعار خود ساخته بلکه هم
همان چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم جبابره و با من یا سالکان طریق یقین ملحق
گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته او را دریافتند بسنت معهود پیش او روی بر خاک
سودند کنعان ایشانرا از آن حرکت منع نمود و گفت بدانید که من بیکتایی پروردگار عالمیان ایمان
آورده ام باید که شما نیز ایمان آورید و متابعت من نمایید تا راه راست یابید و او چون نصیحت او را استماع
رضا اصغا نموده زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده وثیقه
را که ذو الکفل بوی نوشته بود و ضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرد و وصیت کرد که آن
صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده فرشته همانروز
بفرمان الهی آن نوشته را از قبر بیرون آورده بذو الکفل رسانید و گفت ایزد تعالی می فرماید که ما عوض عنایت
آنچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و جمیع اولیا و اهل طاعت خویش را بموجب بعهدم میرسانم بعد از آن
ذو الکفل مصاحب آن مردمان رفته و فی الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد ملک ما
تغییر داده آورده ذو الکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیدم و متکفل شدم
که خدای تعالی او را بجنت رساند و کنعان دیروز فوت شد و ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه را که در باب
تکفل خود نوشته بود با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان را بهشت رسانیده
آن صحیفه را بمن فرستاد آنگاه آن نوشته را بآن مردم نمود و گفت شما دست از تعرض من باز دارید
تا جمعی که از عقب ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من
نمایید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید آن جماعت را این سخن معقول افتاده ذو الکفل را در
محبسی باز داشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و آن طایفه چون کیفیت فوت ملک را
چنانچه واقع بود از ذو الکفل شنیدند و آن صحیفه را دیدند و گفتند آنچه ذو الکفل میگوید حق است و این
همان کتابت است که با او در قبر نهاده بودیم لا جرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده و در آن روز صد و بیست
هزار کس بذو الکفل ایمان آوردند و دست در دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و [illegible]

ذو الکفل وصول آن طایفه را بجنت اعلی تکفل نمود و ایشانرا تعلیم شرایع و احکام اهتمام فرمود و بدین سبب ایزد تعالی
آنجناب را ذو الکفل خواند و آنجناب قوم را بجنات عدن رسانید مدت عمر ذو الکفل هفتاد و پنج سال بود
در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال
نمودند و احکام اوراق توریت را بر طاق نسیان نهاده ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود گشودند بنا
بران مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر ایشان استیلا داد تا لشکر بر سر یهود کشید و ایلاق که دران
حاکم اسرائیلیان بود سپاهی مراق کرده با تابوت سکینه بمقاتله اهل ظلم و کینه اهل بغض نامزد فرمود اسرائیلیان
شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر با یلاق رسید از فرط
غم و الم روی بجانب عالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خوار و ذلیل گشته مدت چهارصد و شصت سال در
کمال پریشانی و از زوال روزگار میگذرانیدند و دران اوقات هرچند گاهی پادشاهی برایشان استیلا یافت
و انواع ظلم و بیداد و فتنه و فساد در میان آن طایفه بوقوع می انجامید و دران ایام صلحای یهود همواره بتضرع
و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت مینمودند تا باستظهار او بر اعدای دین و معاندان غالب آیند
بالاخره تیر دعای آن جماعت بهدف اجابت رسیده اشمویل متولد گردید و باتفاق اخبار نسب آن پیغمبر
بزرگوار بلاوی بن یعقوب منتهی میشود اما در نام پدرش اختلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل
بالی بن علقمه بود و حمد الله مستوفی و زمره دیگر از مورخین نام او را ... گفته اند و مادر اشمویل عجوزه بود
عقیم ... و ... در معالم التنزیل مسطور است چون ... از حضرت واهب العطایا ولدی
رشیدی مسئلت نمود و در آخر عمر مسألت او باجابت رسیده باشمویل حامله شد و چون او از ... بصحت
وجود او ... تولد نمود ... گفت سمع الله دعائی و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب
باین اسم موسوم شده و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل درگذشت بمرتبه رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل
در غایت سرور و بهجت گردیده بتجدید احکام شریعت موسی علیه السلام پرداختند و اشمویل بموجب وحی الهی
طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که دران زمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت
بزخم سنگ داود بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت اشمویل بروایت محی السنه
چهار سال و بقول طبری سی سال و بعقیده مستوفی دوازده سال بود بنا بر روایت اول مدت عمر عزیزش هشتاد و
سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال والله اعلم گفتار در بیان سلطنت طالوت
و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت بثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل
باشمویل علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل عرض کرده
بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن ... بن افیح بن ... بن بنیامین بن یعقوب علیه السلام
را بزودی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد و ... این واقعه آگاه گردانیده بنا برانکه پادشاهی بنی اسرائیل
پیوسته متعلق بسبط یهودا بود و نسب طالوت به بنیامین میرسید و از غایت فقر بسقایی یا بدباغی
روزگار میگذرانید قوم نخست از قبول امر سر باز زدند و برزبان آوردند که انی یکون له الملک علینا

ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال اشمویل علیه السلام گفت مالک الملک علی الاطلاق
او را از میان شما بسلطنت برگزیده و بسبب ازدیاد علم و حلم و الله یؤتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند
با ما بگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت امارت آن آنست که تابوت سکینه
باز بتصرف شما در آید و در وقت ظهور روغن قدس در غلیان آمده اشمویل علیه السلام مقداری ازان روغن
بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آنحال تابوت سکینه نیز پیدا شد و کیفیت
تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش یافته و راقم حروف عن الاطناب بر ایراد یک
روایت قناعت می نماید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را
بدیار خود رسانیدند او را به بتخانه برده در زیر قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدان بتخانه در آمدند تابوت را
بر سر آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب گشته بار دیگر تابوت را بر زمین انداخته
صنم را بر زبر آن نهاده و پایهایش را بر تابوت دوختند باز صباح پایهای بت را بریده دیدند و تابوت
را بر فرقش نهاده دیدند و صورت این بتخانه بود و کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیدند بعضی از حاضران
گفتند ما با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را در شهر بلیه انداختند و تمام
ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت باسور عارض شد و آن مردم عاجز و متحیر گشته عجوزه از جمله بنی اسرائیل
بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را باسرائیلیان رسانید و آن جماعت سخن آن ضعیفه
را بسمع قبول شنوده تابوت را بر گردونی نهاده و بر گردون ... و بقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود
بود روان گردانیدند و ملائکه گاوان را میراندند تا بزمین بنی اسرائیل رسید القصه چون چشم اسرائیلیان بر تابوت
سکینه افتاد دل بر مطاوعت و متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و او را نام طالوت
نهادند باعتقاد صاحب معالم نامش شاول بود و بر روایتی که در روضة الصفا مسطور است شاری بود و طالوت
جهت طول قامت بدین لقب ملقب گشته بود و چون زمام مهام اسباط یعقوب علیه السلام بقبضه
اقتدار طالوت در آمد ... حاکم فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت
بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار یهود آنجناب متوجه گشته ازان جمله هفتاد و شش هزار کس از راه
بازگشتند و سبب آن بود که در بیابانی تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود و طالوت با ایشان گفت چون آب
رسید زیاده از یکقطره ننوشید و آن هفتاد و شش هزار کس بعد از وصول بنهر ... فلسطین علی اختلاف القولین
خلاف قول طالوت کرده هر چند آب بیشتر خوردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند چهار هزار نفر
دیگر مرافقت طالوت ... فرموده جالوت با صد هزار نفر سوار در برابر ایشان آمد بنی اسرائیل
افغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثری مرعوب ... گشتند بلکه زیاده از
سیصد و سیزده نفر که مطابق عدد جیش است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا با دوازده پسر داخل آن لشکر
در تاریخ طبری مسطور است که در وقتی که طالوت متوجه حرب جالوت شد اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده
گفت این جبه و زره بر هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود و چون سرور لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند فرمود

ثانه اگر داده که هر کس بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را بوی در
ازدواج کند و چون داود که بحسب سن و جثه خورد ترین اولاد ایشان بود این شنوده با خوان خویش گفت
جو ابقا تو جالوت نمیرو ید تا از شرف مصاهرت طالوت مشرف گشته در سلطنت با وی شریک شوید
ایشان ازین امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت با جالوت نیست داود علیه السلام
گفت با او مبارزت نمایم و آخر الامر بقتل رسانم انگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان
گشاده طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل که بر دست تو نشیت پذیرد داود گفت
امتحان فرمای و طالوت زرهی که اشموئیل علیه السلام تعلیم او کرده بود حاضر ساخته چون آن جبه بر قد آن
حضرت راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بر حرب جالوت
تحریص فرموده داود گفت مرا باین اشیا احتیاجی نیست و من با همین فلاخنی که در دست دارم با جالوت
مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی علامات بر داود علیه السلام ظاهر
گشته که دلالت بران میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد گشت و بنا برین در انروز بقبول
آن امر خطیر مبادرت فرموده یکی از ان آن بود که روزی داود علیه السلام در اثنای قطع مسافت از
سنگی شنید که گفت ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانید و از
سنگ دیگر صدای بگوش او رسید که من حجر هارونم که فلان دشمن خود را بسبب من از پای در آورد
و همچنین از حجر دیگر ندای شنید که من سنگ داودم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت داود آن سنگها
را برداشته مجموع را در توبره انداخت و هر سه سنگ یکجا متصل گشتند و قولی دیگر آنکه اشموئیل علیه السلام
با داود ملاقات کرده از وی تفتیش حال نموده گفته بود که جالوت بدست تو مقتول خواهد گشت القصه
چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره پر سنگ در برابر جالوت آمد از ضعیف بودن و حقارت جثه و
صورت آن جناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم و جالوت آغاز
تمسخر کرده داود علیه السلام آن سه سنگ که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاد و بجانب آن کافر مغرور
مغرور انداخت و آن سنگ در فضای هوا سه پاره گشته و یاره خود را از سرش ربوده یکقطعه سنگ بر سرش
رسیده و از حجر دیگر میمنه و میسره لشکر جالوت منهزم گشت و جالوت از اسپش در افتاده بنی اسرائیل آغاز
قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را برید و بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت
بعملیق بن لاوذ میرسید و نامش کلیاش بود و اسم جالوت جولاثه و آن کافر مغرور بعظم خلقت موصوف بود
و بوفور بسالت معروف چنانچه خودی که بر سر مینهاد سیصد رطل وزن داشت القصه چون منظور منصور
به بیت المقدس مراجعت فرموده داود علیه السلام نزد او رفته التماس کرد که مواعید خود را ادا نماید طالوت نخست از
قبول آن امر سر باز زده بالآخره بنا بر ملامت اشموئیل علیه السلام و علمای بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با او
سلک ازدواج کشیده و محبت آنجناب در دل خواص و عوام قرار گرفته فرق انام عتبه علیه اش را ملاذ و ملجا و مرجع خود
دانستند و ازین جهت نایره رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشته حیات نبوی را

بقطع

بقطع انجامد اما اشموئیل علیه السلام در قید حیات بود مکنون ضمیر خود را ظاهر نتوانست کرد و بعد از
فوت اشموئیل هم طالوت کمر قصد داود علیه السلام بر میان بسته آنجناب از صورت حال وقوف یافت
با منکوحه خود که دختر طالوت بود بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل فرموده و طالوت در طلب
او مبالغه فرموده علمای بنی اسرائیل زبان طعن بران دراز کردند طالوت بقتل اهل علم مثال داده بلکه
چند گاه از خواب غفلت بیدار شد و بر قباحت احوال خود مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنند تا از
وی بپرسم که توبه من بچه چیز درجه قبول می یابد و چون تمامی علمای بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند
هیچکس غیر از که بحل مشکل او قیام نماید بالآخره حاجب طالوت او را بعجوزه مستجاب الدعوه نشان داد
و طالوت آن عجوزه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وی پرسید که بگو که توبه من قبول بارگاه احدیت
افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرضه نمایم و آنچه بر من ظاهر
شود با تو بگویم انگاه آن ضعیفه بسر قبر یوشع یا الیسع یا اشموئیل علیهم السلام علی الاختلاف والاقوال رفته
با دوازده رکعت نماز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید که گفت توبه طالوت
در وقتی مقبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رفته چندان حرب نماید که نخست اولاد او
در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنگ کوتاه نکند تا بدرجه شهادت رسد و چون ضعیفه از خواب
در آمد کیفیت واقعه را بطالوت گفت و او اولاد خود را طلب نموده ایشان را با خود موافق ساخت
و جنگ میکرد تا تمامی پسران کشته شدند و خود نیز درجه شهادت یافت **ذکر داود علیه السلام**
بعد از فوت اشموئیل علیه السلام و شهادت طالوت بعنایت ملک ملکوت امر ایالت و نبوت بنی
اسرائیل بر داود علیه السلام قرار گرفت و زبور که فنون مواعظ و حکم در ان مزبور بود بر ان جناب نزول نمود
و آواز و حسن صوت او بمسامع انس و جن و وحوش و طیور رسیده اصناف مخلوقات کمر اخلاص و محبتش را
بر میان بستند و هر گاه داود علیه السلام زبور خواندی آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او
مجتمع گشتندی و چون تسبیح گفتی حجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب علیه که بداود انعام نموده
بود خالق ودود آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم میشد اما آنجناب بی دستیاری تنگ
دستان با ختن زره اشتغال نمودی و با وجود بسط مملکت و استقلال در امر سلطنت وجه معاش و عیال
از ان ممر بهم میرسانید داود علیه السلام اوقات حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علمای اهل
انس و فنون صحبت دانشمندان بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان نشسته قطع و فصل مهمات برایا را مطمح
انوار نظر ساختی و روزی در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر بر ادای وظایف طاعات گماشتی
و روزی با نسوان و اهل بیت خود صحبت داشتی داود علیه السلام مدت چهل سال امر نبوت و نفوذ
دین موسوی علیه السلام اوقات فرخنده ساعات مصروف گردانیدی و چون صد سال از عمر عزیزش گذشت
بریاض رضوان منزل نمود **گفتار در بیان حشمت زنان داود و بعضی از وقایع آن** در بسیاری از کتب تواریخ
و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود علیه السلام در اثنای مناجات گفت یارب

در توریت خوانده‌ام که انبیا سابق را بدرجات علیه رسانیده و مراتب ارجمند کرامت فرموده
نیستم از آن گونه عطایا بهره‌ور گردان خطاب آمد که ای داود پیغمبران گذشته بلاها مبتلا گردیده‌اند
و چون ایشان مصابرت نمودند بصنوف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی طلب بر
من نازل گردان تا در آن تکلیفهای قایم و شایستهٔ عطیهٔ تو گردم این مسئول مقبول افتاده و بعد از
چندگاهی روزی داود علیه السلام در صومعهٔ خود بعبادت قیام مینمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتری
از هر چه تصور کنی زیباتر بنظر او درآمد و آنجناب از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده ترک عبادت
نموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام پریده داود علیه السلام نیز بالا رفت و باطراف
و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام جانب پریده در آن اثنا چشمش بر جسد افتاد که عورتی
خود را می‌شست و چون آن عورت سایهٔ کسی را در آب ملاحظه نمود موهای خود را پریشان ساخت تا
تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل آن عورت گشته از محرمی تفتیش حالش نمود
آن شخص گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهت اقامت مراسم اجتهاد رفته بعد از شنیدن
این سخن داود گفت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجهٔ او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و دست
آنجناب بروایتی همان بود و قولی دیگر که بعضی از مفسران فضیلت اثر آورده‌اند که در زمان خلافت
و نبوت داود علیه السلام طریق معهود و محبت در میان سالکان مسالک ملت بمرتبه مرعی بود که منکوحهٔ
شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق نمودی آن شخص باشاید کلفت زوجهٔ خود را مطلقه
ساخته بخانه‌اش فرستادی و داود علیه السلام خاطر امرا اوریا در میان نهاده اوریا از غایت کرم
و حیا سخن داود را رد ننموده منکوحهٔ خود را طلاق داد و داود علیه السلام او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و ذلت
داود این بود که در این باب بدنفس هوا شیوه مصابرت شعار روزگار فرخنده آثار نساخت و با وجود
کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یک زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته‌اند که ذلت داود
آن بود که بعد از آنکه اوریا آن عورت را خطبه کرده بود داود خواستگاری نموده بوی باز گشت و آنچه در
تاریخ مشهور و مسطور است آنست که جناب نبوی اوریا را [illegible] کرده داشت باید کرت بعد اخری صاحب
تابوت سکینه ساخت و بجنگ قلعه از قلاع کفار مامور گردانید و چند نوبت ظفر یافت در کرت آخر
شهید گشت و چون داود این خبر شنود منکوحهٔ مذکوره را عقد فرموده و نزد اهل تحقیق این قول ضعیف و مردود
است و از امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب بصحت پیوسته که نوبتی بعضی از اصحاب خود فرمود
که هرکس قصه از ذلت داود علیه السلام بطریق قصاص نزد ما حکایت کند او را صد و شصت تازیانه
زنیم زیرا که ظلم در انبیا علیهم السلام این نیست القصه چون داود کس بخواستگاری آن ضعیفه فرستاد جواب داد
که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد باشد داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح
پنهانی منعقد گشت و سلیمان از او متولد گشت و چون مدتی بر این مناکحت بگذشت داود بر ذلت
خویش مطلع گشت روزی در محراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس اذن د

در او ندهند ناگاه دو شخص بر آن خانه درآمدند و جناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه
مده که ما دو با یکدیگر مخاصمی است میان ما براستی حکم فرما داود پرسید که چه خصومت دارید یکی گفت این
برادر مرا نود و نه میش است و مرا یک میش بیش نیست پس دی این میش مرا طلب نموده و بر من غلبه
کرده از من بستد داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود منضم ساخته
بعد از آنکه داود علیه السلام از حکم بازپرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان گذرانیدند
که این مرد بر نفس خود حکم کرد و فی الحال ناپدید گشتند داود علیه السلام چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن
داشت دانست که آن دو شخص فرشتگان بودند که او را بدان ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار
و استغفار پیش آمده جبین در سر از سجده برنداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو و مقدار اشک افشاند که از سجده
گاهش گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبهٔ او را قبول فرموده داود پرسید که اگر اوریا در روز جزا
با من مخاصمت نماید حکم او چه باشد روح الامین گفت من این سؤال از پیش خود جواب نتوانم داد از
حاکم عادل باز پرسم و باز آیم و کرت دیگر داود بگریه و زاری درآمد و بناله و بیقراری اشتغال فرمود جبرئیل
علیه السلام بازآمده گفت یا نبی الله ایزد تعالی می‌فرماید که من در روز قیامت چندان نعیم جنت
و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو پا در نیارد و بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت [illegible] که
در زمان خلافت داود علیه السلام وبای عظیم در میان بنی اسرائیل واقع شد و علت طاعون شیوع یافت
و جناب نبوی با صلحای قوم بصحرای بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه
متعال رفع این بلیه را سؤال نمودند و در آخر همان روز که بلای وبا شایع گشته بود آن مسئلت بعز اجابت
رسید و داود علیه السلام سر از سجده برآورده احبار علما را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول
بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپرده‌اند و بعد از تسکین
طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت که مناسب چنان می‌نماید که بشکرانهٔ نجات خویش مسجدی در این
مکان بنا نهند و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت و فرمانبرداری نموده باتفاق داود علیه السلام آغاز تعمیر مسجد
اقصی نمودند و چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مستطاب الابواب در رسید که
شکر مقبول افتاد و اکنون دست از اتمام این عمارت باز دارید که مقدر چنانست که این مسجد باهتمام یکی از
اولاد داود علیه السلام ترتیب اختتام یابد و در آن اثنا ترک شغل داده تعمیر و تزیین مسجد اقصی در زمان
سلیمان علیه السلام باتمام انجامید و در بعضی کتب تاریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شلوم
نام و در آن ایام که داود دست از مهمات امور ملکی باز داشته از حضرت عزت مسألت مغفرت ذلت
خود می‌نمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سرانجام مهام پادشاهی گفته امور
مملکت روی باختلال آورده و چون بزرگتر اولاد تویی مناسب چنان می‌نماید که از مردم بیعت بنام خود
بگیری و بضبط مهمات ملک و مال بپردازی شلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت
و رایات حکومت و کشورستانی برافراخت و چون داود باستغفار و انابت مشغول بود با ثواب که

یکی از وزرای آن بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان قوم بیرون رفت جمعی از جهلا
با او رسیدند یکی گفت الحمد لله الذی نزع الملک منک و فرق جندک و ثواب قصد قتل آن شخص نمود داود
او را از آن حرکت مانع آمد و بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا نصایح سودمند و مواعظ
دلپسند او را از مقام خلافت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حال بشارت توبه داود
بسمع یافته آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از وهم بقتل نفس خود مبادرت
نموده و شلوم از وقوع این صورت اندیشه ناک شد و قرار بر فرار اختیار فرمود و داود علیه السلام ثواب را از
عقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزند من مبادرت ننمایی و ابواب الطاف و اشفاق
بر روی او بگشایی و تخفیف جانی که اگر خلاف این صورت امری از تو صادر گردد مواخذه خواهی بود و ثواب
شلوم را تعاقب نموده خبر این واقعه را بداود علیه السلام رسانیدند آنجناب خواست که او را تعاقب نماید
و قصاص کند باز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در کمال شجاعت و پیوسته با اهل ظلم بجهاد اشتغال نموده بظفر
و نصرت اختصاص یافتی روزی چند قتل او را در تاخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت نمود
با سلیمان که ثواب را بعالم آخرت روان ساخت بنبوت پیوسته کرده سال از ملک او در گذشت که
قضیه مذکور در روی نموده بعد از آن به پنج سال بنیاد بنای مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون بیست و نه
سال دیگر از آن قضیه بگذشت داود علیه السلام روی بجنت الماوی نهاد ذکر سلیمان علیه التحیة والغفران
و اقفان آثار قصص انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده اند که سلیمان علیه السلام از بنت حضایان
که پیش از آن منکوحه اوریا بود تولد نموده بروایت طبری آیستوده صانع نام داشت و پدرش الیاس نمود و باتفاق
علمای انام هنوز سلیمان در صغر سن بود که ملک منان بر طبق آیه ففهمناها سلیمان جمال حالش بحلیه فهم و فطنت
و زیور علم و حکمت مزین گردانید بنابران داود علیه السلام میخواست که آن قره باصره رسالت را بولایت
عهد خویش تعیین نماید اما جهت رعایت اولاد دیگر تعجیل در آن امر نمیفرمود تا آنکه جبرئیل علیه السلام
نگینی و صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود علیه السلام آورده گفت فرمان الهی چنانست که از فرزندان
هر که این مسایل را جواب گوید نگین را در انگشت افکند او را وارث و ولی عهد خود گردان داود
در مجمعی که روسای علمای یهود حاضر بودند آن صحیفه را حاضر کرده سایر اولاد او از جواب سوالات
عاجز گشتند و سلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت
خویش معین ساخت و سلیمان در بسیاری از احکام مقتضای رای صواب نمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر میداد
چنانچه از تفسیر آیه کریمه و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم این معنی بوضوح
می پیوندد و چون یازده سال از عمر سلیمان در گذشت داود علیه السلام وفات یافت و منصب خلافت
و نبوت بر آن جناب مقرر گشت و بروایتی مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلاد و جهات نافذ گردیده و قول آنکه
ولایات شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر بلاد و امصار را مسخر گردانید و چون مدت
سال از سلطنت و استقلال سلیمان علیه السلام انقضا یافت در هشتم افتاده چهل روز صخره جنی بجای

آنجناب

آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر خاتم بکف سلیمان در آمده ابواب
دولت و چهل سال دیگر با امر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبیعی بریاض رضوان
منزل ساخت مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بود والملک والبقاء لله الملک المعبود ذکر قضیه بعضی که در زمان
داود بمعرض ظهور رسید و سلیمان در باب فیصل آن دخل فرمود علمای اعلام باقلام صحت ارقام ارباب تحریر
این حکایات برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته اند که در زمان داود علیه السلام بوخیا و ایلیا که از
مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی یکدیگر بسر می بردند شبی ناگاه گوسفندان بوخیا بحرث ایلیا در
آمده نقصان فاحش او را بدان مزرعه رسانیدند چون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب مراعی کواکب
از گشت زار سپهر دوار غایب گشتند ایلیا بوخیا را نزد داود برده بر آن دعوی کرد که شب اغنام او را
گذاشته بی راعی و بدان واسطه مزروع من نابود گشته بثبوت پیوست که داود امر فرمود که مقومان
زرع و گوسفندان را قیمت نمودند تا در عوض نقصان بایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان
پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت ایشان صورت حال معروض داشته سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم
کرده است اما اگر در میان شما حکم میکردانید من حکمی میکردم که مرضی جانبین می بود داود این سخن
رسیده ولد ارشد را طلب کرد و از وی در باب این قضیه استفسار نمود سلیمان نخست بسبب رعایت
ادب از جواب امتناع نموده بالآخره گفت اغنام را بصاحب حرث می باید داد تا از نتایج منتفع
شود و حرث را بخداوند گوسفند تسلیم می باید نمود تا بتربیه اولش ساخته آنگاه ایلیا کشت خود را بستاند
و بوخیا اغنام را متصرف شود داود علیه السلام از استماع این حکم مسرور شده گفت لا یزع الله عقلک یا بنی
و از آنک فیها متخاصمین راضی شده بر موجب عمل نمودند دیگر آنکه روزی دو عورت هر یک کودکی داشتند جهت
جامه شستن بفضای صحرا شتافتند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود آن دو ضعیفه در طفل
باقی منازعت کرده هر یک بر زبان آوردند که این فرزند منست بالآخره نزد داود علیه السلام رفته آنجناب
بمقتضای آنکه یکی از آن دو عورت طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق
بآن دارد و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده گفت مهم شما چگونه فیصل یافت
ایشان کیفیت واقعه را معروض گردانیدند سلیمان کاردی طلبید و کودک را بگرفت چون سوال کردند که با این
کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده هر یک از شما را نصف آن تسلیم نمایم یکی از آن دو زن
راضی شده و یکی را گریه افتاده گفت این کودک را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او را دو قطعه سازی
سلیمان فرمود که کودک را باین عورت که بتقطیع رضا نداد تسلیم کنند و این حدیث بعرض داود علیه السلام
رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب ماند دیگر آنکه روزی در اثنای گذر سیر داود بر قومی افتاد
که کودکی در میان ایشان بود که او را ابن الدم می گفتند و داود از نام اصلی آن صبی پرسید جواب دادند
که غیر از این نامی ندارد و سلیمان علیه السلام گفت اگر اجازت باشد من حقیقت احوال این کودک را معلوم
نمایم داود علیه السلام فرمود که اختیار تراست و سلیمان علیه السلام بمنزل شریف مراجعت کرده با حضار

آنقوم اشارت فرمود بعد از تفتیش و تفریق آن فریق بوضوح پیوست که آن پسر خنا بر وصیت پدر موسوم باین
اسم شده و کرت دیگر سلیمان ع در باب استکشاف مرام متمام بجای آورده چنانکه آنقوم پدر او را بطمع اموال
کشته داود در وقت سکرات موت خود را که حامله بوده است وصیت کرد که اگر از تو پسری در وجود
آید او را این وله نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان علیه السلام داود را بر کیفیت واقعه مطلع گردانید و آنجناب
فرمود تا اموال مغصوب را از مردم بستانند و تسلیم ورثه کرده و آنگروه ناپاک را بقصاص رسانیدند بمقتضای
کلام حمید مجید ربانی حیث قال عز و جل ع رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان
بعد از انتقال داود ع از عالم فانی بر سریر جهانبانی و کامرانی نشسته مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب
من گردان که من بعد احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول بعز قبول رسید و انس و جن و وحش و طیر
کمر اطاعت و فرمانبرداری او بر میان بستند و باد او نیز منقاد گشتند و سلیمان ع فرمود دیوان از کوه طلا
که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تا آنچه محتاج الیه کارخانه
پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت صف برصف کشند آنگاه باد را مامور
گردانید تا آن بساط را بر گرفته بمقصد بردی و بدین طریق در شبانروزی دو ماهه راه منطوی گشتی کما قال
عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر در روضة الصفا مسطور است که سلیمان بعد از وصول بمرتبه سلطنت
متصل بایوان خویش میدان مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت
سیم و زر فرش انداختند و سریر و تختی از طلا احمر مرصع بدر و گوهر در این میدان می نهادند و کرسی بسیار
از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که [illegible] بود نشسته بنسق
مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسیها چهل هزار از اخیار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار هزار
کس از خواص با چهار هزار دیو و پری در مقام فرمانبرداری می ایستادند و مرغان بر بالای سر
سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند نقلست که دو صورت شیر شیاطین ساخته بودند که تخت سلیمان
بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان ع قصد صعود بر تخت
میکرد آن شیران دستها باهم متصل میساختند تا سلیمان علیه السلام پای مبارک خود را بر آن می نهاد
و بر بالای سریر میرفت بعد از فوت سلیمان ع یکی از ملوک را هوس کرد که بر زبر آن تخت نشیند یکی از آن
دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که پایش بشکست تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده بود روایت که سلیمان ع هر روز از وقت آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم
نشستی و بعد از آن بایوان رفتی و با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش خود
از آن مرهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ [illegible] گردون آرد نان جهت خود بنان جو [illegible] بصحبت
پیوسته که سلیمان پیغمبر ع بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر جدار بیت المقدس سعی و اهتمام
تمام نموده استادان چابکدست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده ستون از سنگ رخام بنا نهادند
و پس از آن دیوان بمعادن و کوهسار شتافته جواهر موفوره غیر محصوره و سنگهای نگین و آنچه موجب تزیین



مسجد اقصی می شد آوردند و آن معبد شریف را بکمال تکلف و زیبایی در اواخر ایام حیات سلیمان علیه السلام
باتمام رسید والتوفیق من الحمید المجید **ذکر ضیافت سلیمان ع مخلوقات را و صحبت آنجانور که
از دریا بیرون آمده** چون حشمت و مکنت سلیمان ع درجه کمال یافت داعیه فرمود که اصناف خلایق
را مهمانداری کند و بعد از استخاره از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت نشست این مهم صحرای وسیع که یکطرف
آن بدریا پیوسته بود اختیار فرمود و طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که
اطعمه گوناگون از هر جنس در حوصله خیال نگنجد افزون آماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامیده نزد
سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که برو و آن مقدار طعامی که خواهی بخور آن جانور
بمطبخ رفته جمیع آن طعامات را بکار برد و باز بخدمت سلیمان آمده طلب طعام کرد سلیمان از مشاهده
آن در بحر حیرت افتاد آندابه گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه خویش ثلثی یافتم بقیه را بکه حواله کنی
سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهای که مدت [illegible] پخته شده بود بیک لقمه بخوردی دیگر از عهده
طعام تو که بیرون می تواند آمد دابه گفت کسی که از عهده رعایت یکروزه جانوری بیرون نتواند
آمد چه ضرور است که خود را در معرض مهمانی مخلوقات ربانی آورد و سلیمان ع از این سخن متنبه شده
بعذر و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر وادی که مسکن
مورچگان بود افتاد و مهتر موران بساط سلیمان را ع در فضای هوا مشاهده فرمود فریاد برآورد که ای
مورچگان بخانهای خود در آیید که ناگاه سلیمان ع و سپاه او شما را پایمال گردانند باد آن حدیث را
بگوش سلیمان رسانید آنجناب متبسم شده فرمود تا باد را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده
از وی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و هرگز موری را آزار نرسانم جواب داد که ای نبی الله بر این
معنی مطلع بودم اما نخواستم مهتران بر کهتران و از جهت من بترسیدم که چو فوت تو موری را
زیر پای کسی آزرده گردد و سلیمان علیه السلام این جواب را پسندیده چون عزم رحلت فرمود شاه موران
گفت زمانی توقف فرمای تا فراخور حال خود ماحضری منظر آرم و مسئول او بقبول افتاده نصف پای
ملخی حاضر ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن : عیب است و لیکن هنرست از موری : فضلای سخن پرور این

قصه بلقیس

حکایات غرایب چنین آورده اند که روزی گذر سلیمان ع بر دیار یمن افتاد و جهت آسایش سپاه
در سرمرغزاری با آب نزول اجلال دست داد و هدهد که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بود برسم سیر روی
گرداند و در گلستان سبا چند از ابنای جنس باز خورد و حالات بلقیس را تمامی از ایشان استفسار نمود و در آن
هنگام لشکر بآب محتاج شد و سلیمان ع هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بروی زمین نزدیک
است طلب داشت و آنرا غایب یافته بنابر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان
اشتعال پذیرفت و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خود دلیلی روشن نیاورد آنرا عذابی
سخت کنم تا بقتل رسانم چون هدهد پیدا شد جناب سلیمان ع سر آنرا در میان دو انگشت مبارک خود فرو
پیش کشید و پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم شد که علم تو بآن محیط نشده است

و آن چیزی است که از جانب سبا آورده ام و خبر بسیار دهم و آن زنی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطان است
موسوم است بر مسند سلطنت یمن قیام نموده مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشت و فرمان فرمای
خلایق آن خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب شوکت و حشمت بوی ارزانی فرموده و از جمله تختی دارد
که بخوبی آن در عالم نتوان یافت لیکن این ملک و اتباع آن پرستش آفتاب می کنند سلیمان گفت چرا
سجده نمی کنند خدای را که ظاهر میگرداند خبرها را که مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب
ساخته که به چشم اثر بر زبان آوری راست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه نوشت برین منوال که
انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین پس سلیمان آن مکتوب
بهدهد داده گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و باز گرد هدهد بشهر سبا رفته
هنگامی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بار داده بود نامه را در کنارش افکند و بلقیس ازین حالت
در بحر حیرت افتاده و مدبران مملکت را طلب نموده نامه را بایشان نمود بعد از استشاره و استخاره
جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یک خشت نقره و بقول طبری با دو صد خشت نقره و صد غلام و کنیزک
همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آن یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان علیه السلام
فرستاد و خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را دو باید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا [illegible] معلوم شود
که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید و اگر
مهم بر عکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود و القصه هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام باز گشته آنچه معلوم
کرده بود بعرض رسانید آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع از خشت طلا و نقره فرش انداختند
و جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده
سلیمان علیه السلام بر سریر حشمت قرار گرفت و چون نظر فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتهای
که آورده بودند در آن موضع که خالی بود افکندند و بحشمت تمام بموضع مجلس سلیمان علیه السلام رسیده
تحف آنجناب را رسانیدند پس از آن غلامان و کنیزکان را از هم جدا کرد و درج را دید و گفت در آن حقه [یاقوت]
ناسفته عفریتی را طلب نموده تا بالماس آن گوهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرموده گفت با بلقیس
و اتباعش بگوید که ایمان آورند و الا عفریتی را با لشکری بی اندازه بصوب شما روانه خواهم کرد که طاقت مقاومت
نداشته باشند بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشتند و کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام
در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت سلیمان علیه السلام گشت و تخت خود را در خانه نهاده
و در را مقفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک بعسکر سلیمان علیه السلام رسید
هنگامی که آنجناب ازین معنی آگاه گشت روی بطوایف جن و انس آورده گفت کیست از شما که
پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی
و جابرائیکه سلیمان علیه السلام تا وقت زوال در دیوان می نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم
آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و حضرت مجیب الدعوات

را بهم بنظم خوانده و والناس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العینی آن سریر را بنظر سلیمان علیه السلام آورد
و آنجناب فرمان داد تا بعضی اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند و در برابر سریر خاصه او نهادند و چون
ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان رسید آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه
هو گویا که همانست ازین جواب فرزانگی بلقیس سلیمان را معلوم گشت و او را در حرم خویش جای داد و
بعد از آن ارباب حسد بسمع آنجناب رسانیدند که بر ساق پای ملکه سبا موی بسیار است و آنجناب
جهت انکشاف آنصورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی
ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان در جای که صرح ممرد آن بود قرار گرفت
و بلقیس را طلبیده ملکه سبا چون بدانجا رسید بخیال آنکه آبست جامها بر کشید و سلیمان علیه السلام
ساقهای او را بنظر آورده گفت آن آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش
آمده چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح خود در آورده و دیوان جهت ازاله موی
پای بلقیس اختراع نوره کردند **ذکر فتنه سلیمان علیه السلام** قال الله تبارک و تعالی و لقد فتنا سلیمان
و القینا علی کرسیه جسدا علما از تفسیر و سیر درین باب فتنه سلیمان علیه السلام و القاء جسد بر کرسی
خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدده گفته اند از آن جمله بر ایراد دو روایت مبادرت نموده می آید
اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان علیه السلام جسد ولد
میت او بوده و از آن جهت سلیمان را صورت فتنه روی نموده و کیفیت این حکایت چنان است که
ابو هریره از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات روایت کرده که سلیمان را
شصت زن منکوحه بود و چهار صد سریه روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا
همه حامله شده هر یک پسری متولد گردد تا در راه خدای تبارک و تعالی جهاد کنند و این سخن را بی تمنیت
حضرت سبحانه مکرر رانید لاجرم از آن عورات غیر از یک نفر بار نگرفت و از آن نصف انسانی متولد گردید که یک
چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده آنصورت متأثر گشته
آصف در وقتی که والده آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یک [از ایشان]
ما و اینرا تقاضای است و غیر را بر آن اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده بی منت این کودک
را صحت کرامت فرماید و پس جل اتقدم رسانیده بعنایت ملک منان این پسر صحیح الارکان گشت
و محبت او در دل سلیمان علیه السلام متمکن گشت اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند و جمعی متعهد
ترتیب آن پسر شده و سلیمان او را بدین منوال سپرد و این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و در آن
اوقات ملک الموت بامر خلاق العلیم روح آن کودک را قبض کرد و جسدش را بر کرسی سلیمان علیه السلام
انداخت فذلک قوله تعالی و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب روایت ثانی
آنکه ابن عباس رضی الله عنهما و بسیاری از ائمه اخبار بر آن رفته اند که مراد از القاء جسد بر سریر سلیمان
علیه السلام جلوس صخر جنی است بر تخت سلطنت و در افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند

خلافت تجلی از این واقعه آنکه سلیمان علیه السلام یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل
رسانیده دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر خود
اضطراب میکرد بالآخره یکی از شیاطین صورت مشابه پدر او از او تراشیده و منکوحه سلیمان ع آن بت را
در خانه نهاد و بپرستش آن مشغول شد و چهل روز اینصورت متمادی گشته آصف بر کیفیت آنحالات
اطلاع یافت و سلیمان را علیه السلام تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بخانه دختر ملک جزیره رفت صنم را درهم
شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و هم در آن ایام روزی که
بقضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتر خود را بجراده داد که در سلک کنیزکان حرم انتظام داشت و صخره
جنی متصور بصورت سلیمان ع بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی بستاند و بر تخت سلیمان علیه السلام قرار
گرفت و چون سلیمان ع از مستراح بیرون آمد انگشتر طلبید بتقدیر الهی نشناخته او در نظر جراده متغیر نمود گفت
خاتم را بسلیمان علیه السلام تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته سلیمان علیه السلام دانست
که بواسطه کرده ناپسندیده دختر ملک جزایر مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت
دیگری داده لاجرم ترک طلب کرده سرگردان شد و پس از چند روز با جمعی از صیادان در آمیخته بصید
ماهی اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آنکه در اوان که
صخره جنی بر سریر جهانبانی سلیمانی نشسته بود مخالف شرع احکام از وی صادر میشد خلایق ازین
معنی متعجب گشته بسمع آصف رسانیدند جناب آصفی گفت که گمان من چنانست که این شخص سلیمان
نیست آنگاه باتفاق علما بعضی از بنی اسرائیل نزد صخره رفته آغاز قرائت توریت نمودند و آن ملعون
تحمل کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق سبحانه وتعالی ماهی آنرا طعمه خویش
ساخت و آن ماهی در شست صیادان که سلیمان ع معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته چون شکم ماهی را
چاک کرد انگشترین را یافت همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و دیوان بفرمان
سلیمان علیه السلام صخره جنی را پیدا کرده و مقید گردانیده در دریا انداختند **ذکر انتقال سلیمان علیه السلام
بجنت الماوی** ثبوت پیوسته که سلیمان علیه السلام نوبتی بنظاره اسپی چند که بوی عرض میکردند مشغول شده در
اثنا آفتاب غروب کرده نماز عصر از آنجناب فوت شده و آنصورت بر خاطر سلیمان ع گران آمده و روایت
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام است که گردن و ساقهای اسپان کشیده و هم
در آنجا جهت آن بغازیان بخشیده و قادر مختار آفتاب را از جانب غروب بمشرق باز گردانید تا سلیمان ع
نماز را بوقت ادا فرمود چون زمان رحلت سلیمان ع شد در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمده و بر عصا تکیه
زده بجوار مغفرت الهی انتقال نمود و دیوان چون او را بغیر حالت نماز از بیرون آبگینه میدیدند گمان می بردند
که بنماز قیام نموده است بعد از انقضاء یک سال که مهام ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای
سلیمان علیه السلام شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت و صاحب گزیده و جمعی
بر آنند که قبر سلیمان ع در جزیره اوقیانوس است **ذکر سلطنت بعضی از اولاد سلیمان ع و نبوت ایشان**

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان علیه السلام بجوار مغفرت ایزدی پیوست ملدار شد او رحبعم که بشرف
نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت او ایالت لوا
ایالت افراشته در میان سبط ابن یامین از یهود مدت سه سال بایالت گذرانید و ابن اسا ابیاست از
از دین موسی علیه السلام باز داشته بت پرستیدن آغاز نمود و بنی اسرائیل را بان شیوه مأمور ساخته و فرزند
گرامی وی چون ایالت رخت بزاویه عدم کشید بپرستش آسا قائم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی ع
پرداخت و وثوق اهل ایام را بقبول احکام توریت دلالت نمود بسیاری از بنی اسرائیل سخن آسا را بسمع رضا اصغا
فرموده ترک عبادت اصنام کردند و برخی از مردم شام سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس
بهندوستان رفته ملک آنملک را که موسوم به زرخ یا پسر زرخ بود و بپرستش ماه و آفتاب قیام مینمود بر آن داشتند
که با لشکر بسیار و سپاهی بیعد و قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون مقاومت با آن
جیش نامعدود مقدور آسا نبود بمقصد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را
مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده و آسا بوصول مرتبه نبوت مفتخر گشت و بوعده ظفر و نصرت
سرافراز گشته بموجب وحی آسمانی با اندک مردمی در برابر پسر زرخ آمد و زرخ بر چشته با ایشان و پسر زرخ جمعی از
لشکریان فرستاده تا ایشان را اسیر گردانند و جبار منتقم اهل اصنام را بملائکه مدد نمود تا سهام ارباب کفر
را بسهام ایشان نمودند و بدین واسطه جمع کثیر از لشکر پسر زرخ بدوزخ شتافتند و منهزم برسید و اتباع را جمع ساخته
گفت این مردان اگر اندک مردی دارند اما سحر میدانند وی میخواهد که عار ابدان وسیله بقتل آورده و در آن اثنا
ملائکه با تیغهای کشیده بنظر زرخ آمدند و هراس او بیقیاس بود روی بوادی فرار آورد تا قرب صد هزار کس از
لشکریان آن باقی مانده بودند در کشتی نشسته تا از آب آمویه عبور نموده بملک خود روند و چون کشتی
بمیان دریا رسید سفینه حیات زرخ و اتباع او بگرداب ممات غرق شده تمام هلاک شدند و آسا سالما غانما
به بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت او بگذشت بروضه مقدس خرامید و ولد او
هوشا بیست و پنج سال قائم مقام پدر گشت و بعد از آن عورتی زمام ایالت و امارت بنی اسرائیل را بدست آورد
هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از ملک زادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال آن ظالمه بسر آمد پس از آن نامی
چهل سال باستقلال بگذرانید و پس از آن نامی بیست و نه سال و اما بود آنگاه پسرش عوزیا پنجاه و دو سال منصب فرمان
فرمایی یافت پس پسرش شانزده سال حکم راند و بعد از آن پسرش شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت
بنی اسرائیل بولدجان که بروایتی ملقب بعبدالله بود و در پای جوش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومت صدقه
بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم استقامت خواهد گشت انشاء الله تبارک وتعالی **ذکر حضرت یونس
علیه السلام** بروایت مشهور بین الجمهور بعد از چند گاه از وفات سلیمان علیه السلام در میان اولاد و اعاظم
مخالفت اتفاق افتاده ملوک از اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از آن جمله والی نینوی که بقول صاحب
مدارک در ملک ارمنی موصل است و بروایتی در سلک بلاد جزیره انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشیده
و با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفه از بنی اسرائیل اسیر کرد و حق سبحانه وتعالی یکی از انبیا از زمان

وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد
بفرستد به نینوی تا ساکنان آن دیار را بدین موسی علیه السلام دعوت کرده در استخلاص اسیران اسارای سعی نماید
و ملک بنی اسرائیل درین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس بن متی
افتاد و آنجناب که از منسوبست و به پدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب علیه السلام انتظام داشت
القصه یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده بالآخره بنابر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت
و مدتی اهالی آن دیار را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده بران مرتب نشد بلکه همواره مشرکان
در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس علیه السلام از ایمان قوم مایوس گشته دست بدعا
برآورده گفت یارب این قومی اند که نمی گروند فانزل علیهم نقمتک و اثر اجابت این مسالت برآنجناب ظاهر
گشته یونس با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد بر نیت آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم
او رجعت نمایند بدیشان بپیوندد پس از انقضای سه روز از غیبت یونس علیه السلام ابری که از وی آتش میبارید
بر بالای سر آن جماعت ظاهر گشت و قوم را بصدق سخن یونس علیه السلام یقین تمام حاصل شد با اضطراب
تمام آن پیغمبر عالی گهر را طلب نمودند تا بوی گرویده التماس رد بلا نمایند و چون آنجناب ناپدید شد بارشاد
یکی از علما در غره ذی حجه بر زبر پشته برآمده سر ها برهنه کردند و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا
ساخته بتضرع تمام و نیاز لاکلام دفع آن حادثه را مسالت نمودند و بعد از چهل روز که بجاده ذاری و گریه و زاری
گذرانیده بودند در روز عاشورا توبه ایشان قبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس
علیه السلام رسیده از و هم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن اثنا
که بقولی جهت بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه دادند و از آب بگذرانند
کشتیبانان مردم جواب دادند که کشتی ما گرانبار است بعضی از مردم خود را در اینجا آور و برخی را در سفینه که در عقب
متوجه است بگذار آن یونس علیه السلام زن و فرزند از متعلقان در آن کشتی نشاند و خود با دو پسر بکشتی دیگر بر کنار
دریا بایستاد و پس از لحظه سفینه در نظرش آمده متوجه آنجناب شد و در آن حین پای یک پسرش لغزیده در افتاد
و کشتی حیات بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ در ربود یونس علیه السلام که این مصیبت عظیم شده بود
دانست که در مردم نینوی مشغول بارگاه کبریا نبوده در کشتی نشست با متعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه
در گرداب از جریان باز ایستاده اهل کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی
شما ازین غرقاب بلا بساحل رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون میدانستند که آنجناب بشرف نبوت
مشرف است گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه امید چنان است که ببرکت وجود شریف
تو ازین ورطه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند و سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام برآمده آنجناب خود را در بحر
افکنده ماهی او را باعلام الهی فرو برد و یونس علیه السلام مدت چهل روز در آن زندان محبوس بوده با عتقاد
کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبه آنجناب شرف
قبول یافته آن ماهی بکنار دریا شتافته یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع درختی رسته

فالحال درختی رسته سایه بر سرش انداخت و آهوی بشیر دادن آنجناب مامور گشت و چون صاحب الحوت
قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفت و نخست خود را بر جوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نموده چوپان
بشهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافته آنجناب را با عزاز
و احترام تمام بشهر آوردند یونس علیه السلام بعد از چند سال که در میان ایشان بود بتعلیم احکام قواعد شریعت
موسی علیه السلام پرداخت میل ساحت فرموده و قبرش در حدود کوفه است **ذکر حکومت صدیقه و نبوت
شعیا و میان نوابکه در بیت المقدس وقوع یافت بامر پروردگار** چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد
سلیمان علیه السلام بود در بر پاس خود قصوری داشت رسید بسبب عجز و ضعف او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن
مملکت کردند و نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لنکر نام داشت و چون آن از غایت
غوایت به پرستش زهره قیام می نمود نذر کرد که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهت زهره قربان کند و بر روایتی
بخت نصر کاتب لشکر او بود و چون لنکر با لشکر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود فاو بخت نصر را بجانبی
فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک کرد و لنکر و بخت نصر خایب و خاسر بجزیره بازگشته پسر لنکر که از نذر پدر خبر یافته
بود او را بقتل آورد و بخت نصر حیله ملک زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی متصرف شد و بعد از آن
لشکر بادشاه موصل و والی آذربایجان موقوف یکدگر لشکر به بیت المقدس کشیده و در نواحی آن بلده غلاقی مردو
فریق دست داده و هم از مقابله بمقاتله انجامید و باد و اهتمام بنی اسرائیل شر اعدا از این کفایت شد و بعد از وقایع
مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند و بنابران حضرت کبریای سبحانه بخت نصر را بر ایشان
گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت برآورده و هفتاد هزار خروار و بر روایتی صد هزار خروار حلی آن بلده
و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحاق صاحب مغازی روایت کند که در زمان حکومت صدیقه نعیان
را موسا که نسبت او بسلیمان میپیوست بادشاه بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت
خاتم صلی الله علیه و سلم طوایف امم را بشارت داد و یهود را بفرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده و هر چند
شعیا و صدیقه را بان نصیحت ایشان کرد فایده بران مرتب نشد و آن قوم جاهل دست از ارتکاب
معصیت باز نداشتند در خلال آن احوال بحارب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استقبال آنفرقه ضال
شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت در دو زخمت و صدیقه استیلا داشت و شعیا علیه السلام
او را از کیفیت حال آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آور که روز حیات تو بشام ممات نزدیکست و صدیقه
بموجب فرموده بخوابخانه در آمده و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از جنگ سحاریب مسالت
نموده دعایش مستجاب گشت و بر شعیا وحی نازل گشت که با صدیقه بگوی که مسئول او بعز قبول مقرون کرده ایم
و تو را بر اعدا مظفر و منصور ساختیم و باشتغال فلان دوا مرض ترا شفا داده ایم و بر عمر تو پانزده سال افزوده ایم و شعیا
این بشارت را بملک رسانیده صدیقه بعد از لوازم حمد و ثنای باری تعالی در دو اورا علاج کرده صباح دوشنبه
خبر یافت که تمام دشمنان مرده اند مگر سحاریب پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش نفر که بخت نصر از آن جمله
بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت

همت بر قتل ایشان گماشت اشعیا علیه السلام بفرمان ایزد تعالی او را گفت که سنحاریب را تباع او را معزز و محترم رخصت انصراف نماید تا او را با سایر مستوران از کیفیت واقعه اعلام نمایند و صدیقه اطاعت مرعی داشته چون سنحاریب به بابل رسید هفت سال زنده بود و فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم مقام گشت پس از آنکه صدیقه بملک جاوید انتقال نمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلالت افتاده هر چند شعیا هدایت نمود از ارتکاب افعال ناشایست منع فرمود بجای نرسید بلکه آخر الامر قاصد قتل آن جناب گشتند و شعیا علیه السلام از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان شد و اهل عصیان برهنمونی شیطان او را یافته در میان شجر پاره پاره کردند و بیشتر از پیشتر سالک طریق نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت نصر را بر ایشان گماشت و مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکر شمه از بیان حال و کیفیت قتال بخت نصر با بنی اسرائیل و ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی و ذکر فوت ارمیا

ارباب نسب و بعد از احوال بخت نصر در میان ارباب تاریخ و اخبار اختلاف است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار بعضی از روایات که بمزید اشتهار اختصاص دارد اختصار کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت نصر در سلک گودرز که سپهسالار گیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان مهراسپ لشکر به بیت المقدس کشید و یهود را مغلوب گردانید و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر که او فات سلطنت بهمن بن اسفندیار بود بدان دیار شتافته و از آبادانی آثار و از ظرائف ان دیار نگذاشت و سبب استیلای اعدای دین به بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود علیه السلام و بزعم برخی کشته شدن یحیی بن ذکریا علیهما السلام بود و سوق کلام اکثر فضلای ذو الاحترام دلالت بر آن می کند که بعد از نقض ان فی الارض مرتین کنایت از این دو وقت و باشد و العلم عند الله در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر از جمله صلحای آل یعقوب پیغمبر بود و روزی در اثنای قرائت توریت بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد از آن جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گردانند در جواب او تنبیه نمودند که خراب کننده این معبد یتیمی است در ولایت بابل موسوم بخت نصر و دانیال بامال بسیار به بابل رفت بعد از جست و جوی بسیار بخت نصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده بی نفقه و ترتیب او پرداخت و چون مرض بخت نصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهت اهل بیت خود امان نامه طلبید بخت نصر در اول این سخنان را بتمسخر حمل نموده در آخر امان نامه از برای دانیال نوشته آورد آنجناب خاطر بخت نصر را بانعام بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود بخت نصر آن وجه را بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنحاریب آغاز آمد شد کرده ملک در ناصیه او نشان آثار امارت و اقبال دیده او را بمرتبه تربیت رسانید تا کار بجای رسید که چنانچه سابقا مسطور گشت بعد از فوت سنحاریب بخت نصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیت بن انوص قرار گرفت و ارمیا بنبوت مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا پیغمبر است

که آیه کریمه او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد نامش بعبری ارمیا بود و بعربی عزیر و بقول ابو الفتح رازی ارمیا و لد حلقیا بود از سبط هارون علیه السلام القصه در زمان بعثت فسق و فجور یهود بیشتر از پیشتر شده هر چند آنجناب قوم را بسلوک طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی می ترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمده و ارمیا از این حال آگاه شده بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی او در سبحانی باز نداریه عنقریب جمعی از کفار بر این معبد استیلا یافته دمار از روزگار شما بر آورد یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن لشکر بخت نصر بظاهر بیت المقدس رسیده آن معبد را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال نموده بود و دانیال بن خرقیل که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارد با جمیع کثیر نامه او پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم فرمود و با اموال فراوان دانیال بن خرقیل با جمع کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بودند از آن جمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملک زاده بودند متوجه دار الملک بابل گردیدند و ارمیا با بقیه بجانب مصر شتافت اثر سخط بخت نصر بدان دیار نیز رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید و روایت درین باب آنکه هنوز بخت نصر بدان دیار نرسیده و بعضی گفته اند که بخت نصر مکتوبی نوشت بنوفل و پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته اند به پناه تو رفته و الا مصر را ویرانی حکم بیت المقدس خواهد گرفت نوفل جواب داد که این جماعت از جمله اشراف و اخیار رنده و از مذهب مروت جایز نیست که ایشان را بتو سپارم در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب مناهی جسارت نموده ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار نهید و الا بخت نصر لشکر به پنجاب کشد و اثر سخط او بشما خواهد رسید و بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه را بخاطر نمی آرد و ارمیا با قومی بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب یکدیگر در خاک کرده گفت بخت نصر چون بدین دیار استیلا یابد سریر خود را درین موضع نهد چهار پایه تخت او بجای این چهار چو باشد و چون جواب نوفل بخت نصر رسید متوجه مصر گردید میان او و نوفل محاربه بوقوع پیوست حاکم مصر کشته گشت و بخت نصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان دید و بزبان عتاب گفت من با تو احسان نموده آنچه بقومت رسید ترا پیشتر گردانیدم جواب داد ارمیا نصیحت کرده به این جانب آمدی ارمیا شکر نمود که بکرات و مرات ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ درین موضع مدفون ساختم و اسرائیلیان را گفتم چنین بوده که قوایم سریر تو منطبق بر آن چهار خواهد بود و بخت نصر در مقام تفحص گشته بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا نیکو گرداند باطلاق آنجناب حکم فرموده القصه بخت نصر از آن سفر مراجعت کرده دار الملک بابل نزول فرموده دانیال را مکان دانیال علیه التحیة و الغفران بوده فیوه خاطر شد و چنانچه ارکان دولت بر آن جناب حسد بردند

بخت نصر را گفته که دانیال در دین مخالف تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانیده
در آن ایام آن جاهل اهل ظلام خوابی هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرد و کاهنان از تعبیر آن عاجز آمدند
و دانیال ازین قصه وقوف یافت به بخت نصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب و تعبیر آن اطلاع حاصلست بخت نصر
فی الحال دانیال را طلب نمود و از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده
کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پایش از آهن و قدمهایش از
سفال و سنگی از آسمان آمده و آن بت را در هم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزاء صنم را بطرفی
برده و آن سنگ بزرگ شد و بساط زمین از وی پر گشت بخت نصر استحسان نمود و گفت خواب مرا راست
بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم عبارت از ملک است و سر زرین آن مانند ملک
تست و گردن نقره سیمین آن کنایت از حکومت پسر تست و میان بت اشارت بملک روم میان است
و ساقهای آن مشعر بحکومت فارسیان و قدمهای آن تیره و عورت که حکومت روم و فارس گشته
و آن سنگ که آن بت را فرو گرفته دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی هاشمی قرشی المدنی العربی صلی الله علیه
وسلم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد بخت نصر از دانیال ممنون گشته
ارکان دولت و اعیان حضرت را برعایت جانب او وصیت کرد و دانیال نوبت دیگر بمعارج دولت
و اقبال صعود نمود و باز نایره رشک و حسد امراء بخت در اشتعال آمده و با وی گفتند که این اسرائیلی کمان
می برد که او واقف است و مطلع بر امور مخفیه و اکنون ما را هوس داریم که اگر اجازت فرمایی برای تو صنمی
بسازیم اعظم از آنکه پادشاه از اسرار ترا آگاه گرداند در سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر از عهده
بیرون می توانید آمد مضایقه نیست و آن گروه نادان صنایع را جمع کرده بت طویل عریض از معدنیات ترتیب
دادند و چهره از زر مرصع پر و گوهر بر سر آن صنم نهادند و آتشی جسته افروختند خلایق را بسجده بت تکلیف
کردند و هر کس ابا نمود بآتش انداختند لاجرم فرستند جهت جمعی کثیر از بنی اسرائیل در ان روز بشعله پیدا اهل
شر دست و محترق شدند و در روز که عید نام نهاده بودند جهت آن بت قربان مینمودند و دانیال را پیش حضرت
بخت نصر با سه نفر دیگر در آتش انداختند و بخت نصر از بام قصر بدان جانب نظر افکنده پنج کس در
میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر دیگر را باد می کرد و از دیدن
آن صورت رقتی تمام بر خاطرش استیلا یافت آواز داد که از میان آتش بیرون آیید و رفقای اربعه نبات
نزد او رفتند بخت نصر پرسید که آن شخص که شما را باد میکرد کجا رفت دانیال گفت آن فرشته بود که باد
ایزدی ضرر آتش را از ما دفع مینمود بخت نصر گفت چرا وقتی که قومی متعرض شما گشتند مرا تنبیه نمودید که ایشان را
مانع آیم گفتند سبب آنکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و بدانند که قادر مختار دوستان خود را از
شر دشمنان چه گونه حراست مینماید بخت نصر متنبه شده و در آغاز اکرام دانیال و رفقای پیشتر از پیشتر مبالغه کرد
و روایت که بعد از آن روزی نوبت دیگر بخت نصر خوابی هایل دید و چون بیدار شد علمای بابل را که دعوی
کهانت میکردند طلبید و از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخت او

از خواب فراموش گشته خود و تعبیر آن استعلام نمود و دانیال علیه السلام بالهام ربانی آنخواب مکشوف
شده بر زبان آورد که در خواب درخت بلندی دیدی که طیور بر شاخهای آن ماوی گزیده و در سایه اش وحوش
آرمیده و درین حال که تو از حسن نضارت آن شجره تعجب نمودی فرشته که طبری در دست داشت پیدا
شد و قصد کرد که آن درخت را از پا در آرد ناگاه آواز آمد که این درخت را از بیخ و بن مکن اما شاخهای
آن دو حصه ببرید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغیر فاحش باصل آن درخت راه یافت بخت نصر گفت
که واقعه من همین بود که بیان نمودی اکنون تعبیر آنرا نیز تقریر نمای دانیال بر زبان آورد که درخت تویی و طیور
اهل دولت و لشکر تواند و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور می یابد غضب
الهی متوجه تو شده و فرشته مامور گشت که ترا هلاک سازد و بعضی از اهل ترا روزی چند بگذارد اما ترا مسخ
از کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود مدت هفت سال مصور بجمیع مخلوقات بر سبیل بلیت خواهی شد بعد از آن
نوبت دیگر بشکل بشر در آمده وفات خواهی یافت و بعد از انقضای یکهفته از تعبیر این ناگاه بتقدیر
رب الارباب بخت نصر پر بر آورده و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته و پرواز نموده جمیع
طیور را مسخر ساخته و همچنین در مدت مذکور هر چند روزی بشکلی که از مخلوقات ظهور میکرد و بالآخره بشکل بشری
خود در آمده و در چون صورت اصلی مدان کرامت فرمود این طرفه حدیثی است اگر راست بود و حسب
بن منبه گوید که چون بخت نصر بسیاعت بشر معاودت نمود قبل بجای آورد و بشیر و راست کرفته بصفه بار
خوانید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبید و گفت من پیش ازین جاودی را می پرستیدم
که نفع و ضرری ازان متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم
می باید که شما نیز متابعت من کنید و فردا منوس و موحد نزد من آیید و بدانید که هر کس ازین حکم تخلف ورزد
جگر آنرا بتیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد بخت نصر امثال این سخنان گفت و بخلوتخانه در آمده همان شب از عالم
رحلت نمود و بقول طبری از ابتدای ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از فوت او
پسرش بجای پدر نشست و کفر و عصیان سلوک داشت و چون بخار سقر پیوست دیگری لوای سلطنت
بر افراشت و دانیال و اسیران بنی اسرائیل اجازت داد تا به بیت المقدس مراجعت نموده آنچه از مسجد اقصی
که بخت نصر غارت کرده بود همراه بردند و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام بجای آوردند اما در اکثر کتب
معازی و سیر مسطور است که ابو موسی اشعری در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه در بلده درسوس بخانه رسید که
سنگ بزرگ مشعور بر سیاه حوضی در آن خانه بود و مرده چند فامت در میان آن استان افتاده
ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی
از سلاطین این سرزمین به اینجا فرستاده بود و پادشاه از والی بابل درخواست کرد که کسی بدانجا فرستد
که بیمن مقدم او از بلای غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال را فرستاده و بدعای آنجناب از تنگی قحط
عنایت آلهی برگشت زار امید ما باران گشت و چون دانیال وفات یافت بدین طریق که مشاهده
میکنی او را اینجا گذاشتیم و هر گاه بلیه متوجه این بلده میشود به اینجا آمده به دعا و زاری اشتغال مینماییم

نان خاونه مرفوع میشود و ابوموسی بعد از استیذان از عمر بن الخطاب دانیال را هم در ان دیار بطریقه سنت
مدفون گردانید و در مستوفی الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان پور شنام از اولاد او بود که از جمله سبطهای
بنی اسرائیل بود از وقایع مذکوره و کیفیت عظم شان و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنوده از
چگونگی احوال مطلع شده باموال بیقیاس و سی هزار از استادان بنا و عمله و سایر چنگاران به بیت المقدس
شتافت و همت بر تعمیر آن بلده گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور
و آباد ان ساخت والله تعالی اعلم و احکم در تفسیر مدارک مسطور است که عزیر
اسم است عجمی و عجمه و تعریفه امتنع صرفه و چنانچه سابقا مسطور گشت بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از
یک پیغمبر است و عزیر عربی است و ارمیا عبری و بعضی دیگر از مورخان را اعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است
و پدرش موسوم بشرخیا بوده است و آنجناب را در صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد چون سن عمر
عزیزش باربعین رسید و از قید بخت نصر خلاص یافت حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت مشرف
گردانید و آن جناب در ایام ویرانی ملک بنی اسرائیل در وقتی که بر حماری سوار بود و قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر
همراه داشت به بیت المقدس آمده نه آبادانی و نه منزلی رسیده و بار از پشت حمار فرو گرفت و بنشست
و جای سقفها فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و بخواب رفت خدای تعالی
در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود و بعد از انقضای صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته
فرستاده تا از عزیر سوال کرد که چه مدت در اینجا [illegible] در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم
الملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر
بجانب استخوانهای پوسیده آن دراز گوش نگریست دید که عظام هم [illegible] یافت سمت التیام پذیرفت
و پوست بر او بر گوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر بر چهارپای خویش نشسته میان قوم آمد و کیفیت
حال عزیر کرد و بنی اسرائیل نخست تصدیق ننمودند و اولاد و احفاد عزیر لشکر [illegible] مبارکش را ملاحظه
نموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریة را بعد از ما رون هیچکس محفوظ نداشت از عزیر
و در فترت بخت نصر الکتاب ضایع شده است اگر در دعوی صادقی توریت را بخوان یا بنویس عزیر
توریة را برخواند و آن جماعت توریة را بعینه کتابت در آورده آنگاه توراتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل
پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاده مر او را با هم مقابله کردند اصلا تفاوتی ظاهر نگشت و یهود سالک
طریق ضلالت گشتند و گفتند عزیر پسر خداست تعالی عما یقولون علوا کبیرا و روایت است که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت
شده بود و چون زنده گشت بجهه ریاضت الهی او پسران منتظر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی می نمود
عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود از غرایب آنکه او را برادری
بود عزیز نام که توامان متولد شده بودند و هر دو بیک روز فوت شدند و عمر عزیر صد سال و مدت حیات عزیز
دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح پیوست **ذکر شمه از احوال زکریا و تولد
مریم و یحیی علیهم السلام** محرران اخبار انبیای عظام مرقوم قلم استقامت گردانیده اند که زکریا بن

داود بن مسلم بن صدوق که نسبش بسلیمان بن داود علیهما السلام می پیوست در زمان خود مقتدا و صاحب
فرمان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام و اقدام مینمود و آنجناب را
پسر عمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را دختری بود از مریم بزرگتر اشیاع نام
که در قید نکاح زکریا علیه السلام می بود و منکوحه عمران حنه بنت فاقود میگفتند و این حنه در کبر سن
و هنگام یاس از ولادت روزی در سایه درختی نشسته بود دید که مرغی بچه شگفته بچه بیرون آورده از
مشاهده این حال او را آرزوی تولد و تناسل در خاطر افتاد و همان زمان حامله گشت و بعد از وقوع حمل
حاملگی بنا باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال
ننماید و بجوار و بعبادت ایزد تعالی در خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و حسب اقتضای قضا از حنه دختری تولد
شده و چون اناث را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متحیر گشته متفکر شدند پس وحی
الهی جهت قبول آن دختر و تجویز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و عمران دختر خود را مریم نام نهاد و معنی مریم
بروایت اکثر مورخان خادم است و بعضی از مشایخ گفته اند که لفظ مریم امة الله یعنی کنیزک خدا است معنی
دارد القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد احبار یهود را بتکفل و تعهد مریم رغبت بنهایت پیوسته
زکریا علیه السلام فرمود که چون همشیره مریم در خانه من است اولی می باشد آنست که کفالت او را بمن حواله
فرمایند و احبار از تمکین ابا نمودند بالاخره مهم بران قرار گرفت که اسامی خود را بر اقلامی که جهت کتابت
توریت مقرر بود نویسند و پرده بر سر آن قلمها پوشیده کودکی نارسیده را گویند که دست از زیر پرده برده
قلمی بیرون آورد نام هر کس بران قلم مکتوب بود تربیت مریم بدان تعلق داشته باشد و بیست نفر از احبار دانشور
بموجب عمل نموده قلمی که اسم شریف زکریا بران مکتوب بود بیرون آمد مع ذلک احبار بر آن خط اقرار
ننموده گفتند اقلام را در آب روان می اندازیم مقرر آنکه سر قلمی که در تک آب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی
باشد در روایت سی بکنار نهری روان رفته آن قلمها را در آب انداختند قلم زکریا علیه السلام در قعر آب
ماند و باقی را آب برد باز یهود آغاز منازعه کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام را در آب می اندازیم قلم
هر کس را آب برد مستعد محافظت مریم گردد چون برموجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام آب برد
و باقی اقلام در تک آب ایستاد آنگاه احبار رضا داده زکریا علیه السلام مریم را بخانه خود برد و بهمت
عالی بتربیت آن معروف داشته چون مریم قابلیت مسجد پیدا کرد جهت آن غرفه در آن بقعه تعمیر نمود
و او را بدانجا آورده هر گاه زکریا علیه السلام از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را مقفل میکرد و در بعضی
اوقات که نزد مریم می آمد در زمستان اثمار صیفی و در تابستان میوه های شتوی نزدیک او مشاهده میکرد
و بنابران بر خاطرش گذشت که قادری که در غیر محل میوه ارزانی میدارد می تواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزند
بخشد پس روی بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء ایزد
متعال مسئول او را بعز قبول مقرون داده در وقتی که زکریا علیه السلام نماز میگذارد ملائکه او را بوجود یحیی
علیه السلام بشارت دادند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این

مژده بگوش زکریا علیه السلام رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رَبِّ أَنَّى يَكُونُ
لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا آنگاه زوجه زکریا علیه السلام ایشاع در نود و هفت
سالگی حایض گشته بنطفه یحیی حامله شد و بزعم بعضی زکریا در آنوقت نود و سه ساله بود و بروایت ابن عباس
رضی الله عنهما صد و بیست ساله برطبق کلمه کریمه أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ إِلَّا رَمْزًا بعد از حمل ایشاع یحیی مدت سه روز بر تکلم
قادر گشت بالجمله بعد از انقضاء مدت حمل یحیی علیه السلام تولد نمود و چشم ابوین بدیدار بهجت آثارش روشن
گشت لوازم شکر آلهی بتقدیم رسانیده خوشوقت گشتند **ذکر شهادت زکریا علیه السلام** روایت اکثر مورخان
درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله شد غیر از زکریا کسی با او ملاقات نمی نمود و بعد از ظهور
ایشان را [illegible] جهودان بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قصد قتل او کردند و زکریا این معنی
معلوم و مفهوم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثنای راه از درختی آواز آمد که یا
نبی الله بجانب من آی و زکریا علیه السلام نزدیک آن درخت رفته درخت شق شد و زکریا را در جوف
خود جای داد و باز اجزایش بهم متصل گشت و شیطان گوشه از رخت او را گرفته تا از درخت بیرون ماند
و جمعی از عقب زکریا علیه السلام متوجه بودند شیطان را بصورت انسانی دیده پرسیدند که پیری موصوف
بصورت کذا درین راه منظور تو در آمد ابلیس لعین جواب داد که من شخصی ساحرتر ازان پیر ندیدم زیراکه
بسحر این شجره را شکافته در جوف آن پنهان شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده و قوم بتعلیم ابلیس
زکریا را علیه السلام پاره پاره کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام برین نحو
کشته گشته و زکریا علیه السلام بمرض طبیعی درگذشته **ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام** بمقتضای آیت یا
زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از افراد یحیی نام نبود
و جناب قدوة المتأخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ در تفسیر خویش آورده است که یحیی علیه السلام بدان
جهت موسوم بدین اسم گردانیده شد که نام پدر بدو زنده شد یا بوجود او حیات یافت و برطبق آیه کریمه
وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یحیی علیه السلام را حق سبحانه و تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرموده و او را
حصور گردانید و حصور آنست که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوت
بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام در مبادی ایام صبی پلاس پوشیده بمسجد اقصی تشریف برده بکلی
اوقات خجسته ساعات را بادای طاعت و عبادت مصروف داشته و همواره از اختلاط با اهل دنیا احتراز
مینمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال مینمود و بروایتی یحیی در زمان حیات
زکریا علیه السلام بشرف نبوت گشت و بقول بعضی بعد از شهادت زکریا علیه السلام در سن سی سالگی
بدان مرتبه علیه رسید مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ بعد از بعثت عیسی علیهما السلام بخدمت آنحضرت شتافته و بتصدیق
رسالتش زبان العام بیان بگشاد و طوایف انسان را بقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرموده و شهادت
یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی علیه السلام به آسمان روی داد و بیان این سخن آنکه در آن اوقات در میان
بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هیرودس میگفتند و بقول صاحب عیون الاخبار نامش
رجب بود و آن ملک زنی داشت کهن سال که او را از شوهر دیگر دختری بود جمیله و آن ملعونه میخواست که
ملک بتزویج آن بیگانه رغبت نماید ازو التماس نمود که دختر مرا در حباله نکاح خویش درآور پادشاه جواب
داد که درین باب استفسار کنم اگر حکم شرع جایز باشد ملتمس تو مبذول است و آن سخن را با یحیی بن زکریا در
میان نهاد آنجناب جواب داد که این دختر ربیبه تست و بهیچ وجه ترا ازدواج او حلال نیست و ملک
حدیث یحیی را بگوش زن رسانید و آن خبیثه کینه یحیی معصوم را در دل گرفت در وقتی که پادشاه مست بود دختر
خود را آراسته کرده پیش او فرستاد و ملک قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان تو نبرم
تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی پادشاه در غلو مستی برطبق مدعای آن بداختر فرموده دژخیمی سنگدلی
ارسال داشت تا سر مبارک یحیی علیه السلام از بدن بی بدلش جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس آورد و درین
نوبت از آن سر آوازی آمد که دختر زن شوهر را حلال نیست و بروایت یکی از مورخان زمین آن ملعونه را
با پادشاه فرو برد و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام بر زمین همی جوشید تا زمانی که جبار عنید ذو الانتقام
یکی از ملوک فرس که فردوس نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این فردوس در بیرون بیت المقدس
نزول نموده یکی از سرهنگان خود را که موسوم بود [illegible] بشهر فرستاد و او را گفت چندان کس از بنی
اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی علیه السلام از جوش بنشیند و خون کشتگان بلشکرگاه من رسد
و فیروز در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرد چون هفتاد هزار کس
کشته شد خون یحیی علیه السلام از جوش باز نشست و فیروز گفت حالا بفردوس پیغام کرد و ملک گفت
که دست از قتل باز دار تا خون ایشان بعسکر من رسد و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده از دواب و مواشی
بنی اسرائیل آنقدر کشت که مدعای فردوس بحصول پیوست مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل سال بود
والعلم عند الله المعبود **ذکر حمل مریم بنت عمران [illegible] و بیان ولادت عیسی علیه السلام** مجملی از کیفیت این
واقعه آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود ایشاع بود و آویخته غسل حیض بجای
می آورد که ناگاه جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی ساده روی نیکو دیدار مشک عذار بر روی ظاهر شد
و مریم دفعه [illegible] گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی پناه میگیرم از تو بخدا
اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی که تو از من توهم نمودی [illegible] و انما انا رسول ربک لاهب
لک غلاما زکیا مریم از استماع این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود حال آنکه دست شوهری
بمن نرسیده جبرئیل علیه السلام گفت امثال این امور نزد حضرت باری در غایت آسانیست و بعد
ازین گفت و شنود جبرئیل مریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در جیب او در موضع تولد فرزند دمید
و همان لحظه صدف وجود مریم خاتون بآن در درج رسالت آبستن شد و اول کسی که از حمل مریم آگاه شد
پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناک با مریم ملاقات نموده بعد از ترتیب مقدمات
شایسته پرسید که هرگز فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که با عادر هم چو آدم علیه السلام و حوا
سلام الله علیهما نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق مریم نموده گفت که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع

ده مریم گفت إن الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین
ویکلم الناس فی المهد وکهلا بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی علیه السلام نزدیک رسید مریم
بمقتضای الهام رب العالمین و راهنمایی جبرئیل امین علیه السلام از بیت المقدس بیرون رفته بعد از
طی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند زیر درخت نخل خرمایی از نهار نشست و عیسی علیه السلام
آنجا متولد شد و از یمن قدم میمون آن حضرت آن درخت خشک سبز گشت و ثمر خرما بار آورد و جبرئیل علیه السلام
مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی علیه السلام روشن کن مریم از
روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند را از کجا آوردی چه جواب گویم جبرئیل گفت
اشارت نمای که از عیسی بپرسید که من نذر کرده ام که تقربا الی الله سخن نگنم و مدت حمل مریم بعیسی ع
از مورخان هفت ماه بعضی و برخی شش ماه گفته اند و زمره عقیده آنست که هشت ماه در شکم مادر بود
و هیچ مولودی که هشت ماهه متولد گردد زیست است مگر عیسی صلوات الله علیه و طایفه گفته اند که در
همان ساعت که حضرت مریم خاتون بحضرت عیسی صلوات الله علیه آبستن شد وضع حمل نمود القصه
چون بنی اسرائیل از غیبت حضرت مریم خاتون خبر یافتند بتعجیل تمام از عقبش شتافتند و او را در پای درخت
خرما با عیسی علیه السلام دیدند بزبان خشونت گفتند ... پدرت مرد بد کردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که
این فرزند را از کجا آوردی مریم بموجب تعلیم جبرئیل علیه السلام عمل نموده یهود در غایت استهزا
بزبان آوردند که با طفلی که در مهد باشد چه گونه تکلم نماییم ناگاه روح الله بقدرت ایزدی
در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت الآیه یهود چون امر بدیع
مشاهده نمودند زبان طعن درکام خاموشی کشیده بازگردیدند ذکر نبوت عیسی بن مریم علیه السلام
مولف تفسیر کبیر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است من العیش الذی سوی الحیات و بلغت
عربی شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بشین معجمه بوده باشد فهو ماخوذ من العیس الذی
هو البیاض و قاضی ناصر الدین بیضاوی آورده است که عیسی معرب ایشوع اما معنی این لفظ را چنان
کرده و گفته اشتقاق این اسم تکلیف است که فایده بر آن مرتب نیست و کنیت عیسی ع بقول صحیح
روح الله و مسیح است و در معنی مسیح اقاویل مختلف است و در وجه نرفته قول آنکه مسیح فعیل است بمعنی
مفعول و چون آنجناب مسیح القدمین بود یعنی تمام کف پای مبارکش بر زمین می نشست و آنکه جبرئیل
بر خویش آنرا مسح کرده بود تا بروی شیطان دست نیابد و باین لقب ملقب گشت و قوم دیگر آنکه
مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر فرقه آنجناب را مسیح بدان جهت خواندند که دست بر هر
بیماری که میکشید شفا می یافت و زمره بران رفته اند که چون عیسی سیاحت بسیار می فرمود ملقب بمسیح
شد و قیل مسیح الجمیل و بالطا المعجمه فصیح (?) و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح
بزبان عبری مشیخا است و معنی مشیخا مبارک و بروایت اکثر اهل تاریخ بعد از یکماه از ولادت عیسی بن مریم
باتفاق یوسف نجار قرة العین خود را برداشته بجانب مصر برده و در قریه از ولایت ساکن بود که انجیل

بر عیسی علیه السلام نزول نمود و بهدایت بنی اسرائیل مامور گردید و در روایتی آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله بود که
انجیل نزول نموده به بیت المقدس رجعت کرد و قولی آنکه آنجناب در آنوقت سی ساله بود و بر هر تقدیر چون
عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافت یهود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و از وی معجزه
طلبیدند روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از گل مرغی ساخته باد بر روی دمید
تا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان بران رفته اند که آن بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام
اکمه و ابرص را علاج کرده چون یهود بزبان تطلب معجزه دیگر گشادند روح الله فرمود که روح الموتی باذن الله
و در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که بدعای عیسی علیه السلام چهار مرده زنده
گشت اول عاذر که دوست آن بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیه السلام
و با وجود ظهور معجزات قاهره غیر از حواریان کسی بآنجناب ایمان نیاورد و قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر
قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و حواریان بقول اکثر مورخان گازران
بودند و چون بحسب لغت حور سفید است و ایشان اثواب ارواح پاک و سینه صاف داشتند باین لقب
ملقب شده و بعضی گفته اند که خواص انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان از هر عیب پاکند
و الله فی الحواری المنقی و قیل سمی الحواریون بصفاء قلوبهم و حواریون گویند زیرا که ایشان باتفاق مورخان
دوازده نفر بودند و اسامی ایشان بروایتی اینست یحیی شمعون نوبان توما مرقوس قطرس ... یعقوب
اندراوس ... مقصوس (?) چنین آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شده گفتند
توحید بود آنگاه اقرار بنبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی بن مریم انی
رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی ع
بروایت صحیح از کبار انبیا بود و اولو العزم و شریعتش بعضی از احکام توریة نسخ نمود بعثت پیوسته که
چون مسیح ع از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرد
در اثنای آن بهار نزول مائده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت المقدس رجعت
کرد حاکم آن بلده ظالمی بود ... چون وحش همت بر قتل روح الله گماشت و حق تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد
تا آن جناب را از چنگ ظلمه نجات داده در شب قدر که اول لیالی ماه رمضان بود او را باسمان بردند
و در معالم التنزیل مسطور است که شصت و پنج سال از استیلای اسکندر رومی بابل گذشته بود که عیسی ع
تولد نمود و چون سن شریفش بسی سالگی رسید در سی سالگی بوادی قدس مرفوع شده بعض روایت مدت دعوت
عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف مصطفوی مذکور است که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نموده
بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را باسمان بردند و باین قول مدت دعوتش سی
سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول اوقات
نبوتش بیست سال بوده و بعقیده صاحب معارف انجیل در قریه ناصره از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد
بنابران امتش را نصاری گویند و قیل سموا نصاری بنصرهم و العلم عند الله تعالی و هو اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر زنده شدن سام بن نوح به دعای عیسی و بیان بعضی از معجزات آن در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی
بهر بابی معجزه چنان کرد رسید که واحی الموتی باذن الله تعالی بود بعد از تامل و اندیشه خاطر بران قرار دادند که
از آن جناب التماس نمایند که سام بن نوح که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند آنگاه
نزد روح الله آمده گفتند مناسب آنست که باحیاء سام بن نوح علیهما السلام که پدر ما و تو باشد قیام نمایی
و چون ایشان را از توریت معلوم شده بود که قبر سام در کدام موضع است عیسی علیه السلام را بانجا بردند و
مسیحا بعد از ادای دو رکعت نماز عذر و عرض نیاز بدرگاه بی نیاز کریم کارساز آورده بسر مرقد سام علیه السلام
رفته گفت یا سام قم باذن الله و همان لحظه زمین لرزید و شکافته گشته شخصی ابیض الراس و اللحیه از خاک سر برزد
و گفت لبیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست که در زمان سام سفیدی موی سر و لحیه معهود نبود و
عیسی علیه السلام سر این معنی را از سام علیه السلام پرسید وی جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم
که قیامت قایم شد از هول روز رستخیز موی من سفید گشت آنگاه سام به بنی اسرائیل گفت این شخص
عیسی بن مریم است و بوصول او درجه بلند نبوت سرافراز گشته می باید که دست در دامن متابعتش زنید
تا نجات یابید بعد از آن عیسی سام را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت سبحانی ترا چندگاه دیگر حیات
کرامت کند سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات
در حلق منست ملتمس آنکه دعا کنی تا بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم عیسی علیه السلام دعا کرده
سام بقبر درآمد و اجزای خاک بهم اتصال یافت و بنی اسرائیل با وجود معجزه چنین عیسی را دیدند و آنجناب را بسحر
منسوب گردانیدند اما صاحب عیون الاخبار و برخی دیگر از راویان اخبار گفته اند که مسیح علیه السلام
سام را در انجمن زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزه غریبه پادشاه آن ولایت بشرف ایمان مشرف گشته
والله اعلم بحقایق الامور **نقلست** که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بعد از آن بنی اسرائیل را براه
دین خواند از حواریون کسی متابعت آنجناب پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم قدم در طریق مسافرت
نهاده اکثر اوقات فرخنده و ساعات بسیاحت گذرانید و در روضة الصفا مسطور است که در اثنای
بعضی اسفار یهودی مرافقت روح الله را اختیار کرد و عیسی علیه السلام او را گفت اگر در این طریق
رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که مرا و ترا باشد مشترک باشیم یهود بقبول این سخن زبان گشاد و حال آنکه
او را دو رغیف بود و مسیحا را یک رغیف چون یهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد و صباح
عیسی به یهود گفت طعام خود را بنظر آور یک قرص ظاهر کرد عیسی علیه السلام گفت که تو دو نان داشتی
دیگری را چه شد یهود گفت همین یکی بیش نداشتم مسیح علیه السلام خاموش شد و اتفاق طی مسافت میکردند
تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب النعم یک شاة ما را ضیافت کن این
سخن او را در دل اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بکشد یهود باشارت عیسی علیه السلام گوسفندی را
ذبح کرده بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل میفرمود که استخوانهای این شاة را نباید شکست چون از
طعام سیر شدند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش نهاده عصا بران زد و فرمود که قم باذن الله و فی الفور

گوسفند زنده شد مسیحا را گفت بگیر گوسفند خود را صاحب گوسفند تعجب نمود و عیسی علیه السلام از یهود پرسید که
دو گرده نان همراه داشتی یکی را چه کردی یهود سوگند یاد کرد که یکی بیش نداشتم عیسی علیه السلام زبان در کام
کشیده از آن منزل نیز روان شدند در اثنای راه بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت
عیسی علیه السلام از آن شخص گوساله ستانیده و آنرا بریان ساخته بخوردند و باز زنده گردانید باذن الله تعالی
و از یهود رغیف معهود را پرسید همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیدند در هر کدام کوچه رسیدند عجب
اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرض صعب روی نمود و اطبا را عاجز ساخته همه از معالجه عاجز گشته
و الی سیاست رسیدند یهود از این معنی واقف شده عصای بسان عصای عیسی دست گرفته بدر قصر ملک
رفت و خدام درگاه سلطنت را گفت که من بیمار شما را شفا می بخشم و اگر مرده باشد زنده میکنم و ایشان
او را بر بالین پادشاه بردند یهود بتقلید عیسی عصای چند بر پادشاه زد که قم ارکان دولت ملک را گفت
که اگر عوض ما حیات ملکت یاری مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر با مقام تو فرمان فرمای
ما زنده گردد او را بر آتش نهیم و عیسی علیه السلام این معنی را از ذو الجلال و الاکرام مسئلت نمود و پادشاه
زنده شد و ملازمانش دست از یهود باز داشتند و بملازمت عیسی علیه السلام باز شتافت و گفت حق
بر ذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو تجاوز ننمایم روح الله فرمود که ترا سوگند میدهم
بدان خدای که گوسفند و گوساله را زنده گردانید و پس از مرگ حیات بخشید و ترا از دار فرو گرفته که در
اول حال که مرافقت کردی چند گرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم عیسی
خاموش گشته در راه افتادند و حسب اتفاق بجایی رسیدند که گنجی در زیر زمین مینمود تا آنغایت
کسی بران اطلاع نیافته بود و بعرض جناب نبوی رسانیدند که مناسب آنست که این اموال را تصرف نمایم
عیسی علیه الصلوة فرمود که مقرر آنست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و چون یهود مجال خلاف نداشت
در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار کس بر سر آن گنج رسیده و دو کس جهت
آوردن طعام و شراب و تتمه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو کس که توقف نمودند با هم مقرر نمودند که
هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل آورده اموال را مناصفه قسمت نمایند و آن دو شخص نیز همین گونه زهر قاتل
در طعام کردند و مراجعت نمودند بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول مسموم راه
سفر آخرت پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسوی ع پرتو انداخت با یهود بر سر گنج رفته و مال را منقسم
به سه قسم ساخته حصه بیهود عنایت کرد و حصه دیگر را منسوب بخود گردانید جهود با روح الله گفت طریق عدالت
مقتضی آنست که مناصفه قسمت نمایی عیسی علیه السلام گفت ازین گنج ثلثی متعلق بمنست و ثلثی بتو و ثلثی از
صاحب رغیف مفقود یهود گفت اگر ترا بصاحب رغیف مفقود نشان دهم ثلث او را بمن عنایت میکنی
عیسی فرمود بلی جهود گفت صاحب رغیف منم روح الله گفت که تمامت اموال را بگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت
همین است و آن بد سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین با هرچه داشت او را فرو برد
و از عجایب میخوانم که از عیسی ع در اثنای اسفار صفت ... یافت است که روزی آنجناب با بعضی از

از اصحاب بزرودی رسیدند که نزدیک کشتزاری بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته از روح الله رخصت
طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند وحی در باب آن جماعت نازل شد گرسنگان آغاز خوردن کردند
و در آن اثنا صاحب زرع نعره‌زنان رسید که این مزرع از آبا و اجداد من بر سبیل ارث بمن رسیده و هست
ملک مرا بی‌اذن که میخورید روح الله را این معنی بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه
سابقه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعد از سر خود هر مردی با زنی بر پای ایستادند و فریاد
برآوردند که مال ما را بی‌اذن ما میخورید مرد متحیر گشته پرسید که این واقعه غریب بدعای که وقوع یافت
گفتند این معجزه عیسی بن مریم است علیه السلام آنگاه بقدم اعتذار پیش آمده نزد روح الله شتافت و گفت
مرا معذور دار که شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر شما و یاران شما بحل کردم و حلال گردانیدم
عیسی گفت بحسب حقیقت این زرع حق تو نیست پیش از تو این جماعت بملکیت این زرع تصرف نموده و بجز
باز گذاشتند و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته پیش تو آید بصحت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر میکردی
و بوقت استراحت بستر از زمین و بالش از سنگ بودی نوبتی حواریون مرکبی بجهت آنجناب بدست آوردند و
روح الله یک روز بران سواری نموده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق بآب و علف مرکب گشت بنابران
چهارپا را رد کرده گفت من بیزارم از چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از روی التماس نمودند که یا
روح الله اجازت فرمای که بجهت تو مسکن بنا نهیم جواب داد که من چکنم از منزلی که اگر عمر من دراز باشد
خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند از بدایع وقایع که بدعای حضرت مسیح وقوع یافت یکی
قضیه نزول مایده است بر وجهی که مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و منه الاعانة و المدد
در متون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام گشته که نوبتی که مسیحا بر جمعی کثیر از اصحاب بود ایشان را
عبور بصحرای اندلس افتاده خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریون التماس نمودند که عیسی را بران آورند
که دعا فرماید تا از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را معروض داشتند روح الله فرمود که اتقوا الله
ان کنتم مومنین و حواریون کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نمودند عیسی علیه السلام دست بدعا برآورده
مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا
و انت خیر الرازقین و [illegible] حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی علیه السلام که مسئول ترا قبول می
فرمایم لیکن بعد از نزول مایده هر کس که کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس را در دنیا آن عذاب نکرده باشم
و مسیحا این سخن را با اقوام در میان نهاده ایشان گفتند که هر که نعمت منعم حقیقی را انکار کند مستحق عذاب
باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی بتدریج فرود آمده نزد عیسی علیه السلام و حواریون
قرار گرفت و روح الله سفره از روی خوان طعام برداشته صلای عام در داد و بر آن خوان ماهی بریان بود و
دوازده گرده نان و قدری از نمک و سرکه و دیگر چیزها که بقول اکثر [illegible] پیدا شد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر
از آن مایده پر فایده خوردند و طعام همچنان بر حال خود و آخر آن روز خوان بآسمان معاودت فرمود و سه روز
چنانچه که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه است این صورت تکرار یافت و بعضی از علامین معجزه

چنین

چنین دروغ نسبت را روا داشتند لاجرم بعذاب موعود معذب گشتند و صباحی از جای خواب بهیات خوک بر
خواستند و سه روز گرد مزبله‌ها میگشتند بعد از آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند

ذکر رفع حضرت مسیحا بسپهر چهارم

چون باراده ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید
حاکم آن بلده بزعم بعضی هرودس الاصغر نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل روح الله گماشت مسیح علیه السلام
با حواریان در گوشه پنهان شده در آن مقام بمقتضای [illegible] دانست که بر طبقات سماوات عروج خواهد فرمود
حواریون را بدین قصه تنبیه نموده شمعون بخلافت آنجناب متعین گشت و عیسی علیه السلام گوش هوش آن
جماعت را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و مخالفان بر آن منوال که سابقا بعیسی ایمان آورده
بود و مرتد شده بود بسر آنجناب آمدند و تخت چون آن بخانه دررفته ایزد تعالی صورت آن را شبیه بمسیحا
علیه السلام ساخت و طایفه از ملائکه را ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند
و چون یهود آن ابلیس را شبیه مسیحا دیدند فی الحال در وی آویختند و آن مرتد فریاد میزد که عیسی نیستم بلکه آن کسم
که شما را بدین منزل دلالت کرده‌ام کجا نرسیده او را بر دار کردند و بروایت طبری کسی که شبیه مسیحا
بود و مصلوب گشت ایشوع نام داشت و در آن زمان پیشوای یهود بود و بزعم ابوالفتوح رازی آنکه آن شخص را
قیطیانوس میگفتند و جلاد و حاکم بنی اسرائیل بود القصه آن شخص کشته گشت یهود [illegible] بسیار کشیدند [illegible]
باز پیدا شده در رنگ افتادند و گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست جواب
عیسی چه شده است کما قال سبحانه و تعالی انهم لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و در بسیاری
از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز از این قضیه [illegible] حضرت آفریننده افلاک مریم و
عیسی را علیهما السلام بزمین فرستاد تا با یحیی بن زکریا و بعضی از حواریون ملاقات نموده لوازم وصیت بجای
آورده و اشارت فرمود تا هر یک از حواریون جهت دعوت جهانیان باطراف ولایات روند و خلق
انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی علیه السلام مراجعت فرموده [illegible] او را از طبع بشری
عاری گردانید و طبیعت فرشتگان بوی ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلی
انتقال یافت بر طبق صحاح اخبار سید عالم و سید ابرار صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تعیین پیوسته
که بعد از ظهور مهدی از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام
و رفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله مبذول خواهد داشت و چهل سال درین جهان فانی زندگانی نموده متوجه
عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین صلوات طیبة و تحیات متواترة الی یوم الدین

ذکر نبذی از احوال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در جهان

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که بعد از
رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغول گشتند و پادشاه روم که در آن زمان
شامیان مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاده حواریون را از چنگ الم و محنت
نجات داد و از اوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا
بگروید و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجب که عیسی علیه السلام فرموده بود و بطرس را بروم دار [illegible]

بلاد مغرب و مرقوس را بجانب روم و عیسی المعروف و یحیی را بلدهٔ نفوس و توفنا را بزمین حجاز و یعقوب را
بجانب بربر فرستاد و تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعقوب در بیت المقدس توقف نمود و یحیی
و تو امان متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعت مذکوره بجانبی رفته بعثت مردم ولایت که متوجه بودند عالم شدند
از آن جمله چون یحیی بانطاکیه رسید با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین عیسی خواند
و غضب بر ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس کرد و شمعون بالهام خاطر چون از کیفیت
واقعه وقوف یافته بطریقی که اقرب بالصواب بود شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت پیش گرفته با هر یک
دوستی نمود و همه را مرید و معتقد خود ساخت و بمجلس پادشاه نیز آمد شد کرده در آن ایام بعرض رسانید که چنین شنیدم
که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت میکردند
بتازیانه ادب نموده حبس فرموده اند و من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم و ملک حکم بر
حضور داده شمعون یحیی و تو امان را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب ساخته پرسید که چه کسانید و بچه
مهم باین شهر آمده اید جواب دادند که فرستادگان حضرت خداوندیم و سبب آمدن ما باین دیار آنست
که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع قویم و دین مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان اعجاز عیسوی طلب
کرد و یحیی و تو امان شخصی را که و ملک آن معجزه را بر مجموع قرار داد و شمعون یاران خود را گفت
که اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او گذشته باشد و از مرتبهٔ کهنگی گذشته باشد آن را بحال حیات
باز آرید دین شما را قبول میتوان کرد یحیی و تو امان متکفل احیاء آنچنان مرده شده پسر حبیب نجار را که پیش
از آن بهفت روز مرده بود بفرموده ملک از قبر بیرون آوردن و بمجلس پادشاه رسانیدن یحیی و تو امان
بحسب ظاهر و شمعون بحسب سر احیاء او را از حضرت ایزد تعالی مسالت نموده آن میت زنده شد
و کیفیت عذاب جحیم و سبب احیاء خود را بوجه وضاحت تقریر کرده فی الحال باتفاق پدر خود بمسیحا
ایمان آورده و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید گشاد و بقیه کفار تیغ خلاف
برکشیده و پسر حبیب نجار را که پیش از آن بهفت روز از قبر برکشیده بودند و ملک را با جمعی از خواص
شربت شهادت چشانیدند و حضرت کبریای سبحانه او را در جنت جا داده حبیب گفت
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و شمعون بموافقت اهل ایمان همان شب از
انطاکیه بیرون رفته و در وقت رسیدن صبح جمیع کفار را از استماع صیحهٔ حضرت روح الامین
باسفل السافلین پیوستند و در باب قضیهٔ انطاکیه روایت دیگر وارد شده چنانچه در متون الاخبار از شرح آن
اخبار می نماید ذکر بعثت حنظله و کشتن اهالی یمن حنظله را نقله آثار و مسن حکایت آورده اند که
در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیا علیه
من الصلوة افضلها بنا فرمانهٔ او امر و احکام حضرت مسیح بجا نمی آوردند و روزگاری از مردم
آنجا رسولی موسوم بحنظله الصادق بهدایت آن جماعت مبعوث گشته بعضی از ایشان بکلمهٔ ایمان متحلی
و طایفه بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مومنان بمعاونت کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک

زمانی منتظم بود ملکی از ملوک بابل بر ایشان استیلا داد و بلکه جهت ایشان فرشتگان نیز نزول نموده در هامون
قتل با فراط کردند و شرار کفار در آن حال که ملائکه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار
آورده و گفتند که یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ذکر
ارسال یونس جهود و بیان مذهب ضلالت مسیحی از عبد الله عباس رضی الله عنهما مرویست که
امت عیسی علیه السلام بعد از رفع وی بسپهر چهارم مدت هشتاد و یک سال بر جادهٔ شریعت آنحضرت
قایم و ثابت قدم بودند بعد از آن باغوای یونس جهود روی بوادی ضلال نهادند و بیان این آنست که
یونس جهود که خود را در سلک خاصگان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانیت نزد نصاری رفته
و اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست که آن جماعت با او
اعتقادی تمام پیدا کردند بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علمای خویش بمن فرستید که با هر یک
سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطور و یعقوب و ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند و یونس
با یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستادهٔ مسیحم و بقوم پیغام آورده ام می باید که آنچه با تو
بگویم بی زیاده و نقصان بدیشان رسانی اگر عیسی احیاء موتی قیام نمود این امر غیر از خداوند
صدور نمی یابد اکنون بدانکه عیسی روزگاری خدای بود که از آسمان فرود آمد و مهمات زمین را فیصل
داد و باز بآسمان رفت و با عالم دویم گفت اله مسیحا مورد ظهور آمد که از قوت بشر بیرون است می باید که همچنین
اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با سیم گفت عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی کردند پنهان شد
و باز میان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و آن دانشمندان نصاری باز گشته یونس همان لحظه خود را بکشت و چون
نصرانیان از علما استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت گفتند حکمت شنیدن از لب لقمان صورت بست و متوجه
منزل یونس گشتند و به آنجا رسیده او را کشته یافتند هر فرقه از مذهب باطله فنی اختیار کردند کما قال الله
تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و در معالم التنزیل مسطورست که بعد از هلاک یونس نصاری سه فرقه
شدند یعقوبیه و ملکائیه و مرقوسیه فقالت الیعقوبیه عیسی هو الله و کذلک الملکائیه و قالت النسطوریه
عیسی ابن الله و قالت المرقوسیه ثالث ثلثه و بعضی گفته اند که عقیدهٔ ملکائیه آنست که عیسی خداست
و اعتقاد یعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا ذکر برخی از حال اصحاب کهف نقله سخن گلستان غرایب اخبار و دهقانان بوستان عجایب آثار
در باب عدد و اسامی کهف و سبب ایمان و نام بلدهٔ ایشان اختلاف بسیار واقع شده رقم آورده اند که
اصحاب کهف در اصل شش نفر بوده اند و در سلک بزرگ زادگان بلدهٔ افسوس انتظام داشتند و در
زمان شهریاری آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس تمام مردم افسوس را بعبادت اصنام قیام نمود
و حضرت مقلب القلوب بمقتضای این آیه من یهد الله فلا مضل له قفل غفلت از سراچهٔ دل آن شش کس بر
داشت ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی متحلی و آراسته گردانیده و اسامی ایشان بر روایتی که صاحب
مدارک از حضرت شاه ولایت پناه علی المرتضی نقل کرده است که نوشته میشود تملیخا مکسلمینا مشلینا مرنوش

و مرنوس و ساذونش و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش کس صاحب مایه از عبادت اصنام کراهیده
و پرستش آفریننده فرق انام قیام و اقدام مینمایند در روزی عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح
و قربانها کرده بودند حکم فرمود که هرکس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد او را قطعه قطعه کنند و آن جوانان را طلب
طلب نمود و پرسش نمود که شما کرا می‌پرستید جواب دادند که خدای ما صانع آسمان و زمین است و ما غیر از
وی خدایی دیگر نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخن باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را مهلت
دادم اگر بدین ما در آیید و اگر نه شما را بسیاست رسانم جوانان باز گشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از
شهر فرار نمودند و در اثنای راه بشبانی رسیدند که دیموس نام داشت و شبان از کیفیت حال ایشان
شرط استفسار بجای آورد و آن جوانان پس از چند عهد و پیمان صورت واقعه را با او در میان نهادند
و دیموس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آن را رقیم میگفتند دلالت نمود
و سگی قطمیر نام در مصاحبت ایشان روان شد اصحاب دیموس را گفتند که این را باز گردان که ناگاه مبادا
بواسطه آواز آن کسی پی بمنزل ما آورد و شبان هرچند سنگ بر قطمیر انداخت بالآخره سگ بسخن در آمده گفت
عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان شناخته‌ام و میخواهند که مرا بضرب سنگ باز
گردانند جوانان از شنودن این سخن بخجالت روی نمودند و بموافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رسیدند
و حضرت مسبب الاسباب خواب را بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمه و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر
نیز دستها را دراز کرده در خواب شد روز دیگر دقیانوس در طلب ایشان هرچند سعی نمود پی بسرحد مقصود
نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافت و فرشته در سالی یکبار بروز عاشورا ایشان را
از این پهلو بر آن پهلو میگردانید تا زمین اندام ایشان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت باین صورت بوقوع
می‌پیوست و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف در غار بعد از سی ۳۰ واقع گشت و زمره از مورخین
بر آن رفته اند که فرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام بود و ظهور ایشان بعد از رفع
آن جناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت
افسر حکومت بر سر نهادند و زمام امور پادشاهی افسوس در قبضه اقتدار پادشاه بیدروس که بوحدانیت
ایزد سبحانه و تعالی و بنبوت عیسی علیه السلام اقرار داشت قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب بیدار
گشتند و بجهت آنکه بعضی از ذوی العقول تعبیر نموده اند برخاسته بانگ بر یاران زد تا بکمال تیقظ از خواب
باز آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نموده ایم در خواب دیگری جواب داد که روزی
یا بعضی از روزی تملیخا که بصفت جلالت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیات خود را تغیر داده
از درهمهای دقیانوس جزوی برگرفته جهت آوردن طعام متوجه شهر گشته در راه اطوار و اوضاع مردم
را بتفاوت فاحش باز یافته متحیر شد و بدکان خبازی رسید از برای خریدن نان درمی دقیانوسی را
بخباز داد و چون خباز مثل آن درم هرگز ندیده بود تملیخا را گرفته پیش حاکم بگنج متهم ساخته تملیخا از این سخن ابا
نمود و چون الجاء پیش قال و قیل بسرحد تطویل انجامید در این حال تبعی از علماء زمان پادشاه بهم رسیده

و از کیفیت واقعه آگاهی یافت تملیخا را بطرف درگاه پادشاه بردند و در اثنای راه با خود میگفت که
همین زمان که چشم دقیانوس بر من افتد کشته میشوم مردم گفتند مگر تو دیوانه که این سخن میگویی چه سالهای
بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم جای گرفته است و تعجب بر تملیخا چیره شده چون نزدیک تخت ملک رسید
جوانی دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت ملک از احوال او سوال کرده تملیخا صورت واقعه را بر سبیل
راستی بعرض رسانید پادشاه این قصه را در انجیل مطالعه نموده بود و دانسته که اصحاب کهف آن جوانانند لاجرم
تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را می‌پرستیم بعد از آن
احبار و علما را طلبیده این قصه تو به را بعرض رسانید و متوجه غار رقیم گشته تملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را
از امور مذکوره واقف گردانید ایشان شکر نعمای الهی بجای آورده دعا فرمودند که تا بحال سابق معاودت نمایند
و این سوال مقبول افتاده چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت ملک فرمود تا بر در غار خانه ساختند و احوال
اصحاب را مشروح بر لوحی نگاشتند و آن را در دیوار مقید و مضبوط ساختند و در روایتی آنکه ملک و متابعانش با آن جوانان
ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب بخوابگاه خود شتافته
دعا کرده وفات یافتند و حق تعالی آن سعادتمندان و غار را از نظر خلایق پنهان گردانید بقول جمهور
مورخان دیگر آن غار را کسی ندیده و در تفسیر ابو الفتح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات
بعد از اطلاع بر حال خواب تا اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من جوانان ترا دیدن میخواهم وحی آمد که
مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را با جمعی از اصحاب بفرست تا آن جوانان را
به اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که این جماعت بچه طریق بدانجا توانند رسید وحی آمد که اصحاب خود را
بر بساطی نشان تا باذن ایزد تعالی باد ایشان را بدان غار رساند پس حضرت مقدس نبوی ابوبکر و عمر
و عثمان را با ابوذر بر چهار گوشه بساط متمکن گردانید و حضرت امیر را در میان جای داد و صحابه گفتند یا رسول
حکم الهی چنانست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین پنج کس وصی تو کیست آنحضرت گفت وصی من
آنست که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر کس وصی من باشد با وی سخن گویند بعد از آن
باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد ابوبکر و عمر و عثمان و ابوذر بترتیب سلام کردند هیچکدام
جواب نشنودند آنگاه علی بن ابی طالب برخاسته گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار آواز آمد که و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت که
فرستاده رسول خدایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بشما و میخواند شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام
جواب دادند که مرحبا به و بک آمنا و صدقنا باز علی مرتضی گفت رسول خدا را از شما چه گویم آنگاه گفتند
رسول خدا را از جانب ما سلام رسان و بگوی که ما بخوابگاه خود رفتیم تا وقتی که مهدی خروج کند و در زمره اعوان
او باشیم امیر المؤمنین علی گفت چرا یاران مرا جواب ندادید گفتند که ما گفته ایم که جواب ندهیم مگر پیغمبر را
یا وصی پیغمبر را باز گفتند ما بخوابگاه خود رفتیم و ترا دعا و وداع کردیم آنگاه شاه مردان با رفقا بهمان ترتیب
بر بساط نشستند باد آن بساط را برداشت و بمدینه رسانید و رسول صلی الله علیه و سلم چون ایشان را دید گفت یا علی

من گفت والله اعلم چنان گفتم با تو امید فرمود که همان خبر که اصحاب بر روایت انتساب حکایت را از لفظ او
سید عالم شنوند بعد از آن نبی آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آن قصه غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر نمود
والعلم عند الله المعبود ذکر جریج راهب بصحت پیوسته که بعد از رفع مسیحا علیه السلام و پیش از ظهور خاتم
الانبیاء صلوات الله علیه جوانی پاکیزه روزگار در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن بیست سالگی بسلوک راه حق
مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت که جهت او طعام و شراب
بصومعه می آورد نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد و نام معبد را بکشاید جریج بجهت آنکه
در نماز بود جواب نداد و در نگشاد و آن مستوره باز گشت و روز دیگر بر در صومعه آمده پسر را ندا کرد
بحسب اتفاق در آن زمان نیز جریج بجهت آنکه در نماز بود جواب نداد و در نگشاد و آن عورت بی آنکه
جواب شنود مراجعت نمود روز سیم نیز این حال واقع شد مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی الی وجوه
مومسات یعنی بار خدایا میران او را تا وقتی که نظر در روی زنان زناکار کند و دعا بر هدف اجابت
رسید و جمعی از اشرار کمر عداوت بر میان بسته و زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل بود از آن فرقه
قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاجره شبی بر در صومعه جریج رفته حلقه در را جنبانید و جریج گفت چه
کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام و از راه دور آمده ام و از بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف
نموده در را بگشای تا امشب در این مقام بسر برم جریج بر آن عورت رحم فرموده در باز کرد و آن زن در
صومعه در آمده در نماز ایستاد و در آن شب آن زن چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داده طلب مباشرت
نمود جریج از نار جحیم و عذاب الیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود و آن زانیه نزد شبانان که در جوار صومعه
جریج بود رفته از آن شبان حامله شد و پسری از آن تولد کرده آن طفل و ولد خود را بنظر آن جماعت که
کینه جریج در سینه داشتند رسانید و گفت جریج با من زنا کرده است و این کودک از وی حاصل گشته
دفعه بهدم صومعه عابد پرداخت و آن زاهد را کشان کشان بدرگاه پادشاه زمان رسانیده و جریج از سبب تعرض
پرسیده و اشرار جواب داده اند که با فلانه زنا کرده و آن زانیه پسری از تو تولد شده و عابد فرمود که آن مولود را حاضر
سازید و دست از من باز دارید تا در طهارت ذیل خود تنبیه شما نمایم و آن جماعت زانیه را بمجلس آوردند
جریج بعد از ادای نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زد و گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل باواز بلند
جواب داد که فلان شبان و حضار از استماع این کلام انگشت حیرت [illegible] مانده و دیگر متعرض جریج نشدند
بلکه بعذر خواهی قیام نموده گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلا و نقره بنا کنیم جریج گفت مناسب
چنانست که عبادتخانه مرا چنانکه بود تعمیر نمایید و ایشان بر موجب ملتمس بتقدیم رسانیدند و پوشیده نماند
که در باب قضیه جریج و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز وارد و روایت شده و جامع این حروف در مقام اختصار
برای او همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث بثبوت پیوسته اختصار نمود و هو الغفور الودود ذکر
جرجیس پیغمبر علیه السلام باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار
فلسطین اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغولی کرد و آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت می فرمود و نوبتی

جرجیس بموصل رسیده دید که ملک آنجا را که بقول [illegible] نام داشت آتشی بلند افروخته
و خلایق را سجده بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینمود و هر کس گردن می پیچید او را به نیران عذاب میسوزانید لاجرم
نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلام اشتعال یافته بآن مجلس شتافت و بآواز بلند گفت ایها الملک
[illegible] من نزد تو بصحبت مراجع رسالت شنو ملک بجانب او نگریست جرجیس او را بتوحید ایزد تعالی
و متابعت دین عیسی علیه السلام دعوت کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود ملک گفت تو چه
کسی و این سخنان چه مهم داری جرجیس گفت من کمترین بنده از بندگان حضرت خداوندم آمده ام تا ترا
براه راست دلالت کنم و میان جرجیس و ملک قیل و قال بتطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانه های
آهنین گوشت بدن او را فرو تراشند و باین تعذیب جرجیس [illegible] رسید الم
از این قضیه متعجب شده گفت تا میخهای آهنین آوردند و در آتش سرخ کردند و بر سر جرجیس کوفتند چنانچه
بر مغزش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوضی را از مس پر کرده و برهنه
کرده جرجیس را در آن حوض مس که گداخته انداختند و سرپوش بر سر آن پوشیدند و بعد از آن معلوم
نمودند که کار آن پیغمبر تمام شده بود چون سرپوش را برگرفتند حضرت جرجیس را زنده یافتند عجب ملک زیاده
شده پرسید که موجب نجات از این عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است
و مرا از این بلاها خلاص میگرداند و او بر غضب (?) شده حکم کرد تا جرجیس را از زندان بردند و بر روی افکندند و دست
و پای او را بزمین دوختند و بر پشت مبارکش فرمود تا ستونی نصب کردند و همان شب فرشته بامر حق تعالی
آمده سرش را ابتهاج نبوت بلند گردانید و بندهای او را انداخت و گفت حضرت عزت میفرماید که ترا هفت
سال بجنگ مشرکان گرفتار خواهم کرد و تقریر چنانست که در این مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند
و هر کرت من بمحض قدرت خود ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضه جنات رسانم روز دیگر جرجیس بعد از
در بارگاه ملک در آمده آغاز نصیحت نمود آن مخذول در غضب شده فرمود تا جناب نبوی را پاره پاره کردند
و هر پاره را از نوشیر [illegible] شیران بالهام ربانی دهن بدانجا نبردند و قطعهای بدن مبارک جرجیس
علیه السلام فراهم آمده زنده گشت و همچنین هر کرت دیگر بانواع قهر مکرر و عقوبت هرچه تمامتر آن بدبخت
جرجیس را علیه السلام کشت و هر کرت حضرت واهب العطایا او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس
بر او دیده معجزات فرمود و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و همه مشرکان [illegible] روزی داوریه
بارکان دولت خود در دفع جرجیس مشورت بجای آورده خاطر بر آن قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی
بکشند لاجرم او را در خانه عجوزه که پسر لنگ و کور و کر داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس علیه السلام گرسنه
شده دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود بحضرت و نضارت بر آمد و میوه بار آورد و پیرزن این
حال را دیده بحلیه ایمان متحلی گردیده التماس شفای پسر خود کرد و جرجیس علیه السلام آب دهن مبارک خود را در چشم
و گوش آن معیوب افکنده بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس
گفت صحت آن دو عضو بروز دیگر است و داوریه از این معنی واقف گشته متحیر و مبهوت گشت آخر الامر

جرجیس بخندید و گفت اگر در یک کار با ما متابعت میکنی است نوعی از تو کوتاه گردانم و در جمیع امور با تو متابعت
قایم جرجیس آن شب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق به بتخانه رفته و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع گشته و چون زن
از این واقعه خبر یافت پسر محبوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت
شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری جل وعلا یافته میخواهی که پیش غیر او سر
فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که در اینجا حکمتی است و بیرون از موجب فرموده عمل نمود و جرجیس
بان کودک ادعیه گفت برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد و پای بپر روان و زبانش گویا شده
پیغام آنجناب را باصنام رسانید و گفت جرجیس شما را می طلبد و برخواست طرمی بتان هفتاد و یک عدد
و بتان نزدیک جرجیس آمده جناب نبوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع بتان بزمین فرو شده و بخت ازلی
فرو رفته و او دیده در بحر حیرت افتاده و زبان بخطاب جرجیس گشاده مقارن الحال به دعای او
برگزیده ایزد متعال ابری آتشبار بر زبر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده این حال شمشیرها
برکشیده جرجیس را شهید کردند و آتش جمیع مشرکان را سوخته سی هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن
بلیه سالم ماندند و بروایت محمد جریری ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب ذکر شمعون
زاهد شمعون زاهدی بود رومی الاصل و بنابر عنایت واهب العطایا چندان قدرت و قوت داشت
که هر چیزی که او را می بستند خود را میگشاد و بند های خود را میگسست و صومعه آنجناب قریب به بازار
بود و شمعون همواره با مشرکان جهاد مینمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمی گرفت و چون کفار
از پیکار شمعون بتنگ آمده حاکم ایشان شکوه زن شمعون را بفریفت تا در افنای آنجناب اهتمام کند
و آن ناقص عقل در محلی که شمعون در خواب بود رفت و گردنش را با ریسمانی محکم ببست و چون شمعون بیدار
شد ریسمان را بزور بازو از هم بگسیخت و از زن پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که قوت ترا
امتحان میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شمعون را زنجیر کرده و شمعون از خواب در آمده آن قید را نیز
بگسیخت و از موجب آن حرکت پرسید و زن گفت میخواستم بدانم که این چه بابت است که مردم میگویند
شمعون هر چیزی که می بندند بزور بازو خود را خلاص میکند شمعون گفت مطابق واقع است و لیکن
اگر موی سر مقید سازند آن را نتوانم که از هم بگسلانم کرت ثالث آن مکاره موی چند از محاسن مبارک
شمعون بریده و انگشتان ابهام او را با هم بست و مشرکان را خبر کرده و جمعی از ایشان بسر شمعون آمده او را گرفته
نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا جهت صلب شمعون در برابر منظری که نشسته بود
داری نزدند و در آن حین شمعون مناجات کرد که الهی اگر حیات خود را برای اعدای دین میخواهم مرا از این
مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشته را ایزد تعالی بروی ظاهر گردانید و بند هایش را بگشاد و
و گفت ستونهای منظر ملک را زور کن شمعون حسب فرموده عمل نمود و منظر با خاک راه یکسان شد با جمیع کفار
و شمعون از آن ورطه بسلامت بیرون آمد و بصومعه خود معاودت نموده آن زن را طلاق داد و بعضی از مورخان
گویند که شمعون در آن معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام نمود والعلم عند الله الودود ذکر خالد بن سنان العبسی

خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعد ما بین که از جمله انبیا و نبی فترت زمانست می پیوند و خالد
در زمان جهانبانی نوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است
نزد من می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار می نماید و در آن دیار حبسی آتش عظیم از سنگ
استان پیدا میشد و در روز غیر دود در آن مکان چیزی نمی نمود و چون خالد سخن مذکور با قوم در میان نهاد
گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را تاب حکمت فرونشان و خالد آن تنگ انطفا نار را فرمود
عصای خویش بر آن میزد تا بجایی فرو رفت و خالد بآن چاه در آمده و پس از لحظه چاههای نمناک از چاه بیرون
آمده دیگر آن آتش را کسی ندیده و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم خود را گفت من سفر آخرت اختیار
میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حمار وحشی بر سر مرقد من ظاهر شده بانگ خواهد کرد آن را گرفته
بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از قبر بر خواسته شما را از وقایع که در قیامت وقوع
یابد خبر دهم و چنانکه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش بسه روز گوری بر سر گورش آمده بانگ کرد و
مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده که شاید زنده نشود و از ارتکاب
این امر عاری بایشان عاید شود و در معارف حسبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آمده آنحضرت او را بر ردای مبارک خود نشاند و آن ضعیفه سوره اخلاص را از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت می فرمود والله اعلم بالصحة بر ضمیر آفتاب
اشراق عالی نزهتی که باعث بر تلفیق این اوراق توجه رای عقده گشای اوست پوشیده نماند که چون خامه
از کلمات اخبار و بدایت آثار سیر انبیا و جماهیر اصفیا مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن شد که عنان
بیان بصوب ذکر اکابر حکمای عظام انعطاف یابد و بر توسعی و اجتهاد بر تحریر حالات و کمالات ایشان ثم
ومنه الاعانة والتائید گفتار در ذکر از مل حکما عظام اما شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست
آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را اهل حکمت دانسته افتتاح بذکر ایشان فرموده چون سابقا شمه از
حالات آن سه پیغمبر عالیگهر درین مختصر سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشید و ذکر حکما را
از قصه لقمان که قرآن عظیم الشان از آن اخبار می نماید مصدر گردانید و التوفیق من الحبیب المجیب ذکر لقمان
علیه التحیه والغفران بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علمای آن فن و حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب
و زمره فضلا لقمان در سودان مصر تولد نموده و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالیگهر در مبادی احوال در سلک غلامان
یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنابر صفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان
حکمت و نبوت مختار شد و حکمت اختیار کرد و حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی او از کار خسته
آن گذارش مفتوح گردانید و افضل اعلم حکمای زمان و علمای دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه اخبار وجوه
متعدد گفته اند یکی از آن جمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را فرمود که گوسفندی ذبح کرده بهترین اعضایش
بنزد من رسان و لقمان دل و زبانش را نزد خواجه برد و پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم
عالی گهر بار دیگر بکشتن گوسفندی مامور گشته و این نوبت امر کرد که بدترین اعضایش را بیاور لقمان باز دل

و زبانش را نزد خواجه آورد و چون این فعل عجب خاطر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان را در دل انکار کرد و زبان
اعتراض بر آن جناب گشاد لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت کنند بهترین اعضا باشند و اگر که
مخالفت نمایند بدترین اجزاء اسرائیلی این سخن پسندیده و آفتاده لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانید لقمان
داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بعتبه علیه رفته کلمات حکمت عرض مینمود و در متون الاخبار
مسطور است که بزعم بعضی از مورخان درودگری کردی و بعضی گفته اند که بخیاطت روزگار گذرانیدی
و زمره بر آن رفته اند که برای اغنام شبانی نمودی و در وقتی که پایه قدر و منزلت آن جناب بدرجه بلند و رفعت
ارتفاع یافته در روزی که جمع کثیر در مجلس شریف او مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیات نقش زنگ
ملال از آیینه خاطر میزدودند یکی از علمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده و پرسید که سبب این جمعیت
چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و آن اسرائیلی پیش رفته نظر بر لقمان افکنده آن جناب را
بشناخت و از پس پشت او درآمده گریبانش گرفته بکشید و گفت لقمان تویی جواب داد که بلی
اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل از این در فلان مکان برای مواشی (؟) اقدام مینمودی لقمان گفت
آری من همانم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آن جناب جواب داد که حکمت و صدق
الحدیث و اداء الامانة و ترک ما لا یعنی اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت از آن
قدوه اهل حکمت دست باز داشت و مراجعت نمود نقلست که لقمان جهت حصول وجهی که پیش
کسی داشت پسر را که از اولاد امجاد خود گردانیده آن را ایجاب که قریه بکس مدیون بود تکمیل فرموده در
حین وداع بوی گفت در بین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعار و چشمه آب خوشگوار
داشته باشد زینهار که آنجا نزول ننمایی و چون در فلان بلده فرود آیی آنجا دختری عرض کنند
بنکاحش رغبت ننمایی و هرگاه نزد مدیون رسی شب در وثاق او توقف مکنی و اگر این پسر ترا
پیش آید که سال از تو کلانتر باشد اطاعت امر او را بر خود لازم دانی بعد از آن لقمان دست دعا
برآورده گفت استودعک الله پسر لقمان بجانب قریه اندک مسافتی قطع نموده پیری نورانی ظاهر گشت
التماس مرافقت نمود ولد لقمان زبان بقبول این معنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمه آب رسید
پیر لقمان را گفت مناسب آنکه در این منزل فرود آییم ولد لقمان جواب داد که پدرم مرا باستراحت در این
منزل نهی فرموده پیر گفت اینست اما وصیت کرده که هر کس از تو بزرگتر باشد از سخن او تجاوز ننمایی پسر
لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آیی بنابر آن ولد لقمان آنجا منزل گزیده بخواب
رفت و شیخ بر بالای سر او نشسته ناگاه ماری از آن درخت فرود آمده قصد ولد لقمان کرده پیر آن مار را
بکشت و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نمود و گفت پدر ترا از این جهت از
نزول این منزل نهی فرموده بود آنگاه پیر سر مار را بریده نگاه داشت و باتفاق از آنجا روان شدند
بعد از طی مراحل ببلده رسیدند رئیس آن بلده دختری داشت که عجب حسن و صورت رنگ نقش و قد (؟)
و مال و فر بر پسر لقمان عرض کرد تا او را بسلک ازدواج کشند پسر از قبول آن تزویج ابا نمود و پیر گفت

چرا بدین سخن (؟) رغبت نمی نمایی ابن لقمان وصیت پدر را با پیر در میان نهاد و پیر الحاح بسیار نمود (؟)
گفت و شنود وقوع یافت ولد لقمان بنابر امر پیر دختر رئیس را بعقد درآورد و در شب زفاف
آن شیخ سر آن مار را به پسر لقمان داد و گفت باید که اول سر این مار را بر آتش نهی و منکوحه خود را بگوی که
بر بالای آن آتش دامن فرو گذارد آنگاه با وی بفراش قربت درآیی و پسر لقمان بآن موجب عمل نموده
چون بکار آن بکار برد آن دختر رئیس عطسه نمود و صیحه زد و بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی افتاد
بعد از لحظه بهوش آمد و پسر لقمان آن شب بکام دل با او بسر برد روز دیگر سرگذشت شب را بعرض پیر
رسانید پیر گفت بدان سبب پدر ترا ازین تزویج منع نمود که هر کس با وی مباشرت مینمود آن کرم عضو او را
میگزید و این معنی موجب فوتش میشد و بعد از چند روز که پسر لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق
پیر متوجه وثاق مدیون شدند و چون بمنزل آن شخص رسیدند قرض پدر خود را طلبید جواب داد که اکرام (؟)
نموده امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت قیام نموده فردا شما را مقتضی المرام تحصیل کنم پسر لقمان از
قبول این معنی ابا نموده پیر او را بنزول امر فرموده پیر الحاح [illegible] دیگر همان سخن در میان آورد
پسر لقمان شب در آن مکان توقف نموده شرایط مهمانداری بجای آورده و چون وقت خواب شد
سریر بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده تا ولد لقمان بر آن بخوابانند و تخت دیگر
در قصر خود نهاد و پسر خود را گفت که تو اینجا خواب کن و چون نوم بر خواص و عوام غلبه کرد پیر
بسر بالین ولد لقمان رفت و او را از خواب برانگیخت و باتفاق آن سریر پسر مدیون را از قصر برداشته
بکنار آب آوردند و سریر ولد لقمان را از لب رود به قصر برده و مدیون در برعدار (؟) از قصر بیرون آمده
نزدیک رود رفته پسر خود را بتصور آنکه ولد لقمان است در آب انداخت و پنداشت که خاطر از ادای دین
فارغ ساخته صباح روز دیگر آن بداختر پسر لقمان را زنده دیده دود حیرت بدماغ او تصاعد نموده
غیر از ادای دین چاره ندید و پسر لقمان با دختر رئیس و اموال فراوان متوجه منزل پدر شدند پیر بدو گفت
که لقمان ترا از نشستن زیر آن درخت بدان جهت منع کرد که این شقی پیوسته قرض خواهان خود را بر لب آب
خوابانیده و چون بخواب میرفتند در آب می انداخت و اکنون صدق سخن پدر لاجرم وقع [illegible] وصف حال
او گشت القصه پسر لقمان مقرون الصحت و عافیت بوطن رسید و سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید
صاحب متون الاخبار گوید که پیر مذکور جبرئیل (؟) بود که ایزد تعالی بنابر دعای لقمان آن را بصورت
انسان ظاهر ساخت و با پسر لقمان رفیق گردانید تا در سفر آن پسر را از آفت محفوظ داشت و سالها
بعد [illegible] رسید از لقمان منقولست که گفت چهار هزار کلمه از حکمت جمع آوردم و چهار سخن از آن گزیدم
دو چیز را بیاد باید داشت مرگ را پیوسته یاد باید نمود و حق تعالی که با مردم کنی و فراموش باید کرد
و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد از احسان بمرافقت نیکی سخن از هر که بینی فراموش کن و در روضة
الصفا مسطور است که جناب پیغمبر ادریس بود علیه السلام که بنبوتش اقرار نموده خود را منسوب بآن میدانند
جماعتی میخوانند از سخنان اوست که علامت غنا و کفایت انام منوط باحوال ایشان تواند جست علامتش

اسقلبیوس از جملهٔ حکمای یونان و تلامذهٔ ادریس علیه السلام بود و در سفر و حضر لحظه‌ای با جنبه‌ای از خدمت نبوت
مآب مفارقت نمی‌نمود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که ادریس علیه السلام از جای معهود بازگشت
بجانب فارس رسید اسقلبیوس را جهت شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آن جناب در آن دیار
باعلام اعلام احکام میکرد تا آن زمان که اجل موعود در رسید روی بعالم آخرت آورد و از سخنان اوست که
عامل بی‌علم و عابد بی‌معرفت بحریر شاهد است که متصل سرگردانست و نبیه اند که حال حالش بکجا منجر خواهد شد
و ایضاً از کلمات آن جنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عروض مرض از اطعمه و اشربه و ادویه اجتناب
میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب روز جزا از ارتکاب اثم و اکتساب خطایا احتراز نمی
نماید که از بیم عقوبات روز جزا حضور محبت از طریق خطا **سولون** صد سال در افلاطونست و او در انقبیه که
معروفست بمدینهٔ حکما تولد نموده و فصاحت زبان و طلاقت لسانش بمرتبه‌ای بود که فرق انام کلام او را
مفرح القلوب میگفتند و سؤالات بواسطهٔ ایذاء عوام و اضرار جهلاء انام در آخر عمر از جهد و خلق کنار گرفت و در وقت
فوت مرغ روحش رشتهٔ تعلق از جسم بریده گسیخته از علامات غایت تجرد و توکل سولان یکی آن بود که سر گر
مال ذخیره ننموده و آنچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار فقرا مینمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی
که ارباب حکم و فرمان قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است اعلاوت تخفیف مورث
ازدیاد است و ازو سؤال کردند که کیست که بخواسته اموال خود قیام نماید گفت کسی که طمع نفرماید و بد تر
از نیشه زبان اصحاب تکلم و نثر نیست که خلایق را اعده ریا و کسنده اما گشنده‌ای بود نجوابا خطور نکرده که او را
عفو می‌تحسین نمایم والله اعلم و احکم **فیثاغورس** منوز در صغر سن بود که اهل بوده را سبب استیلای اعدا
صورت جلا روی نموده پدر فیثاغورس ابفرزندی خوانده بمعلم سپرد و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم
علم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافت و بمطالعهٔ علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر
ساموس بازگشته بدرس حکمت و تألیف مسایل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و
رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثل میرسیدند و در
مقام استفاده بوده از طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از اطراف بملازمت آنحضرت و اشراف می‌شتافتند
و از نصایح سودمند و مواعظ دلپسندش بهره تمام می‌یافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را بتحصیل معرفت
صنایع اشیاء و دست باز داشتن از ارتکاب آثام و خطایا ترغیب نمودی و بر سر منافت جهاد و اکثار صیام
و مداومت قرائت کتب امر فرمودی و او بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات الم و ثواب
و عقاب اعتراف داشت و علاالله ادام همت بر سیاحت ابواب فضایل و اکتساب کمالات مبذول داشت
در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس ادراک او اوایام حیات سفری پیش آمده بود و چون مقصد اتفاق
نزول فنا و تحصیل اموال بسیار و اعوان و انصار مستظهر بود با حکیم ملاقات نمود و بطریق امتحان خود را
ستوده و جناب حکمت مآب او را از آن گفت و گو منع فرموده جهل مرکب آنشخص را بر آن داشت که با
تیغ کشیده برابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد و تلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده

بالا قوه مهم از تیغ زبان به تیغ و سنان سرایت کرد جمعی از مردم فیثاغورس کشته گشتند آنجناب گریخت
و در قصری متحصن شده اعدا نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش زدند آنگاه شاگردان جانها فدا کرده حکیم
در میان گرفتند از فرط حرارت فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر او را صورت افاقت دست نداد و از
سخنان اوست که می‌باید همه آن کنی که شایسته مرد و که چه نفع است مردم را که در امور جلیل بقدر سخن گویند
و اگر ایشان را استطاعت آن سخن نباشد از کسانی که تو انند بشنوند و گفت جهد می‌نمای که تا گردانی را در دل
نگه داری و مشرف شو که تو را بر عیوب تو مطلع گردانند فوزیتر از آن شخص ان که تر امدح و دروغ مشغول سازد و گفت
هیچ تر آن که بجوانان رسید سبب آن فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات ایشان بوجود
آن ** بنطق آدمی بهترست از دواب ** دواب از تو به گر نگویی صواب **جاماسب** بقول حمد الله مستوفی شاگرد
لقمان و برادر گشتاسب است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت و از سخنان اوست که بهترین خصال کریم
ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک ملامتش و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد
نگر او وحشت ترین ملالی رفتن بزرگی نزد کوچکی است و راه نا یافتن و هم او گوید که گناه را دویست که
استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار ** ای گرده در سرای فنا منفعل خطا ** از در وجوم توبه تر امید نجات
سقراط از مدینهٔ حکما بود از کثرت عدم تعلق بعالم وجود و نهاد او را سقراط بالیس میگفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است
و سقراط در زهد و حکمت بدرجه ترقی نمود که فوق او متصور نیست و نبود اما هرگز بتألیف مسایل حکمی نپرداخت
و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می‌آمد و می‌گفت که حکمت طاهرست و مقدس و مستقر و مستودع آن نشاید که
جز نفوس زکیه چیزی باشد در روضة الصفا مسطور است که حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست و اشتغال
و بغایت قلیل الاکل والشرب بود و در اقوال و افعال اخلاق او هیچ آفریده و خللی مشاهده ننمودی و بوستم
امر معروف و نهی منکر بر اهتمی و فرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوت
او را بر میان بسته پادشاه آن پیشه را بر قتل او تحریص کردند و ملک سقراط را در خلوتی طلب نشسته التماس نمود
که دست از ایذای فرق عباد باز دارد و سقراط این معنی را قبول ننمود پادشاه فرمود که اکنون قتل تو واجب شد
چرا که بواسطهٔ بقاء تو ملک را در معرض هلاک خواهد آورد و لیکن بهر وجهی که تو گویی بدین صورت آنرا بوقوع رسانیم سقراط
زهر اختیار کرد و ملک قبول نمود و بخت جهت بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان برده بند از پایش
بر نداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات داد و ند تلامذه بزندان در آمده در علوم مختلفه گفت و شنود بسیار
کرده سؤالات کردند و آنجناب رسم را بدستور سابق بجوابهای لایق ساکت ساخت و طلبه از فور صبر و کمال
شکیبایی استاد تعجبها کردند و بر تضییع نفس نفیس او حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسل کرده آورده و در نماز
ایستاد و پس از ادای صلوة جام ناگوار زهر فرو کشید فریاد از نهاد تلامذه بر آمد و جناب حکمت پناه ایشانرا
بصبر وصیت فرمود و بر خواسته آمد شد مینمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق
تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض حکما سپردم و سقراط مدت صد
سال عمر داشت و عدد شاگردان وی به دوازده هزار رسیده بود از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که

کسی بر صحیفهٔ تصویر نماید و از نشر بعضی علی برخی لازم آید و شبه مو که دنیا با آتش می ماند اندوخت بر سر راهی که
از آن آتش اقتباس کند و هر که احتیاجات طریق خود را بدان مهیا سازد و از شرر آن سلامت یابد
و هر که از آن بیشتر طلبد از حراق حرارت آن برهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی
ایمن زندگانی کنند و اگر دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست که نفس فاضل شریف نفس
بحس قبول حق و نفس خسیس قبض ابر حق میل سوی توان شناخت و از الفاظ که کاسه و کتاب سرکز
از نفس کس جنگ نشو و نمو و جمعه و او عهد توانگر دارند که از فقر بهمان باشد و طالب که قدر او از آن
مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را شایسته کدام کارست
و مشغول کردن آن بهمان امر از حکمتهای بزرگست قال امیر المؤمنین علی علیه السلام امرا عرف قدره و لم یتعد
طوره دیوجانس کلبی یگانه زمان بود و در زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نموده بود و به دنیا و ما فیها التفات
نکردی و چون گرسنه شدی سر طعامی که یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی و هر جا رسیدی ماوی گزیدی
و از روی حکمت سخنان بر زبان گذرانیدی و از ملبوسات صوف پوشیدی از وی سوال کردند که چرا ترا کلبی میگویند
جواب داد که جهت آنکه کلمه الحق را بدرشتی بر روی اهل بطلان میگویم و جاهلان را بانگ میزنم و نزد ارباب
علم و حکمت تواضع و فروتنی می نمایم روزی پادشاه زاده را گذر بر مکان دیوجانس افتاد و او را پرسش نمود او
حکیم از روی تعظیم لب بجواب نگشاد و غضب بر پادشاه زاده مستولی شد و گفت ای دیوجانس تو می پنداری که
از من بی نیازی و این پندار دور از کار است حکیم جواب داد که مرا به پندار خود هیچ احتیاجی نیست ملک پرسید
که بنده تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور کرده ام و بدین صفت امیر مالک و منشور
شده ام و تو مقهور و مغلوب حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب فراغت آنچه قبول تو باشد مبذول است گفت
چون من از تو غنی ترم از تو چه چیز طلبم پادشاه زاده گفت هر که بدین بی نیازی کی رسد گفت هر که قناعت بقلیل شعار
باشد اکسیر ای اهل طلب اهل ز اعمال دنیست غاییست مال کیمیای نیست : از کثرت مال بی نیازی نبود :
نفسی که زمال بی نیاز ست غنیست افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عالم منفعت بسیار علم است و الحکماء
لقب نسب او انجفا و اسقلینوس است و از شرف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم و تعلم
اشتغال داشت و در اثنا روزی بمجلس سقراط رسید و حسب اتفاق در آن زمان مذهب چه چنین که همگی اوقات
و ابای وی مصروف داشتند بر زبان میگذرانید و آن سخنان مؤثر افتاده افلاطون پنج سال ملازم سقراط کرده
و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورده و بعد از فوت سقراط به برشتافت و بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد
و از آن جماعت افاده فنون علم نموده و بدیدن علماء رجعت نموده بمدرسه آنجا نهاده چند گاه بدرس مسایل حکمی پرداخت
و از انجا با سیسیا رفته در اندیار بجناب حکمت مآب با شخصی که حاکم بود مناظرات افتاده و آخر الامر از وی
بخلاص گشته با تنبیه مراجعت کرده و در میان متوطنان آن جمله بهترین اوقات شریف مصروف داشت
نقلست که افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامة خوب صورت نیکو سیرت خلوت دوست داشتی
و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و افضل و اعلم حکمای زمان خود بود با اقربا و اغربا انعام و احسان بسیار نمودی

مدت عمر وی بهشتاد و یک سال رسیده و در ایام زندگانی شصت و یک سال تالیف کرد و رخت گردانید
گویند در حال سکرات از افلاطون پرسیدند که دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت بدنیا
آمده و در حیرت زیستم و بکراهت از اینجا بیرون میروم و این قدر میدانم که هیچ ندانستم از سخنان اوست که از
نفس من سه چیز حال ترحم می شود توانگری که به درویشی افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتار شده
باشد و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی بمستحقی خواهی داد او را محتاج سوال مکن و ان
و گفت اجابت حاجات ارباب حاجات را [illegible] از کسی نیست اندک چه عارض خواهد شد
زاهد و زکاری بغرور مان : چه دانی که فردا چه گردد زمان : و از کلمات که عدل را یک صورت و ظلم را
صورت بسیارست و از این جهت جور آسانست و عدل دشوار و این دو صفت را بصواب و خطا و تیر
انداز مشابهت نموده اند زیرا که صواب انداز بتعلیم و ادمان احتیاجی دارد و خطا انداز بهیچ چیز مقید
نیست از وی پرسیدند که نزد حکما کدام امر صعب نماید گفت که او را که توانم گفت و نخواهم گفت
زیرا که اگر نگویم دوستان برنجند و اگر بگویم ناموس شریعت نقصان پذیرد بیت ازین سینه که گفتن نتوان
گفتن نتوانم و نهفتن نتوان ارسطاطالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند
و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل کامل است و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف
محب حکمت و پدر ارسطو در مدت نه سال در فنون مهارت او سر آمد ابناء زمان شد و بخدمت افلاطون
شتافت و در سلک مستعدان مجلس آن انتظام یافت و بعد از وفات افلاطون نشسته [illegible] رخت
و بدرس علوم حکمی پرداخت و بعد از چند گاه بالتماس فیلقوس [illegible] رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود و چون جمال
حال اسکندر حسن اهتمام آن حکیم فضایل بسیر کلیه علم و هنر زیب و زینت یافت ارسطو آنرا در مجلسی که بوجود
علما و حکما مزین بود از مسایل علوم الالات فرمود ذوالقرنین مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس
بجای نوازش نکته چینی او را استادی و مشاعل ساخت حضار مجلس معلم اول را بظلم منسوب کردانیده این
فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر
کودکی است که در حجر پادشاه مملکت بناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید
خواستم او را طعم ظلم چشانم تا حرارت ظلم من او را از حیف و تعدی مانع آید و حلاوت چشانیدن عدل او را
بر او غالب و ارسطاطالیس را ایام [illegible] اسکندر بار دیگر بالشه رفت و مدت دو سال در موضع لوقیون تمکین
یافت و در آن ایام گاهی [illegible] نام زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام برانگیخت
و ارسطاطالیس از لزوم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده بجهت تعظیم
امور علم مصروف داشت از جانب ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلوة متواتره سرافراز
شده در آن قوم بعلم [illegible] آمده از بکرات آنجا بار رفته در سر حمل آمد یا کشتی حیاتش در غرقاب افتاده وفات یافت
پیکر مبارکش را در موضع مناسب مدفون ساختند و هنگام [illegible] مسایل بسر مرقدش حاضر شدند و التماس
می کردند تا آن اشکال به نوع می شنیدند نقلست که مردی تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست بود

و در بین افتاد سرحت میشود و اکثر اوقات بمطالعهٔ کتب و تصحیح مباحث اشتغال داشت و گاهی جهت تفرج
کنار جویبار و لب چمن و مرغزار می گماشت و در وقت بحث و جدال با نصاف میل کردی و در اکل و شرب
و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و در آن مدت صد و چهل
کتاب تصنیف نمود از آن پرسیدند که فصاحت کدام است جواب داد که اقلال افضل اقوال معنی است و از
سخنان آنجناب است که عالم جاهل را می شناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد برای
آنکه هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال انهاری که از بحار
منشعب میشود چنانچه آب انهار در روز عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقهٔ امرا و ارکان
دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاهست ~~ اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت
از بیخ ~~ به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ~~ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ~~ ابقراط کوس اقلیدس بعضی از مورخان
گفته اند که بقراط در زمان بهمن بن اسفندیار بود و برخی بر آن رفته اند که ظهور آن قبل از خروج
بعد سال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مولف تاریخ حکما از شاگردان اقلیدس ثانی است و از
فرزندان اقلیدس اول کسی که صنعت طبابت را وضع نمود و بمنوس طب قیاس را با تجربه ضم نموده و بعد از
منقضی و پانزده سال از وفات میسوس برهانید پس تجربه را خطا ذکر کرده بقیاس نموده و چون بر بانید بعد
بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده و این خلاف در زمان ظهور بقراط ابتدا
یافت و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس را باهم ضم ساخته شیوهٔ خلاف از میان برانداخت و خویش
و بیگانه را بتعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت و پیش از حکما این فن شریف را به بیگانه نمی آموختند
و در روضة الصفا مسطور است که یکی از ملوک فارس رسول نزد فیلاطیس ملک یونان که مولد و مسکن بقراط بود
فرستاده استدعای حضور آنجناب نموده و فرمود که صد قنطار در قنطار صد و بیست طل است از طلا جهت سفقال
بود تحویل راه جناب حکمت مآب تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج گذار ملک عجم بود خلاف اطاعت جایز
ندانست و با بقراط گفت اگر در رفتن اهمال نمایی متوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی
زیرا که مرا با ملک عجم مجال معاودت محالست و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب
قال و قیل بسرحد تطویل انجامید و بالآخره فیلاطیس حرکت و سکون بقراط را مخصوص برای اهل شهر ساخت بلکه تمامی
بلده و متفق اللفظ و المعنی عرضه داشت نمودند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان ترست و ایلچی ملک
عجم مراجعت نموده واقعه را مبالغه مردم آن دیار را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض رسانید و پادشاه از آن
طلب منفعل گردید و بقراط هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت بعالم بقا کشید و مدت
عمر بقراط نود و پنج سال بود و از آن جمله شانزده سال بدرس و تصنیف صرف نموده و از مولفات آن حکیم
خجسته صفات فصول در میان اطبا مشهور است و بقراطیین بقول حمدالله مستوفی از جملهٔ تلامذهٔ حکیم بقراطیس
از حکمای که علوم شریفه در دل قرار گرفته و نامهٔ احمال حسیب از آن منزل برون آمده رود تا خانهٔ دل خالی از
اغیار نیابد ~~ بام و در این خانه پر از یار نیابد ~~ بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بوده و منارهٔ اسکندریه

که بر جو در ملک فرنگ واقع میشد از مرار ما که بر بالای آن تعبیه کرده بودند مشهور و ساخته اوست ادریس
~~ او اقدم و اعظم شعرای یونان بود و بعد از بعثت عیسی علیه السلام پانصد و شصت سال ظهور نمود و کلمات حکمیه
و قصاید چند بسیار داد و خوبی از آن پرسیدند که کدام زبان از مدح فلان اکام خواهی کشید گفت او مرکوز
است از انعام و چون بازگشت شخصی با او گفت دروغ بسیار در فلان قصیده گویا گفتم جواب داد که
شعر عبارت از کلام موزون است و صدق سخن متعلق بانبیا و اصفیا ~~ زنون بن طارس از جملهٔ حکمای
یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و درین امر بمرتبه تعصب داشت
که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند زینو را گرفت و فرمان
داد تا از او اسامی همه مخالفان بشکنجه اقرار کشیدند و زینون چنگ در حبل متین صبر و شکیبایی زده
اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب مخلصان از حد اعتدال درگذشت
جهت پاس زبان خود را چندان بیرید و بیرون انداخت و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت رخت
~~ جوانمردی بسیم و زر توانکرد ~~ فروش آنکس کو جوانمردی نگاه کرد ~~ و مدت عمر عزیزش هفتاد و دو سال بود و از فن
هندسه منفرد و در علم نجوم ماهر بود و در مدت حیات مولفات تصنیف فرموده و از آن جمله کتابیست
موسوم به ماغاسطین و معنی این لفظ عظیم ثابت و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشأ
بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت... از اولاد نبارخس است و بطلیموس کلاود کفتار و لطافت
بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هشتاد و هشت سال در عالم ناپایدار بسر
برد و بدار القرار انتقال نمود و از سخنان اوست که هرکه از خود بهره ورست داند که طول عام و مدت عوام
و ظلم اهل ظلام نه بود و درگذرست و گفت هرکس که علمی را اختیار کرد نمره که مالک فهم و فطنت نشد
غصه با تواهی نخورد و از سخنان اوست که مضرت مملکت در شش چیز است اول قلت غضب و شدت
روزگار دویم غلو فراین از زمر و دنیا سیم انقطاع باران دو سال متعاقب چهارم بد اوست بازده
برشرب مدام و مصاحبت نسوان پنجم سورهٔ انفاق و مبالغه در عقوبات ششم دور ظهور مزاج
~~ سقنیوس از سلک اعاظم حکما ناموس انتظام داشت و از کلمات اوست که مرد عاقل را باید که از نقوب ملوک
عظام خبر حصول ذکر طبیعی و جوجزیل مرامی بنا شده و گفت هرکه نفس را در دنیا خوب شمارد همه عزیز
گرامی میدارد و فرمود که هرکه در نور ظن خبر بدگمان او را تعیین برسان و هرکه نزد او بحر شناسد اگر وضع
باشد با وی احسان کن ~~ بیان آید افزودارم بخشش از ~~ که آن فیض خیرست این فیض شر ~~ جالینوس بروایت
اصح و اوثق از جملهٔ فرقاس بود و بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز
رسید ببلاد السنه و رومیه و اسکندریه رفته همت بر تحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه ماهر
بود که بعد از وی هرکس که پی الکتاب صنعت طب او دید بگرد اش نرسید و خاتم همهٔ اطباست و طب
هشتم از اطبا که هر یک یگانه و نادرهٔ روزگار بودند اول اقلیدس دویم غورس سیم میمنوس چهارم بغیدی
پنجم افلاطون ششم اسقلینوس هفتم بقراط هشتم جالینوس و در روضة الصفا مسطور است که جالینوس

در وقتی که در بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جوار سرای ملک بازر که فرمان فرمای
دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت میشودند مرو را علت برص عارض شد و چون در ان مملکت
حکیمی که بمعالجه امثال آن مرض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آن را با یکی از وزرا در
میان نهاد وزیر تقریر نمود که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنست که
بحاکم آنجا یارنش نی بوستی تا حکیم را اینجا ارسال نماید و این عقده مشکل را از توجه نفس بگشاید بازر
فی الحال قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد بنقاس فرستاد و چون بنقاس مخالفت امر ملک نتوانست
نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک او پادشاه رسید و
پس از انقضای یکماه در مجلس بازر باریافت و ملک عارضه زوجه معلوله را با وی گفت و طلب معالجه
نمود جالینوس جواب داد که اگر این مرض مزمن و متمکن نشده باشد علاج ممکن است و با آنکه کسی
نظر بر عضو معلول اندازد و از ان بحقیقت حال معلوم میشود و من شنوده ام که هر کس چشم بر بشره حرم ملک
اندازد دیده او را از حدقه بیرون می باید آورد ملک فرمود که طریقه ما آنست و چون کمال بسیار در علم
ترا حاصل است باید که بر وجهی آن مرض را علاج کنی که ازین آفت سالم باشی جالینوس گفت من حیله میدانم
بلا ازانکه چشم بر روی آن افکنم و آن علت را ببینم ملک باز گفت اگر از تو اینصورت بوقوع بیوندد
ما بفضیلت تو اعتراف خواهیم آنگاه جالینوس فرمود تا ضعیفه معلوله را که اطبا از معالجه او عاجز بوده
در قفای او نشانده و آیینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاه داشت تا عکس روی او را که جبر و حین
ست بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول عارضه را دیده ام قابل علاج است ملک ازین سخن مبتهج و مسرور
شده جالینوس آغاز باندک روزگاری بر وجهی معالجه نمود که سفیدی از توجه او بانجام زایل گشت و ملک اعتقاد
تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمود که هر روز در وقت شلان کشیدن در مجلس او ترتیب حضور
ارزانی فرماید و بگفتن نفع و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی چند
ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه غلیظ و اشیایی که موجب علت جذام است بسیار میخورد
لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود محجوب ساخت
و بر طبق کلام الانسان حریص بما منع پیشتر از پیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود جالینوس بار دیگر بملازمت
ملک نشتافت از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخه تالیف نماید و در ان مولف منافع و مضار
ادویه و اسباب علامات امراض و همین کنه که مرخص گشته برموجب اراده نوشته در ان نسخه مشروح
قلم آورد که اگر ملک بهمان دستور اغذیه غلیظ تناول نماید بعد از یک سال شهوتش نقصان تمام یابد و جمیع
ذلک اگر دست از اشیاء مضره باز دارد آن عارضه بصحت مبدل گردد و الا چون یکسال دیگر بر یع سؤال بگذرد
مویها و ناخنهای او بریزد با وجود این امارت اگر بقول اطبا عمل نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد
مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده از ان ملک سفر کرد
و در شهری که از ان بنقاس بود ساکن گشت و ملک بعد از چند گاه و از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را

نوزی عظیم داشت زیرا که از فصیح او جنگ آمده بود اما پس از گذشتن مدتی که حکیم در ان دیار اقامت ورزیده بود
امارات جذام در اشده و ملک فائز گشته بشعار آغاز پاشیده ان گردنشته گشته و سریر سلطنت را گذاشته
بملک یونان شتافت و جالینوس ایچه اگر ده در خلوتی او را بحال خود شناسا گردانید و باخفای آن صورت
وصیت فرمود حکیم بادشاه را بمنزل خود برده و در برابر انظار جهد سعی کرد و در عرض یک سال ملک بازر شفا
یافت جالینوس یکی از خلایق خود را بملازمت ملک تعیین کرد و او را بجانب دار الملک او روان گردانید
و ملک بدان مملکت رسیده و امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامتی او لوازم شکرگزاری بتقدیم رسانیده
و لیبر کلانترش متعهد بامر پادشاهی گشته بود سریر مملکت باو گذاشت و ملک چون زمام امور مملکت
و سلطنت بدست آورد تحفه لایقه و سوغات رایقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و اسب با رفتار و کنیزان
خورشید رخسار نثار کرد جالینوس داو تا نزد استاد برده و تیزاو را بضیافت عورات و انواع نوازشات
نوازش کرد و همچنین تحف و هدایا جهت ملک بنقاس ارسال داشت و بآن نوشت که مرا در ملک و مال
با تو مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمایی که بوطن مألوف مراجعت نماید و پیش ازین در غربت توطن
ننماید و چون مراسلات و مکتوبات بنظر ملک رسید فرحناک و مسرور گشت و کس فرستاده استدعای جالینوس
را قبول فرمود و لیکن مسکن مألوف خود مراجعت نمود و بعد از چند گاه ملک بار دیگر بیمار شده و آن خبر
بجالینوس رسیده باتفاق بنقاس بپایه تخت ملک رفت و چون ملک پیش از رسیدن شفا یافته بود
آن دو عزیز را استقبال کرده که پیشتر شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافه مملکت بنقاس
نمود و یکی از اولاد خود را همراه جالینوس کرده تا باموختن علوم آن را از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رساند
و پس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشته و صلات گرامند و تنسوقات ولبسنه نزد بنقاس
و جالینوس فرستاده ایشان را اجازت انصراف داده و بر روایت که در روضه الصفا مسطور است وفات
جالینوس در کنار بحر احمر روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت بود و از سخنان اوست
که بهترین انعام آنست که بی سابقه سؤال بمستحقان وصول یابد فرمود که شرف انسان را بآن توان شناخت
که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و چون همت آن بر اکتساب فواید امور و علامات قضا
مقصور باشد و فرمود که هر دوست که جانب نصیحت را مرعی گذارد و حق موعظت و غیره بجای نیاورد و دوست
را بر عیب او مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت بریده و از مصاحبت او تمتع نگیرند و گفت سزاوار محبت
کسی است که والی کش او باشد و بقوت حلم صورت غضب فرو نشاند ای ذات تو بهره مند از جنس ادب آن
به که ز خشمت نرسد کس بتعب در وقت غضب خشم فرو باید خورد چون گفت نبی عربی لا تغضب **ثالیس ملطی** اول کسی است
که در بلده ملطیه مسایل حکمت بیان کرده و بعقیده او اول مبدع اول آب است و چنین گوید که از حجم آب ارض مکون
پیدا گشت و از تخلخل ان هوا پدید آمد و از صفوت آب و آتش موجود شده و از دخان او آسمان ترتیب یافت
و از شعلات کره اثیر و کواکب منیر لباس هستی پوشید **انکسغورس** ایضا از حکمای ملطیه است
میگفت اصل اشیاء و قوای جسمانیه از ان مکون شده اما بیان نمیکرد که آن جسم که مبدع آنست از عناصر است

باخلاق و صبا این است انکسمنس آن نیز حکیمی است و مذهب آن آن بود که اول مخلوقات هواست
و تمام اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جمادات و نباتات و حیوان از هوای
کثیف در وجود آمده اند ذیمقراطیس از مشاهیر حکمای کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار است و بزعم
مؤلف تاریخ حکما ارسطاطالیس قول ذیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینمود و از کلمات اوست
که آدمی را از حرص و نعمت اشتغال باید کرد نه بکام خواری و مذلت و گفت عالم معاندی است از حال
منصف چیز شود که وجهت برائت آن که لوح دل را از لوث پاک سازد چنانکه همه را از آلایش و رنج پاک میکرد
و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند بدان
دلیل که خیر الامور اوسطها اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفت و این فن علیحده و مدون شد
و تصنیف وی موسوم باسم اوست و سخنان اقلیدس است که هر چه از تحت تصرف بیرون رود و عوض آن حصول
چون نه بیانی بر مرتقد بر تاسف و تحیر بی فایده است شخصی گفت من جهد کنم که رشته حیات تو انقطاع پذیرد
جواب داد که من جهد آن سعی نمایم که آتش غضب تو تسکین یابد رفت [illegible] و رنگ [illegible] هر کسی به پشت
خود میبرد ثاوفرسطس از جمله شاگردان ارسطاطالیس است و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشسته زبان حکمت
بیان بافاده گشاد وی از سخنان اوست که پادشاهان در مالداری که از حق تعبیر با بهره باشند و بخشنده که اموال
از غیر معروف صرف نماید در [illegible] نسبت رنگ و چه می برد بوزرجمهر حکیم اعلم حکماء زمان بود
بوزارت نوشیروان قیام می نمود و کیفیت وصول او بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار بر این نهج در سلک
تحریر کشیده اند که نوشیروان شبی در عالم رویا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صراحی
آن شجره بمشغول افتاده جام مدام بر دست گرفتی و قبل از آنکه بخسپد خوکی خانه شده شراب آن نوشیدی
و نوشیروان از وقوع این حالت محزون گردید و ایضا چنان دید که خوک پرستنده او نشستی دیگری کاسه وی شستی
و خوک شراب خوردی چون نوشیروان بیدار شد [illegible] و اندوه در باطن او منزل گزید و معبران را احضار
نمود و بعد از تعبیر آن واقعه مذکوره از تعبیر پرسید آن جماعت از تاویل آن خواب عاجز آمده جواب مقرون
بصواب نتوانستند گفت و شغف کسری بدانستن تعبیر خواب بحدی است از دیاد پذیرفته جمعی از سپاهیان
مملکت را امر فرمود تا در اقطار آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب از چهره آن امر مبهم بردارد
دازران جمله مردی آزادسرو نام در مرو به بستانی از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد
که نه غایت باموختن این فن استفاده نیافته ام بوزرجمهر که از جمله صبیان آن دبستان بود و بجودت
و صفا طبع اتصاف داشت آزادسرو را گفت که کیفیت واقعه را با من گوی شاید که تعبیر آن بگذارم سپس
استاد بانگ بروی زد که خاموش باش آزادسرو معلم را از غضب مانع آمده خواب پیش او بیان کرد دانگاه
بوزرجمهر گفت من بگویم تعبیر خواب را اما نزد پادشاه سرو آزاد کودک را مرکب و خرج راه داده باتفاق
متوجه درگاه پادشاه گشتند و بعد از وصول بمقصد آزادسرو قضیه آوردن بوزرجمهر را معروض نوشیروان
گردانید و کسری او را در خلوت طلب نموده تعبیر خواب پرسید بوزرجمهر گفت که در شبستان ملک غلامی است

که یکی از اهل حرم الفت گرفته است و اگر خاطر همایون میخواهد که حقیقت احوال مکشوف گردد حکم نماید تا
کنیزکان یک یک از پیش او بگذرند کسری بر موجب فرمان عمل نموده بعد از تفحص حال کنیزکان
غلامی پدید آمد اندر میان بالا چو سرو و چهره چو کمان و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم بنابر آنکه
از خوردی با او متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده در لباس عورات در شبستان نگاه میداشته لاجرم کسری
دختر و غلام را بسیاست رسانید و بوزرجمهر را ملازم گردانید و روز بروز کار آن حکیم رفعت شعار در ترقی
بود تا به رتبه جلیله وزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و با حضار حکما و موبدان
مثال داد و اشارت فرمود که هر یک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح پادشاهان بوده و وزیر [illegible] بیان
کنند هر کس از اهالی آن محفل در این باب اختیار نمود و چون نوبت به بوزرجمهر رسید بعرض رسانید
که مقصود ملک را دریافتم و از ده کلمه اداء آن نمایم نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد
که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دویم صدق است در گفتار و وفا بوعده و شرط و عهود
و مواثیق سیم مشورت با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا
علی قدر مراتبهم پنجم تعهد قضات و تفحص اعمال و جزا دادن نیکوکار و بدکار بواسطه حسن [illegible] ایشان
ششم تفتیش زندانیان است هر چند گناه کار را از عقوبت خلاص نماید و هر کس را که مستحق کشتن نباشد اطلاق
فرماید هفتم طرق و اسواق و اهل تجارت هشتم تادیب رعایا است بر جرایم و اقامت حدود بر ارباب
آن نهم جمع اسلحه و آلات حرب است دهم اکرام اهل و عشایر و قبایل و اقارب است یازدهم تفحص [illegible]
تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم تلطف و تفقد در باره وزرا و ندما و خواص خدم است و ایضا از کلمات
حکمت آیات بوزرجمهر است که اصل نیکو [illegible] چهار است تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب
مکافات والحمد لله وحده [illegible] توفیق [illegible] سعادت [illegible] جواهر اخبار سیر انبیاء ابرار
و زواهر آثار و جاهیر حکماء عالیمقدار در سلک نظام انتظام یافت و خامه پسندیده ارقام بقدر امکان در
تصحیح و تنقیح اسناد روایات صحت آیات اهتمام نمود و عنان بیان بصوب دیگر تافت شکر خدا را که بلطف ازل
[illegible] لم یزل ۞ گشت [illegible] قلم خوش خرام ۞ باب نخستین ز کتابم تمام ۞ مخزن این نامه نامی اثر ۞ گشت ز فیض سخنم پر گهر
طرفه سخنهای کهن گفته شد ۞ در سخن [illegible] ۞ [illegible] ۞ نغمه سرایان ریاض وجود ۞ چونکه آراینده این بوستان
باز گشاینده [illegible] ۞ ساز نماینده نوای کرم ۞ در گذرند از سر سهو قلم ۞ تا ز رخ ملک [illegible] ۞ باز کشاید در گنج گهر
جلوه کند [illegible] ۞ از سخنانی که بود [illegible] ۞ از کرم مالک ملک قدم ۞ شرح دهد حال ملوک عجم ۞ وقع الفراغ من [illegible]

جزو ثالث از مجلد اول کتاب حبیب السیر در بیان احوال ملوک عجم و عرب

بعد از تقدیم حمد و ثنای پادشاهی که پادشاهان و شاهی مجبض قدرت اوست جل جنابه و پس از تمهید درود
و ثنای دین پناهی که از کمال شرف هر دو عالم طفیل حضرت اوست صلی الله علیه وسلم منور میشود که اقالیم [illegible]

الواح اخبار به این گونه صورت نگاشته که اگرچه مدت سلطنت و زمان دولت ملوک و اکاسره فرس امتداد
تمام داشت و از بدو تباشیر صبح اقبال تا انتهای غروب کوکب جاه و جلال بسیاری از ملوک دیگران آن
طبقه بوده همه نقش اطاعت بر جبین نگاشته در چوگان ایشان و طریق آثار انقیاد مراسم شوکت و آثار اختلاف بسیار
است داده و طریق تحقیق از شارع نجات اطراف افتاده و از مواقع ذلل و خلل بلکه ملوک ایشان را
مکان آنست که مدت مدید و عهد بعید محل مأمون داشت حتی ملکان از فرمان فرمایی کشورگشایی کامل
حتی ... خالی بوده و در زمان ملک پناهی نبود هیچ طرف صدمت شاهی نبود و بعد از وفات کیومرث
که بزعم فارسیان والد معظم بشر است مدت صد و هفتاد و چهار سال بر مسند اقبال و حکومت و جهانبانی
بر چهار بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموس که زمام حل و عقد و قبض و بسط جمهور امور در قبضه
قدرت او توان نهاد به نصیب افتاد تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام
انتظام داد و دیگر چون نسب ... سیاب منطوی گشت ملک و مال باز گذاشت سالها اطراف جهان
از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد از سپهر عدل و داد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ
آن سلاطین نصفت صفات و صحه حوادث فعل و محل وصف ذلل گشت و عجایب آثار و غرایب اخبار
ایشان فرسوده دست تغیرات زمان آمده و از خبر صحت و حوزه استقامت در گذشت و باتفاق مورخان
خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و مدت دولت
ایشان چهار روایت در کتب ... حکایات وارد دیده هرکس تابع صحت زردشت است زمان سلطنت
ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و نه روز شمرده اند و چون ... ناظمان مناظم سخن را ابی حمزه
اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یک سال و ده ماه و نه روز میپندارد و بهرام بن مردانشاه موبد چهار هزار و چهار صد
سال و نود و نه ماه میرساند و صاحب فارس نامه چهار هزار و صد و هفتاد و یک سال مینویسد
و کیومرث ده مرد بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار و چهار صد و
هفتاد سال بوده و بروایت بهرام مردانشاه دو هزار و هشتصد و سی و چهار سال و بقول حمد الله مستوفی دو هزار و
چهار صد و پنجاه سال نخستین کسی که از بنی نوع انسان متصدی ایالت و جهانبانی گشت کیومرث بود و
کیومرث بلغت سریانی ناطق را گویند و در نسبت کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است
چه بعضی را عقیده آنکه بزرگترین اولاد صلبی آدم بوده و جمعی گفته اند قینان بن انوش بن شیث را کیومرث میگفته اند و زعم
مجوس کیومرث والد ابوالبشر است و لقبش گلشاه است زیرا که در زمان سلطنت او در اقطار جهان غیر آب و خاک
چیزی در نظر نمی آمده و زمره برآنند که امیم بن لاوذ بن آدم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند و چنانچه در
روضة الصفا مسطور است و اصح اقوال آنست که کیومرث والد سام بود باتفاق جمیع مورخان اول کسی که
در جهان اسم پادشاهی بر آن اطلاق یافت کیومرث است نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود
و کیومرث با وجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور مملکت فارغ شدی فرد و وحید ... انتقال
نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اشتغال فرمودی و زمره گفته اند که زین [illegible]

و اسباب سواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و از آن جامه و گلیم بافتن او پدید آورد و مدت ایالت
آن بقولی سی سال و بقولی چهل سال بوده و اوقات حیاتش هزار سال بود و گفتار در بیان نگارش از وقایع زمان
مقدم و ذکر گذشتن بعضی از اولاد آن بزخم سنگ شیاطین اکابر مورخین مرقوم خامه بلاغت آیین
کرده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را بطاعت و عبادت ایزد تعالی صرف نمودی
و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدام است جواب داد که کم آزاری و عبادت حضرت
باری تعالی جوان گفته را با خود تامل کرد و گفت قربت خدای تعالی و عبادت او موقوف بر وحدت
و تنهایی است انگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت ایزد تعالی مشغول گشت و کیومرث
گاهی نزد وی رفته دیده از او روشن میکرد و در کرت اخیره که متوجه ملاقات فرزند خود گردید در اثنای راه
جغدی آواز مستوحش کرد کیومرث آن آواز تطیر نموده بر زبان آورد که اگر این آواز مستلزم مکروهیست که
بمن رسید پیوسته مردود و مطرود بنی آدم باشد و نظیر آن آواز جغد از آن زمان پیدا شد القصه چون کیومرث
بمسکن ولد رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان پنهان بوده اند و باهل
صلاح عداوت میورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده این جزع و فزع بسیار کرده مقارن
آن کریم ذوالجلال والافضال بکمال صنع لایزال درین جبل چاهی بهم آورد و کیومرث آنجوان را در آن چاه
فرو گذاشت و بر سر آن چاه آتش بلند افروخت و بعضی از مجوسیان را عقیده آنکه هر روز از آن زمان باز
ده بار یا پانزده بار آتش در آن چاه زبانه میزند و باز فرو میشود و کیومرث بعد از فرار پسر در تنگ چاه روزه
بتضرع و زاری از حضرت باری مسئلت میکرد که او را از قاتل فرزند سعادتمند و مقام توطن قاتل آگاهی
بخشد با آنکه در خواب بر حقیقت آن گروه شقاوت مآب اطلاع یافت بطریق ایلغار بشرق توجه نمود
و بعد از طی اندک مسافتی نظرش بر خروس سفیدی افتاد که با ماکیان او را بی داشت و با ماری در نبرد بود و مار را که
قصد ماکیان میکرد دو پر آورده منع او می پرداخت و کیومرث شجاعت او را از فرغ پسندیده و مار را بقتل رسانید
و به آن حسن فال نموده قاتلان پسر مرحوم خود را بازیافت و جمعی را تیغ بیدریغ بگذرانید و فوجی را در پنجه
تقدیر اسیر ساخت و بکارهای دشوار باز گذاشت و در آن منزل که او را فتح دست داد شهری بنا نهاد و آن
بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آن وقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول میبود شخصی از دور پیدا شد و بعضی از
اعضای او را جاسوس گمان برده آن عزیز نزدیک رسید کیومرث او را شناخت که برادر اوست بزبان او را
که بلخ و بدین جهت آن بلده را بلخ نام نهاد و قاضی ناصرالدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت
دو شهر بنا نهاد و اصطخر و دماوند نیز معتقد قاضی مشارالیه است و صاحب تاریخ معجم را عقیده آنست که کیومرث
که او را دماوند گشته سیامک نام داشت و اعتقاد طبری آنست که سیامک پسر او کیومرث بود و بعد از چند
گاه از صلب آن پسر تولد نموده و سیامک بتمیز و عقل و کیاست و فهم و فراست از ابنای زمان امتیاز داشت
و چون بسن رشد و تمیز رسید کیومرث او را بولایت عهد سرفراز گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت
بانصرام رای رزین او متصل میشد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها بجمعی از زمره عفاریت

باز خورده و بین الجانبین مهم بقتل انجامید و سیامک با زخم گران بمنزل خود رسید و بعد از دو سه روز وفات
یافت و کیومرث بر فوت قرة العین سلطنت اضطراب نموده مقارن آن حال از حرم محترم او شاهزاده
متولد شد و کیومرث دیده بدیدار او روشن کرده رویش بوی پدر داده تنگش در بر گرفت و آن مولود عاقبت محمود را
موسوم بهوشنگ گردانید و همت بر قتل کشندگان سیامک مصروف داشت و بتایید رب العالمین
آن طاغیان را اسیر ساخت و بعالم آخرت فرستاد و چون آثار دولت و اقبال و آوازه شوکت و استقلال از ناصیه
هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت بقبضه درایت او باز گذاشت و خود بنفس نفیس در
کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید **هوشنگ** بقول اکثر دانشوران نبیره زاده کیومرث
بوده و بعقیده زمره از مورخین پسر صلبی او بود و بعضی گفته اند که مهلاییل اشارت از وست و قینان
اشارت بپدر او و باعتقاد جمیع ارباب اخبار هوشنگ پادشاه فطنت شعار حکمت آثار بود و در انتشار
عدل و داد بمرتبه مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت مخفی نماند اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل
عباس بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات او پادشاه ستوده خصال است و او نخستین پادشاهی است
که آهن از سنگ بیرون آورده و در کوره انداخت و انواع اسلحه ساخته و از پوست سمور و روباه پوستین
ساخت و سگان تازی را تعلیم ... و کلاب ... بر آن باز داشت و قوم را از پیش خود بقیام امور فرمود
و باستخراج جواهر و سیم از معادن و قطع اشجار نمودن و تخته در تراشیدن از جمله مخترعات اوست و هوشنگ
در اواخر ایام حیات کوشش هوش طهمورث که ولی عهدش بود ... کرده
ملک و مال را برای صواب نمایش باز گذاشت و سلوک طریق تجرد و انقطاع اختیار کرده در زاویه بعبادت حضرت
باری اشتغال مینمود تا آن زمان که فوجی از شیاطین بر وقت او رسیدند و در حین سجده سنگی بر سر آن خسرو
فرهنگ زدند چنانکه دیگر مجال قیام و قعود نیافت و مدت سلطنت او بقول اکثر دانشوران چهل سال
بود و **ذکر طهمورث** بقول اکثر مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنکه پسرزاده اوست
و ... نام داشت و لقب طهمورث ... است یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جمله القاب اوست
و او را بدان جهت دیوبند میگفتند که فوج کثیر از دیو از او بقتل رسانیده بود چنانچه بروایت جعفری هزار و
چهار صد و هشتاد عدد از ایشان را گرد آورده بود و بعضی دیگر از عفاریت را منقاد ساخت و بقول صاحب مشکوة الاخبار
طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع امر و نواهی آلهی بود و بعبادت جناب جلال الهی
قیام مینمود و بروایت مشهور بستن صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه در آن ایام در میان فرق انام
قحط و غلا عظیم واقع شد و طهمورث ملاحظه حال فقرا و غربا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذا در صبح
و شام قناعت نمایند و چاشت را بدرویشان دهند و در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم ثبت گشته که اول کسی که خط
فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال را بار آباد کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت
و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و بالهام آلهی معلوم کرد که خورش او برگ توت است طهمورث بود و قندز و ...
و طبرستان و ساری و اصفهان را او بنا نمود و اوقات حیات طهمورث بعقیده صاحب جعفری هشتصد

هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهار صد سال و بروایتی دیگر از کبار مورخین سی سال والله اعلم بحقیقة الحال
جمشید بزعم زمره از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقه او را برادر طهمورث گویند و طایفه
برادر زاده طهمورث و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید و چون نور از روی
وی میتراوید بدین لقب ملقب گردید بیت چو طهمورث از ملک بربست رخت : مقرر بجمشید شد تاج و تخت : جهان
بجمشید فرخ سرشت : چنان است گیتی چو باغ بهشت : نخستین که بر خلق بگشاد دست : ... بر خلق عالم ...
در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید ممالک عالم بکمال معموری رسید چنانچه بروایتی سیصد سال در
قلمرو او هیچ آفریده بموت و مرض گرفتار نبود و بزعم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است که بوضع
حمام اشارت فرمود و نخستین کسی است که جاده ها و شوارع در کوه و صحرا پیدا ساخته و بروایت مشهور آب انگور
در زمان پادشاهی او بظهور پیوست و جمعی مستخرجان ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده اند و فوجی
گمان برده اند که ترتیب آلات فیروزه و سیم و زر و لعل از نتایج طبع جمشید است و مدت هفتصد سال و بقول بعضی
دیگر از مورخان ششصد و هفده سال بر جاده خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود انگاه بوسوسات شیطانی
و تلبیسات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه اختلال باحوال مملکت او راه یافته ضحاک لشکر بر سرش
آورد و جمشید از مقاومت عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد و مدت سلطنت وی بقول اکثر مورخان
نهصد سال و زمان حیاتش هزار سال بود **ذکر شمه از احوال جم و رسیدن ضحاک بر ممالک عجم** مالکان ممالک
سخن رانی و بانیان مبانی نکته دانی در مولفات خود آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی
در ... تمهید قواعد بنایی پرداخت که طول او دوازده فرسخ بود و در وقتی که خسرو کواکب موکب خورشید
در درجه اول از حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف فرمان
داده و ارکان بهشت نشان بر سریر سروری بر آمده آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف
انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی اهالی ... بگشاد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم
ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را که لایق بکار و مناسب اطوار ایشان باشد رعایت فرمایند و هیچ طایفه دخل
ننمایند و قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند دویم طبقات سپاه و حشم بودند و قسم سیم اهل ...
و زراعت بودند و قسم چهارم پیشه وران و اصحاب صناعات و همچنین جمشید در ایام جهانگیری و نصفت گستری
انگشتری ساخت و بر هر نگین انگشتری کلمه که بمهمی از مهمات مذکور مناسبت داشت نقش نمود و در انگشتری که بهنگام
جنگ بدست آوردی نقشی بود که آهستگی مدارا پیش در حرب با تانی و تعجیل مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم
که اکثر ایام در انگشت داشت ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بیرون از عدالت و عمارت
صورت نه بندد و بر انگشتری سیم که متعلق بمهمان ... بود این نقش بود که راستی و ثواب یعنی در
انفصال اخبار راستی و ... بجای باید آورد و بر انگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود این بیت
و انصاف ... گر ز تو انصاف آید در وجود / به که عمری در رکوع و در سجود القصه چون جمشید بوسواس شیطانی
و هواجس نفس غدار جاده قویم عبادت سبحانی و شارع رعایت ... نموده دعوی الوهیت کرد و بنیان معمور

نموده از جمشید و خلایق را تکلیف نمود که پرستش او صورت بی نفع و ضر قیام نمایند نظام مهام عالم گسسته
شد و هر طرف فتنه انگیخته شد و ضحاک برادر زاده خود را با سپاه بجانب ایران فرستاد و بمقابله جمشید مامور
گردانید و بعد از ستیز روی بوادی گریز نهاده در اطراف اکناف سرگشته می گشت آخر الامر بچنگ اعدا
گرفتار گشته که دو استخوان که باره مشابهت دارد او را پاره پاره کردند زمانه چو بادست و باد آتش است :
نقاب از رخ گل بعزت کشد : ببیل معقد زبستان چمن : تنش را بخاک مذلت کشد : و محمد بن جریر طبری در تاریخ
بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار ضحاک چند گاه مجهول وار بگرد جهان سرگردان میگردید عاقبت در
نواحی سیستان ساکن شد و دختری از مردم آنجا را بحبالهٔ نکاح درآورد و از آن دختری متولد شد و رستم
از نسل او از اولاد اوست و بعضی از اهل عجم منسوب بجمشید میشوند گویند که جمشید از صولت لشکر ضحاک آگاه گشت
و دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه ندارد و از [illegible] قدرت او [illegible] باتفاق [illegible] فرار
بر قرار اختیار کرده و بقیه ایام در کنج غاری گذرانیده و بآب و گیاهی قانع شده و این ابیات که نوشته
میشود مناسب این روایت است : شنیدم که جمشید از تخت بخت : ز دنیا بعطفی چو بر بست رخت : چنین گفت
با موبد کاردان : گرامی پرهیزی بسیار دان : بفتنه رسید از جهان سال من : شد از موج دریا قرون سال من :
مقابله احکام و پیروی ها : [illegible] کردم چو [illegible] : چو بخشیدم [illegible] کار : [illegible]
بگفت این سخن شاه صافی روان : وز اینجا بسوی عدم شد روان : ضحاک تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظر گمشته
پسر زادهٔ خواهرزادهٔ جمشید بود و در سلک ملوک عرب انتظام داشت و ارباب اخبار او را علوان
و عجیان بر روانش می گفتند و بعقیده بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً گذشت والد ضحاک برادر شداد
بود و مجوس میگویند نسب ضحاک بجمشید میرسد و فارسیان ضحاک را بیوراسب و دهاک نامند و بلقب
علوی [illegible] ده هزار است و چون همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت
و دهاک عبارت از عیب و آفت و بنا بر آنکه ضحاک بده عیب معیوب بوده بدهاک ملقب شده و عیوب
مذکوره اینست کراهت چهره قصر قامت کثرت نخوت قلت حیا کثرت الاکل طعام و بسیاری بد زبانی
و سیاست در مهمات جنس [illegible] گفته اند ضحاک صوب باکت و باتفاق مورخان آفاق ضحاک
ساحر و کافر بوده و در ایام سلطنت در انهدام اساس عدالت در نهج طریقه ظلم و بدعت سعی نموده و اساس
که آن دشمن دین نهاد : نه بر وضع شاهان پیشین نهاد : در ایام او این سخن عالم : که ایام او نیز ایام بود
القصه چون مرغ فتنه ضلالت بروایتی هفتصد سال بال انداخت شیطان [illegible] جبار دو سلعه [illegible] و مار از کتف
او سر برزد چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بطاقت شده و اطبا از معالجه عاجز آمدند ضحاک بتعلیم شیطان
لعین از مغز سر انسان مرهم ساخته بر آن ماران گذاشت در تسکین یافت مقرر شد که هر روز دو کس
از زندانیان بکشند و مغز سر ایشان را مرهم ساخته بر آن ماران قسمت کنند و بعد از کشتن تمامی زندانیان
از قتلات و بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیگناهان را بخورد آن کافر ظالم
و کاهی کشندگان بر آن فقیران رحم نموده بعضی ایشان را گذاشته و ایشان از نشد [illegible] در شعبات جبال
او وفات میکند رسانیده گویند که گروهی از نسل آنجماعت پیدا شدند و چون فتنه بیابرهنه و پراکنده بود و چیده الاتقضیه
شده وقت دیگر داد به رسید کاوه آهنگر که اصفهانی بوده دو پسر او را بفرمان او بجرم شوم بقتل آورده بودند
کاوه که آهنگران در وقت کار بر پیش خود بندند بر سر چوبی کرده و فتنه یاد برآورد و خلایق را بجانب ضحاک
دعوت نموده و مردم بسیار بروی جمع آمدند و در مخالفت ضحاک بیچاره را بیابان متوکه کردانیدند و کاوه
اصفهانی را مضبوط ساخته لشکر بجانب او از کشید و کماشتگان ضحاک را بقتل رسانید و باندک زمانی اکثر
ولایت فارس و عراق را مسخر گردانید و درین مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاد
و اکثر و هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نموده و کاوه با سپاه بابک روی توجه بجانب ضحاک نهاد
و عسکر ضحاک در آن وقت در حدود ولایت طبرستان دماوند بود و چون مملکت را بی در امداد طالب شخصی
شد که شایسته سریر جهانبانی باشد او را بفریدون بن اثبان که از ابناء جمشید بود نشان دادند کاوه
فریدون را بدست آورده و سرش را بافسر فرمان فرمایی آراسته تمامی آن لشکر کمر خدمتکاری فریدون
بر میان بستند و ابواب فتنه را بر روی ضحاک گشادند و بعد از مقاتله آن ظالم را اسیر کرده بمنظر همایون
فریدون آوردند چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس کرده با آخر او را بزندان لحد فرستادند
عمر ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه از اهل اخبار گفته اند که آن ظالم را اسیر کرده بمنظر همایون
فریدون آوردند و چند گاهی ضحاک را حبس نمود و گویند هزار سال پادشاهی نمود و جمع کثیر از اکابر مورخان گویند
که ابراهیم خلیل در ایام ایالت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که
نمرود تمامی ربع مسکون را نداشته یا آنکه بمتابعت او علم حکومت می افراشته ذکر فریدون بن اثبان
در روضة الصفا مذکور است که بحسب عروج نسب اثبان پسر صلبی جمشید است و بعضی تاریخ نوشته
واسطه آمده و جمع رقم کرده اند الاول هو الاصح نقلست که چون دویست سال ضحاک بعلت ماران مبتلا بود شبی
در خواب دید که سه کس بر او حمله کرده یکی از آن عمودی گرزی بر سرش زد و نفر دیگر او را از پیش کشیده و بمیان
او را بر او دوال بستند و رسنی در گردن او انداخته او را بجانب بردند و انید ضحاک از هیبت این
واقعه فریادی زد که جمیع کنیزکان او در خواب بودند سراسیمه برجستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه
را با معبران در میان نهاد و طالب تعبیر شد آن جماعت سر در پیش افکنده بعد از مبالغه یکی از ایشان
زبان آورد که هنگام آن دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یابد از این جهت خاطر غبار
مشوش گردد و ضحاک پنهان چند کس تعیین نمود که در آنچه لوازم سیاحت بجای آورند هر چند که از اولاد
جمشید یابند و ضرر دارند نمایند بعد از چند وقت یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید
در فلان منزل متوطن است و پسر شیرخواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان و معبران گفته اند ضحاک بنفس خود
متوجه شد و قبل از وصول مادر فریدون فرانک از کیفیت حالش آگاه شد و با فرزند خویش در گوشه مختفی گشته
ضحاک بدان منزل رسید و جمعی را گرفته بقتل رسانید و بازگردید و فرانک فریدون را برداشته در گوشه صحرا می
گشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجره

ترتیب خویش جای داده او را بشیر گاو پرورش داد و در سالش همیداوران گاو نیز همی بود پنهان و زان اگر
و نوبت دیگر ضحاک به خبر از حال فریدون خبر یافت بقصد او روان شد و فرانک ملهم شده آن فرزند را از
موضع معهود بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود خبر نیافت و گاو را که شیر داده و از شیر او غذا
می بود کشته تفقد و ارشده موسوم مهرجان گردانند و داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه
آهنگر اصفهانی را سپه سالار لشکر جرار گردانید و بجانب روم فرستاد و گرشاسف و نریمان که جد رستم
داستان است بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نمود و قریب بیست سال در فتح بلاد و امصار
پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب پاره را بر سر چوبی نصب
کرده بود که درفش کاویانی عبارت از آنست که همراه داشت و آن را سبب مشاهده دیگر نصرت و ظفر
می پنداشت و چون خدمات لایقه کاوه با جان سپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور ایالت حکومت
عراق و اصفهان نامزد او از باکان نژاد او در سال داشت و کاوه با غنایم موفور و اسعد او نامحصور باصفهان
و بعد از آن پهلو به بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید * از آن سر آمد این کاخ دلاویز * که چون جا گرم
کردی گویدت خیز * چون خبر آن واقعه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نمود و روزی چند بمراسم عزا قیام
نمود و درفش کاویانی را طلبیده آن را بجواهر زواهر مرصع گردانید و هر کس از ملوک عجم قدم بر سریر جهانبانی
مینهاد و در ترصیع آن می افزود و همواره بجارات خزانه دول شاه سپاه بدیدن آن روشن و قوی می بودند
در قادسیه آن درفش بدست حضرت خیر البشر افتاده در میان اصحاب تقسیم یافت اما گرشاسف
و نریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالها غارها بلاد
فریدون مراجعت کردند و همچنین مملکت چین با تمام قاران بن کاوه مفتوح شد و بعد از آن نریمان برحسب
فرمان بهند رفته مملکت را مسخر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته در سنگ قلاقه را بشهر خانه جمعیت بعضی از
بت پرستان مخالف انداخته چون از آن مرز و بوم بازگشت [illegible] حکایت بعضی از اعادی
آنجا بزخم سنگ بخواب گرفتار کردند و فریدون در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید و در شیوه
عدل و داد کوشیده و در مذهب فریدون میانه مورخان اختلافست بعضی گفته اند که مؤمن بوده خدا پرست
و مجوس فریدون را از جمله عبده درفش اعتقاد دارند و برخی آنرا در سلک بت پرستان میشمارند و فریدون اول
پادشاهی است که بر فیل نشست و آلات حرب بروی راست کرد و دقایق علوم نجوم را بحکومت اندیشه
استنباط نمود و طبیب را گرامی داشته با وسیله آن کشف علاج آماجت کرد و ظهور اثر منسوب بفکر صایب اوست
القصه پانصد سال بدولت و اقبال گذرانیده ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس در زاویه باقامت
طاعت مشغول گردید و لقب فریدون مؤید بوده و ابو زید علی در صور الاقالیم آورده که آن را حق جل جلاله
موی مانند نمود والعلم عند الله ذکر مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایرج بتقدیر
صانع بیچون جلیل نوزیان جمیع اخبار و نقد سرایان کشش اعصار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم
شده اند که چون مدت پنج سال از پادشاهی فریدون بگذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح خود درآورد و در

دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و یکی بسلم که از عظمای عجم تولد نمود و ایرج
هم از مبادی ایام صبی او اول اوان نشو و نمای انوار دولت و آثار سعادت از ناصیه میمون او لایح و لامع
گشت * بلی از چمنها گلی تازه بوی * کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی * هم از اول صبح گیتی فروز * نماید ترا از روشنایی
روز * بالجمله چون فریدون او را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال او سه پسر در جویبار شهریاری
بالا کشید فریدون باتصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک خود را به سه قسم منقسم گردانید
بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ترکستان را با تور ارزانی
داشت و عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و هند و سند را با ایرج تفویض نمود و بروایتی ولایات
مذکور را بعد از آن که بایرج تسلیم کرد سلم و تور مملکت خود کرده و ایرج در ملازمت پدر بستور خود
کراهت قرار گرفت و برحسب اشارت فریدون در انجام امور ملک [illegible] و حال او روی استقلال داخل کرد
و این بمسامع برادران رسید و آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت رسل و رسایل
بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت بر میان بستند و هر یک با سپاه گران و لشکر بیکران از مقر خود
در حرکت آمده در حدود آذربایجان بهم پیوستند و قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام دادند
که اگر شاه دست ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه گردانید و او را بطریق اعطا و مصادرت فرستد فبها
و الا آماده مبادرت مصاف باشد چون قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید و پیغام آنها بعرض
رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید فی الحال ایرج را طلبیده و کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت
با لشکری ابطال رجال متوجه این دو سر کشته تیه ضلال باید گردید و [illegible]
و ایرج باشارت عقل [illegible] آن غضب فریدون را منطفی گردانید و گفت مصلحت آنست که من نزد برادران
خود روم و این مهم از [illegible] فیصل [illegible] فریدون نخست از قبول این امر ابا نمود و چون
در این باب مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت اجازت داد و ایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته
بعد از وصول آن ناجوانمردان برادر خود را بتیغ بیدریغ کشتند و سری را که شایسته افسر بود نزد پدر فرستادند
فریدون از مشاهده این واقعه جانگداز در کمال حزن بر پلاس ماتم نشست و در مقام ناله و زاری و گریه
و بیقراری و سوگواری بود و ابواب فتوح و نشاط را در بست * همی سوخت گاه و همی کند موی * همی ریخت
آب و همی خست روی * و در این اثنا منوچهر که از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منوچهر برادر
فریدون و بقولی از زوجه او متولد شده و این آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیده فریدون گشت و سبب
خورسندی خاطر محزون او گشت * همان تخت الاب را خنده گشت * تو گفتی بکرار جشن زنده گشت * چون
منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بر جویبار سعادت رسید برادرانه قدم در نهاد و بموجب فرموده
فریدون سپاهی که در حوصله خیال نگنجد بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو برادر پستیز لشکر فراهم آورده
متوجه گردید آن نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین و ملاقی عسکرین منوچهر بمشاهده چهره فتح و ظفر فایز
شده سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشان را تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامید آن دو برادر بزخم

و عید و سیه داشت و مرقاد سیستان بیرون آمده بر حدود کابلستان عبور نمود و مهراب حاکم آنجا را که خراج گذار سام بود
تحفه بنزد زال برد و گفت * همای اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد * چون مهراب سلک جمعه
احتشام انتظام داشت و زال از اصل نژاد [illegible] بود دعوتش را قبول ننمود اما حاکم کابل را بلطف شامل نوازش نمود
و مهراب از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه ازین معنی را اظهار گردانید و دخترش
رودابه نام که در کمال حسن و جمال بود و شنیدن آن مهر زال در دل و جان او جای گرفت و بزبان حال
مضمون این مقال ادا نمود * هرچند ندیده ام رخسار ترا * کو خو شنوده ام لطف گفتار ترا * دانسته دلم چو حسن کردار ترا
از جان غلیم دولت دیدار ترا * آنگاه کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بلشکر زال فرستاد و زال ایشان را دید
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما کنیزان و پرستاران [illegible] رودابه دختر مهراب هم و چندان
توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال دل از دست داد و بعد از آن بتوسط کنیزکان آن بگدل شده با هم
ملاقات کردند و قواعد محبت و اتحاد میانها استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان بغلاظ و شداد ایمان
تأکید پذیرفت و زال بسیستان بازگشت و بعد از استدعا از منوچهر آن سپهر و گهر را بحباله نکاح خود درآورد و
رستم دستان را که داستان شجاعت او در گفتار داستان ضرب المثل است از رودابه تولد کرد و [illegible]
هم در باب پرورش زال و رستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا نماید و بعضی از آن در شاهنامه
مذکور است و رقم ایراد در این اوراق معاف و معذور و هو العفو الغفور * بروایت اکثر
اهل سیر نوذر خلف منوچهر بود و بعضی از اهل عجم او را گفته اند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار
گرفت از غایت آزاری و خویشتن داری از عهده ضبط مملکت و دادن سپاه و رعیت پروری برون
نتوانست آمد و این خبر در توران انتشار یافت افراسیاب با لشکر بسیار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت
آمده و در آن ایام سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده و این معنی موجب شکستگی اهل عجم و موجب جرأت افراسیاب
گشت و نوذر باستقبال ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در پنجه تقدیر اسیر شده و بدست
جلاد افراسیاب شمع حیاتش در نوشت و مدت پادشاهی او نوذر هفت سال بود
باتفاق مورخان افراسیاب از اولاد پشنگ است و پشنگ [illegible] پسر زاده تور بن فریدون است
و معنی لفظ افراسیاب جامع الطاعات [illegible] گفت توجه پور پشنگ از توران و استیلا یافتن
بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز او در سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع
گشت پشنگ در آن زمان والی آن حدود بود افراسیاب را گفت مناسب ممالک ما از همه سلطنت آنست که مانند عجایز
خانه نشستن را پیشه خود نسازند قناعت خاصه طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت از بایست دولت را
لازم است و هیچ طایر بپرواز در آشیانه مطلوب نزول نماید و هیچ شیر با چنگ بر بدن خصم کارگر نیاید *
تیغ فولاد گر کشانی * نبرد گرچه آب دار بود * اکنون منوچهر درگذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز
گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدای حسام کشیده آن را وجه تسخیر باید نمود * سنگ در دست و مار بر سر
سنگ [illegible] نکند سستی و درنگ * او و لاد سالار ترکان چون از پدر مهربان این سخنان شنود و افراسیاب که

ارشد ایشان بود سابقاً مذکور شد که منوچهر را بطریق در قلعه طبرستان محاصره نمود * بجوش پدر شد گشاد
زبان * دل آگنده از کین کمر در میان * که شایسته جنگ شیران منم * ربوده گرد از دلیران منم * و پشنگ
زبان تحسین بر گشاده او را اجازت داد افراسیاب اسباب جنگ و جدل بهم رسانیده و با چهار صد هزار
سواره و پیاده متوجه ایران گردید چون این خبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر
قاصد براق اثر نزد نریمان فرستادند و او را از کیفیت آنجا اعلام دادند سام بر جناح استعجال خود
را بپایه سپهر سریر سلطنت رسانید و نوذر را نصایح مشفقانه فرمود و جهت براق لشکر بجانب سیستان
مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایات والی طبیعت او دست تصرف از سرانجام امور بدن کوتاه
کرده افراسیاب چون این خبر بشنید سی هزار کس با دو سه دار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاد و برجست
سرچشمه روی بجنگ نوذر آورده و نوذر از دار الملک [illegible] بصوب مازندران در حرکت آمده و در حدود
آن مملکت میان او و سپاه ترکان ملاقات دست داده حربی عظیم اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال
نایره قتال قباد بزخم تیغ یکی از بهادران ترکستان کشته گشت این معنی موجب [illegible] خاطر ایرانیان
شد مع ذلک برادر قباد قارن در میدان تاخته بشمشیر صف شکن مشابه آثار شجاعت ظاهر گردانید که
نزدیک بدان رسید که افراسیاب انهزام یابد بالآخره ترکان باستعمال تیغ و سنان آثار عجز و انکسار
بر آنجا [illegible] ظاهر ساخته احوال ایرانیان بخلل پیوسته نوذر قارن را بمصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب
فارس روان ساخت و متعلقان [illegible] افراسیاب ازین معنی آگاهی یافته قراخان را با یاران
از عقب ایشان روانه گردانید و آن جماعت خود را بفارس رسانیده و بین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافت
و یاران بزخم تیغ قاتل کشته گشتند طوس و گستهم اگر به سلامت بیرون جستند اما بعد از [illegible] ایشان نوذر
اکثر اعیان سپاه افراسیاب نوذر را بند خود نگاه داشت و سایر امرا را بمصحوب [illegible] بقلعه ساری فرستاد
و پس از توجه [illegible] پور پشنگ شنید که زال سپاهی که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از آن
ترکان بقتل رسانید بنابر آن آتش خشم او مشتعل گشته و نوذر را بحضور طلبیده [illegible]
آنگاه کامران و کامیاب اکثر ملک ایران را در حیز تسخیر آورده از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی
نگذاشت اکثر ابنیه و عمارات را ویران ساخت و انهار و قنوات را بینباشت * خداوند جبار
گسترای جم * چنین یاد کرد از ملوک عجم * که بعد از منوچهر و الا جناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب *
[illegible] * [illegible] بملک باز گرد * اگر کینه ورزد اگر مهر داشت * بنوذر خلافت منوچهر داشت * چون ظلم و تعدی
افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود امرا و سرداران و لشکریان عجم هر کس هر جا بود در یکجا جمع آمدند و در دفع آن
حادثه فرقه مشورت در میان انداختند و باتصواب قارن قاصدی نزد او پرنده که از وی نسبت
فهم کرده بود فرستاده و التماس اطلاق اسیران نمودند او نیز جواب داد که اگر زال عنان نهضت بدین ولایت
معطوف دارد ممکن که اسیران از قید نجات یابند چون این پیغام شرف انجام بامرای ایران رسید
کیفیت را بتوسط سرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایشان را باحضار اشراف و اعیان مصروف داشت

تیغ زد و پیکر اعلام دیگر سرنگون شد و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت
جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جواهرات خارجات ایام بر مسیر [illegible] حال
بقدر رفت در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره ثبت و درج یافته از جمله دو قول آنست
سابق مرقوم کلک بیان گشت و قول دیگر آنکه منوچهر ولد منوچهر بن ایرج بود و در سیاق کلام شاهنامه
چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که در سلک ازواج ایرج انتظام داشت در وقت فوت او حامله بود
و از وی دختری متولد شد و چون آن دختر بحد بلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود
در عقد نکاح آورد و منوچهر از وی متولد شد و طبری درمیان منوچهر و ایرج چند واسطه ثبت کرده که طبع
سلیم از قبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا از جمله الاخبار
و مروج الذهب نقل نموده اصح آنکه منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی مورخان گفته اند
که آن خلف صدق ایرج در حین ارتحال جد بزرگوار بنابران او را منوچهر خوانده اند و این لفظ بکثرت استعمال
بمنوچهر استعمال یافت و لقب منوچهر فیروزان بود و ایضا کشته شدن سلم و تور در عهد منوچهر آنکه در زمان
حیات فریدون بود و بعد از وفات آن در آن روایات مختلفه مرویست و از آن قول که مختار جمهور
از اهل فضل و کمالست سابقا تحریر یافت و خامه مشکین شمامه از ملال مطالعه کنندگان اندیشیده
رقم تخفیف بر سایر سخنان راویان کشید القصه چون منوچهر را خاطر از جانب مخالفان فارغ شد
از روی شوکت و استقلال رایت دولت و اقبال را افراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط حکم
او نهادند و احکام او در اکثر معموره ربع مسکون نفاذ پذیرفت سوی ممالک مصر و شام و ماوراءالنهر
و سایر بلدان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام حیات فرات حفر کرده آب بعراق آورد
و در اکثر ولایات بساتین و باغات جنت صفات ساخته و نخستین کسی است که بکندن خندق و نقاره
زدن صبح و شام اشارت فرمود و در آن ولایات افراسیاب بن پشنگ که در سلک احفاد تور
انتظام داشت لشکر بایران کشید و اسباب حصانت حصار طبرستان که مکان منوچهر بود بر او دست یافت
و مصالحه نموده بطرف ماوراءالنهر عنان تافت و مدت سلطنت منوچهر بعقیده و بیست سال رسید و باتفاق
مورخان شعیب و موسی و هارون علیهم السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع در آخر ایام
حیاتش برتبه نبوت عروج نموده والعلم عند الله الودود

گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب از
جانب ترکستان از آب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمده آغاز نهب و تاراج کرده [illegible] مکتوبی باسم قارون
قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت او رسید و کیفیت دولتخواهی او بوضوح انجامید [illegible] چون مهم منوچهر
فیصل یابد سلطنت بنوعی متعلق خواهد شد و آن مکتوب را بقاصدی داده او را گفت چون بنواحی معسکر
منوچهر رسی بنوعی کن که بنابران بر شانی نام باحوال اکابر فرس را دیابد و افراسیاب بعد از وقوع محاربه

با منوچهر غالب آمده اکثر حیف نمود افراسیاب ظفر گشت ملک عجم فارس از حبس نجات داده دارالملک
ری و طهران را مسخر ساخت و روز بروز آثار نصرت در جبهت او ظاهر میگشت بنابران منوچهر برنی رفته
و افراسیاب قلعه طبرک را عمارت فرموده بزعم مؤلف تاریخ طبرستان اول قلعه ایست که در عالم بنا یافته
کاف طبرک تصغیر است و معنی طبرک یافت یعنی کوه القصه با وجود تسخیر حصار طبرک منوچهر آرزوی اقامت
نتوانست نمود و بجانب رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کوشده رستاق گویند رایت اشراق برافراخت
و ما بین دو سه ده قریه که حوض خندق عظیم حفر کرده چنانچه از کوه تا دریا در حیطه آن بود و ظاهر آثار انحصار
هنوز موجود است و منوچهر با لشکر عجم خود در آن قلعه محکم ساخت و عیال و اطفال آنکه در قلعه مورث
که در ازمان جاری مشهور بود فرستاده و هم در آن بلده روبازار که دارالملک رستمدار بود در آمده
بقولی مدت ده سال محاصره آن حصن حصین پرداخت و چون دست نصرت بدامن خاکریزش نتوانست
رسانید طالب مصالحه گشت و منوچهر نفوذات لایقه و تبرکات فایقه بیرون فرستاده و پس از آن چون
صلح واقع شد مشروط بآنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که تیر نزول
نماید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش موجب فرموده عمل نموده آن تیر بقدرت ملک قدیر بر کنار
جیحون افتاده و افراسیاب بجانب ماوراءالنهر شتافت و منوچهر بدارالملک ری رفت و در آن
ولایات او را جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علما و مویدان خطبه بلاغت نشان بر زبان
راند و طبقات خسروی اشراف عجم را بر دفع معاندان و دفع ظلم ارباب عصیان تحریص نموده ایشان
اظهار قبول آن سخنان کرده منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر جهت مرافعه بعضی از ترکان که بر سر حد
ولایت او آمده بودند فرستاده و باقی ایام حیات را بفراغت بسر برده در وقت انتقال از دار ارتحال
نوذر پسر خود را ولیعهد گردانید

ذکر سام نریمان و تولد زال و رستم و پسران در جهان گذران

باتفاق مورخان سخن دان در زمان منوچهر استظهار شاه و سپاه و شجاعت سام بن نریمان بود که او را
جهان پهلوان می گفتند و حکومت ولایت سیستان و توابع مضافات آن تعلق بسام میداشت چون پهلوان
گاهی بجهت ملازمت شاه قیام نمودی و گاهی بشکار خود رفتی بضبط مملکت اشتغال نمودی و سام پیوسته
از بخشنده وهاب منت فرزندی می طلبید آخر الامر سئوال بعز اجابت اقتران یافته او را پسری متولد شد
که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود ؎ بچهره نکو بود مانند شید ؎ ولی بود مویش سراسر سفید ؎ متوحش شد بجهة
آنکه مردم بر خواهت آن صورت اطلاع یابند و زبان طعن بر سام بگشایند و مهمان نورسیده را براه دی
سیمرغ نام که در کوه البرز مقام داشت برد تا پرورش دهد او کودک مدت سال نزد او و طلبیده بعیان آمده
[illegible] زال نام و دستان لقب یافت و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید بعقل و کیاست
و فهم و فراست در جهان مشهور گردید و منوچهر از حال زال وقوف یافته او را طلب داشت فرزند خود را نظیر
هنر و عالی مقام رسانید صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاده او را بصنوف مراحم پادشاهانه
سرافراز گردانید و در رخصت انصراف داده زال در ایام جوانی داد دولت و کامرانی بر سم شکار

در اثنای گیرودار بر دست الیاذ یا گرفتار و رستم متوجه ولایت هاماوران شده و ناگهان بمقصد رسیده
دامن حکم و جسارت بر افشان رسانیده و کاوس را خلاص داده بدارالملک آورد و بعد از این واقعه پادشاه فارسیان
لشکر بعضی عرب ستان کشیده و بعضی از عمده و مملکت را مسخر گردانیده در او گنج و تحف ان معاودت کرد
آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالک ملک یمن بود توجه نموده و ذوالاذعار با سپاه جرار در برابر او آمده
پس از وقوع حرب و اشتعال آلات طعن و ضرب مغلوب شده و از معرکه بیرون رفت در آن اثنا کاوس
شنود که ذوالاذعار را دختری دارد خورشید منظر کاوس مایل مواصلت او پری پیکر شده کسی نزد
حاکم یمن فرستاد و سخن مصاهرت و مصالحت درمیان نهاد و ذوالاذعار فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخت
و او را با طوس و گستهم و پسران نوذر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید گردانید و چون
این خبر موحش بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران روزگار بطرف ذوالاذعار ایلغار نمود و پادشاه
یمن از بیم تهمتن بقدم مصالحه پیش آمده دست از اسیران بازداشت و سودابه را بکاوس سپرده مراسم
اعتذار بجای آورده و ایشان را تکبیل کرد و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید ملکت سیستان را
با کابلستان برستم ارزانی داشت و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب نهاده فرق او را بزیور افسر
مرصع از لعبت که مخصوص سلاطین بود پیراسته و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت زرین و سیمین نشیند
و رستم و دستان بسیستان بازگشته از رشحات سحاب نصفت و معدلتش گرت دیگر خطه نیمروز رشک بهار
عالم افروز شد و کاوس نیز بتدارک اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود اشتغال نمود و چند وقتی
فرق انام بفراغت تمام گذرانید و در خلال این احوال مشهور است که از پس پرده غیب چهره گشود که در آیینه خیال
هیچ آفریده منصور نگشته بود و تبیین این مقال آنکه کیکاوس بعد از مراجعت یمن بجهت گاهی در آن مجلس اثبات
جهان گرد که آن یوسف مصر ملاحت بر ماسی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت تا آنکه آن نور دیده جهانبانی
با سودابه ملاقات نمود و دوانه مهمان خلوت گزیده طالب مباشرت شد سیاوش از قبول آن امر شنیع
سرباز زد و سودابه را بیاس تمام بحصول نپیوست و او را نزد کاوس بخیانت متهم گردانیده پادشاه عجم خاصه آن
وارث ملک جم گشت و سیاوش هرچند در ابراز اینه خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جایی نیافت
و عاقبت مقرر بر آن شد که آتش عظیم برافروزند و شاهزاده و سودابه را از میان آن بیرون کنند
تا سیه روی شود هر که در آن غش باشد ؎ چون آتش عظیم مشتعل گشت سودابه ترسیده پای در آن مهلکه
ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت و کاوس دلدار شده او را نوازش نموده قصد قتل [illegible]
قسم مود و باز بنابر التماس سیاوش از وی عفو کرد تحمل [illegible] چندان که گرد و غیره گرگ
نیزه داران در خلال این احوال مسامع جلال رسید که افراسیاب سپاه بی حساب فراهم آورده میخواهد که
از جیحون عبور نماید و سیاوش برفع شر و مضرت او از پادشاه توران مستقبل شده بجانب سیستان رفت و از آنجا
بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشت بعد از آنکه دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان سر رشته
خواهی بر پیش آن امیده او خود گرسیوز را با تحف فراوان نزد سیاوش فرستاده طالب مصالحه گشت

و سیاوش باشارت تهمتن تن درداده از طرفین عهد و پیمان درمیان آمده و افراسیاب صد کس از اقربا و متعلقان
خود نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس روان کرده کیفیت واقعه را اعلام آورد و پادشاه
عجم از استماع این سخن برآشفت و طوس را نزد سیاوش فرستاده پیغام داد که تحف افراسیاب را ردکن
و آن صد کس که نزد تو آمده بوده اند حبس نمای و از مراسم قتل دقیقه نامرعی مگذار و اگر تو از عهده این کار بیرون
نمی توانی آمد سپاه را با رفقا کیانی بطوس تسلیم نمای چون سیاوش و رستم از پیغام کاوس واقف شدند
جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده و سپاه را بطوس سپرده
جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت افراسیاب بودند بملاقات فایز
شده و پور پشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام او شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس
را بحبس او ساخت اما بعد از انقضای اندک زمانی بنابر سعایت گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را از پای
درآورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از بطن او ساقط شود
لیکن بشفاعت پیران ویسه از سر آن حرکت درگذشت و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از
فرنگیس پسری متولد شد که دیده روزگار مثل چنان مولودی ندیده بود کیخسرو موسوم شد و پیران ویسه
به پرورش او اشتغال کرد و چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس
رفت بی رخصت او سودابه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند
و تغییر لباس که تا آن زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت رستم با سپاه بی نهایت
بتوران رفت میان جهان پهلوان و افراسیاب محاربه دست داده و سالار ترکان منهزم گشته رستم
تیغ انتقام کشیده برادر دینی گرسیوز را بقتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف یافته بطلب او اشتغال نمود
و چون از وجدان شاهزاده نومید گشت مراجعت نمود و شهریار ایران بمهمان پهلوان چشمه اشتر الطاف
[illegible] دل انشاء در رفت قدر و منزلتش افزود و بعد از چند گاه از این قضیه کیکاوس گیو گودرز بن کشواد
را جهت آوردن کیخسرو بتوران فرستاد و گیو در باب بید اگر آن کیخسرو وجه و جهد موفور بتقدیم رسانیده
در شکارگاه چشمش بر کیخسرو افتاده او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آن شخص
گیو است و زمره از [illegible] اخبار گفته اند که سیاوش اسبی داشت که در بعض روزگار هرگز مثل آن
توسنی از زین و لجام تزیین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته بود و تا زمان گیو بطلب
کیخسرو هیچ کس بر آن فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجستجوی اسبی مشغول شد آن
توسن را با زین بدست آورده و زین کرده کیخسرو پای در رکاب کرده و از نظر گیو ناپدید شد پهلوان انگشت تحیر
بدندان گرفته با خود گفت هفت سال رنج کشیدم تا کیخسرو را دیدم اکنون دیوان او را بردند
و همان لحظه زین و اسب کیانی بر زبر پیشه منظر او در آمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافته و او را
همراه گردانیده عنان بجانب ایران تافتند و پیران از کیفیت واقعه آگاهی یافته سر جنب لشکر باز
گردانیدن ایشان فرستاده منهزم بازآمدند و آن اختر برج کامکاری بعد از قطع منازل و مراحل بملاقات

همکنان در آستان اقبال آشیان او جمع آمدند و پور سام بوصول ایشان شاد شده نوازش فرمود و گفت کیست از
شما که لشکر بطبرستان برده در استخلاص ایرانیان لوازم سعی بجای آورد و کشواد متقبل آن امر خطیر شده زال جمعی از
ابطال رجال ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد بمقصد رسید اغریرث تمامی اسیران را
مطلق العنان گردانید و ایشان بکشواد رسیده باتفاق نزد زال رسیدند و پور سام شادمان گشته در
آنحال خبر متواتر رسید که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران بجهان جاودان روان ساخت و آتش
فتنت افراسیاب اشتعال یافته قرار داد آنگاه اکابر عجم بتفحص کسی فرستادند که شایسته مسند جهانبانی
و اشتغال گیتی نموده بود و گفت — ز تخم فریدون فرخ زو است : که شایسته تخت و تاج و اورنگ است و از اولاد
طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و زو نیز گویند پادشاهی برداشت و متوجه افراسیاب شده و پور پشنگ
نیز بعزیمت جنگ و قلاش نام و ننگ در برابر او آمد و بعد از بسیاری صفین و انگیختن غبار حرب و کین
افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان
مقاتله و مقابله اهالی ایران و توران امتداد یافت و در آن ولا بلا و غلا بر تباشه که هیچ چیز تصور نتوان کرد
و مردم و سپاه درین معنی ها از شامت ظلم و تراع داشته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده
سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران
بر زاب قرار گرفت — بتوران زمین رفت افراسیاب : جهان جملگی شد میسر بزاب ذکر زاب بن طهماسب بن منوچهر
در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاد و بجمیع همت متوجه شد که آنچه از سبب استیلای افراسیاب بر
ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنوات که بواسطه
پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال بسیط ارض را بعدل و انصاف
پرداخت متوجه عالم آخرت شد و گرشاسف را ولیعهد ساخت ذکر گرشاسف بقول اکثر مورخین
دختر زاده ابن یامین بن یعقوب علیه السلام و برادر زاده زاب بود و بعقیده صاحب تاریخ عجم بعد
از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تکیه داشت و بقول حمد الله مستوفی گرشاسف مدت
شش سال رایت سلطنت بر افراشت و چنان مفهوم میشود که زاب و گرشاسف باتفاق یکدیگر بامر سلطنت
قیام مینمودند و عقب بر عکس بوده اند و قول طبری آنکه گرشاسف وزیر زاب بود والعلم عند الله الودود
موصل کل مطلوب و مقصود گفتار در بیان سلطنت کیانیه بقول اکثر مورخان لفظ کی بمعنی پهلوی مرادف جبار است
و بقول طبری کی و ملک بیک معنی است و سلاطین کیانی آنکه در روم اند فقط بوده اند و بقول اکثر مورخان هفتصد و
چهل و سه سال پادشاهی نموده اند اما بموجب که درین مختصر تفصیل میاید زمان اقبال ایشان از هفتصد و هفتاد
سال متجاوز است اول کسی که از ایشان متصدی امور جهانبانی گشت کیقباد بود اول لقب اشت و بروایت
صحیح نبیره پسر نوذر بن منوچهر بود و بعضی گفته اند که اول از صلب زاب بوجود آمده و کیقباد پس از
گرشاسف بجند گاهی بنابر سعی زال بن حکومت بر سر نهاد و منصب سپهسالاری لشکر را برستم داد و هم در اول
جلوس کرم او ست افراسیاب بر میان بسته زبان بجدال روی گرفت نشکر و با جنود نامعدود

بطرف بلخ توجه نمود و پور پشنگ نیز آماده حرب شده و پس از آنچنین محاربه بوقوع انجامید که بهرام خون آشام
بر اوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن مبارزه و دران روز رستم دستان دست بردی بمقدم رسانید
که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفت افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت و روز دیگر
سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد التماس آن ترا بسمع قبول راه داده میان ایشان بدستور زمان
منوچهر مصالحه و اتفاق افتاد و آنگاه کیقباد خاطر خرم و دل شاد روی توجه بطرف فارس نهاد — و از انجا بسوی
فارس لشکر کشید : که از فارس گنجهای کلید — نشیمن که آنگاه اصطخر بود : که بزرگان بدانجا فخر بود : و کیقباد پادشاه
بود بوقوف تجربه و تعظیم موصوف و بکمال عدل و انصاف معروف : جهاندار والاکر کیقباد : شه کامران
بعدالت نهاد : جهان را بانصاف آباد کرد : ز احسان دل خلق را شاد کرد : و در روضة الصفا مسطور است که
البابس و الجبع و التحویل و قوبیل در ایام سلطنت کیقباد بود که بوقوع انجامید و دولت اصحاب نقیجه
گردید و بقول حمد الله مستوفی آنگاه اصفهان بود و تعیین شرح او را روی نمود الفصه چون او بادشاه
اثر بقول اصح مدت صد سال در پایه شاهی و اقبال گذرانید و مدت حیاتش بصد و پنج سال رسید کیکاوس
ولیعهد خود کردانید و رخت بعالم عقبی کشید کیکاوس پسر صلبی کیقباد بود و بقول مفاتیح القلوب نمرود
لقب داشت و چون رایت سلطنت و کامرانی برافراشت از کنار آب آموی تا زمین بابل در تحت تصرف
آورد و بقول طبری خطه بلخ را دار الملک کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و حاکم یمن
گرفتار گشته بسعی رستم زال دو نوبت نجات یافت و او را پسری بود سیاوش نام که قلم تقدیر هرگز مشابه
بصورت او بر صفحه روزگار تصویر ننموده و آن پسر خورشید منظر بنابر بعضی اسباب از پدر خود رنجیده و نزد
افراسیاب رفت و سیاوش بیت باعث موالفت افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت
بحباله در آورده سالار ترکان در آخر الامر نقش وجود وی را از لوح هستی محو فرمود و در آنزمان فرنگیس حامله
حامله بود چون او متولد شد عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید و پس رشد و تمیز رسید از توران
بایران شتافته کیکاوس او را بر تخت سلطنت نشانده در گوشه انقطاع منزل گزید مدت سلطنت او صد و پنجاه
سال بود و بعضی داد و سلیمان در زمان ایالتش روی نمود گفتار در بیان ثمه از وقایع زمان کیکاوس
و ذکر قتل سیاوش و سایر مهمات در مبادی ایام فرمانروایی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانید
و بسر مخالفت در روی موافقت کشید و کیکاوس بعد از تحقیق این خبر با لشکری انجم شمار از جهت دفع شر خصم
توجه نمود و شاه مازندران مقابله و مقاتله با آن سپاه مصلحت کیش ندانسته که با سه سکنه ولایت برابر ی
متحصن شد و کاوس مدتی بمحاصره آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق مرجعت کوچ بار
بس نشست و طایفه از ایراس بکار باز رفت و متعه بسیار بدان حصار فرستاد تا با گندم وجوهات معاوضه کرده
شبی آتش در انبار قلعه زدند و گفتند که این صورت بد اختیار ما روی نمود آنگاه لشکر کاوس بیک ناگاه و حمله الله
الحمد خوانده در قلعه را فرو گرفتند و جنگ در انداختند بیکر فتح و ظفر جلوه گر گشت و بسیاری از مازندرانیان
کشته گشته آن ولایت در حیز تسخیر کاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان در وقعه مازندران آنکه کاوس

جد بزرگوار خایز شده — چو کاوس کی روی خسرو بدید : سرشکش ز مژگان برخ بر چکید : فرود آمد از تخت و شد پیش او
بمالید بر چهره اش چشم و رو : آنگاه بتمهید لب و عیش و نشاط اشارت نموده چند روز بمراسم جشن و سرور و لوازم
لهو و سرور گذرانیده — بجمع از کیخسرو و مهتران : نشستند و خوانند رامشگران : دو هفته بیت و ز خورده
باواز عود و دف و چنگ و نای بعد از آن پادشاه کیان سریر ایران را بوجود کیخسرو زینت داده و زمام امور
جهانداری در کف کفایت او نهاده و خود خلوت گزید و پس از چندگاه بوصول اجل موعود متوجه عالم
آخرت گردید — بجاه ار چه بر آسمان تخت برد : بخاک لحد عاقبت رخت برد : ذکر کیخسرو بن سیاوش بن
کیکاوس قدوه سلاطین اعاظم عالم و زبده اکابر خواقین بنی آدم بود جمال حالش بحلیه اصناف کمالات
حمیده آراسته و ذات نجسته صفاتش از تمامی اعمال ناپسندیده پیراسته همت عالی نهمتش در چند بلاد
برین برابری نمودی و نفاذ فرمان واجب الاذعانش از حکم قضا و قوه تقدیر ربودی و چون کیخسرو
بعنایت الهی رخت پادشاهی نشست در انصاف و عدل بر روی جهانیان گشاده و ابواب ظلم
و لبث بکشتی که بر جهان داور : بگفتند از زمین بیح پیدا : بهرجای ویرانی آباد کرد و دل همکنان از
غم آزاد کرد : بعد از آنکه چمن معدلت آن خسرو عادل مهمات ملک ساخته و مصالح ملک و رعیت پروری
پرداخته آمد کیخسرو با انتقام خون سیاوش سپاه فراوان بطرف توران فرستاد و خود نیز از عقب ایشان
روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامیده آخر الامر افراسیاب فرار
بر قرار اختیار کرده کیخسرو مقتضی المرام و المطلوب مراجعت کرده بشتر از پیشتر متمهید مبانی سلطنت پرداخت
چو دوری قیام و اهتمام نمود و بزعم بعضی از فارسیان که بنبوت او اقرار دارند هرچه که ملوک سابقه بنا
از مردم گرفته بودند باز داده و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو و مسجدی ساخته بود که
در سفر و حضر چون بشستی با وی بودی و بطریقه پیغمبران در وی نماز گذاردی و خدای را بیکا یکی پرستیدی و مداوم
بالعبادات ایزد تعالی امر کردی و بقول صاحب گزیده جام جهان نمای که احوال عالم در آن مشاهده گردی
مخصوص کیخسرو بوده و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که جام جهان نمای عبارتست از مرآت ضمیر عکس پذیر
او که چندان وقایع و سرایر امری که در عالم وقوع یافتی بر خاطر عاطرش در تو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود
و بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود و العلم عند الله الودود گفتار در بعضی محاربات افراسیاب
و ذکر قتل پور پشنگ و تتمه حال کیخسرو بعد اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم در قوم
قلم فیصله رقم گردانیده اند که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاد و خاطر انور بطلب خون پدر قرار داده
لشکر خود فرابیرز و کاوس و طوس نوذر را با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد و در دفع مادر خود
افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در راه دو راه است که بدو رسی در توران زمین پیر
پس از آنکه نامه خطبه نامه یکی از مخدرات پیران و پسر او خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود
نام نهاد و حالا با مادر در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمانرواست فوطی آنکه اگر با او وجا خوری
طریقه ادب بجای آوری و آسیبی بذات او نرسانی و پس از انجام مهمات فرابیرز و طوس روی براه

نهاده بقصاره گذر ایشان بر قلعه افتاد که فرود در آنجا بود سامان او چون خبر وصول ایران شنود از سر غرور
جوانی و فرط تهور از سالکان طریق پهلوانی بعزیمت محاربه بیرون آمد و طوس هر چند در انطفاء آتش فتنه جد نمود و فرود را
از مفارقت کیخسرو آگاه گردانید بجایی نرسید و از صرصر حوادث آن نهال کلشن اقبال منقطع گردید و کیخسرو
کیفیت واقعه را استماع فرموده بغایت متاثر گشت و نامه بفرابیرز نوشت که تا سر داری سپاه را از روی
استقلال متولی باشیم میدید که طوس احمق است و دیو من جانب قرینی و فرابیرز بموجب فرموده عمل نمود و
چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت — نژاد کیومرث و ریش سفید : نژاد او
برنده کانی امید : وگرنه بفرمودمی تا سرت : بداندیش کردی جدا از تنت : و فرابیرز بعد از فرستادن طوس
با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان قصد نهاد روی براه نهاد و چون در ولایت افراسیاب در آمد از آن جانب
پیران ویسه ایشانرا استقبال نموده پیران کار باستقبال رفت و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم پیران وزید و
فرابیرز منهزم شده و در آن جنگ بزخم تیغ سپاه پور پشنگ هفتاد و نفر از اولاد و اقربای گودرز بعالم آخرت
شتافتند و چون کیخسرو از ملک ایران پیوستند بغایت خشمناک شده و فرابیرز را گوشمال کرده حکم کرد تا
نوبت دیگر گودرز با سپاه در نمود و بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داد و همعنان
ایشان گردانید و چون آن لشکر بملک افراسیاب رسیدند با پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده اینوار
گریزانیده و بخراسان در آمد و از بخشکان کمال داده منهزم شده خاقان چین و کشکل هندی با جنود نامعدود بکمک
افراسیاب پیوستند و از آن جانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گردید و چون چندروز بمقابله
پرداختند کاموس اکه از جمله پهلوانان بود باتفاق خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان افراسیاب قرار
بر فرار اختیار کردند و ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو و جهار هزار سردار که یکی از آن جمله
گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاده و خود نیز متعاقب متوجه آنجا شد و شهریار توران
بار دیگر پیران ویسه را با برادران و طوایف بدفع ایشان فرستاده و بعد از خاقی نوفیقین جنگ عظیم روی نموده پیران
با جمعی از پهلوانان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشتند مقارن فتح کیخسرو بموکب رسیده و برادرت و بازوی
پهلوانان آفرین کرد و چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق یاد آورده و از اسب پیاده شده
روی بر روی وی مالید و مشهد منور با جبه اورا مدفون ساختند و بعد از آنکه افراسیاب از این واقعه خبر یافت
ولد خود شیده را با سپاه جلادت بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بدست کیخسرو
کشته گشته و سپاهش راه گریز گرفتند و بنابر آنکه این فتح باسهل وجهی روی نمود کیخسرو گفت خوار زمی بود و بدین جهت
آن سرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران خوارزم بصوب گنگ که دار الملک افراسیاب بود رفته
و آن بلده را محاصره نموده و سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بدر گریخت کیخسرو و متعلقان او را
اسیر و مرحمت نمود جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت بایران معطوف داشت و افراسیاب
مدتها در گرد جهان سرگردان بود تا آخر در آذربایجان بدست لشکریان ایران افتاده بحکم کیخسرو روی
بعالم آخرت نهاد و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از آن افراسیاب از گنگ در و بازگشتن کیخسرو و ولد پور پشنگ

که موسوم بود بجمید و در ترکستان پادشاه گشت چون او وفات یافت پسرش قایم مقام گشت و در بعضی دیگر از
تواریخ مسطور است که چون افراسیاب رخت بعالم دیگر برد گرشاسف بر جاه و ترک استیلا یافت و باستقلال قیام نمود
القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از مهم افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و آخر الامر از نفحات
سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال دست از ملک و مال باز داشته لهراسب را ولیعهد گردانید و از طبل و علم و خیل و حشم
هموار گزید و دیگر هیچ آفریده او را ندید و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گردید باتفاق مورخان مدت
سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ نظم مرقوم کلک بلاغت شیم گردانیده که صد سال کیخسرو تاجدار
بهر جا آزاد گردید کامکار :: بدانست آخر جو فرزانگان :: که گیتی سرایست از [illegible] :: جو لهراسب را داد فر خسروی
ولیعهدی تاج کیخسرو :: بمذهب جمهور مورخان نبیره برادر کیکاوس است و حمد الله مستوفی گوید که پسر اورند
شاه بن کیمش بن کیقباد بود و چون لهراسب خطه بلخ را دار الملک ساخت اکثر اوقات انجا بسر می برد و او را
بلخی می گفتند و در ان وقت که کیخسرو لهراسب را بسلطنت نامزد گردانید [illegible] فارس زبان اعتراض برگشاده
کشاده زال زر منقصت لهراسب حکایتی بر زبان آورد و کیخسرو او را از ان تکلم بکلمات منع فرموده
بروایتی برسم انتشار خاک [illegible] قولی انکه رستم دستان مطلقا بایالت لهراسب راضی
نشد و این کدورت باولاد و احفاد و جانبین سرایت نمود چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد
پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسب قرار گرفت تختی زرین ساخته آغاز بجواهر ثمین ترصیع داد و تاج
کیانی بر سر نهاد و ایلچیان فرستاد جهت ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد و اکثر از ایران
کمر اطاعت و انقیادش بر میان بستند با ارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب
جستند و لهراسب در ایام کشورستانی خود [illegible] بن گودرز را که بروایت طبری بختنصر عبارت از اوست
بایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد گردانید چنانچه در جزو اول سمت گزارش یافته [illegible] بیت المقدس از
[illegible] غارت کرد و دقیقه از مرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی
منسوب بلهراسب است و او حاکم معدلت دثار شجاعت شعار بود اما [illegible] داشت و در هیچ
جزوی [illegible] نمیکرد و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسب را
بر مسند فرمان روایی نشاند و خود ببلخ [illegible] گزید و در زمان گشتاسب ارجاسب از توران لشکر بایران
کشید و لهراسب را در جوار بلخ دیده بعالم آخرت روان گردانید **گفتار در بیان احوال گشتاسب بن لهراسب**
و ذکر رفتن او نزد قیصر و [illegible] در تواریخ مسطور است که لهراسب را دو پسر بود و از ایشان
گشتاسب به شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از [illegible] زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال
و آثار شوکت و استقلال از جبین مبینش ظاهر و هویدا می نمود و چون لهراسب جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان
خود ترجیح می نهاد و سرانجام مهام کلیه و جزئیه را باستصواب ایشان باز گذاشت گشتاسب آزرده خاطر گشته
جمعی از ابنای خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسب مخالفت نماید و در تحصیل امور ملک و مال
[illegible] لهراسب از این معنی وقوف یافته گشتاسب از پدر متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت

و در بعضی امور قیصر ازان سر می پیچید و [illegible] قیصر [illegible] که بیان این سخن آنست که در ان وقت هم
قیاصره و چنان بود که چون دختر ایشان بحد بلوغ رسیدی مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر
ترنجی در دست سوار و بران محفل عبور مینمود آن ترنج را بر هر کس میزد سعادت ازدواجی قیصر او را میسر میشد
و در ان فرصت که بسیاحت در روم بود مثل این مجلسی دست داده شاهزاده بنظاره رفت چون دختر
قیصر که کتایون نام داشت بران مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت
و بنابر آنکه او را هیچکس [illegible] نمی شناخت قیصر از دختر رنجیده او را بخانه گشتاسب فرستاد و بان
[illegible] ترک علاقات کرد [illegible] آن قاعده حکم [illegible] نمود و گفت که دختر خود را بدو که فلان شیر و فلان
اژدها را بکشد که درین حدود پیدا شده اند میدهم و [illegible] ملک زاده [illegible] و مصلحت [illegible]
اقتدا [illegible] برای کشتن شیر و اژدها نامزد شدند و گشتاسب این قصه را شنوده و با ایشان ملاقات
نموده آن خدمت را قبول فرمود و آن [illegible] را بقتل آورد و بآن کس گفت که [illegible] قیصر آن
جلادت را بخود نسبت کرد و داماد شد و بعد ازان گشتاسب نیز ازان حالات خویش و کشتن شیر و اژدها
بعرض قیصر رسانید و نام و نسب خود را نیز نام برد و قیصر مراسم دلجویی و نوازش را باره او بجای آورده اصناف
الطاف مبذول داشت و انگاه گشتاسب پادشاه روم را بران داشت که رسولی نزد لهراسب فرستاده
طلب خراج نمود شاه ایران از جرأت قیصر متحیر گشته باکابر معلوم نمود که باعث آن فتنه کیست و بانی
بران کیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشورگیر
بجانب روم فرستاده خبر توجه ولد لهراسب در ان ولایت شهرت یافت گشتاسب تعهد مهم او کرده
جریده متوجه شد و چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده
نهادند و او را بر تخت خسروی نشاندند و گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه
بدین جانب توجه نماید مهم [illegible] سرانجام می یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را
بر تخت نشسته دید بدانست قیصر که گشتاسب [illegible] برادر [illegible] تاج لهراسب است و گشتاسب مراسم تعظیم
مرعی داشته بعد از تقدیم مراسم جشن و سور با دختر قیصر متوجه ایران گشت و چون بشرف دست بوس پدر
استسعاد دریافت در همان ایام لهراسب بکلی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری را بدست
فرزند ارجمند داده خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد و گویند که انبیاء عظام علیهم السلام ارمیا و عزیر
و دانیال معاصر لهراسب بوده اند **ذکر سلطنت گشتاسب** در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسب بر تخت سلطنت
قرار گرفت و از خرابی که بخت نصر بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت بابل
نامزد کرد و بخت نصر را طلبیده و فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل باز دارد و با وطن مألوف [illegible]
اراضی مقدسه لوازم استحکام بجای آورند و زمام امور سلطنت [illegible] در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود نهاد و
بنابران کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آباد شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسب
بوی گرویده بدان واسطه دین مجوسی رواج و رونق تمام یافت گشتاسب اول پادشاهی است که بر یکجانب

سکه [illegible] نقش کرد و بر یکجانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش ازان این رسم نبود و ایضا نخستین
ملکی است که دیوان رسایل و مکتوبات نهاد و فرمان داد تا مکتوبات را بعبارت خوب نویسند و در ایام
فرمان روایی او ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود در ترکستان سلطنت می نمود بکرات [illegible] اتفاق
افتاده همین جلادت اسفندیار سالار ترکان را منهزم ساخت [illegible] و چون رستم نسبت بگشتاسب کما ینبغی
شرایط خدمتگاری بجای نمی آورد در اواخر ایام کامرانی اسفندیار روئین تن را جهت آوردن رستم
بسیستان فرستاد و میان شاهزاده و رستم مهم بکارزار انجامید و اسفندیار کشته گشت انگاه گشتاسب تاج کیانی
و زمام [illegible] بهمن بن اسفندیار تسلیم نمود و بکنج عزلت منزل گزید و مدت سلطنتش صد و بیست
سال بود والله اعلم **ذکر زردشت** بزعم بعضی از مورخان زردشت در اوایل حال شاگردی ارمیا علیه السلام
مینمود و در خدمت او بآموختن علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور است که آن بدبخت شاگردی عزیر
مینمود و در بعضی از مهام با عزیر در مقام خلاف آمده عزیر دعا فرمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنابران
ارمیا علیه السلام او را از میان شاگردان اخراج نمود و زردشت از شام بملک عجم شتافت و زبان بدعوی
نبوت گشاد و در روضة الصفا مسطور است که زردشت را بجهت مهارت در علم نجوم از اوضاع کواکب احکام
معلوم شده که مانند موسی شخصی ظهور نماید که او را سبب ضیاء آتش آشنایی بعالم بالا پدید شود و بعضی موجب
نبوت او گردد و تلبیس ابلیس او را بران داشت که آن شخص غیر از وی کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده
بنابر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شعله نور را در لباس نار بوی نمود و از میان آتش با وی
در سخن آمد زردشت مخاطبات [illegible] را جمع آورده کتابت کرد و آن کتاب را زند نام نهاد انگاه زند
را شرحی نوشته موسوم بپازند گردانید و حالا [illegible] بدان کتاب منسوب ساخته زندیق میگویند
القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی نبوت کرده خلایق را بدین مجوس و پرستش آتش
دعوت کرده جمعی از اهل ضلال سر [illegible] ضلال نهادند و روز بروز متابعانش بیشتر شده کیفیت این
واقعه را بعرض گشتاسب رسانیده خواهان دیدار زردشت گشت و بعد از انکه بین الجانبین ملاقات
بوقوع انجامید پادشاه [illegible] بدان حق گرویده و در ان اوقات گشتاسب روزی در راهی قطع
مسافت مینمود و قولی انکه [illegible] مدت [illegible] سال زردشت را حبس فرمود و در ان
اوقات گشتاسب روزی در راهی قطع مسافت مینمود ناگاه چهار دست و پای اسبش بزمین فرو رفت
و پادشاه زردشت را از حبس بیرون آورده از سبب آن واقعه پرسش نمود زردشت گفت موجب این قضیه
آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم نمی شنوی اکنون اگر شرط مطاوعت بجای آوری دعا کنم تا دست و پای اسب
ترا از زمین خلاص گرداند گشتاسب متقبل این معنی شده زردشت دعا کرد و فی الحال مرکب صاحب تاج و سریر
از زمین برآمد انگاه گشتاسب باتفاق اولاد و امرا بوی گرویده جمیع طوایف انام را بدین آتش
پرستی دعوت کرد و هر کس از متابعت آن [illegible] امتناع نمود جانش را بآتش بیداد سوخت
خرمن حیات بسیاری از مردم را بباد فنا برداد و گشتاسب آتشکده ها در اطراف ممالک عالم بنا فرمود

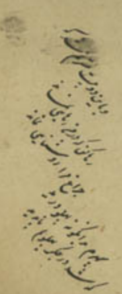
و با رواج تمام تا آخر ایام زندگانی متابعت زردشت مینمود **گفتار در بیان مخالفت گشتاسب با ارجاسب و ذکر**
نبرد [illegible] اسفندیار و کشته شدن او بدست رستم و انتقال ملک به بهمن نقل است که چون
[illegible] حکایت [illegible] چنان [illegible] داده اند که چون گشتاسب ملت باطل
زردشت را شعار خود ساخت و در هر بلده از بلاد ایران آتشکده ها طرح انداخت زردشت با او گفت
که پادشاهی که معتقد دین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالک مسالک غوایت باشد و حال آنکه
در ان اوان میان حاکم ترکستان که ارجاسب نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحه استحکام یافته هر سال
چیزی خراج از ایران بتوران می بردند چون زردشت گشتاسب را از ادای آن چیزی مانع آمد و کیفیت حال
بسمع ارجاسب رسید باحضار سپاه نصرت آثار مثال داده با لشکر بسیار بجانب دیار ایران روان شد
گشتاسب نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال ترکان استعجال نمود و به پسر ارشد اسفندیار گفت که اگر
بکفایت مهام تو ارجاسب انهزام یابد زمام امور سلطنت را در قبضه اقتدار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین [illegible]
دست داده اسفندیار نیز [illegible] اظهار کرده ارجاسب شکست یافت [illegible]
گشتاسب مظفر و منصور با غنایم نامحصور بمقر خود مراجعت فرمود و اسفندیار [illegible] روان
کرده [illegible] شاهزاده [illegible] نزد گشتاسب رفته او را بداعیه استقلال متهم گردانید و چون اسفندیار را ازان
دیار باز گشت در قلعه گردکوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت مغتنم شمرده لشکر بیحد کشیده
و پیر فرتوت یعنی لهراسب را که در آن بلده بود بقتل آورد و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و گشتاسب
بعد از [illegible] ارجاسب انهزام یافته در قلعه از قلاع متحصن گشت و برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه
ارسال داشت تا اسفندیار را از حبس بیرون آورده ولیعهد سلطنت وعده داده التماس نماید که بر ارجاسب آید
بعد از انکه جاماسب بقلعه رسیده واز ادای رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بزور بازو از هم
گسسته و بحصاری که پدرش متحصن بود شتافت و روزی دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان کار
ترکان را ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب پادشاهی حق تست لیکن عاری
عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند و از استماع این خبر
رگ حمیت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده
با برادر خویش بشوتن بعزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران قدم در راه نهاده و در بسیاری از نسخ مذکور است
والعهدة علی الراوی که اسفندیار در ان سفر بموضعی رسید که ازانجا تا روئین دژ که دار الملک ارجاسب بود
سه راه بود و وصول بدان بلده از یکطرف که آبادانی داشت بمدت شش ماه میسر می شد و از راه دیگر
که آب و علف کمتر بود بیکماه و از راه سیوم که آنرا هفت خوان می گفتند بیک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل
شیران درنده و اژدها و دیوان فریبنده و برف و باران بسیار بود و اسفندیار سپاه را با بشوتن ازراه دوم روان
کرد و خود با فوجی از دلیران بطریقه بازرگانان از طرف هفت خوان عازم روئین دژ شد و با برادر مقرر فرمود
که چون بمقصد رسد در موضعی قرار گیرد و در شبی که آتش بسیار در جانب قلعه بیند جنگ در اندازد القصه اسفندیار

از ممالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده و آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنتی از اسفندیار رنجیده
و پناه باین ولایت آورده و ارجاسب بازرگان را طلب داشت شاهزاده بملازمت شتافته و جوهر گرانمایه پیشکش کرده
بآنگ زبانی در مجلس شاه راه یافته بمرتبه تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید
فرود آمد و چون شب موعود نزدیک رسید اسفندیار ارکان دولت را بواسطه ضیافت در وقت شام
بخانه طعام آتش بسیار برافروخته و این حال بر پشوتن روشن گشته تا بیدار و مهیا شد و طبلها فرو کوفتند
و کی تب قلعه فرا رسیده و آتش تمام در قلعه افتاد سپاهیان بعزم جنگ آهنگ بیرون رفتن کردند و اسفندیار
فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشیده و بنیاد قتل و غارت کرد ارجاسپ از درون افغان بگوش
تورانیان رسید مدهوش وار بازگشتند و اسفندیار از این جانب و پشوتن از آن جانب تیغ بیدریغ در ایشان
نهاده خلق بسیار کشته و ارجاسب و برادرانش در سلک قتیلان انتظام یافته و شاهزاده شجاعت آثار
خواهران از بند آورده حکومت روبین دز را بیکی از اعتماد دولت داده و از ترکستان آهنگ بابنا نهاد
و چون بسال فاقها بملازمت پدر رسید متقاضی امر موعود گردید گشتاسب بهانه کرد که هر چند کارهای بزرگ از
پیش بردی اما رستم زال را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده و فرمان بردار نگردیده است می باید
که بزابلستان روی و او را مقید نزد ما آوری تا صفت جلادت تو چنانچه در چشمه است ثابت شود و اسفندیار
بکراهت تمام این سخن را قبول کرده بجانب سیستان شتافت و چون بدان حدود رسید ولد رشید خود بهمن را
بطلب تهمتن فرستاد بهمن از تکاوری رستم را در شکارگاهی دید که گوری را بسیخ کشیده و کباب میکرد از عظم جثه
و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ از فراز جبلی بجانب او غلطانید و چون بنزدیک رسید جهان
پهلوان آن را بسر پای خود بطرفی دیگر گردانید حیرت بهمن مضاعف گشته نزد رستم رفت و گفت پدرم اسفندیار
ترا می طلبد رستم بی توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه تعظیم بود بخدمت رسانید اما اسفندیار
آغاز خشونت کرده وعده کرد که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسب ساند رستم در برابر زبان تواضع
گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا ما حضری کشد و گنجها نثار سازد و انگاه باتفاق متوجه
درگاه پادشاه شوند [illegible] اسفندیار قبول این معنی ننمود و بین الجانبین مناظرات واقع گشت و آتش مهم محاربه
قرار یافت روزی دو پهلوان صف شکن بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار هنگام شام هر یک بمقام خود بازگشتند
و صبح روز دوم باز دو شیر ژیان به پیشه جنگ و تلاقی نام و ننگ شتافتند در این روز تیری از شست رستم
گشاد یافت و بر مقتل شاهزاده آمده او را بر خاک هلاک انداخت و عقیده بعضی آنست که گویان علم آنکه
تیغ و تیر بر تن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیری بر چشمش زد و سبب هلاک او آن شد ❊ چو رستم کمر
اندر کمان راند زود ❊ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ❊ بزد تیر بر چشم اسفندیار ❊ سیه شد جهان پیش آن نامدار ❊ خم
آورد بالای سرو سهی ❊ وزان دور شد فر شاهنشهی ❊ القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده خود
پشیمان گشته در فراق فرزند ارجمند گریه و سوگواری نمود و تاج کیانی را بهمن پسر او داد تا بجای او
جای گرفت ذکر بهمن بن اسفندیار موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب اوست جهت نیکو نهاد

باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت قرار گرفت دست تصرف باکثر اقالیم سبعه دراز کرده و او را بهمن دراز
دست گفتندی و مادرش از اولاد طالوت بوده و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهی است که در عنوان
مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق جل و علا ثبت کرده و عنوان مکاتیب این بود که از اردشیر بنده خدا و خادم
بن فلان و باتفاق مورخان پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و نهایت مکرمت و معدلت
گستری و در ایام دولتش اکثر جهات عالم معمور گشت و صیت محاسن افعال و مکارم اخلاق او از ایوان
کیوان درگذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد حاکم کابل بعالم آخرت
منتقل گشت چون این خبر بمسامع پادشاه عجم رسید جهت انتقام خون جد خود متوجه سیستان گردید و فرامرز ولد
رستم با سپاه انبوه در برابر آمده بین الجانبین حربی صعب روی داد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم دولت
ملک عجم وزیده و ولد رستم بقتل رسید و پسرش اسیر شد و پس از چندگاه از بهمن نوازش یافته مطلق العنان
گشت و در تاریخ طبری مسطور است که بهمن در ایام فرمان فرمایی بخت نصر بنی اسرائیل فرستاده حاکم ایشان
بقتل ایلچی مبادرت نمود و بهمن از شنودن این سخن متغیر گشته نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس
ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت بجای آورده و صد هزار برده تازه سیه و اسیر کرده بعراق آورد و مفسدان
کس را بقتل آورد و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای که از وی آبستن بود بسلطنت تعیین نمود و مقرر
کرد که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت و افسر باشد و ساسان بن بهمن از غصه حرمان سلطنت
از ملک عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد و مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود ❊ چو گیتی
از بهمن بپرداخت ❊ [illegible] ❊ و از کار برجهان بقراط طبیب و بقراط طبیب معاصر بهمن بوده اند
و آن حکیم فاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل رفته افاده مسایل حکمی مینموده اند والله اعلم ذکر حال رستم زال
رستم دستان از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت و مردانگی و وفور سخاوت و فرط زیرکی ممتاز و مستثنی بود
و برادری داشت شغاد نام و شغاد پرورده [illegible] و با شبیه و نظیر بود دختر حاکم کابل را بحباله نکاح خود در
آورده بود و چون والی کابل از ملک خراج گذاری ملک آمد و شغال از غایت جپه و مردم آزاری از رستم
آغاز شکایت کرده قاصد خون جهان پهلوان گشته با هم در میان آوردند که شاه کابل شغال را از ملک خود بیرون
کرد و شغال بسیستان رفته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود جواب داد
که در این اوان که رسول شما بکابل جهت خراج آمد اثر کدورت در ناصیه حال شاه کابل ظاهر شده در اداء مال
طریق اهمال و تعلل مسلوک میداشت و چون او را از مخالفت شما تخویف دادم برآشفته مرا اخراج من فرمان داد
رستم از استماع این سخن خشمناک شد و باجتماع سپاه فرمان داده بکابل عزم نمود تا آن بو الفضول را گوشمالی دهد
شغال گفت حاکم کابل را آنقدر قوت نیست که بدفع او جمعیت لشکر احتیاج باشد اگر شما تنها بآن جانب
عنان عزیمت معطوف دارید بمجرد شنیدن این خبر کابلشاه قرار بر فرار اختیار خواهد کرد یا با تیغ و کفن بخدمت
خواهد شتافت رستم بگفتن آن غدار فریفته گشته بر سبیل ایلغار بجانب کابل توجه نمود و شغال خفیه کسی بجانب شاه کابل
فرستاده و پیغام داد که رستم بدان حدود می آید و خبر باش کابلشاه بموجب که با شغال قرار داده بود در راه چهاری

که در آن ولایت بود بشو موده تا زیر آن را بحفر کرده و در هر جایی آلات حرب مثل نیزه و خنجر و شمشیر تعبیه نموده
و سر چاه را بخس و خاشاک پوشیده و چون رستم بحوالی کابل رسید کابلشاه برسم استقبال استعجال نموده و روی نیاز
بر خاک نهاده بلوازم پیشکش پرداخت رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که اگر آن قصه بوقوع پیوسته باشد از دست
من جان نبری والی کابل سوگند یاد کرد که در باب خلاف من سخنی بپادشاه رسانیده اند بغرض است رستم گفت
سر و پای خود را بپوش جواب داد که تا عفو من ثبت دل نیفتد دستار نه بندم و موزه نپوشم رستم گفت ترا چه
عیب است گفت باغ من بشرف نزول اجلال رستم مشرف شود رستم بقبول این مدعا زبان گشاده و کابلشاه جنیبه
تمام پیش می رفت و رستم از کید کابلشاه و برادر غافل بود ناگاه در چاهی عظیم افتاده و اکثر
اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشته بلطایف الحیل خود را بسر چاه رسانید و در آن حال که جهان پهلوان
مجروح و نالان بر سر چاه خفته بود شغال بشارت نزد او شماتت کنان نزد او رفت رستم گفت تیر و کمان مرا بده
که اگر سبعی قصد من کند دفع ضرر آن نمایم شغال بموجب فرموده عمل نمود و رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان
پیوست و شغال از بیم جان درختی را پناه ساخت ❊ چو رستم چنان دید بفراخت دست ❊ چنان خسته از تیر بگشاد شست
❊ درخت و برادر بهم بر بدوخت ❊ بهنگام رفتن دلش برفروخت ❊ شغال از پس زخم او آه کرد ❊
تهمتن بره در کوتاه کرد ❊ و چون خبر مرگ تهمتن شایع گشت دلیرش فرامرز لشکر پر نمود جمع آورده عازم کابل
گشت و کابل شاه با سپاه رزمخواه در برابر آمده محاربه عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافته و کابلشاه
کشته گشته بعالم آخرت شتافت و مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود
و چون فرامرز انتقام تمام از کابلشاه کشیده کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سرداب مدفون گردانید ذکر همای
نزد واقفان سخن همای دخت بهمن ملقب بچهرآزاد بود و او را شهرزاد نیز میگفتند و چون سریر کیانی بوجود همای
خانه زیب و زینت یافت در اشاعت عدل و داد کوشیده و بعد از انقضای شش ماه پسری فرخ پیکری از وی متولد
گردید و بواسطه حب جاه وضع حمل را از مردم پنهان داشت و صندوقی ساخت و پسر دلبند را بقیراط
شاهزاده را با جواهر نفیس در آنجا نهاد و در آب فرات انداخت و آن گوهر را قضا به دست گازری افتاد و مولود
مسعود بداراب گشت که از آب یافت و داراب مشغول شد چون شاهزاده بحد بلوغ رسید سر گوهر گازری قبول نکرد
و همواره بتهیه شکار و ترتیب آلات کارزار مشغول میگردید از آن استاد روزی با گازر گفت که مرا چنان بخاطر
که تو پدر من نیستی زیرا که در خود همتی می یابم که مناسب حرفه تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش رنگ نتیجه سنگست
و در منثور الشرف مکنون در جوف صدف پس میشاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود آید دارا
گفت دست از سخن کذب بازدار و بیان آنچه راست است زبان بگشا گازر زبان بقصه بازیافتن
داراب بکشاد شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر دارا را نزد یکی جنگ
در میان رفته در آن سفر آثار دولت در ناصیه حال داراب مشاهده کرد و چون بخدمت همای مراجعت نمود
کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده و از احوالش استفسار نمود و چون یقین دانست که آن درج
شاهی در شکم او پرورش یافته زمام امور ملک و مال را بدان سپرده و مدت سلطنت همای سی سال بود والله اعلم

حقیقة الحال ذکر داراب بن بهمن در یکی از کتب معتبره مسطور است که داراب ملقب بشهرزاد بود یعنی کریم الطبع
و داراب پادشاهی بود صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطه بابل را دار الملک ساخت
و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لوای خلاف داراب برافراشته بین الجانبین مهم محاربه انجامید و داراب
منهزم شده پناه بقلعه برده آخر الامر از داراب التماس نموده ملک عجم ولایت روم را بدستور معهود بفیلقوس مسلم
داشت و دخترش را بحباله نکاح خود در آورده مقرر کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد
از مال روم بخزانه او فرستند و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان
ملکزاده روم بمشام او رسیده بنابر آن از مصاحبتش متنفر گشته دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و در آن وقت
آن مستوره بسکندر حامله بود فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان میداشت و چون سکندر بوجود آمد
گفت پسر صلبی منست و مدت مدید آن امر مبطن مبهم بود ❊ همی گفت قیصر بر بهتری ❊ که پیدا شد از
نسل من قیصری ❊ نیا دارد کس نام او را بدو ❊ سکندر پسر بود دارا پدر ❊ و داراب بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت
پرداخت پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولی عهد کرده علم ملک آخرت برافراشت
ذکر دارا بن داراب دارای ثانی لقب داشت و بغایت ظالم و درشت خوی بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان
از سلطنتش متنفر گشته و با سکندر که بعد از فوت فیلقوس بر تخت پادشاهی روم نشسته بود مکتوبات
نوشته تسخیر ملک عجم را در نظرش آسان نمودند بنابر آن اسکندر بیضه هایی زر را که از فیلقوس هر ساله بدارا
میفرستادند باز گرفت و دارا کسی بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام داد که مرغی که متقبل آن بیضه ها بود دیگر
بقا پرواز کرده و زمین آن خراج بحصول نخواهد پیوست دارا از استماع این سخن برآشفت بعد از ارسال رسل
و رسایل باشکست سر و جنگ در سر متوجه قتال اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر که بر دو صد هزار
هزار سر دلاور بود بصوب معرکه قتال در حرکت آمد و او دو پادشاه رزمخواه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز
از محل صبح تا هنگام شام شیران پیشه شکار و دلیران معرکه کارزار بمیدان شتافته بقدر امکان لوازم سعی
و کوشش بتقدیم رسانیدند و از مردم قتل و کشتن از خود راضی نیکردیدند ❊ ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت ❊ جو دریای خون شد همه دشت و راغ ❊ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ❊ فرو رفت و برشد روز
نبرد ❊ بماهی نم خون و بر ماه گرد ❊ در آن اثنا روزی که دارا از معرکه مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص
همدانی که در سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر جفا از غلاف خلاف بیرون کشیده و سینه دارا را شکافتند و چون
سکندر از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال بیالین دارا شتافت و سر او در کنار گرفت
و خسرو ایران منور که رمقی باقی داشت چشم باز کرده سر خود را در کنار دشمن دید و آه بفلک نیلگون رسانید
سکندر سوگند خورد که از این واقعه خبر ندارم و این امر بفرمان من صدور نیافت انگاه سه وصیت کرد اول آنکه
قاتلان او را بقتل رساند دوم آنکه دختر او را که روشنک نام داشت در سلک پرده نشینان حرم خود انتظام دهد
سوم آنکه بیگانه را بر ممالک عجم مسلط نسازد و این وصایا کرده جان سپرد ❊ جان بجان آفرین داد آن سرو
اسکندر آن وصایا را بر وفق دستور امضا داده بران موجب بتقدیم رسانید و خسرو ایران زمین دستور پادشاهان نافذ



تجهیز و تکفین کرده نعش نفیس همراه جنازه دارا بمقبره اش تشریف برد و مدت سلطنت دارا بن دارا که مورخان او را دارای اصغر میگویند چهارده سال بود و پوشیده نماند که در محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب معتبره بنظر رسیده چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد یک قول که مختار است قناعت نمود و هو الغفور الودود

ذکر اسکندر ذو القرنین

از جمله اخبار سلاطین کامکار و گلشن آثار خواقین نامدار انکه این خبر بمشام جان این ذره احقر رسید که در وقتی که داراب بن بهمن بن اسفندیار با فیلقوس پادشاه روم محاربه نمود و فیلقوس دختر خود را بداراب داد و داراب آن دختر را بعد از مدتی بروم باز فرستاد بسبب بوی دهن و آن دختر حامله بود و در روم پسری بزاد که او را اسکندر نام نهادند و بعضی میگویند که فیلقوس پسر خود را اسکندر نام نهاد و اسکندر یونانی را جشید و روشن میخوانند و این لفظ در معنی مطابق فیلقوس است که بمعنی محب حکمت است و جمع کثیر از اعاظم اهل تاریخ اسکندر ذو القرنین اصغر را خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب سد است و محمد بن جریر الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی را عقیده آنست که بیشتر سد از آثار ذو القرنین اصغر است و همچنین در نسب اسکندر در میان ارباب خبر اختلاف بوقوع پیوسته و قول اشهر در این باب آنست که سابقا مسطور گشت اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما کرده که ذو القرنین را ولد دارای اکبر گفته اند و بعضی فاطمه که روشنک دختر دارای اصغر را بحباله نکاح در آورده حال انکه محال مینماید که پادشاه خداپرست دین دار پرهیزکار بتزویج برادرزاده خود اقدام نماید مگر انکه دعوی کنند که در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این معنی نیز خواجه تمام داده و قاضی ناصر الدین و زمره دیگر از مورخین گفته اند که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحق است علیهما السلام و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر خود را بجهت قطع ماده نزاع بدارا اسکندر بداد و لی بسببی از اسباب ملک اسکندر به مخدره قیصر را در حالی که حامله بود بخانه پدر فرستاد و ملکه را در راه وضع حمل است او از غایت شرم در صحرا انداخت و میشی که در آن بیابان میچرید حاضر شد و سر ضرع بر آن پسر رسید و او را شیر میداد تا ضعیفه آمده که غنم را دید و از عقب گوسفند و عادت ایشان او را یافت الکاه او را بخانه برده در تعهد تربیت او خون جگر خورد و چون اسکندر بسن تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندک زمانی بوفور فضل و هنر آراسته شد و در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذو القرنین رنجیده با خراج او حکم کرد و ذو القرنین در خدمت استاد روی براه نهاد اتفاقا بنزدیکی رسید که مادرش انجا می بود روزی در کوه چشم مادر بر پسر افتاد و بواسطه میلان خاطر دگمال فراست کمان برد که اسکندر پسر اوست بنابران او را طلبیده در تفتیش احوالش کما ینبغی اهتمام بتقدیم رسانید و ظن او یقین پیوست پسر را نزد پدر برده کیفیت را تقریر نمود پس فیلقوس امارت دولت و اقبال و علامات شوکت و استقلال در ناصیه احوال او در اوج عزت و اجلالش بدید و بنظر نهاد و حسب از برتریش مصروف داشت و چون اسکندر در کسب افعال و محاسن اقبال بر اقران و امثال فایق بود فیلقوس او را بولایت عهد خود تعیین نمود و اسکندر بعد از فوت قیصر قصر سلطنت بر سر نهاد و باندک زمانی تمام اقصای ربع مسکون را در حیز تسخیر در آورد و جمع

ملوک نامدار مانند فرمان و سلاطین کشور پناه از مطیع و منقاد گردانید در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر را از روی صورت نه بپدر مشابهت داشت و نه بمادر رنگ او بصفرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق بود و یکی موسته بر بالا نظر کردی و یکی پایان و دندانهای او رقیق و سر تیز بود و روی او مانند روی شیر بود و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی برافراشت و مدت سلطنتش بهفده سال رسید و در سال او وفات بجاره بصرف کرده و شش سال با حکیمان و فراغ خاطر گذرانید و زمره از مورخان مدت ملکش را سیزده سال گفته اند اما باتفاق بعضی علما مدت عمرش سی و سه سال بوده و صاحب گزیده گوید که دو حق و عزیر معاصر اسکندر بوده اند و بسیاری از مورخان بنای سمرقند و هراة و اسکندریه را بذو القرنین نسبت کرده اند و یکی از شعرا اسامی بانیان هراة را در سلک نظم کشیده ۞ لهراسب نهاد است هری را آباد ۞ گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد ۞ بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد ۞ اسکندر رومیش همه داد بداد ۞

جوهر بیان در مکنون سیر

و صوفیان نقود گنج مخزون جواهر نگار این حکایت را در سلک بیان چنان کشیده اند که اسکندر ذو القرنین پادشاه عالیمقدار کامیاب بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب میبود و در علم و فطانت ضرب المثل و در عدل و نصفت بی مثل مانند بود ۞ پرورش همه معدلت کار بود ۞ بخشش تا سحر چه اذ کار بود ۞ اگر چند کوشش نمودی بزرم ۞ بدانش همی مو گرفتی بخوم ۞ بفوز از بکان سیم دادی و زر ۞ بر اندی فرو مایگان را ز در هنرمند را همچو جان داشتی ۞ ز ننه ز دانش ز بر داشتی ۞ و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید او پادشاه با ناموس افسر قیصر بر سر نهاده اورنگ فرمان فرمایی را بمیمن مقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورگشایی را بر افراخت تخت بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت انگه آوازه توجه بصوب مملکت مصر در قلم عاق سفرش گردون انداخت ۞ بمصر آمد از روم چندان سپاه ۞ که بستند بر مور و بر پشه راه ۞ و پادشاه مصر نیز با لشکر و افر برابر آمده ۞ دو لشکر بره اندر آورد روی ۞ ببودند یکدیگر پرخاشجوی ۞ نهشتم بهم اندر آمد شکست ۞ سکندر بقصد رو برابان ببست ۞ ز کمراه چندان گرفتار شد ۞ که از مانده راه وحدت را کار شد ۞ و ذو القرنین از مصر شام رفته و از زنی عنان عزیمت با رمینیه تافت و از ارمنیه کوچ کرده کنار رشد اسطوخوس از فتحها بوش طراوت بهشت برین یافت ۞ از انجا یکسر ز ایران گرفت ۞ دل شیر و جنگ و ایران گرفت ۞ چو بشنید دارا که لشکر ز روم ۞ بجنبید و آمد باین مرز و بوم ۞ سپاه در ایشان لشکر رهش عراق ۞ بپا رهبود بود از ثبات ۞ بگرد لب آب لشکر کشید ۞ ز جوشش کسی آب دریا ندید ۞ و چون مهم اسکندر چنانچه سابقا مسطور گشت بتفصیل انجامید و مملکت ایران اسکندر را مسلم شد از کتب ملت مجوس آنچه بدست او افتاده بود همه را بسوخت و آتشکده ها را ویران گردانیده خلایق را بپرستش ایزد تعالی مامور گردانید و علمای این زردشت را بکشت الکاه ممالک ایران از احکام عدالت نشان بسپرده روی توجه بهندوستان نهاد و فور هندی که بعبادت اصنام قیام مینمود با جنود نامعدود از پی جنگ و قتال گشته مدت پنج روز بران جنگ و جدال اشتغال داشت آخر الامر اسکندر فور را مبارزت خوانده دو بو فور شجاعت خود اعتماد

گرد و مبیدان شناخت داد و د پادشاه راز خواه دریچه نگر آویخته و درآن اثنا آواز ها بلی میکوید بگوش او
رسید و باز پس نگریست سکندر فرصت غنیمت شمرد شمشیری بر فرقش زد * سر به تا پا سر و گردنش * ز بالا
بخاک اندر آمد تنش * برفتند گردان هندوستان * بنزد سکندر همه راستان * سر خود دید شه برخون و خاک * تنش
همه کرد شمشیر چاک * خروشی برآمد ز لشکر بزار * فرود آمدند از سر کارزار * بپرداز رزم سکندر شدند * همه
سوی او شاه سر و شدند * سکندر علاج آنکان باز داد * بگوی ز سر کوشه آواز داد * چنین گفت کر سند مردی دمی * شما
هم او بنیاید سترد * نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب هندوستان فراغت یافت صیت قناعت
زهد و عبادت جمعی از براهمه را شنید و عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذوالقرنین
واقف گشته نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض شهریار از غارت اموال است ما را از مزخرفات
دنیویه چیزی نیست چنانکه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیوانات است و اگر مقصود طلب علم و حکمت
همراه داشتن خیل و حشم و جمل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد از مطالعه این نامه مردمان را بی توقف روان کرده با جمعی
از خواص براهمه رفت و تمامی ایشان در مغارات جبال ساکن بودند و عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا و دشت
که بخیه ان نقول مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه از مسایل علمی و حکمی قال و قیل وقوع یافت سکندر بعضی
ایشان اعتراف نموده فرمود از اسباب خلافت آنچه مسئول شما باشد مبذول است براهمه گفتند ما عمر ابد
و بقای مخلد مطلوبی داریم اسکندر گفت الحال این مطلوب مقدور نیست و کسی که یک نفس بعمر خود نتواند افزود
به دیگری حیات سرمدی چه گونه عطا تواند کرد و براهمه گفتند که چون پادشاه را معلوم است که مرگ ما
را از والی مقدر است و مرد قبال را اشتغالی مقرر بچه جهت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام مینماید و جمع
آوردن مال اجناس قیام می فرماید اسکندر جواب داد که من از حق جل و علا مامورم باظهار دین قویم و تشیید
قواعد ملت مستقیم شده ام آنگاه براهمه را وداع کرده بجانب لشکر خود در جهت نمود و در روضة الصفا مسطور است
که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه پسندیده خدا پرستی و عبادت در آن مملکت
شیوع یافت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصای هند ملکی است کید نام و بوفور حکمت و نصفت
موصوف و بصفت ریاضت و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمر او گذشته و اغلب ریاضت بر
قوای شهوانی و غضبی فایق و … گشته اسکندر قاصدان نخستو … بطلب او فرستاد و کید امحیا را بپادشاه …
باصناف الطاف متوجه … را … راضی و شاکر اجازت داد و گفت در باب سریر سلطنت معتبر
از زبان من عرضه داشت نماید که در شبستان من دختری است که از حسن رخسار فایض الانوار رشک ماه
و آفتاب خجالت می برند و فیلسوفی دارم که هرچه در خاطر گذرانند باسبب سوال گفت حال را تقریر نماید و دیگر
طبیبی حاذق است که با من … مسیحا در حفظ صحت و ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی بخت تصرف
من قرار گرفته که اگر آنرا … پرآب سازند و مجموع خلایق از آن آب بیاشامند همچنان بر حال خود باشد اکنون
همه را پیشکش می کنم والتماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف
دارد و اگر عذر من بسمع قبول … بخدمت شتافته … چون این پیغام بعرض … گردن

غلام

غلام رسید کس فرستاد و آن نفایس را طلب فرمود و کید بهر کید وعده بکار رسانیده و بکشند رخت تمامی
او و دختر قمر پیکر را … آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد
فیلسوف بعد از تامل و اندیشه سوزن بسیار در آن خلانیده فرمود تا قدح را نزد سکندر بردند اسکندر
فرمود تا سوزنها را گداخته گره ساخته و نزد حکیم رسانیدند فیلسوف اشارت کرد تا از گره آینه ساختند و نزد
سکندر فرستاد اسکندر چون آینه را دید فرمود تا او را در طشت پر آب افکندند و مجموع بردند فیلسوف
از آینه مشربه ساخت و در طشت پر آب نهاد چنانکه در روی آب بایستاد و او را به آن هیات نزد
اسکندر فرستاد بفرمان … مشربه را پر خاک ساختند و نزد حکیم بردند فیلسوف را چون نظر بر آن افتاد
اظهار حزن و اندوه کرده کلمه استغفار بر زبان آورد و چون طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد
اسکندر از کمال حدس حکیم هندی تعجب نمود و مجلس از امرا اطلاع نخشاند ذوالقرنین روز دیگر مجلس
خود را بوجود فضلا و حکما زیب و زینت داده باحضار فیلسوف هندی که غایت او را ندیده بود
چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر گشته بر ضمیرش گذشت که با شخصی چنین
که حدت ذهن و سرعت فهم بار کرده وجه عظیم باشد فیلسوف ما فی الضمیر شاه را دانسته انگشت خود
بر گرد روی گردانیده و بر … چنین نهاده ذوالقرنین از سبب آن حرکت استفسار فرمود حکیم گفت چون
ذات … کیاست آنچه حکیم را بیش نیست در خاطر گذرانیده فهم کردم و این فعل … با شک که
چنانچه در روی یک … است من نیز در روی من شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود
من از ارسال قدح روغن و غرض تو از سوزن چه بود فیلسوف گفت مرا از فرستادن ظرف روغن چنین
معلوم میشود که ملک میفرماید که دل من مرتبه از علم و حکمت مملو است که چنانچه این قدح گنجایش چیزی از
دل مرا نیز گنجایش مسایل حکمی نمانده و من نیز بر آن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان
دارد که معلومات دیگر مامور مطلوب ملک جمع شود همچنانکه سوزن مناسب وقت در قدح روغن جای خود
پیدا کرده اند چون سکندر از حقیقت گره و تبه سوال نمود فیلسوف گفت از دیدن گره چنان بخاطر
رسید که ملک دعوی می فرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور شناسایی مشکل گره صلب و محکم گشته است
و توانایی … قبول مسایل نمانده و من از تذهیب آینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین و محکم باشد بحیله چنان
میشود که از غایت روشنی و صفا … بر جواهر و جام را در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض من
از وضع آینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب ایستاده بود چه بود حکیم فرمود که مرا دیباچه
آن بود که چنانکه آینه بدرنگ در تک آب میفتد ایام حیات نیز زود با ختام می انجامد و علم کثیر در زمان
قصیر فهم نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه چیزی که در تک آب رسوب میکند بر بالای آب نگاه
میتوان داشت و کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است ذوالقرنین گفت چون مشربه
را پر خاک نزد تو فرستادم چرا در مقابل هیچ نگفتی حکیم گفت این عمل جوابی نداشت زیرا که مدعای
ملک از آن این بود که بقای مخلوقات از جمله محالات است و مجموع اولاد آدم آخر همین خاک شوند بعد از آن

ذو القرنین حکیم را تحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتی که اسکندر
در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس
توقف کرد ملتمس او مبذول افتاد و گویند که اسکندر بعد از امتحان فیلسوف تا بآزمایش قدح پرداخت آنرا
پر آب ساخت و خلایق را بشرب آن امر فرمود هر چند از آن آب آشامیدند قدح بدستور پر بود و هیچ
گونه نقصانی در آن آب پدید نیامد و طبیب هندی ملازم اردوی اسکندر گشته از آن در باب معالجه و مداوا
مرض چندان امور غریبه سر زد که عنان بیان از استقصای آن بعجز و قصور اعتراف می نماید نقلست که چون
تمام بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت از آن سوی لشکر سوی چین کشید : سرادقات
بیرون کشید : و بعد از وصول نواحی چین میان او و پادشاه آن سرزمین بواسطه و بیواسطه مخاطبات
و مناظرات واقع شد فغفور گردن اطاعت و قیصر را او داده و برسم پیشکش هزار سر طلا [illegible] و هزار قطعه
حریر ابیض و هزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و چند اسب تازی نژاد با زین و لجام مرصع و گوهر
ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر مصنوعات
و بدایع برکات نزد ذو القرنین فرستاده مراسم نیازمندی بجای آورد و اسکندر منشور سلطنت چین را بنام
فغفور رقم فرموده و بمهر همایونش تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات معطوف
گردانید و چون تمامی امصار تحت تصرفش در آمد و عجایب و غرایب آن مشاهده نمود بجانب عراق
مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر ممالک بحر و بر آهنگ مملکت یونان کرده در حوالی شهر
زور بابل با نفوس از زورق در پیش شده عارضه سقط او را روی نمود و چابکدستی یکی از امرا جوشن خود را
فرش ساخته جهت حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سر داشت همچنان تا آن سلطان عالیشان گفته
قبل از آن که قرب بوفات ملک وقتی خواهد بود که در زیر زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین باشد
در این حال که ذو القرنین مشاهده آن نمود دانست که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه بوالده خود که
در اسکندریه بود نوشت ارباب علم و حکمت و اصحاب دین و دولت نعش محفوف مرحمت او را بجانب
اسکندریه بردند و بر حسب حکم وصیت یک دست او را از تابوت بیرون گذاشته تا عموم خلایق را معلوم گردد
که سلطانی که تمام جهان در تحت تصرف داشت تهی دست بعالم آخرت میرود و متوطنان اسکندریه تمام
باستقبال جنازه زحمت اندازه از شهر بیرون آمده چون چشم والده اسکندر بر تابوت افتاد و مرتبه [illegible]
و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد می گفت کای نامور پادشاه : جهاندار
نیک اختر پارسا : روانم روان ترا بنده باد : دل هر که رنجید شد کنده باد : در آن انجمن هر یک از
حکمای زمان جهت پادشاه صحبت سخنی [illegible] کرده لوازم تعزیت بجای آوردند چو تاج سپهر اندر آمد
بزیر : بزرگان گشتند سیر : نهفته تابوت او را یکی : ندارد جهان از جنس کار باک : چنین
رسم سرای کس : سکندر رفته و ماند از وی سخن گفتار در بیان سلطنت اشکانیان در مصنفات جمهور ائمه
تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را

گرفته

گرفته محبوس ساخت و با رسطاطالیس نوشت که در قضیه ملک زادگان فرس مترددم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان
گردانم یقین که رخنه در قواعد سلطنت پدید آرند و اگر بقتل ایشان حاجت فرمان دهم نزد خالق معاتب و مخاطب
باشم معلم اول جواب داد که مجموع مقصر خون آن طایفه را نتوان ریخت چه اگر بناحق در استقلال ایشان سعی نمایی
هر کدام جبار و دیگری که رو نماید جمع او [illegible] لوازم ستم بجای آورند پس صواب چنان می نماید که هر یک از ملک
زادگان را باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت
خود بمهمی دیگر نتوانند پرداخت اسکندر نصیحت فیلسوف اکبر عمل نموده ممالک ایران میان سلاطین که بقول
مفاتیح العلوم نود و نه بوده اند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را باقطش رومی که بعضی از وی بانطیوخس
کرده اند ارزانی داشت و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت روم و یونان و شام را بیکی از اقربا فیلقوس که از
نسل عیص بن اسحاق علیه السلام بود تعلق گرفت و تا زمان فوت اتمام سلطنت آنجا را از آن خاندان
سمت ارتفاع نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق
بملوک طوایف اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت آن طایفه اختلافست اما اعتقاد حمزه
اصفهانی آنکه آن طایفه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردانشاه اوقات سلطنت
ایشان را چهار صد و شصت سال گفته است و بروایت محمد بن جریر الطبری ایالت آن طایفه پانصد و سه
سال است [illegible] و حمد الله مستوفی مدت حکومت ایشان را سیصد و هیجده سال عقیده دارد و بعضی
دیگر از مورخان گفته اند که چون زمان حکومت ملوک طوایف اشکانیان بدویست و شصت سال رسید
ممالک فرس باردشیر بابکان منتقل گردید بواسطه این اختلافست که مفصل ایام سلطنت ایشان مختلف
مشهور و مجمل و مکمل میگردد و همچنین اسامی ایشان مختلف نبشته است و راقم حروف در آن باب بر ایراد یک
روایت که مختار بعضی از مشاهیر است اکتفا می نماید ذکر پادشاهی اشک جمعی از مورخان اشک را از
اولاد [illegible] اعتقاد کرده اند و گویند که او را اشکانیز می گفتند و بعضی اشک و بعضی گویند که اشکان نام پدر اشک
و پدر اشکان دارای اصغر بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده است که نام پدر اشک نیز اشک بوده
و اشکان لقب اوست و محمد بن جریر الطبری [illegible] که اشک پسر دارای اکبر بوده و باتفاق اکثر از علمای تاریخ
اشک بعد از انقضای چهار سال از حکومت انطخش رومی بر وی خروج کرده بقتلش مبادرت نمود و بر سریر
ایالت نشسته از کنار دجله تا بلده ری تحت تصرف در آورده ملوک طوایف را بواسطه اصالت
با او حرمت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم میداشتند اما سجده [illegible] و خراج
بوی نمیدادند و مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بمذهبی ده سال بود و نبوت یحیی و زکریا و عیسی در
زمان دولت او روی نموده و العلم عند الله شاپور بن اشک از پدر لقب داشت و بعد از فوت پدر امر
فرمانفرمایی بر سر نهاده و سواد عراق رحل اقامت انداخت و حصرای آیینی که تا زمان نوشیروان بود
[illegible] او ساخت و پس از ایام دولت او ظاهر شدند و بعثت عیسی علیه السلام هم در ایام
او وقوع یافت و مدت حکومت او باعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال و بقول حافظ

بود و چهل و دو سال و بقول حمد الله مستوفی سی و شش سال و شش و شصت و ششصد تو از فوت زوال
بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود و در تاریخ حمزه اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا لشکر
به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع عیسی علیه
بچهل سال واقع گشت ایام حکومت بهرام بروایتی پانزده سال و بقولی پنجاه سال بود والعلم عند الله الودود
بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل
بواسطه نافرمانی حضرت سبحانی بصورت بوزنه منصور شده و بعد از هفت روز که باین صورت بسر برده
بودند نقل نموده‌اند و مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته‌اند هرمز بن بلاش سالار لقب داشت
و بشجاعت و عیاری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بدو تسلیم نمود و هرمز روزگاری
بدولت گذرانید و روزی در شکارگاهی در پی آهوی تاخت آهو بغاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش
بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند
که این گنج خانه از فریدون است هرمز بخواند و نقود را بر لشکر خود قسمت کرد و مدت سلطنتش نوزده
سال بود نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملک او بقول حمد الله مستوفی چهارده سال بود
و بروایت قاضی بیضاوی چهل سال و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است فیروز بن هرمز
بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم بقبضه اقتدار درآورده چون مدت هفده سال بدولت و اقبال
گذرانید بواسطه ظلم و تعدی رعایا هجوم کرده فیروز را از تخت فرو کشیدند بلاش بن فیروز بعد از قتل پدر مالک
تخت و افسر گشت و دوازده سال بر چهاربالش سلطنت بسر برد گویند که لال از آثار اوست خسرو بن بلاش بن [illegible]
بعد از پدر بر سریر فرمانفرمایی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود و چنانچه
با خواهر خود مباشرت نمود و او اول پادشاهی است که دامن عصمت خود بلوث این معصیت بیالود و دوات
حکومتش بروایت اکثر چهل سال بود و بقول اقل هفتاد سال و بعضی گویند قضیه اصحاب کهف در زمان او صدور
یافت بلاش بن [illegible] بن فیروز در ایام فرمانفرمایی شبی در خواب دید که فرشته با او میگوید که مرگ تو
از دست [illegible] و همواره ازین واقعه محزون می‌بود و در آخر روزی در خیمه نشسته بود و تکیه بر ستونی زده
ناگاه ستون افتاده کاخ خیمه بر سرش خورد و چنانچه از آن جان نبرد و مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود
و زمره گفته‌اند که شمعون عابد در زمان او ظهور نمود ملقب [illegible] بود و باعتقاد حمد الله مستوفی
مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد
میگردد که از پس اردوان اشغ هفت کس دیگر که بعد اردوان بن بلاش بوده‌اند در جهان سلطنت کرده‌اند
از نسل فریبرز بن کاوس بوده‌اند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ چنان معلوم میشود که ایشان
داخل طبقه اشکانیان‌اند و بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را که ذکر کرده شد نام نبرده‌اند
اردوان بن اشغان ملک را بضرب تیغ و سنان از اردوان بن بلاش انتزاع نموده مالک امور
جهانیان شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت‌پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت

و جرجیس صاحب ارشاد ایشان مبعوث شد و مدت ملک اردوان بیست و سه سال بود خسرو بن اشغان
بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعد از فوت اردوان پانزده سال سلطنت کرد بلاش بن اشغان مدت دوازده سال
شرایط جهانبانی بجای آورد گودرز بن بلاش مدت سی سال فرمانفرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا
علیهما السلام از بنی اسرائیل طلب نمود بیژن بن گودرز مدت بیست و یکسال حکومت کرد و در [illegible] ثبت
گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت دولت قرار گرفت نرسی بن بیژن بعد از فوت
برادر مالک دیهیم و افسر گشت در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کردند نرسی از ملوک طوایف مدد
طلبیده و ثمره مخالفان را مندفع گردانید و پادشاهی او مدت پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یک
سال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از دست ساقی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت
ملوک طوایف بنهایت رسید و لوای حشمت ساسانیان بر اوج آسمان کشید گفتار در بیان احوال آل ساسان
باتفاق مورخان ملوک بنی ساسانیان از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی آن طایفه چهار صد
پنجاه و هشت سال و یکماه و بیست روز علم جهانبانی برافراشتند و بزعم بهرام بن مردانشاه چهار صد و پنجاه و شش
سال و یکماه و بیست روز لباس پادشاهی در بر داشتند و بقول حمد الله مستوفی ساسانیان سی و یک تن بودند و چهار صد
بیست و هفت سال سلطنت نمودند و نخستین کسی که از ایشان مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکان است
ذکر اردشیر بابکان بزعم بعضی علمای فن سیر و اخبار اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و بابک
ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار میرسد و عقیده زمره آنست که ساسان اصغر دختر بابک را که
از قبل اردوان حاکم فارس بود و در اصطخر بعضی بابکان میگفتند یعنی دختر امیر بابک بحباله خویش در
آورد و اردشیر از آن متولد شد و چون مدت بیست سال از عمر او بگذشت علمای فن نجوم با او گفتند که
ما را از ملاحظه زایچه طالع تو چنان معلوم میشود که برتبه سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر معموره ربع مسکون را
بتحت تصرف در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر در لوح سینه اردشیر مرتسم یافت و بعد
از چند گاه شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته با او گفت که بشارت باد ترا که ایزد تعالی تملک بلاد و امارت
عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زمین ملک ستانی نشست و تمامی ملوک طوایف را
مغلوب و مقهور گردانید و با اردوان بن نرسی محاربه نموده او را بقتل رسانید و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر گردانید
و بروایتی در جمیع ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و او اول پادشاهی است که اختراع نرد کرده و آتش را
[illegible] بست و اول ملکی است که مذهب ثنویه منشا گشت و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز
داشت و همواره همت بر تصنیف و تالیف می‌گماشت از جمله مؤلفات او کتابی است موسوم بکارنامه
و آن رساله‌ایست مشتمل بر کیفیت خروج طوایف در اطراف جهان و مصنف دیگر او آداب العیش نام و آن
رساله‌ایست مبنی بر آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و از تالیفات بس ساخته که آدمی
در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بچه کار اشتغال نماید و اردشیر از مملکت خود منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه
که حادث شود بعرض او رسانند چنانچه هر صباح ببارگاه آمدی گفتی که دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان آوردی

مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال بود و چند گاهی بود و از ابتدای خروجش تا
وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال والملک والبقاء لله الملک المتعال **ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان**
در بعضی از کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام فضل بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف
بود مملکت ری را دار الملک خود گردانید یکی از امرای صاحب شوکت را بحکومت فارس باز داشته بود و ضبط
بعضی از قری و آتشکده های اصطخر را بعهده بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحه او که
مسماة بارمنیت بود پسری در وجود آمد که شمایم اقبال و سروری از گلشن جمال او فایح و آثار استقلال و مهتری از
ناصیه احوالش لایح بود و آن مولود همایون باردشیر موسوم شده چون بسن رشد و تمیز رسید غایت
شجاعت و مردانگی او مشهور گردید و حاکم فارس کس نزد بابک فرستاده اردشیر را طلبید و بابک حسب الحکم
بتقدیم رسانید و اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد
خواجه سرای تیری نام که حکومت داراب جرد داشت فرستاد مشروط بانکه در سرانجام امور ملک مدد و معاون تیری
بوده هرگاه او را اجل موعود فرا رسد اردشیر متکفل ایالت آن ولایت گردد و حسب الاتفاق هم در آن
اوقات حیات تیری بواسطه ضعف و پیری سر آمده اردشیر حاکم داراب جرد گردید و بسبب سخنی که از
منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود در بر ملک ستانی پشت و مردم را طلبیده دعوت [illegible] فرمود
و روایتی دیگر درین باب آنکه اردشیر در اوایل حال در ملازمت اردوان بسر می برد روزی بهمراهی
پسرانش بشکار رفته بود اردوان ازین معنی وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظه نماید
احوال جوانان نماید در آن روز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان بر آن حسد برده
گفت پدرت عالی [illegible] نیست ترا سعی نمودن در امور رزم و پیکار برای چیست باید که من بعد در طویله خاصه
من مسکن سازی که منصب آخر سالاری ترا ارزانی داشتم اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته و در آن اوقات
اردوان خوابی دید هولناک از منجمان تعبیر آن پرسید جواب دادند که این خواب دلالت بر آن
میکند که این مملکت منتقل بشخصی گردد که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزان اردوان
که با اردشیر طریق تعلق و تعشق داشت کیفیت واقعه را بدو رسانید و هر دو بجانب فارس گریخته و پادشاه
چون ازین صورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی کل التقدیر چون اردشیر در فارس علم
مخالفت برافراخت سپاه بسیار در ظل رایت نصرت شعارش فراهم آمده و او بخت لشکر بکرمان کشیده و با
سردار آن ولایت که موسوم به بلاش بود حرب نموده او را اسیر گردانید آنگاه باصفهان شتافت و آن بلده
نیز بحیطه تصرف در آورده و از آنجا باهواز رفت و فیروزی که مالک آن دیار بود کشته گشته [illegible]
قیام نموده بفارس مراجعت نمود و حال آنکه بابک [illegible] خروج نموده حاکم فارس را کشته بوده و خود باجل طبیعی در
گذشته و پسرش شاپور که برادر اردشیر بود قایم مقام پدر گشته چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی از
امرا و خواص شاپور را گرفته مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی الممالک را مسخر و مفتوح گردانید
چون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد اردشیر فرستاده او را باطاعت

و انقیاد ترغیب و تحریص کرد و اردشیر در برابر سخنان خشونت آمیز در قلم آورده بالاخره بهم بمقابله و مقاتله
در صحرای [illegible] اردوان و پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم باز خوردند و حرب صعب دست داد
اردوان مقهور بلکه مقتول گشت و اردشیر در آن روز بشاهنشاه ملقب یافت و چون خاطر شهنشاه از آن
مهم خطیر فارغ گردید بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر بارمینیه و موصل برده مراجعت نمود و از آنجا بطرف
سیستان رفت و از سیستان بگرگان خرامید و از گرگان بطرف نیشابور و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از
تسخیر آن ممالک باز بفارس معاودت فرمود و از آنجا لشکر بهجر کشید و بمجرد نهضت اردشیر آنقدر
وهم بر ضمیر ملک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه بپایان انداخت و هلاک شد آنگاه پادشاه عالیجاه آیین
جهانبانی دگر گردانیده بقیه ایام زندگانی بتمهید قواعد عدل و داد گذرانید بیت چو از پای بنشست شاه اردشیر
بشد پیش تختش یکی مرد پیر ❊ که نامش خراد بود ❊ زبان را بدانش بپرداخت و گو ❊ مر او را چنین گفت کای شهریار
بدولت بزی تا بود روزگار ❊ همیشه بزی شاد و فیروز بخت ❊ بتو شادمان کشور و تاج و تخت ❊ گرفتی جهان از کران تا کران
سرافراز گشتی تو بر سروران ❊ تویی خلعت ایزدی تخت را ❊ کلاه و کمر بستن و بخت را ❊ الا ای خریدار مغز سخن
دلت برگسل زین سرای کهن ❊ که آن چون من و چون تو بسیار دید ❊ نخواهد همی با کسی آرمید ❊ چه یابی ازو نیز با بخت و
بباید کشیدن بفرجام رخت ❊ اردشیر از استماع سخنان پر مفهوم متنبه گشته وقتی که گوش او را بدرر نصایح مشنف
گران بار گردانید در آخر زبان بگفتن این سخن بگشاد بیت که میخواهم از کردگار جهان ❊ شناسنده آشکار و
نهان ❊ که باشند زنهار [illegible] ❊ همه نیکنامی بود یار تو ❊ بیزدان [illegible] ❊ که یادش خرد باشد و
یار او بود ❊ روان [illegible] ❊ که فیروز باشی بر تخت شاه ❊ بگفت این و تاریک شد بخت او ❊ دریغا سر و [illegible]
رخت او **حکایت ولادت شاپور و نکته ای از شهرت یمین الجمهور** جوهریان بازار آثار [illegible]
صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان چنین کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر
بر اردوان تیغ کین از اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث خاندان اشکان
شرایط جد و جهد مرعی داشته در آن روز در حرم سرای خویش دختری دید که از انفعال جمالش آفتاب
شرف زوال بود شهریار کامکار مایل بمصاحبت آن پری پیکر گشته اراده نکاحش فرمود و پس از آنکه
که آن جمیله حامله گشت روزی [illegible] با اردشیر گفت که من دختر اردوانم اردشیر از موافقت و مواصلت
آن دختر متنفر نموده او را بوزیر خود داد که بقتل رساند و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که حامله
است انگشت [illegible] آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاد و آن را بمهر پادشاه رسانید و آن را
برسم امانت بخازن سپرده و دختر اردوان را در خانه خویش پنهان ساخته باردشیر گفت او را کشتم و بعد از
انقضای اندک زمانی از آن پری پیکر پسری [illegible] متولد گردید و وزیر نخواست که بی رخصت اردشیر
پسرش را موسوم گرداند بنابر آن او را شاه پور یعنی پسر پادشاه میگفتند و همواره فرصت میجست که صورت
واقعه را بعرض پادشاه رساند و چون شاه پور بسن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را غایت حزن
و ملال دید از سبب حزن پرسید شهریار جواب داد که اگر بلاد را بحیطه تصرف در آوردم و پسری ندارم

کس از من قائم مقام باشد وزیر گفت شاه را ازین غم اندوه و ملال بخاطر راه نباید داد زیرا که فرزند رشیدی
دارد اردشیر ازین سخن متعجب شده از حقیقت آن امر استفسار نمود وزیر گفت که حقه را که در فلان تاریخ
بمهر رسانیده اید بفرمایند که حاضر سازند تا کیفیت حال بر خدام مکشوف گردد و چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه
سر آن را باز کرده آلات و ادوات وزیر را مختون یافت حیرتش زیاده شد و وزیر بعرض رسانید که در آن
حین که ملک مرا بکشتن دختر شاه اردوان مامور ساخت بوضوح پیوست که حامله است خون او را نریختم
و بقطع آلت رجولیت خود پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری متولد
گردید که امارت و سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است و حالا شاهزاده بسعادت در سلک احیا
انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته فرمود که شاپور را با چند کودک در نظرم
آورید تا ببینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نی وزیر بموجب فرموده عمل نموده شاپور را
با هزار کودک که با او قریب السن بودند بپارگاه در آوردند چون چشم اردشیر بر پسر افتاد بشناخت اما جهت
اطمینان خاطر فرمود تا آن کودکان بگوی بازی مشغول گشتند ناگاه گوی در ایوان که جای نشست اردشیر بود
افتاد و بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرات پیش نهاده گوی را برداشت و از مشاهده این دلیری
اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شد و شاپور را منظور نظر عنایت گردانیده بمنصب ولایت عهد بلند آوازه
داشت و چون شاپور افسر فرمانروایی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر گشاد و در تمامی ولایاتی
که در تحت تصرف پدرش بود رایات ایالت برافراشت و در وقتی که مدت یازده سال از پادشاهی
شاپور گذشته بود لشکر بانطاکیه کشید و میان آن دو خسرو و داوکسته (?) که او قیصر بود محاربه بوقوع انجامید
و حاکم روم که بربانوس موسوم بود در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و شاپور او را محبوس داشت و امر فرمود
که مصالح عمارت و بنا از روم آورده شادروان ششتر را تعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون
از آن مهم فراغت یافت مطلق العنان شده بملک خود شتافت ذکر گرفتار شدن ضیزن از گردش
روزگار غدار و مفتوح شدن قلعه حضر بتعلیم نضیره حکایت مشهور در متون الاخبار
مسطور است که در زمان شاپور در میان دجله و فرات قلعه بود موسوم بحضر و شخصی که رومیان او را ساطرون
و اعراب ضیزن می گفتند در آن بلده بلوازم فرمانروایی قیام و اقدام می نمود ضیزن از استحکام و حصانت قلعه
مغرور گردید نسبت بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمد و شاپور با سپاه موفور بنواحی آن شهرستان شتافته مدت
چهار سال یا دو سال احاطه او یافت و شاه و سپاه در آن اوقات هر چند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر
در آیینه مقصود جلوه گر نگشت و در آن اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال بی نظیر و بی شبیه بود و نضیره
نام داشت بیام حصار برآمده و نظرش ناگاه بر شاپور افتاد و سلطان عشق و محبتش را در دل جای داد و قاصدی
فرستاده و بشاپور پیغام داد که اگر شاه مرا بجهت منکوحی قبول فرماید تعلیم دهم که شهر مفتوح شود شاپور از استماع این
خبر مسرور شده بمراسم عهد و پیمان بجای آورد که اگر بتعلیم نضیره عروس ملک فتح و نصرت نقاب احتجاب از چهره
بگشاید من او را بعقد نکاح خود در آورم و سر او را محل حرم گردانم و چون نضیره به وصال شهریار رسید و او گشت

پیغام داد که پای کبوتری بخون حیض دختری آلوده ساخته رها کنند که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند
تا صورت مقصود در آیینه شهود روی نماید شاپور بموجب گفته عمل نمود و آن کبوتر بجا نشسته حصار مفتوح و شهر مسخر
گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده و نضیره را عقد کرده کوبیده در آن اوقات شبی نضیره از درد پهلو نالیده
تا صبح بخواب نرفت چون روز شد پرستاران احتیاط نمودند برگ گلی در بسترش یافتند که پهلویش را
افگار کرده بود و چون این معنی بر شاپور ظاهر گشته از نضیره پرسید که پدرت ترا بچه اطعمه و اغذیه پرورش
داده بود که بدان مرتبه نازکی داری جواب داد که مغز استخوان و باده صافی و نبات پرورش
شاپور گفت بعد از آنکه تو با همچنین پدری وفا نکردی از تو چه توقع توان داشت * صحبت کسی که تمنا کند
با که وفا کرد که با ما کند * آنگاه فرمان داد که دو گیسوی مشکین آن نازنین را بر دم اسب بستند و اسب را
دوانیدند تا نضیره بجزای عمل خود رسید و بعد از فتح آن بلده شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید
و در اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی
به پسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد * چنین بود تا بود گردان سپهر * گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر *
ذکر داستان شهریار و آزادزاد (?) * که کرامت پایه گشته از نو بوت گفتار در احوال هرمز بن شاپور * از مولفات جمیع
مورخان مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوائف بود بقتل آورده در استیصال خاندان او
سعی بلیغ مبذول میداشت زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید دختر
مهرک از بیم جان فرار نموده در خانه شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن چند سال روزی شاپور بشکار
رفت گذرش بخانه آن شبان افتاد و آن دختر مه پیکر را دیده دل از دست داد و بقصر خاص خود همراه برده
لطف بسیار اما هرچند میخواست که آن جمیله را بکام دل در بر گیرد راضی نمیشد و بعلیا جنبش رغبت نمی نمود
چون شاپور از سبب قطع مواصلت پرسید جواب داد که من دختر مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت
حال مرا بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را با کسی اظهار نکند آنگاه دختر از مقام
رضا و تسلیم در آمده و باندک زمانی هرمز از وی متولد گردید و مدت ولادت شاهزاده از اردشیر پنهان
مانده تا روزی شاه ناگاه بخانه شاپور در آمده هرمز را دیده دلش بجوی میل کرده پرسید که این فرزند کیست
شاپور گفت بنده زاده شاه است و قصه مذکوره را باز گفت اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر من
از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت خراسان را برای هرمز
مفوض گردانید و در آن وقت که شاهزاده در آن حدود بود حاسدان مجال سخن یافته او را بعصیان پدر متهم
گردانیدند و هرمز ازین معنی خبر یافته دست خود را بریده نزد شاه فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هیچ
استقلال نیست در از منه رسم بود که معیوب را بسلطنت موسوم گردانند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور
برین قضیه افتاد پیغام فرستاد که چون این صورت بنا بر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامیده و این پنجه
منتهای کمالات و هیچ نقصانی از جهت ذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر تقدیری که خود را قطعه قطعه
سازی ولیعهد من خواهی بود و هرمز بعد از پدر افسر شاهی بر سر نهاده در ترفیه حال سپاه و رعیت مراسم

جد و اجداد بجای آورد و مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یک سال و چند ماه بود و لقبش بطلت
بهرام بن هرمز ملقب بشبانشه بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بقول اکثر ارباب اخبار سه سال و سه ماه
بود و قتل مانی نقاش در زمان او روی نمود **ذکر مانی نقاش** بر صحیفه ضمیر منیر مهر تنویر فضلای دانش پژوه
سمت تحریر و صفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود در غایت نکته دانی و چون بگوش او رسیده بود
که عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفته بود که بعد از وفات من فارقلیطا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر در خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست و در زمان شاپور
اردشیر زبان بدعوی نبوت گشود و بقول مسعودی شاپور بدین مانی گروید اما بالآخره ببطلان آن
قیل و قال مطلع گشته قصد قتلش فرمود و مانی از بلاد کشمیر جلا داده گریخته و از آنجا متوجه ترکستان و ختای
شد و چون او بی دستیاری مسطر و پای مردی پرگار نقوش غریبه و صور عجیبه ظاهر میساخت در آن جا
کار او رونق تمام یافت و مانی در اثنای سیر دیار مشرق بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای
جان فزای و چشمه آب عذوبت مآب پنهان از مردم قرب یکسال خود را بدان غار که بگرمابه شباهت داشت
کشیده و با متابعان گفت که من باسمان خواهم رفت و پس از انقضای یک سال بزمین معاودت
خواهم کرد و شما را از خالق پروردگار اخبار خواهم داد باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع
که قرب فلان غارست مرا جستجو نمایید و مانی وصیت بانجام رسانیده از چشم مردم غایب شد و بدان غار
شتافت و صور بدیع و نقوش غریب بر لوحی که مورخان آن را ارژنگ مانی عبارت از آنست منقش
گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده آن ارژنگ را بمردم نمود و گفت این صورت
خلایق از آن صورت متعجب شده و بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت و بسیاری از ساکنان ختا و ترکستان بنبوت مانی ایمان آوردند
و مانی متوجه دیار عجم شد و بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول ملت خود
دعوت نمود و بهرام همت بر آن بقبول آن سخنان گشوده خاطر مانی را اطمینان داد تا متابعانش مجتمع
گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود که با مانی مباحثه کردند و ملزم شده کذب او بظهور پیوست
بهرام فرمود که پوست او را بکندند و بکاه آگنده ساختند و بر دروازه آویختند و پیروانش را از
عقب وی روان گردانیدند **ذکر بهرام بن بهرام بن هرمز** هرمز از غایت محبتی که با پسر داشت او را بنام خود
موسوم گردانید بهرام بن بهرام در ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نمود و سپاه و رعیت از حکومتش
متنفر گشتند و خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت کیانی نشانند آخر الامر
موبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه
مبدل گردانید و مدت ایالتش هفده سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام** سکانشاه لقب داشت
یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب آن بود که هر کس از ملوک فرس پسری را که ولیعهد میساخت
او را بسرحدی که حکومتش بدو مفوض بود ملقب میکردند بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر

در سیستان علم ایالت می افراشت او را سکانشاه می گفتند و مدت پادشاهی سکانشاه چهل و چهار سال و سیزده
روز گفته اند **نرسی بن بهرام ثالث** که بدین لقب اشتهار داشت و او در زمان حیات پدر بغایت تندخوی و درشت
گوی بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادات غیر حمیده را باطوار پسندیده مبدل گردانید در ایام
دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخا مسلوک میداشت و مدت
سلطنتش هفت سال و پنج ماه بود **شاپور بن هرمز** چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید
و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناک شدند که مبادا ملک
به بیگانگان انتقال یابد استکشاف احوال انواع هرمز نمودند یکی از زنان حامله یافتند ارکان دولت و اعیان
حضرت تاج سلطنت را بنابر وصیت هرمز بر سر شاپور نهادند القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی شاپور
از آن عورت متولد شده و اکابر عجم بتربیت و پرورش گشتند و خاطر بپادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند و
چون قرب شش سال از عمر شاپور بگذشت شبی نوحه افغان و غلبه مردم از خواب در آمده پرسید که
این چه غوغاست گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر جسر دجله و ازدحام عام این اصوات ارتفاع
می یابد شاپور گفت مناسب آنست که جسر دیگر ببندند تا هر طایفه را از آینده و رونده جسری دیگر باشد
و فریاد و فغان موقوف شود بنابر آن امرا و اعیان که از این حکم خبر یافتند امیدواری بر شاهزاده بزرگ همت
بسیار شد و آن در اندک سالی بست تزاید پذیرفت و شاپور در شانزده سالگی لشکر کشیده مرتبه او از
مرتبت آبا و اجداد او درگذشت و بسیاری از بلاد عرب را بحیطه تصرف در آورد و شانهای
اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشید بنابر آن بذوالاکتاف ملقب شد و مدت عمر و دولتش هفتاد و
دو سال بود **گفتار در بیان وقایع ایام سلطنت شاپور ذوالاکتاف و ذکر شمه‌ای از مرتبه آل**
ازمراتب آبا و اجداد طایر خامه مشکین پرواز در هوای بیان حکایات چنین پرواز نموده که بعد از فوت
نرسی در اطراف عالم این خبر شایع گشت که پادشاه عجم روی بصحرای عدم نهاد و از وی پسری نماند که
ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیر الملک طمع نموده طاهر نامی از اعراب با لشکر بسیار
بعضی از ممالک فارس را تاخت ساخت و بچنگال عذاب و منقار عقاب مدام قتل و غارت بتقدیم رسانید
چون شاپور بسن شانزده سالگی رسید از کیفیت جرأت طایر وقوف یافته با سپاه موفور بدیار اعراب رفته
بسیاری از آن طایفه را از تیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه نامرعی نگذاشت و در عرب پیری
بود عمرو بن تمیم نام داشت با شاپور ملاقات نموده از سبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جواب
داد که سابقا این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن دیار سعی بسیار نموده اند و ایضا منجمان بعرض رسانیده اند که
از اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند عمرو بزبان آورد که در آن
زمان که اعراب بملک عجم رفته بودند فی الحقیقه تو پادشاه نبودی و مع ذلک آن جماعت بسزای خود
رسیدند اما آنچه میگویی که اعراب دست تصرف بولایت ما دراز خواهند کرد اگر این خبر مطابق واقع است
تو را واجب مینماید که درباره این قوم نیکویی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند

بنرمی در داد تا آن پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت [illegible] آن اسب چنان
لگدی زد که عظام سینه یزدجرد درهم شکست و [illegible] **حکایت**
بهرام و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن بمرتبه سلطنت بقول اکثر نغمه سرایان مجلس اخبار
عجم و بلبل نوایان انجمن آثار امم بکلک شکسته رقم مرقوم گردانیده اند که یزدجرد اثیم را هر پسری که متولد
شدی مانند گل احمر کم بقا بودی و بزودی از تأثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی آخر الامر
در روز نوروز بهرام طلعت عالم افروز یزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان داد
و اختر شناسان در روزنامه طالع ولد خسرو ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن
میکند که این مولود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مملکت فارسیان نباشد
یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و مسرور گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب موصوف باشد
استکشاف نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است بیان
تعریف کردند یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن ملک بود طلب داشته بهرام را
بدو سپرد و در باب محافظت و در تربیت او شرط وصیت بجای آورد نعمان انگشت قبول بر دیده
نهاده با بهرام معظم المرام بولایت خود بازگشت و سه دایه جهت ارضاع شاهزاده تعیین نمود و بمعماری
که نام او سنمار بود فرمان داد تا در منزل خورنق قصری دلگشای طرح انداخت و آن بنا
باندک زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر و در روضة الصفا مسطورست که عجم یک
قصر را خورنگاه می گفتند یعنی جای نشستن خوردن و دیگری مبنی بر سه گنبد بود و سه دیر می گفتند
و عرب آن الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق می گفتند و سه دیر را سدیر و فرقه‌ای از مورخان
بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ بنظر مردم می آمد لاجرم نعمان عمار را خلع فاخره و اموال
وافره بخشید و آن استاد عمارت نژاد بزبان آورد که اگر میدانستم که پادشاه این قدر الطاف خواهد
فرمود بنایی از این خوبتر میساختم و نعمان بخیال آنکه مبادا جهت دیگری از اصحاب تاج و سریر جایی بهتر
از خورنق طرح اندازد قصد انهدام بنای حیاتش نموده فرمان داد تا او را از بالای قصر بپایین انداختند
و نعمان در آخر عمر پادشاهی و زیر خود ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد و ملک و مال
را به پسر خود منذر بازگذاشت و ناپیدا شد و دیگر هیچ آفریده او را ندید منذر بن نعمان بقدر امکان در
تربیت بهرام کوشیده بهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود بعد از آن آغاز تعلیم علم رمی
و آداب فروسیت نمود و باندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابنای زمان در ربود و چون پدرش
یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل گشت اکابر فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی شه بجان آمده
بودند بر طبق کلمه الولد سر ابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربای اردشیر بابکان
بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر متحیر و بی آرام گشته هم در آن ایام بمصاحبت منذر بن
نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید عظمای فرس

شرط استقبال بجای آوردند و با بهرام رسیده ملاقات نموده میان ایشان در باب تکفل تخت پادشاهی
مقالات بوقوع پیوست بالآخره بمقتضای رای بهرام مهم بر آن قرار گرفت که تاج کیانی را در میان دو
شیر نهند هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشیند و بر طبق که در سلک
خبرنگاران عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان در آورده تاج را نزدیک آن دو سبع نهادند و کرسی
نیز مسلوک آمده آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه کسری گفت صاحب تخت و افسر
منم و طالب مملکت تویی باید که این جرأت از تو صادر شود شاهزاده چون پلنگ صولت بجانب افسر
توجه نموده آن دو شیر دلیر قصد او کردند و بهرام هر دو را بزخم تیغ پهلوانی و قدرت از پای در آورده
تاج را برداشت و فرق خسروانی بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آن شهریار شیرشکار
گردنکشان عجم کمر عبودیت بر میان اطاعت بسته سرخیلان ملک عجم زبان بدعا و ثنای او گشادند
اول کسی که بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در بیست سالگی بپادشاهی رسید و در تمهید
[illegible] عدل منذر بن نعمان را بشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید و از مفاتیح العلوم
چنان معلوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنابر آن او را بهرام گور می گفتند و ابن اثیر
و طبری و جمعی از افاضل [illegible] گفته اند که بهرام نوبتی در اثنای شکار تیری بجانب شیری که بر پشت
گوری جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین نشست لاجرم بدان لقب ملقب شد و بهرام
بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر اوقات را بشنیدن ساز و گلبانگ و استماع نغمه عود و چنگ
صرف می نمود و مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان که بتسخیر ملک ایران از آب
آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و تنها [illegible] بولایت هندوستان شتافته در آن دیار امور
غریبه از وی بظهور انجامید مدت سلطنت بهرام بیست و سه سال و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود
والله اعلم بحقایق الامور **گفتار در بیان توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و ذکر کشته شدن او بر دست بهرام**
و بیان رفتن خسرو صاحبقران بولایت هندوستان و مصاحبت نمودن بر طبق مرام
چون شغف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان
طمع در ملک فرس کردند و خاقان ترک با دولت و [illegible] هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت
آمده هر چند امرا بهرام را بر جمع جنود ترغیب و تحریص نمودند بجایی نرسید بعد از آنکه خاقان از آب
آمویه گذشته بهرام مهر نرسی را که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار
کامکار برسم شکار از مداین بیرون رفت و بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم باهم گفتند که بهرام
سلوک طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته اظهار اطاعت نمودند و از انهزام
بهرام او را اعلام کردند و پادشاه ترکستان خوشحال شده با آهستگی و غفلت تمام قطع منازل میکرد و بهرام
از آذربایجان در سه منزل بجانب ارمنیه رفته پس از آن [illegible] و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت
و از آن سرحد متوجه عسکر مخالفان شد و بعد از وصول در شب [illegible] فرمود که یکباره از چهار جانب لشکرگاه

واگر این صورت صحت ندارد و قتل این همه بیگناه لایق دولت پادشاهی نیست شاپور این کلمات را شنیده بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت و بصوب دارالملک خود رایت مراجعت برافراشت در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور از سیصد سال متجاوز بود و بعد از ان هشتاد سال دیگر بزیست ارباب اخبار آورده اند که شاپور ذوالاکتاف را در ایام جهانداری با قیاصره روم محاربات و منازعات دست داده و نوبتی شاپور بنفس نفیس خود جهت تجسس در لباس الحان با کسوت درویشان بقسطنطنیه شتافت و در روز طوی بمجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا بوقت کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت شاپور بود نزدیک یکی از نزدیکان قیصر نهادند و آن شخص را در وقت چیز خوردن چشم بر شاپور افتاده چهره او را شبیه صورت یافت این معنی را بعرض پادشاه رسانید و بگرفتن او مامور شد فی الحال او را بپایه سریر آورد و شهریار ایران بعد از تهدید و وعید کیفیت حال خود را بسبیل راستی بر زبان آورد و قیصر فرمود تا شاپور را در انبان چرم گرفته الکای سپاهی فراوان فراهم آورده بملک عجم شتافت و شاپور را همراه خود گردانیده و بروایتی آنرا در جلو میداشت و قیصر در ملک ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که بمحاصره قلعه جند مشغول بود شاپور در شب عیدی که مغفلان او از قدح شراب انگور مست و بی شعور افتاده بودند وارث ملک عجم فرصت غنیمت یافته خود را با سیران عجم رسانید و فرمود تا بروغن گرم چرمی که بر آن دوخته بودند نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص یافته بدروازه جند شاپور نام خود را گفته طالب فتح باب گردید و مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج طارم نیلوفری رسانیدند و شاپور ذوالاکتاف جنود اطراف را که در حصار بودند نوازش کرده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود روم انهزام یافته پادشاه آنمرز و بوم اسیر شد شاپور او را مقید و مغلول ساخته فرمان داد تا از روم اسباب عمارت آورده و شهرها بنا کرده فرمود که هر خرابی که در میان ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم در معموری آن شاپور کوشیده بدستور سابق آبادان شد قیصر مدت دو سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی سر و پای ملک روم را بریده و بر حماری نشانده بوطنش فرستاد و در تاریخ عجم مرقومست بخلاف مسطور که بعد از مراجعت قیصر روم ببلاد شخصی از سپاه قسطنطنیه که مذهب نصاری داشت در بلده قسطنطنیه و توابع آن اعلام تسلط برافراشت و مقارن این حال شنود که اعراب تعیینی ساخته اند و کمر کینه شاپور بر میان جان بسته اند بقصد انتقام در مقام عداوت نشسته و آن شخص با اعراب ملحق شده صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایت او مجتمع شدند لاجرم بقوت تمام لاکلام متوجه شاپور شد و بار دیگر عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که عنان بیان از شرح آن بعجز و قصور اعتراف دارد و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی چند از جنود روی بانهزام نهاده مدت مدید در صحرا و بیابان سرگردان بود و بار دیگر بخت مشعبد باز مساعدت نموده مواکب کوکب عدد در ظل رایت او جمع آمدند انگاه از روی قتال

بجانب روم نهضت نمود و بروایتی دیگر بقسطنطنیه فرستاده پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نصرت پناهی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشت و من بانتقام مردمی که از عجم کشته و برده اند مستعد جنگ و پیکار شده ام اگر دیت کشتگان عجم میدهی و جهات معموره عوض میکنی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در وقت سابق داخل عراق بوده کوتاه میسازی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهم والا بنعل ستوران فولادسم کنم بام روم از قایم کم بآتش فشان خنجر آبدار از آن بوم و کشور برآرم دمار چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته از شاه عجم درهم شده ملتمسات شاپور را بعز اجابت اقتران داد و بین الجانبین مبانی صلح و پیمان بایمان مؤکد گشته قیصر تحف لایق و برکات نزد پادشاه ارسال داشت و مملکت نصیبین بوی بازگذاشت و شاپور عنان مراجعت فرو کوفته چون بعراق عرب آمد خاطر به بنای مداین مشغول گردانید و بعد از اتمام در ان بلده ساکن شده مطمئن خاطر بود تا آن زمان که بجوار جهان جاودان انتقال نمود ذکر اردشیر بن اردشیر که جمیل نام داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادری شاپور ذوالاکتاف اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمز بن نرسی است و چون هرمز مجال و اتفاقی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت بر سر حامله شاپور نهند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد ذوالاکتاف صاحب تاج و تخت گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و چون شاپور از دار غرور انتقال نمود اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل رسانید و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت معزول داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بر تخت نشاندند و مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود شاپور بن شاپور ذوالاکتاف شاپور را جشنود لقب داشت و بعد از اردشیر مدت پنج سال و بقولی پنج و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود با جمعی که باد صعب در وزیدن آمده طناب خیمه گسیخته ستون بر شاپور خورد چنانچه از آن جان نبرد شعر

گفت ابر زوبین خواست باد ؛ که کس را نیفتد ازان ظلم یاد ؛ بقوت ستون را ز خیمه بکند ؛ بزد بر سر شهریار بلند ؛ جهاندار شاپور جنگی بمرد ؛ کلاه کئی دیگری را سپرد ؛

و بقول بعضی طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور فرصت هستی بباد فنا برداد بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ملقب بکرمانشاه بود و مدت یازده سال حکومت نمود و سپاه بروی هجوم کرده او را زخم دارا واقع شد و تیری بر حلقش آمده بدان زخم در گذشت یزدجرد بن بهرام بن شاپور بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور بود و در زمان فرمانروایی بقدر امکان در اجرای مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابراین عرب او را اثیم خوانند و فارسیان او را بزه گر یعنی اندوزنده گناه گویند که چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یک سال یا بیست و دو سال و نیم عالمیان را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی پیدا شد بغایت خوش اندام و چنانچه هیچ کسی مثل آن ندیده و نشنیده بود بروایت اصح از گرد برزد و پیدا شده و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصه کردند که فرس را زین و لجام کنند و اسب آغاز سرکشی کرد و هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود بر خواست و نزدیک اسب رفت فرس

تیز در او دمید و دست بقتل و تاراج بر آوردند و ترکان سراسیمه این الملوک و این الملوک گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته بهبارگاه خاقان در آمده سرش را بدست خویش از تن جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در زمان سلامت مراجعت نمود و بعد از فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده مهر نرسی را در این قایم مقام گذاشت پوشیده و پنهان خانه که بولایت هندوستان شتافت و در آن دیار باصطیاد و شکار قیام مینمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان می گزیدند و در آن ایام فیلی قوی هیکل در سرحد ولایتی که بهرام بود پیدا شده هر روز از بیشه که مقام آن بود بسر راه می آمد و هر کس را میدید بر زمین میزد و پادشاه هند جمعی از پهلوانان را برای دفع آن جانور نامزد کرده جمعی در جنگ فیل کشته گشته و برخی بی نیل مقصود مراجعت کردند و از حدوث این حال عرق حمیت بهرام در حرکت آمده بجانب فیل نهضت نمود و چون ملک سابقا پهلوانی بهرام را شنوده بود و از این وقایع آگاه گشت یکی از مردم خود را گفت که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با فیل چگونه جنگ میکند و آن شخص به بیشه رفته بر بالای درختی بر آمد و بنشست و بهرام در آن جنگل بجنگ آن فیل قوی هیکل شتافته تیری بر پیشانی آن زد که تا سوفار جا گرفت و از اسب پیاده شده دست در خرطوم فیل زده پیش خود کشید چنانکه فیل بزانو در آمد انگاه شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش از تن جدا کرد و منهی ملک هند این خبر بعرض رسانید و ملک بهرام را نزد خود طلبیده منظور نظر عاطفت گردانید و در بین اثنا زبردستی بقصد پادشاه و گرفتن ملک او عزیمت کرد که عزم تاج و خراج شود اما آخر بیمن نیکی بهرام بمقام قتال شتافته و از آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر آن تحسین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفتند ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بجشن اعزاز و احترام بهرام مکریست دختر خود را بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرد و ملک هند بهر سیده و شهریار عجم او را محترم گردانیده با دختر پادشاه هند و اموال فراوان بعد از دو سال بملک ایران باز آمد انگاه مهر نرسی را با سپاه گران بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام خود بجانب تا مالک لشکر کشید و دارالملک نیز ظفر یافته باز گردید و در اواخر ایام حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاده ناپدید شد چنانچه هر چند آن چاه را کشیدند از وی نشان ندیدند

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بگذار ؛ که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

یزدجرد بن بهرام سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت پدر هیجده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز گرفت ملک عجم مهر نرسی را با لشکر فراوان بجانب روم فرستاد و قیصر جرات و جلادت آن جنود ظفر ورود را معلوم کرده مال بسیار ادا نمود و مهر نرسی مقضی المرام بازگشت یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز و به پسر کهتر محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات مجمعی ساخته باین دو بیت زبان گشاد شعر

اگر چه فیروز با فر و یال ؛ ز هرمز فزونست چندی بسال ؛ بهرمز همی بستم آهنگ ؛ خردمندی و شرم و با سنگ ؛

انگاه رقم ولایت عهد بر صفحه حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم

ملقب بفرزانه بود و بعضی حکیم و هرمز بعد از فوت پدر مدت یک سال اورنگ دولت و اقبال بسر برد میان او و برادرش قتال واقع شد و فیروز بر طبق نام خود بظفر و بهروزی اختصاص یافت و هرمز اسیر پنجه تقدیر گشت فیروز بن یزدجرد ملاد لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خشنواز ملک هیاطله شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده و برادر کهتر را ولیعهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امیدوارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملک موروث خود را از قبضه تسخیر آورم خشنواز سی هزار مرد بمدد فیروز نامزد کرد و فیروز باستظهار آن لشکر جرار متوجه برادر شده و هرمز او را استقبال نمود و بعد از ملاقات هرمز را اسیر گردانید و چنانچه در روضة الصفا مسطور است از وی عفو فرمود و بقول طبری بقتلش مبادرت نمود و عروس ملک را در آغوش گرفته لشکر هیاطله را بانعام و احسان سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری و مراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض رحمت مسدود شده مدت هفت سال بر کشت زار آمال عالمیان باران نبارید لاجرم بلا و غلا بمرتبه شیوع یافت که هیچکس را هیچ نوع نشاط نماند و آنحال نشان ندید و چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله آب نماند و عیون و قنوات نابود شده و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج را از رعایا بخشید و سرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا و مساکین را بقدر امکان رعایت نمایند و حکم کرد که در هر قریه یا بلده که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم بسیاست خواهند رسید و فیروز غلات بسیار در ارباب احتیاج ایثار کرده در رعایت فقرا بمرتبه مبالغه نمود که با وجود قحط چنان چنین از یکشهر کسی از بی قوتی نمرد القصه پس از انقضای مدت مذکور ابواب رحمت فیاض مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلا برفاهیت مبدل گشت و فیروز در ایام دولت دو مرتبه لشکر بر سر خشنواز کشید در کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده در گذشت پادشاهی فیروز را اکابر مورخین از بیست و یک سال تا بیست و هشت سال گفته اند و حمدالله مستوفی طریق مخالفت سلوک داشته گوید که فیروز دو سال سلطنت کرد گفتار در ذکر محاربه فیروز با خشنواز و کشته شدن ملک عجم [illegible] مؤلفان سخن پرداز این قصه غریبه را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت جمعی کثیر از هیاطله بقول ابوحنیفه دینوری عبارت از طخارستان و بعد از حد و دیخ و کنار آب آمویه است بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند و فیروز دفتر حقوق خشنواز را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان بدان جانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متابعان من شفقت دور ندارید خشنواز بموجب صواب دید آن سرهنگ عمل نمود و چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را بدان حال افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب داد که من از جمله مخصوصان خشنوازم چون او را نصیحت کردم که دست از تظلم بدارد و با فیروز منازعت منمای مرا

بچنین عقوبتی مبتلا گردد فیروز آن سخن را باور کرده آن فدایی را بنواخت ناگاه سرهنگ بعرض رسانید که ظاهرا خشنواز با سپاه و عراق جنگ ساز گرده بنابران مناسب چنان مینماید که از راه بیابان کرنجات نزد ایشان بتحیر برادر رویم فیروز بگفتار او فریفته گشته بر او بیابان روان گشت و در صحرای بی آب و علف اکثر لشکر او در معرض تلف آمده جمعی معدود جان بدر بردند بالک خشنواز رسید و رسول نزد وی فرستاده امان طلبید خشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان ازمیان آری که من بعد پیرامون مخالفت آهنگ محاربت نخواهی ترا با دیگر معاودت محترم بدار الملک ترا فرستم و فیروز درین باب سوگند خورد و خشنواز او را بدیار مناسب گسیل کرد و چون فیروز بدار رسید پس از انقضای اندک زمانی نقض عهد نموده سو نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خود نصب نموده بجنبال انتقام خشنواز بجانب طخارستان نهضت نمود و خشنواز از توجه او آگاه گشته بعد از اجتماع سپاه فراوان فرمان داد تا در عقب معسکر خندقی عظیم حفر کردند و روی او را بخس و خاشاک پوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل خدیعت آهنگ فرار نمود و از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز بطمع فیروزی امیدوار گشته عنان ریز در عقب دشمنان بشتافت و بیکناگاه با خواص ارکان مغاک در رفته رخت بقا بباد فنا داد و خشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت کرده دختر فیروز را اسیر کرد و چون این خبر بسوفرا رسید سپاه عظیم از هم آورده متوجه هیاطله شد و میان او و خشنواز مهم بصلح انجامید و پادشاه هیاطله اسیران و اموالی که بغنیمت گرفته بود باز داد ذکر جلوس بلاش بن فیروز سوفرا چون از مهم خشنواز بپرداخت انجام ملک و مال قیام نمود و رایت دولت بلاش آفرشت افراشت ذکر قباد بن فیروز در ان اوقات که بلاش بر مسند سلطنت قدم نهاد قباد نیکو رای لعب دولت بمقتضای رای صواب نمای در طریق مخالفت برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در بلده نیشابور بخانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح در آورده قباد آن جمیله را حامله ساخت و بعد از شش ماه بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان ماند و آخر پادشاه ترکستان سپاه گران ملازم او کرد تا بار دیگر مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی مسافت کرده چون بنیشابور رسید دهقانزاده را دید و از احوال پرسید جواب داد که در چمن شبستان غنچه شکفته که از نتایج اقبال پسندیده اش شمام فرق انام معطر خواهد گردید و از گلشن جهانداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمره آن نکام جان خواص و عوام خواهد رسید قباد را از استماع این بشارت سرور و بهجت دست داده چون فرزند را دید سرور و بهجت متضاعف گردید و آن قرة العین سلطان عجم را انوشیروان نام نهاد و در همان روز از جانب مداین خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد بوجود نورسیده را بر خود مبارک دانسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار صغار و کبار گشاد و زمام سرانجام ملک و مال را بدستور معهود در قبضه اختیار سوفرا نهاد تا کار بجای رسید

بکی از...

که بی مشورت قباد بفیصل قضایا می پرداخت و این معنی بر خاطر شاه گران آمده نزد شاپور سپهبد که از جمله اعاظم امرا بود و بنده ارشاپور رشد و سایر امرا جانب سپهبد گرفته کشیدی در گردن سوفرا انداخته بزندان فرستادند و مجوس که ده هم در ان ایام و نزدیکی هلاک ساختند و محمد بن جریر الطبری گوید که در اواخر ایام قباد میان او و پادشاه چین مخالفت دست داد و تیغ در آن خورد اگر سر نام داشت با سیصد و چند هزار مرد بجنگ قباد فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم بجانب روم گریخته و سر از عقب تاخته او را گرفته عقد حیاتش از هم گسیخت اما از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد را با جل طبیعی ادراک شد و مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سال بود و مزدک در ان زمان دعوی نبوت ظهور نمود ذکر مزدک و بیان فتنه او در تواریخ مذکور است که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد گذشت مزدک نیشابوری الاصل بود بدان آمده آغاز دعوی نبوت و مذهب اباحت در میان آورده اموال جمیع خلایق را بر یکدیگر حلال دانست و جمع شدن با دختر و خواهر و جمله محارم را از سایر مباحات شمرده کشتن حیوانات و اکل لحوم و رسوم را بر مردم حرام ساخت و بسیاری از رذال و مفالیک متابع مزدک شده دست تعرض بعیال و اطفال مردم دراز کردند چنانچه مدتی بر هیچ مولودی معلوم نبود و در روضة الصفا مسطور است که چون مزدک دعوی پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه ساخت و متصل آتشکده گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت نموده گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید پس با آتشکده رفت مزدک در حضور قباد هرچه خواست با آتش گفت و جواب شنید بنابران قباد بوی گروید و کار مزدک روز بروز بالا گرفت و آتش فتنه و فساد اشتعال یافت و اکابر عجم اتفاق نمودند و قباد را از امر سلطنت معاف داشته و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادر جاماسب که نکاح من نام داشت قائم مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نپیوست الکاه مشورت کردند که مناسب آنست که قباد را بکشیم بعد از ان بدفع مزدک پردازیم و قبل از آنکه این مهم را فیصل دهند قباد بتدبیر خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این واقعه چنان است که قباد را خواهری بود که در میان خوبان بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله شرائط امتزاج و التیام واقع شده خواهر قباد چون بر سکالش امرا و ارکان دولت مطلع شد متوجه زندان گشته بخلاصی او بپرداخت و زندانبان از شیفته مطلع آفتاب طلعت خود ساخت از صاحب السجن التماس رخصت ملاقات برادر نمود زندانبان عاشق رخسار و لطف گفتار آن شده گفت اگر لحظه با من در فرش قربت تکیه کند او را از دیدار قباد مانع نگردم آن نگار جواب داد که درین باب با تو مضایقه نیست اما حالا عذری که عورات را می باشد عارض منست نوبت دیگر که بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد همچنان کنم الکاه اجازت یافته آمد و آن شب با برادر بسر برد و بهنگام صبح قباد را در مفرشی کرده بر سر خدمتکاری نهاده از زندان بیرون آورد صاحب السجن پرسید که این چیست گفت برادرم نمیخواهد که بر بستری که حایض خسبیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب را بجا نمی برم

تا عوض نرسیم و موکل این حدیث را باور کرده قباد خلاص شد و روی ببلاد هیاطله آورده از ملک آنجا مدد
استمداد نمود و بعد از چند گاه سی هزار کس از آن مردم کرد آورد و کاری او بر میان بسته قباد و آن سپاه را بجانب
متوجه به این شد و چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم در آن ملک پیدا شد ایرانیان بعد از تقدیم
استغفار و استعذار و بقدم اعتذار و استغفار مصحوب بجانب معسکر قباد شتافتند و زمین خدمت بلب ادب
بوسیده بجرایم خویش معترف شدند و قباد رقم عفو بر جرائد ایشان کشیده جانب شایسته احسان
گردانید و زمام سرانجام امور مملکت را بقبضه اقتدار درمهر سو فرا نهاده و دیگر بکار مزدک و اتباعش
نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمان فرمای جهانیان شد همت عالی نهمت
بر دفع شر مزدک مصروف داشت و نخست با وی آغاز ملایمت نمود و مفصل اسامی روسای تابعان او را
نوشته گفت این جماعت می باید در فلان روز بدرگاه عالم پناه آیند تا از مواید انعام پادشاهی
بحظی وافر محظوظ و بهره ور گردند و ایشان در روز موعود بعبارات اجتماعی با شاهان معدلت آشیان شتافتند
خواست لاران فوج فوج مزدکیان را ببهانه طعام بباغی که در آن نواحی بود جاهها کنده بودند سرنگون
آنجا بردند سرنگون در آن جاهها می انداختند و آخر مزدک و مخصوصان او را به همین منوال ضیافت نموده
و بروایتی در یکروز صد هزار ملاحده کشته گشتند حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که چون کثرت مزدکیان
از حد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای آن
طایفه ابقا فرموده اموالهای مردم را اگر بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بکسی که صاحبان مال مرده
باشند حق آن را بوارثانش رسانند و اگر وارث نبوده باشد در عمارت مواضعی که بنا بر فتنه مزدک
ویران شده بود مصروف دارند و فرمان بران بدین موجب شر آن جماعت بالاخره از سر عباد
مندفع گردانید و خاطر اهالی از مقام آمیختن جست و فساد درگذشت گفتار در ذکر ظهور وقایع زمان
آن پادشاه کامکار و بیان کیفیت تخریب بعضی از احوال مملکت انوشیروان بن قباد
نزد مورخان والا نژاد و منجمان صافی اعتقاد بثبوت پیوسته که اول پادشاهی که لقب کسری یافت
نوشیروان بن قباد بود و کسری معرب خسرو است بفتح کاف و بکسر مشهورتر است و بکسر کاف فصیح نیز گویند
و معنی نوشیروان جدید الملک است القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای درآمد ولد ارشدش
نوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر و معتمدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه
در تمهید بساط معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت گستری و رفاه حال عامه رعایا
و فراغ بال کافه برایا و کثرت زراعت و مواضع و تعمیر قری و مزارع و جویهای خواستند و انهار و عمارات
و اشجار بمرتبه سعی و اهتمام نمود که تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار
باقی و پایدار خواهد ماند بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر ؛ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ؛
و نوشیروان در ایام دولت خود خراج اراضی دیوانی از نصف قرار داد و دفتر اخراجات ملوک ماضیه را
که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از

زمان سلطنت نوشیروان بحسب قرب و بعد از مزارع و ضیاع از دو ربع تا نصف و ثلث و ربع
و خمس تا عشر می ستانیدند و کسری مقرر کرد که از یک نوع غلات یک درهم و یک قفیز غله بستانند و زیاده
بعوض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و کسانی که عمر ایشان از بیست کم و از پنجاه بیش بود از جزیه
دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشته و اسامی لشکر را نیز در دفتر ضبط نموده فراخور استعداد و قابلیت
هر یک را مرسوم و علوفه تعیین فرموده و بیمن این اطوار پسندیده وسعت ولایت و بسطت مملکت
او بجایی رسید که ماوراء النهر و خراسان و دربند شروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان
و بعضی از سند و سیستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و ولایات شام و دیار مغرب در تحت تصرف
عمال آن پادشاه و گماشتگان قرار گرفت و تمامی ممالک مذکوره از مزروع و آبادان ساخت جهان از
کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت بیت بیش ماند ز نوشیروان کامل چنانکه کس چو نوشیروان
عادل مهیب و با رای دانش حکیم و عادل و هشیار و فاضل مرورا چون جهان نگذشت با ...
بند و مرد عاقل ز جهان دل مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلای سخن دان چهل و هشت سال بود
و بموجب کلمه ولدت فی زمن الملک العادل ولادت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
در زمان او روی نمود و نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی انوشیروان خالد بن جبله
غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری بمنذر تعلق میداشت
لشکر کشیده طایفه از مصاحب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد و منذر کیفیت واقعه
را معروض رای نوشیروان گردانیده پادشاه عجم مکتوبی بجانب روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید
که دیت کشتگان و اموال تاراج را تسلیم منذر نماید قیصر بدین نوشته چندان التفاتی کرد و از تغافل
او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت شعار بسرعت برق و باد روی توجه بجانب قیصر
نهاد و نخست بولایت جزیره و شهر دارا و مدینه ... تاخت آورده و قیصرین و حلب انطاکیه را مفتوح
گردانید و اوضاع انطاکیه مطبوع نوشیروان افتاده فرمان داد تا صورت آن شهر را بر کاغذی
کشیدند و استادان ماهر بهمان شکل و هیات بی زیاده و کم قریب بمداین شهری بنا کردند و آن بنا برومیه
اشتهار یافت بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه شتافته کوچه و سرای
آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هر کس از دروازه درآمدی بی تأمل براه خانه خود باز یافت مرویست
که تفاوت میان آن دو شهر همین بود که کازری بر در سرای قدیم درختی داشت و بر در خانه بلده جدید
آن درخت مفقود بود القصه چون قیصر از توجه نوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل
گردانید و تمهید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد و کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم
را مقبول نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر گشت که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف
نوشیروان درآمده بود مقرر نمود و نوشیروان آن بلاد را باز گذاشت و اموال فراوان از پی
قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را اتفاق

جو ابغایت جمیله که متابعت ملت حضرت مسیح می‌نمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت نمود
مفید نیفتاد و ازین عورت پسری ماه پیکری متولد گشته بنوش‌زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد
و تمیز رسید دین والده را اختیار کرد و ملت پدر و پرستش آفتاب ترک داد و این معنی بر
خاطر کسری گران آمده بحبس نوش‌زاد فرمان داد و در اوان که نوشیروان بعزم بلاد شام
نهضت و اقدام نمود خبر شهرت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش‌زاد رسید بحیله که توانست از
حبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان کمر بخدمتش
بستند شاهزاده خزاین پدر را بلشکریان بخشش کرد و گماشتگان نوشیروان را از حکومت فارس اخراج
عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان برین حادثه اطلاع یافته کتابتی بنام رام
برزین که از جمله سرداران ایران بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردان کاری متوجه نوش‌زاد
گردد و اگر نوش‌زاد اظهار انقیاد و تابعیت نماید با طایفه که از حبس گریخته اند باز بزندان فرستد و جگر جمعی
از اکابر و اعیان را که با او موافقت نموده اند از صفحه هستی بتیغ تیز محو گرداند و اگر نوش‌زاد از مقام
عناد و کجروی در آید و ابواب محاربه و قتال بگشاید از قتل او نیندیشد و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلق
بخلاف عنف و تندی نکند و چون نشان جنین با رام برزین رسید بجانب نوش‌زاد لشکر کشید و شاهزاده
در برابر آمده در اثنای کرد و فر بزخم تیری از پای در افتاد و آرام برزین بر بالینش نوش‌زاد در دشت افتاده
از شخصی که نزدیک بان بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب داد که جهت مقدم آن
که مادر مرا بگوید که مرا با آیین حضرت مسیحا مدفون کنند در تاریخ طبری مسطور است که چون خاطر خطیر
نوشیروان از تسخیر ولایت شام فارغ گشت انگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله کرده بخت رسولی نزد
خاقان فرستاده مخدرات از شبستان ملک ترکستان را بحباله نکاح خویش در آورده از خاقان طلب
نمود که فوجی از عسکر بدان قبیل از ما و در آن فوجی بجانب بلخ فرستد خاقان این ملتمس را از و
مبذول داشته نوشیروان از یکجانب و سپاه ترکستان از آن طرف متوجه استیصال پادشاه
هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسیده و ملک او تمام داخل حوزه دیوان نوشیروان گردید
و پادشاه عجم سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش مراجعت نمود و بعد ازین وقایع کسری
سرهنگی را که طالب جنگ و جویان نام و ننگ بود بجانب تسخیر ملک هند مامور گردانید و آن
سرهنگ تا سراندیپ رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان با تحف فراوان نزد
نوشیروان فرستاده طلب مصالحه نموده بلادی را که نزدیک ساحل عمان است و قریب بحدود
ایران بجواب کسری بازگذاشت و شهریار عجم راضی گشته آن سرهنگ را باز طلبید و در روضة
الصفا مسطور است و بعضی دیگر از کتب علما که چون نوشیروان از امر جهانگیری فراغت یافت
در مستقر دولت و اقبال تمکن فرمود ملوک اطراف و اکناف انواع برکات لایقه و تنسوقات
رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان حور سیرت

متواری کنیزکان پری پیکر نزد او فرستادند از جمله تحف پیشکشهای پادشاه هند هزار من عود هندی بود که در آتش
بسان موم میگداخت و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و مژگانش از غایت بلندی بر عارض میرسید
و فرش از پوست مار که نرم تر از حریر بود و پادشاه چین اسپی فارس تحفه فرستاده که ترصیع داشت بمروارید
چشم اسب و مرکوب از یاقوت احمر بوده و قابل شیر از مرد خضر و برین قیاس سلاطین روی زمین هدایا
فرستاده بودند و بسیار اساس آورده و جواهر اخلاص و نیاز خود را در طبق عرض نهادند و بقولی در زمان دولت
کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از بلاد هند بایران آوردند و حساب هندسه را که موسوم بود بهندسی از
هندوستان بعجم رسانیدند و آن خضابی بود که چون بر موی سفید می‌مالیدند تا مدتی موی بر اعضای ایشان سیاه میماند
که هرگز معاودت بسپیدی نمی‌گشت و بقول هشام بن عبد الملک بن مروان بحسب صحت الکتاب القصه چون
مدت استقلال نوشیروان در درجه کمال رسید بمقتضای محوای ان فی ذلک لعبرة قصه مرض جان ستان
بر ذات آن عصمت عدل و احسان عارض شده هرمز را که حسب انتساب ارشد اولاد او بود ولی عهد ساخت و گوهر
مواعظ او را بر نصایح سودمند و پسندیده گرانبار گردانیده و تاج و تخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید
ذکر هرمز بن نوشیروان عقب بزرگ زاده بود و او در شیوه جهانبانی صفت و احسان و تمهید قواعد معدلت
و احسان بیشتر از پدر مبالغه نمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده
در باره ضعیف و عاجز نوازش فرموده اما در تنگ گرفتن مبالغه نمود که در ایام سلطنت خود که دوازده
سال بود سیزده هزار و ششصد کس از اشراف و اعیان عجم بقتل آورده مردم فرومایه را تربیت کرده لاجرم
بقیه ارکان دولت از ایالت او متنفر گشته این اخبار در اقطار و امصار اشتهار یافت ملوک آفاق طمع
در تسخیر مملکت ایران نموده هر یک از جانب در حرکت آمد و اگرچه دست تصرف بعضی از طامعان ملک
عجم کوتاه گشت و نایره طغیان برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین از قتل خسرو ایران
بر تیغ سپاه و نورد آن تمام نشود و در آخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف برافراخت و آوازه درانداخت
که هرمز اساس ظلم فرموده خسرو پرویز است و چون این خبر بدان رسید پرویز از تیغ خونریز پدر خود
ترسیده بجانب آذربایجان گریخت و جمعی کثیر سر از ربقه اطاعت هرمز کشیدند از هیجان غبار این حادثه دیگرگون گشته او
کرمنشاه از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع این حال بعضی از اقوال خسرو و هندو به دارالامان
آن پادشاه بهرام طبع را گرفته بقتل رسانیدند و خاطر از مر او بالکلیه فارغ گردانیدند گفتار در بیان برخی
از وقایع ایام سلطنت هرمز بن نوشیروان و ذکر کیفیت انعقاد پرتو
انکار و بیان سلوک بهرام چوبین و استیلا در دولت بادشاهی ایران بخسرو
پرویز درا اوراق اخبار ملوک عجم بقوم قلم نوشته رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بن نوشیروان
بر حد افراط رسید اشراف و اعیان ملوک عجم ازوی آزرده خاطر گشته این خبر در اطراف عالم شایع شد
از هر جانب سرداری پای در طریق مخالفت هرمز نهاده خاقان نوبت بطرف ایران انعطاف داد
از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از آن مرز و بوم در حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخت و ارمن

بهشت از دبدبه نوشیروان گذاشته دست بقتل و تاراج ارمنیه و آذربایجان بر آورده و عباس احول و هراز رق از
بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع مشقت و تعب انداخته و ساوه شاه که پسر خاقان چین
سرمرز بود با سیصد هزار مرد جنگی جرار از آب آمویه گذشته با دفیس هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز
فرستاده پیغام داد که جسرها را عمارت کنند و طریق آبادان سازند که داعیه تسخیر روم در خاطره قرار
گرفته و هرمز از استماع این خبر در بحر تحیر افتاده از کشتن اعیان ملک و دولت پشیمان گشت بقیه اهل عقل
و تدبیر را طلبیده در قرعه مشورت در میان انداخت و در آن مجلس یکی از مغنیان معروض داشت
که دشمن حقیقی ما پسر خاقانست که همگی همت بر تسخیر ایران مصروف دارد و دیگر آنکه بغرض متعرض این مملکت
شده دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر بموجب مصلحت می‌باید که ولایاتی که نوشیروان از وی ستانیده
بود بوی بازگذارد و فوض اتراک دشت خزر را ازین یورش احتراز ماست و علاج مقصود ایشان
بحصول پیوسته هرگاه فرمان صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربایجان بعیانت اجتماعی متوجه ایشان
شوند آن طایفه از بیم تلف اموال ذوالحال بجانب دیار خود بازگردند و هرمز این سخنان را بسمع رضا اصغا و
بعمل در آورده و بموجبی که آن پیر صاحب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه بکفایت انجام یافت
و هرمز از آن جمعیت خاطر داده متوجه دفع ساوه شاه شد و در آن باب آغاز مشورت کرد و در اثنای
قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدرم می‌گفت که مراد و قضیه ساوه شاه سخنی است که خود بجا چاه
می‌باید گفت هرمز با حضار پدر آن شخص که پیر معمر بود فرمان داد و از وی استعلام نمود پیر معروض داشت
که در آن زمان که فرط نوشیروان با وصلت خاقان قرار گرفت مرا جهت خواستگاری بترکستان فرستاده
و خاقان بشارت کرد که تمامی دختران را بمن عرض کنند تا هر کدام که مقبول باشد بدان آورم بنابر آنکه خاتون
بزرگ خاقان که جده او شاهیست میخواست که از دختر نیک اختر خود جدا نشود تمامی را بالباس و زیور از آراسته
و الا دختر را با آرایش پس نمود و من چشم نظر بجانی آورده و انوار کمال حسب و عفت و آثار جمال نسب و عصمت
در جبین آن ملکه نشسته بود که معلوم که لاجرم جهت خود نوشیروان آن دختر پاکیزه اختر را منظور نظر التفات کرد هم
بسیار تفکر جبهت ایشان و خجلت ابنای زاده ام حرب آیم بعد از قرار این مهم بفرمان خاقان منجمان
در طالع ملکه مخدره جهت باسارات کردند که از او نوعی کواکب جدانی معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه
عجم پسری متولد شود که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از این دیار بجهت تسخیر ولایت او نهضت نمود
و آن پسر صاحب افسر مردی میانه بالای زرگ پیشانی جعد موی برگشته روی گندم گون باشد و شخصی خشکی اندام
کرد منظری بجنگ وی فرستد و آن شخص موصوف بران شاهزاده ملک غالب آید چون خاقان سخنان منجمان
شنید ما در نگار همراه من نزد نوشیروان روان گردانید و آن پیر حقیقت سخن بجای رسانیده هم در آن
مجلس هیفتاد و چهل و هفت سال گذشته حاضران از مشاهده این حال متعجب شده بتامل افتادند که آن
شخص موصوف که تواند بود آخر بحکمان ظاهر گشت که مصداق این مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام
در سلک ملک ارکان انتظام داشت و از ایام دولت نوشیروان تا آن زمان بامارت ارمنیه و آذربایجان

اشتغال مینمود و از جمله بهادران عصر بزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی بود القصه هرمز علی الفور کسی
بطلب بهرام فرستاد و چون او بپای تخت رسید مقرر شد که لشکر هر قدر که خواهد انتخاب نماید بجنگ
ساوه شاه بشتابد و بهرام دوازده هزار مرد دلیر از کسانی که هر یک از چهل سال و از پنجاه سال زیاده بود اختیار
نمود و روی براه آورد و ساوه شاه نیز متوجه میدان ستیز گردید و در روز رزم و پیکار و هنگام کشش و کارزار
از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شد بالاخره روز جمعه ساوه شاه بجانب بهرام چوبین بشتاب
حمایت رفت و پسر سالار ترکستان از این حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از
سپاه و جوق آتام بمیدان شتافته در اثنای اشتغال نیران حرب در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد
و بهرام چوبین او را با سایر اسارای و غنایم جلا انتخاب بر اعلی ارسال داشت و هرمز مبتهج و مسرور گشته
زبان بتحسین بهرام برگشاد و بر روایت طبری نسبت بولد ساوه شاه انواع لطف و احسان نمود و
بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان بولایت ترکستان روان کرد و هم در آن اوان بر دلش گذشت
بنابر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکیست و آن پادشاه کامل عقل این
سخن را باور نموده قلی مع آلات رشتن بهر ایام انعام فرموده و چون جلد و منظرش رسید صباح
قبل از گردن درج را در پیش نهاده سران سپاه را خواند و ایشان متاثر گشته برخلاف هرمز
اتفاق کردند و بهرام دوازده هزار کاروبرگ نزد هرمز فرستاد تا او را معلوم شود که آن دوازده هزار مرد
از وی برگشته اند و تیغ بر روی او خواهند کشید و ایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده درم
سکوک را باطراف و ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده پرویز از پدر ترسیده
بجانب آذربایجان گریخت انگاه هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد و آن سپاه منهزم گشته باز آمدند
اکابر فرس از حدوث این واقعه ازگشته او را میل کشیدند و محبوس گردانیدند گفتار در بیان پادشاهی پرویز بن هرمز
صاحب کامل التاریخ گوید که پرویز مرادف مظفرست اما از مطالع العلوم چنان معلوم میشود که خسرو
پرویز یکیست اما چون پرویز از آذربایجان شنود که هرمز را میل کشیده اند و از سلطنت خلع نموده اند
از برق و باد سرعت سیر انتخاب کرده بدار السلطنه شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر
نهاد و علایا را بافتتاح ابواب عدل و احسان بشارت داد انگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار برگشاد
و در باره آنچه نسبت بوی وقوع یافته بدلایل معقول اقامت نمود هرمز عذر او را پذیرفته گفت
ملتمس آنست که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیده اند و محبوس حبیبی روا داشته اند انتقام خواهی
خسرو گفت بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم و هم در آن اوان میان خسرو
و بهرام محاربه دست داده اول خسرو گریز بر ستیز اختیار کرده از قیصر استمداد فرموده در محاربه ثانی بر
بهرام غالب آمده جمیع ممالک آبا و اجداد را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده هرمز نیز او در تجمل و حشمت
از سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را از اسباب عظمت و نامداری و موجبات ابهت و کامکاری
میسر بود رفت هیچکس از ابنای جنس او را میسر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات

نفسانی و شهوات شیطانی افعال چند را باعمال سیه مبدل گردانید جابران اکابر و اعیان در سال نهم
از هجرت نبی آخر زمان علیه صلوات الرحمن پرویز را مقید کرده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و کیفیت
نموده تا بقتل او فرمان داد و مدت پادشاهی وی سی و هفت سال بود **گفتار در اختصاص یافتن بهرام
چوبین بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و آمدن مراجعت ملک عجم از روم بجانب دهستان
و کشته شدن بهرام بترکستان** چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده بجهت
بر دفع خسرو منصور گردانید و پرویز قوم خونریز کرده باستقبال اعدا روان شد و در کنار نهروان تلاقی فریقین
دست داده در فضای میدان با هم ملاقات نمودند و مناظره کرده بطعن و شتم یکدیگر زبان گشودند
و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفایی مسلوک داشته ببهرام پیوستند و این معنی
سبب انهزام ملک عجم شد و بقول بعضی دیگر از مورخان پس الجانبین مقاتلت داده و پرویز
بمقتضای الفرار فی وقته ظفر از میدان ستیز روی بانهزام نهاده و بدین شتافت و بعد از مشورت
کرده متوجه روم گشت و بعد از قطع اندک مسافتی احوال خسرو بندوی و بسطام که از بهرام شنیده که چون
بدین رسم سریر السلطنت را خواهم داشت و با پرویز گفت که مصلحت آنست که باز گشته خاطر از
دغدغه سر ترجیح سازیم خسرو هرچند از این امر منع نمود بجایی نرسید و او و برادر مراجعت کرده هرمز را
بزه کمان از میان برداشته و تعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و او روز و شب با نواع تعب
در قطع منازل سرعت نموده جانشگاه جهت آسایش در دیری منزل گزیدند و در آن اثنا لشکر بهرام
نمودار گشت و بندویه مکری اندیشیده و جامها و عمامه خسرو را ستانیده او را بجانب [illegible] کسیل کرد و خود
آن کسوت را پوشیده و بام دیری برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را در شعار سلاطین دیدند
توهم کردند که خسرو است و دیر را احاطه کرده بندویه فرود آمد و لباس خود را در بر کرده باز ببام برآمد
و امیر لشکر را که بهرام سیاوشان بود طلب نموده و بهرام نزدیک شتافته بندویه گفت که خسرو التماس
می نماید که امروز تا غروب آفتاب او را مهلت دهی تا از رنج راه بیاساید و بهرام سیاوشان این
نصیحت و ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام برآمد
که پرویز اظهار شکر می کند که امروز مهلت دادی و التماس میفرماید که امشب هم آنرا مهلت دهی و صباح
بهر طرف که خواهی توجه نماید بهرام این سخن را نیز قبول نموده چون صبح صادق خبر توجه خسرو را بجانب
روز از فضای هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شده و بدر دیر آمده بندویه را ندا کرد که وقت گذشت
بندویه در بیرون آمدن تعلل می نمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر می گشت و آفتاب چون نیزه از دیر بر
آمده کیفیت رفتن پرویز را اظهار کردانیده و بهرام سیاوشان بندویه را مصحوب خویش گردانیده نزد
بهرام چوبین صورت حال را تقریر کرده بندویه محبوس گشت و از آنجا پرویز چون بروم رسید قیصر
مقدمش را گرامی داشته با حسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانیده و دختر خود مریم
را با ملک عجم در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال و نیم که خسرو در آن مرز و بوم بعیش و طرب گذرانید

پادشاه

پادشاه روم ولد رشید خود بناطوس را با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام
چوبین گردیده و خسرو بجانب ایران نهضت فرموده و پس از وصول بآذربایجان بندوی از حبس گریخته
بوی پیوست و بهرام چوبین پس از استماع سپاه روم متوهم گشته با جنود خونریز متوجه دفع پرویز گردید و التقاء
فریقین بنواحی [illegible] و افغان کوس برخواست سه ترک جلادت آیین از جنود بهرام چوبین بیرون
آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند بشرط آنکه هر یک فرادی با وی
کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند بناطوس او را از آن عزیمت منع کرد قبول نیفتاد و آن
سه مبارز ترک نژاد که در برابر پرویز آمده بودند هر یک بنوعی کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت
جلادت خسرو تعجب کرده بناطوس و تمامی سپاه از اسب فرود آمدند و تقبیل رکاب خسرو جلادت
مآب قیام نمودند آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار کس برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت
ای ملک تو با این همه پهلوانی از سر جنگ خود چرا گریختی پرویز را این سخن گران آمده جواب نداد و آن
رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تا من با وی مقابله کنم و شر او را دفع گردانم خسرو بهرام را که او را
محل مرکب ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نمود و آن شخص با وی در مقام قتال آمده بهرام
تیغی بر سرش زد که از فرق تا قربوس زین رسید و پرویز خندان شد و رومیان متأثر گشتند و سبب
خنده را از وی پرسیدند جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سوال کرد که از سر جنگ
خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت نمود تا آن شخص را برداشته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر
رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نماید القصه آن روز از طرفین بساط محاربه قایم شد
و چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روگردان گشته و بمعسکر خسرو پیوستند بهرام طریق انهزام پیش گرفته
بترکستان رفت و در سلک ملازمان خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی در آن دیار بمناصب
ارجمند رسیده عاقبت بنیرنگ پرویز خاتون خاقان او را بهلاکت عدم فرستاد والله الموفق
بسلوک طریق الرشاد **ذکر بعضی از وقایع ایام دولت پرویز و بیان بعضی از آنچه که پرویز بدان از
سایر ملوک عجم ممتاز بود** چون خاطر خطیر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع شد دیگر بار بر تخت سلطنت
و کامرانی نشست و بناطوس سپاه روم را با اموال بی قیاس بخشیده و راضی بازگردانید و بموجب وصیت
هرمز بندویه را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش کشتند و پسر دیگرش
پناه به پرویز برد و پرویز کس از امرای عجم با لشکر ظفر اثر مصحوب شاهزاده ساخت و ایشان ببلاد روم
و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند تا قسطنطنیه شتافتند و در آن مملکت
خرابی بسیار نمودند اما هرچند سعی کردند رومیان پسر قیصر را بپادشاهی قبول ننمودند بخت و دولت
بکار [illegible] نیست [illegible] و بعد از آن جهت لشکر عجم اهل روم هرقل را بر خود والی کردند و او
بر ملت مسیحا بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام مینمود و بتضرع و زاری میکوشید و مغلوب شدن
فارسیان از حضرت [illegible] تیر دعا بهدف اجابت رسید هرقل چند شب متعاقب بخواب

بخواب دید که پرویز را بخواری برگردن پیش او می برند و با وی می گفتند که بحرب خسرو توجه نمای که
بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه و نصرت قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و چهل و یکی
از سپه سالاران خسرو را با دوازده هزار مرد جنگی بحرب جیش روم فرستاده و هرقل با آن طایفه مقاتله
نموده شش هزار کس از لشکر عجم را بتیغ بیدریغ بگذرانید و دلیل صحت قول تعالی الم غلبت الروم فی
ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزی که لایق بیان
این اوراق باشد زیاده از آنچه تحریر یافت بصحت نه پیوسته بنابران خامه دو زبان عنان بیان
از آن صوب گردانیده بعد از بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام می نماید ارباب اخبار
بیان نموده اند که پرویز انگشتری بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار
هیچ نفر در اطراف آن بکار برده بودند و یکهزار گوی از زر بر آن نصب کرده بودند و صورت دوازده
برج کواکب سبعه منقش ساخته و سی هزار زرین مرصع داشت و صد گنج که از آن جمله گنج باد آورد و قصه
این گنج که با من شنفت بدست آمد چنان بود که انوشیروان قیصر اموال بی قیاس در هزار کشتی نهاده بموضع حصین
فرستاده و باد آن کشتیها را بجایی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و اموال داخل کنوز خسرو
شد و خسرو مقدار طلا بر دست افشار داشت که بی عمل با سر پنجه می ساخت و در حرم سرای او
سه هزار دختر حور وش بودند و دوازده هزار جاریه بسر می بردند و هر شب شش هزار مرد بحراست او قیام می نمودند
و در طویله او شش هزار اسب و استر خاصه بود که جهت سواری او حاضر می بود و دوازده هزار استر قطاری
و بیست هزار شتر و نهصد و نه زنجیر فیل داشت و شبدیز بر او اینی او بهیچ حال در خدمت یکی از
قیام می نمود و خسرو از ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق می نمود روزی انگشتری
خود را بوی داده آن بزرگ اطلاع یافت و در غضب شد و شیرین را بیکی سپرد که در آب فرات اندازد
و آنمرد را بران پرچهره رحم آمد او را در موضعی که آب تنگ بود فرو گذاشته شیرین بسلامت از آب
بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که در آن نواحی بود ساکن شد و در این اوان که خسرو صاحب
و تمکین شده روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منظر شیرین افتاد و شیرین آن انگشتری را بیکی از ایشان
داده بنزد پرویز فرستاد و آن لشکر خبر او بخسرو رسانیده پرویز در حق او التفات فرموده و محفه
و کنیزکان و خواجه سرایان فرستاده شیرین را بدین آوردند و در حرم جای داد و این روایت مخالف
روایتی است که شعرا در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون راقم حروف اعتماد بر سخن مورخان
داشت بدان روایت تعرض نمود و بر مرآت خاطر محو گشته ان روشن ضمیر روشن خواهد بود که اگر از اسباب
دولت و سعادت آنچه پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را میسر نشده اما نکبت و شقاوت نصیب
او شد که از آن صعب تر تصور نتوان کرد که الحق شور عشق شیرین در سر او باد افتاد و شیرین بملاقات آن تخ
روزگار مایل گشت دیگر سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت دعوت نمود
آن بدسعادت نامه همایون آن سرور را پاره کرده ایمان نیاورد …

بر خویشتن را … و چون این خبر بسمع اشرف حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسید بر زبان وحی بیان
گذرانید که مزق الله ملکه کما فرق کتابه و این دعا بشرف اجابت اقتران یافت در سال هجرت اکثر
امرا و ارکان دولت بواسطه افعال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت پسرش متفق
شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیدند و شیرویه را تکلیف کردند که بقتل پدر فرمان دهد تخت از
قبول این سخن ابا نموده بالآخره پسر مردانشاه که پدرش بحکم پرویز بقتل رسیده بود بآن
کار مامور ساخت و مهر مرد شاه نزد خسرو رفت پرویز گفت من پدر تو کشته ام و هر کس قاتل پدر خود را
کشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و آن در حق
خردمندی سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض رسانید شیرویه این سخن را بسمع قبول جای داده
مهر مرد را بکشت و گفت هر که کشنده پدر را بکشد حرامزاده است

حکومت شیرویه بن پرویز

داد و موسوم
بقباد بود و شیرویه لقب اوست و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت و تاج خسروانی بر سر نهاد
در استمالت سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد را باستحکام داد اما از کمال رکاکت عقل
هفده برادر را که جوانان اهل بودند همه را بقتل رسانید و بعد از مصلحت شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه
از حد در گذرانید و شیرین وی را بوصال خود امیدوار ساخته بهانه بدخمه خسرو رفت و زهر قاتل خورده
فی الحال در گذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان برآورد خواهرانش پوران دخت و آزرمی دخت
بدو ملاقات نموده زبان بملامتش گشودند و گفتند تو از حرص حکومت بقتل پدر و مادر و برادران
باعث آمده ای شیرویه از شنیدن این مقال بگریست و تاج از سر برداشت و بر زمین زد و از غایت
خوف و حزن و الم بطاعون یا مرض دیگر مبتلا گشته وفات یافت و مدت عمرش بیست و دو سال بود
و ایام دولتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این بیت که پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید
بجز شش مه نپاید دلالت بران می کند که زمان فرمان فرمایی او زیاده از شش ماه نبوده و الله اعلم

اردشیر بن شیرویه

عقب بکوچک بود در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد و یکی از اکابر عجم مهام بنیابتش
فیصل میداد و چون این خبر بشهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و بضبط سرحد روم اشتغال
می نمود رسید در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر کشیده اردشیر را
بکشت و متصدی امور حکومت گردید و مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود

شهریار

بعضی از مورخان از وی بفرخان
شهر تعبیر کرده اند و صاحب شاهنامه … محمد بن جریر الطبری شهر ایران در قلم آورده و گفته
چون از خاندان ملوک ایران نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشته با سه برادر از سپاه بر قتلش
اتفاق نموده شهریار را از پشت زین بر روی زمین انداختند و مدت سلطنتش بقول اکثر
ارباب اخبار مدت چهل روز بود و

پوران دخت بنت پرویز

بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند
سلطنت نهاد و از کمال عقل و تدبیر اقارب و اجانب را بعطف و احسان فراوان استمالت داد و ابواب

عدل و انصاف بگشاد و احقیقت حال آنست چو تاج کیانی بپوران رسید • نکوهی در آن تخت نه دان کس ندید
پناه آورد آن قول نسنجیده را • بخوان نظم برخوان اینده را • خانه سکوهی بر آن تخته ان • که بانک فردوس آید از کیان
و چون پوران دخت یکسال و نیم بار سلطنت کشیده رخت بعالم بقا کشید بقول حمد الله مستوفی پوران
منسوب باو است **جشنسده** بقول زمره ارباب تاریخ از سلک بنی عمان خسرو پرویز انتظام داشت
و بعضی بر آنند که از خاندان ملوک بود نامش فیروز است و بعضی گویند جشنسده لقب اوست و او
بغایت بزرگ سر بود و در آن وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگ است و علما و عقلا
از شنیدن این تطیر کرده حکم کردند که زمان دولتش باندک روزگاری بسر خواهد رسید ابن
اثیر گوید و کان ملکه اقل من شهر و قتل الجنده لانهم اکره استر به و هیچکس زمان ملکش را زیاده از دو ماه
نگفت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان فرمان فرما
گشت و این مخالف روایت جمهور مورخان است زیرا که در اکثر کتب متداوله از عقب جشنسده
آذرمی دخت مذکور است **آذرمی دخت بنت پرویز** عورتی جمیله و عاقله بود و با جهانداری خود به تنظیم امور
پادشاهی قیام می نمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که امارت خراسان بوی تعلق داشت
میداشت بدان شتافت و عاشق ملکه شد و متوسطی برانگیخت بخواستگاری فرستاد و آذرمی دخت جواب داد
که از پادشاهان شوهر کردن عیب است اگر سبیلا الا سبیل وصال ما … در فلان شب بفلان
موضع حاضر گردد و آن مکار طمع دارد شب موعود بمقام معهود رفته امیر حوبش بموجب فرموده آذرمی دخت سر شیر
از تن جدا کرد و چون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز که موسوم بود برستم لشکر بمدائن کشیده
بر ملکه استیلا یافت و او را بعقوبت بی نهایت بقتل رسانید و مدت سلطنت آذرمی دخت بقول طبری
شش ماه بود و بروایت حمزه بن حسن اصفهانی یکسال و چهار ماه بود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور
که بعد از آذرمی دخت شخصی که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری بن حسین اکابر عجم بر تخت نشاندند
و چون دیدند که آن از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آذرمی دخت
فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند **فرخزاد بن پرویز** بزعم بعضی از اهل خبر بخورزاد موسوم بود و از سیاق
کلام طبری چنان مستفاد میگردد که خورزاد پادشاه غیر فرخ زاد است و در روضة الصفا مسطور است
که بعد از انقلاباتی که مجملی از آن نوشته اند اعیان عجم بتفتیش حال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که
یکی از اولاد پرویز از ترس شیرویه گریخته بود و در نصیبین است باستحضار آن بیچاره را از آنجا بمدائن طلبیده
و تاج شاهی بر سرش نهادند و چون مدتی از فرمان فرمایی او بگذشت بسعی یکی از غلامان مسموم گشت
القصه بقول صاحب مفاتیح العلوم مختار بود و العلم عند الله **یزدجرد بن شهریار** جمع کثیر از
ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که از دست او بسکالکان
ملک انتقال یابد خبر دار شنیدن این سخن متأمل گشت و خیال کرد که تقدیر سبحانی بقید پسران نی مندفع گردد
بنابران جمعی از اولاد ذکور خود در سرای باز داشت و از اختلاط نسوان مانع آمد و هم در آن ایام شهوت بر

شهریار بن خسرو غالب آمدی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که هر تدبیری که باشد عورتی باو رساند و شیرین
یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوفی داشت در لباس ذکور به بهانه حجامت کردن نزد شهریار
ارسال داشت و شهریار باوی مباشرت کرده آن عورت حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل از وی
پسری متولد شد و آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در ظل تربیت و شفقت خود
جای داده چون پنج ساله شد ناگاه چشم خسرو پرویز بر آن کودک افتاد و پرسید که این کودک کیست
جواب دادند که او یزدجرد شهریار است و بنا بر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که شخصی که ملک از وی
بسکالکان منتقل شود بر بدن خود عیبی داشته باشد فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را بر زانوی
وی دیدند و قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت که این شوم را ازین قصر بجای بر که دیگر
چشم بروی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ممالک فرستاد تا از سخط پرویز امان یابد
و عقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقربا در آورد
کرد قابله یزدجرد را گریزانید و بفارس برد و شاهزاده در آن ملک نشو و نما یافت بعد از واقعه فرخزاد
اعیان ملک عجم از حال یزدجرد که ملک … لقب اوست واقف گشته او را بمداین آوردند و بر
تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون در آن اوان مسلمانان بممالک ایران در آمده بودند
و ایشان را استیلای تمام است داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمانی که سعد بن ابی وقاص
بفرمان عمر بنواحی قادسیه رسید لشکر گردانید و یزدجرد رستم فرخزاد را بجنگ ایشان فرستاد و مقاتله
واقع گشته در روز آخر رستم کشته گشت و یزدجرد در نهاوند از این شکست خبر یافته باصفهان شتافت
و حاکمیه که از قبل شهریار عجم نایب بود بر توهمی که از وی داشت که ملک مظالمه را با خاقان ترکستان عرض
نمود که بر سر یزدجرد آید و از آن جانب سپاه و فراوان متوجه اصفهان شده یزدجرد بطرف خراسان
گریخت ماهویه او را تعاقب نمود آن پادشاه بی سامان در نواحی مرو در آسیای پنهان شده
آسیابان او را بطمع الثواب … زنده بگذاشت و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مذکور است
که مدت ملک یزدجرد بیست سال بوده و از آن جمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده
سال در اطراف هر کشوری میگشت تا کشته شد و این واقعه بروایتی در سال سی و یکم از هجرت بوقوع
انجامید و ایام دولت ساسانیان باختتام انجامید **گفتار در بیان شمه از احوال ملوک عرب که قبل از**
انقطاع اعلام اسلام در مملکت یمن و شام و فرمان فرمای های امام بوده اند بر طبایع اصحاب
شایع مستخرجان احوال و ضمایر … مستحفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و ظاهر خواهد بود
که ملوک اعراب سه طبقه بوده اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غساره و هرچند سلاطین بنی حمیر از آن طبقه پیشتر
بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان به حضرت خیر البشر علیه السلام ارتباط دارد … رقم
بذکر ملوک بنی غساره و بنی لخم قیام نمود و التأیید من الحمید الودود **ذکر حکومت ملوک بنی لخم** محمد بن جریر گوید
که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد سبحانه و تعالی گردان

و معصار سوار گردید و آن اسب باد رفتار او را از … غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قصیر
فرسخ مسافت طی نموده در وقت غروب آفتاب بقریه … منزل گزید و همان زمان عصا سقط شده بعد از آن
آنقریه را برج العصا گفتند چون چشم مخصوصان زبا بر خدیمه افتاد فرمود که بچه کار آمده جواب داد که آمده ام
که عهد خود بوفا رسانم و آن صورت … زبا … انزار خود بکشاد موی زهار بخدیمه نمود و گفت
کسی که موی زهار او بدین مرتبه دراز بود چگونه شوهر تواند کرد و انگاه فصاد را فرمود تا سر دو دست خدیمه را
فصد نموده طشتی نهاد تا خون خدیمه در آن جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون پر شد
و دانه کی از سر بیرون رفت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک فان دم الملک لا یضیع خدیمه گفت دعوه ما ضیع
اهله و این کلمه آخر سخنی است که خدیمه بآن متکلم گشت و مثل شد و زبا آن خونها را خشک کرده در صندوقی
نهاد و محافظت کرده میگفت این خون عوض خون پدر منست القصه چون خبر قتل خدیمه بامرا رسید
امرا و لشکریان متفرق شدند زمره دست در دامن عمرو بن عدی زدند و فرقه عمرو بن عبد الجن را
که از کبار امرای خدیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک بآن رسید که مهم بمحاربه انجامد بالآخره بسعی
قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی را اختیار کرده از سر مخالفت درگذشت و مملکت خدیمه
بنام عمرو بن عدی مسلم گشت **ذکر عمرو بن عدی** اول کسی است که از بنی لخم تاج حکومت بر سر نهاده و …
امور مملکت آورده و نخستین پادشاهی است که همت بر تعمیر بلده حیره مصروف داشت و آن بلده را پای تخت
گردانید و عمرو در ایام پادشاهی … قصیر بر زبا مستولی شده ولایت جزیره را در حیز تسخیر کشید و مدت
سلطنتش بقول ابو الفتح خصیبی صد و هیژده سال و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال بود والله
المستعان **ذکر انتقام کشیدن عمرو بن عدی … زبا بعقوبت**
… در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام
آمده خون خال خود از وی طلب خواهد نمود زیرا که در آن اوان کاهنی بوی گفته بود که هلاک تو بر دست عمرو
خواهد گشت و بدان واسطه قصد قتل خویشتن خواهی نموده زبا در آن ایام از غایت اضطراب نقاشی را
بانعام و احسان فراوان ممنون گردانیده بحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش
کرده بنظر او رساند و آن نقاش بعد از آنکه یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافت و چهره عمرو را
بر صحیفه ضمیر چنانچه می بایست منقوش ساخت و آن صورت را بر کاغذی کشیده نزد زبا رسانید و زبا چون
در آن صورت نگاه کردی در محافظت خود … صورت که در آینه تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی
القصه چون ملک بر عمرو بن عدی قرار گرفت و مهمات دولت او صورت استقامت پذیرفت با قصیر
در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید قصیر گفت اگر تو بینی مرا بریده … بر پشت من …
رخصت فرمایی که جنگ کاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آشکار … در دست تو بیچاره شود
و عمرو … از قبول آن امر ابا نموده بالآخره بر طبق صواب دید قصیر حکم فرمود و قصیر بخدمت زبا شتافته
و شکایت کرده که عمرو مرا در باب قصاص خدیمه متهم کرده … و بدین گونه که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام

که بقیه ایام زندگانی در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت
قصیر مقصور گردانید و پس از چند گاه که قصیر دانست که زبا را نسبت بآن اعتمادی تمام پیدا شده و تیر تزویر او بهدف
اجابت میرسد روزی که زبا جامه را تعریف میکرد بعرض رسانید که امثال آن اجناس در ولایت عراق بسیار است
و چون مهم من از آن گذشته که بار دیگر سپاهی گری قیام توانم نمود اگر ملکه چیزی از خزاین بمن تسلیم نماید تا بتجارت
بولایت عراق رفته و آمده شده نموده اشیاء نفیسه درین مملکت آورم و نوعی تمام بخزانه عامره رسانم زبا
این مدعا را قبول فرموده سیم و زر بقصیر داد و آن بعراق آمده بخریدن آن اجناس پرداخت و …
عمرو … ملاقات نموده کیفیت حیله که اندیشیده بود با او در میان نهاد و گفت چون چند نوبت آمده
شد تمام ترا بعوض قماش بعراده در آوردم و بدار الملک زبا رسانم … در گردن عروس مقصود حمایل کنی
و چون قصیر از نفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم کشیده مراجعت نمود و شوقات را نزد زبا
برده چنان خاطر نمود که در آن سفر فایده تمام … بحصول پیوست و بقول طبری قصیر سه سال …
رفت آمد کرده به همین طریق نوبت چهارم زبا هزار شتر باو سپرده تا بعراق شتافته امتعه بجزیره
آورد و قصیر بهانه آنکه در جوال تنگ قماش بسیار نمی گنجد فرمود تا هزار جفت غراره از موی بافته و بروایت
محمد بن السائب اول کسی است که … غراره اختیار کرده و چون قصیر آن شتر و غراره را بجزیره رسانید
شبی عمرو بن عدی بهزار مرد مسلح و بقولی با دو هزار نفر را در آورد و بر شتران بار کرده مسافت می پیمود
تا بدار الملک زبا در آمد و همان شب عمرو بن عدی را با جمعی از پهلوانان … که زبا جهت روز
گریز ترتیب داده بود باز داشت و خود با بقیه آن لشکر نزدیک صباح خروج کرده … دست بقتل
و غارت بر آوردند و زبا … محیط شده بر نقب دوید و عمرو را آنجا یافته چنانچه … صورت
مذکور او را شناخت و … زهر قاتل که در زیر نگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بید ک و همان لحظه از پای
در آمده فوت شد و مملکت جزیره بحوزه تصرف عمرو تعلق گرفت و … ملکه باوی صحبت کردند
و آن ولایت را بمعتمدان کاردان سپرد و بجانب دار الملک خود باز گردید و بقیه ایام زندگانی بعیش و کامرانی
گذرانید **امرء القیس بن عمرو بن عدی** بعد از فوت پدر صد و چهارده سال تاج فرمان فرمایی بر سر نهاد و پس از
وفات وی پسرش **عمرو بن امرء القیس** قایم مقام آن شد و مدت شصت سال ابواب عدل و داد بکشاد و چون
… انتقال نمود … بنی لخم راه یافت آخر الامر **امرء القیس بن عمرو** متصدی امر حکومت
گشت و مدت بیست یکسال و سه ماه برمسند فرمان فرمایی متمکن بود و آخر درگذشت **نعمان بن امرء القیس …**
خورنق و سدیر است … و زمان دولتش بمدت سی سال انجامید و چون نعمان بنا بر …
در ضمن حکایات بهرام مذکور شد ترک ملک و مال داده سر در بیابان نهاد ولدش منذر … بر امور ملک گشت
و مدت هشت سال و نه ماه به دولت و اقبال گذرانید و بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت
نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون روی بعالم آخرت آورد برادر
زاده اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود و … **ابو جعفر علقمه الدیلمی** … خویشی داشت سه سال علم اقبال بر افراشت

بچه ان گرفتند و بر کفران نعمت اهتمام نمودند و به دستور کفار بر شرک اصرار کرده ابواب طغیان و عصیان
بر روی خود گشودند لاجرم حسب منطوق ارسلنا علیهم سیل العرم مغضوب گردانیده و آنکه او نه سبب اختلال احوال
ولایت و موجب جلای اهالی آن جماعت گردید از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق
گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن الحارث
بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن الازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان
بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در هنگام نزول خود
باستظهار ارباب جزیره و موصل را بالعقب در تحت تصرف آورده و او دعوت پرستیدی و از عبادت معبود
حقیقی سر پیچیدی و مدت ملک مالک و جماعتی از وی که در آن ولایت حاکم بودند بقول حمزه اصفهانی
ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که در این اوراق مسطور گردیده بیست و دو نفر از آن جماعت
بسلطنت رسیدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل امتحان
از منزل خویش بیرون آمده سلیم نامی بادنشسته تیری بر مالک زد و مالک جان بمالک سپرده و بعد از وی
جذیمه بن مالک متصدی امر حکومت شد اما بروایت طبری بعد از فوت مالک عمرو بن فهم پادشاه شده
وزمان ایالت عمرو باندک زمانی بسر آمده و ملک بجذیمه رسید و مدت ملک مالک بیست و دو سال
ذکر جذیمة بن مالک بواسطه علت برص او را جذیمه الابرش میخواندند و او پادشاهی کامکار دولت یار بود
و هیچکس از کلانتران عرب در ملک عراق نمانده که او را اطاعت ننمود و ملکه فرمان جذیمه در ولایت حیره
دیگر بین است ارتفاع بنزرفت و آن ولایات در تحت تصرف خویش قرار گرفت و بقول صاحب معارف بیست
شصت سال حکومت کرده و در آخر عمر بدست عمرو بن ظرب کشته گشته روی بعالم آخرت نهاد ذکر قضیه که
میان جذیمه و زبا بوقوع انجامیده و بیان آنکه ... بمقتول گردانید در تاریخ ...
مسطور است که در ایام دولت جذیمه بن نصر بن ربیعه بن عمرو بن حارث که ریاست بنی ایاد تعلق بوی
بود پسری داشت در کمال حسن موسوم بعدی و صیت جمالش بسمع جذیمه رسیده رسولی نزد او فرستاده که پسر خود
را بدینجانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نصر این التماس را قبول ننموده با آنکه جذیمه با لشکر
فراوان بطرف نصر در حرکت آمده و چون نزدیک آن قبیله نزول نمود نصر دانست که با وی تاب مقاومت
ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده و شبی دو کس از معتبران نزد جذیمه فرستاد تا بتی را که معبود او بود ... صباح
پیغام داد که خدایان نور بر تو خشم گرفته اند و نزد ما آمده اند که اگر ترک اعتماد ... میکنی باز پیش تو آیند
جذیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن بتها بجانب شما چه ... عدالت ... نزد من فرستید تا از ...
گشته از زر و گوهر و سایر اجناس هرچه خواهید نثار کنم و باز گردم چون مردم بنی ایاد این سخن را شنودند مبالغ
بسیار نقد را بدان آوردند که عدی را بملازمت جذیمه فرستند و ملک مغضش المرام بازگشته او را شرابدار
خود کرد و عدی و خواهر جذیمه رقاش را بجایگر تعلق خاطری پیدا شد و عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری
گشود و جذیمه رضا داده و بین الجانبین صورت مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را

تزویج پیش خاطر داشت او را قتل عدی اکر است و عدی فرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و ریاست
بنی ایاد تعلق بوی گرفت و جمیله را از رقاش بسیار ... رقاش بر عدی عاشق شده و عدی شبی بخانه محبوبه رفته برادران
زن بر آن صورت مطلع گشته و بزخم تیر جان ستان بساط عمر عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی
پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون پنج ساله گشت او را نزد جذیمه برده و جذیمه بر چشمش استحسام فرمود
و بعد از آنکه مدت دو سال از عمر عمرو بن عدی درگذشت شبی جنی او را بربوده در بیابانی انداخت و عمرو
در آن بیابان با وحوش انس گرفت و مدتی در کوه و دشت سرگردان میگشت و قریب دو سال مرجذیمه
خود را پیشتر طلب کرد یافت بعد از انقضای مدت مذکور عمرو بحال خود آمده به شهر ... و با جمعی از
کاروانیان باز خورده حال را باز گفت و ایشان او را ... تمام او را پیش جذیمه الابرش برده و ملک
بعد تغییر بشره خواهرزاده خود را شناخت اما در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان از ولایت جزیره
... لشکر بر سر جذیمه کشیده و در اثنا بقتل رسید و چون کرامتگان معرکه بدار الملک باز
گشتند دختر بزرگ عمرو که صاحبه زبا بود و او را بنابر درازی شعرات زبا زبا میگفتند پادشاهی بر داشته
و زبا بعد از قرار بر مسند ایالت با خواهران خود در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعه مشورت در میان
انداخته هر کسی بجنگ تو ... جذیمه ... مناسب چنان است که بطریق مکر و فریب او را بدفع
و زبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت با نهایت ...
چنانکه از عهده ضبط بیرون نمیتوانم آمد اگر بدین جانب تشریف آورده مرا در حرم خویش جای دهی
این ولایت نیز ترا باشد غایت کرم خواهد بود جذیمه این معنی را عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد
و هر چند قصیر بن سعد که در سلک ملازمانش انتظام داشت او را از این عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون
نزدیک جای تخت رسید جمعی از ملازمان زبا مراسم استقبال بجای آوردند و تحف و هدایا پیش کش کردند و بعرض
رسانیدند که قصیر را جمیع اسباب موجب فرموده که بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجای خواهند آورد
و آتش خوفی تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلب نموده از دغدغه که بر خاطرش گذشته بود
اعلام فرموده و پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت که فردا سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش از تو از اسب
پیاده شدند و رخ بر خاک نیاز نهادند بدانکه از فرزین بند این حادثه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد تو
فرو گیرند یقین شمر که مقصد آن دارند که ... خجسته صفات ترا بگاه شهادت رسانند جذیمه
گفت اگر صورت برین منوال باشد بکدام منصوبه جان از این مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد که مرکب
... از اطراف و جوانب تو در آینه حیله آنست که اسب عصا را طلب نموده سوار شوی و بسوی ملک خود
تا ... هیچ منزلی قرار نگیری و عصا اسبی بود که در تمام قبایل عرب بخوبی آن بادگیری که در سرعت
رفتار بر وی سبقت تواند گرفت و در روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون بنزدیک زبا رسید سپاه
... از اطراف هجوم ... آمدند و جذیمه قصد گریز نموده عصا را طلب داشت نواب زبا که صفت
آن اسب شنوده بودند او را از رکوب آن منع نمودند و کیفیت این واقعه بر قصیر ظاهر شده عنان بازگردانید

پادشاه گشت و مدتها حال برین منوال گذشت تا حارث رایش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر بسلطنتش اتفاق
کرده امر و نهی او را تابع شده و بنابران حارث به تبع ملقب شد و حارث رایش را وجه تسمیه که او را
تبع میگفتند و حارث بن قیس بن سعی بن صبا الاصغری بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را
رایش بجهت آن میگفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش
بروایتی منوچهر بود و در ایام دولت خود سد که بسد مارب موسوم شده و احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب
النسور در زمان دولت او بعالم دیگر انتقال نمود و مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال بود ابرهه
بن الحارث بن رایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده و لشکر بیلاد مغرب کشیده و در وقت
رفتن بسر راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند بنابرین بذوالمنار ملقب شد حکومتش
صد و هشتاد و سه سال بود افریقش بن ابرهه چون متصدی امر پادشاهی گشت مانند پدر بجنگ اهل مغرب
و لشکر در آن طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقش بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و
چهار سال بسلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب بذوالاذعار بود ...
... و چون او در زمان ... لشکر ببلاد ... برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد
و مردم از آن جماعت که ... ایشان ... بود ترسیده و العبد را ملقب بدین
لقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بدست ذوالاذعار گرفتار شد چنانچه سابقا اشارتی باین
حکایت رفت و سلطنت یمن بوی قرار گرفت و هشتاد و پنج سال پادشاهی نمود و بلقیس بقول بعضی
از مورخان دختر هداد بود و برخی او را در سلک خواهر هداد شمرده اند و چون بلقیس بیست سال افسر
حکومت بر سر نهاد بموجب که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمده ناشر بن
شمر بن شراحیل بواسطه کثرت انعام بنعم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن
بامر سلطنت قیام نمود ابوکرب بن شمر ... افریقش بن ... حارث ... بسبب استیلای
مرض رعشه مرعش بارعش ملقب گشته بود و شمر رعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و سلطنت
و ... لشکر و بسیاری مال از سایر امتیاز داشت و در ایام دولت خود با هزار علم که در سایه هر علمی
مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت نمود و از جیحون عبور نموده ببلاد ماوراء النهر شتافت و آنجا را
مسخر ساخت و تخریب بلده و سغد پرداخته در برابر آن شهر دیگر احداث کرده ترکان آن بلده را
شمرکند میگفتند یعنی قریه شمر و اعراب کند را معرب ساخته سمرقند خواندند و این روایت با قول
محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف مشار الیه مشعر باین معنی است که تبع اصغر بعد
از ابی کرب کعب ملقب بذو الجناح بود بسنجه ماوراء النهر مامور گردانید و او در سال تخریب بلده
سغد شهر سمرقند بنا نموده مدت ملک شمر رعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال بود و بقول
حمزه بن حسین اصفهانی سی و هشت سال بود والعلم عند الله الودود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت

پدر در مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت در بعضی از کتب تاریخ مسطور است
که ابو مالک در آخر ایام دولت خود لشکر ببلاد شمال کشیده در ظلمات رفته از آنجا عنان عزیمت
بعالم آخرت معطوف گردانید در امرا و ارکان دولت او بجانب یمن مراجعت کردند و اولاد ارشدش را
که موسوم با قران بود به پادشاهی برداشتند اقران بن ابو مالک ملقب به تبع ثانی بود و بروایتی
موسوم بعمرو و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود ایام سلطنت وی را پنجاه و سه سال گفته اند و حسان بن تبع
با دارا بن داراب و اسکندر معاصر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود ملک بن ابو کرب بن
الاقران سی و پنج سال در یمن سلطنت نمود ابی کرب اسعد بن ابی مالک به تبع اوسط ملقب بود
و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت بنابران ... پسرش ... سلطنت برداشته اسعد
را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر پادشاهی نشست ابواب عدل و احسان بر روی
طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام بر میان بسته بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل
رسانید و از ایام دولت حسان در بلاد یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب نزاع و کینه و فتنه
و خلاف ارتفاع یافته بدان واسطه حسان لشکر بیمامه کشیده در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع
پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از مردم که در کشتن پدرش دخل داشتند
از وی متوهم شده با برادرش اتفاق کردند و حسان را بعالم دیگر فرستادند ذکر طسم و جدیس
در تاریخ طبری مسطور است که در زمان پادشاهی حسان قبیله طسم و جدیس از اصل قبایل عرب بودند در یمامه
توطن داشتند و بحکم جذیمه الابرش یکی از رؤسای بنی طسم که اسمش عملیق بود در میان ایشان رایت
حکومت برافراشت و این عملیق پیوسته بتمهید بساط ظلم و عدوان قیام مینمود و در بنات و نسوان
اشراف و اعیان میل مینمود چنانکه حکم کرد که هیچ دختر را پیش از آنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر
ندهند لاجرم ... صغیره ... بعد از عملیق ... رسید و اسود بن غفار
که از جمله کلانتران قبیله جدیس بود جمعی از مردم جدیس را با خود متفق گردانید و روزی او را با بعضی از معتبران
بنی طسم بهانه ضیافت بخانه برده بآن جماعت که در کمین گاه نشانده بودند تیغ از غلاف کشیده
اسم عملیق با بسیاری از معتبران بنی طسم از صفحه هستی محو کرده و مهابت و جلادت بجای آورده
آنگاه شخصی از طسمیان ریاح بن مره نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی
استمداد فرمود حسان با لشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثنای راه ریاح معروض داشت که مرا
در قبیله جدیس خواهریست زرقا نام و قوت رؤیت او بمرتبه ایست که از سه روز راه قوت باصره
او اجناس اشیا را می نماید لاجرم مردم پیوسته جدیس را بلندی می نشانید تا دیده بانی کند و اگر دشمن
متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه
پادشاه آگاه نتواند ساخت تا بیک ناگاه بر سر ایشان رسیده در گرد ... مقصود ... حیل
کنم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم رسانید آنگاه بفرموده ریاح هر یک از لشکر حسان

و بعد از وی امرؤ القیس بن اسود هفده سال بر مسند حکومت نماند و چون او رخت بقا بباد فنا داد منذر که او را
ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السما کنایت از مادر منذر است که از غایت صفا و جمال و لطافت وی را
ملقب باین لقب گشته و در ایام دولت منذر مزدک ظهور یافت و چنانچه سابقا مذکور شد قباد بن فیروز
باو ایمان آورده بود و نشست که اشتغال باحوال ملک راه یافته چون ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع
سلاطین فرس بودند [illegible] مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرد و حارث بن عمرو بن حجر الکندی
بروی مستولی گشت و منذر از وی فرار نمود و بعد از آنکه نوشیروان بانتظام مهام عالمیان پرداخت منذر
بن ماء السماء را در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود و عمرو بن
منذر السما بعد از انتقال پدر از دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن
منذر و چون چهار سال از ایالتش درگذشت بدست شخصی [illegible] کشته گشت کافی [illegible] یکسال
بایالت گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السما چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید و بعد از آن
پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و چون پرویز بجهة او را بقتل آورده آن ولایت را
با یاس بن قبیصه الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتشیید اساس ایالت پرداخت زادویه
[illegible] دران مملکت متکفل امر جهانبانی شده هفده سال پادشاهی نمود و پس از وی منذر بن
نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور بود بر تخت سلطنت نشست و چون هشت ماه
پادشاهی کرد در بحرین بدست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بتحت تصرف خالد بن ولید
آمد و تلک الایام الامثال نداولها بین الناس ذکر حکومت بنی جفنه که ایشانرا غسانیه گویند در زمان ملوک
طوایف که اعراب دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلاء وطن اختیار نمودند و در آفاق منتشر
گشتند طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که آنرا غسان میگفتند فرود آمده از آب آن
چشمه چاشنی میدند بنابران ایشانرا غسانیان میخوانند و در انزمان سلیح بن حلوان از قبیله که موسوم
بسلوس بود بحکومت بلاد شام قیام نمود و بنفوذ حکم قیصر میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف افتاد
بمقاتله و معانقه منجر شده و سلیح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز
نهاد و ممالک شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت بقول حمزة بن حسین اصفهانی از ان جماعت سی
و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهادند و بروایتی که نوشته میشود پانصد و چهل و شش سال حکومت شام بال آن
خاندان بود و نخستین کسی که از ایشان رایت سلطنت برافراخت جفنه نام داشت و مورخین عمرو بن
عامر بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد جفنه نسبت بسلوس در طریق اطاعت
سلوک مینمود و مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از ان پسرش عمرو پنج سال پادشاهی کرد و چون او
روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد انگاه حارث بن ثعلبه بیست
بیست سال ابواب اقبال برگشاد و پس از موت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت و اقبال گذرانید
و چون او فوت شد ولدش حارث سیزده سال پادشاهی کرد و شهر [illegible] را دار الملک ساخت انگاه منذر بن

منذر بن الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت
نمود و بعد از وی منذر بن الاصغر بن منذر الاکبر نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی از مواضع او
سوخته بدین سبب ملقب بمحرق شده و سی سال بر تخت نشست و بعد از آن برادرش نعمان الاصغر یک
سال افسر اقبال بر سر نهاد و پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود انگاه پسرش جبله شانزده سال
لوای سلطنت برافراخت و صفین را مسکن ساخت و بعد از ان نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام
نمود پس از ان برادرش حارث بن ایهم بیست و یکسال و پنج ماه مالک تاج و دیهیم بود انگاه نعمان بن
الحارث بیست و سال پادشاهی کرد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد و پس از برادرش
عمرو بن نعمان سی و چهار ماه رایت عدالت برافراشت انگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت
مسکن داشت و بعد از پسرش حارث شانزده سال حکومت نمود انگاه جبلة بن حارث هفده سال که
فرمانروائی نمود پس از ان پسرش که مکنی بابو کرب بود و ملقب بقطام سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت
قیام نمود پس ایهم بن جبلة بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست انگاه برادرش منذر بن
جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد و بعد از ان در ایام مهام اهالی شام یازده سال و سه ماه حکومت کرد
پس برادرش شراحیل و برادر دیگرش سه سال باقبال و کامرانی گذرانیدند و برادر دیگرش عمرو بن جبله بن
حارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و بعد از ان جبلة ایهم بن الحارث مدت سه سال تاج
حکومت بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض بمدینه آمده اسلام
اهل اسلام انتظام داشت و بسبب آنکه [illegible] مرتد گشته باز بدیار
شام رفت و در جاهلیت فوت شد ذکر ملوک بنی حمیر که در ولایت یمن افسر سلطنت
بر سر نهاده اند صاحب تاریخ گزیده از مؤلف دیوان الفت نقل نموده که قحطان پدر سلاطین یمن است
پسر هود بود و این قحطان باتفاق اکثر مورخان در اراضی یمن منزل گزید و بزراعت و عمارت مشغول
گردید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد کرامت کرده یعرب و جرهم از ان جمله بود و یعرب بزرگترین فرزندان
قحطان بود و یعرب بقول اصح اول کسی است که بلغت عربی تکلم کرد و اعراب یمن تمامی از نسل قحطان
پدید آمده اند و یعرب پسری بود موسوم بیشجب و او را ولدی در وجود آمد عبد شمس نام نهاد و بعبادت آفتاب
قیام مینمود و بنابر آنکه اول کسی است که بعربستان رسم سبی در میان آورد او بود و او را سبا لقب
نهادند و سبا در هفده سالگی باتفاق ارباب قوم و قبیله خویش متصدی امر ایالت گشت و کهلان و مره
و حمیر از انتقال سبا از دار فنا رحلت نمود و کهلان قائم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلان
بوده اند پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسبت تمامی تبابعه یمن که از نزدیک اسلام بر مسند اقبال
متمکن بوده اند باوی میپیوندد بر سریر سلطنت نشست و تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام قیام نمود و بعالم
دیگر انتقال نمود و اختلاف در میان قبیله او پدید آمد و یکی از ایشان در مدینه ایستاده و دیگری در بلاد حضر

از جنگلی که در راه بود شاخ درخت کنده بدست گرفته متوجه یمامه شدند چون سنان آن سپاه تا
سه روزه راه پیش تاختند زرقا مردم حجر را گفت که درختان در نظر من می آید که بصورت آدم
متوجه این جانب شده اند ایشان جواب دادند که قاصر او رقوت باصره تو نقصانی پیدا آمده که این
نوع سخن می گویی روز دیگر زرقا همان نظر بجای آورده قوم را گفت که آن درختان همچنان بطرف
ما می آیند و سواران در عقب ایشان می نمایند و چون گروه عرب حوالی یمامه رسیدند زرقا در نور دیده شده بود و این
سخن را نیز باور نکردند و در روز دیگر حسان بحجر بر سر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب
شهر و ولایت برآوردند زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت روایت ترا باینجا رسانیده جواب
داد که هرگز نمک نخورده ام و شبی با آنکه سرمه در چشم کشم بخواب نرفتم تبع از کمال قساوت طبع فرمود که دیده
زرقا را از خانه چشم بیرون کشیدند و در ان چشمخانه نگاه کردند دیدند که عروق در چشم خانه او همه
سیاه گشته و سرمه بآنجا پیوسته القصه چون حسان در یمامه از لوازم کشش و غارت کردن دقیقه
نامرعی نگذاشت علم عزیمت بطرف یمن برافراشت و [illegible] واقعه آگاهی یافته لشکری از
عقب فرستاده آن سپاه بحسان رسیده در بین الیمن غبار جنگ وشنبین ارتفاع یافت و تبع
[illegible] مغلوب و منهزم شده و تبع [illegible] ذکر [illegible] تبع الاسود حمزة بن حسین
اصفهانی در مؤلف خویش آورده که در کتابی که در اخبار یمن اشتغال داشت خوانده ام که عمرو [illegible]
بن [illegible] بوده و مدت سلطنت وی سه سال پادشاهی نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که در ایام
سلطنت عمرو بن تبع بمرض صعب مبتلا گشته چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد روزی که نعش
او را از خانه بیرون بردند و بخاک سپردند ذکر عبد الکلال [illegible] بن زمران می گفتند
و بقولی نامش [illegible] و نام پدرش کلال بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت
گشته در سر بدین عیسی علیه السلام ایمان آورد اما از بیم زوال ملک دین عیسی را اظهار نتوانست کرد و زمان
ایالتش هفتاد و چهار سال بود تبع الاصغر [illegible] تبع الاوسط آخرین [illegible] بود بعد از وی اختلال
باحوال مملکت راه یافت هیچیک از ملوک آن ملک را تبع نگفتند او مدت هفتاد و شش سال بسلطنت
و اقبال گذرانید و بروایت ابو الفتح ناصر بن محمد المصیصی صاحب معارف و محمد جریر الطبری تبع الاصغر
در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده و بهادی توفیق او را رفیق گشته در خانه کعبه اثواب پوشانید
اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که تبعی را که این سعادت او را دست داده [illegible]
موسوم بکرب بن [illegible] بود [illegible] در معارف و تاریخ طبری مسطور است و در قضیه مذکور است با آنچه
در [illegible] الدرر و اکثر کتب سیر شروع شده بحسب ظاهر مختلف می نماید چنانچه از سیاق کلام آینده
بوضوح خواهد پیوست ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و سبب ایمان آوردن
به بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از سیاق کلام طبری و معارف نیز در مؤلف جنان بوضوح
پیوست که چون تبع اصغر خاطر انور از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت

او بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و درین سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد
خود را که موسوم [illegible] بود بحکومت تعیین نمود و وارد [illegible] گردید و بعد [illegible] که مردم یثرب از کمال
بی باکی پادشاهزاده را بقتل رسانیده و ساکنان آن خجسته مقام و مکان در آن زمان در سلک یهود انتظام داشتند
و ایشان در زمان بخت نصر از بیت المقدس جلا شده به این جانب آمده بودند القصه چون تبع از جسارت
آن جماعت خبر یافت عنان عزیمت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع حوالی مدینه را مضبوط ساخته متحصن
شدند و تبع آغاز محاصره داشته و محاربه نموده مدتی جدال و جنگ جاری بود و در ان اوقات متوطنان
یثرب روز جنگ می کردند و شب خوردنی ها بعسکر تبع روان میساختند و پادشاه یمن از مشاهده
این حالت در بحر تحیر افتاده فتوری تمام در اهتمام که در باب محاصره مینمود راه یافت در خلال این
احوال کعب و اسد که از علمای احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و هنگام فرصت [illegible]
که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مگر قدرت نیافته بلکه هرکس این معنی بر خاطر
گذرانیده و پس از انقضای اندک مدتی بمحنت گرفتار گردیده و زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان
محمد قرشی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات درین منزل و سرزمین توطن خواهد داشت سخن احبار
موثر افتاده تبع ترک محاصره داده و کعب و اسد را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب
مکه مبارکه برافراخت در اثنای راه جمعی از بنی هذیل [illegible] که هرکس قصد تخریب خانه کعبه نماید
بعقوبت عاجل آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض وی رسانیدند که در خانه کعبه
زر و سیم بسیار و گوهر بیشمار مدفون کرده اند و تا غایت هیچکس از سلاطین این معنی اطلاع نیافته
اگر ملک بتخریب بیت الله پردازد بدست آن اموال آید تبع را قوت طمع در حرکت آمده
تخریب بیت الله را در صمیم القلب جای داد و همان روز [illegible] پا بجای او خشک شده و سایر اعضایش
متشنج گشت کعب و اسد طلبیده از سبب آن عارضه سوال نمود ایشان جواب دادند که [illegible]
ارتکاب امر ناپسندیده در دل جای گرفته که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر وی گماشت تبع کیفیت حال
بزبان راستی در میان آورده کعب و اسد [illegible] پادشاه [illegible] خاطر ان قرار
داد که چون از ان ورطه خلاصی یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت
تبدیل یافت تبع در ان باب قصیده گفت که بیت اولش اینست [illegible]
[illegible] و چون بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای
آورده [illegible] و متوجه دار الملک خود گشت انگاه علماء بنی حمیر او را استقبال
نموده معروض داشتند که چون تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده [illegible] متابعت
سلوک نموده ایم [illegible] تبع گفت [illegible] مرکز خاطر شود
باتفاق آن کیش را مقبول [illegible] آنست که در آن زمان چون دو کس را با هم خصومتی می افتاد
بحکم پادشاه در غاری که در نواحی صنعا بود [illegible] آتشی از اینجا بیرون آمده خصمی را میسوخت که بر باطل بود

وکسی اگر جانب حق واثقی بر این سابقه القصه شرکان بگم آتش برضی شده با ساتان خویش در ملازمت
تبع بدان غار رفتند و بدستور معهود آتش ازان غار بیرون آمده و اصنام را خاکستر گردانید بنا بر آن سید
هشیان این موسی اند رفته و نوعی دیگر در سلک تبع انتظام گرفته اما روایت اصل پیر این
باب آنست که تبع موسوم بود بگمرهن و روح تخت بکه معظمه رسیده و بواسطه عارضه که مذکور شد البته
قبضی درپیت الله پوشانید انگاه بمدینه طیبه شتافت و در ان ایام چهار صد کس از ان جماعت علما
او صنایع و علامات یثرب کرده دانسته که آن مقام سرای هجرت حضرت خیر الانام خواهد بود و روح
مقدس خاتم الانبیا ازان سر زمین به بهشت برین انتقال خواهد نمود لاجرم خاطر متعلق بر آن دیار
قرار داوند وبر نیت انکه اگر ظهور آنحضرت دران ایام بوقوع انجامد از سعادت ملازمتش مستفید
گردند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد انگاه حکایت بعثت حضرت رسالت وموجب
توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او را بر جیشی که کرده بود واقف گردانیدند تبع خواست که خود نیز در
مدینه اقامت نماید تا ازان دولت عظمی بی نصیب نماند اما اکثر لشکر او ازان خواهش مانع آمدند
نامه در قلم آورد مشتمل بر اقرار بوحدانیت الهی و تصدیق حضرت رسالت پناهی و آن مکتوب مرقوم
با سول سپرد و گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید خدمت آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه
را بلازمان آستانش رسانی والا با اولاد خود بسپار و نژاد وصیت کن تا بطنا بعد بطن در
محافظت این رقعه لوازم اهتمام بجای آورند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسد تبع بعد از فراغ
این مسلم مراسله متعلقان یثرب را وداع کرده روی بطرف یمن نهاد و سامول محلی پیاکن شده و آن نامه
نامی جنانچه رسم جهانبانانست ابوران بپسران می رسید تا با یوب انصاری رضی الله عنه که …
پسر سامول بود رسید ابو ایوب آن مکتوب را بنظر انور حضرت خیر البشر آورد و سه نوبت بر زبان معجز
بیان آنحضرت جریان یافت که مرحبا بالتبع الصالح و در … مسطور است که قضیه تبع از هجرت خیر البشر
هزار و پنجاه و سال وقوع یافت و ازان روز باز آن … مسقط الرأس و مسکن انس پیغمبر انس و جان در میان
سالکان یثرب صفت اشتهار یافته … از سید تبع هزار سال و آرزوی … تو بو
سامول را ز میل حال قومی دو چشم   یک لحظه در مقام فرقت نی غنود   بر ضمایر آفتاب اشراق ناظران این
اوراق پوشیده نماند که درجان احوال اسامی عدد ملوک بنی حمیر و نظم و ترتیب ایام سلطنت
ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است خصوصا در ذکر ملوکی که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانکه هر یک
از اصحاب تاریخ بعضی از اصحاب وقایع سابقه و لاحقه تبع بروجهی دیگر در مؤلفات خود ایراد نموده اند
که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابران التماس از اهل کمالات بی پایان آنست که اگر درین حکایت
از نسخ متقدمین سیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تغیر روایات نمایند نه بر تقصیر این والعلم عند الله وهو
نعم المولی ونعم النصیر **ذکر سلطنت ربیعه بن نصر لخمی** بروایت بعضی از ارباب اخبار باین معنی اشتهار دارد که بعد
از فوت تبع ربیعه بن نصر باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت وندای لوای ایالت مرتفع

گردانیده و هنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نصر بود
که … ابا برص او را اسیر … خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش نام با او در سلک ازدواج
کشید چنانچه شرح این حکایت سابقا … چنان گذشت و ایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اوان
نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی عجیب دید
آن واقعه سبب … اقبال او گردید تعبیر آن خواب که بر زبان است **ذکر خواب دیدن ربیعه بن نصر
بروایت سطیح و هم ایضا تعبیر شق و تعبیر سطیح** موافقت جمهور اهل سیر مبنی است بر این خبر
که ربیعه بن نصر در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع
آورده بلاحظه انکه او را بر صحت آن اعتمادی حاصل شود اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر
بر آن قیاس نمایند از آن جماعت در می طلبید و گفت خوابی دیدم تعبیر و تقریر کنید جواب دادند
که ما بخصوصیت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده زبان بتهدید ایشان بگشاد
یکی از کاهنان گفت که پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب نماید یمکن که از عهده این
جواب و سوال بیرون آیند انگاه ربیعه باستحضار سطیح و شق فرمان داد و چون آن دو کاهن حاضر
شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خود استفسار نمود سطیح گفت رایت جمجمة خرجت من
ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدم که اخگر سیاه از تاریکی بیرون
آمد پس آن انگشت بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر صاحب کاسه ازان خورد و بر واهی
گفت هر صاحب مجمجه را سوخت ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر او را تقریر
نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید بلکه بر زبان آورد که
واقف در زمان من حادث خواهد شد پس از من سطیح جواب داد که قضیه مذکور بعد از انقضای دولت
تو شصت سال و هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود
باز سطیح گفت چون چند سال بگذرد از ین ملک حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن
ذی یزن بر حبشه ظفر … او را خواهد یافت سطیح گفت پس از فوت سیف باندک زمانی این پیغمبر پاک
منتقل شود که باو از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز
قیامت حکومت در میان امت او باشد پادشاه پس از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر روز
قیامت خواهد بود سطیح گفت که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران
جزا … بهشت یابند و بدکرداران بجزای عمل خود در دوزخ ملک را تعجب زیاده شد سطیح
را سوگند داد سطیح گفت که سوگند میخورم بشفق و غروب و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق است
و راست انگاه ربیعه سطیح را بسیل کرده و شق را طلب نمود شق جواب ملک و تعبیر او را چنانچه سطیح گفته
بود بی زیاده و کم بیان نمود و ربیعه بر ستوری که با سطیح گفت و شنود کرده بود از خواب غفلت بیدار
شده و به نبوت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایمان آورد در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب

مشهور خوابهای مذکور بر تبع مسطور بربیعه بن نصر منسوبست و در روضة الاحباب عوض ربیعه بن نصر ربیعه
مکتوبست والعلم عند الله الغیوب وهو الموصل الی کل المطلوب **ذکر سطیح و شق** چون سطیح و شق در فن
کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از احوال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده
اند که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب و … ربیعه بن عمرو بن ذئب باتفاق مورخان در اعضای
او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع و بعضی برانند که روی او در سینه اش بود و چون او
را سطح بود از گوشت ملقب بسطیح شد و سطیح هرگاه در غضب میشد بر پا شد و بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت
نداشتی و او را در هم پیچیده در مجالس می بردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه آگاهی دهد
او را بان مشک پر روغن می جنبانیدند و سطیح می گفت کوکبی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم
والخفیات با موسی استراق سمع کرده بود مرا بر این مغیبات مطلع میگرداند و من ان سخنان را با
خلق میگویم و سطیح بروایتی ساکن … بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی یافت
اما شق بروایت ابو محمد عبد الله بن اسعد … الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز وقوع
پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود زیراکه یکدست و یکپای نداشت و در بعضی از کتب منظور آمده
که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه حمیریه که زوجه عمرو بن مزیقیا بن عامر بن … بود هر دو مولود
را طلب داشته آب دهن خود را در دهان ایشان انداخت و گفت این دو پسر در کهانت قایم
مقام من خواهند بود و بمجرد آن طریفه وفات یافته مهم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسید که زیاده
بر آن متصور نتواند بود والعلم عند الله الودود **ذکر مرثد عبد کلال** بروایت حمزه اصفهانی
برادر … تبع اصغر بود و مدت چهل و یک سال در مملکت آفاق پادشاهی نموده و مرثد در ایام سلطنت
خواب دید که ظهور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بظهور انجامید **گفتار در بیان خواب دیدن مرثد و تعبیر … بر … و علما** بعضی از ارباب … و ادب در ذکر … بعثت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد عبد کلال در زمان
دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید که از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید چون بیدار گشت کیفیت واقعه را
فراموش کرد و اصلا بخاطرش نیامد بنابرین خوف با مادر خود که از فنون کهانت وقوفی داشت … درمیان
نهاد و از مرام تعبیر استفسار بجای آورد و مادرش از جواب بیچاره گشت اکثر کاهنان عرب را بنظر
مرثد حاضر ساخت و ازان امر مبهم استعلام نمود جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب
معلوم بودی ما از عهده بیرون می آمدیم بجواب آن تعبیر اما چون کیفیت بالکلیه فراموش گشته
ما از عهده این سوال بیرون نمیتوانیم آمد لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی بسبب خاطر
بصید و شکار اقدام نمود و آهوی منظرش در آمد و بگرفتن آن … کرده و اسب بطرفی برانگیخت
چندان بجانب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب
سبب تشنگی … که ساعتی استراحت نماید درین اثنا … خانه دید که نزدیک بغاری ساخته اند

بدان جانب توجه نمود و پس از وصول … از خانه بیرون آمد و گفت فرود آی و … ابواب آسایش
روی خود بگشای که بنده بنده و خانه خانه تست مرثد عبد کلال در آن خانه نزول نموده پهلو بر بستر
استراحت نهاد و بخواب رفت چون بیدار شد چشم بگشاد دختری زیبا منظری که … رشک شمس و قمر
بود مشاهده نمود دختر مرثد را مخاطب ساخت و گفت ای ملک طعام حاضر است … آرزوی طعام داری …
عبد کلال از استماع این مقال که متضمن معرفت بود اندیشه ناک شد زیراکه تنها بود و ترسید که در آن
صحرا قصد او نماید لاجرم التفات بجواب او ننمود انگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم و اندیشه بخاطر
راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست است
بعد ازان طعامی پیش آورد و مرثد عبد کلال باکل او مبادرت نمود و از نام دختر سوال کرد جواب داد که نام
من عفیراست ملک گفت ای عفیرا ملک خطاب کردی می شناسی عفیرا گفت آری مرکز جاه و جلال
مرثد عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصود ازیشان بحصول
نپیوست مرثد گفت … ازان واقعه هیچ چیزی معلوم است عفیرا گفت مرا بر آن واقعه و تعبیرش اطلاع
تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت از انچه دران باب معلوم داری بیان کن عفیرا بر زبان آورد که خواب
دیدی که گرد و باد برخاسته و بطرف آسمان رفت و ازان آتشها پدید آمد و دودی ازان بیرون می آمد بعد ازان
جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنودی که مردم را بشرب آب خواند و می گفت
هرکس ازین آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و انکه دهن بر آب نهد و بظلم مرتکب شود سیراب
نشود … و سیران نصیبش شود مرثد گفت که صورت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون در تعبیر شروع
نمای عفیرا گفت گرد و باد کنایت از شوکت … و آتش اشارت خلاف و … ایشان و جوی آب اشارت
شریعت غرا و موارد شرب و حسن صفت … و انکس که خلق را بآب … آن آب میخواند و می گفت
هرکس ازین آب بخورد بر سبیل راستی و عدالت … آن … است که ظهور نماید و مردم را بدین … دعوت
فرماید که صاحب جمال الانصاف باشد و … بجای آورد و در تشنگی بادیه ضلالت بسر چشمه هدایت
رسد و کسی که طبعش بحول الظلم و ستم بود با آن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب
ضلالت افتد انگاه مرثد از اوضاع و اطوار و نسب بزرگوار محمد مختار صلی الله علیه و سلم سوال نمود عفیرا از انچه
دران باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید مرثد از حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا استحسان نموده قصد نمود
که او را خواستگاری نماید عفیرا ما فی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت خواستگاری من … و غرور
و مبالغه درین قضیه مستلزم حرمان موفور انگاه مرثد متوهم شده و از سر آن … درگذشت و علی الفور سوار
شده و بسپاه خود ملحق شده و چند … برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد که در حوصله حساب
نگنجد و بروایتی در وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام پسر خود ودیعه نهاد و ودیعه بن …
ارکان سلطنتش سی و هفت سال بود **ذکر ابرهه بن الصباح** بقول صاحب عیون الاخبار بعد از ودیعه هفتاد و سه سال
مشغول بود و نسب ابرهه بروایتی از نقله اخبار بکعب بن … الاصغر الحمیری پیوسته و آن … علم …

انصاف داشت و معلوم نموده بود که ملک یمن به بنی عدنان انتقال می یابد لاجرم بیت الله را تعظیم
و احسان فرمود **صباح بن ابرهه** بعد از فوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورده و روایتی
آنست که بعد از انقضای ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید
دمید و مدت ملکش به پنجاه و هفت سال رسید ذو شناتر بعد از حسان بقول بعضی مورخان زمام جهانبانی را
بقبضه تصرف درآورد و از خاندان ملک نبود در ایام دولت خود بقدر امکان بارتکاب فسق و فجور قیام
و اقدام نمود و در احیاء مراسم ظلم و جور و سلوک طریق تقصیر راضی نمیشد و او را به پسران صبیح
الوجه میل بسیار بود چنانکه هرگاه نام پسری شنیدی فی الحال او را طلبیدی و آخر پسری را پیش وی
آوردند موسوم بزرعه بود و ملقب بذو نواس چون زرعه میدانست که او را بچکار می برند کاردی بر میان
بست یا در ساق موزه نهاد و بعد از ملاقات با ذو شناتر که بقول صاحب طبری موسوم بود بلخیعه بن عالم
اظهار علامت کرد و او را بوصال امیدوار گردانید و پس لحظه که مجلس از اغیار خالی شد آنکار را برکشید
و بضرب متعاقب روح خبیثه جیفه را از صحبت جسد دور ساخت و مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود
ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بزرعه بود بعضی از مورخان برآنند که پدر ذو نواس شراحبیل بوده و بعضی گفته اند
مولود زرعه بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبد الشمس بن
جدار بن قطن بن حارث الرایش بن قیس الاصغر بن حمیری بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا …
بن یعرب بن قحطان و از تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه و اسلافش تبع الاوسط بود
و برادر حسان که او را تبع اصغر میگفتند القصه چون ذو نواس اساس حیات جیفه … عالم را منهدم گردانید
خود را یوسف نام نهاده باتفاق اکابر بر مسند سلطنت یمن متمکن گردید و از سر جنبل اصحاب اخدود
بود مدت بیست سال پادشاهی نمود و اکثر مورخان برآنند که ذو نواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام
داشت و تمامی اهالی یمن در زمان دولت او بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل کرده آن ملت را
پذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود ذو نواس تابع شریعت موسی علیه السلام نبود
بلکه بوحدانیت ایزدی نیز اعتراف نمی نمود **حکایت اشتعال آتش غضب ذو نواس و بیان مردان
آن را در آب از غایت دهشت و هراس** فضلای سخن شناس و علمای فوق (?) قیاس در مؤلفات
خود آورده اند که یکی از سحره که اساس فن ارث ذو نواس را مستحکم داشت چون بکبرسن رسید بعرض ملک
رسانید که ضعف شیخوخت در من اثر کرده و آثار انتقال از دار دنیا هویدا گشته مناسب آنکه کسی را که
قابلیت آموختن سحر باشد بمن سپارد تا این فن را بوی تعلیم دهم ذو نواس عبدالله بن ثامر را که جوانی
رشیدی بود بخدمت فرستاد و عبدالله بتعلیم سحر اشتغال نمود و در روزی که از منزل خود بخانه ساحر میرفت
در اثنای راه آواز قاری بگوشش او رسید بحوالی شنیدن آواز بصومعه راهب برد و در مذهب عبدالله راه بحث
عیسوی علیه السلام خواند و عبدالله علی الفور آن کیش را قبول نمود و هرگاه فرصت می یافت پنهان
از ساحر بملازمت راهب میشتافت تا کار او بجائی رسید که مستجاب الدعوه شد و در خلال آن احوال

دابه عظیم بر سر راه آمده مردم را آزار میرساند و از آمد شد مانع می شد و عبدالله آنجا رسیده سنگی
برداشت و گفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست تر است آن دابه عظیمه را باین سنگ هلاک کن و سنگ
بر جانب دابه افکند و بر فور منش آمد خلایق از آن تفرقه نجات یافتند انگاه عبدالله بخدمت راهب رفته
کیفیت واقعه باز گفت راهب گفت تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی را
بمن دلالت نکنی و بسبب قضیه مذکوره عبدالله عالم مشهور گشت و بیماران جهت شفای امراض بوی رجوع
میکردند و در شب بصحبت آن پیر رسیدند و یکی از جلسای ذو نواس که دیده جهان بین او از
حلیه بینائی عاطل مانده بود از حال عبدالله خبر یافت التماس کرد تا دعا کند که نور دیده او بحال اصلی عود
کند عبدالله گفت من کسی را شفا می توانم بخشید که بیگانگی خدا حق تبعی اقرار داشته باشد اگر میخواهی
که دیده تو روشن شود بخدای تعالی ایمان آور آن شخص کلمه توحید بر زبان آورد و فی الحال حکیم
علی الاطلاق چشمهای او را روشن گردانید و او بملازمت ذو نواس شتافت چون نظر پادشاه بر وی افتاد
پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب داد که پروردگار من ذو نواس گفت پروردگاری غیر از من هست آن مرد
گفت پروردگار من و تو خدایست که همه نفسها در پیش او آشکار است ذو نواس از شنودن این در
غضب شد او را چندان تعذیب نمود که حال عبدالله تقریر کرد آن ظالم عبدالله را گرفته بعد از گفتگو
او را چندان تعذیب نمودند که حکایت احوال راهب بر زبان آورد و ذو نواس فرمود تا او را بر فرق سر اره نهاده
دو نیم کردند و جلیس خود را کشته عبدالله را گفت باز گرد از دین که داری عبدالله بسخن او التفات نکرد ذو نواس
او را بجمعی از ملازمان خود سپرد که این شخص را بقلل جبل برید و اگر از دین خود برگردد و الا از کوهش …
چون آن جماعت با عبدالله بقله کوه رسیدند بدعای عبدالله جبل در حرکت آمد و مجموع بر خاک هلاک
افتادند و عبدالله نزد ذو نواس آمد و نوبت دیگر او را مصحوب جمعی از نوکران خود بکنار دریا فرستاد
تا او را غرق بحر فنا گردانند باز بعنایت الهی آن جمع را غرقاب فنا در ربود و عبدالله نوبتی دیگر بنظر ذو نواس
رسید و آن جبار ستمکار حیران ماند عبدالله گفت تو مرا بقتل نمی توانی رسانید مگر آنکه بقول من عمل
کنی ذو نواس پرسید که چه می باید کرد جواب داد که مردم را در میدانی جمع کن ذو نواس مردم را جمع
نمود عبدالله گفت مرا بر دار کرده و تیری از ترکش من در کمان پیوسته بگو بسم الله الرحمن الرحیم
و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود فایز شوی ذو نواس برحسب فرموده بتقدیم رسانید و آن تیر بر شقیقه
عبدالله رسید و عبدالله دست خود را بر زخم نهاده فی الحال برحمت الهی پیوست مردم که این صورت
مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب العالمین و آن حدیث را آن سر دفتر اهل ظلام شنید و فرمود
که خندقها کندند و آتش بسیار در آن برافروختند و هر کس از ملت عیسوی رجوع نمی نمود بآتش میداد
میسوخت آورده اند که در آن اوان که نیران آن خندقها اهل ظلام اشتعال و التهاب داشت ضعیفه را که
کودکی را در کنف داشت بکنار آتش رسانیدند آن بیچاره بشفقت مادری دامن گیر وی شده قصد کرد که از
دین برگردد در آن حین آن طفل بسخن در آمده گفت یا ام اصبری فانک علی الحق آن عورت از استماع

آن نوای دل شده بآتش درآمد و بروایتی که در متون الاخبار از آن اخبار می نماید قادر چون آتش را بر آن مرد کرده
و بسلامت از طرف دیگر بیرون آمد چنانکه کسی او را ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بهفتاد سال واقع شده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را
عقیده آنست که در زمان دولت ذو نواس اهالی نجران که قریه ایست در میانه موصل و جزیره عرب …
یکی از متابعان ملت عیسی از طریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم درآمدند
و این خبر بسمع ذو نواس که تقویت شریعت موسی میکرد رسید و با اتباع خود از یمن بنجران شتافت
و خندقها کنده و در آنجا آتش برافروخت و هر کس که از دین عیسی تبرا نمی نمود او را در آن آتش انداختی
و بر هر تقدیر اصحاب اخدود که در کلام ربانی ذکر آن شده از ذو نواس و اتباع او بینند و کیفیت …
ذو نواس و اصحاب اخدود نقلست که در زمان عمر بن الخطاب شخصی از نجرانیان بجهت قبری قیام
می نمود ناگاه دید که جوانی همچنان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده چون آن شخص دستش
از سر برگرفت خون از زخم او در جریان آمد و او از مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود
تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه آن رقعه دانستند که آن جوان
عبدالله بن ثامر است که بدست ذو نواس بقتل رسیده به تکفین و تجهیز او اشارت نمودند القصه
چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن دقیقه نامرعی نگذاشت قیصر که متابعت ملت عیسی می نمود
از این معنی خبر یافت و آتش غضب در باطن او اشتعال یافته بنجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت که
متوجه استیصال ذو نواس شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار جوان بجانب یمن فرستاد و ذو نواس
طاقت نیاورده با او لشکری که از حیز قدرت او بیرون بود قرار بر فرار اختیار کرده در اثنای راه بدریا
رسید از غایت خوف و دهشت اسب در آب رانده و شعله حیاتش فرو نشست و شخصی که او را
ذو جدن می گفتند روزی چند قائم مقام ذو نواس شده او نیز از عقب وی بجانب دریای فنا شتافت
ارباط بعد از فرار ذو جدن بلا مانعی و مزاحمی بشهر یمن در آمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی
چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت بار ارباط آغاز
مخالفت کرده لشکری فراهم آورده متوجه صنعا یمن شد و ارباط نیز با مردم بسیار قصد قتال شتافته
ابرهه حیله کرده و یکی از غلامان خود را فرموده تا در کمین گاه نشسته و دیگری بمعرکه رفت و ارباط را بمبارزت
خوانده ارباط که در غایت پهلوانی بود این حال را غنیمت شمرده نزدیک ابرهه خرامید و تیغی بر فرقش فرود
آورد که تا ابروی او شکافته شد و از آن طرف غلام از عقب آن پهلوان در آمد و بیک ضرب حربه
ارباط از پشت اسب بر روی زمین افتاد و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت **ذکر ابرهه بن الصباح**
ابرهه بسبب آن زخمی که ارباط بر سرش زده بود ملقب باشرم گشت و او ابو یکسوم کنیت داشت چون ابو یکسوم
در صنعا بلوازم امر پادشاهی قیام نمود خبر قتل ارباط بنجاشی استماع فرمود در غضب شده سوگند خورد
که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی ابرهه بدست نگیرم عذر او نپذیرم آنگاه با سپاه و شجاعت پناه روی

بجانب یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را برید و با ذره خاک و پیشکشهای لایق
و عرضه داشتی مبنی بر استغفار و فرمان برداری نیاز بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت
مندرج گردانید که موی پیشانی و توبره خاک برای آن ارسال داشتم که پادشاه از سوگند خود حانث نشود و موی
مرا در دست گرفته پای بر خاک یمن نهد و از سر آن عزیمت درگذرد و چون آن … بنظر نجاشی در آمد
تحف و هدایا را قبول نموده سوگند خود را راست کرد و ملک یمن را بابرهه مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و
سه سال رایت حکومت برافراشت و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بصوب حرم
محترم کشید و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درک الاسفل گردید
ذکر توجه ابرهه بن الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ سجیل علمای
واجب التبجیل بر سبیل اجمال و تفصیل بر قوم قلم بیان گردانیده اند که چون ابرهه الاشرم در زمان سلطنت
مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حرم محترم
توجه می نمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسه ای بسازد که طوایف امم متوجه طواف آن
گردند و دیگر … زیارت بیت الله نیز دارند … تصور باطل … خیال محال بعد از استخاره
از نجاشی پادشاه نجاشی معماران چین و مهندسان زمین را جمع آورده و فرمود که در بلده صنعا خانه در کمال
تکلف ساختند و سقف و جدار او را بنقوش غریبه و صور عجیبه مزین ساختند و ابرهه آنخانه را قلیس نام
نهاد و ابنای زمانرا بزیارتش ترغیب نمود و طبقات بعضی جهت تصور حصول مثوبت و بعضی برای تماشای
خانه پر زیب و زینت از اقطار و امصار متوجه صنعا گشتند قبایل عرب بتخصیص ام القری از این معنی
در تاب شده و شخصی از بنی کنانه که بروایتی موسوم بنفیل بود از طریق تعصب بصنعا رفته و خدام قلیس …
… در آن کنیسه … قیام نمود و بعد … دیوار قلیس را از نجاست آلوده و …
گشت و خدمه خانه بوقت سحر که در گشادند نفیل کنانی مانند تیر از آن خانه بیرون جسته تا زمان وصول بخانه
خود هیچ جا قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهه از آنجا این خبر متأثر شده دانست که این فعل از
نتیجه طبع و عادت … لاجرم سوگندان بر زبان آورد که خانه کعبه را ویران گرداند و بعد از تصمیم عزم
رسولی نزد نجاشی فرستاد و صورت را پیغام داد و فیل سفیدی را که موسوم بمحمودی بود و سبب …
و … موجب وصول آنچه مقصد مقصود بود طلب فرمود و نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را
بحبشه … فیل … همراه نمود و کوه پیکر روان ساخت و ابرهه با … آن فیل … و فیلان صف
شکن از دار الملک خویش بقصد تخریب خانه … روان گشت و چون بولایت حجاز رسید لشکر
آن دست بقتل و غارت برآوردند و مراعی و مواشی مردم را متصرف گردیدند و از آن جمله دویست شتر
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که جد بزرگوار ائمه مختار بود بیغما بردند و ابرهه الاشرم بعد از آن
بحوالی حرم رسیده حناطه حمیری را نزد قریش فرستاده پیغام داد که من جهت جنگ و خونریختن بدین ولایت
نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانه کعبه است اگر شما مرا مزاحم قتال و جدال نشوید اسباب آن نیز مهیا است

وبا حیا وگفت اگر قریش را دعوی محاربه بخاشند معتبران را همراه او چاور و حیا طابکه رفته او را رسالت نمود
قریش را بمصالحه رغبت یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانید و بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب
مردی بود که انوار وجاهت و سروری از ناصیه همایونش لامع و آثار جلادت و معتبری از بشره میمونش
ساطع ابرهه از دیش نامی که در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه از اعظم شان وعلو مکان خاندان او شنیده
بود بنابران بتعظیم عبد المطلب از تخت فرود آمده و بر بساطی نشست و مهتر عرب را بپهلوی خود جای داد و
چون صحبت یکدیگر را انا بنودند ترجمانی مقرر شد و بعد از تقدیم گفت وگوی رسمی و ترتیب مقدمات عبد
المطلب طلب شتران خود نمود ابرهه را این سخن برخاطر گران آمده بر زبان آورد که تو سید و سرور
قریشی و شرف قریشیان بوجود کعبه است و من آمده ام که آن منزل را ویران کنم و تو از ان باب
هیچ نیکویی وشری جنبه که نزد ارباب همت قدری ندارد بچون اینصورت از همچو تویی عجب باشد
عبد المطلب گفت این خانه خداوندی است که شر اعدا را کفایت می نماید و من صاحب شتران پیشتر خود
بنابران از آن سخن نمیگویم و ابرهه برد شتران حکم نمود و عبد المطلب مراجعت نموده و اهل حرم باشتر
او اموال و اطفال مو اند و بقلل جبال رفته متفرق گشتند و عبد المطلب تنها بمسجد الحرام رفت حلقه در خانه
را بگرفت و لحظه بمناجات قاضی الحاجات پرداخت زبان بتضرع و زاری بگشود و صوت و بلاکت
محی الفاز مسالت نمود انگاه روی نیاز بقبله نیاز آورده روی بجانب کوه روان شد چنانکه بعضی از اکابر
قریش را بجا بوده آورده اند که روز دیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلا بر سواد سیاه رنگ سر برکرد
و بر کرد دون فیروزه رنگ برآمد ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبش را آراسته بود و پای ملون بر پشت
فیلان انداخته و فیل محمودی را بر سایر اشترن تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود نیز متعاقب
در حرکت آمد بعد از طی اندک مسافتی فیل محمودی بایستاد و پایهای ستون مانند خود را در زمین بسان
کوه بیستون محکم کرده هر چند فیل بانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم
ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسان برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهده
این حال متعجب و متحیر گشتند ناگاه طیر ابابیل که مرغان سیاه بودند مانند فرشتگ کردن آنها مایل کفر
بود از جانب مشرق پیدا شده و هریکی اسنگی ملون از کل در پا بزرگی هریک برابر نخودی در منقار و دو سنگ
دیگر در دو چنگال و بر سر هر پاره نام یک پاره که بهلاک آن او بزخم آن سنگ رقم زده بودند بکارخانه تقدیر قلمی شده
بود و بعد از ان مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگباران کردند بر سر هر سواری که سنگی
خوردی از ناف بهار پایش بیرون جستی و بر فرق سر پیاده که بجا رسیدی از طرف مقابل بیرون شدی
آمدی غیر از فیل محمودی سایر افیال و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از ان فریق
حادثه خود را بکنار کشیده و رخ بجانب حبشه نهاد و تا از خانه نجاشی بیرون رود در راه مرض صعب وی
استیلا یافته بهزار حیله خود را بنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کرد نجاشی از شنودن
این سخن خوب نوعی بکو نخیر شده ناگاه ابابیلی که در راه متابعت ملازمت ابرهه نمود در هوا طایر گشت

و ابرهه تیغ را به نجاشی نمود ناگاه سنگ همچین ابرهه سرخیل اهل تضلیل انداخت و ابرهه فی الحال از پای در آمد و
بتعلیم تمام شتافت بخواه بلشکر کعبه را از عجب شکک آید سر آورده اند که در ان هیاج که اکابر قریش انتظار
مقدم اوبار ابرهه می بردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثری از اصحاب فیل ظاهر نگشت ایشان را
گمان شد که طلب تا نظاره را او یافت لاجرم خواستند تحقیق بجانب معسکر ابرهه روند و عبد المطلب قریشیان را
تخویف داده و بهیانه انشیف را خبار معسکر کاه اعدا رفت وکمال قدرت الهی را بعین الیقین دیده آنچه لقود
وجواهر که بفلوش در اینجا در موضع مناسب مدفون ساخت و بعد از ان اهالی بیت الحرام را از ان واقعه عظمی
اعلام نمود و آن جماعت شتافته اموال حبشیان را فارغ البال قسمت نمودند یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث
حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال باقبال بگذرانید و بعضی دیگر از مورخین زمان
ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده سال نیز گفته اند مسروق بن ابرهه پس از فوت برادر افسر
ایالت بر سر نهاد و مدت دوازده سال پادشاهی کرد و در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیر دمروز کشته
گشت چنانچه ثبت تحریر یافته انشاء الله تعالی

حکایت سیف ذی یزن و لشکر کشیدن او بجانب حبشه بانتقام از پدر و دشمن

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهة الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود کنیت او ابومره که نسبتش بتابعه می پیوست و آن بزرگ زاده عیاض نام داشت و لقب او را ذو یزن می گفتند و ذو یزن را زنی بود از احفاد علقمه المرادی در کمال حسن و جمال
و از ذو یزن پسری آورده که آثار دولت و اقبال از ناصیه او لایح بود و آن پسر معدی کرب
موسوم شد و بعد به سیف گشت چون دو ساله شد ابرهه جمال خبر صباحت ریحانه و ملاحت دیدار او
بشنوده ذو یزن را طلبیده و گفت دست از ین زن باز دار و الا ترا بقتل آورم ذو یزن از
بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برده و از اعدا و پادشاه روم محروم گشت از ان
مرز و بوم روی بدرگاه نوشیروان آورده و نوشیروان بنابر تباعد جهه ان و تباین کیش و ملت در
باب امداد ذو یزن تغافل سلوک داشته بعد از دو سال که ذو یزن در همان سرای بلطف
عالم آخرت شتافت سیف بن ذی یزن در ایالت مسروق بن ابرهه فوت پدر را استماع نموده از عادل
اجازت حاصل کرده بدرگاه نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود معروض داشت که مملکت
موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از چند گاه شهریار عدالت بنیاد بر بیچارگی سیف رحم
نموده فرمان داد که هر کس از زندان بود بیرون آید و هر کاره دیده و هشتصد نفر که در پهلو داشت برایشان
امیر کرد و حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد
آن سپاه را از ششصد نفر تا سه هزار و سیصد تن گفته اند چون آن لشکر بموجب فرمان کسری در کشتی
نشستند بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیدند در نواحی یمن خیمه اقامت برافراشتند چند
روزی نشده و در ان ایام از تمیز جمع گشتن ایشان بسمع مسروق رسیده و از کیفیت حادثه آگاه گردید و پس از رسل و رسایل
مهم بپیکار قرار یافت بروایتی مسروق با صد هزار مرد بجانب ایشان روان شد و سیف وهرز

ال برمرکب نهاد و با پنجهزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند روز قتال مسروق
یاقوت رمانی بر عصابه تعبیه کرده بود و بر پیشانی بسته چون وهرز را چشم بر آن گوهر افتاد ناوک دلدوز در خانه
کمان آورده و چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر بعضی تیر جهار پر در آشیانه دماغ پر فرو برد
پادشاه و بس جای گرفت آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمردند و سپاه سیف ذی یزن بسیاری از
دشمن را بقتل آوردند و عیال و اطفال ایشان را اسیر کردند و سیف بعد از شاهده دیگر فتح و ظفر سپاه عجم را
بانعام وافر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت داد و جهت نوشیروان تحف لایق فرستاد

ذکر نشستن سیف ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن آن بعثت نبی آخر الزمان علیه السلام

در صحایف جامعان نشان بروایت فضلای عالیشان مرقوم گلک بیان گشته که چون سیف ذی یزن بر دشمن ظفر یافت به دار الملک یمن خرامید قصر غمدان که در زیر گنبد خضرت نشان شبیه و نظیر آن عمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس کرده و مسند سلطنت گردانید و این خبر در اقطار و امصار شایع شده اشراف اطراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه جده
صنعا گشته از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهیری و امیه
بن عبد الشمس و عبد الله جدعان و غیر ایشان از بقصر غمدان شتافته در روزی که بسیار راز کرده تمکین
آفاق است اوب بر گزیده بجای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند بار یافته و در ان انجمن
عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاه بس بعبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند
و سیف بن ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال فصاحت آن بزرگ عرب از علو نسب او سوال کرد و چون
جمال حالش را بحلیه اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه در باره او بتقدیم
رسانید و بنابر آنکه سیف ذی یزن دست عیسی علیه السلام داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت
ظهور خاتم الانبیاست گمان برد که آن نقد به بارگاه اصطفا از اولاد عبد المطلب خواهد بود در ان
حین که صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده و مافی الضمیر
خود را با وی در میان آورده و شمه از علامات آن مولود عاقبت محمود شرح داد و عبد المطلب بعد از استماع
این سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام و چند گاه شد
که او بعالم دیگر انتقال نموده و پسر همایون یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که بر زبان الهام بیان پادشاه
عالمیان جو یان یافت انگاه سیف عبد المطلب را باخفای آن اسرار وصیت کرد و هر یک از قریشیان را
که ده نفر بودند بانعام ده غلام و کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و نقره و ظرفی پر از عنبر و صد شتر سرافراز
ساخت و موازی آنچه داده بود بعبد المطلب او را ایشان زیاده و شکام و مقضی المرام رخصت انصراف
ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت سیف گذشت جمعی از حبشیان فرصت
یافته در صید گاهی او را شکاری وار در میان گرفته بقتل رسانیدند و چون این خبر بنوشیروان رسید
چمن شتافت و بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری را به تیغ کین گذرانید و چون چندی

سروری کرده روی بعالم بقا آورد و مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم
کسری قایم مقام شد در وقت حکومت انوشیروان بجهان جاوید انتقال نمود و مرزبان نیز منتقل شد
نقل پسرش جلیسجان بحکم کسری قایم مقام شد و چون او نماند ولدش فرخ خود در صنعا قدم بر مسند خسروی نهاد
و در روایتی انکه بعد از فوت وهرز جلیسجان حاکم یمن گشت انگاه شخصی که موسوم بود بخرداد و الی گشت
پس نوشش بخان ماوراء ایالت را داشت بعد از ان مرزوان پادشاه گشت و چون آن نیز
نماند حکومت آن مملکت بخرخسرو رسید و بعد تغییر بین از چند گاه که خرخسرو چند سروری بر سر نهاد
هرمز از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و باذان بن ساسان را در مملکت یمن حاکم گردانید
و باذان باوان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایمان آورده و مومن موحد از جهان رفت
انگاه داوویه که خواهر زاده باذان بود ایضا بمتابعت ملت حضرت خاتم سرافراز گشت و در یمن
حاکم شد و با تفاق فیروز دیلمی اسود عنسی اکه دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید بعد از فوت داوویه
حکومت یمن منوال خلفا متعلق گردید چنانچه در جزو چهارم مجملی از وقایع در رشته بیان بحث انتظام
خواهد یافت و پرتو استنام بذکر اسامی حکام و ولایات آن دیار خواهد تافت چون بفیض الهی و یمن
عنایت پیغامبر حضرت عزت صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات در جزو دویم از
صفحات کتاب تزیین پذیرفت بعد ازین خامه بلاغت آیین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود
وابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر با تامل سعی واجتهاد خواهد گشود بحمد الله که شد
بر خستم جامه : مرتب جزو ثانی زین مقاصد : مبین شد طریق شهریاران : تخت پادشاهی کامکاران : بالفاظ
خوانند کانی : در ان فاهر جواهر از معانی : عبارات مسجع از زواید : روایات صحیح از مقاصد : چه باشد گر شود این
گوهر پاک : قرار گوش هوش اهل ادراک : جو آید بهر او قسم جواهر : شود منظور ارباب بصایر : چه چندی بحث با عام ره
سازی : بگیرد عرش بیت دلنوازی : کنون وقت است کین کلک سخن گو : بسوی ذکر پیغمبر نهد روی : بگویم
نعت از حال خاتم : شفیع زمره اولاد آدم : درود از فضل حق باد اگر
براو و آل او تا روز محشر : تم جزو الثانی
فی شهر ذی حجه سنه

۴۲

هو

جزو سیم از مجلد اول حبیب السیر در بیان خبر خیر البشر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها

الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة حبیبه محمد الامین وجعله خاتما لاحکام النبوة کان آدم بین الماء والطین
وصلی الله علیه وعلی آله الهادین صلوات زاکیة متوالیة الی یوم الدین بر ضمایر سپهر ارتفاع مجاری
آثار نبوی و ضمایر خورشید شعاع مستفیدان مفاخر مصطفوی علیه الصلوة والسلام در نقاب ارتیاب
محجوب نخواهد بود که علمای متقدمین وفضلای متاخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین وتفصیل آثار نبی الامین
مجلدات صحت قرین ومولفات فصاحت آیین بر قوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند درین
مختصر گنجایش تبیان تمامی حالات وشرح چگونگی ولادت سید کاینات وخلاصه موجودات نبود ازان رو
خامه مکسور اللسان بتحریر شمه از کلیات بدایع و وقایع اختصار می نماید و صحایف این اوراق بتحریر صحاح
اخبار احمد مختار می آراید بطریقه اجمال نه بطریق تفصیل والله الحق وهو یهدی الی السبیل ذکر نسب شریف
حضرت رسول رب العالمین ابو القاسم محمد الامین علیه السلام وهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل تا آدم
مختلف فیه است در تعیین اسامی وضبط اسامی تمامی زمره که میان آنحضرت و آدم واسطه بوده اند
روایت صحیح مروی نیست واز سید عالم صلی الله علیه وسلم منقولست که در وقتی که ذکر نسب عالی خود
چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و قولی اکثر آنست که کذب النسابون الا ما فوق عدنان
مع ذلک جمهور مورخان اسمعیل ابراهیم وهود ونوح و ادریس وشیث در سلک اجداد اعظم

خیر الانام

خیر الانام انتظام داده اند القصه در ان اوان و اوقات که نجاشیه صبح ابو البشر از مطلع علامات
نزدیک بمیدان رسیده و طایر روح مقدس از فضای عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردیده
روح القدس در خانه ... نور موفور السرور حضرت خاتم الانبیاء را از قندیل عرش در غره
آدم نهاد از نگاه نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد ز نورش جهان را لباس وجود ز جودش شده
اساس وجود وآن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث نبی منتقل گشته همچنین از اصلاب آبا و ارحام
امهات منتقل میگردید تا بنوح واصل گشت وبعد از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع
جبین مبین ابراهیم طلوع نمود وازانجا بجبهه همایون اسمعیل تحویل کرد وبدین سیاق نقطه عظمی از اصلاب
طاهر آبا ببطون امهات بارها بطریق مناکحت شرعیه انتقال می نمود تا نوبت بعدنان رسید
وعدنان را دو پسر بود معد و عک و نور پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الازل الی الابد بمعد انتقال نمود
و ابو قضاعه کنیت داشت وچنانچه در روضة الصفا مسطورست ابو قضاعه را هشت پسر بود وازان جمله
برادر حامل نور سید ابرار گشت وکنیت برادر ابو ربیعه است وبعضی ابو ... گفته اند بنی حنیفه و بنی
شیبان وبنی ... از نسل ربیعه برادرند ونزار پنج پسر داشت اما نضر بشرف نور خیر البشر از دیگر
برادران ممتاز بود واو باتفاق فریقین یعنی علما و مذهب علیه مجتهدان روش ... متابعت
ملت ابراهیم می نمود وبنی قیس عیلان از نسل ... شده و نور آن سرور از نضر به پسرش الیاس منتقل شد
ونیز او باتفاق مومن و موحد بود و در روایت که در کتاب مذکور مسطورست الیاس آواز خیر البریه را
در وقت ادای حج از صلب خود می شنود و بنی خزاعه و بنی ربیع از نسل الیاس اند ونور خیر الناس از او
به پسرش مدرکه که مسمی بعامر بود انتقال نمود و اورا ازان جهت مدرکه می گفتند که نوبتی از عقب خرگوش
دویده اورا گرفته بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از نسل خزیمه اند
وآن نور از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بود بابو نضر انتقال فرمود وبنی ضمضم وبنی لیث از ذریات
کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست رسید فاضل کامل و حاوی
کمالات ... ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی ابو الفتح الاربلی در کشف الغمه آورده است
که قریش اسم دابه ایست از دواب بحر و در روضة الاحباب مسطورست که آن دابه بزرگترین دواب
بحری است و نضر خود متعلق ... الاکتساب اموال بتجارت می فرستاد و بقریش اشتهار یافت و بعد
ازان اولاد او را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالک وازو به پسرش فهر که بنی ... بوی منسوبند
انتقال یافت ونسب ابو عبیده بن جراح بتوسط فهر بسرور عالم ملحق میشود ونور نبوی از فهر بغالب
وازو به پسرش لوی وازو بولدش کعب رسید وبنی عدی وبنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند وعمر بن
الخطاب وسعید بن زید بسبب آن در نسب با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اتصال دارند وکعب را
فرزند متعدد بود اما مره بجهت حمل نور محمدی صلی الله علیه وسلم از سایر اخوان امتیاز داشت
نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد وابو بکر بن ابی قحافه وطلحه بن عبد الله وخالد بن ولید وابو جهل ...

بواسطه عمرو با رسول صلی الله علیه وسلم در نسب مشارکت دارند و نور مصطفوی از عمرو به پسرش کلاب انتقال نمود
و وی مرجع و مآب قریش بود و بنی زهره از نسل کلاب‌اند و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص منسوب بنسب
بآن سرور عجم و عرب لاحق‌اند و نور حضرت رسالت‌مآب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و
در روضة الاحباب مسطور است که زید را بجهت آن قصی لقب دادند که از مکه بیرون رفت در قبیله بنی عذره
که قوم بعضی بعید بود رفت و منزل گزید و قصی بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع گردانید مجمع
خواندند و دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا فیصل میدادند از بناهای قصی است و ندوه در لغت عرب
جای سخن کردن را گویند و الضافی در منع سقایه و منصب حجابه خانه کعبه است ضمیمه حضرت خویلد و زبیر بن
العوام بواسطه قصی در نسب با رسول شریک‌اند و قصی پسر داشت عبد مناف عبد الدار عبد العزی
لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و مکنی بابو عبد الشمس است و عبد مناف را از غایت
حسن و جمال قمر بطحا میگفتند و او را چهار پسر بوده هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی محمد بن ادریس الشافعی است و از جمله این چهار پسر هاشم
و عبد الشمس توأمان متولد گشتند چنانچه پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانکه چسبیده بود برادر با شمشیر یک
شبر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلا این قصه را شنید و گفت همیشه در میان اولاد این برادر بتیغ شمشیر
~~از یکدیگر جدا گردند و یکی از عقلا این~~ قایم خواهد بود و آخر الامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه از سیاق
کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت بنابرآن ملقب بهاشم گشت که هاشم بعبارت
ایلچی شکستن نان است در کاسه جهت ترید کردن و او اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمانی کرد و
هاشم در حسن و جمال بی شبیه و نظیر بود و بواسطه اشتعال لمعه نور محمدی در غایت کمال از جبینش میدرخشید
و او را دو پسر بود چنانچه پسر بزرگ اسد که پدر مادر امیر المؤمنین علی است و فضله و ابو صیفی و عبد المطلب
که جد حضرت مصطفوی است و در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم از اولاد اسد و عبد المطلب ماند
و از سایر پسران او فرزندی نماند و قول صحیح آنکه هاشم بروایت اصح در غزه شام بشصت سالگی
مبدل گشته اما عبد المطلب بعظم شان و رفعت و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده
از سایر صنادید قریش امتیاز داشت و جمیع القوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را
سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند و در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد گشت
موهای سفید بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد رسید و بکثرت محامد موصوف
شد شیبة الحمدش خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو حارث بود اسم اولاد عبد المطلب است و بعضی از اعاظم
مؤلفات خویش آورده‌اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد سلمی بنت عمرو بن لبید را از قبیله بنی نجار
در حباله نکاح خود درآورد و بعد از چندگاه هاشم بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد
از فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبد مناف از برادرزاده خویش خبر یافته بمدینه رفت
و شیبة الحمد را بشتری ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت و چون ولد هاشم جامه‌های نامناسب در

داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب می پرسید که این کیست جواب میداد که عبدی منست بنابرآن اسم عبد المطلب
بشیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته‌اند که در ایراد آن چندان فایده مترتب نیست
القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید
خانه کعبه بدستش درآمده منصب حجابت را متعهد گشته اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایه
میکوشیدند و هرگاه ایشان را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثبیر میرسیدند و او را
وسیله ساخته دعا میکردند تا برکت نور سید المرسلین از جبین مبینش میدرخشید آنمهم بکفایت مقرون
میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانکه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد ذکر پیدا
شدن چاه زمزم و بیرون آمدن آن باهتمام جد سید عالم صلی الله علیه وسلم چنانچه در ضمن
تحریر احوال ابراهیم و اسماعیل بر سبیل اجمال مرقوم قلم اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از عین
عنایت با غایت چشمه زمزم را از زیر زمین از اثر مقدم اسماعیل گردانید و بدان واسطه آن مکان حالیا
محل اقامت قبیله جرهم و قطور که داخل اهالی یمن بودند شد هر کجا چشمه بود شیرین : مردم و مرغ و
مور گرد آیند : و تا اسماعیل در دار فنا بقا داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوایی قبیله متعلق باو
بود و چون او بجهان جاودانی انتقال نمود آن منصب بر اسن اولادش نابت قرار گرفت و پس از آنکه
نابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی جد مادرش قایم مقام گشت و اولاد نابت را که
اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خود جای داد و در آن زمان رئیس قطورا که سمیدع نام داشت
بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمد و مضاض او را بقتل رسانیدند و بروایتی که در روضة الصفا
مسطور است آن اول بغی و ظلمی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضای ایام حیات مضاض بطنا
بعد بطن اولاد او بر مسند فرمانروایی می نشستند و احفاد اسماعیل با وجود قدرت بنابر نسبت قرابت
و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند و چون کثرت
ذریت اسماعیل بمرتبه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند
و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نمودند و دست تصرف بنذورات و اوقاف کعبه الله
دراز کردند و از شومی تعدی ایشان آل ابراهیم بمکه باز رسیدن گرفت بنابرآن بنو بکر بن عبد
مناف بن کنانه از اولاد اسماعیل با قومی دیگر از قبایل عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند
که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظه حقوق قرابت ابواب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نکردیم
اکنون که اعمال پسندیده آبا و اجداد بافعال شنیعه مبدل ساخته‌اید عنان صبر و شکیبایی از دست داده
لایق آنکه زمین حرم را که محل ارث و استحقاق تعلق با ماست باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه
نمایید و الا آماده جدال و قتال باشید و قوم جرهم سخن مقابله و مقاتله شده آخر الامر مغلوب
گشتند و از مکه جلای وطن اختیار کردند عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت
حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه کعبه برکنده و صورت آهو را که مجسم بود از طلا و یکی از

چون جرهم رسم بد به کعبه ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین هموار
کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبدالمطلب پنهان بود چشمه حیوان از چشم مردم مخفی
بود چون نزدیک بآن رسید که لب تشنگان بادیه غوایت را بسر چشمه هدایت برند عبدالمطلب بفیض
فضل رب الارباب سه نوبت در خواب بحفر چاه زمزم مامور گشت و در کرت سیم نسب علامتی
که با وی گفته شد دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نایله نام
بود و در روز دیگر عبدالمطلب با حارث که در آن زمان غیر از آن پسری نداشت با آن محل که در خواب با او
گفته بودند رفته بحفر چاه زمزم اشتغال نمود قریش بنابر مخالفت در ممانعت پیش آمده سخن ایشان
مقبول نیفتاد و در آن روز عبدالمطلب نذر کرد که اگر وهاب بی منت مزرع امید او را از رشحات
سحاب عنایت نضارت بخشد و او را ده پسر کرامت کند یکی از آن جمله را مانند جد خود ابراهیم
قربان کند القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت
و اسبابی که مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بودند بدست افتاد و چون قریش آن جهات را دیدند
باز بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند بعد از قیل و قال تحصیل آنهم بر قرعه
قرار یافت عبدالمطلب اموال را دو قسم ساخت آهو برها را قسمی و اسلحه را قسمی انگاه بنام خانه کعبه
و عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهو برها بنام کعبه برآمد و اسلحه تعلق بعبدالمطلب گرفت و هیچ
از آن نصیب قریش آمد عبدالمطلب جهت زیب و زینت خانه کعبه آهو برها را از در خانه
درآویخت و آن زر اول طلای خانه می گفتند و اسلحه را فروخت و در بعضی ما یحتاج بیت الله صرف نمود
و از جمله اموال
مدتی در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب آن آهو
برها را دزدیدند و بتجاری فروختند و در وجه اسباب مجلس مصروف داشتند قریب یک ماه این صورت
پنهان بود بالآخره عباس بن عبدالمطلب از آن حال واقف گشته کیفیت را بسمع قریش رسانید
و ایشان معاشر از گرفته هر یکی را بجا و پی مناسب معزول گردانیدند نقلست که چون
اولاد عبدالمطلب از آحاد و لب بعد عشرات رسید خاطر بران قرار داد که یکی از فرزندان را باتفاق نذری
که کرده بود قیام نماید در میان اولاد خود قرعه زد بنام عبدالله برآمد و عبدالمطلب قصد ذبح عبدالله
گشته خویشان مادر عبدالله او را از امضای آن عزیمت منع نمودند و عبدالمطلب متحیر و متفکر
بکاهنه که کار او نام داشت گفته کاهنه پرسید که دیت شخصی در میان شما چند است عبدالمطلب جواب داد
که ده شتر کاهنه گفت میان عبدالله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر یکی از شتر افتد فبها و الا ده شتر
اضافه میکن تا وقتی که قرعه بنام شتر افتد و عبدالمطلب برین موجب عمل نموده چون عدد شتر
بصد رسید قرعه بنام شتر برآمد و عبدالله بسان اسمعیل از ذبح نجات یافت عبدالمطلب صد شتر
در راه خدای تعالی قربان کرد و بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبدالمطلب را
سیزده پسر بود و بعضی گفته اند یازده پسر و ده پسر گفته اند و اسامی ایشان بر روایت
اول

اول ایشان حارث ابوطالب زبیر حمزه ابولهب غیداق مقوم ضرار عباس قثم عبد الکعبه حجل عبدالله
و بر روایت ثانی عبد الکعبه و مقوم عبارت از یک پسر است و غیداق و حجل کنایت از وست و بر روایت
ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده اند و در روضة الصفا مسطور است که بزرگتر
اولاد عبدالمطلب حارث بوده و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و ابوسفیان
غیر پدر معاویه است و در سال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابوعتبه گویند باتفاق علما
کافر مرده و از جمله فرزندان عتبه و شیبه اند و حاله ایشان ام جمیل است که عمه معاویه است و مضمون
آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد بیان حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی
کثرت خیر و احسان او را می گفته اند عقب نداشت و مقدم با سید الشهدا حمزه از یک مادر متولد
شده است و شمه از ظلم خامه مسکین رقم اندیشیده از عجب گرار در این مقام تعرض باحوال ایشان نموده
اما بنات عبدالمطلب شش تن بوده اند و اسامی دختران اینست صفیه عاتکه مضابره امیمه اروی و در روضة
الاحباب مسطور است که از جمله این شش دختر عبدالمطلب صفیه باتفاق اهل سیر مسلمان شده و در سلک
مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و اولاد ذکور و اناث
عبدالمطلب از خواتین متعدد متولد شده اند و از آن جمله عبدالله و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه
و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند زمان حیات عبدالمطلب بروایتی هشتاد سال
و بقولی صد و چهل سال بود اما عبدالله که والد حضرت رسالت پناه محمدی است صلی الله علیه و سلم
بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال صباحت و کمال نجابت از سایر اخوان و بر تمامی جوانان بنی
عبد مناف رجحان تمام داشت اشعه نور اختر خیر البشر از ناصیه مبارکش لایح و لوامع آفتاب رسالت
شفیع روز محشر از بشره او ساطع بود   از کاکلش عقل کل را پیچ و تاب   وز جمالش رنگ بر رو آفتاب
و در آن اوقات علما و احبار یهود بسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران علیه السلام از
صلب این جوان بظهور خواهد آمد و سبب معرفت احبار بعبدالله آن بود که جبه صوف سفید حضرت
یحیی بن زکریا علیهما السلام آغشته بخون او بود و ایشان از کتب سماوی معلوم کرده بودند که هر
گاه خون از آن جامه چکیدن آید والد خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبدالله این صورت
بوقوع انجامید نقلست که چون نزدیک بآن رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر
منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون جان حسودان جهود اشتعال یافت و هفتاد کس یا نود کس از
یهود از شام بقصد عبدالله بجانب مکه شتافتند و در شکارگاهی با تیغهای کشیده روی بعبدالله آوردند
عجب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب در آن صحرا بود و شکار میکرد چون آن صورت
را مشاهده نمود خواست تا قدم پیش نهاده در خلاص عبدالله سعی نماید در آن اثنا جمعی دید که بر اسبان
ابلق سوار بوده اند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند این گروه یهود حمله کرده شر ایشان را از عبدالله دفع
نمودند [illegible] بعضی گرفتار شدند از مردم دم بر درو نشستند وهب بعد از مشاهده این حال خاطر

بران قرار داد که دختر را که از پرده عصمت داشت که آمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه
مراجعت فرمود صورت واقعه را با شکوه خود در میان نهاد بر دامن رای را مستصوب شمرده
بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخت نامه های ایشان را بعرض عبد المطلب رسانند و این معنی را
بحسن قبول مقرون کردانید بقولی که در درج الدرر مسطور است در هنگام که عبد المطلب بود و بعضی ابو طالب
مناکحت میان برجیس برج نبات و زهره اوج سعادت و طهارت واقع شد و صورت زفاف
هم در آن شب روی نمود و انتقال نطفه مطهره دست داد و بنابر آنکه بسیاری از کدخدایان عرب شیفته
جمال عبد الله بودند و از سوز عشقبازی او زنانی بر بستر استراحت نمی غنودند این سور در مکه سبب ماتم شد
چه بروایتی دویست نفر از آن نسوان بربی بکر از شنیدن این خبر جان شیرین بیمار غمی تسلیم قابض
ارواح کردند جان شیرین کر قبول چون تو جانانی بود کی بجانی بازماند هر کرا جانی بود و در آن ایام زنی که اسم
فاطمه بن مره که بغایت جمیله بود ظاهرش بحسن رخسار و تکلفات آواز گفتار آراسته بود و باطنش باصناف
علوم و انواع فنون پیراسته و از متون کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیا از
صلب یکی از ابنای عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در وجود خواهد آمد روزی چشمش بر جمال عبد الله
افتاد و بنابر ظهور کمال آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم تمنای آنکه آن
در کرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر با من لحظه بر فرش
قرب نشست کنی صد شتر کوه پیکر شوار زانی دارم بیدلی از نوکر کار بجان آید درکمال رخ خوب تو
چه نقصان آید عبد الله جواب داد که من جمال حال خود را بارتکاب محرمات مبتلا نسازم و اگر میسر شود بعد از
استخاره از پدر اذن خواسته ترا بعقد خویش درآورم پس عبد الله از وی گذشته بخانه آمنه رفت
و در آن شب آمنه حامله گشت روز دیگر عبد الله با وی ملاقات نمود و گفت بر سر سخن خود هستی یا نه
فاطمه نظر بر پیشانی عبد الله انداخت آن زهره دستور پیشتر نور را نیافت چون دانست که قضا کار خود
کرده متغیر شد و بر زبان آورد که وسیله این رغبت بجانب تو آن نور بود که حالا از تو بشده و تو در
ماند چو خزانه کشت خالی بر پاسبان نمانم پس عبد الله را بوجود حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم بشارت داده محروم و مایوس سر خویش گرفت و پوشیده و پنهان نماند که طایفه این
حکایت را بفاطمه سومیه و زهره نام عمال خواهر ورقه بن نوفل و جمعی جمیله هدیه نسبت کرده اند و در روضة
الاحباب آورده که جمعی میان روایات مختلط برین وجه گفته اند توانند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره
خود را بر عبد الله عرض کرده و هر یک از روایات آنچه بدو رسیده باشد میل نموده و جماعتی کثیر از اهل
و بعضی دیگر از علما هست نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده زمره آنکه
بعد از تولد حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات انتقال نموده و بعضی دیگر گفته اند قبل از تولد آن
حضرت وقوع یافت و جمعی گویند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن
واقعه در مدینه روی نمود عبد الله در سرای که آنرا النابغه می گفتند وفات یافت و مدفون شد

و مدت عمر او نیز بر روایتی بیست و پنج سال بود **ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب علیه الصلوة والسلام**
کنیت همایون رسول صلی الله علیه و سلم ابو القاسم بود زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بوده است و در اغلب
اوقات عرب کنیت مردم را بنام پسر بیشتر قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه را از ماریه قبطیه ابراهیم
تولد شد جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم میخواند و در کشف الغمه مسطور است که اسامی نبی امی هاشمی بسیار است
از الجمله آنچه در قرآن مجید بذکر آن ناطق است آنست که تعداد میشود محمد احمد نبی حامد بشیر نذیر سید داعی
الی الله سراج منیر رئوف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین هادی
طه یس و آنچه در کتب متقدمین وارد و یافته برین منوال است [illegible] حمید [illegible]
ماحی مختار روح الحق مقیم السنة مقدس [illegible] امین و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور
گشته برین موجبست ماحی حاشر عاقب [illegible] نبی الرحمة نبی التوبة نبی الملاحم رحمه مهداه [illegible] فاتح
مصطفی امین امی [illegible] پوشیده نماند که اکثر اسامی مذکوره و صفات اند اطلاق بر آنها بطریق مجاز واقع
شده و همچنین القاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسیار است و بعضی از آن جمله آنست که مسطور
میگردد صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوه صاحب الحوض المورود صاحب
المقام المحمود صاحب سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله [illegible] نجم ثاقب مجتبی مزکی **ذکر بعضی از
عجایب و غرایب که در شب حمل آنحضرت بظهور پیوسته است** از عبد الله
عباس مرویست که در آن شب که نور محمدی صلی الله علیه و سلم از عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان
عرب را از قضیه وقوف یافته صورت واقعه را بیکدیگر پیغام کردند و در مغرب و مشرق وحوش و طیور [illegible]
بحر با هم در تکلم آمده می گفتند که نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان منور و مزین گردد و در بعضی از
کتب سیر مذکورست که صباح آن شب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون بودند و تخت ملوک ذوی
الاقتدار نگونسار گشته [illegible] سخن گفتن بیافته و از آمنه مرویست که از ابتدای حمل تا مدت
شش ماه اصلا علامات از علامات حمل [illegible] ظاهر نشد الا انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت
مذکور شخصی بین النوم [illegible] بمن گفت از حمل خود هیچ خبر داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر آخر الزمان حامله
و از شنیدن این سخن حمل نزد من متیقن شد و نزدیک بوضع حمل من هم آنکس پیش آمد و گفت بگوی اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و چون فرزند متولد شود محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد علیه السلام
در شکم من بود که در واقعه دیدم که نوری از من جدا شد که جمله عالم منور شد و از عکس او کوشکهای بصری و شام
بنظرم درآمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق علمای فن سیر نه ماه بود و عبد الله و آمنه را غیر از آن حضرت
فرزندی نبود و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع محشر اتفاق افتاد [illegible]
و [illegible] آب دریای ساوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدت مدید آب در وادی [illegible] کسی ندیده بود و هم
در آن شب [illegible] طاق کسری که جفت آن در ساحت جهان هیچکس نساخته بود ظاهر شد و چهارده
کنگره اش ساقط گشت و بدان واسطه نوشیروان ترسان شد روزی با خواص [illegible] خود گفت [illegible]

می‌شنود که ناگاه کسی از جانب سماوه رسید و گفت آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال فرده نبوده
فرو مرد و چون تاریخ آنچه واقع شد ملاحظه کردند بازمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند
و همچنین خبر دریاچهٔ ساوه متعاقب در رسید و هم در آن مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من در این
بخواب دیدم که اشتران عرب اسبان تند را از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی
خاطر نوشیروان ازین سخنان زیاده گشت از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد
که ظاهرا در میان عرب امر حادثه واقع گشته آنگاه کسری نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاد و
پیغام داد که کسی را بمن جانب فرست که از عهدهٔ سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را
نزد کسری ارسال داشت نوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفت از او مدلول آن پرسید جواب
داد که خال من سطیح باین معنی عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت دارد آنگاه عبد المسیح بحکم کسری
بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح بسکرات موت گرفتار دید مرجنه
سلام و تحیت گفت جوابی نشنود و پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد و مضمون آنکه آیا کر شده است
یا استماع منماید مهتر یمن یا خود مرده است ای فاضل یمن که از جملهٔ خوبان قوم از برای استفسار
امری عظیم که جیبی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده‌ام بعد از آن سطیح سر برآورد و کلمه چند از سجع مبنی
بر کمال فصاحت از وقایع که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور مقام محمود بیان فرمود
و گفت بعدد شرفات که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس از بنی ساسان از رجال و نسوان
حکومت خواهند کرد آنگاه ملک بر دیگری انتقال خواهد یافت چون سطیح سخن بدینجا رسانید روز نامهٔ
جانش بآخر رسید و عبد المسیح بدان بازگشته آنچه شنوده بود معروض گردانید نوشیروان خرم
شد و گفت مراد فرد غیر بود که مبادا در ایام دولت من واقعه حادث شود اکنون آن پریشانی
از خاطر من مرتفع شد زیرا که مدت طویل می‌باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جملهٔ وقایع دیگر
آنست که هر جا بتی بود بروی در افتاد و ابلیس با جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت کند که
جهودی در مدینه فریاد برکشید که طلع اللیلة نجم احمد و من در آن زمان هفت ساله بودم و چون حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آوردند تاریخ آن شب و شب ولادت آنحضرت با خود حساب کردم
موافق آمد و در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آن شب بزرگ ستارهٔ عالمتاب آن افق [illegible]
علیه السلام دیده بود صباح بمجمع قریش آمد و گفت که در شب گذشته هیچکس از شما را پسری متولد شده است
گفتند بلی عبد الله بن عبد المطلب را فرزندی در وجود آمده یهود التماس نمود که او را ببیند [illegible]
مبذول افتاد و حضرت رسول را در قماطچه از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند یهود نظر بر جبین
خواجهٔ کونین انداخت ایضا بین کتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه نمود آنگاه بیهوش گشته
بر زمین افتاد قریش از آن صورت متعجب گشته دهان بخنده و گشادند یهود چون باز آمد گفت
ای مهتران معشر قریش بر من بخندید بخدا که این نبی السیف است و هلاک شما بر دست او خواهد بود

و نبوت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و مردم متفرق گشتند این سخن اشتهار یافت عثمان بن ابی
العاص از مادر خود فاطمه دختر عبد الله روایت می‌کند که گفت من در همان شب حاضر بودم نزد
آمنه چون آثار وضع حمل روی ظاهر گشت نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بر زمین نزدیک
شده چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بعالم وجود
نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرا را روشن ساخت چنانکه غیر از نور هیچ چیز محسوس
من نشد و عبد الرحمن بن عوف گوید که مادرم گفت که من در آن شب قابلهٔ آمنه بودم چون رسول علیه السلام
بر دست من آمد شنیدم که گوینده‌ای می‌گفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب بمرتبه روشن گشت
که بعضی از قصور شام را دیدم بآن روشنایی و در روضة الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی
در آن شب فوجی از ملائکه را فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و او را از چشم جنیان حراست فرمایند
و از آمنه مرویست که گفت مرا درد وضع حمل گرفت آوازی شنیدم عظیم که مرغی با جناح سفید بر
سینهٔ من کشید بدان واسطه آن درد زایل گشت ناگاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده‌اند پنداشتم
پر شیر است چون او را برداشتم یافتم شربتی بود در غایت حلاوت و از آن جهت مرا سیرابی
اطمینان حصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانکه
مغارب و مشارق بنظرم در آمد دیدم که سه علم نصب کرده‌اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام
خانهٔ کعبه چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که
دعا کند دست برداشت و مشاهدهٔ من گشت که ابر پارهٔ سفید از آسمان نازل شد و او را از نظر من
غایب ساخت و آوازی می‌آمد که او را با طالی بگردانید و بر روش ابراهیم نمایند پس از لحظه او را باز آورد
و کلیدها در دست محمد بود و قایلی می‌گفت مفاتیح نصرت و نبوت را بدو سپردند دیگر قطعهٔ ابر سفید در
رسید او را در ربود و منادی رسید که محمد را در اطراف زمین گردانید و صفوت آدم و رقت
نوح و خلت [illegible] شیث و اسحاق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد
یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی داشتند پس از لحظه او را یافتم که حریر پاره در دست داشت و آب
صافی از آن می‌چکید و قایلی می‌گفت که محمد علیه السلام جمیع دنیا را تصرف نمود و در بسیاری کتب
مسطور است که آمنه گفت چون سید عالم متولد شد سه نفر از من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست
یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن می‌دمید و در کف دیگری طشتی از زمرد سبز که چهار گوشه
داشت و بر هر گوشه لؤلؤ سپید نصب بوده گوینده‌ای می‌گفت این چهار گوشهٔ دنیاست یا حبیب الله
کدام را اختیار می‌کنی هر کدام را که خواهی فرا گیر محمد دست در میان نهاده از آن ابریق نقره آب بروی
ریختند هفت نوبت شسته گشت و او را در حریر پاره پیچیدند و بندی که گویا از مشک اذفر
بود بروی بستند بعد از آن صاحب پارهٔ حریر ساعتی او را در زیر جناح خود در آورده در گوشش
سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ چیز در نیافتم آنگاه میان هر دو چشمش بوسید و گفت بشارت

باد ای محمد زیرا که علم حمد بعلم آن را بخوار زانی داشته‌اند و با تو مفاتیح نصرت را همراه کرده‌اند و دست عظمت
زاده قلوب آدمیان آکنده‌اند و بروایت عبدالله عباس ابن مخلص خازن رضوان بهشت بود و نقلست
که در شب تولد شرف دوران لوی بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه
واهب العطایا مشغول میبود که ناگاه دید که ارکان خانه کعبه مکان ابراهیم را سجده کرد و بحالت اصلی معاودت
نمود و گفت الله اکبر خدای محمد المصطفی [illegible] الآن مرا از عبده الاصنام پاک ساخت و ندای بگوش او رسید
که [illegible] سپری راه جوار آمد و رحمت ایزدی بروی نازل گشت و طشت از فردوس آوردند که او را در آن بشویند
و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد القصه عبدالمطلب امثال
این سخنان از هاتف غیبی شنوده و امور غریبه مشاهده کرده متوجه خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد
آمنه باواز ضعیف جواب داده عبدالمطلب گفت زود در بگشای که زهره‌ام می‌خواهد که شق شود
آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب چشم باز کرد و بر جبین آمنه آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردیده پرسید که
آن نور را چه شد آمنه گفت وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده کردم عبدالمطلب گفت فرزند مرا
بمن بنمای آمنه جواب داد که حالا او را نتوان دید چه حالا شخصی او را در [illegible] از مردی بهشت گفت این
طفل را تا سه روز هیچکس منمای عبدالمطلب گفت او را بمن نمای والا خود را یا ترا هلاک کردم
آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را ببین عبدالمطلب تیغی بدست
گرفته متوجه آن خانه گشت شخصی دید مهیب شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد تا مجموع ملائکه از
زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه بر عبدالمطلب مجاری شد و مراجعت نمود و خواست که
قریش را از این حالت اعلام دهد چون از خانه بیرون رفت زبانش از تکلم باز ماند و در روایتی آنکه
چون چشم عبدالمطلب بر جمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور
او را برداشته بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده و بر زبان گفت که بیت الحمد لله
الذی هذا الغلام الطیب الاردان آنگاه حضرت رسالت پناه محمد را نزد آمنه برده و در مهد قطنش و حسب
بمناسبت کجای آورد و ظلال [illegible] ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول ملک متعال
و بیان زمان حیات و وفات آن باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیرالبشر در عام فیل ماه ربیع الاول
وقوع یافته اما تعیین مختلف فیه است که آن عطیه عظمی بعد از چند گاه از واقعه فیل روی نموده جمعی زمره
بر آن رفته اند که میان تولد آن حضرت و حادثه مذکور پنجاه روز واسطه بوده و طایفه بعد از پنجاه و پنج روز
و قومی بعد از انقضای چهل روز گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که حبلی و با سعادت او بود بعد از
قدوم فیل بیک ماه و شش روز بوده و بروایتی ثانی عشر [illegible] و در الفنا خیلی را اختلافست که
آن ولادت همایون در کدام روز بوده و از ماه مذکور چندم گذشته چه در کتب مسطور مذکور است که
ولد یوم الجمعة [illegible] عند طلوع الشمس السابع عشر من ربیع الاول عام الفیل و فی روایة العامه ولد یوم
الاثنین و فوق وقوع آن صورت را در دویم ماه مذکور و قومی در دوازدهم گفته اند چنانچه سابقا مذکور شد

مراتی

بعضی از اعاظم اهل حدیث گفته اند که علوق نطفه محمد صلی الله علیه وسلم در رجب [illegible] واقع شده
و زمره در ایام تشریق گفته اند و هر یک ازین دو روایت مناسب قولیست که تولد سید ولد آدم
در ماه ربیع الاول روی نموده باشد زیرا که جمله علما متقدمین و متأخرین متفق اند که مدت حمل آمنه نه
ماه بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان در ماه رمضان طلعت عالم آرا بجهانیان
نموده اند و حضرت سید سند حقایق پناه معارف دستگاه مخدومی جمال الاسلامی مدظله العالی در روضة
الاحباب آورده است که چون بر طبق آیه انما النسیء زیادة فی الکفر بسبب کفار تقدیم و تأخیر در شهور حرام
اتفاق افتاده در آن اوقات گذاردن حج در غیر ماه ذی الحجه جایز داشته اند پس میتواند بود که در
سال ولادت آن حضرت سعادت در جمادی الاخری حج گذارده باشند بر این وجه دوازدهم ماه ربیع الاول
نه ماه میشود و از علوق نطفه مطهره که در ایام حج واقع بوده باشد و الضیاء در کتب مسطور است که طلوع او
آفتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق و پیش از طالع شدن خورشید بهنگام طلوع غفر که از
منازل قمرست وقوع پذیرفته و اهل حساب را عقیده آنکه آنروز موافق هشتم [illegible] بود و از
شهور روم [illegible] از ماههای فرس و در آن وقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال یا چهل
چهار سال و هشت ماه گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال اما مکان ولادت پیغمبر آخر
الزمان سرای بود در شعب بنی هاشم و آن سرا بسبب ارث بدان حضرت رسیده بود و عقیل را
بخشیده و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل مشهور را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند
و محمد مذکور خانه از آن کوچک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد و صالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور
وجود سید ولد آدم منور گشت و مدت چهل سال از عمر شریف او بر گذشته و نور الجلال در گذشت بر طبق
و انی عنایت شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن بروایت جمعی کثیر از مولفان و اهل سیر در هفدهم
ماه مبارک رمضان بعثت آنحضرت وقوع شد و مذهب طایفه از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدای
نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آن حضرت در سیم یا هشتم صورت وقوع پذیرفت

چو سن شریف نبی الوری ؛ چهل گشت در غار کوه حری ؛ فرود آمد از آسمان جبرئیل ؛ رسانید پیغام رب جلیل ؛
شفیع نبوت سرافراز شد ؛ بسوی خداوند دمساز شد ؛ قدم بر سریر رسالت نهاد ؛ بآغاز دعوت زبان برگشاد ؛
نخستین کسی کو اطاعت نمود ؛ برین گشت [illegible] بجنت درود ؛ ز نسوان خدیجه ز مردان عتیق ؛ علی مهبط نور علم [illegible] ؛
[illegible] گشت پشت شریعت قوی ؛ ازو یافت رسم نبوت [illegible] ؛

بروایت اصح و اشهر نبوت آنحضرت خیرالبشر بعد از نزول
[illegible] سیزده سال دیگر در مکه مکرمه با مردم دعوت پرداخته و در پنجم از بعثت بعضی از صحابه بواسطه ایذا و اضرار کفار
از قوم گرد آمد بجانب حبشه سفر کردند و در سال ششم [illegible] جمعی از متقدمین و متأخرین قصه غریبه معراج
روی نموده و در سال هفتم آن سید ابرار بشعب ابا طالب وقوع یافت و قرب [illegible] سال آنحضرت
[illegible] در آن موضع [illegible] ؛ ازان پس [illegible] ؛ برون آمد از [illegible] حصار ؛ [illegible] در سال دهم
فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در سال [illegible] پیغمبر بطایف و ایمان آوردن جنیان و ابتدای اسلام

انصار در سال دوازدهم روی نمود و بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قصه معراج روی نمود و بعضی از
اهل سیر بر آنند که عروج رسول رب صلی الله علیه وسلم در بیست و هفتم ماه رجب بوقوع انجامید و برخی عقیده
دارند که در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع گردیده و از سوق کلام کشف الغمه و بعضی دیگر از سالکان مذهب ائمه
چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته و در درج الدرر مذکورست که بقولی آن
صورت قبل از ظهور و نزول وحی روی نموده و بقول بعضی آن روز دوشنبه بوده و بعقیده زمرهٔ
پنجشنبه و در روضة الاحباب مذکورست که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج از نفس مکه پنجشنبه بوده
و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس و باتفاق اهل سیر او شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینه
تشریف آورد اما این معنی مختلف فیه است که در آن روز چند روز از ماه مذکور گذشته بود و دوازدهم هم
نیز گفته اند القصه چون خطهٔ مدینه بیمن قدوم شریف خیر البریه مشرف گشت و زمین یثرب از فر
وجود سرور دو جهان عبد المطلب از سپهر گردون در گذشت همه قوم انصار جمع آمدند چو پروانه نزدیک
شمع آمدند لوای اطاعت بر افراشتند پی نصرتش جان فدا ساختند و در سال اول از هجرت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم مسجد و محراب همایون قیام نموده و در سال دویم اذن قتال یافته بار باب ضلال آغاز
جهاد فرمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام
هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیوم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوه بدر الموعد و غزوه
بنی نضیر واقع شد و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و هم درین سال حرب احزاب و غزوه بنی
قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و
در سال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز بوقوع انجامید و شوکت اهل اسلام از کیوان درگذشت
و در سال نهم غزوه تبوک صفت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت تیسیر گرفت و در
سفر سال یازدهم عارضهٔ مرض ذات فایض البرکات سید کاینات طاری شد و بقول اکثر و اشهر اهل سیر بعد
سیزده روز مرض اشتداد یافت آنگاه روح مقدس مطهر آنحضرت از جهان گذران بنعیم جاودان و روضه
رضوان شتافت و بعضی از ائمه اخبار گفته اند که مدت ایام بیماری آنحضرت چهارده روز بوده و دوازده روز
نیز گفته اند و اکثر علمای فن حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سرخیل کاینات در روز دوشنبه وقوع شده
اما در تعیین اختلاف نموده اند که آن روز در سلک ایام اواخر صفر بوده و یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشت
و جمعی که روز دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که در آن روز از شهر مذکور چند گذشته
در روایت اکثر و اشهر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که در دوشنبه ماه مذکور آن مصیبت روی نموده
و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غره ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطورست که محمد بن اسحاق رحمه الله علیه داشت
که واقعهٔ هایله حضرت خیر البریه در دوازدهم ربیع الاول گشت و قوم بدان رفته و این اعتقاد از روی تحقیق
خلاف واقع است زیرا که کتاب جمهور علمای سنت بر اینمعنی اتفاق دارند که روز عرفه در ذی حجه گذشته که آنحضرت
جهت ادای مناسک حج و عرفات تشریف داشته جمعه بوده و برین تقدیر لازم می آید که غره محرم نیز جمعه باشد

و اول

و اول صفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوییم روز اول محرم شنبه بوده باشد پس غره صفر یکشنبه بوده
یا دوشنبه و اگر اول صفر شنبه بوده باشد پس روز اول ربیع الاول یا یکشنبه یا دوشنبه باشد و اگر غره یکشنبه
یا دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنابرین مقدمه از روی حساب نمی تواند بود که روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و حضرت حاوی الانامی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب
ازین اشکال مرقوم خامه بلاغت مآب گردانیده که احتمال دارد که مکه و مدینه در دیدن هلال ذی حجه مذکوره
بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از موانع مختلف بوده باشد و وقوف در عرفات بنا بر رؤیت اهل مکه
بوده باشد و حضرت رسالتمآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت فرموده باشند بنای تاریخ بر رؤیت هلال اهل مدینه
داشته اند و هر یک از شهور ذو الحجه و محرم و صفر تکمیل یافته سی روز آمده باشد برین تقدیر غره ربیع الاول پنجشنبه
خواهد بود و دوازدهم اما ارتحال حضرت رسالتمآب باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نیم شب یا سحرگاه
از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست و بقول اصح سن مبارک حضرت خیر البشر شصت و سه سال بوده
و بعضی شصت و پنج گفته اند و قولی شصت بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه وسلم گفتار در بیان بعضی از احوال
حضرت رسالتمآب از وقت طفولیت تا زمان وصول بسن شباب چون از زمان رفع حضرت
عیسی علیه السلام مدت ششصد سال یا ششصد و بیست سال یا پانصد و هفتاد و هفت سال بگذشت علی اختلاف
الاقوال و فترت و نبی اولوالعزمی نماند که از مقیاس انفاس عیسوی اقتباس قلوب مرده اصحاب ضلالت را
حیات مجدد و کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمرده ارباب غوایت را صفت نضارت
عنایت نماید اشتغال طوایف انام بملاهی و عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نموده انوار معرفت معبود
حقیقی در نقاب حجاب شد تلبیس ابلیس ابواب شرک و عصیان بر روی عالمیان برگشود • ز نور هدی خلق
گسسته دور • ز تاریکی شرک جسته نور • نشد انوار دین مدتی باز • تیغ رسالت سری سرفراز • بجواب طاعت
خدای خرم نشد • کسی در عبادت مسلم نشد • نشد چشم کس تر ز اشک ندم • نزد کس براه شریعت قدم • نشد آواز ناقوس
ز سر جنبشی • تزلزل در ایوان کسری نکند • ز تلبیس ابلیس شخصی برست • سراسر جهان پر شد از بت پرست • چنین بود احوال
عالم خراب • که ناگه برآمد چنین آفتاب • یعنی نسیم عنایت از مهب لطف لم یزلی در وزیدن آمده صبح
سعادت ابدی از مطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز کرد و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شده آفتاب
رسالت عظمی از اوج سپهر بطحی لامع گشت • برآمد بسیج شرف افزایی • شد اختر که شادی طب اخیری • بگلزار هاشم
گلی بشگفت • که گشتند مردم ازان در شگفت • چراغ رسالت نهالی رسید • که ظل ظلیلش بطوبی رسید • عجب کوکبی بر
سپهر جلال • برآمد که از نور او لایزال • چراغ رسالت جهان بر فروخت • که از پرتوش جان کفار سوخت • چون جرم مرکز
بلکه شرق و غرب عالم بوجود فایض الجود حضرت ختم صفت اعادت در رفت بروایت بیشتر علماء اهل سیر
اول کسی که او حضرت را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر خود مسروح و هم بدین سبب حمزه بن عبد المطلب
و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی و عبدالله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت نبوی گشتند زیرا که ثویبه نیز
ایشان را شیر داده بود و جمعی از اهل سیر بر آن رفته اند که خیر البشر نخست یکهفته از پستان آمنه شیر خورد

انگاه ثویبه مرضعه آنحضرت گشته و بعد از سه چهار روز که ثویبه بامر رضاع پرداخت آن عطیه عظمی نصیب حلیمه بنت
ابی ذویب عبد الله الحارث و حلیمه آن گوهر کان حلم و سعادت را از مکه بمیان سعد بن بکر برد و سبب این معنی
آنکه در بین اوقات عادت صنادید قریش آن بود که اولاد خود را بمرضعات سپرده اند تا بلطافت با ازواج
خویش بفراغ قربت توانند نمود و ایضا تعیین حرارت هوای مکه ما ضرری باطفال خود نرسانند جا بوین در فصل بهار
و خزان از قبایل که در حوالی حرم بیکس داشتند بمکه آمده اطفال قریش را بمیسانیدند و همراه خویش می بردند و بعد از
انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات میکردند و همین دستور در سال ولادت حضرت خیر البریه
... از بنی سعد بمکه آمده از آن جمله حلیمه بارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز شده و آن حضرت را بمیان قبیله
بنی سعد برد از حلیمه روایتست که گفت در وقتی که باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حرم بودم گشتنم من و شوهر
یک دراز گوش داشتیم لاغر که از لاغری مجال رفتار نداشت و ناقه مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ نه پر
از وی بشیر نمی بر رفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت مینمودیم من از اطراف و جوانب
خواب مشاهده میکردم چنانچه بهر چه میگذشتم می شنودم که میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه
که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و چون بعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم تا آن زمان اطفال متمولان
قریش را ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدم در آن اثنا شخصی دیدم که انوار بزرگی
از جبهه او میدرخشید و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیع نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از استماع
این سخن تفحص نمودم چون دانستم که عبد المطلب بن هاشم است پیش رفتم و شرایط تحیت بجای آوردم و خود را
بروی عرض کردم پرسید که از کدام قبیله جواب دادم که از قبیله بنی سعدم و نام من حلیمه است تبسمی فرمود
و گفت که خوش خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی هست یتیم محمد نام دارد او را
بر تمامی زنان عرض کردم بجهت آنکه پدری ندارد قبول نکردند امید دارم که تو او را بستانی گفتم
بروم و با شوهر خود مشورت کنم فرمود که اگر الهی بر تو نیست چون پیش شوهر رفتم صورت واقعه را در میان
نهادم ... شد و گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد
اما خواهر زاده من بجهت مبالغه او اندک ترا بنا بجای نوبت من راه یافت با آنکه در پستان من شیر ابل
دادا و قرار داده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا بخانه آمنه برد چون بدانجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون
بدر منیر می تافت و در روی من خندیده مرا بگوشه فرزند خود برده کودکی دیدم در لباس سفید ... مانند خورشید
انور میدرخشید فریفته جمال با کمال او شده رگهای بدنم پر شیر شد پستان راست در دهان او نهادم بمکید
و چون پستان چپ رسید منصرف گردید عبد الله عباس رضی الله عنه گوید که از آن زمان که حضرت
مقدس نبوی را بعدل موافق گردانیده که یک پستان جهت شریک گذاشت بگذاشت حلیمه گوید که چون
حضرت را بخانه بردم چون نظر شوهر من بر روی آن سرور افتاد سر بسجده نهاد و گفت ای حلیمه کودکی را
آورده ای که در میان اولاد بنی آدم چون او کسی ندیدم اما بعد از یک روز که در مکه توقف کردیم عزم مراجعت
نموده من بر دراز گوش خود نشستم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست زده سر بجانب آسمان افراشته

بنشو

بست و قیام متوجه شد بطرف کعبه و سه بار سر بر زمین نهاد و باز گشت و در رفتار بر جمیع مراکب سبقت گرفت
زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند که این همین دراز گوش است که در وقت رفتن بطرف مکه قوت رفتار نداشت
گفتم که درین سری است و این دراز گوش را شانی عظیم است و من شنیدم که دراز گوش هم از آن زمان گفت
والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافلید که من حامل کیستم
حامل محمد رسول که خرمی دنیا و آخرت و سعادت عقبی از دوست القصه حلیمه بعد از مشاهدات سعادت
و سروری و علامات سیادت و بزرگی در وقتی که صباح آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده
نمود که تشریح آن بنوشتن و خواندن راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم آنقدر از خیر و برکت
نصیب او گشت که قلم شکسته رقم از عهده آن بیرون نتواند آمد از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر
از پستان راست من شیر خوردی و هرگز التفات به پستان چپ نکردی و مانند اطفال جامه خود را
ببول و غایط ملوث نکردی و هر روز در وقت معین بقضای حاجت بیرون رفتی و چون هنگام سخن گفتن
وی شدی صوتی از آن شنودم که می گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و روایتست که حلیمه
گفت که اول کلامی که از حضرت خیر الانام شنودم این بود که ... گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا
نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر شریف
خیر البشر بگذشت حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و چون دل از دیدار برگزیده پروردگار نمی توانست کند
بار دیگر بهانه هوای مکه آنحضرت را بقبیله خود آورد و این نوبت بروایت اکثر کتب اهل سنت وی
مرویست که قصه شق صدر واقع شد چنانچه شرح آن در تاریخ مذکورست و بعد از آن واقعه حلیمه خایف گشته
سرور کائنات را بمکه برد و در ضمان عافیت و کرامت بآمنه سپرد و در آن وقت بقول مورخان سن شریف
او به پنج سالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار روشن فرمود و ام
ایمن که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق برسالت پناه میداشت بحضانت اشتغال فرمود
مبادرت جویند ... بحضانت بابت ام ایمن ... و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه
آنحضرت را بمدینه برد تا با خویشان عبد الله که از بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که ابواء
میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه باز گشتند و در محله ابواء آمنه مریض گشته بعالم بقا رحلت نمود
شد او در ... شرف ... جد امجد ... از ... و هم در آن موضع مدفون گشت ام ایمن آنحضرت
را بمکه آورد ... عبد المطلب در صدد کفالت او صدر ایوان رسالت آمده در خدمت آمنه تا سعی خود را
در ادراج ... حضرت را خاطر جوئی نموده از اولاد صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم از میلاد مسعود آن
با سعادت خیر العباد در میان قریش ساعت بساعت حسرت می افزود با آنکه رقیه بنت ابی صیفی
بن هاشم ... صنادید قریش از عبد المطلب التماس کردند که بدعای باران اشتغال نماید عبد المطلب
شرف ... و دوان لوی بن غالب ... مصحوب خود گردانیده با طایفه از اشراف قوم بجبل ابو قیس شتافت

دوست و عابد، گاه از زنجه ال برآورد و بر کشاغور خاتم الانبیا همان لحظه عام انعام الهی فایض گشت
و باران فراوان بارید و نهال آمال قریشیان خضرت و نضرت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت
مقدس نبوی علیه السلام بهشت سالگی رسید عبد المطلب بانقضای ایام زندگانی از جهت رعایت آن
حضرت ساعی حمید مبذول میداشت و همواره در باب عزت وی نفس اهتمام نموده مرکز
نقش تقصیر در صحیفه ضمیر منیر نگاشت و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه
و ده روز از سن شریف او بتر عالم افروز در گذشت ابوطالب جهت تجارت عازم ولایت
شام گشت و نمیخواست که حضرت خاتم را در حریم حرم بگذارد چون پرتو شعور آن حضرت بر این عزیمت افتاد
گمان برد که ابوطالب صبح مفارقت را شام معارفت مبدل میگرداند نزد او رفت و گفت ای عم مرا
بکه میگذاری که نه مادر دارم و نه پدر ابوطالب از استماع این حکایت رقت بهایت کرده
حضرت رسالت را در آن سفر همراه خود گردانید و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بقریه که از آنجا تا بصره
شش میل است رسیدند بحیرا نامی نیکو سرانجامی که از دیر عمری در آن مقام بود با سید خیر الانام انتظار مقدم
شریفش می کشید از وصول کاروان قریش واقف گردید و بر بام صومعه رفت دید که قطعه ابری بر سر
کاروانیان سایه انداخته بموافقت ایشان حرکت می نماید بحیرا که آن حال را مشاهده نمود با خود گفت
ظاهرا مطلوب من در میان کاروان است و چون اهل کاروان نزدیک بقریه مذکوره منزل گزیدند
ابوطالب باتفاق برادران عبد المطلب و بعضی اولاد لوی بن غالب در پای درختی فرود آمدند
و آن قطعه ابر بر سر ایشان سایه گستر د و بر و اغصان آن درخت خشک منبسط گشته خضرت و نضارت
پیدا کرد و گمان بحیرا از مشاهده آن صورت بصدق یقین رسید از بام پایان آمده فی الحال طعامی ترتیب
داد و کاروانیان را بخانه طلب داشته ابوطالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بر صومعه
بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی نزد ایشان قدوم ارزانی نفرموده التماس نمود تا آن
حضرت را در مجلس آوردند بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته از علاماتی که در کتب متقدمین
و متاخرین مطالعه نموده بود بیقین شد که خاتم الانبیاست بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت
مصطفی نگاه داشت و دیگر دلایل شواهد نبوت را معلوم کرد و آنگاه ابوطالب را گفت این گوهر گران بها
خاتم جمیع انبیاست و یهودان شام در سلک دشمنان او انتظام دارند زنهار زنهار او را بولایت [illegible]
مراجعه فرما بلکه مراجعت فرمای ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا قبول نموده امتعه خود را در بصره [illegible]
الدعا بفروخت و روی بجانب ام القری بازگشت و در سال [illegible] از ولادت سید ولد آدم زبیر بن
عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خود بملک یمن برد و در اثنای راه خوارق عادات
از آن منبع سعادات ملاحظه و مشاهده فرموده در ضمان صحت و سلامت و عافیت مراجعت کرد و آنگاه
در سال بیستم گاهی از ملائکه عظام بر خیر الانام ظاهر میشدند و دل همایونش را [illegible] میمودند و با یکدیگر

ابوطالب [illegible] ابوطالب
تربیت و رعایت آنحضرت

میگفت [illegible] این [illegible] ای [illegible] وقت ظهور مبعث آنحضرت این حالت را با ابوطالب گفته اتفاقا
او را نزد کاهنی که دعوی حذاقت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر کرده طلب معالجه فرمود کاهن بعضی از
اعضای خاتم الانبیا را بنظر آورد و حرکات و سکنات او را مشاهده کرده گفت ای ابوطالب خاطر
شریفت را جمع دار که برادرزاده تو هیچ مرضی ندارد و شیطان را بر وی قدرت تسلط نیست بلکه ملائکه عظام
برای ظاهر میشوند و دل او را ملاحظه می نمایند بجهت مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان
یافت ذکر توجه خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام و تزویج خدیجه و مراجعت از بصره
اکثر علمای سیر بصحت این خبر تصریح نموده اند که چون سن شریف خیر البشر به بیست سالگی رسید بواسطه
ستمکاری سپهر غدار و نوایب روزگار قلت حال و عسرت قرین ابوطالب گشت شمه ازین معنی به
رسول ابرار ظاهر کرده گفت شنودم که کاروانی از قریشیان بجانب شام روان میشوند و خدیجه بنت
خویلد بر سبیل مضاعفه چیزی بمردم میدهد که معامله نمایند و در ربح با هم شریک اگر خدیجه مبلغی از آن بستانی
و بتجارت روی بشام نهی که نفعی از آن محصول میشود و پیش از آنکه حضرت رسالت از خدیجه التماس نماید
کیفیت گفت و شنود مذکور بعرض او رسید نزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت و نهایت
دیانت تو وضوحی دارد برابر آنچه به دیگران [illegible] میدهم مضاعف دارم مناسب آنکه بولایت شام عازم
شوی و حضرت مقدس نبوی این سخن را با عم خود در میان نهاده ابوطالب گفت این رزقیست که خدای تعالی
بتو [illegible] از خزانه کرم [illegible] داشته پس خدیجه آنچه وعده کرده بود بآن وفا کرده و غلامی را که میسره
نام [illegible] خیر الانام گردانید و روایتی آنکه یکی از قرابتان خود را که موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز برفاقت آن
حضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در آن سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیک دیر
بحیرا رسیدند در پای درختی منزل کردند راهبی نسطور نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقام گشته بود و از کتب
سماوی معلوم داشت که در سایه آن درخت نشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول آنحضرت و نضارت و تازگی
آن درخت را دیده فی الحال فرود آمده مانند پروانه بر گرد آن شمع گردید و [illegible] رسالت گشته بعضی دیگر
از علامات نبوت را تحقیق نموده میسره را از حقیقت حالت آنحضرت اعلام داده وصیت نمود که او را
بشام نبری که در آن دیار دشمن بسیار دارد و مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه بعد از آنکه شام مطلع
صبح طلعت خیر الانام گشت هر متاعی که خدیجه فرستاده بود بهای تمام فروخته شد و آن حضرت باتفاق
رفقا متوجه دیار خود شده [illegible] رسیدند و در آن زمان خدیجه گبری با جمعی از زنان در غرفه نشسته بود
ناگاه دید که جمعی از جانب شام می آیند و دو مرغ بر زبر سر یکی از آن مردم پر در پر بافته سایه کرده اند خدیجه
ازین معنی متعجب شد و میسره همان ساعت بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب و کراماتی که از سید
کاینات در آن سفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شد پس از حساب امتعه و اموال بوضوح
پیوست که از تجاراتی که در تصرف خیر البریه بود زبان حالش بمعنای این مقال گویا شد [illegible] الانصاف [illegible]

فلک بینی غلام ؛ ندانم زین دو کدام خوبتر گردم ؛ خورشید جهانتاب نوازم مطلع صبح ؛ با ماه جهانگیر همی از جانب شام
انگاه خاطر عاطر با زدواج سید اوایل داده قرار داده و تفویض این مهم بجانب خویش نموده بعرض آنحضرت رسانید
خیر البشر مناکحت خدیجه را رغبت کرد ؛ ب عنی که نشود مشتری از آن مسعود ؛ عم و پسر عم خود و عمرو بن
اسد و ورقه بن نوفل بن اسد را جهت انعقاد مجلس نکاح طلب داشت و حضرت مقدس نبوی با جماعت
اعمام خویش حمزه بن عبد المطلب و ابو طالب بخانه خدیجه تشریف بردند و هر یک از ابو طالب و ورقه
بن نوفل در آن محل خطبه ... بر زبان راندند خدیجه را بازدواج خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه صد
مثقال طلا بود و بقولی بیست شتر ماده و بعضی پانصد درم نقره و طلایی میان این سه روایت ...
از اشکال است الفصه هم در آن روز که عقد نکاح منعقد گشت بر جبین ازواج المطفا با خورشید سیما مقارنه
داده زفاف بوقوع پیوست ؛ سعادت بر گشاد اقبال اوست ؛ قران مشتری با زهره پیوست ؛ و میان خیر الانام
و خدیجه کبری الفت بغایت و محبت بنهایت واقع شد خدیجه که اعقل و اجمل قریش بود از کمال اخلاص
جمیع اموال و جهات خود را طفیل سید کاینات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته در مقام خاطر جویی او
بوده در مدت مصاحبت مضمون کلمه عاشروهن بالمعروف بظهور رسانید ذکر بنا خانه کعبه بنام
قریشیان و بیان نخبه از وقایع که روی نموده در آن اوان در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف
نداشت باز کرده تشیید اساس و تمهید بنای او پرداختند چون ارکان خانه ارتفاع یافت و وقت آن
رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید هر
قبیله را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان مضبوط سازد و بعد از قیل و قال مهم بران قرار
گرفت که هر کس نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام بود در آید درین قضیه حاکم باشد و جمیع
... بوده از حکم او تجاوز ننمایند در آن اثنا بانی شریعت غراء از در در آمد و قوم بقدوم همایونش اظهار
... نموده گفتند اینک محمد امین در رسید هر چه درین باب مقتضای رای صواب نمای او باشد
... از آن تجاوز ننماید چون صورت نزاع بر ضمیر منیر آفتاب شعاع آن حضرت ظاهر گشت فرمود
... ردای همایون خود را گسترده حجر الاسود را در میان نهاد و از هر قبیله شخصی اطلبید و عتبه بن
... ابو امیه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس کندهت شتافتند باشارت حضرت رسالت
علیه الصلوة و السلام هر کدام گوشه ردا گرفته بدان طریق حجر الاسود را برداشتند و بجای کار رسانیدند
آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون خود آن سنگ متبرک را برداشته از میان ردا در موضعش استوار
کرد و چون دیوار خانه موازی هیجده گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساختند بنی بر شش ستون کردانیدند و
حجر الاسود را که عبارت از حایطی مدور است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا بر خلاف قواعد
ابراهیم علیه التحیة و التسلیم بوقوع پیوست نوبتی او مونس انبیه رسالت علیه السلام با صدیقه گفت

و آن قوم که حدیث عهد بالکفر اند منقضت الکعبه و رد دنیا علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا غربیا چنانچه در حدیث
استماع این عبد الله زبیر در ایام غوریش با قریش خانه را تسخیر ساخته بموجب داعیه خیر البریه علیه السلام
خانه را بحال عمارت باز آورد و چون در ایام سلطنت عبد الملک بن مروان حجاج عبد الله بن زبیر را بقتل رسانید
و آن بنا را ویران کرده بنید و باز بدستور قریشیان آبادان گردانید و چون هارون الرشید بر مسند خلافت
و ایالت متمکن گردید خواست که بنای خانه کعبه را خراب ساخته باز بقواعد عبد الله بن زبیر اساس نهد
را ملتمس گردانند اما یکی از علما مانع شده او را از سر آن داعیه در گذرانید ؛ چو شد سن خیر البشر سی و پنج
علامات بعثت نمود اگشت ؛ و اول چیزی که از آن حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
ظاهر شد خوابهای راست بود چنانکه هر رویا که دیدی مثل فلق الصبح ظاهر گشتی و چون ایام بعثت خیر الانام
با هر حجر و شجری که گذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و چون تنها
در راهی گذشتی شنیدی که کسی او را ندا کردی که یا محمد هر چند در یمین و یسار نگاه کردی کسی را ندیدی لاجرم
واهمه بر ضمیر والای منیرش غالب گشته بطرفی او رمیدی و هم در آن اوان فیض محبت الهی بر خبایای دل هدایت
مای آنحضرت استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از صفحه ضمیر معجز پذیر وی محو کرده در قطع علایق و عدم اختلاط
با خلایق بنا بر مبالغه نمود و هر کس از عقلا بر حالش اطلاع می یافت کلمه ان محمد عشق ربه بر زبان آوردی
ذکر ابتداء نزول وحی آسمانی بر وجه دیگر و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و اقضا اسرار قرآنی و علامات آثار سبحانی چنین آورده اند که چون تعبیر و آمدن جبرئیل
علیه السلام و اوان نزول آیات تنزیل نزدیک رسید او انوار محبت جنس و انس و انعکاس از مقتضیات
معاشرت بشر بر ضمیر آنحضرت منیر علیه السلام استیلا یافت لاجرم جبال غار حرا که صوب کعبه مقصود ...
دارد و اکثر اوقات در غار حرا باستحکام قواعد ارکان عبادت می پرداخت و ریاضت و عبودیت
تاب نیارد و هوای خلوص هر سر ورناگر میساخت تا چون چند گاه از روزگار مجسته آثار بر منوال گذشت
و همان ناطق اعجاز مبارزش محل ورود اسرار الهی و مورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرموده
رب العالمین از اوج سدرة المنتهی به سید خیر آمده و در الفاظ قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش
هوش آنحضرت رسانید و خاتم نبوت را بانگشت در ازدیش درآورده قامت قابلیتش را بخلعت فاخره
رسالت مشرف گردانید ؛ ای کمر ترا ترصیع فرستاده کان ؛ تاج ده کوهر تاز اکان ؛ ... والا افسر مغفری ؛ یافت
بر خلعت دین پروری ؛ یافت بر او پر تو انوار وحی ؛ گشت دلش مطلع آثار وحی ؛ تفصیل این اجمال آنکه در اوایل
بعثت حضرت رسالت پناه وحی بطریق رویای صالحه بود چنانچه هر خوابی که میدید بر مثابه تعبیر آن
صبح صادق از مطلع احوال آنحضرت طلوع مینمود آنگاه در جبل حرا روح الامین خود را بران امین ظاهر
گردانیده گفت یا محمد منم جبرئیل فرستاده حق نزد و حی بسوی تو و تو رسول خدایی بر این امت بخوان آنحضرت
بر زبان آورد که ما انا بقاری من خواننده نیستم پس جبرئیل رسول الله صلی الله علیه و سلم محکم گرفت بفشرد و باز گفت
بخوان همان جواب شنیده و این فشردن و گفتن و شنیدن به نوبت تکرار یافت بعد از آن جبرئیل گفت اقرا

چون است بالآن حضرت از اکل و شرب فارغ شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ثنای پروردگار فرمود
که بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدان خدایی که جز او معبودی نیست که من رسول
حق ام بشما و بکافه خلایق و الله که همچنانکه در خواب میشوید و برانگیخته خواهید گشت همچنانکه
پیدا میگردید هر اینه مرا جزا خواهید یافت شما و جزای نیکی احسان و جزای بدی نیران خواهد بود
امیر المومنین علی گوید که حضرت رسول علیه السلام چون سخن بدینجا رسانید من گفتم یا رسول الله من کودک
از همه خویشان خودم من ترا تصدیق کردم و بتو گرویدم و در خدمت تو بجان کوشم و فاک قدم ترا اکحل الجواهر
نظر و چشم سید عالم صلی الله علیه و سلم مرا نوازش فرموده گفت این برادر منست سخن او را بشنوید و از قول
او تجاوز جایز مدارید قوم که این سخن شنودند بر خاستند و خنده زنان با بو طالب گفتند که دیدی محمد
پسر ترا بر تو مقتدی داده و ترا مامور گردانید و صحبت پیوسته که ما دامی که خیر الانام علیه السلام متعرض بیان
عیوب بتان قریش نشده آن طایفه نیز دست از دامن آنحضرت کوتاه میداشتند و هر گاه که بر محافل ایشان
میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و میگوید ملایکه با من سخن میگویند
و بعد از آنکه آیات قرآنی مبنی بر بطلان اوثان فرود آمد قریشیان با آن نبی آخر الزمان عداوت
و استهزا میکردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه عالیمقام لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند و بیهوده
گویان زبان سفاهت گشاده و کمر تعصب و ستیزه بر میان بستند و عیب جویان خاک ... در دیده
دیده مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا میخستند گاهی او را حیث الفضیده و ... و شاعر و
مجنون میخواندند و ... و گاهی از اصغار رجا و می کشیدند و ساحر و آنحضرت را در زمره مجنون منسوب کرده ...
با نرمی ... ساختند و ... و اظهار صادق را بکذب متهم داشتند و لوای ... می افراختند
در سیر گازرونی مسطور است که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه آلهه ایشان را طعن و قدح میفرماید هیات اجتماعی نزد ابو طالب رفتند و گفتند تو بزرگ تر
و سرور اهل قریشی الصاف ... از برادر زاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع نمای تا ما
نیز محمد را با خدای او بازگذاریم و ابو طالب نزد آنحضرت رفته در میان غایب را حضور قوم طلبید و گفت ... اینها
قریش از تو انصاف میطلبند که دیگر آلهه ایشان را دشنام ندهی ایشان نیز دست از ایذاء تو باز دارند
رسول علیه السلام فرمود که من ایشان را با مری دعوت میکنم که بهتر از آن تصور نتوانکرد و ... و عجم
مطیع و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت که آن کدام است تا ده نوبت بجای آوردم او سرور فرمود که لا اله
الا الله بگویید قریشیان گفتند که التماس دیگر نمای رسول علیه السلام بر زبان آورد که اگر آفتاب از آسمان
فرود آورید و بر دست خود نهید غیر از این نخواهم گفت قوم غضبناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای
ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه خود بر نگردیم و آیه ان آلهه ان هذا لشی عجاب و کریمه و انطلق الملا منهم ان
امشوا و اصبروا علی آلهتکم ان هذا لشی یراد در آن باب نازل شد و چون قریش دانستند که با وجود رفاقت
ابو طالب بذات فرشته صفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ... جنون آن

میشوانند رسانید ... نوای شقاوت بر افراختند ... با ایذای اصحاب پرداختند ... و اکثر ضعفای اصحاب را گرفته
بعذابهای گوناگون تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند و از آن جمله پدر و مادر
عمار یاسر و سمیه را چندان عذاب نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسانی که از امت محمد
صلی الله علیه و سلم بدان درجه علیه فایز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از
حد و اندازه در گذشت رسول علیه السلام صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت فرمایند در ماه رجب
سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سنگدلان قریش بدان رفته روی
بدیار سید بیکران نهادند و عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیر البریه علیه السلام و التحیه
و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی
ام سلمه از آن جمله بودند و انجماعت بجانب ارض ... عبور نموده در زمان صحت و عافیت رسیدند
و در جوار ملک حبشه که موسوم با صحمه بود قرار گرفته از ایذای کفار فارغ شدند در روضة الاحباب مسطور است
که بعد از رفتن مهاجران بحبشه روزی چند سوره و النجم نازل گشته آنسرور سپهر نبوت آیات آن سوره را
در محل خود با آواز بلند قرات نموده در آن حین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیه افرایتم اللات
و العزی و منات الثالثه الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت گذشت این کلمه را بگوش بت پرستان
رسانید که ... تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام عبده اصنام خرم شدند و چون رسول علیه السلام
بعد از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و گفتند محمد
خدایان ما را بحسن وجهی یاد نموده ما نیز با او سازش نخواهیم و ابواب ایذا او بر روی او بسته ایم جبرئیل امین
سید المرسلین را از القای شیطان واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر گشت و کریمه بجهت
جهت تسلی خاطر اینجانب این آیت فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم و مشرکان از این حال آگاهی
یافت دیگر بار نسبت بخیر البشر صلعم در مقام طغیان بماندند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان
بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضای کلمه حب الوطن من الایمان بجانب حرم محترم باز گشتند و بعد از
وصول از حقیقت واقعه خبر یافته تعذیب و تشنیع مشرکان از پیشتر زیاده دیده و شنیده نوبت دیگر
عازم حبشه شدند و درین نوبت جعفر ابو طالب رضی الله عنه با جمع کثیر از رجال و نسوان صحابه ... مع
قریشیان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص و عماره را بعد از طی منازل بحبشه رسیده بوسیله ... تحفه ها
ادای سفارت نمودند و امرای نجاشی که از قریشیان رشوتها ستانیده بودند عرض کردند که ما را ازین عربها هیچ
فایده و منصور نیست مناسب چنان مینماید که ایشان را بدین رسولان بسپاریم تا بکه برند و این سخن نزد
نجاشی جواب پسندیده در زبان آورد که هرگز طایفه را که بجا التجا کرده تسلیم خصم نکنیم تا وقتی که بر حقیقت
این حال اطلاع نیابیم آنگاه بانعقاد مجلس عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت فرمود و صحابه جعفر بن
ابو طالب را رضی الله عنه مقتدای خود ساخته در آن مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم محبت و تسلیم

باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
بروایت اکثر اهل سیر آن روز روح الامین پاشنه خود را بر زمین مالید و تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین
از تعلیم وضو را وضو ساخت و احرام نماز بست و آنحضرت بوی اقتدا کرده دو رکعت نماز گذارد آنگاه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها رفت حال آنکه در آن زمان وهم بسیار بر ضمیر
فایض الانوارش استیلا یافته بود خدیجه را چون چشم بر جمال سرور کاینات افتاد بنور فراست دریافت
که آنحضرت را صورتی مراعی مقصود در جبهه همود مشاهده نموده بنا بر آن مضمون این مقال بر زبان آورد
که یا محمد امروز جمال خوب سیمای اکراه دارد و قصه که ترا پیش آمده باز گوی و بالطاف تمام رغبت را و امام ازاله
غموم بشنوی آن حضرت بعد از تسکین حکایات گذشته را بر زبان آورد و آیه منزله را بر وی خواند و فرمود
که والله خشیت علی نفسی و خدیجه بسخنان تسلیه آمیز دل سید عالم را صلی الله علیه وسلم تسلی داد
بر خاست آنحضرت نزد پسر عم خود ورقه بن نوفل که در سلک احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت
یا ابن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس انی روایت قال سبوح سبوح جبرئیل در دیاری که
اهل آن بعبادت اصنام قیام نمایند کی یاد کنند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط
وی بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد و تمامی واقعه را تقریر نمود و ورقه
گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل فرود آمده باشد خبر خوش و علا و خیر و برکت بجا افتد بدین دیار ارزانی دارد که همچنین
جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد آنگاه ورقه گفت محمد را نزد من فرست تا من خدیجه گفت
حال اجوبه از وی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام رسانید آنحضرت نزد او
رفت و حکایت نزول جبرئیل آورد آن آیت تحسین بار گفت و ورقه گفت ابشر یا محمد ابشر ثم ابشر من بسته
که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است و زود باشد که مامور
شوی بقتال و جهاد با کفار و اگر من آن روز را دریابم در یاری تو آنحضرت کوشم و میان همراه سرور و ابو بکر
القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرد و خاطر مبارکش را تسکین کرد انبیه و بعد از آن باندک زمانی فوت
گشت و بعد یافتن زمان دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فایز شد و بر روایتی که در روضة الاحباب
مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرموده که لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه من بی
و صدقنی و باتفاق جمهور مورخان بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و درین مدت حزن
و ملال بر خاطر نبوی گشته از غایت اندوه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد هر بار جبرئیل بر آن حضرت نازل
شده گفت یا محمد تو پیغمبری آنگاه حال مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر حمایونش اطمینان می یافت از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که در زمان فترت وحی بر راهی
میرفتم ناگاه آوازی شنودم بالا نگریستم روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر زمین نشسته در یک
لحظه ثانیا یک قطعه بخواند بعد از آن وحی متواتر گشت و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم که دعوت بر
میان بست از بان معجز بیان بتبلیغ رسالت بگشاد اول کسی که جمال حالش بحلیه ایمان زینت گرفت

خدیجه بود رضی الله عنها آنگاه علی مرتضی بنبوت خاتم الانبیا ایمان آورد و بعد از آن قامت قابلیت زید بن
حارثه که غلام خواجه کاینات بود بخلعت ایمان و اسلام آرایش گرفت پس پرتو روز کار در وجنات روزگار
ابوبکر بن ابی قحافه تافت و هم در آن اوان جعفر بن ابی طالب و ابو عبیده بن الحارث و عثمان بن
عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم
مسلمان گشتند آنگاه ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم
بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم الانبیا ملحق شدند و بعد ازین جماعت عمار یاسر و مادرش
سمیه نام و ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعید بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب
بن ارت و عبد الله مسعود و عامر بن فهیره و حسین بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتشریف ایمان
آوردند و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهاب ثاقب از
استراق سمع ممنوع گشتند و کاهنان از فن کهانت بانصیب شده از سر آن دعوی درگذشتند ذکر دعوت
فرمودن آن حضرت خیر البشر مردم را بر سبیل خفا به اسلام و بیان هجرت اصحاب
سید ابرار بجانب حبشه بلبلان گلشن علم سیر و طوطیان شکرستان خبر از تقریر این داستان زبان حلاوت
بیان بدینسان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام در ابتدای بعثت مدت سه سال مردم را
پنهان بر عبادت حضرت جلال سبحانه دعوت فرموده چون آیت با هدایت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
نازل شد بطریق آشکار خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از ترک عبادت
اصنام نهی فرمود و هم در آن اوان آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گردید سید المرسلین دعوت
خویشان نزدیک را پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید از امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که چون آیه
مذکوره نزول فرمود رسول صلی الله علیه وسلم مرا بترتیب طعامی امر فرمود و من بعد از تهیه اسباب ضیافت
جمیع اقربا آنحضرت را طلبیدم و ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب از آن جمله بودند چون طعام حاضر
کردم سید الانام علیه الصلوة والسلام مقداری گوشت بدست مبارک خود گرفته و بعضی از آن تناول نمود
تتمه را در حوالی طبق نهاد همه ایشان از آن طعام خوردند و سیر شدند بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت
اوست که یکنفر تنها از ایشان آن قدر طعامی که میسر شده بود تنها تناول مینمود و همچنین از قدح شیری که هم
رسانیده بودم مجموع سیراب شدند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تکلم نماید
ابولهب روی بآن قوم آورد و گفت برخوردار باد آن کسی که صاحب شما یعنی محمد سحر کرده است و با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که ترا
بنی هاشم حبس کنند تا هرگز خبر و عیش و نشاط و نه بینی و این صورت بر عاقبت بهترست که با جمیع عرب مقاتله نمایم
و هیچکس را عزت خود ازین گونه بر خود نپسندیده است گفت و گوی ابولهب بر ضمیر سید عرب گران آمد و
هیچ نگفت آن قوم متفرق شدند مرتضی علی فرماید که نوبت دیگر خیر البشر فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب
در تکلم مبالغت کرد و سخنش آن بود که شنودی بار دیگر طعامی آماده ساز من موجب فرموده عمل نمودم

شرف لقا رسیده بود که عقلا با بهای غلام را امین ندهند دو وزیر آن پادشاه معدلت پناه بازرگان را
شناخته روی بامرا آورده گفت این شخص راست میگوید کی ازین دو صورت را اختیار نماید ما
منفعل گشته از تاجر را باو رسانیدند از دوح الدرر و بعضی دیگر از کتاب سیر مسطورست که از جمله مهاجران
حبشه هفتاد و چند مرد و یازده زن از قریش بودند و هفت نفر از سایر قریش و قبایل عرب و بعد از آنکه
حضرت خیر البریه علیه السلام از مکه بمدینه طیبه هجرت فرمود هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار کس دیگر
از وقعه بدر باو بدر رسیده هجرت نموده بودند و جعفر رضی الله عنه برافقت سایر مهاجران در سال ششم
از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه گشت بعد از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیه کبری
رسیده ذکر گرفتار و بیان اسباب در آمدن سید عالم بشعب ابو طالب باتفاق بنی هاشم
و بنی المطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی از حوادث باتفاق اکثر اهل سیر
در سال ششم از بعثت خیر البشر علیه السلام حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام
انتظام داشت در همان سال پرتو نور ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب تافت و چون کفار قریش
دیدند که روز بروز اتباع آنحضرت زیاد میشود هشام و شیبه و عتبه و زمعه و نضر بن الحارث و عاص بن
وایل و عقبه بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلطان مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر بسته نزد ابو طالب رفتند
و زبان بگفتن آن سخنان گشادند که چون محمد ملت محدث در میان آورده و پیوسته زبان بطعن آلهه ما
گرده و خلیفه اگر او زبان از نقر عیوب سب داران این گروه بر کشیده و در ادای مهم باشتغال سیف و سنان
سرایت کنند رسول علیه السلام را از شنودن این سخنان گمان برد که ابو طالب را در امر حمایت آنحضرت
نقیضی پیدا شده فرمود که ای عم آنچه میگویم و میکنم بفرمان خداوند عز و جل بر زبان مشرکان بگویش
و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین امر مانع نخواهد آمد اگر تو بعقوبت دشمنان مهم من قیام نمایی خدا
نشر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی کار من کفایت خواهد کرد آنگاه برخاست تا از مجلس
بیرون رود ابو طالب را از استماع کلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رقتی تمام دست داد و آنحضرت را
باز گردانیده گفت ای برادر زاده من بکاری که مامور گشته قیام نمای و الی انجام مهمی که ترا فرموده اند
اشتغال فرمای که تا من زنده باشم کسی از اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید و ابو طالب درین باب چندین
در سلک نظم کشیده که دو بیت از آن اینست واللّه لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک و قر منک عیونا آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب را حاضر ساخته در باب
محافظت حضرت رسالت علیه السلام از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نموده بغیر ابو لهب تمامی ایشان
آنرو قبیله این معنی را قبول کردند منو سان آن قوم جهت اقرار مسوبت کافران بنا بر تعصب و حمیت کمر موافقت
بر میان بستند و ابو طالب را موم سال هفتم از بعثت حضرت رسالت شب که منسوب با و بود در آورد و چون
کفار قریش جد ابو طالب را در حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند شیشه مروت در قاعت
وصله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی مطلب طریقه مناکحت و مبایعت

عبادت لایقه و کیفیت بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات
بینات الهی و بجوی سالکان مسالک تباهی را بیان کرده و آغاز تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین آیت
رسید که فکلی و اشربی و قری عینا نجاشی گریان شده و در حالتی که مصحف انجیل در نظر داشتند چندان
اشک ریختند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان آورد که این نور الهی بخدا سوگند که این
کلام و آنچه بر موسی علیه السلام فرود آمده از یک مشکوة است آنگاه روی بعمرو عاص و ربیع آورده گفت
والله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت بایشان شرایط رعایت بجای آورم و جعفر و اصحاب
از آن مجلس سرافراز و ممتاز و مستظهر و رسولان قریش محزون و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو عاص
روز دیگر مجلس نجاشی شتافته گفت این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند نجاشی کرت
دیگر جعفر را طلبیده از وی که شما در باره روح الله چه میگویید جعفر گفت آن میگوییم که خدای ما
گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی مقدار خاک از زمین برداشته گفت
میان ما و آنچه شما گفتید این قدر فرق نیست هر جا شیء و کسی را که از نزد وی آمده اید و من گواهی
میدهم که او رسول خداست پس تحفه و بزرگات قریش را باز داده گفت چون خدای تعالی ملک را
بی رشوت بمن ارزانی داشت خود من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را در باره مهاجران نشنوم
بسمع قبول آنگاه عمرو عاص خایب و خاسر باز گشته جعفر ایمن و مطمئن خاطر بار قفا در آنجا متوطن شده
نقلست که پدر نجاشی که در بلاد حبشه بفرمان فرمایی قیام داشت بغیر از و فرزندی نبود و برادرش
دوازده فرزند داشت ارکان دولت بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون او را زیاده از یک پسر
نیست ملک بر بیگانگان انتقال خواهد یافت ناگاه آن پیگناه را بکشتند و برادرش را بر تخت
پادشاهی نشاندند چون نجاشی که اصحمه نام داشت در وقت قتل پدر خورد سال بود چون بسن رشد رسید
آثار دولت و اقبال از ناصیه احوال وی ظاهر گشت کشندگان پدرش با هم گفتند که اگر این جوان زنده
ماند یمکن که پس از انقراض ایام دولت عم خود پادشاه شود و از ما انتقام خون پدر خود بکشد آنگاه
باتفاق نزد عمش رفته رخصت قتل اصحمه طلبیدند پادشاه از قبول آن ابا نمود و بعد از قیل
و قال اجازت داد که او را از آن دیار اخراج نمایند و آن طایفه اصحمه را بیکی از تجار فروخته مقابل
این حال عم جهت نجاشی بصاعقه بلات محترق شده ارکان دولت قابلیت سلطنت را
هیچ یک از پسران عم ندیده از فروختن اصحمه پشیمان گشته از عقب تاجر شتافته و نجاشی را از وی
ستانده بپایتخت آوردند و بر تخت نشاندند غرض از ایراد این حکایات آنکه کلام نجاشی که گفت خدای
تعالی ملک را باز گرفتن در رشوت بمن ارزانی داشت مشعر بدین قضیه است آورده اند که مرد تاجر که نجاشی
را خریده بود جهت باز جهت مراجعت نمود هر چند تردد نمود و از بایعان زر طلبید بجایی نرسید
بالآخره بدرگاه پادشاه رفته عرضه داشت کرد که ارکان دولت غلامی بمن فروختند باز بغصب ستانده
و روا داری مثل آن فعل ستمانه امید دارم از کمال عدل شهریاری آنست که فرمان واجب الاذعان

و بنی المطلب مرعی ندارند و تا توانند نگذارند که بایشان منفعتی عاید شود بلکه جهت ایصال مضرت و طریق مستقیم
سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته از در کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام دشوار شد چه هرگاه یکی
از ایشان مراعی سرانجام مهمی از آن شعب بیرون آمدی از اشرار کفار ایذای بسیار باو میرسانیدند
اگرچه از صوب شعب طعام متوجه افراد ایشان نمی‌شدند اما نمی‌گذاشتند که از اهل قافله با مقیمان شعب
نگه طعام تا از مرده فروشند و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق اهل اسلام بیشتر
میکوشیدند و ابوطالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار
صلی الله علیه و سلم اهتمام بسیار مینمود و در شب و روز لحظه از حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل
نبود و چون قرب سه سال برین منوال بگذشت و زمان شغب بنهایت رسید فاما متعال ارضه را بران صحیفه
قاطع گماشت تا هر حرفی که جز نام حق عز اسمه بود بخورد و بروایتی اسامی ایزد را خورده سایر کلمات را باقی گذاشت
و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
و ابوالبختری بن هشام و زمعة بن الاسود بن عبدالمطلب بن عبدالعزی با وجود کفر شفقتی بر حال اهل اسلام ترحم
نموده شبی باهم اتفاق نمودند که آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجلس مجمع قریش
اظهار نقض معاهده کرده ابوجهل و بعضی دیگر از جهله کفره بمقام منازعت پیش آمدند و در آن اثنا ابوطالب
بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلای ارضه را بران وثیقه بروجهی که از حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات شنوده بود تقریر فرموده گفت اگر آنچه محمد میگوید درین باب گفته است موافق واقع است شما
از سر این معاهده درگذرید و الا من برادرزاده خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید در باره وی
بتقدیم رسانید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان رسول
گذشته بود واقع بود و ازین جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابوجهل همچنان در
طریق عناد سلوک مینمود انگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت اتفاق نموده اسلحه ساخته و سلاح
پوشیده بدر شعب رفتند و حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم با اصحاب و احباب از آنجا بیرون
آوردند تا در زمان صحت و عافیت بمنازل خود نزول اجلال فرمودند و این واقعه در سال دهم از بعثت
واقع بود و هم درین سال واقعه وفات ابوطالب اتفاق افتاد ٭ ابوطالب آن عم خیر البشر ٭ که در خدمتش عمر برد او بسر
بربست اهل از ... حیات ٭ محال است از دار دنیا نجات ٭ و در روایت اهل بیت سید کاینات علیهم شرایف
الصلوات و التسلیمات آمده است که ابوطالب را آخر اوقات بنی هاشم را ... انتم صفوة الله و قلب العرب انتم
... الحسب منکم السید المطاع و منکم المقدم الشجاع ... اوصیکم بتعظیم بیت الله و رعایت صلة
رحم و اعانت عاجز و ادای امانت و صدق حدیث وصیت نموده فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم
متابعت و معاونت بجای آرید که او امین قریش است و صدیق است بامری که آمده است و دل او قبول آن
کرده است و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می‌بینم که اشراف اطراف رقبه بر ربقه
اطاعت او در خواهند آورد و گردن کشان اکناف متابعت بلاد خود را تسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم

بر دلوب جوید و بنفس و مال او را تقویت نماید فوالله لو کانت لی مدة و فی اجل تاخیر لکفیته الکوافی
و لدفعت عنه الدواهی و در مؤلفات بسیاری از علمای کبار بروایت محمد بن اسحاق که از اعاظم اهل اخبار است
سمت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار در وقت مرض فوت ابوطالب را گفت ای عم
بگفتن کلمه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا از برای تو وسیله شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که اگر
نه اندیشه از ملامت قریش بودی که گویند ابوطالب از خوف مرگ مسلمان شده هر آینه چشم ترا بگفتن آن روشن
میساختم انگاه حال وی تغیر یافت زبان در دهانش می‌جنبید و چیزی می‌گفت عباس رضی الله عنه
گوش نزدیک دهانش بردم یا رسول الله گفت ای برادرزاده من ابوطالب کلمه را که بگفتن آن امر
کرده بودی میگوید و الحافظ ابوالعلا ... بن عبد السلام بن محمد بن حسن در مستقصی از ثقات علما
نقل کرده است که معتقد اهل الشیعة اثنا عشریه خلاف اهل السنة و در روضة الصفا منقولست که
چون ابوطالب فوت شد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسول را ازان حالت آگاه کردانید آنحضرت
فرمود که برو و او را ... و خاموش باش تا نزد من آیی و علی علیه السلام موجب فرموده عمل نموده بملازمت
حضرت رسول علیه السلام باز گشت نوبتی دیگر خیر البشر گفت برو و او را غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش
من آیی و امیر المومنین برین موجب عمل نموده بتقدیم رسانید گویند که بعد ازان رسول علیه السلام در حق
علی مرتضی دعا کرد و از ابن عباس مرویست که حضرت رسالت علیه السلام پیش پیش جنازه ابوطالب
میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکو جزا کردی جزاک الله خیرا و در کشف الغمه از مناقب
ابوالموید بن احمد الخوارزمی منقولست که ابوطالب را چهار پسر بود و یک دختر و اسامی پسران وی
طالب و عقیل و جعفر و علی بود و هر یک از پسران بترتیب مذکور ده سال از دیگری بزرگتر بودند و از طالب نسل
نماند اما دختر ابوطالب فاخته نام داشت و در اغلب کتب ام هانی گفته‌اند و مدت عمر ابوطالب هشتاد
و چند سال بود و فوت او باتفاق اهل سیر در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد ازان واقعه به سه روز یا
سی و پنج روز فوت خدیجه کبری دست داد و ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد وفور
حزن و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استیلا یافت بمثابه که آن سال را عام الحزن نام نهاد
... نوشته‌اند آن سال را سال حزن ... بثبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب
شرور کفار در ایذا و اضرار سید کاینات صلی الله علیه و سلم بمرتبه مبالغه نمودند که آنحضرت را در حریم حرم
بطحا مجال اقامت نماند و بجانب طایف شتافت و پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود
و حبیب اولاد عمرو بن عمیر که در آن زمان رؤسای قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود و مدت ده روز
یا سی روز در میان ایشان توقف فرموده معجزات ماهره ظاهر فرمود اما هیچکس از آن قبیله بوی نگروید
و آن بی‌دینان قوم را بران داشتند که سنگ بجانب رسول علیه السلام زنند و زید بن حارثه که در ملازمتش بود
اندوهگین شده و سر زید و پای مبارک آنحضرت را مجروح ساختند ٭ نظم ٭ چو رسول خدا بطایف بر
افروخت شمع هدی ٭ ولی تیره دل مشرکان لئیم ٭ که بودند در شهر طایف مقیم ٭ ز تاریکی بخت ظلمت سرشت ٭ نجستند

Page 3 (bottom right)

از آن شمع راه بهشت ٭ کسی اکه شد کور چشم خرد ٭ بنور هدایت کجا پی برد ٭ دل سخت کفار ... زند زخم
از چه نور آفتاب ٭ چه خوش گفت دانای نکته سنج ٭ که در گوش ... کنج سخن ٭ که حاصل ... ٭ برد
که ... چشم کور ٭ توان پاک کرد از ... آینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ ... ٭ چو آمد خبر تر ز خیر البشر ٭ عیان
گشت اطوار عصیان شر ٭ غم خاطرش زان جهت ... فزود ٭ ز طایف ببطن نخله توجه نمود ٭ و در اثنای راه ببطن نخله
رسیده شب آنجا توقف نمود و در وقتی که برای بیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس و جن صلوات
الله و سلامه علیه در نماز ایستاده به آواز بلند قرائت مینمود و در آن زمان هفت نفر یا نه نفر از جنیان نصیبین
بدان مقام رسیده آواز قرائت قرآن شنیده همانجا ایستادند تا آنحضرت از ادای صلوة فراغت
یافت انگاه خود را بر خاتم الانبیا علیه الصلوة و افضلها ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موافق گشتند
و بموجب آن بشارت به نصیبین مراجعت کرده قوم خود را بشرف بیعت ... دعوت نمودند و بسیاری
از پریان دین قویم را پذیرفتند و ... آمدند و آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از
واقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه ... آمده بملاقات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات ظاهر شدند و عبدالله بن مسعود که در آن شب در ملازمت آنحضرت بود انواع امور عجیبه
مشاهده فرمود و روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در حوالی آن
اندیشه که سفهای قریش را عجب دارند که در سلوک طریق ایذا تقلید کفار طایف کنند بنابران بر زبر
جبل حرا عنان گشت و کسی نزد رؤسای قوم فرستاده التماس جوار نمود و اکثر کفار دست رد بر سینه
مقصد ای احبار نهاده تا آنکه مطعم بن عدی این معنی را قبول کرده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده
آنحضرت را بمکه در آورد و در همین سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عایشه صدیقه بنت ابوبکر را
رضی الله عنها و سوده بنت زمعه را در حباله نکاح خود جای داد و با سوده که ثیب بود زفاف کرده بنابر
صغر سن صدیقه عروسی او موقوف ماند و در سال اول از هجرت در مدینه آن صورت روی نمود **ذکر عروج
سید کاینات علیه ازکی الصلوات و انواع التحیات بمعراج سموات بقول ابنا** اکثر علما بر آنند
که معراج در سال دوازدهم از بعثت در ماه ربیع الاول واقع شد و بعضی گویند پیش از هجرت یک سال
و پنجاه چنانچه در شوال دوازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم
ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی بر آنند که بعد از بعثت به
پنج سال آن صورت روی نمود در شب دوشنبه والله اعلم حدیث شب معراج و قصه اسرا در صاحب
النتایج در تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت
کرده‌اند چنانچه بتقریب اجمال از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شد عارجان معارج خیال
نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده‌اند که قضیه غریبه معراج در کدام سال بوده است بعضی را
اعتقاد آنست که آن صورت بیست و دو نوبت واقع شده و ایضا این مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم از کدام محل متوجه عالم بالا گشته چه بعضی بران دلالت میکنند که آنحضرت در خانه خاصه خود بوده‌اند

Page 4 (bottom left)

که جبرئیل امین علیه السلام نزول نموده او را بمعراج برد و در روایتی آنکه خیر البشر در حطیم تشریف داشته
که آن صورت دست داد و قولی آنکه بروایت اشهر در آن شب رسول عجم و عرب در خانه ام هانی بنت ابو
طالب بتهیه اسباب خواب اشتغال داشت که جبرئیل جهت آنحضرت او را از آنجا بیرون آورد و برین قیاس در میان
روایات اختلافست که روح مطهر خیر البشر را علیه السلام با جسد در حالت بیداری بمعراج برده‌اند یا آنکه
در وقتی که آنحضرت در خواب بود روح مطهرش بملأ اعلی رسانیده‌اند و جسد مطهرش را همچنان گذاشته‌اند
و چنانچه در روضة الاحباب مسطورست که معاویه و عایشه و حسن بصری برین سخن رفته‌اند و سخن محمد بن
اسحاق نیز ناظر این معنی است و بعضی بر آنند که اسرا از خیر الوری به بیت المقدس به بیداری بوده و در
طبقات سموات عروج نمودن بخواب و ظاهر آیت کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی الاقصی مؤید این روایتست و اکثر اکابر سلف بران رفته‌اند که معراج خاتم الانبیا علیه السلام
به بیداری بوده و روح مطهر آنحضرت بجسد معطر و بعضی از شب آنکه به بیت المقدس رفته و از آنجا
بعروج سموات عروج فرموده و آیت با غایت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤکد این
معنی است القصه ٭ نیم شبان پیک الهی ز دور ٭ آمده آورده براقی چو نور ٭ و براقی بود از استر خوردتر
و از دراز گوش بزرگتر و رویش مشابه روی آدمی و گوشهای آن مانند آذان فیل و پایش مانند پای اسب
و دم و یالش بسان گردن و دم شتر و سینه‌اش بچو سینه استر و قوایمش بقولی بچو قوایم گاو و بروایتی
مثل قوایم شتر و سمهای آن مانند سم گاو بود و سینه‌اش تشبیه بیاقوت احمر داشت و پشتش ... دره
بیضا که از صفا میدرخشید و دو پر در ران داشت که ساق او را می‌پوشید و رسنی از رسنهای مرکب
بهشتی بران نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه تیز رو بود که چشم کار نیکرد و پیک گام میخواهید ٭ جواد قلم
سیر گردون خرام ٭ براقی چو نور بصر تیز گام ٭ ز آب و ز خاکش نبود آفرینش ٭ ... بهشت ٭
بنوده زین ولی ... ٭ ... کس ... ٭ که ناگه بحکم جهان آفرین ٭ لجامش بکف جبرئیل امین ٭
رسانید نزدیک خیر الانام ٭ که ای داده کار زمین را نظام ٭ خرامش کن اکنون بسوی سما ٭ تجمل ساز از روی خود ماه و ... ٭
لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده برق صفت
جست بر پشت براق و برافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از
وصول ارواح مقدسه انبیا علیهم السلام باشارت جبرئیل رفته دو رکعت نماز گذارده ارواح پیغمبران و ملائکه
باو اقتدا کردند و بعد از فراغ نماز و ادای حمد و ثنا ... جبرئیل علیه السلام او پیغمبر عالیقدار را موضع
صخره بیت المقدس برد و نردبانی که یک پایه آن از یاقوت سرخ بود و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره
بود از صخره تا آسمان ظاهر شد ٭ وز آنجا رسول ملک احتشام ٭ برامد برین چرخ فیروزه فام ٭ و چون بآسمان اول
رسید جبرئیل آنحضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانیده و طلب فتح الباب نموده
فرشته اسماعیل نام که با دوازده هزار فرشته موکل است پرسید که کیست با تو جبرئیل گفت محمد عربی اسماعیل گفت
او را طلبیده‌اند روح الامین گفت آری پس در را بگشود و گفت مرحبا بک فنعم المجیء جاء و باین ...

حضرت رسالت طبقات سموات را در نوشته برفقت جبرئیل عجایب غرایب ملاحظه نمود و آدم را در آسمان
اول و یحیی و عیسی را در آسمان دویم و یوسف را در سیم و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم
و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را بر سپهر هفتم دید و هر یک از انبیاء عالیشان را به اهم تحیت و سلام
بتقدیم رسانید و پس از طی طبقات سبعه بسدرة المنتهی رسید و آن درختیست در بزرگی میوه آن چون سبوها و برگ
آن مانند گوش فیل و غاشیه آن از نور خداوند جلیل و جبه آن فرشته در نواحی و حوالی آن بنحوی بوده که عدد
ایشان را غیر علام الغیوب کسی نمیداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان آن درخت است از حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمود در اصل سدرة المنتهی چهار نهر دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی
و از جبرئیل احوال آن جویها را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن از انهار بهشت است و دو جوی ظاهر نیل
و فرات بشوقت میرود که رسول گفت در نواحی سدرة المنتهی سه ظرف بنظر من آوردند یکی پر از عسل و دویم
پر از شیر و سیم پر از خمر و حضرت نبی بشیر میل نمود جبرئیل گفت اگر قدحی آب میدیدی امت تو غرق میشد و اگر
بعسل میل مینمودی حلاوت دنیای ایشان را فریفته میساخت و جمعی کثیر از علمای روشن ضمیر بر آنند
که حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در آن حین بهشت برین خرامید و عجایب و غرایب جنات
و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرمود و از میوه اشجار ریاض خلد آثار تناول فرمود و همچنین در
همان شب رسول عرب درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب اهل کفر و عصیان اطلاع
حاصل شد و چون حضرت مصطفی برفقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل علیه السلام
آنحضرت را بر خود مقدم کرد و از عقب او روان شد تا بجائی رسیدند آنگاه فرشته از در حجاب است بیرون آورد
و آنحضرت را برداشت و جبرئیل باز ایستاد ... چنان گرم در تیه قربت براند : که در سدره جبرئیل از او باز ماند :
بعد از آن خاتم الانبیا قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی نمود براق نیز ساکن شد و رفرف سبز
ظاهر گشت که انوار او بر نور آفتاب غالب بود رسول علیه السلام بر آن رفرف نشسته پس از طی
منازل بجای عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید ... چو بگذشت از معتکفان سماء : فرا پیش
بخلوتگه لامکان : ادای ثنای الهی نمود : ز عصیان امت عذرخواهی نمود : ز اعزاز و اکرام ایزد آنچه دید : بشارت
ز غفران امت شنید : و در آن شب کریم عطابخش خواتیم سورة البقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلوات
اکملها و من التحیات اکملها بواسطه عنایت نمود و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بر امت واجب شد چون
بمقام موسی علیه السلام رسید موسی گفت امت را استطاعت آنکه از عهده ادای این طاعت بیرون توانند
آیند نیست و من پیش از تو تجربه نموده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف نمائی سید عالم بعنصر
اولاد آدم نزد حق سبحانه و تعالی رفته ده وقت نماز را وضع نمود چون رسول ... جل جلاله باز
بموسی رسید کلیم الله جهت مسالت تخفیف یافت همچنین سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب
موسی آمد شد فرمود تا پنجاه وقت نماز را به پنج وقت قرار داد و چون باز موسی حضرت خیر الانام را با اکراه
جهت طلب تخفیف از پروردگار آنحضرت فرمود ... استحییت منه ولکنی ارضی واسلم بعد از آن

گرم رو منزل اسری بر بسیط غبرا مراجعت نموده هنوز جامه خوابش گرم بود ... و در روضة الاحباب از صاحب زین
القصص مرویست که رفتن و باز آمدن آنحضرت از معراج در عرض ساعتی شب وقوع یافته و وهب بن
منبه و محمد بن اسحق ... قرار داده اند ... دگر روز کین آفتاب منیر : بر آمد بمعراج اوج اثیر : رسول عرب
بسرور کامیاب : برجسته و غیرت آفتاب : خود بیدا قوم به بیت الحرام : بیان کرد احوال ... : نمودند از
ایمان قبول : نکردند تصدیق جمع جهول : نمودند از روی جنگ و جدال : ... : دگر از کفار
بکار نظام : که بودند از اهل بیت الحرام : رسول قریشی بنوعی صواب : بگفت از سئوالات ایشان جواب : ولی آنگروه
ضلالت مسیر : نگشتند از آن معجزه بهره گیر : بکوری چو شب پره اهل ابتلا : نه بینند ز کحل الجواهر جلا : مزاجی که
فاسد شد از زهر مار : چه بهره ز تریاق فاروق یار

ذکر جمعی از اسلام انصار و متابعت ایشان با سید ابرار

نظم ... ریاض خبر : در چمن سیرت خیر البشر : در بیان این داستان زبان گشوده اند
که رسول صلی الله علیه وسلم در مواسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرب عرض کرده ایشانرا به اسلام
دعوت نمود و لوازم نبوت بجای آورد و در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه منظور
نظر هدایت اثر خیر البشر گشته آنحضرت ایشانرا بقبول حق صریحا ترغیب نمود و آیه چند از کلام خدا ...
عالم قرائت نمود ... مدینیان چون ... از یهود شنوده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان
است هم گفته اند که این آن پیغمبر است که یهودان ما را از بعثت او خبر میدادند اولی آنست که
ایمان او را ... باشد آنگاه زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفتند یا رسول
... که در میان ... امر ترا ...
علیک ... از بنی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست سعد بن زراره
عوف بن حارث ... بن مالک بن عجلان عامر بن حدیده و عقبه بن ... جابر بن عبد الله
بن رباب و چون این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را صلی الله
علیه وسلم با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافت و انوار ایمان
و اسلام بر وجنات بسیاری از ساکنان آن دیار تافت در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان
بمکه معظمه شتافتند و در عقبه بشرف دستبوس مشرف گشتند و بملازمت حضرت سید المرسلین علیه
افضل الصلوات مشرف شدند و با آنحضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر از فرمان او ... و
از فرموده خدا و رسول بیرون نروند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جمله اهل این بیعت
ده نفر از قبیله خزرج بودند و دو کس از قوم اوس و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره و عوف و معاذ
پسران ... بن مالک سعد بن معاذ ... عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبه بن
عامر بن ... عامر بن حدیده و نامهای اوسیان اینست ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و این جماعت
وقت مراجعت بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر را همراه خود بمدینه بردند و ...
کس در آن شهر براه هدایت ... خزرج و اوس باشعار اسلام مبادرت نمودند و در سال سیزدهم جمع کثیر بمکه

شتافتند و از آن جمله هفتاد کس و بروایتی هفتاد و سه مرد و زن در شب ایام التشریق در شب عقبه بملازمت
رسول صلی الله علیه وسلم رسیده پس از عرض نیاز و اخلاص با او سر افراز بیعت کردند که ...
لب زنند فرمان او را اول ... چو هجرت کند سید المرسلین : توجه نماید به یثرب زمین : حراست کنندش ز اصحاب شر :
بجان زند در ره او سیم و زر : و چون قواعد بیعت که مورخان آنرا بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام تمام یافت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از آن بیعت باز پرداخت و جماعت مذکوره را بنقابت مقرر ساخت شیطان
بر سر عقبه برآمد و فریاد برآورد که ای اهل منی بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت کرده اند جمعی مشرکان که از آن
مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این خبر غیر واقعست خاطر کفار اطمینان یافت چون انصار بمدینه باز گشتند
حقیقت آن حالت بر قریشیان ظاهر شد لاجرم بر ایذا و اضرار احمد مختار صلی الله علیه وسلم مادام الفلک الدوار
بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را اجازت هجرت داد و اکثر بمدینه شتافتند و از
تفیض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر قصد مشرکان کفر نسبت برسول غالب و آنسحت آوردن آنحضرت بجانب یثرب

چون مشرکان قریش ملاحظه نمودند که اهل اسلام را مانند
مدینه مأمنی شد گمان بردند که رسول علیه السلام نیز بالضرورة هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع
گشته از دفع خیر البریه طرح مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت پیری صاحب تدبیر خود را
بدان مجلس رسانید چون قریش از وی پرسیدند که تو کیستی گفت از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را
دانسته ام و بدین جهت آمده ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه
قریش آغاز جدل و قال نموده رای ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و بعضی دیگر بر اخراج او قرار گرفت
اما پیر نجدی در باب آن هر دو رای گفته در ابطال آن کوشید ابو جهل گفت اولی آنست که از هر قبیله
شخصی جلد بسر محمد رود و یکبار تیغ کشیده او را بقتل آورد و در قبایل عرب پراکنده شود و چون
بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامی قبایل عرب نیست ناچار بدیت راضی شوند پیر نجدی این سخن
تحسین نمود خاطر کفار بدان قرار یافت متفق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمه
و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک و یمکر الله والله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام
رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود باستراحت نپردازد و متوجه مدینه گردد و چون لباس روزگار
... کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران
حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعیمة بن عدی لعنت الله علیهم کل لمحة و لحظة
با قومی دیگر از کفار جفاکار قرار داده بودند بقصد سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه توجه نمودند و حضرت
خیر الانام امیر المؤمنین علی را طلبیده از کیفیت حادثه آگاه گردانید و گفت امشب برد سبز مرا بپوش و در
خوابگاه من بخسب و دل قوی دار که ضرری بتو نخواهد رسید علی مرتضی علیه السلام بفرموده عمل نموده برد را بر سر کشید
و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیر البرایا کرده بر فراش آنحضرت ... چون مشرکان بدر خانه رسول
آمدند باستصواب ابو لهب صلاح در آن دانستند که آن شب بر در حجره توقف نمایند محافظت کنند و چون صبح صادق

شود با سلام آنحضرت پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب ... بر آن امر منکر
قیام و اقدام نموده اند اما سید عالم چون امیر المؤمنین را قایم مقام خود گردانید از حجره همایون بیرون
رفته قرائت سوره یس آغاز نهاد و مشتی خاک برداشته بر سر آن بدبختان پاشید و از آن خاک بر سر هر کس از
اهل ضلال رسید در جنگ بدر ... شد و بآتش موت ... که علی مرتضی از غایت شجاعت
و دلیری بر بستر او مطهر پیغمبری آرام گرفت و ایزد سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که
من در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بر عمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید که کدام از شما
حیات برادر خود را بر زندگانی خود اختیار میکنید هر یک گفتند که ما حیات خود را دوستتر داریم و اختیار
زندگانی دیگری بر زندگانی خود نکنیم باز ندا رسید که چرا چون علی مرتضی نمی باشید که میان محمد و او عقد برادری
بستم و او جان گرامی خود را فدای نفس نفیس محمد علیه السلام گردانید و حیات او را بر حیات خود ترجیح نمود اکنون
از این مکان جانب خطه غبرا روید و علی مرتضی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بر زمین هبوط نزول نموده جبرئیل
بر بالای سر و میکائیل در پایان پای اسد الله مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی که ملائکه
مقربین را فدای بقا مباهات کرد و این آیت و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله
رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد در متون کتب سیر مسطور است ... که چون حضرت خیر البشر
مشتی خاک بر مفارق کفار ریخت و از ایشان در گذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت ... بدان
گروه آمده پرسید که سبب توقف چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می بریم شیطان سوگند بر زبان آورد که
محمد از خانه بیرون آمد و بر شما عبور نموده خاک بر مفارق شما ریخت مشرکان دست بر سر نهاده و فرقهای خود را
پر غبار ... یافتند و از شکاف در احتیاط کرده امیر المؤمنین علی را علیه السلام دیده گفتند اینک محمد
در مضجع خود خفته است و برد او بر خود پوشیده و آنگاه بعزم دست برد پای در خانه نهادند امیر المؤمنین برخاست
مشرکان را جزم شد که آن قول صادق بوده از علی مرتضی پرسیدند که محمد در کجاست جواب داد که ... سپرده اید
که ... طلب او ... و اهل ضلالت در عین خجالت شاه ولایت پناه را محبوس کردند
تا ... ابو لهب دست از آن جناب باز داشتند و بحث و جستجوی محمد علیه السلام مشغول شدند از عایشه
رضی الله عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت صاحب مقام
محمود بخلاف عادت بخانه آمد و گفت پدرم را که مرا بهجرت مامور کرده اند ابوبکر صدیق گفت یا محمد
با هم باشیم رسول علیه السلام فرمود که بلی آنگاه پدرم تهیه اسباب سفر کرد و خیر البشر صلی الله علیه وسلم
برفقت ابوبکر بغار ثور رفت و چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند
و عنکبوت بر در غار پرده تنید و از ... سحاب مواهب الهی ... در آن مقام سر برافراخت روز دیگر
اهل طلب ... گرفته بدان کوه و جابان نهادند و قایف که با بو کرز موسوم بود با جمعی بسیار پا بپای ایشان
نشان بنزدیک بغار ثور رسید قریش را گفت مطلوب شما از این غار درگذشته چون ایشان آشیانه
کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند التفات بقول قایف نکرده و نومید و حیران بازگشتند ابو جهل فرمود که

دادند و گفتند که هر کس محمد را یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا خبر ایشان برد صد شتر بدان کس دهیم روایت
که احمد مختار با یار غار سه روز در آن غار توقف نموده و در آن لیالی عبد الله بن ابی بکر شب بغار
میرفت و هر چیز که می یافت عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر بود قدری شیر در آنجا می آورد
و عبد الله بن اریقط را اجیر گرفته دو شتر باو سپرده مقرر ساخت که روز سیم شتران را بدر غار آورد و بجانب
و براهم راهبری قیام نماید و بعد از انقضای مدت مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نمود و رسول
و صدیق هر یک بر یک شتر نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هر چه تمامتر از راه ساحل بجانب
مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز در هیچ منزل قرار نگرفته آنگاه فرود آمدند و در سایه سنگی
لحظه آسوده شدند باز روبراه آوردند و در منزل قدید گذر حضرت خیر البشر بر منزل ام معبد عاتکه بنت
خالد خزاعیه افتاد و خیر البریه علیه الصلوة والتحیه دست مبارک بر پشت یکی از اغنام او که از غایت ضعف
و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید از فوارهٔ پستان آن گوسفند شیر فراوان آمد ** چنان آن بزی شیر
چون مالید دست خود ** ز بس دست او پر شیر و فربه شد بز لاغر ** و چندان شیر داد که تمامی حاضران سیر
گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شیر کردند و آن گوسفند ببرکت دست آنحضرت پانزده سال دیگر
بزیست و دیگری از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک که از روی طمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر
اسب خود نشسته از عقب رسول علیه السلام بشتافت چون نزدیک بآنسرور رسید اسبش بسر درآمد
و او باز بر مرکب رهوار گشته بشتافت چون میان او و رسول علیه السلام مقدار دو نیزه مسافت ماند آنجناب
مناجات کرد و گفت الهی شر سراقه را از ما کفایت کن و مقارن این حال قوایم اسب سراقه بزمین فرو
رفت سراقه پیاده شد و فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود تا من باز گردم و هر کس از
عقب تو متوجه شود برگردانم و نگذارم که بجانب تو آید و بدعای آنحضرت سراقه مطلق العنان گشته
نامه از آنحضرت ستانده متوجه بجانب مکه شد و هر کس می آمد بهر وضعی که ممکن است بسیار کس را که بطلب رسول
آمده بودند باز گردانید دیگر آنکه بریده بن الحصیب اسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شتران که وعده کرده بودند
... او بر حضرت رسالت پناه گرفت و شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بریده را دید پرسید که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امرنا یعنی که نیکو شد کار ما باز
سوال کرد که از کدام قبیله بریده گفت از بنی اسلم رسول گفت علیه السلام سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که
از کدام قبیله بریده جواب داد که از بنی سهم گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد سهم تو و چون لطف گفتار
و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان مشاهده نمود آثار ایمان و اسلام ظاهر
شد و دستار خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخت و پیش آنسرور روان گشت آورده اند که اهل مدینه بعد از
وقوف بر توجه حضرت خیر البریه علیه السلام از مکه هر صباح بطریق استقبال بحره می آمدند و چون هوا گرم میگشت
باز میگشتند روزی هم بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر سید ابرار صلی الله علیه وسلم افتاد
باختیار فریاد برآورد که ای بنی قیله اینک آن نیک بختی که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و انصار

در غایت فرح و ابتشار باستقبال او شتافتند و در بالای حره بخدمت پیوستند آنحضرت از راه برگشته
و آنحضرت در محله قبا در بستان بنی النجار بسرای ام کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول نموده چند روز آنجا توقف
نمود و در آن ایام بنای مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی از عظم شان آن روایت میکنند بر افراخت
و آن اول بقعه است که حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در مدینه ساخت و اینجا نماز
گذارد و بثبوت پیوسته که بعد از رفتن رسول علیه السلام از مکه بمدینه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سه روز
در حریم حرم توقف کرده و ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود بصاحبان رسانیده آنگاه متوجه یثرب
گردید و بقول بعضی از علمای شیعه جمعی از غلظا کفره مرتضی علی را تعاقب نموده در بین الجانبین مهم بجنگ و جدال
انجامید و شاه ولایت بلطف و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلعم در خانه که در محله قبا بود نزول
داشتند که بملازمت رسید و باصناف الطاف از اقران و امثال ممتاز گردید و در روایت اهل سنت و جماعت
آنست که امیر المؤمنین علی آنراه را پیاده طی فرموده آبلها بر پای مبارک آنحضرت ظاهر گشت و بعد از
وصول بملازمت سید کاینات آنحضرت دست مبارک همایون بر پای آنجناب مالید و دعا خوانده
آن آبلها صحت تعجیل یافته دیگر مدت العمر ابن عم سید عالم درد پا نکشید ذکر وقایع سال اول از هجرت
سید ابرار علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها از علمای اخیار و فضلای اخبار بثبوت پیوسته که رسول
صلی الله علیه وسلم روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه شده چون بمنازل بنی سالم رسید در بطن وادی از راه
فرود آمده بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام نمود و آن اول نماز جمعه بود که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مدینه گذاردند و بعد از نماز جمعه از آنجا نیز در حرکت آمده هر جمعی ... زمام ناقه حضرت
خیر الانام را صلعم میگرفتند و بزبان نیاز میگفتند یا رسول منزل ما را بشرف نزول همایون مشرف گردان
تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانیم آنحضرت فرمود که مهار شتر مرا بگذارید که آن مامورست و همچنین میرفت تا
بزمینی که حالا مسجد منبر که مدینه است و ناقه در آن منزل فرو آمد و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمده
که یا رسول الله وثاق من نزدیک منازل است بدین زمین اگر اجازت فرمایی احمال و اثقال ترا به بنده خانه
برم کرم نما فرمود که خانه خانه تست و رسول صلی الله علیه وسلم دستوری داد و ابو ایوب آنحضرت را
بجای می آورد و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بسر برد
و هم در آن ایام که حضرت خیر الانام علیه السلام بمدینه طیبه نزول نمود عبد الله بن سلام که از جمله احبار یهود و بحلیه
علم و دانش آراسته بود باسلام درآمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت ... زمین را که
محل نزول همایون بود از صاحبانش که دو یتیم بودند سهل و سهیل خریده و بنای مسجد و حجرات عالیات قیام نموده
در آن سال زید بن حارثه و ابو رافع که غلامان خواجه کاینات بودند بفرمان آنحضرت از مدینه بمکه رفته
فاطمه و ام کلثوم و سوده را رضی الله عنهم به یثرب آوردند و عبد الله بن ابی بکر با مادر خویش ام رومان و خواهران
خود اسما و عایشه را نیز بمدینه رسانید و در جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شده در سلک خدام
خیر الانام علیه الصلوة والسلام انتظام یافت و عباس رضی الله عنه روایت کند که سلمان با من گفت که من

نژاد دهقانی بودم که در بعضی از قرای اصفهان وطن داشت و پرستش آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته نزد ضعیف
مجوسیه باشتغال نماز اشتغال داشتم و نسبت باتش مراسم تعظیم بجا می آوردم و در روزی که متوجه ضیعه
از ضیاع پدر خود بودم بکنیسه گذرم افتاد و جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی اشتغال داشتند
و اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن افتاد و بدان جهت در آمدم و پدرم برین وقعه مطلع شده مرا مقید ساخت
من بحیله که دانستم خود را از آن قید خلاص کرده و برفقت از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه بخدمت
اسقفی قیام نمودم و او سقف پیوسته مردم را بتصدق تحریص نمود و آنچه اصحاب خیر بآن می آوردند همه را ذخیره
کرده بفقرا هیچ سخن نمیداد لاجرم عداوت او در ضمیر من پیدا گشت و چون رخت حیات
او در نوشت مردی بغایت زاهد و عابد قایم مقام او شد و چند گاه دیگر در ملازمتش بسر بردم و بعد از آنکه
او عزیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد مرا براهبی که در موصل بود نشان داد و من پس از فوت او بدان بلده
شتافتم و شرف ملازمت آن زاهد دریافتم زاهد موصلی مرا بوقت وفات از حال اسقفی که در نصیبین بعبادت
رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگر در خدمتش گذرانیدم
و چون جام الموت بر سر او نشستن آورد مرا براهبی که در عموریه بود حواله فرموده من پس از فوت وی بآنجا
رفته مدت دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام
ممات نزدیک رسید پرسیدم که پس از فوت تو خدمت کدام کس بجا آرم جواب داد که ظهور پیغمبر آخر الزمان
صلوات الله علیه در دیار عرب نزدیک رسیده است و هجرت سرای او نخلستان باشد در میان دو
سنگستان باید که سعی نمایی و خود را بملازمت او رسانی تا بمراد ... فایز گردی و یکی از علامات
آن افضل ارباب سعادات آنست که صدقه نخورد و هدیه را رغبت نماید و مهر نبوت در میان هر دو شانه مبارک
وی باشد سلمان رضی الله عنه گوید که بعد از وفات راهب عموریه چند روزی ... اشتغال نموده گاو
و گوسفندی چند بهم رسانیدم و بهمراهی کاروانی که از بنی کلب متوجه حجاز بود روی بدان صوب آوردم
و بعضی از کلانتران کاروان گفتم که چون بر رفقت شما مقصودم این مواشی را بشما تسلیم خواهم داشت
و پس از وصول بوادی القری کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بعثمان یهودی بسبیل فروختند و چون چند
بخدمت او پرداختم مرا به پسر عم خود بیع کرد در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشمم بر جلوهٔ چمن مدینه افتاد
جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان در آن سر زمین
وقوع یافت شامی در محله قبا بملازمت آنحضرت شتافتم و مقدار خرما بطریق تصدق رسانیده گفتم این
صدقه است رسول علیه السلام میل ننمود و باصحاب اشارت کرد که بخورید چون خیر البریه بنفس مدینه تشریف برد
باز بشرف ملازمت مشرف شده گفتم خرمای چند بهدیه آورده ام آنحضرت تناول نمود و از سلمان مرویست
که گفت در نوبت ثالث ... از صحابه در صحبت خیر البشر نشسته بودند و ... هزار
... در نوبت سیم که بملازمت حضرت صلعم رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و بنور
فراست غرض من بر ضمیر منیر حضرت نبوی روشن شده ردای همایون از پشت خود ... انداخته ... نظاره کشیده

بر مهر نبوت افتاد آنرا بوسیدم و گریان شده کلمه توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض داشتم
و بعد از چند روز آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی باز خر من از مالک خود التماس
بیعتی نموده جواب داد که سیصد نهال خرما بنشان و بپرور و چهل وقیه طلا تسلیم نمای تا ترا آزاد کنم
من گفت طلب او عرض خیر البرایا علیه الصلوة رسانیده بامر آنحضرت در زمین گوها فرو بردم و اصحاب
خیرات از حضرت رسالتماب صلعم سیصد نهال بمن عنایت کردند و سرور ارباب هدایت بدست
مبارک خود آن نخلها را بنشاند و همه در یکسال بار آورد مگر یک نهال که عمر بن الخطاب نشانده بود و چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدان نخلستان بگذشت آن نخلها را دید فرمود که
... النخله عمر گفت یا رسول الله ... آنحضرت آن نهال را برکند و باز بجای خود نشاند در آن اثنا از اموال
غنیمت مقدار بیضه از زر بنظر خیر البشر آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلمان را طلب داشته بوی داد
و گفت برو و این را به یهودی تسلیم نمای و خود را خلاص کن سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر ذمت منست بسیار
بیش از نیست حضرت سید المرسلین علیه السلام آن طلا را از وی گرفته بزبان معجز بیان دور آن گردانید
و فرمود که بگیر این را که آنچه بر ذمت تست بدین ادا شود سلمان گفت بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که چون آن بیضه طلا را وزن نمودیم چهل وقیه برآمد نه بیش و نه کم لاجرم آنرا به یهودی تسلیم کردم و از قید
رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کاینات آوردم دیگر از وقایع سال اول آنکه فریضه
نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام
بحال خود باقی ماند و هم در این سال در میان ... منصب موذنی بر بلال حبشی قرار گرفت و در این
سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کاینات علیه افضل الصلوات سمت انعقاد پذیرفت از کتب
اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که مواخات بدو نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجر
داشته انصار در آن ... عبد الله بن عمر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت
یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهت من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود انت اخی
فی الدنیا والآخره اما کیفیت مواخات ثانی آنست که در روضة الصفا مسطورست که حضرت رسالتمآب
عقد برادری بست میان ابو بکر صدیق و خارجه بن زید انصاری و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر بن
العوام و سلمه بن سلامه و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت و طلحه بن عبید الله و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن
عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو درداء و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه ... در معاملات
تقصیر ننماید و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنا بر نوشته مذکور از یکدیگر میراث
می بردند تا بعد از نزول آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل گشته آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه
از حذیفه بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اراده فرمود که در میان
رجال مهاجرین و انصار ... عقد برادری بست دست علی مرتضی را گرفته گفت این

بر ارباب بینش در اعلام الوری مذکورست که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول الله
آمده گفتند یا محمد خلق را بچه دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله و اوصاف خود را بر وجهی که در توریة مذکورست نقل او نمود یهود گفتند هرچه گفتی شنیدیم بجهت
آن آمده ایم که قواعد مصالحه را استحکام دهیم نه با تو باشیم و نه بر تو تا آنزمان که کار معلوم شود که مهم تو و قوم
تو بکجا می انجامد سید عالم صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشانرا قبول فرموده فرمود تا جهت هر قبیله نامه
قلم آورند دیگر از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین علیه السلام آنکه گرگی از رمه گوسفندی در ربود
شبان از عقب گرگ دویده گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد گرگ بزبان فصیح گفت چرا رزقی
که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته باز ستدی شبان متحیر شده گفت هرگز ازین عجیبتر چیزی ندیده ام و نشنوده ام
گرگ گفت عجیبتر ازین آنست که مردی که در میان این دو نخلستانست که واقع است شما را از گذشته
و آینده خبر میدهد و چنانکه از یهودی بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت
شبان را تصدیق کرده گفت این از علامات قیامتست و هم درین سال ابو امامه اسعد بن زرارة که
پیش از قدوم آنحضرت یکچند در مدینه مردم را نماز گذارد و او در سلک نقبا انتظام داشت وفات یافت و ایضا وفات
سعد بن زرارة که داخل نقبا بود در همین سال اتفاق افتاد و او را در بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل سیر
او اول دولتمندیست که در بقیع مدفون گشت و هم درین سال بنای حیات ام کلثوم بن الهدم منهدم شد
و هم درین سال ولید بن مغیره پدر خالد و عاص بن وائل السهمی که از جمله غلاظ مشرکین بودند در سفر
سقر با هم مرافقت نمودند ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه الصلوة و التحیه باتفاق
مورخان در سال دویم از هجرت نبی آخر الزمان روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت
و حضرت خیر الوری روز عید بصحرا خرامیده نماز عید بگذارد و هم درین سال قبله از جانب بیت
المقدس بطرف کعبه مکرمه زادها الله تعالی کرامة و تشریفا تحویل یافت و حضرت خیر الوری تزویج
شاه اولیا و سیدة النسا فاطمه زهرا را سلام الله علیهما درین سال بوقوع پیوست ارباب سیر از کتب
معتبره بنظر رسیده و از ثقات نقله مرویست که قبل از تزویج وصلت او ابوبکر بخدمت حضرت رسول
صلوات الله و سلامه علیه رفته خیر النسا را خواستگاری نمود آنحضرت بر زبان آورد که در مهم فاطمه انتظار
وحی میکشم این سخن ابوبکر با عمر بن الخطاب در میان نهاده گفت حضرت رسالتمآب التماس مرا قبول
نفرمود و التماس عمر بن الخطاب جهت این امر بمجلس شتافته همین جواب ابوبکر را شنود و بروایتی که در اعلام
الوری مذکورست بعد از خواستگاری شیخین جمعی از صحابه بعلی بن ابی طالب گفتند چرا تو نیز خطبه
نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول علیه السلام از تو چیزی نمی طلبد انگاه علی مرتضی
بصحبت خیر الانام علیه السلام رفت و از غایت حیا سخن ناگفته بازگشت و روز دویم نیز همین دستور
مراجعت فرمود چون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای علی حاجتی داری
جواب داد که آری آنحضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت یا رسول الله آری که حیا نیست

بر حاجت ربانیست حضرت خیر البرایا علیه الصلوة و السلام این سخن را بعز اجابت مقرون گردانید
پس جبرئیل نازل شده گفت یا محمد خدای تعالی امر کرده است که فاطمه را بحباله نکاح در آری ولایت علی بن
ابی طالب علیه السلام در آوری فقال النبی صلی الله علیه و سلم لفاطمة ان علی بن ابی طالب لمن عرفت قرابته
و فضله فی الاسلام انی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه فقد ذکر من امرک شیئا فما ترین
فسکتت فقال رسول الله الله اکبر سکوتها اقرارها در مناقب ابو المؤید خوارزمی از امام
عالیمقام حسین بن علی علیه السلام منقولست که روزی خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیام در خانه ام
سلمه نشسته بود که فرشته که بیست سر داشت و بر هر سری هزار زبان ظاهر گشت آنحضرت او را جبرئیل گمان
برد و گفت یا جبرئیل هرگز باین صورت نزد من نیامده آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم
انا صرصائیل بعثنی الله الیک لتزوج النور من النور آنحضرت گفت ای صرصائیل که را بکه می باید داد گفت دختر
خود فاطمه زهرا را بعلی مرتضی پس بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصائیل در آن اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف
صرصائیل افتاد دید که نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله از صرصائیل پرسید که چند گاهست که این
کلمه بین الکتفین تو مکتوبست جواب داد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزار سال و ایضا در مناقب
خوارزمی از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ام سلمه و سلمان مرویست که رسول در خانه ام سلمه بود که شاه ولایت
پناه جهت فاطمه زهرا بدانجا تشریف برد بعد از اظهار ما فی الضمیر خواجه بشیر الجناب را مخاطب ساخته گفت
که بشارت باد ترا یا ابا الحسن بدرستی که ایزد تعالی در سپهر خضرا فاطمه زهرا را در سلک ازدواج تو
کشیده و پیش از آمدن تو فرشته نازل شده مرا گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ابشر یا محمد
باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ما ذاک ایها الملک فقال یا محمد انی سطائیل الملک الموکل
باحد قوائم العرش سألت ربی عز و جل ان یاذن لی فی بشارتک و هذا جبرئیل علی اثری یخبرک عن ربک
بکرامة الله عز و جل هنوز سخن سطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل علیه السلام نازل شد و پس از تقدیم تحیت
و سلام حریر پاره از حریرهای بهشت که در ان دو سطر نوشته بودند بقلم نور پیش من نهاد و من از
جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر و درین چه چیز نوشته اند جواب داد بدرستی که حق سبحانه و تعالی
بر اهل زمین اطلاع فرمود و ترا از جمیع خلایق برگزید و برسالت خود مبعوث گردانید و بار دیگر
نظر بر مطلع شده از برای برادری و وزیری و دامادی تو شخصی را اختیار فرموده و دختر تو فاطمه
زهرا را در سلک ازدواج کشید با وی پرسیدم که کیست این شخص فقال یا محمد اخوک فی الدنیا و ابن عمک
فی النسب علی بن ابی طالب علیه السلام انگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت و درخت طوبی با مراکیها انوار
بار آورده و حلل بار کشیده و حوریان حلل و حور را از نورها پیرا استند و ملایکه در حوالی بیت المعمور جمع
گشتند در رضوان منبری از نور نهاده که آدم علیه السلام در روز عرض اسما بر فرشتگان بران قعود
فرموده بود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان از جمیع بیان امتیاز داشت بران منبر
برآمده با دای حمد و ثنای ایزد تعالی متوطنان سموات را خوشحال و مسرور ساخته قال جبرئیل علیه السلام

ثم اوحی الی ان اعقد عقد النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد عبدی علی بن ابی طالب
فعقدت عقدة النکاح و اشهدت علی ذلک الملائکة و کتب شهادتهم فی هذه الورقة و قد امرنی ربی عز و جل ان اعرضها
علیک و اختمها بخاتم مسک و ان ادفعها الی رضوان و ان الله عز و جل لما اشهد الملائکة علی تزویج علی و فاطمه
امر ان شجرة طوبی ان تنثر حملها و آن شجره بار خود را نثار کرده ملائکه و حور و قصور برچیدند و تا قیامت بان
مفتخر و سر افراز خواهند بود یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که ترا مامور گردانم که میان علی و فاطمه
علیهما السلام در زمین نیز عقد تزویج منعقد گردانی در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب سیر از انس بن
مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون
حضرت ظاهر گشت و پس از آنکه وحی منجلی شد آنحضرت فرمود که پیغام آمد که ان الله تعالی یامرک ان
تزوج فاطمة من علی انگاه رسول گفت ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی
که رسول خدای شما را میخواند و من بموجب فرموده طلبیدم و چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی صلوات
الله و سلامه علیه بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که من بنا بر امر جناب سبحانی فاطمه را بعلی دادم
بر مهر چهار صد درم نقره اگر علی باین راضی شود و هنوز امیر المؤمنین علی بدان مقام تشریف نیاورده بود
پس بفرموده رسول علیه السلام طبقی بسر آورده حاضران آنرا از هم ربودند و همان لحظه علی مرتضی حاضر شد و حضرت
رسول تبسم نموده گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتو دهم و من او را در سلک
ازدواج تو کشیده ام بر مهر چهار صد مثقال نقره بدین راضی هستی قال رضیت یا رسول الله ثم قال علی
حمد الله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه و سلم جعل الله فیکما الکثیر الطیب و بارک الله فیکما قال انس
فوالله لقد اخرج منهما الکثیر و بروایتی امیر المؤمنین علی در مجلس حاضر بود و بموجب اشارت رسول علیه السلام خطبه
فصیح فصاحت بیان بر زبان راند و گفت قد زوجت بنت رسول الله فاطمه و جعلت صداقها علی
و قد رضیت بذلک فاسئلوه و فاشهدوا فقال المسلمون للرسول الله فقال نعم فقال بارک الله لهما و علیهما
و جمع شملهما بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النسا را سلام الله علیهما خطبه فرمود رسول علیه السلام
گفت یا علی مهر او را چه میدهی جواب داد که در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره
حطمیه تو کجاست گفت موجودست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آنرا صداق ساز در کشف الغمه مسطورست
که آن زره را علی بن ابو طالب بچهار صد درم نقره بعثمان بن عفان فروخت و بعد از قبض درم عثمان
گفت یا ابا الحسن الست اولی بالدرع منک و انت اولی بالدرهم پس آن زره را بهدیه باز داد و امیر علیه السلام
درم و زره را بنظر انور رسول علیه السلام آورد و کیفیت واقعه را باز گفت و آنحضرت عثمان را دعای
خیر گفت و قبضه از آن درم بابوبکر بن ابی قحافه داده گفت این زر بجهت دختر من آنچه مناسب خانه
[illegible] بیاور و سلمان فارسی و بلال حبشی را همراه گردانید از آنچه فرمودند و سه درم بعضی از خوشبویات
که [illegible] در کتب مسطورست بهم رسید باقی دراهم را حضرت خیر البرایا نزد ام سلمه فرستاد
و از آن جمله ده درم بولیمه داد و دیگر دراهم را باحتیاج آن امر مصروف گردانید و روایتی آنکه از آن چهار صد

درم دو دانگ ابو بوی خوش صرف کردند و تتمه بدیگر ضروریات مصروف گشت و بعد از انقضای نکاح
بمدت [illegible] ماه میان آن آفتاب اوج ولایت و زهره برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که
آن [illegible] را بخانه مرتضی میسپردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز خفتن کوزه آب طلبیده
لختی ازان آب بخورد و در دهان مبارک در کوزه انداخته معوذتین و آیة الکرسی را قرائت فرمود
و مقداری ازان آب بر سر فاطمه و پستان او پاشیده و قدری بر سر علی و میان دو کتف او ریخت و فرمود
اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما انگاه فرمود برخیزند و بجای خود روند و در
حین مراجعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فاطمه گریان شد و آنحضرت گفت ای دختر من سبب گریه
چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه سبقت دارد و در علم بر همه آفاق فایق است و در مودت
حضرت حق بر همه راجح و بروایتی فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و همچنین
گفت بآن خدای که جان من بید قدرت اوست لقد زوجتک بعلا انه فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن
الصالحین و بقولی گفت زوجتک فی الآخرة و در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ
گوسفندی و طایفه چند از انصار صاعی ذرة بهدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه ازان مرتب شد و درین باب
روایات دیگر وارد شده که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در روز چهارم از زفاف نزول
[illegible] عبد مناف کرد دیگر بخانه فاطمه علیها السلام رفته لوازم پرسش بتقدیم رسانید و از روی
کرم حجب فرمود فاطمه گفت یا رسول مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه عنایت فرمای که معاونت
کند آنحضرت فرمود ای فاطمه خادمه میخواهی یا آنچه ازان بهتر باشد فاطمه باشارت علی مرتضی گفت آنچه
بهتر باشد فقال صلی الله علیه و سلم تسبحین الله عز و جل فی یوم ثلثا و ثلثین مرة و تحمدینه ثلثا و ثلثین و تکبرینه
اربعا و ثلثین فذلک مایة باللسان و الف حسنة فی المیزان یا فاطمه انک قلتها فی صبیحة کل یوم کفاک الله
ما اهمک من امر الدنیا و الآخرة در کشف الغمه از امام همام صاحب المناقب و المفاخر جعفر بن محمد الباقر
علیهما السلام مرویست که عقد نکاح امیر المؤمنین با سیدة النسا سلام الله علیهما در شهر مبارک رمضان سنه
مذکوره وقوع یافته و زفاف در ذو الحجه همان سال واقع شده و شیخ سعید گازرونی گوید که نکاح [illegible]
مردو در ماه ربیع الاول روی نموده در روضة الاحباب مسطورست که در ماه رجب یا در ماه صفر عقد منعقد
گشت و زفاف هم دران ماه و یا بعد ازان بوده و الله اعلم بالصواب ذکر شمه از احوال سال دوم
از هجرت رسول [illegible] و نزول احکام در موضع [illegible] اکثر محدثان سید ان
سیر و پیشرو مجتهدان معرکه خبر آورده اند که در سال دویم از وصول خیر البریه علیه السلام و التحیه بیثرب
طیبه منیع فرمان لکم دینکم و لی دین منسوخ شد و باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا انهم تبدل یافت و قائل کلمه انا
نبی السیف بر طبق اقتلوا المشرکین بر میان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت * بسال دویم بهر حرب
جهاد * برافروخت رایات فوز و جهاد * کمر بست بر قتل اعدای دین * چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین * و باتفاق اهل سیر
و حدیث اول لشکری که خیر البریه علیه السلام بنفس نفیس تشریف داشت آنرا از غزوه غزوه خوانند

ودو سپاهی که حاضر بوده آنرا سریه گویند و بروایتی مجموع غزوات سید کاینات علیه افضل الصلوات
نوزده بوده و بعضی بیست و یک گفته اند و بعقیده زمره آنحضرت بیست و چهار غزوه فرموده اند و عدد
غزوات و بعثت و سرایای خیر البرایا از پنجاه متجاوز است و آنحضرت اورنه غزوه با خصم بقتال اتفاق
نیفتاده بدر و احد و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و وادی القری و فتح مکه و حنین اهل اسلام
را نصرت و ظفر دست داده است و میان علمای اخبار اختلافست که نخستین غزوه و اول سرایای خیر الورا
و خاتم الانبیا کدام بوده است چه محمد بن اسحق با طایفه بر آن رفته اند که غزوه نخستین سید المرسلین غزوه
ابوا بوده و برخی گفته اند که اول سریه خیر البریه علیه السلام در آن سالست که حمزه عبد المطلب بسر راه
قریش فرستادند و زمره بر آن اعتقاد دارند که اول سریه حضرت خیر البریه ابوعبیده بن الحارث بن
عبد المطلب بوده و در روضة الاحباب مسطور است که در آخر سال اول هجرت یا اول سال دوم سید عالم
سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمره لوای نوبت بر افراشت چون
بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد آنحضرت مصالحت نموده مراجعت فرمود
آنگاه ابوعبیده بن الحارث بن عبد المطلب که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت
در سر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علم سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن
اثاثه تسلیم نمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته اند آن علم بوده و ابوعبیده در آن سفر با کفار قریش
که رئیس ایشان ابوسفیان بن حرب یا عکرمه بن ابوجهل یا مکرز بن حفص مختلف بود قتال اتفاق افتاد و
در آن کارزار بجز تیراندازی واقع نشد و اول کسی که تیر بجانب اهل شرک انداخت سعد بن ابی وقاص بود بعد پریشان از
اهل اسلام فرار نمودند و ابوعبیده بمدینه مراجعت نموده هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش
جهت تجارت بشام رفته بودند باز گشتند و بمکه میروند آنحضرت عم بزرگوار خود حمزه را رضی الله عنه
با سی نفر بر راه کاروان فرستاده لوای سفید ترتیب داده ابومرثد غنوی را علمدار آن سپاه ساخت چون حمزه
رضی الله عنه عازم توجه آن جانب گشت [illegible] که ابوجهل در آن میان رسید و از جانبین آهنگ
جنگ نموده بسعی مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند ایشان بود مهم بصلح انجامید هم درین سال حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد
سعد بموضع مذکور رسیده و بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته اند لابد بمدینه باز گشت هم درین سال سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه با دویست کس از مهاجران بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرمودند تا منزل بواط رفتند
و با آنکه با کفار ملاقات دست نداده مراجعت نمودند دیگری از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت
با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند
تا منزل عشیره که موضعیست از بطن ینبع تشریف برده و بکاروان نرسیده بمدینه بازگردید هم درین سال
پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت سوار از کبار مهاجر ببطن نخله فرستاد و عبد الله بعد از وصول
بدان منزل بجمعی که مویز از طائف بازگرده بودند در غره ماه رجب دچار خوردند و مسلمانان بتصور آنکه آنروز

سلخ جمادی الاخری است مشرکان را غافل ساخته یکباره بر سر ایشان تاختند یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله
نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل آورد و دیگر عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر
کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان در آمده سالما غانما باز گشتند و چون بمدینه رسیدند با آنکه آیتی
که دلالت بر وجوب خمس کند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت خاتم الانبیا جدا
کرده بقیه را بر یاران خود قسمت نمود و این اول خمسی است که از برای رسول علیه السلام افراز کردند
و نخستین غنیمتی است که در میان مجاهدان تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاد
مؤمن و مشرک عبد الله جحش و اصحابش را بزبان طعن دراز کردند و رسول علیه السلام حکم فرمود که
هیچکس از غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین معنی و ازین حرکت بسیار
پشیمان شده و بترس و وهم اوقات میگذرانیدند تا آیه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه
کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل
شد و عبد الله بن جحش و یاران او ازین غم رهایی یافتند رسول علیه السلام بوجهی که سابقا مسطور گشت
قسمت فرمود نقلست که قریش جهت مخلص عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان هدیه ارسال داشتند تا بمکه
سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که در اهل سریه عبد الله بن جحش بودند بسبب گم شدن شتری
باز پس مانده بودند حضرت رسالت صلعم فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق
نماییم و پس از آنکه ایشان بمدینه رسیدند خیر الانام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان
ایمان آورد و عثمان بن عبد الله مشرک باز گشت و بر کفر مرد و درین سال غزوه بدر کبری که آنرا بدر قتال نیز
گویند بوقوع پیوست و در آن معرکه بمقتضای آیه کریمه لقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافته
رایات کفر و ضلال نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع مبارک خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید
که ابوسفیان با قریشیان با اموال فراوان از شام باز گشته اند و متوجه مکه گردیده اند با جماعتی یا سیصد و
ده نفر که از آن جمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد و دو اسب و هفتاد شتر و بقولی نیز [illegible]
بگرفتن سر راه بر کاروان از روز دوازدهم ماه مبارک رمضان یا هشتم یا سیم از مدینه طیبه روان شدند و ابوسفیان
ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و در بسیاری از کتب مسطور است
که قبل از وصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح
با عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش جمله گرفتار شوند و من آن خواب
با تو بگویم بشرط آنکه هیچکس را برین مطلع نگردانی و عباس آنرا از او قبول فرموده عاتکه گفت که در
خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری در ابطح بایستاد و سه نوبت باواز بلند گفت ای قریش
بشتابید بکشتنگاه خود بعد از آن بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش بر آمده آن سوار بر بام خانه شد و از آنجا
دیگر بار همان گفت با شتر خود بر سر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام را اعاده کرد آنگاه از سر کوه
سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شده در هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر

عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابنا عفراء
بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله بن رواحه را گفته اند و چون ایشان
نزدیک بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مسلمانیم و فلان از انصار
کفار گفتند که ما را با شما کاری نیست ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان باز گشتند عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد
اکفای ما را بیرون فرست حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب
و ابوعبیده بن الحارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود و عتبه در برابر حمزه در آمده و شیبه متوجه ابوعبیده
شد و ولید که خال معاویه است بمبارزت امیر المؤمنین علی مبادرت نمود و آنجناب او را بیک ضرب
ذوالفقار ولید را بدوزخ روان گردانید و حمزه نیز بشمشیر خونریز پیکر عتبه را ریزه ریزه کرد و شیبه زخم
قوی بر پای ابوعبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش مترشح گشت و او در بر شیبه
حمله حمزه و شاه اولیا بجهت ابوعبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه نایره قتال اشتعال یافته شمشیر
آبدار اسد الله الغالب حیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد و سایر شجاعان اهل اسلام
لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بطرف آتش دوزخ میرسانید
و در خلال آن احوال سید عالم و مفخر اولاد آدم مهتر عرب و عجم بعریشی که جهت آنحضرت ترتیب داده بودند
در آمده دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده بمبالغه تمام نصرت و ظفر اهل اسلام را مسئلت
نموده تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه در مقام احساس نعاس مردم دیده خیر الناس غلبه کرده همان
ساعت از خواب بیدار آمده و بشارت رسانید و امداد سپاه ملائکه مقربین جهت جنود مسلمین بگوش هوش
حاضران رسانیده و از عریش بیرون خرامیده آیت وافی عنایت سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید
و قبضه ریگ و سنگ ریزه از زمین بر گرفته شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام
را تشجیع داده بر حرب اصحاب کفر و ظلام ترغیب ساخت از امیر المؤمنین روایتست که فرمود در روز بدر سه نوبت
متعاقب هم بادی تند بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل با هزار دیگر و در آنروز ملائکه دستارهای
سرخ و زرد از نور بر سر نهاده و بر اسبان ابلق سوار شده بودند القصه بتایید الهی که متوجه حال حضرت رسالت
پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفر از ایشان کشته شده و هفتاد نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله قتیلان
سی و شش کس بزخم تیغ و سنان شاه مردان علیه التحیة والغفران بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر
کمتر ازین نیز گفته اند و ازین جماعت که بواسطه مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص
بن سعید بن العاص است و حنظله بن ابوسفیان برادر معاویه و طعیمه بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعه بن الاسود و عمیر
بن عثمان بن کعب عم طلحه بن عبید الله و عثمان و مالک برادرانش و منبه بن الحجاج السهمی و در آنروز ابوجهل بزخم
تیغ معاذ و معوذ از پای در افتاد و عبد الله بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی را از بدن جدا کرده نزد پیغمبر
علیه الصلوة والسلام برد و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب بزخم تیغ ابو دجانه انصاری بقتل رسیدند
و امیه بن خلف و پسرش علی را عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال

حبشی که از آن دو کافر جفا بسیار کشیده بود بر ایشان افتاده و انصار را بر قتل ایشان ترغیب نمود تا کار امیه
و علی بزخم شمشیر حبیب بن اساف انصاری و خباب بن المنذر باتمام انجامید و از جمله اسیران آن معرکه عباس بن عبد
المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمیر و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و ولید بن المغیره و ابو وداعه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر الجمحی و سهیل بن عمرو و از آنجمله عباس
و عقیل در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و عقبه بن معیط و نضر بن الحارث بتحریک ذو الفقار حیدر
کرار علیه السلام بقعر جهنم پیوستند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد و ابو وداعه
بفدا از قید خلاص شد [illegible] که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی از اسیران
فدیه داده و برخی چندگاه بتعلیم اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز
بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند از آن جمله شش تن از مهاجران بوده اند و هشت نفر از انصار
ابوعبیده بن الحارث بن عبد المطلب در سلک شهدا مهاجرین انتظام دارد و در آنروز چون بزخم
شمشیر شیبه از پای در آمد او را برداشته نزد رسول علیه الصلوة والسلام آوردند گفت یا رسول الله من شهید
هستم گفت بلی تو شهیدی و مرغ روح ابوعبیده بعد از مراجعت از بدر در منزل صفرا بجانب عالم قدس پرواز نمود
و هم بآنجا مدفون شد مدت عمرش بقول مشهور شصت و سه سال بود و دیگری از شهدا معرکه بدر ابن الحمام الانصاری
است در آنروز در صف قتال ایستاده خرمای چند در دست داشت میخورد در آن اثنا بگوش او رسید که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بزبان معجز بیان گذرانیدند که هر کس درین روز با کفار مقاتله نماید شهید شود
و بهشت جا و ماوای او باشد عمیر بعد از شنودن این سخن خرما را از دست افکنده و جنگ میکرد تا [illegible]
بروضه رضوان آورد و دیگری از شهدا آنست که معوذ بن عفراء انصاری است که ابوجهل بضرب تیغ او
از پای در آمده و دیگری از شهدا آنکه عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد و او در سن شانزده سالگی بوده است
عمرو بن عبد نیز شربت شهادت چشید و عبد الله بن مظعون نیز از جمله شهدای بدر است و او در آن وقت سی
ساله بود و [illegible] در سن سی و چهار سالگی در آن معرکه شهید گشت القصه بعد از وقوع این فتح نامدار
و انهزام خیل کفار مکار بچاه سید ابرار صلی الله علیه وسلم بسر آن چاه تشریف برده نام کشتگان
که در آن چاه انداخته بودند بر زبان حقایق بیان راند و فرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانا قد وجدت ما وعدنی
ربی حقا عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله با جسد بی ارواح سخن میگویی آنحضرت صلعم فرمود شما بسخن من
شنواتر از ایشان نیستید اگر [illegible] روایت کنند که در آن زمان حق سبحانه و تعالی مشرکان را زنده گردانید
تا آواز رسول علیه السلام بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده تر گردد و درین باب روایات دیگر نیز
وارد شده که ایراد آن لایق سیاق این مختصر نیست بثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه
وسلم از انقراض آن داوری در [illegible] بطرف مدینه باز گشت در وادی صفرا
نشسته غنایم آن غزو را قسمت فرمود و بر شتر ابوجهل رقم اختصاص کشید و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است
شمشیر منبه بن الحجاج را که موسوم بذو الفقار بود بامیر المؤمنین علی انعام فرمود و باتفاق اهل سیر هشت کس

خانهای بنی هاشم ابی، سر و عباس گفت چون از خانه بیرون آمدم وصیت خواهر را فراموش کرده خواب
با ولید بن مغیره که دوست من بود در میان نهادم و همان روز این سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل
رسید روز دیگر در وقت طواف خانه کعبه عباس را گفت یا ابا الفضل چند وقت است که این عورت
برتبه نبوت رسیده و عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه دیده
عباس منکر شده ابوجهل آغاز سفاهت کرده گفت شما بدان قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت
میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری می نمایند تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر رؤیای او بظهور نرسد
مکاتیب بقبایل عرب می نویسیم که اکذب قبایل بنی هاشم اند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده
گفت او سزاوار تری بلوم و کذب از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان
قبیله عبدالمطلب مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل تحمل نمودی این سخنان نموده و از تو چون غیرت نبود اگر این
دارد گفتم بار دیگر اگر ابوجهل ازین مقوله سخن گوید او را منزجر گردانم و روز سیم از آن خواب از خانه بیرون
رفتم و بمسجد الحرام رفتم ابوجهل آنجا بود بجانب او روان شدم چون مرا دید بتعجیل از خانه بیرون رفت با خود گفتم
غالبا اثر خشم در بشره من مشاهده نموده فرار نموده است اما بعد از زمانی دانستم که سبب اضطراب او استماع آواز
الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده بعد از آن غبار نفور ارتفاع یافت که بیکبار ... القصه چون ضمضم
بحرم حرم رسیده و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اعیان قریش تهیه اسباب سفر کرده بقصد و چنانکه نفیر
از مشرکان متوجه حرب پیغمبر آخرالزمان گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسب بود و مجموع سواران
و پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میدادند باتفاق اکثر ثقات عتبه و شیبه
بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سه پسران حجاج از
جمله مطعمان جیش بثقات ... بوده اند بثبوت پیوسته که چون ابوسفیان ببدر رسیده و خبر سپاه اسلام نزد او
محقق شد راه گردانید و قافله را بمکه رسانید قیس بن امرء القیس را نزد قوم ارسال داشت و پیغام فرستاد که حمایت شما
جهت کاروان بود اکنون که ما بصحت و سلامت بحرم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نماید قیس
با صنادید قریش ملاقات نموده بادای رسالت پرداخت ابوجهل گفت که ما باز نگردیم تا ببدر نرسیم و در آنجا
شراب نخوریم و عشرت ننماییم و چون چنین کنیم آوازه شوکت ما و حشمت قریش در دیار و اطراف قبایل عرب
مشهور شود و قوم بالضروره بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره با مشورت
اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند و از آنجانب حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
بوادی صفرا نزول اجلال نموده کیفیت توجه صنادید قریش را جهت حمایت کاروان استماع فرمود بمقتضای
کلمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشته چون اکابر صحابه ... اخلاص
و اتحاد نمودند و عن صمیم القلب در امر حرب موافقت نمودند آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که بروید
ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بیکی از دو طایفه یعنی قافله که جهت تجارت
از مکه بیرون آمده اند ظفر و نصرت وعده کرده و واقدی روایت کند که رسول علیه الصلوة والسلام شب نوزدهم

ماه مبارک رمضان بوادی بدر آمده و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی دیگر از
صحابه بجهت خبرگیری نامزد فرموده و اشارت بموضعی کرده گفت امید دارم که نزدیک بچاهی رسید که اینجا خبر یابید
امیر المؤمنین علی با رفقا بدان مکان شتافته و با جمعی از سقایان قریش بازخورده دو غلام را گرفته بلشکرگاه
سیار نام و دیگری اسلم الطویل نسبت مملوک سعد بن العاص و پسر بن الحجاج بودند بمنزل اشرف حضرت مقدس
نبوی رسانیدند در وقتی که آنحضرت بادای نماز مشغول بود و چون بعضی از حاضران که اسیران را دیده پرسیدند
که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که مزاج ایشان آن بود که
گویند ما سقایان کاروانیم چنانچه ایشان گفتند دروغ میگویید لت بر غلامان زدند لاجرم ایشان بر زبان آوردند
که ما غلامان ابوسفیانیم و کاروانیان اصحاب دست از ایذاء ایشان باز داشتند و در آن حال رسول الله
از ادای نماز فراغت یافته صحابه را گفت چون این غلامان راست گفتند لت خوردند و پس از آنکه دروغ
بر زبان آوردند باز رستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه غلامان شده پرسید که قریش در کجااند
جواب دادند که در پس این تل ریگ که نمایان است آنگاه حضرت عدد و اسامی حاضران آن لشکر را سؤال فرمود
چون کیفیت حال بوضوح پیوست حضرت روی همایون بیاران آورده گفت مکه جگرگوشهای خود را بجانب
شما انداخته است بعد از آن ارباب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن المنذر
از آنجا کوچ کرده بر سر چاه آخرین که بر فرسنگی ... فرود آمدند حضرت فرمود تا نزدیک بدان چاه حوضی کنده و آن را پر آب
ساختند و روز جنگ طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند مسلمانان در صدد ممانعت
آمدند حضرت رسالت فرمود که بگذارید ایشان را که آب بیاشامند هر کس از آن آب خورد عالم را بدرود کرد مگر
حکیم بن حزام که جان از آن معرکه بیرون برد و بثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وسلم در منزل مذکور
نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی الله عنه جهت آن حضرت عریشی ترتیب نمود و در آن اثنا کفار در برابر
معسکر همایون فرود آمدند و از محاربه اجتناب نموده اراده کردند که باز گردند اما بالآخره بنا بر اغوای ابوجهل
خاطر بمقاتله قرار داده آتش پیکار برافروختند و در روضة الاحباب و بعضی دیگر از کتب مؤلفات علماء اخیار ثبت
است مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم علم اعظم که تعلق بمهاجران میداشت
بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر داد و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران
یا بنی عبد الرحمن و شعار اوس یا بنی عبد الله و در روایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بوده
و مقصود از کلمه یا منصور امت آنست که ای غازی منصور بنصرت و کشتن دشمن خود را در لشکر دشمنان افکنده
و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود طلحة بن ابی طلحه و ابوعزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند
بحمل رایات نکبت آیات کفار قیام نمودند القصه صباح هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالمتاب
بفضای سپهر خضرا خرامیده و رماح خطی خطوط شعاع جنود را منهزم گردانیده و نقش وجود کواکب را از صفحه خاطر
محو گردانیده جفاکاران را رسانیده جوشن پوش والله یعصمک من الناس بتسویه سپاه سپهر اساس قیام نمود
و از آن طرف صنادید قریش لشکر آراسته بمیدان شتافتند و نخست کسی که از مشرکان قدم در معرکه جلادت نهاد

راکه بر حضرت آنحضرت جهت سرانجام بعضی از مهام از آن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصه غنیمت ارزانی
داشت و اسامی آن جماعت که سه نفر از مهاجر و پنج نفر از انصار بودند اینست که نوشته میشود عثمان بن عفان
طلحة بن عبید الله سعید بن زید ابو امامة بن عبد المنذر که از قبل آنحضرت خلیفه بود عاصم بن عدی حارث
بن حاطب خوات بن جبیر حارث بن صمه و برین تقدیر اصحاب بدر سیصد و سیزده باشند بعدد لشکر
طالوت که با جالوت محاربه نمودند و در صحاح اخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار بفدیه قرار یافت
آیت عتاب آمیز ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله
یرید الآخرة نازل گشت و این معنی موجب ملال خاطر انور خیر البشر شد و چون سابقه عنایت ربانی
شامل حال پیغمبر آخر الزمان گشت آیه کریمه مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که لولا کتاب من الله سبق
لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و گویند که شکستی که اهل اسلام را در واقعه احد واقع شد بواسطه اخذ فدیه
بود روایتست که چون نبی آخر الزمان از معرکه بدر بازگشته ملک در رکاب ملک غلمان بنواحی مدینه
مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله
بن انیس و غیرهما براسم استقبال استعجال نموده بلوازم اعتذار و تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام
نمودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اعتذار ایشان را پذیرفته دعای خیر بر زبان آورد
و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلده طیبه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و چون کفار
گریختگان معرکه بدر بمکه مبارکه رسیدند کیفیت انقلاع اعلام اسلام و نکوس رایات کفر و ظلام
بسمع ابولهب رسانیدند از غایت اندوه غده بیرون آورد و پس از روزی چند بر قبیح وجهی عازم ملک
جهنم گردید و در همین سال عمیر بن عدی عصماء یهودیه را جهت آنکه بهجو آنحضرت علیه الصلوات والتحیات
زبان گشاده بود باستصواب آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیه بن خلف
کمر قصد خیر البشر بر میان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنابر وحی آسمانی بر قصد وی اطلاع یافت
چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنابر آن عمیر کلمه توحید بر زبان
رانده در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیده ملک متعال با طایفه از ابطال رجال جهت
عصیان و نقض عهد متوجه بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاربه و محاصره فرمود و جماعت که … نفر
نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ آمده بحکم خدا و رسول راضی شده بحسب ضرورت
بیرون آمدند و بنابر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب … از سر خون او در گذشته
باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ از مهم بنی قینقاع رسول علیه السلام بمدینه بازگشته باداء عید
اضحی و سنت قربانی قیام نمود نقلست که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که روغن در خود نمالد و با
زنان مجامعت ننماید تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد و در اواخر همین سال دویست
نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمده و … در ناحیه عریض شخصی را از انصار دیده بقتل آوردند و چند درخت
خرما را سوختند بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی صلعم ازین جرأت آگاهی

یافته

یافته با دویست نفر از عقب ایشان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته بجهت سبکی
رفتار جوالهای سویق را که همراه داشتند انداخته و مسلمانان آنها را برگرفتند آن غزوه را سویق نام نهادند
در تاریخ یافعی مسطورست که درین سال عثمان بن مظعون وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی
در مجمع قریش لبید شاعر این مصراع را میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محاله زایل عثمان
این مصرع را شنیده گفت صدقت و بعد از استماع مصرع ثانی فرمود که کذبت نعیم الجنة لا یزال و بنابر آن لبید
غضبناک شد و کافری طپانچه بر روی عثمان زد که چشمش کبود شد و عثمان در آن باب قطعه گفت که مطلعش
اینست ان تک عینی فی رضی الرب نالها ید ملحد فی الدین لیس بمهتد در بعضی از احادیث …
عثمان بن مظعون مرویست که رسول علیه السلام رخسار عثمان را بعد از وفاتش تقبیل فرمود و بر وی نماز گزارده
و در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایت یافعی تولد عبد الله زبیر درین سال بوقوع انجامید والعلم
عند الله الحمید المجید گفتار در بیان وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوه احد و برخی دیگر از فتوحات
که در آن سال بوقوع پیوسته در اوایل سال سیم از هجرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ام مکتوم
را در مدینه خلیفه گذاشته و رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داده با دویست نفر سوار از مهاجر و انصار
بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بغزوه الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد
اما درین سال پانصد شتر بدست اهل اسلام در آمد و غزوه ذی امر که غزوه انمار گویند هم درین سال واقع شد و در
وقت نهضت خیر البشر عثمان عفان را بنیابت خود تعیین فرمود و با چهارصد و پنجاه نفر از لشکر نصرت اثر
بجانب بنی ثعلبه محارب در حرکت آمد و ایشان از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن شدند اما
روزی که بواسطه باران ثوب آنحضرت نمناک شده بود آنرا برای خشک شدن انداخته در سایه درختی خفت دعثور الکافر
دید و شمشیر کشیده گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ایزد
سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل چنان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاست و شمشیر را
برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس الحال کلمه توحید بر زبان آورده مسلمان شد
رسول علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و مدت این سفر یازده روز بود و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان خیر البشر
علیه الصلوة والتحیه با صد سوار از مهاجر و انصار بر سر راه قافله قریش که از عراق بشام میرفتند رفته و سالاران
قریش فرار نمودند و قرب صد هزار درهم از اموال بدست مسلمانان افتاد و در چهاردهم ربیع الاول همین سال کعب بن
اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارک بهجو حضرت خیر الانام میگشاد و مشرکان را بمحاربت و مخالفت اهل الکفر
ترغیب میکرد بسعی محمد بن مسلمه و ابو نائله و بعضی دیگر از شجعان قبیله اوس کشته شد و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در
سلک طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده
که از قبیله خزرج بودند بقتل رسید و هم درین سال ابوسفیان با سه هزار نفر لشکر شیطان …
از آن جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست سوار و سه هزار شتر داشتند از جانب مکه توجه نمودند و جهت …
قتل … ترتیب … پانزده … ترتیب کرده و بعضی از نسوان همراه گردانیدند و عباس رضی الله عنه

از مکه بمحمد باستشعار در دفع … خیر البریه فرستاد و آنحضرت قصد کرد که در مدینه متحصن گردد و دفع کفره فجار
نماید اما با آنکه بواسطه الحاح و مبالغه جمعی از جوانان جنگجوی بکراهیت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهارم ماه
یا ششم شهر شوال عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر دیگر از ابطال رجال که صد کس
از آن جمله زره پوش بودند متوجه اهل ظلام شد اما عبد الله بن ابی سلول در اثنای راه با سیصد نفر از اهل
نفاق بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه علم بود لوای اوس اسید بن حضیر داشت و علم خزرج
در جناب المنذر و لوای خاصه حضرت مصطفوی را جناب ولایت مآب مرتضوی علیه السلام و بروایتی آن لوا
در دست مصعب بن عمیر بود القصه بنابر روایات اول صباح روز دوشنبه پانزدهم شوال نزدیک کوه
احد تقارب ارباب کفر و اصحاب توحید تلاقی منجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیه سپاه اشتغال نمود
عکاشة بن محصن … را در میمنه گذاشت و در میسره ابو سلمة بن عبد الاسد المخزومی را بازداشت
و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن وقاص را در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو را در ساقه مقرر فرمود
و عبد الله بن عمرو بن حرام یا عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف حصن که بر راه سپاه
نصرت شعار … مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابوسفیان نیز بترتیب لشکر نکبت اثر قیام
نموده خالد بن ولید را در میمنه گردانید و عکرمة بن ابو جهل را در میسره گذاشت و عبد الله بن ابی ربیعه
بر تیراندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که نام او عبد الله بن عبد العزی بن
عبد الدار که او را کبش الکتیبه میگفتند تفویض کرد و چون نایره قتال التهاب و اشتعال یافت طلحة بن
ابی طلحه مبارز طلبید شیر بیشه هیجا … العجائب … اولیا علی مرتضی علیه السلام
که فردوسی در وصف او گفته است بتن زنده پیل و بجان جبرئیل : بکف ابر بهمن بدل رود نیل
بر سر آن بدبخت تاخته بیکضرب ذو الفقار کار او را اتمام ساخت و بعد از قتل طلحة بن ابی طلحه رایت قریش
را برادرش مصعب برداشت و بزخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان
علم برگرفت او نیز همچو عاصم عازم سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه رضی الله عنه مقتول گردید و پس
ابو سعید بن طلحه بن طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل
و شریح بن قارظ متعاقب هم علمدار کفار شده بضرب تیغ مجاهدان دین راه جهنم پیش گرفتند آنگه
صواب غلامی از عبد الدار رایت ظلام برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار پیوست
قال فی کشف الغمه عن ابی عبد الله جعفر عن ابیه علیهما السلام قال کان صاحب لواء قریش یوم احد تسعه
کلهم قتلهم علی بن ابی طالب علیه السلام باتفاق جمهور اهل سیر امیر المؤمنین حیدر کرار در آنروز بیشتر از
جمیع صحابه خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانید و مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان بغارت غنیمت مشغول
شدند و اکثر آن جماعت که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف حصن قیام مینمودند بمخالفت رای سرور خود جهت
اخذ غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل بجمعی … که بر … بودند
راندند و او را با رفقا شهید ساختند و از پس پشت سپاه اسلام در آمده و تیغ کین آخته صورت غلبه اتفاق

افتاد

دست داد و فوجی از مسلمانان کشته گشته و زمره بوادی فرار شتافتند و بر روایتی که در کتاب مذکور مسطورست
زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نماند و از آن جمله هفت نفر از مهاجر
بودند و هفت نفر از انصار و اسامی مهاجرین اینست علی بن ابی طالب عبد الرحمن عوف سعد بن ابی وقاص
ابوبکر صدیق زبیر بن العوام طلحة بن عبید الله ابو عبیده بن الجراح و نامهای انصاریان اینست حباب المنذر
ابو دجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد بن
معاذ و اسید بن حضیر سعد عباده و محمد بن مسلمه را نوشته اند و ازین چهارده نفر هشت کس بر موت بیعت کرده
بیعت کرده عهد بستند و این هشت کس که عبارتست از شاه اولیا و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن
صمه و حباب المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف ایشان در مقابله و مقاتله
مشرکان آثار مردانگی بظهور رسانیده با وجود کثرت اعدا آسیبی بذات همایون از ناجوانمردان
نرسید و الیف در کشف الغمه مسطورست که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام
انهزام یافتند حضرت خیر الانام از شاه ولایت مقام علیه السلام پرسید که چرا با قوم در امر فرار قیام
نکردی امیر جواب داد که چگونه بروم و ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین مقام قدم فراتر ننهم تا ایزد تعالی
انجاز وعده خود کند آنحضرت فرمود که ای علی حق جل علاه وفا کننده وعده خودست آنگاه
سه طایفه عظیم متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر گشته باشارت آنحضرت مندفع گردانید از فرقه اول هشام
بن امیه المخزومی و از زمره دویم عمرو بن عبد الله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک را بقتل رسانید
نقلست که در آنروز حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذو الفقار را که از آثار جنت بود و لوای سعی
و جهاد برافراخته از جانب آسمان ندایی بگوش همگنان رسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و بقولی قایل این کلمه جبرئیل بود علیه السلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و القضا در آنروز در وقتی
که … سید المرسلین امام المسلمین بر جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده و سلک جمعیت ایشان را از
هم گسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ان هذه لهی المواسات و جوانمردی علی فقال
رسول علیه الصلوة والسلام وما یمنعه من ذلک وهو منی وانا منه فقال جبرئیل وانا منکما و در اکثر کتب سیر
مسطورست که در معرکه احد خیر البشر بنفس نفیس خود مباشر امر قتال گشته در آن روز از دست بر قضا : بدندان
سرور انبیا : یکی سنگ خورد و گسستی بسید : از آن حقه شد لعل مرجان پدید : و بروایت اصح رامی آن حجر
عتبة بن ابی وقاص بود برادر سعد در روضة الصفا مسطورست که در روز احد عبد الله بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص
و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول علیه السلام با هم عهد بستند و زمره عبد الله
بن … از ضلع آن … خاک … اند و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب
آنحضرت انداخت که … آفتاب … او مجروح شده حلقهای خود بر جبین مبین آنحضرت نشست
و بروایتی بواسطه شمشیری که آن ملعون بر کتف مبارک همایون رسول علیه السلام رسانید و آنحضرت در گوی افتاد
از چشم مردمان پنهان گشت شیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب حزن

و تفوق اهل اسلام و سبب تفرق ارباب کفر و ظلام گشت نقلست که آن افضل موجودات را اول کسی
که در آن کوه شناخت کعب بن مالک انصاری بود آواز برآورد که یا رسول الله حیا شو یا سید عالم علیه السلام
اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب
بملازمتش شتافتند و طلحه در آن کوه درآمد و پشت خم کرد تا آن حضرت پای مبارک بر پشت او نهاد
امیر المومنین علی دست همایون خیر الانام را گرفت تا از آنجا بیرون آمد بصحت پیوسته که حضرت
سید المرسلین درشان اوبی لعین که بر قتلش عهد بسته بودند دعای بد فرمود و بعضی از ایشان هم در آن
سو کشته گشتند و بقیة السیف بال رسیدند و در منتقی الاقصی مسطور است که در روز احد ابی بن خلف
لعنة الله علیه حضرت رسالت پناه را دید و گفت لا نجوت ان نجا آنحضرت که در میان حارث بن صمه
و سهیل بن حنیف ایستاده بود حمله نمود مصعب بن عمیر پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید گشت آنگاه رسول
صلی الله علیه وسلم نیزه که در دست سهل بود بستاند و بر گردن ابی بن خلف زد آن کافر عنان بجانب
فرار گردانید و از الم زخم سید عالم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ نهاد و در بعضی
روایات آورده است که نوبتی زید و ثابت عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد
غیر از علی و ابو دجانه و سهیل حنیف کسی در خدمت حضرت رسالت نمانده بود این خبر مطابق واقعست
جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بانهزام نهادند بغیر از شاه اولیا کسی نزد آنحضرت نمانده
بعد از لحظه عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهیل بن حنیف و طلحة بن عبد الله بملازمت خیر البشر
شتافتند که محاربت بر میان بستند باز پرسید که ابوبکر صدیق و فاروق کجا بودند گفت ایشان بطرفی
رفته بودند چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بود از علی مرتضی منقولست
که در آن روز مولانا کس من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک بطرفی در منع و دفع طایفه از اهل شرک
مشغول بودیم تا آن زمان که خدای تعالی فتح بخشید و چنانچه در اکثر کتب سیر مذکور است در روز احد
جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیدة بن الجراح و طلحة بن عبد الله و ابو طلحه انصاری نیز لوازم شجاعت
و پردلی بتقدیم رسانیدند و انگشت طلحه بزخم تیغ ابن قمیه جراحت دید و مالک بن زهیر هم از کار رفت القصه
چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه الصلوة والتحیه با جمعی از صحابه که مجتمع گشته
بودند بشعب احد درآمدند و هند بنت عتبة بن ربیعه که زوجه ابوسفیان و مادر معاویه بود با اتفاق سایر نسوان
قریش فضای میدان را از مردان کشته زنان خالی دیده بر سر شهدا شتافتند و بغیر از حنظلة بن ابی عامر
راهب که بلقب غسیل الملایکه است تمامی شهدا را مثله ساختند و هند جگر خوار جگر عم پیغمبر را بکشید بدندان او را
اکل الکباد میگفتند و بعد ازین قضیه ابوسفیان و اتباع او را داعیه رجوع بمکه پیدا شد و گفت ابوسفیان
نزدیک بشعب احد آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت آنحضرت اصحاب جواب
ندادند باز ابوسفیان آواز برآورد که آیا پسر ابی قحافه زنده هست هیچکس زبان بجواب نگشاد و
دیگر گفت آیا پسر خطاب بچه حال است و این کرت نیز جواب نشنود و روی بمردم خود آورده گفت

این جماعت که نام بردم کشته اند عمر بن الخطاب از استماع این مقال بی‌تحمل شد و گفت ای دشمن خدای این
کسانی که نام بردی همه زنده اند و بعد ازین مقدمه قصه چون ابوسفیان آغاز نوازش معبود باطل خود کرد و
گفت اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت جواب دادند که الله اعلی و اجل و چون ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم
مسلمانان جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان بر زبان آورد که یوم بیوم بدر والحرب سجال گفت
وعده دیگر سال آینده در منزل بدر است و امیر المومنین علی باو گوی از اهل اسلام بموجب فرموده خیر الانام علیه
الصلوة والسلام رویان گشت و ابوسفیان بطرف مکه روان شد بروایت اکثر اهل سیر در واقعه
احد قریب سی نفر از مشرکان بقتل رسیدند و ازین جمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ امیر المومنین
علی بن ابی طالب کشته شدند اسامی ایشان اینست طلحة بن ابی طلحه ابو سعید بن طلحه کلده بن طلحه عبد الله
بن حمیل بن زهیر و ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی الولید بن ابی حذیفة بن مغیره و برادرش امیه و ارطاة
بن شرحبیل هشام بن امیه عمر بن عبد الله جمحی بشر بن مالک صواب مولی عبد الدار در روضة الاحباب
مسطور است که در آن زمان که رسول علیه السلام بشعب احد آمد عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی مسلح
و مکمل بر اسب ابلق سوار از عقب آنسرور بشتافت ناگاه پای اسب آن لعین در گوی فرو رفته از پشت
زین بروی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فنا برداد و عبید بن حاجز
عامری بجانب حارث تاخته بشمشیر خونریز ابو دجانه پیکر او ریزه ریزه شد و سایر مشرکان همین اجتهاد بعضی
دیگر از کجاوه ای تا اینکه اسامی ایشان سبق ذکر یافت مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن غزوه بروایتی هفتاد
نفر و بقولی شصت و پنج نفر بسعادت شهادت رسیدند و از آن جمله چهار نفر از مهاجر بودند و باقی از انصار
و یکی از شهدا مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه و کنیت او ابو العلی است
و بعضی ابو یعلی گفته اند و از وحشی که قاتل آنجناب بود مرویست که من غلام جبیر بن مطعم بن
عدی بودم در روز بدر عم خواجه من طعیمة بن عدی بدست حمزه کشته شده بود بنابر آن خواجه در وقت
توجه بجانب احد با من گفت اگر تو حمزه را بقتل آوری آزاد باشی و در اثنای راه گاهی هند نیز بجهت انتقام
کشته شدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریص کردی و گفتی اگر این کار بر دست تو برآید هر چه من
اختصاص بتو دارد و در روز احد که نایره قتال اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شتر مست
میان درآمده صفوف مشرکان را بر هم زده در آن حال سباع بن عبد الله القرشی غرامی که مادرش در مکه با ختان
نسوان قیام نمودی از برابر مسلمانان شتافته مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته او را بجو مادرش سرزنش
کرد آنگاه بضرب تیغ جان آن ملعون از جای کند و طعمه سباع گردانید و من در پس سنگی در کمین نشستم تا حمزه
رضی الله عنه بدانجا رسید حربه بطرف وی انداختم و آن تیغ بر ناف آنحضرت آمد و از جانب دیگر
از جانب دیگر سر بدر کرد او متوجه من شد و هم آن لحظه از پای درآمد بعد از آن هند بر سر وقت وی افتاده
گوش و بینی او را ببرید و جگرش را بیرون کشیده بخایید نقلست که بعد از مراجعت بجانب اهل ضلالت در آن غزوه
کنار باب و بتفحص شهدا قیام نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت حال حمزه تحقیق کرد او را

نی پسر عم امیر المومنین حمزه است و چون عم مشغول گشته ناگاه چشم مبارکش را افتاد و دو دیده اشک بر عارض
همایون او فرو دوید آنحضرت را از حال آن واقعه خبر دار کردانید حضرت سید کاینات در مرده چون دید
بنفس نفیس خود آنجا شتافته چون عم خود را مثله کرده دید غایت محزون گشت و گفت ما وقفت موقفا
قط اغیظ من هذا پس قسم یاد فرمود و بر زبان آنحضرت جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس را
از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل گشته این آیت آورد که فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به
ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول علیه السلام گفت صبر میکنیم و از سر آن عزیمت در گذشته کفارت
سوگند داد و در سیر السلف مسطور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسول علیه السلام دو سال مسن بود
مولف المعارف الاعیان مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته است و الله اعلم و از جمله شهدای مهاجرین دیگری
عبد الله بن جحش اسدی است و او پسر عم خیر البریه است علیه السلام و مادرش دختر عبد المطلب است منقولست
که در صباح روزی که حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا در حین تخفیض کار شرف و فرحت
موصوف باشد غنیم من گردان که اگر مرا بیابد گوش و بینی مرا ببرد و چون وقت ملاقات سوال کنی که ای
عبد الله گوش و بینی ترا چرا بریده اند جواب دهم که از جزای محبت تو و رسول تو اگر تصدیق کنی و گویی
آری تو گوش بریده یافتی از سعد بن ابی وقاص مرویست که صباح عبد الله این مناجات کرد و آخر روز
دیدم که کفار گوش و بینی او را بریده از ریسمان آویخته اند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن نمودند
و مدت عمر عبد الله از چهل متجاوز بوده و دیگری از شهیدان مهاجرین مصعب بن عمیر است از بنی عبد الدار بوده
و اعلام لشکر اسلام بسیاری از اوقات بدست همین پسندیده ... او روی نموده و مقصد انصی و بعضی اکابر از کتب علما مسطور است
که در آن وقت که مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب گرد ایت مجاهدت در دست داشت جهت اعلام
ساخت و مصعب کرت دیگر آن علم را گرفته علم را بزور مردی بازو بسینه خود منضم کردانید و ابن قمیه نیزه
دیگر بسوی رسانید تا کارش با تمام انجامید گویند انقطاع و تجرد مصعب از مزخرفات دنیویه بمرتبه بود که چون او را
شهید کردند از وی پوست پاره ماند که چون سرش بآن می پوشیدند پایهایش برهنه می ماند و چون پایش را
ستر میکردند رویش باز می ماند

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

و مدت عمر
مصعب چهل سال بود و از جمله شهدای انصار یکی ذکوان بن قیس است و او از جمله اهل بدر است و مرتبه او در خدمت
حضرت رسالت بمرتبه رسید که نوبتی فرمود که هر کس دوست دارد که مردی ببیند که بر سبزه بهشت راه میرود
بسوی ذکوان نظر کند و در روضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان دختر و نسوان
جوار را وداع نمود و ایشان گفتند آیا دولت مواصلت کجا دست خواهد داد جواب داد که در قیامت پس
از تلاقی فریقین چند ان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آن جنگ حضرت مقدس نبوی فرمود
که هیچکس از حال ذکوان خبر دارد جناب ولایت مآب مرتضوی علیه السلام گفت یا رسول الله من دیدم
که سواری در عقب او میرفت و می گفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی ناگاه شمشیری بر دوش او فرود آورد
من سوار را تعاقب کرده از پشت زین بر روی زمین افکندم چون نظر کردم ابو الحکم اخنس بن شریق بود

و دیگری از شهدا احد حنظله بن ابو عامر راهب است از واقدی مرویست که حنظله قریب بود که جمیله بنت
عبد الله ابی را بحباله نکاح خود در آورد و در شبی که روزش جنگ شد باجازت حضرت رسالت در مدینه
توقف نمود با منکوحه خود زفاف کرد و صباح متوجه حربگاه شد جمیله چهار کس آورد تا حنظله پیش ایشان
اقرار نمود که از الث بکارت جمیله نموده چون گواهان سبب اشهاد پرسیدند جواب داد که دوش چنان
در خواب دیدم که فرجه در آسمان شد و حنظله از آن فرجه در آنجا در آمد و آسمان باز بحالت خود معاودت نمود
تعبیر این واقعه وقوع شهادت حنظله است بنا بران گواه گرفتم تا کسی مرا طعن ننماید کوالقصه چون حنظله
بلوکه احد رسید ساعتی بقتال پرداخته دست چون نه باشد او بن الاسود شهید شد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که دیدم ملایکه حنظله را غسل میدهند چون بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله از
غایت حرص بر جهاد با آنکه وقوع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافت بنا بران قضیه ملایکه حنظله را غسل دادند
و او را غسیل الملائکه لقب نهادند و دیگری از شهدای معرکه احد عمرو بن ثابت بن قیس است و واقدی روایت
کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد بود و کاهبیغی قبول اسلام می نمود اما در صباح آن روز
هدایت علم ارشاد از مر صدق زبان بکلمه طیبه جاری کردانید و روی با حد نهاد و چندان محاربه نمود که بمرتبه
شهادت رسید و چون حضرت پیغمبر علیه السلام بر شهادت او وقوف کردید گفت انه من اهل الجنة و دیگری از
شهدای انصار عمرو بن الجموح است که از بنی سلمه بوده و او را چهار پسر بود که در ملازمت حضرت رسالت پناه ص
بسر میبردند در غزوات متکاثره آنحضرت قیام و اهتمام نموده بتقصیر از خود راضی نمیشدند و خود بواسطه آنکه اعرج
بود در معارک بخدمت آنحضرت نرسیده اما در وقتی که رسول علیه السلام متوجه احد گشت عمرو را هوس جهاد
پیدا شد هر چند قوم او را از آن حرکت امتناع نمودند و گفتند لیس علی الاعرج حرج بجایی نرسید و نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رفته گفت قوم من گوی سبقت ربوده اند و گفت میخواهم که بالنک لنک خود بروضه بهشت
خرام سید عالم فرمود که ترا جهاد عفو کرده اند التماس خود را مکرر ساخت و رخصت یافت و در روز احد با پسر خود
خلاد و عبد الله بن عمرو که از برادر منکوحه اش بود شهید شد عمرو بن جموح شهید گشت از واقدی مرویست که در روز
احد چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسکر همایون شدند و عایشه نیز از
بادیه ظاهر شده در حرکت آمده در اثنای راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری بار کرده بمدینه می آورد
از وی پرسید که چه خبرست جواب داد که ذات فایض البرکات حضرت سید کاینات مقرون بصحت و سلامت است
دیگر هر مصیبتی که باشد سهلست عایشه باز استفسار نمود که چه کسانند که می آوری گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله
و پسرم خلاد و آنگاه شتر بر زانو در آمد عایشه گفت حمل از ثقل فتاده باز خاست چند جواب داد که خاطر دست که
بوقوف شتر امری دیگرست آنگاه شتر را برانگیخت و نوبت دیگر آن حمل بخسبید چون عنانش بطرف دیگر کردانید
در حرکت آمد و هند نزد سید المرسلین شتافته کیفیت واقعه را عرض کرد آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور که
از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود جواب داد که این دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی خزیا و ارزقنی الشهادة
فرمود که بنا برین شتر بجانب مدینه روان نشد و الیضا هند را بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو همرفقت

یکی کرب جیرند و دیگری از شهدای معرکه احد وهب بن قابوس مزنی است و برادرزاده او حارث بن عقبة بن قابوس
و ایشان روز احد از جبل مزینه آمده و چون کیفیت واقعه و خوف و تشنیع از عقب رسول علیه السلام
معلوم کرده شتافته و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده و بعز شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص گوید که من
دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم بر سرش ایستاده می گفت رضی الله عنک فانی عنک راض و چون او را
در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود ردائی که علمهای سبز داشت بروی پوشید و دیگری از شهدای
انصار انس بن نضر است عم انس بن مالک نقلست که انس روز معرکه احد عمر بن الخطاب دید با طایفه از اهل
اسلام از دهشت و تحیر در گوشه نشسته از سبب آن پرسید جواب دادند که رسول بقتل رسید گفت پس شما
حیات خود را چه می کنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید و شمشیر کشیده متوجه معرکه گردید و در آن
اثنا سعد بن ابی وقاص بدو باز خورد و گفت والله که من بوی از جانب احد میشنوم الغاه و قلب لشکر قریش حمله
کرده محاربه می نمود تا شهید شد و گویند که زیاده از هشتاد زخم بر بدنش زده بودند و از جمله شهدای معرکه احد
دیگری خارجة بن زید انصاری بود در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که خارجة بن زید [illegible] مالک بن
الدخشم بدو رسید و گفت شنیدی که محمد را کشته اند خارجه جواب داد که بر تقدیر تسلیم خدای کشته نگردد و تو نیز
واز برای نصرت ملت مقاتله کن و دیگری از انجمله سعد بن ربیع است آورده اند که روز جنگ احد حضرت
رسالت علیه السلام در حق سعد فرمود که اللهم ارحم سعد بن الربیع و دیگری از شهدای آن حوزه یمان حسل بن
جابر العبسی است برادر حذیفه بود و در [illegible] است که چون [illegible] زده بود [illegible]
او را برداشته بملوک شتافت و اهل اسلام یمان را نشناخته [illegible] آوردند و پسرش هر چند فریاد کرد
که این پدر منست بجای نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت دیگر نمی دانستند که او چه میگوید و از جمله
هفتاد نفر دیگری عبدالله بن جبیر بود و جمعی که با او در [illegible] ثبات قدم نموده بودند شهید گشتند و
نقلست که در وقت [illegible] این مختصر در نظر بود بوضوح پیوست بنابر آن مرقوم کلک بیان گشت بعضی از علما
عقیده آنست که خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد و جنازه هر یک از شهدا را
که می آوردند پهلوی سید الشهدا نهاده باز صلوة قیام می نمودند چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد
و قول آنکه آنحضرت بر شهدا نماز نگذارد و مجتهدان مذهب [illegible] ترجیح این روایت کرده اند باتفاق ارباب
اخبار شهدا را بی آنکه غسل دهند در همان موضع دفن نمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه بمدینه مراجعت فرموده در اثنای راه بقبیله [illegible] مردان و زنان بر سر راه بر
صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی تقدیم [illegible] میگفتند که هر مصیبتی که سوای مصیبت تست
سهل و آسانست و حال آنکه اکثر جماعت مصیبت زده بودند بثبوت پیوسته که در روز دویم از واقعه احد که
یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با متابعان از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده باز بخیال اقتتال
عزیمت مدینه نموده بنابران نبی آخرالزمان لوای ظفر اثر را بعلی مرتضی داده با همان جماعت که در احد همراه
موکب همایون بودند بعزم مقاتله اعدا توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده و اشارت کرد

معسکر

تا در معسکر ظفر اثر در آن شب چند جا آتش بر افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت
رسالت مآب از اخلاص چیزی داشت در آنوقت بمکه میرفت با ابوسفیان ملاقات نموده [illegible]
ترسانید و گفت با محمد جمعی بسیار از مهاجر و انصار بعزیمت انتقام متوجه اند و من او را در حمراء الاسد گذاشتم
و کفار از استماع این خبر متوهم گشته فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و این معنی بر
ضمیر انور خیر البشر واضح گشته با ضمان صحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت و روایتست که در حمراء الاسد
ابو عزه شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول آوردند ابو عزه در روز [illegible] که اهل مدینه او را
اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی عهد بسته بود که دیگر در جنگ محاربان حاضر نشود [illegible] اقدام نماید و نقض
عهد و پیمان را برطاق نسیان نهاده در روز واقعه احد همراه کفار بود بنابر آن سید ابرار صلعم حکم بر قتل ابو عزه
نموده او زبان بتضرع و زاری بگشاد آنحضرت گفت لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین و عاصم بن ثابت
ابو عزه را گردن زد و عثمان بن عفان [illegible] زبان بشفاعت معاویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه مغیره
امان داده اما مقرر نمود که بعد از آن تاریخ تا سه روز اگر او را در مدینه بیابند بکشند و بر طبق آیه اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون در روز چهارم [illegible] چون او خون گرفته را در مدینه یافتند
زید بن حارثه و عمار یاسر [illegible] حضرت خیر البشر او را بقتل آوردند و در [illegible] سال
چهارم از هجرت سریه رجیع [illegible] و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان خالد هذلی بعد از
[illegible] جمعی از قبیله عضل و قاره [illegible] قریش [illegible] گفت و در ایام که [illegible] بود شنود
که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر او بود نزد
وی برد صد شتر خوب بآنکس [illegible] دهد سفیان در حرکت آمده پس از آن بجانب قوم خود بازگشت
حیله برانگیخت و هفت کس [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند
یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده اند منتظر آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بیان فرستی
تا بتعلیم قواعد شرایع اسلام قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس آن قوم را قبول کرده ده کس از
کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق
از آنجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند چون نزدیک ماءی که رجیع نام داشت یکی
از آن منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد آن ملعون با دویست مرد [illegible] مسلمانان حرکت نموده [illegible]
[illegible] که آن سعادتمندان بکوه بالا بر شده بدیشان باز خوردند و خواست که همه را [illegible] امان بچنگ آورد
اما عاصم باتفاق یاران بر کفار تیر باران کردند و بعد از آنکه [illegible] تمام رسید عاصم تیغ برکشیده و بزبان نیاز
از کریم کارساز [illegible] که سر او از شر کافران مصون ماند این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه
نذر کرده که در کاسه سرش شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال [illegible] شهادت چشید چون
[illegible] خواستند که سر او را از تن جدا کنند دیدند که زنبوران بسیار بر گرد عاصم جمع آمده دست از آن
کار باز داشتند و [illegible] که شب چون زنبوران کم شوند [illegible] چون شب در آمد حق عز و جل سیلی

فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان از غایت خذلان باز گشتند و روز قتل عاصم از ان صف نفر دو کس
شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن حارثه بدست کفار گرفتار شده و کسان سفیان او را با خبیب بمکه بردند
و بفروختند و مشرکان قریش او را و خبیب را که از جمله زهاد اصحاب بود بردار کردند نقلست که چون خبیب
را بالای دار کشیدند از قاتلان خود رخصت طلبید و دو رکعت نماز گزارد و چو اول کسی که سنت عند القتل بسنت
پیوسته که اهل ضلالت و غوایت جسد خبیب را جهت افتخار قوت و شوکت خود بر دار گذاشته
چهل کس را بمحافظت آن گماشتند و سید کونین علیه الصلوة والسلام بر کیفیت این واقعه وقوف یافته
زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را جهت فرود آوردن جسد خبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان بشب بدانجا
رسیده و محافظان جسد خبیب را خفته یافتند جسد آن بزرگ دین را که بعد از انقضای چهل روز از قتل او
همچنان تازه مانده بود و خون از وی میچکید و بوی مشک از ان میدمید زبیر در پیش اسب گرفته
باتفاق مقداد روی براه مدینه نهادند و صباح روز دیگر کفار ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را عقب
زبیر و مقداد فرستادند و آن جماعت چون بدیشان رسیدند زبیر از اسب فرود آمده جسد خبیب را بر زمین نهاد
فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون میدانستند که بر زبیر و مقداد
ظفر نمیتوان یافت بصوب مکه باز گشتند و گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او
خورسند گشته بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت پناه مشغول شود و چون این خبر بخیر
البشر رسید نامزد شخصی را که موسوم بعبد الله بن انیس بود بفرستاد تا شبی که آن [illegible] بخواب رفته
بود سر او را از تن جدا ساخت و در آخر همین سال یا در اول سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلحه و سلمه پسران
خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی علیه السلام ترغیب مینمایند و داعیه دارند که بنواحی یثرب
تاخت نمایند بنابران حضرت خیر البریه ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجر
و انصار بدان جانب فرستاد و ابو سلمه ولد بن زبیر طایی را دلیل خود ساخته از بیراهه تا صحرای قطن که
آبگاهست از آبهای بنی اسد رفت و سه غلام آن قبیله را که برای اغنام قیام مینمودند اسیر کردند و چون بنی
اسد این خبر را شنودند از منازل خود [illegible] گریخته و ابو سلمه بدیشان شتافته آنچه توانست از شتر
و گوسفند بحیطه تصرف آورد و بعد از انقضای ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت علیه التحیه
رسید ذکر وقایع سنه رابعه از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در اوایل این سال
خیر البریه علیه من الصلوة افضلها بالتماس ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن
از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن صمه و حرام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن امیه ضمری از آن جمله
بودند بهدایت و ارشاد اهل [illegible] مامور گردانید و منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون این
گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بیر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود
از غایت شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده جنگ آغاز کرد و بر سر اصحاب بدایت
تاخت و غیر عمرو بن امیه همه را شهید ساخت و عمرو چون بمکه شتافته در اثنای راه بدو مشرک که از قبیله

عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون در خواب شدند سر دو را گشته بعد از انکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را عرض
رسانید سید الانبیا علیه الصلوة والسلام بر فوت اصحاب بیر معونه تاسف بسیار خورد و جهت قتل
آن دو عامری عمرو را ملامت نموده دیت آن دو شخص فرمود که این دو شخص در امان من بودند حالا دیت
ایشان واجبست نقلست که چون ابو براء کیفیت واقعه بیر معونه شنید بغایت محزون و متالم شد و بدان
هم در ان نزدیکی بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت رسالت در شان عامر بن الطفیل دعا فرمود اللهم اکفنی عامرا
و روزی که در خانه زنی سلولیه نام طاعونی بسان طاعون شتر برآورد و از حیات نا امید گشت و گفت غدة كغدة
البعير والموت في بيت السلولية آنگاه براسب خود نشسته از پشت زین روی بسفل الی قعر
آورد و بصحبت پیوسته که هم دران اوان که عمرو بن امیه ضمری قصه کشتن عامریان را بسمع خیر البریه رسانید
بقصا [illegible] بنی النضیر که [illegible] اهل [illegible] بود [illegible] دیت آن دو شخص استعانت جست [illegible]
[illegible] ایشان را قبول نمودند و آخر الامر نسبت بسید اولین و آخرین عذری بخاطر گذرانیدند که بعد
از انقضای [illegible] هر کس از شما که در ان دیوار [illegible] خواهند بود ازین
[illegible] اسباب [illegible] باغوای عبد الله [illegible] بر خاطر قرار [illegible]
و حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته [illegible] رایت [illegible] و ولایت [illegible]
داشت و متوجه بنی النضیر شد و غازیان [illegible] در نواحی قلعه ایشان گذار و مدت پانزده روز محاصره [illegible]
و منافقان عبد الله بن سلام و ابو لیلا مازنی [illegible] بقطع نخلات یهود قیام نمودند در
[illegible] سطوت که در اوقات محاصره یکی از یهود که موسوم بعزور [illegible] بجانب خیمه
خیر البرایا انداخت و چون شب در آمد حضرت امیر المومنین علی [illegible] غایب گشته بعضی از اصحاب
[illegible] را [illegible] حضرت رسالت رسانیدند آنحضرت فرمود که من می بینم که [illegible]
از [illegible] بیرون رفته است و [illegible] و لایت [illegible] در [illegible] آنحضرت
انداخت و گفت یا رسول الله سر آن ملعون است که تیر بجانب تو انداخته است رسول علیه السلام از چگونگی [illegible]
تفتیش نمود جناب ولایت مآب جواب داد که آن ملعون را [illegible] شجاعت [illegible] دیدم بخاطر گذرانیدم که
او را جرات بران دارد که شب از قلعه بیرون آید و مرا غافل یابد بر بالای ارکین کمین نشستم ناگاه دیدم
که آن لعین شمشیر در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بران حمله کردم و سرش را بریدم و همراهان
او [illegible] که اگر جمعی را همراه من گردانی امید میدارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت رسول
ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر مصحوب امیر المومنین گردانید و آنحضرت از عقب یاران
شتافته [illegible] را در بیرون قلعه یافت باتفاق رفقا همه را بقتل آوردند و رؤس نامبارک همه را نزد
حضرت رسالت آوردند و [illegible] آنحضرت سرها را در سرای بنی خطمه انداختند القصه چون کار بنی النضیر
در تنگنای حصار دشوار شد کسی نزد سید ابرار فرستادند که ما را بگذار که ازین دیار بیرون رویم آنحضرت
فرمود که آن [illegible] امروز در [illegible] قبول نمی باید مگر انکه سلاح خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که هر شتری تحمل بردارد

بریدند و جهودان از غایت اضطرار بآن معنی راضی شده جلاء وطن اختیار نمودند و بعضی
بجانب قلاع خیبر بیرون رفتند و برخی در آفاق منتشر گشتند و هم درین سال غزوه بدر الموعد که آن را غزوه
بدر صغری نیز گویند واقع شد و بیان این قصه آنست که چون در روز احد ابوسفیان با مسلمانان گفته بود که سال دیگر
موعد ملاقات میان ما و شما بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالتمآب جواب او گفت آری
اگر خدا خواسته باشد چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه
را در مدینه خلیفه گذاشته لوای ظفر اثر را بحضرت علی مرتضی عنایت فرموده با هزار و پانصد کس از مهاجر
و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت را برگرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابوسفیان با دو هزار مرد که
پنجاه اسب همراه داشتند از مکه بیرون آمده بمر الظهران شتافتند اما چون در میان مشرکان عسرت
بنهایت بود چنانچه بغیر از سویق چیزی نداشتند از آن غزوت پشیمان گشته مراجعت کردند اهل اسلام
هشت روز توقف فرموده امتعه تجارت را بهای تمام فروختند و بمدینه طیبه بازگشتند و در همین سال شرب
شراب بر امت جنت سمت خیر الانام حرام شد و آیت انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل
الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هشتم تحریم [illegible] شرف یافت و هم در
سال چهارم از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر المؤمنین علی بود بر ریاض بهشت خرامید و این معنی
موجب ملال ضمیر انور خیر البشر گشت و جناب مرتضوی نیز متألم شده آنحضرت جامه مبارک خود را کفن
فاطمه کرده بروی نماز گذارد و در بقیع دفن فرمود و درین سال نیز ابوسلمة بن عبد الله مخزومی
وفات یافت و رسول صلی الله علیه وسلم زوجه ابوسلمه را ام سلمه که دختر عمه آنحضرت بود بعد از انقضای ایام
عدت بعقد خود در آورد ذکر وقایع سال پنجم از هجرت و بیان غزوه مریسیع و [illegible]
بروایت بعضی از اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار
و بنی ثعلبه لشکری جمع آورده قصد اهل اسلام دارند و خیر الانام علیه الصلوة والسلام بر آن معنی مطلع
گشته عثمان بن عفان را در مدینه حاکم ساخت و با چهار صد کس یا هفتصد کس جهت دفع کفار توجه فرمود
وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک جای که پیکار کافران بود کوهی است که قطعه از
اجزای آن سرخ و قطعه سفیدست و قول آنکه از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش
در آن سفر بودم پایهای ما مجروح شد رقعها و صلها بر آن بستیم بنابر آن آن غزوه را ذات الرقاع گفته
و این روایت دلالت بر آن می کند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابوموسی بعد از
فتح خیبر از حبشه بملازمت حضرت سید المرسلین رسید بنابر علیه بعضی از افاضل المتاخرین در مؤلفات
خود نوشته اند که می تواند بود که غزوه ذات الرقاع دو نوبت وقوع یافته باشد القصه چون رسول علیه السلام
نزدیک بمساکن اهل ضلالت رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل الجبال گریخته اند و نسوان در آن مقام مانده
و توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست باستعمال سیف و سنان گشایند
رسول صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوف بود که در اسلام گذارده شد و بعد

آن سفر پانزده شبانروز بود و رسول صلی الله علیه وسلم از آن سفر بصحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی
که در روضة الصفا مسطورست وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بوده و الله تعالی اعلم و از جمله وقایع سال
پنجم دیگری غزوه دومة الجندل است بضم دال و باعتقاد صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه
ده مرحله است و تا دمشق ده مرحله و سبب این غزوه آنکه بسمع خیر البرایا رسید که حاکم موضع مذکور اکیدر بن
عبد الملک که نصرانی بود در وادی اطاعت قدم نمی نهد و لشکر جمع کرده نیت غارت مدینه دارد و بنابر
آن نبی آخر الزمان صلوات الله علیه سباع عرفطه را در مدینه حاکم ساخته با هزار نفر علم توجه برافراشت
و در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاد و چون خبر نهضت باهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند
و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه چند روزی در دومة الجندل رحل اقامت انداخت و سرایا
باطراف و جوانب فرستاده در ضمان صحت و عافیت و تا بمدینه مکرمه مراجعت نمود و دیگری از وقایع
این سال غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن
حارثة بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است و چنانچه در مقصد اقصی مذکورست مریسیع نام آبی است
از خزاعه میان مکه و مدینه قریب بمحل الفرع در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رسید که پیشوای بنی مصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری فراهم کشیده و با اهل اسلام داعیه
حرب دارد لاجرم آنحضرت کار سپاه نصرت دستگاه ساخته رایت مهاجران را بعلی مرتضی رضی الله
عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نمود و عمر بن الخطاب رضی الله عنه را بمقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن
حارثه را گماشته بر میسره عکاشة بن محصن را بازداشت و باین ترتیب آیین متوجه اعدای دین گشته
در آن سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنایم همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی راس اسب بود ده سر از
مهاجر و بیست سر از انصار و امهات المؤمنین عایشه و ام سلمه در آن غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه مشرف
بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافت لوای شقاوت انتشار بدست صفوان نامی
داده بپای در آن مقام جوشن پوشیده میان قتال اشتعال یافت و حیدر کرار یکی از شجعان کفار را که
مالک نام داشت بدو نیم زد و ابوقتاده صاحب رایت مشرکان را کشته بواسطه امداد ملائکه عظام
رعبی تمام بر ضمایر اهل کفر و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص گشته ده نفر از بنی مصطلق
بقتل آوردند و بقیه القوم باسیری افتاده اموال و حیوانات ایشان غنیمت گشت و چنانچه در کشف الغمه مسطورست
امیر المؤمنین علی دختر حارث بن ابی ضرار را گرفت و بنظر خیر البشر علیه السلام رسانید و آنحضرت
او را جویریه نام نهاد و در سلک سایر امهات المؤمنین انتظام داد و بروایتی آنکه چون جویریه را مکاتب گردانیدند از
جهت استعانت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفته آنحضرت کتابت جویریه را بجانب عنایت کرده
و در حباله نکاح خویش در آورد و چون صحابه باین وصلت اطلاع یافتند با هم گفتند که شاید اقربای حرم خیر البرایا
بذل اسیر و قید ماگرفتار باشند الکاه جمیع اسیران بنی مصطلق را مطلق العنان گردانیدند و درین سفر میان
سنان بن وبر جهنی در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت

سبب آنکه یکبار دلو او در چاه که داشتند و یکی دلو در چاه افتاده و دیگری بیرون آمده و هر یک دعوی آن بود که
او بیرون آمده در انصرف نمایند و بعضی منجر بآن شد که این دو شخص را هم او بخت جمعی فریاد برآورد که یا
معشر الانصار و جهجاه فریاد برآورد که یا معشر المهاجرین و مرد و حلیف با شمشیر اوی کشیده و بجانب ایشان
شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنه عظیم روی نماید و چون موضوع چنان که جهجاه و بواسطه جهجهی بر
مشت زد و چنانچه خون از روی او در سیلان آمد و بعضی از مهاجران در تسکین او کوشیده‌اند و سنان از خاطر
جویی نموده از مقام مخاصمت درگذشت و کیفیت منازعت آن جماعت بگوش عبدالله بن ابی سلول
منافق رسید و در غضب رفت و با بعضی از منافقان خود گفت که قوت و شوکتی که مهاجران را حاصل شده
سبب معاونت ماست بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که سگ [illegible] بر زبان نکبت بار
راند که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود نحس خود بود و از لفظ
اذل نعش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه که در آن مجلس حاضر بود
با وجود صغر سن ابن ابی را بحثان درشت گفته خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض
خاتم الانبیاء رسانید و آنحضرت فرمود که تو شنیده باشی زید بر صدق سخن خود اقرار نموده عمر بن الخطاب
گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن منافق را از بار سر سبک گردانم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این معنی را قبول ننموده با وجود غایت حرارت هوا کوچ کرد تا گفت و شنود آن در میان نیاید و سعد بن معاذ
با اسید بن حضیر رضی الله عنهما در وقتی که آنحضرت بر ناقه قصوی سوار شد بخدمت رسیده و پرسید که یا رسول الله
وقت را چون حرکت آنحضرت اقوال ابن ابی را بجواب گفت و کیفیت رنجش خاطر همایون بسمع نامبارک
عبدالله رسید و بنا بر نصیحت بعضی از انصار بملازمت [illegible] شتافت و از زبان نابکار کرده تکذیب
زید بن ارقم نمود و بعضی از منافقان گفتند یا رسول الله سخن کودکی را درباره بزرگ شهر ما باور مفرمای و رسول
علیه الصلوة والسلام عذر عبدالله را پذیرفت انصار ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم گشادند و محزون
گشته سوره اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق او نازل شد و هم درین سفر آیت تیمم نازل گردید و حدیث
افک عایشه صدیقه درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آیه‌ای که مشتمل است
بر بطلان این سخن فرود آمد و در همین سال رسول خدا زینب بنت جحش که سابقاً در حباله زید بن
حارثه بسر می‌برد داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی آیه حجاب نازل گشت و بقول اکثر
اهل سیر هم درین سال غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود
بدست حیدر کرار کشته گشت و تفصیل این مهم بر سبیل اجمال آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مألوف جدا
شده جمعی از معاندان بنی نضیر در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب
و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع شب و روز درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند
آخر الامر بجانب مکه شتافته آن قوم را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین معنی را
آوردند و ابوسفیان لشکری را جمع کرده با چهار هزار نفر که سیصد اسب و هزار و پانصد شتر داشتند از مکه بیرون

آمده

آمده در مر الظهران عیینه بن حصن سردار بنی غطفان و فزاره و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف
سردار بنی مره و [illegible] مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرهای آراسته بقریش پیوستند و باتفاق
یکدیگر متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید بعد از تقدیم مشورت با صواب سلمان
فارسی رضی الله عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل
بمدینه است رفته حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید و مسلمانان بجد تمام کمر سعی در اتمام آن بر میان بستند و
حضرت رسالت پناه گاهی بدان امر اشتغال می‌نمود و در عرض شش روز آن کار صورت اتمام یافته در ایام عمل کردن
معجزات غریبه از حضرت خیر البشر علیه السلام والتحیه بظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا که اهل اسلام بحفر خندق
قیام می‌نمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه هرچند تبر بر آن زدند شکست [illegible] رسول
صلی الله علیه وسلم ازین صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان شتافت و معول بر آن سنگ زده برقی
از آن بدرخشید و سنگ شکافته گردید و رسول علیه السلام تکبیر گفت مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دویم نیز
برق لامع گشته باز رسول علیه السلام زبان بتکبیر گشود و اصحاب نیز تکبیر گفتند در ضرب سیم سنگ قطعه قطعه
گشت و کرت دیگر از آن برقی بدرخشید و رسول تکبیر گفت آنگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه
علیه سلمان فارسی متعجب گشته گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول علیه السلام
اصحاب را گفت آنچه سلمان دید شما دیده اید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق
اول قصرهای حیره و مداین را مانند دندانهای کلاب دیدم و جبرئیل خبر داد که امت من بر آن استیلا خواهند
یافت و در روشنی دویم قصور شام را مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد که آن مواضع در تصرف امت من قرار
خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیم قصور صنعا یمن را دیدم [illegible] و جبرئیل گفت که
امت من بر آن غالب خواهند گشت و اهل اسلام از استماع این بشارت مسرور و مبتهج گشتند منافقان بر
زبان آوردند که محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب را مغرور می‌سازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش
در گرد مدینه خندق فرو می‌برد و بعقیده شیخ سعید گازرونی آیه و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا
الله ورسوله الا غرورا در این باب نازل شد و از آنجا چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعه بنی
قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان بودند رفت و با کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود
و او را بر نقض عهد و پیمان باعث گشته چندان [illegible] که بنی قریظه از عهود تخلف [illegible]
با او موافق گشتند و پس از آن خبر شکستن پیمان جهودان در میان مسلمانان اشتهار یافته خوفی عظیم و هراس
بر ضمایر خاطر ایشان استیلا یافت و مقارن آن حال سپاه جهول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه بن
حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند
و از کثرت و شوکت کافران دلهای ضعفای اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت کما قال الله
تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
و بعد از آنکه قوم احزاب و جنود اوباش حشم بر خندق افتاده گشت حیرت بر ایشان گرد شد زیرا که هرگز مثل آن

جای ندیده بودند و مجاهدان اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیاناً باندا ختن تیر و سنگ می‌پرداختند و در اثنا
آن روزی مشرکان بهیات اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرأت و غایت
شجاعت در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد جوان برابر میگرفتند با ضرار برادر عمر بن الخطاب
و عکرمه بن ابوجهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب و مرداس الفهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه
بر اسبان زدند تا از آن طرف خندق جستند و عمرو از کمال جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید بنا بر آنکه
دلاوران سپاه اسلام نهایت مرتبه دلیری و تهور او را دیده بودند سرها در پیش انداختند و ایستادند [illegible]
[illegible] پوشیده نماند که این ترکیب ناطق آنست که در ولایت کهنه در [illegible] بسیار پیدا می‌شود و کلاغ از هوا فرود
آمده بر سر شتری می‌نشیند و منقار می‌جنبد و در آن هنگام شتر مطلقاً حرکت نمی‌کند از خوف آنکه
مبادا کلاغ کلاغ ببرد [illegible] القصه چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید هیچکس از اتباع حضرت خیر البشر
بمقابله او قدم ننهاد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون را
از سر خلق باز کند نهنگ دریای وفا علی مرتضی گفت یا رسول الله انا بارزه اما رخصت نیافت چون
عمرو طلب مبارزت را مکرر کرد و غیر از اسد الله الغالب کسی محاربه او رغبت ننمود در نوبت سیم
فرمود ادن منی یا علی جناب ولایتمآب نزدیک حضرت رسالت پناه رفته آنحضرت دستار [illegible] از
سر برداشت و باز بر سرش بست و شمشیر خود را بوی عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت اللهم اعنه
شاه ولایت پناه بجانب عمرو توجه نمود و جابر بن عبدالله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا
خواهد انجامید در عقب آنحضرت روان شد و چون امیر المؤمنین علی نزدیک عمرو رسید او را
مخاطب گردانید و گفت چنان شنیده‌ام که گفته هیچکس ترا بیکی از سه امر دعوت ننماید مگر آنکه او را قبول
نمایم عمرو گفت بلی امیر المؤمنین گفت من ترا دعوت می‌نمایم بکلمه [illegible] اسلام [illegible]
کفر و عناد در نوردی عمرو گفت این مدعای تو قبول نمی‌پذیرد امیر المؤمنین گفت پس لایق بحال تو چنان
می‌نماید که دست از محاربه مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش هرگز چنین
نکنند هرگاه که من بمراد خود فایز نشده باشم چگونه دست از حرب باز داشته روی بجانب دیگر آورم و حال آنکه مرا
بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بوده که روغن در خود نمالم تا انتقام از حضرت خیر البشر بکشم بعد از آن شاه
مردان گفت که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرود آیی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از شنودن این خبر خندان
شد و گفت این خصلتی است که گمان نمی‌بردم که هیچکس از شجعان عرب از من التماس نماید باز گرد که من دوست
نمی‌دارم که مردی کریم مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقه محبت و مودت می
بود امیر فرمود که اگر تو دوست نمی‌داری که خون من بریزی من دوست میدارم که ترا بقتل رسانم عمرو بن عبدود
از استماع این سخن برآشفته از اسب فرود آمد و چنانچه در کشف الغمه مسطور است شمشیری بر روی اسب خود زده
تا با زمین رفت و بروایتی اسب خود را پی کرده بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام حمله آورده و آنحضرت [illegible]
رفع ضرر سپر در سر کشیده و آنگاه شمشیر تیغ را بر سر آنحضرت رسانید و سپر شق شده اثر زخم بفرق مبارک شاه

مردان رسیده و آنگاه شاه ولایت پناه بضرب ذوالفقار [illegible] خبث آن [illegible] را از مصاحبت روح جدا
ساخته آواز تکبیر [illegible] از جابر بن عبدالله مرویست که چون علی و عمرو بن عبدود قصد یکدیگر
کردند انعقاد گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمیشد چون آواز تکبیر حضرت امیر بسمع [illegible]
دانستم که عمرو بن عبدود بقتل رسید نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیره بن
ابی وهب بر علی مرتضی حمله کردند آنجناب نیز متوجه ایشان گشت چون چشم ضرار بر ذوالفقار افتاد پشت کرد و
روی بوادی فرار آورد و هبیره با علی ایستاد پس از آنکه ضرب ذوالفقار بوی رسید زره خود را انداخته
از عقب ضرار بشتافت و نوفل بن عبدالله نیز گریزان شده در آن اثنا در خندق افتاد مسلمانان نوفل را سنگ
باران کردند فریاد برآورد که [illegible] حضرت امیر تیغ بیدریغ بر وی رسانیده متوجه [illegible]
گردانید گویند که چون شاه ولایت سر عمرو بن عبدود را از تن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت
خوبی بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده حالش را [illegible] گفت ما قتله الا کفو کریم و چون دانست
که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته گشته این دو بیت را در سلک نظم کشید ولو کان قاتل
عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله [illegible] القصه چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
اهل ظلام را بشعله حسام خون آشام سوخت [illegible] فلک افروخته بخدمت حضرت
رسالت بازگشت و سر عمرو را [illegible] آنحضرت انداخت [illegible] بر زبان آورد که [illegible]
[illegible] و حضرت رسالتمآب جناب ولایت
[illegible] که از کمال شجاعت در روز خندق مصاف نمود گفت مصاف علی به از عمل امت که در روز کار کنند
و اهل این [illegible] بروز شمار کنند و چنانچه در کشف الغمه مسطور است حضرات عالیات ابوبکر و عمر بن الخطاب در آن
مجلس برخاسته تقبیل سر مبارک حضرت امیر از کمال مودت و محبت قیام نمودند و بثبوت پیوسته که بواسطه
قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان بود و کفار در
اکثر ایام بکنار خندق آمده باندا ختن تیر و سنگ می‌پرداختند و اصحاب سید ابرار از جهت مدافعت و مواظبت
ایشان رایت مقاتلت و محاربت می‌افراختند و در آن اوان بمقتضای عنایت ربانی محبت مسلمانی در دل
نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد حضرت رسول آمد و زبان بکلمه توحید گویا گردانید و گفت
یا رسول الله هیچکس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمایی بروم و حیله کنم که توانم جمعیت اهل
شرک را بپریشانی مبدل گردانم آنحضرت او را رخصت داد و نعیم بمیان احزاب مراجعت نموده نخست با بنی
قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که بشما دارم نصیحتی بشما اعلام کرده شنیده باید که بسمع رضا بشنوید
جواب دادند که هرچه تو گفته باشی چنان کنیم نعیم گفت در قصه مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم
قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد دست نیابند بدیار خود شتابند [illegible] در
یثرب می‌باید بود و یقینی مقرر است که هرگاه محمد شما را تنها یابد تیغ انتقام از نیام بیرون آورد و شما را یارای
طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان می‌نماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو ستانده نگاه دارید

تا هرگاه در تجارت سبب زوال خود دریابند و محمد قصد شما نماید بالضروره ایشان بمقاومت مراجعت باید کرد و کلانتر
بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود میدانستند تصدیق این سخن نموده خاطر بر این قرار دادند که تا از کلانتر
مشرکان قریش جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند انگاه نعیم نزد ابوسفیان و روسای قریش رفته
گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده و فور اخلاص مقتضی آنست که شما را بر این مطلع گردانم زینهار
درین باب بپوشید فاما شنیده گفتند چنان کنیم بگوی گفت یهود از نقض عهد و پیمان پشیمان شده نزد محمد
کس فرستاده اند و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما را بهانه گرو ستانند و نزد محمد ارسال دارند تا محمد
از ایشان راضی شود و معاهده تازه گردانند اکنون باید که اگر از شما طلب گرو کنند بدیشان ندهید پس بجانب
غطفان رفت همین سخن را در میان نهاد و آورده اند که روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان
عکرمة بن ابوجهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستاده پیغام دادند که اقامت [illegible] بین دیار بسیار شده و دواب
علیق نمی یابند بجانب این قتال بشتابید تا خاطر از محمد فارغ گردانیم بنی قریظه جواب دادند که ما روز شنبه حرب
نمی نمائیم و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود بگرو نزد ما نفرستید زیرا که
می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما بمساکن خود باز گردید و او قصد استیصال ما نماید چون این خبر
با بوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند والله نعیم راست گفت و بنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس را از
شما بگرو نفرستیم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید والا شما دانید بنابران بر اتفاق یکدیگر بی اعتقاد شدند
و سلک اتفاق ایشان از هم گسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ضلال راه یافت از جابر بن عبد الله الانصاری
روایت کرده اند که گفت رسول علیه السلام سه روز متصل بر احزاب دعا کرد و انهزام ایشان را از حضرت
ایزد سبحانه و تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته آیات
بلعنت باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب خراب و ویران گرد
و بروایتی چنانکه ظلام بامر الهی از دیار خیام اهل ضلال را بر کنده و آتشهای ایشان را نگشتند چنانچه آن لشکر نفاق
اثر چاره را منحصر در فرار دانستند و هر قبیله در غایت خذلان روی بوطن خود نهادند و اهل سیر مدت اقامت
احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره بیست روز گفته اند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ رفتند
بروند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن [illegible] عبدری و شش نفر از انصار سعادت ابدی دریافته
خود و عنان بجانب ریاض رضوان شتافتند و اسامی پنج نفر [illegible] سعد بن معاذ که تیر کمان [illegible] مشرکان
رگ اکحل او منقطع گشته بود بعد از فیصل مهم کنانه توجه نمود اوس بن اوس عبد الله بن سهل طفیل بن نعمان
کعب بن [illegible] رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن
کوه سلع بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها درآمد و اندام
همایون از گرد راه و غبار معرکه پاک میشست با وای نماز پیشین قیام نمود همان زمان جبریل امین دستار سفید
بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه
هنوز ملائکه سلاح را وانکنده اند [illegible] و کار ما آنست که امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمایی اکنون مهم [illegible]

دمی [illegible] کرد از درد حصار ایشان ام از بعد از آن جلال با بشارت رسول ایزد متعال در اسواق مدینه ندا کرد که
هر که فرمان بردار خدا و رسول است باید که نماز دیگر را در نواحی حصار بنی قریظه بگذارد و لشکر اسلام بطلوع رایت
نام دار علامت حضرت امیر المومنین که صاحب رایت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار علیه السلام
سلاح بپوشید و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با اعیان مهاجر و انصار متعاقب حیدر کرار توجه
فرمود و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و سی و شش سر اسب داشتند از امیر المومنین علی روایت است
که چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدیم شخصی ابریم از آن قوم که از بالای حصار ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو
و از او دیگری شنیدم که قتل علی عمروا و صاد علی صقرا قصد علی ظهرا ارم علی امرا یک علی سترا من گفتم
الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک و در اکثر کتب سیر مسطور است که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه
رسید رایت فتح آیت را بر زمین نزد جهودان از بالای حصار زبان به دشنام سید ابرار گشادند و آن جناب
ابو قتاده را محافظت لوای منصور مامور گردانیده و باستقبال حضرت رسالت صلوات الله علیه بشتافت و معروض
داشت که یا رسول الله نزدیک حصار یهود مرو بهتر که دور باشد که خدای تعالی ایشان را خوار گرداند انحضرت گفت
گمان می برم که چیزی از ایشان شنوده که موجب ایذاء من میشود جناب امیر گفت آری رسول گفت که
چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند انحضرت نزدیک بقلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة
الخنازیر اخزاکم الله و انزل بکم نقمته قوم بد و صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا
و شنیدن این سخن جابر خیر البشر غلبه کرده بنوعی برداشته از ... ترشحید که عمر ... که در دست ایشان
بیفتاد و ... مبارک از دوش همایون بر زمین امد و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کردند و جنود
اسلام مدت بیست و پنج روز بنی قریظه را محاصره کردند انگاه یهود و جنگ آمده از حصار بیرون شتافتند و نزد
بانکه حضرت علیه السلام سعد بن معاذ را رضی الله عنه در مهم ایشان حکم سازد و در روایتی آنکه چون یهود از غایت
اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شدند و از قلعه بپایان آمدند اشراف اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی
قریظه بودند نزد پیغمبر آمدند و زبان بدرخواست جرایم آن قوم گشادند آنحضرت فرمود که راضی میشوید
که من از شما در این مهم حکم سازم واو سیاهان راضی شدند حضرت فرمود که سعد بن معاذ را در این مهم حکم سازم و او
کسی بمدینه فرستاده سعد را بلشکرگاه رسانیدند و حال آنکه تیری در جنگ احزاب بر دست سعد رضی الله عنه رسیده
و رگ اکحلش بریده بود و خون روان گشته و او دعا کرده که الهی مرا از مرگ امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خود
ببینم و بسولش بقرا اجابت اقتران یافت خون از آن باز ایستاده بود و لیکن سعد را از غایت ضعف
بیهوش شده بود که درین غزوه ملازم حضرت رسول علیه السلام باشد القصه چون سعد نزدیک بمجلس حضرت
مقدس نبوی رسید آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم و جمعی از بنی عبد الاشهل او را
استقبال نموده از مرکبی که سوار بود او را پیاده آوردند و در منزل مناسب نشاندند و سعد بعد از حمد و ثنا گفت اگر
او سیان در قضیه بنی قریظه که از فرموده او تجاوز نمایند و او ... زد از حضرت رسالت گفت حکم میکنم که مردان
بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه در میان یکدیگر

قسمت نمایند حضرت رسول فرمود که ای سعد حکمی کردی درباره یهود که حق تعالی در بالای هفت آسمان کرده بود نقلست که
چون یهود بنی قریظه از قلعه بیرون آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان را که بالغ بودند و صاحب کشف الغمه
ششصد نفر و بقولی هفتصد کس و بروایتی چهارصد کس بودند می بست و عبد الله بن سلام بضبط و فرزندان و اموال
و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر یافتند
و اغنام و اجمال و دواب و مواشی یهود بی نهایت بود چون حضرت رسول علیه السلام بمدینه تشریف برد فرمود
که در موضع مناسب خندق کندند و امیر المومنین علی و زبیر بکشتن آن کافران مامور گشته فوج فوج را می
آوردند بکنار خندق و گردن میزدند شیر الجماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگری حیی بن
اخطب بثبوت پیوسته که چون مهم بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله
عنه در جریان آمد و در وقت نزع او سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ببالین او رفت و سر
سعد را بر پای مبارک خود نهاد و گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و هر حقی که در اسلام
بر وی بود ادا کرد روح او را بخوبتر وجهی بردار و سعد آواز حضرت را شنوده چشم باز کرد و گفت السلام علیک
یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانچه می باید تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی
حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از منزل سعد بیرون آمد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست
و جبریل علیه السلام نازل گشت و گفت یا محمد از صحابه تو که وفات یافته که ابواب سموات بر روی او
مفتوح گشته و عرش رحمن بمرگ او در اهتزاز آمده حضرت رسول علیه السلام فرمود که ما سعد بن معاذ را
داوود ... جناح ستر آن فوت یافتم انگاه حضرت رسالت بخانه سعد تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بروی
نماز گذاردند و جنازه اش را به بقیع رسانیده دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بحضرت نبوت مآب
گفتند که سعد مردی جسیم و جثه بالا بود و تابوت او را بغایت خفیف یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش
سعد را ملائکه برمیداشتند بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول رسول علیه السلام بمدینه بدست
سعد بن عمیر ایمان آورد و بنی عبد الاشهل که قوم او بودند جمع کرده گفت من چگونه کسی ام در میان شما جواب دادند
که سید و افضل ما توئی سعد گفت پس مکالمه میان من و شما حرامست مادامی که تمامی رجال و نسوان شما بخدا ایمان
آورید و همان روز یک نفر از مرد و زن در آن قبیله موجود نبود که مومن و موحد نشد مدت عمر سعد بن
معاذ رضی الله عنه سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصی آنکه
حضرت علیه السلام در ذی الحجه آن سال ابوعبیده بن الجراح را با سیصد کس بجانب ساحل بحر ارسال داشت و ابو عبیده
بدان صوب روان شده کجاوه این را توشه در آن سفر یک انبان خرما بود و در اوایل آن سفر هر روز بهر
نفری یک خرما میخوردند و بعد از آن هم بر نیم خرما قرار گرفت انگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل
انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن ماهی بود بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد الله
با شتری سوار از زیر حلق از اضلاع او بگذشت از واقدی مرویست که گفت چون سریه توشه اصحاب
روی در نقصان نهاد قیس بن سعد عباده رضی الله عنه گفت کیست که شتری بگیرد فروشد جشره تا آنکه

شتر را ماه تسلیم نماید و خرما را در مدینه ستاند عمر بن الخطاب این سخن را شنوده بر زبان آورد که عجبست ازین
جوان که بجهت مال پدر را دست درازی کند و از خود چیزی ندارد قیس بر زبان آورد که پدر من بیادگار اسوار ... دارد
و گرسنگان دیر میگذارد فرضی که از برای مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی پنج شتر را
بخرما بقیس فروخت و قیس روز یکشتر را کشته بر آن سیصد کس قسمت می نمود و دو شتر مانده بود که ماهی از
دریا بساحل افتاد و ابوعبیده و کفایت که آن دو شتر را قیس نکشد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده زبان
بتحسین پسر گشاد و نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما حاصل میشد و بهای شتران از اصحاب آن پنج
شتر را [illegible] بخرید چون کیفیت این واقعه بسمع حضرت خیر البریه رسید نسبت بقیس فرمود که انه من بیت جواد

ذکر وقایع سنه ششم از هجرت نبوی و بیان کیفیت [illegible]

در عاشر محرم الحرام این سال
محمد بن مسلمه با سی کس از اصحاب موجب فرموده حضرت رسالتمآب صلعم بجانب کلاب در حرکت
آمده روز مختفی شده و شب قطع مسافت مینمود و او را در آن سفر با بنی کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر از آن
کفار بقتل رسیدند و بقیة القوم انهزام یافتند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال ایشان غنیمت اهل
اسلام گشت و محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته در آخر ماه مذکور بملازمت سید کاینات رسید و هم درین
سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار بطلب انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب رجیع
متوجه بنی لحیان گشت و کافران بر عزیمت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول علیه السلام
بموضع بشارت عاصم و رفقای او رسیده یکروز توقف نموده مراجعت فرمود و مدت این سفر چهارده
شبانروز بود و در همین سال غزوه ذی قرد که او را غزوه غابه نیز گویند بوقوع پیوست و کیفیت این
واقعه از سلمة بن الاکوع برین وجه مرویست که گفت روزی پیش از پیشین بار باح غلام رسول مصطفی از مدینه بیرون
رفتم و من اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم و هنگام طلوع صبح عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری
با چهل سوار از بنی غطفان بر سر غابه که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان بود دست بتاراج گشادند و بیست شتر شیردار
آنحضرت را بغارت بردند من اسب را برباح دادم تا بمدینه بشتابد و رسول را از این واقعه آگاه گرداند انگاه
بر سر پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و بسرعت هر چه تمامتر از عقب کفار روان شدم و بدیشان
نزدیک شده آغاز تیر انداختن کردم و آنقدر ایشان را تعاقب نموده تیر انداختم که مضطرب گشته دست از
شتران باز داشتند من شتران را بجانب مدینه راندم و همچنان در عقب ایشان می شتافتم و بزخم تیر ایشان را مجروح
میساختم تا وقتی که ما بگذشته نیزه ها و بردهای خود را می انداختند من بدانها مشغول شده دست از جنگ باز
داشتم و چون سی نیزه و سی برده از ایشان گرفتم عیینه بن حصن فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسیده
جمعی از ایشان متوجه من شده و مقارن آن حال اخرام اسدی و ابوقتاده انصاری و مقداد بن الاسود کندی
از میان درخت ستانی که در آن بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول پیغمبر را تا قیاس کرده اعراض نموده روی
بوادی گریز نهادند و اخرام از عقب ایشان توجه نموده من عنان اسب او را گرفتم و گفتم چندان صبر
کن که رسول با یاران برسد اخرام گفت ای سلمه اگر تو را بحضرت خدا و رسول ایمانست میان من و شهادت

صاع مشولا بوم است از عنانش باز داشتم و اعوام خود را بعبد الرحمن عقب رسانید و درهم آویختند عبد الرحمن
نیزه بر اخرم زده او را شهید گردانید و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمن ابو قتاده
بتعاقب کرد را جا چشمه آبی بود که آنجا قرار می گرفتند در آمدند و میل کردند که از آن چشمه آب بیاشامند باز
بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها ایشان را تعاقب نمودم و اسب دیگر گرفتم و باز گشتم و در
ذی قرد بملازمت حضرت رسول علیه السلام رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا صد کس
مختار من باشند از پی مشرکان بروم امید میدارم که یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود که چنین
کن گفتم تا آن خدای که ترا وحی رساند که چنین کنم آنحضرت تبسم فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح
و ایضا بر زبان وحی بیان رسول گذشت که خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه و سهم سواره و سواری
بمن داد و بمدینه باز گشتند مراد و لطف خویش گردانید و هم درین سال در مدینه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم حضرت ولایت مآب مرتضوی را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب
آنکه در مدینه این خبر شایع شد که مردم قبیله مذکوره در صدد جمع لشکر آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر
متوجه مدینه شوند و امیر المؤمنین علی سحر بر سر ایشان رانده کفار منهزم گشتند و غنیمت فراوان پانصد شتر و دو هزار
گوسفند از ایشان بدست شاه مردان افتاد و قرین فتح و نصرت بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم مراجعت
فرموده و در همین سال بواسطه قلت بارندگی و کثرت حبس حضرت رسالت با اصحاب سعادت انتساب
بصحرا رفته و بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران کردند همان لحظه رشحات سحاب رب الارباب
فایض گشت و مدت هفت شبانه روز باران فراوان بارید و در روایتی آنکه روز جمعه بر منبر مسجد مدینه
حضرت خیر البریه بادای خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد در آمده بر سر منبر بایستاد و از قلت بارندگی
و هلاکت مواشی و تخریب طرق استغاثت نموده آنحضرت دست بدعا برآورده فرمود که اللهم اغثنا راوی
گوید همان زمان ابر در آسمان پیدا شد و چندان باران بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که
آب از سقف مسجد در آمد و بر محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود و بر جبه
که جمعه دیگر همان اعرابی در همان وقت یا دیگری نزدیک منبر آمده و از هلاکت اموال و انقطاع سبل بجهت
کثرت امطار شکایت کرد آنحضرت لب برحمت و ملال بنی آدم از حال بحالی تعجب نموده تبسم فرمود
و روی بقبله دعا آورد و فرمود اللهم حوالینا و لا علینا مقارن این حال سحاب از حوالی مدینه طیبه می بارید و در
نفس شهر یک قطره نمی چکید روایت که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه
می بارد و در نفس شهر نمی بارد و آفتاب می تابد چندان بخندید که نواجد همایونش ظاهر گشت و فرمود که خدای
تعالی مکافات کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشاد کرده بود چشمش روشنی گرفتی که باشد
که آن نظم را بر ما خواند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر ابو طالب که بیت اولش اینست بیان فرمود
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه — ثمال الیتامی عصمة للارامل — شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابو طالب را
بموجب آورده است — خداوند یاران بالشکان — بتعظیم نعمه انس جان — از او یافته روزی اقلیم ما

دو گشته سیراب انعام ما — بنو هاشم اندر پناه وی اند — هر طالب فوج جاه وی اند — بر آنم غالب محمد بود — بحضرت
یزدان ماه و ایه بود — خدایم دوست از جهش — و گر گشته کریم هر آنش — و در همین سال بقول بسیاری از اهل علم
و کمال حج خانه کعبه فرض شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب مشاهده فرمود که ببیت الله در آمده عمره گذارد
و کلید خانه در دست گرفته بعضی از اصحاب سر تراشیدند و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را در میان
نهاد مستبشر گشتند گمان بردند که آن سعادت هم درین سال دست خواهد داد و انگاه حضرت رسالت پناه عازم
گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر فرموده و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران
بعهده ناجیه بن جندب اسلمی فرموده و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و با هزار و چهار صد یا هزار و ششصد
کس در روز دوشنبه اول ذی القعده بجانب مکه روان شده و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان بیان بلبیک
گرم ساخته روان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه او خبر دار شده با فتنه و لشکری جمع ساخته
بموضع ذی طوی آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه
وسلم بعد از استماع این خبر بحکم شاورهم فی الامر با کبار اصحاب طریق مشورت در میان انداخت و رای جمله
بر آن قرار گرفت که هر که ایشان را از طواف مانع آید با وی مقابله کنند پس از طی منازل و مراحل چون موکب همایون
معسکر را از غبار موکب همایون آثار مشکبار گشت ناقه قصوا که مرکب خاصه حضرت مصطفی بود علیه السلام
زانو بر زمین زد هر چند عنف کردند برنخواست مردم گفتند خلات القصوا از رفتن باز ماند خاتم الانبیا
علیه من الصلوات افضلها فرمود که ما خلات القصوا و لکن حبسها حابس الفیل بعد از آن فرمود که بآن خدای
که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد
مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آنکه ناقه را جو بر انگیخته و از راه انحراف جسته بر جایی که در آن چشمه
بود آب اندک داشت منزل گزید و اصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالتمآب تیری از
ترکش خویش بیرون آورده فرمود که در آنجا نهادند و همان لحظه آب بسیار در قرار آن چاه برآمد از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از اصحاب نزد سید خیر البریه رفته و گفتند
یا رسول الله درین منزل آب نیست که در رکوه و آنحال رکوه در پیش آنحضرت بود که از آنجا وضو میساخت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دست بر آن رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش بجوش آمد چنانچه از
چشمها می جوشد ما تمام از آن آب خوردیم و وضو ساختیم و از جابر پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن
چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب در جوشان آمده بود که اگر صد هزار کس می بودیم کفایت
میشد القصه چون نواحی حدیبیه بشرف نزول خیر البریه مشرف گشته بر خلاف برین مقام فوت شود بدیل بن خزاع
و عروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزد حضرت خیر البشر آمدند و سخنان
مدعای او معلوم کردند که آنحضرت داعیه محاربه ندارد بلکه بنیت گذاردن عمره و طواف خانه قدم رنجه
نموده و خاطر اشرف همایون بمصالحه است و آن سه کس متفق اللفظ و المعنی بزبان نصیحت قریشیان گفتند
که مصلحت نیست که جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده از ادای

مانع آیند و حلیس پیش از آنکه با تلاشیا نموده گفت ای معشر قریش بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من از شما مفارقت کنم قریش در تسکین او کوشیدند و گفتند صبر کن ای
حلیس که بر حسب دلخواه با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه علیه الصلوة و التحیه بعد از وصول بحدیبیه
خراش بن امیه کعبی را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه که داشت آگاهی دهد چون خراش بمکه رسید قریش
بر قتل او اتفاق نمودند اما حاضران او را خلاص ساخته بسلامت باز گردانیدند و خراش شدت غارت
قریش را بعرض خاتم الانبیا رسانید آنحضرت عمر بن الخطاب را گفت که ترا بمکه می باید رفت و خاطر ایشان
قریش گردد که ما بزیارت خانه کعبه آمده ایم و داعیه محاربه نداریم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر عالم
روشن است که عداوت قریش در چه درجه است با من و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان
صیانت نماید مناسب آنکه عثمان را باین مهم نامزد کنی که نزد قریش بسیار عزیز است و ایشان اقارب و عشایر
دارد و این سخن مستحسن افتاده عثمان بموجب فرموده پیغمبر آخر الزمان علیه السلام بجانب ابو سفیان و دیگر
قریش روان شد و در منزل طلوع ابان بن سعید بن العاص عثمان را در ظل تشییع بجای آورد و قریش گفتند که اگر خواهی
که بطواف بیت الحرام اطواف نمایی اما با تو مضایقه نداریم عثمان جواب داد که پیش از رسول خدا بدان اقدام
ننمایم و مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده عثمان را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد
اقصی ده نفر از مهاجر چون بر سبیل خیر البشر بمکه رفته بودند ایشان را نیز گرفته و حبس کردند چون اقامت
عثمان زیاده از آنچه مقصود بود در روی نمود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا در انداخت که عثمان را کشتند
رسول از استماع این سخن متألم شده فرمود که از اینجا نروم تا آنکه با قریش محاربه کرده ام پای درختی سمره که در آن
نواحی بود پشت باز داده اصحاب را طلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه مجاهده و ثبات ورزیده روگردان نشوند و این
بیعت را علمای فن سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که آیت کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة در شان جمعی نازل گشت که در وقت آن بیعت بوده اند القصه چون خبر آن بیعت همایون بگوش
کفار بد اختر رسید رعبی در دل ایشان افتاد و سهیل بن عمرو را گفتند در میان ما و حضرت محمد مصالحه کن
بهر نوع که مصلحت داند سهیل از افق مجلس آنمهر سپهر نبوت طلوع نموده مهم صلح را باتمام رسانید در روضة
الاحباب و سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یکنوبت بامر مصالحه بحدیبیه آمده بود
اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید انبیا علیه الصلوة اجمعها و ازکیها در مجلس حدیبیه اوس
بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرمود که هر یک از ایشان با طایفه از مسلمانان بنوبت شبها پاس
نصرت پناه را حراست نمایند و در آن زمان که عثمان در مکه بود شبی محمد بن مسلمه چند کس را از مشرکان که جهت
دست برد بنواحی معسکر همایون آمده بودند اسیر و دستگیر کرده و بعد از آن سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بملازمت
حضرت رسالت شتافته معروض داشتند که حبس عثمان و بعضی از مهاجران که بحرم محترم آمده بودند بر رضای اصحاب
رای ما نبوده بلکه فوجی از سفها بدین حرکت شنیع اقدام نموده اند اکنون امید از مکارم اخلاق تو چنانست
که باطلاق جمعی از یاران که بر دست محمد بن مسلمه اسیر شده اند حکم فرمایی رسول الله فرمود که وقتی ایشان را

مطلق العنان گردانم که اصحاب عثمان را بدین جانب فرستید و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص کس بمکه فرستادند تا آنچه از حضرت مقدس نبوی مشهور بود اعلام نمودند و قریش عثمان را
و کسانی که محبوس کرده بودند رها نمودند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرموده انگاه سهیل و رفقای او
بمکه باز گشتند و کیفیت بیعت الرضوان با قوم در میان نهادند و نوبت دیگر جهت تمهید قواعد مصالحه بحدیبیه
آمده و علی کل التقدیرین چون چشم سهیل از نور آفتاب طلعت حضرت رسالت علم روشن گردید گفت یا محمد
با تو صلح میکنیم بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی و سال آینده تشریف آورده بمقتضای عمره قیام نمایی آنحضرت
علیه السلام این معنی را قبول نموده صورت مصالحه برین منوال وحی نمود که مشرکان و مسلمانان تا مدت ده سال
بمقاتله و مقاتله یکدیگر اقدام ننمایند و در راه علانیه متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس بعهد
زنهار سید ابرار در آید قریش مانع وی نشوند و هر کس هم سوگند قریش باشد مسلمانان با وی تعرض نرسانند
و از عبده اصنام هر کس بی رخصت قبیله خود نزد حضرت رسول آید اهل اسلام او را بدیشان باز
گردانند و از مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار
با مهاجر و انصار جهت ادای عمره بمکه آید زیاده از سه روز در مکه توقف ننماید انگاه شاه ولایت پناه بامر
حضرت رسالت دستگاه آغاز نامه نوشتن کرده خواست که بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
ما رحمن را نمی شناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر نوشتی خیر البشر فرمود که ای علی چنانکه سهیل میگوید بنویس
امیر المؤمنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده در قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و سهیل بن
عمرو اعتراض کرده و عرض نمود ... رسانید که اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله
منع نمیکردیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای آن
عبد الله بنویس پس امیر المؤمنین علی گفت که دست من بمحو صفت که در شان حضرت تو باشد جاری نمیشود و بروایتی
که در کشف الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه نه و امیر بموجب عمل نموده پیغمبر
رسول الله را محو کرد و گفت یا رسول ترا مثل این در پیش است و بقول بعضی دیگر از اهل سیر آنکه خیر البشر هرگز
خط ناخوانده بود بعد از حک لفظ رسول الله بدست مبارک خود عوض آن ابن عبد الله نوشت و عقیده
زمره آنکه علی مرتضی علیه السلام آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلح نامه را باتمام رسانید و از اهل اسلام ابو بکر
صدیق و فاروق و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن ابی وقاص و ذو النورین و ابو عبیدة الجراح و محمد بن مسلمه
و ابو جندل بن سهیل بن عمرو اسامی خود را بر آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی
دیگر شهادت خود را ثبت کردند و بنی خزاعه حلیف پیغمبر شدند و بنو بکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح
مذکور بر نهج مسطور حزن و الم موفور بخاطر اصحاب حضرت رسالتمآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که
هم درین سال بشرف زیارت کعبه مشرف گردند و فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب مرویست که گفت از وقوع
این قضیه شکی عظیم در دلم پیدا شد نزد رسول آمدم و گفتم آیا تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود که بلی هستم گفتم ما بر حق
و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم

پس بحسب این مصلحت آن دلت قبول میکنیم و با این طریق صلح کرده باز میگردیم رسول گفت ای پسر
خطاب براستی که من فرستاده حقم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و در روایت دیگر فرموده که مطیع خدایم و فرمان
وی میکنم و او نصرت دهنده من است عمر گوید که بعد از آن با رسول گفتم که تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت
خانه کعبه رویم و طواف بجای آوریم فرمود که آری ولیکن نگفتم که این معنی درین سال میسر خواهد گشت
پس رسول علیه السلام فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانه کعبه خواهی رفت و عمر همچنان ملول و محزون از
منزل همایون بیرون رفت نزد ابوبکر شتافت و آنچه با حضرت خیر البشر گفته بود در میان نهاد ابوبکر گفت
ای عمر برو و دست در رکاب نبوت انتساب آنحضرت زن و زبان اعتراض مگشای که او فرستاده حقست
و هر چه مقتضای وحی باشد بثبوت خواهد پیوست القصه بعد از وقوع صلح حضرت رسالتمآب اصحاب را گفت بر
خیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر تراشید و سه نوبت این سخن را تکرار کرد و هیچکس اجابت نکرد و رسول صلی الله
علیه و سلم نزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن سفر بمصاحبت حضرت مصطفی مشرف بود رفته از عدم
فرمانبرداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون خاطر ایشان مستقر بود بدان
که امسال بزیارت خانه کعبه سرافراز خواهند شد و آن دولت میسر نشد بغایت محزون و غمناک اند
اگر ضمیر منیر متوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند بهیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان
کنی و سر تراشی و رسول قریشی از خیمه ام سلمه بیرون آمده بموجب استصواب او عمل نمود اصحاب که این صورت
مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند بعضی سر تراشیدند و برخی موی سر کوتاه ساختند و حضرت رسالت
سه نوبت برای محلقین و یک نوبت برای مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد
از آنکه قرب بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بجانب
مدینه انعطاف داده در اثنای راه در منزل ضجنان ایزد تعالی سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا فرو فرستاد و در
ذوالحجه همین سال شرف ورود داده نامه باین مقوقس حاکم اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام موکد
بن والی امامه و نامه نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری و مکتوب هرقل را بدحیه بن خلیفه کلبی نوشته و نامه خسرو پرویز را
بعبد الله بن حذافه سهمی و مخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث را بشجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را
بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین حشمت آیین ارسال داشت اما چون نجاشی از رسیدن
عمرو بن امیه ضمری و آوردن نامه همایون خبردار گشت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه تعظیم و اظهار تذلل
از روی فروتنی بر زمین نشست و مکتوب را ستانیده و بوسیده و بر چشم خود مالیده فی الحال بزبان خجسته بیان کلمه
توحید گویا گردید اما هرقل که در بیت المقدس بود که دحیه مکتوب همایون رسول را بوی رسانید چون بمطالعه
صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که بجوئید که درین دیار از قوم آن شخص که دعوی نبوت میکند هیچکس هست که
از وی استعلام احوالش نمایم بنابر آن فرمان برابع در مقام تفتیش شده و تفحص نمود و ابوسفیان را با بعضی از
قریشیان یافته و بپایه سریر هرقل رسانیدند قیصر را حالات خیر البشر کما ینبغی معلوم شده دانست که آنحضرت
همان پیغمبریست که اوصاف او در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السلام بقدوم شریفش بشارت داده

بلکن از بیم زوال ملک بشرف ایمان و اسلام مشرف نگشت و بقبول رسالت آنحضرت سپهر جلالت اقرار و
اعتراف ننمود و بسبب خوف نصاری مذهب عیسی را اظهار نفرمود اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت اسم همایون
خود را بر نام او مقدم نوشته بودند غضبناک شده آن نامه نامی را پاره کرد   بدست ستم چون به نهاد
چو مکتوب خیر العباد   نشد محو از صفحه روزگار   رقمهای آن نامه نامدار   ولی محو شد نقش نام از نگار
برانداخت نقش بوخشندگی   و پرویز بار نگاب ادب شناسی بباذان که حاکم یمن بود از جانب وی ارسال نمود
مضمون آنکه چنین استماع معلوم شد که شخصی از دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که بدانجا دو کس فرستی تا او را
گرفته نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بانویه و خرخسره را جهت آن مهم بمدینه فرستاد
و ایشان بمجلس شریف نبی آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرموده پرویز ما را بدین صوب فرستاد
تا ترا بدین جانب ملازمت نموده با ما بیایی که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک
العجمی پرویز خواهد نوشت رسول علیه السلام از استماع سخنان بر لبان ایشان تبسم نموده بر زبان الهام
بیان گذرانید که امروز آسایش نمایید تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دو شخص بخدمت خیر البشر
شتافتند آنحضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه
بر تخت مملکت ایرانی نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت من ایمان آورد حکومت یمن را بدستور معهود
بوی گذارم ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از جانب مجلس اشرف اعلی باز گفت و شنود
نداشتند بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت واقعه را بسمع باذان رسانیدند و مقارن آن حال
مکتوب شیرویه مبنی بر قتل خسرو پرویز در رسیده و در آن کتابت قلمی بود که با آن شخص که در حجاز دعوی نبوت
میکند تعرض منمای تا حکم من بتو رسد چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن خاتم الانبیا علیه الصلوة
والسلام موافق یافت کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شده و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند
در روضة الصفا مسطور است که حضرت رسالت در وقتی که قاصد باذان خرخسره را اجازت معاودت کرامت
فرمود از زر و سیم زیور کرده بود بوی بخشید بنابر آن اهل یمن خرخسره را ذو المعجزه خواندند و حالا اولاد او را
بابن المعجزه میگردانند و مشهور چنین است اما مقوقس حاکم مصر چون نامه حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت
و نامه نامی نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود ولیکن بقبول حق بیضا موفق نگشت و برسم هدیه چهار کنیزک
ترکیه که یکی ماریه قبطیه بود و دیگری شیرین و خواجه سرای و استر سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که عفیر یا
یعفور نام داشت و بیست جامه و از نفایس مصر هزار مثقال طلا ترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول
علیه السلام برد و بحاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
حاطب بملازمت حضرت رسالت علیه السلام رسید و هدایای مذکور را گذرانید آنحضرت نسبت بمقوقس فرمود
ملکه بخیل نموده و پادشاهی او را بقای نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت خلیفه ثانی دست داد
در روضة الاحباب مسطور است که رسول علیه السلام رقم قبول بر هدایای مقوقس کشیده ماریه را برسم سریت نگاه
داشت و خواهرش شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال او کنیزک دیگر معلوم نیست که بکجا رفت و یعفور

کاهی سوار می شد و آن شتر در سفر حجة الوداع سقط شد و دلدل اول مرکبی بود که سواری خاصه خود اختیار فرمود و بعد از فوت
آنحضرت مختار حیدر کرار بود [illegible] و چون امیر المؤمنین [illegible] شتافت امام حسین علیه السلام
بر آن سواری میکرد تا در سن پیری هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در غوطه دمشق بمطالعه مکتوب رسول علیه السلام
مراد [illegible] مکتوب مرغوب را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موافق نشده و صد مثقال طلا بشجاع بن وهب
انعام کرده او را رخصت مراجعت داده و چون شجاع بخدمت خیر البشر باز گشت و از تمرد او باز گفت بر زبان
وحی بیان سرور عالمیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث و تیر دعا بر هدف اجابت رسیده و حارث در سال
هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذه بن علی حنفی سلیط را تعظیم کرده و نامه شریف شارع ملت حنیف را
گرامی داشته در جواب آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی
من چون خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوف و حشمتی هست باید که مرا درین امر شریک خود کردانی
و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم سلیط را با انعام [illegible] که در هجر بافته بود و چیزهای دیگر
متوجه باز گردانید و بملازمت حضرت رسالت رسیده مکتوب هوذه را عرض کرد آنحضرت فرمود که اگر از
من یک [illegible] بر زمین افتاده باشد و طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و بعد از مراجعت
از غزوه فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذه را بسید المرسلین رسانید و هم درین سال ششم از هجرت
میان اوس بن الصامت بن اخرم الانصاری و زوجه او خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الحرج
ظهار واقع شد و آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما [illegible] نزول
اعلام [illegible] گردید ذکر وقایع سنه هفتم از هجرت خیر البشر و فتح قلاع خیبر بر بازوی حیدر صفدر
باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت [illegible] بمقتضای وعده صادقه حق اکبر حیث قال عز و علا
وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه [illegible] عزیمت فتح خیبر بهزار و صد نفر از [illegible] از مدینه [illegible]
و سباع بن عرفطه غفاری را [illegible] که [illegible] عکاشه بن محصن اسدی را [illegible] مقدمه لشکر جای داد و
میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در میسره دیگری از اصحاب را مقرر کرد و [illegible] رایت در آن سپاه
موجود بود و از آنجمله سه رایت بحضرت رسالت [illegible] اختصاص یافت و آنحضرت بعد از قطع مسافت [illegible]
از [illegible] وادی [illegible] الصهبا در آمد و چون [illegible] افتاد اصحاب را [illegible] امر کرد و دست بدعا
بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید که اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن
ورب الشیاطین وما اضللن اسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها پس فرمود که [illegible]
علی برکة الله [illegible] مسافت طی نموده در منزلی که آنرا [illegible] نزول فرمود [illegible] که یهود خیبر برای که
از توجه حضرت خیر البشر خبر یافته بودند [illegible] جمعی [illegible] مسلح گشته جهت استظهار از حصار بیرون می آمدند
و شرایط تحصن [illegible] بتقدیم رسانیده باز می گشتند اما در آن شب که حضرت رسول عجم و عرب بدانجا رسید ایزد تعالی
خواب غفلت را بر ایشان گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب [illegible] بیدار نشده و در صباح [illegible]
بیلها و زنبیلها برداشته از قلعه بیرون خواستند که بمزارع خود روند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت

نشان

نشان افتاده و گفتند والله محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکر منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و قلب و جناحین
و ساقه است باز گشتند و بقلاع خود در آمده و چون رسول علیه السلام یهود را بآن منوال دید فرمود که الله اکبر
خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین آنگاه [illegible] خود را با انقلاع مشغول ساخته است
[illegible] تیر و سنگ [illegible] درین معرکه [illegible] و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز [illegible] فتح
و [illegible] تا زمانی که حصار نطاق و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گردید + گرفتند آن لشکر
هوشیش + سپاه رسول [illegible] قرین + نموده قصد حصار قموص + بسی صعب دیدند کار قموص + که آن قلعه بود
رفعت پناه + [illegible] اندیشه راه + بصحت پیوسته که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه عارض آن
حضرت مقدس نبوی گشته بنفس نفیس در معارک قدم رنجه نفرمود اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از
اعیان مهاجر و انصار داده بحرب اهل حصار میفرستاد + هر صبح کین [illegible] گذار + شدی عازم فتح [illegible] حصار +
بحکم رسول [illegible] + با فتح آن حصن [illegible] + یکی از صحابه [illegible] علم + [illegible] +
ولیکن [illegible] + مکرر شد این [illegible] چند بار + در روضة الاحباب مسطور است که در احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که روزی ابو بکر لوا را برداشته بپای قلعه رفت و مقاتله کرد بی مقصود باز گشت و روز دیگر عمر
علم بر گرفت و جنگ پیش برده او نیز باز آمد و در روایتی آنکه روز اول عمر بن الخطاب بحرب قیام نمود و روز
دویم ابو بکر [illegible] و روز سیم باز عمر بن الخطاب بامر قتال قیام نمود و نصرت و ظفر روی ننمود و
چون [illegible] خیر البشر رسید [illegible] خسرو کواکب [illegible] منسوب گردید [illegible] علیه السلام
فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا [illegible] یحب الله و رسوله [illegible] یفتح الله علی یدیه از سهل بن سعد ساعدی مرویست
که در آن شب که رسول الله این حدیث بر زبان وحی بیان آورد غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا فردا
لوای ظفر [illegible] بدست که خواهد رسید و چشم کدام یک از ما بدیدن جمال فتح و ظفر روشن خواهد گردید چشم
[illegible] و بعضی [illegible] گفته که مقرر است که مراد
ازین شخص علی بن ابی طالب است زیرا که چشم او درد میکرد [illegible] که پیش پای خود را نمی دید و در روضة الصفا مسطور است
که علی مرتضی بنا بر عارضه رمد [illegible] در مدینه توقف نموده بود و [illegible]
حضرت رسالت بر خاطر [illegible] گران آمده با وجود الم از عقب سید عالم توجه نموده در اثنای راه
[illegible] از وصول [illegible] موکب همایون پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بگوش حیدر کرار رسید بزبان الهام
بیان گذرانید که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت صباح روز دیگر که [illegible] خورشید نور افشان [illegible]
عالم [illegible] بر افراشت [illegible] قلعه [illegible] ساخت اشراف مهاجر و انصار با امیدواری
بسیار [illegible] سید ابرار جمع آمدند و منتظر التفات ضمیر آفتاب تاثیر همایون بایستادند چون آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال رسول الله [illegible]
[illegible] و چون سید ابرار باحضار حیدر کرار امر نمود سلمة بن الاکوع دست آنجناب را گرفته نزد سید
ابرار آورد فقال [illegible] علی [illegible] وضع راسه علی فخذه [illegible] ذلک

قد عاد النبی والعلم فی یده و فتح الله علی یدیه و رسوله فالصق علیا بکن الصداع و بروایت خیر البشر در جنان حیدر
کرار آب دهان اطهار ریخت و دعا کرد اللهم قه الحر والبرد از آن روز درد سر و چشم نکشید و بقول سائر در آن روز رسول
علیه السلام در شأن شاه مردان این دعا کرد و از حب علی المؤمن و الموحد و بروایتی گفت اللهم هو للبحر والبر انزال
علی مرتضی اگر ما و شما را صلاحا متأثر و بشنوید و بگذشت الغصه چون در آن صبح انوار عنایات الهی لمعات
عواطف حضرت رسالت پناهی بر صفحات احوال حضرت ولایت پناهی تافته رایت نصرت آیت را بر
گرفت و بجنگ قلعه اهل قموص شتافت بعد از وصول بدان حصن حصین علم را از توده سنگی فرو برد و
یهودی را از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد و پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی
روی بقوم خود آورده گفت غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بآن کتاب سوگند که بموسی نازل شده که مغلوب شوم
آورده اند که اول کسی که در آن روز از حصار خیبر عزم رزم و پیکار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب و او
دو نفر از مسلمانان را شهید کرده بود اما بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد آنگاه مرحب با تمام
برادر خود قدم در میدان نهاده او پهلوانی بلند بالا بود و در آن روز دو زره پوشیده بود و شمشیر حمایل نموده
و نیزه که سه سنان داشت و سر من وزن داشت بدست گرفته و دو لقه بر سر نهاده و مغفر بر زبر آن چون بدین
هیأت بمیدان رسید رجز آغاز کرد که بیت اولش این است : قد علمت خیبر انی مرحب : شاکی السلاح بطل
مجرب : و شاه مردان بی جای [illegible] روان شده ذوالفقار را چنان بر سر آن لعین بکار زد که از سر خود و تمام
او گذشته از زخم بدامنش رسید و بعضی تا قربوس زین گفته اند آنگاه بدان قتال اشتغال یافت و چون
منقت جهود بر دست شاه مردان کشته گشت سپاه اعدا روی بانهزام آورده و بجانب قلعه گریخته و حیدر
صفدر غضنفر علیه السلام ایشان را تعاقب نموده در اثنای راه یهودی یکی از محافظان سپر از دست شاه
مردان فتاد و یکی از محافظان آن در را برگرفته بقلعه گریخت : سپر در زمان قتال و جدال : بیفتاد از دست شاه
رجال : برو حملت از آن شاه عالمگیر : در قلعه را کنده کردش سپر : از آن امام سفاخرا امام محراب فرمودیست که
چون امیر المؤمنین در آن حصین را گرفت بجنبانید قامت آن حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی بن اخطب
از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خبر بعضی و بعضی از روایات هشتصد من وزن داشت و برخی چهار
من گفته اند و جمعی سی و هزار من گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که هشتاد کس از برای برداشتن آن
عاجز بودند : بیت : بینداخت آن در بیک دست باز : که گوید زور زن در آن الحصار : که گر دست بردی بسوی سپهر : پدیدش سپر
بودی قرص مهر : القصه یهود خیبر که آن امر غریب از حضرت امیر دیدند فغان الامان بکیوان رسانیدند
و شاه مردان بعد از استخاره از نبی آخر الزمان ایشان را امان داد و آن در را که هشتاد کس و جب از پیش
خویش بر انداخته و بروایتی بر خندق حصار در آمده در را مانند جسر بر کتف مبارک نگاه داشت تا اهل اسلام
بر آن عبور نموده بخندق آمدند و از آنجا بحصار شتافتند و چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید پیروز گشت
و در وقت ملاقات با امیر فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا
عنک و امیر المؤمنین از فرح نمود قطرات سرشک بر چهره مبینش روان شد رسول علیه السلام پرسید که

که این گریه شادی است یا گریه غم جواب داد که گریه شادی یا رسول الله چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی گشته
آنحضرت گفت نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی اند بصحت پیوسته که امیر المؤمنین
علی خیبریان را بشرط امان داد که هر یک از ایشان یهود یک شتر وار طعام برداشته از دیار بیرون روند و سایر اموال خود
را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانة بن ابی الحقیق
که یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود پنهان کرده بصورت و پنهان داشته اموال بنا بر شرط مذکور
خون یهود مباح گشت و خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام او را مفضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که
بعوض خون برادر خود که در آن جنگ شهید شده بود بقتل آورد و از سر کشتن یهودان درگذشت و اهل اسلام
از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس محصور و مراعی و مواشی بیشمار و بنده و برده بسیار و اسلحه فراوان غنیمت
گرفتند و از آن جمله در حصن قموص صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از این غنایم
خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت و تتمه دیگر در میان مسلمانان قسمت یافت و صفیه بنت حیی بن اخطب
که زوجه کنانة بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاده رسول علیه السلام در عوض آن چیزی به دحیه عنایت نمود
و صفیه را در حبالة نکاح آورد و در وقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا با وی زفاف فرمود و نقلست که از
وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده بسموم ساخت و چون شنیده
بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گوشت شانه و سر دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر
تعبیه نمود و آن بریان را بهدیه بنزد حضرت خیر البشر فرستاد و چون آنحضرت لقمه از آن بریان نهاد و
آن بزغاله گفت بزبان حال که یا رسول الله از من تناول منمای که زهر در من تعبیه است و حضرت خیر البشر
یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین امر چه چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر
ملکی باشی زهر در تو اثر کرده خلق باز رستی و اگر پیغمبر باشی حضرت عزت تعالی شانه ترا از مضرت زهر
محافظت نماید زمره از اهل سیر برآنند که این قضیه را پیغمبر آخر الزمان از وی عفو فرمود و فرقه گویند که
حکم بقتل او فرمود و بتقاص مقتول [illegible] چون خیبر فتح شد مزارع آن سرزمین را بایشان داد تا مزروع نمایند
و هر چه حاصل شود نصفی را بجهت المال فرستند و نصفی را بجهت خود بردارند و در بسیاری از کتب سیر مسطور
که در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهودان در دوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان شهادت دریافتند
محمود بن مسلمه انصاری برادر محمد بن مسلمه از اول ایام محاصره روزی بعد از محاربه بسیار در سایه دیوار منزل استراحت
نموده بقصد او که در آن قلعه کسی نیست و کنانة بن ابی الحقیق چهار حجر علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار
بر سرش انداخت و بریاض جنت گذشت و دیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن الاکوع بود در روزی در برابر مرحب
آمده آنگاه مرحب تیغ بر سر عامر زده شمشیر در سپر محکم گشت و عامر تیغ بروی شمشیری انداخت و بتقدیر ایزدی نوک
برزانوی عامر آمده بآن زخم درگذشت و سلمة بن الاکوع برادرزاده عامر بود گریان نزد نبی آخر الزمان آمده گفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بضرب شمشیر خود کشته گشته آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند
بدرستی که آنرا دو اجر است بر شمردن نام آنهائی که از مسلمانان که در خیبر شهید شده اند از کتب سیر معلوم نشد بنا بر آن

خاطر ستوده بر ذکر محمود و علم انتصار نموده نشان جاشر ابصوب ایکر انعطاف داده و در روضة الاحباب مسطور است
که در اوان فتح خیبر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و زوجه او اسما بنت عمیس و شصت نفر از اشعریین که ابوموسی
از آن جمله بود از حبشه بملازمت حضرت خیر البشر رسیدند و چون آنحضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود
که نمیدانم که بوقوع کدام یک از این دو امر شادان ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و جعفر را از غنایم خیبر حصه داد
است نقلست که در اوقات که حضرت مقدس نبوی علیه السلام بنواحی خیبر رسید محیصه بن مسعود
را بجانب فدک ارسال کرد تا اهل آن منزل را باسلام دعوت نماید و از وخامت عاقبت ترسانیده تحذیر نماید محیصه
حسب الفرموده تقدیم رسانیده یهود فدک درشت جوابهای درشت گفتند و بعد از دو سه روز که خبر فتح از بعضی
قلاع خیبر یافتند بقدم اعتذار پیش آمده یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با جمعی نزد حضرت
مقدس نبوی فرستادند و چون آن جماعت بملازمت عتبه نبوت رسیدند بعد از قیل و قال بهم صلح انجامید
و بر آن قرار گرفت که اهل فدک نصف اراضی را برسول علیه السلام دادند و نصف دیگر از ایشان باشد و در مقصد
اقصی باین عبارت مسطور است که بعضی گویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد
مصالحه بر دست امیر المؤمنین واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط فاضل از آن رسول
باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت که
خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول
در فدک هم بوی ده و حضرت رسالت علیه السلام فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بعد از
وفات رسول علیه السلام پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که از برای حسن و حسین نوشته است
انتهی کلامه و در بسیاری از کتب معتبر بقلم علمای اهل سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از
کفار خیبر جمع ساخت طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراخت و چون در موضع
صهبا منزل گزید در وقتی که سر مبارک را حضرت رسول بر کنار حیدر کرار نهاده بود آثار وحی بر آن سرور
ظاهر شد و زمان نزول وحی امتداد یافت که آفتاب رایت بمغرب شتافت و بعد از انجلای وحی
خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گذاردی جواب داد که نی رسول دست بدعا برآورد
که الهی اگر علی در اطاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را باز گردان تا بادای صلوة عصر قیام نماید از اسما
بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غایب شده بود دیدم که باز طلوع نموده بر کوه و بامون تافت
بمثابه که لمعان خورشید را طوایف برای العین دیدند و علی مرتضی نماز دیگر را بگذارد و این معنی در جمل
معجزات حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات مرتضوی گشت و چون حضرت علیه الصلوة والسلام از
صهبا کوچ کرده بوادی ام القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان طوب قدم در میدان
قتال نهادند و اهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان گشادند و در آن روز
با آنکه یازده نفر از یهودان بقتل آمدند غالب و مغلوب نشدند اما صباح روز دوم خوف و رعب تمام بدل
اهل ضلال راه یافته بوادی فرار شتافتند و نقدی وافر و غنیمتی متکاثر بدست سپاه اسلام افتاد و چون یهود

تیما

تیما از فتوحات سپاه نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافتند و سرایا باطراف و جوانب عرب فرستادند
آنگاه بتهیه اسباب سفر عمرة القضا فرمان داد و در ذی قعده همان سال با دو هزار کس از مهاجر و انصار
بجانب مکه توجه فرمود و ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه نمود و در این سفر صد و شصت اسپ همراه بن سعد بازگوشته
و رسول علیه السلام چون بحریم حرم رسید مشرکان بقلل جبال رفتند بموجبی که در کتب سیر مسطور است آنحضرت
بمکه آمده و ادای عمره کما ینبغی آورده سه روز توقف نمود و میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس
بود رضی الله عنه در سلک امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم توجه برافراخت واقعه سال هشتم
از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بیان فتح مکه و غزوه حنین در اوایل این سال بقول بسیاری
از اهل اخبار خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری از مدینه بملازمت سید
سپهر سروری رسیدند و زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و هم در این سال سریه موته واقع شد و موته چنانچه
شیخ ابن حجر در صحیح بخاری آورده قریه ایست از قری بلقا بزمین شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحلت
و سبب ارسال سپاه بآن موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه مکتوبی بحارث بن عمیر
ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسید و در آن مقام شرحبیل
بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسید زید بن حارثه را
با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام قیام و اقدام نمایند و در وقت
وداع گفت که اگر زید درین جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد
عبد الله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبد الله نیز عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند امیر کنند
یهودی در آن مجلس بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت تعیین کردی می باید شهید
گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا می فرستادند اگر صد کس بامارت تعیین میکردند
همه برین نهج مقتول گشتندی القصه چون زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر هدایت اثر بصوب مقصد توجه
نمود چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی از حد شمار بیرون کشیده برادر خود سدوس را در وادی القری بجنگ
خیر الوری فرستاد و در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم گشته بقلعه گریخت تفصیل این اجمال
آنکه چون خبر بسمع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه اراده دارند که از سر جهل و خسارت طرفی از اطراف دیار
اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و عمرو
چون در ذات السلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که با سیصد نفر خود در عهده
جهاد ایشان توان کرد بنابر آن رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانید و استمداد نمود و رسول علیه السلام
ابوعبیده جراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که ابوبکر و عمر از آن جمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت و فرمود
که باید که در میانه شما مخالفت واقع نشود و چون ابوعبیده بیاران عمرو پیوستند وقت نماز در آمد عمرو گفت
که امامت این لشکر تعلق بمن دارد و تو بمعاونت من ماموری چون ابوعبیده را رسول وصیت نموده

بود که باید در میان شما خلاف و نزاع نشود بعد از واقعه اکر رود آنگاه سپاه اهل اسلام منازل اهل ظلام را شناخته
دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار گرفته با حصول مقصود تمام بمدینه طیبه باز گشتند و در
روضة الصفا مسطور است که چون اهل این سریه بخدمت خیر البشر رسیدند آنحضرت از حال عمرو و مردمی که
همراه او بودند پرسید و استفسار فرمود عمرو از موافقت ایشان شکر گفته و رسول نیز از سپاه پرسید که عمرو با شما
چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند وی در حالت جنابت با امامت قیام نمود
و مقتدای ما شد حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام از چگونگی این واقعه از عمرو سؤال کرد جواب داد که در آن روز سرمای
عظیم مفرط بود و بمقتضای آیه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة از هلاکت نفس خود ترسیده غسل نیز داد چشم
رسول علیه السلام از شنیدن این سخن متبسم شد و گفت تو کشیدی از روی که برای خود بهانه پیدا کرده و بر وی
[illegible] آورده اند که آن زمان است هم درین سال انکار منبر جهت جلوس خیر البریه در وقت خطبه خواندن
وقوع یافت و بقول علمای سیر هم درین سال انوار فتح مکه از مطلع هدایت سبحانی افق توفیقات ربانی
بر وجنات احوال درخشنده و قال اهل اسلام تافت و بیان این سخن آنکه در وقت صلح حدیبیه بنی خزاعه بزنهار سید
ابرار صلی الله علیه وسلم در آمدند و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند و چون در میان آن دو قبیله در سوابق ایام
پیوسته نایره عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب قومی اسلام فراغتی روی نمود بر سر
مخالفت قدیم رفتند و روزی یکی از بنی بکر هجو رسول علیه السلام زبان گشود و غلامی از خزاعه او را منع نمود
و آن شقی بدبخت ممتنع نشده و غلام سر وی او را درهم شکست و بدین واسطه آتش غضب بین الجانبین
التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش کردند و ایشان عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهاده تیغهای
خود را متغیر گردانیده بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از شکستن پیمان
پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر مسموع خیر البشر گردد در تجدید مراسم صلح کوشیده عهد
مصالحه را زیادت گرداند در صحاح اخبار وارد شده که در شبی که کفار قریش بر سر خزاعه شبیخون برده
بودند حضرت خیر البریه که در حجره میمونه بود در وقتی که از طهارت خانه بیرون آمد گفت نصرت نصرت میمونه
رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی جواب داد که راجز [illegible] بنی کعب است از خزاعه که طلب
معاونت میکند و میگوید که قریش بنی بکر را امداد نموده اند بعد از آن گفت و شنود [illegible] و عمرو بن سالم خزاعی
بمدینه رسیده و صورت شبیخون قریش را مشروح و معروض گردانید و هم در آن اوان ابوسفیان بمدینه آمده بخانه
دختر خود ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت و اراده نمود که بر فراش آنحضرت
نشیند ام حبیبه آنرا در نوردید و گفت این مفروش سید اهل نظافت است و تو مردی مشرکی [illegible]
و ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون آنحضرت شتافت و هر چند در باب تجدید قواعد
مصالحه سخن گفت جوابی نیافت آنگاه با ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب گفت و شنود نمود و از ایشان کلمه که
موافق مدعا باشد استماع ننمود و بعد از آن بدر خانه بقیه علیا فاطمه زهرا سلام الله علیها رفت از آنجا نومید باز
گشته با علی مرتضی ملاقات نمود و گفت یا ابوالحسن مرا راهی نمای که موصل مطلوب باشد که بغایت عاجز و متحیرم

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین فرمود که باید که در میان انجمن برخیزی و آواز برکشی و بگویی که من از هر دو طرف قوم را بجوار خود
در آوردم ابوسفیان گفت اگر بدین موده نوعی [illegible] مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایتمآب جواب گفت
معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر ازین بخاطر نمیرسد آنگاه ابوسفیان در مجلس عام
برخاسته آواز بر آورد که ای قوم بدانید و گواه باشید که من از هر دو جانب را زنهار خود دادم و گمان
من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن این سخن را بعرض آنحضرت رسانید و همین جواب شنید
که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی پس از آن ابوسفیان بمکه رفت چون مهمی که ساخته بود با قوم در
میان نهاد گفتند هیچ کاری نساختی و هیچ مهم پیش نبردی و علی بن ابی طالب ترا استهزا کرده و تمسخر نموده
که گفته مردم جانبین را بزنهار خود در آور القصه بعد از رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی علیه السلام
بکار سازی لشکر قیام نموده با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و در مناجات گفت اللهم خذ العیون
فلا یرونی فی الافق الا بغتة و بقبایل و احیای عرب قاصد فرستاده پیغام داد که هر کس بخدا و رسول او ایمان دارد
باید که در اوایل ماه رمضان مسلح و مکمل در مدینه باشد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
قریش نوشت مضمون آنکه رسول علیه السلام بترتیب لشکر و ما یحتاج سفر مشغولست و غالب ظن من آنست
که مقصد آنحضرت غیر از مکه جای دیگر نیست و خواستم که بر شما حقی ثابت کرده باشم بنا بر آن این مکتوب را
نوشتم والسلام و آن کتابت را بزنی داده تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سید المرسلین باخبار
جبرئیل امین ازین معنی آگاه گشته علی مرتضی و زبیر بن العوام را گفت بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی
خواهید یافت که مکتوب مصحوب اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید و چون امیرالمؤمنین علی
و زبیر بآن زن رسیده نامه را تفحص نمودند انکار کرد ایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثری
نیافتند بالآخره علی مرتضی گفت بخدا سوگند که رسول با من دروغ نگفته است و شمشیر از نیام بیرون آورد
و چون چشم آن زن بر شمشیر افتاد نامه را بیرون کرده بآنجناب تسلیم نمود و چون آن کتابت بنظر انور حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث آمد گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که بر جاده متابعان تو ثابت و راسخم و غرض از نوشتن این آن بود که حقی بر
قریش ثابت گردانم تا رعایت عیال و اطفال من که در مکه اند قیام نمایند و رسول علیه السلام تصدیق
سخن حاطب نمود عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم آنحضرت
در تسکین عمر کوشیده گفت وی از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی صلعم بعد از ترتیب لشکر و تهیه
اسباب و ما یحتاج سفر ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته بقولی دهم ماه مبارک رمضان رایات نصرت
آیات را بجانب مکه برافراشت و بر سر جاده ابوعتبه بعرض لشکر هدایت آثار اشتغال نموده از مهاجر [illegible]
در جریده شمار آمد که هفتصد سوار در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر انتساب بودند
و پانصد سر اسب داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد سر اسب در میان ایشان بود و از
مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد مرد شمرده شده و [illegible]

کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد نیزه دار که اکثری بر اسب سوار بودند
از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان سید المرسلین
بعسکر ظفر اثر ملحق شدند چنانچه بروایتی عدد آن سپاه به ده هزار مرد رسید و چون ذو الحلیفه یا موضع السقیا
مخیم موکب سید عالم [illegible] فضای این سفر ظاهر گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده
ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیه
که پسر عم حضرت رسول بودند بتقبیل انامل همایون سرافراز شدند و ایمان آوردند و چون پیغمبر آخر الزمان بمر الظهران
که در چهار فرسخی مکه است رسید شب در آن منزل توقف نموده آتش بسیار برافروختند و در آن شب عباس
رضی الله عنه از استیصال قریش اندیشید و بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند و جهت خود
امانی حاصل نمایند بر استر خاصه خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان باز نکشید و در آن منزل ابوسفیان [illegible]
و جمعی از قریشیان که بتجسس اخبار بیرون آمده بودند با ایشان باز خورده گفت حال چیست و متوجه مهم [illegible]
گشت و ابوسفیان چاره جوی گشته عباس او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر رجعت
کرد و عبور ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب رض افتاد چون چشم عمر بر ابوسفیان افتاد گفت الحمد لله که بر تو
دست یافتم ای دشمن خدا و شمشیر کشیده بتعجیل بشتافت تا پیش از عباس بخدمت رسول رفته رخصت
قتل ابوسفیان را حاصل نماید و عباس نیز بتعجیل هر چه تمامتر روان شده هر دو مقارن یکدیگر بخیمه خیر الوری رسیدند
و در مجلس آنحضرت میان عمر و عباس در باب قتل ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شده آخر الامر عباس او را بخیمه
خود برده صباح او را نزد پیغمبر آخر الزمان آورد و آنحضرت ابوسفیان را باسلام دعوت فرموده و عباس رض
او را از ضرب تیغ عمر بن الخطاب رض ترسانیده و ابوسفیان طوعا و کرها کلمه توحید بر زبان راند بعد از آن
عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من
دخل [illegible] آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان
باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطرف مکه باز گشت عباس بفرموده رسول صلعم ابوسفیان را در [illegible]
گاه لشکر اسلام نگاه داشت تا کثرت و ابهت لشکر اسلام را ملاحظه نماید و هیبت جنود اسلام و اصحاب رسول
خدای در دلش جای کرد و چون لشکر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابوسفیان در آمد گفت ای عباس کرا در
عالم این مقدار تجمل و حشمت هست راستی که ملک برادرزاده تو تمام شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این
رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل استعجال بمکه شتافت و بشارت امان باهل قوم
رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چون بذی طوی
رسید فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلی مکه در آیند و در آنجا که برای پیشش بود [illegible] نصب کند و خالد بن
ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل در آید و لوای خود را [illegible] زنند و سعد بن عباده با قوم خود از ثنیه [illegible]
متوجه گردد و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طرق آخر توجه فرموده از موقف نبوت فرمان واجب
الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از [illegible]

[illegible]

در مقام قتال آیند لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز بر زبان سعد بن عباده گذشت که الیوم
یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ است و ستیزه این سخن بگوش ابوسفیان رسید و فی الحال [illegible]
شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز روز رحمت است
نه روز ملحمه و امیرالمؤمنین علی را امر فرمود که علم را بستاند و نگاه دارد و نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو با قومی از اشرار در آن روز سر راه بر خالد ولید گرفته با وی بجدال اشتغال یافتند و از
مسلمانان کرز بن جابر فهری و حبیش بن خالد خزاعی بدولت شهادت رسیدند و از کفار بروایتی بیست و هشت
کس کشته شدند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول مهیمن چون بجبل حجون در موضع
[illegible] از گرد راه [illegible] پوشیده و خود همایون بر سر نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام
در آمد و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده رکن اسعد را طواف نمود و نواحی خانه کعبه را از لوث
اصنام پاک ساخت و هبل که اعظم بتان قریش بود جناب ولایتمآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدسه
نبوی بر خاک مذلت انداخت [illegible] ز لوث وجود بت [illegible] در آن روز [illegible] و در بسیاری از
راویان و ناقلان آثار از سید ابرار صلی الله علیه وسلم بقلم صحت ادا گشته که مشرکان بت چند
بزرگ در موضع بلند نهاده بودند چنانچه دست بآن نمیرسید و علی مرتضی بعرض خیر الانام رسانید که یا رسول الله
پای مبارک بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت بار نبوت نیست تو
پای بر دوش من نه و بامر قیام نما پس آنجناب پای مبارک بر کتف مبارک خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم نهاده آن بتان را پایان انداخت نقلست که در آن وقت رسول علیه الصلوة والسلام از امیر
پرسید که خود را چگونه می بینی جواب داد که یا رسول الله خود را چنان می بینم که حجب مکشوف گشته گویا
سر من بعرش میساید و هر چه دست دراز میکنم بهر چه میخواهم میرسد آنحضرت فرمود که ای خوشا وقت
تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود ای علی رسیدی بآنچه میخواستی
جواب داد که بلی یا رسول الله بآن خدای که ترا مبعوث گردانیده که چنان می پندارم که اگر قصد کنم دست باسمان
رسانم آنگاه شاه مردان خود را بزمین انداخت و تبسم نمود سید عالم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت
یا رسول الله مرا عجب می آید که از چنین جای بلندی خود را انداختم و المی بمن نرسید حضرت مقدس
نبوی فرمود که چگونه الم بتو رسد که نگاه دارنده تو سید المرسلین بود و فرود آورنده تو جبرئیل امین و این چند
بیت زاده طبع یکی از شعرای ولایت که درین قضیه نظم نموده [illegible]

آنگاه حضرت
رسالت پناه کلید بیت الله را از عثمان بن طلحه ستده در خانه را گشاد و بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام
بزرگوار کشیده بودند بدانجا در آمد و با دو رکعت نماز فرض قیام نموده عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و روی با کابر قریش کرده گفت [illegible]

اعتذار میکشند که در باره ایشان چه حکم واقع شود رسول صلعم روی بجانب ایشان آورده گفت چه میگویید و چه گمان
می برید از من نسبت بخویش عقلای مکه جواب دادند که خیر میگوییم و نیکویی گمان می بریم که برادر کریم و پسر برادر
کریم بر جا قدرت یافته آنحضرت گفت من با شما همان کنم که یوسف با برادران جفا کار خود گفت که لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده ام
و بصحت پیوسته که قبل از آنکه سید عجم و عرب بمکه درآید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن جا برگرفت جو ایشان
ایشان را اگر بر جا یابند بکشند و اسامی آن یازده مرد چنانچه مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله
سعد بن ابی سرح حویرث بن نقید مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبد الله
بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه عکرمه بن ابی جهل ابن خطل عبد العزی و حویرث
و مقیس و حارث در روز فتح مکه بضرب تیغ مجاهدان حوزه دین کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله
بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته بالآخره حب اسلام در دل ایشان افتاد و بعضی شفعا برانگیخته
و برخی لطف و کرم رسول الله را صلعم شفیع ساخته بنزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و عثمان
بن عفان روز فتح عبد الله بن ابی سرح را که برادر رضاعی آن بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه
وی را گرفته بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم درآورده بمبالغه تمام گناه خویش را درخواست نمود
و آنحضرت از جواب او اعراض فرموده مبالغه عثمان تکرار یافت آخر الامر نزد رسول علیه السلام رفت سر
آنحضرت را بوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول الله عبد الله را امان ده آنحضرت فرمود که
آری و چون عبد الله و عثمان بیرون رفتند حضرت رسالت صلعم اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع آمد شما را
که برخیزید و این سگ را بکشید عباد بن بشر گفت یا رسول الله بخدایی که جان تو در قبضه قدرت اوست
که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم حضرت فرمود که سزاوار نیست پیغمبری را که خائن عین باشد و از جمله
شش زن که خون ایشان بفرمان خیر البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معاویه و او نقاب در روی کشیده
در میان جمعی از نسوان نزد آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر دو کنیزک ابن خطل بود قریبه و فرتنا
قریبه کشته شد و فرتنا بگریخت و بالآخره مسلمان گشت و امان یافت دیگر ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب
انتظام داشت و بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام بقتل رسید
ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت و در روضة الاحباب آورده است که فتح مکه در بیستم
ماه مبارک رمضان واقع شده و در بعضی روایات مذکور است که در بیستم ماه مذکور فتح دست داد و سید عالم
بقیه آن ماه و شش روز در مکه توقف نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد بن عبد الله المخزومی که برادرزاده ابو سلمه
بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوست رسول صلعم بقطع ایدی او امر فرمود و اسامه بن زید زبان بشفاعت
او گشاد آنحضرت در غضب رفت و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس بدانید
و آگاه باشید که امم ما تقدم من از آن جهت هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست از
وی باز داشته اقامت حد ننمودندی و هرگاه ضعیفی باین امر مبتلا شدی اجرای حد بر وی نمودندی …

اشارت کرد تا دست مخزومیه را ببریدند و دیگر سید ابرار علیه السلام خالد بن ولید را با سی سوار بموضع نخله فرستاد
تا بتخانه عزی را خراب کردند و همچنین عمرو عاص روی توجه به بتخانه سواع آورده و بمیان قبیله هذیل رفته
آن بت را بشکست و هم در آن ایام بموجب فرموده سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
سعد بن زید اشهلی با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج
و غسان بود ویران نمود و در آن موضع زنی سیاه برهنه موی ژولیده که نوحه میکرد بنظر سعد درآمد
و آن زن را بقتل رسانیدند و بخدمت سید عالم باز گردیدند و دیگر از وقایع زمان مکه آنکه سید ابرار
علیه الصلوة والسلام خالد بن ولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله
جذیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دلالت نماید و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن
و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون بنو جذیمه نزدیک رسیدند ایشان رعایة للوم سلاح
پوشیده و باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار دعوت اسلام نمودند خالد گفت بچه جهت
مسلح شده اید جواب دادند که میان ما و فلان قبیله عرب عداوتست چون گرد سپاه دیدیم پنداشتیم
که آن جماعت بر سر ما می آیند خالد این عذر را نپسندید و گفت سلاح را از خود جدا کنید و آن قوم بموجب
فرموده عمل نمودند خالد هر یک از ایشان را به تابع خود سپرد و سحری فرمود تا ندا کردند که هر کس که اسیری دارد
بقتل رساند بنو سلیم اسیران خود را کشته مهاجر و انصار آن جماعت را بگذاشتند و یکی از اسیران بملازمت خاتم
الانبیا علیه التحیة و الثنا شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد و سید ابرار دو بار دست بدعا برداشته بر زبان آورد
که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را با مبلغ مال داده بمیان بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان
و عوض تلف اموال ایشان ادا نماید و در استرضای خاطر آن جماعت اهتمام فرماید و حضرت امیر المؤمنین …
بجایی رفت و آن قوم را جمع آورده بموجب فرموده عمل نمود و بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال
مبلغی دیگر از آنچه رسول صلعم فرستاده بود زیاده آمد امیر المؤمنین علی آن مبلغ زیاده را نیز بایشان بخشید و
بجانب مکه بازگشت و بموجب … قضیه مذکوره بخالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضای
بنی جذیمه بشفاعت بعضی از صحابه بخالد التفات نمود و در اخبار خیر البشر در کتب معتبر
سیر مرقوم خامه صحت اثر گردانیده اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب منتشر شد اکثر قبایل
عرب سر بخط مالک بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند و مالک بن عوف بقول صاحب
… سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال
و حیوانات و اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن صمه جشمی که از جمله مشاهیر … بود و صد و بیست
سال یا صد و شصت سال از عمرش گذشته با صاحب رای … داشت همراه خود گردانید و چون
آواز گریه اطفال شنوده پرسید که این همه اصوات جهت چیست جواب دادند که لشکریان
بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و اطفال و اموال خود را مصحوب گردانیده اند تا در جنگ سعی نمایند
نمودند درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات نموده گفت آوردن مال و عیال مناسب …

نیست زیراکه اگر زمانه منقضی گردیده شد مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود مناسب و لایق آنست که
نسوان و کودکان و غیر هم را بجای اباز گردانی تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست کافران اسیر
نگردند و اموال بتصرف مردم بیگانه نیاید مالک التفات بدین سخن نکرده روی براه نهاد و درید … از خشم شده ازو
باز ایستاد القصه چون خبر هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت نبوی رسید عتاب بن اسید را در مکه
بخلافت نصب نموده با ده هزار سپاه خاصه و دو هزار طلقا مکه و بروایتی با شانزده هزار مرد تیغ گذار در عشر
اول شهر شوال بجانب کفار نهضت فرمود و در آن لشکر در میان مهاجر و انصار سه علم بود علی مرتضی و عمر بن
الخطاب و سعد بن ابی وقاص محافظت آن اعلام مینمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایات ایشان
سعد بن عباده و حباب بن المنذر بودند و هر قبیله … از آن سفر رایتی علاحده برافراشته بودند نقلست
که چون حضرت … از مکه بیرون رفته نظر ابابکر بر آن کثرت و شوکت افتاد و گفت امروز از قلت
سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در حنین لشکر نبی الثقلین صلعم شکست یافته و آیه لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی آخره در این باب نازل گشت مالک بن عوف پیش از
لشکر اسلام بوادی حنین درآمده و سپاه را در کمینگاه بداشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را
بینید یکبار حمله آورید القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بواسطه تنگی گذرگاه متفرق گشتند و چند
فوج شده هر فوج از طریق متعدد روی بدانجا در می آمدند که ناگاه مخالفان که تیر عذر بر کمان …
گرفته بودند از کمینگاه برخاسته … حمله آوردند و تیرباران کردند تا بجایی که اهل اسلام رو بهزیمت نهاده
طریق انهزام پیش گرفتند اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن ولید و دیگران لشکر در هزیمت
… و بجایی رسید که بروایت کشف الغمه زیاده از ده کس در خدمت و ملازمت حضرت رسالت
کسی نماند و از آن جمله نه نفر هاشمی بودند و اسامی ایشان آنست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عباس بن عبد
المطلب فضل بن عباس ابو سفیان الحارث ربیعة بن الحارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه و معتب
پسران ابولهب و عاشر این جماعت ایمن بن ام ایمن بود و قولی آنکه در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر
که عبارت از علی مرتضی و عباس و ابو سفیان الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات
قدم ننموده بود و چون سید عالم انهزام اهل اسلام را ملاحظه فرمود با آواز بلند ایشان را طلبید و ندا
نموده گفت یا ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس باز نمی نگریست و آنحضرت آن روز بر استر سفید سوار
بود بجانب کفار نهیب داد و بر زبان وحی بیان گذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان الحارث
عنان استر را گرفته عباس بن عبد المطلب از جانب دست راست در رکاب ملک جناب بود … زده
از حمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول علیه السلام شد و ایمن ام ایمن سر راه بر وی گرفت
و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیا رساند اما اسبش
مانند اسب شطرنج … آنحضرت در وقت فرار اصحاب … ابو سفیان
و جمعی که … بودند آغاز … بر زبان آوردند …

ایشان صفوان بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود منهزم گشته آن جماعت را از تلفظ این سخن منع میکرد
وی گفت اگر مردی از قریش والی ما باشد دوست تر میدارم از آنکه شخصی از هوازن حاکم ما باشد و محمد بن
اسحاق از شیبة بن عثمان بن طلحه روایت کند که گفت چون رسول ثقلین بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت
آنکه فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته بودند از وی بکشم مرکب آن گشتم که در وقت
انهزام سپاه اسلام شمشیری از نیام کشیده قصد کردم که از ذات … قضا را عباس بن عبد المطلب را
ایستاده دیدم … محافظت او می نماید خواستم که از جانب چپ نزد وی روم ابو سفیان
الحارث را مشاهده کردم که آنطرف را محافظت مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت در آمده خواستم
که تیغ بزنم … ناگاه شعله از میان من و رسول در لمعان آمد و نزدیک بآن رسید که مرا بسوزد
از کمال وهم دست بر چشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا صلعم بجانب من نگریست و فرمود که یا شیبه ادن منی
من بموجب فرموده عمل نموده نزدیک آنحضرت رفتم آنحضرت دست بر سینه من نهاد و گفت اللهم اذهب
عنه الشیطان والله که در آن ساعت که آنجناب دست بر سینه من زد محبوب تر بود از گوش و چشم من آنگاه
باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر پدرم فی المثل در مقام قتال آمدی تیغ بر وی حکم
میکردم بصحت پیوسته که در سپاه اسلام در جنگ حنین عباس آواز بلند داشت بفرموده حضرت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره این ندا
بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف و جوانب بخدمت آن سرور آل غالب شتافتند و قریب صد نفر از
انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشت
سنگریزه بدست آورده و شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت هیچ چشمی نماند که از آن خاک قدری
در آن جای نگرفت و بعد از آن رجوع آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم
تروها … نسیم نصرت و ظفر بر پرچم اعلام اسلام وزید و مشرکان روی بهزیمت نهادند و در کشف الغمه
و بعضی دیگر از نسخ … مسطورست که در آن معرکه کافری مشهور ابو جرول نام بر جمل … نهاده
رجزی خوانده و مبارز طلبید مبارزان سپاه اسلام از مواقع صدمت و عظم جثه او اندیشیده کسی بمقابله او بیرون
نمی آمد که ناگاه شاه ولایت پناه اسد الله بجانب آن … شتافته بضرب ذو الفقار آبدار دمار از روزگار
او برآورده … سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار فجار گشت نقلست که در آن جنگ
چهار نفر از مسلمانان بمرتبه شهادت رسیدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و بروایت کشف الغمه از آن
جمله چهل نفر بضرب ذو الفقار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بدوزخ شتافتند آورده اند که گریختگان معرکه
حنین سه قسم شدند طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب نخله
توجه نمودند و فرقه با وطاس گریختند و رسول ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادرزاده ابو عامر ابو موسی و زبیر بن
العوام از آنجمله بودند در عقب مشرکان که متوجه اوطاس … مسطورست که چون
ابو عامر لشکر ظفر اثر با وطاس رسیدند در بین الصف … نفر از کفار …

چون الجابین عوب صعب دست داده در به بدست ربیعه بن رفیع که در سلک تبع زبیر انتظام داشت کشته گشت
و ابوعامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه کس را از ایشان بقتل رسانید و بضرب شمشیر عاشر ایشان
شربت شهادت چشیده و برادرزاده اش ابوموسی قایم مقام عم شده در اعلاء لوای اسلام طریق سعی و اهتمام
مسلوک داشت و از کفار سیصد نفر کشته بقیة السیف روی بوادی فرار آوردند و صدای فتح اوطاس
در طاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفرقرین بپای بوس خاتم النبیین شتافتند و در آن دو معرکه شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند غنیمت اهل اسلام گشت و فرمان
واجب الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه آورده عباد بن بشر انصاری
بضبط و محافظت آن اموال پردازد تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد آنگاه رایات ظفر
آیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه را بدست علی مرتضی داده و ابوعبیدة بن الجراح را با
خالد بن ولید با هزار مرد جرار مقدمه لشکر ساخته بنفس نفیس همایون متعاقب در حرکت آمده بعد از
وصول بطایف کفار بچهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز مبادی
حرب و پیکار فرموده جمع کثیر زخم دار شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب
شربت شهادت چشیدند و عبد الله بن ابوبکر برادر عایشه و عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه از آن جمله
بودند نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایتمآب مرتضوی را با جمعی
از اهل صدق و صفا نامزد فرموده که در اطراف این دیار سیر نموده هر جا بتی بینند در هم شکنند شاه ولایت
پناه با رفقا روی براه آورده در اثنای قطع مسافت طایفه از دلیران قبیله خثعم و جیله جمع سر راه بر ابن عم
حضرت رسالت پناه صلعم گرفتند و قدم در میدان معاقره نهاده شهاب نامی که بمزید شجاعت از امثال
و اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و امیر المؤمنین علی آهنگ جنگ او کرده چند
ابو العاص بن ربیع آنجناب را منع نمود که مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی آن سخن را
بسمع رضا نشنوده در برابر آن کافر مشهور رفته بیک ضرب ذو الفقار او را بجوار فرستاد و بقیه کفار شکست
فتحت تخرده شاه مردان تمام بتان را درهم شکست و بخدمت رسول الله مراجعت فرموده آنحضرت شاه ولایت را
بخلوت طلبیده مدتی مدید با آنجناب راز و اسرار در میان نهاد و این معنی موجب تعجب گشت و عمر بن الخطاب
با حضرت رسالتمآب گفت یا رسول الله چون آنحضرت با ابن عم خود خلوت کرده راز میگوئی فقال یا عمر ما انجیته
و لکن الله انجاه یعنی من بنابر اقتضای رضای خود با او راز نگفتم بلکه [illegible] از زبان [illegible]
با من راز با او در میان [illegible] القصه بروایتی هژده روز زمان محاصره امتداد یافت و بر ضمیر انور حضرت خیر البشر
روشن شد که در آن ایام فتح قلعه طایف میسر نخواهد گشت از آنجا کوچ فرموده بمنزل جعرانه تشریف برده غنایم
حنین را تقسیم نموده و عطاهای آمال جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده بودند جهت تالیف قلوب ایشان از
عطاهای بی منتهای خویش گران بار گردانیدند گویند در زمانی که نقود و غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کرده بودند
ابوسفیان بن حرب که با مساک انصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت

یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنسرور تبسمی فرموده ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت از این اموال
چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره با صد شتر بدو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منعم
گردانیدند باز ابوسفیان گفت که پسرم یزید را بعطای سرافراز گردان رسول علیه السلام فرمود تا موازی
انعام ابوسفیان بیزید تسلیم نمودند هنوز [illegible] نشده معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معاویه بکجاست حضرت
مقدس نبوی فرمود تا معاویه چهل وقیه نقره و صد شتر دیگر دادند ابوسفیان گفت پدرم و مادرم فدای
تو باد و بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی الحق بغایت کرم [illegible] و اشراف
مهاجر و انصار در برد فور وثوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد و انصار از این
معنی در خشم شده گفتند پیغمبر صلعم قریش و سایر قبایل عرب را با نعامات خود مخصوص ساخت و ما را هنوز
ایشان چیزی نداد حال آنکه پیوسته ما برکسب امور شتافته میشویم و هنوز خون مشرکان از تیغ ما میچکد
و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا اکابر انصار حاضر گشته فرمود
که انصار خاصه من و صاحب سر منند و اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار
کنم خدا انصار را اجر دهاد و انصار از شنودن این سخن فرحناک شده و رقت کرده چندان گریستند
که محاسن ایشان تر شد نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس مرداسی را از غنایم حنین چهار نفر شتر
عنایت کرده او محزون گشته از غایت غضب چند ابیات انشا نمود و آن ابیات بسمع اشرف سید
کاینات رسیده امیر المؤمنین را امر فرمود که برخیز و زبان او را از من کوتاه کن علی مرتضی علیه السلام
برخواسته دست عباس را بگرفت و روان گشت عباس گفت یا علی زبان مرا خواهی برید جناب ولایت
مآب فرمود که بموجب فرموده رسول عمل خواهم نمود و چون بقطار شتران رسید ابن عم خیر الناس گفت
عباس اگر از چهار نفر تا صد نفر از این شتران انگاه عباس گفت پدر و مادرم فدای شما چه کریمید چه حلیمید چه نیکو
خلقید پس امیر المؤمنین علی عباس را گفت که حضرت خاتم الانبیا ترا از اهل اخلاص شمرده
و چهار نفر شتر انعام کرده و اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی همان چهار شتر اکتفا نمای
و اگر میل داری که در اهل مولفة قلوب گردی صد شتر بگیر عباس بموجب استصواب شاه مردان بچهار شتر
قانع شده شاد و راضی بازگشت و بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن
بود که قریب بیست کس از اشراف هوازن بپابوسی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده اظهار اسلام
نمودند و التماس اسیر و اموال و اطلاق اسیران خویش کردند آنحضرت ایشان را در میان اموال و اسیران
مخیر کرده و بنی هوازن اعداد اسیر را اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بعد از اجتماع اصحاب
بجواب شعار کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که از بهای ایشان آنچه متعلق بنی
هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما از سر آن میگذرید منت خواهد بود و الا بعوض بمن دهید
هر جا غنیمتی حاصل شود در عوض هر برده شش نفر شتر بشما رسانم اصحاب چون اهتمام خیر الانام علیه السلام
در آن امر مشاهده نمودند رقم اطلاق بر بهای بنی هوازن کشیدند انگاه حضرت رسالت پناه از احوال

مالک بن عوف پرسید قوم هوازن گفتند مالک در حصار طایف است سید بشر [illegible] انحضرت فرمود که اگر بنزد
ما آید اهل و عیالش را بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نماییم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا
گردانیده و شبی بخدمت رسول عرب و عجم شتافت و مشمول مرحمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و سر طایفه
که در نواحی طایف باسلام درآمده قرار یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در شب دوم ذوالقعده از جعرانه
احرام عمره بسته بمکه رفت و شرط زیارت بجای آورده عتاب بن اسید را والی قوم ساخته معاذ بن جبل
و ابوموسی اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر انجام بصوب یثرب برافراشت
و پس از وصول بآن بلده طیبه در ماه ذوالحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و آن بشارت را ابو
رافع بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیده بانعام غلامی سرافراز شد و در روز هفتم از تولد آن نوباوه حیات
نمود رسول علیه السلام فرمود تا سر او را تراشیده بوزن آن موی نقره تصدق نمودند و بتربیت عقیقه فرمان داد
و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید زوجه براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد ذکر وقایع سال نهم از
هجرت سید علام و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت چون هلال محرم سال نهم از هجرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم بر طارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرمود
بریده بن الحصیب را باعیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را
بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و عامل قبایل
مذکوره باداء زکوة پرداختند و جماعت مذکوره را معطی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب
چون زکوة مواشی را جدا ساختند آن اموال در نظر بنو تمیم بسیار نمود و بنی کعب را انکار کردند که چرا بمحصل عامل
محمد می باید داد دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند و چون بشر صورت حال را بر آن منوال دید بخدمت حضرت
رسالت باز گردید و کیفیت واقعه را معروض گردانید و عیینه بن حصن فزاری با پنجاه سوار بتاراج بنی تمیم
مامور گشته مع قصه طغیان ایشان [illegible] تاخت و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و یازده زن اسیر
ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برد طایفه از بنو تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان
بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب ایشان متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول در وقتی
که رسول علیه السلام در حجره عایشه بنوم استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را
معلوم نمود که آنحضرت در کدام حجره است بدر حجره که رسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی هر چند بلال از
تسکین ایشان پرداخت بجای نرسید تا آنکه سید عالم از خواب برآمد و بیرون شتافت و چون از ادای
نماز فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد بن حاجب برخاست و خطبه خوانده شمه
از شرف قبیله بنی تمیم بیان کرد و باشارت همایون نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر او
خطبه بر زبان راند و بعضی از مناقب و مآثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر ایشان بود
ابیاتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب او مامور گشته کلمه چند در سلک نظم کشید که
موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم عظم شان و فصاحت بیان محمدیان قایل گشته سرا بجز

ایشان با نوار ایمان صفت روشنایی گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم باطلاق اسیران آنقوم حکم کرد
و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و هم درین سال بموجب فرموده سید ابرار
صلوات الله علیه و آله الاخیار حیدر کرار با صد و پنجاه سوار بجانب بتخانه قبیله طی شتافت و آن بتخانه را
ویران کرد و عدی ولد حاتم بجانب شام گریخت و خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار بدست امیرالمومنین
علی افتاد و آنجناب بقسمت غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا نکردانیده همراه خود بمدینه برد
رسول علیه السلام آن ضعیفه را بموجب التماس او بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم برادر ملاقات
کرد و او را از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوات آگاه گردانیده بمدینه روان ساخت و عدی در
سال دهم از هجرت بملازمت رسیده مسلمان شد و دیگری از وقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سید المرسلین
از امهات مومنین ملالتی یافته قسم یاد فرمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات ننماید و در سبب این سوگند
ارباب سیر وجوه متعدده گفته اند روایت مشهور آنکه روزی حفصه از حضرت خیر البریه علیه التحیه جهت
طلب دیدن پدر خود رفت و در غیبت او آنحضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلب داشته بصحبت وی
مشغول گردید و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز گشته بر حقیقت حال اطلاع یافت آغاز گریه کرد و گفت
یا رسول الله در فراش من با کنیزکی مجامعت مینمایی رسول چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده نمود
در مقام تسلی خاطر وی شده گفت تو راضی هستی که من ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که هستم سید عالم
علیه الصلوة والسلام آن کنیزک را بر خود حرام کرد اما حفصه وصیت نمود که این راز را با کس نگویی و حفصه
بجهت ظاهر این معنی را قبول کرد و چون رسول علیه السلام از خانه بیرون رفت کیفیت واقعه را با عایشه
در میان نهاد و در وقتی که عایشه بملاقات سرور کاینات فایز گشت بزبان تعریض گفت یا رسول الله
در ایام نوبت من با ماریه صحبت داری باقی او قات ازواج تو سالم باشد رسول علیه السلام از شنیدن این
سخن متغیر شده جهت تادیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه ایشان را نه بیند و آیات
اوایل سوره تحریم در آن ایام نازل شد و آنحضرت بعد از آنکه بیست و نه روز امهات مومنین را از شرف
مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات سلوک داشت و هم درین سال زنی مسلمه غامدیه که بزنا
اقرار نموده التماس اجرای شرع کرد و پیغمبر صلعم فرمود باز گرد و از ایزد تعالی آمرزش خواه غامدیه گفت یا رسول
میخواهی که مرا باز گردانی و از زنا حامله ام خاتم الانبیا علیه السلام پرسید که از زنا حامله گفت آری رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی و او را بشخصی از انصار سپرده که بکفل او قیام نماید تا وقتی که
حمل کند چون مدت حمل وی سر آمد آن انصاری رسول را علیه السلام خبر کرده آنحضرت فرمود تا زمانی که ایام رضاع
او منقطع نشود باو رجوع نتوان کرد و پس از مدتی آن کودک را از شیر باز کرده و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلعم آمد
و مره دیگر التماس اجرای حد شرع نمود آنحضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا گوی حفر کنند و او
تا پستان در آن گو نشاندند اشارت فرمود تا او را سنگسار کنند و خالد بن ولید از پیش روی غامدیه سنگی بر سرش
زد و چند قطره خون بر روی خالد رسید و زبان بدشنام آن ضعیفه گردانید آنحضرت سید ابرار خالد را تسکین

ثبات زنا از غامدیه نیز واقع شد [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه والسلام [illegible]

داد و گفت با خود می گفتم من چه قدرت است که بسعه توبه کرده آمرزیده شده و چون کار سبعه باقی ماند اصحاب بامر حضرت رسالت برچه گناه کردند و مدفون گردانیدند و از معظمات وقایع این سال یکی غزوهٔ تبوکست و سبب آن غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه درانداخت که حاکم شام لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابران سید عالمیان عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل که بشرف اسلام یافته بودند استمداد نموده چون در ان اوان در میان مدینه قحط و عسرت در درجه کمال داشت و هوا در غایت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتکاب آن غزوه بودند و میخواستند که در سایه اشجار بسر برند و از ان اثمار حلاوت آثار محظوظ شوند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض درین باب نازل شد پس از ان مجاهدان این بحر تمام آغاز یراق جهاد نمودند از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ پیوست که متمولان صحابه فقرا و مساکین را شتر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب ان باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند بروایت روضة الاحباب ابوبکر صدیق از سر تمامی اموال خود برخواست و عمر بن الخطاب نصف جهات خود را بنظر آورد و ذو النورین دویست شتر ترتیب کرده و بقولی هزار مثقال طلا صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا یا چهار هزار درم نقره مصروف داشت و برین قیاس دیگر غنایا اموال فند ساخته هزار مرد بشتر زان مرتب و مکمل گشته رسول عجم و عرب در ماه رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع بعقد الویه قیام فرمود و اعلام ظفر قرین مهاجرین لوای بابابکر و لوای زبیر بن العوام تفویض کرده و لوای اوس را باسید بن حضیر داده و رایت خزرج را بابودجانهٔ انصاری سپرده و خالد بن ولید را مقدمة الجیش گردانید و در میمنه طلحة بن عبید الله را بازداشت و در میسره عبد الرحمن عوف را برگماشت و در ان لشکر ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود و روایتست که در وقت عزیمت غزوهٔ تبوک بر ضمیر حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در ان سفر مقاتله با اعدای دین وقوع نخواهد یافت بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خود تعیین نمود و امهات مومنین را گفت که از سخن و صواب امام المسلمین علی در نگذرید و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آنچه در مومن حسد بود بر زبان آوردند که خیر الانام علیه السلام علی را صحبت جلال و اکرام بلکه در مدینه جون بر ضمیر انور نبوی گران می آمد او را درین سفر همراه نبرد و خلافت را بوی داد جواب مرور شنیده این داستان صحبت خواست آن بر زبان آرا و امیر المومنین علی سلاح پوشیده در عقب مصطفی علیه السلام در حرکت آمده در موضع جرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض حضرت مصطفوی رسانید و آنحضرت فرمود که ای علی و ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفهٔ منی اما ان ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی را چنین گفت خیر الانام که ای کرده در کار دین اهتمام ترا از من این منزلت شد پدید که نسبت بهارون ز موسی رسید در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامم درین حدیث نبوت را جهت آن استثنا کرد که نزدیک بود برایا بتحقیق بدانند که غیر از مرتبهٔ پیغمبری که هارون را از موسی علیه السلام میسر بود شاه مردان نیز نزد آنحضرت ثابت

مقررست و مقدار عزه فضیلت اشارت که فیها احد من البشر و منقبت است بها من بغی و من عرفا هو امیر المومنین حیدر زمان الامام چنان لشکر میمون منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشت و پر تو اهتمام بر حال وی می فکند و اما آن عهد از خرد و حضرت خاتم الانبیا علیه السلام عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلت ذات و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل می فرمودند و آب نیز در ان سفر کم یاب بود بنابران لشکر بجیش العسرة موسوم شد و در ان سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف می نمودند اما این معنی در برشان خاطر اثر نکرد و در ان غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور انجامید از انجمله آنکه ناقهٔ آنحضرت غایب شد هر چند سعی نمودند و آن تودری را جویا نمودند پیدا نشد در ان اثنا منافقی بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شتر او کجاست آن سخن بشرف سمع نبوی رسید فرمود که من نمیدانم مگر چیزی که خدای تعالی مرا بران مطلع گردانده و حالا مرا اعلام داده که ناقه فلان و فلان جایست و زمامش بر درختی پیچیده است بروید و ناقه را بیاورید جمعی بدانجا رفته چنانچه آنحضرت گفته بود شتر را یافتند دیگر آنکه روزی خیر البشر فرمود که فردا به نزدیک چشمهٔ تبوک خواهیم رسید باید که هر کس پیشتر رسد دست بآن نرساند معاذ بن جبل روایت میکند که چون روز دیگر به پیغمبر علیه السلام بدانجا رسیدیم دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده اند و اندک آبی در رگ چشمه میدرخشید آنحضرت از آن دو شخص پرسید که آب ازین چشمه برداشته اید و دست بامن آب رسانیده اید گفتند ای حضرت رسالت پناه بر بود که اندکی آب ازین چشمه برداشتند و جمع ساختند تا مقدار آب حاصل شد که دست و روی مبارک خود را بدان بشست و آن غساله را در ان چشمه ریخته آب برجوشید و در آن چشمه فراوان شد که تمامی سپاه را کفایت کرد و در روضة الصفا مسطور است که چون حضرت رسالت پناه بمنزل تبوک رسید و چند روز بسعادت و اقبال گذرانید بوضوح انجامید که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشته او جوم با اصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن ولید را با چهار صد و بیست سوار بمحل و مبلغ بر سر حاکم دومة الجندل اکیدر بن عبد الملک نصرانی فرستاد و بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بحوالی دومة الجندل رسید و موجب که رسول صلی الله علیه وسلم در وقت اجازت با وی گفته بود اکیدر را با برادرش حسان و معدودی چند در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال داشت آن جماعت را شکاری دوره در میان گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار گشته باقی ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر را که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخت خالد با اکیدر گفت تر بکان امان میدهم تا نزد رسول الله ببرم اگر ایشان را فرمایی تا در قلعه را بکشایند و دو هزار و هشتصد شتر و هشتصد راس اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بر تو مستور معهود مقرر باشد اکیدر این مصالحه را مقبول نموده برادر پیام فرستاد تا در قلعه را بگشاد و اشیایی که مذکور گردید برادر مرا انجام کرده برادر دو در مصاحبت خالد روان شدند و بسعادت ملازمت حضرت رسالت رسیدند عزم جزیه گشتند و بر دومة الجندل ثابت شدند

در روایات مفصله اقصی این باب آنست که خالد اکیدر دومه را در مدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید
و آن دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و کتابتی در باب دومة الجندل از
موقف نبوی ساخته بدیار خود باز گشتند بثبوت پیوسته که چون رسول صلعم از غزوه تبوک مراجعت نموده
بمدینه باز گردید مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت افتراق
اهل اسلام بنا کرده بودند مالک بن دخشم و معن بن عدی با برادر عاصم حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند و اساس آن
نفاق آباد را منهدم گردانیدند و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج از اشراف و اعیان قبایل
بمدینه طیبه بشرف ملازمت حضرت رسالت مشرف میگشتند و تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام
اسلام آموخته باماکن خود باز میگشتند و کثرت آمد شد رسل بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند
و در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف مقدس نبوی رسانید که قومی
از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبخون بر اهل یثرب آورند بنابران پیغمبر آخر الزمان
لوا را بابوبکر صدیق عنایت کرده او را سردار جمعی از اصحاب صفه و غیر ایشان گردانیده بدفع آن جماعت
نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیر الحصی را انجا که المره در ان دشوار بود منزل داشتند
و ابوبکر چون بوادی رسید یکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آوردند و سپاه اسلام انهزام یافتند انگاه حضرت
رسالت رایت دیگر بسته بعمر بن الخطاب داد و او را با طایفه از مسلمانان جهت تدارک
آنمهم ارسال داشت و آنحضرت نیز انهزام یافته باز آمد انگاه عمرو بن العاص بتکفل آن مهم نامزد گشته او نیز از
میدان ستیز گریخته بمدینه باز آمد بعد از ان حضرت مقدس نبوی علی مرتضی را لوا داده آنجناب را
سردار طایفه از سپاه ظفر پناه گردانید و فرمود که شیخین و عمرو عاص نیز با آن لشکر موافقت نمایند و از
استصواب شاه ولایت مآب تجاوز جایز نداشته و آنحضرت تا مسجد احزاب همراه امیر آمده در شان آنجناب
دعاهای کرده باز گردید و ... بر زبان وحی بیان گذرانیده و بجانب وادی الرمل
و امیر المومنین علی متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز بکنجی رفته میل استراحت میکرد و چون
بمنازل مشرکان رسید از طریق که منتهی بهم وادی میشد با چستی حرکت آمد و نفس نفیس پیش لشکر میرفت
و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه عالیمقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آنمهم را برزبان
آورد بنابران با شیخین گفت که درین راه از وحوش خطر است مصلحت آنست که از جانب اعلا وادی بر سر
اعدای دین شبخون بریم و این سخن را با علی مرتضی درمیان نهادند اما بسمع قبول آنحضرت راه نیافت عمرو عاص
مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان گشود و از متابعت شاه عالمپناه ایشانرا منع نمود لیکن کسی متفق نشد
و امیر المومنین علی بمقتضای رای صواب نمای خود مرحله میپیمود تا صبح بکیفیت مقارن شام ظلمانی مشرکان بود
ناگاه بسر ایشان رسید و بصمصام خونآشام ارواح کفر و ظلام نهاد و ایشان تاب دیدار ذو الفقار حیدر کرار نیاورده
مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید فتح و ظفر از مطالع عنایات گشته سوره والعادیات
در ان باب نازل شد و حضرت رسالتماب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون امیر المومنین علیه السلام اعدای دین را

برحق ولوای ساخت اعلام مراجعت برافراخت و چون بحوالی مدینه نزدیک شد سرور پیغمبران و نبی آخر الزمان
یاران را باستقبال شاه مردان مامور گردانیده و خود در پیش ایشان روان شده در آنوقت که چشم امیر المومنین
بر حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه افتاد پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو
راضی اند امیر المومنین گریان شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی لولا انی اشفق ان تقول فیک طوایف من امتی
ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم علیه لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر بملاء من الناس الا اخذوا التراب
من تحت قدمیک — چنین گفت آن روز خیر الانام • که اندیشه دارم ز بعضی عوام • وگرنه صریحی زقدرت بگاه
بگفتم از غایت یکدلی • که بر هر گروهی ز رهبت گذر • نهادی بجای قدمهاش سر • زخاک قدمهاش برداشتی
ازان آب روی دگر داشتی • و در اواخر شوال یا اوایل ذو القعده همین سال عبد الله بن ابی سلول منافق که
پیوسته مرتکب امور نالایق بود وفات یافت و صاحب مکه و لائم از مکارم اخلاق بر ان نماز گذارد
و هنوز از ان ممنوع نشده بود که آیه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا فرود آمد و هم درین سال نجاشی پادشاه
حبشه وفات یافت و بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بروی نماز گزارد
و طلب مغفرت فرمود و بثبوت پیوسته که در اواخر ذی قعده سنه مذکوره حضرت خیر البشر ابوبکر را امیر حج
مکه گردانید و باقامت مناسک حج قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه
و عریان طواف از غایت کراهت اختلاط با ایشان عزیمت حج را در عقده تاخیر انداخت اما ابوبکر صدیق را
سردار سیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از
اوایل سوره برائت تا چهل آیت بر مردم خواند و بعد از توجه ابوبکر صدیق جبرئیل نازل گشته گفت فرمان ایزد
تعالی چنانست که ادای رسالت را بعلی مرتضی تفویض فرمایی لاجرم خاتم الانبیا علی را طلبیده فرمود که
فرمان الهی را بجای آور و با ابوبکر بشتاب و اوایل سوره برائت را از وی بستان و در موسم حج بر مردم
خوان و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت نیاید مگر نفس مومن دوم آنکه من بعد
هیچکس طواف کعبه برهنه نکند سیم آنکه دیگر هیچ مشرک و مشرکه حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس که موقت
عهدی با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آنوقت بر عهد خود ثابت بود و اگر عهد موقت نشود در چهار ماه
در امان بود و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال وی هدر بود و علی مرتضی بر ناقه قصوا
خاتم الانبیا سوار گشته بجانب حرم محترم شتافت و در منزل عرج با ابوبکر رسید و ابوبکر آنجناب را دیده
گفت یا علی امیر آمده یا مامور جواب داد که فرمان چنانست که اوایل سوره برائت را من تسلیم نمایی که او را بر مردم
خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بسمع خلایق رسانم ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده و در موقف یکدیگر
شناختند و در هر موضعی از مواقف حج که علی مرتضی آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات مذکوره را
بسمع خلایق میرسانید ابوبکر نیز مناسک حج را تعلیم میکرد و بعد از فراغ از ان قضا ابوبکر و علی علیه السلام
بخدمت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیام مراجعت فرمودند و ابوبکر از ان حضرت پرسید که یا رسول
الله از من چه صادر شد که از قرائت سوره برائت ممنوع گشتم رسول علیه السلام فرمود که هیچ منقصتی بکمال عزت نال تو

او خیانت لیکن اخبرنی جبرئیل علیه السلام بهذا الامر در کشف الغمه مسطورست که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدی
کرب بملازمت حضرت رسالت پناه مبادرت نموده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و مقارن آنحال ابی بن
عشعث الجعفی که قاتل پدرش بود دیده گشاد تا ستان نبوت آشیان آورد و از و رخصت قتال او را
بجهت قصاص حاصل نماید رسول علیه السلام فرمود که اهدر الناس ما کان فی الجاهلیه عمرو بن معدی کرب از این
واسطه مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در اثنای راه طایفه از بنی الحارث و بنی کعب را غارتید و بقبیله خود
ملحق گردید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خیر البشر رسید امیر المؤمنین علی را بر طایفه از مهاجرین
امیر گردانید و بجانب عمرو و قوم فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد ابی جعفی
ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از تلاقی امام امام الثقلین سر در لشکر سردار باشد و خالد بن ولید آن
منصب را با بوموسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل منطوی گشت ابی که خالد متوجه ایشان
بود متفرق بود و فرقه چمن رفتند و جماعتی به بنی اسد پیوستند و علی مرتضی ازین حال وقوف یافت رسولی
نزد خالد فرستاد و پیغام داد که هر جا رسیده باشی تا وصول من توقف نمای و خالد التفات بآن سخن کرد
علی مرتضی سلام الله علیه خالد بن سعید را فرمود که از عقب خالد بن ولید بشتابد و هر جا که برسد ویرا
نگاه دارد و خالد بن سعید حسب الفرموده بتقدیم رسانید و امیر المؤمنین چون با خالد ملاقات نمود جابری الفخذ
که کرده بود او را سخنان درشت گفت انگاه متوجه عمرو معدی کرب گردید نقلست که چون قوم عمرو از توجه
علی مرتضی خبر یافتند او را گفتند یا ابا ثور این جوان قریشی که متوجه اینجانب شده اگر از تو باج بستاند
چگونه می بینی جواب داد که هر گاه او مرا ببیند معلومش گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان نهاده
مبارز طلبید امیر المؤمنین حیدر در برابر او رفت و بانگ بروی زد و قدم ثبات عمرو بلرزید و آواز نهاده
مردان از جای رفته منهزم گشت عمرو و سپاه اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهادند و برادر زاده عمرو
کشته و منکوحه او را با چند زنی دیگر اسیر کردند انگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات
هم انجا گذاشته فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آورد او را امان ده بعد از معاودت
حضرت امیر المؤمنین علی عمرو بن معدی کرب نزد خالد رفته مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید رقیت نجات
یافتند روایتست که دران سفر پس از وقوع فتح و ظفر امیر المؤمنین حیدر جاریه از جواری خمس جهت خود
اختیار کرده خالد بن الولید بر کیفیت حال اطلاع یافت و درین باب مکتوبی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم نوشته مصحوب بریده بن الحصیب ارسال داشت و بریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته خالد را بحضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم تسلیم نمود و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب اطلاع یافت متغیر شد و رنگ رخ مبارکش از اثر
از غضب برافروخت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را از ارتکاب امثال این امور اجازت یابند
مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلعم گفت و یحک یا بریده احداث نفاق کردی بعلی بدرستی که
علی بن ابی طالب احلالست و علی بن ابی طالب بهترین قوم تست و بهترین کسیست که پس از من باشند
کافه امت را یا بریده بپرهیز از انکه گویید که در آن زمان او را دروغ که زمین مشکافته شود تا من فرو روم گفتم

دعوا نامه من بخط و بخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز با علی و اهتمام بجا نشم
و در شان وی نگویم مگر خیر و حضرت رسول صلعم جهت او استغفار نمود و پس از آن شاه مردان نزد من محبوب ترین
خلایق بود والعلم عند الله الملک المعبود گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول و رجعت الشمس
و ذکر آمدن نصاری نجران بمدینه و وقوع حجة الوداع در سال نیز از اطراف وجوانب
وفود اعراب بملازمت حضرت رسالتمآب شتافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند و محصل المرام عنان
مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند و از آن جمله یکی جریر بن عبد الله البجلی بود که با صد و پنجاه کس بدرگاه
رسید و شرف تقبیل پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب بتخانه ذی الخلیفه مامور شده گفت
یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلیفه مسافت بعیدست و در اسب سوار نمیتوانم شد که آنرا بسرعت تمام بگردم
و اگر بر شتر سوار شده روی بمقصد آرم مدتی باید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از شنیدن این سخن
انگشت همایون بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته و اجعله هادیا و مهدیا از جریر منقولست که چون این دعا
درباره من واقع شد و رخصت یافتم و بر اسب نشسته سرکش سوار گشتم بخدایی که محمد را براستی بخلق
فرستاده که تصور کردم که آن اسب از زیر ران من کوشنیدیست و شب در رسیدم و بزودی بذی الخلیفه
رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم و دیگر از جمله وفود بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند
بشارت حضرت رسالت در بیت الحارث نزول گزیده در روضة الاحباب مسطورست که مسیلمه کذاب
که در اصل و فد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول علیه السلام تخلف نموده و اظهار این کرده که اگر محمد امر حکومت
را بعد از خود بمن گذارد دست انقیادش نایم و الا فلا و سید الانبیاء علیه من الصلوة افضلها با ثابت بن قیس بن
شماس و بعضی دیگر از یاران نزد مسیلمه تشریف برده و بر زبر سر او ایستاده و بشاخ خرمایی که در دست داشت
اشارت فرموده گفت اگر این را از من طلب نمایی بتو ندهم و هم تو تجاوز نتوانی کرد و انچه ایزد تعالی
در شان تو تقدیر کرده است اگر بعد از من باقی مانی هر اینه حق او علا ترا هلاک خواهد ساخت و بدرستی که
ترا همکس میبن نموده اند و در شان تو آنچه نموده اند و حال انکه رسول صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده بود که در
دستهای او دو سوار از طلا بوده و از ان جهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد در انها دمید و ناپدید گشتند
و خیر الانام علیه السلام یکی از ان دو سوار را با سود عنسی و دیگری را بمسیلمه کذاب تعبیر فرموده بود القصه چون
مسیلمه بدیار خود باز گشت زبان بدعوی پیغمبری گشود و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند و او نامه به پیغمبر
نوشت که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض
و لقریش نصفها و لکن قریش قوم یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه که رسول خداست بسوی
محمد که پیغمبر خداست اما بعد بتحقیق که ایزد تعالی مرا در نبوت شریک تو ساخته و مارا است نصفی از زمین و مر قریش
نصفی بود و ازان تو باد و برادران من و لیکن قریش گروه غدارند و این نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد
و چون فرستادگان او بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدند و آن نامه را معروض گردانیدند آن دو
پرسیدند که اعتقاد شما در باره مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریکست رسول علیه الصلوة والسلام تبسم نمود

گفت اگر کشتن رسل ممنوع نبودی گردن شما را میزدم و فرمود که جواب مسیلمهٔ ملعون را باین عبارت نوشتند که من محمد
رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک کذب الکذاب و الافک و الافترا
علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده
نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و جمال حالش بحلیهٔ ایمان متحلی شد و در همین سال
باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامهٔ دوزبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو آن خبر بر
پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافت بعضی از ملک او را به پسرش ارزانی داشت و زمام اختیار گوشه از آن دیار
را در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و طرف دیگر را بابوموسی اشعری منشور حکومت نوشت و ناحیه
بمبعوث بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و از کلیات وقایع این سال و دیگری قضیهٔ مصالحهٔ نجران
و نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان صلعم نامه بنصاری نجران نوشته
ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای آوردند سه کس از میان قوم خود برگزیدند
و بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات را بواجبی معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان
قوم سه کس مقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت
النصاری بود دویم ایهم او را سید میگفتند و سید صاحب رحال و مجمع آن طایفه بود و سیم ابو الحارث بن
علقمه که مدرس و عالم ایشان بود و از سیاق کشف الغمه چنان معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان
بود و عاقب نام دیگری و برین تقدیر کلانتر ایشان چهار نفر بودند و ایشان بمدینه رسیدند انگشترهای طلا
انگشت کرده و جامهای ابریشمین پوشیده بمجلس همایون رسول علیه الصلوة و السلام آمدند و زبان بسلام
گشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و ... احوال ایشان نشد نجرانیان روی بمشرق آوردند و بمقتضای کیش خود
بادای صلوة قیام نمودند و بعد از فراغ ازان امر نزدیک رسول علیه السلام رفته هر چند ازان امر سخن گفتند
جواب نشنودند لاجرم محزون و غمگین بیرون شتافته با عثمان بن عفان رض و عبد الرحمن بن عوف ملاقات
کردند و کیفیت کم التفاتی سید کاینات را پرسیدند که اکنون مصلحت چیست عثمان و عبد الرحمن ...
را که دران انجمن تشریف داشت پرسیدند که یا ابو الحسن رای تو درین باب این جماعت چه اقتضا میکند
حضرت ولایتمآب فرمودند که طریقهٔ صواب آنست که این مردم انگشترهای طلا را از دست بیرون کنند
و بجای این جامها که در بر دارند اثوابی که در راه پوشیده بودند بپوشند و نزد حضرت رسالت آیند تا منظور
نظر عنایت شوند و نصاری بموجب فرمودهٔ علی مرتضی عمل نموده چون بمجلس رسول رفتند و سلام گفتند آنسرور زبان
مبارک بجواب ایشان گشاد و گفت بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که در نوبت اول که این جماعت
نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود انگاه حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام دعوت نمود و نصاری
ابا و امتناع نمودند و اسقف ازان حضرت پرسید که چه گویی در حق مسیح جواب داد که او برگزیدهٔ خدای بود
و فرستادهٔ وی اسقف گفت هیچ دانی که عیسی را پدری بود آنحضرت گفت نه اسقف گفت پس چگونه گفتی
که او بنده است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی‌بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول علیه السلام گفت که امروز جواب

نگوییم درین شهر بایستید تا جواب خود بشنوید و روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما
جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکافرین و حضرت
سید المرسلین صلعم بجوابیان علیهم این آیهٔ هدایت آیین را برایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خویش
مصر بودند آنحضرت فرمود که چه باید که ما با یکدیگر مباهله کنیم و بگوییم که لعنت خدای بر اهل کذب و افترا باد
ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استشاره و اندیشه فردا بامر مباهله قیام نماییم و حضرت
خیر الانام ایشان را اجازت داد و چون نجرانیان بمنزل خود رسیدند آغاز مشورت کردند اسقف گفت که
اگر فردا محمد با فرزندان و اهل بیت بمباهله آید شما از ارتکاب این امر اجتناب نمایید که بلا بر نصاری نازل
خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید ~ صباحی که پرتو بروش افکند مهر : صباحی
چون زخام سپهر : حضرت رسالت با علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم از
بحجرهٔ همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت فقال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول صلعم خرج و علیه
مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم جاءت فاطمة ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و ازان انجمن رو بجای نصاری پیدا شده و چون چشم بران پنج طلعت افتاد
ایشان را از اسقف پرسیدند که اینها چه کسانند که با محمد می‌آیند گفت آن جوان داماد و پسر عم او و دوستترین
خلق است بسوی او یعنی علی بن ابی طالب و این دو صبی پسران دختر اویند از علی و آن زن دختر اوست
فاطمهٔ زهرا ام ابیها و این پسران که بزرگترین خلایق اند پس اسقف گفت بخدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که من این جمع را جانها می‌بینم که اگر از حق سبحانه و تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکنند بر کنده شود
با او مباهله مکنید که اگر مباهله کنید زنان و شما مستاصل شوید و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه خلاف
طبیعت بودی من مسلمان شدمی و لیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت او باشد چون چشم نصاری بران
پنج جامی ... افتاد ~ یکی زامیان گفت کین پنج فرق : که مانند شان نیست در غرب و شرق : چو خورشید از گرد کار جهان
که این گوهر از گشتند از مکان : شنود آمده ها در زمان مستجاب : ز نفوس ایشان کشیده احتجاب : شنیدم که در گرد اوج
شمع : که در سایه گشته بودند جمع : چو پروانه می‌گشت روح الامین : که ای پادشاهان دنیا و دین : برین سایه گر جای باشد
مرا : کنم سرفرازی بهر دو سرا : القصه چون نصاری سخن ابو الحارث را استماع نمودند گفتند یا ابا القاسم ما با تو
مباهله نکنیم و لیکن مصالحه میکنیم آنحضرت بصلح راضی شده مهم به موجب قرار یافت که نجرانیان دو هزار حله تسلیم
نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه رجب و هزار در ماه صفر و ... ثابت خود بود و کسی متعرض
ایشان نشود و درین باب شرط نامه نوشتند تا زمان عمر بن الخطاب در میان نجرانیان بود انگاه ... نقض عهد آن
... بثبوت پیوست که بعد از تاکید قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران باز گشته ابو عبیده بن الجراح را
جهت ... آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و در روایتی که در روضة الصفا مسطور است سید و عاقب دیگر
بار بملازمت حضرت خیر البشر آمده ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافت و بریاض

دلو آب طلبید و بیاشامید پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و دوشنبه در منی اقامت نمود و در آخر روز
سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضعی که آنرا ابطح خوانند تشریف برد و شب چهارشنبه ... کرده سحرگاه
چهارشنبه بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه
مدینه گشته طی مسافت فرمود تا بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید و در کشف الغمه مسطور است که حضرت
شفیع الامت صلی الله علیه و سلم الی یوم القیام بعد از وصول غدیر خم که در آن موضع بسبب فقدان آب و علف
قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و سبب آن نزول دران منزل آن
بود که قبل ازانکه حضرت مقدس نبوی بجهت وحی آسمانی مامور شود امر شده بود که جناب ولایتمآب مرتضوی
را وصی اهل بیت گرداند و آنحضرت اظهار آن صورت را بجهت دریافت وقتی که از اختلاف مامون باشد
در عقدهٔ تاخیر انداخته بود و چون بموضع غدیر رسید معلوم نمود که پس از آنجا و از آن مکان طوایف اصحاب
از موکب همایون جدا گشته بطرف منازل خود خواهند رفت لاجرم آنحضرت جناب مرتضوی را وصی اهل
بیت خود ساخت و علمای شیعه برانند که آنحضرت بواسطهٔ آن در آن موضع فرود آمد که تمامی آن قوم از امامت
شاه مردان وقوف یابند و او را امام ساخت و این آیت نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک لدفع الاختلاف علی النص علیه بالامامة و ان لم تفعل فما بلغت رسالاته و الله یعصمک من الناس
و چون بنا بر نزول کریمهٔ مذکور نصب امیر المومنین علی بامامت تحقیق انجامید حضرت رسالت در آن موضع نزول
گزیده فرمود تا سایهٔ بعضی از شجر آن نواحی را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع ساخته بر زبر یکدیگر نهادند
و باشارت آنحضرت منادی کرد که الصلوة جامعه و بروایتی آواز برآورد که حی علی خیر العمل و خلایق مجتمع گشته
رسول بر بالای پالانها برآمد و علی مرتضی نیز بفرمودهٔ آنحضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آنسرور
بعد از حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود که من در میان شما دو امر عظیم
بگذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نگردید یکی از آن بزرگترست از دیگری و آن دو چیز قرآن و اهل بیت منست
و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که ایها الناس آیا نیستم من بشما
اولی تر از انفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر گاه من اولی ام از انفس شما
بعد از من از انفس شما علی اولی است انگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان انگاه شاه
ولایت پناه بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت دستگاه در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم
تهنیت بتقدیم میرسانیدند و از جملهٔ اصحاب عمر بن الخطاب جناب ولایت پناه را گفت بخ بخ یا ابن ابی
طالب اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة خوشا حال تو ای پسر ابو طالب که مولای هر مومن و مومنه بعد از آن
امهات مومنین حسب اشارت سید المرسلین بخیمهٔ امام المسلمین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت علمای
مذکوره آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل شد و نزد ...
مذهب اهل السنة و الجماعة بل یقولون وصی بالامامة ابا بکر الصدیق رض و چون حضرت خیر البریه از غدیر خم فراغت

یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از وصول بآن بلدهٔ طیبه این کلام در نظام بر زبان همایونش
جاری شد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون
لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده **ذکر عروض مرض بذات فرخنده
صفات سید کاینات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا وقت وفات**
ناظمان مناظم اخبار نبوی و عاملان معالم آثار مصطفوی بر صفحات سحاب ابرار و صفحات ریاض ...
صحت رقم ... گردانیده اند که چون حضرت رسول در عقب الانتجاع از حج الوداع مراجعت نمود
خطهٔ یثرب را از شعاع آفتاب نور جبین مزین و روشن ساخت پهلو بر بستر بیماری نهاده چند روز صاحب
فراش بود و خبر این عارضه که خبر مرض موت آنحضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشت سه مرد و یک
زن را ... سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند از جمله مردان یکی مسیلمهٔ کذاب بن ثمامة بن
کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و از زنان سجاح
بنت حارث بن سوید و چون مهم این جماعت در زمان خلافت ابوبکر رض بتفصیل انجامیده در اوایل ایام
این کیفیت احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی متون کتب اکثر اهل سیر مشحون است باین
خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت خیر البشر حضرات صحابه ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
علیهم السلام بلکه اکثر یاران را بتهیهٔ اسباب یلغار امر فرموده اسامة بن زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرده امید
و فرمان داد که غزو روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی دهی که مقتل جعفر طیار و زید رضی الله عنهما بوده
و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را بدر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته رایت
ارزانی داشت ... موضع ... لشکرگاه کرده ... پس از اجتماع مردم روی براه آورد و بعد
از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین را مرضی عارض شده و دران ایام بسمع همایونش رسید که امارت
اسامه بر خاطر جمعی اصحاب گران آمده میگویند که پسر آزاد کرده ... غلامی را بر مهاجرین اولین و آخرین والی گردانیده
ازین جهت رسول صلعم غضبناک شده و با وجود صداع بمسجد تشریف برده بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای باری
تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب اسامه از شما بمن رسیده و اگر شما امروز طعن بر امارت
اسامه میکنید پیش ازین در امارت پدر وی طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت
این امر دارد و وصیت مرا در شان وی قبول نمایید و با وی نیکویی بجای آرید که آن از جملهٔ اخیار شما است انگاه
از منبر فرود آمده بحجرهٔ همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آنحضرت رفته شرط وداع بجای می آوردند
و باسامه می پیوستند و در روزی که اسامه عزیمت کوچ داشت خبر اشتداد مرض آن سرور را شنوده عنان مراجعت
انعطاف داد و در روضة الاحباب از عبد الله بن مسعود مرویست که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم یکماه پیش از فوت ... من اصحاب را بخانهٔ عایشه طلبید و چون چشم همایونش بر ایشان افتاد
قطرات اشک از چشم فایض الانوارش روان شد و دعای صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانید و از انتقال خود
تنبیه نموده اصحاب گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود جواب داد که زمان انقضا با جنت و اوان

رضوان شتافت و پیغمبر از آن زمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر چهرهٔ همایونش روان گشت
و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت ارضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه
در بهشت تعیین نموده از برای تکمیل ارضاعش و در همان روز کسوف واقع شد و رسول باقامت نماز کسوف قیام
نمود و خطبه منع خوانده مردم را گفت آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات الهی بجهت مردن و زیستن
هیچ آفریده گرفته نشوند هرگاه که چنین واقعه روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و در
همین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایتمآب مرتضوی را بجانب یمن مقرر فرمود تا بهمین کلام هدایت
انجام و بضرب حسام صمصام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیه ضلال بشارع اسلام آرد و در وقت توجه علی
مرتضی بجانب یمن حضرت مصطفوی لوای عقد کرده بآنجناب داد و بدست مبارک خود عمامه بر سر او پیچید
بسته و علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب یک زرع و دیگری بطرف قفا نزدیک شبر و گوش او را پیش
نهی عمت را بور [illegible] مضاجع گران بار کرده و اجازت فرمود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام با سیصد کس
از مهاجر و انصار بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله
در میدان آمدند و جناب ولایتمآب مرتضوی نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت نموده ایشان
این سخن را بسمع رضا نشنیدند لاجرم ابن عم خیر البریه صف قتال آراست و از جانبین جلادت داران نام و ننگ
بمیدان جنگ شتافتند و از کفار قریب بیست کس کشته گشت و بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه
شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعت را باسلام دعوت نمود و آن جماعت زبان بکلمه توحید گویا
گردانیده و از اموال خود آنچه حق الله بود بسر [illegible] کردند و در روضة الاحباب بروایت نزاری [illegible] است
که چون در یمن اعدای دین امیرالمؤمنین را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجناب پیش از آرایش
سپاه ... میان ... رفته و کتابت حضرت رسالتمآب را بر ایشان خوانده بایمان دعوت نمود و قبیله
همدان یکبار همه مسلمان شده و شاه مردان در آنولا رقعه به پیغمبر آخر الزمان علیه السلام نوشته آنحضرت از وقوف
بمضمون مکتوب همایون فرحناک شده و سجده شکر بجای آورده فرمود که السلام علی همدان از [illegible] و بسیاری
کتب معتبر چنان معلوم میشود که حضرت امیرالمؤمنین حیدر کرار [illegible] بمنصب القضیه را
نزد پیغمبر علیه السلام بروجهی که سابقا مسطور شد درین سفر باتفاق جمیع روایات هنوز امیرالمؤمنین علی در یمن بود
که خیر الانام صلعم الی یوم القیام عزیمت گزاردن حج اسلام نموده نهضت فرمود و بشهرت پیوست که چون حضرت
مقدس نبوی عزم اتمام حج جزم کرد نقبا را بهر جانب پیغام فرستاد که هرکس اراده حج دارد باید که حاضر شود و خلق بسیاری
از اطراف و بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشته با دل کامروا و باد همراه سید ابرار بودند تا آداب حج بیاموزند
و حضرت رسول صلعم در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده فرق همایون را شانه کرده و روغن در موی
مشکبوی مالیده و بدن مبارک خود را بطیب ساخته از اثواب مخیط مجرد گردانیده و ازاری و ردائی پوشیده
در مسجد مدینه نماز پیشین گذارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران هدی را اشعار و تقلید نمود
علی سپرده و در آن سفر سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها و امهات مؤمنین تمام در موکب همایون [illegible]

مخیط

همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه
استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند و در همان روز از اسماء بنت عمیس که منکوحه ابوبکر بود پسری متولد شده
و بمحمد موسوم شد اسماء از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم استفسار کرد که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود که عورت
خود را بچیزی محکم ببند و بر احرام ثابت باش و تلبیه بجای آور القصه بعد از طی منازل و مراحل شب یکشنبه چهارم
ذو الحجه ذی طوی از نزول خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم غیرت گنبد خضرا گشت و آنحضرت صبح یکشنبه بادای
نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکه در آمده و بمسجد الحرام تشریف برده شرایط و ارکان زیارت و مقام
بجای آورده استلام حجر الاسود کرده و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرموده آنگاه فرمان داد که
هرکس همراه خود هدی ندارد از احرام بیرون آید و احلال کرده در روز ترویه دیگر نوبت احرام حج بندد و هرکس
هدی همراه داشته باشد تا روز نحر در احرام خود ثابت باشد و ابوبکر و طلحه و عمر و زبیر [illegible] و بعضی دیگر از اصحاب
که هدی مصحوب آورده بودند بر احرام باقی ماندند و درین اثنا سیدة النساء و امهات المؤمنین که هدی نیاورده بودند
از احرام بیرون آمدند و درین اثنا علی مرتضی از یمن رسیده و شتری چند که بنیت هدی حضرت رسالت پناه
همراه داشتند بنظر انور رسانید آنحضرت از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد
که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو بسته خیر الانام فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود
آورده ام و تو نیز بر احرام ثابت قدم باش و در هدی شریک من باش علی مرتضی سیدة النساء را دید که جامههای
رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده زبان بر آورد که چرا احلال کردی جواب داد که امر فرموده حضرت رسالت
پناه صلعم و آنحضرت تصدیق این سخن فرموده و صحیح اخبار در آن مقام بوده بعد از ادای نماز بامداد و طلوع
آفتاب متوجه عرفات گشت بعد از وصول بعرفات و زوال خورشید از وسط السماء بر راحله خود نشسته ببطن وادی
رفت و همچنان سواره خطبه گفت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بر
زبان وحی بیان جاری گردانید و پس از نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو قامت بگذارد و آنگاه روی بقبله
دعا آورده و مبالغه درین باب نمود و بروایت اهل سنت و جماعت درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب میل بنزول غروب نمود آن مهر سپهر نبوت از عرفات
بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو قامت ادا نموده و آن شب آنجا بوده و نماز صبح را در اول
وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شده و چون بجمرة العقبه رسید هفت سنگ ریزه بینداخت و در آن
روز نیز خطبه منع خوانده و آنچه روز عرفه از احکام مبین ساخته بود اعاده فرمود و سخنان دیگر اضافه نمود و بعد
از آن بقربانگاه شتافت و از جمله شتران قربانی آنچه امیرالمؤمنین علی از یمن همراه برده بود آورده اند که بعدد سن
مبارک شصت و سه راس را بدست مبارک خود قربان کرد بعدد سالهای عمر خود و بقیه را علی مرتضی قربان کرد
آنگاه حضرت رسالتمآب صلعم سر تراشیده و موی همایون را میان اصحاب و ازواج قسمت نموده فرمود تا از هر شتری
از شتران قربانی قطعه گوشت در دیگ انداخته و پخته و رسول با مردان باتفاق شاه مردان علیه السلام
تناول فرموده بعد از آن سواره بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین همچنان طواف خانه کرده نزد چاه زمزم رفت

مفارقت من نزدیک رسیده و رجوع بسدرة المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش مهنا و محل
مبارک دارم اصحاب پرسیدند که ترا غسل که دهد فرمود که مردان اهل بیت من بحسب قرابت گفتند یا رسول الله ترا چه
کفن سازیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام و اگر خواهید از جامههای یمانی و اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو
که گذارد و در گریه افتادند آنحضرت نیز گریان شد و فرمود که تکلیف سهل نمائید و ابواب تحمل بر روی خود بگشائید
و باید که چون مرا بشوئید در کفن بپیچید هم درین خانه بجهان در کنار قبر گذارید و همه ساعتی بیرون روید فان الله
تبارک و تعالی اول من یصلی علی یعنی ایزد سبحانه و تعالی رحمت خاص بر من نازل گرداند بعد از آن جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بترتیب بر من نماز خواهند کرد پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملائکه مقربین باقامت نماز قیام
خواهند نمود آنگاه فوج فوج در آیند و بر من نماز گذارند اول مردان اهل بیت من بعد از آن نسوان عترت من
پس صبیان بعد از آن دیگر یاران اصحاب دیگر بار سوال کردند که ترا در قبر که خواهد کرد جواب داد که اهل بیت من
با گروهی از ملائکه و حال آنکه شما ایشان را نه بینید و ایشان شما را بینند پس حاضران را وداع کرد و گفت سلام من
برسانید بدان جماعت از متابعان من که غایب اند و هر کس پی روی ملت من کند در روز قیامت شفیع وی
باشم و بعد از آن گفت و شنید روزی چند حضرت رسالت صلعم با استغفار از برای اهل بیت و گورستان بقیع
و شهدا احد مامور گشته بدان صوب بقدم رسانید و در اکثر کتب سیر مذکور است که ابتدای مرض خاتم الانبیاء
علیه من الصلوة افضلها در خانه میمونه روی نمود و سایر ازواج مطهرات آنجا جمع آمدند آنحضرت در نوبت
[illegible] فرمود که انا غدا یعنی فردا کجا خواهیم بود و بروایتی سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام با امهات مؤمنین
گفت که خواجه کاینات را شفقت خواهر رسید که در وقت مرض هر روز بخانه یکی از شما آمده نباید همه بیکجا جمع شوید
و اتفاق نمائید و آنحضرت بخانه عایشه راضی شد و آنحضرت از خانه میمونه بیرون آمده دستی بر کتف علی مرتضی
و دستی بر دوش فضل بن عباس رضی الله عنهما نهاده و پای مبارک بر زمین میکشید تا بحجره عایشه رسید و بعضی
روایت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید و قول دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر صادق علیه السلام
نقل کرده که حضرت خیر الانام را در اوقات بیماری بر جامه خواب نشانیده بر میداشتند و بنوبت بخانها می بردند و علی
کل التقدیر سید الثقلین پهلو بر بستر بیماری نهاده تبی در غایت احراق طاری گشته شدت مرض روز بروز
سمت تزاید میگرفت و قوی ضعیف شده ساعت بساعت ضعف بر بدن صفت التضاعف می پذیرفت
بضعف قوی شد بدن ممتحن : قوی تر شدی ضعف مردم تن : رخ سرو رخسار بیای رسل : بر افروخت از تب چو اوراق گل
عرق بود بر روی او در نظر : ز شبنم بر اوراق گل تاکمر : چو نرگس دو چشمش ز رغبت بخواب : ز بوی خوشش مشک بگذاشت گلاب
و از عایشه بنت ابی بکر روایت است که گفت در وقت مقاربت موت و غایت حرارت تب نزد رسول رفت و تب [illegible]
آمده گفتم مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله هیچکس را همچنین تب گرم که بر بدن تست مشاهده نکردم فرمود
برای آن چنین است که اجر ما مضاعف شود ای ام ابرار از باب مرض من چه میگویند گفت میگویند که ذات
الجنب است آنحضرت که سزاوار لطف پروردگار است گفت که آن مرض را بر انبیا خویش ابتلا نداده و آن عارضه
همزاد الشیطان است و شیطان را بر من دست نیست ولیکن این مرض از آن گوشت زهر آلود است که در قلعه خیبر

در خیبر یک لقمه خورده ام و هرچند وقت از آن بر من ظاهر میشود و این زمان نوبت انقطاع رشته
زندگانیست و در شیخ جمهور از اهل سیر مسطور است که خیر البشر در ایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا را بعد از تقدیم
لوازم عطوفت و اظهار مراسم ملاطفت و ترحیب بروایت نفقه و تمهید قواعد تعهد بطریقه اعتقاد و مشورت
با وی گفت که ای قرة العین کامرانی و ای ثمره شجره زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یکنوبت جبرئیل امین
جهت درس قرآن مبین بر من می آمد و امسال دو نوبت نازل گشته بآن برراحت و این دلالت بر آن میکند
که اجل موعود نزدیک رسیده و زمان بودن من در جهان فانی بنهایت انجامیده و از استماع این خبر
اثر غم و غصه بر فاطمه زهرا [illegible] از دیده قطرات عبرات بر صفحات وجنات فرو دوید و از تصور الم مفارقت
سید عالم بر خود بلرزید و بزبان حال و قال نالید و : هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور : دل از تصور دوری
چو بید لرزانست : آنحضرت چون اضطراب جگر گوشه خود را ملاحظه نمود باز ابواب تلطف بر روی کشود
و سر مبارکش را از سینه بی کینه خویش بر داشته آهسته گفت که ای فرزند بجان پیوند من خوش باش که سیدة
النساء در روضه رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت تو با من ملاقات خواهی نمود و بتول زهرا علیها السلام
را شگفتی یافته خندان شد عایشه خاتون گفت ای فاطمه هرگز غمی بر فرح نزدیکتر از اندوه تو ندیده بودم سبب آن چه
غم تو از این همه موجب شادی چیست زهرا جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نتوان کرد و در آن روز گفت
این گفت و شنید را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را اظهار نمود و دیگری از وقایع زمان مرض سید
عالم آنکه سعید بن جبیر روایت کند که ابن عباس گفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی
بود و امری غریب در آن روز روی نمود آنگاه ابن عباس گریه بسیار کرد و گفت در روز مذکور که مرض رسول اشتداد
یافت بود یاران را فرمود که اسباب کتابت را بیارید تا از برای شما چیزی نویسم تا گمراه نشوید پس اصحاب
اختلاف کرده گفتند موجب حزن [illegible] پیغمبر [illegible] نمود و بعضی جواب تفریق [illegible] گرفته از بیان آورده که مناسب نیست
که درین وقت آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و بعضی الحاح نمودند تنازع اشتغال یافت و آوازها بلند گشت
چنانچه حضرت رسول صلعم از آن گفت و شنود بتنگ آمده از سر آن قوم در گذشت و بروایتی که عمر بن الخطاب
با دیگر از اصحاب سبب آن گفت که آیا این از جمله اسرار پریشانست که مرض چنین اشتداد
عقیده علماء مذهب شیعه آنست که سبب عدم رضای اصحاب بجز این کتابت آن بود که رسول علیه السلام
میخواست که در باب ولایت و عهد امیرالمؤمنین علی وصیت نامه در قلم آرد و این دو بیت که در کشف الغمه مسطور
مشعر باین معنی است : اوصی النبی فقال قائلهم : قد ظل یهجر سید البشر : و ری ابا بکر اصاب ولم : یهجر و قد اوصی الی عمر
القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالتمآب از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از
پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری و مع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیره
عرب اخراج نمائید دوم آنکه وجود ارباب را که نزد شما آیند جوایز و صلات دهید چنانچه من با آن جماعت میدادم
سلیمان نامی که یکی از راویان این حدیث است گوید که فراموش کرده ام که سعید بن جبیر وصیت سیم را گفت یا نه و آنکه
گفت از عجایب نسیان بر خاطر من نمانده از عبد الله عباس مرویست که فرمود در مرضی که مصیبت بزرگ آن

چو اگر رسول را از وصیت نامه نوشتن مانع آمدند پوشیده که خیر البریه در ایام مرض ده نوبت بر منبر رفته بعد از حمد
و ثنای باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت انصار سخنان گفت
و در نوبت آخر جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت صفات جاری گردانید بلکه این سخنی
از حضرت بفعل رسانید و شخصی گفت که سه درم در ذمه تو حق دارم خشنود گردانید و سه درم را بوی تسلیم نمود و نقلست
که در ایام بیماری آنحضرت اقتدای مسلمین یکنوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت را بجای آورده او در آخر اوقات
مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام بموجب اشارت آنحضرت ابوبکر صدیق پیش نماز خلق بود و
در روایتی هفده وقت نماز جماعت از آن حضرت فوت شده و در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی
مرویست که در ایام بیماری حضرت نبوی هر روز و هر شب جبرئیل امین علیه السلام نازل شده می گفت
یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار تو سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می بینی و حال آنکه او داناترست بچگونگی
حال تو ولیکن اراده ایزدی از این پرسش آنست که کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است و عیادت
مرض در میان امت تو سنت شود آنحضرت می گفت ای جبرئیل خود را دردناک می بینم روح الامین فرمود که
ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بر تو سخت نمی گیرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی تر از تو نیست ولیکن
حضرت حق عز و جل دوست میدارد که بشکر و ثنای او قیام نمایی تا بشنود آنچه عطا فرموده و از آنجمله
در روضة الاحباب و بسیاری از کتب علمای اهل حدیث مذکورست که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده
رب العالمین در سه روز آخر زندگی سید المرسلین واقع بوده و در روز سیم عزرائیل و فرشته اسماعیل نام که سردار
هفتاد هزار فرشته است بر در حجره همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش معروض گردانید که
ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول می طلبد و پیش از این هیچ متنفسی این ادب از وی صادر نگشته
و بعد از این صدور نخواهد یافت رسول علیه السلام فرمود که دستوری ده تا درآید ملک الموت پس از حصول
رخصت درآمد و بسمع شریف آنحضرت رسانید که ای محمد خدا بر فرمان تو فرستاده من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت
دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم سید عالم بجبرئیل نگریست روح الامین گفت یا محمد خداوند غفار
مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشارت فرمود تا عزرائیل بمهمی که متعلق باوست مشغول شود در کشف الغمه
مسطورست بروایت امام عالی مقام محمد باقر رضی الله عنه که قریب بوفات سید کاینات صلعم مردی بر در
حجره همایون آمد و اذن دخول طلبید امیر المؤمنین بیرون رفت و از وی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم
که نزد سید اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درآیم جناب ولایت مآب جواب داد که محل [illegible] آن نیست
گفت صاحب خود را بگوی فقال رجل الاذن من الدخول علیه پس امیر المؤمنین علی بازگشت و از حضرت خیر الانام
اذن دخول حاصل کرد چون درآمد نزد سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی الله رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت
فرمود که کدام رسول خدایی جواب داد که من ملک الموتم و ایزد تعالی مرا بتو فرستاده است و ترا
مخیر گردانیده است میان لقای خود و رجوع بدنیا فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل نزد من آید و با او
مشورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت یا رسول الله و الآخرة خیر لک من الاولی و لسوف

یعطیک

یعطیک ربک فترضی الی الله خیر لک فقال صلعم الی الله خیر لی فاقبض کما امرت و در روایتی آنکه چون ملک الموت
بدر حجره همایون آمده رخصت دخول طلبید فاطمه زهرا پس در [illegible] گفت رسول خدا بحال خود مشغولست اکنون
ملاقات میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبید همان جواب شنید در نوبت سیم آواز خود را چنان بلند گردانید
که هر کس در منزل مقدس نبوی بود بر خود بلرزید از هیبت حضرت رسول بحال افاقت آمده و استفسار فرمود که چه واقع است
فاطمه علیها السلام کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت گفت ای فاطمه گفت الله و رسوله اعلم سید کاینات
گفت ملک الموت هادم اللذات و مفرق اهل جماعات بوده کشنده زنان و یتیم سازنده فرزندان است
فاطمه زهرا که این حدیث شنود آواز برآورد که وا [illegible] و خیر البریه دست سیده النسا را گرفته بر سینه
بگذاشت [illegible] چشم [illegible] و گفت جان من فدای تو باد در من نظر
کن و با من یک سخن بگوی آنحضرت چشم مبارک بازکرده گفت ای دختر من گریه را موقوف کن که حمله
عرش بموافقت تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن قرة العین نبوت پاک ساخت
و در تسکین خاطر او کوشیده او را بشارت داد و گفت خدایا در مفارقت من فاطمه را صبری کرامت کن
و با وی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمه استرجاع بگشای چون هر مصیبتی که بکسی میرسد در برابر آن ثوابی
مقررست فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت پناه
دیده برهم نهاد زهرا گفت وا کرباه آنحضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود و بعد از آن
عایشه پیش رفت و التماس وصیتی نمود رسول گفت وصیت [illegible] روز [illegible] موجب عمل
[illegible] و حفصه نیز پیش رفت همان جواب شنید و قولی آنکه تمامی ازواج مطهرات بگوشه خانه خود از نظر [illegible]
محروم بودند پس وصیت فرمود که ای فاطمه پسران خود را بیاور سیده النسا امام حسن و امام حسین را علیهما السلام
نزد خیر الانام برده ایشان زبان بسلام گشادند و در برابر [illegible] جهانیان بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان
منوال دیدند آغاز گریه و فغان کردند چنانچه هر که در آن خانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست دوستان
روز وداعست فغان در گیرید دل یکباره که از جان و جهان برگیرید امام حسن روی خود را بر جبین مبارک حضرت
خاتم الانبیا نهاده و امام حسین سر خود را بر سینه بی کینه [illegible] آنحضرت گذاشت و آنحضرت بنظر شفقت
در ایشان نگریسته هر دو را بوسه داد و در باب احترام و تعظیم ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه باحضار شاه ولایت
پناه فرمان داد و چون آنجناب حاضر شد سر مبارک [illegible] امیر المؤمنین علی بر زیر بغل [illegible] پیغمبران درآمده
سر مبارک آنحضرت را بر بازوی خویش نهاد و آنحضرت گفت یا علی فلان یهودی در ذمه من این مبلغ دین دارد
البته ادای او را قاضی ای علی اول کسی که در لب کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مکروه بسیار بتو
خواهد رسید باید که دل تنگ نداری [illegible] و در طریق مصابرت سلوک نمایی و چون مردم [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان
خلافت فاروق بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود جواب داد
که از علی بن ابی طالب سوال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلی که او سر در بر مبارک

بر سینه من نهاد فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیر المؤمنین علی گوید
که خیر الانام این سخن می گفت و آب دهان مبارک وی بمن میرسید که ناگاه حال [illegible] تغیر وقت
و من بی تحمل شده عباس را گفتم مرا دریاب عباس نزد من آمده باتفاق یکدیگر خیر البشر را بر روی بستر خوابانیدیم
نقلست که چون ملک الموت رخصت یافت و بقبض روح مطهر آنحضرت مشغول شد سکرات موت غالب
گشته رنگ روی همایونش متغیر گشته گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قدح آبی که نزد
آنحضرت بود میکرد و بر جبین مبین مالیده میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و بر سقف خانه نظر انداخته
دست خود برداشته بر زبان می آورد که الرفیق الاعلی ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار البقا پیوست
آن شاه بارگاه نبوت فرو نشست • وان قصر با شکوه [illegible] خراب شد • معراج دو کون چو آتش فرو نشست • و آن ماه
اوج عزت بچاه خواب شد • ماتم سرای گشت سپهر چنانش • روح الامین بتعزیت آفتاب شد • [illegible]
وفات و مستورات شبستان عصمت که آن حال مشاهده فرمودند گریه و زاری و ناله و سوگواری آغاز کردند و از سینه
آه دردناک برکشیدند و متوطنان عالم بالا و معتکفان ملاء اعلی بناله و زاری و افغان درآمده و جملگی ساکنان فلک
نیلوفری درین مصیبت عظمی از شیوه صبر و تحمل بری گشته با اهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارک بودند
و تمامی طبقات انس و ملک و پری درین تعزیت عظمی با آل آفتاب افق پیغمبری موافق بودند و مستالم
ای [illegible] زمین و آسمان بگریسته • در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته • وحشیان در کوه و آهو در بیابان زار زار
ماه و خورشید آسمان چه جهان بگریسته • ابیات درد آمیز و اشعار شوق انگیز که فوت بزرگوار و اصحاب [illegible]
شعار در مرثیه سید ابرار صلی الله علیه وسلم نقل نموده اند اختصار را غایه [illegible] در سلک نظم کشیده اند بسیار
[illegible] آنها موجب اطناب و اکثار میگردد لاجرم بذکر ابیاتی که از سیده النسا فاطمه زهرا علیها السلام نقل
نموده اند اختصار نموده شد • اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا • انوح و اشکو لا اراک مجاوبی • ایا ساکن الصحرا
علمتنی البکا • و ذکرک انسانی جمیع المصائب • فان کنت عنی فی التراب مغیبا • فما کنت عن قلب الحزین بغائب • ذکر
غسل و تکفین حضرت سید المرسلین سلام الله علیه الی یوم الدین بروایت ثقات [illegible]
روایت اخبار آیین ثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار [illegible] مهاجر و انصار محقق شد ابوبکر
بلوازم پرسش اهل بیت قیام نمود باتفاق عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح جهت قرار امر خلافت بسقیفه
بنی ساعده رفت [illegible] اهل بیت در حجره همایون را بسته پرده فرو آویخته [illegible] و علی مرتضی و عباس بن
عبد المطلب و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید که آزاد کرده سید کاینات بود و شقران [illegible]
که شقران لقب داشت [illegible] آنحضرت را [illegible] که از غیب شنیدند بی آنکه بدن
[illegible] بغسل مشغول گشتند و امیر المؤمنین علی متعهد شستن سید کاینات بود و فضل [illegible]
آنحضرت [illegible] ولایت [illegible] غسل [illegible] و عباس و قثم [illegible] حضرت
[illegible] و اسامه بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت میریختند و در روایتی بغیر از این
[illegible] در غسل خیر البشر کسی حاضر نبوده و قولی آنکه اوس بن خولی انصاری [illegible]

هیچ امری متعلق بوی نبود از امام جعفر صادق مرویست که در زمانی که علی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم غسل میداد
مرآبی که در چشم و گوش و [illegible] و دهان [illegible] جمع گشته بود [illegible] و علی کل التقدیر آنچه [illegible]
علم و حفظ ابو السبطین گرداند از سیر کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از ام المؤمنین مرویست که حضرت
مقدس نبوی را در سه ثوب سفید سحولی کفن کردند که هیچ آنها قمیص و عمامه نبود و قولی آنکه کفن پیغمبر ذو المنن جامه سفید
و یک برد یمانی بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریر خوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود
مدتی در آن خانه تنها گذاشتند و از امیر المؤمنین علی منقولست که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که
در دوشنبه واقع شد در روز سه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدم که درآیید گروه گروه و بر پیغمبر خود
نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب عالیقدر
بر جنازه رحمت اندراز سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع شده
با آخر رای بر استصواب شاه ولایت مآب در همان موضع که روح مقدسش را قبض کرده اند مرقد شریفش مقرر
فرمودند و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نمود و لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترد و در نیم شب
یا سحر چهارشنبه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن ابی طالب و اسامه
و شقران نیز بمضجع رسول علیه السلام درآمده [illegible] گویند که آخر کسی که از قبر رسول
بیرون آمد امیر المؤمنین علی بود و بعضی قثم را نیز گفته اند و در روایتی آنکه مغیره خاتم خود را در قبر انداخت و بدان
بهانه پس از همه کس بقبر درآمده انگشتری را بیرون آورد و گفت انا احدثکم عهدا بالنبی صلعم و این روایت نزد اکثر
اهل سیر ضعیف است القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت از قبر محفوف برحمت بیرون آمدند و خاک ریختند
آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند گردانیده و آب پاشیدند و پس از آنکه [illegible]
[illegible] خانه سیده النسا [illegible] شرایط پرسش بجای آوردند و بقول [illegible] پرسید که رسول خدا را
دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل برآمدید که خاک بر آنحضرت ریختید آخر نبی آخر الزمان
نبی الرحمه گفته و بجهت رسول الله [illegible] مستالم و متاثرست اما حکم ربانی و قضای آسمانی را تغییری نیست

آری سرانجام دنیای غدار [illegible] کار عالم [illegible] همین طریق است [illegible] از قصور [illegible]
[illegible] خانه قدم [illegible] هیچ موجودی را [illegible]
و [illegible] بوستان لطف و کرم را عالم [illegible] چنین است آیین [illegible]

بقای جهان کی بود جاودان • چو خورشید تابد ز اوج کمال • همان لحظه باید که کاهش زوال • بعالم کرا بود تخت جمع است •
گذشته از آن [illegible] • بقای درین باغ کی [illegible] • که از زرد و [illegible] • گل از بهار جهان کی شکفت •
که [illegible] • چنین [illegible] • که او [illegible] تمام بشر • [illegible] •
رسول [illegible] • [illegible] • میان بقا و لقای خدا • [illegible] •
ز [illegible] • [illegible] عالی نژاد • تو هم [illegible] • [illegible] •
[illegible] • اساس اقامت [illegible] • که [illegible] • اللهم صل علی سید الورا و آله

مصابیح الدجی و غرة نجوم فلک الهدی اعنی صلی الله علیه و علیهم اجمعین مبارک کرده کثیرا ذکر ازواج
سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در روضة الاحباب از ثقات روات
مرویست که حضرت مقدس نبوی در ایام حیات دوازده زن را بعقد نکاح در آورده و با یشان زفاف فرمود
از آنجمله یازده زن متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانچه تبیین آن ثبت خواهد یافت و باتفاق اهل
سیر نخستین منکوحه خیر البشر خدیجه کبری است و خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن کلاب نسب شریف
آن پاک شریفه مطهرات عفت مآب در قصی بحضرت رسالت اتصال می یابد و خدیجه اول بنی مرتبه
عام است از روی حسب و نسب بسید عجم و عرب و کنیت خدیجه ام هند و نقلش طاهره و مادر خدیجه فاطمه است
بنت زاید بن الاصم از بنی عامر لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عائذ بن عبد الله مخزومی در آمده و از وی پسری
و دختری آورده و بعد از فوت عتیق ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بنکاح در آورد و اسم ابو هاله هند بوده
و بروایتی زراره و بعقیده زمره زبیر و بمذهب فرقه هند و باتفاق اهل سنت و جماعت خدیجه را از ابو هاله
دو فرزند در وجود آمد هاله و هند و بعضی از مورخان بر آن رفته اند که شوهر نخست خدیجه ابو هاله بود و زوج ثانی اش
عتیق و این روایت مختار ابن جوزی است الغصه چون ثانیا شوهر خدیجه فوت شد بسیاری از صنادید و اشراف
بنا کحش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد و نیز آنکه بعد از فوت جلال البقای ابو هاله مغرب قضا
شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور از آنجا انتشار یافت و کیفیت آن خواب را
با پسر عم خویش ورقه بن نوفل عرض کرد نوفل گفت تعبیر این خواب آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله نکاح خود
در آورد و خدیجه از نام و نسب پیغمبر و وصف نفیسش نموده ورقه آنچه از این باب معلوم داشت با جناب عفت
مآب گفت بنا بر آن خدیجه دایم انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز
گردید و در آن زمان که آن پرتو از عنایت بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و بروایت
جمهور اهل سنت و جماعت خدیجه در چهل و چهار سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی در آمد و مهر آن دوازده اوقیه
طلا بود و بثبوت پیوسته که جمیع اولاد خیر العباد از خدیجه تولد نمود مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و تا خدیجه
کبری در حیات بود خلاصه موجودات بنا بر ملاحظه خاطر شریفش مناکحت عورت دیگر میل نمود و مناقب و مفاخر
خدیجه بسیار است و فضایل و کمالات او بیشمار و او اول کسی است که بنبوت حضرت رسالت ایمان آورد و جمیع
مال و جهات خود را صرف نمود برای رضای حضرت رسالت و از امیر المؤمنین علی منقولست که حضرت
رسالت فرمود که خیر النساء ها مریم و خیر النساء ها خدیجه یعنی بهترین نسوان امم سابقه مریم است مادر عیسی علیه السلام
و بهترین زنان این امت خدیجه و از ابن عباس مرویست که حضرت نبی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم
بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم و از انس بن مالک مرویست که رسول
فرمود که حسبک من العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امراة
الفرعون و در کشف الغمه مسطور است که قالت عایشه ما رایت فاطمه الا ارزک رسول الله سیدة اهل الجنة
اربع مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و در بسیاری از نسخ معتبره قوم

السلام صحت از کسی که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که از بهشت چهار کس از نسوان باشد مریم بنت عمران
و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و در بسیاری از نسخ معتبره قوم اقلام صحت از کسی
که روزی جبرئیل علیه السلام نزد خیر الانام آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و در وی ظرفی پر از طعام می آورد
چون بخدمت تو رسد او را از پروردگار و از من سلام رسان و او را بشارت ده و وی را بخانه در بهشت از یک لولو مجوف چون حضرت
مصطفی سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید جواب داد که ان الله هو السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول
السلام و رحمة الله و برکاته این کلام در جواب دلالت میکند بر کمال فهم و فطانت خدیجه علیها السلام زیرا
که دانست که سلام را بحق تعالی رد نتوان کرد چنانچه بر دیگران رد میشود از آنجهت گفت که و علی الله السلام چه
که بعضی از صحابه بر تشهد گفتند و ممنوع گشتند و از عایشه روایت کرده اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ زنی
مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا که
خاتم الانبیا او را بسیار یاد می نمود و گاه بودی که گوسفندی را قطعه قطعه میکرد و بجهت دوستان خدیجه میفرستاد
و من از غیرت با او میگفتم که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل گشت
و نوبتی هاله خواهر خدیجه در در خانه آمده بر سبیل استیذان دست را بر در زد پس رسول استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطر
و اندوهناک گشته و بروایتی فرحناک و مسرور گشت و گفت خدایا این هاله است از من غیرت بردم و گفتم چند
یاد میکنی از عجوزه قریش که از غایت پیری دندان در دهانش نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد تعالی بهتر از آن
بتو داده و آنحضرت در غضب شد چنانچه فرمود که بخدا سوگند که هیچ زن بهتر از وی ایزد تعالی بمن نداد و ایمان آورد
بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود
بمال خود بمن که همه مردم مرا محروم ساختند و بخشید حق تعالی مرا از وی فرزندان گرد و عایشه گوید که با نفس خود
گفتم که هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم و در روایتی آمده که گفت والله که دیگر در باب خدیجه عتاب نیابم گویند از هرکه مشاهده
خدیجه بود اگر نزد خیر البریه آمدی آنحضرت او را نوازش و اکرام نمود و گفتی این زنی است که در ایام خدیجه بخانه ما می آمد
ان حسن العهد من الایمان و وفات خدیجه بروایت اشهر و اصح در ماه رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید و رسول خدا
بقبرش در آمده او را مدفون گردانید و مدت عمر عزیزش بروایتی شصت سال بود و بروایتی شصت و پنج سال والله
اعلم بحقیقة الاحوال سوده ام الاسود نام داشت وی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک
بن عامر بن لوی بن غالب است و در لوی نسبش بنسب رسول اتصال می یابد و مادر وی شموس بود بنت قیس بن
عمرو بن زید بن خداش و سوده در اول بعثت باسلام در آمده در سلک مهاجران حبشه انتظام داشت و بعد از مدتی که
از آن ملک بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که رسول بجانبش آمده پای مبارک بر گردنش نهاد
و این خواب را با شوهر خود گفت سکران جواب داد که اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد صلعم ترا خواهد خواست
و پس از سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت مآب پیش از تزویج عایشه بروایتی صحیح سوده را عقد فرمود و مهر وی
چهارصد مثقال نقره بود و چون سوده را اکبر سن بنوسود در سال هشتم از هجرت رسول علیه السلام اراده طلاقش نمود
سوده بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده از تو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت از من انقطاع یافته اما هم

اگر کسی از یاران خدیجه نزد آنحضرت علیه السلام میگفت در

گردد روز قیامت در زمره ازواج تو محشور گردم و من نوبتی خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن قصه تجاوز
فرمود و از ابو هریره مرویست که رسول الله خاصی از ازواج خویش را در حجة الوداع همراه برده چون از آن سفر بازگشت
بایشان گفت این حج اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کرده هیچ جا
نروید و همه امهات المؤمنین پس از فوت سید المرسلین حج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب حدیث
مذکور عمل نمودند و گفتند ما بعد از خاتم الانبیا سفر نکنیم وفات سوده بروایتی در ایام خلافت عمر بن الخطاب
اتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین در زمان معاویه بن ابو سفیان این صورت رست داده و او بجابر روایت
اول کسی است که از برای جنازه او نعش ترتیب نمودند عایشه بنت ابی بکر ابی قحافه ام عبد الله کنیت داشت
و مادر وی ام رومان بود بنت عمر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و جناب عایشه
مذکوره خاتم الانبیا بعد از انتقال خدیجه بجنت اعلی عایشه را در وقتی که شش ساله بود بعقد خود در آورد و در سال
اول از هجرت که نه سال از عمرش گذشته بود و مهر عایشه بروایتی مبلغی بود که بچهار درم می ارزید و بقولی پانصد درم
مهر داشت و غیر از وی هیچ عورتی بکر بشرف مناکحت حضرت رسالت علیه مشرف گشت و عایشه از معتبر
صحابه بود و جمع کثیر از صحابه و تابعین از وی حدیثی روایت کرده اند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و منقول از
ربیع الابرار و کتاب المسند که در شهور سنه خمسین من الهجرة که معاویه بن ابو سفیان جهت بیعت پسر لعین خود بمدینه رفته
امام حسین علیه السلام و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر را بر آن داشت که عایشه زبان ملامت دراز کرده
بروی گشود و معاویه در خانه خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاک پوشیده و کرسی از آبنوس بر زبر آن چاه نهاده
عایشه را جهت ضیافت طلبیده او را بر آن کرسی نشاندند تا در چاه افتاد و معاویه سر آن چاه را محکم بند
کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه در شب هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین
بمرض طبیعی درگذشت و هم در آن شب او را مدفون ساختند ابو هریره [illegible] بر وی نماز گذارد و قاسم بن محمد و ابو بکر
مرقد شریفش را در گورستان بقیع حفر کرده بودند در آمده و او را مدفون گردانیدند والله اعلم ذکر حفصه بنت عمر بن الخطاب
مادر وی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بود و تولد حفصه پیش از بعثت به پنج سال دست داد
و در اوایل زن خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و بعد از خنیس که در سلک صحابه بود که بدر انتظام داشت در دو یا سال
سیم رسول صلعم حفصه را بنکاح خود در آورده وفات او در زمان ذو النورین در سنه سبع و عشرین اتفاق افتاد
و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلای معاویه در سال چهل و یک تا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت
آنصورت دست داده و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سالی بوده مدفنش در
گورستان بقیع است زینب نسبش با عبد الله بن صعصعه می پیوندد و در اول زن طفیل بن الحارث
بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده و بقولی برادرش ابو عبیده بن الحارث و بروایتی بحجش عبد الله
اسدی او را بخواست و چون زوج ثانی زینب وفات یافت و بجهان جاودانی انتقال نمود در ماه رمضان
سال ششم از هجرت سید المرسلین صلعم او را بعقد خود در آورده زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت
مشرف بوده در ربیع الآخر گذشته وفات یافت و بعضی از مورخان گفته اند که زینب زیاده از سه ماه در خانه

حضرت رسول نبوده و کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا داشت
باین کنیت اشتهار یافت ام سلمه بنت ابی امیه هند نام داشت و اسم ابو امیه بعقیده ابن جوزی سهیل و بقول
بعضی از مورخان حذافه بود و نسبش هشام بن المغیره بن عبد الله بن مخزوم بن یقظه بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب و مادر ام سلمه عاتکه بود و عمه رسول صلی الله علیه و سلم و ام سلمه در اوایل حال زن ابو سلمه عبد الله الاسود
ابو سلمه نیز با مهاجرین حبشه بود و چون از آنجا بمدینه آمدند در جنگ احد ابو سلمه را زخمی رسید و بعد از چند گاه
وفات یافت و سید کاینات صلعم ام سلمه را خواستگاری نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت
وقع شد و مهر ام سلمه بروایتی متاعی بود که بده درم می ارزید و او را در ملازمت حضرت خاتم الانبیا منزلت
عظیم پیدا شد و وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یک از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بروی
نماز گذارده در بقیع مدفون گشت و آخر زنی که از ازواج سید کاینات فوت نمود ام سلمه بود و مدت حیاتش را
هشتاد و چهار سال گفته اند زینب بنت جحش نسب جحش بخزیمه بن مدرکه که از اجداد رسول بود
می پیوست بدینسوال که جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب
عمه آنحضرت بود و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل بره بوده حضرت خیر البریه آن نام را تغییر داده
و زینب را در اول حال رسول والجلال صلعم از برای زید بن حارثه خواستگاری نموده و برادرش عبد الله بن
جحش از این مواصلت ابا نموده آیه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم
در این باب نازل گشت و ایشان بدین مواصلت راضی دادند آنگاه حضرت رسول صلعم زینب را بعقد زید در آورده و ده
برای مهر وی ده دینار زر سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه من گندم و سی صاع خرما نزد
زینب روانه کرد و مدت یکسال زید با زینب بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زید پیش
رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد و گفت یا رسول الله دختر عمه تو را طلاق میدهم آنحضرت با وجود آنکه دانسته
بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاه دار و بترس از پروردگار
و چند روز دیگر زید با زینب بسر برده با قوه او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم زید را فرستاد که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده گفت این
سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که بپروردگار خود مشورت نمایم بعد از آن زینب برخاسته کارساز و عرض نیاز نموده در
مقام مناجات گفت اللهم ان رسولک الله خطبنی کنت اهلا فزوجنی منه دعا اجابت رسید
این آیت نازل گردید که فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا
منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن زینب بنزد ایشان رفت و زینب بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه
و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و بنزد زینب طعام اشارت فرمود و مردم را از گوشت و نان
سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانچه تفصیل وقت آن در کتاب مسطور است و وفات
زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و عمر بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و مدت عمرش پنجاه و سه سالگی
جویریه نام وی در اصل بره بود حضرت خیر البریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن

جبیب بن عابد بن ملک بن عویه الخزاعیه وجویریه در اوایل حال در سلک ازواج پسر عم خود ذو الشفر بن مسافع بن
صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوه مریسیع مقتول گشته حضرت رسول صلعم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم
از هجرت او را عقد فرمود چنانچه سابقا ازین معنی مذکور شده وفات جویریه در سنه خمسین و ست در مدینه است
و مروان حاکم بروی نماز گذارده و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود والله اعلم بحقیقة الحال
ام حبیبه بنت ابو سفیان بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمه عثمان بن عفان و هی بنت
ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حباله عبید الله بن جحش بن ریاب
بسر میبرد و همراه او بحبشه رفته ام حبیبه را از وی دختری حاصل شد حبیبه نام و عبید الله در آنجا [illegible]
مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار نمود و هم در حبشه بر ضلالت مرد و در سال ششم از هجرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه و نجاشی را مضمون مکتوب معلوم گشته بام حبیبه پیغام فرستاد و
مشعر بود که کسی را وکیل خود ساز ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نمود و نجاشی در حضور جعفر طیار
رضی الله عنه بروایت دیگر از مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ام حبیبه را عقد فرمود و چهار
صد مثقال دینار سرخ یا چهار صد هزار درم نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد نمود و ام حبیبه را با شرحبیل بن
حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت رسالت مشرف گردانید وفاتش در زمان حکومت معاویه در
سنه اثنی و اربعین در مدینه بوقوع انجامید و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و قولی آنکه فوتش در شام
اتفاق افتاد **صفیه** از یهود بنی نضیر بود و از سبط هارون علیه السلام و در اوایل حال زن سلام بن مشکم
بود و در میان ایشان مفارقت دست داده کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق او را بخواست و در غزوه کنانه
بقتل رسید و صفیه داخل سبایا شد و حضرت خیر البریه علیه من الصلوات افضلها او را آزاد کرد و بعقد
خویش درآورد و اعتاق صدقه او گردانید و در منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید و صفیه در وقتی که بملازمت
حضرت خیر البریه رسید هفده سال از عمرش گذشته بود و بعقیده صاحب گزیده وفاتش در سنه اثنی و خمسین
اتفاق افتاد و مدفنش گورستان بقیع است **میمونه در اصل بره نام داشت خیر البریه** آنرا بمیمونه تغییر داد و هی بنت
الحارث بن حزن بن بجیر بن الهرم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر او هند بود دختر عوف
زهیر بن الحرث بن [illegible] بن کنانه و در شان هند گفته اند که ای اکرم عجوز علی الارض اصهارا
زیرا که ایزد تعالی دامادان عالیشان کرامت کرده بود و بیان این سخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه
وام الفضل میمونه بحباله نکاح سید المرسلین درآمد و ام الفضل را عباس در سلک ازدواج کشید و هند از غیر
شوهر اولین او بود دختران داشت از آن جمله یکی اسماست که در اوایل حال زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از
جعفر ابو بکر او را بخواست و پس از ابو بکر بشرف مصاحبت علی مرتضی مشرف شد و دیگر دختر هند زینب بنت عمیس زوجه سید
الشهدا حمزه رضی الله عنه در حباله نکاح درآورد و دیگر دختر سلمی بنت عمیس زن شداد بن الهاد خواسته بود و القصه
میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بسر برد و چون میانه ایشان مفارقت افتاد ابو رهم
بحباله نکاح درآورد و بعد از شوهر ثانی میمونه را مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت

مناکحت

مناکحت حضرت رسالت فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در سرف میمونه را بشرف
زفاف مشرف ساخت از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه در آنجا واقع شد و هم آنجا مدفون شد
و آن صورت بعقیده صاحب گزیده در سنه ثلث و ثلثین از عالم انتقال نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین
و بر تقدیر صحت یکی ازین دو روایت آخرین زنی از امهات مؤمنین که فوت گشته میمونه باشد نه ام سلمه
والله اعلم بالصواب **ذکر سراری آنحضرت علیه السلام** چهار نفر بوده اند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس
ملک اسکندریه بر سبیل هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السلام فرستاده بود و آنحضرت در ملک یمین تصرف
کرد و ابراهیم از وی در وجود آمد فوت ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب فی سنه ست عشر اتفاق
افتاد و در گورستان بقیع مدفون گشت ریحانه بنت زید بن عمرو در روضة الاحباب مسطور است
که ریحانه از جمله سبایای بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه پیغمبر علیه السلام او را بجهت خاصه شریفه اختیار نمود
و مخیر ساخت او را در میان اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شد آنحضرت در ملک یمین بوی تصرف نمود
و روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت او را آزاد کرد و بعقد خود درآورد و واقدی این قول را مرجح داشته
و ابن عبد البر و غیره ریحانه را از جمله سراری شمرده اند و وفاتش بقولی در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در
زمان خلافت عمر بن الخطاب والاول هو الاصح **سیم کنیزک جمیله** که از سبی بحضرت رسول رسیده
چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود و پوشیده نماند که در عهد او نسوانی که پیغمبر آخر الزمان ایشان را
عقد نموده بوده و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد ایشان اتفاق نیفتاده [illegible] متعدده مسطور است
خامه مشکین شمامه رقم تخفیف بر ذکر اینها کشیده عنان بیان بصوب تحریر شمه از احوال اولاد امجاد خیر العباد
معطوف گردانید [illegible] **ذکر اولاد امجاد خیر العباد** باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز محشر سه نفر بوده
قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد گردید و دو سال عمر یافته بجهان
جاودانی انتقال نمود و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است ایضا از خدیجه بعد از بعثت تولد نمود و در طفولیت
از عالم انتقال نمود و ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی الحجه سال ششم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود آمد و در روز
هفتم از تولد او رسول علیه السلام برای او گوسفندی عقیقه کرد و سرش را تراشید و بوزن موی او نقره تصدق
نمود و بروایت اصح ام یوسف زن ابو یوسف آهنگر بارضاع ابراهیم معزز گشت و ابراهیم یکسال و نیم عمر
یافته در سال هفتم از هجرت درگذشت و ابراهیم را [illegible] غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس رضی الله عنهما
آنمهم را بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف بروی آب میریخت و حضرت رسالتمآب در منزلش حاضر بوده در
روضة الاحباب مسطور است که بروایت اصح رسول بر ابراهیم نماز گذارد و بر سر قبر نشست تا او را دفن کردند
و فضل بن عباس و اسامه بن زید در لحد وی درآمده چون از دفنش فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر او حکم فرمود
آب بر آن بپاشند و اول مرقدی که آب بر آن پاشیده در اسلام قبر ابراهیم بود والعلم عند الله الودود **ذکر بنات
مکرمات** سید کاینات علیه افضل الصلوات بمذهب تمامی اهل سنت و جماعت و غیرهم چهار نفر بوده اند
زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه زهرا علیهم السلام و صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر از علمای اهل شیعه

را عقیده آنست که غیر ابراهیم از سیدة النسا دختری نبوده و زینب و رقیه و ام کلثوم ربائب آنحضرت
بوده اند و از خدیجه رضی الله عنها مرویست و در کتاب کشف الغمه که موافق اهل سنت است زیرا که در وقت [illegible]
اولاد رسول علیه السلام که از خدیجه بوده اند از عتیق بن عائذ مخزومی و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم مذکور
نساخت والعلم عند الله زینب بروایت اول در سال سیم از ولادت قبل تولد نموده چون بحد بلوغ او را
پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند
و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشت زینب قلاده را که خدیجه بوی داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه
ارسال داشت و چون چشم رسول بران گردن بند افتاد از خدیجه رضی الله عنها یاد کرده رقت بسیار نموده آنرا
فرستاد و ابو العاص را اطلاق فرموده اما با وی گفت که چون بمکه رسی زینب را باینجانب فرست که اسلام و کفر
میان شما جدایی ساخته و ابو العاص این معنی را قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چند گاه جذبه
اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه آمد و مسلمان شد و بروایتی حضرت رسالت صلعم بهمان نکاح اول زینب را
بوی داد و بقولی تجدید عقد فرموده و زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری امامه نام در وجود
آمد و علی نزدیک بلوغ از عالم انتقال نموده و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة النسا بموجب وصیت
او بنکاح درآورد و وفات زینب در زمان حیات خواجه کاینات در سال ششم از هجرت بوقوع
پیوست و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه الانصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه صلعم خود نماز
کرد و بعد از غسل و تکفین و تجهیز بروی نماز گذارده و بقبر درآمده او را دفن نمود ذکر رقیه بمذهب اهل
سنت و جماعت در سال سی و سیم از ولادت قبل متولد شد و چون بسن رشد رسید عتبة بن ابی لهب او را در سلک
ازدواج کشید ولیکن قبل از آنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب ولد خود را بطلاق رقیه
تحریص کرد و آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نموده در برابر خیر البشر او را طلاق داد و انواع هذیانات
بر زبان آورد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت اللهم سلط کلبا من کلابک علیه و هم در آن نزدیکی و هم در آن
نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقا شیری بسر وقتش رسیده او را بقعر جهنم روان گردانید و بعد از آن
پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان با وی بجانب حبشه هجرت کرد و رقیه از عثمان پسری آورد
و عبد الله نام کرد و دو ساله شده خروس منقار بر چشمش زد و باین سبب وفات یافت و انتقال رقیه از دار
فنا بعد از بعثت در سال دویم از هجرت بوقوع انجامید و بروایت اصح در آن وقت حضرت رسول صلعم هنوز از
غزوه بدر بمدینه نرسیده بود والعلم عند الله الودود ذکر ام کلثوم [illegible] و او را اول عتیبه بن ابی لهب
عقد کرده بودند و عتیبه نیز بقول پدر عمل نموده بنا بعثت برادر بعد از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس
از وفات رقیه در سال سیم از هجرت پیغمبر او را با عثمان بن عفان در سلک ازدواج کشید و بروایتی او را از
عثمان فرزندی حاصل نشده بود و بقولی فرزندان بهم رسیده اما در صغر سن وفات یافته و ام کلثوم در سال
نهم بریاض رضوان انتقال نمود اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه الانصاریه او را غسل دادند و حضرت
رسول علیه السلام بر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر درآوردند فرمود که بسم الله و فی سبیل الله

و علی ملة رسول الله پس گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و تفسیر نمود که در زمان [illegible]
بگریه که از این امر نفعی نیست [illegible] ولیکن اخبار بموجب [illegible] خاطر ایراد کرده والعلم عند الله ذکر سیدة النساء
فاطمه زهرا باتفاق جمیع از افاضل علما و تمامی اکابر و فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بوده و از سایر اخوان
بشرف ذات و محاسن صفات ممتاز و مستثنی بود و در کشف الغمه مسطور است که این جناب در تاریخ موالید
و وفات سید کاینات باسناد خود از ابا جعفر محمد بن الباقر نقل نموده که تولد حضرت خاتون فاطمه زهرا
بعد از ظهور نبوت و نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی که هیژده سال و هفت روز از عمر شریفش
گذشت از عالم انتقال نمود و بروایتی سن شریفش هیژده سال و یکماه بود و پانزده روز و کان عمرها مع ابیها
ثمانیة عشر سنین و اقامت مع امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات ابیها خمسة و سبعین یوما و فی روایة
اخری اربعین یوما و در صحیح ابن جوزی مسطور است که تولد فاطمه پنج سال بعد از بعثت وقوع یافته و در روضة
الاحباب در این باب دو روایت نقل کرده شده قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از ولادت قبل از آنکه اختر
نبوت طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است تحریر یافته که وفات فاطمه علیها السلام در شب سیم ماه
رمضان وقوع یافت بعد از پیغمبر شش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی هفتاد روز و بمذهب فرقه [illegible] نود و پنج
روز و قول اول اصح است و بنابر این دو روایت که در روضة الاحباب نقل کرده شد عمر شریفش بیست و هشت
باشد والعلم عند الله و در کشف الغمه روایت سالکان طریق مسطور است که سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم
گفت شب معراج از انوار اشجار خلد آثار رطبی تناول کردم که نرم تر از مشک بود و شیرین تر از قند این نطفه در
صلب من حصول پیوست و بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی کردم و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه
که من مشتاق رایحه بهشت میشوم نزدیک فاطمه میروم و او را میبویم و جناب افاضت شعار معالی دثار
مولانا کمال الدین حسین الواعظ از شیخ مفید نقل کرده که چون خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد خاتم الانبیا
علیه السلام فرمود که ای خدیجه بدرستی که مرا جبرئیل امین خبر کرد که این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام کن
که ایمن باشد پاکیزه و بابرکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید نزد بعضی از خویشان فرستاد
که بیایید و از من کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج با رسول
رنجیده بودند التماس او را اجابت ننمودند و این معنی موجب ملال خاطر خدیجه شد ناگاه چهار زن مشابه
زنان بنی هاشم حاضر گشتند و خدیجه از آن نسوان توهم نموده یکی از ایشان گفت مترس که خدای تعالی ما را نزد
تو فرستاده ما خواهران توایم من ساره ام زن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم و این یک مریم بنت عمران و سیم
خواهر موسی و چهارم زن فرعون و ایشان رفقای تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن چهار زن پیش آمده
برخواست بجانب راست و دیگری بجانب چپ و یکی در پیش و دیگری در پس نشست خدیجه رضی الله عنها نشستند
تا فاطمه متولد شد و در آن زمان نوری از آن مولود درخشید که خانه‌های مکه را احاطه کرد و در مشرق و مغرب هیچ زمین
و هیچ خانه نماند که از آن نور روشن نگردید • نوری از روزن اقبال درافتاد مرا • و نیز در کتاب مذکور مسطور است
که حضرت وهاب العطایا ده حور از جنت الماوی بخدمت طاهره خدیجه فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی داشت از آب کوثر

پس آن زنی که در پیش خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفیدی بیرون کرده بغایت
خوشبوی و تن او را در آن خرقه پیچید و رفعه دیگر بمثل آن بطریقه مقنعه بر سرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه دختر
خود را که مطهره و مبارکست او و نسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت کردند و خدیجه فاطمه را فرا گرفت در غایت
فرح و بهجت و چون حضرت رسالت صلعم درآمد قرة العین خود را دید در کنار گرفت و او را فاطمه نام نهاد
و القاب فاطمه مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت آیا میدانی که تو چرا مسما بفاطمه شده و از امیر المؤمنین علیه
السلام مرویست که گفت بدرستی که از رسول سوال کردند که بتول چیست جواب داد که آن زنیست که حمرت
نه بیند یعنی حایض نشود فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء و مرویست که سبب تسمیه سیدة النساء بزهرا از
امام محمد باقر سوال کردند گفت فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات والارض بنورها و غشیت
ابصار الملائکة و خرت الملائکة ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا النور من نوری
اسکنته فی سمائی خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الانبیاء و اخرج من ذلک النور ائمة
یقومون بامری یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت
در سال دویم از هجرت میان شاه مردان و سیدة النسوان عقد مناکحت منعقد گشت و در آن زمان زهرا
بروایت اهل بیت نه ساله و بقولی چهارده ساله بود و بزعم زمره بیست ساله و در صحاح اخبار وارد است که از عایشه
پرسیدند که از زنان نزدیک پیغمبر از همه دوست‌تر کسی که بود گفت فاطمه گفتند از مردان که بود
گفت شوهرش یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و ایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه
مانندتر برسول خدا از روی فصاحت و کلام و قعود و قیام و چون فاطمه نزد حضرت خیر الانام آمدی برخواستی
و پیشانی او بوسه دادی و در کنار گرفتی و هرگاه که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نیز بخانه فاطمه
رفتی فاطمه نیز با پدر بزرگوار بهمین طریق عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که رسول علیه السلام فرموده که فاطمه
بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی اخبار آمده است که ان الله یغضب لغضب
فاطمة و یرضی لرضاها و از ثوبان مولی رسول علیه السلام مرویست که چون خیر البشر بسفر میرفت آخر کسی را که
وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت مینمود اول با بتول عذرا ملاقات مینمود و در کشف الغمه بطریق
[illegible] از ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول گفت اذا کان یوم القیمة نادی مناد من
بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط معها سبعون الف جاریة من
حور العین و از ابو سعید خدری نقلست که رسول گفت فاطمة سیدة نساء اهل الجنة الا ما کان من مریم بنت
عمران و در کتب فریقین بطرق متعدده ورود یافته که چون آیه کریمه وآت ذا القربی حقه نازل شد خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات مزرعه فدک را بفاطمه زهرا [illegible] و ابو بکر در ایام خلافت خود آن مزرعه را با متروکات
سید کاینات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون امیر المؤمنین و زهرا در این باب با او سخن گفتند
گفت من از رسول علیه السلام شنودم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث و [illegible] الجمهور من [illegible] الوقایع والامور

ارباب اخبار آورده اند که چون فاطمه بمصیبت خیر الانام علیه السلام گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام
آنقدر گریه و زاری و ناله و بیقراری می نمود که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمده بزبان نیاز عرضه داشتند
که ای دختر رسول اگر بروز میگریی بشب آسایش کن تا ما را هم آرامشی باشد و اگر بشب گریه میکنی بروز
خاموش باش تا ما را نیز آسایشی بحصول پیوندد و از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت گریندگان
در عالم پنج نفر بوده اند اول آدم علیه السلام بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دو رود بر جبینش پیدا
گشت دویم یعقوب بود علیه السلام که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از بینایی عاطل ماند سیم
یوسف که در زندان بود در فراق یعقوب علیه السلام آنقدر گریه کرد که اهل زندان بتنگ آمدند چهارم فاطمه زهرا
که در فراق خیر الانام آنقدر گریست که اهل مدینه خبر بوی فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد
اوذیتنا بکثرة البکاء و بتول شبها تنها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم امام علی زین العابدین علیه السلام
که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک میریخت بمثابه که هرگز طعامی پیش وی ننهادند که از آب چشم مبارکش تر
نشد و از امام محمد باقر مرویست که گفت بعد از فوت حضرت مقدس نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که
وفات یافت نقلست که زهرا علیها السلام در مرض موت سلمی را که آزاد کرده حضرت مقدس نبوی بود طلبیده
گفت برای من مقداری آب مهیا کن که غسل کنم سلمی گوید که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل کند پس ثیاب
پاک خود را پوشیده آنگاه فرمود که فراش مرا چنانچه در میانه خانه من بود [illegible] فرموده عمل نمودم فاطمه بران
فراش تکیه کرده بر پهلوی راست روی بطرف قبله داشت دست راست را در زیر روی خود نهاد پس گفت ای
سلمی من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال می نمایم باید که هیچکس مرا برهنه نکند و طایر روح مطهره اش بجانب
حظایر قدس پرواز نمود و بعد از لحظه امیر المؤمنین علی بخانه درآمده کیفیت حال او دانست قطرات عبرات از
دیده بکنار بیشتر و باریدن و در روضة الاحباب مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمد بن سعد کاتب در طبقات
خویش ایراد نموده که بتول زهرا نزدیک با وفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت ای اسما
روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود و قدری از کافور بهشت جهت حنوط وی آورده و پدرم آنرا
سه قسم منقسم ساخت بخشی را خود برداشت و بخشی بمن داد و گفت بگیر این بخش دیگر را و بعلی مرتضی نگاه دار ای اسما
آن کافور که چهل مثقالست و در فلان موضع است بیست مثقال که حصه منست بیاور و نزدیک بسترم بگذار
و بیست مثقال دیگر را از برای علی مرتضی بگذار و اسما بموجب فرموده بتقدیم رسانیده آنگاه فاطمه علیها السلام
گفت بیرون رو از خانه و مرا تنها گذار و بعد از ساعتی انتظار مرا بخوان اگر جواب دهم فبها والا بدانکه من نزد
پدر بزرگوار خود رفته‌ام و اسما از خانه بیرون شتافته لحظه منتظر بود آنگاه آواز برآورد که یا بنت محمد المصطفی
یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمد و جامه از روی مبارک
سیدة النساء کشید دید که از این دار ملال بسرای [illegible] انتقال نموده لاجرم از پای درافتاد و بتقبیل اقدام
فاطمه علیها السلام اقدام کرده گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت برسی از من سلام و نیاز عرضه دار
و در این حین حسن و حسین سلام الله علیهما از در درآمدند و پرسیدند که ای اسما مادر ما در خوابست [illegible]

که ای فرزندان رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال یافته ما و بسبطین
رسول ثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جهت اعلام علی علیه السلام روی بمسجد نهادند [illegible]
و چون نزدیک بآن بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شده بعضی از صحابه که در ملازمت حضرت
شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه در آورده ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی چشمهای شما را نگریاناد
سبطین خواجه کونین باظهار آنحال زبان گشادند امیر المؤمنین علی از غایت حزن و اندوه بروی در افتاد و
گفت ای دختر رسول خدا خاطر خود را بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم از الم و بعنایت این دو
بیت را انشا فرمود بیت لکل اجتماع من خلیلین فرقة ۞ وکل الذی دون الفراق قلیل ۞ وان افتقادی فاطما بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل ۞ انگاه شاه ولایت پناه بجانب حجره شتافته بکار غسل و تکفین سیدة النساء العالمین
مامور گردید و ام ایمن و اسماء بنت عمیس معاونت نمودند و در شب بر فرقد العیس رسول ملک ودود نماز گذاردند و جسد مطهرش را
در بقیع دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید قال ابن [illegible] والصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد
بنو امیه فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر والمشهور مما نقله الناس وارباب التواریخ والسیر انها علیها السلام
دفنت فی البقیع کما تقدم و در روضة الصفا مسطور است که بر جنازه فاطمه بتول مرتضی علی نماز گذارد و
بروایتی عباس رضی الله عنه نماز گذارد و بروایتی دیگر ابوبکر و عمر و سایر اصحاب اشراف خیر البشر با حضرت
امیر المؤمنین حیدر بزبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی که بر فاطمه نماز گذاریم شاه ولایت پناه فرمود که
بنابر وصیتش چنین کردم و در روضة الشهدا مذکور است که بروایت اهل بیت دختر سید کاینات شب سیم
ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة النبویه اتفاق افتاد و در روضه مقدس حضرت پیغمبر آخر الزمان
مدفون گشت راقم حروف گوید که بعضی از روات اهل بیت گفته اند که وفات بتول بعد از خاتم الانبیا بهفتاد و
پنج روز اتفاق افتاد و در کشف الغمه مسطور است که زهرا بعد از مصطفی صلعم سه ماه زنده بود و از امام محمد باقر نود و
پنج روز مرویست و هیچ یک ازین روایات اقتضا نمیکند که آن معصومه علیا در سیم ماه مبارک رمضان وقوع
یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سید المرسلین علیه السلام در آخر صفر یا اول ربیع الاول سال یازدهم واقع
شده والعلم عند الله تعالی و در شرح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا را چهار فرزند بود امام حسن و امام حسین
و زینب و ام کلثوم و ام کلثوم را عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود بحباله نکاح در آورد و از وی پسری متولد گردید
زید نام و بعد از فوت عمر بن الخطاب عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر او را
بحباله نکاح کشید و محمد را از ام کلثوم دختری در وجود آمد و چون محمد نیز بعالم [illegible] انتقال نمود عبد الله بن جعفر
او را عقد فرمود و فوت او در خانه عبد الله بوقوع انجامید و بروایت ابن اسحاق و لیث بن سعد فاطمه را
دو فرزند دیگر بود مسمی بمحسن و رقیه و هر دو در صغر سن وفات یافتند و در روضة الاحباب مسطور است
که از زینب و ام کلثوم [illegible] نسل نماند پس ذریت طاهره حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها منحصر شد
در اولاد امجاد امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما و علی سایر الائمة المعصومین من العالمین سلاما متواترا کثیرا الی یوم الدین
ذکر اسامی کتاب حضرت پیغمبر در روضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول [illegible] جمعی بوده اند و مقرر چنین بود

که عثمان

عثمان بن عفان و شاه مردان وحی کتابت کنند و هرگاه ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن ثابت
بکتابت آیات وحی قیام نمایند و اگر هیچکس ازین چهار کس در مجلس حاضر نبودندی هر یک از کاتب اصحاب که
حاضر بودندی نوشتندی و زبیر بن عوام و جهم بن الصلت بکتابت اموال صدقات متعین بودند و پیوسته
می نوشتند که زکوة از کی حاصل شد و بکدام محل مصروف گشت و حذیفة الیمان کاتب خرص محلات بود و مغیرة بن
سعید و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبد الله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوک می پرداخت
و نوشتن جمیع نامها تعلق بشاه ولایت داشت و اسامی سایر کاتبان در کتاب مبسوط مسطور است و راقم حروف
خوفا عن الاکثار از تعداد ایشان معافست و معذور ان ربی غفور شکور ذکر عمال سید کاینات
علیه الصلوة والسلام در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالتماب عبد الرحمن بن عوف
عامل بود بر صدقات بنی کلب و بنی عدی بن حاتم و عتبه بن حصین بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد
و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل بر اشجع و عطفان بن قیس
و عمرو بن ابی سفیان و سلمان بر بنی جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و [illegible] و عامر بن
مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب والله اعلم
بالصواب ذکر خدام و موالی خیر الانام در روضة الاحباب مسطور است که در کتب سیر از خادمان خیر البشر
اسامی بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر آمده از جمله مردان یکی انس بن مالک است که مدت ده سال در
ملازمت آنحضرت در سفر و حضر بود و دیگری ربیع بن کعب که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت و دیگری
عبد الله بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیا بود و دیگری عقبة بن عامر است
که اشتر خیر البشر را مهار میکشید و اسامی سایر مردان و زنان اینست بلال حبشی موذن و سعد که آزاد کرده ابوبکر
صدیق بود [illegible] نیز گویند و خواهر زاده نجاشی بکیر بن شداخ ابوذر غفاری اسلع و شریک
و اسود بن مالک سالم سابق [illegible] غلام ام سلمه نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابو الحمراء هلال بن الحارث ابو السمح [illegible]
ابو سلام ابو عبیده که جوانی بود از انصار [illegible] حارثه آمنه [illegible] ام ایمن حضرت [illegible]
[illegible] ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام ضمیره [illegible] ام عباس صفیه ذکر موالی حضرت سید عالم
صلی الله علیه وسلم از مردان پنجاه و [illegible] نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه شراحیل کلبی که [illegible]
[illegible] بود اسامة بن زید ثوبان بن [illegible] ابو عبد الله کنیت داشت ابو کبشه که موسوم بسلیم [illegible] بود [illegible]
که ابو [illegible] کنیت داشت صالح که ملقب بشقران است [illegible] ابو رافع که [illegible] اسلم بود ابو مویهبه ابو البقی [illegible]
رافع است [illegible] ابو رافع بوده [illegible] زید [illegible] هلال بن یسار [illegible] عبد الغفار سفینه که نامش
[illegible] ابو واقد [illegible] ابو ضمیره [illegible]
سعد نام داشت و بروایتی [illegible] ابو عب که موسوم با [illegible]
[illegible] بود و ابو [illegible] سلمان فارسی [illegible]
شمعون که [illegible] ضمیره بن ابی ضمیره عبد الله بن اسلم [illegible] یمانی [illegible] محمد بن عبد الرحمن

نفر

کرنامش در اصل نجیبه بود رسول علیه السلام تغییر فرمود و مکحول نافع که ابواب بیت کنیت داشت همانکه مع که ابوبکر
کنیت داشت مرضیه که او را ابوکیال میگفتند و دران سال ابو انثه ابو البشر ابو صفیه و ابو نجیبه ابو الحسنا ابو القطط
ابو البشر در نجیح ابن جوزی بروایت ابوبکر بن [illegible] مسطور است که علی رسول موسوم بود ببرکه بکسر الکاف و بعضی
از روات بفتحها قال صعب ابوی الیها المقوقس حسبنا الله ما ولاد دخل نور امهات موالیات بروایت روضة
الاحباب نه تن بوده و اسامی ایشان این است سلمی ام رضوی امیمه ریحانه ساره شیرین خواهر ماریه ام ضمیره ابی
جونی ام ایمن راکه برکه نام داشت و میمونه بنت سعد و میمونه بنت عیب در سلک موالیات آنحضرت نعیمین
نموده والعلم عند الله تعالی و چون ارباب کتب مراکب و اسلحه و ادویه و سایر متروکات سید کاینات در
میان ارباب روایات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار خامه بدیع آثار نقد او جهات
مذکوره حواله کتب مبسوط مینماید و ذیل این جزو را بمحض نشر از معجزات بینات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
می آراید و منه الاعانة والتوفیق ذکر بعضی از معجزات حضرت نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام
بر ضمایر عالیات ناظران این اوراق پوشیده نماند که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان صلعم در ضمن حکایات
گذشته و برخی از کمال اشتهار حاجت بتبیین و اذکار ندارد ولاجرم خامه مشکین بر ذکر نبذه از اخبار اعجاز آثار
که بمزید غرابت اختصاص دارد اختصار مینماید بر صحایف خاطر اکابر و اصاغر که از نقد بر صفحه تحریر یافت
که اعظم معجزات سید کاینات قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آنکلام بلاغت انجام
مشتملست بر چند معجز و بیان و الامام الکلام بر طبق فاتوا بسورة من مثله مانیان صورة از مثل ان تحدی
فرموده اکابر قریش با وجود آنکه در میدان سخن ورزی قصب السبق از فصحای عرب میربودند از اقدام بر معارضه
اعراض نموده بعجز و قصور معترف گشتند و با قدام مقاتله و مضاربه پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نمای نهال
خجسته ظلال خبر تشنه مضمون آن کلام معجز نظام اخبار خبر بود که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فوق ادیان [illegible]
شود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و این خبر بتحقیق پیوست که بانک [illegible]
آفتاب حقیت بنیاد بشارت خافقین را در جاه و اکناف مشرقین را بر وجهی روشن گردانید که موافقان از ابواب
اقبال تا روز قیامت بر او [illegible] مستفیض شده مخالفان [illegible] شبه از انجاب در هر باب سپرده
گردید دیگر آنکه هر بوالهوسی که از غایت تفاوت جهل در مقام معارضه آنکلام معجز نظام در آمد مانند مسیلمه
کذاب و عبد الله بن سعد مقنع [illegible] رسوا شده هذیانات مزخرفه مضحکه معاکست اهل اسلام [illegible]
است [illegible] بر صحیفه احوال و جبل اغفال او رقم ابطال کشیده در نوشت — ختم شده بر گوهر نور حنای
پیکان : بر تو [illegible] : [illegible] : برابان صبح [illegible]
معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر شب [illegible] بحر اخضر افلاک است باشاره سنان بیان مبارکش شق شده و خلق بنظر در آمد
وکیفیت این واقعه غریبه اورد و نه الاحباب از شاه ولایت پناه و عبد الله بن عباس و عبد الله عمر
و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم بر این وجه منقولست که مشرکان قریش [illegible] نزد رسول
جمع آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم

ایمان می آورید گفتند آری انگاه مصطفی صلعم دست بدعا برداشت و آنصورت در ساعت نمود از قادر
مختار و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد و ماه در آسمان دو نیمه شد نصفی در آسمان ماند و نصفی
پس کوه مختفی گشت — شاها بجهان در نبوت بستی : ور معجزه جان دشمنان بخشی : شاها شه مه را و [illegible] گردی بدو نیم
مردان مصاف [illegible] بشکستی : بعد از وقوع آنصورت نداورد که ای فلان و ای فلان گواه باشید و اهل کفر
با این معجزه غریبه ایمان نیاوردند و گفتند یا محمد تو سحر کردی و آیه کریمه اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة
یعرضوا و یقولوا سحر مستمر از آنجناب نازل شد : توآن سنگین دلان را بین که دیدند : چنین اعجاز و بر روی [illegible]
معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را نگذاشت که طرفة العینی بر زمین افتد و نور
سرمه از چشم ثوابت و سیاره کشیده و سایه چتر همایونش مانند آفتاب سایه عالی همتش سایه التفات بر روی خاک
نینداخت و از بسیط [illegible] انبساط بر بسیط غبرا محترز و مجتنب گردید — در عوض ظهور گرد از علو قدر : با آفتاب
سایه گفت برابری : آفتاب ذات منورش از غایت غیرت گرامایه خود را اجازت نداد که با خاک
همنشینی کند و نیز وجود [illegible] از غایت لطافت [illegible] [illegible] که زلف ظلال [illegible]
تاب پوشد — [illegible] سایه تو زمین کرپافتی : در چشم آفتاب شدی خاک توتیا : دیگر آنکه مرکز [illegible]
همایون او پیغمبر [illegible] علیه الصلوة والسلام می نشست چون شاهباز جهنده از سدرة المنتهی [illegible]
اسری [illegible] او همای هوای [illegible] قاب قوسین او ادنی [illegible] بزبان
[illegible] معجزه دیگر آنکه مگس [illegible] و با وجود [illegible] خورد با طوطی
شکر خای و ما ینطق عن الهوی علیه الصلوة [illegible] — همای کریمه بر اوج کمال : [illegible] از [illegible]
حال : طاوس زیبای باغ بهشت : کی همنشینی کند زاغ زشت : [illegible] طوطی شیرین سخن : که [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible] نشیند مگس : [illegible] شاهباز جهنده آشیان
[illegible] : [illegible] : [illegible] معجزه دیگر آنکه
آهوی در دام صیادی افتاد و [illegible] اتفاق رسول عرب و عجم بر آن [illegible] فرمود آهو بزبان فصیح و بیان صحیح
بر نبوت آنحضرت ادای شهادت نموده معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته ام امید وارم که مرا از
صیاد زمانی ضمان شوی که بروم و فرزندان را شیر داده باز آیم و آن [illegible] زبان [illegible] این التماس
بگشاد و آهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان رفته فرزندان را شیر گردانیده باز آمد و پای در دام
صیاد نهاد و بروایتی که در روضة الصفا مذکورست صیاد بنابر درخواست خیر العباد آن آهو را آزاد کرد
و آهو میدوید و می گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله چنانکه در وصف آنحضرت گفته اند
— طراز قامت نقش [illegible] : کلید [illegible] : گهی آهو سخن گوید گهی شیر : گهی حجت زبان [illegible]
سکوه آفتاب از سایه او : [illegible] سایه او معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی از اهل یمامه
در همان روز که تولد نموده نزد رسول علیه السلام آوردند آنحضرت بآن طفل گفت من کیستم آنطفل گفت انت
رسول الله گفت بارک الله فیک و دیگر آن کودک سخن نگرد [illegible] که معروف است او را مبارک [illegible]

[illegible] اگر و عیسی سخن : باعجاز پیغمبر موتمن : سخن گر و طفلی گویا [illegible] : بر ستان [illegible] شهادت نمود
که هستی تو پیغمبر پاک دین : ز نزد خدای جهان آفرین معجزه دیگر آنکه صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت
علیه السلام آورد و گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نیاوردم تا وقتی که این سوسمار بتو گرود انگاه سوسمار
بر خیر البشر [illegible] سوسمار را که بر پیش گرفته رسول عرب و عجم گفت ایها الضب سوسمار باز گشت و گفت
یا رسول الله لبیک و سعدیک آنحضرت گفت که را می پرستی سوسمار گفت آنکه در آسمانست عرش او و در زمین است
سلطان او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول گفت من کیستم جواب داد که پیغمبر
پروردگار و خاتم الانبیا رستگاری فلاح باید هر که بتو بگرود و تصدیق تو کند و زیان کند هر که تکذیب تو نماید
صیاد چون مشاهده کرد و شنود نمود متحیر شده گفت هیچ [illegible] دیگر [illegible] انگاه کلمه توحید بر زبان
جاری گردانید — [illegible] : [illegible] سوسمار معجزه دیگر آنکه آهوی [illegible]
[illegible] حرم آمد و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف کرده در وی [illegible] ابو سفیان بن حرب و نوفل بن نوفل
آن حال مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن در آمده گفت تعجب مینمایید و حال آنکه امر شما از این عجب ترست زیرا که
مصطفی علیه الصلوة والسلام شما را بوحدانیت خدای تعالی میخواند و اجابت نمیکنید و [illegible] سوگند که هیچ
جنسی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مثل او نشنوده ابو سفیان و نوفل بن نوفل را حیرت زیاده گشته از غایت حسد
[illegible] ابو [illegible] تا زمانی که مسلمان شدند — ای [illegible] و [illegible] شاه عرب : [illegible]
وجود و توسب : [illegible] اگر گرگ بوصف تو زبان : [illegible] کمال معجزات تو عجب معجزه دیگر آنکه از ابو امامه
مرویست که روزی رسول علیه السلام موزه می پوشید چون یک پای مبارک در موزه کرد کلاغی آمد و موزه
دیگر را در ربود و بلند ساخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت فرمود که هر که بخدا و روز جزا ایمان دارد می باید که موزه
نپوشد تا آنرا بیفشاند — زهی مهر سپهر لطف احسان : که از اعجاز او خلقی است حیران : [illegible]
[illegible] : [illegible] که وحش و طیر معجزه دیگر آنکه [illegible] خویش روایت کند که در
روز احد بسبب اصابت زخمی چشم او افتاده چنانکه از کاسه سرش بیرون افتاد رسول علیه السلام قبه
او را گرفته بدست مبارک خود بجای او نهاد و لعاب دهان مبارک بران انداخت فی الحال صحت یافت
و آن چشم از چشم دیگر بهتر شد — ای شرف ترک [illegible] : روشنی دیده مردم تو : [illegible]
[illegible] آمد [illegible] معجزه دیگر آنکه در سیر شیخ سعید کازرونی از حسن بصری مرویست که شخصی
حضرت مقدس نبوی آمده گفت دختری در فلان وادی دیدم مرده سید عالم با آن شخص بآنجا رفته گفت
ای فلانه برخیز بقدرت الهی دختر برخاست گفت لبیک و سعدیک رسول گفت [illegible] پدرت مسلمان شده اند
اگر می خواهی ترا باز بایشان دهم جواب داد که مرا حاجت بدیشان نیست که ایزد تعالی را از ایشان بهتر
یافته ام — [illegible] : [illegible] معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوة
از شاه ولایت منقبت مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم امر فرموده که بر ناقه سوار شوم و همچنین
رو و چون بالای فلان عقبه که نزدیک بمنست برایی خواهی دید مرد مانرا که باستقبال تو آیند بگوی

بخبر [illegible] رسانیدم خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول علیه السلام میرساند این امر بدیع مشاهده نمود
با سلام در آمدند — هر که زره آورد بره محمد : کی بود بش راه در پناه محمد : کوکب حسن آفتاب نکسته است : شوکت و طلعت
جوجاه محمد : جو که بدعوت زبان گشاد بعفو : بود خبر باد گواه محمد : از عقیل بن ابی طالب مرویست که
گفت در سفری ملازم خیر البشر بودم در هوازی و قوع چند معجزه از آن حضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من
غلبه کرد چون این معنی را بخاتم الانبیا رسانیدم فرمود که برو و بآن کوه بگوی که مرا آب ده من بگو
فرموده در تکلم آمدم کوه بسخن در آمد و گفت یا رسول الله بگوی که از آن زمان که معلوم است که حضرت
حق سبحانه و تعالی فرمود که فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف چندان گریستم که آب در
اجزای من نمانده آنگه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قصد قضای حاجت کرد و پناهی بود که از نظر مردم
پنهان شود با سه درخت که در فضای متفرق از یکدیگر بودند خطاب فرمود که بهم در آیند تا از نظر مردم بصورت خیمه
مجتمع گشته بغیر آن فرمان بهم در آمده بکفایت مهم خود پرداخت معجزه دیگر آنکه بموضعی رسیدیم
که شتری بزانو در آمده بود چون شتر خیر البشر را دید بر جست و بنزد وی آغاز تضرع و زاری کرد چنانچه فرزندان
باید و مادر گشتند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول الله مردم من قبل از
ادای نماز خفتن در خواب میشوند و میترسم که خدای تعالی ایشانرا عذاب نماید و حضرت رسالتمآب آنقوم را
طلبیده امر و نهی فرمود — شتر که با پیغمبر راز گوید : گهی کوه غم از دل راز گوید : ز صد پیران بود اعجاز قائم
کنم ختم سخن والله اعلم : مخفی این حکایت غرایب آثار آنکه عنایت حضرت احدیت ذات کامل الصفات
محمدی را مظهر جمیع معجزات بینات انبیا مرسلین گردانیده و صورت هر خارق عادتی که از آنحضرت متوجه
ظهور آن شدی بر صحیفه هستی با حسن وجهی جلوه آن ظهور نوری و خامه مکسور اللسان از تحریر تمامی آن امور
بعجز و قصور اعتراف مینماید و با ظهار شکر و سپاس حضرت باری تعالی بر اتمام این جزو بهشت انجام زبان
بیان میگشاید — بحمد الله مساعد گشت ایام : سیم باب از کتابم یافت اتمام : بمن شد دولت خاتم مسلم :
جو آمد از قلم اوصاف خاتم : زهی بطالع گشت لی مع الله : ز قصه قصه را اندیشه کوتاه : بصورت خاتم احکام
رسالت : بمعنی مقتدای هر جماعت : بشیر بعثتش عیسی مریم : طفیل مقدمش ابو البشر آدم
زبان عاجز ز وصف حال او شد : دل و جان فدای آل او شد : زهی آل که [illegible]
[illegible] : که کرم نسل ایشان تا قیامت : جهان روشن ز نور [illegible]
ایشان : بود فردوس اعلی جای ایشان : ز وصف آل [illegible]
پاک طینت : جو این اوراق شد [illegible] زینت
امیدم این بود [illegible] که بنوازند
از فیض جاری : [illegible]
[illegible] جمیع صوری انام [illegible]
[illegible] خرد [illegible]

هو الفتوح بعده

جزو چهارم از مجلد اول کتاب حبیب السیر در وقایع زمان خلفای اربعه

سبحان قادری که بر طبق آیت کریمه وجعلناکم خلائف فی الارض رقم خلافت و امانی در امور ملکی
و جهانبانی بمحض حکمت شامله اوست و ارتفاع اعلام عدالت و کشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی
از مشیت قدرت کامله اوست
ای همه هستی ز تو پیدا شده ۞ خاک ضعیف از تو توانا شده ۞ گر نه بلطف تو
قوت بکس ۞ کی بخلافت شود او دسترس ۞ واهب اسباب خلافت تویی ۞ حافظ احکام ز آفت تویی ۞
از کرمت خاتم پیغمبران ۞ یافت شرف بر همه سروران ۞ چونکه بر افراخت لوای جهاد ۞ گشت نگون رایت کفر و
عناد ۞ شاه نجوم از سر افسر فکند ۞ قصر جهانبانی قیصر فکند ۞ غلغله شوکت او شد چنانکه ۞ زلزله در کنگره
کسری فکند ۞ نور هدایت ز جبینش بتافت ۞ روی زمین رونق اسلام یافت ۞ باد فتوح زر دو درود و سلام
زیبنده سردار عالی مقام ۞ اللهم صل علی محمد و علی آله و سلم علیه والاکرام الی یوم القیام ۞ بر ضمایر فطنت
مآثر ناقدان روایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مآثر ماهران آیات معرفت و اعتراف مخفی
و مستتر نخواهد بود که بمقتضای اشارت صریحه و اقتضای احادیث صحیحه که از مشکوة نبوت و مصابیح رسالت
سمت ظهور یافته ۞ پرتو انوار آن بر اوراق روزگار و صفحات لیل و نهار تافته پس از وفات سید کاینات

صلی الله علیه و سلم امر امامت و سروری و منصب خلافت و پیغمبری متعلق بافضل خلایق اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
بوده و اهل اسلام را بایستی متابعت و مبایعت آن مهر سپهر امامت مناسب حال مینمود ۞ بسزاوار امامت از قاف
مشرق و مغرب ۞ نمی بینم کسی غیر از علی بن ابیطالب ۞ اما چون اکابر قبایل عرب و اعاظم رؤسای عالی نسب و ذوی العدد
بوده در زمان جاهلیت و بسیاری از اقربا و خویشان ایشان در میدان جهاد بزخم تیغ آتش بار او رایگان کشته بودند
و آتش کینه هنوز از سینه ایشان بیرون نرفته بود لمعات خلیفه اعظم اعانت ننمودند و بر خلافت ابوبکر
متفق شده با وی بیعت کردند و بنا برین مقدمه اول خلفا بحسب حقیقت شاه ولایت است و آخرین ائمه هدی
مهدی اما عقیده اهل سنت و جماعت آنست که خلفا در شریح تفرّ بوده اند ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر
حسن و بر طریقه مروریه الخلافه بعدی ثلثون سنه مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتد گشت بعد از آن وقت
خلافت بنهایت انجامید و معاویة بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید چون مناقب و مفاخر علی بن
ابیطالب علیه السلام و سایر ائمه عالی مقام در صدر مجلد ثانی مرقوم قلم فرخنده رقم خواهد گشت درین جزو مجملی از وقایع
ایام خلافت خلفای ثلاث و شمه از حالات زمان خلافت علی بن ابیطالب نگاشته کلک بیان میگردد
و منه الاعانه و المدد ذکر شمه از احوال ابوبکر صدیق علی سبیل الایجاز و الاختصار از ولادت تا زمان
انتقال از دار ضلالت ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب است و مره در سلک اجداد
خیر العباد صلعم انتظام داشت و مادر ابوبکر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابی قحافه بود و ولادت ابوبکر
بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه دست داد و نامش در جاهلیت
عبد الکعب بود اما بعد از آنکه مسلمان شد رسول صلعم او را بعبد الله تغیر داد و اول کسی که تصدیق معراج کرد ابوبکر
بود بنا بر آن ملقب بصدیق گشت و در زمان خلافت صدیق ابوبکر را خلیفه رسول الله میگفتند و نقش خاتمش
بروایتی نعم القادر الله بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و ابوبکر اول کسی است که بر سینه خلافت نشست و در
حین اوقات حیات خلیفه تعیین نموده و نخستین شخصی است که در حضور پیغمبر صلعم خطبه خواند و مشرکان را باسلام
نمود و اول کسی است از این است که بنای مسجد نمود و صاحب منبر گردانید و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در آن
ایام واقع گشت و رفع شر مسیلمه کذاب و دیگر مرتدان در زمان خلافت ابوبکر بوقوع پیوست وفات
صدیق بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایت
اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سیم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضه منوره حضرت
خیر البشر علیه مدفون شد مدت خلافتش باتفاق جمهور دو سال و سه ماه و چند روز بود و زمان حیاتش شصت و سه سال
صورت سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر بن ابی قحافه کافه علمای ایام و عامه فضلای اعلام بر قوم اقلام اهتمام
کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از عالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال نمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده
که محلات کثیره آنجا قرار میداده اند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده مقرر سازند و این خبر
بسمع اشراف مهاجر رسیده ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند
و میان مهاجر و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت و شنود بسیار واقع شده هر یک از

از تاریخ احمد اعثم کوفی منقولست که سخن طلیحه این بود که ای ملک رجا رکرجاه و صدیقا لا سیاه یعنی امید نه
با امید خالد همدوش نشود و میان شما حالتی است که فراموش نگردد و علی کل التقدیر بن ابن عتبه بعد از
استماع این سخن آه از جگر آورد و گرای فرار فرار بر قرار اختیار کنید که این بدبخت دروغ گوی است انگاه
با قوم خود گریخته خالد بن ولید با سایر سپاه میان بر طلیحه و بنی اسد و غطفان حمله کردند و ایشان از میدان
ستیز روی بوادی گریز آوردند و طلیحه بجانب شام شتافت و بالآخره باسلام معاودت کرده روی در
حرب نهاوند و خربت شهادت چشید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون خالد بن ولید از کار
طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا با طراف و جوانب فرستاد گویی
که ابوبکر صدیق علیه السلام او را در وقت وداع تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله
که بانگ نماز بشنوید دست از تعرض کوتاه دارید و اگر آواز اذان نشنوید و دانید که آن قوم قبول اسلام
ننموده اند دود از دودمان ایشان بر آورید و سریه که ابو قتاده انصاری در میان ایشان بود مالک بن
نویره را که بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که امارت الطاع و اخذ صدقات تعلق بوی داشت
بعد از فوت آنحضرت بارتداد متهم گشته بود گرفته نزد خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز
در میان قوم مالک شنودم و بعضی جانب نقیض گرفته چون خالد و مالک در تکلم آمدند نوبتی در وقت نقل
از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر زبانش گذشت که قال رجلکم کذا و خالد از شنودن
این سخن در غضب شده گفت ای سگ محمد رسول الله مرد ما بود و مرد شما نبود انگاه اشارت کرد تا سر مالک را
از تن جدا کرده در زیر دیگی که از جهت پختن طعام گذاشته بودند انداختند تا آتش در آن افتاد یا فی که
که سر مالک آنقدر موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مثال مشعل بود و خالد پس از سوختن خرمن حیات
مالک منکوحه او را که بحسن تمیم ضرب المثل کرد بحسن و جمال عدیم المثال بود در حباله نکاح خود در آورده و ابو قتاده
از این معنی آزرده خاطر گشته سوگند یاد کرد که هرگز در لشکری که در تحت لوای خالد باشد کجا نرود و متوجه
مدینه گشته کیفیت حال را بعرض امیر المؤمنین ابوبکر رسانید و متمم بن نویره برادر مالک متمم که در سلک شعرای عرب بود
بموقف خلافت رسیده و متمم آن قضیه پرداخت و با مداد حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب که دوست قبیله
مالک بود با امیر المؤمنین ابوبکر علیه السلام گفت که برادرم بر جاده شریعت حضرت خاتم الانبیا ثابت قدم
بوده و خالد بجمع ام تمیم او را بقتل آورده و فاروق در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرده ابوبکر
تخلف از قبول این امر ابا کرده و بالآخره نامه نوشت بخالد که سپاه را همانجا گذاشته تنها بمدینه بعجله شتاب
و خالد بشرط امتثال بجای آورده چون بمدینه رسیده و چهار روز سپری شده بلال که حاجب ابوبکر بود فرستاد که
او را بحضور خلیفه اعظم در آورده و بلال یافته آنوجه اقدام نمود خالد را نزد خلیفه برده و گویند اول رشوتی که در
اسلام بهم رسید آن بود و در روضة الصفا مسطور است که عمر بن الخطاب برادر مسجدی که نزدیک بمنزل امیر المؤمنین
ابوبکر بود اقامت داشت که ناگاه چشم مبارکش بر خالد بن ولید افتاد که بر سم مبارزان عرب ... تیرها بر دستار
خود خلانیده و پیش ابوبکر علیه السلام میرفت فی الحال عمر علیه السلام برخواسته سهام را از عمامه خالد بیرون کشیده

بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زنش تزویج نمودی بخدا اگر ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بر کام خلافت پناهی
روان شدند و زبان خالد را خصلت و خوف اندازی داشت و عمر را جواب نکرد انید و عمر از آنوقت دست بر هم نهاد
و میگفت دریغ که خون مالک هدر شد و چون خالد نزد خلیفه در آمد ابوبکر صدیق علیه السلام گفت بر زبان
مبارک چنان آورد که فتنت مسلما و غرت بامرأته خالد گفت که ای خلیفه رسول ترا سوگند میدهم که شنیده از پیغمبر
علیه الصلوة و السلام که خالد شمشیر خداوند است صدیق علیه السلام گفت شنیده ام خالد گفت شمشیر خدای
نزند مگر کافری یا منافقی را امیر المؤمنین بعد از استماع این سخن خالد را اجازت داد تا مراجعت کند و خالد
فرحناک از آن خانه بیرون خرامید و متوجه عسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه
بیرون آمد فاروق را علیه السلام بر در مسجد ایستاده دست بقبضه شمشیر برد و گفت تعال الی یا عمر و خالد عمر را
بجهت آن باین لفظ مخاطب گردانید که هر کاری که مردم بدست راست کنند عمر علیه السلام بدست
چپ میکرد القصه چون عمر حال را بدان منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری گفته
که مقبول طبع همایون خلیفه افتاده است است از تعرض او کوتاه داشت و در روضة الاحباب مسطور است
که بعد از رخصت خالد ابوبکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کردانیده و سبایای قوم او را بمتمم
تسلیم کردانیده او را خوشنود و شاکر رخصت مراجعت ارزانی فرمود والعلم عند الله المعبود ذکر شمه از حال
مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان و وقوع جنگ یمامه که یکی از وقایع عظمی آن زمان ۞ جنانچه در ضمن
وقایع سال یازدهم از هجرت سمت ذکر یافت که چون مسیلمه با قومش خیمه از مدینه جدا بر خود شتافت
آغاز دعوت نبوت کرده و بنابر آنکه او در فنون سحر و شعبده و قوتی تمام داشت امور عجیبه مردم نمود و در برابر آیات
بینات الهی کلمه مزخرف ترتیب داده بود و اتباع خود خوانده و برغم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسی است که
بیضه را در شیشه تنگ در آورده و نخستین شخصی است که پر برنده را ببرید و وصل کرد و بواسطه این افعال بسیاری
از ساکنان یمامه بر نبوت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت کارش قوت گرفته صد هزار کس
زیر علم شقاوت مشیم او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورت فصیحه بود و لغت
بنابر حب ریاست آغاز دعوت کرده و سخن مسجع بر زبان آورد و مجموع بنی تغلب که قوم وی بودند در این دعوی
او را تصدیق نمودند و بکنوبت بر سر بنی رباب رفته و اموال آنقوم و قبیله را بچاپیدند و اکثر ایشان را در خاک و خون
ساختند انگاه ارباب غرور چنان صلاح دیدند که بمحاربه متابعان حضرت رسالتمآب صلعم اقدام نمایند اما سجاح
چند سجع بر ایشان خوانده مبنی بر آنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل میباید داد و آن جماعت
طریق اطاعت سلوک داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه بر افراشت و مسیلمه از این معنی وقوف
یافته جمعی را برسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آمد شد رسل و رسایل انگاه
آنکه از حقیقت مهم یکدیگر معلوم نمودند میان الجانبین مصالحه بوقوع پیوست و سجاح با لشکر پیشی گرفته با ده کس از
خواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمه که نزدیک بقلعه خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و او را دعوی کنار
در خلوت مسجعه و عبارت مزخرفه بر یکدیگر خواندند و مایل بوصلت هم گشتند و در شبانه روز بکام دل گذرانیدند

ذ بعضی از ارباب مفاخره مناقب خود آنچنان بر زبان آورده باشد که عمر بن الخطاب گفت ای گروه انصار شما از رسول الله
نشنوده‌اید که گفت الائمة من القریش ابو بکر بشیر بن سعد انصاری جواب داد که بخدا قسم که من این حدیث را از حضرت
خاتم شنیده‌ام و میدانم که این مهم یکی از قریشیان قرار میابد ابو بکر گفت اینست و نعم الرجل ای گروه مسلمانان
من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی ازین دو نفر که ازینجا عمر یا ابو عبیده و بیعت نمایید عمر بن الخطاب
و ابو عبیده گفتند با وجود بیعت تو در اسلام ما چگونه متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت
و خبثت عمر بر بیعت اقدام نمود و روایتی آنکه اول کسی که با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود والعلم عند الله
و در روضة الصفا مسطور است که در آن روز از عام خواص و عوام در بیعت بر نهج انجامید که سعد بن عباده
گفت که جهت عارض مرض در آن انجمن تکیه کرده بود و از عالم انتقال نموده و قولی آنکه در وقت ازدحام
او را از خانه در آن محفل بیرون بردند و بسبب مخالفت جمهور نموده با ابو بکر مبایعت ننموده از مدینه بشام
رفت و در آنجا بخدنگ یکی از علی رحمت مقتول گشت و در روضة الاحباب مسطور است که روایتی است
ضعیف که آنحضرت امر بر سبیل اکراه از بیعه بیعت سپانمودند و بصحت پیوسته که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس
از مهاجر و انصار بر خلافت ابو بکر اجتماع نموده روز دیگر بیعت او بوقوع پیوست اما ارباب اخبار
آورده‌اند که چون امر خلافت بر ابو بکر قرار گرفت چنانچه حضرت خیر البریه مستقر فرموده بود اسامة بن
زید را با لشکر فرخنده اثر بجانب دیار شام ارسال نموده او تا منزلی که پدرش شهید شده بود رفته باذن
الله با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و قولی آنکه میان او و مخالفان قتال اتفاق افتاد و او باب
الفتح والنصرت بازگشته عنان بصوب مدینه تافت والعلم عند الله ذکر خروج اسود عنسی در وقت
بیمار گشتن شدن او و بیان اهتمام مجاهدان صفت شکن اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب بود و ذو الحمار
از جمله القاب آنست در اواخر اوقات سید کاینات علیه افضل الصلوات در حدود ولایت یمن
آغاز دعوی نبوت کرد و چون او در فن کهانت مهارت تمام داشت از اسود قریب هزار مرد و جمعی کثیر
از قبایل عرب بنبوتش ایمان آوردند و اسود بمتابعت انجماعت مستظهر گشته با مقصد سر از پیاده
جرار از کعبه جانی که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهر بن باذان اقدام
مقاتله پیش آمده بفوز شهادت رسید و اسود شهر صنعا گرفته زن شهر بن باذان را بحیاله نکاح خود در آورد
و پسر عم آن منکوحه که فیروز نام داشت با داود که دو مسلمان پاک اعتقاد بودند با بعضی از مرزبانان که در آن
مملکت اقامت مینمودند نصب کرده چون خبر خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت پناه رسید
به بعضی از امرا و کارگذاران خود که در صنعا و یمن بودند نامه نوشته ایشان را بقتل اسود تحریص فرمود و اهل اسلام بوصول
نامه خیر الانام مستظهر گشته همه در یک موضع مجتمع گشتند و هم عالیه بر قتل اسود مصلحت کشتند و در آن اثنا قیس بن عبد المغوث
که سپهسالار آن خاک بود از او متنفر شده با تفاق فیروز و داود به قصد قتل او گشت و در روضة الصفا
مسطور است که فیروز بعد از آنکه جمعی از کشتن اسود منتقل شدند من پیشی دختر عم خود که زوجه آن بود و منابعت من بجای
بیمنود خیم و در عیه کرده‌ایم با دکتم آن مومنه بر زبان آورد که من شخصی ازین کذاب تر ندیده‌ام شب همه شب

ابتدا قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب مانده و غسل جنابت بجای نمی آورد الحال باید که شما در فلان شب
بفلان موضع آیید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود در آیید و مهمش را با تمام رسانید و در شب موعود من
و داود و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرأت کرده در آنجا در آمدم و چون
از غایت دهشت شمشیر فرود آوردن فراموش کرده‌ام سر و ریش آنملعون را گرفتم و بقوت هر چه تمامتر گردنش
چنان تاب داده‌ام که بشکست و از اسود بانگی عظیم صادر گشته و پاسبانان آواز ناهنجارش را شنیده و مضطرب
بدر خانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر را چه میشود گفت که وحی به او نازل گشته چون صبح صادق طلوع
نمود مؤذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید و مؤذن باداء اذان قیام نموده اشهد ان محمدا رسول الله
گفت و متابعان اسود از شنیدن این کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آن
جماعت پراکنده گشته بعضیان از شر ایشان نجات یافتند و گویند مدت استیلای اسود در یمن سه ماه بود و قتل
او بعد از وفات سید کاینات بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب
خبر دار گردانید و بر زبان گذرانید که فیروز و روایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان برياض رضوان ابو بکر
لشکری بیمن ارسال داشت و ایشان از مقاتله اسود ما مور ساخت و میان اهل اسلام و ارباب ظلام
کارزار بوقوع پیوسته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه وسلم وزید و اسود بر دست
فیروز مقتول گردید انتهی مجیبه ذکر ارتداد قبایل عرب از امت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید
با طلیحه اسدی والله اعلم بالصواب جمهور ارباب اخبار آورده‌اند که چون واقعه سید ابرار در اطراف
بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب روی در وادی ارتداد نهاده و فرقه زکوة را انکار کرده و از آن جمله طلیحه
کذاب که دعوی نبوت میکرد قوت یافته جمع کثیر در ظل رایت گمراهیت او جمع گشته و طلیحه در زمان
حیات سید کاینات بمدینه طیبه شتافته و شرف صحبت آنحضرت را دریافت و ایمان آورده بقبیله خود
بازگشت آنگاه مرتد گشته آغاز نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته ربع را اسلاح الکائنات
و بر نسوجات شیطان مجموع بنی اسد ترک جبلائی کرده برسالت وی اقرار نمودند و عیینة بن حصین فزاری
و عمرو بن معدی کرب زبیدی با قوم خود بدو پیوستند و در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن ولید را با شجاعان
مردانه شیر زن بقتال ارباب ردت نامزد کرد و خالد بخت منوجه طلیحه شد و طلیحه را از خوف جنود اهل اسلام دهشتی
رسید که آنرا ابراجه میگفتند فرود آمده بود و خالد بعد از آنکه بعسکر نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن
ارقم را که از کبار صحابه بودند بجهت تجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثنای راه بطلیحه و برادرش سلمه که
جهت استقبال متوجه بودند دو چار خورده بشهادت رسیدند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایره قتال
مشتعل گردید و طلیحه کپی بسر انداخته بگوشه نشست و مردم گفت که محل نزول وحی است و عیینة بن حصین
فزاری در اثنای جنگ چند نوبت نزد طلیحه رسیده و پرسید که جبرئیل نازل شده یا نه گفت هر نوبت که هنوز نیامده
کرت نوبت آخر که طلیحه گفت نزول نمود و با من گفت ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه صاحب مقصد اقصی
این ترجمه را حدیثی نوشته که ترا آسیایی همچو آسیاب اوست و ترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا

وار مسیلمه در آن اوقات حسب القدر قوت رجولیت ظهور نمود و سجاح را امکان اظهار طاعت و مودت
میسر شد و الکاه سجاح طبل جبیل فرو کوفت بقوم خود پیوست و جوان زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب
و غیرهما از رؤسا سوال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر یافتم
و بموجب دعوی او ایمان آوردم نفس بنا کنش نکاح خواستم طایفه از وی پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ
گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفه بی مهر شوهر کند اکنون چاره بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع تمام
بار دیگر متوجه یمامه گشته چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را محکم ساخته بخویش نوم
بر زبر دروازه برآمده از سجاح پرسید که بچه سبب رنجه شدی سجاح صورت حال را بیان کرد مسیلمه مؤذن
سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت در میان قوم خود ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد
و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت الکاه سجاح بعسکر خود معاودت نمود و بروایت مقصد
اقصی سجاح چند روزی در آن نواحی رحل اقامت انداخت تا مسیلمه نصف خراجستان یمامه را بدو
کابین بوی داد القصه بعد از وقوع قضیه مذکوره نزد اکثر رؤسای قبایل کذب سجاح ظاهر شده از متابعت
او سر کشیدند و او بمنازل خود آورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهار صد نفر عثمان قولیت بموصل که
مسکن او بود معطوف گردانید و چنانچه در روضة الصفا مسطور است تا زمان حکومت معاویه زنده مانده
جمال حال خویش بحلیه ایمان مشرف ساخت الکاه بعالم آخرت شتافت ذکر وقایع یمامه و قتل مسیلمه
کذاب بن ثمامه در اکثر کتب مورخین ثبت تحریر یافته که خالد بن ولید از قضیه مالک بن نویره چون
فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت
و در آن وقت مسیلمه چهار هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند آمده با کافه
بحدیقة الموت شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب فریقین تلاقی انجامید و نایره حرب و قتال
بیاه حمله ابطال رجال مشتعل گردید بخت ارباب ضلال را استیلا دست داده ابو حذیفه و سالم که صاحب
رایت اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از اصحاب بزرگوار بفوز شهادت فایز گشتند و کفار خود را بخیمه خالد رسانیده
و آنرا شکافته و بخیمه برام تیم حوالد کرده خواستند که بتمیم کار او پردازند یا آنکه خود بنا بر شفاعت حی
که در سلک ایمان یمامه انتظام داشت و خالد او را اسیر کرده بود و از سر خون او ضعیفه درگذشتند و چون
ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار و فرار مسلمانان دیدند چون
زبان ملامت گشاده کمر شجاعت بر میان بستند و بنا بر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع
مسیلمه حمله کردند و در اثنای کر و فر محکم بن طفیل که از شجعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم
سنان عبد الرحمن ابی بکر بقتل رسید و بدان سبب و آن سبب شکستگی کفار گشته از میدان ستیز روی
بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته و خود را در آن
باغ انداخته چندان کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان در آنجا ریخته
بسیاری از کفار را بتیغ تیز بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بروایت وحشی قاتل حمزه سید الشهدا

نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام اسلام وزیده لوای کفر و ظلام نگونسار گردیده مهم مردمی که در قلعه یمامه متحصن بودند
بنا بر سعی مجاعه بطریق مصالحه فیصل یافت و خالد خبر این فتح مبین را با خمس غنایم نزد امیر المؤمنین ابوبکر
فرستاد و انواع فتح و سرور بروجنات ارباب توجه یافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهار ده هزار
بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد مرد و بقول بعضی دیگر از مهاجر و انصار
سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک خرشه انصاری است و از
مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روز احد شمشیری را است گرفته فرمود که کیست
که این تیغ را چنانکه سزاوار است بگیرد صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود
که حق این آنست که آنرا از کفار دریغ ندارند و بمسلمانان زخم نزنند فقال ابو دجانه انا اخذه بحقه
و رسول صلی الله علیه و سلم آن شمشیر را باو عنایت کرد و ابو دجانه بدان رسید در روز مذکور بسیاری را
مجروح و بی روح گردانید و دیگر از شهدای معرکه یمامه زید بن الخطاب برادر عمر است و او بحسب سن از عمر بزرگتر بود
و پیش از وی تصدیق ایمان و نبوت حضرت رسالت صلعم نمود و دیگری از شهدای معرکه یمامه ثابت بن
قیس الانصاری است و او خطیب حضرت حبیب خدای بود و در وقت ورود وفود عرب به مدینه در مقام محمود بقرائت خطبه
قیام نمود و دیگری از شهدای معرکه یمامه ابو حذیفه بن ربیعه و اعلام سالم و ورش و ایاس بن سعد الانصاری
و عباد بن بشیر و حنظل بن عمرو البدری و عامر بن بکیر و سایب و عوام برادر زبیر و عبد الله
بن سهل بن عمرو و شجیع و شجاع بن وهب سهم تیر در سلک شهدا انتظام داشتند
و مدت حیات علیه السلام هشت سال بود و در وقت شهادت تنجیع چهل و پنج سال و در ماه ذی الحجه سال
ابو العاص بن ربیع که خواهر زاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود ذکر برگشتن اهل بحرین از دین
رسول و بغی و ضلال و ربع گشتن ایشان باهتمام علاء الحضرمی ناقلان اخبار خیر الانام برضی
لیالی و ایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت منقبت
نبوی باتفاق تمامی مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و در سال یازدهم از هجرت علاء الحضرمی
از موقف نبوت جهت اخذ صدقات آنجا عت بدانجا رفته و هنوز علاء در آن دیار اقامت داشت که
حضرت خاتم الانبیا لوای توجه بجانب علاء اعلی برافراشت و مقارن وصول آن خبر بحرین منذر نیز
وفات یافته مردم بحرین مرتد شدند و علاء بمدینه طیبه شتافت و در روضة الاحباب مسطور است که متوطنان
بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از رؤسای عبد القیس بود بعد از فوت آن
حضرت زبان بنصیحت عبد القیس بگشاد و آن جماعت را بر جاده شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بر
عادت قدیمی و تعصب ابن از ملوک عجم استمداد نموده لشکر بر سر عبد القیس کشیدند و آن بوادی فرار شتافته
در قلعه جوانا متحصن گشت و چون این اخبار بمدینه رسید امیر المؤمنین ابوبکر علاء الحضرمی را سپهسالار ساده
جرار گردانیده بدفع بنو بکر فرستاد و علا لوای توجه برافراشته در اثنای راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن
عاصم با قوم خود به وی پیوستند و باتفاق روی بنو بکر نهادند بنوعی پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر

وگیست که از آب و آبادانی بسیار دور بود افتاد و سبب مهود هرمز و بیابانی از سبزه دریا جبین بغایت مهجور
در آن بیابان تیغ عطش بر مجاهدان دین استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطا بخش بنده نواز مخلص خود را
مسالت نمودند و بر طبق امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان بدرجه اجابت اقتران یافته ناگاه از
رحمت سحاب عنایت در صحرای که هرگز آب نایاب بود غدیری پر آب در نظر ایشان درآمده همگنان
از آن آب نوشیدند و چهارپایان خود را سیراب کردند و روی براه نهادند و قاصدی بعنان باد بقلعه جوانا
رسانیده از آمدن خود اعلام دادند و استعلام نمودند که در فلان بکدام طریق با اهل ضلال در مقام قتال
آیند و محصوران ایشان را بشبیخون دلالت نموده علا با تیغ خویش در شبی که مقرون بروز فتح و نصرت بود
یکباره بر سر بنو بکر تاختند و اهل قلعه نیز از آن جانب بمیدان شتافتند و بیک لحظه جمعی کفار کشته گشتند
و بقیة السیف قدم در وادی گریز نهاده بناحیه بحار در دم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو را با سایر رؤسای
عبد القیس نوازش نموده بنا بر استصواب ایشان بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از متمردین بود توجه نموده
و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان و مقصد حایل است
و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متأمل شده با آنکه توکل بر حضرت احدیت کرده یکبار با اموال و اثقال
و اطفال و دواب بآب درآمدند و عاکفان آن آن بحر بی پایان در ضمان عنایت جسیم رحمان بکنار رسیدند
و آن تشنگان دریای دعا از گرداب لجه محاربه درآمده کشتی عمر کفار دارین را غریق بحر فنا ساختند و بار دیگر
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از صحابه کرام بآن پیوستند الکاه علاء الحضرمی متوجه قلعه دار
شد و بحرب قتال شدید کرده و با مظفر و مراد باز گشته از آن دیار مراجعت نمود و الحمد لله الملک المعبود
ذکر قتال بعضی دیگر از مرتدان عرب بیل عرب و بیان بعد از اعلام شریعت نبی القرشی صلی الله
علیه و سلم در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت مقدس نبوی صلعم لقیط بن مالک که در دور
زمان جاهلیت همسری می گفته از دین اسلام برگشته با سفها بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان استیلا یافت
و متوطنان آن دیار را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار نیز از دین الهی برگشتند و این خبر
با تسان خلافت نشان رسید و امیر المؤمنین ابوبکر علیه السلام حذیفة بن المحصن حمیری و عرفجه بارقی را بر سر
آن جماعت مامور گردانید و مقرر نمود که عکرمة بن ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان ملحق شد و حذیفه و عرفجه متوجه
گشته در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق بجنگ لقیط بن مالک رفته تیغ جهاد برافراختند و جمعی انبوه را
از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریای لب آن عمان قلزم گشت و از آنجا بجانب کفره مهره شتافتند
و ایشان منظور گشته سالما غانما مراجعت بطرف مدینه نمودند بصحبت پیوسته که پس از ارتحال رسالت پناه
از ولاة عمال قبایل که در حضرموت و صنعای یمن اقامت داشتند مانند سایر ابواب ثقفی دست تاب از حضرت
رسالت اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد بن لبید انصاری که والی حضرت بود و قرار
گرده خبر ارتداد ایشان را با امیر المؤمنین ابوبکر علیه السلام رسانید امیر المؤمنین زیاد را با چهار هزار مرد سروری داده
بدان جانب باز گردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار آغاز کارزار نموده مدت مدید بین الجانبین نایره جنگ

و بیش از شش قتال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت ابوبکر بزیاد پیوسته
دوره از دوره مان اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی که از جمله رؤسای آن قبایل بود در قلعه
نجیر محصور گردیده و زمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد بسیار مهم بدان
قرار گرفت که مسلمانان ده کس امان نداده بودند و اشعث خود را با بسیل سعود اخل آن ده نفر گردانیده بود و اشعث
از مشاهده قتال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض
قتل اندازم و در این باب قتال و قیل بوقوع پیوسته با آخر چنان قرار یافت که اشعث را بدار الخلافه فرستند
تا آنچه رضای امیر المؤمنین باشد درباره او حکم نماید الکاه زیاد و مهاجر هفتصد کس از مرتدان که درون آن ده اشعث
با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث مجلس شریف پادشاه تختگاه ثانی اثنین از بحار الغار
دراند اظهار اسلام نموده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و عمر بن الخطاب که یکی از حضار آن مجلس بود روی
با بوبکر آورده گفت ای خلیفه قال رسول علیه السلام من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت ناچی
نا اخبار مشته و فساد اشعث را بتیغ و شمشیر آبدار فرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد بر باید و اشعث گرت
دیگر تضرع و زاری امان طلبیده امیر المؤمنین از سر گناهان اشعث درگذشته جرایم او را نابود انگاشت و خواهر
خود ام فروه را با و در سلک ازدواج کشید و بدین جهت بار دیگر مرد او قبیله کنده شده بغایت معتبر گردید و او را از
ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران اشعث محمد اسماعیل اسحق و دختر جعده نام داشت کشته
در چاه اسم سیدنا امام حسن بن علی مرتضی شهیدا ساخت ذکر قتل خالد بن ولید بجانب عراق جهت تمهید بنای کفار وسیله
حاویان فضایل و فواید اوراق این وقایع ایشان تا آوردند که در سال دوازدهم از هجرت خیر الزمان مثنی بن
حارثه که از اعیان سفیان بود بنا بر حسب سلطانی بمدینه شتافت و زبان بکلمه توجه بجهاد کردانیده و بعرض حضرت
امام المسلمین ابوبکر صدیق رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم ضعیف پذیرفته و بنیاد دولت و اقبال
آن طایفه روی بگشت و ادبار نهاده صعف تغیر پذیرفت امید آنکه از آن طرف اجازت ارزانی دارند تا باتفاق مردم
کاری لشکر بر عهد گرفته و عراق برده در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم امیر المؤمنین او را رخصت داده
مثنی بوطن خود بمقدم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را بغارت گرد آورد و عجمیان در صدد
منع آمده با صد و سه و در سال مرد مرقوم آوازه تهدید نمودند و چون این خبر بمدینه رسید ابوبکر علیه السلام باستصواب
اکابر مهاجر و انصار را هم بر آوردن سپاه و معافه اهل کفر و شقاق را در قبضه قدرت آورد خالد بن ولید نهاد و فرمود
که از یمامه روی بدان صوب آورده و در اعلای اعلام اسلام سعی جمیله مبذول دارد و خالد باقرب اسفرار بعد از
عراق درآمده و مثنی بدو پیوست و در آن وقت حکومت سواد عراق منعلق با بن صوه و ایالت حیره مفوض به
قدرت ابن دو پهلوان بود و در میان او و دو سردار مسلمانان مهم مصالحه انجامید و خالد جزیه بر ایشان مقرر
ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و مثنی پیش آمده جوانی اتفاق افتاد که از مهابت جنگجوی
عثمان تالک و خاک از دست داد و بهر از آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام
شد و مقارن این فتح قارن که امیر اهواز بود با سپاه و صعب شکن بمدد هرمز می آمد نزدیک معسکر مسلمانان

و خالد او را استقبال نمود و باشتعال آتش قتال پرداخت نوبت دیگر نسیم فتح بر پرچم علم اصحاب توحید وزید
و قاران از بیم تقدیر اسیر شد و قرب سی هزار کفار خاکسار بضرب شمشیر آبدار و نوک نیزه ثعبان کردار از پای
در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اسار گرفتار شدند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که حبیب
نصاری داشت و در مقصد اقصی مذکور است که بعد ازین واقعه کسری شخصی را که موسوم بهزار مرد بود با جمیع
از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد فرستاد و مدت معانقه و مصافحه پیوست روی نمود آخر الامر ... و در آخر
امیر کفار بر دست خالد با هزار مرد برابر شد و کفار گریختند آنگاه خاقان نامی با سی هزار مرد خنجر گذار بجانب خالد
فرستاد و مهم او نیز مثل مهمات دیگران بتفصیل انجامید و خالد ازین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته
خمس آن را بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان تقسیم نمود و هم در آن سال بعنایت ملک متعال اعمال عین التمر و
و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن ولید و مثنی حارثه شیبانی و سایر آن حوزه پهلوانی مفتوح گشت و از جهت
ما یحتاج اعلام اسلام از فرقدین در گذشت **ذکر بعثت سپاه اسلام بجانب شام و بعضی از فتوحات صحابه**
اخیار در وقت مفارقت حضرت سید بشر فضلای انام و فصحای ذوی الاحترام آورده اند که در سال سیزدهم
از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام امیر المومنین ابوبکر صدیق را داعیه فتح شام در خاطر عاطر افتاده
هفت هزار مرد مقاتل یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمرو بن العاص و ابو عبیده الجراح و یزید بن ابی سفیان
و شرحبیل بن حسنه تفویض فرموده عمرو عاص را بایالت فلسطین نامزد گردانید و ابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن
ابوسفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بامارت اردن و چنان مقرر فرمود که چون امرای اربعه در یک موضع باشند
امارت تمامی لشکر تعلق با بوعبیده داشته باشد و اگر متفرق جدا شوند هر یک بامارت سپاه خویش قیام
نمایند القصه چون آنجماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند ابوعبیده باقتضای رای خود
باشارت صدیق هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر نمود تا او را بقبول
دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام دعوت نماید و لوازم نصیحت بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرماید
هشام مرویست که گفت چون از ابوعبیده رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطه دمشق
بجای رسیدیم که جبلة بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی متمکن بود رسیدیم و او بر اوان دولت
بر تخت بلند متمکن داشت و بر جانب که نشسته بود همه ملبس بودند و جماعتی ملک زادگان بر او کرسیها
بودند و جامهای ابریشم پوشیده ما چون حله اثواب سیاه او بر او داشت و چون چشم او بر ما افتاد کسی را
باستقبال ما فرستاد که بجهت مهم رنجه شده ایم گفتیم که ما بتان نخوریم الحلة الاجملة ما هم بر آنیم حبیب و چون بعد
تکلم آمد ما او را باسلام دعوت نمودیم قبول نکرد آنگاه سوال کردیم که چرا کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این
کسوت را شعار خود ساخته ام و سوگند خورده ام که تا شما را از حوالی شام بیرون نکنم ما گفتیم که
خوب غروری کرده و عجب امری بخاطر آورده و حال آنکه ما بران نیت مسافت نموده ایم که ترا بلکه پادشاهی را که
از تو بزرگتر است از ممالک روم و شام اخراج نماییم و درین دیار بنابر جهت سید ابرار صلی الله علیه وسلم خاتم
شده ایم جبله گفت آنجماعتی را جایکه همراه باشند میسر خواهد شد از ایشان پرسیدیم که همراه که ام توحید آورده اند

کهمراه

که همراه جمعی اند که بروز و شب نماز گذارند گفتیم والله که صیام و قیام ما بر این جمله است بعد از استماع این سخن
تغیر تمام بحال جبله راه یافت گفت برخیزید و بجانب مقصود شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده و نزد هرقل
فرستاد و پس از آنکه بدار الملک قیصر رسیدیم آن شخص گفت شتران شما قابل آن نیست که سواره بپای گاه پادشاه
روید اگر خود میدارید مراکب راهوار حاضر سازیم جواب دادیم که همین وضع ما را بخانه قیصر خواهیم رفت او
ما را موقوف گردانیده صورت حال اعلام داشت هرقل جواب داد که بهر نوعی که خواهند ایشان را
دستوری ده تا بیایند و ما چون بدرگاه پادشاه رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله
اکبر از گفتن این تکبیر غرفه کوشک بر روی مجموع قصر قیصر مانند برگ از باد صرصر در حرکت آمد و قیصر این
صورت را مشاهده کرده رسولی نامی گرد دکس نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود کنید
هر سخنی که در دل دارید اعلام نمایید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخن نگوییم و قیصر این سخن را استماع نموده رخصت
ملاقات داد و ما بمجلس درآمده دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم روی بیگل در پای سریرش ایستاده
اند و او و تمامی لشکرش و ارکان دولت لباسهای سرخ در بر دارند چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نمود و گفت
جواب تحیت بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما نرسد گفت تحیت
شما نسبت بپادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت که او بچه کیفیت جواب دهد گفتیم همین لفظ را بمنقلب
گردانند باز پرسید که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر بعد از ضدور این سخن
بار دیگر آن غرفه و کوشک لرزیدن گرفت هرقل گفت که هر بار که در مساکن خود این کلمه بر زبان شما جاری میشود
این صورت مشاهده میکند گفتیم که ما هرگز در مساکن خود این حالت ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی
در گفتن این کلمه خانهای شما هر دو آمدی و یک نیمه ملک من ضایع گشتی گفتیم چرا گفت که فوت
نصف ملک من بر من آسانتر است از ظهور دین محمدی هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سوال
فرمود که ما را بمنزلی فرود آورند و ضیافات شایسته کردند پس از انقضای سه روز ما را در خلوت خوانده
و حکایتی چند پرسید و جواب شنیده انکار فرمود که صندوقی بزرگ مذهب حاضر آوردند و خانهای کوچک داشت
دری از آن خانه بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورده و منتشر کرد و در آن حریر صورتی بود سرخ رنگ فراخ چشم
چند گردن امرد و گیسوی بافته داشت با حسن بیانی پس هرقل ما را گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم که
نشناسیم گفت این صورت آدم است آنگاه خانه دیگر در باز کرد و همچنین حریر پاره سیاهی بیرون آورد
و بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون
آورد که بغایت سفید بود و از ترشیب بر محاسنش میشود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده
و هموار و بینی بلند و از تازه رویی کس را تصور نشد که در تبسم است گفت این صورت ابراهیم است علیه السلام
پس از آن در خانه دیگر بگشاد و از آنجا حریر سفیدی که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر آن منقوش بود گفت
این صورت را میشناسید گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون حالت ما مشاهده نمود قیصر
گشت بتعظیم آن صورت برخواست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست صلی الله علیه وسلم و تعجیل من در

فامه ساختن آن از خانهای ش نهاد و قیصر بعد از آن صورت دیگر پیغمبران از خانها بیرون آورده جا نمود و آخر الامر از وی
سوال کردیم که این صورتها بچه کیفیت بدست تو افتاده است هرقل جواب داد که ابوالبشر از حضرت رب العزة
مسالت نمود که صورتهای فرزندان آنرا که بشرف نبوت مشرف گشته اند بوی نمایند و ایزد تعالی آن ملتمس
بعز اجابت رسانیده و صورت پیغمبران را بوی فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانه آدم بود علیه السلام
و از دیران بدیران انتقال می یافت تا بذو القرنین رسید و از وی بسلاطین دیگر میگردید تا بدست ما
افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا ذوقی دیگر پیدا شده دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورة
و گفت ای کاش خدای تعالی توفیق رفیق من گردانیده تا دست از مشیت امور مملکت کوتاه ساخته
بجای روم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که از سلطنت و فرمانروایی دل برنتوانم
داشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقای او را جوایز و صلات
گرانمند بخشید و معاودت ارزانی داشت و ایشان از انعامات او را رد کرده بر راه اصل خود پیوستند و در
بخدمت ابوعبیده نهاده پس از وصول آنچه در آن سفر دیده بودند و شنوده بتفصیل معروض گردانیدند
ابوعبیده از استماع سخنان قیصر بزبان آورد و این آیه را که ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم
عذاب عظیم و کیفیت حال بحضرت ابوبکر صدیق معروض کرده و لشکر با مژده استماع نموده تهیه اسباب استقبال
فرمود **گفتار در بیان فتح اجنادین و قعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از فتوحات محاربات حوزه**
دین بعنایت جهاد الاقتدار چون قیصر از آمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تذارق را
با پنجاه هزار مرد جرار جهت دفع آنقوم بدیه که از نواحی فلسطین است فرستاد و جنود با نطاکیه شتافته
با جماع سوار جنود کثیر در روی زمان داد و عمرو عاص کیفیت الحال اعلام الخلافه نوشت صدیق علیه السلام
علی الوقت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با سه هزار کس بمدد امرای شام ارسال داشت و بعد از آن مکتوبی
بخالد بن ولید قلم آورد مضمون امارت سپاه شام را بتو تفویض کردیم می باید که زمام مهام عراق را
بکف کفایت مثنی نهاده بدیار شام روی نهد و لشکر اسلام را در سایه اعلام نصرت انجام جای داده همت بر
دفع کفار شام و روم مصروف دارد و چون این خبر بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در موکب
بود داشت اعلام توجه بصوب شام برافراخت و در اثنای راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخت
بعد از آن خالد و ابوعبیده بمدد عمرو عاص شتافتند در فلسطین بوی ملحق گشتند و طایفه از سپاه روم که سردار
ایشان فلنطط نام داشت در حد و فلسطین بودند بر جمعیت اهل اسلام وقوف یافته بطرف اجنادین که موضعی است
در میان رمله و بیت جبرین شتافت و مسلمانان نیز بدانجا توجه نمودند و در آن وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند
و عدد جنود روم و شام هفتاد هزار و سیصد و بیست هزار گفته اند بعد از تلاقی حرب صعب دست داد و بمقتضای
آیت وافی هدایت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت در لشکر کفار افتاده قریب سی هزار از شامیان
بر خاک هلاک افتاده غنایم بسیار و اموال بیشمار بدست مسلمانان افتاد و در آن روز جمعی از صحابه
و تابعین نیز بعالم آخرت منزل گزیدند و از آنجمله یکی ابان بن سعید بن العاص است و او بروایت صاحب گزیده

کتابت

کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی و عکرمه بن ابی جهل و هشام بن العاص برادر عمرو و نعمان بن العصر
العدوی و عبد الله بن عمرو الدوسی هم در آن معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق سیاق این
مختصر باشد بوقوف نپیوسته لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضة الصفا
مسطور است خالد بعد از وقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شد بدری که اکنون آنرا در خالد گویند
و او در آنجا نا دمشق از باب شرقی یکمیل است منزل گزید و ابوعبیده در باب جابیه فرود آمد و یزید بن ابی
سفیان در وازه دیگر را بعسکر گردانید و بدین طریق دمشق را در میان گرفتند و آغاز محاصره فرمودند
و در آن اثنا بوضوح پیوست که هشت هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان بموضع مرج الصفر رسیده
و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان گشته بیک حمله آن سپاه را انهزام داد و قرب هزار کس بموقع فرستاد
و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن هشت هزار کس را بتیغ بیدریغ از هم
گذرانیدند و سردار کفار را که قبطا نام داشت با صد کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد رضی الله عنه
کشته گشتند و بعد از آن فتح مبین خالد با سپاه نصرت قرین از مرج صفر مراجعت نموده بجانب
دمشق انعطاف داده بدستور پیشتر بمقابله آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربه با شامیان اهتمام کرد
و در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر وقعه اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب داده بعد در روی نیل
جنود اسلام چهار سردار تعیین فرموده بجانب خالد روان گردانید لاجرم خالد باتفاق سپهسالاران
از محاصره دمشق پا فرو کشیده روی بدیشان آورده و در کنار شهر موکب بدیشان رسید و از جانبین جنود صفوف
بر آراستند و خود در سمعه جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه جنود روم سی هزار بودند و لشکر
اسلام بقول چهل هزار و پیش از آنکه دلیران روزگار و یلان ... ببکار پردازند قاصدی از مدینه رسیده
آواز میدادند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول الله در آمد و هزار مرد خنجر گذار به دمشق
میرسد و در پهلوی خالد هم ایستاد و او را از فوت صدیق علیه السلام و خلافت امیر المومنین عمر علیه السلام
آهسته خبر داد و خالد گفت بر این تقدیر من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری سپاه تعلق
با بوعبیده گرفته القصه با وجود استماع این اخبار خالد دل از جای نبرد و باتفاق سایر سرداران مرد میدان نبرد شد
و در هر گوشه از جانب کفار برآورد ز سر که خالد برآورد تیغ ز فرو ریخت خون همچو باران ز میغ ز کهی جانب چپ گهی
سوی راست ز بزد تیغ و از کافران کینه خواست و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آختند و اعدا نیز لوازم
کوشش بتقدیم رسانیدند ز و یاوه براهد ز مرد و طرف ز زبس سر ز زمین شد نهفت ز بخون دلیران خاک
آغشته شد ز تو گفتی تگرگ از هوا کشته شد ز بالآخره ریاح نصرت از اهداب وهب عنایت سید عالم
وزیده لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته گشت و از مسلمانان چهار
نفر شربت شهادت چشیدند و آنقدر از غنایم بدست سپاه اسلام افتاد که بیان و بیان از تعداد آن قاصر و کاسر است
ز بسیاری اسب و رخت و شتر ز دل واید مفلسان گشت پر ز و بعد از جمع غنایم در خوت و بهایم خالد نزد
ابوعبیده و تقسیم غنایم پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از فاروق علیه السلام بنام او

صدور یافته بود نصف جهاد خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خاطر لشکریان گران آمده و المستعفان
ذکر وفات ابوبکر و نقش او از ازواج و اولاد و نسب او در روضة الاحباب
مسطور است که سبب فوت ابوبکر علیه السلام آن بود که یکی از معارف آنحضرت را ضیافت نموده زهر در طعام
تعبیه کرده بود و امیرالمؤمنین ابوبکر و حارث بن کلده از آن طعام خورده در اثنای اکل حارث گفت یا خلیفه
در این خوردنی زهر یکساله است و من و تو یک روز از عالم خواهیم رفت و هر دو در آن روز بیمار گشتند و مدت
یکسال مریض بوده در آخر جمادی الآخر سال سیزدهم به ریاض رضوان خرامیدند و در باب سبب فوت صدیق
علیه السلام اقوال دیگر نیز وارد شده که در ایراد آن فایده مشهور نیست و ابوبکر در ایام مرض چون دانست
که زمان ارتحال او در طال نزدیک است عمر بن الخطاب را بولایت عهد تعیین نموده در آن باب وثیقه در قلم آورد
و بخت طلحه بن عبدالله و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت فاروق علیه السلام الی یوم القیام از ذکر منع
کردند و بالآخره سر اطاعت بر خط فرمان امیرالمؤمنین و امام المتقین ابوبکر صدیق علیه السلام نهادند و در روضة
الصفا آورده که حضرت امیرالمؤمنین علی در محل تعیین خلافت حاضر نبود چون تشریف آورد امیرالمؤمنین
ابوبکر او را بنواخت و الیف در کتاب مذکور مذکور است که امیرالمؤمنین ابوبکر علیه السلام گفت که چون حق تعالی
که ناگزیر مخلوقات است مرا در وی فایده و فرصت فنا چشیده آید و از تجهیز و تکفین من فارغ شوید تابوت مرا به
روضه حضرت مقدس نبوی برید و بگویید یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب
آنحضرت دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی قفل بگشاید آن کشاده گردد و اگر رخصت نشود
بنا بیاید مرا در گورستان بقیع دفن کنید آنگاه بر زبان مبارک راند که انا لله و انا الیه راجعون و این
کلمات روز دوشنبه از وی صادر شده و روز دیگر وفات یافت و چون از تکفین آنجناب فارغ گشتند بموجب فرموده
عمل نموده چون تابوت خلیفه را علیه السلام بروضه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند در روضه باز
شد بجناب خلافت مآب را در آن روضه مطهره دفن کردند نقلست که چون خبر مرگ امیرالمؤمنین به پدرش
ابوقحافه رسید اصلا متغیر نشد و گفت انا لله ... و ابوقحافه بعد از چند ماه از فوت پسر در مکه از عالم
انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطور است که صدیق چهار زن را در حباله نکاح خود در آورده بود یکی از قبیله بنت عبدالعزی
که بعضی او را مسلمه گفته و عبدالله و اسما که به ذات النطاقین اشتهار یافته از او تولد نموده و ام رومان بنت
عامر که والده عبدالرحمن و صدیقه است و ابوبکر علیه السلام در اسلام نیز دو زن در حباله نکاح در آورده یکی
اسما بنت عمیس که محمد از وی متولد شده دوم حبیبه بنت خارجه زید انصاری و او در وقت فوت صدیق علیه السلام
حامله بود و دختری آورد **ذکر جمعی که در وقت فوت ابوبکر صدیق بر مشغل بودند** باتفاق ارباب سیر
قاضی صدیق عمر بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله ارقم و غلام ابوبکر منصب حاجبی
داشت و حاکم او در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال از عالم انتقال نمود و در طایف
عثمان بن العاص والی بود و در صنعا مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد ابن لبید و در نجران جریر بن عبدالله
و در بحرین العلاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابوعبیده بن الجراح و در جبل ...

دو زن را در زمان جاهلیت

و یزید بن ابی سفیان امارت لشکر در تحت امر خالد رضی الله عنه سر می بوده اند **گفتار در بیان احوال عمر بن**
الخطاب ... علی الاحوال و الاحساب نسب امیرالمؤمنین
عمر بن الخطاب علیه السلام بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم
می پیوندد بدین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن
عدی بن کعب و مادر عمر حنتمه بود دختر هاشم بن المغیره و بقولی هشام بن المغیره و بروایت اول والده عمر
دختر عم ابوجهل است و بقولی خواهر ابوجهل است و تولد امیرالمؤمنین عمر علیه السلام بعد از سیزده سال از
واقعه فیل اتفاق افتاده و کنیتش ابوحفص است و قیل ابوحفصه است و لقب او فاروق است و در زمان
خلافت او را خلیفه رسول الله می گفتند و عمر اول خلیفه است که باین لقب ملقب شد و نقش خاتمش این بود
کفی بالموت واعظا یا عمر و عمر علیه السلام از اشراف و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت بامر سفارت
در رسالت ایشان قیام می نمود و اول کسی است که امر کرد که نماز تراویح را بجماعت گذارند و نخستین کسی است
که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه زد و خلیفه که شبها تنها دوران می نمود و از احوال رعایا تفحص
میفرمود او بود و اول کسی که بیت المال در اسلام و اختراع نمودن از دیوان و وقف مواضع و مزارع و وضع تاریخ
هجری و عقوبت فرمودن اسکار و ساختن زندان از جمله مخترعات آنحضرت است و عمر نخست کسی است که مردم
را از بیع ام ولد مانع آمد و فرمود که نماز جنازه را به چهار تکبیر بگذارند و پیش از ایام خلافت او پنج تکبیر و شش
تکبیر میگفتند و بنای مسجد جامع در زمان خلافت آنجناب واقع شد و کوفه و بصره هم در آن اوقات تعمیر یافت
و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه در زمان خلافت او مفتوح گشت و صیت قوت و شوکت حامیان حوزه دین
در اقطار و اطراف زمین شایع گشته ما بچه علم دولت مسلمین از حد و حد درگذشت و در روضة الاحباب مسطور است
که در اوان خلافت عمر بن الخطاب هزار و سی و شش بقعه و توابع و لواحق بحیز اهل اسلام در آمد و چهار هزار
مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت ویران گشت و یکهزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه برپا
مدت خلافتش بروایت اصح ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و وفاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه
اربع و عشرین روی نمود و در روز دوشنبه مرقدش در پهلوی مرقد منور حضرت خیرالبشر نزدیک ابوبکر است و
در روضة الاحباب مسطور است که بقولی فاروق علیه السلام در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سنه ثلث
و عشرین زخم خورد و در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکور باقی بود که از سرای
فانی انتقال نمود و مدت عمر عزیزش نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه اوقات آن کاشف اسرار شصت و سه سال بود و از بعضی
پنجاه و چهار سال گفته اند و فرقه پنجاه و پنج سال و طایفه پنجاه و هشت سال گفته والله اعلم **ذکر فتوحات و معامله**
ولایت شام و ممالک مصر در زمان خلافت و جهانبانی خلیفه ثانی بسیاری از کتب سیر
مشتمل است برین خبر که چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن الولید
بود از امارت سپاه شام و نصب ابوعبیده بن الجراح بجای وی و این معنی بر خاطر اکابر و اصاغر گران آمد
زیرا که چنانچه سابقا مسطور گشت بواسطه مساعی جمیله خالد ممالک عراق و شام مسخر گشته بیشتر رفته بود و فتوحات

علیهم سهولت گرفت چون ابوعبیده متصدی امر حکومت گشت از جهت غنایم معرکه یرموک باز بار دیگر بالاتفاق
نوبت دیگر قلعه شام را محاصره اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب روضة الصفا بروایتی شش ماه
و بقولی هفتاد روز امتداد یافت کار اهالی دمشق باضطرار کشید و لاجرم ارباب جاه در باب مصالحه سخن گفتند
جهت ابرام آنمهم قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند و ابوعبیده بصلح راضی گشته اما قبل از آنکه این قضیه
سمت اشتهار گیرد فرماندهان با چاووشان تاکید نمود و شبی خالد بن الولید که در طرف دیگر از اطراف دمشق
منزل داشت محصوران را غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی و پای مردی طنابی که بشکل نردبان ترتیب
داده بودند بر برجی از بروج حصار برآمد و باتفاق مبارزان که همراه داشت بدروازه شتافت و جمعی را که
در آنجا یافت بقتل آورد و تکبیر گفته مردمی را که در بیرون محل بودند بشهر در آورده دست بخونریزی گشاد
لاجرم غوغا در شهر دمشق افتاد و علی الصباح که قلعه سپهر دوار بنور حضور خورشید خنجر گذار مسخر گشت حکام
دمشق باتفاق اکابر و اعیان التجا با ابوعبیده نمودند و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح
مبلغ صد هزار دینار زر سرخ نقد بنظر آوردند و ابوعبیده و خالد را طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع و عشر من
الهجریة نامه نوشته آنگاه ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نمود و بموافقت خالد متوجه
حمص شدند زیرا که جمعی از محول سپاه روم در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابوعبیده
آنجماعت انهزام یافته حمص علاوه فتوحات دیگر گشت و هم در سال چهاردهم از هجرت ...
حسنه و طبریه باهتمام ابوالاعلا السلمی مفتوح شد و در حالی آنکه قیصریه ... الزام ادای جزیه نمود
و در همین سال فتح بعلبک بدست خالد بن ولید تیسیر پذیرفت و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسیدند
و اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در روایتی آنکه فتح بعلبک نیز بطریق دمشق دست داد و در سال پانزدهم
از هجرت هرقل نوبتی دیگر لشکری فراهم آورد و دو نفر از بطارقه روم که یکی توذر و دیگری ... نام داشت بر آن سپاه
سرور گردانید و ایشان را بمحاربه اسلام تحریص نمود ابوعبیده و خالد باستقبال آنقوم ضلال شتافتند و در
نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با گروه جهول ظلام اتفاق افتاد و محاربه عظیم دست داد و جاری حضرت
باری باد فتح و نصرت بر چمن آمال متابعان ملت محمدی وزیده عبیدان انهزام پیشه و بسیاری از آن خاکساران
بآتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نور اثری نماند ... از جان خود
چون این خبر بسمع قیصر رسید بغایت بترسید و از انطاکیه کوچ کرده در بلده رها منزل گزید و ابوعبیده و خالد
بعد از فراغ از وقعه مرج الروم رایت نصرت بجانب حمص برافراختند و آغاز محاصره کرده جهت فتح آن حصار
همت گماشتند و در آن زمستان در تضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و ظفر وزیدن آمد و
غنچه طری از هبوب باد سحری شکفتن آغاز نهاد و سرو در گلستان ... غنچه ساز گون و نشان آب
آب داده خنک سلطانی ... و یکبار بزبان الهام بیان تکبیر ملک ستان گردان ساختند و متقارن
آنحال زلزله عظیم در حمص واقع شده بسیاری از منازل انهدام یافت و از آنجهت ارکان ثبات متوطنان آن
سپه سنان تزلزل گشت و طالب صلح شدند و ابوعبیده بطریقه دمشقیان با ایشان نیز مصالحه نمود و حمص را

بدل وجه صلح قبول ارقام نموده و مکتوب عبدالله بن مسعود نزد امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب فرستاد و وزر
کاهی فتوحات که بعنایت واهب العطایا وقوع یافته بود اعلام داد و آنگاه عباده بن صامت را با جماعتی
عهده ... کرد و در بلاده لوای ظفر انتما بجانب حمص برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین در
همان سال بلده معره حمص که بمعرة النعمان اشتهار یافته بود و شهر لاذقیه بسعی جمیله ابوعبیده در حیطه تصرف
لشکر اسلام گشت و هرقل این خبر شنوده متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه رفت و آن بلده را دارالملک ساخت
و ابوعبیده و صیت عزیمت ... با لشکر ظفر اثر بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته
از آنجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت و مهم انطاکیه نیز بصلح فیصل یافته ابوعبیده جمعی کثیر از اهل اسلام را در آن حصار
ساکن گردانید بعد از آن بموجب فرمانی که از دار الخلافه باو رسید معاویه به تجهیز لشکر اسفندیار اثر بر سر صفار که از
قبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال داشت صفار با پنجاه هزار سوار از مردم نابکار در برابر معاویه آمده بعد از وقوع
معارکه شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده بر مسند حکومت جای گرفت و هم در این سال عمرو عاص بموجب
فرمان عمر بن الخطاب علیه السلام و استصواب ابوعبیده بسر ارطبون که از قبل هرقل حاکم غزه و اجنادین
بود لشکر کشید و بین الجانبین قتال شدید بوقوع انجامید ارطبون بجانب بیت المقدس گریخت و در همین سال بروایت
مقصد اقصی و بعضی دیگر از متاخرین فضلای هرقل ماهان و قنطار را در بکار که اعیان بطارقه روم بودند متوجه گشتند
و در کنار یرموک لشکر فراوان بجنگ مسلمانان فرستاد و ابوعبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان مرفع الرایات
کامنصاف مضاعفه آن سپاه بودند متوجه گشتند و در کنار یرموک تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران اسلام
دست بسنان و خنجر ... بقدر مقدور لوازم کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند و بطریقه معهود در نظاره شکست یافتند
و مسلمانان قریب هفتاد هزار کس از کفار بقتل آورده اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابوعبیده زبان
بشکر کریم عطا بخش گشاد و خمس غنایم به مدینه فرستاد و عمر را از مواهب مجدده الهی اعلام داد و بروایت یافعی در معرکه
مذکور عکرمه بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد بشهادت رسیدند و بقول
حمدالله مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از آنکه ارطبون را بجانب
ایلیا بگریزانید بموجب فرموده ابوعبیده در تعاقب نموده بیت المقدس را محاصره کرد و ارطبون که از جمله عقلای
نصاری بود به عمرو عاص پیغام فرستاد که محالست که تو را فتح این شهر میسر گردد که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف
شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و عساکر را از تعب
کرده کم العود احمد برخوانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که ... ادا بود
نزد ارطبون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان کند که اهل شهر بدانند که وی صفت ایشان را دانسته و هم
از ارطبون بشنود و بر لوح سینه نگاشته بازگردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید همان سخنان بر زبان
راند و در آن مجلس یکی از درمیان پرسید که آیا فتح این شهر بدست که تیسیر پذیرد ارطبون جواب داد که نزد من بوضوح
پیوسته که خونریزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف باشد و نامش سه حرف باشد و ذاتی که حالا بمحاصره
مشغولست بدان صفات موصوف نیست و نامش با حرفی که فاروق میان عمرو و عمر و چهار حرفست و ...

بازگشته آن سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید و عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطبون گذشته بر عمر صادق می‌آید و رقعه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و حضرت عمر بن الخطاب بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب
باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس نهضت نموده چون بشهر جابیه که از
توابع اردن است رسید امرا شام مثل ابوعبیده بن الجراح و خالد بن ولید و یزید بن ابی سفیان و معاذ بن جبل
با اکثر سپاه بموکب خلافت پیوستند و این خبر بارطبون رسیده و بر سبیل سرعت عنان عزیمت بجانب
مصر منعطف گردانید و طایفه از علما بیت المقدس بملازمت عمر شتافته جزیه قبول نمودند و طریق مخالفت
مسدود گردانیدند و ابواب ایلیا را بازگشادند و عمر در آن بلده والی تعیین نموده منشور ایالت مصر بنام
عمرو عاص قلمی فرمود و عمرو روی بدان طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخته و عمرو در آن مملکت
پای بر سریر عزت و حکومت نهاد و در روایتی آنست که فتح مصر و شام در سال بیستم از هجرت دست داد و چون
عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت بتجدید ابوعبیده را بر جمیع امرا شام فرمان روا ساخت و در روایت مراجعت
بجانب مدینه برافراخت و در روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد
شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابوعبیده بود روان گشتند
ابوعبیده بعد از استماع خبر شهربند حمص را مستحکم گردانید و مسرعان فرستاد جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب
ارسال داشت و هریک از سرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده در باب سکون حصار و ابواب حصار تعلیق مینمودند مگر
خالد بن ولید که او را بر شروع از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرمود و ابوعبیده بر حسب صوابدید خالد عمل نموده سپاه
از شهر بیرون کشید (بیت) سپه را بصحرا سوی هامون کشید ؛ و مخالفان آنگاه رومیان بدان نواحی رسیده و دست به
شبانه روز میان اهل اسلام و ارباب ضلال محاربه قایم بود و بالآخره نسیم نصرت و مهابت خالد
مسلمانان را بیکر فتح و ظفر آمیخته اهل اسلام روی نموده از کفار چهار هزار کشته گشتند و همین مقدار در قید اسیر گرفتار
شده و چندان غنیمت بتصرف اصحاب حضرت خیر الانام درآمد که وصفش در بیان نگنجد و ابوعبیده خمس غنایم
بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکر تقسیم فرمود و بموجب فرموده قعقاع بن عمرو را با چهار هزار کس از اعلام اهتمام بامداد
سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود آن حضرت حصه ارزانی داشت و چون در آن معرکه
بسبب جلادت و دلاوری خالد صورت فتح و نصرت و ظفر جلوه گر گشت بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در
سلک نظم کشیده بوی گذرانیدند و از صلات کرامند بهره‌مند گردیدند از آن جمله اشعث بن قیس بن کندی قصیده
گفت که مضمونش از بعضی ابیات معنی چهار بیت نوشته است (شعر) تهنیتی گوی که بزم ... ؛ ...
جنگ و کام نهنگ ؛ قیامتی است که از نور ... ؛ ... ؛ ...
دشمنان جا و ... ؛ ... ؛ ... ؛ ...
دلیران ... ؛ و خالد اشعث را ده هزار دینار داد و چون این خبر بگوش عمر رسید در ضمیر آزار خاطرش
گردید و بابوعبیده نوشت که باید که خالد را نزد خود طلبیده ... از سرش برداری و از کرسیش ...
از او بپرسند که مبلغ ده هزار دینار که باشعث انعام کرده از چه محل بوده اگر گوید از بیت المال اهل اسلام داده

بنفس انکاه و الله لا یحب المسرفین و اگر از نقد خالد از نقدی که در اوقات قسمت غنایم و دیگر بر تو التفات بکار گرفته‌اند
و ابوعبیده خالد را بموجب فرموده طلبیده از وی پرسید که ده هزار دینار که انعام اشعث کرده از اموال خاصه
تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده و بلال دستار از گردنش انداخت و گفت فرمان حضرت
خلافت پناه چنان است که ترا به سبب این بدارم تا جواب بدهی خالد گفت آنچه از خالص اموال من بوده است
ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون چشم امیر المؤمنین عمر بر روی افتاد نوبت دیگر از وی پرسید خالد
جواب داد که آنچه را الغرب بشمشیر حاصل کرده‌ام و غضب امیر است از وی باید گرفت و فرمود تا چهار
خالد را قسمت کردند و از مجموع آن که موازی هشتاد هزار دینار بود بیست هزار دینار در جهت بیت المال
برداشته تتمه را بوی گذاشتند و این خبرها با اهالی شام رسیده زبان بر طعن امیر المؤمنین دراز کردند و شرایط
حاست بجای آوردند و عمر از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال
هیجدهم از هجرت طاعون با شیوع تمام یافت و این طاعونی است که در اسلام بوقوع انجامید و آن را طاعون
عمواس گویند زیرا که اول آن عینه در قریه پیدا شد که عمواس می‌گفتند بالعین والسین المهملتین و آن قریه در میان رمله
و بیت المقدس واقع شد و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال
نمودند و از آن جمله یکی ابوعبیده بن الجراح است و ابوعبیده رضی الله عنه بمذهب اهل سنت و جماعت رحمهم الله
در سلک عشره مبشره است و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت ایزد تعالی اعتراف نموده و فاتش
بروایتی که در سیر السلف شرح صحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل روی نماز گزارد و صاحب
گزیده گوید که ابوعبیده در بیت و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در اسلام او فات گذرانیده در
حمص متوجه عالم آخرت گردید و از و نسل نماند مدت عمر عزیزش بروایت مذکور پنجاه و هشت سال بود
دیگر معاذ بن جبل بعد از وفات ابوعبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود
و جهت عارضه طاعون هم در آن ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو الرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود
و حضرت رسول علیه الصلوة والسلام او را بجانب بعضی از بلاد یمن بانتقضا و آن ولایت سرافراز گردانید
و بروایت انس بن مالک رضی الله عنه در شان او بر زبان وحی بیان گذرانید که اعلمکم بالحلال والحرام معاذ مدت
حیاتش بروایت یافعی سی و شش سال بود و بقول حمد الله مستوفی سی و هشت سال بود و عبد الرحمن معاذ هم
در آن وبا رخت بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال یافت و از جمله اموات آن سال دیگری یزید بن ابی سفیان است که برادر
بزرگتر خال المسلمین است رضی الله عنه و دیگری از آن جمله سهیل بن عمرو است که نسبش بعامر بن لوی می‌پیوست
و او از اشراف قریش بود و در منزل حنین ایمان آورده برسالت رسول ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابو جندل نیز
در آن واقعه فوت شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش در
سلک اهل یمن انتظام داشت و عبد الله بن مطاع نام داشت او قات حیات شرحبیل شصت و هفت سال گذشته
و از آن جمله دیگری حارث بن هشام بن المغیره المخزومی است که برادر ابو جهل بود و در روایتی آنکه در واقعه یرموک
شهادت یافت و فضل بن عباس رضی الله عنهما بروایتی هم در آن سال برحمت حضرت واهب العطایا فایز گردید

و قولی آنکه فضل در حرب یرموک شهادت یافت و بعضی گویند در وقعه اجنادین بکلمه برین رسید و او فات حیاتش
بیست و یک سال بود القصه چون خبر وفات جماعت مذکور و سایر مردمی که بجمیع زندگانی ایشان در مصر و شام بانجام
رسیده بخلیفه ثانی شنید جهت ضبط نسق اموال و قسمت مواریث و وقوف احوال امرا و تفتیش عوارض بجزه و رعایا
آن مملکت گشت و چون بجلده رمل رسید ارزاق سپاه در عشر گردانید و در تمامی بلاد شام امرا و حکام متعین
ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان انهدام یافته بود بحیطه ضبط درآورده از هرکه وارث
شرعی مانده بود ترکه او را بوی رسانید و هرکه وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از
سرانجام مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه طیبه برافراشت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان
حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه عیاض بن الغنم الفهری با پنج هزار سوار از سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره
و دیار بکر شده نخست بر قصد رقه نهضت کرد و رقه از قبل هرقل حاکم بود و در آن بلده در شهر تحصن نموده عیاض آغاز محاربه
و محاصره کرد و نقطیس از مقاومت عاجز گشته و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام داد که اگر مرا باتباع من
بطریق امان دهی بخدمت تو آییم و طریق مخالفت را سپرده در سازم و ابواب صلح و صفا بر گشایم و عیاض
امان نامه ارسال داشته نقطیس ارزانی نمود و نقطیس با ده کس از حصار بیرون آمده نزد عیاض رفت و بعد از
ادای تحیت از وی پرسید که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم میگویند نقطیس چون این
شنید روی باصحاب خود آورده تبسم کرد و باز عیاض را مخاطب گردانید و سوال کرد که از ما چه چیز میخواهی عیاض
فرمود که قبول دین مبین اسلام و انقیاد شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نقطیس گفت ما نمی‌خواهیم
که ترک دین عیسی بن مریم کرده شریعت نبی عربی را قبول نماییم باید مرا دیگر اشارت فرمایی عیاض گفت اگر مسلمان
نمیشوید جزیه قبول نمایید تا اموال و عیال شما در پناه محفوظ مانند نقطیس بدین معنی راضی گشته مقرر شد که اهل
اسلام رقه را بر سبیل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند و بعد از آن سرانگشتی از رجال بمبلغ چهار هزار دینار جزیه
دهند و از غنایم و مواشی خود نیز ده یک بضابطه اموال بیت المال رسانند و برین جمله عهدنامه قلم آورده و در آخر
مجلس عیاض از نقطیس پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در یاران خود نگریسته تبسم
کردی جواب داد که در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او و پدر او غنم
باشد بنابر آن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که تو آن شخصی که بر دست او فتح آن بلده واقع
خواهد شد بامصالحه راغب گشته ترک محاربه نمودیم القصه چون عیاض پس از فتح رقه بمحاربه آن بلده رایت
مصالحه مفتوح ساخت و برین قیاس شهر حران و عین الورده را در حیز تسخیر کشید و در آن بلده رایت نفوذ برافراخت
بعد از آن بجانب نصیبین در حرکت آمده با مالک بن حارث الاشتر النخعی با عداد مقاتلان ارسال داشت و مالک
آمده حصار را استوار و صلح منحرف گردانید و سال‌ها غازیان مجاهدت نموده در فتح نصیبین بعیاض ملحق شد و عیاض چند گاه آن قلعه
متین را محاصره فرموده فتح میسر گشت آنگاه شخصی او را گفت مصلحت آنست که کسی بشهر زور فرستیم تا چند کوزه
کژدم بیاورد و آن کوزه‌ها را در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هرکسی را که کژدم شهر زور نیش زند
بالشک می‌میرد شاید که نصاری عاجز گشته بصلح راضی گردند و عیاض بر حسب صوابدید آن شخص عمل نموده از

چندین کس از زهر کژدم بر بستر تعب افتادند و حال اهالی نصیبین باضطرار رسیده کس نزد عیاض فرستادند و طلب
امان نمودند عیاض اجابت نکرده و چند کوزه کژدم دیگر در شهر انداخت و مردم آنجا بکشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از
اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار انداختند از روی غلبه و قهر آن شهر را مسخر کردند و دست
بقتل و تاراج برآوردند عاقبت الامر عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داده مقرر کرد که علی‌حده
الوقت مبلغ چهار هزار دینار بر سبیل صلح جواب گویند و قرار جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند و چون خاطر
عیاض از تمامی بلاد جزیره و فتح دیار بکر فارغ گشت بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایالت
آن ولایت را بعقبة بن فرقد السلمی بازگذاشته رایت عزیمت بجانب شام برافراخت و بعد از وصول بحمص داعی حق را
لبیک اجابت گفته فوت شد و مدت حیاتش شصت سال بود و وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی
نمود و هم درین سال بروایت روضة الاحباب ابو بحریه بموجب اشارت عمر بغزو روم رفت و او اول کسی است
از اهل اسلام که باقدام اهتمام بر آن ولایت درآمد قولی دیگر آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت میسرة بن
مسروق بن عبسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و پسرش در قسطنطنیه مالک تاج و نگین شد و هم درین سال
بلال حبشی در شام فوت شد و پدر بلال رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید
گویا گردانید و از مالک خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشید و در آن روز ابو بکر هوا بسر وقت امیه و بلال رسیده
از امیه درخواست نمود که دست از وی و ایذای او بازدارد و امیه جواب درشت گفته با آن وجه بلال را با ابوبکر فروخت
و ابوبکر صدیق او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت و مدت عمرش زیاده از شصت سال بود و مدفنش
بلده دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و برقه و اطرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و از آن
جماعت ده هزار دینار در بدل صلح ستاند و هم درین سال خالد بن ولید در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن
المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر میمونه ام المؤمنین بود و کنیتش ابو سلیمان است و لقبش
بقول اهل سنت و جماعت سیف الله خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و سیم از هجرت قیساریه بدست
معاویة بن ابی سفیان که بعد از برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح شد و هم درین سال معاویه عموریه را نیز در
حیز تسخیر درآورد و بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع شام بر وجهی که
لایق این بود که مرقوم قلم عجز شد و اطلاع بر سایر احوال و وقوف بر تفصیل احوال حوادث کتب مبسوطه است
الکنون وقت آنست که پرتو اهتمام بر تحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم تابد و عنان بیان بصوب وقایع کتابت
بنابر ملاحظه ارتباط سخن در حیز تاخیر افتاده و انعطاف یابد و من الله الاعانة والتوفیق

ذکر فتوحات و غزوات بلاد عراق عجم بعون عنایت مفتح الابواب و بیان بعضی از وقایع و حادثات ایام ایالت عمر بن الخطاب

شهسواران میدان سخن سازی و عارفان سیر بقیه بدرازی بانجام صحت پیوسته بر لوح بیان نگاشته‌اند
که در ایام اوایل امیر المؤمنین عمر بن الخطاب مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافت و جهت
مقاتله جنود عجم استمداد نمود و کیفیت بد سامانی و پریشانی فارسیان را بر وجهی که واقع بود شرح نمود عمر بن الخطاب
اکابر اصحاب را در عاطر اجابت راجع ساخت و خطبه خواند و مردم را بر فتح بلاد عراق و غزوه کفار عجم ترغیب

گرداه و دران روز هیچکس بقبول این امر زبان نگشاد زیرا که بسیاری از عظما جهت عزل خالد بن ولید از عمر علیه السلام
رنجیده بودند و از کثرت عدد و وفور عدد و حکام فرس اندیشه مینمودند چون دعوت عمر بن الخطاب مردم را
بدان سه کرّت در یافت ابو عبیده بن مسعود الثقفی که از عمّ یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین در سلک تابعین
انتظام داشت آن امر خطیر را قبول نمود و بعضی از صحابه نیز در آن موافقت بجای آوردند و عمر علیه السلام هزار مرد
جرار و بروایتی چهار هزار کس ارزاق داد و ابو عبیده را بر ایشان امیر ساخت و بصوب مثنی بعراق فرستاد و این
اول جیشی بود که در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه التحیة نافذ شد و عثمان جهت یکساله اعداد جهت ناقت در زمان
بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق به پوران دخت داشت و رستم فرخزاد امیر الامرا بود القصه چون ابو عبیده
و مثنی به سواد عراق در آمدند بر حسب فرموده پادشاه عجم سپاه رزمخواه کثرت دستگاه در نهایه علم تحقیقی که موسوم بجابان
بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابو عبیده و مثنی ایشان را استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتال واقع شد
دو لشکر نمودند گرد و خنجرگذار : رسیدند در جنگ کار ... : طرا ... بادپایان ... تراز آن ... گرد ... وقت
کردن توسنان در شتاب : ز داروی آتش جراور آب : سپاه از هلاک ... : ... ایوان در
بسینه نوشته گینها : گریزان شد و رحمت ... : و بعد از گیرودار ... دلاوران عجم روی بوادی
هزیمت نهادند و ابو عبیده ... یکی از لشکریان مطر بن ... نام جابان را اسیر ساخت اما او را
نشناخت و جابان مطر را دو غلام و کنیزکی و هزار دینار زر سرخ وعده کرده امان یافت بعد از آن یکی از اهل
اسلام جابان را شناخته اسیر گردانید و نزد ابو عبیده فرستاد و کیفیت واقعه را شرح نمود و ابو عبیده گفت
چون مطر او را امان داده دیگر متعرض نمیتوان شد : نقض پیمان مخالف شرعست : القصه بعد از آنکه ابو عبیده
بقسمت غنایم پرداخت این خبر شایع شد که لشکر خانه کسری نرسی با لشکری در نواحی لشکر نشسته است و حصانت
او پناه خود ساخته و رستم فرخزاد نیز سپهسالاری موسوم بجالینوس و قیل جالموس بیست هزار مرد نامزد کرد او سه روزی
کرده جانوم ابو عبیده دیگر لشکر رانید که قبل از آنکه آن دو سپاه بهم پیوندند متوجه دفع نرسی گردد و بدین
نوبت لشکر نرسی کشیده در القرب تیغ دستان منهزم گردانید آنگاه به جالینوس تاخته هم او را نیز بطریق
ناموس فیصل داد چون منهزمان بلشکر فرخزاد پیوستند رستم بنا بر استصواب پوران دخت بهمن جادو را با لشکر
گران و فیلان گردون توان بجنگ ابو عبیده رضی الله عنه فرستاد و بهمن با حشم و خدم و تیغ زن بکنار
آب فرات شتافت و در موضعی که آن را قس الناطف گویند منزل ساخت و ابو عبیده با هفت هزار یا ده هزار مرد
از ابطال صحابه بیکس متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده او جسری بر آب فرات بست و هرچند سلیط
بن قیس الانصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبیده را از عبور منع آمدند بجای نرسید و از جسر گذشت و در
مرحله تنگ غضاخیمه اقامت افراشت و ابو عبیده و مثنی که روز دیگر در میدان رزم گرد و تا آفتاب حیات بمغرب فنا
غروب نمود شرط همت بجای آورده جمعی را نامزد امارت کرد و گفت اگر من بقتل آیم پسرم وهب سردار لشکر
باشد و اگر او نیز شربت شهادت چشد سلیط بن قیس الانصاری لشکر را سرداری و اگر سلیط را امری واقع شود مثنی بن
حارثه شیبانی بلوازم امارت پرداز و صباح روز دیگر اعلام افراشته گشته و فضای هوا مملو شده و سپهر نیلگون

هجوم از غبار خورشید مزین گشت و از ظلام تو نیلگون گردون است تغیر بر فلک چون لب او محاسن فروغ کواکب
در نوشت : صبحدمان کاینه آفتاب : بر او از سرابه و خیالات خواب : موج کنان گشت ز هر یک ایوان : چشمه خورشید
ز امواج نور : گشتی سر رفت بدریا فرو : غوطه زنان انجم جوشنا در برو : لشکر تهمتن تن بهمن ارفش کاویانی
بر افراشته و افیال کوه مثال را در پیش صف باز داشته بمیدان شتافتند و ابو عبیده با دلاوران سپاه اسلام
میمنه و میسره را ترتیب و تزیین داده عنان بصوب مقاتله ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران کار
در میدان تاختند و خاک معرکه چون بجکر گل ساختند اسپان مسلمانان رم کرده باز گشتند و کفار از عقب در آمده
بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند و ابو عبیده که آن حال را مشاهده کرده باتفاق جمعی از دلاوران پیاده شد و روی بمحاربه
فیلان نهادند و بعضی را از ایشان فیلان مجروح کرده ابو عبیده رضی الله عنه خرطوم فیل سفیدی را که علم افیال
بود بضرب شمشیر پهلوانی و شجاعت مقطوع ساخت اما در وقت مراجعت فیل مرد رسید و از سر خشم او را در زیر پا
کشیده شهید گردانید لاجرم کفار دلیر شده مسلمانان را دل از دست رفته انهزام یافتند و در آن حال عبد الله بن
مرثد بخیال آنکه گریختگان باز گشته بمبارزت نمایند جسر را ویران ساخت و هرکس بدانجا رسید و جسر را
ویران دید خود را در آب انداخت و هم کفار راند جهت بنابرین بسیاری غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت اولاد ابو عبیده
و سلیط بن قیس و مثنی رایت بر افراشته بطریقه که حدها با کفار حرب مینمودند تا بقیه مسلمانان از دریای هلاک بساحل
نجات رسیدند و در آن نوبت که از دو هزار چهار هزار تلف شدند و هزار بمدینه باز گشتند و شش هزار با مثنی در منزل
لیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که بر آب فرات جسر ساخته با لشکر بیکران خود را
بمثنی رساند اما در آن اثنا اخبار پریشانی از جانب رستم رسانیده و بدان سبب مراجعت نمود و هم درین ایام یعنی
سنه اربع عشر من الهجرة عمر بن الخطاب لشکری عراق کرد و جریر بن عبد الله البجلی را سردار ایشان گردانید
فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهادند تا آخر سالها که در واقعه جسر بایشان رسیده تدارک پذیرد
جریر حسب الفرموده بمثنی پیوست و در آن اثنا مهران بن باذان با سپاه بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع
تخیله تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال مهران بزخم بیکران یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اعناق اهل کفر
بافتند اهل اسلام تیغ بیدریغ در کافران نهادند چنانچه بروایتی عدد مقتولان آنقوم که بصد هزار رسید و بعضی از اهل
اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شده که هر یک در آن روز ده کافر را کشته
بودند و هم در آن اوان مثنی سوق خنافس و بازار بغداد را که مجمع کفار تجار بود بغارت برده اموال بسیار بدست
آورده و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بمدین رسید اعیان عجم متاثر شده یزدجرد شهریار را بپادشاهی
بر داشتند و رستم فرخزاد را به مقاومت عرب نامزد کرد و احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه
به دار الخلافه عرضه داشت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بعد از استصواب جمیع اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد
امور عراق را در قبضه اختیار سعد بن ابی وقاص نهاد و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم با چهار هزار و شش هزار
مرد کار دیده و جرار جنگ آزموده بدانجانب فرستاد و سعد در آن زمستان در منزل شراف که قریب بحدود سواد است اوقات
گذرانید و چون نیر اعظم از برج حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید

و قبل از وصول او مثنی از دار فنا به دار بقا رحلت نمود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سواد را سپاه
یا و ملحق گشتند و عمر قعقاع بن عمرو و عمرو بن معدی کرب الزبیدی و اشعث بن قیس الکندی و شرحبیل بن السمط الکندی
و فرات بن حیان متعاقب یکدیگر با سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد روان ساخت و از آنجانب رستم فرخزاد
با شصت هزار سوار و پیاده برگزیده و سی و شش زنجیر فیل کوه پیکر کارزار دیده از مداین بیرون خرامید و ساباط را محل
استیلاب و حشمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر جمعی از اصحاب که نعمان بن مقرن و حنظله بن الربیع
التمیمی و عمرو بن معدی کرب و مغیرة بن شعبه و جریر بن عبد الله البجلی و طلحة بن خویلد الاسدی از آنجمله بودند نزد
یزدجرد شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و آن جماعت
بتخت معسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و در مجلس پادشاه عجم راه یافته بادای رسالت
قیام نمودند در روضة الصفا آورده که یزدجرد بایشان گفت ای معشر عرب خدای عز و جل ما را بعنایت خود سر
افراز ساخته و بر عالمیان سروری داده گردنکشان ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده و پایی از دایره متابعت
بیرون ننهادند شما از مجموع امم نزد ما خوار تر بودید جمعی از شما بتجارت و مزدوری باین مقام میآمدید بنابر قحط و عسرت
و قلت معیشت که در میان شما بود و مملکت ما آمده شکر میکردید چون بادیه نشینان عرب شمار خود را از عجایب
طعامهای لذیذ ما را خوردید و آبهای عذب ما را آشامیدید و جامهای نرم ما را پوشیدید با وطان خود باز گردیده
با قی اعراب را خبر کردید اکنون بهبیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بساط شریعت جدیدی تمهید
گسترید و ملک ما تمتع را که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آرید مثل شما مثل همان روباهیست
که بباغ شخصی درآمده بخوردن انگور خورد خوش میداشت صاحب باغ از ضعیفی او اغماض نموده با خود گفت که از خوردن
یک روباه چه نقصان این باغ را که انگور فراوان دارد و تا زمانی که روباه از باغ بیرون نرفته ابنای جنس خود را
خبر کرده از نعمتی که نصیب او شده بود با قی روباهان را رهبری کرده بباغ آورده و خوابی آغاز کرد صاحب باغ
چون آن صورت مشاهده نمود و طریق آمدنشان را مسدود گردانید و جزای اعمال روباهان را بتقدیم رسانید و همه را
هلاک ساخت من اعتنی از شما شنیع تر وبی ادب تر نیافته ام اگر خواهم با شما همان کنم که با روباهان صاحب باغ
بتقدیم رسانید چون یزدجرد سخن باتمام رسانید اهل اسلام گفتند که بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال عرب چنانچه
بود که سوسمار میخوردند و از بدبختی دختران خود را زنده در گور میکردند تا از جای غربت ایشان خلاص شوند و بعضی
از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند حال برین منوال گذران بود که بسمع شهریار عجم رسیده
که حلال از حرام و حق از باطل نمیشناختیم تا حضرت ملک متعال در میان ما از دودمان نبوت و جلال رسول کریم
واجب التعظیم مبعوث گردانید خوار ترین امم بودیم عزیز ترین عالم شدیم لیکن یزدجرد قبول ملت حنیفیه و انقیاد احکام شرع
را موفق نشده و از ادای جزیه عار داشته توبره خاک بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد
و اهل اسلام بدین تفال نموده گفتند که در زمین عجم در خیر نخواهد است سید عالم صلی الله علیه و سلم در خواب آمده
و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام داد که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال
گردد و چون رستم از دو منابع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت در خیر

بخت یزدجرد و حشمت عجم در حضیض ضعف و نکوست بتدریج طی مسافت مینمود و قاصدان نزد سعد ارسال داشته طالب
مصالحه می بود و پس از ظهور عدم فایده در ارسال رسل اجل عنان بارگیر رستم را گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید
و سعد از قرب وصول و خبر یافته بر تعبیه سپاه خویش که سی هزار بودند اشتغال نمود و منذر بن حسان حبیبی و طلیحة بن
خویلد اسدی را در قلب لشکر جای داد و جریر بن عبد الله البجلی و عمرو معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره
را در عهده قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و بثرات و وجع
عرق النسا بر بام قصری که مشرف بود بر معرکه منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم
جالینوس را با چهار هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و هرمز را بر میمنه باز داشت و میسره را به مهران بهرام رازی سپرده و جای
خود را در قلب لشکر مقرر کرد و هیجده زنجیر فیل را در پیش خود جای داد و در پیش تیر اندازان جلد بر آن فیلان سوار
گردانید و هیجده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباح که خورشید خنجرگذار لوای ضیا از افق شرقی بر افراخته
جمع مواکب کواکب را پیش نهاد همت گردانید و فضای بسیط زمین از عکس جوشن زره ها و آفتاب زرکمین شده
خطوط شعاع لب ان را مع خطی کجاب همیون ا روشنان افلاک در از گردید و رستم با سپاه عجم تاجهای مکلل و مرصع
در زیر سر جوشنهای محلی بسیم و زر و کمرهای مرصع بر میان بسته و بر اسبان تازی نشسته صف قتال بیاراستند
و سعد و قاص با لشکر عرب مغفرتوکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر فکنده و شمشیرهای بران بقبضه کافران
آخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسبان راست کرده در برابر ایشان ایستادند و مبارز خواستند و در آن روز
نخست غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهادند و از جانب کفار هرمزان که در
سلک حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند غالب هرمزان را
مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کشته در گردش انداخته نزد سعد برد اما عاصم خالیف و اهلیم از پیش او گریخته
عاصم او را تعاقب کرد اکثر فارسیان هجوم نموده : زجنگ عاصمش معصوم گردید : لیکن آنکه جداری یکی از اعیان
عجم بر استر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را نیز بخیمه سعد رسانید بعد از آن آسیای قتال بخون رجال
در گردش آمد و در آن روز که موسوم است بیوم ارماث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق فایض ارواح از جثه چهار
خون آشام الشمس مراکب مرگ در کام شجعان میریخت و از ضرب تیغ دو سر و طعن گرز و شمشیر ارباب شجاع در آن حبر
خاک معرکه بخون دلیران می آمیخت : همه روی زمین در خون نهان شد : تو گفتی مرکبی ارغوان شد : چو تیغ از فوق
دشمن ریخت باران : قلم شد تیغ در دست سواران : همه کار زمین خونخواری بود : کواکب بر فلک نظارگی بود : و چون از
مهابت آنکارزار مهر و ثوابت و سیاره از بام این نیلی حصار رسیل نگاههای مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب نقاب
گشته انوار الضیاء از رویت اشیا منع فرمود آتش لشکر راست از کشش و کوشش یکدیگر کوتاه کرده و رایات مراجعت بر
افراشتند و هر گروهی در معسکر خویش فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند حلایه بروان شد زمرد و سیاه شبخون
بجز فواد راست باد : روز دویم که موسوم است بیوم اغواث نوبت دیگر گردان بهر دو لشکر بتسویه صفوف پرداخت
نشستند بر اسب فولادگاه : کشیدند خنجر بر آوردگاه : بکوه آهنین نیز ها گشت تیز : بیلا است شد از بهر او جای گریز : و درین روز
زمان اشتغال آتش حرب و قتال مقدمه لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که با هزار دلاور فوق آنحکام بفرموده ابو عبیده

از جانب شام بمدد اهل اسلام می آمدند مبادرت رسیده یکی از سرداران ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه در معرکه جنگ
سی نوبت بر اهل ضلال حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت [بیت] سپه را چشم زخمی گشت فیروز
ز هم پس بخت دشمن گشت تیره : نقلست که ابو محجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص بواسطه شرب خمر در آن
کوشک محبوس گردانیده بود و ابو محجن سلمی زوجه سعد گفت که تمنای من آنست که زنجیر از پای من گرفته مرا مطلق
العنان گردانی و اسلحه و اسب سعد را بمن دهی تا بدین کار دست بردی نمایم که تا قیامت از آن باز گویند بخدا
قسم که اگر زنده مانم باز بقصر آیم و بند بر پای خود نهم زن چون بر سوگند ابو محجن اعتماد تمام داشت بند از وی برداشت
اسب و سلاح سعد را بوی داد ابو محجن را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمده مادیان ملقب [illegible] سعد بن ابی وقاص
را سوار شد و با یکدست سلاح پوشیده بدان باد بجانب کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید و آغاز کارزار
کرده تیغ یمانی بر فرق اعدا میراند [بیت] بدان تن که زد چون تخت گوش : درآمد سرش با سی گویان آغوش : بهر سو که شمشیر
کار کرد : یکی را دو کرد و دو را چار کرد : دوست و دشمن در آن میدان بر جنگ گذاری او تحسین کرده مراسم تحسین
بجای آوردند ناگاه چشم سعد ابی وقاص از بام کوشک بر ابو محجن افتاد که چون رخش سپاه دشمن اقدام می‌نمود
و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف شکن به ابو محجن می ماند اما او در قصر
محبوس است و اسبش با دیان ملقب می ماند و او نیز در طویله من مضبوط است آیا این مرد از چه کس است و بعضی
مردم را گمان شد که ابو محجن ملکی است که بموجب حکم صانع قیام می نماید بالجمله چون چتر کواکب از جولان
در فضای معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دیده شوخ چشم را از استعمال حیات
وضع و منع نمود آن دو لشکر از یکدیگر جدا گشته ابو محجن حسب الوعده بقصر رفت و سعد خود مجلس شناخت و بعد
از کیفیت حال نزد ابو محجن رفته زبان عذرخواهی برگشاد و آن اسب و سلاح را بوی بخشید و ذکر کرد که دیگر بجهت
شرب خمر او را حد نزنند و ابو محجن خود را از ارتکاب شراب کنار کشیده گفت هرگاه که با شامیان [illegible]
میفرمودم چون بحد شرع تادیب می یافتم ارقام آثام از صحیفه حال من بآب عفو و مغفرت شسته میشد اکنون
که تو مرا در ارتکاب مطلق العنان گردانی اگر دیگر مشغول میگردم دامن عصمت من تا قیامت از لوث این جریمه
پاک نشود والا لوم توبه کردم که هرگز بر سر خمر نگردم القصه روز سیم که موسوم است بعماس بار دیگر آمد و سپاه
پهراساس متلبس بلباس جنگ شده روی بمیدان نام و ننگ بنهادند و از هر دو جانب دست بگرز برنده و تیغ
الحذر برآورده داد مردانگی بدادند [بیت] بشیر افکنی در خروش آمدند : دگر باره شیران بجوش آمدند : در آن اثنا هاشم
بن عتبه با مقتادی مبارز کارزار دیده بر میمنه سپاه عجم حمله نموده صفوف آن جماعت را متفرق ساخت و راه آمد و شد
بر آن جماعت برگشود [بیت] سپاه خصم را برداشت از پیش : درآمد دولت آن قوم بر کیش : ز ضرب تیغ آن مرد مرادت :
بهر سو سروری از پا درآمد : در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روز از لشکر رستم فرخزاد شهنشاه
نامی بر اسب بوزل نشسته و [illegible] و جیب میدان جولان میجود و تیغ مکلل بجواهر بر سر نهاده مبارز میخواست
و چهار مسلمان را که متعاقب یکدیگر بجنگ او بیرون رفته بودند شربت شهادت چشانید بعد از آن زمره عمرو معدی
کرب را که بکبر سن رسیده بود گفتند توانی که قدم در میدان نهی و مسلمانان را از شر این کافر مشئوم نجات دهی

و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول این امر بگشاید جوانی از پیش بنی تمیم گفت مردی پیر ضعیف با این شخص قوی جثه
چگونه مقاومت تواند نمود عمرو گفت اگرچه من بشیخوخت رسیده ام هنوز مثل تو جوانان را از پیش بر میتوانم داشت
آنگاه آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان زبان آوردند که همگنان را کمال شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر
و ضعیف شده می اندیشیم که مبادا چشم زخمی بتو رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا بر آن نشینم گفتند شتر سوار
بجنگ آمدن چه آوار خواهی رفت فرمود که هرچه میگویم شما چنان کنید و ایشان شتری پیش عمرو کشیدند عمرو
بدان نشست آن جوانان را گفت جامه رزم خویش راست سازید ایشان مهیا آن کار گردند چون دست ایشان
بزیر شتر رسید کار عمرو را رسید قوت کرده شتر را بجنبانید چنانچه دو سه از آن مردم از دو جانب آویخته آمدند و فریاد
برآوردند که ای عمرو ما را بکشتی شتر را میدوانید و عاجز ترحم نمود ایشان را بگذاشت و گفت این حرکت
بدان جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه قدر قوت باقی مانده است از شتر فرود آمد
و بر اسب تازی نژاد نشسته بمبارزت شهنشاه مبادرت نمود نخست شهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخت
عمرو آن حمله را سپر رد کرده هم در آن گرمی صمصامی بر سر شهنشاه فرود آورد چنانچه از ضرب آن بدماغش رسیده از
اسب در افتاد و مسلمانان تکبیر گفتند کافران بر پشت [illegible] گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو و خالد بن مالک [illegible]
بتایید سرمدی تیغ شجاعت آخته گاه بتیغی بامر قتال اشتغال نمود و بعضی از اهل ضلال را مقتول کرده برخی را اگر نیز [illegible]
بثبوت پیوسته که در روز عماس چندان آن دو لشکر [illegible] هم بیکدیگر اشتغال کردند که چون خادمان قضا قندیل
نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزه منقوش بنهانخانه مغرب آوردند از جانبین شموع و مشاعل برافروخته
همچنان باشتغال [illegible] حرب و قتال اشتغال داشتند و در آن شب که موسوم است بلیلة الهریر تا صباح ساقی اجل
اقداح تیغ مذاق مرگ را بدان شوربختان می پیمودند و دیده دوستان فلک جهت نظاره آن کارزار [illegible]
که در آن وقت ظهور تاثیر [illegible] باز بود روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یک سوار در میدان آمده خیل
نجوم نحوست هجوم را بضرب [illegible] شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه عجم نمودار
شده و لشکر شجاعت صف عرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص بیکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و قدم
ثبات و قرار آن گروه نابکار تزلزل یافت روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و هلال
بن علقمه رسید و سردار سپاه عجم تیر بجانب او انداخته آن تیر بر پای هلال خورد چنانچه پایش بر رکاب دوخته گشت
و هلال هم در آن گرمی تیغ بر رستم رسانیده گردنش را از بار سر سبک گردانید [بیت] چو چادر رستم ز خون تیره گشت :
جهانجوی را روز برگشته گشت : دگر تیغ زد بر سر و گردنش : بخاک اندر افکند جاهل تنش : و هلال [illegible] قتل رستم
در عالم افلاک انداخته در مدینه بیتی چند انشا نمود که ترجمه اش اینست [بیت] نویدم که چون نام آبای من : بشد زنده
از چرخ والای من : بوقتی که رستم هزیمت نمود : در پای رخش خود گشود : درانداختم زود این رزمگاهی : بزین اوفتاد
پای سواری مرا : بجاییدن حق گردنش بیند چاک : ز مرکب فرستادمش سوی خاک : روانش به دوزخ روان ختم : بتیغ
جگر را ازو تافتم : و زمره بن حویه تیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و [illegible] فرس کاویانی که شرح و ترصیع
و ترصیع آن بجواهر ثمین در جزو ثانی سمت گزارش یافته بدست آورده و در محاربه قادسیه بروایتی از گبران سی هزار

کس بقتل رسید و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیده شد و سعد بن ابی وقاص چون از فتح
و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نموده از بام بپایان شتافت و به پرسش و نوازش [illegible]
قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده از حد حصر بود فرمان داد و اما صاحب خون رستم که هلال بود سلاح رستم را با او
مسلم داشت منقولست که قیمت کمر او هفتاد هزار دینار و بهای تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را
که [illegible] داشت بزمره عنایت کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بفرار داد و آنرا داخل
غنایم ساخت و خمس آنرا بمدینه فرستاد و [illegible] سواری بر آن جمله رسید و آن اخبار را با اهل اسلام
رسانید و امیر المؤمنین عمر بهجت و شادمان گشته سایر مسلمانان در همین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای آوردند
و خلیفه [illegible] خبر فتح قاصدان سعد بمدینه در آمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی
از زرین و سیمین و البسه زربفت و ابریشمین و اسبان راهوار و شتران بارور و استران رکابدار و قطاری و آنچه
نفیس بسیار که خمس غنایم آنقدر بود بنظر امیر المؤمنین عمر رسانیدند و عمر همه آن اموال را [illegible]
نمود و در جواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید تا وقتی که مامور گردد و قصد
مداین نکند و هم در این سال یعنی سنه خمس عشر من الهجریه عمر عتبه بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر الزمان بود
که میان [illegible] پادشاه و ملک عجم و ملک سند طریق آمد شد [illegible] و دیگر [illegible] نتوانند نمود را بدان نزدیک
ترین طریقه که فارسیان از آن ممر [illegible] میرفتند آن بود بالجمله عتبه [illegible] شتافته در ساحل بحر شهر وسیع
بنیاد نهاد و استادان بنا در قرب سه سال در آن کار کردند تا باتمام رسید و بنا بر آنکه آن بلده در موضعی واقع شد که
اطراف و جوانبش سنگلاخ بود به بصره نام یافت چه اعراب مثل این جا را بصره گویند بعد از آنکه بصره و جمیع
طوایف [illegible] گشت عتبه مشاجع بن مسعود را بحکومت آن بازداشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم هجرت [illegible]
عمر مشاجع را معزول کرده مغیره بن شعبه را والی آن ولایت ساخت و پس از چند گاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت
با بوموسی اشعری انتقال یافت و در همین سال یعنی سنه خمس عشر عمر وضع دیوان فرمود و اسامی اجله اهل بیت
و اصحاب را بر دفتر ثبت کرد و جهت هر یک جزئی مقرر نمود و ابتدا بعباس رضی الله عنه کرده باسم شریفش دوازده
هزار دینار و بروایتی بیست و پنج هزار درم نوشت و بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را صلعم بر سایر برایا
تقدیم داد و بنام هر یک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین فرمود و هر یک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد
و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را علیحده بجهت اهل بدر وظیفه مقرر فرمود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی را
نیز داخل طبقات گردانید و بعد از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا ده هزار درم علی اختلاف مراتبهم
رقم زد و در همین سال سعد بن ابی وقاص بمقتضای فرمانی که از دار الخلافه باو رسید متوجه مداین گشت و در اثنای
راه بهرسیر و [illegible] را فتح نمود و چون سپاه عجم که در آن حدود بودند بطریق فرار از دجله گذشته پل را ویران کرده
و سعد با شصت هزار نامدار بر کنار آب رسیده بنا بر فحوای کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب را در آب راندند و تمامی
دواب و جمال ارباب توجه با جمال و اثقال چون برق و باد از آب گذشته هیچ چیزی ضایع نشد مگر قدح مالک
بن عامر و [illegible] موج دریا آنرا از [illegible] انداخت و یکی از لشکریان آن قدح را برداشته تسلیم مالک نمود و چون

نزد یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بوسیله جسر یا سفینه از دجله عبور نموده رعب تمام بر خاطر
او استیلا یافت آنچه توانست از اموال و خزاین و نفایس و دفاین برداشت و بصوب حلوان روان شد و بسیاری
از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بجهت بازگذاشت چنانچه این قضیه بعضی از مورخین چنین نوشته اند که کان
[illegible] الاول ثلث الف ثلث مراة اخذ منها النصف ذلک و هربوا و ترکوا الباقی و چون سعد از فرار یزدجرد
خبر یافت جمل جمع با خاطر مطمئن بمداین در آمده نظر بیان قصور منقش منیع و ابوابهای دلکش رفیع انداخت
آن اموال لا تعد و لا تحصی و اجناس بی حد و قیاس را دیده زبان بحمد مهیمن منان گویا ساخت و ضبط غنایم
در عهده عمرو بن مقرن مزنی کرده آنقدر اشیاء نفیسه و اثاث ظریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و فرش ابریشم
گران بها بدست آمد که وصف آن بمداد قلم و بیان تبیین نپذیرد و از آن جمله بساطی بود ابریشمین شصت گز در شصت گز
که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته بود و بروایتی [illegible] ارش از بلور و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یواقیت
کبود و ده ارش از یواقیت زرد و در حواشی و جوانبش اصناف ریاحین [illegible] و انواع اشجار و ازهار از جواهر
و لآلی شاهوار ترتیب یافته بود و آنرا بهارستان نام نهاده بودند و ملوک عجم در فصل زمستان آن بساط را مبسوط ساخته مجلس
عشرت می آراستند و میان زمستان را اوایل بهار می پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس را جدا کرده
نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان ذوی البصیره عاجز گشتند آنرا با دیگر
از قسمت داخل سازند اضافه اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن الخصاصیه بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار
سوار تقسیم نموده بدست هر سواری دوازده هزار دینار رسید و چون اموال خمس و خبر فتح بمدینه رسید عمر بن الخطاب [illegible]
بهجت و سرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را که [illegible] آن [illegible] قطعه
قطعه ساخته یک قطعه را نزد شاه ولایت علیه التحیة و الغفران فرستاد و آنجناب آنرا به بیست هزار درم و بقولی به بیست
هزار دینار بفروخت و در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری از سپاه عجم در حلوان اجتماع
نموده مهران رازی را بامارت و سرافرازی تعیین نمود و سایر [illegible] بایمان مؤکد گردانیدند که در دفع لشکر عرب و محاربه
ایشان بهیچ حیله متزلزل نشوند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از
عجمیان بموصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رسیده برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده
هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و مهران رازی قلعه آن [illegible] را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در تضییق محصوران
کوشیده و بعد از آنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت بکر فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد
و قریب صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بدست مبارزان مجاهد کشته گشت و از قتل [illegible] پشته‌ها پدید آمد و این
معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا لانها جللت بالقتلی و در آن دیار نیز غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه
بعضی از مورخان خمس آنرا شش هزار دینار گرفته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا وقوف یافت [illegible]
زندگانی بر وی تلخ شد و فوجی از سپاه را [illegible] روی براه آورده و هاشم بر فرار یزدجرد اطلاع یافته بصوب حلوان
شتافت و آن بلده را نیز بجنگ در آورد و [illegible] عبد الله بن المعتز تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح
ماسبذان و مهرجان هم در این سال بدست ضرار بن الخطاب نصیب پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز

کرزعم بعضی از ارباب اخبار معتمد و جمعت شهرت بوقوع پیوست و ابو سبره بفرموده عمر لشکر بر هرمزان که
حاکم آن امصار بود کشید و با وی صلح نموده بمدینه شتافت و زبان بگله [illegible] جاری گردانید و در همین سال
فتح سوس بسعی ابو سبره واقع شد و بروایت صاحب مقصد اقصی نیز اهواز بسعی [illegible] مفتوح گشت و هرمزان
گرفته بمدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از عمر اجازت طلبیده [illegible] کوفه [illegible] و با سپاه اسلام
در آن مقام لوای اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای [illegible] که در آن زمان مسکن مسلمانان بود
با مزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن آوری آورده اند
که آن بلده را بجهت آن کوفه گویند که نخست در آن منزل از نی بوریا منازل ترتیب داده بودند و مثل این جای
را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در همین سال وقوع یافت و سبب این اختراع
را ابو حمزه اصفهانی در کتاب تاریخ الاکابر الامم بر این وجه رقم فرموده است که در زمان خلافت عمر بن
الخطاب [illegible] وثیقه نوشته شد که اختتام آن شهر شعبان زمان استقبال بود و از این اطلاق و احالی صورت نقیض
طریق ثواب [illegible] ارتیاب می نماید و هیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات
مرتب بر ضبط و تعیین می باشد از مطالب امثال این خطوط باز نمی یافتند فی الحال جهت دفع این مشکل و جمع
این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولو الالباب امر فرمود و با ایشان آغاز مشاورت کرده فرمود
که چون مواهب الطاف الهی اعلام شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت اموال و سعت
احوال مخصوص گردانیده [illegible] از تعیین اوقات چاره نخواهد بود [illegible]
موافقت [illegible] محفوظ ماند و انتظام [illegible] مناسب [illegible]
وصول بوقت زمان حدوث وقایع [illegible] ممکن [illegible] اختیار [illegible] بخصوص [illegible]
این نوع ضابطه قاعده رسوم فارسیان [illegible] هرمزان که از اعیان [illegible] فارس بود
اشارت فرموده که [illegible] بعد از وقوف [illegible]
که آن [illegible] ماه و روز [illegible] معاملات با آن حساب [illegible]
مورخ گردانند [illegible] تاریخ [illegible] بعد از آن [illegible]
بر آن دارند معطوف داشتند [illegible] تاریخ [illegible] هجرت [illegible]
و بعضی [illegible] تاریخ زمان [illegible]
[illegible]
و اطلاق تاریخ [illegible] احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] وقایع
[illegible]
بود بعد از آن طوفان نوح [illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل خانه کعبه را [illegible]

صلوات الله

صلوات الله علیه [illegible] جلوس اسکندر ذو القرنین [illegible] جلوس [illegible]
در تاریخ اعتبار [illegible] آخرین تواریخ ایشان پادشاهی یزدجرد بن شهریار است و سلطنت [illegible]
یافت و تاریخ جلالی که [illegible] تقاویم [illegible] اول سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی است و بعضی از
تواریخ بر حرکات شمس که [illegible] عبارت از سیصد و شصت و پنج روز و کسری [illegible] قمر که سالی از آن
سیصد و پنجاه روز و کسری است و در تاریخ عربی اعتقاد [illegible] ماه [illegible]
هلال [illegible] سال هیجدهم از هجرت [illegible] بسبب عدم فیضان قطرات باران
[illegible] ریاض و عیون و جبال [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] خالی شد [illegible]
[illegible] آتش جوع [illegible]
مساکین فرو تافت بنودی بخوان غنی و فقیر بجز گرده ماه و خور خوردنی خانه [illegible]
سنبله یاره کهکشان بجای قناة [illegible] روان گشت [illegible] و چون اضطرار خلایق [illegible]
شد امیر المومنین عمر بن الخطاب با طایفه از جمله اصحاب جهت استسقا [illegible]
رضی الله عنه [illegible] عنایت حضرت باری [illegible] التماس عباس [illegible]
مقرون گشت [illegible] انعام الهی آغاز فیضان کرده [illegible] اقطار [illegible]
[illegible] عباس ابو سعید و حسان بن ثابت [illegible]
[illegible] سال الامام [illegible] فسقی الغمام [illegible] العباس [illegible]
و درین سال [illegible] از هجرت [illegible] عباس [illegible] مسجد رسول علیه السلام [illegible]
شریفه [illegible] و درین سال [illegible] ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری [illegible] وفات
یافت و او از جمله اصحاب است و [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]
ان الله امرنی ان اقرا علیک لم یکن الذین کفروا ابی بن کعب گفت یا رسول الله [illegible]
آنحضرت فرمود [illegible] و این حدیث که بروایت انس بن مالک
[illegible] الاحباب [illegible] که درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی بن اسحق النبی علیهما السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] وقایع [illegible] قیامت [illegible]
[illegible]

جنگ [illegible] و چون این امر [illegible] تاریخ [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] و در سنه عشرین من الهجرة جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته
از سعد وقاص شکایت کردند [illegible] عمر سعد را [illegible] امارت کوفه [illegible]
[illegible] عبد الله بن مسعود [illegible] بیت المال متعین گشت و در همین سال سعد بن [illegible] الانصاری
وفات یافت و او از جمله رؤسای [illegible]
[illegible] ابو سفیان الحارث بن عبد المطلب [illegible] سید عالم بود صلی الله
علیه وسلم [illegible] درین سال فوت شد و در سال بیست و یکم از هجرت فتح نهاوند اتفاق افتاد
[illegible] اهل اسلام [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
کوفه [illegible] یزدجرد بن شهریار رسید [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] اتفاق نمودند [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] نعمان بن مقرن [illegible] لشکر عراق
بود [illegible]
و چون نامه [illegible] نعمان رسید سپاه کوفه و بصره [illegible]
و بعد از وصول [illegible] فیروزان [illegible]
و مغیرة بن شعبه [illegible] فیروزان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان بن مقرن [illegible] شهادت رسید [illegible]
[illegible] حذیفة بن الیمان [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با صفهان رفت [illegible] خراسان آورد و هم درین سال [illegible]

اسلام

اسلام [illegible] عبارت [illegible] بعضی از آن [illegible]
لا اله الا الله منقوش بود و برخی لفظ [illegible] الحمد لله [illegible] منقوش بود [illegible] نام عمر بن الخطاب را نیز [illegible]
[illegible] و در همین سال اصفهان بسعی عبد الله بن [illegible] مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از
محاربات فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال [illegible] شکایت اهل کوفه عمار یاسر از
ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و در همین سال عمر [illegible]
[illegible] و فوت علاء الحضرمی [illegible] و در سنه اثنی و عشرین
آذربایجان [illegible] اهالی آنجا مبلغ [illegible] هزار دینار [illegible]
همین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن [illegible] تیغ و سنان [illegible]
گردانید و [illegible] ری و قومس [illegible]
سال و الی مازندران [illegible] طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه مسلوک داشتند [illegible]
و احنف بن القیس باشارت عمر بن الخطاب با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان [illegible]
یزدجرد [illegible] خاقان [illegible] با سپاه فراوان [illegible] از آب آمویه [illegible]
و احنف [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
این حکایت [illegible] سهیل بن عدی [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
[illegible] حاکم فارس [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible] بصوب [illegible]
[illegible] عثمان بن ابی العاص [illegible]
[illegible] امیر المومنین عمر [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ساریه [illegible]
[illegible] امیر المومنین عمر [illegible] ساریه الجبل الجبل
[illegible] ساریه [illegible]
[illegible]

کارزار نموده که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد روی نمود و در همین سال عبادة بن نعمان الطفوی الخدری البدری
وفات یافت و او برادر مادر ابو سعید الخدری بود و بروایت حمد الله مستوفی مدت شصت و پنج سال عمر یافت
ذکر شهادت عمر بن الخطاب ابو حفص رض در ماه ذی الحجه سنه ثلث و عشرین امام المسلمین عمر بن الخطاب علیه السلام
جهت گزاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و اکثر امهات مومنین و مومنات را از
در احوال داده در آن سفر همراه برد و چون بمکه مکرمه تشریف برد شرایط تعظیم و احترام حرم علام بجای آورد و لوازم
طواف رکن و مقام بجای آورده بمقتضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیه الصلوة معطوف
گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی خلیفه کعب الاحبار گفت یا خلیفه بتهیه اسباب سفر آخرت بپرداز که از
عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده خلیفه چون اصلا و قطعا بیماری نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید
که ترا این معنی از کجا معلوم شد جواب داد که از توریت و هم در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه که بابولؤلؤ موسوم
بود و فیروز نیز گویند و علمای شیعه او را شجاع الدین خوانند نزد خلیفه ثانی رفته از کثرت مطالبه مالک خود
شکایت نمود خلیفه پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگری و نجاری و نقاشی امیر گفت با وجود این هنرها
آنچه مغیره از تو طلب دارد مناسب است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیابی باد میتوانی ساخت
چه باشد که جهت آردکردن غلات بیت المال آسیابی که روان کنی فیروز جواب داد که اگر عمر امان دهد آسیابی
تو آسیابی گردان کنم که تا قیام دوار باشد اهالی دیار و امصار از آن باز گویند امیر المومنین عمر گفت این غلام
بی سعادت مرا بقتل تهدید میکند و در آن نزدیکی صبحی که چون از خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف
افق بیرون کشید ابولؤلؤ بمسجد شتافت و در و فتنی کرد و نخل ریاض خلافت و در حریم بستان امامت در محراب
با ادای نماز بامداد قیام نمود آن بیک قدم جرأت پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم بآن خنجر رسانید و از آن
جمله زخمی که بزیر ناف مبارک آن حضرت زده بود کارگر آمد و عمر علیه السلام از پای در افتاد و اصحاب غلام را
گرفتار شده بقتل رسید و نقلی آنکه چون گرفتار گشت دانست که مآل حالش بکجا میخواهد کشید کارد بر حلق خود
مالیده متوجه جهنم گردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب علیه السلام بدان زخمها مجروح شد نزد اجله اصحاب
بوقوع انجامید که مجموع ملکی بنت الناس نمودند که شایسته مسند خلافت کیست تا بولایت عهد خود تعیین نماید
امیر المومنین عمر گفت سزاوار این کار شش کس اند از بزرگان عثمان بن عفان و علی مرتضی و طلحة بن عبید الله
و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف مناسب آنست که از ایشان یکی را در میان خود برگزیده
خلافت نشانید و بعد از گفت و شنود بسیار مهم برین جمله قرار یافت و امیر المومنین عمر گفت طلحة بن عبید الله
گر می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از اصحاب بر اصحاب شوری موکل باشی و تا کسی انتخاب نشود نزد ایشان
نگذاری و تا قضا نمایی که مهم خلافت را بر عهدت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پدید شود جانب اکثر
را مرجح دانی و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه نفر ازین شش نفر بر یک طرف باشند
و سه نفر بر طرف دیگر جانب سه کس که عبد الرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح دهی و باید که پسرم
عبد الله در این مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند و در روضة الصفا مسطور است که چون عمر آن

شش نفر را جهت شوری تعیین نمود عباس رضی الله عنه ازین وصیت رنجیده با امیر المومنین علی گفت انسب
آنست که تو خود را داخل اصحاب شوری نکنی جناب ولایتمآب گفت ای اکره المخالفه عباس گفت برین تقدیر
خواهی دید آنچه مکروه طبع من است و پس از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شاه ولایت رسید با عباس
گفت برین تقدیر خواهی دید که بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شود عباس گفت که این معنی را از
کجا دانستی امیر المومنین علی گفت که در وصیت نامه مذکور بر زبان آورده که با شبهه عبد الرحمن که داماد
عثمانست بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است جانب او را رعایت خواهد
نمود و برین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند است بدانچه مقصود نخواهد رسید عباس گفت
ای ابو الحسن ترا بکرات گفتم و نصیحت کردم و تو صلاح نصیحت مرا بقبول من نشدی از جمله بعد از فوت
سید عالم صلی الله علیه و سلم گفتم ترا که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن را بسمع رضا نشنودی
و دیگر بار ترا گفتم که خود را داخل اصحاب شوری مکن آن را قبول ننمودی حالا بار دیگر مصلحت آنست که چون این مهم را
بر تو عرض کنند قبول ننمایی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خود با آن بیعت تو باشند القصه خلیفه ثانی
بعد از تعیین شوری در اواخر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بریاض رضوان خرامید و بعد از تجهیز و تکفین در حجره
سید المرسلین مدفون گشت چنانچه نبذه ازین روایت در مقدمه مذکور گشت **ذکر اسامی ازواج و اولاد
عمر بن الخطاب رض** ارباب اخبار آورده که فاروق رض در مدت حیات خود شش زن را در حباله
ازدواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله که بزرگترین فرزندان آن حضرت بود و عبد الرحمن اکبر و حفصه
ازین ملکه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن لب و زید اصغر و عبد الله که در جنگ صفین
با معاویه بود ازین زن در وجود آمد سیوم ام حکم بنت حارث بن هشام مخزومی و از آن دختری تولد نمود که فاطمه
نام داشت چهارم جمیله بنت العاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورده که موسوم بعاصم گشت
پنجم ام کلثوم بنت امیر المومنین علی بن ابی طالب و از وی پسری و دختری در وجود آمد پسر زید نام داشت
و دختر رقیه و از ایشان عقب نمانده و چنانچه در مقصد اقصی مسطور است زید را عبد الملک مروان زهر داد ششم
عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و عمر بن الخطاب را دو زن دیگر بود
از یکی پسری آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری دختری و پسری در وجود آمد پسر را عبد الرحمن
اصغر نام نهادند و دختر را زینب و برین روایت فاروق را نه پسر و چهار دختر بوده **ذکر جماعتی که در سال فوت
... بر شغل و عمل بوده اند** جمهور مورخان بر آنند که در وقت وفات عمر رض نافع بن عبد الله خزاعی
در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن
العاص در مصر و بحرین و حذیفة بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان امیر المومنین عمر رض زید بن ثابت بود و قاضی
کوفه شریح بن حارث کندی و قاضی مصر کعب بن ابی سور و کاتب عمر رض زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان
زید بن ارقم را و ربیعه مخزومی را نیز گفته اند و حاجب عمر غلامش بود یرفا نام **حکایت قرابت آیت اصحاب شوری
و بیان بیعت اصحاب بخلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه** چون اهالی مدینه از مراسم

تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی ذو النورین و علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن
رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجره عایشه خاتون یا در بیت المال جهت مشاورت امر خلافت مجتمع شدند
و هر یک خطبه خوانده و مناقب و مفاخر خود بر زبان راندند و میان ایشان قال و قیل بسر حد تطویل رسیده
بالآخره عبد الرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا با امر خلافت رغبتی نیست و با شما من درین باب معارضه ندارم
لیکن اگر خواهید این مهم را تفویض برای من سازید تا هر کس را که لایق دانم خلیفه گردانم در روایتی آنکه عبد الرحمن
گفت این مهم را جمع بسه کس بازدهید زبیر گفت من مهم خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه بر زبان
آورد که من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من امر خود را متعلق بعبد الرحمن گردانیدم آنگاه
عبد الرحمن رقبه خود را از ربقه خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند
که از استصواب عبد الرحمن بیرون نروند و در روضة الاحباب مسطور است که چون عبد الرحمن گفت که اختیار
این کار را بمن تفویض نمایید امیر المومنین ساکت بوده ... زبان الهام بیان نگشود عبد الرحمن باعث
سکوت او پرسید آن جناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظه اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا
و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی عبد الرحمن بموجب عهد و پیمان در میان آورده تعیین خلیفه مفوض
برای او شد بعد از آن از شاه ولایت پناه سوال کرد که اگر من با تو مبایعت ننمایم رضای تو مقرون بخلافت
کیست آن جناب جواب داد که بایالت عثمان و از ذو النورین نیز همین سوال کرده گفت علی بن ابی طالب
باین کار مناسب است و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر این سوال و جواب گذشته طلحه عثمان را اختیار کرد و زبیر
علی را لاجرم عبد الرحمن گفت این کار میان علی و عثمان است و مدت سه روز درین فکر بسر برده با اکثر اشراف
و اعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایتمآب را اختیار فرمود و جمع کثیر
از صحابه و تمامی بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان را علیه السلام گرفتند و از مسور بن مخرمه که خواهرزاده
عبد الرحمن بن عوف بود مرویست که در آن اوقات شبی عبد الرحمن بخانه من در آمد و مرا از خواب برانگیخت
و بطلب زبیر و سعد مامور گردانید و چون ایشان نزد او حاضر شدند عبد الرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با دو
و نیز سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خود باز گشتند عبد الرحمن مرا بطلب علی بن ابی طالب
فرستاد و من آن جناب را حاضر ساختم و عبد الرحمن با شاه ولایت آغاز مکالمه نموده تا نیم شب صحبت ایشان
امتداد یافت و علی مرتضی رض با امیدواری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبد الرحمن خایف بود که اگر با
دیگری بیعت نماید شاه مردان تجویز ننماید مسور گوید که چون علی از آن مقام تشریف برد عبد الرحمن مرا بطلب حضرت
عثمان رض فرستاد من بموجب فرموده عمل نموده چون تشریف آورد تا وقتی که موذنان نوای صبح برکشیدند با هم
بمشاوره مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب بر طبق اشارت عبد الرحمن عثمان و علی
را بوقت یکدیگر نزد خال خود برده و عبد الرحمن در آن مجلس با امیر المومنین علی رض گفت یا ابا الحسن با من بیعت
میکنی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی رض و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک نمایی
آن جناب فرمود که بقدر طاقت خود در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبد الرحمن همین سخنان را بعثمان گفت

او بر سبیل جزم زبان بقبول گشاده مقید بوسع و طاقت نگردید القصه روز دیگر که خورشید انور مجموع کواکب
مواکب ... عبد الرحمن اشراف و اعیان را در مسجد خیر الوری صلی الله علیه و سلم جمع ساخته بر پهلوی منبر
بایستاد و گفت ای اهل شوری بنا بر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز
لوازم عهد و میثاق بجای آورده ام که جانب حق را فرو نگذارم و همگنان تصدیق این سخن کردند عبد الرحمن عثمان را
پیش طلبیده اعاده شرایط مذکور نمود و عثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرموده حالا بگریست گفت خدایا
گواه باش که رقبه خلافت را در ربقه عثمان انداختم در روایت اشهر آنست که عبد الرحمن اول بجانب علی
نزدیک خود طلبیده گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم خدا و سنت مصطفی و روش ابوبکر و عمر رض
قیام نمایی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبد الرحمن دست از دست مبارک آن جناب
باز داشت و عثمان را طلبیده بدستوری که سبق ذکر یافت بوی بیعت کرد القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را
گرفته با وی مبایعت نمود حضار مجلس شرایط مبایعت بجای آوردند علی مرتضی چون آن بیعت میل ننمود
و بروایتی برخواست که از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه آن جناب جواب داد
که این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کردید فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون و این روایت تحقیق نیست
بلکه بعضی از علما بر آن رفته اند و قولی آنکه بعد از آنکه مردم بعثمان بیعت کردند علی بن ابی طالب فرمود که ایها الناس
سوگند میدهم شما را که با من راست بگویید که در میان اصحاب رسول علیه السلام هیچکس هست که خواجه کونین
او را گفته باشد انت اخی فی الدنیا و الآخرة غیر از من حضار گفتند لا بعد از آن گفت که هیچ فردی هست
در میان شما که خاتم الانبیا در شان او فرموده باشد که من کنت مولاه فعلی مولاه غیر از من همه جواب دادند
که نی آنگاه فرمود که هیچ احدی هست در میان شما که رسول ثقلین با وی گفته باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی
غیر از من حاضران و اصحاب گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین مرا برادر جمیع مهاجرین و انصار در وقت
ارسال سرایا تعیین نموده هرگز مرا مامور هیچکس نساخت جواب دادند که بلی همچنین بوده باز ... گفت
که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالتمآب را در معارکه اعدا بگذاشتند و از میدان مقاتله فرار نمودند
و من در هیچ معرکه ... السیف تخلف ننموده ام و پیوسته نفس خود را وقایه ذات مقدس آن حضرت
گردانیده ام همه گفتند چنین است که بیان فرمودی باز فرمود که میدانید که من در اسلام بر همه کس سبقت دارم جواب دادند
که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی حسب و نسب بسید العجم و العرب ... کیست جمله گفتند شرف تو
از همه بیشتر و زیاده است و درین حین عبد الرحمن گفت یا ابو الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی موافق
واقعست و لیکن اکثر مردم بعثمان رض میل نموده اند و با او بیعت کرده اند توقع و ترقب از مکارم اخلاق تو
آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمایی و این ملتمس را بقبول فرمایی و بعد از ادای این کلمات امام ...
صفات بر امیر المومنین عثمان علیه السلام بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و در بعضی از کتب اهل تشیع آنست که دست
بیعت بدست عثمان نرسانید و العلم عند الله الکریم الودود **ذکر خلافت و بیعت امیر المومنین عثمان رض**
اصحاب علم الانساب آورده اند که نسب امیر المومنین عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جد ابعد رسول

ستوده او صفت می پیوند و باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن حارث بن عبد الشمس بن عبد مناف
و مادر عثمان اروی بود بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر او و مادر عثمان ام حکیم بیضا
بود بنت عبد المطلب و بروایت صاحب استقصی ام حکیم با عبد الله که والد بزرگوار محمد رسول الله است توام متولد
شده بود و کنیت عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و لقبش بنزد اهل سنت و جماعت رحمهم الله
ذو النورین است و ذو النورین عم در زمان جاهلیت و اسلام از اعیان قریش بود و در اوایل ظهور دعوت
حنیف تصدیق حضرت رسالت فرمود و در اکثر غزوات و مجالس فتح و ظفر حاضر بود و مجلس بیعت الرضوان
با حضرت نبوت پناهی همراهی کرد و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار طریق اهتمام بجای آورد
افریقیه و قیروان و اندلس و فرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان
در اول حکومت عثمان مفتوح گشت و بمذهب اهل سنت عثمان عم اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ
نموده کتابت فرمود و جمع کلام ربانی را باین ترتیب و قرائت که حالا متعارف است بوی منسوبست و بانگ نماز
نخستین را که در روز جمعه اهل سنت در اول وقت گویند از مخترعات آنجنابست و عثمان عم در زمان خلافت
جمعی از اقوام خود را که بظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلای ایشان خاطر اکابر و اصاغر
از وی متنفر شده و افتتاح ابواب شر و فتنه اتفاق افتاد و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هیجده روز
از زمان خلافت [illegible] عثمان درگذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست
جمعی از مصریان شهید گردید و فات [illegible] بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و دو سال بود و بروایتی دیگر هشتاد و
دو و نود سال نیز گفته اند مرقد مطهرش بر سبیلی است که در میان بقیع غرقد و گورستان مسلمانان بود ذکر بعضی
از وقایع و نوادر حوادث که در ایام تغییر حکام بلاد و امصار جمهور مورخان عالیشان
در مولفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون [illegible] عثمان بر تخت خلافت نشست
اول قضیه عبید الله عمر است که هرمزان و جفینه نصرانی و دختر ابو لؤلؤ را بقتل رسانید تفصیل این مجمل آنکه در آن اوان که عمر
بزخم ابو لؤلؤ شربت شهادت چشید عبد الرحمن بن ابی بکر رضه با عبید الله بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم
که ابو لؤلؤ و جفینه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر خلوت داشته مکالمه میکردند و چون مرا دیدند مضطرب شدند و خنجری
بطرفی انداختند و از میان ایشان خنجری دو سری بیفتاد و عبد الرحمن چون این سخن بشنود خنجری که ابو لؤلؤ به زخم
رسانیده بود چنان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته در قتل جمیع بنی هاشم
در قتل عمر مدخل داشته باشد بنابران او را بقتل رسانید و از آنجا نزد جفینه نصرانی رفته او را بهرمزان رسانید و میخواست
بتیغ تیز بگذراند و در عبید داشت که هر کس از سپاهی عجم را به از پای در آورد و اعیان اصحاب که
عبید الله مطلع گشته زبان نصیحتش گشودند و او نیز در برابر سخنان پرشتاب گفته میان عبد الله و سعید بن ابی وقاص
جنگ و قتال بسیار بوقوع انجامید و هم کار رسید که یکدیگر را دشنام دادند و در هم آویختند و حضار ایشان را از هم جدا
کردند صهیب بن سنان رومی عبد الله را محبوس ساخت و بعد از آنکه امر خلافت [illegible] بر عثمان قرار گرفت
او را بمجلس آورده عثمان در باب القصاص عبد الله مشورت فرمود و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که

قصاص بر وی واجبست و بعضی جانب نقیض گرفته آخر ذو النورین دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده و اطلاق
عبید الله فرمان داد و عثمان عم در مبادی ایام ایالت خویش مغیرة بن شعبه را از ایالت کوفه معزول گردانیده و آن
منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضای یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عقبة بن ابی معیط
در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانیده بمی لب و دهن
مسموم ساخته بتجرع اقداح مالامال پرداخت و در وقت صبح نیز از غایت خمار نقیض [illegible] حاصل نموده در کمال
بیشعوری بمسجد رفت بجای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت نماز گذارد و بروایتی برزبان آورد که امروز
بغایت فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت نماز دیگر بگذارم و چون این سخن بگوش ذو النورین رسید ولید را
بمدینه طلبیده اشارت نمود تا عبد الله بن جعفر او را بضرب تازیانه ادب نمود و حکومت کوفه بر سعید
بن العاص قرار گرفت و در روضة الاحباب مسطور است که چون شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه درگذشت
خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب
شتافت و بار دیگر مهم بصلح فیصل یافت و هم در آن ملک ری نیز تقلید ساکنان همدان نموده مغیره بجهت
محاربه قرظة بن کعب را فرستاد دیگر آن ناحیه را او فتح نموده انجام ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین بر
اهل مدینه مرض رعاف بنوعی مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقة بن مالک
بن جعشم بن مالک المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه نقض
عهد مسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم در این سال اهالی آذربایجان در مقام
تمرد آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده ذو النورین لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان مهم
بصلح انجامید و در این سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید
بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان واجب الاذعان خلیفه جهت امداد حبیب فرستاد و حبیب قبل
از آنکه بسلمان بپیوندد با سرداران که از جمله سرداران سپاه روم بود با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت و در نواحی
[illegible] محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفته روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن قسمت
غنایم طمع کرده حبیب از قبول این امر ابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی بود که در میانه
مسلمانان و کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف مسلمانان غلبه داشتند و حبیب بن مسلمه طالب
صلح شده بعد از قیل و قال مهم بران قرار یافت که کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه دارند و بجنگ از
از فرمان خلیفه درگذرند و چون عرضه داشت ایشان بنظر عثمان عم رسید حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصه سلمان
و کوفیان را تسلیم نماید آنگاه حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بصوب ارمنیه نهاد و در تاریخ احمد بن
اعثم کوفی مسطور است که بواسطه تواتر انتشار رسالت سید ابرار صلی الله علیه و سلم بسمع اهالی ارمنیه رسیده بود
خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردید لاجرم سلمان بر سر هر شهر و قصبه که عبور نمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگار او
برگشود و سلمان بعد از وقوع فراغ خاطر از مهمات آن ولایت عازم شیروان گشته از آب کر بگذشت و ملک آن
ملک صلح کرده روی بدربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر باب بود از توجه سلمان و سایر مسلمانان خبر یافته بود

با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بسیار بخاطر راه داده رایت هزیمت برافراشت و این حرکت
بر خاطر سرداران وی گران آمد و گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست
بچه سبب از مقاتله ایشان اجتناب مینمایی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل
گشته اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمینماید آنگاه بتعجیل هرچه تمامتر خاقان بصوب فرار انعطاف داد
و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر [illegible] در هیچ مقام قرار و آرام نگرفت و در هر قرار آن ولایات که در غایت نزهت
بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع کردن اموال پرداخت جماعتی از مرزبانان که در آن حدود بودند تفحص
تجسس احوال مینمودند و آن شخص بکنار معسکر اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب در آمده غسل میکند بجهت امتحان
تیر در خانه کمان نهاده بیندازد قضا را آن تیر بر مقتل فقیر خورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده با خود
باردوی خاقان نهاد و بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت حال را تقریر نمود گفت این سخن اصلا
نخورد که اعراب را نتوان کشت خاقان بعد از وقوع آن حال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد
کار دیده متوجه حرب مسلمانان گشت و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام
شربت شهادت چشیدند و این خبر بمدینه رسیده صحابه عظام بغایت متاسف و محزون گردیدند پس ذو النورین عم
بازنامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با جنودی که همراه دارد از اطراف شام روی بارمنیه آورده و آن مملکت را
مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب الفرموده بتقدیم رسانیده از راه دربند بشهر خلاط
رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفت تمامی رجال آن را بتیغ بیدریغ بگذرانیده و نسوان
و اطفال را در سلک اسرا کشید و بعد از آن ببلاد و مطابر شتافته مکتوبات نزد امرا و اعیان آنجا فرستاد
و ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب و کلانتران باردوی او شتافته هشتاد هزار درم تقبل
نمودند و بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آنحال حذیفة بن الیمان از مدینه بانجا رسیده نشان
عثمان در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بطرف شام تافته
حذیفه مدت یکسال در آن ناحیه بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مالوف خود باز گشته مغیرة بن شعبه قایم
مقام او شد و بعد از اندک زمانی عثمان رقم عزل بر صحیفه حال مغیره کشیده اشعث بن قیس را در آن ولایت حاکم
ساخت و تا آخر حیات خلیفه ثالث در ولایت ایران و آذربایجان و لواحق بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال
بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعه سفید باهتمام عثمان ابی العاص اتفاق افتاد و در این سال عثمان عم
عمرو عاص را از دخل و خرج مصر عزل کرده آن منصب را بعبد الله بن ابی سرح تفویض نمود و امارت لشکر همچنان
بعمرو متعلق بود و بنا بر مقتضای کلمه لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبد الله در [illegible] امور خلافت نزاع است
و هر یک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند   دو تیغ اندر نیامی راست ناید   نیامی فرد و تیغ فرد باید   و این معنی
منجر بآن شد که عمرو از آن امر معزول گشته عبد الله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص
زبان طعن بر امیر المؤمنین دراز کردند و روز بروز نهال عداوت عثمان عم در فضای سینه عمرو نشو و نما یافت تا کار
بجای رسید که خواهر او را که در حباله نکاح داشت طلاق داد و هم در این سال عبد الله بن سعد بن ابی سرح از عثمان اجازت

طلبید که بجهاد افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبد الله بن عباس با ده هزار از جنود
نخبه کار متوجه افریقیه گشت و در حدود بلده شطیله او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ولایت بود قریب صد و بیست هزار
سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و مدت محاربه چهل روز امتداد یافت بالآخره بنابر تدبیری که ابن زبیر
اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزیده جرجیر بدست عبد الله بن زبیر بقتل رسید و سپاهش منهزم
شدند و عبد الله بن سعد بمدینه شطیله شتافت و بعد از محاصره صورت نصرت در آینه مراد جلوه گر گشت و از آن
حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که بهر سواری سه هزار دینار و حصه پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار
بسمع اهالی افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل صلح دو هزار و پانصد دینار تسلیم نمودند و ابن
ابی سرح دختر جرجیر را بعبد الله بن زبیر داده با خمس غنایم شطیله و افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل
صلح دو هزار و پانصد دینار تسلیم نمودند و حکومت آن مملکت را بعبد الله بن نافع الحصین تعلق گرفت و برادر
در سال بیست و ششم معاویه از راه دریا لشکر بجانب جزیره قبرس و جزیره رودس برد و در آن سفر بسیار
غلام و کنیزک صاحب جمال رسیده و مقصد دختر ماه پیکر در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم
از هجرت آخر الزمان بنابر شکایت اهل بصره ذو النورین ابو موسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشت
پسر خاله عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس را بجای او نصب کرد و هم در این سال خبر بمدینه
رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبید الله بن معمر که والی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان اشارت نمود
تا عبد الله بن عامر با سپاه دار الخلافه بجانب فارس رود و تدارک اختلافی که روی نموده بشرایط استقامت مرعی دارد
عبد الله حسب الفرموده بتقدیم رسانیده در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را
غلبه دست داد و عبد الله فوجی از کفار را بتیغ بیدریغ بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار ابجرد شتافت
و آن بلده را فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور برد و پس از تسخیر جور باصطخر معاودت نموده قلعه را که اهالی
آنجا مضبوط کرده بودند محاصره فرمود و آن حصن حصین را گرفته بسیاری از روسای فارس را بقتل رسانید و بر
حسب فرمان عثمان هرم بن حیان لشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و برقمان
هجیمی را بحکومت بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت و در همین سال ذو النورین با جمعی کثیر از امرا
و اعیان باداء مناسک حج و قربان بمکه معظمه رفت فرمود تا در فضای منی جهت وی خیمه از کمال وسعت
و زینت نصب کردند و حجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در عرفات نماز ظهر و عصر
تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و سیرت سالکان مسالک هدی
بود بزرگان خورده دان بر حضرت امیر زبان اعتراض گشودند و هم در این سال ضعیفه را نزد عثمان عم آوردند و گفتند
این عورت بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر مدت شش ماه فرزندی تولد نموده امیر المؤمنین بر
حامل برجم او حکم نمود و چون حضرت امیر المؤمنین علی عم بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد ذو النورین شتافت
و بزبان گوهر افشان گفت که اگر درین سیاست تاخیر نمایی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید و حمله و فصاله ثلثون
شهرا و این آیه مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضای آیت کریمه و الوالدات یرضعن اولادهن

حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد بنابرین تقدیر زنا برین زن ثابت نمیشود و عثمان
این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما قبل از وصول فرستاده قضا کار خود کرده
بود و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعد بن ابی العاص را با سپاه ظفر اختصاص که عبد الله
بن عباس و عبد الله عمر و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمرو عاص و حذیفه الیمان از آن جمله بودند متوجه جرجان
گشتند و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است امامین الهمامین ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین سلام الله
علیهما فی الکونین جهت ادراک مثوبات جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم رنجه فرموده و همین استقامت آن
خطه جرجان بصلح مفتوح گشت و والی آنجا مبلغ دویست هزار دینار ارسال صلح تسلیم سعد نمودند و درین
سال خاتم خاتم الانبیا که خلفا واحد بعد واحد آنرا نگاه میداشتند از دست ذو النورین بیاد از دست
مصعب نام در چاه اریس که از آن تا مدینه دو میل است افتاد و هر چند حضرت ذو النورین همه آب آن
چاه کشیده و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و هم درین سال ابوذر غفاری و معاویه
ابی سفیان را غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت ابوذر غفاری که عادت او بود از شام بمدینه شتافت یکی از اسباب
این قضیه آنکه ابوذر میگفت که در آیه الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
بنا بر عموم کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخلند و معاویه را اعتقاد آن بود که حکم این آیه بیهود و نصاری تعلق دارد
دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت الله تعبیر میکرد و ابوذر بزبان آورد که توجیه آن بیت المال را بیت الله
میگوید که حساب آنرا در روز جزا گوید و حال آنکه بیت المال المسلمین است و محاسبه آنرا در دنیا مفروغ می باید
ساخت دیگر آنکه ابوذر در طریق امر معروف و نهی منکر سلوک داشت و معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع
مینمود و اصلا در کلمة الحق میل و مداهنه نمینمود بنابر وجوهات مذکور معاویه از ابوذر بتنگ آمده بامیر المؤمنین
نوشت که ابوذر با مدینه رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا مدینه سه مرحله است متوطن گردید
ابوذر [illegible] بقبول کرده گفت از حضرت خاتم الانبیا علیه السلام شنیدم که فرمود هر وقت آبادی
و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالا عمارات به آن منزل رسیده است کنون نیست
این شهر جای درنگ آنگاه بربذه رفته ساکن شد و بعد از گذشتن دو سال از [illegible] بسرای راحت
انتقال نمود و ابوذر رضی الله عنه که موسوم بجندب بن جناده بود در اوایل بعثت ایمان آورده بود و در سلک کبار
اصحاب سید ابرار انتظام داشت و همواره انوار التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش تابان بود
نقلست که در وقتی که ابوذر غفاری بسکرات موت گرفتار بود عبد الله بن [illegible] با جمعی از صحابه از عراق بمکه می‌آمد
بسر وقتش رسیده او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز هم در آن سرزمین مدفون گردانیدند ذکر فتوحات
و واقعات [illegible] و بیان بعضی از وقایع زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه در بعضی
کتب معتبره بنظر در آمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبد الله بن عامر بنابر [illegible]
بن قیس که از جمله اعیان بصره بود از ذو النورین رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود
و چون بنواحی کرمان رسید معلوم کرد که اهالی آن دیار عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان

گشاده اند

گشاده اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیه را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با سی هزار سوار جرار در آنجا بگذاشت
و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاد و خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت
و احنف بن قیس را مقدمه لشکر گردانیده مرو و طبس را بطریق مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بجانب قهستان
رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند
جوین و [illegible] و اسفراین و خواف و باخرز و [illegible] و [illegible] و نیشابور باندک زمانی بعضی
بصلح و بعضی بعنف در حیز تسخیر کشیده در [illegible] نیشابور چند گاه رحل اقامت انداخته لشکر بجوانب
فرستاد تا آن خطه را [illegible] ایمان کردند آنگاه عبد الله بن خازم را [illegible] ارسال داشت
و خود [illegible] متوجه [illegible] گشت و با مرزبان هرات مصالحه فرموده از اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار دینار
یا درم [illegible] بستانید و میان عبد الله با ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نمود مرویان
دو هزار [illegible] دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول نمودند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم به بیت
المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبد الله بن احنف [illegible] و [illegible] و طخارستان و طالقان را
فتح نموده چون خاطر عبد الله ازین امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را بر قیس بن هیثم و احنف بن
قیس و خالد بن عبد الله تفویض کرده احرام حج بست و متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد شهریار بقول اکثر مورخان درین
سال بوقوع پیوست و هم درین سال قسطنطین [illegible] بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با [illegible] کشتی که مشحون بود بمردان
جنگی در دریا نشست و معاویه بن ابی سفیان [illegible] کشتی ترتیب داده باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح
بر روی دریا [illegible] و در موضع ذات الصواری فریقین بهم رسیده [illegible] آتش قتال اشتعال
یافت و مسلمانان [illegible] بنصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان [illegible] کفار خاکسار
[illegible] حیات [illegible] قسطنطین [illegible] اهل اسلام
مراجعت نمودند و در آن غزوه میان محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه در باب مصالحه [illegible]
[illegible] عبد الله بن سعد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جواب [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] فاروق [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله سعید [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه [illegible] تاریخ احمد بن اعثم کوفی [illegible]
که چون قسطنطین از معرکه ذات الصواری [illegible] دیگر لشکری [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] آتش قتال [illegible]

شده بود [illegible] و بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را فال بد گرفته او را از آن عزیمت امتناع نمودند
[illegible] و با خیل و حشم و جیل و علم بدریا در آمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف [illegible] نمود
که اکثر مردم روی آب در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در [illegible] جزیره از حرکت [illegible]
اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند تخت مقدم او را [illegible] استقبال نمودند و بعد از آن
دانستند که قسطنطین [illegible] اهل دریا در آمده [illegible] اشراف روم [illegible]
قصد قتلش کردند و در وقتی که آن بی دولت [illegible] بود جمعی از مسکان حاکم سفینه با تیغهای کشیده
بسر وقت او رسیدند و او را [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] در همین سال [illegible] حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان [illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
[illegible] از کتب معتبر بنظر در آمده که حکم روزی از عقب سید عالم صلعم میرفت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و عثمان [illegible] ایام خلافت خود [illegible]
آورده [illegible] انعام و اکرام گردانید و در همین سال ابوسفیان بن حرب والد معاویه [illegible] از عالم
انتقال نمود [illegible] بروایت صاحب [illegible] هشتاد و هشت سال بود و در سنه اثنی و ثلثین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] و قیس بن هیثم [illegible]
نیشابور [illegible] بصره [illegible]
عبد الله خازم [illegible] عبد الله بن خازم [illegible] عبد الله
بن عامر فرستاد و چون خبر فتح [illegible] حضرت ذو النورین رسید عبد الله بن خازم را بحکومت خراسان
مستقل گردانید و درین سال جمعی از اجله اصحاب حضرت رسالتمآب صلعم از سرای غرور [illegible] انتقال نمودند
و از آن جمله یکی ابوذر غفاری است که سابقا شمه از حال او مسطور گشت و دیگری شرف دودمان لوی بن غالب
ابو الفضل عباس بن عبد المطلب [illegible] از ابو رافع که آزاد کرده خواجه کاینات [illegible] مرویست که
گفت من غلام عباس بودم در مکه پیش از [illegible] باتفاق عباس و ام فضل مسلمان شدم ولیکن عباس [illegible] قریش
[illegible] ایمان خود [illegible] در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر البشر در روز
بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمایید زیرا که من میدانم که او را قریش باکراه همراه
خود آورده اند [illegible] بکلمه توحید گویا گردانید و [illegible] ایمان عباس [illegible] آن شد که رسول
علیه السلام او را [illegible] در وقت توجه بجانب [illegible] ابو الفضل [illegible] و از جمله احادیث که در شأن
عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی آنست که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایتی [illegible] هشتاد و هشت

سال و بروایت ابن جوزی هشتاد و هشت سال بود مدفنش گورستان بقیع است و از اولاد و احفاد عباس
پنج نفر مذکور آمده فضل و عبد الله و قثم و عبد الله و کثیر و ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمده و کثیر
صلاح و [illegible] اتصاف داشت در زمان عبد الملک بن مروان بمدینه رفت و وفات یافت و آنچه از احوال
آن برادر دیگر [illegible] که در ذکر [illegible] حکایات آینده مذکور گردد انشاء الله تعالی و ایضا
در سنه مذکوره عبد الرحمن بن عوف وفات یافت و هو عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب بن
مرة بن کعب [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم انتظام داشت و نام عبد الرحمن رضی الله عنه
در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبد الرحمن تغییر فرمود و کنیت عبد الرحمن
ابو محمد است و او باعتقاد اهل سنت و جماعت از عشره ایست که نبی عربی صلی الله علیه و سلم ایشانرا بهشت
مژده داده بود در تاریخ گزیده مسطور است که عبد الرحمن رضی الله عنه در سن سی سالگی باسلام مشرف شد و چهل و پنج سال زر
[illegible] هزار دینار
[illegible] هشتاد هزار
بود و مدت حیات عبد الرحمن [illegible] اکثر مورخان هشتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله مسعود
از عالم انتقال نمود و هو عبد الله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن [illegible] و او از جمله اسرار اسلام و علمای اصحاب
بود چنانچه در روایت یافتی آمده که نوبتی حضرت رسالت پناه چهار نفر از اصحاب را نام برده گفت که قرآن را
ازین چهار نفر فرا گیرند یکی از آن جمله عبد الله بن مسعود بود در تصحیح المصابیح مسطور است که [illegible] القرآن و [illegible]
[illegible] الکوفه [illegible] عثمان [illegible] رجع الی المدینه [illegible] مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش
زیاده بر شصت سال گفته اند و هم درین سال ابو الدرداء [illegible] الانصاری [illegible] فوت شد و نامش عبد الله [illegible]
قیس [illegible] و ابو الدرداء از جمله فقهای صحابه بود و در دمشق در وقتی که منصب قضا اشتغال داشت از عالم رفت
و فوت عبد الله بن زید الانصاری [illegible] نیز درین سال بوقوع انجامید [illegible]
بود و فاتش [illegible] روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت حضرت
سید المرسلین مقداد بن الاسود [illegible] از عالم فانی بعالم باقی شتافت و چون مقداد هنوز در سن
طفولیت بود که پدرش وفات یافت اسود بن عبد یغوث الزهری [illegible] مقداد [illegible]
منسوب شد و مقداد در سلک اعاظم [illegible] اصحاب [illegible] انتظام داشت و یکی از بنات سید کاینات
[illegible] رحمة الله علیه ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعد بن العاص و اشراف کوفه و امارت
شدن ابو موسی اشعری بحکومت آن مصر طایفه از دهقان اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگر چه بارتکاب شرب
اشتغال مینمود [illegible] مینمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده
بتکلف طریق اختلاط [illegible] سلوک میداشت و [illegible] کفایت [illegible] بعضی از جرایم آن
کوفیان [illegible] و چون سعید بن العاص [illegible] منصب [illegible] بکوفه شتافت فرمود که منبر ولید را
می باید شست تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان داد [illegible] سعید زبان تشنیع گرد و نسبت

آن ولایت ابواب مخالفت بسیار در کرده‌اند و ترک تعظیم کلی می‌آورد بنابر این بزرگان آنجا زمین مانند مالک بن
حارث النخعی الاشتر باشد و صعصعة بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و قوم
زبان طعن و عیب بر سعید گشاده و در حق ذو النورین بیرگشتند و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشت و حکم باخراج
ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن طایفه را بشام فرستاد و کوفیان روزی چند در خدمت معاویه
بموجب اشارتی که از دار الخلافه صدور یافته بود اشراف کوفه را مجلس آرا ساخت و سرداران آنجا بعبد الرحمن
بن خالد الولید با کوفیان که الفت نمیشود و مدتی بجا داشته نزد باز نهاده و بعد از آنکه رخصت ملاقات از او نیز
داشت اجازت جلوس نفرمود و اصلا با ایشان سخن نکرده روزی چند مالک و رفقا در غایت با حشمت بی‌ادبان
بلده ... بر زده و در سنه اربع و ثلثین که عثمان سعید بن العاص را جهت مشورت بمدینه طلبید بهانه تحریک جسته
از عبد الرحمن اجازت طلبیده و بکوفه خرامیده و اکثر ... را در مخالفت سعید با خود موافق کرده
و چون سعید از مدینه بازگشت و نزدیک کوفه رسید مالک با فوجی از سپاه در راه استقبال نموده گفت بازگرد که ما
اینجا ترا بامارت قبول نداریم سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نیست قاصدی جهت اعلام این حال
می‌بایست فرستاد تا دیگری بامارت تعیین نماید و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک گفت
بعرض ذو النورین رسان که ابوموسی اشعری را بحکومت کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدم فرمان بری پیش آیند و سعید بعد از
وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را بحضرت ذو النورین معروض داشته ابوموسی بایالت آن ناحیه سرافراز
گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و درین سال ابو طلحه زید الانصاری که در باب
حضرت باری عز اسمه در شأن او فرموده بود که صوت ابی طلحة فی الجیش خیر من فئة در مدینه از عالم انتقال نمود و هم
درین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر و پسر خاله ابوبکر صدیق بود از جهان گذران انتقال نمود ذکر بعضی
آمدن ... و ... شدن جمعی کثیر از اهل بدعت و بیرون رفتن مردم از خلیفه سیم
راویان اخبار و ضابطان وقایع ... ایراد کرده‌اند که ابن السوداء که بعبد الله بن سبا اشتهار داشت و در سلک
علمای یهود منتظم بود در زمان ذو النورین رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و بمصر شتافت و در سنه خمس و ثلثین
هجریه در آنجا باشتعال نیران ضلال اشتغال نموده با بعضی از مصریان گفت عجب می‌آید از جمعی که تجویز رجعت
عیسی علیه السلام جایز میدانند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی‌نمایند و این آیه کریمه که ان الذی فرض علیک
القرآن لرادک الی معاد شاهد مدعای باطل خود گردانید و طایفه از مصریان این عقیده فاسده را از وی فرا
گرفتند و چون ابن سبا ... نیز معتقد شد ایضا خاطر نشان اهالی مصر نمود که در امم سابقه وصی هر
پیغمبری قایم مقام آن می‌بود و وصی نبی هاشمی علی مرتضی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و مصریان
چون از عبد الله سعد آزرده خاطر بودند این سخنان را شنوده با سایر عاملان عثمان آغاز نهاده در تشنیع ابواب
مخالفت اتفاق فرمودند و قوی‌ترین اسباب مخالفت طوایف انام با خلیفه سیم آن بود که عثمان هم
در اوایل خلافت خود جمعی از خویشان خود را که مطعون بنفاق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاده و نظر
بر تفارق ... استیلای تمام داده و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخت و حکم بن العاص را و اولادش مروان

و حارث را که مردود بودند بمدینه طلبیده ایشان را معزز داشت دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المؤمنین
عثمان اختلاف در میان قرائت قرآن پیدا شد خلق را بر جمع قرائت یک مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف
بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلم بنی امیه و سایر عمال شکایت نمودند رقم عزل بر صحایف احوال ایشان
نکشید و چون عثمان تابع رای فلک فرسای مروان بود در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر عمل نکرد
و امیر المؤمنین علی و عبد الله عباس و طلحه و زبیر بملاقاتش رغبت تمام نداشتند و این اخبار در اطراف و دیار ربع مسکون
اشتهار یافته سرمایه غوغا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب استصواب اجله اصحاب سید المرسلین
امیر المؤمنین علی نزد ذو النورین علیهما السلام رفته عرض نمود و زبان نصیحت آنجناب گشوده او را بسلوک
طریق رشد دلالت فرمود اما فایده بران مرتب نگشت و عثمان هم از سر تربیت اقربا و عمال خود در نگذشت
و بعضی از آن طایفه مثل سعد بن العاص و معاویه و غیر ایشان را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت
با ایشان مشاورت فرمود و آخر الامر بران قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود رفته بر دفع جمعی از اهل فتنه
که در ولایت او باشند قیام نمایند و عثمان بنفس شریف خود را از اذیت محافظت فرماید و جماعت مذکوره
مراجعت نموده بمقصد رسیدند مگر سعد بن ابی العاص بنابر سببی که مسطور است معزول شده بمدینه بازگردید
ذکر هجوم طایفه از مخالفان عثمان بن عفان و بیان امری که روی نموده در اوایل سنه خمس
بنابر اسباب مذکوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه حضرت ذو النورین را از خلافت خلع نمایند
بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعواص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلانتر اهل
مصر غافقی بود و مهتر مردم کوفه مالک اشتر و سرور بصریان حرقوص بن زهیر و مصریان طالب عبد الله العاص
بودند و بصریان خواهان طلحه و زبیر را کوفیان جویان بودند و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته
ما فی الضمیر خود اظهار کردند آنحضرت بانگ بر ایشان زده فرمود که رای شما را در عزل و نصب صاحب
خلافت دخلی نیست و در باب بصره و کوفه نیز از طلحه و زبیر رضی همین جواب شنودند آنگاه بروایت اشهر حضرت
عثمان شبی نزد شاه مردان رفت و بمکارم اخلاق آنجناب را تشفیع خود ساخته التماس نمود که نوعی سازد که
آن مردم را از سر منع او در گذرانند تا بمواطن خود مراجعت نمایند امیر المؤمنین نخست با عثمان عهد و پیمان در میان آورده
که من بعد بسخن مروان و مرداویان عمل ننماید بعد از آن با اهل فتنه و غوغا ملاقات کرده زبان فصاحت بیان
بنصیحت ایشان گشوده و نایره خشم آن جماعت را از رشحات زلال کلام معجز نظام ساکن ساخته بمواضع
خود بازگشتند سر و دیگر عثمان رضی الله عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام
ننماید و چون خاطر حضرت عثمان علیه السلام از آن مر اطمینان یافت بار دیگر مروان باشتعال نیران عدوان
پرداخته بعرض عثمان رسانید که مهم مخالفان را در مخالفت تو دلیل ظاهر و حجتی باهر نداشتند اما پسر ابو طالب
میخواهد که ترا ممنون خود گرداند بنابران این قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر
نشان مردم نمایی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه بمدینه آمده بودند دانستند که مهم ایشان پیش نمیرود
لاجرم خایب و محروم بازگردیدند و عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داده بالای منبر برآمد و بعد از

ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت که طایفه مخالف که بخیال فاسد در ریاست عناد بر روی افراشته بودند چون دانستند که
دعوی ایشان خود را از پیش نمی‌تواند برد منفعل بازگشتند عمرو عاص که حاضر بود گفت ای خلیفه ... توبه
از این سخنان بازدار که ما این مردم را بدر خواست بازگردانیدیم و چون عثمان متوجه جواب عمرو شد از اطراف
در جوانب مسجد آواز برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و در آن روز هیچکس او را امیر المؤمنین نگفت و عثمان
متغیر گشته از منبر فرود آمد و امیر المؤمنین علی با او ملاقات نموده گفت ترا باین خطبه چکار بود که خلق
میدانند که این جماعت را بخواهش بسیار بازگردانیده‌ایم عثمان گفت اکنون طریقی که تدارک این احوال باشد
امر فرمای آنحضرت فرمود که می‌باید که مجمعی ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از گفتار سابق استغفار نموده
دست در دامن انابت زنی و عثمان این امر را قبول نموده فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر آمدند و بر سر منبر
آمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود می‌آید و من دعوی عصمت نمیکنم
اکنون از هر امری که مقبول بارگاه الهی و پسندیده طبایع اکابر نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم
و در آن خطبه گفت که مرا بعد ازین حاجب و دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد با من ملاقات
کرده سخن خود را بگوید ... حضار از استماع آن سخنان گریان شده رقت نمودند و عثمان نیز گریان
شده از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت و در غیبت او امیر المؤمنین علی تقریر نمود که بر این مردم پیش از این بود که
اظهار نمود امید که حضرت حق سبحانه و تعالی او را توفیق ثبات بر آنچه گفت کرامت کند و صحابه روز دیگر
بدر خانه عثمان رفته خواستند که با او ملاقات کنند جهت سخنان که بر زبان آورده بود تحسین نمایند اما
مروان باتفاق سعد بن العاص بحرم سرای عثمان رفته با او ملاقات کردند و گفتند این خطبه از حضرت
امیر المؤمنین مناسب واقع نشد بدرستی که آب روی خود بردی و مقصود پسر ابو طالب از نصیحت آن
بود که ترا در پیش مردم فضیحت داده بجرایم تو معترف گرداند اکنون باری با این مردم که بر در خانه جمع گشته‌اند
ملاقات منمای که اگر بار یابند یقین که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و این معنی باعث فتنه گردد و عثمان
مروان را گفت برو و آن جماعت را بازگردان که من شرم میدارم که با ایشان سخنان گویم ... مروان آمده
بر زبان درشت گفتن و سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را رنجانیده نومید بازگردانید و جمعی مردم بملازمت علی
آمده کیفیت واقعه را معروض داشتند آنحضرت برآشفت و گفت مرا با این عزیز کاری نیست افتاده اگر در سخنان
دخل نمیکنم قطع صله رحم میشود و اگر او را بطریق رشد و صلاح دلالت مینمایم امثال این امور ازو بظهور می‌آید
چو اکنون زمام اختیار خود را بدست مروان داده و بکار شاه ولایت پناه غضبناک بخانه عثمان رفته نوبتی دیگر
ملامت کرد و بعد از مراجعت آنحضرت نایله که زوجه ذو النورین بود او را بر اتباع رای شاه مردان تحریص نموده
عثمان را بملاقات علی فرستاد و ... اعتذار بتقدیم رسانیده عثمان بنابر استصواب او با شاه ولایت پناه در آن
باب سخنان گفتند اما بر طبق حدیث لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ... این نوبت ... ابواب اجابت مفتوح نگشت
و نفس نفیس از دخل در مهم او کشیده داشته دیگر باصلاح او نپرداخت ذکر اشتعال آتش عصیان مردم
و مخالفت نمودن جماعت خلیفه سیم رضی الله عنه ... کلام زمره ارباب اخبار از این معنی اخبار مینمایند

که در آن اوان که اهالی هر بلاد و دیار از افعال عمال عثمان متأذی و خاطر بودند جمعی از اعیان مصر نیز از
شنایع افعال عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عرض نمودند و عثمان کتابی بعبد الله نوشته شرط نصیحت بجای آورد
و او در استرضای خواطر متظلمان اهمال کرد و آن مکتوب عکس مطلوب را نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم
را محبوس گردانید و یکی از آن مردم را بقتل رسانید القصه بعد از آن واقعه هفتصد کس از اهل مصر بمدینه آمده
در حکایت تشنیع عبد الله بن سعد را با جمعی اشراف رسانیدند و مقصود ایشان از آن گفت و شنود
عزل عبد الله بود بلکه میخواستند که جهت شخصی که تیغ ظلم او را کشته بود قصاص نمایند و امیر المؤمنین علی
سخن مصریان را با امیر المؤمنین عثمان در میان نهاد و فرمود که بغور این قضیه می‌باید رسید و طلحه و عایشه
صدیقه بواسطه وجوه سخنان داشت بعرض حضرت ذو النورین رسانیدند و او را بر عزل ابن ابی سرح
تکلیف نمودند آنحضرت گفت بهر که خاطر قرار میدهد من ایالت مصر را با او بازگذارم اکثر اصحاب فرمودند
که محمد ابابکر شایسته این امر است و اهل مصر او را سزاوار انگار میدانستند بنابران عثمان منشور حکومت
مصر را بنام او قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه
نمود تا بعد از وصول بدان مملکت محمد قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و در روز
آنکه درین نوبت نیز اهالی کوفه و بصره مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند و چون محمد ابابکر سه شبانه روز راه پیمود
ناگاه غلامی شتر سواری دیدند در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود و چار خورد مصریان او را گرفته
پرسیدند که تو کیستی و کجا میروی جواب داد که غلام عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر
همراه است جواب داد که مقصود من عبد الله سعد است نه محمد ابابکر مصریان او را گرفته نزد محمد بردند او پرسید که
هیچ مکتوبی با تو هست گفت نی اما چون لوازم تفحص بجای آوردند مطهره خشکی در بار آن غلام یافتند که چیزی در
جوف آن بود مطهره را شکافته مکتوبی سربمهر یافتند که بر عنوان آن نوشته بودند که من عثمان الی ابن ابی
سرح محمد ابوبکر در حضور اشراف و اعیان مهر از آن کتاب برداشت مضمون این بود که چون محمد و متعلقان با تو
رسند باید که در قتل ایشان تدبیری نمایی و در ابطال منشوری که همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت اشتغال
نمایی و در ... آن کتابت نفی کرده بودند که عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع را
زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز بر مقتضای مضمون این
مکتوب موجب اضطراب محمد و همراهان گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره
فرستادند تا باز آمدند و چون محمد بمدینه رسید در حضور شاه ولایت پناه و طلحه و زبیر و بعضی دیگر از اجله اصحاب
کیفیت حادثه را بر زبان آوردند و مکتوب را ظاهر ساختند چون صحابه دیدند که آن نوشته بخط عثمان و مهر مروان
بود و غلام و شتر را نیز بشناختند متحیر شدند و امیر المؤمنین علی باتفاق طلحه و زبیر نزد عثمان رفته پرسیدند که این
مکتوب بمهر تست و این غلام و شتر نیز از آن تست جواب داد که آری فرمودند که پس کتابت را تو فرستاده
باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر ندارم اصحاب دانستند که مروان مرتکب آن امر شنیع گشته است لاجرم گفتند
که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال معلوم کرده امیر المؤمنین عثمان قبول نکرد و این معنی سبب آن شد که ...

کشته بعضی از اصحاب در منزل خود نشستند و ابواب اختلاف و فتنه برخود بستند و مصریان سایر اهل طغیان از جمیع کردند حضرت
امیر المومنین عثمان را محصور گردانیدند و درمیان گرفتند و گفتند اگر مروان این مکتوب را نوشته او را بما ده که واجب القتل است
والا امیر المومنین مستحق عزل و خلع است درین اثنا عایشه که سبب نقصان وضعیفه از مروان رنجیده بود مردم را بر
قتل او تحریص نمود و عثمان در ایام محاصره عبد الله بن عباس را امیر حاج گردانیده و بجانب مکه فرستاده و عایشه
نیز جهت گذاردن حج بحرم محترم شتافت و محاصران روز بروز در تضییق عثمان بیشتر از پیشتر کوشیده تا بجایی رسید
که کسی اطعمه و اشربه برای آنجناب برد و چون تشنگی بر جناب خلافت پناهی غلبه کرد و این خبر بسمع مبارک
حضرت امیر المومنین علی رسید از جور ستمکاران و مخالفان خاطر همایونش رنجیده فرمود تا سه راویه پرآب
ساخته نزد او بردند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نموده مصریان بد کردار در صدد منع آمدند اما با همیان
غالب آمده آب به ذو النورین رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح و اشهر چهل روز امتداد یافت و صباح روز
جمعه نزد امیر المومنین علی بوضوح پیوست که امروز مخالفان اراده قصد قتل امام المسلمین عثمان بن عفان دارند
آنحضرت امام حسن و امام حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بخانه ذو النورین علیه السلام رفته قنبر را همراه بردند
که نگذارند که آن گروه اهل بغی برای وی درآیند و طلحه و زبیر بر این معنی اطلاع یافته ایشان پسران خود را فرستادند
تا مخالفان را مانع شوند و اهل مصر چون دیدند که امام حسن و حسین و قنبر و جمعی دیگر بدر عثمان آمدند و شنودند
که شاه مردان نیز سلاح پوشیده بمدد عثمان میخواهد آمد قدم در مقام عناد استوار داشته یکباره هجوم آوردند و دست
بانداختن سنگ و تیر برآوردند و در قنبر را بشکستند و اهل خلافت چون آنحال را مشاهده کردند لحظه جوهر اهتمام
نداده یا را نگاه داشتند و لحظه ترک جنگ کردند و آخر الامر در سرای ذو النورین را عاقبت آتش زدند تا مردم در او شدند
آنگاه در آمدند عثمان علیه السلام گفت هر غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد و غلامان
هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلای تمام یافته بروایتی گفت محمد ابوبکر به آنجا درآمده محاسن مبارک او نورانی دیده
جبار را گرفت و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از محبت عبد الله سعید مرند و مروان مردود امیر المومنین گفت
بگذار ای پسر برادر من لحیه مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا از این استماع نمودی و محمد شرمنده و خجالت زده از
خانه بیرون آمد یکی از مخالفان روسیاه درآمد و شمشیری بر سر نوازش سای آنحضرت زد و خون روان گشته بر مصحفی
که در پیش داشت چکید و برین آیت رسید که فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آنگاه سودان حمران جهنمی تیغی بران خوانده کار
تا کارش با تمام رسانید و منکوحه امیر المومنین عثمان خود را حایل ساخته شمشیری بر پنجه او آمد و بعضی از انامل و مقطوع شد
و مورخان در قتل آنجناب اختلاف کرده اند بعضی برآن رفته اند که سودان ناسترده تعیین آنجناب را شهید
گردانید و برخی گفته اند که رومان مردود سر مبارک او سر در دو ازتن جدا کرده در آخر کمر داغ زخمی برگردن بسیج
شخصی او را برداشت و دیگر بر زانید و چون خبر قتل ذو النورین بعلی رسید بدانجا برخ اولاد و اعجاز خود طپانچه زده و بر آن
طلحه و زبیر را نیز مخاطب ساخت و زبان همایون بکلمه انا لله وانا الیه راجعون برگشاد و بگفتن و تجهیز آنجناب پرداخته
جون فارغ شد بمنزل خویش بازگردید و مخالفان ناپسلمان بعد از قتل امیر المومنین عثمان سرایش را غارت کردند و خانه
ابوهریره و چند سرای دیگر تاراج یافت و این واقعه جانسوز در بعضی تمامه وزارت روز سیزدهم ذی حجه سنه خمس

و ثلاثین دست داد و مدت سه روز جسد مطهرش در پیش بود و شاه مردان با جمعی از صحابه کبار او را برداشته و نماز
جنازه گذارده و در بقیع مدفون گردانیدند پوشیده نماند که در باب آمدن اهل مصر و غوغا و فرومایگان ایشان
بر عثمان و جوابهای او و توسط شاه اولیا و صحابه میان گروه ان و اوان در میان آمده در کتب تواریخ روایات مختلفه
درود یافته و چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت بایراد روایتی که بصحت اقرب بود قناعت کرده شد
امید از مطالعه کنندگان آنکه اعتذار خامه شکسته الفاظ از شکسته بزرگان برخورداران بگیرند ذکر بعضی
از ازواج و اولاد ذو النورین رضی الله عنه علمای اخبار آورده اند که عثمان بن عفان در ایام جاهلیت و اسلام
زینب و ام کلثوم که صبیه رسول اند ارسلک بنات سید کاینات علیه افضل الصلوات نظام انتظام از ایشان بود و نه
و سامی سایر از ازواج عثمان رفیعت فاخته ام عمرو فاطمه ام البنین رمله نایله و مورخان را اعتقاد آنست که آنحضرت را
یازده پسر و هشت دختر بوده و برخی شش پسر و شش دختر گفته اند و در مقصد اقصی شش پسر و شش دختر
مذکور است و اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبد الله اصغر است که از رقیه متولد شده دیگری عبد الملک که
مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبد الله اکبر مذکور است و جمعی که اولاد امجاد آنجناب را زیاده گفته اند نام
سه پسر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما نامهای دختران مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمرو
متفق علیه است و ایضا امکن که دختران را شش اعتقاد دارد و ام البنین را از آنجمله میشمارد والله تعالی اعلم
بحقیقة الاحوال ذکر اسامی جمعی از عمال که در وقت قتل عثمان متصدی اشغال بوده وقت قتل ذو النورین در مکه عبد
حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن ربیعه الثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبد الله الفزاری و در مصر
عبد الله بن سعید بن ابی سرح و در بصره و خراسان عبد الله بن عامر و عبد الله در بصره نشسته احنف بن قیس را
بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد
بن الولید و در فلسطین علقمه و در آذربایجان اشعث بن قیس و در ولایت ری سعد بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت
بود و قاضی مکه ابو هریره و کاتب حضرت عثمان مروان بود و صاحب شرط عبد الله التیمی و حاجب بغلامش
حمران تعلق داشت گفتار در بیان مجملی از حال مظهر العجایب امیر المومنین علی بن ابی طالب از
وقت ولادت تا زمان شهادت طبق خبر خبر اثر نور فشان پیمبر اوست پیغمبر عالی شان متعالی نسب حیث قال رسول علیه السلام
انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اوات مرتضی از یک مشکوة
نور گرفته و در وجه سه روشان چون لمعات انوار جوی اتصال کلش ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما
پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیا عبد الله بن عبد المطلب است و پدر شاه اولیا ابو طالب بن عبد المطلب و مادر
پاکیزه گوهر شاه و لایتماب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او مستوره اول هاشمیه بود که از نوی هاشم
تولد نمود و ولادت حیدر بروایتی در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلثین از واقعه فیل است و بقول طلوع آنمهر
سپهر هدایت از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از عام الفیل مذکور اتفاق افتاد و تولد آنمولود عافیت محمود در نفس
خانه کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی تردیک بوضع حمل والده اش با جده در
طواف بیت الله بود و این سعادت از اول فطرت تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته و بصحت این خبر

نزد مورخان از شاهد به حد در گذشته شده و روایت ابوالحسن شرف کسی را میسر نشده این نسبت و چون
دیده ابو طالب از نور جبین اکوه شب افروز روشنایی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریف او اختلاف
واقع شد مدعای ابو طالب آن بود که زید نام کند و فاطمه میخواست که موسوم باشد و قولی آنکه فاطمه آنجناب را
حیدر نام نهاد و بعد با نوی سعنی ای حیدره موید این قول است بالاخره بدر و مادر با مستصواب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم یا بموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را بر حیدر علی قرار دادند و کنیت آنجناب
ابو الحسن است و القاب شاه مردان فراوان است امیر المومنین و امیر النحل و مرتضی و اسد الله و ولی الله
الطالب و وصی و در سلک القاب نظام دارد و نقش خاتم امیر المومنین الملک لله بود القصه چون چشم همایون سید
عالم صلی الله علیه و سلم بر جمال مرتضوی افتاد انوار ولایت را در بشره خجسته او مشاهده نمود همگی همت عالی
نهمت بر تربیت آنجناب مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن شریف او در گذشت رسول ذو الجلال
او را از مجرد تربیت والدین نقل خاطر خود بخانه خود برد   بلکه ایام طفلی امام البشر   بسر برد اندر
سرای پدر   بس بسی نزد خیر الانام   بکسب کمالات کرد اهتمام   و چون رسول عالیمقام بمرتبه نبوت اعلام
مبعوث شد امیر المومنین علی بروایتی هشت ساله بود و بمذهبی یازده ساله و بجمیع اقوال اول درج ولایت اول کسی
که تصدیق رسالت آنحضرت نمود و در تقویت دین و تمشیت مهم شرع مبین لوازم سعی و اهتمام بجای آورده
در تمامی مواقف کاملا و معارک مقاتله در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرایط شجاعت و جهاد مرعی
داشت و بامضاف الطاف الهی مفتوح و باهی گشته رایت ولایت در تمامی اقطار بر افراشت و در زمان
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان هم دامن از تکفل امور دنیوی در چیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات
اخروی صرف نمود و بعد از قتل عثمان طوایف اشراف و اعیان از اکابر مهاجر و انصار و عاظم هر جا در ازالهٔ
مظهر عجایب آثار الناس نمودند که بمسند خلافت را بذات فایض البرکات مزین سازد و بر توسعی و اهتمام مهام
عالم و عالمیان اندازه و آنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد آن ملتمس را بشرف اجابت اقران داد
بروایتی در روز نوروز   قدم بر سریر خلافت نهاد   در عدل بر روی است گشاد   و امیر المومنین را در ایام خلافت
با سه طایفه مقاتله افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین   ناکثین عبارتست از طلحه و زبیر و جماعتی که بنقض عهد او جسارت
نمودند و آن محاربه را حرب جمل گویند زیرا که عایشه در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده در روز جنگ بر جمل
سوار بود و در آن روز نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امیر المومنین وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردید اما
قاسطین را محاربه صفین اتفاق افتاد و بعد از کشتن فراوان مهم بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع گردید
و مارقین خوارج نهروان گویند که بسر داری ایشان عبد الله بن وهب راسبی بود و در آن جنگ نیز صورت فتح
و ظفر امیر المومنین علی را روی نموده و والشدوید با اکثر طاعین در کنار رود نهروان بجوب او تیغ روان شد و بعد
ازین وقایع   اراده نهضت جانب شام   بخاطر نشسته اعجاب ال   زیرا که در آن سال پر ملال در صبح جمعه روز نوزدهم
یا نوزدهم ماه مبارک رمضان امیر المومنین حیدر آن سالک طریق لی دادی عبد الرحمن الملجم المرادی بر شقاوت ضلی
و انوار معونه قطامه نام شمشیری که بزهر آب داده بود بسر مبارک آنحضرت رسانید و بجهان زخم آنشب در دوازدهم یا دو

شهید ساخت و در نوزدهم یا بیستم یا بیست و یکم شب جمعه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بدار بقا انتقال فرموده و امام حسن رضی
امام عالیمقام نماز گذارده و قالب مطهرش را در نجف اشرف دفن نموده جابر و صیت آنحضرت صورت مرقد اشرف را
ظاهر نساخت و مدت عمر شریفش بروایت اشهر شصت و سه سال بود و زمان امامتش بیست و سه سال و شش ماه و چند
روز بوده و اوقات خلافتش بقول اصح چهار سال و نه ماه بود و عبد الله یافعی در مرآت الجنان تصریح نموده
که قتل ذو النورین در روز دوازدهم ذی حجه سنه خمس و ثلاثین وقوع یافت و در او اخوذ کر علی بن ابی طالب نوشته
و کانت خلافته اربع سنین و تسع اشهر و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که عثمان بقتل رسید جمیع
مردان بادشاه اولیا بیعت کردند و در ذی حجه سنه خمس و ثلاثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود
والعلم عند الله ذکر کیفیت بیعت امام با امیر المومنین علی علیه السلام ارباب فضایل مدینه و مخبرین روایت
نشان داده که بعد از ارتحال عثمان یکچند روز اشراف قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره ملازمت حضرت ولایت
مرتبت رسیده که عثمان انتقال نموده و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم بر مسند خلافت نهی و چمن
آمال خلایق را از رشحات سحاب عدل و انصاف خضرت و نضارت دهی امیر فرمود که التماس شما در باب قبول
این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین منصب خلافت مفوض برای صواب نمای اهل بدر است که بعلو قدر از
امثال و اقران امتیاز داده ند و مصریان این سخن را بعرض آن طایفه رسانیده حضار معرکه بدر با تمامی امامت
آشیان شتافته و بزبان نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی ضرورست و بنابر علو نسب
و شرف حسب و تخلق با خلاق مصطفوی و کمال علم و فراست و کسب درجات عالیه اخروی هیچ آفریده بتقلید
این کار از تو سزاوار تر احتمال نیست توقع آنکه قامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارایی و ابواب
مرحمت و رافت بر روی روزگار همگنان بگشایی حضرت ولایتماب نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده
بواسطه کثرت مخلصان بر زبان الهام بیان گذرانیده که این مهم بحضور طلحه و زبیر تمشیت نمی پذیرد شخصی بطلب ایشان
فرستاده ایشان بمجلس بیامدند و پیغام فرستادند که مرکز اسلامیان متابعت کننده ما نیز متابعت خاتم نمایم و این
صورت در نظر اهل بصیرت نامرضی نمود و مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها حاضر ساخت و آن امام دو صحه
آفاق از مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام نموده فرمود که اهل اسلام امامی خواهند هر کدام از شما که بدین منصب
رغبت بنمایید مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر جواب دادند که با وجود تو ما را چگونه این دست بکار در کنیزه آنگاه نخست
طلحه دست بدست شاه ولایت پناه داده بیعت کرده و چون بنابر زخمی که در معرکه احد خورده بود دستش بود
چپ زدند گفت این شل لا یتم بیعته و بروایت کشف الغمه و مقصد اقصی شاه اولیا نفس نفیس این کلمه را بزبان
رانده القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایتماب دراز کردند و روز دیگر خواص و عوام
جون سعادت عظمی رسیده نگرید و از مخصوصان ذو النورین و شاه ولایت هم را اول ایام خلافت قصد عزل
عمال عثمان کرده چون مغیره بن شعبه ازان اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و بزبان دولت
خواهی معروض داشت که در تغییر حکام بلدان چندان توقف باید نمود که خبر بیعت انتشار یابد و الا اختلال در
قواعد بنیان خلافت پیدا خواهد شد و این سخن بمعرض قبول نیفتاد و روز دیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسیده

عرض کرد که مقتضای رای امیرالمؤمنین عین صوابست و مقارن آنحال عبد الله بن عباس از مکه بیرون آمده بمدینه
رسید دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود و چون بشرف دستبوس امیر مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم
آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان نهی کرد و امروز ترغیب نمود عبد الله گفت پیر او روز
را پسندیده و تغییر عمال عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان از مصلحت دید امیر بسبب عدم رضای آن امر سؤال کرد
جواب داد که معاویه و اتباع او طالب جاه و حکومت اند و تو هرگاه آن جماعت را معزول گردانی دست فتنه ای
ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت در مقام عداوت آمده ترا بر قتل عثمان متهم دارند و عقلای
اهل شام و عراق را بغضب آورند امید که روزی چند بطریق استمالت ولایت شام را بمعاویه مقرر داری
تا من او را بوجهی از دنیا بیرون آورم امیر فرمود و ما کنت متخذ المضلین عضدا اعتراضی که مردم بر من
داشتند از حیثیت ظلم عمال عثمان بود و گماشتگان او و اکنون که من بر قول ایشان عمل کنم قدرت دارم چگونه در مجلس
مسلمانان سعی نمایم ابن عباس گفت ای امیرالمؤمنین ترا بقوت شجاعت خود اعتماد است و حال آنکه قریش
از خطیر بدون تامل و تدبیر ... حضرت امیر فرمود که هرگاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب
دانی بگوی و اگر احیانا بخلاف رای تو عمل نمایم شرط متابعت بجای آر ذکر تفویض کردن حیدر کرار ایالت
و ولایات را باصحاب کبار در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را
بحکومت بصره و عمار یاسر را بحکومت کوفه و عبد الله عباس را بامارت یمن و قیس بن عباده را بایالت مصر
ارسال داشت و سهل بن حنیف را بسرداری دمشق نامزد نمود اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبد الله
عامر دست از حکومت بصره کوتاه کرده بپای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر درآمده باستمالت سپاه و رعیت مشغول شد
و عمار چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر از ابو موسی اشعری کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بمدینه مراجعت نمود
ساکن شد و چون حاکم یمن یعلی بن امیه را از قرب وصول عبد الله خبر کردند بیت المال را از نقود و اثاثه خالی
کرده بحرم محترم شتافت و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک بمصر رسید طایفه از اعیان آنجا لوازم استقبال
بجای آوردند و او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبد الله بن سعد والی آن دیار بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف
چون بمنزل تبوک رسید جمعی از مردم شام پیش آمده پرسیدند که از کجا می آیی جواب داد که علی مرتضی مرا بایالت شام
نامزد گردانیده گفتند بازگرد که ما نه بخلافت علی راضیم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس با شما درین قضیه اتفاق دارد
جواب دادند که مجموع اهل شام با ما موافقند و خون عثمان را از علی طلب خواهند نمود و چون این سخن را بشنود و کیفیت
واقعه را بسمع شاه اولیا رسانید این معنی موجب ملال خاطر انور گردید ذکر مخالفت طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین
علی مرتضی و موافقت عایشه صدیقه با ایشان بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر بخدمت حضرت شاه اولیا رفته طلحه طلب ایالت
کوفه و زبیر ایالت کوفه نمودند امیرالمؤمنین فرمود که شما هر دو معین من اید بغیر از شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم
در سوانح و وقایع کرا تعیین نمایم که با او مشورت نمایم و این سخن بر خاطر ایشان گران آمده طالب بهانه شدند و در آن اثنا خبر بدیشان
رسید که عایشه بعد از فراغ مناسک حج متوجه مدینه شده بود چون در اثنای راه شنود که عثمان شهادت یافته
و علی مرتضی بر مسند خلافت جای کرده درین قضیه انکار بلیغ کرده بطرف مکه بازگردید بنا بر ... مخالفت را

ضمیر طلحه و زبیر جای گیر شده از حضرت امیر رخصت طلبیدند که بمکه روند و در آنجا ساکن گشته همگی اوقات را
بادای وظایف طاعات مصروف دارند امیر فرمود که چون اراده شما بر هجران من مقصور است هرکجا خواهید
بروید و طلحه و زبیر بحرم محترم شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آنحال عبد الله بن عامر
از بصره با مال وافر و یعلی از یمن برخواسته بانجا رسیدند و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر مخالفت امیر قرار داده
و قرار دادند که در اسواق مکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر بجهت خون امام مظلوم عثمان
و اصلاح مهمات ایمان بجانب بصره میروند هرکس طالب اجر اخروی است باید که مرافقت ایشان اختیار کند
و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار نفر ... لشکر نمودند و یعلی جمل کوه پیکر موسوم بعسکر
بدویست دینار خریده پیشکش عایشه نمود تا هودج بر آن بار کردند و در ... و بعضی دیگر از کتب علمای
خلافت انتظام مرقوم گشته که در آن ایام که عایشه خاطر بر سفر بصره قرار داده بود روزی بخانه ام سلمه رفت و گفت
ای ... فتنه عظیم انگیخته اند و خون عثمان را بغیر حق ریخته اند اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون عثمان
متوجه عراق عرب گشته اند و جهت اصلاح اخوان امت و استحکام مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت
بکنم امید که تو درین سفر با من موافقت فرمایی ام سلمه ازین سخنان مضطرب گشته گفت ما علوشان و محبان علی را
... و قرابتش را نسبت بحضرت رسالت پناه معلوم داریم بکدام دلیل با او در مقام خلاف آییم و حال آنکه تو
دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و مردم را بر قتل او تحریص مینمودی و امروز میگویی که طلب خون او میکنیم
بخدا سوگند میدهم ترا که از رسول نشنودی که فرمود ایام دنیا نخواهد گذشت که سگان در وادی حواب
بر یکی از زنان من بانگ کنند و تو و من در میان نشسته بودیم که آنحضرت از سماع این مقال بر تو متغیر شدم که
عصایی که در دست داشتم بر زمین افتاد رسول علیه الصلوة والسلام التفات نمود و گفت چه میشود ترا ای
ام سلمه گفتم با وجود شنیدن این سخن چگونه تغیر بحال من راه نیابد آنحضرت تبسم نمود و نظر همایون بجانب
تو انداخته گفت گمان میبرم که تو باشی یا حمیرا گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم
که هیچ ... از کنج سلامت نیست و چون عبد الله بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود و او را بغایت دوست میداشت
ازین قبیل و قال خبر داشت نزد صدیقه رفت و گفت اگر تو درین سفر همراه من نباشی من خود را هلاک کنم و چندان
مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان شاه مردان متوجه بصره گشت و بعد از طی
مراحل بکنار آبی رسید نباح کلب آن نواحی را بشنود پرسید که این آب را چه نامست جواب دادند که حواب عایشه
زبان بکلمه استرجاع گشود و طلحه را گفت بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم بازگردان طلحه از جهت سؤال کرده عایشه
حدیث مذکور را تقریر نمود طلحه گفت دلیل بعرض تو غلط رسانیده این آب حواب نیست و عبد الله زبیر جمعی از اعراب
را بمبلغ گرامند و بعلت رشوت نزد عایشه ادای شهادت بتقدیم رسانیدند که این موضع دیگر است و اول گواهی
دروغ که در اسلام پیدا شد این شهادت بود عایشه بار دیگر باتفاق ایشان روان شد و چون بنواحی بصره رسیدند عثمان
حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آنجا ... می نمود عمران بن حصین و ابو الاسود دیلی را نزد زبیر و طلحه فرستاده
از سبب آمدن سؤال فرمود و چون ... ایشان را معلوم فرموده تهیه اسباب قتال اشتغال نمود و عایشه با اندیشه

روز دیگر لشکر در میان شهر بایستاد و طلحه و زبیر در دست راست و جانب او قرار گرفته سپاه بر گرد ایشان مجتمع
گشته و مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بآن موضع شتافته در برابر ایشان تعبیه مردم خود پرداخت
و جماعت خلق بصره در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل ذو النورین گشادند و طلب خون او از
حاضران کردند و بعضی از بصریان تصدیق نمودند و بعضی گفتند این دو شخص با علی بیعت نمودند و حالا نقض بیعت
میخواهند که بهانه خون عثمان زمام امامت و ریاست را بچنگ آورند و در آن اثنا جاریه ای آواز برکشید که
ای ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول خدا آسان تر است ازین امر که تو اختیار کرده و بر
جمل سوار شده در میان این دو لشکر ایستاده اگر بطوع و رغبت مرتکب این امر گشته بمنزل خویش مراجعت
نموده استغفار نمای و اگر ترا باکراه بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر
را مخاطب گردانیده گفت اگرچه شما حواریان پیغمبرید اما در ادای حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خود را
در پس پرده نشانده اید و زوجه رسول خدای را از خانه بیرون آورده در مجلس مجمعی باز داشته اید طلحه و زبیر
از استماع این مقال ملامت مآثر لب بجواب نگشادند و هم از قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرد و چند روز
... در محاربه قایم بود باتفاق شبی باران بارید و شبیخون بر دار الاماره برده و قرب چهارصد کس از
متابعان عثمان بن حنیف را بتیغ ستم از هم گذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند ولیکن بنا
بر شفاعت عایشه از کشتن او درگذشتند و محاسن او را که طولی داشت تمام برکندند و او را اجازت دادند که بهرجا
خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان آمده آنحضرت او را نشناخت و بعد از آنکه عثمان نام خود را
بزبان آورد تبسم شد و گفت پیر از نزد ما رفتی و جوان امرد باز آمدی نقلست که چون بصره بحیطه تسخیر طلحه و زبیر
درآمد در باب منصب امامت در میان ایشان مخالفت پیدا شده عایشه در تسکین جانبین کوشیده فرمود
که تا زمان تعیین خلیفه عبد الله زبیر بامر پیش نمازی اقدام نماید ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه
و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بجانب بصره بعد از اجتماع سپاه علمای اخبار آورده اند
که چون امیرالمؤمنین علی شنید که عایشه و طلحه و زبیر خاطر بر مخالفت قرار داده و متوجه بصره گشتند دفع
ایشان را پیش نهاد همت عالی ساخته از اهل مدینه استمداد نمود و بعضی از متوطنان یثرب از فرموده تخلف نموده
از توقف بسیار ... و افواه مردم بکار دایر و سایر گردید و مدنیان بسبیل اعلان با هم گفتند که ما علی را تصحیح کردیم
که قبیله قریش را اجابت نماییم تا هیچکس ابواب مخالفت نگشاید و این سخن بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه
و فساد در اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار حیدر کرار از ساکنان آن دیار آزار بسیار یافته با جماعت ... با هفتصد کس از
ابطال از مدینه نهضت فرمود و مقصود آنکه سر راه مخالفان گرفته ایشان را از وصول بمقصد مانع آید و در آن سفر از
مهاجر و انصار عبد الله بن عباس و ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و ابو قتاده انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
در ملازمت امام الثقلین بودند و در اثنای راه نزد ولایت پناه بوضوح پیوست که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک
ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه توقف فرموده رسولان ... و از آن منزل محمد بن ابی بکر
بکوفه ارسال داشت و مردم آن مملکت جهت معاونت طلب داشت و ابو موسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت

آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه و زبیر ریاست میخواهند هرکس از شما مایل بریاست باید که بیکی از ایشان بپیوندد و هرکه طالب
آخرت مناسب آنست که پای در دامن انزوا کشد لاجرم قاصدان شاه مردان مایوس بازگشته کیفیت حال را
معروض داشتند آنحضرت بر شرارت ابو موسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عمار یاسر را جهت
آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان از قرب وصول آن دو رفیق صاحب توفیق جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس
باستقبال موکب کوکب اساس استعجال نموده سعادت دست بوس نور دیده حضرت رسالت حاصل کردند
و آنحضرت را بکوفه درآوردند و خلایق در مسجد جامع جمع گشتند و ابو موسی نیز در آن محفل حاضر شد امام حسن او را مخاطب
ساخت که چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا امتناع نمودی ابو موسی جواب داد که از حضرت مصطفی علیه السلام
شنیدم که گفت زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد به از قایم و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از
راکب باشد و جماعتی که در بصره اند برادران ما اند در اسلام و حق عز و جل اموال ایشان را بر ما حرام گردانیده است عمار یاسر
از شنودن این سخنان بی طاقت شده زبان بدشنام ابو موسی گشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خود آغاز سفاهت
نموده قولی آنکه در آن روز ابو موسی بر منبر برآمده در حضور امام حسن ... مردم را از متابعت خلیفه بحق منع نمود
و بعضی از محبان شاه مردان در مقام معارضه آمده او را ملامت کردند که چون تو از متابعت امیرالمؤمنین ...
... روی گردانیده با منبر هیچ مناسبت نداری ابو موسی بغایت خجالت پایین آمده آن قرة العین امت قدم
بر منبر نهاده و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران را بمعاونت والد بزرگوار خود ترغیب نمود و اعیان
کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند و در آن محل مالک اشتر که بنده امیرالمؤمنین
حیدر بود که از نزد شاه مردان بعزم ناموس ابو موسی مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت رفت
بزعم ... غلامان ابو موسی را ... ایشان را از دار الاماره بیرون کرد و غلامان بمسجد دویده
خواجه خود را خبر کردند ابو موسی بر سبیل تعجیل روی بخانه آورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه
از دار الاماره بیرون می باید رفت ابو موسی التماس نمود که یکروز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل کنم مالک گفت
ترا یک ساعت مهلت نیست آخر الامر بنا بر التماس بعضی از احباء او را یکروز مهلت داد تا منزلی پیدا کرده
بدانجا رفت و کوفیان بتهیه اسباب سفر پرداختند بعد از چند روز هزار نفر در ملازمت امام حسن بجانب ذی قار
در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دو هزار مرد دیگر متوجه معسکر همایون گشت
در روایتی آنکه تمامی لشکری که از کوفه بمدد صاحب ذو الفقار رفتند دوازده هزار کس بودند ذکر وقایع حرب جمل
و کشته شدن جمعی کثیر بتیغ خونریز جمل چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفرآیت شاه اولیا
جمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر
فرستاد و ایشان را از عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحه دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول
بمجلس عایشه سخنان معقول بسمع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آن جانب نیز عاصم بن کلیب با ...
صد کس برسم رسالت نزد شاه ولایت آمده آنحضرت گوش هوش ایشان را بدرر الفاظ هدایت آثار گرانبار گردانید
آن الفاظ مؤثر افتاد و آن طایفه از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند و با امیر بیعت کردند و ...

بصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده و بقول صاحب کشف الغمه با آنحضرت بیست هزار
مرد بودند و عایشه و طلحه و زبیر نیز مردان فراهم آورده با سی هزار مرد در موضع خریبه منزل گزیدند و کرت دیگر از جانبین
ارباب صلاح جهت مصالحه در حرکت آمده مقرر بران شد که قتله عثمان از عسکر بیرون روند تا مهم صلح انتظام یابد
و آنجماعت بیش از پانصد کس بودند و اکثری در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و قرآن خوان
آن طایفه از لشکرگاه شاه ولایت خارج گشته بگوشه نزول نمودند و با یکدیگر گفتند که بجنگ مصالحه علی و طلحه و زبیر بر
قتل ماست اکنون تدبیری می باید اندیشید که ازین مهلکه نجات یابیم بعد از قیل و قال خاطر ایشان بران قرار گرفت
که حیله پیش آورند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری مجموع آن طایفه بر اسبان باد رفتار سوار شده بجانب
معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند و ازین جهت شورش در آن لشکر افتاده همگنان
تصور کردند که امیرالمؤمنین علی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر بتعبیه سپاه اقدام نموده قدم
در معرکه جنگ نهادند و قتله عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف اجابت و مقصود رسید بازگشته خود
را بعسکر همایون رسانیدند بنابراینکه فوجی از لشکریان عایشه ایشان را تعاقب نمودند آوازه در انداختند که
اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیرالمؤمنین نیز بآراستن سپاه و صف شکن اشتغال نمود القصه صباح دیگر
طلحه و عایشه هودج عایشه را در زره گرفته و بر جمل نهادند و در پیش صف لشکر باز داشتند و میمنه و میسره و قلب
و جناح را زیب و زینت دادند و علم قتال و جدال برافراشتند و امیرالمؤمنین علی نیز چنانچه باید و شاید بتسویه
صفوف پرداخته بر اشتر بیضای سرور انبیا علیه السلام سوار شده فرمود که ندا کردند که هیچکس در امر محاربه تعجیل ننماید
تا امیرالمؤمنین حجت بر ایشان تمام فرماید آنگاه شاه ولایت پناه بمیان هر دو صف شتافته زبان الهام بیان
بطلبیدن عایشه و طلحه و زبیر بگشاد و عایشه را بر بیرون آمدن از حریم حرم و رفقا را بر شکستن بیعت ملامت
کرد و بروایتی طلحه و زبیر را نیز پیش طلبیده و آنها نیز از مقام خود در حرکت آمده برخیمه نزدیک امیرالمؤمنین
رسیدند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر بگذشت آنگاه امام المسلمین بر سبیل عتاب گفت که با من علم
جنگ افراشته اید و خون مرا حلال پنداشته اید جواب دادند که چون اهل فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل امام
مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر برایا واجبست که بر منع تو مراسم سعی بجای آوریم حضرت امیر فرمود که شما قصاص
خون ذوالنورین را ازین طلب میکنید و حال آنکه خون او امام مظلوم از شمشیرهای شما میچکد اکنون چاره آنست که ما
قایم و حاضریم که رضای هر کس مقرون بقتل عثمان بوده بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد طلحه و زبیر از جواب
اعراض نمودند امیر در نصیحت ایشان افزوده روی بزبیر آورد و گفت بخاطر داری که روزی من و تو در حضور حضرت
رسالت علیه السلام بجایی می رفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت گفت ای علی جواب زبیر باز دادی گفتم
بلی یا رسول الله او مسرور فرمود که با او در مقام مقاتله آیی و در اکمال پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بالفاظ
مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده اند و چون محصل تواریخ مشهور نظم زیرست که امیرالمؤمنین گفت سخن گفتن بمکرر از آن
مبادرت نمود القصه چون زبیر از حضرت امیرالمؤمنین آن سخن استماع نمود گفت یا ابوالحسن حکایتی بیاد دادی مرا که
پیش ازین بخاطر نداشتم هرگز با تو در مقام مخالفت نمی ایستم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب ننمایم آنگاه شاه عالم

بعض خود پیوسته زبیر نزد عایشه رفت و حدیث مذکور را باو در میان نهاد و قصد نمود که از آن معرکه بیرون
اما پسرش زبان ملامت بگشود و گفت لکن این حدیث دست از حرب باز نمی داری بلکه از وهم شمشیر خونریز
علی بن ابی طالب میگریزی زبیر از استماع این سخنان در خشم شده و سه نوبت بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کرد و بمیان
صفوف در آمده و بی آنکه کسی را مجروح سازد باز گشت و با عبدالله گفت بر کسی که چنین استیلا یافته باشد چگونه
دلیری توانم نمود و عبدالله در باب امر محاربه مبالغه از حد در گذرانید زبیر گفت چون با علی محاربه نمایم که سوگند
خورده ام که هرگز با علی مقاتله نکنم عبدالله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن زبیر آن نادان مرا این سخن
را قبول نموده غلامی مکحول نام آزاد کرد و چون حضرت امیر دید که صلح میسر نیست فرمود که کیست از یاران
که کیست که دل از جان برگرفته با مصحف نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت
نماید شخصی از لشکریان مسلم نام مصحف برداشته نزدیک بصف لشکر زبیر رفت و بتلقین امیرالمؤمنین کرم الله وجهه
زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت فرمود و مقصودی دست او را بضرب شمشیر جدا کرد مسلم مصحف را
بدست چپ گرفته دیگری آن دست او را نیز مقطوع ساخت آن مسلمان مصحف را بهر دو بازو نگاه داشته بزخم تیغ
دیگر از پای در آمد آنگاه نایره قتال اشتعال یافته از جانبین دلیران معرکه نبرد در میدان حاضر شده و بزخم شمشیر
جوان پیا با زنان کل ساخته شد و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقت پیا آتش قتال در اشتعال بود
بالآخره آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سر زد و اکثر مخالفان روی بوادی گریز نهادند
اما جمعی از جهله بصره شتر عایشه را احاطه ساخته دست از جنگ باز نمیداشتند بنابران شاه مردان محمد بن ابی
بکر را و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران امر نمود که آن شتر را پی کنند و ایشان را از اهل بصره علامت منع نموده
خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر به ضرب پای آن جمل را پی کرد و با وجود آنکه آن شتر از پای در افتاده بود مالک متحیر
شد و شاه ولایت پناه بدانجا رسید فرمود که ای مالک پای جمل را قطع زن مالک بران موجب عمل نموده شتر افتاد
و چون هودج متحامل گشت عایشه فریاد برکشید حضرت امیر محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر خود را دریاب و محمد نزدیک
رفته دست بهودج در آورد تا معلوم شود که از زخم تیر آسیبی بدان مخدره رسیده و چون دست او بدست عایشه صدیقه
خورد ام المؤمنین زبان بنفرین بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجایی رسید که بغیر از حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه کس بتو نزدیکترم و دشمن ترین مردم نسبت بتو صدیقه
برادر خود را شناخته آرام گرفت و شاه مردان فرمود که هیچکس گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خوردگان را نکشد و قاتل
بجانه عبدالله بن حذیفه الخزاعی که در سلک اعیان بصره انتظام داشت در آن معرکه بزخم ذوالفقار رسید کرار بدار البوار
شتافت و در کشف الغمه مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و نود کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه
حضرت ولایت پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مسطور است که در آن معرکه هفت هزار
کس کشته گشته و ازین جمله هزار نفر از لشکر امیرالمؤمنین حیدر بودند و باقی از جیش عایشه از جمله قتیلان لشکر عایشه
یکی زبیرست و نسب زبیر بقصی بن کلاب میرسد و قصی در سلک اجداد حضرت رسول است و مادر زبیر عمه آنحضرت
بود صفیه بنت عبدالمطلب و کنیت زبیر ابو عبدالله است و زبیر با عتقاد اهل سنت از کبار صحابت که حضرت رسالت

و بعد از وصول بمدینه المنوره لباسهای اصلی خود را پوشیده و بنظر عایشه در آمده و حقیقت حال بر وی مکشوف
گشته زنان بتحسین امیر گشودند و در کشف الغمه مسطور است که حذیفه با آنکه در آن حرب پشیمان گشته هرگاه که یاد حرب
جمل میکرد میگریست و هم در آن کتاب مسطور است که بعد از واقعه جمل روزی عبدالله زبیر بر سبیل عتاب بعبدالله بن عباس
گفت که قتال کردی با ام المؤمنین ابن عباس جواب داد که تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا با
امام برحق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله مادر المؤمنین شده است و ما او را بهترین اولادیم پس منزله ای تعالی
در کفر انید از و اید تو و پدر تو با علی مرتضی که در سلک افاضل اهل اسلام انتظام داشت محاربه نمودید القصه چون شاه مردان
روزی چند در بصره بسر برد ایالت آن ولایت را بابن عباس تفویض نموده زیاد بن ابیه را کاتب و نایب او
گردانید و بنفس نفیس رایت عزیمت بجانب کوفه افراخت و آن خطه را دار الخلافه ساخت در روایتی فی
در این اوان سلمان فارسی بهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال خلاص آستانه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شان او فرمود که سلمان منا اهل البیت و در سیر السلف
مذکورست که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بزبان الهام بیان گذرانید که ادرک العلم الاول والعلم الآخر بحر لا
ینزف و هو منا اهل البیت و مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال بود و بروایت اکثر سیصد و پنجاه
سال و هم درین سال عبدالله بن سرح وفات یافت و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و زبان بعیب
حضرت رسالت منقبت برگشود بنابران آنحضرت خونش را هدر ساخت و بالآخره بسبب التماس عثمان بن عفان
از وی عفو کرد و چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح مکه مرقوم گشت **ذکر اسباب مخالفت معاویه بن ابی سفیان** مجاهدان
معارک اخبار و محققان عجایب آثار چنین تقریر فرموده اند که در آن اوان که عثمان جهت رفع مخالفان
قتال خود را طلبیده بود روزی در یکی از کوچه های مدینه معاویه با کعب الاحبار دوچار خورده در اثنای مکالمه با او گفت
میترسم که بالآخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر
معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی مهم خلافت بر کدام یک از صحابه قرار خواهد یافت تا نسبت
با وی بنای اخلاص مرعی دارم کعب گفت که بعد از عثمان این منصب را صاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما بسی
از خونریزی بسیار و حال آنکه در آن روز معاویه بر استر شهبا سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفت در
طمع خلافت افتاد و چون عثمان بشهادت یافت فوجی از بنی امیه که از این حضرت خیرالبریه کینه دیرینه
در سینه داشتند بوی پیوستند و او را بر مخالفت شاه مردان ترغیب نمودند و معاویه خاطر بر طلب خلافت
قرار داد و همت بدان گماشت که عقاید شامیان را نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابران فرمود
که در روز جمعه پیراهن خون آلود ذوالنورین را با انگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع دمشق می بردند و با مردم چنین
ظاهر میکرد که قتل عثمان بتقریب علی بوده است و معاویه درین باب چندان مبالغه نمود که جبابره شام یکبار تمام
سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند تا انتقام خون امام مظلوم را از دشمنان نکشند در خلال این حال عمرو بن العاص که در مکر
و تزویر بی نظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده و علت آن نقلست که در آن ایام که حضرت عثمان را مخالفان در
سرایش محاصره کرده بودند عمرو بن العاص اولا از مدینه بیرون آمده و بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر شهادت

عثمان شنود و تحسین نمودت بموجب نامه که معاویه بطلب او فرستاده بود عازم دمشق شد و در باب التوجه
با پسران خویش عبدالله و محمد مشورت نمود عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو نسب حضرت
امیرالمؤمنین علی نزد جمیع طوایف انام وضوحی تمام دارد اولی آنکه بملازمت آنحضرت شتافته متابعت او
نمایی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت مهم از ارتکاب ملازمت علی نگشاید اگر بخدمت معاویه روی آری
کار ما نیکو برآید و بروایتی هر دو برادر عمرو را بمتابعت شاه اولیا ترغیب نمودند و او از قبول این سخن اعراض کرده
گفت علی بسبب وفور کمالات از امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که نزد معاویه رویم تا بحصول آمال
و امانی فایز شویم عبدالله گفت متابعت علی مستلزم جنات نعیم است و متابعت معاویه احتمال نار جحیم دارد عمرو
بسخنان پسر اصلا بهیچ نوع التفات نکرده روی براه آورد و چون بجایی رسید که راه عراق و شام از هم جدا میشد
از وردان که غلامش بود پرسید که مرکب ازین دو طریق بکجا میرود وردان اشارت براه عراق کرده گفت این
راهیست که سالک او بریاض نعیم میرسد و طریق شام را بوی نموده گفت این طریقی است که رونده او بعذاب
دوزخ می پیوندد و عمرو بن العاص وردان را استحسان نمود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مصر
با معاویه بیعت کرده بین الجانبین قواعد محبت مؤکد گردید و مقارن آن حال عبیدالله بن عمر که بواسطه هرمزان از قهر
امیرالمؤمنین علی توهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب معاونت این دو کس کار معاویه رواج تمام یافت و جمله
شامیان در خدمت او کمر بسته در امر قتال با ولی حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد
وقاص و عبدالله بن عمر و اسامه و محمد بن مسلمه دست بیعت بشاه ولایت نداده اند مکاتیب در قلم آورده
نزد آن چهار کس فرستاده و ایشان را بمتابعت خود و مخالفت امیرالمؤمنین علی دعوت نمود و المکتوبات بمطالعه
آنجماعت رسیده از اوضاع معاویه تعجب نمودند و سخنان خشونت آمیز در جواب نوشتند و در آن مکاتیب نعمت
مفاخر و مناقب اسدالله الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که ما حسب باطن با آنحضرت موافقت داریم و بیرون
کنج انزوا منزل گزیدیم و هرگز جانب ترا بر جانب مرتضی علی ترجیح نخواهیم داد و بموافقت تو ابواب مخالفت
بر روی خویش نخواهیم گشود و چون آن نوشته ها بنظر معاویه رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته بجد تمام
و سعی لاکلام در مقام ترتیب مقاتله و مقاتله شد و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد **ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب صفین و وقایع بزم و رزم آنجا**
بلبل نوایان چمن روایات و نغمه سرایان گلشن حکایات درین داستان
داستان مترنم شده اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویه در طریق مخالفت سلوک مینماید با سید
آنکه شاید بارشاد من یهد الله فما له من مضل او را از بادیه معصیت و جهالت بجاده قویم مثوبت و معرفت رساند
چند کرت رسولان سخن گذار و قاصدان جلادت آثار بدمشق فرستاد و چون قلم گوهربار و زبان خامه در رفتار
مواعظ و نصایح برصحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و او را از مخالفت خلیفه بحق تخویف نمود
و کلمات اصلا در معاویه اثر کرد
امیر نجف شیر پروردگار ؛ ولایت پناه کرامت شعار ؛ سوی ملک شام از کمال کرم
فرستاد کان بحسته شیم ؛ فرستاده بهر نصیحت گری ؛ نمودند ایشان زبان آوری ؛ ولیکن چو توفیق یارش نبود ؛ از آن
حرف او را اجابت نکرد ؛ و معاویه هر نوبت در جواب سخنان درشت نوشته ریختن خون عثمان را بگردن آنحضرت

ایشان را بهشت بشارت داده و در شان او روایت کرده‌اند که رسول علیه السلام گفت هر پیغمبر را حواری بود و حواری من
زبیر است و زبیر در سن شانزده سالگی و بقولی هشت سالگی اسلام آورده و در جمیع غزوات در ملازمت سید کاینات
بسر می‌برده و اول کسی است که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرده است و کیفیت کشته شدن زبیر در کتب معتبره
بدین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمل محاربه مرتضی را ترک کرد انصار جهد کرد و دید و دانست که سپه ابرار قوم او
کرا اهل مع لها به بطلان خود متیقن شده از معرکه بیرون رفت و توبه می نمود و حسب اتفاق راه او بر مکانی
افتاد که احنف بن قیس با شش هزار کس در آن مکان نشسته انتظار می‌کشید که هر یک از آن دو فریق که
غالب شوند بدیشان پیوندد و احنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده بما رساند
یکی از حاضران آن خدمت را قبول کرده و از عقب در حرکت آمد و چون بزبیر رسید پرسید که یا ابا عبدالله مهم من
دو سپاه بکجا منجر خواهد شد جواب داد که فریقین بجنگ و کشش اشتغال داشتند که من بدین صوب شتافتم
گفت بموجب تحقیق پیدا شد زبیر عذری گفته عمرو برافتاد او روان شد و عمرو در زبیر بعد از لحظه گفت که من
میخواهم که با ادای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن هستم عمرو گفت بلی و چون زبیر
بگذاردن نماز مشغول شد عمرو بیک ضرب شمشیر مهم او را فیصل داد مدت عمر زبیر بروایتی پنجاه و هشت سال بود
و بقولی شصت و چهار سال و بعقیده صاحب گزیده زبیر دو پسر داشت و از آن جمله عبدالله دعوی خلافت کرده و عروه
و مصعب از اسماء بنت ابابکر متولد شد و حمزه و خالد و عمرو و حبیبه و جعفر از امهات مختلفه و از جمله
قتیلان واقعه جمل یکی طلحه بن عبیدالله است و او پسر عم ابوبکر است و ابو محمد کنیت داشت و در سن هشت
سالگی مسلمان شده و در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نموده و او نیز از اهل سنت و جماعت از
عشره مبشره است و در روضة الصفا مسطور است که چون روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد
فرار نمود مروان بسبب سعی طلحه در قتل ذوالنورین کینه او در سینه داشت بدین داعیه اطلاع یافته با خدنگ
تیزی پای طلحه را در رکاب دوخت و خون در سیلان آمد و غلام خود را که همراه داشت امر نمود که ردیف خواجه خود
گشت و او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و از اسب فرود آمد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را
نزد خود طلبید و پرسید که از کدام فریقی جواب داد که از لشکر امیرالمومنین علی طلحه گفت دست بمن ده تا بیعت آنجناب
را تجدید سازم آنشخص طلحه را بمنزل او رسانید دست بدو داده بیعت کرد و بعد از انعقاد بیعت طلحه از جهان منزل از
عالم انتقال نمود و مدت عمرش شصت و دو سال بود و او را ده پسر بود محمد عمران عیسی یحیی ابراهیم اسماعیل اسحق
موسی زکریا صالح و از جمله این پسران محمد در آن روز بقتل آمد و دیگری از کشتگان آنروز زید بن صوحان بود و یافعی
او را ذکر زید نوشته و کان من سادات التابعین و صواما و قواما از سیاق کلام صاحب ترجمه چنان معلوم
میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشت زیرا که در ذکر او مرقوم کلک بیان میگرداند که از امیرالمومنین علی روایت است
که رسول علیه السلام در شان زید فرمود که هرکه دوست دارد که بمردی نظر اندازد که بعضی از اعضای او پیش
از آن به بهشت خواهد رفت در زید نظر کند خالد ابو محمد که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد
مرتضی تمام داشت در اوان واقعه جمل نزد او رفت عایشه از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز

سوال کرد که حال زبیر بکجا انجامید گفت در اول روز از معرکه بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته عایشه هم
از دیگری پرسید جواب شنود که او نیز کشته گشت عایشه گفت باری سبحانه و تعالی ایشان را در رحمت کناد و خالد
گفت یا ام المومنین زید بن صوحان نیز کشته گشت گفت او هم از جمله مرحومانست خالد گفت این دو طایفه
با یکدیگر خلاف ورزیده اند ایزد تعالی ایشان را بکجا جمع کند عایشه گفت رحمت ایزدی از هرچه تصور کنی وسیعتر است
هیچکس را در افعال او چون و چرا نیست خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ضعیف شمرده از متابعت او
پشیمان گشت و بملازمت شاه ولایت رفته در جنگ صفین بتدارک مکافات قیام نمود در روضة الصفا از شعبی
مرویست که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش را اسیر کردند و بنظر انور حضرت امیر رسانیدند عمار
یاسر گفت یا امیرالمومنین اینجماعت را می باید کشت آنحضرت جواب داد که اسیران اهل قبله را نکشیم و روایتی
آنکه چون چشم امیرالمومنین علی بر مروان افتاد فرمود که اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را
از وی نتوانند گرفت و مروان را مخاطب ساخته فرمود که از زرع تو یعنی اولاد تو امت را آفت خواهد رسید
و این سخن مشعر بحکومت اولاد او بود و بصحت پیوسته که محاربه جمل در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین اتفاق افتاد
و امیرالمومنین حیدر بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان داد که لشکر نصرت اثر غنایم و اسلحه و دواب را تصرف
نموده قسمت نمایند و قتیلان را بورثه ایشان رسانند انگاه به بصره در آمده جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده
مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالک اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه فرستاده پیغام داد که بجانب
مدینه مراجعت نمای و میان ایشان و عایشه گفت و شنود بسیار واقع شد و عایشه رفتن مدینه را قبول نمود
بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس بمنزل عایشه تشریف برد و چون بقصر عبدالله بن خلف خزاعی در آمد مخلفه او
صفیه نام آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان مرا بی پدر کردی امیر جواب
گفت اگر کشنده دوستان می بودم هر کس در این خانه است می کشتم و اشارت بخانه کرد که عبدالله زبیر و طایفه از
بزرگان لشکر او آنجا مختفی بودند و چون امیرالمومنین بحجره عایشه در آمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خود
پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن چه کرده زیانی نیست و رسول علیه الصلوة والسلام مرا گفته بود که یکی از
ازواج من با تو قتال خواهد کرد چون بروی ظفر یابی او را بخانه اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه طوعا و کرها
رفتن آن جانب را قبول نمود و قولی آنکه آن روز عایشه فرمان حضرت امیر را نشنود و روز دیگر امام حسن را نزد
او فرستاده پیغام داد که اگر بمدینه نمی روی سخنی را که میدانی در باره تو می گویم عایشه مضطرب گشته فی الحال بسفر
حجاز مشغول گشت و چون از حقیقت آن از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی
تفویض نموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هر یک از امهات مومنین را که علی مرتضی طلاق دهد از
حباله نکاح من خارج باشد حالا می ترسم که علی آن سخن را در حق من بزبان راند لاجرم تن برفتن مدینه در داد
القصه عایشه عزیمت مدینه کرده امیرالمومنین محمد ابو بکر را فرمود که در آن راه بخدمتکاری عایشه پرداخته خود
با اهل بیت او همراه باشد و چون در اثنای راه بوقت نزول از کجاوه آن زنان عایشه را امدادی نمودند
ملول بودی و گفتی علی حرمت حرم محترم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نگاه نداشت و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت

هدایت تحقیقات نسبت میفرمود و قاصدان شاه مردان را راضی رخصت می فرمود و بهر چه تمامتر باوردن سپاه
اشتغال مینمود و چون در رای گیتی نمای شاه اولیا کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا گشت که انطفاء آتش نزاع
معاویه بغیر تحریک شمشیر آبدار صورت نبندد و قطع مادهٔ خصومت جز باستعمال سیف میسر نگردد باطراف
و جوانب ممالک پیکان فرستاد که دلیران رزم آزمای و شجاعان آهن فرسای بپیدا اعانت و حمیت کرهت شتابند
و باندک زمانی در جلد کوفه لشکری جمع گشت که دیدهٔ گردون بی نظیر آن در عهد دیده بود آنگاه شاه مردان ارواحی
که سرداران قبایل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی بر
زبان فضیلت بیان راند که ایها الناس همت عالیه بر دفع امر اشام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در
محاربه آن طایفه لوازم سعی و اهتمام بجای آورید که دشمنان ما اند و دران اثنا بدیعی اربد نام از غایت دغلی برخواست
گفت ای علی تو میخواهی که با اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با اهل نهروان نمودیم بخدا سوگند که
این معنی از ما صورت نبندد بغیر قوت بفعل نیاید مالک اشتر و متمسکان خاندان حیدر از استماع این خبر بیطاقت شد و گفت
بگیرید این کور عقل را و او روی در وادی گریز نهاده جمعی از عقبش بشتافتند و او را یافته بضرب نعلین از پای
درآوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیرالمومنین گمان مبر که بمجرد استماع این هذیانات که او گفت
دست ارادهٔ ما از متابعت تو کوتاه گردانیم و در مقاتله با اعدا تاخیر جایز داریم بجانب اعدا توجه فرمای
مقاتله طغاة شام بهیچ وجه اهمال منمای و جمعی از اعیان مجلس مانند عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد
و عدی بن حاتم الطائی و غیرهم بموجب مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آوردند و بر محاربه اهل ضلالت
اظهار رغبت نمودند و چون خاطر اکابر و اصاغر بر امضای آن عزیمت قرار گرفت امیرالمومنین ابو منصور انصاری
بنیابت خود در کوفه تعیین فرمود و رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در دوازدهم شوال سنه ست و ثلاثین
نهضت فرمود و روزی چند بنخیله لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار مرد جنگجوی کار
که از آن جمله هشتاد و نفر از اهل بدر و هشتصد کس از اهل بیعة الرضوان بودند در ظل رایت هدایت حضرت ولایت
منقبت جمع آمدند بعد از آن آنحضرت کوچ نمود و بصوب شام نهضت فرمود و در اثنای قطع منازل راه در بیرون
عرب بدیر راهبی رسیدند که آنرا بر زبر مناری ساخته بودند فرمود که مقداری آب میخواهیم راهب گفت یکدلو آب خواهم
ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم و چهارپایان زیاده از این می باید راهب گفت من هیچ کس را سیراب ساختم امیر
گفت که بیش از این متوقع است راهب گفت سه فرسنگ آب دارم همراه بقدر آوردم امیرالمومنین گفت ای راهب
آن چشمه که نزدیک باین دیر است و بسیاری از انبیای بنی اسرائیل از آن آب آشامیده اند کجاست راهب چون
این سخن بشنید از دیر پایان آمده معروض داشت که پدر من از پدر خود روایت کرده است که درین منزل چشمهٔ ایست
از مردم پنهان و آنرا نتوانند گشود مگر پیغمبری یا کسی که او وصی پیغمبر بود امیر گفت من آن چشمه را
ظاهر کنم راهب گفت نزد من صحیفه ایست که نام پیغمبر آخرالزمان و نام آنکس که این چشمه را پیدا کند در آن مکتوب است اگر تو
این چشمه را بیرون آری من بوصیت تو ایمان آورم آنگاه شاه ولایت چند قدم بجانب قبله صومعه رفت و خط
دوری کشید و فرمود که زمین ما طائفه این دایره را حفر کنند و کارگران بموجب حکم عمل نمودند تا بسنگی بزرگ

ظاهر شد

ظاهر شد چنانچه جمعی از مردم قوی سعی کردند از آنجا نتوانستند برداشت بعد از آن حضرت شاه ولایت بقوت ولایت
آن سنگ را برداشته چشمه آب صافی نمودار گشت و تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند و راهب چون این
کرامت را از مظهر العجائب مشاهده نمود صفت اسلام در بر گرفت و صحیفه مسطور را بنظر کیمیا اثر امیرالمومنین رسانید
و آن مسطور مبنی بود از ظهور پیغمبر آخرالزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و بدیدهٔ آمدن جناب مقدم حضرت ولایت
بعد از اطلاع بر مضمون صحیفه راهب شکر الهی بجای آورده بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیه اطاعت بر دوش
گرفت در جنگ بدرجه شهادت فایز گشت از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در آن اوان که شاه
مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال رسل و وقوع پذیرفت
و در وقتی که هنوز در کوفه معسکر امیرالمومنین حیدر بود از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت بر این مضمون اما بعد از حمد
ایزد تعالی از میان کافه برایا مصطفی را صلی الله علیه وسلم برگزید و مهبط وحی خود گردانید تا بلوازم امر رسالت
قیام فرمود و در آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که در علانیه و سر
در اتمام مهمات او اخلاص بجای می آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله مبذول داشتند و فاضلترین
اصحاب ابوبکر صدیق بود که بعد از فوت آنحضرت بموجب وصیت رسول علیه السلام بسرانجام مهام امور خلافت
قیام نمود و پس از وی عمر بن الخطاب و پس از وی ذوالنورین و تو بحیثیت تخمین ایشان مخالف بودی و چون ایشان
بر جاهلی رضوان خواهند بود با عثمان که نسبت بتو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت مستحکم گردانیدی و قطع صلهٔ رحم
جایز داشته محاسن افعال او را در نظر برایا لباس قبایح پوشانیدی و از اطراف ولایات سواره و پیاده و سپاه
بجرایم محرم سپیدار را طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشستی و ابواب مدد او خلیفه مظلوم برهم بر بستی
تا خود بنشینی و بر تخت خلافت بنشینی سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم لایزال که اگر تو معاونت عثمان بر میخوردی پیش از آنکه اهانت
نورزیدند کشته شد و لیکن اکثر تو باعث بر قتل آن خلیفه مظلوم بودی است که امروز تمامی کشندگان او را از خود بغو کن
میداری اگر رضای تو بکشتن او منعقد نبودی بیاید که قاتلان او را گرفته نزد من فرستی آنگاه بخدمت تو شتافته
ابواب موافقت باز گشایم والا ترا و یاران ترا فیت نزد من نکرد شیر السلام حضرت امیر در جواب نوشت که اما
بعد چون تبلیغ رسالت و هدایت نوشته بودی بوضوح پیوست الحمد لله والمنه که حضرت عزت او رسیده سنوده
عطف در جهان از سایر انبیا ممتاز و مستثنی گردانیده و بنوز وحی اختصاص داده مواعیدی که با وی کرده بود بوفا
رسانید و ذکر جمیلش در شرق و غرب عالم مشهور ساخته بودند فیوه در مناقبش مفرد و مرا از تو عجب می آید
که این جنس را در قلم می آوری و نعمتی که ما را حق بآن مخصوص داشته بر ما میشماری مثل تو درین صورت مثل کسی است
که خرما بهجر و بحرین فرستد این سخن با من که مصطفی میگوئی گرمی پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش
گشته است یا آنکه کمال آن شان و منزلت حضرت مصطفی نشناخته ام سبحان الله اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین
اصحاب ابوبکر و عمر بود و عثمان ثالث ایشان بود نزد ما این گفتار چه مهم است اگر ابوبکر و عمر نیکوکردار بودند ترا چه سود
و اگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف تصدیق ما و جهالت و بطلان اعدا
تصدیق کرد و بر این قیاس عمر نیز فاروق است زیرا که از برای ما حق را از باطل فرق میفرمود و عثمان اگر حمیده افعال بود

بجزای خویشتن رسید و اگر ناستوده اعمال بود شر آن بر او تا به ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرخبر او ای
پسر هند که تو بر جکاری و سخن ایشان در قلم می آری اما فیسمانی که خلفا و اعوان در اعمال و افعال مهاجر و انصار بنیه
نیست مناسب آنکه حد خود نگاه داری و سخنانی که زیاده از طور تست بر زبان نیاوری بحمد الله تعالی کر جنانکه محمد
فاضلترین تمام انبیاست ما هم جهاریار و جمیع مهاجر و انصار تفضیل داریم می بینی که هر کس از ما بسعادت شهادت
شهادت رسید بشرفی رسید که غیر او را آن مرتبه حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند برادرم جعفر طیار را فی الجنه
خوانند مسلمانان عادر اسلام بر مسلمانان شمار ریخ اند و کافر بر کافر فائق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی
نمی فرمود درین مکتوب شمه از مناقب و فضل اهل بیت در قلم می آوردم و روایتی که هر مسلمانی که بشنود بدان
اعتراف نماید و اگر تا از شهرت و معلوم و مشهور عام را فراموش گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست
ازین کار باز دار و هر ابر آن بیار که کلمه الحق با تو بگویم باز نمره که از همه وجه تر تعظیم یافته اند و دعوی بیاورات مکن
و بدان که ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلق خواهیم و کمال علم با جهت آنست که با مردم مجالست می نماییم
و در طریق اختلاط سلوک می فرماییم سکوت بدایت از ماست و نبوت معونه از شما هاشم بن عبد مناف از ماست و یک
اختلاف از شما بعضی امیه شیبه الحمد عبد المطلب از ماست و کذاب اکذب از شما حمزه که سید الشهداست از ماست
و طیبه از شما طیار بهشت از ماست و دشمن سید ابرار از شماست سیده نساء العالمین از ماست و ام جمیل حماله الحطب
از شماست کلمه در باب قتل ذو النورین نوشته بودی ترا نرسد که طلب خون آن جناب کنی و از من بستانی و نمایی که
آن جماعت را نزد تو فرستم اگر فرزندان عثمان کشندگان پدر خود را طلب کنند محق باشند و اگر تو دعوی نمی
می نمایی که من از اولاد عثمان بکنت و قوت بیشتر دارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند
موافقت نمایی انکار کشندگان عثمان را بحضور حق و در زبان بدعوی گشایی و اگر حجتی در آن باب داری
بنمای تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنکه در آخر نامه نوشته بودی
که نیست ترا و یاران ترا نزد من مگر شمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم ای ابن آکله الاکباد تو از که شنیده ای که کی دیدی
که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیده اند و در جنگ پشت بر دشمن گردانیده تعجیل مکن و چندان توقف کن که بتو رسیم
تا ببینی شمشیرهای ما را که دستهای آنها هنوز نوقه بخون برادر تو و خال تو و جد تو و اسلاف تست اگر در این معرکه منهزم
گردی فواید اصحاب دین و ارباب یقین شد بدو تو کرده و اگر نصرت ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد
انا الی ربنا لمنقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین چون مکتوب بهدایت اسلوب معاویه رسید متحیر و مترددگشته
بر خود بپیچید و ندانست که چه کند و چگوید و چه گوید در جواب آن خطاب بهر آخر الامر این بیت از شعر آورده نزد
امیر المومنین فرستاد لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت این آیت در
جواب نوشت انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین القصه چون امیر المومنین علی
از نخیله رفته کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مقدمه
لشکر گردانید و معاویه قرب وصول آنحضرت را شنوده با حضار جنود شام فرمان داده و بروایت اکثر مورخان مقدمه
سواد از دمشق در حرکت آمده ابو الاعور اسلمی را بر مقدمه روان کرد و مقدمه سپاه امیر المومنین را با ابو الاعور حرب

بسبب اتفاق افتاد و ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق گشت و معاویه بطرف صفین
متوجه گشته ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مامور گردانید و از آنجانب اسد الله الغالب بر آن منزل رسیده
در برابر معسکر معاویه فرود آمده و چون از منع آب فرات خبر یافت صعصعه بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه
فرستاده و پیغام داد که فیصل قضیه را که ما متوجه گشته ایم و از برای او آب داده ایم از محافظت آب مهم تر
می باید که اشارت نمایی تا کسی لشکر ما را از برگرفتن آب امتناع ننماید صعصعه بمجلس معاویه رفت باداء رسالت
پرداخت معاویه در این باب با اصحاب آغاز مشورت کرد عمرو بن عاص گفت ای معاویه توهمی پنداری
که ساقی کوثر بر کنار فرات تشنگی برد در حالی که عنان خیول ظفر مآب عراق در قبضه اقتدار او باشد زهی تصور باطل
زهی خیال محال ولید بن عقبه گفت این مردم اکثری قتله عثمان اند و ایشان چند روز آب را از عثمان باز
گرفته اند مستحسن آنست که ما ایشان را بتشنگی عذاب نماییم معاویه سخن ولید قبول نموده صعصعه را بی مقصود باز
گردانید و ضعفای لشکر امیر المومنین بواسطه فقدان آب بیتاب شده در معسکر نصرت اثر بهای یک مشک آب
به درم رسیده زیرا که در آن موضع تا محل دیگر که دست بآب میرسید دو فرسخ بود لاجرم مالک اشتر و اشعث
بن قیس کندی ملازمت امیر المومنین رسیده شدت تنفیس مردم را جهت آب معروض گردانیده
و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از نهاد ایشان خاک بر آوریم
و صحرای صفین را از خون ایشان نمونه جیحون گردانیم شاه ولایت پناه اجازت داده و مالک و اشعث با دوازده
هزار مرد جرار مانند بحر در خروش آمده و بر ماهی جوشن پوش گشته روی با بو الاعور نهاده و در کنار
آب فرات آتش قتال را التهاب دادند و غالب در آن شام طریق انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب
غایت کنار آب را مضرب خیام ساختند و معاویه در اضطراب آمده عمرو بن العاص زبان بملامت
گشاده گفت اگر امروز علی با تو همان معامله پیش کرد که تو با وی پیش گرفتی چه است که حال تو کجا منتهی شود معاویه
گفت اکنون بگوی که غالب ظن تو در باره علی چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب مرکز آب مروت نیز بوده
و مانند تو ازین برگرفتن آب هیچکس را منع ننماید معاویه در غایت نومیدست دوازده کس از ارکان دولت خود را
مثل ضحاک بن قیس و بشر و مقاتل بن زید و غیره نزد آنحضرت فرستاد که در تصرف آب مضایقه ننموده بند امیر
بار و سپاهی شام ملاقات نموده بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشت و زبان فصاحت بیان باداء ثنای الهی و درود
حضرت رسالت پناهی بگشاده و ادای طاعت را نصیحت نموده شمه از مفاخر و مناقب خویش تبیین گردانیده و فرمود
که معاویه بگوئید که ما کسی را از برای برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر ایشان جمع باشد بشر و مقاتل بن زید و او و دیگری
از رشحات سحاب کرامت آنحضرت فیض تمام یافته است در ادای توبه و انابت زده در خدمتش توقف نموده
و سایر شامیان بازگشته خبر عدم مضایقه آب را بمعاویه رسانیدند بثبوت پیوسته که بعد از واقعه مذکور چند کرت
جهت الزام حجت و اتمام رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجاده قویم و صراط مستقیم دلالت نموده
بیشتر معاویه بر شارع مخالفت ثابت قدم بوده اصلا متابعت آنحضرت را قبول ننمود و چون فایده بر هم
مترتب نشد امیر المومنین علی تعبیه سپاه ظفر پناه پرداخت بر دوی اتباع خود را هفت قسم منقسم ساخت و بر هر یکی

مخصص امیر گردانید و تمامی امرا سپاه بیعت مالک اشتر و حجر بن عدی الکندی و شبث بن ربعی و خالد بن عمرو و زیاد بن [illegible]
قیس همدانی و قیس سعد و در آن لشکر ظفراثر عمار یاسر بر جمیع سواران سردار بود و عبد الله بن بدیل بر تمامی پیادگان
میمنه و ضبط میمنه تعلق باشعث کندی داشت و ریاست میسره مفوض بعبد الله عباس بود و لوای شاه اولیا را هاشم
بن ابی وقاص محافظت مینمود و برین قیاس معاویه نیز جنود را صف بخش کرده بود بر ضمیر فطنت مآثر ارباب خرد
پوشیده نماند که ارباب اخبار در تعیین وقایع محاربات صفین آنقدر اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود
و اگر درین مختصر جمیع اقاویل اولی الخبر و تفصیل مقاتلات و ذکر تمامی شهدا و مقتولان صفین مرقوم کلک بیان گردد
[illegible] از مقصود که اتمام کتابست باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بتحریر بعضی از آن امور اشتغال
مینماید **[illegible]** اکثر علمای متقدمین چنین آورده اند که وصول امیر المؤمنین ع
و شامیان بصحرای صفین فی ذی الحجه سنه ست و ثلاثین روی نمود و در ذی الحجه مذکور و محرم سنه سبع و ثلاثین [illegible]
و صلح ساکن گردانید و چهارشنبه غره شهر صفر آغاز کرده [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمنزل رسیده سه سوار از اسب پیاده گشته دست در هم آویختند با قوت عیاش غالب آمده و بیک ضرب شمشیر مدت عیش
او را بسر آورد و از الوف اتباع امیر المومنین شادمان گشته آواز تحسین بأوج علیین رسانیدند و آن
جناب عیاش را طلبیده فرمود که من ترا و هر دو برادر که از محل خود حرکت منمایید و هر گز ما را خالی مگذارید و ...
وصیت کرده بمیدان میروی و حکم مرا اهمال مینمایی عیاش گفت یا امیر المومنین چون دشمن مرا بمبارزت طلب کرد
اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیر المومنین فرمود که می گفت وصیت امام از قبول قول خصم بهتر است
و در این اثنا دو مرد از بنی لخم بموجب اشاره معاویه فریفته گشته جهت طلب خون غرار بمیدان آمدند و عیاش را طلبیدند
چه اگر او بر اسب عیاش سوار گشته بمیدان شتافت و یکی از آن دو خون گرفته بر آنحضرت حمله کرد شاه ولایت
او را از میان دو نیم از جانکه از صدمت شمشیر در جبهت زخم آن شخص دو نیم در لحظه از اسب جدا افتاد و نفار رکیان تصور
کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسب هر نیمه آن از طرفی انداخت و آن دیگر نیز بزخم ذو الفقار جیدر کرار
از پای در آمد معاویه چون دانست که قاتل شاه مردان است گفت لعنت بر الحاح باد که باعث آنست که هر وقت که
بر آن شیر حق مقتول گشتم و در روضة الصفا مسطور است که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وائل الحمیری نام
که در شجاعت سر آمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار بمیدان در آمده و بضرب تیغ عیاش مقتول گشت
و بعد از لحظه برادرش حمزه که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نموده امیر المومنین سلاح عیاش را پوشیده
بجانب حمزه رفت و بجو دوالفقار نصف سر او را از تن با دوش جدا ساخت آنگاه عمرو بن حصین السکسکی
بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر امیر صف شکن حمله کرده آنحضرت او را چنان بدو نیم زد که نصف بالای
جسد آن بر زمین افتاده نیمه پایان بر زین ماند و چون آن صورت بدیع مشاهده عمرو عاص گفت که غیر از
علی بن ابی طالب کسی این نوع زخمی نتواند زد معاویه زبان انکار گشوده عمرو گفت ای سپاه را بگوی که بیکبار
حمله کنند اگر آن سوار حیدر باشد روی گردان نخواهد شد و اگر دیگری باشد خواهد گریخت معاویه بر آن موجب عمل
نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس ننهاده هم از ایکار ... سپاه منصور نیز مبادرت
مبارزت نمایند و آن روز بسی و سه کس از شامیان نابکار بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار شتافتند و در روز دیگر
نوبتی از لشکر معاویة بن ابو سفیان شخصی موسوم بمخارق عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه
ظفر پناه مومن بن عبد الله المرادی با او محاربه نموده شهید گشت و مخارق از غضب خالق اندیشه ننموده سر آن شهید
را از تن جدا کرده و روی او بر خاک نهاده و بر پشتش برآمد ساخت نوبت دیگر در جولان آمده مبارز طلبید پسر
عبد الله الازدی در برابر او رفته امیر المومنین بحضرت مهیمن متعال پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بمقام
شهادت رسانیده و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد آنگاه شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان
نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرده آنحضرت بیک شمشیر او را بدو نیم زد و هفت ملاعین را از مبارزان
شام متعاقب یکدیگر مبارزت امیر المومنین حیدر مبادرت نموده بجو دو الفقار از پای در آمدند و آن
چون آنحال مشاهده کردند متوهم گشته دیگر کس قدم در میدان ننهاد معاویه غلام خود حارث را که بصفت جلادت
اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود

حارث گفت اینک بسبب این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیات اجتماعی بر آن حمله کنند اورا
گرد اند بلکه اکثر ایشان را بقتل آورد و لا جرم من دست از جان شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه
گفت معاذ الله که من بهلاکت تو راضی باشم اگر ترا مصلحت در محاربه این شخص نیست توقف نمای تا دیگری در صدد
دفع او شود حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هر چند دلیران شام را بر قتل امیر المومنین تحریض نمود
هیچکس زبان بقبول نگشود چون آنحضرت دانست که کسی بمیدان او نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته
گفت منم ابو الحسن از شنیدن آواز شاه دشمن شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث با معاویه
گفت الحال دانستی که دانست من در چه درجه است و من اگر بجانب میشتافتم الحال خود را از جمله مقتولان
می یافتم در مقصد اقصی مسطور است که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری با غرار معاویه و امداد
عبید الله عمر ابقا نمود ... امیر المومنین عبد الله عباس و جندب الحنفی را بمعاونت ...
مأمور گردانید و فرمود که چون نظر جندب بر ذو الکلاع افتد او را بقتل آورد و جنانچه بزبان الهام بیان
آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بدست جندب کشته گشت و حمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند
و نسبت ذو الکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و او زمان فرخنده نشان حضرت رسول را در یافته بود اما بسعادت
ملازمت آنحضرت فایز نشده و بعد از قتل او شرحبیل بعسکر امیر المومنین در آمده جندب را جنگاه خود برده او را
سیزدهم جوشب بن ذی ظلیم که از جمله اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بقتل رسید و در روز
چهاردهم عبد الله بن بدیل ورقاء الخزاعی که از جمله اعاظم اصحاب حضرت رسالتمآب بود و متابعت جناب
ولایتمآب میفرمود بقتل آمد و در مقصد اقصی مذکور است که در آن روز عبد الله بدیل با قوم و خیل معرکه را شکافته
بقرب ... خدا فدای شمشیر ها راندند معاویه بن هند را الگوست عکه و توابع فریفته گرد انیده ... عبد الله
بدیل رسانیده و از جانب امیر المومنین مالک اشتر با عداد عبد الله مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن الحضر
حمله نموده عبید الله حمله او را رد فرمود و بیک ضرب شمشیر دست آن بسعادت را مقطوع گردانید و بضرب دیگر
کارش را باتمام رسانید و سهل بن عبید الله البکری که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از اسعد بر دست عبد الله
کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف و جوانب عبد الله را در میان گرفته و حربی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر
عبد الله شربت شهادت چشید و گویند نود زخم بر اعضای مبارکش یافتند بعضی بر سر و و بر روی و باقی بر تمام عضا
و ابو ... انصاری در آن روز بزخم تیغ لشکر معاویه عالم را بدرود کرده و بروایتی هم در آن روز خزیمه بن ثابت
الانصاری که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته اند و بنابراین او را ذو الشهادتین می
گفتند بزخم تیغ شامیان شهید شد و بعد از وی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص پای در میدان نهاده از لشکر مخالف
جوانی که بصباحت رخسار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه از زوار و طلبکاران خون
عثمان بن عفان است هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه امیر المومنین از این تهمت
بریست آنجوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما باقامت قیام نماز نمی پردازد هاشم گفت اول کسی که با رسول
نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصار اند و در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند آنجوان چون این سخن

لشنید نادم باز گردید از اسب زره صفوف را بشکست و بسعادت ملازمت و متابعت شاه اولیا دولت یافت و در آن روز
ولید بن عقبه با جمعی از فارسان شام بمقاتله هاشم قیام نموده او را بشرف شهادت رسانیدند و امیر المومنین علی از قتل
هاشم غمناک و محزون گشته روایت است ابو ایوب عبد الله ارزانی داشت و عبد الله بمیدان رفته جنداو قتال کرد
که او نیز روی بریاض رضوان نهاد و در روز دیگر که شهسوار خورشید بر ابرش خنگ سپهر بر آمد شاه اولیا درع حضرت
مصطفی را علیه الصلوة والسلام در پوشید و بر اسب مرتجز نام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار یاسر
روی بجنگ معاویه آورد و تمام صفی از ملاعین شام بضرب حسام خون آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه ملازم
عبید الله عمر را با دوازده هزار سوار جوشن دار بمیدان فرستاد و عبید الله امام حسن را طلب نمود محمد بن ابی بکر
او رفته زبان بنصیحتش گشود و گفت عجب خطایی از تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه معاویه با تو
از بیعت پدر کرد مناسب تر نمیشود زیرا که طلیق بن طلیق است عبید الله جواب داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را
بگوی که نزد دیگری آید چون امام حسن پیش آمد عبید الله با آنجناب گفت که مرا مردم چون تو بخلافت بر نمیدارند تو
هیچ نتوانی که این مهم را قبول فرمایی دست بیعت در دامان تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه و حال در تمامی روی زمین
از تو کسی بزرگتر نیست امام حسن گفت ای عبید الله شرم نمیداری که با وجود امیر المومنین علی مرتضی افضل خلایق میگویی
و حال آنکه حضرت رسول علیه السلام در حق من و برادر من فرمود که انا سیدا شباب اهل الجنة و ابو کما خیر منکما ای کاش
من تا سویی بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن مراجعت نمود و عبید الله جیاد زر طلبید در سپاه ظفر قرین
بروی حمله نمودند و بیک ضرب شمشیر کار او را بساختند و در قاتل او اختلافست اما عقیده مترجم صاحب مقصد اقصی
آنست که کشنده عبید الله زید بن حفصه بود والعلم عند الله والود و در مقصد اقصی و منولفات بعضی دیگر از علما
مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار یاسر عزم رزم کرده بمیدان در آمد و در اثنای قتال
عطش بر وی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیر که جهت کثرت غلظت چیزی بدان آمیخته باشند
بنزدش آوردند و عمار یاسر چون ضیاح را دید تکبیر گفت و مقداری از آن آشامیده بزبان راند که مرا رسول خبر
داده که ای عمار قاتل تو فرقه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد
که آب خواهی و ضیاح نزد تو آورند بنابر علی بن امین یقین دانستم که آخر حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرده
لعینی که مکنی بابو العادیه بود نیزه بر تهی گاه او زده و عمار از آن زخم بیتاب شده و از اسب در افتاد و جمعی از اتقیا
جراحت بیتاب گشته او حمله کرده او را بجای بقتل آوردند و در ترجمه مستقصی از بعضیان این چنین مرویست
که بعد از شهادت عمار شخصی نزد معاویه رفت گفت مرا منصب بهمین میانت از لشکر او ای کشتم معاویه گفت
آنکس عمار یاسر است هر که سر او را بنزد من آورد انعام دهم بدان دهم و هم پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون
پیش آمده سر عمار را نزد معاویه آوردند و هر یک بانفراد دعوی قتل عمار میکردند معاویه گفت نزد عبد الله بن
عمرو عاص روید تا در میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبد الله رفته از او پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد
که حمله کردم و بقتلش آوردم عبد الله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه ابن الجون را گفت که از کیفیت قتل عمار خبر ده
جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی کارگر آمد عمار از مرکب جدا شد و گفت نجات نیابد

اگر نه زخمت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن می گفت و بر میمنه و میسره نظری انداخت تا من سر او را
از بدن جدا کردم عبد الله گفت خدا را خواب و ابشر بالعذاب بگوی گفت اگر گشته شوم دل بر او و اگر بکشیم وای بر ما
وایشان را او را نه اخت گفت انا لله و انا الیه راجعون و این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبد الله را از تلفظ
بامثال این اقوال منع نمود عبد الله گفت که تو بدین قدر راضی نیستی که ما با تو در این محاربه موافقت می نماییم و تو
ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شنیده ام مانع می آیی و در بعضی روایات آمده است
که چون عمار شربت شهادت چشید عبد الله بن عمرو عاص نزد معاویه رفت گفت مردم عمار را کشتند و حال
آنکه حضرت رسالت با عمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده است
و این سخن با توجه معاویه بسمع شریف حضرت امیر المومنین رسید و گفت بدین تقدیر حمزه را رضی الله عنه
حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام کشته باشد نه وحشی و در بسیاری از نسخ بنظر رسیده که امیر از
مصیبت عمار بغایت ملول گشت و بر زبان جلافت آیین راند که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از
اسلام نصیبی نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد و هر وقت که سه کس در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام پنجم ایشان عمار بوده نه یکنوبت عمار را بهشت
واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده و جنت عدن او را مهیا باد که او را کشتند که حق با او بود چنانچه
حضرت رسول در شان او فرمود که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و امیر المومنین بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست
مبارک خود او را در خاک نهاد و مدت عمر عمار نود و یک سال بود رضوان الله علیه در مقصد اقصی مذکور است
که ابی قیس که صاحب عبد الله بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید گشت و پای علقمه در همین روز از دست
شامیان مقطوع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو احسن
ثواب از سبب الاسباب طمع دارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی
و بابو الاکرنیز ... امیر المومنین معاقرت فرمودی و از شاهیر شهدای صفین دیگری ابو الهیثم مالک است
که در سلک نقبای انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مقصد اقصی و یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین
اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار و وفور علو شان و سمو مکان از شرح و بیان مستغنی است هم در این معرکه
بدست لشکر معاویه کشته گشت و در یکی از کتب معتبر بنظر آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو
میساخت ناگاه آواز طبل بگوش او رسید پرسید که این چه صدات گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که
بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من بهتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بملازمت آن
حضرت شتافته غاشیه متابعتش بر دوش کشید و در یکی از آن محاربه شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب
سیر السلف آنست که اویس در غزوه آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید ذکر مراجعت امیر المومنین علی
و معاودت معاویة بن ابو سفیان و بیان آن خونین محاربه که واقع شد میان ایشان واقفان آثار و راویان اخبار
صحف صحایف اوراق را بدین ارقام مشرف ساخته اند که چون محاربه صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری
از نامداران عراق و شام کشته گشتند در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافته معاویه نابکار

بخواد کسی را بر وجنات احوال خود مشاهده نموده آغاز جنگ و نبرد کرد و نامه بقلم آورده نزد ابن عم حضرت
خاتم الانبیا ارسال داشت مضمون آنکه شما و ما اگر میدانستیم که مهم کار به بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا درین
شروع نمی نمودیم اکنون صلاح است که از گذشته هیچ نگوییم و از طرفین مصالحه نماییم و چنانچه ما را بقا خود امید داریم
تو نیز امید داری و چنانچه ما از موت خوف داریم تو نیز هراس داری و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا
درین کارزار و [illegible] بسیار بقتل رسیده اند اگر بساط ملک منطوی گردد بقیة السیف نیز نمانند و من پیش ازین
التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خود ننمای حالا نیز همان ملتمس
تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی که ما هم از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچ یک از
ما را بر دیگری تفضیل نیست والسلام چون نامه بامیر المومنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه
مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح پیوست و بغی و [illegible] و ظلم و عناد تو روشن گردید و آنچه نوشته
بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم جنگ و جدال بدینجا می انجامید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز
در کارزار از تو حریص ترم از آنکه دیروز بودم [illegible] صفت از [illegible] و خواهد [illegible] و آنچه گفته
بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شکید و ما ارباب یقین دیگر آنکه
میل ما از مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بفتوحات دنیوی اکنون چه واقع شده و کدام حق بر ذمه
من ثابت کرده که مستحق این عطیه گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما پسران عبد منافیم این سخن راست و آن
غلط که هیچ یک را بر دیگری تفضیل نیست که هرگز عبد الشمس چون هاشم نبوده و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست
کرد و صخر یعنی ابو سفیان با ابو طالب نرسیده و تو را با من مقابل نتوان کرد و از آنکه طلیق بن طلیق باز رونده طریق تو فیسق
دم از مساوات نتواند زد و نه تو مسابق در اسلام و نه موافق در مهاجرت پیغمبر علیه السلام پس با من که ابن
عم خاتم و برادر او و وارث علم اویم تو بچه فضیلت معارضه با من نمایی و نسبت من برسول نسبت هارون
بموسی و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیا مختوم نگشتی چنانچه ولایت خاص اختصاص من دارد
بنبوت عام موسوم می بودیم و حضرت واهب العطایا مرا بتشریف آیات مطویات مشرف ساخته و روایات
عنایات برسر من افراخته و اولاد کرام مرا بانجای العام اکرام کرده تو چگونه قیاس توانی کرد و بر خاطر تو خطور نکند
که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نمود و اگر عرب العادات موافقت من بساعدت ننمودی بلای بسیار
میشدی که واقعه از آن مشکل تر نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون این مکتوب فصاحت اسلوب
بمعاویه رسید و بر مضمون الصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس گشته امیر المومنین علی دستار حضرت
مصطفوی بر سر بسته و درع فرخنده آثار نبوی در بر کرده و شمشیر خجسته شمایل حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که
ممشوق نام داشت بدست گرفته بر مرکب شهباء نبوی سوار گردید و میان صفوف خرامید و خطبه فصیح جمیع بر
العام بیان گذرانید و اصحاب هدایت مآب را بصبر و ثبات وصیت کرده نصایح سودمند نمود و بر مقابله و مقاتله
و مجادله ارباب نفاق ترغیب و تحریص فرموده و سرداران حجاز و عراق بقدم وفا و وفاق پیش آمده و ده هزار
سوار کار دیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه اولیا که اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بطوف

ابوطالب بگرده

کماالقان نزدیک رسیدند آن ده هزار مرد تیغ گذار باشارت آنحضرت اتفاق نموده یک نوبت بر اهل
جمله کردند و بضرب تیغ آتشبار بسیاری از شامیان در آمده چندان خون ریختند که تصور شد که دست و پای مرکب
بحنا رنگین کرده اند و از بیم دست برد پای ثبات و قرار معاویه از جای رفته معاویه حیران شده روی بعمرو
عاص آورد و گفت چه با عبد الله امروز دست در عروة الوثقی شکیبایی باید زد جواب داد که راست
میگویی و امروز روز مرگ حق است اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا بر من حمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثری نماند
و از آن روز مالک اشتر کربسته امیر المومنین حیدر صفدر شاه مردان بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده
بظهور رسانید و بسیاری از یلان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز آزمایان تیغ گذار شام در
مقام مدافعه در آمده جمعی از اصحاب هدایت مآب را شربت شهادت چشانیدند و شیران بیشه جنگ طالبان
نام و ننگ و رستم آوبخت کمال جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و حیدر کرار در آن روز جاوید پرور دار
بهر سو که اولوالعزم تیغ کینی افکند [illegible] بسی سرز فتراک اوبخفتی و در آن معرکه اشتعال آتش قتال از باد حمله ابطال رجال ساعت
بساعت بیشتر میشد تا پر دلان کارزار را تیغ و سنان بشکست و کار بجان رسید و خون مثل جیحون در فراز کوه
و هامون روان گردید و هر گاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش میگرفتند حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
دست از کشش کوتاه مینمود و اتباع را نیز از محاربه منع میفرمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص می گفتند که یا امیر
چگونه ما را فتح میسر شود که در وقت انهزام ما را از تعاقب اعدا نهی میفرمایی و حال آنکه اگر دم ما در گریز می آیند
اتباع معاویه دلیر میشوند آنحضرت جواب داد که معاویه بمضمون کتاب آلهی و سنت حضرت رسالت پناهی
عمل نمی نماید و من آن پسندیده ام که کار ابن ابی سفیان می کند و اگر علم و عمل با او بودی با من محاربه ننمودی الغصه
از طلوع آفتاب روز جنگ قایم بود بلکه زمان زمان بیشتر میشد و با وجود آنکه خورشید جهانگرد از ذروه آن کاخ
اندیشیده رخت اقامت بنهان خانه مغرب کشید و اطوار آن دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند
و بضرب تیغ و سنان بشتاب تمت بر انهدام بنای حیات یکدیگر می گماشتند زمره از ثقات روایت آورده
که در آن شب که موسوم بلیلة الهریر شده هر کس آهسته گزار ضرب ذوالفقار از پای در آورده بیکره گفتی و یکی از
مخصوصان که حساب تکبیر آنحضرت نگاه میداشت روایت کرده که تا طلوع آن روز شمار عدد تکبیرات به پانصد و نه
رسید و در مستقصی از ابی سعد الیمان مرویست که معاویه گفت در لیلة الهریر حضرت امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد
کس بقتل آورده و در روضة الصفا منقولست که در لیلة الهریر شامیان را وکیر بیران شام نوحه و بیقراری آغاز کردند زنان
تضرع و زاری میگفتند از خدای بترسید و بر حرمت و وی جمیع کرا از چندین هزار کس باقی مانده اند ترحم نمایید و بر
عیال و اطفال ما ببخشایید و دست از قتال کوتاه نمایید هیچ فایده بر آن مرتب نشد و حرب قایم بود تا صباح شد
و در مناهج الباکین مسطور است که در آن شب سی و شش هزار مرد مقتول شدند پوشیده نماند که صاحب مستقصی العجائب
و دیگر دو مورخ این قصه را که در صدد این داستان مرقوم شده بعد از لیلة الهریر تحریر ننموده اند و برخی دیگر از
فضلا المکتوب را بدستور این محرر بر وجهی مذکور تقدیم فرموده اند والله تعالی اعلم ذکر نفیر افراختن علم جنگ
انسی و جانی عمرو عاص روایت کنند اهل فن و رجال که چون یافت امر قتال اشتداد عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه

نجات اثر بر سپاه آن شامی تیره روز از تیغ شهنشاه گیتی فروز و عمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص
امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره
کرده ام و تدبیری اندیشیده ام معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بجناب خدای تعالی
دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده و محاربه بپرداخته شده معاویه را این سخن مستحسن نمود و مقبول
امیر در صبح لیلة الهریر و بروایتی دیگر در صبح روز دیگر حکم نمود که هر مصحفی که در میان لشکر بود حاضر ساخته بر رووس رماح
استوار کردند و حضرت امیر المومنین حیدر کرار جشم بر آن سنانها افتاد و بخت بپنداشت که علامات
بر افراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شده دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام
داشتر صدای در پیش میمنه و مرمی بن عمرو در پیش میسره آمده و ندا کرد که ای معشر عرب ما شمارا بکتاب خدای
تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمایید و دست از جنگ باز دارید که اگر بعد ازین دستور ایام سابق
بمکارزه اقدام نمایید زنان و فرزندان شما را رومیان و شامیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند و جمعی
از آن ابوالاعور سلمی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده بمیان مردو صف آمده و فریاد برکشیده امثال این
سخنان بر زبان راند چون عراقیان مقولات شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده
بعضی گفتند این صورت عین مکر و خدیعت است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب الله
تعالی دعوت کردیم چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت اکنون اگر منعم ایشان نزد میدان دل
نیاریم خون ما بر ایشان مباح گردد و امیر المومنین علی فرمود که من از همه کس سزاوار ترم باجابت کتاب آلهی
اما مقصود مخالفان از رفع مصحف آیات و صحف و روایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب سپاه
و علامات فتح و ظفر از جانب ما بیش البعض ایشان ایشان دیده اند میخواهند که بدین کید جنگ را تسکین دهند و جان از
معرکه بیرون برند و من با ایشان معاهده خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث
بن قیس که اکثر قبایل عرب بمتابعت او می نمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معاویه بر
سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المومنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب الله میخواند
که بر عثمان جهت این خروج کردیم اگر منعم پس معاویه با اجابت اقتران نیابد ما ترا گرفته بخصم سپاریم
امیر از استماع این کلام محزون گشته فرمود انا صدقه وانا السنه را چون والی المشکی و اهل السنعان القصه چون
حیدر کرار سپاه نصرت شعار را بر حرب و پیکار ترغیب نموده گفت این حیله را عمرو عاص جهت تخلص جمعی
اندیشیده که بوی رسید و لشکر از آن بر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه با سپاه مشغول
تیغ و خنجر اشتغال داشت چون امیر المومنین مشاهده فرمود که چسود و هیچ فوج باز میگردند دست برداشت گرفته
گفت ای ابن هند غالب آمدی و درین اثنا عبد الله بن الکواء و جمعی از اشقیا که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان
اطلاق خواهد یافت از روی مبالغه و الحاح با آنحضرت گفتند که دعوت معاویه را اجابت باید نمود و ما و را در
مخالفت خود معذور باید داشت و امیر المومنین علی علیه السلام مصالحه راضی شده خوارج گفتند که کسی را نزد مالک
اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند امیر المومنین علی یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاد و چون یزید

پیغام مالک رسانید مالک اشتر گفت چه وقت مراجعت اگر اجازت فرمایند ظاهر شده بزودی بخدمت شاه
اولیا رفت و آنچه از مالک شنوده بود بعرض رسانید و اصوات اشتر و اتباع ارتفاع یافته گرد و غبار عظیم بر
آمد خوارج با شاه اولیا گفتند که چنان گمان می بریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اشتغال و اجتهاد
می نماید آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه بر یزید گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ باز دارد و گرت دیگر یزید را
بطلب مالک روان گردانید و چون بار دوم پیغام حضرت امیر بمالک رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف
روی نمود یزید گفت آری مالک گفت والله که در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزه ها بسته اند دانستم
که در میان سپاه عراق اختلاف پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهت تمام دست از قتال اهل شام باز داشت و نزد
امیر المومنین علی رسیده با جماعت که شاه اولیا را بر مصالحه تکلیف می نمودند خطاب و عتاب آغاز کرده و پس ما انکار
قال و قیل بطول انجامید و نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پدید آید و چون امیر اهتمام خوارج را در اجابت التماس
معاویه مشاهده نمود اشعث را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده عمل نموده چون
بمعاویه رسید عمرو بن العاص را نیز با او گفت الاحکم الا لله اشعث گفت بمشیر خود را خاتم کن که میان ما را با امر الهی دعوت
کرده اند که اگر دران تاخیر میشود ناچار ایشان را بآن کار موافقه میکردیم القصه چه پیر عمرو عاص موافق نظر بر آمده معاویه
حبیب بن مسلمه را نزد حضرت امیر فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق بدان است و تو شخصی را اختیار نمای
و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات آلهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این حکم
بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان در نگذری و اگر بر غیره اتفاق کنند ما هر دو دست از
طلب باز داریم و امر خلافت را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس چون این سخن بشنید گفت معاویه بزبان
انصاف سخن میگوید و قیس بن سعد و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یاران بتقویت اشعث نموده گفتند اکثر
شجعان بقتل رسیده اند مردم از محاربه ملول گردیده الیته مصالحه باید کرد درین اثنا عبد الله بن حارث الطایی که از
کثرت عبادت هشت سال بوضوی صلوة العشا ادای نماز بامداد قیام نموده بود در لیلة الهریر زخم قوی خورده
بخیمه شاه مردان آمده و امیر المومنین او را اکرام فرموده گفت ای عبد الله خود را چگونه می بینی جواب داد
که یا امیر المومنین ظاهرا از عمر من قریب بروزی نمانده آنحضرت آب در چشم مبارک خود آورده فرموده که دل خوش
دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگرایی و حشر تو با شهدای کبار خواهد بود آنگاه عبد الله گفت ای امیر المومنین
شنیده ام که اصحاب تو در مقام خلافت و ترا بران میدارند که با معاویه صلح نمایی زنهار که بقول ایشان عمل ننمایی
و دست از محاربه باز نداری جناب ولایت مآب جواب داد که باستظهار کدام ناصر و معین با معاویه مقاتله نمایم و چون
آنکه رسول علیه السلام نبوت جهل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بر سبیل نهفت و اعلان هیچکس را بقبول ایمان
دعوت ننمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و چون اعوان و انصار دست داد او را
متابعت ننمود بجنگ و جدال ما مور شد اکنون مرا اگر مواد اران بوجه آینده همه با اعدا حرب کنیم و الا صبر و شکیبایی
نمایم چنانچه انبیا تحمل نموده اند ای عبد الله مرا رسول صلی الله علیه وسلم از قضایایی که واقع میشود خبر داده من گروه
قوم را بار کاه حضرت احدیت عرضه خواهم داشت و با مری قیام نخواهم نمود که از دایره اطاعت بیرون آیم

عبد الله گفت کو امی میدیدم که امام بر حق و خلیفهٔ مطلق جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو
ورزد و زهی خسران آن بدبخت که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که چون امر مصالحه بتحکیم حکمین
تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را مقرر ساختیم امیر المومنین فرمود که از
قبل ما عبد الله عباس حکم باشد و بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد الله عباس تفاوتی نیست زیرا
که پسر ابن عم یکدیگرند باید که کسی دیگر را باین کار مقرر سازید و بقول اشعث و خارجیان بزبان آوردند که گفتار
ما درین قضیه ابوموسی اشعری است هر چند حیدر کرار گفت که بر ابوموسی اعتمادی نیست و شایسته این کار ابن
عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند ما بغیر از ابوموسی دیگری را اختیار
نمی‌خواهیم و کس فرستاده ابوموسی را طلب داشتند و چون امر خلافت بر تحکیم قرار گرفت امیر المومنین علیه
با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در میان هر دو عسکر مجلسی ساختند و اشارت نمودند که درین باب وثیقه
در قلم آورند و کاتب اسد الله الغالب عبد الله بن رافع آغاز کتابت نمود و چون نوشت که هذا ما صالح
علیه امیر المومنین علی معاویه گفت چه مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیر المومنین است و با او مقاتله نمایم
عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را محو باید کرد و نام پدر او را نوشت احنف بن قیس گفت یا امیر المومنین مگذار
لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من می‌ترسم که اگر آن محو کرده شود دیگر بتو نرسد امیر المومنین
گفت الله اکبر صدق رسول صلی الله علیه وسلم بنظیر این قضیه در حدیبیه با من دست یافته چه روز حدیبیه که صلح نامه
می‌نوشتم در قلم آوردم که مصالحه کرد محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت
که لفظ محمد را بگذار و رسول را محو گردان و بنویس که محمد بن عبد الله که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از در آمدن بمکه
و طواف کعبه منع نمی‌کردیم و حضرت رسالت فرمود ان لک مثلها که مثل این خواهی دید و امروز آن روز است اکنون ای عبد الله
چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبد الله نوشت که هذا ما صالح علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و کتابت
صلح نامه را باتمام رسانید مضمون آن وثیقه آنکه علی بن ابی طالب و اتباع او و معاویه و اشیاع او قبول نمودند که بحکم
کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات بیرون نروند و امیر المومنین علی و شیعه او رضا دادند که
عبد الله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان
عمرو بن عاص [illegible] عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام حمید مجید [illegible]
نگذرند و آنچه در قرآن یابند بنا بر آن حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در مصحف نیابند رجوع بسنت نبویه
نمایند و عهدی که مخالف سنت باشد نقض نمایند و عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب و معاویه نیز عهد
و پیمان گرفتند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش
لوازم امانت و دیانت مرعی دارند اموال و اولاد و اهالی ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از عهد و حکم
یکی از آن دو حکم فوت شود هر یک از طرفین دیگری را بجای او نصب فرمایند و اگر دو حکم بمقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند
امت سید مختار صلی الله علیه وسلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را حلال و مباح دانند تا وقت وقوع
حکم ماه و اموال و اتباع و اشیاع ایشان از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارک رمضان که

نهایت

نهایت میعاد و زمان حکم اهمال ورزند و مهم خلافت را فیصل ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند
و هر کس درین امر مرتکب خلاف گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون آن دو نوشته باختتام رسید
نوشتند که شهد علی ذلک الکتاب الحسن والحسین ابنا علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب والاشعث بن قیس همچنین جمعی از مشاهیر اصحاب حضرت امیر المومنین اسامی خویش را بدان ثبت
کردند و معارف اتباع معاویه نیز با قوم خود بران گواهی نمودند و بروایت ابوحنیفه دینوری در آخر آن صلح
نامه ثبت و تسطیر یافت که و کتبت یوم الاربعاء لثلث عشر من صفر سنه سبع و ثلثین و در روایتی کاتب
اسد الله الغالب عبید الله بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و بر معاویه عمرو بن عباد
الکلبی هم بدان مضمون عهد نامه در قلم آورده با اصحاب جناب شاه ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه که شامیان
داشتند اسامی خود را نوشتند و شامیان در وثیقه عراقیان شهادت ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس
و بعضی دیگر از خوارج هر چند سعی کردند که مالک اشتر نام خود را بران صلح نامه نویسد قبول ننمود که در میان ایشان
سخنان خشونت آمیز گذشته امیر المومنین مالک را تسکین داد و او را از ضرری که متصور بود که از ابنای
اشعث بامالک [illegible] رسد نجات داد القصه بعد از قرار آن امیر المومنین بصوب کوفه و معاویه
بطرف دمشق بازگشتند و مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان عراق و حجاز و عمرو عاص نیز
با معارف شام و اعراب بدومة الجندل که منزلی است در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق
یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابوموسی اشعری بشرف دستبوس حضرت امیر المومنین مشرف شد اصحاب
او را بر امری که قرار داده بودند مطلع گردانیده و زبان نصیحتش گشادند و برعایت جانب حزم و احتیاط
وصیت نمودند و چون موعد حکم رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با چهار صد سوار مامور ساخت از خواص که همراه
ابوموسی بدومة الجندل روند و عبد الله بن عباس را بامامت اهل عراق مامور گردانید و معاویه نیز
ابوالاعور سلمی را و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص بدان جانب روان ساخت و بعضی از
مورخان گفته اند که با حکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند از هر طرفی چهار صد کس و در اثنای طریق کرات و مرات
عبد الله بن عباس و احنف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهیه فریفته نشوی و چون رای
تو بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمایی و ابوموسی آن سخنان را قبول کرده ایشان را مطمئن گردانید
اما چون بدومة الجندل رسید و با عمرو عاص ملاقات نمود عمرو عاص در تعظیم و احترام ابوموسی چندان کوشید
و درین باب مبالغه چندان نمود که او را فریب داده بحیله کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چند گاه که عمرو عاص
با ابوموسی در مقام متابعت و موافقت بسر برد آغاز انقیاد مدح و ثنا گفت که مغرور شد روزی ابوموسی با عمرو
خلوت نموده گفت که مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشیده و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت در رضای حضرت
عزت است امید آنکه درین باب امداد و اتفاق نمایی عمرو گفت آن امر کدام است ابوموسی گفت مناسب نیست
که مرتضی علی و معاویه را ازین امر معاف داشته عبد الله بن عمر را بخلافت که بصفت زهد و عبادت اتصاف دارد
تعیین نماییم عمرو گفت چگویی در شان معاویه که ولی عثمانست و اگر ترا درین باب طعن نماید توان گفت که او را ولی

عثمان یافتم و ایزد تعالی در کلام میفرماید که ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابوموسی جواب داد که ای عمرو
از خدای بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مرا امر ریاست یکی از ابنای ابرهه
بن الصباح الحمیری کردیدی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شاه
نجف را بشرف با معاویه چه نسبت و پسر ابوطالب را با ولد هند چه نسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان
الیق و اولی است که بر معاویه عمرو گفت پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر
بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت پسر تو بعوث متابعت معاویه اقدام دارد و در محاربت
صفین آلایش دارد و نوبتی دیگر عمرو بزبان آورد که ابن عمر شایسته این کار نیست و رای صواب منحصر در آنست
که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نموده مهم را بشوری حواله کنیم تا هر که طوایف برایا مصلحت دانند بمرتبه
امامت نشانند و مهم را برای معنی قرار داده هر یک از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت
این واقعه در اکثر کتب معتبره برین نهج مسطور است که مذکور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلافت
سلوک داشته در قلم آورده است که در آن خلوت که عمرو بر زبان خدعه ابوموسی گفت که مناسب آنست
که علی و معاویه را از متصدی امور خلافت خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آوریم ابوموسی گفت شیعه حضرت
امیر المومنین قصد ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لایق آنست که تو نخست بر منبر
رفته بزبان آوری که علی و معاویه در خلافت دخل نکنند تا کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود بر سریر امامت
نشانیم آنگاه علی را خلع نمایی از منبر فرود آیی و بعد از آن من بر سر منبر صعود کرده معاویه را خلع کنم و مردم را
بمتابعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کل التقدیر چون ابوموسی بافسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته
از آن خلوت بیرون شتافت و چشم عبد الله عباس بران افتاد گفت بخدا که ظن من آنست ای ابوموسی
که عمرو عاص ترا فریب داده و اکنون نوبت دیگر ترا نصیحت نموده التماس می‌نمایم که اگر بر امری اتفاق نموده اید
او را در تکلم تقدیم فرمای که او مرد غدار است و من میترسم که اگر تو در امری متفق باشی پیش از وی سخنی بزبان
آری او اظهار خلاف نماید و ازین حرف پی مقوله گرد که غدار که نپذیرد ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق کرده ایم
که بین الجانبین مخالفت نخواهد بود و در روز دیگر صباح ابوموسی و عمرو و اکثر علمای شام و عراق مجمعی ساخته منبری
نصب کردند و ابوموسی با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی که بران متفق شده ایم بسامع خلایق رسان عمرو
گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم کنم زیرا که تو سن و فضل داری ابوموسی بر منبر رفته و بعد از ادای ثنای الهی و درود
بر روضه حضرت رسالت پناهی بزبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بر آنست
که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معذور و معاف داریم و این کار را بشوری حواله نماییم تا اهل اسلام هر کس را
که شایسته این منصب باشد اختیار فرمایند آنگاه انگشتری را از انگشت بیرون آورده از منبر فرود آمد و عمرو عاص
بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع نمود چنانچه استماع نمودید و اکنون من صاحب
خود یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که ولی عثمان است و طالب خون اوست و از شنودن این سخن
غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی بانگ برآورد که میان ما و عمرو این قرار نبود و عمرو او را دشنام داد

داد و شیعه زبان بشتم ابوموسی گشادند که چرا خلاف واقع میگویی مهم را برین قرار داده بودیم عبد الرحمن بن ابی بکر
گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی ازوی صادر نگشتی و عبد الله بن عباس گفت گناه ابوموسی نیست
بلکه گناه کسی است که او را بدین منصب نصب کرده و شریح بن هانی چند تازیانه بر سر و روی ابوموسی و عمرو زد و چون [illegible]
اشعث [illegible] مجروح گردید چرا که جای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو
با حکم ایزدی چه اختصاص دارند و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده با شامیان آغاز قتال
کنند اما عدی بن حاتم مانع شد و گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طایفه از قراء زبان بدشنام
ابوموسی کشاده روان ساختند و گفتند که امیر المومنین مخالفت ترا میدانست لاجرم حکم ترا مکروه شمرد و فوجی از شیعه
مرتضی علی قصد قتل ابوموسی کردند و او روی بجانب مکه آورد و در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از قضیه مذکوره
مردم متفرق و چهار فرقه شدند زمره گفتند لا حکم الا لله و ایشان را محکمه خوانند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار
این دو مرد را بخدا باز گذاشتیم و آنکه هر چه گویند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود ما کسی را بامامت احق
و اولی از مرتضی علی ندیده ایم و نقض بیعت کنیم هر کس را که غیر او باشد و این جماعت برافضی مشهور شدند و در روضة الصفا
مذکور است که جماعتی که نقض قرار دادند و قرار دارند ایشان نه دین دارند و نه دنیا و در سرای باقی جای ایشان
تحت الثری باشد و فرقه گفتند که بر ما واجبست که کتاب رب الارباب را متابعت نماییم و هر چیزی را که کلام
الهی زنده کرده اند احیا کنیم و هر چیزی را که اماتت بر طبق فرمان قرآن مقرر یافته بمیرانیم و این فرقه را معتزله
نام نهادند القصه چون عمرو عاص اکذوبت بتقدیم رسانید بموافقت سایر معاونان معاویه بدمشق رفته بر معاویه
بخلافت سلام کردند و عبد الله عباس با اصحاب حضرت ولایت مآب بکوفه رفته کیفیت حال را معروض
داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیر المومنین علی قنوت نمود که بر روس منابر خطبا زبان بشتم
معاویه ولعن عمرو عاص و ابوالاعور بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المومنین و سبطین و ابن
عباس و مالک اشتر را بر منبرها ناسزا گویند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المومنین حیدر و حال انتقال مالک اشتر و محمد ابوبکر بعالم دیگر

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیر المومنین علی در ایام خلافت
قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت و ولایت مصر ارسال فرموده و چون
قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ابی ربیعه که در آن اوان بران مملکت استیلا یافته بود و عبد الله بن
سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و همین اهتمام قیس تمام مصریان با شاه
مردان بیعت کردند مگر اهل قریه خربتا که در سلک معتقدان عثمان انتظام داشتند و ایشان با قیس گفتند که آنچه از اخراج
ما واجبست ادا می‌نماییم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت ننمایی تا در عاقبت این امر تامل کنیم و قیس مصلحت در قبول
ملتمس ایشان دانسته با مردم آن قبیله که اهل قوت و شوکت بودند مدارا و زندگانی مینمود و چون معاویه از تمکن قیس در آن
خطه خبر یافت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاده قیس را بمتابعت خود دعوت فرمود اما آن
خدعه در قیس تاثیر نکرد و چون از مطاوعت و متابعت وی نومید گشته آغاز مکر و حیله کرد و در مجالس چنین اظهار فرمود که قیس از
جمله هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا که از جمله شیعه عثمانند تکلیف بیعت شاه مردان نمایند

می نماید و چون این خبر بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابو بکر
را بتکفل آن مهم نامزد فرمود و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک
نفاری از حیدر کرار در دل داشتند زبان بتشنیع قیس دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه ملازمت شاه اولیا گشته
در صفین بموکب ظفر قرین پیوست و امیر المؤمنین علی او را بیشتر از پیشتر منظور نظر عاطفت گردانید اما چون محمد بن
ابی بکر در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت نزد عثمانیه فرستاد و ایشان را به بیعت شاه اولیا دعوت کرد
و آن قوم همان جواب که با قیس بن سعد گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بر سر ایشان ارسال داشته
سپاه محمد را منهزم گردانیدند و تبعیت بکرار یافته محمد کیفیت حال را با امیر المؤمنین علیه السلام عرضه داشت نمود
و در آن کتابت تصریح نمود که رای سعد بن قیس درباره این جماعت بصواب اقرب بوده امیر المؤمنین علی
جواب نوشت که دیگر مراجم آن طبقه مشو تا آن زمان که فرمان بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا مدارا فرمود و چون
حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین واقع گردید معاویة بن خدیج که از غایت شقاوت با شاه اولیا عداوت می ورزید در
عداوت می ورزید در انولا اظهار خون عثمان کرده و طایفه از اوباش با وی پیوسته شورش عظیم در مصر پدید
آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانید و آنحضرت بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را کرت
دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول این امر استعفا جست و امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر را امیر
الملک ساخت و اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد
نمود چه یقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او گردند مجال اقامت
او در آن دیار نماند لاجرم با دهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از محبان او می شمرد نامه نوشت
مضمون آنکه چون مالک اشتر متوجه آن ولایت گردد و بی شبهه گذر او بر منزل تو خواهد بود باید که او را استقبال نموده
ضیافت نمایی و طعام مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده
معاویه بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار کرد و معاویه از شیوع آن خبر فرحناک و مسرور شد و بر
خاطر امیر المؤمنین حیدر حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی بکر بازگذاشت و فتح
نامه در این باب ارسال نمود و در این اثنا آنحضرت بدفع خوارج نهروان اشتغال نموده چون این خبر بسمع معاویه
رسید عمرو عاص را با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و میان ایشان و محمد بن ابی بکر مهم بقتال
و جدال انجامید و محمد مغلوب بخرابه گریخت و معاویة بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف حمار
بانهاده بسوخت و عمرو عاص بی مانع در مصر علم حکومت برافراشت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر بسمع اشرف
رسید اندوه بر ضمیر منیر آنحضرت از دیار بیرون رفت و در آن باب نامه بعبد الله عباس نوشت که بحکومت بصره
اشتغال داشت و عبد الله بعد از مطالعه زیاد را در آن دیار خود در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر امیر المؤمنین
علی بکوفه شتافت و با او قرار داده که دیگر از عتبه علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید ذکر بعضی از احوال
بلاد و وقایع ایام خلافت و اشتغال با بازی جنگ ارباب فضل ارشاد و سلوک خانه جاهت نژاد بر لوح
ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بعد از تسخیر مصر را اشتعال یافت و بعد از استماع توجه عبد الله عباس بکوفه اشتعال یافت

و عبد الله الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبد الله بیگناه تا آن بلده رسید و چون زیاد بن ابیه
با او قوت مقاومت نداشت در گوشه توقف نموده و ابن حضرمی بحکومت مشغول شد و حضرت امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر
اعین بن ضبیعه المجاشعی را بدفع او نامزد کرد و اعین ببصره رفته بزیاد و بدیگران پیوست و مستعد قتال شدند در این اثنا بعضی از
اهل تقوی و ورع و معتقد صلاح آمده مقرر شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن لعین
شبیخون بسر مجاشعی برده او را شهید کرده کرت دیگر زیاد روی بکنج اختفا نهاد و بعد از آن شاه ولایت پناه
جاریة بن قدامه را بدفع ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد نفر بودند نامزد فرمود و او متوجه بصره گشته
بر ابن الحضرمی ظفر یافت و او و متعلقان او هم در آن جهان بنا بر آن عذاب معذب شده رخت هستی بباد فنا
دادند و در سنه تسع و ثلثین ظلم و بیداد معاویه روی نمود و متعاقب جنود نکبت ورود باطراف بلاد عراق
و حجاز می فرستاد و آنجماعت لوای استیلا مرتفع گردانیده هر جا که فرصت می یافتند غارت و نهب
سب می نمودند و هر کرت شاه ولایت پناه که خبرایشان میشنود سپاه کوفه را بطلب ایشان تحریص
و تکلیف می کرد بعضی از اصحاب بامتثال فرمان برآورده مقاتله جنود معاویه را پیش نهاد همت میساختند و حیا
طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و تبعیت موجب ملال خاطر انور میگشت و در همین سال
عقیل بن ابی طالب از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال نزد
دو درم وظیفه داشت و در امید کرد که چیزی بران اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود اندک طعامی مرتب
نموده امیر المؤمنین علی را شبی بضیافت برده در اثنای گفت و شنید اظهار التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده
گردانند و آنحضرت پرسید که وجه این دعوت از کجا بهم رسانیدی گفت هر روز یک درم و نیم خرج خود نموده نیم درم
را جمع کرده بودم تا این طعام صرف داشتم امیر فرمود که بدین نقدیر کفاف معیشت تو یک درم و نیم بسنده است
چه گونه از ضیق معیشت خود شکایت میکنی عقیل بار دیگر در طلب مبالغه نمود امیر نهان از وی آهنی را که در مشعله چراغ
داغ کرده بود ناگاه بر دست عقیل نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر جوابت مرا سوختی آنحضرت فرمود
که تو طاقت آتش دنیائی آری چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده از آنکه حصه تو میشود
بتو دهم و مرا بجهت عیال او با سه با حرارت نایره غضبی گرفتار آیم و عقیل از آنجهت از امیر المؤمنین روی گردان شده
بدمشق شتافت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم او مبالغه بجای آورده
و در مجلسی که بسیاری از اشراف جمع بودند گفت که عقیل مردی است که پیوسته ابو طالب او را بر علی تفضیل دادی
عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه ذره حقیر را با خورشید انور چه نسبت و قطره بیمقدار سحاب را با دریا چه
مناسبت خود انصاف ده که آن زمان که ما و تو بپرستش اصنام می پرداختیم علی مرتضی باقامت لوازم جهاد
و صلوة قیام مینمود و آمدن من نزد یک تو بنا بر جمع مزخرفات دنیوی است و اگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی
ترک ملازمت آنقدوه اصفیا را جایز نشمردی آزاد و بنده که بود در رکاب او القصه میان عقیل و معاویه مناظره
بسیار واقع شده و تفصیل آن مقال و قیل موجب تطویل است و در اوایل سنه اربعین از هجرت سید المرسلین
معاویه بسر بن ارطاه را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورد و از آنجا بیمن رود

بر موجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس که از قبل امیر المؤمنین علی در مدینه و مکه والی بودند
پنهان شدند و بسر بسان بلای ناگهان بهر دو بلده رسیده از ساکنان آنجا طوعا و کرها بیعت معاویه
ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبید الله که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبید الله حارثی
بنیابت خود تعیین نموده عنان عزیمت بصوب فرار تافت و بسر در آن ولایت دست تعدی و فساد بر آورده
عبد الله حارثی را که موسوم بعبد الرحمن و قثم بودند طعمه تیغ بیداد کردند و این خبر بسمع شاه ولایت پناه رسیده
جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع شر او نامزد کرد و چون جاریه متوجه حرب او گشت بعد از وصول بیمن بوضوح
پیوست که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرده امیر المؤمنین علی بر دعا را بهدف اجابت
رسانید و در شان بسر گفت اللهم اسلب دینه و عقله بنا بر علی بدعا او در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد
و شمشیری طلب کرد بعضی از خدام آنش تیغ چوبینی و مشکی پر باد در پیش آن لعین می افتادند و آن تیغ
چوبین را بر آن مشک میزد تا آتش دوزخ بپوست پر منحوس او اولا الابصار پوشیده نماند که قضیه خروج
خوارج نهروان بیشتر از قضایای مذکور بوقوع انجامیده است قلم خجسته رقم بنا بر محافظه ارتباط سخن نخست خاطر
از مهمات و وقایع فلسطین فارغ ساخت آنگاه بشمه از حالات و مقالات مارقین پرداخت و من الله الاعانة
و التایید ذکر مجملی از احوال نهروان و کشته شدن اکثر آن طایفه در صحیحین بروایت ابو سعید خدری مرویست که روزی حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم زر سرخ را که علی مرتضی از یمن بمدینه فرستاده بود در میان اقرع بن حابس
و عیینة بن حصین فزاری و علقمة بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود ذوالخویصره بن زهیر تمیمی در آن مجلس بود
در اثنای قسمت روی بدان حضرت آورده گفت اتق یا محمد رسول الله آنحضرت فرمود که بدرستی که از نسل این
شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حنا جر ایشان تجاوز نکند و بکشند اهل اسلام را اگر زمان
ایشان دریابم بکشم ایشان را مانند قوم عاد چون ذوالخویصره که بروایتی و الیه عبارت از حرقوص بن زهیر است در
سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن طایفه باغیه صادق می آید مورخان اخبار
مارقین میگویند و کیفیت آن چنان بود که در آن اوان که ابو موسی اشعری بجانب دومة الجندل میرفت
حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض علی بن ابی طالب رسانیدند که زمام امور حکم خداوندی بدست ابو موسی
اشعری بده و از این حکم اجتناب فرموده باجتماع عساکر فرمان فرمای تا بدفع نفاق اهل شام عرب اهل عناد را
پیش نهاد همت سازیم آنحضرت گفت بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست
و نقض عهد بیشاق سبب ناخوشنودی مهیمن منان و من مرکب نکث عهد را روا نداریم و نقش این امر مذموم
را بر لوح خاطر عاطر مکتوم عبد الله بن الکوا و بعضی دیگر از اشقیا چون این کلمات را استماع نمودند آواز بر
آوردند که لا حکم الا لله ارسال ابو موسی بدومة الجندل که خطاست از این فعل توبه کن حضرت ولایت پناه جواب داد
که این امر گناه نیست زیرا که در آن روز شما میان مصاحف را بر روس رماح بستند و شاه و جوب بر طرف نمودیم
من هر چند گفتم که این حیله است که معاویه و عمرو عاص جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول نکردید تا مهم صلح
انجامید زرعه گفت اگر ابو موسی را از رفتن منع نسازی و دست حکم باز نداری ما با تو قتال خواهیم امیر المؤمنین

الله و اگر می پیم که بهر زره من کشته شود امید است جواب او که مقصود من همین است و حرقوص گفت توبه کن از گناهی که
از من صادر شده توبه کردم امیر المؤمنین گفت گناه از من صدور نیافته بلکه شما گناهکار بوده اید
داشت که یا امیر المؤمنین این طبقه بسیار شده اند و در عید دارند که از فرستادن ابو موسی نیز اغمای نمایم تو حرب
کنند آنحضرت فرمود که من هم با ایشان حرب کنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضای مدتی که در
صلح نامه صفین مکتوب بود و از ده هزار خوارج در موضعی که آنرا حروراء گویند جمع آمدند و عبد الله بن الکوا را
امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت پناه مبادرت نمودند امیر المؤمنین علی نخست عبد الله عباس را نزد آن قوم
فرستاده ایشان را براه راست دلالت نمود و چون فایده بر ارسال رسالت ابن عباس مرتب نشد حضرت
امیر المؤمنین علی بنا بر التماس ایشان بنفس نفیس بدان جانب شتافته عبد الله بن الکوا با ده کس از خواص خود نزد
آنحضرت رفت و بعد از آنکه نصایح سودمند شنوده دانست که امیر المؤمنین پس از انقضای مدت معهود بمحاربه
قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع کرده بموکب همایون پیوست و بقیه خارجیان
متفرق شدند القصه چون بحکم برنج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر از پیشتر شده عبد الله بن وهب
راسبی را بریاست خویش برگزیدند و پس از تقدیم مشورت یکدیگر و ورود به نهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره
نوشتند عبد الله بن سعد را به آنجانب فرستاده تا ایشان را بصوب نهروان روان گردانند و بعد از وصول عبد الله
ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله پیوستند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع اشرف شاه نجف
رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین
الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من بتبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیا للحکومة خالفا
کتاب الله و اتبعا بغیر هدی من الله فلم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرا الله منهما و نحن علی امرنا الاول فقبلوا
رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنحاربهم حتی یحکم الله بیننا و هو احکم الحاکمین و چون این مکتوب
بدان اصحاب خوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تایب شده
در مقام تجدید ایمان آیی ما در آن چیز که مسئولست نظر کنیم و اگر بر جاده خویش اصرار نمایی ترا السلوک طریق
مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب
ناصواب بعرض آنحضرت رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته و مهم ایشان را سهل دانسته محلیه را لشکرگاه
ساخت و بعزم رزم شامیان لوای نصرت نشان برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده
از شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج بدان قدر ولایت دست تعدی
و فساد برآورده اند و هر که با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و اموال بغارت و خونریزی مشغولند
امیر بعد از استماع اخبار بنا بر صواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان
روان شده بعد از آنکه بمارقین رسید مرتبه بنفس نفیس و کرتی بتوسط عبد الله بن عباس آن طایفه معارضه نمود
اعتراضات نامعقول ایشان را جوابهای بلیغ ملزم گفت اما فایده بر آن سخنان مترتب نشد
آنحضرت تعبیه لشکر در ساخته و از آن جانب نیز خوارج تسویه صفوف قیام نمودند و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر

صف آرای گشتند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رایتی معین نصب نمودند و دو هزار کس را بحفظ آن علم مامور گردانید
فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود نیز
ایمن باشد و از آن اشقیا فروة بن نوفل اشجعی که از روسای خوارج بود با اتباع خویش گفت که من نمیدانم که من بچه سبب
که بجهتی با علی که ولی خداست و وصی رسول جنگ و قتال نمایم و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دیگر رفت
و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافتند و فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و در ترجمه مستقصی مذکورست که
با عبد الله بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماندند و آن غافلین زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشادند و یکبار
بر سپاه نصرت شعار حمله کرده غبار معرکه بسیار بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و در اثنای گیرودار
عبد الله بن وهب از غایت شقاوت حضرت امیر را بمبارزت خواند و بیکضرب ذو الفقار بدار البوار
شتافت و سپاه نصرت شعار بر سایر خوارج تاختند و همه را گرد اکثر ایشان را بموجب دلخواه ساختند چنانچه از خلیفه
زیاده از نه نفر جان نبردند و از لشکر نصرت قرین زیاده از نه کس شهید نشدند در ترجمه مستقصی مذکورست که
امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانچه تیر از کمان بگریزد و اگر چه قرآن
خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد و بخدای قسم که رسول علیه السلام
با من قرار داده و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز
نیایند و علامت ایشان آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست او گوشت پاره بجو
پستان زنان باشد که بر سر آن مویها باشد چون سبلت گربه و ایضا شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج
فرموده بود که درین معرکه عدد شهدا از سپاه ما از آحاد بعشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان نبرند
از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین حدیث ذو الثدیه بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را
سوگند دادم که تو این سخن را از رسول علیه السلام شنودی جواب داد که شنودم نقلست که چون خوارج
کشته گشتند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه در میان ایشانست و بار دیگر تجسس و طلب ذو الثدیه فرمود و او را در میان
چهل قتیل یافتند هم بدان صفت که حضرت امیر فرموده بودند و آنحضرت سجده شکر بجای آورد و اصحاب را گفت
که اگر نه بیم افراط شما گشتی خبر میدادم که خدای تعالی قتله این طایفه را چه وعده فرموده و القصه بعد از آنکه خاطر
خطیر آنحضرت از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی برگشاد و فرمود
که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مخذول
و مغلوب ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیه قاسطین را مانند قضیه مارقین منقضی سازید اشعث
با نفاق جمعی از معارف سپاه عرض کردند که یا امیر المؤمنین سهام ما بانجام رسیده و شمشیرها کند گشته و نیزه‌ها شکسته
ما را بکوفه رسان تا تجهیز اسباب خود بپردازیم و این معنی درجه قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بطرف کوفه
انعطاف داد و بعد از وصول بحوالی آن بلده بنخیله لشکرگاه ساخته فرمود هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر
توقف ننموده مراجعت نماید و در روز دیگر علی اختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین باقی ماندند
سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته و راحت نفس اختیار کردند امیر المؤمنین بعد از مشاهده این حال بکوفه در آمد

و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و پس از آن هرگاه شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را سرزنش
نمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان ولایت بخدمت مبادرت کرده گفتند یا امیر المؤمنین
نوبهر جانب که توجه فرمایی ما از ملازمت رکاب ظفر انتساب تخلف نخواهیم جست و این سخن مقبول مزاج
حضرت امیر افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت موصوفست باید که فردا در فلان موضع
که شایسته اجتماع سپاهست حاضر گردد و روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس
جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در باره ایشان فکری می اندیشیدم و در آن منزل دو
روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد و بروایت اکثر مورخان واقعه نهروان در سنه ثمان
و ثلثین روی نمود و هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سباق اهل اسلام بود وفات یافت
در سیر السلف مسطورست که کان صهیب من النمر بن قاسط سبته الروم و هو صغیر و صهیب بوقت فرصت
از روم گریخته بمکه شتافت و پرتو نور اسلام بر وجنات احوالش تافت کنیت او ابو یحیی بود و موتش در مدینه
روی نمود و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری که از جمله عظمای اصحاب بود در کوفه روی بعالم آخرت
نهاد و آنحضرت بروی نماز گذارده بر فوتش تأسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه ده هزار کس فرستاد
تا در راه حجاز و عراق قتل و غارت بجا آوردند و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت الحرام گماشتند
چون مردم ازین حیث معاویه را اعلام کردند گفت بنابر آن برین فعل قیام نمودم که پیش نماز را
امامی نیست و بروایتی آنکه در سنه مذکوره میان موافقان شاه مردان و متابعان معاویه در باب اقامت
مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری مهم بصلح انجامید برین موجب که هیچ یک از فریقین در امر
امارت حج دخل ننمایند و شیبة بن عثمان متصدی باشد امامت فرق انام در حج اسلام گذارند و در اوایل سنه اربعین
خوات بن جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان آن زمان بود در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بجانب
عالم آخرت برافراشت و در همین سال وفات ابو مسعود و عقبة بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود
و بروایتی هم درین سال معیقیب الدوسی که در سلک مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث الکندی که شمه از احوال مذکور
شد وفات یافت مدت عمر اشعث شصت و سه سال بود و هم در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت ولایت
بظهور پیوست **ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب** سنت سنیه ایزد تعالی از اول
بندگی سنة الله جل جلاله برین منوال استمرار پذیرفته که هر کس را از محبت و اخلاص بقدر نیاز و اختصاص ساخت بلا و
اصناف بلایا و محن ارادت و بندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی صفحات احوالش جریان
کرد و مروی صحیحست ان الله اذا احب قوما ابتلاهم مؤید این روایت و کلمه فصیحه البلاء للولاء کاللهب للذهب
مؤکد این معنی ع دوستی چون زر بلا چون آتش است : زر خالص را از آتش خوش است : و لهذا از نزول نوایب بر
اکابر انبیا که محرمان حرم کبریا اند بیشتر از سایر برایا بوده است و وصول مصایب باعاظم اولیا که مقربان عالم
بالا اند اکثر از جمیع خلایق روی نموده کدام نبی است که کدام اخت شعله تعب او نیست و دل کدام ولیست که
نه سهام کرب او نیست بلکه بر آتش جفای او در هر بادیه هزار دل کبابست و از ابتلای او هزار هزار دیده پر آب

و مصداق این سیاق نزد علمای آفاق از نامی در وقعه که در میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویه و متابعان
واقع شده بر وجهی که شمه از آن ذکر یافت کالشمس فی رابعة السماء ظاهر میگردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق جمیع طوایف
آنحضرت سر امامت خلیفه بحق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی اقدام فرموده و خصوصیت چندین نسبت که با رسول
عربی باکمل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و لوای علم و اجتهاد برمی‌افراشت
در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان روزگار گوی مسابقت میربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی
بر جمیع کریمان اعصار سابق دقایق می‌نمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعت او را بر دوش گرفته
بودند و بیشتر اهالی بلاد و امصار حلقه متابعتش در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق المراد بر معاویه که ابن آکله الاکباد و
طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفه قلوب انتظام داشت استیلا میسر نگردید و از آن جمله مدت مدید روزگار
فتنه خند آنجناب بانواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده با آنکه بدرجه علیه شهادت رسید منقولست که
روزی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت از آنحضرت پرسید که یا امیر المؤمنین با وجود انواع فضایل صوری
و معنوی و اصناف کمالات دینی و دنیوی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که این
جماعت ترا چنین منهزم کرد جواب داد که دنیا بدو پا قایم است یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا
قایم گردد میسر نشد حرف حالیست که والیان ولایت هدایت بواسطه جفای دنیای بیوفا در زوایای بلایا و محن
می‌نشینند و سالکان مسالک غوایت از نیرنگ روی فلکی بی سروبن پیوسته از پا بحق آمال و امانی اغار دولت
و کامرانی می‌جهند و مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادت جاودانی از مستلذات عالم فانی
مهجور و از درگاه یزدانی بواسطه وفور توجهات غیب با مرادات این جهانی مقصود غرض ازین تسویب
و مقصود ازین ترکیب و ترتیب ایراد شمه از واقعه مصیبت فزای شاه اولیاست که در سنه اربعین از هجرت
دست داده و بدان جهت کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد ع دل اهل اسلام از آن
غم شکست : شرع جهان جامه ماتم نشست : مستفیدان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت
حضرت شاه ولایت بدست عبد الرحمن بن ملجم مرادی بوقوع پیوست اما کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل
و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلافات دارند روایتی آنکه ابن ملجم از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت قتل عثمان
با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاد و در ملازمت شاه اولیا بسر می‌برد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان
شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از مصر بدین جانب روانه ساز و محمد بموجب فرموده چند نفر از شجعان
بکوفه ارسال داشت و از آنجمله یکی عبد الرحمن ملجم مرادی بود و چون نظر حضرت امیر المؤمنین حیدر بر آن سعید افتاد
فرمود که ع اشدد حیازیمک للموت : فان الموت لاقیک : و لا تجزع من الموت : اذا حل بوادیک : بعضی بیان
داشته‌اند از برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید و در روضة
الشهدا مسطورست که امیر المؤمنین در وقت خروج خوارج نهروان رسولان بعمال فرستاده بود و جلیده از یمن دو تن
بملازمت آنحضرت آمدند که عبد الرحمن ملجم داخل ایشان بود و هر یک از آن دو نفر تحفه بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانیدند
قبول فرمود و تحفه ابن ملجم که در حیز قبول نیفتاد و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در

خفیه بمجلس همایون در آمد و گفت یا امیر المؤمنین سبب چیست که از رفقای من هدیه قبول کردی و شمشیر مرا که در
میان عرب شهیر بود نمی‌ستانی امیر فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از تو بستانم که مراد تو از من بدین
شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از استماع این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیر المؤمنین مهمات
مهمات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال بر خاطر من خطور کند که من بعشق ملازمت
این آستان دل از وطن برداشته ام و نقش مهر و محبت این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته ام حضرت
امیر گفت این امری است بودنی و صورتی است روی نمودنی تو عنقریب از جاده وفاق بجاده نفاق خواهی
گریخت و خاک بی مروتی و ذلت و شقاوت بر فرق دولتخواهی ریخت ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین
اینک در نظر تو ایستاده ام بفرمای تا دستهای مرا قطع کنند و تحقیق فرموده که این امر از من واقع خواهد شد
مرا بقصاص رسان آنحضرت فرمود که این کار هنوز از تو صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص
کنم اما مخبر صادق صلی الله علیه و سلم مرا ازین کار خبر کرده است و میدانم که قول او بصدق اقتران دارد و در روایتی
آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت در عسکر حضرت امیر المؤمنین ماند تا وقتی که
مهم قوم او بتعطیل رفت و در بعضی از روایات آمده است که چون علی مرتضی از نهروان بجانب کوفه روان شد
ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بآن بلده شتابد و مژده فتح و نصرت بمردم رساند از موقف امامت اجازت
یافت چون بکوفه رسید گرد محلات می‌گشت و بآواز بلند خبر ظفر می‌گفت در آن اثنا چشمش بر جمیله قطامه نام که
دختر اشجع تمیمی بود افتاد و شیفته جمال او گشت گفت ای آرام جان و مونس دل نا توان از کدام قبیله
جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خارجی بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته گشته بودند ابن
ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهر داری جواب داد که بیوه ام آنگاه ابن ملجم گفت که ترا خواستگاری بنکاح قطامه
گفت مهر من سه هزار نقدینه است و کنیزک و غلام سفید و سر علی ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل حیدر
کرار بغایت دشوارست چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطامه در نهروان کشته شده بودند گفت ای
عبد الرحمن من مال و کنیزک را بتو بخشیدم از سر قتل علی در نگذرم و چون شعله عشق در کانون دل عبد الرحمن بر
افروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق محبت سوخته سر قبول بجنبانید و روی در راه نهاد و بموجبی که مذکور خواهد شد
آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان موافقت بداهت ضعیف
مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوست و شهادت آنحضرت در سنه
اربعین واقع گشت و در روایت اکثر مورخین و اکابر که بحلیه صحت آراسته ایراد کرده اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان
بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند ابن ملجم و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر التمیمی
در مکه مجتمع شده از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل آن جماعت تأسف خوردند و گفتند اگر علی بن ابی طالب و معاویه
بن ابی سفیان کشته گردند فتنه‌ها ساکن گردد و خواطر مطمئن شود آنگاه عبد الرحمن گفت من بقتل علی میپردازم
و آن دو کس دیگر قتل معاویه و عمرو عاص را متقضی گشته چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان هر یک از ایشان
مهم خود را بسر انجام رسانند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده متوجه مقصد شدند و بروایت یافعی نخعی که کشتن

معاویه را مستول نموده بود حجاج بن عبد الله الصنیری نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص هم او ده العمری القصه چون
شخصی که بجهت قتل معاویه داشت بدمشق رسیده در آن روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون آمد شمشیر
بر الیه او زده و گفت کشتم ترا ای دشمن خدای و فی الحال اعوان معاویه او را گرفته پیش معاویه بقتل او تعیین
نمود آن شخص گفت اگر ترا چیزی بگویم که شادمان شوی هیچ نفع کند معاویه گفت آن کدامست جواب داد که
امشب برادرم عبد الرحمن علی بن ابیطالب را بقتل آورد معاویه گفت شاید همچنانکه ترا بر کشتن من دست نداد
او را نیز میسر نشده باشد و بروایت اصح معاویه او را بکشت آنگاه طبیبی را طلب داشته استعلاج زخم سرین خود نمود
طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی باید خورد که قاطع نسل باشد معاویه را نسل ثانی اختیار افتاده
آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که استلزام عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود بسر راه
عمرو عاص رفته حسب الاتفاق در آن شب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود
که بمسجد رفته امامت کند چون خارجه نزدیک مسجد رسید آن شخص او را بیکضرب شمشیر بکشت و مردم قبایل او را
گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد دانست که دیگری کشته گشته گفت ای فاسق والله که من غیر
ترا اراده نداشتم که بکشم عمرو فرمود تا او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم لعین چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد
قطامه را که بجمال حسن در عرب ضرب المثل بود دید و طالب وصال او گردید قطامه مهر تزویج را بقتل حضرت امیر مشغول
داشت عبد الرحمن گفت من خود جهت آن مهم آمده ام و قطامه از قوم خود وردان نام را مددکار آن نابکار ساخته
آن مهم را منوط بوقتی ساخت که در آن دوران که خبر شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چند کرت بکنایه
و صریح ازین معنی اخبار نموده بود و در روضة الصفا مسطور است که در سلوی ابن ملجم را اسب مطلوب گشت و او
حضرت امیر المؤمنین آمده اسبی طلب داشت آنحضرت عنبس او را بسیار دل داشته فرمود که او را بجانب [illegible]
نقلست که در ماه مبارک رمضان سنه اربعین در روزی که حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه بنصایح مردم اشتغال
داشت در امام حسین نظر کرد و گفت ای پسر من ازین ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز
پس در امام حسین نگریست و گفت یا بنی ازین ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت
دست بمحاسن فرو برد و گفت درین ماه بدبخت ترین مردم آخر الزمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی
بر زبان الهام بیان راند مضمون آنکه قتل مرا میخواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکی میخواهم و ابن
ملجم این سخن را شنوده مضطرب گشت و چون امیر از منبر فرود آمد نزد آنحضرت رفت و گفت یا امیر پناه
میبرم بحضرت رب العالمین از آنچه در من گمان می بری و از تو میخواهم که اشارت فرمایی تا مرا بکشند امیر فرمود
که پیش از قتل من قصاص نباشد ولیکن رسول علیه السلام مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد
بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار نمودی و زیاده از
سه لقمه تناول نمی نمود و میگفت که من میخواهم در شبی که مهمان حق باشم شکم تهی باشم و از ترجمه مستقصی از ام موسی که مربیه شاه
ولایت بود مرویست که در آن سحر که شهادت امیر مقرر بود آنحضرت دختر خود را ام کلثوم گفت ای دختر من چنان
می بینم که هما بر نفس قالب بگسسته مرغ روح مستوطنان علا را اعلی [illegible] و ام کلثوم [illegible] اشک از [illegible]

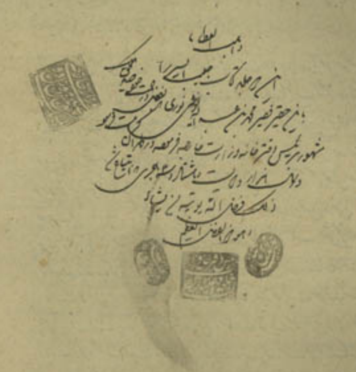
و دیده و ... و باریده و گفت ای پدر این چه خبر محنت اثرست که بگوش هوش نتوان شنود ... از فراق
سکوی سخن هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن امیر المؤمنین گفت ای فرزند کدام دلست که ازین اندوه
پاره نیست دوش حضرت مصطفی را علیه السلام در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من می افشاند
و هر از دیگ خود طلبیده می گفت ای علی کجا به من آی که ترا هیچ باکی نیست و آنچه از تو واجب بود ادا
نمودی و در روایتی آنکه حضرت شاه ولایت خواب خود را چنین تقریر فرمود امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری
نمود و مطلقا جواب نفرمود و در عقب آن ... بیرون آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله که رسول
مرا دروغ نگفت پس چون خبر باز میداد که کشته نا مرا در کشتن من و بر همین منوال میکرد ... تا وقت آنکه
که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو پرداخت و میان همایون ببست و فرمود ای دل صبور باش که از مرگ
چاره نیست چون حضرت امیر المؤمنین از خانه بیرون آمد و میان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی
حضرت امیر بانگ کردند و بقول اصح آنحضرت را گرفتند یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زد امیر المؤمنین
منع نمود که دست ازینها باز دارید که نوحه کنندگان اند بر من و بر روایتی گفت که صوایح بعها نوایح آنگاه حضرت
امیر بمسجد در آمد و چنانچه شیوه مستوده اش بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان نزد قطامه
بسر برده بشرب خمر اقدام نموده بودند چون آواز اذان بگوش آن لعین رسید ملاعین دیگر را از خواب برانگیخت
گفت اینک علی بانگ نماز میکند برویم و مهم او را کفایت کنیم و آن سه بدبخت بمسجد شتافتند شبیب
و وردان بر در مسجد نشستند و ابن ملجم در درون بنشست در آمد و چون امیر المؤمنین علی از اذان فارغ گشت
قدم در مسجد نهاد بعد ازان خادمین در آمدند شبیب شمشیری چند بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان هم
چند زخمی بر دیوار خورد آنگه آن لعین کریه منظر سیم تیغ بر فرق همایون آنحضرت زده گفت الحکم لله لا لک
و صحابی یک و بروایتی ابن ملجم صبر کرد تا حضرت امیر در محراب ایستاده و احرام نماز بست و سجده اولی بگزارد
و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیری فرود آورد و باتفاق مورخان در همان موضع آمد که در روز جنگ خندق
عمرو بن عبد ود زده بود تا منتهی الاسر مبارک شکافت و مقارن آن حال امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که سوگند
بپروردگار کعبه که بمطلوب خود رسیدم و امام حسن را فرمود تا در ابتدا امامت بجای آورده با مردم نماز گزارد و ابن
ملجم در آن صباح شمشیر خون آلود در دست گرفته در کوچهای کوفه میدوید مردی عبده نام پیش او آمده گفت تو کیستی
گفت عبد الرحمن ملجم گفت ای مرد آن تو زخم زده باشی خوردت که انگار نماید خدای تعالی در آن باغضب انداخت کر آبی
آن شخص فرو برد و مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفتند و نزد حضرت امیر بردند چون چشم آنحضرت بر روی افتاد
گفت یا ابا مراد و کرمی بر اسیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر گفت تو را چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم
ساختی زمین با تو نکویی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد و کان امر الله مقدورا و در روضة الصفا مسطور است که
چون حضرت امیر را نظر بر ابن ملجم افتاد گفت این شخص زخم زننده من است بعد ازان او را گفت ای دشمن خدای
تو مشمول کرامت و بر تو احسان نبودی گفت آری امیر گفت چه چیز ترا باعث بر این امر شد جواب داد که چهل
صباح شمشیر خود را زهر بدادی تعالی در خواستم که بر ترس خلق را بر آن مقتول گرداند امیر فرمود شاید فعل آن

بعد ازان شاه مردان فرمود که ابن ملجم را از طعام و شراب خود بدهید و طعام و شراب از وی باز مدارید پس اگر من زنده ماندم بمقتضای
رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یکضرب پیش بزنید که او مرا از یک زخم پیش نزده است آنگاه شاه ولایت
پناه را بر گلیمی خود با نهیده و بخانه بردند و اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات مطهرات که آنحضرت را بدان
حالت مشاهده کردند فریاد و چیغ و زاری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبایی بدست اضطراب چاک زدند
و مضمون این مقال ایشان بر زبان گردانیدند بیت شعله آتش بجوان نو جوان میسوزد ٭ وز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد
و ضعف آنحضرت ساعت بساعت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه لحظه صفت تضاعف می پذیرفت و چون
زمان رحلت نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را طلبیده بنصایح سودمند کرد و در باره ایشان دعای خیر
بتقدیم رسانید و بتکرار کلمه توحید موافقت می نمود تا آن زمان که مرغ روح مطهرش بعالم بالا پرواز نمود از امام حسن
مرویست که گفت بعد از رحلت شاه اولیا شنودم که هاتفی می گفت که بیرون روید و ولی خدا را بگذارید
چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که رسول صلی الله علیه و سلم درگذشت و وصی او کشته
آید بعد ازین که محافظت دین که خواهد کرد و دیگری گفت هر که متابعت سیرت ایشان کند بهشت جای ایشان
باشد چون آواز تسکین یافت بخانه در آمدیم امیر را شسته در کفن پیچیده یافتیم و در روایتی آنکه حضرت
امیر در وقت ارتحال وصیت نمود که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بران بخوابانید
و غسل دهید و از آن پستان خانه کفن و حنوط پدید آید مرا تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان
خانه وضع نمایید و فرزندان من عقب در اید و دو جانب پیر خود گرفته آنگاه نوبتی حسن و گاهی حسین بر من
نماز گزارند و چون از پیش تابوت من برخیزند تا پس تابوت مرا بردارید و هر جا که سر تابوت من بر زمین آید
مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوت از جمیع بر پا آید مرا آنجا دفن کنید و اولاد عظام بموجب
فرموده آنحضرت بتقدیم رسانیدند و هم در آن شب در نجف در همین موضع که حالا مطاف طوایف
خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدند و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین
هموار ساختند که اعدا بران اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید قبر آن امام اهل بیت هیچکس برین معنی
وقوف نداشت و سبب پیدا بودن مردم بران مرقد فایض الانوار و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون
الرشید در آن سرزمین شکار میکرد و آهوی بپشته که مدفن امیر بود پناه برد و هر چند سگ را بر آن آهو میانداخت
سلطان تعرض نخوده بازگشت و هارون الرشید از مشاهده این صورت متعجب شده خواست که سر این معنی
باز داند پیری گفت که از پدران ما چنین بما رسیده است که جسد حضرت شاه اولیا علیه السلام در اینجا است
لاجرم هارون ترک شکار کرده لوازم طواف بجای آورد و نقلست که پیش از انتقال امیر امام حسین عبد الرحمن بن ملجم را
بمسجد در آورده گفت تو چنین کسی که حضرت امیر المؤمنین را کشتی جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت بیکضرب بروی
و بروایتی دست و پایش را قطع کرده و زبانش را بریده و گروهی از اتباع جسد آن ملعون را در بوریا پیچیده و بسوختند
پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین حضرت مقدس امیر علیه السلام روایات دیگر نیز ورود یافته
خامه شکسته اللسان تو فاحش الاکثار زبان یارای آن نمیگشاید و چون بتوفیقات الهی شمه از صفات آن مظهر عجایب

در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد درین مقام اولاد امجاد و ازواج اختصار مینماید ذکر عدد ازواج و اولاد
حضرت ولی ابو طالب برمیم بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان امیر المؤمنین علیه السلام را او قات
حیات نه زن در حباله نکاح آورد اول فاطمه زهرا بنت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم و تا سیده النساء العالم
فنا اقامت داشت علی مرتضی بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین بنت ربیعه کلابی سیم اسما بنت
عمیس الخثعمیه چهارم صهبا بنت ربیعه التغلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع ششم بنت جعفر بن قیس
هفتم صحیره بنت امری القیس هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن الغی نهم ام سعید بنت عروه
بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیر بروایت اکثر و اشهر پانزده نفر بوده اند بر موجب حسن و حسین و محسن ابنای
فاطمه زهرا و عبد الله و عثمان و عباس و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند و عبد الله
و ابو بکر که مادر ایشان لیلی بود ایضا در کربلا بفوز شهادت رسیدند و یحیی و عون از اسما در وجود آمدند و محمد
الاکبر که بمحمد حنیفه اشتهار دارد از خوله تولد نمود و عمر و الاکبر از ام حبیب در وجود آمد و محمد الاوسط بروایت
مستقصی مادرش امامه بود و محمد الاصغر بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد تولد نمود و باتفاق واقفان
انساب از پنج نفر از اولاد حضرت ولایت مآب نسل مانده حسن و حسین و محمد حنیفه و عباس و عمر رضی الله عنهم اما
اولاد اناث هفده تن بوده اند باین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری دختران فاطمه زهرا رقیه بنت تیم
ام المسلمین در ملة بن الکبری که از ام حبیب تولد نموده و مادر سایر دختران بثبوت نه پیوسته اما اسامی ایشان
رمله ام هانی میمونه ام کلثوم الصغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر
و بروایت کشف الغمه بعد از وفات سیده کاینات علیه افضل الصلوات قبل از انقضای مدت حمل از فاطمه
ساقط شد و ایضا در آن کتاب مکتوبست که در روز شهادت شاه ولایت چهار نفر از ازواج آنحضرت زنده
بوده اند امامه بنت ابی العاص و لیلی بنت مسعود التمیمی و اسما بنت عمیس و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخین
اولاد ذکور امیر المؤمنین چهارده نفر بوده اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی آنکه اولاد اناث شاه ولایت
پناه از هیجده نفر تجاوز ننموده و درین باب اقوال دیگر وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویل است والله
اعلم بالصواب ذکر اتمام شکر پروردگار در اتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن بر دعای دوام دولت
ابد مدت الحمد لله و المنه که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تایید سرمدی این جمیله بدیع نگار که مدنی در ابکار
سواد تحقیق بود کسوت جامعی پوشید و این مخدره لطیف پیکر که مدتی بعید از منصه ظهور بجوار مستور از
تصحیح و تنقیح جلوه گر گردید بیت سکر که این پیکر مشکین نقاب ٭ گرد عیان عارض چون آفتاب ٭ با رخ
پر زیب و لب دلنواز ٭ جلوه گر آمد بر اهل نیاز ٭ یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش غرای
خواطر اهل جلالت شرف اتمام گرفت و قسم تحسینی از شیوه تکلف و اغلاق دور و نزدیک بسرحد وضوح و ظهور
پیوست بیت سوادش نوربخش دیده حور ٭ بیاضش از فروغ صبح پر نور ٭ سطورش جلوه گر چون ... که الفاظ معانی
روح پرور ٭ عبارتش چو آب زندگانی ٭ در آن ... از معانی ٭ جواهر ... ابهت افزای ٭ چو صبح زندگانی
عالم آرای ٭ و عمده محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر مقداری که خورشید فایض الانوار

از ... بنیاد ... رسید ... بیت ...
... در ... کرد
... ۱۸۳

چون انوار خورشید منور کاشانه خدیوکان مطلوبست و بنیاد نظارت آثار دولتش چون آثار نظارت مفرح قلوب ستدیدکان مغموم اشیم خلق کریمش چون هوای فروردین روح تازه در قالب عالم دمیده و شمایم لطف عمیمش مانند نافه آهوی ختن مشام عالمیان را معطر گردانیده ع نسیم خلق او هر که وزیده ز رنگ خار و گلها بر دمیده . چو نور عدل او شد عالم افروز : زمستان گشت چون ایام نوروز . غبار مکرمت آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدیقه امید و سحاب اقبال بی انتقالش خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید ع سپهر کرم مهر روشن ضمیر : برج شرف آفتاب منیر . افاضل نواز فضایل آثار : بلطفش مباهی صغار و کبار : پناه سلاطین جم احتشام : انیس خواقین عالیمقام : امین دولت خاقانی کمین خادم کامرانی صاحب حشمت صاحب تدبیر آصف نصفت صافی ضمیر ناظم مناظمان نامداری عالیجاه معالی پناه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله انوار عواطفه از مطلع افواز بروجنات احوال مؤلف تابید ع امیدم که بر آصف جم قدر منوچهر چهر : مکرمت آثار عدالت شعار : مظهر لطف و کرم کردگار : جانب این نسخه نظر افکند جشم برین عقد درر افکند : از سر زلات قلم بگذرد : مایده لطف و کرم گسترد : لب بگشاید بثنا چون من شاد کند خاطر غمگین من : تاج عنایت بنهد بر سرم : خلعت احسان فکند در برم : تا کنم از خامه گوهر نثار جیب فلک پر در شاهوار : از نفحات قلم سحر من : تازه کنم باز ریاض چمن : در چمن نسخه این مثنوی بلبل طبعم چو شود نغمه زا : هر نفسی شکر هوای کنم : وز سر نو باز نوایی کنم : نظم ... ناشود این نامه بنامش تمام ای شرف مهر سپهر وجود : باطن تو مهبط انوار جود : قبله اقبال ... جان و دلم خاک سر کوی تست : دست تو در بیست که بار گهر : نور ... شمس و قمر : چون هوا داری آن نور بصر : ابر کند تربیت خاک ... شکفته از خاک گلی هر زمان : بلکه شود خاک جو باغ جنان : سبکه ده ... لاله و ریحان اران : رنگ ... رضوان ازان : ملک پناها دل تو ... ملکت الله لطف ... اقبال ... تا ... جانت ... چون ... ... شد ... تمام



جزو اول از مجلد ثانی در ذکر فضایل و مناقب ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر

الحمد لله الذی جعل محمد لسان صدق فی علیا و بعث فی الامیین رسولا هادیا مهدیا صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا . اما بعد نموده میشود که این صفحات نوارید از مجلد ثانیست از کتاب حبیب السیر مشتمل و محتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه معصومین علیهم السلام و ذکر وقایع حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان باستقلال اوقات گذرانیده اند و درین مجلد چهار جزو مسطورست در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر علیهم السلام ع چون کلک سخن گوی ما مدام داد : در گلشن اخبار زبان باز گشاد : بر طبق حدیث گل ابرزی بال : از حمد الهی سخن آغاز نهاد : طوطیان چمن راز سخن : عندلیبان نوا ساز سخن چون نوای نو آغاز کنند : پرده راز کهن باز کنند : اول از حمد الهی گویند : شکر فرمان الهی گویند : لاجرم خامه پاکیزه بیان : دفتر حمد خدا باز گشاد : آن خداوند که وصاف فصیح زبان هر چند در اوصاف ساحت والا جواهر الفاظ گردیده در رشته بیان کشند عاقبت معترف گشته بکلمه لا احصی ثناء علیک تکلم نماید و کشاف بیان صحیح چند اگر در شرح اصناف غایت قدرتش قواید و عبارات سنجیده بر منصه ظهور آورد با قافزه بقصور منصف بوده زبان بکه بیت انت کما اثنیت علی نفسک بگشاید ع ای لطف تو سرمایه ارباب کرم : بخشنده کرامت علم با شرف امم : از مدح تو عاجزست مداح زبان : در وصف تو قاصرست ادراک و فهم معبودی که آیت ورفعناه مکانا علیا مجرا از علو شان سالکان طریق عبودیت اوست و کلام معجز نظام ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا مشعر بر مخدر بندگان درگاه الوهیت او ع کریمی که فضلش نمایان بود : نوازنده بینوایان بود : بغفران ده عاصیان تباه : باحسان عطابخش هر نامید : ... اوست کس را گزیر : ز برنا و پیر و غنی و فقیر : خدایی که از محض لطف اکرم : رسولان فرستاد نزد امم که تا ظاهر طریق رشاد : نمودند راه صلاح و سداد : همه سروران خجسته صفات : فروزندگان چراغ نجات ولات ولایات صدق و صفا : که شد کارشان ختم بر مصطفی : نبی قریشی عالی نسب : پناه عجم پادشاه عرب فرازنده رایت سروری : فروزنده شمع پیغمبری : برازنده خلعت اصطفا : نوازنده اهل صدق و صفا نبی امی دانا که کلمه حبیبه انا مدینة العلم توضیح ابواب فضایل شمایل او در حدیثیست صحیح و رسول هاشمی توانا که گریز فصیحه ما زاغ البصر و ما طغی تصحیح دلایل محاسن فضایل او در بیانیست در کمال توضیح ع ای ذات وجود بعدوم توصیح : ... از رای تو اشکال ملک اتوضیح : در وصف تو انواع کلامیست حسن : در شان تو لولاک حدیثیست صحیح : صلوات الله و سلامه ع سلامی چون گل سوری معطر : لب ان مشک از فروع پرور : نثار روضه ...

خیرالبرایا : خدای مسند الشیر تجایا : علی مرتضی شاه کرم : علاء اولیا در سر دو عالم : حسن کز حسن خلق و ذات شان جهان از حسن پاکش بود جون جان : دگر سجاد و باقر باز صادق : که بودند اهل این بودند فایق : دگر موسی که بودی کاظم بود : بگفتم خشم در عالم علم بود : اگر آن شمع محراب ایست : رضا سرخیل اصحاب کرامت : دگر او منتقد ای اهل تقوی : سمی آفتاب اوج تقوی : اگر جاری کر هم نام علی بود : باسم و رسم در عالم جلی بود : دگر زین منبع سر فیض احسان : حسن آن پیشوای اهل عرفان : دگر مهدی امام شرع پرور : که آمد حامی دین پیمبر : الهی بحرمت آن کواکب افق امامت که مبارزان میدان جلالت را او صیت جلال حال ایشان محل عبارت شکست و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف ایشان پای لنگست که رقوم این اجزای پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سیر سخنوری مقرون ساز و نقوش این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل بدوری دور مسند از و زلات بنان را با نامل احسان محو خالی جون ز لطف تست یارای سخن گر خطای رفت اصلاحش بکن خداوندا پیداست که از دل شکسته چه آید فضل تو باید تا آنچه مرقوم شود مستحسن آید ع یارب جو شدم شهد دلت بگشن : پیوسته سخن کنم ز بهر تو ... هرچند بنا کنم ... از چاشنی قبول بی بهره مکن : اما بعد جامع این روایات پراکنده بنده حقیر خواندمیر ع رب یسر علیه کل عسیر : معروض واقفان اخبار نو و کهن میگرداند که چون مسوده مجلد نخستین از کتاب حبیب السیر با تمام رسیده و کلک رعایت اخلاص و حسن خدمت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در تالیف مجلد ثانی که مصدرست باسم الله معصومین شروع نماید و صفحات این اجزا را در ذکر مناقب و مفاخر به درست الیقین چارایه اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب تفرقه از هر باب روی جست فارس قلم از شست جوادی وادی افتاد و طوطی ناطقه مهر سکوت بر لب نهاده زبان بسخن گذاری نگشاد و عذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید بود خامه جزدی نیک نمی آمد که گشایه گره از دست بند سکسته دست دانه کار کرنا جایه لیک تنگ از دل گشته اما چون سر مختفی المجتبی در جواب پیست و سر خوانی بهاری در عقب و سر سبلی ابهاری متعاقب در خلال احوال ربیع الاول و آمال از مهب جاه و جلال رو آسمان آمد و غنچه دل از نسیم شمیم بهاری تبسم آغاز نهاد و نوید امید از ... سعادت جاوید باو ... کردیده و بشرات بگوش جان رسانید و امید صبح سعادت ز مشرق انوار رسید ... دولت ز ... یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اعال فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیر مهر منیر پرور ... اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش میسفاید و برجیس سعادت جلیس دعای دوام دولت او را ورد زبان دارد ع باقبالش بود خنگ فلک رام : یکی از چاکران اوست بهرام : کیست گشته زهره در سرایش : بود سیر قمر بر طبق رایش : عطارد قطب آسمان ... سعادت همدمش مانند برجیس زحل برج مشتری پاسبانش : معاذ اهل دانش آستانش : از لمعات آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب زلال در مغرب و بال مختفی ع بود رخشش جانم در فشان : کفش اده از ابر نیسان ... : دانش منبع کمال و فضل قدرش سر و کمال ... ناظم امور جمهور کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب ... سپهر نامداری ...

فضلا، ریاض کامکاری مجد و مراسم الفضیلة جاه شتباه کریم الله وله واله نیای والدین خواجه حبیب الله ادام الله تعالی
علو مناصبه و سمو مناقبه در اواقم حروف نیز بطفیل آن جبل موفور عنایت آنحضرت شده و بتکمیل و تتمیم او
مامور گردید فقیر شکسته شمار باز آغاز سخن گذاری کرد و بعد از اتمام مجلد اول از کتاب حبیب السیر را به [illegible] بر
سوال مجلد ثانی را مطلع نظر [illegible] امید که چون همت عالی نهمت آنحضرت سبب [illegible] این مجلد نیز بر
[illegible] الفواد صورت اتمام یابد و بتجدید پرتو انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد
معالی پناها سرافرازا : افاضل پناها هنر پرورا : تویی سرو بستان جاه و جلال : ز لطفت اصحاب فضل و کمال
ضمیر تو واقف ز فن هنر : دل تست واقف [illegible] : منم چون بلبل بوستان سخن : گرفته بگلزار لطفت وطن
درین باغ چون سرفرازی کنم : باقبال تو نغمه سازی کنم : بتوفیق داور مدد ده مرا : چنین نکته بنود مراد مرا
که این نامه گردد بنامت تمام : بماند ثنایت درو مستدام ذکر شمه از مکارم و فضایل بنی هاشم

در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که ان الله اصطفی کنانة من ولد اسماعیل واصطفی من قریش بنی هاشم
واصطفانی من بنی هاشم یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسماعیل علیه السلام قبیله کنانه
قریش را برگزید و از بنی قریش هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و از مضمون این حدیث صحیح صریح سمت توضیح
یابد که همچنانکه سید کاینات و خلاصه موجودات علیه السلام از جمیع اولاد بنی هاشم بصفت اصطفا
امتیاز و استثنا دارد و سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریشند و هیچکس را از قبایل عرب
از روی شرف و نسب با آن سلاله فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات نرسیده و لهذا همچنانکه صدقه
بر خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیله شریفه نیز
حرام است که قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس بصحت پیوسته که
مراد از آل درین حدیث اولاد عبد المطلب بن هاشم اند و هم آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا
که صدقه بر سایر اصحاب روا بود و حلال و این معنی بر وفور اکرام و کمال احترام بنی هاشم دلیلی است
در غایت وضوح و وضوحی است در نهایت [illegible] ابن محمد علیه السلام : زکاتست بر آل هاشم حرام :
پسندیده است این قوم الکرام : که پاکست چون [illegible] : در کشف الغمه مسطور است که روی البیهقی فی کتاب
دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله خلق الخلایق اثلاثا فجعلنی خیرها
و ذلک قوله واصحاب الیمین واصحاب الشمال والسابقون السابقون فانا من السابقین وانا خیر من السابقین
ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبیلة و ذلک قوله تعالی جعلناکم شعوبا وقبایل ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی من خیرها
بیتا و ذلک قوله عز وجل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فانا واهل بیتی مطهرون
من الذنوب و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت رسول علیه السلام یعنی بنی هاشم
بهترین اقوامند و اشرفترین اهل حسب و نسب و از امیر المومنین علی روایتست که روزی بر منبر فرمود
نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را با ما قیاس نتوان کرد فی الواقع چگونه کسی را با جماعتی
نسبت توان نمود که خواجه کونین محمد مصطفی و امام الثقلین علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و سبطین مکرمین

حسن و حسین و حمزه و عباس و ذو الجناحین یعنی جعفر طیار از ایشانند و ایضا یاری کننده کان ایشانند
و مهاجر جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان [illegible] رضی الله عنهم قوم سرافراز : مقتدای حریم لطف و
اعزاز : علی مرتضی کز رفعت قدر : سپهر شرع را شد چون مه بدر : دگر آن سید اهل شهادت : که عم مصطفی
بود از سعادت : دگر جعفر که از غایات اعجاز : نمود در بهشت عدن پرواز : دگر عباس کو عم نبی بود : [illegible]
[illegible] بود : دگر اولاد این جمع گرامی : که ملک شرع را بودند حامی : علو قدر این قوم شرفناک : برون
برتر ز وصف عقل و ادراک : ثنا بر تربت چون نور ایشان : قرین روضه معمور ایشان ذکر حضرات ائمه اثنی
عشر بحسب احادیث خیر البشر و علمای ذوی الفنون از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت شنیدم
من النبی صلی الله علیه وسلم که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من آنرا نشنودم
پدرم گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت او دوازده امیر از قریش خواهند بود و در کشف الغمه
از عامر شعبی و از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم و با من بود پدر من
شنودم از رسول صلعم که فرمود لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال رضی الله عنه قال دخلت
علی فاطمة بنت رسول صلعم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء الائمة من ولدها فعددت اثنی عشر آخرهم القایم من
ولد فاطمة بنت رسول و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ مفید [illegible] ابن عباس از ابو جعفر ثانی محمد بن علی از آبا
بزرگوارش مرویست که امیر المومنین علی گفت که رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را گفت آمنوا بلیلة القدر
فانه ینزل فیها امر السنة وان لذلک الامر ولاة من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده و ایضا [illegible]
از امیر المومنین علی روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گفت که شب قدری در هر سال بود بدرستی که [illegible]
می آید کار این و مران کار را اولیا اند بعد از رسول صلعم ابن عباس گفت کیانند اولیا قال انا واحد عشر من صلبی
ائمة محدثون و در کشف الغمه و اعلام الوری منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از آبا بزرگوار خود علیهم السلام
روایت نموده که رسول علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی را گفت که اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله
علمی و فهمی اولهم انت یا علی و آخرهم القایم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق
عن ابیه عن جده قال قال رسول صلعم الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی بن ابی طالب و آخرهم القایم هم خلفائی
و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی المصدق بهم مومن و المنکر لهم کافر و ایضا در کشف الغمه آورده از احمد حنبل
که مسروق گفت بودیم ما با عبد الله بن مسعود رضی الله عنه در مسجد نشسته پس نزد او آمد و گفت ای ابن مسعود آیا گفت
شما را پیغمبر که چند خلیفه خواهد بود بعد از او عبد الله بن مسعود گفت آری بعدد نقبای بنی اسرائیل منحصر در
دوازده است پس باید که خلفای رسول دوازده باشند اما دلایلی که بعضی علما ارباب انحصار ائمه بزرگوار علیه السلام
در کتب خود ایراد کرده اند بسیار است از آن جمله شش دلیل که صاحب کشف الغمه از کتاب الاربعین محمد بن طلحه نقل
نموده انحصار ائمه بزرگوار علیه السلام میشود اول آنکه بنای دین و اسلام بر دو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک از این
کلمتین که اهل ایمان بآن متعلق است مرکب از دوازده حرف پس باید که امر امامت که از جمله فروع آنست
منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق کلمه و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا نقبای

قوم موسی دوازده نفر بوده اند رسول صلعم نیز در لیلة العقبه از انصار دوازده کس بنقابت تعیین فرمود و نقبا را یک
فریق [illegible] عدد ائمه معصومین نیز در همان عدد منحصر است سیم اسباط یعنی اولاد حضرت یعقوب
بمقتضای آیت و انی هدایت و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا
امما دوازده نفر بوده اند پس لایق چنان مینماید که عدد ائمه هدایت از عترت طاهره مصطفویه موافق ایشان
چهارم آنکه نظام جمعی از مصالح عالم محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز هر یک از شب و روز
در حال اعتدال دوازده ساعتست و برین قیاس مصالح اهل عالم متعلق بوجود امام عادل است بنا بر آن ذلک ایشان
منحصر در دوازده بوده اند پنجم چنانکه شهور و آفتاب در منتهای ابصار خلایق است رسول که قرین خورشید انوار است
از قبیله قریش حصر کرده فرمود که الائمة من قریش و قال علیه السلام قدموا قریشا و لا تقدموها و نزد علمای علم نسب
بصحت پیوسته که [illegible] آخر الزمان و نضر که قریش عبارت از وست دوازده نفر اعلا بوده پس هرگاه که حضرت
رسالت صلعم مذکور باشد سلف عدد در درجه آبا تا نضر منحصر گردد و در مرتبه ابنا تا صاحب الزمان پس هر یک از دوطرف
دوازده نفرند چه ثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مرکز برابر یکدیگر می باشد فی نظر جمیع الاعتبار اما الانوار الا
کیف جهت باقطار الاسرار من حجب الابصار بانوار مشکوة الافکار و فی هذا المقدار کفایة لاعلاج لذوی
الابصار و صلی الله علی محمد و آله الاطهار ذکر بعضی از کمالات امام الجن و الانس علی ابن ابی طالب [illegible] مطالب
اخبار عترت نبویه علیه افضل الصلوات و التحیه مخفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل [illegible] در ضمن
حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتمل بر سیر خیر البشر است سبق ذکر یافت و در جزو چهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر وقایع
و حالات اوقات خلافت آنحضرت سپهر الایات تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان تولد و شهادت
آنحضرت مذکور گشت و چون احتراز از تکرار سخن طبایع فضلای بزرگوارست آنچه در اجزای سابقه مسطور شده
درین جزو چیزی مذکور نخواهد شد و جزوی از مفاخر او مسطور نموده تا تحریر اختصار خواهد افتاد زیرا که بر تبیین و تفصیل کمالات
او و آنحضرت مجتمع صفات از حیز امکان بیرونست : هرچه اسباب کمال است همه خوب : همه بر وجه کمال است که با
تحفا : ولی شاید [illegible] بنان قاصر بیان خامه [illegible] چگونه متعهد تعداد فضایل
بزرگواری تواند شد که حضرت خاتم صلعم که دنیا و ما فیها بلکه هر دو سرا بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن
عم اوست و ابو طالب که در مدت حیات همگی اوقات خجسته ساعات را بحمایت آنحضرت خلاصه موجودات
مصروف داشته پدر اوست و عبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعاظم بود جد اوست و فاطمه بنت اسد بن
هاشم مادر او و سیدة النسا فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول الثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهدا
حمزه و ساقی حجیج عباس اعمام او و دعای اجابت انتمای اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و آیت و انما ولیکم
انما ولیکم الله مخبر از عزت و علو نسبش باشد و خبر معتبر انا و علی من شجرة واحدة معلوم کننده حسبش از گوهر شریف رسالت
فی الدنیا و الآخرة معلوم و علم کاملش از حدیث صریح صحیح انا مدینة العلم و علی بابها معین بود و جود شاملش از کلام
معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة روشن آثار شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار لامع و انوار خلافتش از مقتضی من کنت مولاه [illegible] طالع فضلش از مضمون مبارزت علی یوم الخندق

افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة [illegible] : کرم او بود و کعبه جای زاد
[illegible] : هم نبی را وصی و هم داماد : جان [illegible] از جنابش شاد : فضلش از حد حصر بیرون است
[illegible] بتوان نوشت اندر آن است : اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بر تحریر کلمه چند اختصار نمود ذکر بعضی از
احادیث و اخبار و روایات واردة در منقبت حیدر کرار از اکثر کتب معتبره بروایت صحت اثر مذکور گشته که خیر البشر یوم الاثنین
مبعوث شد و امیر المومنین یوم الثلثا صلی علی یوم الثلثا من الغد و صلی مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی
سبع سنین و اشهرا ابو الموید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد ناچار چنان است که پیش از
جماعتی که در اصل اسلامی نشستند علی هفت سال نماز گذارده و آنکه پیش از سابقان اسلام اجمعین واقع بود زیرا که مبادی
اسلام امیر المومنین علی و جمعی از صحابه مثل ابوبکر و عثمان و سعد وقاص و طلحه و زبیر [illegible] در زمان هفت سال
بوده و در کتاب مواهب که مولف آن ابی عمر الزاهد است از عبد الله عباس منقولست که گفت علی
مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یک از مردم را آن خصایل میسر نیست اول آنکه امیر المومنین نخستین کسی است از
عرب و عجم که با آنحضرت نماز گذارد و دیگر آنکه [illegible] از عفیف کندی که برادر عم احنف
قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام بوجهی جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در اثنای آن اوقات
روزی در منی نزد عبد الله عباس نشسته بودم که ناگاه مردی از [illegible] بیرون آمده در آفتاب نظر کرد و چون
دید که [illegible] مایل نموده در نماز ایستاد و بعد از آن عورتی را دیدم که هم از آن خانه بیرون آمد و اقتدا بدان کرد
آنگاه کودکی نزدیک ببلوغ بوده از همان خانه بیرون آمده مقتدی شد پس من از ابن عباس پرسیدم که این
کیست و تو مشغول درین کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله است برادرزاده من و این ضعیفه
منکوحه او خدیجه و این [illegible] تا غایت غیر ازین دو کس کسی متابعت او نکرده است
و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم محمد و محمد گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته است کنوز قیصر
و کسری با او فتح خواهد شد و گوینده عفیف بعد از آن با امیر المومنین علی یار بود در کشف الغمه از کتاب خصایص
بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی منقولست که نبی رسول صلعم دست امیر المومنین علی را گرفت گفت این
اول کسی است که بمن ایمان آورده و اول کسی که در روز قیامت با من مصافحه کند [illegible] تعالی الصدیق
[illegible] : و در کتاب مرشد از سلمان رضی الله عنه روایتست که رسول علیه السلام فرمود که خیر هذه الامة [illegible]
علی بن ابی طالب و در کشف الغمه از کتاب خصایص روایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی آورده و در مسند
احمد بن حنبل مذکور است که روزی امیر المومنین گفت انا عبد الله و اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا
کاذب مفتر و لقد صلیت قبل الناس سبع سنین و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده که قال الامام [illegible]
[illegible] البخاری [illegible] فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی علیه السلام و الصحیح انه اسلم قبل البلوغ و روی
انه ابیات من علی [illegible] سبقتکم الی الاسلام طرا صغیرا ما بلغت اوان حلمی [illegible] محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهدا عمی
و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی و بنت محمد سکنی و عرسی مشوب لحمها بدمی و لحمی و سبطا احمد ولدای منها فمن
منکم له سهم کسهمی [illegible] و اوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم ذکر بعضی از آیات کلام که در شان آن حضرت وارد شده

در کشف الغمه از ابن عباس مرویست که از رسول علیه السلام معنی این آیت را پرسیدم والسابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم فقال قال جبرئیل لی ذلک علی وشیعته هم السابقون الی الجنة المقربون من الله
بکرامتهم و ایضا از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که بعد از نزول کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی از خاتم الانبیا سوال کردند که کیستند آنجماعت که محبت ایشان بر ما واجبست آنحضرت فرمود که
علی و فاطمه و دو پسر ایشان و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی رسول علیه الصلوة والسلام
در میان خانه نشسته بود ناگاه فاطمه با طرفی که در آنجا عصیده بود در آمد فقال النبی صلی الله علیه وسلم این علی وابناه
قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی والحسن والحسین پیش جد و فاطمه آمده و چون رسول علیه السلام ایشانرا
دید کسای خیبری را که در وقت خواب در خود می پوشید بر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین همه پوشید بعد از آن
گفت اللهم ان هولاء اهل بیتی وحامتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا فانزل الله انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطورست که کریمه ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان شاه مردان نزول نمود و سبب نزول آن بود که در شبی که رسول
صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیر المومنین علی در جای خواب آنحضرت تکیه فرمود و این حکایت در شان
سید ابرار مرقوم کلک بیان شده و هم سیاق [illegible] دیگر جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده اند که نوبتی میان
شاه مردان و ولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد و ولید علیه اللعنة آنحضرت را گفت که خاموش
کن که منم در اهل صبیانی در زبان من از تو فصیح است و نیزه من از نیزه تو تیزتر شاه مردان جواب داد که
اسکت فانک فاسق و خدای تعالی جهت تصدیق امیر المومنین این آیت را فرستاد که افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا لا یستوون فالمومن علی ع والفاسق ولید لعنه الله علیه و بطریقی که در ضمن وقایع زمان خلافت
عثمان مرقوم کلک بیان شد ولید در وقت ایالت کوفه در صباحی که بواسطه شرب شراب انگور مست و مخمور
بود امامت کرد فسق او به بلیغ وجهی ظهور نمود و کلمه صالح المومنین در کلام معجز آیین فان الله هو مولیه وجبریل وصالح
المومنین کنایت از امام المتقین است و براء بن عازب روایت کرده که رسول علیه السلام گفت یا علی قل
اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی قلوب المومنین مودة نازلت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا بطریق متعدد ثبوت پیوسته که چون آیت انما انت منذر ولکل قوم هاد بسوی
امیر المومنین اشارت نموده گفت انت الهادی یهتدی المهتدون من بعدی و در کشف الغمه مسطورست عن زر بن حبیش
عن عبد الله قال کنا نقرا علی عهد رسول الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المومنین
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و در روضة الشهدا نیز مذکورست که علی مرتضی نقد چهار درم
[illegible] کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة در آن باب نزول نموده و حضرت پیغمبر علیه السلام گفت
ای علی ترا برین تصدیق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که طریق اعطا صدقه را منحصر درین چهار وجه دیدم
و امکان یکی از وجوه مقبول درگاه احدیت افتد التزام طریق اربعه نمودم سید عالم صلعم فرمود که ای پسر ابوطالب
الحق مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات جنات سوره هل اتی بسبب صیام شاه اولیا و سیدة النسا

والطعام ایشان در رتبه مناقب هم مسکین و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج بتوضیح نیست و همچنین صدقه
نمودن انما ولیکم الله ورسوله والذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون وجهت انعام امیر المومنین ع
خاتم خود را بسایل داد در وقت رکوع بغایت مشهورست و از کیفیت آن السنه و افواه مردم آگاه است
و مذکور بنا بر آن در تفصیل آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن
مگر آنکه علی راس و غایه آنست و هم از او منقول است که گفت نازل نشده یا ایها الذین آمنوا مگر آنکه امیر المومنین
علی امیر ایشانست و از ضحاک نقلست که گفت نازل نشده سوره قرآنی الا که آن علی لبها ولبابها و از مجاهد
بثبوت پیوسته که گفت هفتاد آیه در شان شاه مردان نازل شده و چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان
دشمنان و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و امارات گفتار در بیان آنکه معتقد شده از زبان
صیانت سید المرسلین امیر المومنین ع در کشف الغمه از مناقب خوارزمی منقولست از امام حسن عسکری از آبای
طاهرین خود تا حضرت مقدس امیر المومنین علی که گفت یا ابوالحسن با آفتاب سخن کن که او با تو تکلم نماید پس امیر
خورشید را مخاطب ساخته گفت السلام علیکم ایها العبد المطیع لله پس جواب داد که علیکم السلام یا امیر المومنین
ای علی تو و دوستداران تو در بهشت خواهید بود ای علی اول کسی که زمین از او منشق شود محمد خواهد بود علیه السلام
و بعد از او تو آنگاه شاه ولایت پناه در گریه افتاده اشک از چشم مبارکش در سیلان آمد رسول علیه السلام فرمود
یا اخی وحبیبی ارفع راسک فقد باهی الله بک اهل سمواته از انس بن مالک مرویست که گفت نوبتی رسول صلعم
مرا گفت یا انس جهت من آب وضو ترتیب کن و بعد از آنکه وضو ساخت و نماز گذارد فرمود که یا انس
اول کسی که امروز در آید امیر المومنین خواهد بود و ایضا از انس منقولست که گفت در اثنای آنکه نزد رسول صلعم بودم
ناگاه گفت هذا طالع میشود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کیست سید المرسلین گفت امیر المومنین علی فطلع علی
ثم قال علیه السلام اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی و ایضا حافظ ابن مردویه بسند خود از انس روایت
کرده که رسول صلعم گفت بهشت بچهار کس مشتاق است از امت من پس میخواستم که سوال کنم که آن چهار کس کیانند
ابوبکر جواب داد که من میترسم
پس نزد ابوبکر رفتم و گفتم الجنة مشتاق الی اربعة
از جمله آنچهار کس نباشم و بنو تیم بجهت من مرا سرزنش کنند آنگاه نزد فاروق رفتم و آن حدیث را با او گفتم گفت
ترسم که من از آنجماعت نباشم و بنو عدی مرا تشنیع کنند بعد از آن نزد ذوالنورین رفتم و آن حدیث را باو گفتم
عثمان گفت من نیز میترسم که از آن چهار کس نباشم و بنو امیه زبان بطعن من بگشایند پس نزد حیدر رفتم و موضع
رفعت ان النبی ص قال الجنة مشتاق الی اربعة من امتی فسله من هم علی گفت که والله من نزد آنحضرت سوال کنم
تا اگر از جمله آنچهار نفر باشم بلوازم حمد الهی تقدیم رسانم و اگر داخل این چهار کس نباشم از خدای عز و جل مسئلت نمایم تا مرا
از آنجمله گرداند و دوست دارم ایشانرا پس بسوی رسول صلعم روان شده در آن حال سر مبارک آنحضرت در کنار دحیه
کلبی بود چون علی مرتضی را دید برخواست و بروی سلام کرده گفت انت ابی وامی یا رسول الله وخذ راسک
نحو حبیبی الکلبی فقام له وسلم علی قال خذ راس ابن عمک الیک فانت احق به منی پس رسول گفت مر علی را که شناختی
او را گفت آری دحیه کلبی بود رسول علیه السلام فرمود آن جبرئیل بود پس گفت بابی وامی فداک یا رسول الله اخبرنی

که فرموده که بهشت آرزومند چهار کس است از امت من آنچهار کس کیست پس رسول صلعم بدست مبارک خود
اشارت کرده و سه نوبت بعلی گفت والله که تو اول ایشانی فقال علیه السلام فمن الثلثة فقال صلعم مقداد
و سلمان و ابوذر غفاری رضی الله عنهم و ایضا ابن مردویه از عبد الله مسعود نقل کرده که در آنوقت که علی و عایشه نزدیک
پیغمبر بود صلعم پس علی در میان رسول و عایشه نشست عایشه گفت غیر اینجا جای نیافتی که بنشستی پس رسول ص
دست بر پشت عایشه زده گفت مرا ایذا مکن در باب برادر من فانه امیر المومنین یوم القیمة فیقعد علی
الصراط فیدخل اولیاءه الجنة ویدخل اعداءه النار پوشیده نماند که در کشف الغمه درین باب احادیث
بسیار باسناد متعدده مرویست و ما حصل جمیع آن احادیث از آنچه مذکور شد بوضوح می پیوندد لاجرم بطریق
اختصار سلوک داشته عنان خامه جلافت اثر را بر ایراد بعضی از اخبار که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه
ولایت انعطاف داده و هو الهادی الی سبیل الرشاد گفتار در بیان بعضی از احادیث که دلالت دارد بر محبت شاه ولایت
و بیان کثرت علم و سخاوت و شجاعت آنمهر سپهر هدایت در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که
جابر بن عبد الله انصاری ره گفت که قال رسول صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس خضراء
مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی گفت رسول صلعم که آمد جبرئیل از
نزد حق با برگ سبزی از آس که نوشته بود در آن بسفیدی بدرستی که من فرض کردم دوستی علی بن ابی
طالب را بر خلق پس برسان بدیشان این حدیث از من و ایضا در مناقب از انس بن مالک مرویست
که رسول علیه السلام گفت که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نرساند گناه و دشمنی آن
سیئه ایست که با وجود آن نفع نرساند حسنه   بهیچ وجه نه چندین بخشد او ثواب   کسی کز آن زر قهر [illegible]
دگر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی   کند فیض تو بر عاصیان گلستانی   و ایضا در مناقب از ابن عباس مرویست
که رسول ص گفت اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب جمع میشدند خدای تعالی خلق نمیکرد آتش دوزخ را و بر
اذکیا پوشیده نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل و علما همچنین تاویل کرده اند که دوستی امیر المومنین
فرع حضرت رسالت پناهست و تصدیق بدانچه آورده اند من عند الله و مقررست که اگر جمیع اولاد آدم بدین محل
قرب علی گشتندی حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا در مناقب و سنن ترمذی مذکورست
که سلمان رحمه الله چون بسیار دوست میداشت علی را گفت که من از رسول شنودم که میگفت من احب علیا فقد
احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که علی را دوست دارد پس تحقیق که مرا دوست داشته و هر که دشمن
دارد علی را پس تحقیق که مرا دشمن داشته باشد   دوستی علی بجز خدای   دست گیرد ترا بهر دو سرای   دشمنی
وی افکند در چاه   هم بهر آن عاد من عاداه   و حافظ ابو نعیم گفت که آیا تو نیستی سید عرب فقال علیه السلام
انا سید ولد آدم وعلی سید العرب والعجم و چون امیر المومنین علی حاضر شد گفت حضرت رسول ع که انصار را
احضار کردند چون ایشان آمدند گفت ای گروه انصار آیا دلالت نمایم شما را بر آن چیزی هست که اگر تمسک نمائید بآن گمراه
نگردید بعد از آن گفتند بلی یا رسول الله آن کدامست آنحضرت گفت علیست پس دوست دارید او را چنانکه مرا و اکرام
نمائید او را بکرامت من بدرستی که جبرئیل مرا امر کرد بدانچه گفتم شما را از نزد او تعالی و ایضا از ابوسعید خدری رضی الله عنه

روایت کرده که رسول گفت مر علی را که دوستی تو ایمان است و دشمنی تو نفاق و اول کسی که بهشت در آید دوستدار
تست و پسین کسی که بدوزخ در آید دشمن تو پس تو از منی و من از تو و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق
المحدث الموصلی در مولف خود آورده که روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب بر رسول علیه السلام سلام
کرد پس رسول سلام او را رد نموده خوش وقت شده برخواست و با او معانقه کرد و میان هر دو چشمش را بوسید و او را
بر جانب دست راست خود نشاند عباس گفت دوست میداری این را رسول گفت ای عم رسول خدای والله
که شدت محبت الهی نسبت باو بیشترست از آنچه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریت هر
پیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانیده است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس مرویست که
گفت بدرستی که نگاه کرد آنحضرت صلعم بسوی علی و گفت انت سید فی الدنیا والآخرة من احبک فقد احبنی
ومن احبنی فقد احب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی ومن ابغضنی فقد ابغض الله قالوا بل لمن ابغضک بعدی
و در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقلست که قال علی ع عهد الی النبی ص ان لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق
شاه قریشی که مصطفی را نایبست   از پرتو باطنش جهان نورانیست   بصحت پیوسته که وقتی که [illegible]
عالم یکی علم امیر المومنین را بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله مرا بمیان اهل کتاب میفرستی و من جوانم و علم
قضا را نمیدانم رسول ص دست مبارک بر سینه بی کینه آنجناب زده گفت اللهم اهد قلبه وثبت لسانه از حضرت
امیر المومنین علی منقولست که فرمود که فوالذی فلق الحبة ما شککت بعد فی قضاء بین اثنین و در صحاح اخبار وارد است
که سید ابرار صلعم نوبتی در مخاطبه صحابه کبار فرمود که اقضاکم علی یعنی اعلم شما در علم قضا علی است و در شواهد
النبوه از شرح مواقف منقولست که جناب مرتضوی آنجنابست که پیش از وی بآن متکلم نگشته و بعد از وی احدی
بر مثل آن بر زبان نیاورده تا آنکه روزی بر سر منبر فرمود که سلونی ما دون العرش و این خبریست که [illegible]
مر رسول بخدای که جان محمد در ید قدرت اوست که اگر فرقان و توریه و انجیل را که سخن گویند [illegible]
وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بآنچه در هر دو کتابست و آنچه کتاب مرا در آن باب تصدیق نمایند و بروایتی
که در کشف الغمه مسطورست فرموده که هر آینه حکم میان اهل توریت بتوریت ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان
و در میان اهل زبور بزبور و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده در بحر و سهل و جبل
و لیل و نهار مگر آنکه من دانایم که در شان که نازل گشته و بر سر تفسیر درین سخن اشارتست   دلش بحریست بی اندازه گوهر علم
علامش بغیرت عقد لالیست   چنان بروی حقایق منکشف شد   که دانا بر جواب هر سوالیست   و در فصل الخطاب
در ذکر مناقب فضل و مسطورست سید جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و معانی و بیان و نحو
و صرف و غیر آن بشاه مردان درست میشود در شواهد النبوه مسطورست از جنید بغدادی رحمة الله علیه که
گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات [illegible] بپرداختی مرا چندان از وی بما نقل کردی از این علم حقایق و دقایق
آن چه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهدا از حضرت شاه ولایت پناه منقولست که فرمود خاتم الانبیا
هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد   نبی در گوش او یک علم داد
و زان اندر دلش صد علم بگشاد   اما کمال شجاعت شاه اولیا بغایت مشهورست و از ضمن غزوات و محاربات

که در اثنای سابقه مسطور است در نهایت ظهور است ذو الفقار ش در هیجا صد هزاران سر بریده بی محابا ست اگر بیخم
کند بیخ ضلالش ببیداد اثر کنز زوالست امام سخاوت آنحضرت بمرتبه ایست که سالها بیان خامه و زبان
اگر متصدی تفصیل او گردد از هزاران یکی و از صد اندکی بپایان نرسد ولایت پناه پادشاها گفت از او صفات او بیان
شود گرنه فلک پرواز گوهر بحثت کنز از سنگ لعالیست اما زهادت آنحضرت سپهر سعادت و عدم رغبت او بدنیا
و ما فیها و کثرت و جد او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی مرتبه قصوی است چنانچه جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه گفت که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی مرتضی که پیوسته اید همت از اسباب دنیوی فرو
بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شده مراتب افزون داشت جو لورش خلک خلک داد بنوای طالب دنیای
فانی در ترجمه مستقصی مسطور است که چون عایشه و طلحه و زبیر در بصره استیلا یافتند طلحه بیت المال در آمده
نقود نامعدود دید این آیت برخواند که وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه و بعد از آنکه امیر المؤمنین کرم
بر ایشان ظفر یافت بهمان خانه در آمده چشمش بر دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای زرد اخمر مغرور بساز
وای سیم سفید بقول بتوب غیر من پرداز که من بعشوه نمی شوم و بکلوه تو فریفته گردم به بین تفاوت آواز
کجاست تا بکجا قال رسول صلی الله علیه و سلم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل معشوقه دهر
چون بکسد جلوه گری در وی بکشی نظر اگر دیده وری در دار فنا که از ثبات ندارد بی مانند خوبت ش باد کذای
و در بعضی از اخبار آمده است که چهار گرده هر گرسنه روز از نان جو سفا قب بیر نخوردی و در بسیاری از اوقات
با نانخورش میل نکردی و از عدی ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبقی پالوده نزد امیر بردند فرمود که من دوست
ندارم که چیزی که حضرت رسالت صلعم تناول نفرموده اند بخورم مروی است که روزی آنحضرت دو جامه ستبر خرید و قنبر
غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام را که خواهی بپوش قنبر یکی از آن اثواب را بپوشید و دیگری را حضرت امیر علیه السلام
پوشید آستین او دراز دید آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع نمود و در روضة الشهدا مسطور است که
در آن صبح که حضرت امیر را ابن ملجم زخم زد فرمود که روی مرا بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل
نمودند گفت ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که در قیامت از گواهی خواهم
طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمایی که از آن روز که در اوایل ایام شباب نماز گزاردم
هرگز تو مرا خفته نیافته و من تو را آمده یافتم آنگاه سجده کرد و گفت بار خدایا امروز خواهد که صد وجبه و چند
بیغمبر حاضر شوند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بپوش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بر رسالت حبیب تو ایمان
آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرگز جانب منهیات تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر
نبند بشیده ام و بخاطر نگذرانیده ام مخفی نماند که حقیقت زهد و عبادت و طاعت امرا و نواهی الهی و متابعت
سنن حضرت رسالت پناهی امیر المؤمنین علی در تمامی اصناف بمرتبه اجتهاد و استقام مبلغ نمود که فوق
آن در حیز تصور نتوان کرد و زیاده بر آن و دقیقه بخزانه خیال در نتوان آورد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم **ذکر بعضی مناقب و مقامات و علوم و ادب اوست و ذکر وفات آنحضرت علیه السلام**
امام عالیمقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا از بار برگوار خود نقل نموده که در روز خیبر مالکی سوار نخواهد بود و حا

نقوم پس مردی از انصار برخواسته گفت فداک ابی و امی یا رسول الله فقال صلعم انا علی البراق و اخی صالح علی
ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة علی ناقتی العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء حمد ینادی الاوش لا اله الا الله
محمد رسول الله و ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که رسول صلعم گفت که چون
صانع بیچون آسمان و زمین را خلق نمود نبوت محمد و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد و آسمان و زمین قبول نمودند
و امر این جا تفویض یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسی است که سبب
مخالفت ما شقاوت است و هلاک گشته کانیم هلال غضای را در صحاح اخبار آورده اند که روزی مرغ بریان
نزد نبی آخر الزمان آورده انحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ
را با من بخورد پس علی مرتضی نزد رسول صلعم آمده با آنحضرت آن مرغ را تناول نمود و در کشف الغمه آورده که مسند
احمد بن حنبل منقولست که زید بن ارقم گفت که بعضی از اصحاب آنحضرت از منازل خود ابواب مسجد را باز کرده
بودند و روزی صلعم فرمود که بعضی از اصحاب درین باب سخنان گفته و بعضی بیع اشرف نبوی رسیده
برخواست و بعد از ادای حمد ایزد تعالی گفت بدرستی که من مامور گشتم به بستن این ابواب فقال صلعم انا حکم
والله ما سددت شیئا و لا فتحت و لکن امرت بشیء فاتبعته و در بیان آن جزو طوطی صفتم داشته اند هرچه استاد
ازل گفت بگو میگویم و از عبد الله مرویست که گفت که امام جعفر صادق روایت کرده است که امیر المؤمنین علی
روزی بر منبر کوفه گفت ایها الناس من از رسول خدا صلعم و خلیفه است که دوست ترت الخصال خود من از تجلی
چون آفتاب طالع میشود گفت که رسول صلعم مرا گفت که نور ترا از منی در دنیا و آخرت و گفت که تو نزدیکترین خلایقی
بمن روز قیامت بوقف بدی الحساب و گفت که منزل تو در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران
در برابر یکدیگر و گفت تو وارث منی و وصی منی و والی من خداست و گفت که دشمن تو دشمن من و دشمن من
دشمن خداست باطن هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من نخواهم اوست و از ثابت ابوذر غفاری بثبوت
پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین بودم و چون عایشه را در آن معرکه دیدم شکی در دل من
پیدا شد و بعد از زوال آفتاب آن شک از خاطر من مرتفع گشت آغاز قتال کردم و پس از انقضای آن واقعه بخدمت ام سلمه
رضی الله عنها رفته آن احوال را من تفتیش نمود آنچه در معرکه واقع شده بود با وی گفتم ام سلمه گفت نکو کردی که من از
رسول صلعم شنودم که گفت علی با قرآنست و قرآن با اوست و این هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من رسند
و در کشف الغمه مسطور است که مسروق گفت آمدم بملازمت عایشه پس گفت خوارج را اگر کشت گفتم علی آنگاه
خاموش شد من گفتم یا ام المؤمنین سوگند میدهم ترا بخدا و مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالتماب چیزی
شنوده مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلعم شنودم که هم شر الخلق و الخلیفة اقربهم عند الله یوم القیمة وسیله
و در کتب بعضی از عاویان فضایل لقب نامسطور است که جنید و سخاوتی گفت که من درین توجه شاه ولایت پناه و ان
همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک بآن منزل رسید در وقتی که نماز میگذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته
و امیر المؤمنین بعد از آنکه از ادای نماز فراغت یافت فرمود که آن خبر غیر واقعیست که ایشان از آب نگذشته اند
و کشتگان ایشان ازین جانب آب است و باز جمعی از لشکریان از آب نخواهند گذشت و هرگز من دروغ نگویم و حل

نقل ایشان این طرف آبست و چون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خوارج از آب نگذشته اند
و آنمردم دروغ گفته اند و در کشف الغمه این حکایت مسطور است که علی مرتضی در بعضی ایام بکربلا رسید بیجانب
چپ و راست نگریست و گفت و الله که جهت محل فرود آمدن شتران ایشانست و موضع مردن ایشان اصحاب
پرسیدند که این چه منزلست جواب داد که این کربلاست و اینجا قومی را بقتل رسانند که بحساب بهشت بروند بی شمار
و آن پس از وقوع شهادت حضرت امام حسین بوضوح پیوست و ایضا روایت است که شاه ولایت بجوار بن عازب
را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری نکنی و پس از وقوع کربلا بر را گفت که حضرت امیر
راست می گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت میشود و از جمله کرامات
امیر المؤمنین حیدر آنست که آفریننده سپهر مدور دوبار از جهت آنحضرت رد آفتاب کرد چنانچه از جانب مغرب
بمشرق باز گردید کرت اول در زمان حیات حضرت سید کاینات و نوبت ثانی بعد از وفات پیغمبر
اما کیفیت مراجعت آفتاب در عهد حضرت پیغمبر صلعم در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم قلم بیان گشت حاجت
بتکرار نیست و آنچه پس از غروب آفتاب سپهر اصطفا بغروب فنا روی نمود آنست که انحضرت و ولایت متوجه
کوفه بود و چون خواست که از فرات عبور نماید وقت نماز دیگر رسید آنحضرت با طایفه از اصحاب ادای صلوة
عصر قیام نمود و سایر جنود با گذرانیدن چارپایان خود مشغول بودند و نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن
باب سخنان بر زبان آوردند و چون شاه ولایت پناه مقالات متابعان استماع نمود از خدای تعالی مسئلت نمود
که آفتاب را باز گرداند تا آنجماعت نماز بگذارند و این مسئلت بعز اجابت اقتران یافت و خورشید
بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب با حضرت ولایتمآب نماز گذاردند آنگاه غروب نمود و در آن محل آواز
هولناک مسموع میشد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح ملک جلیل گردان ساختند و نظر باین آیات
از منقبت او مهر سپهر امامت گفته شد ولی والی والا ولایت که در حکم قضا نافذ مثالست زنو عاش
اگر واقع شود رجعت ز روی مهر کارش احتمالست دیگر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از
جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورده و صباح علی مرتضی از نماز بامداد چون فراغت یافت پیشوا گفت که بفلان
موضع رو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه مردی و زنی بحباله نکاح در آورده هر دو را نزد من
حاضر ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نموده امیر المؤمنین او را مخاطب ساخته گفت امشب گفت و شنید شما
بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زن را بعقد خود در آوردم و چون با وی نزدیک رسیدم
مرا نفرتی از وی حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لاجرم با من آغاز
جنگ و جدال کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت بسیار مردم اند که
از این قبیل که کسی از آن مخاطب میشود دشمن دارد که دیگری بشنود و مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه
ولایت پناه روی بآن زن کرد و گفت این مرد را میشناسی گفت نه فرمود که من ترا بحال او شناسا کنم بشرط آنکه
منکر نشوی پس امیر المؤمنین گفت تو فلانه بنت فلانه نیستی و گفت پسر عمی داشتی که هر دو یکدیگر را
دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که چه ترا از نزد پدرت بیرون کرد و از پیش خود بیرون کرد و تو شبی بقضای حاجت

از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو از آن حامله شدی و آن قضیه را از مادر خود
و از پدر پنهان داشتی و چون وضع حمل رسید شب بود مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد شد
وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع قضای حاجت است انداختی سگی آمد و او را بوی میکرد سنگی بسوی
آن سگ انداختی و بر سر آن طفل خورد و بشکست مادر تو از ازار خود پاره بریده و بر سر وی بست پس وی
بگذاشتید و برفتید و دیگر حال آن را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المؤمنین و این راز
را غیر از من و مادرم کسی نمیداند پس آنحضرت فرمود که چون آن شب جابان رسید مردم فلان قبیله آن
کودک را بر گرفتند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد آنگاه جوان را گفت سر خود را برهنه کن
چون برهنه کرد نشانه شکستگی بر سر وی ظاهر بود امیر المؤمنین آن زن را گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه
حرام بود نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود هرجا خواهی برو دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین حیدر در حضار مجلس گفت
سوگند داد که هر کس از رسول علیه السلام شنیده باشد که فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه ادای شهادت
نماید و از ده کس از انصار برخواسته گواهی دادند انس بن مالک رضی الله عنه آن حدیث را از خاتم
شنیده بود کتمان نمود در شهادت شاه ولایت پناه او را مخاطب گردانید و گفت ای انس تو چرا گواهی
نمیدهی جواب داد که سبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته امیر المؤمنین رو بقبله آورده گفت الهی اگر
این شخص دروغ میگوید سفیدی برص در او طاهر گردان بر موضعی که عمامه او را پوشد در حال ظاهر گشت از
زید بن ارقم روایتست که در همان موضع با مجلسی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی
شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابر آن ایزد تعالی روشنایی دیده مرا زایل گردانید و پیوسته زید از آن
حالت ندامت کرده از خدای تعالی آمرزش میخواست بر ضمیر منیر واقفان اخبار در نقاب استتار نخواهد بود
که آنچه از فضایل و کرامات و کمالات و خوارق عادات حضرت امیر المؤمنین علی درین اوراق مرقوم کلک
بیان گشت لمعه از نور بی پایان و رشحه از بحر بیکران است و تعداد جمیع اوصاف او برگزیده ایزد تعالی مقدور
بلغای سخن دان و ماهر فصحای بلاغت نشان نیست لاجرم بر همین مقدار که خامه بدیع آثار اظهار نمود اختصار
افتاد و طبع سخن گذار عنان بیان بصوب اخبار سایر ائمه معصومین انعطاف داد هرچه گفتیم در اوصاف
کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است اللهم صل علی محمد المصطفی و علی آله و اصحابه **ذکر مجملی از معانی
حسن از وقت ولادت تا زمان انتقال او بجنت** سیلاب اسعداء امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه
رمضان المبارک سال سیم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد در زمان حمل آنحضرت بعقیده اکثر ارباب سیر نه ماه تمام
بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست که ولد بستة اشهر و لم یولد مولود لعاش الا الحسن و عیسی بن مریم
و الصحیح خلاف ذلک در شواهد النبوة مسطور گشته که بعد از تولد امام حسین جبرئیل علیه السلام خرقه ابریشمی برسول صلعم
آورده و بر قطعه از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مترادف شبر است و شبر پسر هارون
بوده و کنیت امام حسن ابو محمد است و القابش تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب
و زکی و سبط و ولی از جمله القاب امام عالی نژاد است و ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن متولد شد خیر الانام صلعم

الی یوم القیام پرسید که نام او را چه نهاده اند جواب دادند که حرب آنحضرت گفت او را حسن نام نهید و از برای
او کبشی عقیقه فرمود و بقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت و حضرت پیغمبر ص او را حسن موسوم گردانید و هم
در این کتاب نوشته که سیدة النسا در روز هشتم از ولادت او قرة العین امامت را در خرقه از بهشت که
جبرئیل آورده بود پیچیده نزد حضرت رسول علیه السلام بردند و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار
اشارت کرد تا سر او را تراشیدند و بوزن موی او نقره تصدق نمودند و در روضة الشهدا از اسما بنت
عمیس روایت که گفت من قابله فاطمه بودم بحسن و حسین علیهما السلام چون اختر تابنده برج ولایت از افق
ولادت طلوع نمود خبر بآفتاب سپهر رسالت رسید فی الحال بحجره سیدة النسا آمد و گفت ای اسما پاره
فرزندم را و من آن مولود عافیت نمود را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید انبیا نهادم آنحضرت ص
آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد نکرده ام که اولاد مرا در خرقه زرد مپیچید من رفتم و خرقه سفیدی بیاوردم
و حسن را در آن پیچیدم و در کنار سید عالم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست آنحضرت گفت و اقامت
در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از اسمای بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که
باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسما با شوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود
و در روز خیبر از آن ولایت بعسکر حضرت خیر البشر ص رسید بنا بر این صاحب کشف الغمه از ذکر تزویج
شاه اولیا و سیدة النسا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده که نقل حدیثی که در باب علی مرتضی و فاطمه
زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسما با جعفر در
حبشه بود فاما سرا روایت کننده آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده خواهر زوجه حمزه رضی الله عنه و چون که
از خواهر خود اشتهار بیش دارد روایت بر سبیل سهو عوض اسما سلمی بنت عمیس نوشته اند والله تعالی اعلم
بصحت پیوسته که امام حسن در وقت وفات خیر البریه صلعم هفت ساله بود و چند ماه و در وقت انتقال
امیر المؤمنین از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله بود و بر روایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن
الطوسی نقل نموده که حسن مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت اشتغال نمود و بعد از آن بنا بر اختلاف
رای متابعان بلکه بمحض اقتضای مالک الملک المستعان دست از آن مهم باز داشته با معاویه صلح کرد و در
سنه احدی و اربعین منصب ایالت را با وی باز گذاشت آنگاه با اهل بیت خود بمدینه شتافته قریب ده
سال در بلده طیبه بسر برد و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب زهر قاتل که زوجه او جعده
بنت اشعث بن قیس بنا بر اغوای معاویه و مروان بدان رسید پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چهل روز مریض بود
و در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره بهشت عدن خرامید و قولی آنکه آن حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول
سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعقیده حمد الله مستوفی وفات آن خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین
دست داد و یافعی گوید که بیک روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع و اربعین دست داد و مدت
عمرش بنا بر قول اول که مختار اکثر اهل اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت ده
سال و نیم مدفن همایونش مقبره بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم گفتار در بیان خلافت

آنحضرت باتفاق علمای امم و دانشمندان فضلای بنی آدم مراتب امامت و سروری و منصب خلافت و جهان
پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی ع متعلق بامام حسن بوده و هیچکس از اهل دانش در این باب طریق خلاف نپیموده
شاهی که وجوب طاعتش الهی نص است : در بوته فضل و فضیلت معدن است : ذکرش سبب راحت اهل محن است : شاهنشه بیبدل
امامت حسن است : بثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علا درجات اخروی فایز شد امام
حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضه مطهره مصطفی فرمود که ایها الناس
از میان شما مردی بیرون رفت که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند او نخواهند دید مردی بود که چون
حضرت رسول علیه السلام او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از جانب یسار مرافقتش می نمودند
و تا صورت فتح و ظفر روی نمی نمود مراجعت نمیکرد و در شبی متوجه درگاه احدیت گشته که موسی بن عمران در آن شب
یوشع بن نون در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین کلک قضا امضای
کلمه را که در آن شب روی داده بود تقریر نمود فقال انا ابن البشیر والنذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن
السراج المنیر انا من اهل بیت الذی اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل البیت افترض
الله طاعتهم فی کتابه بقوله قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة
مودتنا اهل البیت آنگاه او امام کرامت پناه بنشست و بر روایت عبد الله عباس برخاسته گفت یا معاشر
المسلمین هذا ابن نبیکم و وصی امامکم فبایعوه لاجرم حضار مجلس بمتابعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب معتبره
مسطور است که اول دولتمندی که بسعادت متابعت امام حسن استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود
و قیس گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت نبوت و جهاد با اهل عناد امام عالی مقام
فرمود که جهاد با کافران و امثال آن داخل امر خدا و سنت مصطفی است مصرح نبود و بعضی عقلا از این سخن استدلال
نمودند که قرة العین زهرا با اهل حرب کاری ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله
عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار کس که
بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود و چون دیر عبد الرحیم غیرت افزای
جهان شد قیس بن سعد عباده را مقدمه لشکر گردانید و بنفس نفیس نیز از آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند
ثابت شد و در آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داد و جهت امتحان خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد از
ادای حمد و سپاس داور و درود حضرت رسالت گفت ایها الناس شما با من بر آن شرط بیعت نموده اید که با هر کس جنگ
کنم جنگ کنید و با هر کس صلح کنم صلح کنید بخدا سوگند که کینه هیچ مؤمن در دل من جا ندارد و من بدخواه کسی نیستم
و نزد من الفت و جمعیت و اصلاح دوست تر است از تفرقه و پریشانی و بغض و عداوت و السلام مردم از
استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام با معاویه مصالحه نموده خلافت را با او خواهد گذاشت بنا بر آن در
مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله که این شخص مانند پدر خود کافر شده است و غبار فتنه
و آشوب برتبه در هیجان آمد که بعضی از اشرار دست بغارت بر آوردند و در آن جرات بمرتبه مبالغه نمودند که مصلا
و اثواب را بردند و ردا از دوش مبارک امام در کشیدند و امام عالی مقام سوار شده آواز بر آورد که قوم ربیعه و همدان

کجایند و شجعان آمدند و قبیله بحفظ و حمایت دودمان امامت پرداخته شر اصحاب خوارج را کفایت کردند و بقول
صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن ع آن بود که بخیلی در عسکر همایون منادی کرد که قیس بن سعد
کشته گشت القصه امام حسن از آنجا بجانب مداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن
قبیصه اسدی می گفتند انتهاز فرصت نموده زخمی گران بر آن سید جوانان جنان زده بود که اثر زخم باستخوان
رسیده بود و عبد الله خطل باتفاق عبد الله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند و امام حسن ع رنجور
و مجروح بدار الملک مداین نزول فرموده قصر ابیض را از وجود خود غیرت افزای سپهر خضرا گردانید و در آن منزل
سعید بن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار و عم مختار بود مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجه زخمی که بر آن
حضرت زده بودند مشغول گردند و در خلال این احوال بعضی از روسای قبایل که سالک مسالک ضلال بودند
بر سبیل خفیه حکایت نزد معاویه برده اظهار اطاعت نمودند و او را بر عزیمت سیر عراق تحریص کرده ضامن
تسلیم امام حسن شدند و چون کمال شقاوت اهل عراق نزد آن پسر در آفاق بظهور پیوست بمصالحه مایل گشته
رقعه بمعاویه نوشت و شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه شروط را قبول نماید خلافت را بوی گذارد و چون
آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید بسی مسرور گشته بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذ سفیدی مهر
کرده مصحوب عبد الله بن عامر از وصول بمداین این کاغذ را بموقف عرض رسانیدند آنحضرت صلح نامه بر این منوال
مرقوم کلک فصاحت بیان گردانید که هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب معاویة بن ابی سفیان
صالحه علی ان یسلم الیه ولایة امیر المؤمنین علی ان یعمل فیها بکتاب الله و سنة رسول الله و سیرة الخلفاء الراشدین
و لیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین
و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی
و شیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه
و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه و علی ان لا یبغی للحسن بن علی و لا لاخیه الحسین و لا
لاحد من اهل بیت رسول الله غائلة سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم فی افق من الآفاق شهد علیه فلان و فلان و کفی
بالله شهیدا و فلان و فلان والسلام و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شروط آن بود که پنج هزار درم
که در بیت المال کوفه بود معاویه از امام حسن طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج دارا
بجرد و فارس بوجه فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گرداند و نگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی را سب نمایند
القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت خبر بعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید در باب جنگ و جدال
و صلح مشورت نمود القصه اکثر مردم را مایل صلح دید لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت و در آن
الحال نیز معاویه نیز بآن بلده رسید و تمامی اهالی عراق با او بیعت نمودند و در آن مجلس قیس را گفت که بیعت نما
و قیس جانب اعراض ... با آنکه قیس بنا بر مصلحت امام حسن ع بمجلس معاویه رفته با وی بیعت نموده
مجلس قیس را گفت که من میخواستم که این کار تعلق بمن نگیرد و تو زنده باشی قیس در جواب داد که من هم میخواستم که
در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی و چون زمام مهام اهل اسلام در قبضه قدرت حاکم شام در آمد او را

عمرو عاص معاویه را گفت که مناسب آنست که امام حسن را بگویی تا خطبه بخواند و مردم را از خلافت تو آگاه گرداند
و خیال نمود که حسن از خطبه خواندن عاجز خواهد آمد و خلایق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نبوده معاویه
نخست از قبول این امر ابا نموده بآخره بنا بر الحاح عمرو از حسن التماس نمود آنحضرت ملتمس او را مبذول داشت
در مجمعی که جمهور اعیان عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرموده فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است
و بدترین حمق فجور است و براستی که اگر شما طلب نمایید از جابلقا تا جابلسا مردی که جد او رسول الله باشد
نیابید غیر از من و برادر من شما میدانید که خدای تعالی شما را بجد من هدایت داده و نجات بخشیده از غوایت و شما
فرزند گردانیده بعد از ضلالت و براستی که معاویه با من نزاع کرد در امری که حق من بود و من از برای قطع
فتنه و صلاح امت این مهم را با او گذاشتم و ترک محاربه کرده از ریختن خون مسلمانان ... و شما بیعت من اطاعت
میکنید که این امر را بغیر حق بآن قوم دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من صلاح بود و ان ادری
لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود
آی و از این خطبه کمال طلاقت لسان و فصاحت بیان امام حسن علیه السلام نزد حضار مجلس بوقوع پیوست
و عمرو عاص خجل گشته معاویه بطرف دمشق مراجعت نمود و از این مصالحه حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت رسول صلعم تا وقت وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود ذکر
از مناقب امام حسن ... و بعضی از اخبار بر علو شان آن مقتدای زمان ... در نسخ معتبره بروایت علمای مشهور
مبین است و مسطور که امام حسن ع از فرق تا سینه شبیه حضرت خیر البشر بود و امام حسین از سینه تا قدم و از انس بن
مالک بثبوت پیوسته که گفت نبود شبیه تر از حسن بکسی از رسول ع و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که
رسول علیه السلام بر منبر بر آمد و حسن را علیه السلام در پهلوی خود نشاند و گاهی بسوی اهل مجلس نظر میفرمود و گاهی
بجانب وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی صلح کند بواسطه وی میان دو گروه و در کشف الغمه
از ابن عباس منقول است که گفت ما نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودیم که فاطمه ع در آمد و میگریست آنحضرت فرمود
که گریه مکن ای فاطمه که ایزد تعالی مهربان تر از ایشان است آنگاه روی بقبله آورده بزبان الهام بیان گذرانید
که خدایا اگر در صحرایند ایشانرا نگاهدار و اگر در دریایند ایشانرا سالم بگذار در حال جبرئیل نازل شده گفت
ای محمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی النجار در خوابند و ایزد تعالی فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان
میکند ابن عباس گوید که رسول صلعم برخاست و ما با او برخاستیم و بحظیره بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم
که دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک جناح خود را فرش ایشان ساخته و بال دیگر ایشانرا پوشانیده پس رسول ع
ایشانرا بر داشت ابو ایوب انصاری پیش آمد که یا رسول الله یکی را از این دو بمن ده تا بر دارم که سبکبار شوی آنحضرت
فرمود که بگذار ایشانرا که فاضلانند در دنیا و آخرت و مراجعت ایشانرا مشرف سازم بآن تشریف که در باره
ایشان ارزانی داشته اند پس خطبه خواند و گفت ایها الناس خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جده ایشان خدیجه کبری پس گفت خبر

دهم شما را به بهترین مردمان از عم وعمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن وحسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب
وعمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از پدر ومادر گفتند بلی گفت حسن
وحسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است ومادر ایشان فاطمه زهرا الا ان اباهما فی الجنة وامهما فی الجنة وجدهما وجدتهما
فی الجنة وخالهما وخالتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ـ هیچ آفریده را نبود اینچنین شرف : از عیسی بن
براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را که حسن بن علی بر دوش او بود ومیفرمود اللهم
انی احبه فاحبه ودر سنن ترمذی از ابن عباس منقولست که رسول علیه الصلوة والسلام حسن را بر دوش داشت
شخصی گفت نیکو مرکبی است که سوار شده ای پسر رسول الله آنحضرت صلعم گفت که او نیز نیکو سواریست وحافظ ابونعیم
از صدیق رضه نقل نموده که در وقتی که رسول صلعم نماز میگذارد ودر سجده بود حسن عم آمده و بر پشت آنحضرت بالا نشست
آنحضرت او را برفق برداشت وچون از ادای نماز فارغ گشت گفتند یا رسول الله کاری کردی با این کودک
که با هیچکس کردی فقال صلعم ان ابنی هذا ریحانتی وان ابنی هذا سید وعسی ان یصلح الله به بین فئتین
من المسلمین از ابوهریره مرویست که گفت هرگز حسن بن علی را ندیدم الا که از شادی اشکهای او آب از چشمم
سرازیر گشت یکروزی در بازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت درآمدم ووقت باز
گشتن بدرخانه فاطمه رسیدیم رسول صلعم آواز کرد که یا لکع یعنی ای صغیر وحسن بیرون نیامد وگمان بردند که سیده او را
جهت جامه پوشانیدن او را باز داشته حضرت رسالت مآب واصحاب در گذشتند اما ابوبکر با ایستاد
چون حسن بیرون آمد ابوبکر او را برداشته در عقب رسول صلعم می آورد وهر کس او را میطلبید بر دوش داد تا مشی
رسول علیه السلام رسانیده آنحضرت او را در کنار گرفت وسه نوبت گفت خداوندا من او را دوست میدارم
وهر که او را دوست میدارد من نیز او را دوست میدارم ودر مسند احمد بن حنبل از مجلد اول مسطور است من علی بن
الحسین علی جده عن رسول الله صلعم انه اخذ بید حسن وحسین فقال من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان
معی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول علیه السلام دست حسنین را گرفته گفت هر که مرا دوست میدارد واین
دو کس را وپدر ومادر ایشان را باشد با من در درجه روز قیامت ـ دوستی اهل بیت مصطفی : هر که بیفشت بود
روز جزا هر آنچه دوستی آن حضرت … کرامت بغایت موفورست وبرالسنه وافواه طوایف انام مذکور ـ
بجود وسخاء آنجناب شهره گشت : که مثلش ز هیچ بر در نگذشت : در کشف الغمه از سعید بن عبدالعزیز مرویست که گفت
روزی از حسن شنیدم که مردی در اثنای مناجات از او چیزی طلب نمود پس بمنزل شریف خود باز گشته آن
مبلغ را بآن شخص شفقت نمود از ابن شهر آشوب منقولست که نوبتی امام حسن عم اعرابی بعقبه خود در آورده وصله بخشید که
که با هریک از ایشان هزار درم بود نزد او فرستاد ودر فصول المطالب مسطور است که حسن بن علی بن ابی طالب
ومردی نزد آنجناب آمده وگفت مرا ده هزار درم باید مرد وست امام حسن عم فرمود که ده هزار درم بوی دهید
بوی دادند وگفت بهانه بگو آنشخص مقتضی المرام بیرون رفت بعضی از حاضران گفتند یا بن رسول الله هزار درم
باین مرد بخشیدی وگفتی بهانه بگو امام گفت بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که من شاه دوز
کاسته بودم که کسی را یابم که گفت بهانه بگو اما زهادت وعبادت او قرة العین سیادت برتبه بود که نفس

آن تصور نتوان کرد چنانچه روایت کرده اند که امام حسن علیه السلام بیست وپنج حج پیاده گذارده وجنیبت او را میکشیده
ودر شواهد النبوة مسطور است که در بعضی از مواسم حج که امام حسن علیه السلام پیاده بمکه میرفت پایش ورم کرده بود
یکی از خدام او عرض رسانید که کاشکی چندان شوی که پای مبارکت از ورم تسکین یابد امام حسن قبول ننمود وگفت
که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش آید که مقدار روغن با وی باشد از آن بخر ودر بها مضایقه مکن آن خادم گفت
پدر ومادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوا داشته باشد ودر این منزل از کجا پیدا خواهد
شد جواب داد که در این مرحله هم آن کسی خواهد بود وچون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسین گفت اینک
آنشخص که من میگفتم برو وروغن از وی بخر وقیمت بوی ده بعد از آنکه آن غلام نزد آن سیاه رفت وروغن
طلبید گفت ای غلام این را برای که میخری جواب داد که از برای حسن بن علی گفت مرا بلازمتش بر
که غلام او هم چون او را بخدمت امام حسن رسانیدم معروض داشت که مولای توام وثمن روغن نمیگیرم اما
زوجه مرا وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده پسری است مرا پسری دهد تمام اندام امام حسن گفت باز گرد که
خدای تعالی ترا پسری داده واز شیعه ما خواهد بود وچون آن سیاه بخانه رسید همچنانکه امام حسن فرموده بود
مشاهده نمود واز جمله خوارق عادات او جمله اهل سعادات دیگری آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر همراه آنحضرت
بود در نخلستان خشکی فرود آمدند جهت او امام علیه السلام در پای نخلی فرش انداختند وبرای ابن زبیر در پای
دیگری ابن زبیر گفت کاش برین نخل خرمای تر بودی تا بخوردی امام حسن گفت خرمای تر میخواهی ابن زبیر گفت
آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرده در زیر لب کلمه گفت که گرفته است وفی الحال یک نخل سبز گشته
وبرگ برآورده وخرماهای تر بار آورد شد ساربانی که از جمله همراهان بود بر زبان آورد که والله که این سحرست امام
حسن علیه السلام فرمود که این سحر نیست لیکن اجابت مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده پس جالای آن درخت
برآمدند وبمقدار خرما بپایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه از وفور علم وکثرت حلم آن امام عالیمقام
در کتب سلف وخلف است تفصیل یافته بیش از آنست که باعداد قلم وعداد تحریر توان نمود ـ هرچند که خامه را مجال
سخن است : چنده آنکه دوات را سخن در دهن است : در نعت حسن اگر حکایت گوید : حقا که هنوز اول این شیوه سخن است
ذکر انتقال امام حسن بجوار مغفرت ذوالمنن متون کتاب تاریخ اخبار چنان مبین است که معاویه بن ابی سفیان
خاطر بران قرار داده که ولیعهد خود یزید را ولیعهد گرداند ومیدانست که با وجود امام حسن علیه السلام امر
تمشیت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد
همگی همت متوجه انهدام بنای حیات او وصدر نشین ایوان امامت گشت مروان بن حکم طریده سید عالم را
او را بمدینه ارسال نمود ومندیلی زهر آلوده مصحوب آن گردانید وگفت می باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت
اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجوه حسن را باین مندیل پاک سازد
واز قبل من متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند وحسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم با او دهیم واو را
در سلک ازدواج یزید کشیم ومروان بموجب فرموده معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده
که از الملعنت داشت بران آورد که بعد های مصعب وبه عمل نموده وزهر در اندام امام حسن سرایت کرده بدار السلام

نقل فرموده ودر کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد وضامن شد که
او را بحبالهٔ نکاح یزید درآورد جعده بدان مال واین وعده … از اهل ضلال فریفته شده او پسر رسول
را زهر داده وبدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی بفردوس جنان نهاد ودر روضة الصفا از تاریخ
حافظ ابرو مرویست که امام حسن عم در ایام بیماری خود فرمود که سقیت السم مرتین وهذه الثالث ودر فصول المطالب
مذکورست که امام حسن را مدت ششماه زهر دادند پنج بار تاثیر نکرد ودر کرت ششم کارگر آمد واز روضة الشهدا
چنان مستفاد میگردد که چون جعده دید که امام حسن را زهر داده چندان تاثیر نکرد مقداری الماس سوده در آب
کوزه ساخت وچون آنجناب از آن آب بیاشامید قی بروی غالب آمده جگر او صد پاره پاره کرده بدر
می آمد تا هفتاد قطعه وبقولی صد وهفتاد قطعه بیرون افتاد بنابرین جناب بلاغت مآب مولانا محمد
جامی گوید ـ که ریخت سوده الماس زهر در قدحش : که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن : ودانه دانه وهمه
هفتاد پاره شد جگرش : همه از آن گلو ریخت در کنار حسن : جگر بسوخت شفق را چو دید آن خون را : ز حسرت جگر
خسته فکار حسن : لبش که مایه عزیک بوده شد پر زهر : فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن : ستاره خون بچکاند چشم
اگر چند : بر آن جهت حسن وچشم اشکبار حسن : از عمیر بن اسحاق روایت کرده اند که من ورفیقی بعیادت امام
حسن رفتیم چون نزد او نشستیم شنیدم که شخصی میگفت که بپرس از حال من آن کس جواب داد که تا خدای
عافیت دهد از تو نپرسم بار دیگر گفت که بپرس از حال من پیش از آنکه سوال تو نشاید آن شخص همان جواب داد بعد از آن
امام حسن عم گفت قطعه از جگر من بیرون افتاده مرا چند بار زهر دادند واین کرت نوعی دیگرست وروزی
دیگر بخدمت او در رسیدم بربالین او نشسته دیدم که گفت ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده
وگمان تو بکیست جواب داد که اگر با تو بگویم بر قتل او اقدام نمایی باز پرسید جواب داد که اگر ظن من نسبت
بکسی مطابق واقع است نشر سکال وکال او از حد بیش خواهد بود واگر موافق واقع نباشد حیف باشد که بی
گناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام حسن امام حسین را … گردانیده امر امامت را بآنحضرت تفویض نمود
وگفت که مرا بعد از فوت نزدیک رسول علیه السلام دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا در موضع بقیع
مدفون گردان وچون طایر روح مقدس امام حسن پرواز نموده بریاض بهشت خرامید امام حسین بجانب روضه
مقدسه روان شد که برادر بزرگ خود را نزدیک جد بزرگوار دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود با اتفاق
جمعی از متابعان بقدم ممانعت پیش آمدند ودر این حالت عایشه بر استری سوار گشته بمنع مشغول گشت جمعی از شیعه
آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربه کنی وروزی بر استر سوار شده جنازه
نبیره پیغمبر صلعم آغاز ممانعت مینمایی ونمی گذاری که نزد جد خویش مدفون گردد آنگاه امام حسین عم جنازه
برادر عالیگهر خود را نزد جده خود فاطمه برده دفن کرد ودر مستقصی مذکورست که در وقت وفات امام
حسن علیه السلام والی مدینه مروان بود واو نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه نبوی صلعم دفن کنند وابوهریره
او را گفت که چگونه از دفن امام حسن مانع می آیی که من از رسول صلعم شنیده ام که الحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة مروان گفت بگذار مرا پنداری تو وابوسعید خدری که اگر احادیث را یاد میگرفتند اخبار

آنحضرت انقطاع می یافت تو در وقت خیبر ایمان آوردی وبسیار کس پیشتر از تو مسلمان شده اند وصحبت
رسول مشرف گشته اند ابوهریره گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک آن سعادت نکردم تا دانستم که رسول
که را دوست میدارد وکه را دشمن میدارد وکه را میراند وکه را میخواند ابوحنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن را از مروان نقل
نموده است والعلم عند الله الاحد ودر کشف الغمه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن بمعاویه رسید مالی که وعده
کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بحبالهٔ نکاح درنیاورد وشخصی از اولاد طلحه او را در حباله نکاح کشید
واز وی اولاد پیدا شد وهر گاه میان ایشان وقریش صحبت واقع میشد ایشان را میگفتند یا بنی مسمة الازواج
ودر روضة الشهدا مذکورست که بعد از واقعه هایله امام حسن را آسمان ساخت که آن زن که …
وا داشته خفته بیدار گردد وچون قاصد مروان جعده را نامه معاویه رسانید بر جانش آتش شرر بار شد
برام تعزیت قیام نموده در خلوتها از احوال ملعونه حقیقت احوال را معلوم نمود وفرمود که آن ملعونه را بجزیره از جزایر
فرستادند ودر دریا انداختند وروایتست که چون فرمان بران بموجب فرموده عمل نمودند چون بیک فرسخی
آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد وغباری عظیم پیدا شد وجعده را در ربود ودر آن جزیره افکند ودیگر
کسی از وی نشان نداد ودر بعضی از اخبار آمده است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن بدمشق رسید
ابن عباس رضی الله عنهما در آن خطه بود روزی بمجلس معاویه رفت ابن هند گفت یا ابن عباس شنیده ای
که حسن بن علی … اختیار کرده است وروی بعالم آخرت آورده عبدالله بعد از تکلم بکلمه استرجاع
گفت ای معاویه حفره که در آن جهان برای تو مقرر شده بمرگ حسن … وتو نیز در عالم فانی
بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند وما که اهل بیت مصطفاییم بمصیبت ازین گونه بسیار گرفتار شده ایم ایزد
تعالی ما را … کناد آنگاه ابن عباس خواست بیرون رود ومعاویه از سرعت جواب او بر
وفق صواب تعجب نموده گفت من بهم خود حاضر جواب تر از ابن عباس وعاقل تر از وی کسی ندیده ام
ذکر اولاد امجاد امام عالی نژاد اولاد بزرگوار امام حسن عم بروایت مورخان پانزده نفر بوده اند
واسامی شریفه ایشان اینست حسن زید عمر حسین عبدالله اکبر اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر
قاسم وآنحضرت بقول طایفه از علما یک دختر داشته اند که نامش فاطمه بوده وکنیتش ام الحسن وبروایتی
بنات مکرمات آنحضرت پنج نفر بوده اند واسامی ایشان اینست ام الحسن فاطمه که والده امام محمد باقرست زینب
ام عبدالله الجواد ابن خوشاب گفته است که اولاد ذکور آنجناب یازده نفر بوده اند زید بن الحسن وام الحسین وام الحسن
که مادر ایشان ام بشر بنت مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود وحسن بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاری تولد نمود
عمرو قاسم وعبدالله که مادر ایشان ام ولد بود وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده اند وعبدالرحمن
که از ام ولد در وجود آمده وحسین الاثرم وطلحه که از ام اسحاق بنت طلحه بن عبیدالله در وجود آمده اند وام
عبدالله وفاطمه وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده اند وبدین روایت پسران امام حسن
علیه السلام شش نفر بوده اند ودختران آنحضرت هفت … اما زید بن الحسن بسیار جلیل القدر واکرم الطبع
بود وکثیر الخیر وشعرای عرب در مدح ذات وخجسته صفات او اشعار بلاغت آثار دارند وزید مدتی والی صدقات

رسول بود و سلیمان بن عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز
رحمه الله زمام مهام اهل اسلام را بقبضه قدرت در آورد بار دیگر آن منصب را بزید تفویض کرد و مدت عمر
عزیزش نود سال بود اما حسن المثنی بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و مدتی
متصدی تولیت صدقات امیر المؤمنین علی بود و سن شریفش سی و پنج سال بود اما عمرو و قاسم و عبد الله رضی الله
عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند و عبد الرحمن بن حسن در وقتی که با عم خود امام حسین عم احرام حج بسته بود
در منزل ابوا بجوار مغفرت ایزدی انتقال نمود و بنا بر روایت اول ابوبکر بن حسن نیز در کربلا شهید شد و بجنت
اعلی نقل نمود و پوشیده نماند که احوال سایر اولاد و عقب امام ثانی عم از کتبی که بوقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده
از آنچه نوشته شد چیزی دیگر بوضوح نپیوست لاجرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام سیم انعطاف
داد و من الله الاعانة و التوفیق **ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی** اکثر مورخان عالیشان باقلام جواهر
نثار بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن عم به پنجاه روز سیدة النساء فاطمه زهرا با امام
حسین عم حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافت و بروایتی
جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی و مؤلف ربیع الابرار و غیرهما از فضلای کبار مدت حمل
او امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی مرتضی و یحیی بن ذکریا عم هیچ فرزندی شش ماهه تولد ننموده که
زنده باشد و چون آن غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بنسیم فضل شکفته شد و این
و خاتم این بشارت بمشام خیر الانام علیه السلام رسید مبتهج و مسرور گشته بخانه فاطمه رفت و آن قرة العین
نبوت را در حجره عطوفت خود جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را
حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دویم هارون است و بقول اکثر اهل خبر رسول الثقلین
جهت امام حسین یک کبش عقیقه فرموده بود و بعضی از مؤرخین دو کبش گفته اند و در روز هفتم رسول علیه السلام
اشارت فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن موی مشکبوی او نقره تصدق نمودند و امام حسین عم ابو عبد الله
کنیت داشت و رشید و سید و طیب و زکی و سبط از القاب آنجناب بود و آن امام عالیمقام در وقت
وفات خیر الانام علیه الصلوة و السلام الی یوم القیام شش ساله و چند ماه بود و در زمان شهادت حضرت
امیر المؤمنین علی سی و شش ساله بود و حین انتقال امام حسین از هجرت سید المرسلین عم در کربلا رایت عزیمت
بجانب فردوس اعلی بر افراشت و در آن روز بروایت یافعی هفتاد و دو مرد از شیعه و اهل بیت در ملازمت
امام عالیگهر بتیغ ظلم کوفیان بد اختر شهید شدند و از آنجمله بقول حسن بصری شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادر
زادگان و بنی اعمام امام حسین بودند و هیچکدام ایشان در روی زمین شبیه و قرین نداشتند و بعضی از
مورخان ایشانرا بیست و نه نفر گفته و صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شدند
برنهج تفصیل نموده اند که حسین و عباس و عمر و عبد الله و جعفر ابنای علی مرتضی ابوبکر و قاسم و عبد الله اولاد حسن
بن علی مرتضی و از ابنای حسین بن علی علی و محمد و عون پسران جعفر طیار و مسلم بن عقیل اما باتفاق سایر ارباب
اخبار عمر بن علی در کربلا شهید نبود و غالبا ذکر عمر در این روایات مذکور نیست و مسلم عقیل در کوفه شربت شهادت

چشیده و امام حسین در کربلا شهید شد چنانکه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد القصه مدت امامت امام حسین
قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش مدت پنجاه و شش سال و پنجاه روز و چندی بود **ذکر بعضی از آیات**
که دلالت دارد بر علو شأن آن امام بزرگوار باتفاق راویان اخبار ائمه بزرگوار امام حسین از سینه تا قدم
مشابه سید عالم صلی الله علیه و سلم بوده و در شواهد النبوة مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک
نشستی از جبین عذار و برق رخسار فایض الانوار او بوی راه بردندی ای گشته فلک منور از رای حسین :
افتاده فلک چو سایه در پای حسین : شرمنده قمر ز عارض زیبای حسین : طوبی نخلی چو قد رعنای حسین : در مسند ترمذی
از یعلی بن مره مرویست که گفت شنودم از رسول علیه السلام که فرمود که حسین از منست و من از حسینم دوست
میدارم آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط ای گشته عیان ز نور اقبال حسین : امید
ز اقبال نبی حال حسین : خواهی که خداوند ترا دارد دوست : در دل جا ده محبت آل حسین : در ترجمه مستقصی
مسطور است که روزی خواجه کونین حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ در آن
حین جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ایزد تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از این دو باز خواهد ستاند
هر کدام را اختیار فرمایی احمد مختار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه
و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد بنا بر آن انتقال ابراهیم را اختیار نمود و بعد از انقضای مدت
سه روز از این قضیه ابراهیم وفات یافت و هرگاه که حسین نزد حضرت خیر الانام آمدی گفتی اهلا و مرحبا بمن
فدیته ابنی ابراهیم در کشف الغمه مسطور است که عبد الله بن الخطاب از پدر خود نقل نموده که رسول علیه السلام گفت
که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و در آن وقت که بجنت بهشت را آفریدند با وی خطاب کرد که تو مسکن
الفقرا و ارباب مسکنت خواهی بود بهشت گفت یارب چرا مرا مسکن فقیران گردانیدی نه از سید آن خطاب آمد
که تو راضی نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین از شنیدن این سخن مبتهج شد حسین است آنکه فروغ
رضوان : ز شمع عارضش گردد فروزان : بهشت از نور روی او شود پر : باو باشد بهشت از افتخار : از سلمان
فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی گفت حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشانرا دوست دارد مرا
دوست دارد و هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته باشد و هر که خدا او را دوست دارد او را در بهشت در آورد و هر که
حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن دارد و هر که مرا دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن است او را بدوزخ
در آورد و صدق یا رسول الله ای بوده مدام وارث نبی حسین : این مژده شنو ز جد والای حسین : فردوس بود جای
احبای حسین : دوزخ باشد مقام اعدای حسین : از جابر بن عبد الله رضی الله عنه مرویست که رسول صلعم گفت اقتدوا
بالشمس اهتدوا بالقمر فاذا غاب القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غاب الزهرة فاهتدوا بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب
کدام است و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کیانند جواب داد دو سبط رسولند دو قطب دین : که باشند بر آسمان
شرف آورین : دو نورند همچو مه و آفتاب : که آمد ز جیبت فروغ و تاب : چو جان نور عین اند هم نور عین : دو
سلطان هست حسن یا حسین : سلام الله علیهما و علی آلهما **ذکر اخبار مصطفی از واقعه کربلا** جمعی از فضلای مؤرخین که الفاظ
بلاغت آیین مرقوم خامه فصاحت آیین گردانیده اند که ام الفضل بنت حارث گفت که روزی نزد حضرت

رسول علیه السلام نشسته بودم گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که
چه دیده گفتم در خواب چنان مشاهده نمودم که پاره از جسد تو بریده اند و در کنار من نهاده اند فرمود که نیک دیدی فاطمه
پسری آورد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین عم متولد شده در کنار من آمد روزی او را برده در کنار حضرت رسول
نهادم ناگاه از چشم همایون آنحضرت اشک روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه خبر آمد فرمود
که جبرئیل آمد و خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاک سرخ از تربت او با آورد و از ام سلمه مرویست
که گفت چنین شبی از حجره من بیرون رفت بعد از زمانی دیر باز آمد و پریشان حال و گرد آلود و چیزی در دست
گرفته گفتم یا رسول الله چه حالتست ترا فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل
حسین و جماعتی از اولاد مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا در دست گرفتم و اینک در دست منست پس دست
مبارک خود را بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار هرگاه که مبدل بخون تازه گردد بدان که حسین را کشته اند
و آنچه حضرت مصطفی در دست داشت ستانیده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچو خاک سرخ آنرا در شیشه قاروره
کرده سرش را محکم بستم و چون حسین علیه السلام بکوفه رفت روز و شب آن قاروره را نگاه کرده خاک همچنان بر
قرار خود بود در آخر روز نظر بر آن قاروره افکنده دیدم که آنچه در وی بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم آغاز
ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان اطلاع یابند و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر
محنت اثر بمدینه رسید در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل است بر دریای اعظم
در آمده و بالهای خود را گشاده گفت ای اهل این دریا جامه ماتم و اندوه بپوشید و با ما مصاحبت کرده گفت جهت فرزند
مصطفی غمگین شوید که او را شهید خواهند کرد و از آن دریا نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم
بروی یکدیگر از امت تو جنگ خواهند کرد یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا
بقتل خواهند آورد و این خاک از تربت فرزند عالیمقدار تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت پیغمبر
داد حضرت آن خاک را بوسید و بگریست و بر قاتل حسین نفرین کرد و آن خاک را بیکی از اولاد و ازواج داد و از کیفیت
شهادت امام حسین عم خبر داد و فرمود که قبضه خاک از زمین کربلاست نگاه دار و هر وقت در این نظر میکنی و چون
ببینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک رسیده و در بعضی اخبار آمده که چون یکسال
از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلفه نزد رسول آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل و با
آنقدر از ثواب دهند که بهابیل دادند و قاتل او را آنقدر از گناه باشد که کشنده هابیل را از عبد الله روایت
که گفت من جبرئیل را با قومی از ملائکه دیدم همه از غایت اندوه بالهای او بودند و بیکدیگر پیوسته و نزد رسول صلعم
رفت جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین بسید ثقلین داد و بوی مشک از آن خاک بمشام رسیده با آنحضرت گفت
ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین است و جمعی از عاصیین در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلعم فرمود
که ای اخی جبرئیل قومی که فرزند مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی در
میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آورد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین نماند که پیش از مرگ
فضیحت بوی نرسید و مبتلا گشت بقتل یا بلای از آن بتر ای بوده فلک مدام شیدای حسین : بوسیده ملک

خاک کف پای حسین : از روی یقین در دو جهان سوگند : هر کس که نمود قصد ایذای حسین **گفتار در بیان کیفیت**
وفات آنحضرت تا منظور ملاحظت اسباب سوگ یزید در وادی مخالفت باتفاق علمای امت امر امامت و پیشوایی
بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین بود و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و اطاعت آنحضرت بحسب
شرع شریف واجب و لازم مینمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ضلال بعد از انتقال امام حسن
بخت الملک کرسی و احترام بر میان یزید پلید را ولیعهد گردانید و از اشراف اعیان بیعت بنام آن لعین پلید
بستاند و چون سکان شام و سکان عراق بیعت ارباب نفاق را قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین
از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز شد و نخست بمدینه طیبه رفته آن بلده را طوعا و کرها بیعت یزید در آورد
مگر امام حسین و عبد الله عمر و عبد الله زبیر که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن ابوبکر نیز با ایشان اتفاق نموده
و الحق عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافت القصه چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید
اقرار نمودند معاویه با ایشان آنقدر درشتی کرد که از مدینه روی توجه بمکه آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان
بمکه طیبه آمده کرت بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف
ایشانرا به بیعت یزید ترغیب نمود امام حسین عم اصلا رقم قبول بر انعام معاویه نکشیده از بیعت یزید پلید
اجتناب واجب دید و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر هم بیعت ننمودند اما عطایای معاویه را رد کردند و معاویه
از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بسوی لحد شتافت و یزید در دمشق بر مسند
حکومت متمکن شد نامه بولید بن عقبه بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت
از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان و اگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشان نزد من بشام فرست
چون نامه بولید رسید و مضمونش بوضوح پیوست گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار آنگاه مروان را
طلبیده و آنرا بر کیفیت احوال مطلع گردانید مروان گفت الحال ایشانرا فی الحال طلب نمای و بمبایعت یزید
تکلیف فرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین و ابن زبیر را و ولید بطلب
عبد الله عمرو و عثمان نزد او با حضار امام حسین و عبد الله زبیر فرمان داد و عبد الله ایشانرا در مسجد یافته گفت امیر شما را
میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده ولید بازگشت عبد الله گفت آیا
ولید را چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم که منبرش نگون شده
بود و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را جهت بیعت می طلبد ابن زبیر گفت اگر حال برین منوال بوده باشد چه خواهی
کرد امام حسین فرمود که هرگز با یزید بیعت نخواهم و هنوز ایشان در این سخن بودند که فرستاده ولید باز آمده امیر
انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بروی زد که این همه تعجیل جهت اگر کسی جا پیش من اینک می آیم قاصد آن سخن را بولید
رسانید مروان گفت که حسین بن علی عذر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که امام
حسین عذر آورد نیست امر و عده که کند بوفا رساند امام حسین عم از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی
خود را مکمل و مسلح گردانید و گفت همراه من بدار الاماره آیید و بر در سرا بنشینید اگر آواز بلند شود در آن خانه در آیید
اما خاطر گرد و بر شما که کسی قصد من کرده متعرض کس مشوید آنگاه آنجناب نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم

دگریم بجای سبب طلب را مفوض داشتند امام حسین گفت مناسب نیست که چون من کسی در خفیه بیعت قیام
نماید فردا که این خبر با عامه اهل اسلام در میان نهند هر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا اباعبد الله سخن
سنجیده گفتی بسعادت مراجعت نمای اما مروان ولید را گفت یا امیر اگر حسین باز [illegible] تا بیعت کند
والا سرش از تن جدا کن که دیگر روی قدرت نخواهی یافت امام حسین در خشم رفته گفت ای پسر زرقا آیا
باشد که نسبت بمن این جسارت [illegible] که قصد من کند پس روی بولید آورده گفت تو میدانی که ما اهل بیت
نبوت و معدن رسالت خوانده و خانه ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون یزید که انواع فجور از وی صدور مییابد
چگونه بیعت کنم و فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم که سزاوار خلافت کیست چون آواز امام همام
بلند شد مردمی که بر در بودند خواستند که بقصد اندرون [illegible] امام حسین بیرون رفت و آن
جماعت را تسکین داده بمنزل شریف مراجعت نمود و مروان لعین زبان بملامت ولید بگشاد و او را از گذاشتن
امام حسین منع نمود ولید جواب داد که ای مروان مرا بقتل حسین علی امر میفرمایی والله که اگر از مشرق تا مغرب
بمن دهند هرگز در خون امام حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز [illegible] از قاتل آنحضرت نخواهد گذشت
مروان خاموش گشته ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاده او را در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه
گشت و در آن ایام نوبتی دیگر از یزید در باب قتل نامه بولید رسید و ولید بخانه آنحضرت [illegible] مطلع نموده
پیغام داد که مصلحت نیست که در این جده توقف نمایید بهر جانب که خاطر اشرف میل [illegible] توجه نمای که ما را
با تو معامله نیست و بقول اکثر ولید [illegible] را اعلام نموده امام حسین عزم بیت الحرام کرد و بعد از وداع روضه
مطهره جد بزرگوار شب جمعه [illegible] شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در ضمان عافیت و سلامت بمکه معظمه
رسید و روزی چند آن مقام واجب الاحترام را محل نزول فرمود مبارک منزلها که ذره آن [illegible] حسین باشد [illegible] گنجور
کان عرصه را شاهی چنین باشد

ذکر رسیدن کتب کوفیان بامام حسین و شهید شدن مسلم بن عقیل با بعضی از اصحاب علیهم السلام

چون امام عالیمقام حسین بن علی علیه السلام فضای مکه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای عالم فردوس نظام
ساخت اهل بیت الحرام بقدوم همایون امام مبتهج و مسرور گشته جمیع اهالی صبح و شام بملازمت میرسیدند و از
برکت صحبت کیمیا اثر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبد الله زبیر هر روز عنان عزیمت بخدمت والی ملک امامت
میشتافت و از ملازمت آن جناب بهره تمام می یافت اما بحقیقت ابن زبیر بودن امام زمن در آن ولا [illegible]
[illegible] که دعوی خروج خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متابعت او
نخواهد نمود والله اعلم [illegible] از اهل تاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله [illegible]
فلما مر و کان یطمع ان یبایعه اهل المکة فقدم الحسین فصلوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن
زبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و چون خبر تشریف امام حسین بمکه و عدم بیعت یزید لعنه الله علیه بسمع کوفیان
رسید اعیان آن جده در خانه [illegible] مجتمع گشته در موافقت ارباب بیعت با هم اتفاق نمودند و مکتوبی بامام
حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان و شداد و مسیب و حبیب و عامر و محمد بن کثیر و رفاعه بن عازب و محمد بن
اشعث و فلان و فلان بتحیت و ثنا عرض میدارند و در برابر لشکر و سپاه شام بقدر [illegible] مهیا شده [illegible]

نوکه

نزدیک بود بیعت امام امور بدست آورده بود و بجز [illegible] رفت و درگذشت حالا پسر لعین او میخواهد که [illegible] اهل
بیت متصدی منصب ایالت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توییم بایالت او راضی نیستیم و [illegible]
که زودی تشریف آوری که بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم
او را نیز از کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که [illegible] بمن صوب تو [illegible] انتظام در امور مملکت و دین
بهم رسد [illegible] امیر [illegible] خلیفه [illegible] این مکتوب مصحوب عبد الله بن
سبیع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری بنزد او [illegible] فرستادند و امام حسین [illegible]
هیچ نگفت و جواب مکتوب ننوشت اشراف کوفه متعاقب او دو کس بشیر بن [illegible] الصیداوی را و عبد الله [illegible]
بانجا نوشته و نامه دیگر همراه سعید بن عبد الله الحنفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این خبر و طایفه متعاقب یکدیگر
[illegible] امامت [illegible] سرافراز گشته و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن
قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل را بکوفه ارسال نماید تا از کوفیان بیعت ستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم
در جواب مکاتبه روسای آن جده نقلی نمود که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما مکتوب
شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید در حصول مقصد شما تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم
خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر سخن خود
باشید با او بیعت کنید و چون او مرا از بیعت شما اعلام دهد بدانجانب آیم باید که مسلم را یاری دهید و جانب
او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که ظلم از وی صدور یابد مساوی
نبود والسلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده مکتوب امام حسین را گرفته مصحوب جمعی از
کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن مسافت کم کرده راه [illegible] بنهایت کشید اما در ضمان سلامت
بکوفه رسیده در منزل مختار ابو عبیده نزول نمود شیعه امیر المؤمنین آغاز آمد شد بدانجانب کردند و اظهار
انقیاد و اطاعت نمودند و جمعی کثیر [illegible] با او بیعت کردند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود
از این معنی وقوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخت و بر منبر رفت و زبان بتهدید و وعید بگشاد و خلایق را
از متابعت یزید بترسانید و زیاده از این متعرض متوطنان آن جده نشد بنا بر آن مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن
عقبة بن ابی معیط که از متابعان یزید بودند نامه بآن جده نوشتند و او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت
امام حسین اعلام نمودند و در آن کتابت مشروح گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتی هست مردی که بسیاست و کفایت
موصوف باشد و کما ینبغی شیفته امر و نواهی تو باشد بدینجانب ارسال نمای و چون یزید بر مضمون آن نوشته
مطلع شد نامه بعبید الله بن زیاد نوشت که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت مضمون آنکه چون این مثال بتو
رسد کسی از قبل خود بایالت بصره بازگذار و فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل و عقد آن دیار را بقبضه اقتدار
تو نهادیم و باید که پس از وصول بدان جده مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن علی بدان جانب آمده بقتل آوری
و سرش را بدمشق فرستی و چون آن کتابت بعبید الله زیاد علیه اللعنه رسید فرحناک و مسرور گشته بتهیه اسباب
سفر مشغول گردید و در آن اثنا شنود که سلیمان نامی از غلامان امام حسین به بصره آمده و جهت دعوت اشراف

آن جده مکتوب آورده آن شقی بتفتیش آن امر اشتغال نموده سلیمان را پیدا کرد و از وی بتهدید و وعید اقرار کشید که
مکتوب را بجهت طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور بصریان از میان دو نیم کرده [illegible] ایالت بصره را
خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخت و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی
و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه گردانید و روی بکوفه نهاد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد بنزدیک
کوفه رسید توقف نمود تا قریب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه [illegible] سیاه و بر اسب [illegible]
[illegible] حمایل کرده کمان [illegible] بر پشت و با خدم و حشم از راه حجاز بکوفه درآمد
و حال آنکه مردم کوفه شنیده بودند که امام حسین از بیت الحرام متوجه آنجانب است و انتظار مقدم شریفش
میکشیدند و چون در آن شب کوکبه عبید زیاد ملعون را دیدند گمان بردند که امام حسین است لاجرم فوج فوج پیش
آمدند و مراسم تحیت و تسلیم بجای می آوردند و سلام میکردند عبید زیاد جواب سلام نمیداد و سخن نمیگفت چون
بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته بر بام بر آمد و بگمان تصور گفت یا بن رسول الله باز گرد [illegible]
[illegible] که این جده را یزید بتو نگذارد و از شب برو و بمنزل دیگر نزول فرمای تا به بینیم که حکم بکجا میرسد مردم کوفه زبان
بدشنام نعمان گشادند و گفتند در باز کن که فرزند رسول خدا بر در است [illegible] در فتح ابواب توقف نموده بالاخره
مسلم بن عمرو الباهلی آواز بلند گفت این عبید زیاد است لاجرم کوفیان متفرق گشتند نعمان در قصر را بگشاد و عبید الله
نزول نموده آنشب از غایت خشم که بر باطن او ناپاک استیلا یافته بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را
بمسجد جامع طلبیده منشور ایالت خود را برایشان خواند و خلق را بعدالت امیدوار ساخت و روز دوم
بمجمعی هم [illegible] و تمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم عقیل از وصول ابن زیاد مطلع شد از سرای مختار بخانه هانی
عروه رفت که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود [illegible] بدان سرای در آمد و هانی از قدوم
آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نمود مسلم گفت بپناه تو آورده ام تا مرا از شر
اعدا صیانت نمایی و بلوازم ضیافت و محافظت اقدام نمایی هانی گفت [illegible]
اگر بسرای من نمی آمدی ترا باز میگردانیدم اما حالا رعایت ترا در ذمه خود واجب میدانم آنگاه در حرم سرای
خود رفت و حجره خالی کرده مسلم را بدانجانب برد و چون شیعه دانستند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت
میشدند و مسلم ایشان را سوگند میداد که بعهد خود وفا نموده از عذر و مکر پرهیز نمایند [illegible] هزار کس بر
آن موجب عمل نمودند و بیعت کردند و در آن اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار شیعه حیدر کرار بود در خانه هانی نزول
نموده بود بیمار شد و عبید بر مرض شریک وقوف یافته پیغام داد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک با مسلم گفت
که چون ابن زیاد بدین جانب آید فرصت نگاه داشته بزخم تیغ جگرتاب او را ریزه ریزه کن تا امارت کوفه بر تو قرار
گیرد و من متعهدم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم روز دیگر عبید زیاد بعیادت شریک رفته شریک با او در مقام
سخن نگاه داشت و انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده او را بکشد و مسلم نیز تیغ کشیده میخواست که عبید را
بکشد هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در منزل اطفال و عورات بسیار است و از قتل این لعین
بیم آنست که جگر ایشان خون شود مسلم در خشم رفته شمشیر را از دست بینداخت و چون عبید زیاد از خانه هانی

بیرون

بیرون رفت شریک مسلم را طلبیده او را بجهت ترک امری که در باب قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود
ملامت نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز مانع آمد یکی کراهت هانی و دوم خبری که [illegible] مسالک مسلمانی
نیست شریک گفت الله اکبر بخدا سوگند که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت گرفتی و امارت تو [illegible]
می یافت و شریک بعد از سه روز از این قیل و قال [illegible] ایزد متعال انتقال نمود و عبید الله [illegible]
[illegible] القصه چون ابن زیاد بر سریر امارت متمکن شد بجست و جوی مسلم رضی الله عنه کمر سعی و اجتهاد بر میان بست
و غلامی معقل نام را سه هزار درم داده او را نزد یکی از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت و التماس ملازمت مسلم
نماید چون شیعه او را نزد مسلم برد [illegible] اعتماد کند آنگاه خبر بدان بداختر رسانید معقل بموجب
فرموده عمل نموده با مسلم [illegible] ملاقات کرد و با عبید زیاد گفت که ابن عقیل در خانه هانی بن عروه است
و در آن روز محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفتند و آن لعین از ایشان پرسید که هانی عروه
کجاست که او را نمی بینیم جواب دادند که بیمار است ابن زیاد گفت من میشنوم که بهتر شده است و بر در خانه
خود می نشیند آیا بچه جهت بسلام ما نمی آید ایشان گفتند [illegible] تفتیش بجای آوریم و امیر را خبر میدهیم و از
دار الاماره بیرون رفته نزد هانی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او سوار شده نزد
عبید زیاد آمد چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت ای هانی ما با تو چه کرده ایم هانی جواب داد که ایها الامیر
چه واقع شده است عبید زیاد گفت از این چه بهتر که مسلم را بخانه خود آورده و خلقی بسیار را از حوالی آن منزل
جمع آورده [illegible] گفت این سخن [illegible] آن [illegible] معقل را حاضر ساخت چون هانی او را دید دانست که
حال چیست [illegible] زبان آورد که ایها الامیر مسلم را بخانه خود طلب نداشتم اما [illegible] بمنزل من آمد
[illegible] مانع آمد [illegible] و اکنون قبول کردم بعد از آنکه از خدمت امیر مراجعت نمایم او را از
وثاق خود اخراج نمایم عبید الله گفت هیهات هیهات ترا از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکردی
هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زنهار داده باشم بقتل بدست خصم ندهم و در این باب میان ابن زیاد و هانی
گفت و شنید بسیار واقع شد آخر الامر بغلظت و خشونت انجامید عبید الله بر روی هانی زد چنانچه بینی
او بشکست و خون بر روی وی فرود آمد هانی دست بقبضه شمشیری که از سرهنگان ابن زیاد بود برده او را [illegible]
بگرفت و باشارت عبید او را در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانید و بروایتی هشتاد و نه سال از عمر او
گذشته بود و بشرف ملازمت حضرت رسالت مشرف گشته بود او را تعذیب بسیار کردند تا مسلم را بدو
سپارد و اصلا این معنی را قبول نفرمود ابن زیاد دستور داد تا او را بیازار برده گردن زدند و چون خبر
[illegible] بمسلم رسید بوقت عصر در حرکت آمد و فرمود تا در اسواق کوفه ندا کنند که دوستداران اهل بیت در
حرکت آمده مجتمع گردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم عقیل روی بدار الاماره نهادند و عبید زیاد
در کوشک متحصن گشته [illegible] قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک رسید که متابعان مسلم بر آن قصر دست
یابند لاجرم ابن زیاد مضطرب گشته کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و غیره از اتباع ابن زیاد بر بام
قصر بر آمده کوفیان را بترسانیدند و گفتند ای کوفیان بر حال خود رحمت [illegible] و خویشتن را در ورطه هلاک میندازید

که اینک سپاه شام می‌آید و امیر عرب آمده است و او وعده کرده است که اگر ترک محاربه نگیرید [...] بچگان
بجای مجرم و حاضر را بجای غایب عقوبت کند کوفیان از شنیدن امثال این حرکات و کلمات خایف و دلتنگ
شده و بنا بر شیوه خود طریق بیوفایی مسلوک داشته فوج فوج آغاز فرار کرده و رفته رفته عهد و پیمان بر طاق نسیان
نهادند چنانچه از آن همه مردم روز دیگر زیاده از سی کس احدی در ملازمت مسلم نماند و مسلم جهت ادای نماز عصر
بمسجد درآمد و چون بیرون آمد ایشان را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از آن قضیه پناه بمحمد بن کثیر برد و محمد او را در خانه
خود پنهان کرده و [...] ابن زیاد کشته شد و مسلم از آنجا نیز بیرون آمده نوبتی دیگر او را با
سپاه ابن زیاد محاربه دست داده بالاخره [...] رسید که عورتی آنجا ایستاده بود از آن عورت
آب طلبید ضعیفه او را آب داد و مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن خانه نشسته عورت گفت [...] پر آشوب
و شب در کمین است چرا بخانه خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خاندان نبوت [...] اگر
در خانه خود مرا جای دهی امید است که جزای آن [...] ضعیفه از نام و نسب مسلم
پرسید چون حقیقت احوال بروی ظاهر شد گفت اهلا و مرحبا [...] مسلم [...]
که قصر را احاطه کرده بود بخانه آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه او را [...] بخانه خود آورده در
موضع مناسب بنشاند و [...] پسر آن ضعیفه [...] رسید و [...] مطلع گردید و روز دیگر [...]
زیاد با حصین بن نمیر می‌گفت که در محلات کوفه برو منادی کن که هر کس خبر مسلم عقیل را بیاورد [...]
او سر در گوش عبد الرحمن بن اشعث کرده گفت مسلم عقیل در خانه من است عبد الرحمن آن سخن را به پدر خود گفته
محمد بن اشعث عبید الله را گفت اصلح الله الامیر بشارت العظمی ابن زیاد گفت آن چیست جواب داد که
مسلم عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام ابن زیاد لعین [...] کس بمحمد بن اشعث داد [...]
[...] چون مسلم آواز [...] بشنید سلاح پوشیده [...] از آن منزل بیرون آمد و بر ابن اشعث
حمله نمود و جمعی کثیر را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک انداخت [...] عاقبت [...]
[...] بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیوار نهاده بایستاد [...]
شمشیری [...] لب زیرین آنجناب [...] و مسلم در همان گرمی بیک ضرب شمشیر آن ملعون را بدوزخ فرستاد و باز
پشت بر دیوار نهاده گفت خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان [...]
بدان جناب دهند بالاخره [...] آب کرده بدست او داد چون مسلم [...] آب بر لب نهاد [...] خون
[...] نوبت [...] مسلم [...] افتاد [...]
و یکی از اعوان ابن اشعث لعین نیزه بر پشت مبارکش زد که بروی درافتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند
آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و آنجناب [...] وصیت کرد اول آنکه [...]
دینار قرض دارم اسب و سلاح مرا فروخته [...] در محل مناسب دفن [...] دیگر آنکه
نامه بحسین بن علی بنویس که [...] کوفیان [...]
ابن زیاد گفت [...] ای پسر عقیل [...]

هرچه اراده داشته باشیم در این باب بجای خواهیم آورد [...] اگر حسین بن علی [...] از آن
تو [...] بعد از آنکه میان مسلم و آن لعین قیل و قال بتطویل انجامید بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض
یا عدو الله فنحن اهل البیت موکل بنا البلاء ابن زیاد لعنه الله علیه فرمود که مسلم را بر بام قصر برده گردن زنند [...]
رحمت الهی محروم بود [...] اقدام نمود و [...] از بام قصر پایین آمد عبید الله زیاد از وی
پرسید که ترا چه شد که تغیر تمام بحال تو راه یافت جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی [...] دیدم [...]
[...] ابن زیاد [...] گفت چون کاری [...] عادت خود کرده وحشتی بر تو استیلا یافته است
[...] در روضة الشهدا بروایت اصح مسطور است که [...] مسلم را شهید کرده [...] ابن زیاد [...]
[...] از بام قصر [...] در کتاب مذکور مسطور است که [...] در کوفه در خانه
شریح قاضی مختفی بوده [...] مسلم [...] ابن زیاد [...]
بقتل رسید [...]
[...]
[...]

ذکر نهضت امام حسین از حرم [...]

[...] بثبوت پیوسته که در آن اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم عقیل رضی الله عنه بیعت نموده [...]
[...] امام حسین [...] نوشت [...]
[...]
[...]
[...] امام حسین [...]
[...] ابن عباس [...]
[...] امام حسین [...]
[...]
[...] ابن عباس آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی
بجانب [...] آورد و امام حسین [...] روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و موالی بکوفه متوجه گردید
و چون [...] منزل [...] رسید فرزدق شاعر که از اطراف عراق می‌آمد [...]
[...] امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیان را [...]
دلهای ایشان با تو [...] شمشیرهای ایشان بر تو [...] فرزدق آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان
روی بجانب [...] آورد [...] خبر وصول [...] مسلم بن عقیل [...]
[...] قیس بن مسهر [...] بکوفه روان کرد [...] حصین بن نمیر [...] ابن زیاد [...]
[...]
[...] امام حسین [...] رسید [...]

[...] امام حسین [...]
[...] ابن زیاد [...] اصحاب [...]
[...]
[...] آنحضرت [...]
[...] امام حسین [...] حمد و ثنای الهی [...]
[...] کوفیان [...]
[...]
[...] جواب [...] و چون نماز دیگر رسید
[...] امام حسین [...] جواب [...]
[...] امام حسین [...]
[...]
[...] کوفه [...]
[...]
[...] ابن زیاد [...]
[...] حسین [...]
[...] امام حسین [...]
[...]
[...] در روضة الشهدا است [...] رسید
آنحضرت [...] امام حسین [...] فرمود که این زمین چه نام دارد [...]
[...] امام حسین گفت این زمین کرب و بلاست [...]

ذکر [...] کربلا

[...]

حسین و کیفیت شهادت قرة العین سید الثقلین [...]
[...]
[...]
[...]
[...] عمر بن سعد [...]
[...] حسین بن علی [...]
[...] امام حسین [...]

[...] قرة العین سید الثقلین [...]
[...] امام حسین [...]
[...] امام حسین [...]
[...] امام حسین [...]
[...] مسلم بن عقیل [...]
[...]
[...]
[...] امام حسین [...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...] امام حسین [...] عبید الله [...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...] امام حسین [...]
[...]
[...]
[...] عبید الله بن زیاد [...]
[...] امام حسین [...]
[...] امام حسین [...] کوفه [...]
[...]
[...]
[...] امام حسین [...]
[...]
[...]

زیاد را و او از امارت ری عزل نکند با چهار هزار سوار و پنجاه رجاله بکربلا شتافت و در برابر بیرون خیمه حضرت
امیر المومنین حسین نزول نموده از عذاب روز محشر نیندیشید و عمر لعین قره بن سفیان حنظلی را نزد امام حسین
علیه السلام فرستاد که بچه جهت بدان ولایت تشریف آورده و چون قره بملازمت سعادت رسیده
ادای رسالت نمود امام حسین سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت
قریبه که میان ما و تست ملاحظه نمایی و ما را از رفتن جانب حجاز مانع نیایی قره آنچه از امام حسین شنیده بود با عمر
گفت ابن سعد جواب داد که الحمد لله که امام حسین داعیه مراجعت دارد و امید میدارم که میان او و من
جنگ واقع نشود آنگاه نامه پیش ابن زیاد نوشت و از التماس امام حسین رضی الله عنه او را خبر داد ابن زیاد لعین
در جواب نوشت که بیعت یزید و اتباع او را بر امام حسین عرض کن و چون بامر مبایعت قیام نماید مرا اعلام
نمای و منتظر فرمان من باش و چون آن مکتوب بعمر رسید نزد امام فرستاد آنحضرت جواب داد که من هرگز با
یزید بیعت نکنم و چون آن ملعون این سخن را شنود در غضب شده سوار و پیاده بلب آب برده عمر سعد فرستاد و
پیغام داد که آب فرات را محفوظ سازد تا امام حسین و اتباع او از آن آب نخورند آنگاه عمر سعد عمرو بن حجاج
را با پانصد کس جهت ضبط آب تعیین کرد و آنحضرت قبل از شهادت امام مظلوم روی نمود بسه روز و چون
عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین علیه السلام برادر خود عباس علی را با پنجاه پیاده و سی سوار
بآوردن آب مأمور گردانید و میان عباس و عمرو محاربه دست داد و عباس غالب آمد و مشکها پر آب کرده
بلشکر امام عالیمقام رسانید و در آن ایام که عمر سعد در برابر امام عالیمقام نشسته بود امام مکرر با عمر سعد
آن لعین را موعظه و نصیحت نمود و از وخامت محاربه تخویف نمود و از خصومت خاتم الانبیا او را و از عذاب ابدی
و از عقوبت ایزد سبحانه و تعالی متذکر گردانید و چون آن شقی بتصویر حکومت ملک مغرور گردیده بود دیده
شقاوت او بصیرت او را پوشیده بود اصلا از آن امر شنیع منصرف نگشت و در آن اوقات چنین
گفت که ترجمه اش اینست

مرا گوید عبید الله از میان قوم : رسید بر ما از خواندنش عجب
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین : قبول کن که از آن ملک است شور و شغب
بلک ای اهل من جاهل است اما نیم : که حسین عم آن و خدای غضب
ولی چو میشکرم در ری حکومت آن : همی دو دلم خوف تاب العب

و چون خبر امام حسین و عمر سعد بگوش ابن زیاد لعین رسید نامه بعمر نوشت مضمون آنکه من ترا بجنگ فرستاده ام نه آنکه با او
مصالحت نمایی باید که من بعد طریق مدارا و مدارا مسلوک نداری و اگر بحکم من راضی نشود او را با اتباع او بکوفه
فرستی و الا همه را بکشی و مثله کنی و امام حسین را در زیر سم اسب مضمحل گردانی و اگر ترا از ارتکاب این امر مکروه
مبتلا باید امارت سپاه را بشمر ذی الجوشن بازگذار و این نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد عمر سعد بعد از خبر محاربه
تا روز دیگر که نهم محرم بود سوار گشت و متوجه قتال امام گشت و در آن زمان حضرت امام حسین گفت که همین
ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب بطبانچه بر رخسار
خود زد و امام حسین گفت خاموش باش و دشمن را کوشش نموده چون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند
عباس را با بیست سوار باستقبال آن قوم ضلال فرستاد که مرا معلوم نمایید که سبب حرکت ایشان چیست عباس

عباس از جهی که از کجا آمده بودند پرسید که بچه خیال آمده اید جواب دادند که جناب شقاوت مآب عمر سعد
که متوجه جنگ امام حسین گشته عباس گفت ما را امشب مهلت دهید تا فردا مقاتله نماییم عمر سعد در این باب با اهل
شقاوت اصحاب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت که اگر کفار التماس کنند باید که بجانب اقربای
حکیم که این جماعت اهل بیت پیغمبر خدا اند عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند بعد از آن
امام حسین علیه السلام موالی و اهل بیت خود را جمع کرده فرمود که الحمد لله الذی اکرمنا بالنبوة اما بعد بدانید که هیچکس از
اصحاب خویش را و اهل بیت خویش را وفاتر ندیدم و نیکوکارتر ندیدم پس خدای تعالی همه شما را جزای خیر دهاد
اکنون من عهد بیعت خود را از قبضه بیعت خود بیرون آوردم باید که هر یک از اصحاب دست یکی از اهل بیت مرا گرفته
در اطراف آفاق متفرق گردید تا از این شدت فسیح یابید و کالفان چون مرا حاضر بینند دیگر را تعاقب ننمایند
اینجماعت متفق اللفظ و المعنی جواب دادند که امکان ندارد و تا جان داریم در این حالت از توجه انشویم
و فردا در این صحرای پرکرب و بلا با اعدای دین و دشمنان سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت
رسیم دست و پا از خاک کوبیت تا جان در تن داریم و چون امام حسین دانست که شیعه اهل بیت او در طریق وفا ثابت
سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را نزدیک هم نصب کنند و در عقب معسکر خندقی کندند و آنرا از چوب و نی پر
ساخته تا هنگام نبرد و قتال آتش در آن زنند و دشمنان را از آنسو وصول میسر نگردد و در آن شب امام حسین
و اهل بیت و دوستداران آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیده و در وقت سحر خواب بر دیده قرة العین
رسول الثقلین غلبه کرد و چون بیدار شد فرمود که در واقعه چنان دیدم که سگی چند در روی من بانگ میکردند و میخواستند
که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی پیسه که از همه حرب زیاده میکرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من
آنست که آن شخص که مرا خواهد کشت ابرص باشد و در اثنای آن حال جد خود را محمد مصطفی علیه السلام بخواب دیدم که با
گروهی از اصحاب گفت ای حسین تو شهید آل محمدی و ساکنان صوامع زمین و ملائکه علیین جمله در استقبال روح پاک تو اند که امشب روزه نزد
من کشایی تعجیل کن اما خوش دل باش که حضرت ایزد تعالی فرشته از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه سبز
نگاه دارد و ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و در این زمانی هیچ امیدی نمانده و از استماع این
خبر غلغله در میان اصحاب در قبا افتاده امام عالیمقام افغان و اضطراب کردند

چون گشت عیان وقت سحر خواب حسین : خون ریخت ز چشم جمله احباب حسین
گردون بجز این چو جیب افزون گرکیب : افتاده و فغان آل و اصحاب حسین

و چون آفتاب عالمتاب از جیب افق طالع شد و بر بام حصار نیلگون منزل کرد و دست تقدیر ایزدی جیب افق
را در ماتم شهیدان کربلا چاک گردانید عمر سعد تعبیه سپاه شقاوت پناه نمود و میمنه را بعمرو بن الحجاج و میسره را
بشمر ذی الجوشن و جناح را بعروة بن قیس که سرخیل سواران بود سپرد و شبث بن ربعی را امیر پیادگان کرده علم
بغلام خود درید نام سپرد و در روی ملوکه قتال آورده عدد لشکر آن بدبختان از هفده هزار تا سی هزار گفته اند اما اکثر
اهل خبر بر آنند که عدد آنگروه بیست و دو هزار بوده و چون امام حسین مشاهده نمود که اهل ظلم جوق جوق بمیدان
قتال می آیند بتعبیه آن گروه مردی که در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده در آن روز زهیر بن القین را بمیمنه
تعیین فرستاد و میسره را بحبیب بن مظاهر تزیین داده علم را ببرادر خود عباس تفویض نمود و در آن روز که

سوار و سی پیاده در ملازمت شاهزاده عالیمقدار بودند چون صفوف راست شد امام حسین علیه السلام از اسب فرود آمد و
بر شتری نشست و بمیان مرد و صف شتافته گفت ای کوفیان مرجه میدانم که سخن در شما اثر نخواهد کرد اما جهت
الزام حجت کلمه چند ادا خواهم کرد باید که گوش جانب من دارید و مجموع اهل بیت این کلام عظیم الکلام استماع
نموده آغاز نوحه و زاری کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون حضرت امام حسین علیه السلام رسید و متاثر شده فرمود که لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر را گفت بروید و با ایشان بگویید که فردا شما بسیار بگریید
حالا خاموش باشید و پیغام بایشان رسیده دم در کشیدند آنگاه حضرت امامت پناه در سر سخن رفت تحمید
نموده از علو حسب و نسب خود چیزی چند بیان نمود پس گفت ای اهل کوفیان و نسب آن خود را ابدا ذکر نمود اصحاب
ضلالت این سخنان را شنوده لب بجواب نگشودند امام حسین علیه السلام گفت که حجت من بر شما تمام شد پس بکمک یکی پای
کوفه را نام برده بزبان مبارک راند که شما نامها بمن نوشته اید و حالا نقض عهد خود نموده اید و قصد خون من
دارید کوفیان گفتند از آنچه میگویی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی بتو نفرستاده ایم امام حسین اشارت کرد تا یکی از خدام
مکاتیب او که در بیت من بود بنظر ایشان در آورده آن لاعنین انکار نموده گفتند این نامها بوقوف ما قلمی شده
و از مضمون او بیزاریم امام حسین چون انکار اهل دغا را مشاهده نمود از شتر فرود آمد و بصفت خود پیوست نقلست
که در آن روز محنت اندوز امام حسین علیه السلام فرموده تا در خندقی که در گرد خیام بود آتش افکنده بودند آتش
زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروه از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین البشر بالنار امام فرمود
جواب داد که خدای تعالی بر من رحیم است و رسول من شفیع بار خدایا او را در آتش انداز چون مالک آنسخن بگفت پای
اسب او در کوه رفت از پشت اسب متمایل شد و پای او در رکاب ماند و اسب بر سر دوید تا او را بخندق
آتش رسانیده و در آن زمان بآتش رفته معلوم گردید

ای عشر خبیث حال ارحسین : دی شنود حسین سه روز حسین
در آتش خشم ایزدی بر فرخ ماند : هر کس که نمود قصد آزار حسین

آورده اند که چون حر بن یزید ریاحی دید که عمر سعد و لشکر
کوفه مستعد حرب امام حسین شده اند دانست که بر قتل آنحضرت مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب
همایون پیوست و معذرت خواست که ای قرة العین رسول اگر گمان می بردم که این قوم است را بر سینه مقدس تو خواهند نهاد
هرگز از خانه خود بیرون نمی آمدم اکنون که کمال طغیان ایشان بوضوح پیوست تائب بخدمت آمدم آیا توبه من قبول
خواهد شد امام حسین گفت انابت تو درجه قبول دارد آنگاه حر اجازت طلبیده روی بمقاتلان نهاد و کوفیان
او را تیرباران کردند و در روایتی آنکه آنچه اقتدار با جمعی از حرب ویرا کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک
انداخت و عاقبت زخم گران خورده از پای در آمد و رمقی از حیات باقی داشت که آن را نزد امام حسین آوردند دست
مبارک بر روی وی در آورد و فرمود که تو حری چنانچه مادرت نام نهاده و انت الحر فی الدنیا و الاخره و بروایتی
که در روضة الشهدا مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش قره که ایشان نیز در آن روز از اهل شقاوت
جدا شده و بموکب همایون پیوسته انتساب ملحق گشته بودند متعاقب یکدیگر بمیدان رفته جهاد نمودند و هر یک جمعی از
دشمنان را تیغ بیدریغ گذرانیدند و باتفاق شهید گشتند و ایضا از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز
اول کسی که از لشکر عمر سعد بمیدان رفته جهاد نمود سالم غلام زیاد بود و از سپاه همایون ظهیر بن حسان الاسدی

بمحاربه سالم شتافت و نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر لشکر عمر رفته نام و نسب خود را
ظاهر گردانید و بیست و هشت کس از اشقیا را که متعاقب یکدیگر با او قتال مینمودند بقعر جهنم روانه کرد و بالاخره شربت
شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که از عقب حر بن یزید ریاحی متوجه اعدا گردید
بریر بن خضیر الهمدانی بود و از آن لشکر جاهل زید بن معقل برو مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که به کام
رسید آنگاه بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر مقابل شده او را بدرجه شهادت رسانید و بریر بن عباس در این روز جنگ
کرد و بعد از آن بمیدان رفت و جمعی از دشمنان را بآتش دوزخ فرستاده بالاخره
بریاض جنت میشتافتند تا کار بجایی رسید که در رکاب امامت مآب بغیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان
و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله عنهم هیچکس نماند و صحرای کربلا از خون شهدا شفق گون شد و چشم فلک از مشاهده
حال اهل بیت سید المرسلین اشک خونین می بارید

در روز که نهان شد علم آل حسین : شد غرقه بخون جو گوهر آل حسین
خون شفق از دیده فرو ریخت فلک : چون دید نوشت که بلا حال حسین

و اول کسی که از اقربا باکی آمد و مرثیه قوم در میدان کربلا نهاد و با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و او بیست کس از لشکر
نحس را علیه اللعنه بقتل آورد و آخر الامر بزخم نیزه نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید

بس قتل بروی زمین دریغ : از باغ ناز رفت تذروی چنین دریغ

و بعد از شهادت عبد الله اعمش جعفر و جمله ابنای عقیل بمیدان شتافته بر خاک هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبد الله جعفر طیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار
کرده بسیاری از ایشان را بمنزل جحیم رسانید تا وقتی که طایر روحش بگلزار جنت پرواز نمود و چون عون بن عبد الله
خود را در میان خون و خاک افتاده دید بموکب خود رسید و قاتل او را بقعر جهنم فرستاده جنگ بسیار کرد تا او نیز شهید
شد پس از آنکه آن دو خواهرزاده امام حسین رضی الله عنه بدار السلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالیمقام
شد نخست عبد الله بن حسن که بوفور حسن و جمال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت آغاز قتال
کرده بوجه یکی از اهل ضلال ابن عبد الله بخال گرفتار گردید و او هاتفان از خدای ندا رسید که جنان جوار
وی است

شهادت چشانیدند : با چنان سکه پیها که آن قوم آمد : آسمان سنگ بنا بر زمین سنگر : این چنین داد و فقره
حادثه آنگاه هنوز : هیچ گردان و فلک دشمن و خورشید افروز

آنگاه برادر او عبد الله قاسم بن حسن که عجب صورت
و سیرت بحضرت رسالت بود از عم بزرگوار خود رخصت طلبید که بمیدان رود و بالاخره بکمال الحاح و مبالغه
امام حسین اجازت او داد و قاسم روی بقتال نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست

ان تنکرونی فانا فرع الحسن : سبط النبی المصطفی المؤتمن

و با وجود صغر سن آن زمان که یاد چنین محاربه نمود که دوست و دشمن او را از تحسین و آفرین
تعلیمی رسانیدند و بروایت ابو المؤید خوارزمی سی و پنج کس بزخم تیغ و سنان او عالیشان بقتل رسیدند بالاخره
عمرو بن سعد ازدی بواسطه شقاوت ازلی شمشیری بر فرق او فرود آورد چنانچه بر روی در افتاد و قاسم فریاد برآورد که
یا عماه ادرکنی حضرت امامت پناه چون برادرزاده خود را بدان حال دید مانند شیر خشمناک که بصید نخجیر شتابد
بجانب عمرو شتافت و بخنجر دست او را از مرفق بیفکند و زبان بنفرین ظلمه بیدین گشاده برادر
زاده خود را بمیان سایر شهدا اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین متعاقب بامر قتال استقبال نموده

هر یک جمعی از اهل ضلال را کشته چون عباس علی علیه السلام دار السلام خرامید امام حسین گفت الان انکسر ظهری و قلت
حیلتی یعنی این زمان پشت من بشکست و اندک شد چارهٔ من   برفت او و یار و هیچ چاره نیستم   زکوی خوش آوازه
کشتیم   و عباس چون شربت شهادت نوش کرد علی اکبر بن الحسین که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هیجده سال از
عمر عزیزش گذشته بود روی بجنگ آن طاغیان آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی در آن معرکه کوشش کرد که از لشکر مخالف
جمعی کثیر از تیغ تیز بقعر جهنم رسانید و علی اکبر زخمهای گران یافته نزد والد بزرگوار خود رفت و گفت ای پدر مرا
تشنگی دریافت هیچ شربت آب داری که من دمی تازه و دیگر با این گروه خاکسار کارزار کنم آن امام عالیمقام زبان
زبان قرة العین خود را بمکید و اندک تسکین یافته باز آغاز جنگ کرد و درین نوبت نیز جمعی از دشمنان را کشته
آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه اللعنه تیغی بر فرق شاهزاده عالیجاه زد چنانچه از پای درآمد و امام علیه السلام
ثمرة الفؤاد خود را چون بدین حال دید بیطاقت گردید و اشک از دیده و محاسن روان گردید و مخدرات سرای پرده
عصمت از شدت آن مصیبت آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان
بگریه و خروش درآمدند — ای کشته عیان نزد تو اقوام حسین ۞ در لطف و کرم شبیه آباء حسین ۞ از تیغ جفا شد بدیده
خون بار دوم ۞ یاد آر زدیده دگر بار حسین ۞ چون علی اکبر بجوار مغفرت حضرت ایزدی پیوست و از حوض کوثر
سیراب گشت با امام عالیمقام از جنس رجال هیچکس نماند مگر امام زین العابدین که بعلت بیماری توانائی داشت که سلاح
خود را حمل کند و نیز برادر خرد امام حسین و امام بعد از وقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمهٔ اهل بیت آمد کرامت فرموده
فرمود که برادر زادهٔ مرا بیارید تا وداع کنم و آن شکوفهٔ گلزار مرتضوی را پیش آوردند و در اثنای آنکه امام حسین
بوسه بر چهره‌اش میزد تیری بر حلقش رسید و طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه آورده‌اند عبد الله بن الحسین بر این منوال
شهادت یافت و در روضة الصفا چنان مستفاد میگردد که در وقتی که هیچکس با امام حسین نماند آنحضرت طفل شیرخوار
خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب میکرد در پیش زین گرفته نزد مردم مخالف برد و آواز بر آورد
که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کارم این طفل گناهی ندارد او را بجرعه آب امید کی از آن ملاعین بیدین تیری
از شست رها کرد و آن تیر بر حلق شاهزاده معصوم رسید و از جانب دیگر بیرون رفت و آن طفل نورسیده دیغ
وداع ب… جان رسانید فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید و نوبتی دیگر افغان و شیون
از خاندان امام زمین جنب گردید و در فراق آن شکوفه ریاض نبوت زبان حال هر یک از مخدرات بدین
گونه مضمون این مقال گویا گشت — رفتی و سپردیم دریغ تو بدیده هنوز ۞ گوش یک گشت زجهان تشنه و هنوز
چیده دست اجل ای غنچه نورسته ترا ۞ گلی از شاخ امید تو نا چیده هنوز ۞ در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از
نسخ محبان عترت بنی هاشم مذکور است که چون امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا تنها ماند مانند کسی که دل از حیات بر
گرفته باشد روی بجانب لعان آورد و مبارز خواست و هر کس از ابطال رجال واحدا بعد واحد بقتال آنحضرت
مبادرت نموده شربت شهادت میچشید که آنحضرت را بکشتند و همه کشته گشتند عاقبت شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
با جمعی کثیر عنان کارزار تافته بعد از کوشش بسیار میان امام بزرگوار و خیمها حایل شدند و بعضی از ملاعین خواستند که بخیام درآیند و غارت کنند امام حسین گفت ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست و از معاد

دلیر باشید و منع حرم من نمایید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر قوم شما قتل من است اینک من استاده‌ام
در مقابل شما پس باید که نگذاری که کسی بحرم من در آید شمر گفت ای پسر فاطمه این معنی مبذول است آنگاه ازیشان
از توجه بجانب خیام مانع آمد آنقوم آنگاه بهیات اجتماعی روی بقصد او آوردند علی التعاقب و التوالی حملات
میکردند و آنحضرت در مدافعه میکوشید و چون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات میشتافت و از هر جهت
گمرهان مانع میشدند که بکنار آب رسد و در آن حین شخصی که کنیتش ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
زد و امام تیر را بیرون کشید و خون بر روی همایونش فرود دوید امام حسین علیه السلام روی با عدا آورد و زبان بنفرین
آن طاغیان گشاده ایشان را نفرین کرد و کمان و سیف و سنان بر او راندند و چون مقتضای زخم بر بدن مبارکش رسانیدند ضعف
بر وی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست میخواست که خون پاک سازد که ناگاه تیری دیگر رسید
و امام حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشید و خون از سر زخم بسان آب در سیلان آمد آنحضرت دست پر خون بر سر و روی
همایون مالید و فرمود که با این هیات با جد خود محمد علیه السلام ملاقات خواهم کرد — افسوس قامت همایون حسین
صد حیف از آن عارض گلگون حسین ۞ در واکه زجور دشمن دون حسین ۞ آمیخت بخاک کربلا خون حسین ۞ و در آن حین که
ضعف بر امام کرامت قرین راه یافته بود بجنگ و دوری از جنبش عدو پیش آمده از مهابت آنحضرت بازمیگشتند
و بعضی گروه میپنداشتند که روز قیامت بخون آنحضرت مواخذه خواهند شد اما خنا برجاه الله شمر علیه اللعنه ملاعین را بر وی
قرة العین سید الثقلین آوردند و زرعه بن شریک لعنة الله علیه شمشیری بر دست چپ آنحضرت زد و کتف مبارک
او را جدا ساخت و سنان بن انس لعین نیزه بر سینه فرخنده‌اش زد و صالح نامی نیزه بر تهیگاه آنحضرت زد که بر زمین
خاک افتاد و عمر سعد لعنة الله علیه در آن محل پیش آمد گفت زینب بنت علی بن ابی طالب او را که ای عمر تو نظاره میکنی که
جگر گوشه رسول الله را میکشند و عمر را اشک بر روی ریخت و روی خود را از آن منظره بگردانید و روی بر تافت آنگاه بخواهش شمر لعین
زرعه بن شریک و سنان بن انس علیهما اللعنه مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند و طایفه گفتند که آن امر قبیح از خولی بن
یزید بوقوع پیوست و بعضی دیگر گفته‌اند که مرتکب آن کار شمر بود امام حسین علیه السلام در آن محاسن مبارک
آنحضرت دست زد آنحضرت گفت توئی ای ابرص که مرا در خواب دیدم که مرا خواهی کشت و ای بر تو و نقل
کرده‌اند که شمر ذی الجوشن ملعون نیز علت برص داشت بران حرکت منکر اقدام نمود و امام حسین علیه السلام او را گفت تو آن
سگی که مرا بخواب دیدم که قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی آنگاه سر مبارکش را از بدن
قطع نمود و عمر سعد بخش علیه اللعنه ده سوار را فرمود تا اسب بر جسد مطهرش راندند — خوانم چو آنزمان کرجهان تنهٔ بر
عدو بر تیغ جو ۞ چرا خون نبارید چشم سپهر ۞ چرا گشت روشن دگر ماه و مهر ۞ چرا سنگ ایام در هم نشد ۞ چرا سال و ماه جهان
کم نشد ۞ درختان بستان بفصل بهار ۞ چرا میوه غم نیاورد بار ۞ چرا چشم نرگس نبارید خون   نشد جام زرین او
سرنگون ۞ چرا گل نیسرد از قوم حسود ۞ بنوشید چو بنفشه کبود ۞ در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که در وقت
شهادت آن مهر سپهر سعادت غباری پدید آمد و جهان چنان تاریک شد که مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که مقدم
عذاب الهی است و بعد از ساعتی آن غبار ارتفاع یافته اسب امام حسین علیه السلام رمیده شد و بجوش آمد و پیشانی خود
را بخون آنحضرت رنگین ساخت ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد

تا که نفسش منقطع گردید و چون اهل بیت اسب شهسوار عرصه کرامت را بی خداوند دیدند فریاد بر آوردند — بر کردون زین
مصیبت جامه جان چاک زد ۞ چیره و انجم کلاه سروری بر خاک زد ۞ نوحه گر دوران و تا شد چیره رخشنده سیا ۞ برق این آتش
شعله بر فرق افلاک زد ۞ و شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه با جمعی از آن قوم بی شکوه و شرم بجانب حضرت امام حسین در آمدند و خیم
با غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد امام زین العابدین کرد اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت منع
آمد و در روضة الصفا بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمهای اهل بیت خاتم الانبیاء زدند و دود از دودمان ولایت
بر آوردند نقلست که اسحاق حضرمی پیراهن امام شهید را پوشید بمرض عظیم مبتلا شد و موی سر و روی او فرو ریخت
و شخصی که سراویل آنحضرت را در پای کرد فی الحال زمین گیر شد و تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و بقولی آستانهٔ آن
کس که سراویل آنحضرت را کشید در تابستان چوب خشک میشد و در زمستان از خون و ریم سیلان مینمود و عمرو نامی که
دستار آنحضرت را در سر داشت بزشت ترین وجهی از عالم درگذشت و دیگری که زره آنجناب را در برکرد دیوانه شد
و منقولست که جبه را ... کرد و قیس بن اشعث بزشت ترین وجهی از عالم درگذشت در روضة الشهداء مسطور است که هفتاد
دو کس از اهل بیت و قرابتان و شیعیان امام حسین در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و از موالیان آنحضرت در آن روز
دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی و دیگری غلام عقبه که زوجهٔ امام مظلوم بود و همچنین از اولاد و مجاورد
آنحضرت دو کس باقی ماندند یکی علی بن الحسین که مرض داشت و دیگری عمر بن الحسین که جهاد نکرده بود و محافظت کرد آن
واقعه جانگداز روی نمود عمر سعد علیه اللعنه سر مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد فرستاد و خود آنشب در کربلا توقف
نموده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت و بعد از مراجعت عمر سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در همان
سرزمین دفن کردند که معاف ساکنان سپهر برین گشت در کشف الغمه مسطور است که فرستادهٔ عمر بن سعد که رزی
مالک نام داشت آنسر مبارک را نزد ابن زیاد علیه اللعنه نهاد و این رجز خواند — املا رکابی فضة او ذهبا ۞ فقد
قتلت الملک المحجبا ۞ ومن یصلی القبلتین فی الصبا ۞ قتلت خیر الناس اما و ابا ۞ عبید الله چون این سخن را شنید در خشم شده
گفت چون میدانستی که حسین چنین کسی است چرا او را کشتی والله که از من چیزی بتو نرسد و سر او را جدا کرد و بغضب در آمد
آنگاه بقضیب خیزران او دندان او و مضمون آیت و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بوضوح پیوست
و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبره مسطور است که در وقتی که سر مبارک او بزرگوار را نزد ابن زیاد بردند
او قضیبی چوبی که در دست داشت بالب و دندان مبارک او میزد زید بن ارقم گفت این چوب را از لبهای امام حسین
بردار که بارها دیده‌ام که رسول علیه السلام بوسه بران موضع میزد و آنگاه بگریست و طایفه با او موافقت نمودند
ابن زیاد گفت اگر تو پیر نبودی و خرف نشده گردنت را میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب بعد ازین
از ما خوش شوید که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید زیاد علیه اللعنه بر شما امیر کردید و بندهٔ بعضی
کلثوم نوبت امام حسین علیه السلام بود که حبیبان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند چنانچه یکی از اتفاق
کوفه که بر دری از قبیله ... گفتم که بار سیده دانست که شما نوحه میشنوم ام گفت آری هیچ آزاده و بنده
ازین قبیله نیست که نزد خبر شده گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه ازیشان شنیده گفت من از ایشان
شنیده‌ام که میگفتند — مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ۞ ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود ۞ و منقول است که چون

ابن خزیمه گفت که چون خبر برسید حاکم مدینه حاکم بن عمرو بن عاص خطبه خوانده با ظهار ... اشارت نمود و بخشی آواز کسی بشنید
که این ابیات میخواند و صاحب آواز را ندیدند ۞ ایها القاتلون جهلا حسینا ۞ ابشروا بالعذاب و التنکیل ۞ کل اهل السما
یدعوا علیکم ۞ من نبی و ملاک و قبیل ۞ قد لعنتم علی لسان ابن داود ۞ و عیسی صاحب الانجیل ذکر مراجعت عمر سعد بخش
و جماعت از سپاه کربلا و بردن اهل بیت را نزد ابن زیاد و فرستادن آن ملعون عترة طاهره را
بجانب یزید پلید محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مرتضوی با دلی از اندوه شکسته و چشمی بر سینه الم فرو بسته
قلم بجانب دوات سوگواری فرو برده بر صفحات روزگار مرقوم گردانیده‌اند که واقعه جانگداز اهل بیت سید عالم
در روز جمعه یا شنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بلباس ماتم ارواح گشته و بتیغ بیدریغ
روس کواکب را از بدن جدا کرد گیسوی شب را منقطع ساخت   سحر گاهان که زد موج کوکب   آنزرین کوس
کوس رحلت شب   عمر سعد بخش علیه اللعنه علیه رحیل کوفت رؤس شهدا را بر قبایل قسمت کردانید و امام زین العابدین
و اهل بیت را بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون نزدیک بآن بلده رسید ابن زیاد علیه اللعنه
فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشکر برید و با سرهای دیگر بر سر نیزه نموده در آورید فرمان بران بدبخت برین عمل
عمل نموده سرهای شهدا را بشهر در آوردند از زید بن ارقم منقولست که گفت سر امام حسین را در کوچهای کوفه میگردانیدند
و من بر غرفه نشسته بودم چون او سر مبارک همایون در برابر من رسید این آیت میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف
و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از آن هیبت موی بر اندام من بر خواسته ندا کردم که والله این پسر رسول تو
رسول الله و امر تو عجب ترست و چون سر او را نزد ابن زیاد بردند چون انداختند در روی میگریست ناگاه
لرزه بر دستهای شوم او ملعون افتاد و آن سر کرم را بر زبر ران خود نهاد و قطره خون از آنجا بچکید و از جامه
آن ملعون درگذشت و ران شوم او را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند
کرد لاجرم ابن زیاد لعین پیوسته مشک با خود میداشت ارباب اخبار آورده‌اند که چون امام زین العابدین
و مخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد آوردند آغاز شماتت کرد و زینب بنت علی المرتضی و علی بن الحسین
را با او مناظرات واقع شد آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود با آنکه جنابش را استصواب زینب از هم
آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را
از قصر بیرون برده در سرای فلان فرود آورید آن اعوان بموجب فرموده عمل نموده در بسیاری از کتب معتبره
بقلم صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول خبر ظفر بکوفه عبید زیاد لعین مردم را بمسجد جامع حاضر ساخت
بمنبر بر آمد و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و قتل الکذاب و شیعته و چون آن ملعون سخن
بدینجا رسانید پیری از اصحاب کبار حضرت حیدر کرار که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم او
در جنگ جمل و دیگری در جنگ صفین نابینا گشته بود بر پای خواست و گفت ای ابن مرجانه کذاب پسر
کذاب توئی و پدرت و آن کس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط کرده ای ... اولاد انبیا را
میکشی و در شان ایشان بر منابر مومنان این نوع سخنان میگوئی غضب بر ابن زیاد ملعون غالب شده
پرسید که این کیست عبد الله خود در جواب آمده گفت انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک

مروان رفتم و چون او مرا دید از حال علی بن الحسین پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم مر و گفتم عبدالملک
گفت در همان روز که کسی نشنان او را ملازم کرده بودند نزد من آمده فرمودند که میان من و تو چه واقع شده او را گفتم
پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت والله که من از خوف و دهشت او برامده بودم در شواهد
النبوة مسطور است که روزی امام زین العابدین با اصحاب خود در صحرا نشسته بود ناگاه آهوی آمده در برابر
آنجناب بانگ میکرد و دست خود را بر زمین میزد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود
که میگوید که فلان قریشی دیروز بچه مرا گرفت و مرا از دیروز صبر نشده که آن رضیع را شیر دهم این سخن را بعضی
از حضار مجلس اول انکار کردند امام کس فرستاده آن قریشی را طلبیده فرمود که این آهو از تو شکایت میکند
که دیروز بچه او را گرفت و از آن وقت آن بچه شیر نخورده است و از من درخواست میکند که از تو التماس
نمایم که بچه آنرا حاضر گردانی تا شیر دهد و باز تصرف تو گذارد قریشی فی الحال آهو بچه را بیاورد و امام
زین العابدین آنرا بمادرش تسلیم داشت و آن آهو بچه را شیر داده خود روان شده بانگی کرد پرسیدند که یا ابن رسول الله
چه میگوید فرمود که ترا دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا از منهال عمرو روایت که گفت در وقت که از
کوفه توجه کند از این حج بمکه شریفه رفته بودم بر علی بن الحسین در آمدم از من پرسید که حال حرمله بن
کاهل اسدی چیست گفت که در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و گفت اللهم اذقه حر الحدید
اللهم اذقه حر النار چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابو عبیده خروج کرده بنابر سابقه که با وی داشتم بملاقاتش
شتافتم چون حرمله را دیدم سوار شده همراه وی روان شدم در اثنای راه در موضعی بایستاد و انتظار میکشید تا که
حرمله را آوردند مختار گفت الحمد لله که مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده فرمود تا دست و پای او را ببرند
آنگاه با فرمودش آتش راست کرد و فرمود آتش حاضر ساخته حرمله را در آن انداختند و بسوختند و من این افعال را
مشاهده نمودم گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا تعجب کردی قصه دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا
سوگند داد که تو خود این دعا را از وی شنودی گفتم بلی پس مختار فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و بعد
از آن رکعتی دراز ساختی سر بسجده نهاد و مدتی در سجود بود پس سر برداشت و روان شد با او گفتم وقت
طعام است و روان شدم که راهش بر در خانه من افتاد و برا مراعات ضیافت کردم گفت ای منهال مرا خبر دادی
که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را اجابت فرموده پس میگویی بیا چیزی بخوریم امروز روزه است که
بشکرانه این توفیق که یافتم روزه داریم ؛ شکر توفیق کار اوست ؛ در چند کتاب معتبر بنظر در آمده
که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خود یا در آن حکومت برادر خود ولید بقصد ادای
حج اسلام قیام نمود وقت طواف خانه هر چند سعی کرد بواسطه ازدحام خلایق استلام حجر الاسود
میسر نشد بر منبری نشسته بنظاره خلق مشغول گشت در آن مقام جمعی از اعیان شام در ملازمتش بودند در آن
اثنا امام زین العابدین ؛ ورکسی بها و جلالت نور ؛ بر حریم حرم بکرد عبور ؛ هر طرف میگذشت بوقت … ؛ در
صف خلق میفتاد شکاف ؛ تا بقدم برد استلام حجر ؛ گشت خالی خلق راهگذر ؛ یکی از اهل شام که امام را نمی
شناخت از هشام پرسید که این کیست که خلق او را این مقدار اعزاز و احترام مینماید هشام

از خوف

از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت او رو آورند تجاهل کرده گفت مرا بحال این جوان معرفتی
نیست ابو فراس که مشهور است بفرزدق شاعر در آن محفل حاضر بود گفت من میشناسمش نکو از من چه پرسی سوی
من کن رو … شامی روی بفرزدق آورده ابو الفراس قصیده در منقبت امام زین العابدین در سلک نظم انتظام
داد که دو بیت اول از آن قصیده این است ؛ هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ؛ والبیت یعرفه والحل والحرم ؛
هذا ابن خیر عباد الله کلهم ؛ هذا التقی النقی الطاهر العلم ؛ و حاصل ابیات این قصیده را افضل الشعراء
مولانا عبد الرحمن الجامی است ؛ آنکس است اینکه یثرب و بطحا ؛ زمزم و بو قبیس و خیف و منا ؛ حرم و حل و
رکن و بیت و حطیم ؛ ناودان و مقام ابراهیم ؛ مروه و مسعی صفا حجر عرفات ؛ طیبه و کوفه و کربلا و فرات ؛ هر یک
آمده بقدر او عارف ؛ بر علو مقام او واقف ؛ قرة العین سید الشهداست ؛ زهره شاخ دوحه زهراست
میوه باغ احمد مختار ؛ لاله راغ حیدر کرار ؛ چون کند جای در میان قریش ؛ رود از فخر بر زبان قریش
که بدین سرور ستوده شیم ؛ بنهایت رسید فضل و کرم ؛ ذروه عزت است منزل او ؛ حامی دولت است محمل او
از جبینش … ؛ … ؛ جد او هست … ؛ خاتم الانبیا … نگین ؛ لایح
از روی او فروغ هدا ؛ فایح از خوی او شمیم وفا ؛ طلعتش آفتاب روز افروز ؛ روشنایی فزای ظلمت سوز
جد او مصدر هدایت حق ؛ از چنان مصدری شده مشتق ؛ از حیا نایدش پسندیده ؛ که کشد بدر روی کس دیده
خلق از او نیز دیده خواباننده ؛ که مهابت نگاه نتوانند ؛ نیست بی بسط دست جود او ؛ خلق را طاقت تکلم او
… ؛ … ؛ هر عالم گرفت پرتو نور ؛ … ازان جو …
شد بلند آفتاب … ؛ … ؛ … ؛ …
فیض او ابر بر همه عالم ؛ … ؛ …
حب ایشان دلیل صدق و وفا ؛ بغض ایشان نشان کفر و نفاق ؛ قرب ایشان مایه علو جلال ؛ بعد ایشان …
ضلال ؛ گر شمارند اهل تقوی را ؛ طالبان رضای مولی را ؛ اندر آن قوم پیشوا باشند ؛ واندر آن خیل مقتدا
باشند ؛ گر بپرسند از آسمان و زمین ؛ سایلی من خیار اهل الارض ؛ بر زبان کواکب و انجم ؛ هیچ لفظی نیاید
الا هم ؛ هم غیوث الوری اذا … ؛ هم لیوث … اذا … ؛ ذکر شان … ؛ بر همه خلق
بعد ذکر الله ؛ … ؛ … ؛ ختم هر نظم و نثر را الحق ؛ باشد از
… ؛ و چون هشام این قصیده بلاغت فرجام را از فرزدق شنود در غضب شده و حبس
اش راست فرمود ؛ ساخت در خشم شه میان خوارش ؛ حبس فرمود بهر انکارش ؛ و اشعار آبدار آن قصیده و خبر
حبس شاعر بسمع اشرف امام زین العابدین علیه السلام رسیده مبلغ دو هزار درم نزد ابو الفراس فرستاد
و فرزدق رقم قبول بر آن انعام کشیده و بر زبان گذرانید که من از برای کسب ثواب اخروی در سلک
نظم کشیده ام نه از جهت انتفاع دنیوی امام زین العابدین فرمود که انا اهل البیت اذا وهبنا
شیئا لا نعیده فقبله الفرزدق ؛ گفت ما اهل بیت جانیم ؛ هرچه دادیم بازنستانیم ؛ ابر جودیم بر نشیب و
فراز ؛ قطره از ما کجا گردد باز ؛ آفتابیم بر سپهر علا ؛ نفتد عکس ما دگر سوی ما ؛ چون فرزدق بان وفا و

کرم ؛ گشت مینا قبول کردم ؛ در فصل الخطاب از شیخ المؤمنین ابو عبد الله القرطبی مرویست که گفت
فقیر اگر فرزدق را بجز این کار عملی نبود خدای تعالی … بهشت در خواهد آمد ؛ جامی …
چون شنید این نشید را حسین ؛ گفت … ؛ بس بود این عمل فرزدق را ؛ که بجز این … جنات
… ثواب یافت نجات ؛ مستعد شد عطای رحمان را ؛ مستحق شد رضای رضوان را ؛ زانکه نزدیک حاکم جابر
کرد حق را برای حق ظاهر ؛ بود قصد فرزدق الحق حق ؛ میکنم من هم از فرزدق … ؛ رنجه … و
که رسیدش از آن جهت قال ؛ … اگر رسد حرفی ؛ چندم از دولت ابد طرفی ؛ **ذکر اولاد امام زین العابدین**
ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند و بعضی را اعتقاد آنکه آنجناب را پانزده
فرزند بوده است هشت پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله صاحب جنان اعتقاد کرده اند
که امام زین العابدین را … بوده و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایتی او را امام عالی مقدار نه پسر
و نه دختر داشته اند و از اسامی اولاد ذکور آنجناب هشت اسم متفق الکل اهل خبر است بدین موجب که
مذکور میگردد محمد باقر که از ام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده زید که در کوفه بعد از شهادت …
… عبد الله حسین حسین که بقول گزیده افطس لقب داشت و عمر و این هفت امام زاده از امهات اولاد
بوده اند و اسامی بنات مکرمات او امام خجسته صفات آنچه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده شده
انست که نوشته میشود خدیجه فاطمه ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن
و کنیه نیز از اسامی بنات امام زین العابدین است ؛ **ذکر امام پنجم محمد بن علی الحسین علیه السلام** امام پنجم
هاشمی است و از دو هاشمی تولد نموده و از علوی نسب از دو علوی در وجود آمده پدر بزرگوارش امام زین
العابدین است و مادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن ولادت باسعادت آنجناب در مدینه بوده در روز
جمعه سیوم ماه صفر سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخان در غره
رجب سنه مذکوره گفته اند و ام شریف آن امام عالیمقام محمد است و کنیتش ابو جعفر و ابو جعفر در وقت
شهادت جد خویش سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت ساله و در سنه اربع
و عشره و مایه وفات یافت و این روایت که اصح اقوال است مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال
بود و زمان امامتش نوزده سال و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علمای شیعه هشام بن عبد الملک
بن مروان آن امام عالیشان را زهر داده و مدفن همایونش باتفاق علمای معتبر در گورستان بقیع است
نزدیک بمرقد بهشت آیین امام زین العابدین ؛ ذکر علو شان آن امام ستوده سیر مرتبه ایست که
قلم دو زبان شرح آن را تقریر نتواند کرد … که زبان قلم آن را
بکنه تقریر نتواند آورد و فور فضل و کمالش در متون دفاتر مسطور است و وراثت مجد و جلالش در بطون کتب
مذکور حقیقت امامتش موجب … آثار عالیشان معین و کثرت کرامتش در منشآت محبان خاندانش
مبین ؛ پسر عز و جلالت محمد باقر ؛ که بود نور امامت ز طلعتش ظاهر ؛ بنام و رسم موافق با حمد مرسل ؛ باصل
نسل معادل بطیب و طاهر ؛ بجود و علم ابن حسین عدیم مثل ؛ بفضل و علم چو حیدر بعهد خود نادر ؛ قیاس معدم

باقر و لطف … السفره ای توسعه فی العلم و بقول ابن طلحه شاکر و از جمله القاب آنحضرت و امام محمد … بود

کحل دیده خورشید ؛ فروغ عارض او رنگ سرو رخسار ؛ همایون مرد روایت کند از امام جعفر صادق علیه السلام
و او از پدر خود محمد باقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری در آمدم و در حالی که مکفوف البصر بود
سلام کردم جواب مبادرت نمود و گفت تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم
دست مرا بوسید و قصد کرد که تقبیل پای من نماید دور تر شدم پس گفت رسول صلعم ترا سلام میرساند
گفتم و علی رسول الله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا جابر بچه تقریب حضرت پیغمبر مرا یاد نموده و در باره
من این لطف و مرحمت نموده ؛ گفتی که خسرو آن سنت این چه دولت ؛ یا رب منم که میشنوم از زبان تو
جابر گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم فرمود که ای جابر شاید که تو باقی تا آن وقت که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند که خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد او را از
من سلام برسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که قال لی رسول علیه الصلوة والسلام
یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدی محمد بن علی بن الحسین و یقال له الباقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام
ابو بصیر که بصر وی از نور بینایی عاطل بود روایت نموده که محمد بن علی را گفتم که شما ذریت حضرت
رسالت پناه جواب داد که آری پرسیدم که رسول الله وارث جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم
که شما تمامی علوم رسول را میراث گرفته اید فرمود که بعنایت الوهیت میراث جد و پدر خود یافته ام
گفتم پس تقدیر شما را قدرت آن باشد که بدعای شما مرده زنده شود و اکمه و ابرص باشد شفا یابد و هر چه
مردم خورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله تعالی بعد از آن باقر علیه السلام با من
گفت ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر روی من نهاد و چشم من فی الحال
چشم من چنان گشت چنانکه کوه و صحرا و زمین و آسمان را دیدم باز دست بر روی من مالید چشم من نابینا شد
آنگاه بر زبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا روشن گردانم چنانچه دیدی و حساب تو در
حضرت خداوند تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا بود و ثواب بهشت داری گفتم آن میخواهم
که چشم … نابینا باشم و ثواب بهشت دارم نقلست که جنابه والبیه روزی بملازمت باقر رسیده …
که چون پیش … پیری آید جنابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده که خاطر مرا مشغول میدارد باقر علیه السلام
فرمود که … دست مبارک بآن فرو آورد فی الحال سیاه شد
پس فرمود که آیینه بوی دهید چون آیینه بوی دادند دید که موی او سیاه گشته ؛ از ابو بصیر مرویست
که گفت روزی در آن ایام که علی بن الحسین وفات یافته بود در مسجد رسول صلعم در خدمت باقر بودم
ناگاه داود بن سلیمان و ابو جعفر بن منصور دوانیقی در آمدند داود در پیش باقر آمد و ابو جعفر در موضع
دیگر بنشست باقر فرمود که چرا منصور پیش ما نیامد داود عذری گفت امام فرمود که چندان بر نیاید که او
والی خلق شود و ملک مشرق و مغرب گیرد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده
باشد داود این خبر … را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور بخدمت امام آمد و عرض کرد که مرا هیچ
چیز از آمدن بملازمت تو باز نداشت که تعظیم و اجلال تو پس فرمود که آن چه بگفتم است که داود از تو

نقل نمود جواب داد کی راست است و همچنان خواهد شد باز سوال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری باز دیگر گفت که بعد از من هیچکس از اولاد من به سلطنت خواهند رسید فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر خواهد بود یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که مدت ایالت شما و ملک شما و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و آن بازی کنند چنانچه کودکان با گوی لعب نمایند و این معنی مرا از پدر معلوم شده است و خون خلافت با بو دوانقی رسید از سخنان با وجه تعجب می‌نمود در کشف الغمه از مولف مؤید الدین ابو محمد المصفی الوزیر مسطور است که یکی از سلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم ناگاه سیاهی از دور بنمود که گاهی ظاهر می‌شد و گاهی غایب چون نزدیک رسیدم کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و گفتم من این گفت من الله فقلت الی این قال الی الله پس گفتم زاد تو چیست فرمود که پرهیزکاری گفتم تو کیستی گفت انا رجل عربی فقلت عن لی قال انا رجل هاشمی فقلت عین لی قال انا رجل علوی ثم انشد نحن علی الحوض ورّاده نذود ونسقی وراده فاز الا نقاد وخاب من حبا زاده بعد از آن محمد بن علی بن الحسین بن العلا چون باز نگریستم ویرا ندیدم و ندانستم که کجا رفت گویند که نقش خاتم امام محمد باقر این بود که ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذو المنن و بالحسین والحسن ذکر اولاد امام ابو جعفر محمد بن علی زین العابدین فرزندان امام محمد باقر به روایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبید الله بن الخشاب هفت پسر و یک دختر بوده‌اند ایشان جعفر عبد الله ابراهیم ام سلمه و شیخ مفید و العهدی دیگر از فضلای صاحب تالیف آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بود و شش پسر و یک دختر جعفر و عبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و عبید الله و ابراهیم از ام حکیم بنت اسید بن مغیره الثقفیه تولد نموده و علی و زینب که والده ایشان ام ولد بود والعلم عند الله الودود

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ولادت با سعادت آن سپهر سیادت به روایت بسیاری از علمای در سنه ثمانین از هجرت به مدینه طیبه اتفاق افتاد و قیل سنه ثلث یوم الاثنین ثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و اسم شریفش جعفر است و کنیتش ابو عبد الله و قیل ابو اسماعیل و آنجناب را القاب بسیار است اشهر الصادق و منها الصابر والفاضل وکذلک قال الصادق علیه السلام و آنجناب در زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر بقول نخستین سی و چهار ساله و بقول دویم سی و دو ساله بود و فوت امام جعفر علیه السلام در سنه ثمان واربعین ومایه در روز دوشنبه پانزدهم رجب اتفاق افتاد و مدت امامتش سی و چهار سال بود و اوقات حیاتش به روایت اول شصت و پنج سال و در روایت ثانی شصت و هشت سال بود و مدفن مطهرش در گورستان بقیع است نزدیک به قبور آبای بزرگوارش و در تاریخ گزیده مسطور است که به عقیده علمای شیعه آنحضرت را ابو جعفر دوانقی زهر داد والعلم عند الله الخالق العباد گفتار در بیان بعضی از آثار و صفات امام جعفر صادق علیه السلام مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر رضی الله عنه مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر صیت انتشار یافته و وفور کرامات و خوارق عادات آن سپهر کرامت به سان فیض سحاب در بساط بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش گنجینه اسرار علوم دینیه و خاطر منورش مهبط اسرار الغیبیه و حقایق آیات بینات کلام الهی از تقریر دلپذیرش مقرر و فحوای کلام معجز نظام حضرت رسالت پناه از تقریر با نظیرش معنی حقیقت

نزد کافه علمای امم مسلم و وجود فیض الجود ش چون خاتم اولاد آدم مکرم :: مجموعه جمله کمالات جعفر بن محمد :: که بهر فضایل نمود کسب خلایق :: لوای مرحمت او پناه اهل سعادت :: ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق :: کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر :: زبان او ز کلام خدای گفته حقایق :: در کشف الغمه مذکور است که قد قیل ان کتاب الجفر الذی عند الائمة من عند المؤمنین کان علیه السلام آنجناب امام جعفر مشهور است و علوم ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام هر جا که در وقتی که مامون او را ولی عهد میکرد ان شاء الجفر الی بعد بیان انه علی خلاف ذلک حکایت چون شنید که امام جعفر روزی می‌فرمود که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمه وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الیه جمعی از مفسران از تفسیر این کلام سوال کردند جواب داد که غابر علمست بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علمست به قضایای گذشته و نکت و نقر از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را میشنوم و ذات ایشان را نمی‌بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول صلی الله علیه وسلم در آن موضع است و از اینجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید و از قوت به فعل آید و تمام مرامها و احکام که تا قیامت به ظهور در رسد و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول علیه السلام آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطورست حتی ان فیه ارش الخدش والجلدة و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است حدیث ابی و حدیث جدی و حدیث جدی علی بن ابی طالب و حدیث علی حدیث رسول صلی الله علیه وسلم و حدیث رسول الله قول الله عز وجل ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده که گفت در موسم حج از مسجد حرام فارغ گشته از دم و بکوه ابو قبیس برآمدم مردی دیدم نشسته در وی بقبله دعا آورده می‌گفت یا رب یا رب چندانکه نفس منقطع میشد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد همچنین کرد پس گفت اللهم اشتهی من العنب فاطعمنیه وان بردی قد اخلقتا و هنوز این دعا تمام نکرده بود که دیدم سبدی پر انگور و دو برد نیکو پیدا شد و حال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم شریک تو ام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میکردم گفت که پیش آی و هیچ چیز ذخیره مکن پس نزدیک رفتم و با آن آغاز خوردن کردم و آن انگور دانه نداشت و چون سیر خوردم شد بدو نمودم هیچ از آن سبد کم نشده بود بعد از آن گفت از این دو برد هر کدام میخواهی بستان گفتم مرا بدان حاجت نیست فرمود که نهان شو تا من او را بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن برد کهنه که در بر داشت بدست گرفته روان شد و من نیز برابر وی میرفتم چون بسعی رسیدم مردی پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن برد کهنه را بوی داد من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند او را طلبیدم که سماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه آورده که این حکایت را از روایت و نقله حدیث روایت کرده اند نوبت اول آن قصه را در کتاب سبعین که تالیف ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و آن کتاب را

گردم و نزد شیخ رشید الدین عبد الله بن ابو القاسم بردم و شیخ رشید آنرا قرائت کرده بود نزد شیخ عالم محیی الدین ابو محمد یوسف بن الشیخ ابو الفرج ابن جوزی و یرونه عن مؤلفه اجازة حکایت کانت قرائتی فی شعبان سنه ست وثمانین وستمائه بدار المطلبه علی رحبة البغداد عمرها الله تعالی غرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است که در کتب سلف منقولست از علمای بزرگوار والعلم عند الله الغفار و در کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت که گفت روزی با صادق در مکه براهی میرفتیم ناگاه بسر وقت زنی رسیدم که در پیش وی گاوی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست صادق علیه السلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من و فرزندان من بشیر این گاو معاش میکردیم و حال آنکه این گاو مرده و ما در کار خود حیران شده نمیدانیم که چکنیم صادق گفت میخواهی دعا کنم که ایزد تعالی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من تمسخر میکنی امام فرمود که تمسخر نمی‌کنم بعد از آن دعا کرد و سر پای مبارک بر گاو زد فی الحال گاو از جای برخاست و صادق بمیان مردم آمده آن زن ندانست که وی که بود از ابن حمزه مرویست که گفت بکوفه از حج اسلام میرفتیم اتفاق در پای نخل خشک فرود آمدیم با صادق لب مبارک بجنبانید ندانستم که چه میگوید ناگاه روی بدان درخت خرما آورده گفت اطعمنا از آنچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده از برای بندگان و من دیدم که از وی خوشه‌ها آویخته بود پر خرمای تر گفت پیش آی و بگوی بسم الله الرحمن الرحیم و بخور من بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرما از آن خوشتر و خوبتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق علیه السلام فرمود که در میان ما ساحر و کاهن نمی‌باشد اما دعا کنیم و خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا خدای تعالی ترا مسخ گرداند و سگی کند اعرابی از جهل گفت دعا کن فی الحال سگ گردید و روی بخانه خود آورد صادق مرا فرمود که از عقب وی برو من رفتم دیدم که در خانه خود آمد و پیش اهل بیت خود دم می‌جنبانید چوب برداشتند و وی را براندند من بازگشتم و آنچه دیدم بعرض صادق علیه السلام رسانیدم آن سگ نیز باز آمده پیش امام سر بر خاک میمالید و آب از دو چشم آن میرفت صادق علیه السلام بروی ترحم نموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی آنچه گفتم ایمان آوردی جواب داد که آری هزار بار از یونس ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در ملازمت حضرت صادق علیه السلام بودم پرسیدم که خدای تعالی ابراهیم را گفت فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آن مرغان از یکجنس بودند یا از اجناس مختلف فرمود که میخواهید شما را نمایم مانند آن گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوس حاضر شد پس گفت غراب پدید آمد پس گفت ای باز بازی حاضر شد پس گفت ای کبوتر کبوتری پیدا شد پس گفت همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیخته سرهای ایشان نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدم که گوشت و استخوان و پرهای وی از مرغان دیگر جدا شده و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین قسم زنده گشتند و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر دوانقی ربیع حاجب را باحضار ابو عبد الله الجعفر الصادق مامور گردانید چون امام حاضر شد ابو جعفر گفت قتلنی الله ان لم اقتلک

خواهی که فتنه انگیزی و خون مسلمانان ریزی صادق گفت والله که من هیچ نکردم و در حسبه خواندم اگر چیزی رسیده از زبان کذابی بوده و اگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم یوسف ظلم کردند و عفو کرد و ایوب مبتلا شد و صبر کرد و سلیمان را عطا دادند زبان باز و بآن شکر گفت و این جماعت پیغمبرانند و نسب تو بدیشان می‌پیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را در پهلوی خود نشاند پس گفت فلان بن فلان از تو این سخن را بمن رسانیده آنگاه فرمود تا آن شخص را حاضر ساخت پرسید که آنچه تو بمن گفتی خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند می‌توانی خورد گفت بلی و آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام آن شخص را گفت بگو برئت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا و کذا و آن لعین اول امتناع می‌نمود بالاخره سوگند خورد و هم در آن مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون کشند و از ربیع مرویست که گفت چون صادق بر منصور در آمد لب خود را می‌جنبانید و هر چند لبش می‌جنبید غضب منصور فرو می‌نشست تا آنجناب را نزدیک خود نشاند و در وقتی که امام از قصر خلافت بیرون خرامید گفتم این مرد بغایت خشمناک بود بر تو چه میخواندی که دیدم غضب وی فرو می‌نشست گفت دعای جدم حسین بن علی میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید دعا را یاد گرفتم و هرگاه مرا شدتی پیش می‌آمد میخواندم فرج می‌یافتم و ایضا ربیع گفت که از صادق علیه السلام پرسیدم که چرا گذاشتی که آن شخص سوگند خود را اتمام کند و او را بنوع دیگر سوگند دهی گفت که چون بنده ایزد تعالی را به یکی از بزرگواری یاد کند حق تعالی حیا نماید که وی را در عقوبت آن تاخیر نماید و ویرا سوگند دادم بآنچه شنیدی تا زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات و معجزات و آیات از آنحضرت صفات بسیار منقولست و ذکر مجموع اطناب و تطویل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ذکر اولاد امام جعفر صادق علیه السلام شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبد العزیز بن الاخضر و حافظ بن الاخضری گویند و ابن خشاب روایت کرده اند که امام جعفر صادق را شش پسر بوده و یک دختر و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق که آنجناب را هفت پسر و چهار دختر بوده است و ذکر ایشان بدین موجب اسماعیل و عبد الله و ام فروه که مادر ایشان بنت حسین بن علی بود و موسی کاظم و اسحاق و محمد که از حمیده بربریه تولد نموده اند و عباس و علی و ذو کاظمه که از امهات شتی در وجود آمده اند اما اسماعیل بحسب سن کلانتر برادران خود بوده و امام جعفر او را بغایت دوست میداشت و در باره وی عنایات و مرحمت بسیار میفرمود و آنچه از شیعه گمان میبردند که قایم بعد او خواهد بود و اسماعیل در زمان حیات امام جعفر فوت شد و او را به بقیع بردند چند نوبت فرمود که جنازه بر زمین نهاده رویش باز کردند تا نزد بعضی که مظنه داشته اند که اسماعیل ولی عهد پدر خود خواهد بود و فوت آن مظنه محقق شود مع ذلک طایفه چنان اعتقاد کرده اند که امامت از امام جعفر با اسماعیل نقل نموده بود و از وی به پسرش محمد بن اسماعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسماعیل نمرده است و امام زمان اوست و این دو طبقه را مورخان اسماعیلی خوانند

و عبد الله بن جعفر پس از اسماعیل اسن اخوان خود بوده و چون پدرش وفات یافت دعوی امامت کرد
فرقه متابعتش کردند لیکن بالآخره اکثر آن جماعت ازان برگشته بامامت موسی کاظم قایل شدند و جمعی بر آن
اعتقاد راسخ بودند و فطحیه خوانند بسبب آنکه والای ایشان عبد الله افطح نام داشت و فطحا گو عبد الله بن جعفر
افطح الرجلین بود بنابران اتباعش را فطحیه خوانند اما اسحاق بن جعفر فاضل و مجتهد و پرهیزکار بود و پاکیزه روزگار
و جمع کثیر از علمای کبار از ان جناب احادیث و آثار نقل نموده اند و آنجناب ملازمت برادر بزرگوار خود
امام موسی کاظم میفرمود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت
داد روزی صوم کرد [?] روزی افطار نمودی و صد [?] جهت ضیافت صرف نمودی و بر دین
زیدیه بود و در ان معنی که می باید امام خروج کند و بضرب شمشیر از کف ظالمان ملک انتزاع نماید بنابران در سنه
تسع و تسعین و مائه در زمان مامون خروج کرد و قولی آنکه حسین بن حسن افطس علوی در وقت استیلا بمکه آنجناب را
بزمان [?] خلافت نشاندند بهر تقدیر اسحاق بن موسی العباسی [?] از قبل مامون بقتل محمد اقبال
نمود و آنجناب را بگرفت و نزد مامون برد و مامون محمد را معزز و مکرم نگاه میداشت و در وقتی که مامون از
خراسان علم عزیمت بجانب بغداد برافراشت محمد را همراه خود گردانید و چون بجرجان رسید آنجناب متوجه
عالم آخرت گردید و مامون بنفس خود آمده جنازه مبارکش را بخاک سپرد و کنیت او ابو محمد ابو جعفر و لقبش دیباج
بود عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بودند و علی بمزید تقوی از ابنای زمان امتیاز
داشت و پیوسته همت بملازمت امام موسی کاظم می گماشت امام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام از روی
قدر و منزلت بزرگترین عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آنحضرت بوی انتقال نمود ذکر امام هفتم
موسی کاظم ولادت آنجناب امام مفخم در ابواء که منزلی است در میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائه
اتفاق افتاد و قیل سنه تسع و عشرین و مائه و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه و اسم شریفش موسی
و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله نیز گفته اند و گفته اند که ابو اسماعیل و ابو علی نیز از کنیتهای امام موسی
بوده و آن امام عالیمقام را ابو الحسن [?] و نور حلم کاظم میخوانند و صالح و صابر و امین نیز از جمله القاب آنجناب است
و امام موسی در وقت فوت امام جعفر بیست ساله بود و بروایت اصح و اکثر ارباب اخبار کاظم را بفرموده هارون الرشید
[?] یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدین واسطه روی بفردوس اعلی نهاد و در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده
بعضی از شیعه [?] امام معصوم [?] مدفن پرنور کاظم در خطه
بغداد مشهور است و مطاف طوایف قبول [?] و در گفتار در بیان مناقب و مکارم ابو ابراهیم
موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام شیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان معطر
گردانیده و اشعه محاسن ذات او [?] مشام خلقت اند و از طوالع آفتاب [?] عالم افروز شده
و نور دیده و عبادتش [?] از قوت و طاقت معشر بشر و کمال حلم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علمای
دانشور عجایب کراماتش [?] از تقریرات [?] معجزات رسول مسیح و غرایب خوارق [?]
امامت نظم امام اهل دین موسی جعفر ؛ جهان از نکهت خلقش معطر ؛ از وی علم جاری اهل بود ؛ [?] حلم در عالم

علم بود

علم بود ؛ ز خویش فایح آثار سعادت ؛ ز رویش لایح انوار سیادت ؛ امامت را وجودش بود لایق ؛ و زان معنی خبر داد
صادق ؛ در کشف الغمه از یکی از غلامان امام موسی الرضا منقولست که گفت روزی اسحاق بن عمار در مدینه نزد
امام موسی نشسته بود و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده و بمجلس شریف رسیده و با آنجناب
بعضی سخن کرد که بکلام [?] شباهت داشت و مثل او مسموع نشده بود کاظم هم بهمان زبان او را جواب داد
اسحاق آنجناب را گفت هرگز مانند این کلامی نشنوده بودم امام گفت این کلام اهالی چین است و نیست
کلام تمامی اهل چین مگر اینچنین پس گفت ای اسحاق تعجب مینمایی ازین سخن اسحاق گفت محل تعجب است فرمود
که ترا خبر دهم از آنچه ازین عجب تر باشد بدرستی که امام میداند منطق طیر و منطق هر ذی روحی را که ایزد تعالی آن را
خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی از مفضل بن عمر روایت است که چون صادق وفات یافت و عبد الله
بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم هیزم بسیار در ساحت سرای خود جمع ساخت
و عبد الله را طلب داشته فرمود که آتش در آن هیزمها زدند تا همه هیزمها بسوخت و انگشت گشت آنگاه موسی برخاست
با اثواب خود در میان آتش نشست و بجانب حاضران متوجه گشته آغاز مکالمه نمود و بعد از ساعتی بیرون
آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد الله را گفت اگر گمان می بری که امامت از پدر بتو رسیده
بنشین در میان آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبد الله ازین سخن متغیر گشته برخاست و ردای خود
بر زمین میکشید تا از سرای کاظم بیرون رفت و بسیاری از علمای اخبار صاحب توفیق بزبان تحقیق از
شیخ شقیق بلخی روایت کرده اند که گفت فی سنه تسع و اربعین و مائه در سفر حج ببغداد رسیده دیدم جوانی خوب
روی را دیدم گندم گون که بر بالای جامه های خود پشمینه [?] افکنده و نعلین در پا کرده تنها در گوشه
نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیان است میخواهد که بار خود را بر مسلمانان اندازد بروم و او را سرزنش
کنم تا ازین امر بازایستد چون نزدیکش رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس
بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در دل داشتم اظهار کرد و این شخص نیست
مگر بنده صالح بوی ملحق شوم و از وی بحلی حاصل نمایم هر چند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم
در نماز ایستاده و لرزه بر اندامش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از نماز باز پرداخت قصد کردم
که نزدیک او روم و بحلی خواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیت را بخوان و انی لغفار لمن تاب و آمن
و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم هر آینه این جوان از جمله ابدال است که دو بار مرا از سر من
خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر چاهی یافتم ایستاده و کوزه در دست گرفته میخواهد که آب برگیرد ناگاه آن کوزه در آن چاه
افتاد پس سر بجانب آسمان کرده مناجات کرد و گفت اللهم یا سیدی لیس لی غیرها فلا تعدمنیها و الله که دیدم که آب
چاه بالا آمده است دست دراز کرد و کوزه پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب
تل ریگ میل کرده بدست خود ریگ برمیگرفت و در کوزه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم
و سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق
همواره نعم الهی بجهت ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با واهب العطایا نیکو گردان آنگاه کوزه را بمن داد چاشیدم

شکر بود و الله که من هرگز از ان خوشتر و لذیذتر چیزی نچشیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانچه آرزوی طعام
و شراب میل نشد پس از آن او را ندیدم تا مکه در آمدم نیم شبی او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع گریه میکرد و قرآن
صبح طالع شد فریضه بادا گذارده طواف خانه نمود و بیرون رفت از عقبش رفتم و مشاهده نمودم که آنکه در راه
دیده بودم جمعی از خدام و موالی در خدمتش بودند و مردمان بگرد وی در آمدند و بروی سلام میکردند از شخصی پرسیدم
که این کیست گفت پسر موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ع گفتم عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سید
عجیب و غریب نیست در کشف الغمه از [?] بن موسی مرویست که یکی از اصحاب صد دینار بمن داد که نزد
کاظم برم و مرا نیز چیزی بود میخواستم که بوی دهم چون بمدینه رسیدم [?] بجای آورده بضاعت خود را با
بضاعت آن شخص بشستم و مشک سوده برانجا پاشیدم و وجه [?] را شمردم نود و نه دینار بود دیگر بار
شمردم همان بود [?] از خانه خود را شسته بآن منضم ساختم [?] بود در صره کردم و شب نزد کاظم رفته
گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم و بآن تقرب میجویم گفت بیار نزد وی بردم
پس عرض کرده که موالی تو فلان کس چیزی همراه من کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که
بر زمین بریز بگشتم بدست مبارک خود آنرا پریشان ساخت و دینار مرا جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار
کرده نه عدد را از ابو خالد [?] نقلست که گفت در کرت اول که مهدی عباسی کاظم را ببغداد طلبید
امام مرا [?] بعضی از [?] سفر مامور گردانید و در آن اثنا نظر بر من انگنده اثر حزن و ملال بر چهره ام
مشاهده فرمود گفت ای خالد چیست که ترا غمناک می بینم گفتم چون غمگین نباشم که پیش این طاغی میروی
و حال معلوم نیست فرمود که هیچ باک نداریم در ماه فلان و روز فلان خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش
ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روز میشمردم تا موعد ملاقات رسید در آن روز بر سر راه رفته انتظار
میکشیدم تا نزدیک بغروب هیچکس را ندیدم بنابران وسوسه در دل من افتاد و ترسیدم که شکی در دل من
پدید آید اضطرابی عظیم در دل من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم در پیش آن
سیاهی بود و بر بغلی سوار آواز بر آورد که یا ابا خالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که
شکی در دل تو افتد گفتم همچنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین طاغی نجات یافتی فرمود که ای خالد مرا بار
دیگر خواهند برد که خلاصی نیابم ذکر قلیلی از مصیبتی که بکاظم رسید و بیان مسموم شدن آنحضرت در زمان هارون الرشید
علمای صاحب [?] رقم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از
عزم کاظم و میل طوایف انام بملازمت آن امام عالیمقام خبر یافت از زوال ملک اندیشیده آنجناب را از
مدینه ببغداد طلبیده محبوس گردانید و بعد از چندگاه شبی ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را
در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم چون بیدار شد ربیع حاجب را
طلب نمود و از ربیع حاجب منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را باواز خوش میخواند
و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه کرده نزدیک خود
او را بنشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از انکه بر من و اولاد من

[illegible]

خروج

خروج کنی جواب داد که والله هرگز این داعیه نکرده ام و در گمان من نیست که هرگز این کار کنم مهدی گفت
صدقت پس مرا گفت ده هزار دینار بوی تسلیم کن تا بمدینه باز رود و ربیع گوید در همان شب ما یحتاج کاظم را هم
رسانیدم و او را روانه کردم از خوف آنکه مبادا روی نماید و امام تا ایام ایالت هارون در مدینه معظمه بفراغت
گذرانیده دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان
بغیبت امام موسی گشادند و هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببغداد فرستاد
و عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت بفرمان رشید کاظم
را یکسال محبوس گردانید و هارون بالآخره او را بقتل آنجناب مامور گردانید عیسی از ارتکاب آن امر
شنیع استعفا نموده هارون فضل بن یحیی را بمحافظت آن مهر سپهر فضل و کمال مامور گردانید
و فضل بن یحیی آنجناب را بخانه تنگ برده بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت
او مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام و احترام او اقدام فرمود و این خبر را رقم برشید رسید
نامه عتاب آمیز بفضل فرستاده او را بقتل کاظم تحریص نمود فضل از آن فعل [?] نموده هارون در غضب
شده مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سربمهر بوی داد و در زمان ببغداد شتافته هم از راه گفت که بمجلس موسی
بن جعفر رود و اگر او را با سایش و رفاهیت یابد این کتابت را بعباس بن محمد رسان و بگوی که بمضمون آن
عمل نماید آنگاه رقعه دیگر بوی داد و گفت این رقعه را بسندی شاهک رسان و او را باطاعت عباس
مامور ساز و مسرور متوجه بغداد شده هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده اند و چون بآن جده رسید
فی الحال بر موسی جعفر در آمد و آنجناب را بهمان دید که نزد رشید گفته بودند بنابران علی الفور عباس بن
محمد و سندی شاهک ملاقات کرده آن مکتوب را بدیشان رسانید و هماندم بطلب فضل بن یحیی رفت
او را نزد عباس و سندی آورده و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را بخوابانند و سندی
صد تازیانه بر فضل زد و متغیر و متاثر از آن خانه بیرون شتافت مسرور کیفیت حال را پرسیده گفت
نوشته هارون بفضل نامه که موسی را تسلیم سندی نماید آنگاه بمجلس خاص هارون روی بردم آورده گفت
فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده و اطاعت فرمان نمی نماید بر آن لعنت کنید مردم زبان
بلعن فضل گشادند چون پدرش یحیی بن خالد برین قضیه اطلاع یافت نزد رشید رفته آهسته از سر جوانب عذر
خواهی کرد و گفت من بکفایت مهم که فضل در سرانجام او تهاون ورزیده قیام نمایم و هارون مسرور گشته
حاضران را گفت بر عصیانی که از فضل صدور یافته بود لعنت کرده بودم باز در مقام محبت آمده او را دعا کنید
ثنا نیز او را دوست دارید بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه را جهت
تعمیر سواد و تفحص مهمات عمال بدان جانب ارسال داشته و چند روزی بآن اعمال اشتغال نموده
آنگاه سندی شاهک را در خلوت خاص طلبیده ما فی الضمیر خود را با وی در میان نهاد و فرمود که
طعام مسموم را بآن معصوم دادند تا در گذشت در کشف الغمه مذکورست که چون کاظم بفردوس اعلی رسید
سندی شاهک هشیم بن عدی و بعضی دیگر از علمای بغداد را طلبیده و گفت نظر کنید بموسی که معلوم شود

شمار اکرام و اجلال طبیبی که گذشته و آن جماعت نظر بر جسد مطهر امام عالیمقام انداختند پس از آن جسد همایونش را بر
داشته بر جسر بغداد بردند و چون قبلی اعلام شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است بعد از آنجناب
کنایت از مدت حبس او ست یحیی بن خالد را اشارت نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی یزعم
الرافضة انه لا یموت فانظروا الیه مردمان در آن امام عالیشان نگریستند او را مرده دیدند آنگاه تابوت
او را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند و حالا مزار بزرگوارش مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام
الله علیه **ذکر اولاد امجاد امام موسی کاظم ع** بقول علمای کرام و فضلای ذوی الاحترام امام کاظم را سی و
هفت پسر و دختر داشت و اسامی اولاد بزرگوار آنجناب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هارون
حسین اسماعیل عبید الله عمر احمد جعفر یحیی اسحاق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عوض عمر محمد
نوشته‌اند و نامهای بنات مکرمات او اینست خدیجه ام فروه السیده فاطمه ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله
زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که
کاظم را سی و هشت پسر و بیست و هشت دختر بوده و اسامی بیست و پنج پسر و شانزده دختر تفصیل نموده و در
کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که کاظم را سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا و ابراهیم
والعباس و القاسم لامهات اولاد شتی و الفضل و سلیمان لامهات الاولاد و کاظم الکبری و فاطمة الصغری
و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیة الصغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و آمنه و حسنه و عایشه و ام
سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود و او بصفت کرم
و جلالت قدر اتصاف داشت و نزد کاظم عزیز و محترم بود و حول الجناب برتبه رسید که هزار بنده
آزاد کرد و احمد بن موسی در قیام لیالی بتهجد و وضو و گذاردن نماز مبالغه تمام می‌نمود و ابراهیم بن موسی
بصفت شجاعت و کرم موصوف بود و در زمان مامون بعد از قتل محمد بن زید بن زین العابدین بابائش
یمن قیام نمود و همچنین سایر اولاد کاظم بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشتند لاجرم آنجناب
تخم هدایت و ارشاد در زمین قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا
علیه السلام** میلاد با سعادت امام عالی‌نژاد بروایت اکثر علمای فضیلت نهاد در یازدهم ذی‌حجه سنه ثلاث
و خمسین و مایه در مدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار آنحضرت در یازدهم ربیع الاول
سنه مذکوره دست داد و زمره‌ای از مورخان بر آن رفته‌اند که علی الرضا در شانزده و اربعین و مایه تولد نمود و
باتفاق اهل تاریخ والده آنجناب ام ولد بود و نام او مختلف فیه است در شواهد النبوة مرقوم
گشته که والده وی نجمه و تکتم و ام البنین و [illegible] علیها الکتم و در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابدی منقولست
که آن مستوره مسماة بسکینه نوبیه بود و بعضی نامش را خیزران و مرسیه گفته‌اند که لقبش شقراء است و قیل
ذلک الث و فی مدحته الا ان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما
یؤدی حجة الله تکتم و این نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر امام عالی گهر تکتم است والله تعالی
اعلم و کنیت و نام امام هشتم با کنیت و نام اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع موافق بود و القاب

آنجناب

آنجناب رضا ست و رضا و مرتضی و وفی و از آن جمله است قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الثانی
ان اباک سماه المامون رضا و ارتضیه لولایة عهده فقال الله سبحانه سماه لانه کان رضا لله عز و جل
فی سمائه و رضا لرسوله صلی الله علیه و سلم و فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی
به المخالفون کما رضی به راضی جهان آفرین و کان موسی الکاظم ع یقول ادعوا لی ولدی الرضا فاذا خاطبه
قال یا ابا الحسن امام علی نام عالی نسب بماه عجم مقتدای عرب ازو بود راضی جهان آفرین از آن روی
رضا گشت او را لقب و ابوالحسن علی الرضا ع بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق پنج ساله بود
در وقت وفات کاظم سی ساله و در سنه احدی و مایتین که سن شریفش بچهل و هشت رسید مامون آنجناب
را بولایت عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر علی الرضا ع بسبب حقد مامون در ماه رمضان سنه ثلث
و مایتین در قریه سناباد از اعمال طوس روی بگلزار جنان آورد و قیل سنه ثمان و مایتین مدت حیاتش
بقول اصح قریب پنجاه سال بود و زمان امامتش بیست سال بود و مرقد همایونش برای قبه عالی است
در مقبره‌ای که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار فایض الانوار مطاف طواف اعیان
و اشراف روزگار است و قبله آمال اکابر و اصاغر اقطار بلاد و امصار سلام علی آل طه و یس
سلام علی حرم خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام یباهی به الملک و الدین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
گفتار در بیان بعضی از فضایل و کرامات آن امام مجتبی از شرق تا بمغرب [illegible] و کمو مکان از دوام
عالیشان اتفاق دارند و نوشته‌اند و اوصاف و اوانی جمیع افراد ایشان مناقب و مفاخر او را نامتناهیه
تا غایت [illegible] بنگاشته‌اند و در کار رفته کرامتش از مرجه تصور توان کرد بیشتر بوده و امامتش بنص آبا
بزرگوار مقرر و معین از آن زمان که فلک شد بنور مهر منور ندیده دیده کس چون علی موسی جعفر بمهر و جلالت
بجود و علم و فضیلت امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او بهر دیده‌گاه دیده انجم غبار مرقد او
توتیای دیده اختر فقر اکرم اوصاف ذات او بحساب حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه
از هشام بن احمد که در سلک خواص ملازمان کاظم انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم با من خطاب کرد و فرمود
که دانسته که از بلاد مغرب کسی آمده است گفتم ندانستم گفت آمده است پس با وی سوار شدیم تا بجا
منزل او رسیدیم او را گفتیم می‌خواهیم که آنچه آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک بما نمود کاظم هیچکدام را قبول
ننمود گفت دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده مگر جاریه بیماری کاظم گفت چه شود اگر او را بمن نمایی
قبول ننمود کاظم بازگشته روزی دیگر مرا گفت برو و غایت ثمن کنیزک را از او بپرس بهر چه گوید وی راضی
باش و بمن تزد مغربی رفتم از بهای جاریه سوال کردم جواب داد که او را از مبلغ کذا و کذا کم نمی‌فروشم گفتم
باین مبلغ که نام بردی خریدم گفت بتو هم فروختم اما بگوی که آنکه دیروز با وی همراه
بود که بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام قبیله هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت که ترا خبر
دهم من این کنیزک را از اقصای مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست
گفتم برای خود خریدم گفت این کنیزک جز مخصوص نتواند شد باید که نزد بهترین اهل زمین بود

و از وی پسر زاید که زمانی فرزندی او وجود آید که از مشرق تا مغرب مانند وی کسی نبود راوی گوید که چون
جاریه را بکاظم رسانیدم بعد از اندک زمانی رضا از وی متولد گردید و روایتی دیگر والده امام رضا در اول
کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده نبی محمد رسول الله را در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خویش
موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمان بود او حمیده بصفت بر طبق اشارت
سید کاینات صلعم عمل نمود امام هشتم از وی تولد نمود آنگاه حمیده او را طاهره نام نهاد از طاهره مرویست
که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا ع حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم
از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می‌شنودم و هول عظیم بر من مستولی شده از خواب بیدار گشتم هیچ بانگی
نمی‌شنیدم و در آن دم که حضرت امام رضا ع در وجود آمد دیدم که دستها بر زمین نهاده و سر بجانب
آسمان برداشته لبهای مبارک خود را می‌جنبانید چنانکه کسی سخن گوید در شواهد النبوة مسطور است از موسی کاظم
انه قال رایت رسول الله فی المنام و امیر المومنین علی معه فقال رسول الله یا علی ابنک ینظر بنور الله عز و جل
و ینطق بحکمة یصیب و لا یخطی و یعلم و لا یجهل قد ملئ حکما و علما در کشف الغمه از مولف روایت منقولست که
ابو اسماعیل سندی گفت شنیدم در سند که خدای تعالی را حجتی است در میان عرب و از سند بقدم
طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا دلالت کردند بلا زمتش رفتم بزبان سندی بروی سلام کردم
زیرا که عربی نمیدانستم و امام ع بهمان زبان سلام مرا جواب گفت هرچه بلغت سندی بوی گفتم بهمان
گفت جواب شنیدم و من در آن اثنا عرض کردم که من در سند التماس نمودم که حضرت ایزدی را حجتی
است در عرب و بطلب او بیرون آمده‌ام فرمود که رسیدی بمطلوب و منم الکس پس هرچه میخواهی
بپرس آنچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم بلغت عرب دانا نیستم میخواهم که
دعا کنی که خدای تعالی مرا آن زبان ملهم گرداند تا با عرب سخن توانم گفت پس دست خود به لب
من مالید و از آن وقت بزبان عربی متکلم شدم و از ابوصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا با
مردم سخن می‌گفت بلغت ایشان و الله که رضا فصیح‌ترین مردم بود و داناترین ایشان بهر زبانی و لغتی
و من روزی او را گفتم یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یا اباصلت
انا حجة الله علی خلقه و نمی‌تواند بود که ایزد تعالی بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان
نباشد و بتو رسیده است که امیر المومنین ع گفت اوتینا فصل الخطاب الا معرفة اللغات مورخان
بلاغت آثار بدین معنی اشارت نموده‌اند که در آن اوان که علی الرضا بموجب استدعای مامون در مرو
مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جمله شعرای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح او قصیده
قال قصیده در سلک نظم کشیده و پنج بیت اول از آن اشعار اینست ذکرت محل الربع من عرفات
و اجریت دمع العین بالعبرات و فک عری صبری و هاجت صبابتی رسوم دیار اقفرت و عرات
مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات قال رسول الله بالخیف من منی و بالبیت و التعریف و الجمرات
دیار علی و جعفر و الحسین و الحمزة و السجاد ذی الثفنات و این قصیده را بعضی روایات از بیست و

نه و زیست و هشت و سه بیت در آن ابیات مذکور است و از دعبل روایت کرده‌اند که گفت چون این
قصیده را نزد رضا خواندم استحسان نموده فرمود این ابیات را نزد کسی مخوان مگر باجازت من و خبر آن
بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت قصیده مدارس آیات را بخوان من تغافل کردم مامون فرمود که
امام رضا را حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات پرسیدم نخوانده آنجناب مرا گفت
بخوان ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم و مامون تحسین کرده پنجاه هزار درم عطا داد و رضا نیز مثل آن
انعام فرمود و من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامه‌های خود چیزی بخشی تا کفن باشد بر امن که پوشیده بود
و مقنعه لطیفه بمن عنایت کرد و فرمود که اینها را نگاه دار که بدین از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از
خراسان بجانب عراق متوجه شدم و در راه بعضی از کردان خود را بر قافله زدند و هرچه با ما بود غارت
کردند چنانکه مرا پیراهن کهنه مانده بود و بس و هیچ چیز تاسف نخوردم مگر بدان پیراهن و مقنعه شریف و در آن
وقت که سخن رضا ع بخاطرم رسید که فرموده بود آن نگاه داشته خواهی شد از آن متفکر بودم ناگاه دیدم که
یکی از کردان بر اسب من سوار شده و جامه بارانی مرا پوشیده آمده و نزدیک من بایستاد با انتظار جمعیت
اصحاب خود این بیت را خواندن گرفت مدارس آیات خلت من تلاوة دیگر بیت با خود گفتم
عجبست که وی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند در طمع افتادم که شاید پیراهن و مقنعه مذکوره
بدست آید گرد را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با من چکار گفتم در این سر بیست
که خواهم گفت فرمود که دعبل شاعر آل محمد ع گفته است گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من
گفته‌ام استعداد بسیار نمود و اهل قافله را پرسید که این کیست همه گفتند که این دعبل است کرد آن هرچه
از قافله گرفته بودند بازپس فرستادند و مال را بدو رد کرده شده از محل خطر بگذرانیدند پس من و اهل قافله برکت
آن پیراهن و مقنعه از آن حیله نجات یافتیم طبرسی از اعلام الوری از ابو الصلت هروی روایت
کرده که گفت در وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر رضا ع خواند فرمود که ای دعبل مالک روح‌الامین
دیگر الحاق کنیم تا قصیده تو تمام شود گفت چه یا ابن رسول الله پس امام رضا ع فرمود و قبر بطوس یا لها
من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم و الکربات دعبل
پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من زود باشد که محل آمد شد دوستان
اهل بیت شود و هرکه مرا زیارت کند در غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده از
ابو صلت روایتست که گفت از دعبل شنیدم که چون این دو بیت بر امام رضا خواندم که خروج امام
لا محالة خارج یقوم علی اسم الله و البرکات یمیز فینا کل حق و باطل و یجزی علی النعماء و النقمات بگریست
بعد از آن سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین گفت آیا میدانی که
کیست این امام و کی بیرون آید پس از محمد پسر اوست علی و بعد از علی ولد اوست حسن و بعد الحسن ابنه
الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی
یخرج فیملا الارض عدلا کما ملئت جورا در کشف الغمه مسطور است که مردی از خراسان با امام رضا علیه السلام

گفت یا بن رسول الله ایدم جدت رسول خدا را در خواب که گو جامرا بگوید که گفت انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی پس رضا او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما ومنم بضعه از پیغمبر شما ومنم آن ودیعت والنجم پس اگر مرا زیارت کند در حال که بداند که واجب کرده بنده خدای تعالی از حق من وطاعت پس من وپدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت وآنکس که با شیم ما شفیعان او نجات می یابد اگرچه باشد بر آن بمقدار گناه جن وانس ولقد حدثنی ابی عن جدی وجدی عن ابیه قال من رآنی فی نومه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة من شیعتهم وان الرؤیا الصادقه جزو من سبعین جزو من النبوة پوشیده نماند که امثال این مقال از امام مجتبه مقال بسیار منقولست اما راقم حروف از اطناب واملال اندیشیده بر همین مقدار اختصار نمود گفتار در سبب

ماموری ولایت عهد را برای آنحضرت ودفات آنجناب بچه حکایت در کتب علمای امامیه وارد آورده اند که ازان

دوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود وزمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه اقتدار حسن بن سهل نهاده بود او در بغداد مرو اقامت مینمود و در اطراف ممالک مجاز دین غبار فتنه وآشوب ارتفاع یافت بعضی از سادات اهل بیت طمع خلافت درایت خلافت برافراختند وچون اهل عراق با ایالت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بیعت علویان پرداخته خلافت مامون را سهل انگاشتند واین اخبار در مرو بمامون رسید با فضل بن سهل که مقرب ترین ارکان دولت آن بود قرعه مشورت در میان نهاد که آیا استقامت امور بچه تدبیر میسر گردد فضل خاطر بر آن قرار داد که علی بن موسی الرضا را بولایت عهد تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند ودیگر در طلب خلافت سعی ننمایند انگاه خال خود را بمدینه فرستاد که عبد الله نام داشت تا کلام او را امام عالیمقام را ابلاغ رساند بعد ازان بواسطه یکی از خواص آنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دیگر بنفس امور فرمان برداری نپردازم وچند خلافت را بوجود تو مزین سازم امام رضا بر این سخن انکار عظیم کرده بقدم قبول پیش نیامد قاصد را بتکفیل آنقوم بمامون گفت ضعیف آنرا باز گردانید وگفت با او بگوی که اگر مرا بالفعل در امر خلافت دخل نمی فرمایی ولایت عهد را قبول کن که از قبول این امر چاره نیست وآنجناب کرت دیگر منع نامون را اما فرمود چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید دکار بتهدید انجامید امام بسرحد حسب مراد بید مامون بهیچ شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داد و سجاده لوح بزرگ نهاده آنجناب را بر آنجا نشاند وکار بدو اعتاد واگذار فرمود که با آن مهر نمود بیعت کردند وبروایت شیخ مفید اول کسی که با آن جناب عم بزرگ شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مامون بود انگاه از علویان وعباسیان هرکس حاضر بود بیعت نمود وصیت این بشارت بشرق ومغرب رسید در شواهد النبوة آورده است که چون امام رضا ولایت عهد مامون را قبول نمود دران باب فصلی نوشت ودر آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر والجامعه یدلان علی ذلک ودر روضات ارباب اخبار رقم قوم اقلام جاعت اثر گشته که چون خبر عهد ولایت ابوالحسن علیه الرضا در اقطار

جاه ومصاد اشتهار یافت صغار وکبار بقدم متابعت پیش آمدند واظهار بشاشت نمودند که جمعی از عباسیان وخلفا شنیده اند در بغداد اشتعال داشتند وبجماعت از کمال نقاوت سعادت بیعت حضرت امام را در نیافتند وبر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چرا که اگر فرزند هارون بودی خلافت را از خاندان هارون بیرون بردی وبا عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند واین واقعه شنیده مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال استفسار نمود فضل عرض کرد که مردم او را بر تخت امارت نشاندند نه بر سریر خلافت ودران ایام چند کرت میان ابراهیم بن مهدی وبرادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پیوسته نظام مملکت عباد را در یافت وآن اخبار متواتر ومتعاقب بخراسان میرسید اما فضل بنابر مصلحت برادر خود در کتمان آن کوشیده با مامون نمی گفت دران اثنا روزی علی بن موسی الرضا با مامون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل که والی عراق بود تا آن غایت روی داده بود بتفصیل با مامون گفت وفرمود که فضل بجهت رعایت جانب حسن این اخبار را پنهان داشته فی الحقیقه خیانت کرده

سخن ثابت که من میگویم انگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس از خواص تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند وبر جایس تعزیت نشسته آن جماعت را بقصاص رسانید وازانجا بطریق رحیل کوفت بعد از وصول بطوس امام رضا را زهر داده تا بفردوس اعلی شتافت وسبب آن حرکت شنیع از مامون بروایت بعضی از مورخان قضیه خلافت ابراهیم بن مهدی ومخالفت عباسیان بود وبقول طایفه موجب تغیر مزاج مامون نسبت بامام بیع سکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای کلمه قل الحق وان کان مرا در نصیحت مامون مراسم مبالغه بجای می آورد ودر هنگام گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد وازانجهت غبار نفاق وملال بر حاشیه خاطر مامون نشست وبعد از تراکم آن غبار مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشید ومرتکب این امر قبیح گردید واز عقوبت روز جزا نهراسید وفرقه از اهل خبر گفته اند که علی بن موسی الرضا باجل طبیعی درگذشت زیرا که ارادت مامون نسبت بآنجناب بنصاب کمال رسیده ومحال مینماید که با وجود وفور محبت که او را با خاندان نبوت بوده باین کار اقدام نموده باشد ولهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده بلغنی الله وانفق به ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لا یوافق ان المامون سقی غبار ولا یعتقده وکان رحمه الله کثیر المطالعه والتنقیب علی مثل ذلک ودر بعضی از کتب معتبره مسطورست که دران اوان که قصد امام رضا داشت روزی حسب الاتفاق با یکدیگر طعام خوردند وامام بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود عبد الله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن ندارد تا دراز شود عبد الله گوید که چون اظفار من طولانی پیدا کرد مرا بتوقف در همان مکان مامور گردانید وخود پیش آمده که مبالغه تمام خاید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم ومامون در خشم شده می گفت امروز آب انار بایدت آشامید انگاه مرا طلبیده گفت مقداری انار بیار چون آوردم گفت دانهای انار را بفشار چنان کردم انگاه مامون آن انار را بامام داد تا بخورد وبعد از دو روز وفات یافت از ابو صلت هروی منقولست که گفت در

خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم بامن گفت که بمقبره هارون الرشید رو واز چهار جانب آن خاک بیار چون چنان کردم خاک را بستد وبوئید وچند رخت وفرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر خواهند کند باید که بگوی مخفت درجه فرو برند ودر میان قبر شق کنند ومانع اگر شوند بگوی تا لحد کشند باید که لحد دو ذرع ودو شبری باشد که آنرا وسیع گردانند آنقدر که خواهد انگاه در میان لحد قبر من از جانب سر من رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم کنم تکلم کن که آب بالا دهد ولحد پر گردد ودران آب ماهیان کوچک بینی این نانرا که بتو میدهم ریزه ریزه کن ودر آب انداز تا ماهیان خورده آنرا برچینند وماهی بزرگ پدید آید وماهیان خورد را فرو برد چنانکه هیچیک از ایشان نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب گردد چون آنرا ببینی بکلامی که ترا تعلیم دهم تکلم نمای که تمامی آب انصراف یابد وآنچه گفتم مگن مگر در حضور مامون وتخن بهینجا رسید امام فرمود که یا ابا صلت فردا در پیش این کافر بیرون خواهم رفت اگر از مجلس بیرون آیم وچیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت واگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من تکلم مکن ابو صلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا بعد از نماز بامداد جامه پوشیده منتظر نشست تا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد وامام متوجه شد ومن از عقب روان شدم وآنجناب مجلس مامون درآمد میان مرد وجنس را بنوسید وخوشه انگور بدست امام داد وگفت یا بن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام فرمود که انگور خوب در بهشت باشد مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا ابا نمود گفت مرا از خوردن انگور معاف دار مامون مبالغه کرد وگفت مرا متهم داری امام آن خوشه انگور ستاند وچند دانه انگور خورد باز بدست امام داد وآنجناب دو سه انگور خورده وباقی را انداخت وبرخاست مامون پرسید که بکجا میروی جواب داد که بجائی که فرستادی وچیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت من با وی سخن نگفتم وبمنزل خود رسید فرمود که در سرا ببندند بر فراش خود تکیه کرد ومن در میان سرا محزون وغمناک ایستادم ناگاه جوانی دیدم بر در سرا پیدا شد خوبروی ومشکین موی بغایت شبیه امام رضا علیه السلام تعجیل او را استقبال نموده گفتم ازکجا دراًمدی که در بسته بود گفت آنکس که آورده که ازمدینه در یکساعت بدینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من محمد بن علی ام انگاه پیش پدر بزرگوار آمد ومن نیز با شارت با او موافقت نمودم چون حضرت امام قرة العین خود را دید برخاست ومعانقه کرده آنرا بسینه خویش منضم ساخت ومیان هر دو چشمش را بوسید ودر فراش خویش کشید واو در بوی مجوبت روی بر روی پدر نهاد وبا وی گفت که من ندانستم انگاه بر دو لب مبارک امام کف سفید دیدم محمد بن علی آنرا بلیسید ودران اثنا پسر عالیمقدار در جامه وسینه پدر مشرح الصدر بود دو چیزی چون عصفور بیرون آورد وفرو برد ورضا علیه السلام بجوار مغفرت ملک علام پیوست وامام محمد گفت یا ابا صلت با من دیگری هست که اورا نامیده وچون امام محمد تقی از غسل امام رضا فارغ شد فرمود که در خزانه جامه دانیست کردران کفن است وحنوط بیرون آر من بخزانه رفته انجا جامه دانه دیدم آنرا آوردم وپیش تقی نهادم با شیم چون امام محمد امام رضا را در تابوت نهاد دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز سلام نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نمود وسقف خانه شکافته شده تابوت ازانجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله همین لحظه

مامون جانب رضا را از ما طلب دارد بچگویم فرمود که خاموش که تابوت زود برخواهد گشت انگاه گفت ای ابا الصلت بدانکه هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد ووصی او در مغرب میرد مگر خدای تعالی میان ایشان جمع کند وپیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شق گشته تابوت فرو آمد ومحمد بن رضا بر خواست پدر خود را ازانجا بیرون آورد وبر فراش بخوابانید چنانکه گوی بغسل وتکفین او نپرداخته آمد ومرا گفت در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون وخدام او در آمدند برای ایستاده دیدم محزون وگریان وجامه را پاره میکرد یا سیداه وبعد از آن بتجهیز وتکفین مشغول شد ودر جانب قبله قبر هارون الرشید بحفر قبر منور مشغول گشته من دران موضع حاضر شدم و هر چه امام اطلاع یافته گفت مرحبا رضا فرمود ظاهر گشت بی آنکه چون قبر را کندند آنچه بر زبان مبارک جاری یافته بود از ظهور آب وماهیان وغیر آن بوقوع انجامید مامون امور غریبه را معاینه بدید وگفت ابوالحسن چنانچه در زمان حیات عجایب وغرایب ظاهر نمود بعد از وفات نیز ظاهر میسازد یکی از مقربان مامون با وی گفت که اینها بر چه چیز دلالت کند گفت ندانم چون کسی گفت اشارت بآنست که ملک ودولت شما ای بنو العباس با وجود کثرت شما مانند ماهیانست وچون وقت اجال شما در رسد ایزد تعالی مردی بر شما مسلط گرداند تا همه را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از مراسم تعزیت بازپرداخت گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان قلم ساد نمودم که آن سخن ما حفظ از صحیفه خاطر من محو شد مامون از غضب فرمود تا مرا بحبس برند فرمان داد ومن مدت یک سال در حبس ماندم روزی از غایت تنگدلی گفتم خدایا بحرمت محمد وآل محمد که ازین شدت فرج روزی کن هنوز این دعا با تمام نرسیده بود که محمد بن موسی الرضا را دیدم که درآمد وگفت دل تنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری گفت برخیز وبیرون رو وقیودی که داشتم دست زده بگشاد ودست مرا گرفت واز زندان بیرون برد وغلامان مامون مرا میدیدند اما نتوانستند که با کسی سخن گویند واتفاق گفت برو در امان خدای تعالی پوشیده نماند که کرامات وخوارق عادات حضرت امام هشتم بسیارست ودرکتب مشهد منور وفیوضات مرقد معطر آنجناب یا نگارد تفصیل آن امور مقصود رقم شکسته زبان نبود لاجرم در وجه اختصار سلوک نمود ذکر اولاد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا بقول ارباب اخبار اولاد امام عالیمقام پنج پسر بخت ویک دختر واسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه اما بعضی از مورخان چنان معتقد دارند که امام هشتم را غیر از امام تقی ولد نبوده وبزعم حمد الله مستوفی از جمله اولاد وحسین در قزوین مدفون است ذکر امام نهم محمد بن علی التقی باتفاق اکثر علما ولادت شریف امام نهم در هفدهم ماه رمضان سنه خمس وتسعین ومایه در مدینه مکرمه اتفاق افتاده وبعضی در دهم شهر سنه مذکوره گفته اند ومادر نیک اختر او امام عالی نژاد ام ولد بود وسماه بخران وقیل ریحانه وقیل سکینه وامام نهم را کنیت ونام با امام محمد الباقر موافق بود بنابران آنجناب را امام جعفر ثانی گویند ولقبش تقی وجواد وقانع است ومرتضی ومنتجب نیز گفته اند وابوجعفر ثانی در زمان وفات پدر خجسته صفات خود بروایت اصح هشت ساله بود ودر ذی حجه عشرین ومایتین در بغداد بفردوس برین خرامید ودر مقبره بنی هاشم نزدیک بمرقد منور جد خود ابوالحسن موسی الکاظم مدفون شد وبعضی

از علمای شیعه و اهل سنت برآن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفه گفته اند که
بسبب ام الفضل اجل طبیعی در گذشت و اوقات حیاتش بیست و پنج سال است و زمان امامتش هفده سال والعلم
عند الله **گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته صفات** در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشو و نما
تاج امامت و سروری از مفارق آن غنچه گلبن نبوت در میدان ظهور روشن بهم کرامت و دین پروری از
واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن ... فایض الجودش بید علم و دانش را آفتاب بود از افق
دودمان مصطفوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را نخچه بود در جویبار رفعت داران
مرتضوی بالا کشیده در اوایل امامتش بموجب نص آبای نامدارش در غایت ظهور و امارت جلالتش در کتب
متقدمین و متأخرین باقلام استحکام مسطور است نظم صفات تقاوت کرامت نژاد : امام تقی نقی جواد : ز صلب
علی الرضا : زاده او دین پرور مرتضی : گل سوری بوستان رسول : نهال ثمربخش باغ بتول : بفضل و کرم
آنجهان شهره گشت : که صیتش ز اوج فلک درگذشت : ز حد بود بیرون کرامات او : ز حصر است افزون مقامات
او : در کشف الغمه مسطور است که ابوجعفر ثانی محمد التقی بعد از فوت پدر در سن نه یا ده سالگی روزی در یکی از
کوچهای کوفه با اطفال ایستاده بود ناگاه مامون قصد شکار داشت چون آنجا رسید کودکان از سر راه بر یکطرف
رفتند او بر جای خود توقف نمود مامون آنجناب را پرسید که چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد
که ای امیر راه تنگ نیست بهر طرف که خواهی برو و جرمی نیز ندارم که از بیم آن بگریزم و ظن من آنست که
با آنکه مجرمی نباشد ... مامون را صورت و سیرت و سخن و فصاحت او نیکو نمود ... و سوال کرد
که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی الرضا مامون بر رضا ترحم نموده درگذشت
چون از آبادی بیرون رفت بازی در نظر خود بر طایری انداخت آن باز مدتی از نظر غایب شده
چون باز آمد در منقار وی ماهی بزرگ بود که از حیات رمقی داشت مامون از مشاهده آن حال تعجب نموده
آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسیده دید که اطفال از سر راه دور شدند اما جواد بدستور اول
بر جای خود ایستاده مامون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که ان الله خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکاً صغاراً
تصیدها بازات الملوک و الخلفاء فیختبر بها سلالة النبوة چون مامون این سخن بشنود تعجب بسیار نمود و در
وی نگریسته گفت انت ابن الرضا حقاً و احسان نسبت با امام جواد بسیار کرد و ملاطفت ساخت از ارشاد شیخ
مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبه ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری
نتوانست کرد لاجرم مامون شیفته او گشته خواهر خود ام الفضل را بحباله نکاح آنجناب در آورد و نزد عباسیان
این قضیه بوضوح پیوست ... حقد و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت ترسیدند که مبادا مامون ولی
عهد خود را بجواد دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنابران نزد مامون رفته ما فی الضمیر خود را در میان نهادند
و گفتند مصلحت تو با آل علی بن ابی طالب موجب زوال ملک است و خلافت را ای خلیفه صاحب
نعمت ... که عداوت که در میان عباسیان و علویان است بجا است مامون جواب داد که آنچه
در میان شما و اولاد امیرالمومنین علی از کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر

در میان بودی آن مرتضوی بتحصیل امر امامت از ما سزاوارتر بود و نهیب ... ست که از خلفای سابق نسبت
بایشان وقوع یافته موجب قطع صله رحم است و پناه بخدا میبرم من که از قبیل این کار و از ابوجعفر محمد بن
علی با وجود خوردسالی در علم و فضل بر جمیع فضلای عالم غالب است لاجرم خاطر بران قرار داده ایم که دختر خود را
بوی دهیم یک از روی حکم عباسیان گفتند تو غلط کرده و کودکی است که هنوز از فقه بهره نیافته
اگر البته او را داماد خود خواهی ساخت چند گاهی صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه مقتضای صواب دید خود
عمل نموده ... مامون گفت من بحال این جوان داناترم از شما هر آینه که او از اهل بیت است
که علم ایشان بتایید الهی است و اگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر گردد او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیان
این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تا یکی از فقها را بیاریم که از محمد بن علی مسئله از شریعت بپرسد
اگر بر طبق صواب جواب داد و دانش او ظاهر شود با وی وصلت نمای والا ازین امر اجتناب نمای و همه
بران قرار یافت آنگاه اتفاق کردند بر یحیی بن اکثم که قاضی زمان خود بود و فقیه دوران بود رفتند
و او را از معارضه جواد خبر دادند و قبول کردند که اگر امتحان علم و کرم را لازم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بوی
دهند و مامون مجلسی عظیم آراسته امام تقی را در مسند پهلوی خود جای داد و هر یک از علما و فضلا را در آن
مجلس رخصت دخول ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام یحیی بن اکثم
از آنجناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نموده باشد فقال له ابوجعفر علیه السلام
قتله فی حل او فی حرم عالماً کان المحرم ام جاهلاً قتله عمداً او خطاءً حراً کان ام عبداً صغیراً کان ام کبیراً مبتدیاً
بالقتل ام معیداً من ذوات الطیر کان الصید ام من غیرها من صغار الصید کان ام من کبارها مصراً علی ما فعل
او نادماً کان الصید لیلاً او نهاراً از شنیدن این کلام معجز نظام اکثم ابکم شده از غایت حیرت ندانست
که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشته مامون گفت الحمد لله علی هذه النعمة و التوفیق لی فی الرای آنگاه
در اقربای خود نگریسته گفت اکنون فهم کردید آنچه گفتم ... و جواد را گفت اخطب جعلت فداک لنفسک فقد
رضیتک لنفسی بتزویجک ام الفضل و ابوجعفر بزبان فصاحت چنان گذرانید که الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله
اخلاصاً لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم
بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من
فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق
جدته فاطمة بنت محمد و هو خمسمایة درهم جیاداً فهل زوجتنی یا امیر المومنین بهذا الصداق المذکور پس مامون گفت
بدرستی که من بزنی بتو دادم ای ابوجعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت ذلک ...
مامون گفت تا خواص و عوام را بقدر مراتبهم بخوانند و صلات گرانمند نوازش فرمود و نسبت با ابوجعفر دائم
در مقام محبت بود و بعد از چند گاه ازین تاریخ تزویج بر آنجناب منود رخصت توجه بجانب مدینه
ارزانی داشت و امام ام الفضل را با اهل بیت و خدم متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز شام در
مسجدی که در صحن آن درختی بود نزول فرمود و ظرف آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و چون

و چون نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت رسید دید که میوه تازه
بار آورده که شیرین بود و بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرک باز کرده بخوردند و حال آنکه آن درخت
تا آن غایت هرگز بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت که جواد بر سر من سریه گرفته
و زن خواسته مامون در جواب قلمی کرد که من ترا بدان جهت بوی نداده ام که حلال خدا را بروی حرام کنم
زینهار که دیگر مثل این مکتوب ارسال ننمایی و امام محمد تقی در مدینه بفراغت عبادت میبود تا در اوایل سنه
عشرین و مایتین که معتصم خلیفه آنجناب را ببغداد طلب نموده او بگزیده ایزد متعال از دار ملال بریاض
رضوان انتقال نمود و دو پسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی و موسی و فاطمه و امامه **ذکر امام علی بن محمد علیهما السلام**
تولد امام دهم بروایت اصح و اکثر در اواسط ماه رجب سنه اربع و اربعین و مایتین دست داد و مادر آنجناب
ام ولد بود مسماة بسمانه بعد از فوت المامون آنجناب در اسم و کنیت بعلی مرتضی و علی الرضا موافق بود بنا علی
هذا او را ابوالحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و مرتضی بود و
در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه و امین نیز از جمله القاب آنجناب است و او در وقت وفات
پدر بزرگوار خود شش ساله بود و متوکل خلیفه در زمان ایالت خود یحیی بن هرثمه اعین را بمدینه فرستاد تا
آنجناب را بسر من رای که حالا بسامره مشهور است آورد و وی بعد از آنکه مدت ده سال و چند ماه
آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مایتین بریاض رضوان شتافت و در سرای که
بسامره اشتهار داشت مدفون گردید و بروایت علمای شیعه معتز متوکل آنجناب را زهر داد و اهل سنت گویند
که فوتش بمقتضی اجل طبیعی بود و مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال بود و اوقات امامتش سی و سه سال
و چند ماه والعلم عند الله **گفتار در بیان بعضی از صفات امام مؤید ابوالحسن علی بن محمد حشرنا الله تعالی**
بالطاف الرحیم سیر حمیده و خصال پسندیده و اطوار و مکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیار است و شرف ذات
و محامد صفات و علو مراتب و سمو مناقب او فزون از حد صفا و بیان زیاده از حد حصار اوراق با ... خجسته سیمای
منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایل مراتب اسباب سعادت ... از وجود فایض الجودش
بسریر امامت مبین و اشغال ضمیر فیض فزونی در استکمال فنون فضیلت مبین نظم امام علی نام هادی لقب :
که نام از و گشت فضل و ادب : از آن نور ایمان فروزنده بود : باو دین مصطفی زنده بود : بتاج امامت سرش
سرفراز : فتاده بپایش ملک از نیاز : ... بثبوت پیوسته که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبدالله بن محمد بنا
بمناسبتی که میان اصحاب بود و در باب شقاوت قاصد ایذای امام ابوالحسن علی النقی شده آغاز سعایت
کرد و عریضه مشتمل بر شکایت و حکایت او بسر من رای بجانب خلیفه فرستاد بنابران متوکل یحیی بن هرثمه
اعین را بمدینه ارسال داشت تا امام عالیمقام را بسامره رساند و ابوالحسن مصحوب یحیی متوجه سامره گشت و پس
از وصول آنجناب را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت
اهل بیت مستسعد بود در خان الصعالیک بر امام علی النقی درآمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک
این جماعت در همه امور اخفای نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل ناخوش فرود آورده اند فرمود که ای ابن

سعید هنوز تو درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد باغهای خرم و جویهای آب روان ظاهر شد
صالح گوید که بعد از مشاهده آن خیال حیرت بر من غلبه کرد و امام فرمود که ای سعید ما هر جا که هستیم هرچه خواهیم
بما حاضر است در کشف الغمه آورده اند که جمعی از اهل اصفهان که ابوالعباس احمد بن نصر از جمله ایشان است
حکایت کرده اند که شخصی از متوطنان اصفهان عبدالرحمن نام داشت و شیعی مذهب بود از او پرسیدند که
سبب چیست که بامامت علی الهادی اعتقاد کرده و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب داد
که از او چیزی مشاهده نموده ام که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه چیز دیدی گفت مردی فقیر بودم اما
بصفت جرأت و طلاقت لسان اتصاف داشتم در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی بجهت دادخواهی
بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند روزی در دارالخلافه ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند
پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار او امر فرمود گفتند مردی است علوی
که رافضه او را امام می پندارند و بر زبان آوردند که خاطر متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم که از اینجا
بهیچ طرف نروم تا ببینم که این شخص چگونه مردی است ناگاه جناب امامت مآب بر اسب نشسته
پیدا شد و خلایق بر یمین و یسار ایستاده او را می نگریستند چون چشم من بر وی افتاد محبتش در دل جای داده
در نفس خود او را دعا کردم که ایزد تعالی او را از شر متوکل نگاه دارد و وی بعد از آنکه نزدیک رسید بجانب
من اقبال نمود و گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از
امام لرزه بر من افتاد و چنانچه بعضی از حضار بر تغیر حال من اطلاع یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است
و چون باصفهان بازگشتم در ابواب تنعم در رزق بر من بگشاد و کثرت مال من بمرتبه رسید که آنچه در خانه
دارم قیمت او هزار هزار درهم است سوای اسباب و املاک و جهات که در خارج سرای من است و خدای تعالی
فرزند و ... بمن ارزانی داشت و حال هفتاد سال از عمر من گذشته است از ابوالعباس فضل منقول است
که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی با وی بمجلس منتصر عباسی درآمدم دیدم که متوکل بر سریر
نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده و پس پدرم بایستاد و من نیز در عقب وی بایستادم و متوکل پیوسته با
... میکرد که خشم در آن روز چنان برخی که بر وی استیلا یافته بود ساعت بساعت رنگ او متغیر میشد
و فتح بن خاقان را می گفت این آن کسی است که تو میگوئی در شان او و فتح او را تسکین میداد و میکوشید که
این سخن دروغیست که با شما گفته اند عاقبت ... غضب او مستولی شد ... گفت والله بکشم
زندیق را و او آن کسی است که بدروغ دعوی امامت میکند و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار
کس از اجلاف اتراک را طلبید و هریک را شمشیری داد و گفت هرگاه علی بن محمد برسد او را بدو نیم
و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابوالحسن بدان مجلس درآمد لبهای متوکل می جنبید
و آثار کرب و فزع در بشره همایونش مشاهده میکردید اما بمجرد آنکه متوکل امام را دید بر جست و از سریر پایان آمده
بتقبیل دست و میان دو چشمش قیام نمود و گفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای
یا ابوالحسن امام گفت اعیذک یا امیر ... پس متوکل از آنجناب پرسید که درین وقت بچه سبب تشریف

آورده جواب داد که فاصد نور را طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاطمه ای سید من باز گرد
انگاه فتح بن خاقان و عبد الله بن خاقان و منتصر را بشب به بادی مامور ساخت و بعد از مراجعت امام آن
جهان درک را طلبید و پرسید که جواب آنچه شما را امر کردم قیام نمودید جواب دادند که شدت هیبت ابوالحسن ما را
از این کار مانع آمد و حال انکه در حوالی او صد شمشیر برهنه بودیم انگاه متوکل تبسم نموده فتح خاقان را گفت هذا
صاحبک و قال الله الذی یعطی وجهه و آثار جمله حکایات در کتب معتبره مسطور است که نوبتی متوکل بیمار شده
جراحتی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیاری نزد وی
فرستد و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت با وی گفت کسی نزد علی بن
محمد النقی فرست که به دوای نفع اشارت کند و متوکل بر موجب عمل نموده با وی فرستاد که فلان چیز را بر آن جراحت
نهید که نفع دهد باذن الله تعالی چون این سخن بعرض متوکل رسید بعضی از حاضران زبان باستهزا گشاده
بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربه او زیان متصور نیست انگاه آنچه با وی فرموده بود بر جراحت
نهادند فی الحال شفا یافته مرض بصحت مبدل گشت و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده مهر خود بر آن نهاده
و نذر را با وی فرستاد و پس از روزی چند از این قضیه کسی از اهل شقاوت با متوکل گفت که در خانه وی
مال بسیار است و سلاح چندان متوکل سعید حاجب را فرمود که نیمشب بخانه وی در آی و آنچه از اموال
و اسلحه یابی با وی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی بر بام علی النقی نهادم و بالا رفتم و در تاریکی
از پله ها بزیر رفتم چون تاریک بود ندانستم که بکجا بروم آواز داد ای سعید کی گفت بجای خود
باش و چراغ شمع بجا داوند و چون الجناب رفتم دیدم که جامه پشمین بر بر سجاده حصیر زیر پا انداخته متوجه
قبله گشته گفت که خانها در پیش تست هر آنچه یابی بردار در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن بدره
که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان سر بمهر بود و کیسه دیگر سر بمهر بعد از آن با وی گفت این مصلا
پیش تست پس آن را برداشتم و از زیر آن شمشیری بود در غلاف آن را گرفتم و نزد متوکل بردم و خلیفه صره را سر بمهر مادر
خود دید از کیفیت آن استفسار نمود گفت که این را در وقت مرض تو نذر او کرده بوده متوکل فرمود که بدره
دیگر را با آن منضم ساختم و کیسه و شمشیر را نزد او بردم سعید گوید که آن اشیا را بنظر امام رسانیدم شرمنده گفتم
یا سیدی بر من دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آیم ولیکن مامور بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون اما اولاد ابوالحسن علی النقی پنج نفر بوده اند حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی از
مورخان بجای عایشه علیه نوشته اند **ذکر امام یازدهم حسن بن علی عسکری علیه السلام** ولادت همایون
این امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی از مورخان در سنه اثنتین
گفته اند و مادر آنجناب ام ولد بود و بعضی سوسن و قیل عصفان و قیل حدیث امام یازدهم را دوم
با امام حسن بن علی المرتضی موافق بود و القابش زکی است و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و آنکه در زمان فوت
پدر خویش بیست و سه ساله بود و در ربیع الاخر سنه ستین و مائتین در زمان معتمد خلیفه بجوار مغفرت ملک العلام
پیوست **گفتار در بیان بعضی از سیر حمیده امام ابو محمد حسن العسکری** صیت نیل و ...

محاسن اخلاق و صفات آثار او در تمام عالم معروف و مشهور است و لطایف گفتار فضلای بزرگوار ستوده خصال مجموعه
خجسته مناقبش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود و خامه فرخنده ماثرش مظهر انواع کرامات و اعجاز آیات ستوده
سنه امامت بوجود فایض الجودش مزین و حقایق اسرار الهی از لفظ گهربارش مبین امام حسن خلق علی پیکان
حسینی نژاد کرامت نشان . گل گلشن خاتم الانبیا . چراغ شبستان آل عبا . دری بود از بحر جهان وجود .
ستوده ای بر سپهر وجود . رخش آفتاب سپهر جلال . قدرش سرو گلزار فضل و کمال . از محمد بن علی بن ابراهیم بن
جعفر الصادق روایتست که گفت در وقتی که بتضییق معیشت گرفتار بودم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی
ابو محمد زکی رویم که بصفت جود و سخاوت موصوف است گفتم تو او را می شناسی گفت نه انگاه عزم آن راه
نهادیم در اثنای طریق پدر من گفت که بس محتاج هستیم آنکه ما را پانصد درم دهد تا دویست درم را آرد
بخریم و سیصد درم دیگر را اخراجات صرف نماییم من با خود گفتم که مرا سیصد درم دهد که صد درم را جامه سازم
و صد درم را نفقه کنم و صد درم بهای درازگوشی دهم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه امام حسن عسکری
رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی در آیند چون
در آمدیم فرمود که ای علی ترا از ما چه چیز باز داشت که تا این وقت نیامدی گفتم ای سیدی شرم میداشتم
که با این حال پیش تو آیم و پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام در عقب ما آمد و صره زر بپدرم داد و گفت
در اینجا پانصد درم است و صره دیگر بمن داد و گفت در این سیصد درم است اما باید که بکوهستان نروی
و بفلان موضع توجه نمایی من بموجب اشارت زکی بدان جانب شتافتم و مستوره جمیله نکاح در آوردم
و در معاش من مبلغ دو هزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابو هاشم جعفر مرویست که یکی از موالی امام
حسن رقعه بآنجناب نوشته التماس نمود که دعایی بمن تعلیم نمای امام این دعا را بآن شخص تعلیم نمود که یا اسمع السامعین
و یا ابصر المبصرین و یا انظر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع
لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری و ابو هاشم گوید
که چون این دعا را خواندم با خود گفتم الهی فی حزبک و فی زمرتک پس امام بجانب من توجه فرموده گفت انت
فی حزبک و فی زمرتک اگر بخدای تعالی ایمان داری و برسولان او تصدیق می نمایی و اولیای او را می شناسی
و متابعت میکنی فابشر ثم ابشر و از حسن بن ظریف منقولست که گفت آن مسئله را با ابو محمد نوشتم یکی آنکه هرگاه
قایم ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود طریقه حکم او در میان مردم دیگر آنکه میپرسیدم از علاج تب ربع
پس در محل کتابت از ذکر تب غافل شدم و رقعه را به او فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی
از قایم بدانکه او هرگاه ظهور نماید حکم خواهد بود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود النبی و سوال میخواستی
کنی از تب ربع و فراموش کردی این را بنویس بر ورقه این آیت که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و آن ورقه را بر محموم بند تا شفا یابد بموجب فرموده او عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته
که امام حسن عسکری غیر از ابو القاسم محمد مهدی فرزند دیگر نبوده و باتفاق جمهور علمای امامیه اثنا عشریه قایم آل محمد
صاحب زمان عبارت از وست که محمد و یوسف ... تفاوت بنامش چه جای القابست

ذکر امام منتظر ابو القاسم محمد بن الحسن ع تولد همایون او در برج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر
اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین اتفاق افتاد در سامره و قیل فی الثالث و العشرین
من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر عالی گهر او ام ولد بود مسمی به صیقل و سوسن و قیل نرجس و قیل
حکیمه و آن امام ذوی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام ع موافقت دارد و مهدی و منتظر و خلف
الصالح و صاحب الزمان و حجة القایم از جمله القاب آنجنابست و صاحب الزمان در وقت وفات
پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصحت اقربست پنج ساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب
العطایا او را مکرم کرده از نبوت در مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت
کرده بود و او را در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی علیه السلام را در وقت صبی بمرتبه رسالت رسانیده
و صاحب الزمان در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سرداب سر من
رای از نظر فرق برایا غایب شد و بنابر مذهب امامیه مختفی است و هرگاه اراده ازلی بظهور آید نقاب
اختفا از چهره آفتاب آثار بر خواهد داشت و همت عالی نهمت بر ترویج شریعت غرای نبوی و دفع ظلم
اشقیا خواهد گماشت بر خواطر مهر تنویر فضلای روشن ضمیر ظاهر و هویدا خواهد بود بنابر صحاح اخبار که
از سید ابرار صلعم نزد علمای بزرگوار و فضلای عالیمقدار بثبوت پیوسته که جمیع فرق امت نبوی و تمامی
طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اسلام
و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف معموره عالم از عدل و داد پر خواهد کرد اما این مسئله مختلف
فیهاست که مهدی موعود محمد بن حسن عسکری خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیده اهل سنت و جماعت آنست
که شخصی خواهد بود قایم از اولاد رسول و از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب اهل شیعه آنکه مهدی
عبارت از محمد بن حسن عسکری است که در سر من رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت
بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود زمره بر آن رفته اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است صلوات الله
علیه و این روایت بغایت ضعیف است زیرا که در احادیث صحیح وارد شده که مهدی از بنی فاطمه
خواهد بود و عیسی مریم بوی اقتدا خواهد کرد و نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیند
که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست اما بعظم شان و علو مکان او معتقد اند و اعتراف دارند و او را
از جمله اولیای کبار میشمارند و دلیل صدق این سخن در شواهد النبوة مسطور است که قال شیخ علاء الدوله
احمد بن محمد سمنانی قدس الله ... الابدال و ... الرتبه القطبیه محمد بن حسن العسکری رضی الله عنه
و علی آبائه الکرام اهل البیت الطاهره و هو اذا اختفی دخل فی دایره الابدال و ترقی منها ... الاقطاب
سنه و لما فات و کان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما مات دفن فی شونیزیه و صلی علیه محمد بن
الحسن العسکری رضه و جلس مجلسه و بقی فی الرتبه القطبیه تسع عشرة سنة ثم توفی الله تعالی بروح و ریحان
و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی و صلی هو و جمیع اصحابه و دفنوه فی المدینة الرسول صلی الله
علیه و سلم اما مذهب شیعه آنست که مهدی آخر الزمان غیر محمد بن حسن العسکری کسی نیست و آنجناب را

غیبت ثابت است یکی غیبت صغری یعنی کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا زمان انقطاع
سفارت و دوم طولی یعنی دراز تر و آن انقطاع سفارتست تا وقتی که خدای تعالی ظهورش تقدیر کرده است
و در غیبت صغری صاحب الزمان ع سفرا بوده که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام نموده اند و حاجات
خلق را بوی رسانیده و جواب داده و آن سفارت بشخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد در سنه
ست و عشرین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافت و بعد از وی کسی دیگر امام را ندیده در کشف الغمه از ابی
بصیر منقولست که گفت ابو عبد الله جعفر الصادق فرمود که لا یخرج القایم الا فی وتر من السنین سنه احدی او ثلث
او خمس او سبع او تسع و ایضا از آن امام عالیمقام مرویست که گفت ینادی باسم القایم فی لیلة ثلث
و عشرین من شهر رمضان و یقوم فی یوم عاشورا و هو الیوم الذی قتل الحسین ع و حافظ ابو نعیم احمد بن
عبد الله رحمة الله علیه چهل حدیث در باب مهدی ع استخراج نموده و از حدیث هفتم که از عبد الله بن عمر
روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب در قریه خواهد بود که آن را کرعه خوانند در اعلام الوری از
امام جعفر صادق ع نقلست که چون قایم ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانه کعبه نهد و مقدار سیصد و
سیزده مرد جمع آیند و اول کلامی که امام علیه السلام بآن ناطق گردد این باشد که بقیة الله و خلیفته
و حجته او بر شما پس سلام کنند بر او مسلمانان بموجب که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و از
مفضل بن جعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابو عبد الله جعفر الصادق که می گفت اذا اذن الله
عز و جل للقایم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی نفسه و ناشدهم بالله و دعاهم الی حقه و ان یسیر فیهم
بسیرة رسول الله ص و یعمل فیهم بعمله پس خدای تعالی برانگیزاند جبرئیل را تا نزد او فرود آید جبرئیل در حطیم و گوید قایم که بچه
چیز میخوانی پس قایم خبر کند او را و گوید جبرئیل را که من اول کسی ام که بیعت تو میکنم بگشای دست خود را
پس دست مبارک امام را مسح نماید و بعد از آن سیصد و سیزده مرد بشرط متابعت بجای آورند و قایم در
مکه اقامت نماید تا وقتی که عدد اصحاب او به ده هزار رسد انگاه از آنجا بمدینه رود و بروایتی از مدینه بنجف
و کوفه شتابد و جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر دست چپ باشد ... و در منزل شریف روز
جمعه بر منبر بر آمده زبان بادای خطبه بگشاید و از استماع آواز امام آنقدر گریه بر فوق امام غلبه کنند که ندانند
که چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد و انگاه بر پشت مرقد امام حسین ع
جوی حفر کرده آب نجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مشتمل باشد بر هزار باب
و الله اعلم بالصواب و نزد اکثر علمای شیعه بثبوت پیوسته که منتظر در ایام ظهور مانند داود پیغمبر علیه السلام
بعلم خود در میان معشر بشر حکم نموده مرد بینه طلب ندارد اما در مدت خلافت او اختلاف واقع است
عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر صادق ع روایت کند که صاحب الزمان هفت سال مالک طریق خلافت
خواهد بود و لیکن مقدار هر سال از آن سنوات متعارفه ... خواهد یافت و بروایت ابو داود هشام
آنست که قایم نوزده سال حشمت ملک و حکومت قیام خواهد نمود و قول آنکه ظهور آنجناب نوزده سال خواهد
بود اما ایام و شهور آن احوال چنانچه نوشته شد طول خواهد یافت بعد از آن بریاض قدس انتقال خواهد نمود و الله اعلم

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر ظهور آن امام عالی از ابو سعید خدری منقولست که رسول علیه السلام فرمود
یکون فی امتی مهدی ان قصر فسبع سنین والا فثمان والا فتسع تنعم امتی فی زمانه نعیما لم ینعموا مثله قط البر والفاجر
یرسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض شیئا من نباتها حاصل معنی این حدیث آنست که خواهد بود در میان
امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او هفت سال خواهد بود والا هشت سال والا نه سال بر خاست و تنعم خواهند
بود امتان من در زمان او چنانچه که مثل تنعم هیچ [illegible] را میسر نشده باشد و بباراد آسمان بر ایشان
باران ذخیره نکند زمین چیزی را از نباتات ابو جعفر دوانیقی از آبا خود عبد الله عباس روایت کرده است
که رسول صلعم گفت که لن یهلک امة انا فی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی اوسطها حتی یبعث الله
رجلا منی او من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی باقی
نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند ایزد تعالی آن روز را تا برانگیزاند خدای تعالی مردی از من یا اهل بیت
من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدرش با نام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و انصاف چنانکه پر شده باشد از
ظلم و جور و ایضا ابو داود روایت نموده است که علی بن ابی طالب گفت که رسول صلعم فرمود لو لم یبق
من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا و ایضا ابو داود رحمه الله
نقل نموده [illegible] که ام سلمه رض گفت که از رسول صلعم شنودم که می گفت المهدی من عترتی من ولد فاطمه
زهری و زهری روایت کند از امام زین العابدین علیه السلام که آنجناب روایت کرده است از پدر خود حسین بن
علی علیه السلام که رسول صلعم سیدة النساء را گفت که مهدی از اولاد تو خواهد بود و از صعصعه ایضا منقولست
که خطبه خواند از برای ما رسول خدای و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد بعد از آن گفت که باقی نماند از دنیا مگر یک روز
ایزد تعالی هر آینه دراز کند آن روز را تا برانگیزاند مردی از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاست
و گفت یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا و دست بر امام حسین زد و در سلسال رضی الله عنه
منقولست که گفت در آمدم بر رسول صلعم در حالی که امام حسین علیه السلام بر ران راست او نشسته بود و پیغمبر علیه السلام
جبین مبین او را [illegible] اشتغال می‌نمود و می‌گفت تو سید بن سیدی و پدر ساداتی و امام بن الامام پدر ائمه
و حجت بن حجتی و پدر نه حجتی از صلب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود و از جابر بن یزید الجعفی مرویست
که گفت شنودم از جابر بن عبد الله انصاری که می گفت چون ایزد تعالی نازل کرد بر پیغمبر خود این آیت
که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم گفتم یا رسول الله شناسیم ما خدا و رسول
را پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی اطاعت ایشان را قرین ساخته است باطاعت تو پس گفت رسول الله
که خلفای من بعدی و ائمة الهدی اولهم علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة
بالباقر وستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی
بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم سمیی وکنیی حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده
محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز وجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها ذلک الذی
یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم

آیا در ایام غیبت او شیعه او را از انتفاع بوده فقال ای والذی بعثنی بالنبوة یستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته
کانتفاع الناس بالشمس وان جللها سحاب ای جابر این سر از اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این را از نا اهل
مگر با اهل حق از عبد الله عباس روایتست که رسول علیه السلام فرمود که خلفای و اوصیای من و حجج من
بر خلق پس از من دوازده خواهد بود اولهم اخی وآخرهم ولدی گفته شد یا رسول الله کیست برادر تو گفت
علی بن ابی طالب گفته شد کیست پسر تو قال المهدی الذی یملأها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما والذی
بعثنی بالحق بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله
عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنور ربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب و در صحیح بخاری
مرویست که رسول گفت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم و روایت کرده است که جابر رضی الله عنه
گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق الی یوم یبعث
الامر یعنی پیوسته طایفه از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس
فرود خواهد آمد عیسی بن مریم پس بگوید امیر آن طایفه بیا تا نماز گذار با ما یعنی امامت کنی ما را پس گوید نه
که بعضی از شما امام بعضی است کرامتی که حق تعالی این امت را عنایت کرده است بر ضمیر مطالعه کنندگان
پوشیده نخواهد بود که از مضمون حدیث مذکور کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا می گردد چنانچه علمای
امامیه گفته اند که مهدی سلام الله علیه از عترت طاهره نبوت از اولاد امام حسین [illegible] بلکه ثبوت
می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است و بعد از انقضای زمان غیبت ظهور خواهد نمود و عیسی علیه السلام
چون از آسمان فرود آید در نماز با آنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعت بجای
خواهد آورد * امام زمان مهدی منتظر * که گفتی پیمبر ز حالش خبر * بنام است از نطق مصطفا * ز خیل
اصحاب صدق و صفا * چو گردد بمحراب دین مقتدا * کند ابن مریم بدو اقتدا * گفتار در بیان کیفیت ولادت
آنحضرت و بیان شمه از کرامات آنحضرت و ذکر بعضی که او را دیده و شنوده‌اند
کلام معجز نظامش شنیده بوده‌اند که دیده اند در شواهد النبوة از حکیمه عمه امام حسن عسکری نقلست که گفت
روزی نزد ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب اینجا باش که خدای تعالی امشب خلفی عنایت خواهد کرد گفتم
این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی‌بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است که حمل وی ظاهر نشد
و تا وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که شب آنجا توقف نمودم چون نیمه شب رسید بسجده برخاستم
نرجس نیز تهجد گذارد و وقت سحر با خود گفتم صبح نزدیک شد و آنچه از ابو محمد شنیدم که می‌گفت بظهور نیامد
دیدم که امام حسن گفت ای عمه شتاب مکن آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود با وی ملاقات کردم
دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را در سینه خود منضم ساختم و سوره قل هو الله احد و سوره انا انزلناه و سوره اخلاص و آیة الکرسی را
خوانده بروی دمیدم از شکم وی آوازی برآمد که هر چه من میخواندم او نیز می‌خواند پس از لحظه خانه روشن گشته
نظر کردم محمد بر زمین آمده بود و در سجده افتاده و چون برگرفتم ابو محمد از حجره خود آواز برآورد که ای عمه فرزند
مرا نزد من آر نزد او بردم زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی

حق گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم الوارثین و بروایتی که
صاحب کشف الغمه از ابن خشاب نقل نموده تتمه این آیت بر خواند ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون
وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بر حضرت رسول علیه السلام و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمه هدی علیهم السلام
صلوات فرستاد حکیمه گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن
مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این طایر
و آن دیگران کیانند فرمود که این جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند پس گفت ای عمه این را با در رسان
کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا
از حکیمه مرویست که چون محمد بن الحسن تولد نمود ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود
که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگری روایت نموده است که چون صاحب الزمان
متولد گشت بدو زانو در آمد در کشف الغمه مسطور است که نسیم خادم امام حسن عسکری گفت در آمدم بر صاحب
الزمان سلام الله علیه پس از تولد او بده شب پس عطسه زدم گفت یرحمک الله من فرحناک شدم قایم گفت
ترا بشارت دهم در باب عطسه هو امان من الموت ثلثة ایام از حکیمه روایتست که گفت در آمدم بر ابو
محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود در صحن سرا ابو محمد تبسم کرد و گفت
انا معاشر الائمة ننشأ فی یوم کما ینشأ غیرنا فی السنة از محمد بن ابراهیم بن مهزیار منقولست که گفت بعد از
فوت ابا محمد الحسن علیه السلام من [illegible] سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب [illegible] داشتم
مالی که مال او بود جمع گشته بود در کشتی نهاده متوجه بغداد شد من نیز بمشایعت او برفتم در اثنای راه مرضی
سخت بهم رسانید و گفت مرا باز گردان که این مرض موت است و فرمود که [illegible] وصیت بعمل
رسانیده این را با امام زمان رسان و پس از سه روز وفات یافت پس با خود گفتم که پدر من چنان کسی نبود
که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که این اموال را بعراق برم و خانه بر کنار شط گرفته بنشینم و هیچ کس را
بر ما فی الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفت این اشیا را تسلیم قایم و الا در مصالح خود
صرف دارم و بدین عزیمت بعراق رفته بعد از روزی چند قاصدی رقعه ای بمن رسانید و مضمون آن نوشته
شده بود بکمیت و کیفیت و جنسی که همراه کرده بود آنچه با خود خیال بسته بودم تا جوهر همه را تسلیم نمودم و قاصد
نوبت دیگر باز آمده پیغام رسانید که ترا قایم مقام پدرت گردانیدم و من فرحناک شده حمد الهی بجای آوردم
از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهار صد و هشتاد درهم نزد یک من جمع شد که بصاحب الزمان
می بایست فرستاد و من نخواستم آنرا [illegible] و بعد از آنکه پانصد رسید ارسال داشتم و از خاصه خود با آن
منضم ساخته مصحوب [illegible] ارسال داشتم و ننوشتم که از آن جمله بیست درهم
من ضم کرده‌ام و جواب بر نوشته وارد یافت که وصلت خمس مائة درهم لک فیها عشرون درهما و امثال
این حکایات از آن [illegible] بسیار منقولست و [illegible] از اطناب اند شنیده و در
تعداد اسامی جمعی که او امام سعادت قرین را دیده اند یا سفارت نموده [illegible] سوال رسانیده اند

اختصار بسنده صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده که محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق که در زمان خود
در عراق اسن اولاد رسول بود مرویست که گفت رأیت محمد بن الحسن بن علی بن محمد بین المسجدین وهو غلام و از شیخ
نامی که در سلک ملازمان از اعیان انتظام داشت شنیدم که ابو علی بن مطهر می گفت که دیده ام محمد را
را و وصف قامت او کرد و از [illegible] ابراهیم عبده [illegible] که از جمله صالحات بود روایت که گفت من
ایستاده بودم با ابراهیم در کوه صفا پس آمد صاحب الزمان تا آنکه توقف کرد با ابراهیم بن عبده و کتاب مناسک
او را گرفت و از ابو عبد الله بن صالح مرویست که گفت بعد از فوت ابو محمد پسر او را من دیدم و دست مبارکش
را بوسیدم و ایضا صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف طبرسی است نقل کرده که در [illegible] من الوکلاء [illegible]
محمد بن عقیل العمری [illegible] والعطار والعاصمی من اهل الکوفه والعاصمی ومن اهل الاهواز محمد بن ابراهیم بن
مهزیار ومن اهل القم احمد بن اسحاق ومن اهل همدان محمد بن صالح ومن اهل الری البسامی والاسدی ومن اهل
آذربایجان قاسم بن العلا ومن نیشابور محمد بن شاذان ومن غیر الوکلاء من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حابس وابو عبد الله
بن فروخ ومسرور الطباخ وابو الحسین واحمد و محمد ابنا الحسن واسحاق الکاتب من بنی نوبخت وصاحب الفراء
وصاحب الصرة المختومة ومن همدان محمد بن کشمرد وجعفر بن حمدان ومن الدینور حسن بن هارون واحمد واخوه
وابو الحسن ومن اصفهان ابن باذشاله ومن الصیمره زیدان ومن القم حسن بن النضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق
وابوه والحسن بن یعقوب ومن الری قاسم بن موسی وابنه وابن محمد بن هارون وصاحب الحصاة وعلی وبنان
فصاحب المال والرقعة البیضاء وابو ثابت ومن نیشابور محمد بن شعیب بن صالح ومن الیمن الفضل بن یزید
والحسین ابنه والجعفری وابن الاعجمی والشمشاطی ومن مصر صاحب المولودین وصاحب المال بمکة وابو رجاء ومن
نصیبین ابو محمد الوجناء ومن اهل الاهواز الحصینی و ایضا در کتاب مذکور مرویست که از جمله سفرای صاحب الزمان
ابو هاشم الجعفری است و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان و عمر الاهوازی و احمد بن اسحاق و ابراهیم بن
مهزیار و محمد بن ابراهیم و آنکسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابو الحسن علی بن محمد السمری بود و فوت او
در نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمایه واقع شد و از ابو محمد حسن بن احمد مرویست که من در سال فوت
علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از فوت او بروزی با وی ملاقات نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع
امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی
وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نموده و از نزد او
بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم دیدم در مقام ارتحال است و در خلال این احوال از او
پرسیدم که کیست وصی گفت لله امر هو بالغه و فی الحال از عالم انتقال نمود والعلم عند الله ذکر علامات
ظهور امام و اختتام این مجلد بدان انجام بر طبق روایت علمای اخبار هر وقت که قبل از ظهور امام وقوع خواهد
یافت و امارت انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات از اطاله و نقل آثار و اخبار
اختصار بنا بر آن قلم خجسته رقم بر ذکر بعضی از علامات که از سید کاینات بالاسناد ثابت است صفات

مرویست مبادرت بسبته و رقم تخفیف بر صحایف قضا بکشد و در کشف الغمه از عبدالله بن عمر مرویست که
که رسول علیه السلام فرمود لا یقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج
ستین کذابا کلهم یقول انا نبی و ایضا از ابن عمر مرویست که رسول علیه السلام فرمود یخرج المهدی و علی
راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله تعالی فاتبعوه و از جمله علامات ظهور قایم خروج سفیانی
و قتل نفس زکیه و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف الشمس در نصف رمضان و خسوف قمر در آخر
ماه و شنیدن اهل زمین ندای از جانب آسمان و ظهور مغرب و نزول اتراک در جزیره عرب و سرخی
که پیدا شود از جانب آسمان و بر شده آفاق را و انهدام دیوار مسجد کوفه از ابو بصیر مرویست که گفت از
ابو جعفر محمد الباقر پرسیدم که خروج سفیانی و قتل نفس زکیه چه گونه خواهد بود گفت در اول روز ماه کشته
از اصحاب ما کشته شد نقلست که ابو جعفر گفت در آن وقت خواهد بود و پیش از قیام قایم کسوف شمس من گفتم
یا بن رسول الله القمر فی آخر الشهر والشمس فی النصف فقال ابو جعفر انا اعلم ما قلت انهما آیتان امام جعفر
صادق روایت کرده که خروج سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال و در یکماه و در یک روز خواهد بود و در
میان ایشان هیچ رایه بهدایت نزدیکتر از لوای یمانی نبود از برای آنکه مردم را بسلوک طریق حق دعوت
خواهد نمود محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبدالله که میگفت بدرستیکه پیش از ظهور مهدی بلوی از ایزد تعالی نازل
خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود پس قرائت کرد که ولنبلونکم بشی من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات وبشر الصابرین ثم قال الخوف من الملوک والجوع من غلاء الاسعار ونقص من المال من کساد
التجار ونقص الثمرات بقلة الزرع وقلة البرکة الثمار بعد از آن گفت بشارت باد صابران را نزدیک این
وقایع بتعجیل ظهور قایم راقم حروف گوید که چون سخن برینجا رسید جواد خوش خرام خامه طی بساط
انبساط در جنب امید رجا واثق و وثوق صادق که چون لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام
مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسید آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان
علی السریع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید و ما تیجه رایات هدایت آیات او مظهر انوار
فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید و جبین همت را احکام او
امام عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضرا سمت ارتفاع گیرد و جبین را جبهه او
سپید وذوی الاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام لب آن دور سپهر بسیط غبرا صفت انهدام پذیرد بیت ای
امام بهدایت شعار : که بگذشت از حد غم انتظار : ز روی همایون برافکن نقاب : عیان ساز رخساره چون آفتاب
برون آی از منزل اختفا : نمایان کن آثار مهر و وفا : بیارای از تاج تاجیده سر : ببر تیر ز افلاک گردن کش
بهوش از کمال توکل زره : که آن پوشش از هر جهت کندیده : بدست آر از حفظ یزدان سپر : که از هر بلایی بود جوشنه
بپاکوری خصم بستان سنان : برافروز شمع هدایت دهان : بکش تیغ چون شاه دلدل سوار : برآر از جهان خوارج دمار
کمان جهانداوری کن بزه : که آید ز هر گوشه آواز زه : طریق هدایت نمودار کن : لوای فتوحات گوشها بکن
برافراز ارکان اسلام را : بر انداز بنیان اصنام را : نگویم سگ آستان توم : که من خاک راه سگان توم

چو بی گفتم تمام از کمن : اگر چه باشم پریشان سخن : چو این جزو از وصف او کام یافت : بنام همایونت اتمام یافت
گرامی کنش نزد ارباب دین : فضیلت ورای سخن آفرین : محبان آل حبیب الهی : حبیبان درگاه شاهنشهی
خصوصا حبیبی که ابواب داد : بدست کرم بر خراسان گشاد : بر انداخت بنیاد ظلم و ستم : برافراخت اعلام عدل و کرم
بامل کرم لطف و احسان نمود : ز مرآت دل زنگ کفران زدود : بعهدش تعهد نمود و سپهر : که سازد جهان روشن از نور مهر
نور زر و گوهر بمل زمین : زمین را که نه رشک خلد برین : چو او از محبان آل نبی است : نژاد ای آل نبی اجنبی است
بود این امیدم که باشد مدام : بجا سی الطاف او خاص و عام : با قبال او کلک گوهر نثار : کند پر زر و در من روزگار
الهی بحق امام زمان : بحق محبان این خاندان : بیاران اصحاب زهد و صفا
بعرفان ارباب رشد و رشاد : که توفیق گردان رفیق و داد
بدیوان کلی رحمتی از کرم : مرا بهره ور ساز از لطف عام
که دارم بفضلت امید تمام : ز غفران
خود ناامیدم مکن : از منا
پیش اگر گویم سخن

هو

جزو دویم از مجلد دوم حبیب السیر در ذکر وقایع زمان بنی امیه

کرایم محامد و ثنای سزاوار ساحت حضرت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسان را مختلف
و متفاوت آفریده و در ادوات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانان را مبانی
و مناقص مخلوق گردانیده فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله و غرایب صلوات
و ادعیه مناسب تربت جنت رتبت عالیجناب رسالت که چون زبان بیان انی رسول الله الیکم بگشاد گردن
کشان عرب و عجم خاک اقدام مقدامش را توتیای بصر بصیرت ساختند و با لوای بعثت الی الاسود و الاحمر
ارتفاع داد بسبب آن طوایف بنی آدم در سلک است با خراجش انتظام یافته اعلام نفاذ و مباهات
برافراشتند یعنی نبی الامی الهاشمی محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من العرب والعجم و تحیة من الله طیبة
مبارکه و علی آله و عترته بر ضمیر منیر علمای اخبار و محققان آثار پوشیده و مخفی نخواهد بود که چون امام همام
ابو محمد حسن بن علی علیه التحیة والسلام با ابن ابو سفیان یعنی معاویه بقواعد مصالحه یقین یافت قرة
العین ولایت امر خلافت را گذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان جرات
گشاده روی بآن امام عالیشان آورده گفت یا امام المؤمنین چرا زمام امور فرق امم را در قبضه اقتدار
معاویه نهادی و عنان اختیار ملک را بدست او دادی آنجناب در جواب فرمود که مرا بر این امر سرزنش مکن که
ایزد تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک مصطفی علیه من الصلوة اتمها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت
بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری بر منبر اظهار بالا میروند و پایان می آیند درین صورت
بر طبع همایون حضرت رسالت گران آمده بجبینش ملال نشست آیت انا انزلناه فی لیلة القدر و سوره کریمه انا
اعطیناک الکوثر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است او غریزی که این
سخن از امام حسن شنید رضا بقضا داده دم درکشید غرض از نوشتن این حکایات آنکه چون حکمت حضرت
عزت بازالت بنی امیه تعلق گرفته بود این معنی بر ضمیر انور امام حسین علیه السلام سمت وضوح پذیرفته
معاویه علم حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقربای او طریق جهانبانی و گیتی ستانی
سلوک داشته مرتکب لوازم بغی و ضلال شدند و از عقاب و نکال اندیشه ننمودند و آن طایفه که ملوک بنی امیه
عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان باستقلال در اطراف جهان نود و
یک سال است اول آن طایفه معاویة بن ابی سفیان بود و آخر ایشان مروان بن محمد مروان بود
ذکر مجملی از احوال معاویه نسب معاویه بعبد مناف که از جد اجداد حضرت رسول است منتهی میشود
بدین موجب که معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف

و مادرش هند بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه را بگزید بنابران جمهور مورخان معاویه
را ابن الاکله الاکباد میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش لا قوة الا بالله بود و او در سال فتح مکه
کلمه توحید برزبان راند و در سلک مولفة قلوب و طلقا انتظام یافت و باعتقاد زمره از اهل سیر چند نوبت
کتابت وحی کرده و بزعم زمره کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است که زوجه رسول علیه السلام
بود و امهات مؤمنین گویند از ازواج سید المرسلین را شیخ سنایی غزنوی در اثنای مدح مرتضوی در شان او نظم
نموده بیت خصم او بو خصم او خالی : لیک خالی ز خیر با خالی : خال مشکین نبود بر خورشید : خال بر روی بود خال
سفید : او که مرد دگر و نیست : او نه خال و نه عم که ابلیس است : و آنکه خوانی همین معاویه شاه : دانکه در عالمی
ز داویه اش : و معاویه بعد از فوت برادر خود یزید در سال هیژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان عمر بن الخطاب
والی دمشق شد و چون عمر بعالم دیگر نقل کرد و عثمان بر تخت خلافت نشست بدستور سابق آن منصب را
بوی مسلم داشت و معاویه بعد از قتل عثمان چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول در قید کتابت درآمده دعوی
خلافت نموده لوای مخالفت نصب نموده مروان برافراشت و بسبب آن حرکت چندین هزار کس کشته
گشت و هرج و مرج بامور مملکت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی بریاض دار السلام انتقال نمود
امام حسن از امر خلافت استعفا نموده معاویه در ربیع الاول سنه احدی واربعین در حکومت مستقل شده
نوزده سال و چند ماه کامرانی کرد و در ماه رجب سنه ستین از دنیا نقل نمود و معاویه اول کسی است که از
حکام اسلام که زندان ساخت و صنوح مقرر کرد و وادیث زرابیل برفت بموا منع فرستاد و خیش خیصی است
که از مردم بنام پسر خود بیعت ستانید و بو بهای خویش را خلیفه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی
گفته اند که عثمان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه باو آن رسد که بعمر رسید و اول کسی است از
مسلمانان که خود را سرادقات بخدمت خود اختصاص داد و برات دیوانها را مهر نمود و نشسته خطبه خواند
و بخلاف مسلمانان سنت اتفاق یکباره بجو دگرگونه زیاد بن ابیه را برادر گفت و چون معاویه در زمان
حکومت بطریق ملوک جاهلیت در مشروبات و ماکولات تکلف مینمود و بحیل سلوک مینمود عمر او را
اکره العرب میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آن زمان یزید غایب بود
ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گذارده و او را در همان بلده دفن کرد و مدت عمرش را هفتاد و دو
سال یا هشتاد و یکسال گفته اند والله اعلم گفتار در بیان بعضی از وقایع حکومت و ایالت خلفاء
بنی ابی سفیان در سنه احدی واربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه و حکومت
بصره را به بشر بن ارطاة داد و پس از روزی چند بشر معزول شد و عبدالله بن عامر صاحب آن منصب
گشت و معاویه مهمات عراق را بقیس داد و روی توجه بدمشق نهاد و لوای عظمت مرتفع گردانید و در سال
اول از استقلال معاویه صفوان بن امیه الجمحی وفات یافت و او از جمله اعیان قریش بود و پس از غزوه
حنین بوسیله حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان طریق رسالت اعتراف نموده بود و هم
درین سال لبید بن ربیعه عامری که از جمله شعرای عرب است فوت گشت و او بشرف صحبت رسول

در یافت بود و آنحضرت در شأن او فرموده که اصدق کلمة قالها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و در
فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از ادراک شرف اسلام اصلا شعر نگفت و قیل ما قال منها الا بیتا واحدا و
هو الاصح مدت عمر لبید از صد و چهل سال تا صد و پنجاه سال گفته اند و در سنه اثنی و اربعین عبد الرحمن بن سمره
بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشید و بعضی از مواضع آن ولایت را مفتوح کرد و [illegible]
و دست بغارت و تاراج برآورد و درین سال عثمان بن طلحة بن العبدری که منصب حجابت خانه کعبه
ابا عن جد تعلق بوی میداشت وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین عقبة بن نافع بمالش بعضی از جماعة
سودان قیام نمود و بشر بن ارطاة بغزو روم اقدام نمود و هم درین سال بروایت یافعی عمرو بن العاص که از
قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبد الله قایم مقام شد و عمرو عاص یکی از دهاة عرب بوده
و در فن مکر و تزویر شبیه نداشت و هم درین سال عبد الله بن سلام الانصاری که بزیور علم و عمل اتصاف داشت
و در سال اول از هجرت از ملت موسوی بدین محمدی در آمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال
بروایت یافعی محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه فوت شد عمرش هفتاد و هفت سال بود و [illegible]
گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنه ست و اربعین علم عزیمت بصوب عالم آخرت
برافراشت و در سنه اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن سمیه را بخود
ملحق گردانیده آن لعین را برادر خود خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک حارث ثقفی بود و آن
[illegible] مرضی پیدا شد حارث بن کلده بمعالجه او قیام نمود و دهقان سمیه را ابو اهم حق العلاج بحارث
بخشید و از در خانه حارث دو پسر متولد گشت نفیع که ابو بکره کنیت داشت و نافع و نافع را مع یک [illegible]
استلحاق نزد او فرزند نمی گفت و آخر الامر نافع را گفت تو پسر منی و ابو بکره را گفت فلان غلام است که
سمیه را نام داده و آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده سمیه را بعبید داد و او را به خود در آورد و در آن اوان
روزی که ابو سفیان بر طایف افتاده در خانه ابو مریم خمار فرود آمده و بشرب شراب قیام نمود
و در اثنای [illegible] از ابو مریم شاهدی طلبید ابو مریم سمیه را حاضر ساخته ابو سفیان در تمتع قصد کرد
و سمیه بزیاد حامل گشت و چون زیاد ببلوغ رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و دانش
او ظاهر گشت و عمر در اوقات خلافت خود بوی رجوع نموده زیاد کاتبی از عهده برآمد [illegible]
آمد و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبه بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت [illegible]
که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر وضع نموده امیر المؤمنین علی ابو سفیان را گفت خاموش باش که اگر
عمر از تو این سخن را بشنود فی الحال [illegible] و چون امیر المؤمنین علی بر مسند خلافت نشست
زمام ایالت بصره را در کف کفایت عبد الله بن عباس نهاد و او را [illegible] و فراغ مکاتبات
آنجا مقرر فرمود و روز بروز ترقی او زیاده بود و با منصب حکومت فارس سرافراز گشته آن حدود را
مضبوط ساخت و قلاع را استحکام تمام داد و معاویه را در ایل حکومت از وی خایف گشته
در باب مهم او با مغیرة بن شعبه مشورت نمود مغیره گفت اگر تو از سر محاسبه اموال فارس در گذری

من جهان سازم که زیاد که اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیله مغیره
میان او و زیاد مصالحه واقع گشت و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی دو هزار درم قبول کرد که با معاویه گفت
زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخت متقبل میشود که هر سال دو بار دو هزار درم تسلیم نماید مصقله
چون مردم در شأن او [illegible] معاویه گفت [illegible] مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد
ابو سفیان میشمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابو مریم خمار قصه رسیدن
ابو سفیان بطایف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه سابقا مسطور شد نزد معاویه تقریر
کرد و معاویه این چنین شهادتی را بسمع قبول شنوده گفت زیاد پسر ابو سفیان و برادر منست و این کلام
بر خاص مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بود و بشهادت ابو مریم ثبوت نمی
پیوندد که زیاد پسر ابو سفیان باشد و معاویه بر سبیل علانیه در حکم شریعت [illegible] نموده بمقتضای رای خود
فرمان داد و هم درین سال معاویه عبد الله بن عامر را از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث
بن عبد الله الازدی داد و هم درین سال ابو موسی اشعری رحلت نمود و ابو موسی بملازمت حضرت رسول
علیه السلام رسیده بود و از احکام شریعت وقوف تمام داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین
علی حاکم بود چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول مسطور است از عمرو عاص فریب یافته خطای عظیم نمود و شناعت آن
حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه مردم [illegible] خواهد بود و ابو موسی بروایت [illegible]
شصت و سه سال عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن سمره دست داد و مهلب بن
ابی صفره آتش جهاد بر افروخته روی بهند نهاد و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله را از حکومت بصره
معزول گردانید و آن منصب را بزیاد بن سمیه داد و ایالت سیستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد
در آخر ماه ربیع الآخر یا جمادی الاولی سنه مذکوره ببصره رسید و تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون
کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانید و آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آنقدر از زمان بگذرد که کسی از این
جانب شهر بآن جانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد شد ننماید و هر کس در آن وقت تردد
کند خونش هدر باشد در شب اول چون زمان مقرر در گذشت [illegible] هر کس را چند بقتل آورد و بروایت
اول آنشب دویست کس بقتل رسید و در شب سیم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند
شب عربی از صحرای [illegible] رسید که چند گوسفند داشت او را لشکر گرفته نزد زیاد بردند زیاد ازو پرسید که چرا
با حکم ما از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی ام غریب و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه
راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود تا آن بیچاره را گردن زدند و بعد از آن هیچکس را زهره
نبود که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که بازاریان شبها در دکان را نه بندند و گفت اگر چیزی غایب شود
من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را شبها باز میگذاشتند و هیچ آفریده شب دست بکالای کسی
دراز نمیکرد و در آن ایام کلاب را حوالی شهر در آورده در دکانها فرو میگذاشتند و بدان جهت رسم جنگ [illegible]
پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خود اکابر صحابه را اعلامی فرمود و همواره در مقام استرضای ایشان بود

بود و بروایت یافعی در سال مذکور ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از
اعاظم کتاب وحی و علمای صحابه و حافظ قرآن بود و مدت پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در
سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید در حمص وفات یافت گویند ابن اثال زهر داده باشارت
معاویه او را از میان برداشت و در سنه سبع و اربعین یزید بفرمان پدر خود با جمعی از اکابر اصحاب مثل عبد الله بن عباس
و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص بغزو روم شتافت و او را در نواحی قسطنطنیه
با نصاری محاربات روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب انصاری خالد بن زید
بن الانصاری که در سلک اکابر مهاجر و اصحاب صفه منتظم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین
علی مینمود در غزاه استنبول جهان فانی را بدرود کرد و در زیر دیوار آن بلده مدفون گردید و مرقد منور او
محل دعای استشفای نصاری شد و در سنه خمسین مغیره روی بعالم آخرت نهاد و مغیره صاحب رای
و تدبیر انصاف داشت در وقتی که حاکم کوفه بود علم عدل و انصاف برافراشته و در جنگ یرموک تیری از
یک چشمش رسیده کور شد و چون دیده بصیرتش نیز نابینا بود بجهت خاطر معاویه در شب
حضرت امیر المؤمنین علی مبالغه مینمود و پس از آنکه بدار الجزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد [illegible]
و اول کسی که حکومت آن دو ولایت نمود زیاد بود و هم درین سال عبد الرحمن بن [illegible] فوت شد
و ایضا کعب بن مالک السلمی الانصاری احد الثلثة الذین خلفوا درین سال وفات یافت و مدت
حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک اشراف
اصحاب سید المرسلین و اعاظم اصحاب امیر المؤمنین علی انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسعایت
زیاد بن سمیه و حکم معاویة بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
العدوی که پسر عم و شوهر خواهر فاروق بود و بروایت اهل سنت و جماعت در سلک عشره مبشره
انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید و مدت عمرش بقول حمد الله مستوفی از هشتاد سال متجاوز
بود و بقول صاحب سیر السلف هفتاد سال و در سنه اثنی و خمسین بروایت یافعی معاویة بن حدیج الکندی
که از قبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار الجزا نقل نمود و هم درین سال جریر بن عبد الله البجلی که سید قوم
خود بود و [illegible] حضرت رسول [illegible] ذو الخلصه را ویران نموده بود وفات یافت و حسن صورت
جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت می گفتند و درین سال بروایتی که در صحیح [illegible] مسطورست ابو محمد
کعب بن عجرة الانصاری که از اهل بیعة الرضوان بود و ابو بکره نفیع بن حارث و عمران بن حصین وفات
یافتند و در سنه ثلث و خمسین طاعون از انگشت زیاد بن سمیه بر آمده دست تعدی او از سر اهل اسلام
کوتاه گشت و چون از اطبا معالجه طلب نمود گفتند علاج این مرض منحصر در قطع دست است زیاد سخن اطبا
نزد شریح قاضی گفته از وی مشورت بجای آورد شریح گفت از آن می ترسم که بر قطع ید فایده مترتب نشود
و تو دست بریده بار خدا را ملاقات باید کرد و بر تقدیری که شفا یابی با وجود ید مقطوع از حیات
تمتعی نیابی و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا بقطع ید این خبیث

اشارت نفرمودی جواب داد که المستشار موتمن و روایتست که بعد از خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که
بقول اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش برافروختند اظهار جزع و فزع کرده از آن اراده
برگشت و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر
مرگ او بسمع عبد الله عمر رسید گفت زیاد مرد و آخرت در نیافت و دنیا نیز بران باقی نماند و معاویه
بعد از وقوف بر وفات زیاد پسرش عبید الله را امارت کوفه داد و هم درین سال بروایت
یافعی فیروز ابو عبد الله که قاتل اسود عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم
انتقال نمود و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن ابا بکر فوت کرد و در سنه اربع و خمسین
[illegible] بگرفتن مروان و اخذ اموالش مامور کرده و سعید رعایت حق خویشی نموده التفات بدان معامله
نکرد و بار دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشت و آن نوشته را نیز بحکم مکتوب اول گرفت [illegible]
علی الخصوص معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که
خانه سعید را ویران کرده هر چه دارد از وی بستان و چون آن مثال و نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی
آلات و ادوات هدم برداشته بدر سعید رفت و سعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت
که معاویه رقعه بمن نوشته که [illegible] رعایت کرده مکتوب [illegible]
و مکتوبات را باز آورده متفق اللفظ و المعنی بر معاویه نفرین کرده باز نوشتند که چون در میان اقربای
خود مخالفت و نزاع می افکنی حق بجانب امیر المؤمنین علی بود که ترا ظالم و ضال میخواند و طاغی و باغی می
گفت و در سال مذکور اسامة بن زید بن الحارثه وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و قیل ابو زید و ابو خارجه
و مادرش ام ایمن است حاضنه رسول علیه الصلوة و السلام و از جمله فضایل اسامه آنکه حضرت مقدس نبوی
او را بر لشکری که اکابر و اعاظم مهاجر و انصار در ظل او بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از
هجرت مرقوم کلک بیان گردانیده و در همین سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات در حمص
وفات یافت و در همین سال بروایت یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله اشراف
قریش بود وفات یافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری هم درین سال عالم فانی را بدرود کرد و او
مداح سید ابرار بود و بهجو کفار قیام می نمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده اوست که در [illegible]
ابو سفیان در سلک نظم کشیده هجوت محمدا فاجبت عنه و عند الله فی ذاک الجزاء فان ابی و والده و عرضی
لعرض محمد منکم وقاء و از جمله فضایل حسان آنکه رسول علیه السلام در شأن او فرموده که ان الله یؤید حسان [illegible]
[illegible] مدت عمرش صد و بیست سال بود و شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام بود و در تاریخ یافعی
مسطورست که پدر حسان و جد او نیز همین مقدار عمر یافته بودند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار
حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادرزاده خدیجه کبری بود روی بعالم عقبی نهاد و او
همین مقدار عمر یافته بود و حکیم در روز فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرای خود را بشصت هزار درم بمعاویه
فروخت و همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل سنت بر آنند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه

وقوع یافته بود والله اعلم و هم درین سال ابوقتاده حارث الانصاری و بقولی وفات یافت و ابوقتاده
در اکثر معارک ملازم رکاب ظفرانتساب خاتم الانبیا بود و در غزوه غابه آنحضرت درباره او فرمود
که خیر فرسان الیوم ابوقتاده و مدت عمر ابوقتاده در اکثر مشاهده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق
در نظر بود بوضوح نپیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات هفتاد و پنج سال بود والله
تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسین که عبیدالله بن زیاد از خراسان بازآمد معاویه عبدالله بن عمرو بن غیلان
که زیاد او را از قبل خود بحکومت نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبیدالله زیاد داد و عبیدالله
در بصره توقف کرده اسلم بن زرعه الکلابی را بخراسان فرستاد و درین سال ابواسحاق سعد بن ابی وقاص
الزهری که بزعم اهل سنت و جماعت از عشره مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع
مدفون گشت و سعد در اوایل بعثت حضرت رسالت بسعادت ایمان مستفید گشته بود و اول کسی است
از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت اما پسر او نخستین شخصی است که بجانب امام حسین ع تیر انداخت
و در سیر السلف مذکور است که سعد در هفده سالگی بشرف اسلام یافت و در هشتاد و دو سالگی بریاض
رضوان شتافت و هو آخر المهاجرین و ایضا درین سال ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت
شد و هو آخر من مات بالمدینه من اهل بدر و بقولی هم درین سال ارقم بن ابی الارقم مخزومی از عالم نقل نمود
و در بقیع مدفون گشت و او از جمله سابقین اسلام است و بعضیه و حمدالله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در
سنه ست و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام مهام آن ولایت را در قبضه
اقتدار سعید بن عثمان بن عفان نهاد و سعید بخراسان رفته بعد از عبور جیحون و لشکر جادو را النهر برافروخت
قصد تسخیر بخارا نمود و خنک خاتون که در آن اوان حاکم بخارا بود قاصدی نزد او فرستاده طالب مصالحه گشت و سعید
ملتمس او را بعز اجابت مقرون گردانید و هم برین قرار یافت که بخاراییان مبلغ سیصد هزار درم در بدل
صلح جواب گویند و جمعی از ملک زادگان بنوا نزد سعید فرستاد سعید بعد از فیصل مهم بخارا لوای ظفر انتما بقصد
سمرقند برافراشت و اما آن ولایت که او را حسینیه شارک می گفتند در شهر متحصن گشت و سعید محاصره آن بلده را پیش نهاد
ساخت و آغاز محاربه کرده چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق
افتاد و قثم بن عباس رضی الله عنه در بعضی از آن معارک بسعادت شهادت رسید و قثم عجب صورت
مشابه حضرت رسالت بود و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند
بجنگ تیسیر نپذیرفت مایل صلح گشت و بعد از آمد شد سفرا جانبین مقرر گشت که حسینیه مبلغ پانصد هزار درم
بمسلمانان دهد و یک روز دروازه شهر را باز کرده تا سعید با لشکر از دروازه درآید و از دروازه دیگر بیرون آید و سعید وجه
مصالحه گرفته بسمرقند درآمد و حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا منزل نمود ملک آن نواحی
ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که بوعده خود وفا نمای و ملک زادگان را تشریف رخصت ارزانی فرمای
سعید از قبول آن سخن سر باز زده بمرو شتافت و هم درین سال معاویه ولد ناخلف خود یزید پلید را ولی
عهد گردانید و بجهت اهتمام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمه از آن معنی در ضمن وقایع امام حسین ع

مذکور

مذکور گردید و در سنه سبع و خمسین مروان بن حکم از مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عتبه بن ابی سفیان
تعلق گرفت و درین سال بروایت یافعی ابوهریره بجوار رحمت ایزدی پیوست و در سبب کنیه ابوهریره خلافست روایتی آنکه
نوبتی برای اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه یافت و آنها را در آستین خود نهاده چون نزدیک مردم رسید
جمعی بر آن حال مطلع شده او را ابوهریره خواندند و قولی آنکه رسول ص او را باین نام مخاطب گردانید و مردم او را
ابوهریره گفتندی مشهور است که ابوهریره در وقت محاربات صفین در عقب اسدالله الغالب نماز
میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در مصاف و معرکه بیرون رفته در گوشه می نشست سبب این
امور را از وی پرسیدند گفت الصلوه خلف علی اتم و السماط معاویه ادسم و ترک القتال اسلم و ابوهریره
روزی چند بحکومت مدینه منسوب گشت و مدت حیاتش هفتاد و هفت سال است و در سنه ثمان
و خمسین معاویه روزی ضحاک بن قیس را که بعد از فوت زیاد بایالت کوفه اشتغال داشت معزول
گشته آن منصب را بخواهرزاده خود عبدالرحمن عبدالله ثقفی ارزانی داشت و عبدالرحمن در کوفه آغاز
ظلم و تعدی نمود و جمعی زبان بداد خواهی نزد معاویه از آن گشودند و رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده نعمان
بن بشیر الانصاری را بدان مهم نامزد نمود و در همین سال عقبه بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از
عالم انتقال نمود و او در سلک فقهای اصحاب انتظام داشت و ایضا عبدالرحمن بن عباس در همین سال علم توجه
بجانب عالم آخرت برافراشت و او سخی ترین اهل زمان بود و بنظر مبارک اسدالله الغالب چند گاه در یمن
حکومت نمود و هم درین سال شداد بن اوس در قدس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شده در سنه
تسع و خمسین سعید بن عثمان از امارت خراسان بعزل مبتلا گشته مراجعت نمود و در مدینه بکرم رحل اقامت
انداخت و ملک زادگان بخارا را بجا خلعت فرمودن نهادی خود مامور ساخت و ایشان از این معنی خاطر گران آمده
استیصال نهال زندگانی او را با خود مقرر گردانیدند و در روزی که سعید بر سم سیر بدان خرماستان رفت بیک
ناگاه و خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و طایفه فرار کرده روی بکوهستان نهادند و در سنه مذکوره بروایت
طایفه از اصحاب سیر قیس بن سعد بن عباده الانصاری از عالم انتقال نمود و او در اکثر معارک ملازم رکاب
فلک انتساب حضرت رسالتمآب بود و بصفت سخاوت و عقل و فصاحت اتصاف داشت و چون
تخم مهر و محبت شاه ولایت پناه در فضای دل میکاشت و در سیر السلف از انس بن مالک مرویست که
قیس بن سعد بن عباده من النبی کمنزلی صاحب الشرط من الامیر و در تاریخ یافعی مسطور است که قیس یکی از سادات
طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبدالله بن زبیر و احنف بن قیس و شریح القاضی
و اطلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی وی موی نباشد و یکی از اصحاب قیس می گفت که خوبان لحیه اگر
ممکن بودی آنچه میسر شدی من لحیه ای برای قیس میخریدم و هم درین سال سعد بن ابی وقاص که چند گاه
عثمان والی کوفه بود و در وقت محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نموده فوت شد و هم درین سال عبدالله
بن عامر بن الکریز العبشی که در زمان عثمان حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون گردید
ذکر انتقال معاویه بن ابی سفیان از جهان گذران باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت معاویه بمرض موت گرفتار

گشت و دست قضا روزنامه عمرش در نوشت و در آن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت تجدید بیعت یزید
پرداخت و خاطر از جانب حکومت او چون بالکلیه فارغ ساخت و در آن اوان او را وصیت بنمود
در باب تمشیت ریاست او را وصیتها نمود از جمله آنکه روزی قسم مود که ای پسر ملک بر تو راست کردم
گردن کشان عرب را بحلقه اطاعت تو در آوردم و بعد از من با تو هیچکس خلافت نورزد مگر حسین بن علی
و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابابکر و عبدالله زبیر اما حسین بن علی مردی تنگ روی و ضعیف است اهل
عراق او را نخواهند گذاشت که خروج کند باید که چون بروی ظفر یابی او را عفو کنی چه اگر بزرگ و پیغمبرزاده است و ما این
مقام را ببرکت آنحضرت یافته ایم و عبدالله بن عمر مردی است بعبادت مشغول و خلافت نکند
مگر وقتی که همه عالم طالب خلافت او باشند و این معنی هرگز میسر نشود و پسر ابوبکر را همتی نیست و بلعب
زنان اشتغال دارد و از وی باک مدار و با بیان درم و دینار خاطر او را بدست بکن اما عبدالله بن زبیر
مانند روباه بحیله دشمن تو در دیده و اگر فرصت یابد بمثال شیر حمله نماید اگر مطیع نشود او را پاره پاره کن و بعضی
گویند یزید در وقت فوت پدر بشکار بیرون رفته بود و معاویه این سخنان را بضحاک بن قیس و مسلم بن
عقبه گفت تا بدو رسانیدند و در تاریخ گزیده مسطور است که در حین وفات معاویه با یکی از خواص خود گفت
که برخود ازین سه گناه بزرگتر نمی دانم اول آنکه در امر خلافت که حق قوه ولاء حضرت رسالت بود طمع کردم
و ملک را غصب کرفتم دویم آنکه نور چشم امام حسن را زهر دادم سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم
و در جمیع این امور نظر بر تمشیت دنیا داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که مجتهدان آنکه بعضی از
اهل اسلام معاویه را در خلاف حضرت امیر مجتهد میدانستند و این معنی از آن طایفه در غایت تغافل
و نهایت تجاهل است **بیت** گر گفته او پسر هند بکرات حجت نیست : که ازان و پدر او به پیمبر جنگیده : پدر او لب و
دندان پیمبر بشکست : مادر او جگر عم پیمبر بمکید : او بنا حق حق داماد پیمبر بگرفت : پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید : برچنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند : لعن الله یزید و علی آل یزید **ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه**
در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید و عبدالرحمن و عبدالله و سه دختر داشت هند و رمله
و صفیه مادر عبدالرحمن ام ولد بود و والده رمله و فرزندانش میسون بنت بحدل و عبدالرحمن در حین حیات
والد بعالم عقبی رحلت نمود عبدالله وفات یافت و در وقت وفات معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود و عبیدالله
زیاد حاکم بصره و ولید بن عتبه فرمانفرمای مدینه و عمرو سعید بن العاص امیر مکه و عبیدالله زیاد امیر دار
خراسان بود و صاحب شرطه معاویه ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی نویسنده او قیام میکرد و در ایام دولت
او عبدالملک مروان بکتابت امور لشکری می پرداخت و امر قضای دمشق بعبدالانصاری و عابد احمد بن
عبدالله الخولانی تعلق داشت و سعد و سمان و بسیاری که غلامان معاویه بودند بامر حجابت او قیام مینمودند
ذکر سلطنت یزید بن معاویه در عیون الاخبار مسطور است که در وقتی که میسون بنت بحدل الکلبیه بیزید حامله بود
معاویه او را طلاق داد و آن لعین در سنه سبع و عشرین تولد نمود و کنیت او ابو خالد است و لقبش ...
او را بخالد و بعضی گفته اند که نام شوم آن نام پدر خود را بر مشتری کنده بود و آن شقی بعد از فوت پدر

مالک تخت و افسر گشت و همت برانفاذ بیعت امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر مصروف داشت
و مهم امام حسین بنوعی که در ضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبدالله بن عمر
اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر بر آنند که عبدالله عمر گردن بحلقه اطاعت او در آورد
اما اکثر از اهل خبر بر آنند که عبدالله با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق اکثر مورخان عبدالله بن زبیر
با وی بیعت ننمود و بعد از وقایع کربلا لوای مخالفت برافراخت و در مکه خروج کرد و ساکنان حرم محترم
با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدنیان فاش شده اطاعت عبدالله بن حنظله بر دوش گرفت
قدم در وادی ضلالت نهادند بنابران سپاه شام بفرموده آن سرخیل ظلام در مدینه حضرت خیرالانام سه روز
قتل و غارت نمودند که ناگاه بجهت اثر مرگ یزید شایع گشت و فوت آن لعین در چهاردهم ربیع الاول
سنه اربع و ستین بموضع حواری وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند و مدت عمرش بروایتی سی و
هفت سال و بعضی هشت سال گفته اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود لعنة الله
علی یزید الی یوم الموعود **گفتار در بیان بعضی وقایع که در زمان استیلای یزید وقوع گرائید**
بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بعالم عقبی کشید یزید بعد از سه روز از صیدگاه بازآمده دمشق را
بقدوم شوم خود مکدر گردانید و با طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت بجای آورد و یزید عبید
برزبان آورد که بشارت باد شما را ای اهل عراق و شام که ما اخوان حقیم و همیشه آثار سعادت در میان شما می بینم
و معلوم شما باد که ما را درین نزدیکی با عراق قتال است خواهد داد زیرا که در یکی ازین شبها در خواب دیدم
که در میان من و عراقیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نشد که از آن نهر عبور نمایم عاقبت عبیدالله بن زیاد
از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت و عبادت نشسته ایم و منتظر فرمان تو
البته بهر جه امر کنی بر ما حاکمی یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و انتظام مهام من منحصر در متابعت
و موافقت شماست در امیرالمؤمنین شما را ابشاء بپدر مهربان بود اکنون فصلی در باب اوصاف معاویه ادا نمود
و شخصی از دورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که تو گفتی
اتصاف نداشت و آنچه گفتی مناسب سید کاینات و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین چند عار
مردم از جرات این سخن متعجب گشته بهم برآمدند و از منقبتهای کوالصفر را حالا لایلاق عمل نموده هرچند یزید آن
او خواستند که آنمرد را بجهت گستاخی سیر گشت بعد از آن عطاهای او و دوستان یزید حیله بر خواست و سخنی
چند موافق مزاج او گفت مردم را نسبت به متابعت آن عبد تحریص او چنانچه در ضمن احوال امام حسین ع قتل
امام حسین ع سبق ذکر یافت و یزید هم در آن ایام نامه در باب اخذ بیعت امام حسین و عبدالله بن عمر
و عبدالله زبیر بحاکم مدینه ولید بن عتبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین علیه السلام از مدینه بمکه و از مکه بکوفه
شتافت و در کربلا جانی عاشر محرم الحرام زهرت شهادت چشید و چون خبر واقعه هایله در مکه شایع گشت عبدالله
زبیر مطرافت و علیا را جمع کرده خطبه در غایت فصاحت برزبان راند و تفصیل آن مصیبت را بسمع
خلایق رسانید و در باب معایب یزید فصلی شنیع گفته مردم را بر خلاف او تحریص نمود و متوطنان حرم

از متابعت آن سرخیل اهل شر ابا نموده بازگشته با عبدالله بیعت کردند و چون یزید این قضیه را شنید یکی از مرکبان
خود را به غل بگردن فرستاده و گفت اگر عبدالله زبیر گردن بحلقه اطاعت من در آورد فبها و الا غل بر گردنش نهاده
او را بیاورد سرهنگ بمکه رسید و پیغام بعبدالله رسانید عبدالله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید
را نخواهم پذیرفت و مذلت نیز بر گردن نخواهم گرفت و سرهنگ با آنکه دست در گردن مقصود نکند بجانب
یزید بازگشت تا در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز با یزید مخالفت آغاز کرده با عبدالله بن حنظله بیعت
نمودند مفصل این مجمل آنکه یزید بعد از جلوس بر سریر حکومت ده تن از اشراف مدینه مانند عبدالله بن حنظله
و منذر بن زبیر و عبدالله بن عمرو المخزومی بدمشق رسیده و یزید ایشان را رعایتها نمود اما چون آن طایفه
از شام بازگشتند زبان بدشنام آن سرفراز اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد
و پیوسته با سگان بازی میکند و در مجلس او طنبور میزنند مدنیان از استماع این سخنان یزید را خلع
نموده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و یزید این سخنان را شنوده نعمان بن بشیر الانصاری را بدان
بلده فرستاد تا اقربای خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذرانند اما اهل مدینه سخن نعمان را نپذیرفتند
و بر جاده اطاعت عبدالله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مایوس و حیران بازگردید و درین سال بریده
بن حصیب الاسلمی بروایت اصح در بلده مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر در میان مکه و مدینه
بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته طریق محبت جناب منقبت
سلوک مینمود و مرقد منورش در بلده مذکوره مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمة
والرضوان من الله الغفور و هم درین سال ابو مسلم عبدالله بن ثوب که از جمله افاضل تابعین و اجله
اصحاب امیرالمؤمنین علی بود از عالم انتقال نمود و از ابو مسلم کرامات و خوارق عادات [illegible]
و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقولست از جمله آنکه در وقتی که اسود عنسی دعوی نبوت میکرد
او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من پیغمبر خدایم ابو مسلم ازین سخن انکار نمود اسود گفت گواهی میدهی
که محمد فرستاده حضرت خداست گفت نعم آنگاه اسود فرمود که آتشی عظیم افروختند و او را در میان افکندند
بقدرت حضرت الهی ابو مسلم را از آتش ضرری نرسید و اسود از آن اندیشه مند شده باخراجش حکم نمود
و در سنه ثلث و ستین واقعه حره دست داده در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون
هلال محرم سال مذکور ظاهر شد مدنیان عثمان بن محمد ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان گشته
بود از شهر اخراج کردند و هر کس از بنی امیه که در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند او گفت که چون
بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبدالله بن حنظله و اتباع او را باطاعت من دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند
فهو المراد والا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم علی بن الحسین را ضمیمه تعرض مکن زیرا که نزد من
بتحقیق پیوسته که مردم مدینه مبایعه مخالفت او را دعوت نموده اند و آنجناب از قبول آن امر ابا نموده و بیکی از
ضیاع خود از ایشان اختیار نموده و چون مسلم در آن وقت مرض داشت یزید او را گفت که تو بطول از هم
مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قایم مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بسمع

عبدالله

عبدالله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و الفای جمعی از بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند مشورت
نمودند و باتفاق قاتلی آن جماعت را اجازت داده که با ایشان مجادله نمایند و شامیان را اعدا دانسته نگشیدند
بهتر آنکه همه را از شهر بیرون کنند لاجرم مروان و پسرش عبدالملک که از پا در گردن پیچیم در اخراج معاف داشتند
و بنی امیه بعد از خروج از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده و مسلم در باب قتل مدنیان از آن جماعت
استمداد نمود ایشان گفتند که ما سوگند خورده ایم که ترا معاونت ننماییم اما عبدالملک بن مروان در آن مشورت
سوگند نخورده و انسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمایید و در سرانجام این مهام با وی مشورت
نمایید و مسلم بر آن موجب عمل نموده چون عبدالملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب
مدنیان آنقدر تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود
ثلث عبدالله بن حنظله و اتباع او را بر متابعت یزید ترغیب نمود و فایده بر آن سخن ترتب نیافته
فریقین بتسویه صفوف و استعمال سیوف پرداختند و در آن روز مسلم بنا بر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب
کرده بر زبر آن نشست و علم را یکی از غلامان خود داده در آن خیمه نگاه داشت و در اثنای اشتعال آتش قتال
فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب که سرخیل سپاه شام بود حمله کرده جمعی کثیر را بقتل آورده
مدنیان نزدیک بخیمه مسلم رسیده و فضل آن جماعت را تعاقب نمود و غلام علمدار را بیم چنگ
خود را با و رسانیده و بیکضرب شمشیر او را کشته آواز بر آورد که مسلم را کشتم مسلم چون آواز فضل را شنود
با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده ام و ترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده سوار گردید
و بر فضل حمله کرده نیزه کاری بر تهیگاه او زد و فضل از پای در آمده و پسر عبدالرحمن عوف نیز بزخم نیزه جان
ستان او کشته گردید لاجرم مدنیان شکست یافتند و شامیان دلیر گردیده بر ایشان تاختند و سر عبدالله
بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بریدند و بفرمان مسلم سه روز در آن
شهر قتل و غارت نمودند و در روز چهارم مسلم کاو کبش در مسجد رسول فرستاده تا دست از قتل باز
داشته ندا کردند که کلیکان با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنابران بقیة السیف
حاضر گشته بیعت کردند عبدالله بن ربیعه نبیره ام سلمه را در حین متابعت گفت بیعت میکنم بحکم کتاب خدا
و سنت پیغمبر مسلم گفت بیعت بر آن عهد میباید که امیرالمؤمنین متصرف در اموال و اولاد و دماء شما گشته
شما را مجال امتناع نباشد و فرموده تا عبدالله را گردن زدند و نیز جمعی دیگر را بجهانه در وقت بیعت کشت
و با آنکه خود را رسانید عثمان بن عفان می پنداشت عمر بن عثمان را گرفت گفت تو خبیث بن خبیث فرمود
تا موهای لحیه او را یک یک برکندند و در آن واقعه شش هزار کس کشته گشتند بنابران اسراف در قتل مسلم
بمسرف ملقب گردید و چون مسلم از ارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین را صلوات الله
علیه طلبیده تعظیم و احترام تمام نمود و گفت امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل
فتنه و غوغا اجتناب نمودی امام فرمود که آنچه از اهل مدینه صادر شد برضا و طبع من نبود و چون
امام عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفت تا سوار شد و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم بقصد مکه

یزید لعین بعزم رزم عبدالله زبیر از مدینه متوجه مکه گشت و در اثنای راه مرض آن سرخیل اهل ضلال اشتداد
یافت بر حسب وصیت یزید حصین بن نمیر را بایالت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر
کشید و حصین نزدیک بمکه رسید و میان او و عبدالله زبیر مهم بقتال انجامید و در اثنای کر و فر منذر بن
زبیر کشته گردید و زبیریان بمکه گریخته و شامیان حریم حرم را پرگار وار در میان گرفتند بر جبل ابو قبیس منجنیق
نصب کردند و بجانب کعبه معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبدالله زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قاروره های
نفت نمودند و جمعی کثیر بدان واسطه هلاک گشتند و از الجمله مسور بن مخرمة بن نوفل الزهری که در سلک صحابه
انتظام داشت از نفت و سنگ رایت عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت و اثواب ستاره
کعبه و مسجد الحرام بواسطه اصابت قواریر نفت سوخته بیت الله برهنه ماند و بروایت یافعی شاخهای
کبش اسمعیل که تا آن غایت در حوالی کعبه موجود بود محترق گشت و بواسطه این حرکات شنیع شامیان
تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرده زمان محاصره از اوایل صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت
ناگاه خبر وحشت اثر مرگ یزید عنید در میان فریقین انتشار یافت و حصین بن نمیر جبل حیل فرو گرفت
مهم عبدالله زبیر روی در ترقی نهاد در متون الاخبار مسطورست که سبب صورت فوت یزید آن بود
که روزی بشرب شراب قیام نمود و چون بی شعور گردید برخواست آغاز رقص نمود و در آن اثنا آن
لعین بعذاب عاجل اجل گرفتار گشته بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا درک الاسفل در هیچ
محل قرار نگرفت و معاویه بن یزید بران جیفه خبیث نماز گذارده و نعش شوم او را از حوارین بدمشق بردند
و بر مقابل گور آورده دفن کردند و تاریخ سپردند ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنة از متون الاخبار چنان
معلوم میشود که یزید را دوازده پسر و دو دختر بوده بدین موجب که تفصیل می یابد و خالد که مادر ایشان
فاخته بود بنت ابی هاشم و عبدالله و عمر و مروان و عاتکه که از ام کلثوم بنت عبدالله بن عامر بن کریز بوجود
آمده بودند و در تاریخ گزیده مسطورست که او را سیزده پسر بوده بدین موجب معاویه و ابوهاشم خالد ابوسفیان
عبدالله اکبر عبدالله اصغر ابوبکر عتبه حرب عبدالرحمن ربیع محمد و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال از ضمن
حکایات بوضوح می پیوندد حاجت بتکرار نیست اما وزیرش حوث رومی بود و بقولی عبدالله بن عوس
الصانی و غلامش صفوان بن شرط منصب حجابت قیام مینمود و صاحب شرط آن سگ جهنمی حمید بن بحدل الکلبی
بود ذکر معاویه بن یزید بن معاویه ولادت معاویه بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین اتفاق افتاده او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در
زمان حیات یزید مردم با او بیعت کرده بودند و چون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر
بیعت بدو دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را جمع کرده بر منبر برآمد
و زبان باداء حمد و ثنای حضرت الهی گشود و درود و دعای حضرت رسالت پناهی گفت فرمود که مرا
صلاحیت منصب خلافت نیست و از تقلد این امر بیرون نمیتوانم آمد بنابران خواستم که بسنت ابوبکر
عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند عمر کسی نیافتم باز قصد نمودم که طریقه عمر مسلوک داشته شش کس

بشوری

بشوری معین گردانم و این نیز بنا بر عدم قابلیت ابنای زمان از حیز قوت بفعل نیامد اکنون شما بکار خود
دانا ترید هر کس را خواهید بر مسند خلافت نشانید اکابر شام بمبالغه تمام گفتند هر کس را تو خلیفه نمایی متابعت
او کنیم جواب داد که من حلاوت خلافت نچشیده چگونه متحمل گناه آن گردم و در روایتی آنکه در آن روز
معاویه بر زبان آورد که ایها الناس قد نظرت فی امورکم و فی امری فاذا انا لا اصلح لکم والخلافة لا تصلح لی اذا
کان غیری احق بها منی و تحت [illegible] هذا علی بن الحسین بن ابی طالب زین العابدین لیس [illegible]
بطعن نسب اداء نموده فاحمدوا علی انی اعلم لا اقبلها و معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی سه ماه
گفته اند مدت عمرش بیست و یکسال بود و طایفه گویند بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حمدالله
مستوفی المستراح الی الله بود و کنیتش ابو یزید و قیل ابو سفیان و بعد از ترک خلافت او را ابولیلی
خواندند زیرا که عرب ضعیف را بدین کنیت کنیه میکردند کاتب او ابو لیلی ریان بن مسلم بود و حاجب پدرش
بر یزید بامر حجابت قیام مینمود و نقش خاتم معاویه این بود که الدنیا غرور و قیل امید تعین معاویه و برادر
نامه ذکر اختلاف عباسیان درامر خلافت و نشستن مروان بسعی عبیدالله زیاد و تعیین بر مسند
حکومت و سروری بصحت پیوسته که چون معاویه بن یزید از دار الحکومت آخرت انتقال نمود و زاویه قناعت
اختیار نموده در دمشق ضحاک بن قیس و در حمص نعمان بن بشیر انصاری بخلافت عبدالله زبیر مایل شده خواستند
که از اعیان شام بیعت جهت او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک باتفاق جمعی کثیر داعیه داشت که خالد
بن یزید را بر مسند حکومت نشانند و در آن اوان حصین بن نمیر از مکه بجانب حسان بود و رسیده و تابع آن شد
و مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود اما چون استیلای ابن زبیر در حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق
شتافت و ضمنا طالب خلافت بود و قولی آنکه مروان میخواست که با ابن زبیر بیعت کند اما در آن اثنا
عبیدالله زیاد از بصره بدمشق رسیده و سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید تبیین این مقال آنکه
این احوال آنکه چون خبر مرگ یزید در بصره شایع شد عبیدالله زیاد در سید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه
خوانده و گفت ای اهل بصره خلافت یزید انجام یافت و حالا حکومت عالم و ای رجال از اکثر طوایف اسناد
دارید هر کس خواهید بر سریر خلافت نشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو سزاوار تر نیست و عبیدالله
تخت امتناع نموده دست بیرون آورد تا با وی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود
روان شدند دستها بر دیوار مالیده گفتند این احمق پندارد که ما او را قایم مقام خلفای راشدین خواهیم ساخت
و عبیدالله هم در آن روز دو کس از مخصوصان خود را جهت اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت و پس از آنکه رسولان
او بدان بلده رسیده و نزد اشراف و اعیان ادای رسالت نمودند کوفیان از قبول آن امر سر باز زده بزخم
سنگ ریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال ببصره بازگشته و خبر جرئت اهل کوفه
یافت و بصریان نیز بر عبیدالله دلیر شده قصد جانش کردند بنابرین عبیدالله فرصت نگاه داشته نیم شبی
از بصره گریخت و روزی چند در میان قبیله بهان بود و دلیلی پیدا کرده و از راه غیر معهود روی بدمشق آورد
و بعد از فرار او بصریان عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود بر خود

امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود را والی خود ساختند این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه بامارت منصوب بودند
و صلاح خویش در آن دانستند در خلال این احوال کار عبد الله زبیر بالا گرفت اکثر اعیان عراق و حجاز بیعت او نمودند
و عبد الله بن یزید الخطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد طلحه را باخذ خراج آن حدود مقرر گردانید و بجانب خراسان
و یکی از اولاد سای بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرمود و ایالت موصل را بمحمد بن اشعث قیس داد و عبید الله بن زیاد
بعد از آنکه بدمشق رسید اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید نزد مروان رفت و چون سبب واقعه
شنید گرچه از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید صفایی نداشت او را از متابعت و مبایعت ابن زبیر
مانع آمد و گفت غیر از تو شایسته خلافت کسی نیست زیرا که شیخ و سید قریشی مروان گفت چه محل است
که تو چنین گفتی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم و مروان در طمع افتاد و عبید الله را گفت در این
با عظمای شام و معارف بنی امیه گفت و شنود باید کرد ابن زیاد با طایفه مافی الضمیر خود را در میان نهاد و اکثر
ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از آن خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس
بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف از غلاف کشیده و جمعی از اهل مصاف فراهم آورده موضع مرج راهط را
معسکر گردانید و میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نمود و در اثنای مقاتله ضحاک بر خاک هلاک افتاد
بروایت بعضی در آن معرکه سه هزار کس بر خاک هلاک افتادند و مروان ظفر یافت و معارف اکابر نعمان بن بشیر
که از هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان بقتل رسید و تمامی ولایت شام در حوزه دیوان
مروان قرار گرفت آنگاه متوجه مصر گشت و عبد الرحمن قریشی که از قبل عبد الرحمن زبیر در آن مملکت حکومت
میکرد از توجه او خبر یافته بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت آن ولایت
اختصاص داد و بجانب شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بایالت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای
را خطا شمرده گفت خالد کودکی است و امکان دارد که چون از تو جدا شود جمعی اهل فتنه فریب داده خیال استقلال
کند مناسب آنست که او را نزد خود طلبیده نگاه داری و مادرش را بعقد نکاح درآوری تا خالد در سلک اولاد
صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان بانصواب دید عبید الله زیاد عمل نموده زن یزید را بخواست
و از روی استقلال بضبط امور ملک و مال اشتغال نمود و هم درین سال مروان بن ولید بن عقبه بن ابی سفیان از
جهان گذران انتقال نمود و او بوفور جود و علم موصوف بود ذکر مروان الحکم نسب مروان بچهار
واسطه بعبد مناف که جد عبد المطلب بن هاشم است میرسد بدین موجب که مروان بن حکم بن ابی العاص بن
امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطه سوء ادبی که در جزو چهارم از مجلد اول مسطور است
رسول او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمة بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان
صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید ابرار بود و کنیتش ابو عبد الملک است و لقبش بقول اصح
کنیه ابو المؤمن باشد و در بعضی از کتب بنظر آمده که مروان را مادرش نزد پیغمبر فرستاد تا دست مبارک بروی بمالند
و در حق او دعای خیر کند آنحضرت بوی التفات ننمود عایشه از سبب آن بحضرت سوال کرد حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه جواب داد که کیف امنع [illegible] و هو [illegible] فی امتی [illegible] در منتظم ابن جوزی

ابوه آورده و هذه روایت روایت فی لعنه و لعن من فی صلبه و در اول الحفاظ باسانید مذکور است حکم مروان و اولاد او
هر کس منجوات ندمت کنند بنور الرای گفت در روضة مروان بود و قیل از آنکه او در ابوالعاص بن امیه
بخواند هر وقت که فرزند بخانه پیش می آمد علی در بام نصب میکرد تا هر کس را میل انبار باشند بخانه وی ره و بنابراین
فاسق صاحب را ایاب می گفت القصه در سنه اربع و ستین ایالت دولت مروان الانقطاع بافتند مکث
ممالک شام گشت و مدت ده ماه حکومت کرده در گذشت در ایام حیاتش بروایتی شصت و دو سال بود
ذکر بعضی از احوال خروج سلیمان بن صرد و خروج جمعی از اهل کوفه که ایشان را توابین گفتندی
توابون طایفه مکتوبات بحسین بن علی مرتضی نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلب نمودند چون حضرت
ایشان را اجابت نمود جانب عبید الله زیاد گرفته بعد از قتل نیم از حشمه و بعد از روزی چند جمعی
از اعمال خود مطلع گشته گفتند تو بتت بدین حسرت که ایشان را با کمک گشته که چه شد و آرزوی آن بود
باشد که فرزند رسول خدا را طلب داشتیم و او را مدد نکردیم تا شهید گشت و رؤسای ایشان پنج نفر بودند
سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه رسول انتظام داشت و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن
نفیل الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این طبقه هم در سال شهادت امام حسین بر اتفاق
سلیمان باطراف و امصار و بلدان اعیان فرستاده خلق را بمتابعت خویش خواندند و مردم بسیار بقدم
اطاعت پیش آمده مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاد و در ماه محرم الحرام سنه خمس و ستین که موعد
خروج بود از کوفه خروج نموده نخیله را معسکر گردانیدند با آنکه شانزده هزار کس با او بیعت نموده بودند زیاده بر ده هزار
سوار مجتمع نشده بود و بروایتی او در لشکرگاه بیست و دو هزار رسید و سلیمان از بیوفایی بیعتیان متأثر گشته با
اصحاب رای در این امر مشورت نمود که نخست بکجا رویم و از کدام قبیله که قاتل اهل بیت اند رعایت و دادیم بعضی
گفتند قوتی بد اکثر قاتلین آنجا در کوفه متوطنند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان
آوردند که عبید الله زیاد که مصدر فسق و فساد است در شام را با وجود خود ندارد دفع او باید که نخست دفع
او کنیم و در انجام سلیمان قول ثانی را اختیار نموده نخست بکربلا رفت و مزار امام [illegible] را زیارت مراقد مطهر شهدا
بجای آورده با تفاق اصحاب یک روز در آن مقام جا کرده و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمود از زبان با ظهار
توبه و انابت و ندامت گشوده از آنجا کوچ کرده روی بدمشق آورد در خلال آن احوال عبد الله بن یزید که از قبل
عبد الرحمن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دولت هزار مرد مصاف موجود است
و سپاه تو اندک است و ظیفه آنکه مراجعت نمایی تا هر گاه از جانب عبد الله زبیر مدد رسد باتفاق بجانب عراق برویم
سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداده بعد از طی منازل و مراحل در نواحی قرقیسا منزل گزید و زفر بن الحارث
که در آن زمان سردار آن قلعه استیلا یافته بود و با مروانیان مخالفت میکرد با او ملاقات کرد و گفت
چنین شنودم که مروان حکم بقعر جهنم شتافته است و پسرش عبد الملک قایم مقام گردیده و عبید الله زیاد
با سپاهی زیاده از ذرات هوا بجنگ تو نامزد کرده مناسب آنکه در نواحی این حصار اقامت فرمایی
تا در وقت اشتغال نایره کارزار مدد و مددی بتو رسد سلیمان جواب داد که ما مدار کار خود بر توکل نهاده ایم و میخواهیم

که زود تر با عدو مقاتله کنیم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال نماید تا قبل از شامیان
بعین الورده رسیده باشید و آن شهر را پس پشت کرده مصاف نماید و چون چنین کنید جهت علوفه
لشکر و علیق دواب خاطر بتحفیظ بیاید و سلیمان بموجب عمل نموده بعین الورده رسیده شنید که شرحبیل
بن ذی الکلاع با فوجی از مقاتلین شام بیک منزلی عین الورده رسیده بنابراین مسیب بن نجبه را با چهارصد سوار بر سم
شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب شبی بر سر شامیان تاخته و هم ایشان را بر حسب مدعا ساخته منهزم
فاتحاً بسلیمان پیوست و بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار بفرموده عبید الله زیاد بمقاتله سلیمان اقدام
نموده مدت سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری با لشکری از نزد عبید الله زیاد بمدد
حصین بن نمیر میشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای درآمده کوفیان دل شکسته شدند و پس از
قتل او مسیب بن نجبه و عبد الله بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایره قتال برافروختند تا بنیان
از سپاه عراق کشته گشته نزدیک بغروب آفتاب امارت رفاعة بن شداد راست برگرفته قدم پس نهاده و فظیعه
در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفته و بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد
و صباح شامیان از گریز عراقیان خبر یافته ایشان را تعاقب ننمودند اما هیچکس را نیافته منصرف شده باز گشتند
و بروایتی که یافعی تصحیح نموده در سال شصت و سه عبد الله بن عمرو العاص السهمی بتیر اجل از پای درآمده و او
پیش از پدر خود ایمان آورده بود و در غایت عبادت اوقات گذرانیده و پدر او ملازمت معاویه
مینمود و زمان حیاتش هفتاد و دو سال بود و هم درین سال حارث بن عبد الله الهذلی وفات یافت
ذکر کشته شدن مروان بمقربت آنکه انحنای خلیفه عبد الملک بر مسند سلطنت و کامرانی نشست چون زمام
مهام خلافت آن بقبضه قدرت مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبد الملک را بولایت
عهد تعیین نماید و خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهام حسان بن مالک و بعضی دیگر
از اعیان شام که هوادار خالد بودند با تعاملات و انواع لطف با عبد الملک بیعت نمودند آنگاه مروان
آنکه خالد در نظر مردم ذلیل گردد پیوسته او را بزبان میر کامیاب جنانچه روزی در حضور جمعی کثیر او را دشنام مادری
نوازش نمود خالد ملول و محزون نزد والده رفته آنچه شنوده بود تقریر نمود مادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن
ربیعه بود او را تسکین داده بکوشید و چون زمانه بسبب غیبت آفتاب چون باطن مروان سیاه و تاریک شد
او بعیش بخواب رفت ام خالد و ساده بزرگ بروی شوهر نهاده خود بر وسط بالش نشست و جمعی از کنیزان
را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند تا بوم نفس مروان انقطاع یافت و مادر خالد فریاد برآورد که
مروان بعلت فجأه درگذشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک و
عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر بولایت عهد قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر معموره
ارض مسخر او شد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاء الله
بن مروان بروایت جمعی کثیر از مورخان حکومت عبد الملک را ابتدا بوقت [illegible]
الیافعی کفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حکمی در غایت روایت از عبد الملک [illegible]

گر اکثر مصحف بر بالش می نشست از تعظیم آن از کلام میسوخت بنابر آن او را ابو ذباب می گفتند و عبد الملک
ماه رمضان سنه خمس و ستین که پدرش رخت بزاویه لحد کشید ممالک مصر و شام گرفت و در سنه
احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفت و در جمادی الاولی همان سال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت
و کوفه را مسخر گردانید و چون در آن سفر بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر
فرستاده در اواخر جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین مکه را بجنگ گرفت و عبد الله را بکشت و تمامی ممالک
حجاز و یمن و آذربایجان و کرمان و فارس و خراسان و شام و مصر بر عبد الملک گشت و عبد الملک عراق
و خراسان بحجاج ارزانی داشته رایت غلبت برافراشت و خروج شبیب خارجی و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
بر حجاج و محاربات وقوع شدن است و هلاک شدن عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد
و عبد الملک نخستین پادشاهی است که مردم را از تکلم در بارگاه امتناع نمود و قبل از ایام حکومت او هر کس
هر چه میخواست در مجلس خلفا و حکام بر زبان می آورد و نخست کسی که مردم را از امر معروف و نهی منکر مانع آمد و بر
زبر منبر گفت و لا یامرنا احد و بعد یتقی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه عبد الملک بود و او اول کسی است که
محاسبات دیوان را از فارسی بعربی نقل نمود و عبد الملک بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و سداد
داشت و در شوال سال هشتاد و شش رایت غلبت بعالم آخرت برافراشت و مدت عمرش شصت و دو سال
و کسری بود و زمان سلطنتش باستقلال و غیر استقلال بیست و یک سال و الله اعلم بحقیقة الحال ذکر خروج جمعی از
خوارج که ایشان را ازارقه گفتندی و قصه الصفرة مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از بصره که از غایت شقاوت
محبت شاه ولایت را در دل نداشتند و نسبت بابنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند خروج کرده بطرف
اهواز رفتند و این طایفه چون نافع بن ازرق را امیر خود ساخته بودند بازارقه موسوم شدند و عبید الله
زیاد ابن مسلم را از عقب ایشان فرستاد و ابن مسلم منهزم بازآمد و بعد از فوت یزید علم دولت نافع منسوخ
گشت و دو نوبت بلشکری که از بصره بمبارزت او رفته بودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله زبیر
امیری طلبیدند تا بمعاونت شر خوارج را مندفع گردانند و التماس ایشان نزد عبد الله اجابت نموده حارث
بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم
مشورت مهلب بن ابی صفره را از روی [illegible] ازارقه فرستاد و مهلب بکرات با آن طایفه مقاتله کرده نافع بن
الازرق را با اکثر کلانتران بکشت و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان پیشتری از آن
سرداران آن طبقه را بکشت ذکر در بیان شمه از احوال مختار علی سبیل الاختصار ارباب اخبار چنین نقل نموده اند که مختار
پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان عمر بن الخطاب سالار لشکر اسلام شد و در واقعه جسر در زیر پیل شهادت
یافت و بعد از فتح مداین برادرش سعد بن مسعود بامارت آنجا سرافراز گشته مختار ملازمت عم
بزرگوار خود اختیار نمود و در وقتی که امام حسن علیه السلام در نواحی مداین زخم خورده بود قصر ابیض را بمیمن مقدم خود غیرت
سپهر اخضر گردانید و مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری
سعد او را لعنت کرده دشنام داد و بنابر صدور آن سخن از مختار شیعه حیدر کرار از وی رنجیدند و در آن اوان

که مسلم بن عقیل جهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه رسید مختار جهت اعتقاد ... او را بخانه خود فرود
آورده لوازم خدمت بتقدیم رسانیده بمرتبه حارث شد که عبد الله ... از خاطر شنید ... هر نقع شد
و پس از وقعه کربلا عبید الله زیاد ... ابی الولید ... مختار را گرفته
محبوس کرد ... صفیه خواهر مختار که زوجه عبد الله بن عمر بود از حبس برادر خبر یافت و شوهر خود را بران داشت
که در باب مخلص مختار بیزید رقعه نوشت ... رقعه بعبید الله زیاد رقعه نوشت
که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید الله ممتثل فرمان شده مختار را بگذاشت ...
خاطر طلب خون شهدای کربلا قرار داده ... از سعی ...
برانتقام اهل فسق و ظلام آن شد که روزی شخصی در لباس ... آمده گفت السلام علیک ...
آنگاه مکتوبی سر به مهر بیرون آورده بوی داد و گفت این امانتیست که امیر المؤمنین ... سپرده بود و فرموده
که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ...
واقع است ... مختار مهر از نامه برداشت دید که نوشته است که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد ... مختار ...
[illegible]

کشته یافته و سرش را نزد ابراهیم آوردند ابراهیم سجده شکر بجای آورده و سر عبید الله زیاد و حصین بن نمیر را با رؤس دیگر از سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار قشرح و سرور بسیار نمود و در تاریخ یافعی مسطورست که ترمذی در سنه خود از عماره بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبید الله و اصحاب او را در مسجد کوفه بر هم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند جاء حیة که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی ابن زیاد در رفت وساعتی درنگ نموده بیرون آمد و برفت تا غایب گردید بار دیگر مردم گفتند که قد جاءت ومار باز آمده دیگر بسوراخ بینی او درخزید آنرا دفعه مکرر ابو ضوع انجامید و قال العلماء ذلک مکافات لفعله براس الحسین و انه من العذاب الظاهر و عبید القصه مشتمل است بر وصول رؤس آن ملاعین بکوفه ابراهیم و بعضی دیگر از امرا شام با فتح نامه وسی هزار دینار یکه نزد محمد حنیفه فرستاد و محمد شکرانه آن فتح بجا آورد و رکعت نماز گذارد و امر نمود تا رؤس آن شقیها را بکشند و ابن زبیر او را ازین حرکت امتناع نموده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند ذکر قتل مختار و انجام مهم مصعب نیاید و انجام روزگار خجسته آثار مختار بعنایت حضرت قادر مختار ارباب اخبار آورده اند که چون مهم مختار بعنایت قادر مختار با حسن وجهی شیبت پذیرفت تمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار بصره در تحت تصرف کماشتکان مختار قرار گرفت نقل قول شد خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندکان امام حسین پرداخت محمد بن حنیفه و جمعی از شیعه زبان الطعن و ملامت او دراز کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر کشندکان امام حسین در کوفه فراغت نشسته اند و او بر ایشان تعرض ایشان نمیکند و این سخن بسمع مختار رسیده در تقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی حضار دشت کربلا در صحیفه نوشت و مختار بسیاری از آن جماعت خاکسار را بدست آورده هر یک را بعقوبتی دیگر بقعر جهنم فرستاد و از جمله آنکسان که کشتکان یکی خولی الموشن بود که ابن ابا کشته و تقرمان مختار رویش را بتیغ بیدریغ بزدند و بدن خبیث او را در پیش کلاب انداختند و دیگری عمر بن الحجاج اسدی است که در وقت فرار جمعی از شیعه چند کرد او بوی رسیده او را کرفته و دیگری عمر سعد نحس است که بروایت اصح خواهرزاده مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا گردنش را زدند و دیگری از آن جمله قیس بن اشعث بن قیس است واز سخن ابو المؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار در زمان اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و چهار کس از دشمنان اهل بیت بقتل آورد روایت کرده اند که در آن اوان که مختار بعد ابراهیم بن مالک بر معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس بپصره گریختند و مصعب بن زبیر را که در آن وقت از قبل برادر بحکومت بصره اشتغال مینمود بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب مصلب ال بن صفره را از حوالی طلبیده و با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سه هزار کس بجنگ مصعب فرستاد و بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از سپاه کوفه بقتل آمد بعد از آن سپاه دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گشت و چون مخاصمه در میان ایشان و او باستعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از شجعان و اعیان مصعب مثل محمد بن اشعث و در قبای او در آن معرکه بقتل آمدند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علم مصعب وزید و مختار با شش هزار کس گریخته در قصر کوفه متحصن گردید و در تاریخ یافعی مسطورست که در آن روز عبد الله که در سلک ملازمان مصعب انتظام

داشت از اکبر بن علی المرتضی که از قبل چنبش مختار بوده مقتول گشته و در روضة الصفا چنان بوضوح می پیوندد که هم از جمله لشکر مصعب بوده والعلم عند الله القصه چون مختار از سیدان کارزار قرار بر فرار اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه در آمده قصر امارت را محاصره نمود و پس از چند روز مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از آن کوچک بیرون خرامیده و بر کوفیان تاختند و چندان محاربه کردند که عالم آخرت را منزل ساختند آنگاه بقیه آن شش هزار از مصعب امان طلبیده از قصر بپایان آمدند و همه ایشان بسعی زمره از مردم کوفه بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر فرستاد و خاطر خود را از ولایت کوفه بحکومت نشست و ابراهیم بن مالک اشتر که در آن اوان از قبل مختار بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت نزد مصعب رفته و آن گروه امان طلبید و مصعب مسئول او را بعز اجابت اقتران داده و ابراهیم بکوفه آمده در سلک خواص مصعب انتظام یافت و بقول اکثر مورخان در سنه سبع و ستین این واقعه وقوع پذیرفت و هم درین سال عدی بن حاتم طایی که در سال هشتم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اختیار نمود و مدت صد و بیست سال در دار دنیا اقامت داشت در سنه ثمان و ستین از عالم انتقال نمود و در سنه ثمان و ستین بحر العلوم و بحر الانام علم العلوم عبد الله بن عباس وفات یافت [illegible] فردوس شتافت و تولد آنحضرت قبل از هجرت بسه سال در شعب ابی طالب روی نمود و در وقت [illegible] سیزده ساله بوده و نوبتی رسول او را دعا کرد که اللهم وفقه بالدین وعلمه التاویل و فی روایت اخری اللهم علمه الحکمة وتاویل الکتاب و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبد الله در تحصیل علوم بدرجه کمال رسید و او هم [illegible] ساعات در تلمذ و ملازمت امیر المؤمنین علی بسر می برد و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبد الله از حلیه بینایی عاطل شده و در طایف مقیم شد تا هنگامی که وفات یافت و در سیر السلف مسطورست که چون عبد الله عباس را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمده و میان کفنش در رفت و ناپدید شد مدت عمر عبد الله هفتاد و یک سال بود و در سنه تسع و ستین طاعون جارف در بصره علت وبا و طاعون شیوع یافت و در مدت سه روز هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی بیست هزار عروس از جمله آنها روی بجوار مغفرت بنیاز آوردند و بقول یافعی هم درین سال آتش مخالفت میان عبد الملک مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر عبد الملک مقتول گشت و بعالم آخرت شتافت ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبد الملک وقوع یافت و بیان لشکرکشیدن عبد الملک بجانب عراق و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب بن زبیر عمرو بن سعید که معروفست باشدق بعظم شان و کثرت ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت آثار عناد در بشره او دیده اگر وعده داده گفت من پیرم و بعد از فوت من بجنس امر سلطنت با تو متعلق خواهد بود خاطر پریشان مدار و روی بشهر اد موافقت آر و عمرو بن کلمات بتنبیح و مباهات گشته نسبت بمروان طریق جان سپاری بجای آورد تا ممالک شام بر آن قرار گرفت و مروان نیز طریق وفا مسلوک داشته عمرو را بنیابت خود حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف قصور عبد الملک در اوائل سنه ثمان و ستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق عرب گشت عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد

و عمرو در غیبت او دواعی استقلال کرده بدعوی خلافت مشغول شد و عبد الملک آغاز محاصره کرده و بعد از انقضای چهار ماه مهم بمصالحه انجامید بر موجب آنکه عبد الملک و عمرو در امر سلطنت با هم شریک بوده عبد الملک باب بیمه از دو عمر ضبط اموال دیوانها نماید آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده با کاشتی بسر انجام مهام جهانبانی قیام و اقدام نمود و عبد الملک نیز بحسب ظاهر مراعات رعایت میفرمود و بنابر روایتی از اهل خبر در سنه تسع و ستین بنابر روایتی در سنه سبعین عبد الملک خاطر بر قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت [illegible] امروز نزد عبد الملک مرو که خاطره فیه فنه دارد عمرو گفت دل جمع دار که اگر عبد الملک مرا در خواب بیند بیدار نخواهد کرد یحیی گفت باری جبه از زیر جامه بپوش و طریقه حزم مرعی دار عمرو بقول برادر عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدرخانه عبد الملک رسید او را تنها با غلامی چند گذاشته و عبد الملک در آن خلوت گفت مقصود آنکه در وقت مملکت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم اکنون میخواهم که سوگند من راست شود و غل بر گردن عمرو نهاده در آن اثنا آواز بانگ نماز برآمد و عبد الملک متوجه مسجد شد و هم در آن روز عبد العزیز گفت که عمرو را بقتل رسان اما عبد العزیز روی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبد الملک را با میر خود در مسجد دیدند اتفاق بر آوردند یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر یکباره در مسجد ریخت عبد الملک گفت موجب غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که با برادرم عبد العزیز بسر انجام مهمی قیام مینماید یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبد الملک در اندرون رفت و از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نه و عبد الملک زبان طعن بر برادر خود دراز کرده بر سر عمرو رفت و حربه بر کشتن او نزد تمام کار کردند بوضوح پیوست که جبه در زیر جامه داشت بنا بر آن گفت که خود ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده و در آن اثنا آواز غوغای یحیی بن سعید و اتباع او را بشنید عبد العزیز را گفت از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان ایشان افکن و عبد العزیز بر آن موجب عمل نموده چون نوکران عمرو سر و زر را دیدند بعد از برچیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبد الملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته لشکر فراوان فراهم آورده و در سنه احدی و سبعین عبد الملک عازم عراق عرب گردید و بخشت تظاهر قصار که فرس الحارث بود از اراضی عبد الله زبیر مضبوط گردانیده بود نزول فرموده محاصره نمود و بعد از آنکه زمان توقف عبد الملک مروان در آن نواحی امتداد یافت و بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بجنگ بسهولت میسر نیست برادر خود محمد بن مروان را در استمالت ساخت تا در میان آمده قرار صلح داده گردانید و زفر از قلعه بیرون آمده عبد الملک را دید آنگاه عبد الملک عزیمت بصوب کوفه جزم داشت و چون مصعب از شجعان عرب بود از توجه آن خبر یافته با سپاه کوفه و بصره باستقبال او روان شد و در نواحی قرقیسیا بعبد الملک رسیده و عراقیان و شامیان بتسویه صفوف پرداختند و از اقدام یکدیگر روی همت ساختند و مردان مصعب شکست و دلیران مروان ظفر یافتند از طرفین در میان تاختند بسیاری را بر خاک هلاک افکندند و کوفیان بنا بر شیوه ناستوده خویش آغاز فرار کردند و چند نوبت عبد الملک بنا بر محبت سابقه که با مصعب داشت کسی نزد او فرستاده پیغام داد که تو از جانب من ملکه اگر بدین طرف آیی در امور ملک و مال فرمان فرمایی پس مناسب آنست که دست از

جنگ بداری و پیش ازین در معرکه کارزار توقف ننمایی اما مصعب پروای این سخنان نکرده بر زبان آورد که مثل من کسی از معرکه که چه گونه باز تواند گشت اما نوابکدام سبب قبول توان نمود و همچنان در میدان قتال پای فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک دست برد نمایان بظهور رسانید و در آن اثنا ابراهیم شهید شد و این معنی موجب اضطراب مصعب گشته دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از قتل عبد الملک و بیوفایی کوفیان خبردار کن عیسی گفت اگر برین موجب عمل نمایم مردم زبان طعن بر من دراز کنند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمود مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیروی بر پیش صف توجه نمای تا از غم تو جای بیابم عیسی مانند شیران بر پیشه میجا بر دشمنان تاخته چندان کوشش نمود که کشته گشت آنگاه مصعب بر شامیان حمله کرده قاتل عیسی را بکشت و بمرتبه لوازم مردانگی بتقدیم رسانید که خود را بخیمه عبد الملک رسانیده و عنانهای آنرا ابریده عاقبت اعدا غلبه کرده زائده بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی بروی زد چنانچه از اسب در افتاد و عبد الرحمن زائده سر مصعب را از تن جدا کرده نزد عبد الملک برد و عبد الملک در جمادی الاول سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمده و عراقیان با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطورست که روزی که عبد الملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را نزد او نهادند شعبی با عبد الملک مروان گفت عجب حالتی است که درین مکان سر امام حسین را دیدم که نزد ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را در همین موضع نزد مختار دیدم و ایضا سر مختار را پیش مصعب درین مکان دیدم و اکنون سر مصعب را در نظر امیر می بینم عبد الملک از استماع آن مقال متفکر گشته بتخریب آن منزل فرمان داد و مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل سال بود روایت که چون عراق عرب بحوزه تصرف عبد الملک بن مروان در آمد امارت بصره را بخالد بن عبد الله داد و او را گفت که مهلب بن ابی صفره که از قبل عبد الله زبیر بمقابله ازارقه مشغولست نامه نوشت و او را ببیعت من دعوت نمای خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبد الله منتظم شد و در دفع خوارج بدستور معهود اهتمام بتقدیم رسانید و اکثر عطایای آن طایفه را بقتل آورده و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و عبد الملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف نموده ایالت کوفه را برادر خود بشر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق آورده و در سنه اثنی و سبعین عبد الملک ابن بکیر را بامارت خراسان فرستاد و عبد الله خازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام امارت را باز نگذاشت و عبد الملک بر این معنی وقوف یافته به بکیر بن وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن خازم پردازی و مهم او را بر حسب الخواه حاصل سازی امارت خراسان از آن تو باشد و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خود ناگاه بر سر عبد الله بن خازم رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین سال براء بن عازب الانصاری که از جمله اکابر اصحاب بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت یافعی احنف بن قیس التمیمی که مکنی بابو البحر بود و موسوم بضحاک جهان را وداع نمود و احنف بصفت عقل و فضل اتصاف داشت و در محاربه صفین در ملازمت حضرت علی سیده به بعادت ملازمت عمره طاهره مستسعد گردید نقلست که در آن اوان که معاویه یزید را بولایت عهد تعیین نموده بود روزی در قبه

قرار نشسته فرموده تا مردم را بجای آورند تا یزید را تهنیت گویند و در آن انجمن شخصی معاویه را گفت یا امیر المؤمنین اگر
در منوالی امر مسلمانان نمی ساختی او را حضرت رسالت ضایع میشد و سایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان
بر زبان آوردند احنف که در آن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت یا ابوالبحر چونست که
تو درین باب هیچ نمیگویی گفت اگر دروغ گویم از خدای می ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله
عن الطاعة و درباره او الطاف بی نهایت مبذول فرمود و در روایت سیر السلف آنکه احنف در سنه سبع و ستین در کوفه
وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گذارد و متابعت جنازه او قدم فرموده والله اعلم و در سنه
سبع و ستین عبیده بن القیس المرادی السلمانی از جهان نقل نمود و او از جمله تلامذه حضرت امیر المؤمنین علی بود و از
فقهای تابعین بود و بسبب کثرت مصاحبت با سلمان او را سلمانی می گفتند ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع
میان عبدالله بن زبیر و حجاج بن یوسف و کشته شدن عبدالله مقرون با بسیاری محبره و تبعه
بثبوت پیوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نمود و در روزی
خطبه خوانده خلق را بمحاربه عبدالله زبیر دعوت نمود امرا و اکابر شام بجهت حرمت بیت الحرام سخن او را جواب
نگفتند اما حجاج بن یوسف که در آن روزگار بغایت با اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام
نمایم و عبدالملک متفق بود و گفته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام
که عبدالله زبیر را پوست میکنم الکاه عبدالملک سه هزار سوار بحجاج داد و در ماه رمضان سنه اثنی و سبعین
او را بجانب مکه گسیل نمود و حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر چند
کرت لشکر بقتالش ارسال داشته در جمیع معارک حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات ابن زبیر
پیدا آمده حجاج بطائف هجوم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج ترتیب منجنیقها نموده فی اسباب محاصره
جمع نموده و مشهورست که در نوبت اول که سنگ بجانب کعبه انداختند هوا تاریک شد و رعد و صاعقه پدید
آمد و چند کس از لشکر حجاج بسوخت بنابران شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم
خود را تشجیع داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منمایید که من در زمین تهامه نشو و نما یافته ام و درین
موسم امثال این آثار بسیار است بحسب اتفاق روزی دیگر چند کس از لشکر عبدالله زبیر بصاعقه محترق شدند
لاجرم جنود حجاج دلیر شده بقذف مقدر در تخریب کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نمود و بجای غلامیز شیوع یافت
که از نان نشان نماند و گوشت قیمت ... اتباع آن میان ... لاجرم اتباع ابن زبیر از محنت جوع بجان
رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمره در آفاق متفرق شدند و با آنکه مهم بکجا
انجامید که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان شده بامان حجاج در آمدند و حجاج
با ابن زبیر پیغام فرستاد که تو در جهاد و کشتن مردم با عبدالملک بیعت نمای که من ترا از بخشش سپهر بهره
بدرجه حسن التفات نفرموده چون باوز یاده از دو کس نمانده نزد مادر خود رفت و کیفیت اضطرار و پیغام
حجاج را معروض داشت و فرمود که درین باب بخاطر شریف چه میرسد مادرش گفت ای پسر اگر درین محاربات
حق بجانب تو بوده است زمام اختیار خود در قبضه اقتدار بنی امیه منه زیرا که ایشان بقول خود وفا نخواهند کرد

کر از عمر تو چه باقی مانده و در ضمیر منیر خردمندان پوشیده نیست که بنام و ننگ از عالم رفتن برزندگانی که بکام دشمن
باشد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق بجای آوردی و مرا
نیز برهمین معنی خاطر قرار یافته لیکن میخواستم که برای حصول خاطر تو استطلاع نموده مرهم وداع مرعی دارم آنگاه
جوشن پوشیده و بر مخالفان تاخت و با وجود کبر سن بهر حمله سواری بر خاک هلاک انداخت آخر الامر حامیان
او را بمسجد الحرام رانده از عقب در آمدند و سنگی خشتی بر سر عبدالله زده او را از پای در آورده مردی
از بنی مراد سرش از تن جدا ساخته نزد حجاج برد آن ظالم سجده شکر کرده آن سر را نزد عبدالملک مروان فرستاد
و جسدش را از دار بیاویخت و عبدالله اول مولودی بود که بعد از هجرت حضرت خیر الانام علیه السلام
در مدینه تولد نمود و رسول او را تحنیک فرمود و کنیتش ابوحبیب بود و وقت وفات حیاتش هفتاد و یک سال بود
و چند روز نقلست که چون خبر عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه پیشش از نود تجاوز کرده بود حاضر گشت
و گفت رحمک الله یا عبدالله لقد کنت صواما قواما حتی رحمک ... و حجاج بآن ضعیفه خطاب
کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی دنیا را برو خراب کردی و آخرت
تو را خراب و بانکه مبید و ... چند روز فوت شد ... ذات النطاقین میان جهت میگفتند که وقتی که رسول
از مکه متوجه مدینه بود ... نطاق یعنی کمر بند خود را دو نیم کرده نصفی بر سفره که توشه رسول صلعم در آن بود بست و نصف
دیگر بر میان خود بست و از ... مشهور که در محاصره مکه با منعم اهل شام بقتل رسیدند یکی عبدالله بن صفوان بن امیه
الجمحی است که در سلک اعیان حریم حرم منتظم بود و دیگری عبدالله بن مطیع العدوی که در وقت خروج مختار در
کوفه حکومت می نمود و ایضا عبدالرحمن بن عثمان التیمی در آن ایام کشته گشت و او برادرزاده طلحه بن عبیدالله
و این واقعه در سنه ثلث و سبعین روی نمود و در اوایل جمادی الاول حجاج بمکه در آمده حکومت حجاز بامر
عبدالملک مروان بروی قرار گرفت و هم درین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه
شمه ازین حکایت در جزو سیم از مجلد اول گذشت و در اواخر همین سال یا اول سال سنه اربع و سبعین عبدالله
بن عمر بن الخطاب در مکه وفات یافت و عبدالله در صغر سن با پدر بزرگوار خود از مکه بمدینه هجرت کرده بود و بعد
از وفات رسالت پناه و طایف طاعات و عبادات مصروف میداشت و در سیر السلف مسطورست
که سر نیزه در وقت ازدحام مردم پای عبدالله رسیده و مردم قدمش ورم کرده تا هم ... مسموم بر پای
عبدالله زدند و زهر در اندام او اثر کرده بجنت خرامید و ابن عبدالبر که مؤلف کتاب الاستیعابست گوید
که عبدالله بن عمر در وقت رحلت گفت که نفس من از امور دنیا برهیچ چیز تاسف نخورد الا بر آنکه در خلافت
علی بن ابی طالب با طایفه باغیه مقاتله ننمودم و مدت عمر عزیزش هفتاد و هشت سال بود و بروایتی هشتاد
و هشتاد و چهار سال و در سنه اربع و سبعین عبدالملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان
معزول ساخت و آن منصب را بامیه بن خالد بن عبدالله داد و درین سال بشر بن مروان فوت کرد
و هم درین سال ابوسعید الخدری سعید بن مالک الانصاری که از جمله نقبا و اعیان اصحابست و در غزوه خندق
و بیعت الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت را طلوع دریافته بود فوت کرد مدت عمرش نود و چهار سال بود

و هم درین سال سلمه بن الاکوع الاسلمی که در سلک شجعان صحابه انتظام داشت وفات یافت و از جمله فضایل سلمه آنکه
در غزوه رسول صلعم در شان او فرموده که امروز بهترین پیادگان ماسلمه است و مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه
خمس و سبعین عرباض بن ساریه که از جمله شیعیان سیر است و ابوثعلبه الخشنی وفات یافتند و هم درین سال عبدالملک
باقامت مناسک حج اسلام قیام نمود و حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز عزل نموده زمام ایالت عراق
عرب را در قبضه اقتدار او نهاد و حجاج بجانب کوفه رفت بعد از روزی چند بظلم و جور پرداخت و بصره نیز رفت
و در آن ولایت نیز عمل بر سیاست پیش گرفت و از معارف بصره عبدالله بن جارود با بعضی از جنود بحجاج
کمر بسته ابواب جنگ و جدال باز گشادند و در سنه ست و سبعین بین الجانبین قتال قائم اتفاق افتاد
و چون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری از شست قضا بر سینه جارود رسید و حجاج ظفر یافت
سپاه عبدالله منهزم شد گویند که از جمله رفیقان عبدالله جارود یکی انس بن مالک بود حجاج بسبب شفقت
قیس بن مسلم خون انس را بخشید اما شتم او را بخشان در شت گفت و دشنام داده و خبر آن بسمع عبدالملک
رسید و بحجاج نامه خصومت آمیز نوشته ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید ذکر
خروج صالح بن مسرح و شبیب و محاربات ایشان با حجاج صالح بن مسرح که بصفت زهد و صلاح در زمان شهرت
تمام داشت چون کرات خبر ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبدالملک مروان شنود جمعی از مریدان و تلامذه را
با خود متفق ساخت در مقام خروج آمد و در خلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت
و پهلوانی قصب السبق از ابطال و الوف الوف ربوده بود قاصدی نزد صالح فرستاده پیغام داد که مقصد اصلی
فرق برادیا توبی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهو المطلوب و الا مارا اجازت فرمای تا دیگری بدین اهتمام جواب
داد که خروج من موقوف بحضور تست و شبیب با اصحاب خود در نواحی موصل بصالح پیوست و در شهور سنه
ست و سبعین اسباب محمد بن مروان را که در الکا امارت جزیره بود متصرف گردیدند و چاردکان خود را سوار ساخت
علم مخالفت در ارتفاع گردانید و محمد بن مروان بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان
نامزد کرد و عدی منهزم بازگشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاد دیگر بار از صالح و شبیب نزاع و هزیمت
شد صالح و شبیب از آن مقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام میرفتند که در ... شده حجاج حارث بن عمیره
بمحاربه ایشان ارسال داشت صالح در اثنای قتال بزخم تیغی از عالم انتقال نمود و شبیب با اتباع جان بکنار کشید
و در حصاری که نشسته غویره ... حارث ... ه ... متوجه ... شد الکاه حجاج سفیان بن ابی العالیه الخثعمی
را بدفع او نامزد کرد و سفیان منهزم بازگردید و سوره بن الحر التمیمی متوجه قتال او بعد از ... بسیار کشته و منهزم
بودر سید و با آنکه کاری از پیش نتوانند برد به این که مقام ... بود مراجعت نمود و شبیب بکرب رفت و جهان ... آن
حجاج را در نواحی آن ولایت یافته متصرف گردید بعد از آن سعید بن خالد و عثمان بن سعید و مرحبیل کندی بفرمان حجاج
متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید بدست شبیب کشته گشت و عثمان با سایر یاران بازگشت
و سعید بن عبدالرحمن سعدی با ده هزار سوار سردار با شبیب جنگ در بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف
حمره رفت با اهل بادیه جنگهای مردانه کرده و آتش غارت و نهب در منازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نمود

و حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و دو مرد از یک روز بکوفه رسیده تا
حجاج سبقت گرفته بقصر امارت در آمد و شبیب در شب به کوفه رسید و هر کسی که از ... خیر کند
بر در سرای که کرده بود با هفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سوره بقره
و در رکعت ثانیه سوره آل عمران قرائت نموده متوجه اموا گشت در مرآة الجنان مسطورست که در سنه
ست و سبعین حجاج زیاده بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرده زیاده در اثنای مقاتله کشته گشت
و مهم شبیب روی در ترقی نهاد و در سنه سبع و سبعین عتاب بن ورقا الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی
و ابوالورد البصری و عثمان غلام عثمان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر با جنود نامعدود بقتال شبیب استقبال نمود
تا همه سرداران و مدبران بقتل رسیدند الکاه حجاج بنفس خود متوجه شبیب شده در منزل حمام اعین تلاقی
عسکرین دست داد و حرب صعب روی نمود و شبیب فرار بر قرار اختیار نمود و شکوه او و قوای الحکمه که ... ل
گرفتار گشت و در سیاق کلام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه بعد ازین وقایع اتفاق افتاد
و در روایتی چنان مذکورست که این قضیه قبل از قتل جماعت مذکور روی نمود القصه قریب دو سال فتنه
شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امرا مثل محمد بن موسی بن طلحه التیمی و نعیم بن علیم در معرکه شبیب از پای در آمدند
آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد الکلبی را با سپاه جامعه در جنگ شبیب ارسال داشت و سفیان در وقتی که شبیب از
کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافته بعد از غروب آفتاب
شبیب خواست که از جسر رود عبور نماید و در آن جانب فرود آید اما چون بمیان پل رسید اسبش بر پشت
در یابان که پیش پیش او میرفت جست و شبیب از اسب جدا گشته در آب افتاده غلا الفوز بمتاع هستی جیاد فنا
در داد و اصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون آورده سینه اش را بشکافتند دل او را مانند سنگ سخت یافتند
نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسر تو کشته گشت تصدیق نمود و چون شنود که در آب غرق شد نوحه و زاری
آغاز نمود سبب این معنی از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله آتش بنظرم در آمد که آن شعله
جدا شد دانستم که آتش را جز آب چیزی نتواند نشاند در تاریخ گزیده مسطورست که شجاعت شبیب بر تبه
بود که بکرات با سیصد سوار در پیش ... سیاه بودی با هزار سوار جنگ و محاربه نمودی
و فوته شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت اتفاقی سنه سبع و سبعین دست داد و درین
سال مهلب بن ابی صفره و سفیان ابرد و عبد ربه الکبیر و قطری بن فجاده که از امرا ازارقه بوده اند در سنه تسع و سبعین روی
نموده و قتل و سواد و من اطراف العراقی بوده و در سنه ثمان و سبعین عبدالملک امیه بن عبدالله را از خراسان عزل
کرده امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد و او از قبل خود مهلب را بخراسان و عبدالله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد
و در همین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری که از جمله کبار اصحاب سید ابرار بود وفات یافت و جابر
رضی الله عنه آخر کسی است از انصار که وفات یافت مدت عمر عزیزش نود و چهار سال بود و هم درین سال زید بن خالد
الجهنی که از مشاهیر اصحاب بود وفات یافت مدت عمرش هشتاد و پنج سال بود و هم درین سال ابوامیه
شریح بن الحارث الکندی که مدت هفتاد و پنج سال بقضای کوفه اشتغال نموده صد سال از عمرش گذشته بود قضا

رسید و او بصفت فقاهت و فصاحت و علو همت اتصاف داشت و در سنه تسع و سبعین
عبد الله بن ابی بکره لشکر بر ملک کابل کشید و از ملک بازگذاشته چند کوچ پیشتر رفت و چون عبد الله پیشتر
رفت کسان فرستاده از عقب سپاه اسلام در اعداء طرق را مضبوط گردانید و عبد الله هفتصد هزار درم از کفار قبول
نمود تا از سر شوارع برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را
نمی‌پسندید و با آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود با کافران حرب فرمود تا شهید گشت و عبد الله مبلغ مذکور
داده بسلامت مراجعت کرد و بروایت یافعی هم درین سال اجلش رسیده وفات یافت ❁ چون از قضا
گریز تواند کسی کو بود : دست قضا عنان کش او هر کجا که رفت : در مرآة الجنان مسطور است که عبد الله بن ابی بکره در
جود و کرم بجایی بود که در سر عید صد بنده آزاد میکرد و هم درین سال عبد الرحمن بن مسعود النبیلی وفات یافت ذکر
مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث با حجاج و بیان بعضی از آنچه میان ایشان واقع شد در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج
عبد الرحمن بن محمد اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن گفت
باطن من از شایبه بیشتر پیراسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن
را نه بینم که رغبت کردن زدنش ننماید و چون این سخن را بعبد الرحمن رسانیدند خشم تنها نهال عداوت
حجاج در دل اشعث شد و در سنه ثمانین حجاج عنان امارت سیستان در قبضه اختیار عبد الرحمن نهاده او را با چهل هزار
مرد جرار بجانب رتبیل فرستاد و رتبیل ممالک را بازگذاشته هر چند عبد الرحمن پیش میرفت او پس می‌نشست
و عبد الرحمن از کید رتبیل توقف نمود بهت بر سر عقبات مردم جلدکار دیده نشاند تا رتبیل نتواند که باز دی
آن عمل کند که با عبد الله کرده الغرض چون بسیاری از ولایت رتبیل در تحت تصرف عبد الرحمن در آمد
سالما غانما بجانب سیستان بازگشت و کیفیت حال را بحجاج عرضه داشت نمود حجاج را معاودت عبد الرحمن
موافق مزاج نیفتاده بسخنان خشونت آمیز در جواب قلمی نمود و از آن جمله یکی این بود که هم امسال باستیصال رتبیل
باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق محمد گذار و عبد الرحمن این مکتوب را با اشراف و اعیان نموده
همه ایشان زبان طعن بر حجاج گشادند و در محل اضطرار گمر موافقت با عبد الرحمن بر میان بستند و در سنه احدی
و ثمانین عبد الرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده صلح کرد بر آن جمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج
طلب ندارد و اگر مهم بر عکس شود پناه بوی برد الغرض با سپاه فراوان نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت
و مخالفت عبد الرحمن مطلع گردید حجاج بصوب بصره گریخته در آن جلد و صد و پنجاه هزار درم بر لشکریان تقسیم
نمود بعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن آن حال عبد الرحمن ببصره رسیده
خواص و عوام آن جلد و فاشیه متابعت او را بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه ثلث و ثمانین عبد الرحمن
با جنود جلادت آیین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیم بوقوع انجامید و از اواخر ماه مذکور
عبد الرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبد الرحمن بن عباس ربیعه بن حارث بن عبد المطلب
بیعت نمودند و بعد از حجاج انهزام و عنایم حشر نموده بعد از کوچ شبانه روز جنگ از جانبین کوشش داشتند
این عبد الرحمن نیز منهزم شده بکوفه رفت و با آن عبد الرحمن پیوست و حجاج ببصره در آمده بایزده هزار کس از متوطنان

آمده بقتل رسانید ارباب اخبار آورده اند که چون عبد الرحمن محمد اشعث بکوفه در آمد اکثر پیران صحابه کبار
تابعین متوجه دفع شر حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت نمودند و او صد هزار سوار با انعام و اکرام خوشدل
گردانیده به دیر الجماجم شتافت و مقارن آن جنود شام که به مددکاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج
باستظهار شام در برابر عبد الرحمن در ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت و هر روز قتال شدید
روی نمود و مهم از مدارا در گذشت و در آن اثنا رؤسای شام عبد الملک مروان از آن جانب فرستاد
ایشان گفت چون بحجاج معلوم شد که کس نزد عبد الرحمن و رؤسای او ارسال داشته استفسار نمایند که سبب
مخالفت ایشان با حجاج است یا امری دیگر و تقدیر اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان
قایم مقام باشد و عبد الرحمن حکومت هر یک از آن بلاد را اختیار نماید بدو گذارند و اگر حجاج بسیوور
حاکم بوده باشد و کار او با شیوه ما قضیه عبد الرحمن فیصل یابد و چون عبد الله و محمد بحجاج پیوسته سخنان
عبد الملک را بمروان پیغام نمودند عبد الرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر نجات
مروانیان قرار داد و آتش پیکار برافروخته مدت مقاتله عبد الرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد
یافت بروایت یافعی در آن ایام هشتاد و سه کرت آثار غلبه بر جانب عبد الرحمن ظاهر گشته آخر
حجاج ظفر یافت و عبد الرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره رفت و در سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر
در موضع مسکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید بعد از پانزده شبانه روز عبد الرحمن
انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت بنا بر آنکه عمارة بن تمیم با سپاه عظیم بقفای او حجاج متوجه سیستان
بود عبد الرحمن بقلعه رفت و کوتوال آنحصار عیاض شیبانی اگر چه گماشته عبد الرحمن بود بخیال تقرب بحجاج
بند گران بر پایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده لشکر بقلعه بست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخته
بمملکت خود برد و مقارن آن حال شصت هزار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبد الرحمن را
طلبیدند و عبد الرحمن بعد از خواجگان ملحق گشته در آن اثنا عمارة بن تمیم نزدیک با ایشان منزل گزید و عبد الرحمن
سجستان را گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با
دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبد الرحمن منهزم شده دو نوبت دیگر پناه برتبیل برد و بعضی از لشکریان
بعبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده باقی متفرق شدند و عبد الرحمن هاشمی بهرات شتافته میان او و یزید
بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بقتل اسیری
گرفتار شدند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن سعد ابی وقاص که او را بسبب طول محمل الشیطان می‌گفتند
عمر بن موسی عبد الله عباس اسود بن عوف عبد الله بن فضاله را گذاشته بقیه ایشان را نزد حجاج فرستاد او سفاک
علی الفور بکشتن آن جماعت فرمان داد گویند که یکی از آن اسیران که حجاج بقتل او حکم کرده بود گفت مرا بر تو
حقیست حجاج پرسید چه حق داری جواب داد که نوبتی عبد الرحمن بن محمد اشعث ترا دشنام میداد و من او را
استماع ننموده گفت ترا بر صدق این سخن شاهدی هست گفت بلی فلان اسیر حجاج او را طلبیده استفسار
آن حال نمود او بر طبق دعوی او ادای شهادت بجای آورده حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از مخالفت

منع نکردی گفت بدان جهت که من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود که او یک را بجهت حقی که ثابت کرد
و این را بواسطه راستی که گفت بگذارید و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده وعید حجاج فریب خورده
عبد الرحمن را با بعضی متعلقانش مقید گردانیده نزد عمارة بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثنای راه خود
را از موضع مرتفع بیفکند تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندیان را نیز کشته
رؤس ایشان را نزد حجاج روان کردانیدند و او سر را فتراک اهل نفاق خوشحال گردید ذکر وفات بعضی از اعیان که درین اوقات
بود است بعضی از ثقات مورخین عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه وفات یافت و تولد عبد الله در حبشه
اتفاق افتاده بود و او در صغر بشرف ملازمت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت
و از آن حضرت نوازش یافت در تاریخ یافعی مسطور است که مانند عبد الله بن جعفر در جود و سخا کس نبود و آن
بنا بر آن او را جواد می‌گفتند و هم درین سال ابو ادریس الخولانی و عابد بن عبد الله که فقیه و قاضی دمشق بود
از عالم انتقال نمود و هم درین سال اسلم که در سلک فقها انتظام داشت لوای عزیمت بصوب عالم آخرت
برافراخت و در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی که مشهور است بمحمد حنیفه بجوار مغفرت خالق البریه
پیوست و محمد حنیفه رضی الله عنه بوفور علم و عمل موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین
از تولد محمد خبر داده فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد گردد که او را باسم و کنیت من کنی بنا بر آن شاه مردان
نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده ابو القاسم کنیت داد و در تاریخ یافعی مسطور است که محمد حنیفه رضی الله عنه
بغایت شدید القوة بود چنانچه در کامل التواریخ بسین گردانیده است که نوبتی زرهی نزد حضرت امیر المؤمنین
علی آورده بودند آنحضرت فرمود که این زره دراز است و این طرف را از آن کوتاه باید کرد محمد دست بر آن زره
برده آنقدر را که امیر المؤمنین حیدر فرموده بود از هم آن منقطع ساخت نقلست که نوبتی از محمد پرسیدند
که چونست که پدر ترا بمهالک و اهوال رجال میفرستد و حسن و حسین را از آن امر معزول میدارد گفت برای
آنکه ایشان بمنزله دو چشم وی اند و من بمثابه دو دست او و می‌حفظ چشم بدست مناسب است و زمره
شیعه محمد حنیفه را مهدی منصور کرده بودند و چنان اعتقاد نموده که آنجناب وفات نیافته در جبل رضوی
که کوهی است نزدیک مدینه متنفذ شده و رزق علی الاطلاق آب و عسل از آن جبل بوی میرساند و بنا بر آن یکی از
شعرای اینجماعت را در سلک نظم کشیده ❁ الا ان الائمة من قریش : ولاة الحق اربعة سواء : علی و الثلاثة من بنیه
هم الاسباط لیس بهم خفاء : فسبط سبط ایمان و بر : و سبط غیبته کربلاء : و سبط لا یذوق الموت حتی : یقود الخیل یقدمها
اللواء : یراه محل لحیان برضوی : مقیما عنده عسل و ماء : مدت عمر حنیفه بروایت یافعی شصت و نه سال بود
و در سنه اثنی و ثمانین مهلب ابو صفرة الازدی که از قبل حجاج بدولت خراسان اشتغال داشت و در مرو الروذ
که بر خاب انتقال را در مرض موت مبتلا گشت و در وقت سکرات اولاد و اعقاب خود را که در آن نقطه بودند جمع آورده
نصیحت و عدم مخالفت و قرائت قرآن و تعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که ایاکم کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات
و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر موت مهلب بسمع حجاج رسید یزید را بایالت خراسان سرافراز گردانید و درین
سال ابو مریم زر بن حبیش الاسدی القاری وفات یافت در ابن الیافعی مسطور است که عمارت زر در قرائت

بشابه بود که عبد الله مسعود در آن باب از وی سوال نمود و مدت عمرش را صد و بیست سال گفته اند و درین سال
کمیل بن زیاد النخعی که از جمله اصحاب امیر المؤمنین بود حجاج او را بقتل آورد و در همین سال جمیل بن عبد الله معمر
که در سلک مشاهیر شعرا انتظام داشت و پیوسته تخم محبت بثینه را در زمین دل میکاشت و جمیل و بثینه هر دو از
قبیله عذره بودند و ذکور و اناث قبیله مذکوره بسلوک طریق عشق اشتهار دارند چنانچه گویند نوبتی شخصی
از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد که من از قومی که اذا احبوا ماتوا جاریه این سخن را شنوده گفت
عذری و رب الکعبه و چون معلوم گردد چنین بود و در سنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الخولانی
بجهان جاودانی شتافته در تاریخ یافعی مسطور است که عبد العزیز مروان هر سال مبلغ دو هزار دینار بعبد الرحمن
میداده و وجه مذکور را جمع کرده هیچ نمی‌نهاد و در سنه اربع و ثمانین عبد الله بن عبد الملک بن مروان
مصیصه را مفتوح ساخت و حجاج شهر واسط را طرح انداخت و هم درین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی
که مشهور است بابن القریه بسبب موافقت عبد الرحمن بن محمد اشعث بقتل رسید و ابن القریه اعرابی بود
امی اما در مبدای فصاحت و بلاغت قصب السبق از فصحا و بلغای عرب میربود و بعضی از اقوال و اجوبه
که میان او و حجاج وقوع یافت در تاریخ یافعی مسطور است هر که میل بر آن سخنان باشد بکتاب رجوع کند و هم
درین سال عبد الرحمن بن حارث بن نوفل هاشمی وفات یافت و او را رسول علیه السلام تحنیک فرموده
نام و هم درین سال روح الجذامی که بصفت علم و عمل اتصاف داشت و چند گاه در فلسطین از قبل عبد الملک رایت
حکومت می‌افراشت فوت شد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده محبوس گردانید
و ایالت آن ولایت را بقتیبة بن مسلم الباهلی داد و هم درین سال عبد العزیز مروان که مدت بیست
سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبد العزیز بموجب وصیت مروان ولیعهد عبد الملک بود و پس از فوت
او عبد الملک ولد خود عبد الله را در مصر والی ساخته منصب ولایت را به پسر دیگر خود ولید ارزانی داشت و مقرر
کرد که بعد از ولید پسر دیگرش سلیمان حاکم باشد و هم درین سال واثلة بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت
فضل و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و هو آخر من مات بدمشق من الصحابه مدت حیاتش بعقیده
یافعی و ابن جوزی صد و پنج سال بود و بمذهب صاحب سیر السلف صد و هشتاد و پنج سال و هم درین سال خالد بن
یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی از امور غایت وقوف در علم فقه و طب تألیف کرده اند و در سنه
ست و ثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در مکه فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت حضرت
امیر المؤمنین علی بود و هو آخر من مات من الصحابه بمکه مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد و شصت و یک سال بود
و هم درین سال بقول بعضی از اهل کمال عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت ذکر فوت عبد الملک و فوت
او طایفه از کبار مورخین باستسلام جانب این مرقوم گردانیده اند که در ماه رمضان سنه ست و ثمانین
عبد الملک گفت که من درین ماه از مرگ بغایت می‌ترسم زیرا که در ماه رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان
بامن بیعت نموده اند و چون هلال شوال بازگشت آن غصه از خاطرش مرتفع گشت اما در منتصف همان ماه وفات
یافت نقلست که در وقت احتضار در مرض عبد الملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جو جان رحمانش بگذارد

انا تشنه کرده و عطش بروی غلبه کرده از ولید که ولی عهدش بود آب طلبید گفت بنا بر قول حکما آب دادن آن
ممنوع است عبد الملک روی بدختر خود آورده همین التماس نمود ولید خواهر خود را از آب دادن امتناع نمود
عبد الملک گفت بگذار تا مرا آب دهد والا ترا از ولایت عزل کنم ولید گفت که دیگر هیچ نماند و فرمود که وی را
آب دادند آنگاه مید آب همان بود و بر خاک رفتن زندگانیش همان در تاریخ یافعی مسطور است که عبد الملک
شانزده پسر و پنج دختر داشت باین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش یک مادر داشتند
ولاده نام بنت عباس نهی یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود
آمده بودند هشام والده اش عایشه [illegible] بود و ابو بکر از عایشه بنت موسی طلحه بن عبد الله تولد نموده بود
حکم مادرش ام ایوب بن عمرو بن عثمان عفان بود فاطمه والده اش [illegible] و مادر داشت عبید الله مسلم
عنبسه سعید الخیر محمد این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند **ذکر ولید بن عبد الملک** ولید بقول
مورخان صاحب تاسید جباری بود در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان کردید گویند که رسول
علیه السلام این نام را کره نمودی اما اعتقاد شامیان آنست که ولید افضل خلفای بنی امیه است زیرا که
مسجد جامع دمشق که مشهور است بجامع بنی امیه او ساخت او در مدینه مسجد رسول را هم وسیع کردانید و در بیت
المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نمود و مرتب ای را اجری داد و مجذومان را از [illegible] جدا کردانید و جهت
البنان تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل تا اقصای سند مفتوح گشت
و در مرآت الجنان مرقوم شده که ولید با وجود کثرت جور کثیر التلاوه بود چنانچه هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در
ماه رمضان هفده ختم آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خود [illegible] مصانع ساخت
و در دمشق دار الضیافه و دار الشفا طرح انداخت و پیش از ان این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مسطور است
که وضع مناره جهت بانگ نماز از مخترعات اوست وفات ولید در جمادی الاول یا جمادی الآخر سنه
ست و تسعین اتفاق افتاد مدت حیاتش بروایت بعضی چهل سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال
و هشت ماه و کسری بود و ولید بقول حمد الله مستوفی المنتقم بالله لقب داشت و القاسم بن الخلیل بامر وزارتش
قیام مینمود **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت عبد الملک و ولید واقع شد** چون ولید از دفن پدر خود عبد الملک
باز پرداخت بمسجد کوفه شتافت و بر منبر رفته بعد از ادای خطبه خلایق تجدید بیعتش پیش آمدند و در سنه
سبع و ثمانین هشام بن اسماعیل المخزومی که والی مدینه بود او را معزول کردانید و عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده
فرستاد و عمر بخلاف هشام بتهذیب و نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد را منسوخ کردانید
و هم درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت و در تزیین و تکلف آن بنا اهتمام بسیار بکار برده چند سال جهت
بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که هر روز شش هزار دینار در آن عمارت صرف شد و در مرآت الجنان
مسطور است که دوازده هزار کس هر روز در آن کار سبک کردند تا باتمام رسید و هم درین سال قتیبة بن مسلم که از قبل
حجاج والی خراسان بود بلاد [illegible] را مسخر کرد و بعضی دیگر از بلاد ماوراء النهر فتح نمود و هم درین سال عنبسه عبید الله
و مقدام بن معدی کرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهار سال عمر داشت

و مقدام نود و یک سال عمر داشت و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبة بن مسلم و خواهرزاده خاقان چین که موازی
دویست مرد جرار بقتال قتیبه و فرغانه آورده بود مصافه واقع شد و کفار انهزام یافتند و هم درین سال
عبد الله بن بسر المازنی وفات یافت و هو آخر من مات من الصحابة بحمص و در سنه تسع و ثمانین [illegible]
را مفتوح کردانید و هم درین سال عبد الله بن ثعلبة العذری که از طفولیت حضرت مقدس نبوی او را مسح نموده
و در شانش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه با اهل طالقان مستولی گشته مردم بسیار طالب مصالحه
گشتند و جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خود عبد الله را از ایالت مصر معزول کردانیده قره
بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت کرد و در همین سال ابو الخیر مرید عبد الله
که مفتی مصریان بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را
از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را ببرادر خود مسلمة بن عبد الملک داد و درین سال ابو العباس
بن سهل الساعدی بعالم ابدی انتقال نمود و اوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل
آخرین کسی است از صحابه که وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام
طارق بن زیاد صورت پذیرفت و هم درین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردانیه را
بگرفت و هم درین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید
و هم درین سال طویس المغنی آن مغنی که بنوا خوش ساز کرد یافعی از ابن قتیبه روایت کرده که طویس عبد [illegible]
نام داشت قال الجوهری فی الصحاح انه طاوس فلما صغر سمیه طویس و طویس در فن غنا بمثابه ماهر بوده که ضرب المثل
گشت و همچنین در شوم با وصل میرسند زیرا که روزی که متولد شد رسول وفات یافت و در روزی که او را از شیر
باز کردند ابو بکر صدیق وفات یافت و در روزی که او را ختنه کردند فاروق شربت شهادت چشید و در روز
تزویج او عثمان ذو النورین شهید شد و در روزی که او را پسری متولد گشت حیدر کرار وفات یافت علی
و بنا برین اصح من عجایب الاتفاقات و طویس احول العین بود و بغایت طویل القامه بود و در مبادی حال
در مدینه ساکن بود و بعد از آن بسویدا که از آنجا ده مرحله است بطرف شام نقل کرده وفات یافت و در
سنه ثلث و تسعین بعضی از هند و خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم در آمد و لشکر بسمرقند کشید حاکم آن ولایت
که غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای سمرقند آواز برآورد
که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را کسی فتح نتواند کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خود خوانده ایم که سمرقند
را کسی تسخیر کند که نام او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن بشنید تکبیر گفته بر زبان راند که والله که مراد از کلمه
پالان شتر منم بهر حال بعد از انکه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل سمرقند کوشید آخر الامر غورک طالب مصالحه گشت
و قبول نمود که هر سال دوازده هزار هزار درهم و دو هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند در آمده
مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال بسعی حجاج عمر عبد العزیز از امارت مدینه معزول
شده عثمان بن حیان بجایش فرستاد و درین سال مسلم بن عبد الرحمن که در سلک علمای زمان منتظم بود وفات
یافت و در سنه خمس و تسعین [illegible] حجاج سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود

مقتول شد و سعید نزد عبد الله عباس سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قراءت نموده بود و در جمیع علوم مذکوره
خصوصا در قراءت قرآن مهارت کامل حاصل داشت چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید
امامت میکرد و در شبی بقراءت عبد الله مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراءت زید بن ثابت و در شبی
بقراءت دیگری از اکابر قرا و در غیر ماه رمضان حال را بر همین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در یک شب
تا نماز خفتن آن را ختم کرد و در روضة الصفا مسطور است که در اوانی که حجاج عبد الرحمن بن اشعث را بجانب
سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات سپاه کردانیده همراه او روان کرد و چون عبد الرحمن
اظهار مخالفت حجاج فرمود سعید از وی جدا نشد و در اوقاتی که عبد الرحمن شکست یافته بکابل شتافت
سعید باصفهان رفت پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه بحاکم اصفهان نوشت
که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که بآن جناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که
ازین شهر بیرون رو که حجاج برای طلب سعید از آن دیار [illegible] دیگر تخلف را در کار گذرانید
[illegible] از طول [illegible] گشته بمکه رفت و در حرم اقامت انداخت و چون خالد بن عبد الله بحکم ولید
حاکم زمین حرم گردید بعضی از معتقدان بمکه سعید را گفتند خالد ظالم [illegible] مناسب آنکه نقل مکان
فرمایی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حق تعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر شده مرا پیش
خواهد آمد و در آن اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار بمکه [illegible]
[illegible] نزد ولید فرستاده پیغام داد که طایفه از آن مردم که در مخالفت من با [illegible] اشعث موافقت نموده
بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمایی که ایشان را بجانب من [illegible] ولید بر طبق ملتمس حجاج پیغام داده خالد
بن عبد الله او چهار نفر را نزد حجاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را با سعید بن
جبیر موکل کردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول اردو شخص یکی بنابر [illegible] غایب گشت و دیگری بخواب رفته
چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر اندیشه نما و او را بگذار اکنون بهر جا
توجه فرمایی مرا با تو کاری نیست سعید گفت امید میدارم که تا کار تو بخیر و خوبی مقرون باشد و از وی
جدا نشد تا نزد حجاج رسید روایت که چون نظر حجاج بران سعادتمند افتاد بقتلش فرمان داد سعید گفت مرا
چندان مهلت دهید که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اجازه داد و گفت روی او را بجانب قبله نصاری بگردانید
سعید فرمود فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت
گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه توحید بر زبان راند و جلاد سر مبارکش را از تن جدا ساخت و [illegible] نوبت
از آن سر بریده کلمه لا اله الا الله مسموع گشت [illegible] در کامل
التاریخ مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل آورد [illegible] و وفات یافت و در آخر
عمر بران حال بماند و بعضی از مورخان آورده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نماند و در آن
ایام هر گاه در خواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهت مرا کشتی
نقل است که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید از حالش پرسید جواب داد که در عوض هر کشته یکبار مرا

یکبار کشتند و بعوض سعید جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده ام و مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت
سال بود و قریشی [illegible] مشهور است رحمة الله علیه و هم درین سال ابو اسحاق بن ابراهیم وفات یافت و هم
درین سال یعقوب بن عبد الله بن الشخیر العامری البصری وفات یافت و هم درین سال ابو عمران ابراهیم بن
یزید النخعی و حمید بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد و تمیز و وفور علم و تقوی در
میان فرق انام و برایا مشهور و معروف بودند **ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن عبد الملک**
افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبد العزیز مذکور میشد که جهانرا
ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد در شبستان جهانیان روی بمغرب فنا آورده و حجاج
در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی مشغول اند و عمر دست بدعا برآورده مخلص اهل
اسلام را از ظلمه مسالت نمود و تیر دعایش بهدف اجابت رسید و حجاج بن یوسف و قرة بن شریک در
یک ماه باتفاق سفر آخرت کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه
معزول گشتند نقلست که چون حجاج علیل و بستری ناتوان شد از منجمی پرسید که در اوضاع کواکب اثری از
فوت حاکمی هست یا نه منجم گفت که عنقریب حاکمی بمیرد که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادر
مرا در ایام طفولیت کلیب می گفت و در روایتی آنکه حجاج بعد از قتل سعید بر قتل هیچکس قدرت نیافت و در
مروج الذهب مرویست که والده حجاج فارعه بنت همام بن عروه بود و میان ایشان طلاق افتاده
پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود و آنرا
بشکافت سوراخ کردند و آن نمودند پستان مادر را قبول نکرد و شیطان بصورت حبیبی ظاهر شده گفت تا
بزغاله کشتند و خونش را در حلق حجاج مالیدند و روزی دیگر بزی را کشتند و حجاج را در خون آن نشاندند و روز سیم
ماری کشته آن حلق را بخون ملطخ ساختند بعد از آن حجاج شیر خورد و حجاج را پیوسته بخونریزی
رغبت افزون بود و گاهی می گفت [illegible] هیچ چیز لذیذتر از قتل نیست عبد الله بن سهیل از کتاب آورده
که اول کسی که محمل ساخت و بر آن سوار شد حجاج بود و او اول کسی است که [illegible] و در دست مردم
تمام مواضع که مولد ایشان بود نقش کرد و نخست شخصی که در مجلس او هزار دینار یکبار نهادند حجاج است و حجاج
اول کسی است که مردان و زنان را در یک زنجیر محبوس کردانید و زندانی باسقف از جمله مخترعات شوم
اوست و چون او بمرد پنجاه هزار کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن و گویند علاوه مردمی که با تیغ
بی دریغ حجاج کشته شده بودند یکصد و بیست هزار رسیده و کیفیت مقتولان در حرب را بغیر علام الغیوب کسی
نمی داند و فوت حجاج در شوال سنه ۹۵ بود و مدت حیاتش پنجاه و چهار سال و زمان امارتش بیست سال و در
جمادی الاول یا جمادی الآخر سنه ۹۶ ولید نیز وفات یافت و در روضة الصفا مسطور است که ولید میخواست
آخر عمر برادر خود را محبوس کرداند و سلیمان از [illegible] این سخن ابا کرده هر چند ولید او را [illegible] طلب داشت
پیش او نرفت آنگاه بنفس خود متوجه سلیمان شد و در راه بوی رسید و جان او را مقبوض کردانید و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که از ولید بن عبد الملک نوزده پسر ماندند و اسامی ایشان اینست عبد العزیز محمد ابراهیم

پادم خالد عبد الرحمن ... ابو عبیده ... و منصور ... فتنه روح ... یحیی ذکر سلیمان
بن عبد الملک سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و لقبش بقول حمد الله مستوفی الداعی الی الله بود و چون سلیمان
در زمان حکومت خود جمیع امور را بانصاف و جبران قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن عبد العزیز
تفویض نمود او را مفتاح الخیر گفتند و سلیمان در میان مورخان بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و او را
گویند که اکل و شرب حرص و شغف تمام داشت چنانکه روزی اغنامی بره بریان با سی نان تنک بکار برد و چون شیلان
کشیده شد پیش هر یک از حضار مجلس طعام خورد و میفرمود تا شب طبقهای حلوا بر بالای سریرش مینهادند تا هر
وقت که میل داشت از آن میخورد و در بعضی از تواریخ مسطور است که وفات سلیمان در آخر صفر سنه تسع و تسعین
روی نمود و مدت ایالت او دو سال و هشت ماه بود و وفات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان
چهل و دو سال نوشته‌اند و در تاریخ گزیده چنان مسطور است که جعفر نامی از آل برامکه بوزارت سلیمان
مشغول شد و وزارت جعفری نسبت دارد و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که لیث ابا رقبه وزیر سلیمان بود
گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت سلیمان بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم ناقذ فرمان گشت
کما ینبغی بضبط و ربط مهمات می‌پرداخت و یزید بن مهلب را در عراق حاکم ساخت و اکثر عمال حجاج و ولید را
معزول گردانید و در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبه بن مسلم
... که در اطراف و اکناف المملکت ... خود مشغول ساخته ... و بسبب اینکه ... ولید که ... قاطر
بر خلع سلیمان قرار داده ... ولایت و ایالت ... پسر خود قرار داده بود با امرای اطراف ...
فتنه بخلاف اکثر حکام آن ... اشتغال نمود ... چون سلیمان بر مسند ایالت نشست قتیبه از وی خایف
گشته از امرا و اکابر و الناس نمود اما آن جماعت آن ... رضا نشنودند و بین الجانبین غبار نفار
ارتفاع یافت عظمای خراسان عزم جزم قتال او کردند و ... وکیع ... قتیبه را ... خوانین او
متفرق شده وکیع ... نزد سلیمان فرستاد و در سنه تسع و تسعین سلیمان امارت خراسان به یزید بن مهلب داد
و یزید بجانب ولایت رفت ... لشکر فراوان فراهم آورده بطرف جرجان ... و در خبر ... است
بجانب طبرستان روان شد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با لشکر بسیار ... یزید آمده
مقهور سپاه اسلام منهزم گردانید و درین اثنا خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از
مسلمانان را بقتل آورده‌اند ... اصبهبد ... مقام جنگ ... و سیصد
درم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود ... بخشید ... نزد یزید
فرستاد و یزید ... مصالحه ... بطرف جرجانیان مراجعت نمود ... آنولایت ...
بیاورده ... از قلاع ... یزید او را محاصره نمود ... مفتوح گردانید ...
اتباع گشته بسیاری از جرجانیان را بقتل رسانید ... حلال روی نمود ...
تا دو ... کس را از مخالفان ... و غنایم موفور ... یزید ...
و در سنه مذکوره طلحه بن عبد الله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت اتصاف داشت و قاضی مدینه بود

افتاد

وفات یافت و هم درین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک علما انتظام داشت و صحبت عمر ...
دریافته بود وفات یافت عمرش ... از صد سال گذشته ... و در همین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل
وادی القری ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر ... که در علم ... بود وفات یافت و ... موسی ... علم و حلم
و دلیری ... داشت و مملکت اندلس و اکثر بلاد جانب مغرب ... مفتوح شده بود ...
سنه ثمان و تسعین سلیمان ... مسلمه بن عبد الملک را که از غایت
صفوت ... لقب داشت ... نصب کرده ... بمحاصره قسطنطنیه اشتغال داشت و از
محاصره استنبول ... تا که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب داشت و هم درین سال ابو عمرو
الشیبانی الکوفی که بعضی ... عبد الله بن مسعود صحبت داشته بود وفات یافت ... سال ...
بود وفات یافت و هم درین سال ابو هاشم بن عبد الله بن محمد الحنفیه از منزل فنا بجهان جاودان انتقال نمود ...
که ... اشارت نموده و در همین سال عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهای
سبعه انتظام داشت وفات یافت و در سنه تسع و تسعین ابو الاسود ظالم بن عمرو الدیلی البصری وفات یافت
و ابو الاسود از جمله اعیان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ
یافعی از ... مرویست که در اوایل ایام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس از بصره بجانب
حجاز رفت و ابو الاسود را بنیابت خود در آن مملکت نصب نمود و ابو الاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا
وقتی که امیر المؤمنین علی شهادت یافت گویند که در ایام وفات ... ابو الاسود شنید که سایلی می‌گفت کیست
که طعام دهد گرسنه را و در حجیبه ... و چون سایل قصد بیرون رفتن کرد ابو الاسود گفت ...
طعام کرم ... از ... اکنون ... ابو الاسود ...
پنج سال بود و در همین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر که در سلک اعیان علمای قریش منتظم بودند
از عالم انتقال نمودند ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و خلافت عمر بن عبد العزیز در اوایل سنه تسعین
و جمع ... سلیمان ... که وقت رحلت است بنابر این قصه کرد که ...
بولایت عهد نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی از مصاحبان بوی گفتند که
از سلطنت ... تفویض ... احتمال قریب دارد که ... عهده آن بیرون نتوانند آمد و خلایق ...
سلیمان گفت ... این امر است جواب داد ... در ... ممالک ...
و جهات ... سلیمان ... مردم نیکو خواه عمر عبد العزیز را بدان مهم نامزد گرداند
مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک ... نام عمر را بر کاغذی نوشته گفت خلایق را با کسی که نام
او درین صحیفه مکتوبست بیعت باید ... بموجب فرموده عمل نموده ... بنی امیه گفتند که ما
نمی‌خواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم ... آن جماعت نزد سلیمان ... سلیمان گفت ...
نام او درین صحیفه نوشته‌ام بیعت کنید ... امتثال ... گویند که بعد از آن عمر بن
عبد العزیز پیش آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن مفوض ساخته اعلام ...

... جواب دادم که ... از ... پس ... آنجناب ... هشام بن عبد الملک آمده
... گفتم ... هشام ... عبد الملک
از خلافت محروم گردانند ... و چون سلیمان وفات یافت رجاء بن حیوة ...
موت او بمسجد جامع شتافت خلایق را جمع کرده گفت امیر المؤمنین چنین است که ...
این صحیفه باشد بیعت کنید ... متابعت نمودند رجاء وفات سلیمان را اظهار گردانید و صحیفه را ...
و چون نام عمر رسید هشام آواز برآورد که ازین بیعت ... رجا گفت اگر خلاف کنی ...
هشام ... در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان ...
یکی از ... خاکی ... آورده بود ... گفت ... عجب ...
... دفن کردند ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان باتفاق مورخان
والده او ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود و آنجناب ابو حفص کنیت داشت و چون ...
... بود ... و بقول حمد الله مستوفی ...
آنجناب ... و چون عمر عبد العزیز ... محبت اهل بیت رسول ... ثابت قدم
بود در ایام خلافت خود ... سلیمان ... نموده ...
آباء و اقربای خود خطبا را از سب امیر المؤمنین علی ... منع فرمود ... بنی امیه ...
... از بیت المال روزی ...
... در روضة الصفا مسطور است که محمد باقر گفت که ...
... نیکوکاری باشد ... عمر بن عبد العزیز است و از فاطمه بنت حسین علی المرتضی منقولست که
... اگر عمر زنده بودی ... وفات عمر
در رجب سنه احدی و مایه در ... واقع شد و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول
جمهور مورخان چهل سال ... گفتار در بیان بعضی از وقایع و احوال عمر ...
... که چون ... سلیمان بن عبد الملک
... بود ... عمر ...
... مرکب ... مسجد ... منبر برآمده گفت
ایها الناس من بخلافت ... بیعت ...
بس ... مردم از اطراف ... آواز ...
امیر المؤمنین ... بعد از ...
حضرت رسالت ...
از منبر فرود آمده ... امیر المؤمنین ... فرمود که ...
ابو ایوب سلیمان ...

جمع

جمع ... خود ... خلافت ... چون عمر بر مسند خلافت نشست مسلمه بن عبد الملک
که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود باز طلبید و مسلمه مراجعت نمود و ...
... و عمر ... از مبادی ایام خلافت یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را
بجایش فرستاد و چون یزید بجانب شام مراجعت نمود ... بشارت ...
... اموال ... و طبرستان گرفته بود ...
فرمود که آن اموال حق مسلمانان است ... از ادای آن ...
... یزید بن عبد الملک ...
عمر خطبا را از لعن و سب حضرت امیر المؤمنین علی مانع آمده فرمود که در عوض آن ... این آیت را بر خوانند که
اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و درین سال
آغاز بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو هاشم بن عبد الله بن محمد حنفیه که از کبار
فضلای علویه بود ... سلیمان بن عبد الملک ... ابو هاشم ...
علی بن عبد الله بن عباس ملاقات کرده گفت ...
انتقال خواهد یافت ... دعوت اشتغال نمای و ابو هاشم درین ایام وفات ... اعیان
خراسان و دیگر اطراف فرستاده ... آل عباس ... از آن جمله ابو عکرمه ... را
... خراسان فرستاد ... خراسان متفرق گردانید تا ...
دعوت پردازند ... ابو امامه ... سهل بن حنیف الانصاری
که در زمان حیات رسول ... و هم درین سال و قیل فی
سنه عشر و مایه ابو الطفیل عامر بن واثله ... اللیثی در مکه وفات یافت ...
من رای النبی ...
درین سال سالم بن ابی الجعد الکوفی که از فقهای ... بود وفات یافت و هم درین سال ابو عثمان بن عبد
الرحمن النهدی البصری فوت شد و ابو عثمان در زمان حیات حضرت رسول ... آورده بود ... بعمال
آنحضرت ... ملاقات حضرت ...
بود در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان ... کوفه اقامت ... بعد از واقعه کربلا
... رسول ...
او وفات حیاتش بروایت ابن جوزی ... و در همین سال ...
که ... عبد الله بن عباس قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و در همین سال عیسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که
از جمله عقلای اشراف قریش بود وفات یافت و در سنه احدی و مایه ... لشکری ...
... عمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن عمر بن الخطاب ...
حاکم کوفه بود نوشت ... خوارج ...

و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار بجنگ شوذب فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب بهم
محاربه نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب
دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اسلام عمل نمائیم بعد از مطالعه نامه
گفت که عمر از سر سخن انصاف میگوید انگاه عاصم نامی را با دیگری از پادشاهان لشکر بدار الخلافه فرستاد و عمر
از آن دو تن پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از خلافت تو شکایتی نداریم زیراکه
طریق عدل و انصاف سلوک داری و اگر یک سخن ما را بسمع رضا جا دهی بنزدیک متابعت تو بجای آوریم
عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت عمال و افعال بنی امیه میکنی و آن اطوار
ناپسندیده را بظلم نهاده و مسالک طریق صواب گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت مینمودند لعنت
کنی عمر گفت هرچند مطلوب شما ازین سخن آخرت است نه دنیا اما خطا کرده اید زیراکه ایزد تعالی پیغمبر خود را بلعنت
مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود با ثبات
دلیل قیام نمایید و آن دو شخص را بجای بوده گفتند یا امیر المؤمنین چون چنین مردی را که حاکم مسلمانان است
و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد
عمر گفت چنین شخصی از جمله خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا این مهام را حواله بیزید بن عبد الملک
میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمر از استماع این سخنان
گریان شده گفت سه روز مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون نزد ما چنین ثابت است
که تو امیر عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را والی سازد که از آن قوم
نباشد لاجرم یکی از خدمتکاران او را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات
یافت ذکر یزید بن عبد الملک جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم
شرارت موروثه در وی تاثیر کرده چون بر مسند خلافت نشست از اطوار پسندیده عمر عبد العزیز گوشه
عمال عادل او را معزول ساخت و عاملان ظالم منصوب گردانید و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش نگینش
قنی الله بستونی الغادر بصنع الله بود و او مدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس
و مایه درگذشت و بعضی از مورخان در ماه ... عشر ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند اوقات حیاتش چهل سال
بود و ساقی یزید با مردم ... خیام ... گفتار در بیان قتل احوال شوذب با ذکر خروج و داد مهلب چون خبر وفات
عمر عبد العزیز بسمع والی کوفه رسید محمد جریر نامه بشوذب نوشت که ... شوذب چپ رفعت ... محمد مستعد قتال
گشته شوذب گفت ظاهرا آنکه مصلح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این دو شخص قبل از مراجعت
رسولان ما در امر جدال استعجال مینمایند انگاه بتهیه سپاه پرداخت و بعد از جنگهای سخت محمد منهزم ساخت و یزید
بر جنگ وقوف یافته چند کرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته
آخر الامر سعد بن عمر با ده هزار سوار بجنگ او فرستاده او مامور شد و شوذب نیز در آن حرب آثار شجاعت و مردانگی
بظهور رسانید عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حجاج گریخته

بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نموده عدی بن ارطاه را که حکومت آن ولایت تعلق بوی
داشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید انگاه با سپاه و رزم جوی بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن
عبد الملک از کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس را با لشکر بسیار بدفع یزید مهلب
نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ میان ارتفاع یافت و بعد از کوشش بسیار بهریان
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید و یزید با اکثر برادران کشته گشت مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی
از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن احوز تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال آل مهلب فرستاد و چون ایشان
طاقت مقاومت شامیان نداشتند از کشتی نشسته بطرف سر حد گریختند که در آن حدود حصاری استوار
بود و یزید بن مهلب او را بوداع بن حمید الازدی سپرده بود و با او گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت
من بپناه و پیش آورند ایشان را درین قلعه راه ده و چون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن
قلعه رسیدند وداع از غایت بامروتی و نجابت راه در قلعه نگذاشت و ایشان قرار و آرام را وداع کرده از غایت
عجز و اضطرار در بیرون حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد بن عبد الملک و مروان ابنای مهلب
و معاویة بن یزید بن مهلب را کشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک الاشتر و محمد بن اسحاق بن اشعث را با عورات
اسیر کرده و ایشان را بنا بر نذری که کرده بود بهزار درم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آنچه در کتب
پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام دارند و شعرا در مدایح ایشان
قصاید غرا بر لوح بیان نگاشته اند و در تاریخ یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ لم یکن فی دولة بنی امیه
اکرم من بنی مهلب کما لم یکن فی دولة بنی عباس اکرم من برامکه و از جمله اولاد مهلب یزید و زیاد و مدرک
یک ایشان متولد شده بودند بیکبار کشته گشتند و مدت عمر ایشان چهل و هشت سال بود و در سنه مذکوره یزید بن عبد الملک
امارت عراق و خراسان بعمر بن هبیره داد و سعید عمرو الحرشی را از قبل خویش فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان
... و در لشکر بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از ربقه متابعت پیچیده بودند و جزیه
باز دیگر تابع و مسخر گردانیدند و در سنه اربع و مایه عمرو بن هبیره و بعضی از اهالی سعید بن عمرو را از آن
عمل معزول ساخته مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقام ساخت ذکر بعضی اکابر و اعلام که در ایام حیات ایشان و ارده
دولت یزید بن عبد الملک وفات یافته در سنه احدی و تسعین بروایت اکثر مورخین حسن بن محمد بن حنفیه وفات
یافت و بجمال حال حسن تزیین و علم و عقل مزین و محلی بود و هم درین سال ابراهیم بن عبد الله بن سعید بن العباس الهاشمی
و جماعتی که از جمله شعرای عرب است و بشیر بن ... الدراوی و عبد الرحمن بن مالک انصاری و ابو بکر بن ابو موسی الاشعری
وفات یافته اند و از احوال این جماعت چیزی که لایق سیاق این کتاب نوشته بود بواضح نپیوست
بنابران بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و هم درین سال عایشه بنت طلحة بن عبید الله که یکی از عقلاء قریش است
و مصعب بن زبیر هم نهایت محبت در فضای او بوده با آنکه او را بمبلغ صد هزار دینار عقد نموده وفات یافت
و در سنه اثنی و مایه زید بن ابو مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کیاست و عقل و فراست
گوی از امثال و اقران میربود وفات یافت و هم درین سال ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر

بود وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلیم اشتغال مینمودند و در سنه
ثلاث و مایه عطاء بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المؤمنین میمونه بود وفات یافت و او مدت هشتاد سال عمر
داشت و در همین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی که در سلک اعاظم علماست وفات یافت در تاریخ یافعی از
مجاهد مرویست که گفت سی نوبت نزد عبد الله عباس قرائت قرآن نمودم و مدت عمر مجاهد هشتاد و سه
سال بود و در همین سال مصعب بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن عبید الله التیمی که از جمله محدثان
بودند وفات یافتند و در صحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه را بجهت جمیل اعدالله کان یسمی المهدی فی زمانه
والدی ... النبی بود و هم درین سال زید بن العاصم العامری که پسر خاله عبد الله عباس رضی الله عنه
بود وفات یافت و در سنه اربع و مایه بروایت صحیح ابو عامر بن الشراحیل الکوفی که بوفور علم و فضل در میان
ارباب اخبار اشتهار داشت وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که جد شعبی از اعاظم یمن بوده از
جمله علمای تابعین و اکابر علمای سلف است منقولست از شعبی که گفت عبد الملک بن مروان در ایام دولت
خود مرا بحکم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون بقیصر اختلاط نمودم هیچ چیز سوال نکرد مگر آنکه بر وجه صواب
گفتم و با وجود آنکه معهود نبود که ایلچی روم عرض نموده مرا گفت که پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو داده
تو هیچ سخنی پرسید گفتم می سوال کرده که تو از اهل بیت مملکتی حواب دادم که نی من مردی ام از عرب انگاه
از پیش عبد الملک بیرون رفتم او مرا از در سرا باز گردانید و گفت میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم
نه پس رقعه را بمن داد دیدم که در آن نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد
و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم گردانند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبد الملک رسانیدم که والله که اگر من میدانستم
که این چنین سخنی درین رقعه مسطور است کمی اداء رسالت نمیکردم و دانسته ام که من ازین سخن اندیشه ناک شده و برانگیختم و اما
صورت بقیصر رسید گفت ما قال و از شعبی منقولست که زیاده بر پانصد کس از صحابه را ملازمت کردم و از آن
جمله یکی امیر المؤمنین علی بوده و مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و هفت سال و بقولی هشتاد سال و هفتاد و نه
و در سنه مذکوره خالد بن معدان الشفیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که او هر روز
چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس از صحابه را دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص
فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال ابو برده عامر بن موسی الاشعری که بعد از وفات شریح
قاضی بقضای کوفه منصوب گشته بود بجنگ اجل گرفتار گشت و دست تقدیر رسم حیاتش را طی نمود و در سنه
خمس و مایه عبد الرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیر عزه فوت گشت و کثیر از جمله شعرای عرب است و بنا بر آنکه محبت
عزه بنت جمیل بن حفص الغفاریه عشق میورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک نظم میکشید بکثیر عزه
اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعه مذهب بود مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت مینمود
و ایشان بسبب جودت طبع و ذهن لطیف که داشت منوص او می شدند در تاریخ یافعی ازین قصیده مرویست که
روزی کثیر نزد عبد الملک مروان درآمد عبد الملک او را مخاطب ساخته گفت با کثیر حق علی بن ابی طالب ترا
سوگند میدهم راست بگوی که از خود عاشق تری دیده انگاه کثیر گفت روزی در بیابان میگشتم ناگاه دیدم که کسی

نشسته دامی نهاده از آن پرسیدم که چه چیز ترا بدین جا آورده است جواب داد که گرسنگی مرا و اهل بیت مرا
که من و اهل بیت من از گرسنگی هلاک شویم اکنون این دام را نصب کرده ام بامید آنکه شکاری بدست آورم
و سد رمق سازم گفتم که میخواهی که من هم با تو بنشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز با یکدیگر
سخن میکردیم که آهوی در دام افتاد من میخواستم که آن را ذبح کنم چون آوردم اما آن شخص پیشتر از من تا جوید
آن را آزاد کرد من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که شباهتی بلیلی بود چون دیدم ترحم نمودم مدت
عمر کثیر هشتاد و سه سال بود و هم درین سال عکرمه که غلام عبد الله بن عباس بود وفات یافت در تاریخ یافعی
مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مفسران او را ابن عباس تحسینه الکتاب عکرمه را تعلیم قرآن
و سنن سرافراز ساخت و در علم حدیث و فقه مهارت تمام داشت و جمیع امراء احکام او را تعظیم میکردند
مع ذلک علی بن عبد الله عباس بعد از فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و ...
چون عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت
واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یک روز فوت شدند بمدینه و مردم بیکبار بر ایشان نماز گزاردند و گفتند
امروز افقه و اشعر انام از عالم رخت بربستند و بروایتی که یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجاء العطاردی البصری
وفات یافت و او یکصد و بیست و هشت سال عمر بود و در همین سال عبد الله و عبید الله پسران عبد الله
بن مروان و ابان بن عثمان بن عفان فوت شدند ذکر وفات هشام بن مروان بن یزید بن هشام
در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن عبد الملک برادر و برادرزاده خود را مسلمة بن عبد الملک
و عباس بن الولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس با وی گفت که مردم عراق بکر و غدر و انقاف دارند
اگر در اثنای کارزار آواز بر آرند که امیر المؤمنین وفات یافت ما ندانیم که خلیفه و والی عهد کیست که فتنه
حادث گردد که تدارک نپذیرد و بوضوح عباس ازین سخن این بود که ولایت عهد برادرش عبد العزیز تعلق
گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادر هشام را ولی عهد ساخت و بعد از وی ولید پسر خود را گردانید و در سنه خمس و مایه
بمرض برص وفات یافت و بروایتی آنکه یزید در آخر ایام حیات بولایت اردن با جاریه حبابه نام که مجبوب
او بود در بوستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حبابه می افکند و او بدندان میگرفت ناگاه
دانه در حلق جاریه بسته در گذشت و یزید که مفتون آن بیت را نگاه داشته چند کرت با وی مباشرت نموده
عاقبت بنا بر ملامت یکی از مقربان جنازه را دفن نموده متاسف و اندوهناک از مقبره باز گشت و مدت
هفت روز با کس سخن نگفت و در همان چند روز وفات یافت ذکر هشام بن عبد الملک چون هشام
متولد گردید پدر او را بمنصور موسوم گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خود هشام میخواند و بالاخره عبد الملک
متابعت ملکوحه نموده بهمین اسم راضی گشت و کنیت هشام بن عبد الملک ابو الولید بود و بقولی صاحب کرده
هشام المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل و سه سالگی بر مسند کامرانی نشست و نوزده سال و نه ماه
پادشاه بود و فتح قیصاریه و اسلام اهل سمرقند در امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکرکشی ترک و خزر
آوره بکار و شهادت یافتن زید بن علی بن الحسین هم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و در بدایت ...

و بخیل بود و ولع کردن اسب اظهار شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب در طویله اش بود که جو میخوردند و هشام در سنه خمس و عشرین و مایه درگذشت و مدت حیاتش بایین روایت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال گفته اند و برخی پنجاه و چهار سال گفته اند **ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت بعضی از علما و اعلام** علمای اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبد الملک خبر روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود به دمشق رسیده بر سریر حکومت متمکن گردید و در اوایل سنه ست و مایه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را والی آن ولایت گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافت مهم بحرب انجامید و حاکم خراسان مسلم بن سعید و نصر بن سیار را به دفع آن طایفه نامزد کرده نصر ایشان را مقهور ساخته آتش فتنه را تسکین داد و سر و ریش بعضی از سرداران فتنه انگیز را تراشیده و هم درین سال سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دید و گفت از من چیزی بخواه جواب داد سالم که والله که من در خانه خدا از غیر خدا چیزی سوال نمایم و هم درین سال عبد الرحمن بن طاوس بن کیسان الیمانی که صاحب علم بود و فضل غالب بلکه بعالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ یافعی مذکور است که در وقت احرام حج قبل از روز ترویه یک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت بر وی نماز گذارد و در سیر السلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنازه طاوس در سنه ست و مایه و مردم میگفتند که رحمت کند خدای بر تو که چهل نوبت بمناسک حج قیام نمودی و بعضی از مورخان گویند که طاوس چند گاه بقضای ولایت صنعا پرداخت بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سرانجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت و در سنه سبع و مایه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود غور و غرجستان و جبال نیمروز را فتح نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهای سبعه مدینه بود وفات یافت و برادر وی هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی وفات یافت و او نیز از اهل فقهای سبعه است و قاسم از کبار تابعین و اعاظم علمای متاخرین بود و در سنه ثمان و مایه مسلمه بن عبد الملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده و چند موضع از آن مملکت را فتح کرد و درین سال یزید بن عبد الله الشوری و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنه تسع و مایه هشام بن خالد بن عبد الله برادرش اسد را از امارت خراسان معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد و پس از اندک فرصتی باستمام برادرش را ابو الصیلیه که از جمله علما و اهل عرفان بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در ماه رجب این سال ابو سعید ابو الحسن البصری فوت شد و حسن دو سال پیش از شهادت عمر بن الخطاب متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب میگشت ام سلمه پستان مبارک در دهانش مینهاد و از برکت علم و فصاحت از اقران ممتاز گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من باین امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی معاونت من توانند کرد بدین جانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که اما ابناء الدنیا فلا یریدهم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک فاستعن بالله و وفات حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال

امام معبرین و مقتدای سحر بیان ابو بکر محمد بن سیرین وفات یافت در مرآة الجنان مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة ابو بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از قتل عثمان بن عفان بود و محمد هیجده کس از اولاد اب بود و دوازده کس از سایر اصحاب دریافت بود و او در سی پسر در حیات آمده اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب یقظه و انتباه و حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند و تحریر آن لایق سیاق این مختصر نیست بنا بران قلم دو زبان بریک دو قصه دلالت دارد بر مهارت او درین صناعت مبنی باید در تاریخ یافعی مسطور است که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت شخصی آمده گفت خوابی دیده ام و میخواهم که تعبیر نمایم ابن سیرین گفت علی الفور بگوی یا صبر کن که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت هرگاه از اکل طعام فراغت یابد بگویم چون ابن سیرین دست از طعام باز کشید پرسید که چه خواب دیده او ضعیفه در جواب گفت که در خواب دیده ام که ماه و ثریا بهم بر آمدند و منادی از پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و وقعه خود را بیان نمای راوی گوید که ابن سیرین رنگ گشت و بر خواسته دست بشکم نهاد خواهرش پرسید که ترا چه شد جواب داد که این زن گمان میبرد که من از این تاریخ سی فوت خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد سیرین صد روز واسطه گردیده و در همین چو پرد و فرزدق که در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشتند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حرزه بود اما فرزدق فهو ابو الخطل همام بن غالب بن صعصعه و مراجعه و اشعار جریر و فرزدق در دواوین شعرای عرب بسیار است و جودت و لطافت آن اشعار بیرون از حد و شمار و از جمله اشعار فرزدق قصیده ایست که در مدح امام زین العابدین علیه السلام در رشته نظم انتظام داده چنانچه شمه از قضیه آن قصیده در ضمن احوال آن امام ستوده خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سال عون بن عبد الله بن عتبه بن مسعود الکوفی وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که حجاج عشره را چهار صد تازیانه بزد که امیر المومنین علی را سب کند و عشیره قبول کرده و اصلا بموجب مدعای او عمل ننموده گفت و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر که ساعد و مداهنت پسر خاقان با سپاه و پایان از نزاده و دربند شیروان متوجه آذربایجان گشت و جراح بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کرده اب ارس بهم می پیوندد ملاقی فریقین دست داد و شکست بر اهل اسلام افتاده جراح با بسیاری از مسلمانان شهید گشت و این خبر بهشام بن عبد الملک رسید سعید بن عمرو الحرشی را با سپاه به جانب آن جماعت نامزد و قتال اتراک کرده نیز و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نمود و در اثنای مراحل شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگی پیش آمده گفت ای امیر اگر طالب جهاد و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از جوانان با پنجاه هزار کس از اسیران مسلمانان در فلان موضع نشسته اند غافل و سعید تنبیه و اختیار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار کس جوان کفار را منهزم ساخت و غنیمت بسیار بدست آورده و متوجه منزل فرود شده بود که احوال عزیز نمیده و یکی از کفار دشت خزر او را دلالت نمود و سعید لشکر بر سر ایشان کشیده و غالب گردید ایشان نیز خاقان با چهل هزار کس منهزم مسلمانان گردانیده و شخص مذکور باز نزد سعید رسیده و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول شخص محاربه عظیم

بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایات ارباب همت وزیده و اصحاب ضلالت بجز یکی شده و در روز دیگر همان اسب خنگ پیش آمده و با سعید گفت معافا اسوار اعاده باش که پسر خاقان سپاه پراگنده را جمع کرده اراده دارد که دست بر روی نظامیه لیکن دلی هم بخورد و عده که حضرت ایزد تعالی ما را نصرت خواهد داد و سعید بتصفیه سپاه پرداخت چون خاقانی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتغال یافت از هر دو جانب غبار جنگ مرتفع گردید و کفار منهزم شده غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند که در این جنگ بار دیگر شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمده و در جنگ کفار دلالت نمود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی اصلا بتقریر نام و نشان اجابت ننمود و سعید بعد از این فتوحات مکمله حکومت مملکت آذربایجان و شیروان را برادر خود مسلمه مفوض گردانید و درین سال ابو المقدام جابر بن حیوة الکندی که از جمله فقهای شام بود و هم وزارت عمر بن عبد العزیز بسعی او نشست پذیرفت را سوی آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مایه هشام عبد الله بن حباب را والی افریقه گردانید و درین سال ابو عبد الله مکحول سندی وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که می گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در سنه اربع عشر و مایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد مروان که مروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز ابو عطا بن ابی رباح در سن هشتاد و هشت سالگی وفات یافت و هم درین سال ابو محمد علی بن عبد الله وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که علی بن عبد الله در شب شهادت امیر المومنین ماه رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان مسمی و ملقب بعنی امیر المومنین علی علیه السلام و در وقتی که ولادتش در زمان صحت آن حضرت اتفاق افتاد و عبد الله او را نزد علی المرتضی آورده بابرکت التفات کرده و کنیت علی بن عبد الله تخت ابو الحسن بود و عبد الملک مروان بسبب عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی گفت او را که نام و کنیت خود را تغییر ده که من نمیخواهم که با این اسم و لقب کسی موسوم باشد و کنیتش بنا بران کنیت او را با ابو محمد مغیر گردانید و علی اصغر اعقوالاعقد بن عباس و فره اهل قوم قریش بود قدی بلند و جسمی جسیم داشت و جای بزرگ داشت و طول قامتش بر سر بود که هرگز طواف بیضوی جهان تصور میشد که او سواره است و مردم پیاده و حظ فی معایش بنا بر بود که کفش و موزه که هرگز بخاکیش ورستنه باشند پیدا نمیشد و علی با وجود وفور دراز قامت ما یک پا از خود عبد الله بن عباس و عباس بن عبد المطلب بود و علی بن عبد الله نزد اهالی حرم معزز و محترم میزیست و همه کس او را بجسیم تعظیم و تکریم میشناختند اما ولید بن عبد الملک بن مروان دو بار آن جناب را تازیانه زده نوبت اول بوجه آنکه لبابه دختر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بحباله خویش در آورده و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحه عبد الملک بن مروان بود و نوبتی عبد الملک سیبی را از دندان گزیده پیش وی انداخت و لبابه موضع دندان را از آن سبب بچرید پس را و انخورد و عبد الملک بسبب که بجهت سب او را همچنان بخورد گفت جهت آنکه از دهن دندان تو آزار بانوم و عبد الملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه علی بن عبد الله مطلقه عبد الملک را بخواست و ولید او را بضرب تازیانه منازعی ساخت نوبت دویم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبد الله عباس را ولید فرمود که تازیانه زده بر شتری و از کونه سوار گردند و گرد بازار منادی کردند که این علی بن عبد الله کذابست و در آن حال کسی از

ای پرسید که چه از تو کذاب میگویند گفت از برای آنکه بولید رسانیده اند که من گفته ام که این خلافت به فرزندان من انتقال خواهد یافت در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبد الملک علی بن عبد الله را از دمشق اخراج کرده فرمود که در حمیمه ساکن باشد و علی با اولاد و اولاد اولاد در آنجا ساکن بودند تا وقتی که دولت بنی امیه بنهایت رسید و عدد اولاد علی بن عبد الله از بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت و هم درین سال ابو عبد الله بن وهب بن منبه الیمانی علم ملک آخرت برافراشت و او صحبت عبد الله بن عباس رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی اسرائیل کتابها تصنیف نموده و در تاریخ یافعی از وهب مرویست که گفت بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف آسمانی فایز گشته ام بنا بران بر چگونگی حال امم اطلاع دارم و مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلک علمای عظام انتظام داشت و در سنه خمس عشر و مایه در شام علت وبا و در خراسان بلای قحط شیوع یافت و درین سال قاضی ابو الحسن عبد الله بن بریده الاسلمی علم ولایت بصوب عالم آخرت برافراشت و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبد الله بن زبیر چند وقت در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان شتافت و در سنه ست و عشر هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار الدرینی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع و عشر و مایه هشام عاصم را از ایالت خراسان معزول داشته اسد بن عبد الله را قایم مقام ساخت و درین سال عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکة التیمی که موذن حرم کعبه بود و چند گاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال داشت فوت کرد و در همین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو عبد الله نافع غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات کردند و در همین سال عبد الله بن عامر و ذو الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبه الشاعر که از بلغای مشاهیر اعاظم شعراست فوت شد و ذو الرمه بر دوشی که نسبتش بعاشی بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید و در تاریخ یافعی از مفضل ربعی مرویست که گفت در اوج به خانه بعضی از اعراب منزل گزیدیم و صاحب خانه گفت که حق مصاحب ذو الرمه میخواهی بنوا قایم گفتم بلی آنگاه در راه یکیک میل سپافت مرا از جاده بیرون برد و نزد یک خیامی که از شعر بافته بودند مرا فرود آورد و ناگاه دری از ازواج خانه ها باز شد و شخصی صاحب جمال چند با لا پیرون آمده سلام کرده نزدیک من نشست و چند کلام نمود و در اثنا پرسید که اگر هیچ گاه آرزو که گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه کعبه فایز شده ام گفت آیا نشنوده قول ذو الرمه را که تمام الحج ان یعفف المطایا علی خرقاء واضعة اللثام و خواننده از آن سال و جان او آن کشته مراجعت نمودم و مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه تسع و عشر و مایه بصوب دار القرار شتافت و درین سال ایاس بن سلمة بن الاکوع حیات را وداع کرد و در سنه عشرین و مایه مسلمة بن عبد الملک مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم آخرت شتافت و هم درین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد الله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابو بکر بن محمد بن عمرو که قاضی مدینه بود بعالم بقا شتافته که الملک و الیه ترجعون ذکر بعضو از مورخان قصه شهادت زید بن امام زین العابدین و بیان شمه از وقایع ایام حکومت هشام

کرد، از آن زمان که خالد بن عبد الله القسری از قبل هشام امیر عراق بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید
بن علی بن الحسین مبلغ فرمود [illegible] ... را بازگذاشته است وهشام نوبه بن [illegible] ... هشام طلبیده
از کیفیت آن قضیه استعلام نموده ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست وهشام
تصدیق نموده اما گفت شما را بعراق باید رفت وبحضور خالد ویوسف درین قصه سخن باید گفت وایشان
بکراهت تمام سفر عراق پیش گرفته بودند وبعد از وصول ومرافعه آن قضیه چیزی بر زید ثابت نشد وآنجناب با
اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه از منزل گزید مکاتبات کوفیان بوی رسید مضمون آنکه
بکوفه مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت در قبضه اقتدار آنجناب نهیم وزید بعد از مراجعت جون کرد
مرچند رفقا زبان بنصیحت گشادند واو را از ارتکاب آن کار مانع آمدند قبول نکرده در شهور سنه احدی
وعشرین ومایه بعضی از اوباش آن بلده آغاز ملازمتش کردند وبقول اکثر اهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت
نمودند وزید رضی الله عنه داعیه خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت
بآنجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور است برگشته از قبول امامتش وبیعتش سر پیچیده گفتند امام جعفر
صادق است زید آن طایفه را مخاطب ساخته گفت یا قوم رفضتمونی این قوم ترک بیعت من نموده اند
و از راه بر بگردیده افتاده اند و بروایتی بنا برین سخن رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید در شب اول صفر
سنه اثنی وعشرین ومایه از برای معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری خروج کرد و چند مشعل
تا آتش برافروختند و ملازمان آتش نشان شعار خود ساخته وآواز برآوردند که یا منصور و بعضی از اقبال
بلوک شریفش پیوسته اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نبود و ازین جهت عنان جلال بر حاشیه خاطر
زید نشسته از عدم وفای کوفیان تعجب نموده یوسف در آن صبح بر سر تلی ایستاده فوج فوج از سپاه
شام قتال را بر زید میفرستاد وآنجناب بمقاتله پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان
در غایت کثرت بودند وموافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب گشت وزید بن علی علیه السلام و معاویة
بن اسحاق وزید بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند بقتل رسیدند و تفصیل آنکه شهادت یافته
روایت آنکه نزد این عمر بوده وزید پای ثبات فشرده وبجان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی
مبارکش رسیده از اسب درگردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بنزدیکی در شبه برد وطبیبی آورد که
بمعالجه او قیام نماید اما چون او فات حیاتش بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و روح مطهرش
بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده و پنهان در قعر آب نهری حفر کردند و جسد مطهرش را آنجا سپردند
ویوسف چند روز تجسس نموده از مرقدش نشان نیافت با آنکه یکی از غلامان زید را بر قتل تهدید داد ووی غلام
از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد مبارک آنجناب را از خاک بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام
بردند وجثه او را بر دار کردند ومدت عمر زید علیه السلام چهل و دو سال بود نقلست که چون این خبر بشام رسید حکیم بن
عباس کلبی این دو بیت را در سلک نظم کشید جعلنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ارمهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة لاد عثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت را امام جعفر صادق علیه السلام شنیده فرمود

اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبا من کلابک و در آن اوان حکم کلبی متوجه کوفه گشت شیری او را
بدرید و صادق از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا وعده و بعد از واقعه زید والد ماجدش
یحیی با سایر اولاد و اهل بیت آنجناب شربت شهادت چشیدند و در سنه مذکوره قاضی بصره ایاس بن معاویة
بن قرة المزنی که باصناف فضایل متصف بود و بانواع کمالات انس موصوف بود و بفراست تمام وکیاست
در کلام معروف بود وفات یافت روایت است که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت که دوش بخواب
دیدم که پدر من و من هر یک بر اسبی سوار بودیم و با هم برابر میراندیم وهیچکس از ما دو کس را مسافت پیش نرفت تعبیر این
رؤیا آنست که ایام عمر من بوقت حیات پدر من برابر خواهد بود و او هفتاد و شش سال عمر داشت
و در شبی که مدت زندگانی ایاس بهفتاد و شش سال کامل شد گفت وقت رحلت من نزدیک رسید
وهمان شب فوت کرد و در سنه ثلث وعشرین ومایه سیاره با اهل بعد که در مقام عصیان آمده بودند
حرب کرده کفار از اظهار مخالفت پشیمان گشتند و باز جزیه قبول نمودند و درین سال ثابت بن اسلم البنانی
که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود وضحاک بن حرب و محمد بن واسع الازدی که او را زین القراء میگفتند
وفات یافتند و در سنه اربع وعشرین ومایه بروایت بعضی از مورخان ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود و در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش را
ابراهیم که شیعه بنی عباس بود او را امام لقب دادند و قایم مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام
هم در آن ایام آثار دولت و اقبال از ناصیه حال ابومسلم مشاهده نمود امارت شیعه خود را بوی مسلم داشته
ابومسلم بنابر فرموده او روی توجه بصوب خراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال ابوبکر محمد بن عبد الله بن
شهاب الزهری که از عظمای علمای تابعین است و نزد فقهای شیعه مدینه تحصیل علم نموده و صحبت ده کس از
صحابه رسیده بود فوت شد ذکر معاودت هشام و یکی از قصه‌های ایام زبدة مورخان فضیلت شیم احمد اعثم
مرقوم کلک بدیع رقم گردانیده که هشام بن عبد الملک روزی در ناحیه از نواحی شام با جمعی از ملازمان و خدم
بشکار اشتغال مینمود و در آن اثنا گردی و غبار بسیار مشاهده کرد که از جاده عظم ارتفاع یافت هر لحظه بجانب
او پیشتر میشد خاطرش بدان مایل شد که معلوم نماید تا کدام جماعت از آن راه میگذرند و بکدام جانب میروند
خدام را توقف امر نموده با یک غلام بر شیع نام روی براه آورد و بعد از وصول شیخ دید که کاروانی بار
تجارت بسته و از ولایت شام متوجه کوفه گشته و کلانتر ایشان پیری است آثار صفا از ضمیرش ظاهر و لامع
و انوار لطف تقوی از ناصیه او طالع هشام بر آن پیر سلام کرده بأحسن وجهی جواب شنود آنگاه از وی پرسید
که ای شیخ تو از کجایی و از کدام شهر با راقات میکنی از کدام قبیله تو که ام است و آبا و اجداد تو چه نام است
پیر جواب داد که من در کوفه نشو و نما یافته ام و از صعلوکین تا غایت بهیت تو عن تبیه دیگر نشناخته ام
حدیث قبیله و شرح آبا و اجداد بدین سوال از کجا افتادی ولی عجب است من جواب دهی و اهد که اگر من
از عزیز ترین قبایل عرب باشم ترا سودی نخواهد داد و اگر از ذلیل اقوام عجم باشم ترا زیانی نخواهد کرد و هشام از استماع این
کلام خندان شد و گفت حقیقت حال معلوم نشد فاما مرا میسر نیست که کیفیت حال خود بر زبان آری مرا ازین سخن

بر آشفت و زبان عتاب گشاد که آنچه درین باب تصور نموده خلاف واقع است بلکه چون من چهره ناخوش و اوجه
تو دیدم و احول و سیاست ترا دیدم بر دنائت حسب و نسب تو استدلال کردم و علوی خاندان خود را بخاطر آوردم نخواستم
مراسم شکر الهی بجای آوردم و اگر البته میخواهی که از قوم و قبیله من خبر یابی بدانکه مردی ام از قوم عکم و دار من سوال
و میان ما و قبیله اهل الله موافقت سنگوست هشام گفت ان الله المستعان ناپسندیده نسبتی داری و نیک
بکنی که ترا مردم از کیفیت نسب خود بر زبان نمی آری شیخ گفت جواب چنین میگویی ولی بسی عیب کار میجویی
ترا باین صورت و سیرت ناخوش نزیبد که بر مردم عیب نمایی و بدست وقاحت ابواب طعن و تشنیع
بگشایی روزگار اجبار برگشایی باری بگوی که حسب و نسب تو چیست هشام در غایت خیرش گفت مردی ام
از قریش پیر گفت قریش قبیله ایست در غایت بزرگی و در آن قبیله اشراف عالی همت و ارذال دون
همت بسیارند تو از کدام طایفه هشام بر زبان آورد که من از مشاهیر قبیله قریشم از بنی امیه که هیچ آفریده در
شرف با ایشان برابری نتواند کرد و علو شأن خاندان من مانند آفتاب در وسط السما بر طوایف برایا ظاهر است
و کوه مکان و در دهان من لب آن ماه شب چهارده از سپهر اعلا وارفع است پیر چون این سخن را بشنید بخندید
و گفت مرحبا یا اخا بنی امیه نیک رفتی که شرح نسب خود در گفتی الحق عزیز قومی و شریف قومی بر گزیده بنیادی
و پسندیده روزگاری شرمسست باد ازین آبا و عارست باد ازین اجداد مگر نشنیده که بنی امیه در جاهلیت سود
ربا می خورده اند و در اسلام بر عترت طاهره خیر الانام آغاز عداوت کرده رئیس و مهتر شما فاجر بود و امیر و سردار شما
جبار و در جهل محاربت کرد شما را افتاد و در جمیع معارک روی بهزیمت نهاده پشت دادید و مبارزان خود را در معرکه
تیغ آورده جماعتی که مذهب ایشان این باشد و مردانگی و جلادت ایشان این مع ذلک بنا بر صحایح اخبار که
از سید اخیار بثبوت پیوسته شما از اهل نار بوده اید و مرکز از فضایح الحال و قبایح الافعال شرم نداشته اید و صحیح من عرب
کو هم از شما ربوده و هم از خبار ازین قوم است واو در جاهلیت پیوسته کارسازی کفار میکرد و رایت در جنگ سید ابرار
می آورد و بعد از آنکه بحسب ضرورت اظهار اسلام نمود همواره در طریق عداوت و نفاق سلوک مینمود و بغض و
اعتقاد منسوب بود و اصلاح حال جز انهدام مبانی کفر و ضلال نمی گماشت و دیگری از کلانتران آن قبیله ابو
سفیان است و معاویه شخصی بود که ولی خدا و وصی مصطفی طریق مقاتله پیش گرفت و پسر بدگوهر خود یزید را
بولایت عهد تعیین نموده بر اهل بیت خیر الوری مسلط ساخت و آن شقی را بر سفک دماء ایشان داشت و دیگری از
نقیبان آن قبیله عقبة بن ابی معیط است که او چون یکی بود از اهل صفوریه که حضرت خیر البریه او را از قریش
نفی نموده و دیگر ابولهب که آیه حمالة الحطب در شان او نازل گشته و کمال ضلالت او از دو جهت ثابت و بهره گشت
و الفضا محصور صدق اوست که کلام معجز نظام در تب العنیة باتفاق علمای جنت از بنی امیه شریف شما عارست و مهم بیداد
و خونریزی شما مکارست و هم عار او بیابان کرد و نقل جون ازین گونه فصلی شنیع در معایب بنی امیه گفت این دو بیت
را بخواند و مرکب بطرفی دیگر راند یا محمد انا ابیکون لکم منها کنتم لا یفوت بعد بالغلبه مرکب خلا تکم ایه
هشام از استماع این کلام متحیر گشت و هیچ نتوانست که جوابی گوید پس غلام خود ربیع را گفت که دیدی که ازین پیر بروی
چه رسید که جهان در چشم من تاریک گردید و چند نوبت میخواستم که سرش از تن جدا کنم و تیغ خونریز کار رسد

آنوسا نم هشام گفت اگر غیر ازین میکردی و سبکی میکردی میزدم اگر از سخنان آن نابکار چیزی یاد گرفته
باشی با هیچکس مگوی آنگاه هشام عنان مراجعت انعطاف داد و چاکران گفت که در میان آنکاروان دیدم
پیری که بدین صفت و صورت باشد چادر ببرید و حال آنکه پیر از غایت فراست هشام را شناخته بود و در
کاروان پنهان گشته و از طرف دیگر خود را بکوفه رسانید لاجرم هرچند کاشتگان هشام در آن صحرا و بیابان شتافته او را
طلب نمودند نیافتند از ربیع منقولست که گفته است که من تمام احوال او بشنیدم ابر لوح خاطر نگاشته
بودم و بنا بر مصلحت وقت در آن حین که پرسید انکار کردم القصه هشام در بقیه ایام حیات از ناگفتن او
پیر اظهار تأسف مینمود و در آن اندوه روزگار میگذرانید تا در سنه خمس وعشرین ومایه روی بعالم عقبی نهاد
ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک کنیت ولید ابوالعباس بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله
بود و او بسخاوت و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار تمام داشت اما بارتکاب منهیات خصوص
شرب شراب قیام مینمود و پیوسته بتمهید بساط ملاهی اشتغال داشت و در آن باب بمرتبه مبالغه میکرد
که طایفه از علمای امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ
گزیده مسطور است که روزی ولید بر رسم تفأل مصحف مجید بگشاد و در اول سطور صحیفه این آیت دید که وخاب
کل جبار عنید و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته و تیرباران زده گفت یوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید و در روضة الصفا مسطورست که در سنه ست وعشر ومایه هشام ولید را امیر قافله حاج
گردانیده بود و در آن سفر سگان شکاری در صنادیق بار کرده همراه خود برده و خیمه
بزرگ ترتیب کرده میخواست که آنرا بر بام خانه کعبه نصب کنند و آنجا نشسته با کنیزان مغنیه شراب خورد
اما بعضی از نواب او را از ارتکاب آن فعل شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حکایات ناشایست
از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که او را از ولایت عهد خلع کرده پسر خود مسلمه که ابوشاکر کنیت
داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده در آن اوقات بارتکاب شراب متهم شده و ولید
این بیت در سلک نظم کشید ایها السایل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام از الم خاک غصه
بر سر کرده ارتفاع غبار در میان هشام و ولید چنان انجامید که ولید از دمشق بیرون رفت و در ناحیه اردن
مقیم شد و آنجا می بود تا وقتی که از عالم رحلت نمود هشام آنگاه ولید بدار الملک شتافته بر سریر
امارت نشست و اولاد و متعلقان هشام را در شکنجه کشید و هرچه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت
خود اسامی کوران و مردمان معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر نمود و در مرسومات چنود و
بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی ولید یحیی بن زید که بعد از شهادت پدرش بجانب خراسان تشریف برده
بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جرجان با مقام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب
رفته بود بفوز شهادت رسید و در ست وعشرین ومایه یزید بن عبد الملک و ولید خروج کرده پس از جنس مهم بقتال
انجامید و در جمادی الاول سنه مذکوره ولید مقتول شد و مدت حیاتش سی و شش سال بود و زمان حکومتش
یک سال و سه ماه و سعید عبد الملک بود از آتش قتال میجوید ذکر اسباب نکبت ولید و خروج یزید یکی از موجبات تنفر

عدم از ایالت ولید شغف تمام بود که از اسباب … قیام نمود و میل خاطرش مایل بهدم مبانی اسلام بود و دیگر آنکه
سعید بن … را تازیانه زده سر و ریش او را تراشیده و بعمان فرستاده محبوس گردانید و دیگر آنکه خالد بن عبد الله
القسری که بصفات حمیده اتصاف داشت و همواره با جاه درم و دینار تخم محبت در زمین دل صغار و کبار
میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب بسیار نام او را از لوح هستی بسترد در تاریخ یافعی مسطور است که
خالد با وجود وفور جود بفصاحت و بلاغت مشهور بود القصه بنابر اسباب مذکور جمهور نزدیک و دور کمر عداوت
ولید در میان بسته اشراف و اعیان شام یزید بن ولید را که در آن اوان بزهد و تقوی اشتهار داشت
… بیعت با او داده علم مخالفت یزید مرتفع گردانیدند و در سنه اربع و عشرین و مائه که ولید از خوف
طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه را متصرف شد و در روز دیگر بین الجانبین مقابله و مقاتله
اتفاق افتاد و در آخر الامر ولید انهزام یافته از دمشق بیرون رفت و یزید خروج کرده بقصر امارت رفت
و عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک که سرور مقدمه سپاه یزید بود او را محاصره نموده بسر وقت ولید رفت و سرش
را از تن جدا کرده نزد او برد یزید سر سجده … نهاده فرمان داد تا سر ولید را بر نیزه کرده گرد شهر برآورند و هم درین
سال … الصفا … وفات یافت و او صحبت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری
و جمعی دیگر از اکابر رسیده استماع حدیث و تحصیل علوم فرموده بود و مدت حیاتش هشتاد سال گفته اند و در
همین سال عبد الرحمن بن قاسم بن محمد ابو بکر که از جمله فقهای مدینه بمزید علوم امتیاز داشت وفات یافت و درین
سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوری است وفات یافت **ذکر یزید بن ولید بن عبد الملک** بقول بعضی
از فضلای صاحب … مادر یزید فیروز دختر … و پدرش یزدجرد بود و مادر این دختر … دختر قیصر
و مادر هرمز بن نوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بنابران او را برادر گفته اند انا ابن کسری و ابی
مروان و جدی قیصر و جدی خاقان کنیتش یزید بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید بر مسند
حکومت نشست اشراف و اعیان شام با وی بیعت کردند اما از موسومات سپاهیان را کم کرد بنابران ملقب
بناقص گشت در تاریخ یافعی مسطور است که یزید قدری بود القصه در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مائه که
ولید بن یزید رسید یزید ولید در دمشق بر مسند حکومت نشسته اشراف و اعیان شام با وی بیعت کردند اما بعضی
از امرا و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک مشغله پدید آمد و نصر بن سیار
نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از اطاعتش متفرق شدند و با جدیع کرمانی بیعت
کردند و میان جدیع کرمانی و او تا خروج ابو مسلم نزاع قایم بود و در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از ایالت
عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور بن جمهور داد و چون یوسف از ورود منصور خبر یافت بنابر توهمی که
از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف … گریخت و پس از آنکه بآنجا رسید ملبس بلباس عورات گشته
با جمعی از نسوان هم خانه شد و این خبر بگوش یزید رسید و یزید قاصدان فرستاده تا او را در همان لباس بدمشق
آوردند و … نموده محبوس گردانید و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت پرداخته بود
از قول بعضی عاملش گشته عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره

کرمان و جمعی که یکی از اعیان عباس بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و اموال وافر
از بیعتیان ستانیده بنزد ابراهیم بن محمد الامام رسانیده و در پیشتر از آنکه مذکور شد یزید بعلت طاعون وفات یافت
و مدت عمرش سی و هفت سال بود و در وقت وفات ایالتش شش ماه بود … بشر بن سلیمان قیام نمود
گویند که آخر سخنی که بر زبان یزید رفت این بود که وا حسرتا و اسفا **ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و انتقال
ملک بمروان بن محمد مروان** چون یزید بن ولید در محل مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی عهد کرده
بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت
زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضای او وقوع
شده بود هشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق شد و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر
از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم
علم مروان وزیده ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هفده هزار مرد بقتل رسیده و قریب
هزار بقید اسیری گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان
دمشق اقامت داشتند بیعت ستانده و چون ابراهیم در قفای او از معرکه چشمه آب گرم بدمشق رسیده
بهم گفته که اگر سلطنت با اولاد یزید انتقال یابد از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارد و یزید بن خالد
یکی از غلامان خود را گفت که بزندان رفته حکم و کیان را با … خاموشان رسانید و یوسف بن عمر الثقفی
را نیز از زندان بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک بن مروان که در روز اول از مجلس
کیان مخلص شده بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نمود و بعد از شنیده اخلال بیت المال دمشق را غارت
کرده از شهر بیرون رفت و متعاقب انتقال مروان بدمشق آمده بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول یافعی و جمعی
دیگر از مورخان چند روزی پنهان شده بود بعد از آن بامان نزد مروان رفت و با او بیعت کرد و مدت حیات
ابراهیم بعقیده بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه و کنیتش ابو اسحاق بود و لقبش بقول
حمد الله مستوفی المتعزز بالله **ذکر مروان بن محمد مروان** لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم
بحق الله بود و او را حمار جهت آن می گفته اند که اعراب در سال صد را حمار میگویند و از زمان استیلای معاویة بن
ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود با اندک چیزی کم و بیش و جعدی نیز از القاب مروان
و سبب اشتهار او باین لقب آن بود که نزد جعد بن درهم تلمذ نموده و مروان در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه
بر مسند حکومت نشست و مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی نمود و ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار
و شهادت انجناب و قتل جدیع کرمانی و خروج اصحاب … و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال خلافت از بنی امیه بآل
عباس در ایام ایالت او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است فی ذی حجه سنه
اثنی و ثلثین و مائه بروایت صالح عباس با عون که بفرمان … خلیفه او را تعاقب نموده بود بقتل رسید و غلغله
ممالک … از اساس سلطنت مروان متزلزل و فنا بود گردانید و مدت عمر مروان بقول زمره از مورخان …
سال و بعقیده … و شصت سال بود و … تعلق بعبد الحمید یحیی … داشت و … **گفتار در بیان …**

عبد الله بن معاویة بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت مروان بروایت اکثر اهل خبره او در
صفر که از سلک شهور سنه سبع و عشرین و مائه منتظم بود مروان در دمشق پای بر سریر ایالت نهاده خلایق دست
بیعت بوی دادند و هم درین سال سودای خلافت در سر عبد الله بن معاویه پیدا شده خروج نمود تفصیل این اجمال
آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه نزول کرده و حاکم آنولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز او را بجانب
بتعظیم در آورده هر روز سیصد درم جهت اخراجات او تعیین نمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام
گشت اسماعیل بن عبد الله القسری نشانی از زبان ابراهیم در باب ایالت خود بکوفه آورده و عبد الله بن عمر بقدم
مخالفت پیش آمده اسماعیل ترسید … لاجرم گفت من … و از … حکومت
در گذشتم انگاه اسماعیل در گوشه نشسته ساکن گشت و نزد عبد الله بن معاویه تردد آغاز نهاد و درین اثنا خبر
انهزام ابراهیم و استیلای مروان بکوفه رسیده عبد الله بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از روسای قبایل را
بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه را بقبول لطف و احسان ساخت و چون … ابن … و عثمان
بن … و جعفری … دفع کرد … چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در حیره اقامت داشت
روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت کردند و عبد الله بن عمر که برادر
خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هریک از نام برده گان صد هزار درم داد
و … ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق
اسماعیل بن عبد الله القسری و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشته با هم بیعت پرداخته و عبد الله بن عاصم
از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیده شد و با سپاه … متوجه حیره شدند و بین الجانبین
قتال شد و بعد از وقوع الحرب عبد الله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز آمد و شیعه زیدیه بانجناب ملحق گشته از آنجا
به این لشکر برده حلوان و جبال اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید اما مروان در اوایل ایام حکومت بنا
بر بعضی از مصالح مملکت از دمشق بیرون رفت و در … سلیمان بن هشام پیش آمده امان یافت و مروان
از آنجا متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسا شد و سلیمان … گفت تا در همین مکان توقف نمایی تا لشکر جمع
کرده و بهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده قریب ده هزار کس بدو پیوستند
بعضی از اهل حشم باوی گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری و سلیمان از استماع این سخن مغرور شده
و با … و جوانب کس فرستاده مردم را بمتابعت خود خواند و از هر طرف طایفه روی بمعسکر سلیمان آورده
عدد سپاه او به هفتاد هزار کس رسید و سلیمان در منزل قنسرین رحل اقامت انداخت و چون مروان از کیفیت
واقعه آگاه گردید بین الجانبین حربی صعب دست داده ابراهیم بن … و خالد بن هشام … قریب
سی هزار کس از جنود سلیمان کشته شدند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر لشکر پراکنده را جمع آورده …
کرد و درین کرت نیز شش هزار کس از اتباع او بقتل رسید و سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از اعیان
بکر بن وایل بود و در آنوقت علم مخالفت مروان افراخته بود و … استیلا یافته بیعت نمود و مثنی بن عمران
بخلافت خود در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت و در سنه ثمان و عشرین و مائه مروان عمر بن

هبیره را بامارت عراقین سرافراز ساخت بجنگ ضحاک و سلیمان مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و کارگزاران
ضحاک محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرکردگان ضحاک بر خاک هلاک افتاد و یزید بر مسند ایالت متمکن
شد انگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان شده و ضحاک از موصل در جنبش آمده در نصیبین میان آندو
سپاه پر خشم و کین حربی صعب دست داده بروایت یافعی شش هزار کس از جانبین کشته شدند و لباس
حیات ضحاک در آخر روز چاک شد و در شب خوارج با ابن حبیری بیعت کرده صباح روز دیگر باز جنگ و جدال
آغاز نمودند و درین روز آغاز غلبه در طرف لشکر ابن حبیری ظاهر شد و مروان انهزام یافت و ابن حبیری
بخیمه آن رفت بر تخت او نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشته او نیز با سه هزار کس
کشته ابن حبیری و بسیاری از مخالفان بگشت و بقیة السیف شیبان بن عبد العزیز لشکر را باعانت گرفته
خندقی بر گرد معسکر خود کندند و آخر زمان در برابر ایشان نزول نموده قریب ده ماه میان او و دو لشکر آتش قتال
مشتعل بود و در آن اوان اکثر ایام نکبت بر جانب مروان افتاد اما عاقبت شیبان و سلیمان انهزام یافته
و از آنجا بکرمان و از آنجا بعمان شتافت شیبان در ایام خلافت ابو العباس سفاح نزد او شتافته بود و بدست
… کشته شد و در اثنای وقایع مذکور فی سنه سبع و عشرین و مائه قاضی مدینه سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن
عوف الزهری که پیوسته روزه میداشت و هفتاد و یک سال از عمرش گذشته بود و سعید الکوفی که از مشاهیر
مفسران است وفات یافتند و درین سال زاهد عالم … مالک دینار که در بلده بصره اقامت داشت وفات
یافت در تاریخ یافعی از مولفات ابو القاسم بن خلف الاندلسی منقولست که روزی مالک بن دینار نشسته
بقرائت کلام مجید و کار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سال
که حامله است و حالا بکرب … شده … مالک … اورده گفت اللهم هذه المرأة
ان کان فی بطنها جاریة فابدلها غلاما فانک … و … ام الکتاب و بعد از ساعتی آن مرد باز
آمد و پسری … چهارساله که … داشت و در سنه ثمان و عشرین عاصم بن ابی النجود الاسدی که یکی از قراء
سبعه است وفات یافت و او از جمله تلامذه ابو عبد الرحمن السلمی بود و درین سال یحیی بن … العدوانی
که صحبت عبد الله عباس و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود وفات یافت و یحیی در سلک قراء بصره انتظام داشت
اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چند گاهی افتای … مرو اشتغال نمود و در … قاضی …
بن ابی عمران الجونی که از جمله علماء و زهاد معروف بود فوت شد و درین سال بروایت صحیح ابو جعفر یزید القعقاع که
یکی از علمای حدیث است و قاری مدینه ابو نصر یحیی بن کثیر فوت شدند و در ماه رمضان همین سال خروج ابو مسلم
مروزی بوقوع پیوست و از صدمت سیاست او بنیاد مروانیان فرو شکست **گفتار در بیان … احوال
حضرت … ابو مسلم و ذکر کشتن بسیاری از مروانیان بتقدیر حضرت قادر مختار** حاوی فضایل نفسانی
حمزة بن حسین … ابو مسلم را از آل حمزه بن عمارة شمرده و در جهان آورده که نسب حمزه بن عمارة منتهی بود بگودرز
بن گشواد و از غرایب اتفاقات آنکه در روز عزای سیاوش … ابو مسلم جامه سیاه کرده در … جنگ
… ابو مسلم نیز کسوت سیاه داشت و … از جاریه متولد شده بود که ملکه عبد الله بن عباس بود و عبد الله

بادی محبت داشته بود بعد از آن او را اعتنائی نکرد لیکن سلیط چون بسن رشد و تمیز رسید بنا بر اغوای ولید بن
عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله عباسم و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بنا بر میل خاطر ولید بر طبق
مدعای سلیط حکم کرد و از این جهت ایذای بسیار بعلی بن عبد الله عباس رسید و بر وی تنگ کرد و در روضة الصفا مسطور است
ابو مسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال می گفت که من از اولاد سلیط بن عبد الله‌ام و ابو جعفر منصور در وقت
قتل او را بدین دعوی مواخذه کرد و نام پدر ابو مسلم بروایت بعضی از مورخان مسلم بود و بمذهب فرقه [illegible]
و ابو اسحاق بود و بزعم [illegible] اصفهانی [illegible] در اصفهان تولد نموده و در کوفه نشو و نما یافت و وقتی
که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده
گفت تغییر نام و کنیت خود کن و ابو مسلم نام خود را بعبد الرحمن قرار داده گفت کنیت ابو مسلم اختیار باید
نمود و ابراهیم او را در سنه اربع و عشرین و مائه بامارت شیعه خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون
ابو مسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر اعیان چند سال مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان
دعوت می نمود تا خلقی بی نهایت دست بیعت بوی دادند و در سنه ثمان و عشرین ابراهیم الامام باصحاب
خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت آن ولایت را بابو مسلم مسلم داشتم باید که هیچکس
سر از حکم و فرمان او نپیچد که حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است و بعضی از اعیان از قبول امارت ابو مسلم
عار داشته متوجه مکه شدند تا بواسطه آن قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند ابو مسلم نیز با ایشان اتفاق
نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم امام نتیجه بر نام سرانجام مهام دعوت نمود و ایشان امارت خراسان را
قبضه اقتدار ابو مسلم قرار گرفت و ابو مسلم باتفاق رفقا بخراسان معاودت نمود و [illegible] دعوت
[illegible] رسید و مکتوبی از ابراهیم بوصول یافت مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب
بتو رسد بازگرد و در خراسان زبان باظهار دعوت بگشای و قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان کن و ابو مسلم
قحطبه را [illegible] بمکه فرستاد و خود بمرو بازگشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نمود و اعیان اطراف
بلاد خراسان متفرق گردانید تا بعضی را از فرمان ابراهیم آگاه کردند و چنان مقرر کردند که در اول غره رمضان سنه
تسع و عشرین و مائه خروج نمایند و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که ابو مسلم مردم خود را فرمود تا بهیات
اجتماعی ملبس جامه‌های که یک رنگ داشته باشد بپوشند تا هر رنگی که مناسب خود دانند شعار خود سازند و گروهی جامه
جمعی تغییر لباس کرده [illegible] ابو مسلم [illegible] تا جمعی لباسهای سیاه پوشیده و دستارهای
سیاه بر سر نهاده بخدمت مبادرت نمودند از آن جهت در دلش افتاد و لباس سیاه شعار خود ساخت و در شب
بیست و پنجم رمضان که موعد خروج بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای شب رنگ در بر
کرده و در [illegible] آتش بسیار برافروختند و در آن ایام خلقی کثیر از فرق انام در ظل اعلام ابو مسلم جمع گشت و چون
هلال شوال طلوع و اقبال [illegible] ابو مسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان
و اقامت باقامت نماز عید و شرائط امامت قیام و اقدام نمود بعد از آن بر منبر رفته خطبه خواند و سلیمان
بموجب فرموده از منبر فرود آمده و ابو مسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد و آنگاه خبر [illegible] بنصر سیار رسید تعجب

او را اسیر گشت و بعد از هشت ماه و پانزده روز غلام نصر را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم
[illegible] با جماعتی نامزد کرده نایره قتال ملتهب گردید و در اثنای ارتفاع غبار هیجا از سپاه مالک [illegible]
[illegible] زخمی بر یزید زده او را اسیر گردانید و بر عایت نزد ابو مسلم برد و رعایت انتقام را اهتمام نموده بود و بخشی
کرد و گفت [illegible] چنان است که مهم ایشان عنقریب ترفیع تمام خواهد یافت و اگر مملوک می بودم مطاوعت
ابو مسلم اختیار میکردم و از شنیدن این سخنان پریشان [illegible] نصر را یافت ضریع کرمانی و برادرش
لشکر بود خواست که دیگر لشکر بجانب ابو مسلم فرستند و در خلال آن احوال شیعه عباس از اطراف و جوانب
خراسان با ابو مسلم پیوستند و ابو مسلم بجانب نصر بن سیار و ضریع کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق
که ایشان در معسکر خویش کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار از این جرأت خایف و ترسان گشته
ابو مسلم بضریع کرمانی پیغام فرستاد که من با تو طریق اتفاق سلوک میدارم و همت بر دفع نصر می گمارم
و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی خبر فرستاد نزد ضریع که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو و ببلده
مرو درآ که من هم بجای می آیم تا با یکدیگر مصالحه نمایم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان جانب شتافت و در روز دیگر
بجانب [illegible] بنا بر صلح و صفا هر یک از آن دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن
آن خیال بود که فرصت یافته دشمن را بقتل آورند و در آن معرکه یکی از چاکران نصر جنبش [illegible] کرده
کرمانی را از پای درآورد و علی بن کرمانی در خدمتش بود روی گردان شده [illegible] آنگاه سلیمان بن کثیر
نزد وی پیغام فرستاد که ترا هیچ جهت نیست که عداوت شخصی پیشه کنی که دیر یا زود بپدرت ملحق گردی و این
سخن در ضمیر ابن کرمانی مؤثر افتاده با نصر بن سیار مخالفت کرد و قبیله ربیعه با او هم‌داستان گشته قوم مضر
متابعت نصر را اختیار کردند و هر یک از این دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب
داد که با نقبا مشورت کنیم هر چه صلاح باشد بتقدیم رسانیم و از شیعه عباسیه در خفیه موضعی نمود که جانب ابن
کرمانی را ترجیح دهید لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت ضریع کرمانی را بجهت
کشته‌اند و معاونت پسرش واجب و سایر نقبا در این سخن متابعت نموده [illegible] و قاصدان
ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد از آن ابن کرمانی نوبت [illegible] کرده از ابو مسلم نوبت دیگر
استمداد طلبید جواب داد که مرا [illegible] بر قول تو اعتمادی نیست و ظیفه آنکه یکبار با نصر محاربه نمایی تا ببینم
که حال بچه می انجامد و پسر کرمانی [illegible] میان او و نصر نایره قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصرت
شعار [illegible] در آورد و ابو مسلم این خبر شنوده با لشکر [illegible] اثر از [illegible] گذشته بمرو در آمد و ابن کرمانی
با قبیله ربیعه [illegible] باحوال نصر راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم متابعت نموده
شرط اطاعت بجای آورد اما آخر الامر بنا بر کثرت قوم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمده و از طوس
بری شتافت و در آن ولایت بیمار شده و بنا بر آنکه از ابو مسلم خایف بود او را در محفه نهاده بساوه
و در ساوه وفات یافت و ابو مسلم بعد از فرار نصر در مرو رایت اقتدار برافراشته از اصحاب نصر
هر که را یافت بقتل آورد و روزی چند ابن کرمانی را در سلک چاکران خود جای داده بالآخره او را نیز بعالم

آخرت فرستاد و تمامی ممالک خراسان بابو مسلم مسلم گشت و پایه قدر او ارتفاع یافته از فرق فرقدین در
گذشت و ابو مسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم مینمود و هرگز مزاح
نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زدی و روزی زیاده از یکبار چیزی نخوردی و از حصول کثرت اموال اظهار فرح
و انبساط ننمودی و از پیش آمدن قضایای مهول و متاعب [illegible] هرگز ترحم بپیرامون ضمیرش نگشتی و باندک جریمه
مخصوصان خود را کشتی [illegible] صورت نبستی و [illegible] ساعتی از خوف آن ایمن نشستی
لقب ابو مسلم صاحب الدعوه و صاحب الدوله بود و او را مروزی جهت آن گویند که خروجش در نواحی
مرو بود و قتل ابو مسلم بفرمان جعفر منصور [illegible] روی نمود در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه سبع
و ثلثین و مائه قتل ابو مسلم دست داد و او مدت بیست سال و دو ماه پای بر سریر امارت نهاد و زمان حیاتش
[illegible] و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بتیغ او کشته شده بودند غیر از عدد مقتولان
معارک ششصد هزار بود **ذکر آل حال عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابو حمزه
و طالب الحق بعزم تسخیر حجاز و [illegible]** علمای اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند که در شهور سنه تسع و عشرین و مائه
ولایت فارس و عراق عجم تا حدود اصفهان بسعی معاویه بن موسی بن عبد الله مسخر گشت و خلقی بسیار بر او
گرد آمدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت را ببرادر حسن مفوض ساخت و عمال بولایات
ارسال داشته او را [illegible] از قلمرو خود حاکم نصب فرمود و یزید بن عمر بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود
از استقلال عبد الله خبر یافت عامر بن ضبارة و معین بن زائده را با جنود [illegible] فرمود که از دو جانب
متوجه عبد الله گردند و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق
گشته و آنجناب بجهت اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده باهید آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت
میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول [illegible] مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابو مسلم والی
آن ولایت بود عبد الله را با برادرش حسین و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن
او [illegible] آگاهی داد ابو مسلم گفت که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرش را مطلق العنان کرداند نقل است
که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است
بخلاف معاویه بسبب چیست که پدرت ترا این نام نهاد عبد الله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویة
بن ابی سفیان بود که او را خبر آوردند که بخشنده [illegible] ترا پسری کرامت نمود معاویه از جدم التماس کرد که [illegible]
درم بگیر و پسر خود را همنام من گردان بنا بر آن پدرم معاویه مسمی شد مالک گفت زر اندک [illegible]
گرفتید و نام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمود که [illegible] بر روی عبد الله
نهاده داشتند تا نفس او منقطع گشت مدفن آنجناب [illegible] و مزار سادات اشتهار دارد و هم درین سال
ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود و از آنکه کسی ایشان را از حال و شعار ابو مسلم خبر نبود در یمن
دستارهای سیاه بر سر بسته و جامه‌های سیاه پوشیده و الویه اسود برافراشته و [illegible] مروان حمار
قاید ساختند و جده و صنعا را تحت تصرف در آورده طالب الحق آنجا توقف نمود و ابو حمزه متوجه مکه گشته در ایام

حج بمکه آمده و جمعی سیاه پوش در حرم رسیده حاجیان و معتمدان آن منزل منبر که بغایت متوهم شده پرسیدند
که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک
که در آن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چندان توقف نمایند که مردم از مناسک
حج اسلام فراغت یابند و ابو حمزه این ملتمس را مبذول داشته بعد از قضای ایام حج عبد الواحد بمدینه
گریخت و ابو حمزه بمکه در آمد و عبد الواحد در یثرب لشکری از اطراف فراهم آورده متوجه حرم محترم
و ابو حمزه بر عزیمت او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتال روی نموده از مردم عبد الواحد
هفتصد کس بقتل رسیدند و او گریخته بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف نیافته بشام شتافت و ابو حمزه
حرمین را در تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید [illegible] نصفت و احسان پرداخته مردم را شادمان ساخت
و چون عبد الواحد نزد مروان رسید و کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبد الملک بن محمد بن
عطیة السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه از مدینه باستقبال
آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابو حمزه با اکثر متابعان بزخم
تیغ شامیان از پای در آمد و با معدودی چند بمدینه گریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن
شتافته میان او و طالب الحق محاربه واقع گشت و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته
طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سرش را بشام فرستاد و روزی چند در صنعا لوای اقامت برافراخت
و چون موسم حج نزدیک شد با دوازده هزار نفر و چهل هزار دینار جهت امارت حج بنا بر فرموده مروان متوجه
مکه گشت و در اثنای راه طایفه از بنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید هر چند ابن عطیه
گفت که من بامر مروان امیر حاجیانم و اینک منشور امارت بدست دارم بگوش ایشان نرسید و او را با همه
ملازمان بقتل رسانیدند و بعضی از تاریخ معتبر مسطور است که مذهب ابو حمزه و طالب الحق آن بود که
[illegible] بجهت ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و هر که زانی و سارق را کافر نداند او نیز در سلک کفار
انتظام دارد **گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبه بن شبیب بجانب [illegible]**
در سنه ثلثین و مائه قحطبه بن شبیب که مروان حمار او را سبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان آمد
علی رغم ابو مسلم امارت خویش را بقحطبه مفوض داشته او را با جنود [illegible] و امرای [illegible]
بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک [illegible] مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری برافراشته
بجهت [illegible] ولایت طوس [illegible] نصر بن سیار بیرون آورد آنگاه بصوب
جرجان حرکت نموده حاکم آنجا که موسوم بنباته بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقابله و اقدام
نمود و در ذی الحجه سال مذکور شکست بر جرجانیان افتاده قریب ده هزار کس کشته گشت و قحطبه بجرجان
در آمده سی هزار کس دیگر از مردم آنجا را بقتل رسانید و بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد و ابن [illegible]
عمر بن هبیره و عامر بن ضبارة که در آن زمان از قبل یزید بن عمر در کرمان بود با سپاه فراوان متوجه
قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مائه در نواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب

اتفاق افتاده عامر بن ضباره بقتل آمد و داود بن یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی‌نهایت گرفت بیست
بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت و بعد از آن بنهاوند رفته آن شهر را نیز مسخر گردانید و خمس
غنایم بابو مسلم فرستاده روی بعراق آورد اما داود بن یزید چون بکلافات پدر باز گشت و کیفیت استیلای
قحطبه را معروض کرد ابن هبیره سپاه عراق را فراهم آورده از مروان مدد طلبید و موضع جلولا را لشکرگاه
ساخت و چون قحطبه در حالبین رایت استیلا برافراشت با فوجی از هم بر جنگ ابن هبیره استیلا یافت
بطرف کوفه شتافت و قحطبه از تعاقب نموده فارشی بکنار آب فرات رسید و بعضی از جنود
از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آن طرف بودند مقاتله نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه
پای ستورش بجای فرو رفت و کشتی عمرش در گرداب فنا غرق شد و سپاه خراسان با اکثر رجال الطلاع
یافته بر آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بانهزام آورده انگاه امرا و لشکریان هر چند قحطبه را جستند
نیافتند در آن اثنا اسبش با زین و لجام ترسیده شد مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده با حسن بن قحطبه بیعت
نموده بکوفه متوجه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن
در محرم الحرام سنه ۱۳۲ بکوفه در آمده با ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال که آنرا وزیر آل محمد خوانند ملاقات نمود
و حسن ابو سلمه را تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابو مسلم بوی رسانید و ابو سلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخت
نامه ابو مسلم را که بوی نوشته بود از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خوانده عمال را باطراف و ولایات
فرستاد ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام دولت ابراهیم امام بروایت یافعی که از علمای اهل سنت در سنه
تسع عشر و مائه ایام حیات محمد بن المنکدر بانقراض رسید و محمد در سلک اکابر زهاد و اهل تقوی منتظم بود و در همین
سال ابو یونس زمان العبدی که یکی از شیوخ یافعی است فوت نمود و بروایت حمدالله مستوفی مالک دینار
که سابقا ذکر او گذشت بعالم عقبی شتافت و در همین سال واصل بن عطاء الغزال که در علم کلام و اصول
فقه نیک ماهر بود فوت نمود و او الثغی بود چنانچه اصلا حرف را بتکلم نمی‌توانست کرد و عوض را جبین می‌گفت
در تاریخ یافعی از کتاب انساب سمعانی روایت است که در وقتی که واصل بن
عطا صحبت حسن البصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شده خوارج گفتند که مرتکب کبایر کافر است
و جماعتی بر آن رفتند که مومن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این مذهب
نموده گفت فاسق این امت نه مؤمن است و نه کافر و حسن او را از مجلس خود بیرون ساخت و ابن عطا با تفاق
عمرو بن عبید از مصاحبت حسن اعتزال گزیده بنیاد مذهب اعتزال نهادند و باین سبب معتزله گفته شد و در همین سال حکم بن
عتبه برادر بزرگ وهب فوت شد و در سنه اثنی و ثلثین وفات عبدالله بن طاوس الیمانی بوقوع پیوست
و جمال حال عبدالله بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن حدیث آراسته بود و در این سال حافظ ابو عیاش
منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت زهد و عبادت اتصاف داشت فوت نمود گویند هر چند از حکام
زمان او را بامر قضا تکلیف نمودند او اکراه کرده زیاده از دو ماه آن منصب را قبول ننمود و هم در این سال
در مدینه ابو اسحق بن ابی طلحة الانصاری فوت شد و هم در این سال یونس بن عبید که از اکابر زهاد است وفات

وفات یافت و یونس امی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل چهل سال
یا او اخر سال گذشته ابراهیم الامام و ابو عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک
مروان که در حوالی زندان مروان حمار محبوس بودند فوت نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم
امام بروایت بعضی از فضلای ایام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضرب تیغ ابو مسلم فرار نموده بری
عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابو مسلم نوشته نزد مروان فرستاد و مروان از مطالعه کتابت نصر فارغ
نشده بود که یکی از قاصدان ابو مسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته نزد مروان آوردند و مروان
آن نامه را که با ابو مسلم اشتمال داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده و قاصد را گفت که
ابو مسلم چه جنود داده که این مکتوب را با ابراهیم رسانی انشخص گفت مبلغی گفت من ده چندان بتو میدهم که این مکتوب
را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده باز آوری قاصد این خدمت را قبول نموده نامه را با ابراهیم رسانید و جواب
گرفته نزد مروان آمد انگاه مروان آن شخص را نگاه داشته کتابتی بعامل دمشق ولید بن عبدالملک نوشت مضمون انکه
بوالا جعفا نوشته که ابراهیم را که در قریه حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد و ولید بموجب فرموده
عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید و در آنجا علامات خفیف بر کتابت و او نیز جوابهای درشت
گفته بر زبان آورد که از قضیه ابو مسلم وقوف ندارم و میان من و او هیچ مراسله نیست و مروان نامه
ابراهیم و رسول ابو مسلم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد و مروان او را در زندانی در خانه که عبدالله بن عبدالملک
مقید بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند مشتی جمعی را فرستاد تا هر سه کس را هلاک کردند گویند سر ابراهیم
در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفس او منقطع گشت و عیالش برده جان عبدالله نهاده در آن بالا نشستند
تا جان داد ذکر انجام روزگار بنی مروان و استقلال دولت بنی عباس راویان اخبار متقدمین این حکایات را
چنین گفته اند که چون کس مروان ابراهیم امام را گرفته ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عباس را
که ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید و عبدالله باتفاق برادر خود ابو جعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان
پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابو سلمه خلال آنجماعت را در کوفه پنهان ساخت و کیفیت آمدن ایشان را
با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد امیرالمؤمنین علی را بمسند خلافت نشانده
بنا بر علی همان اوقات سه مکتوب نوشته التماس خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سید ابرار اول
از امام جعفر بن محمد الصادق و دوم عبدالله بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین ارسال داشت
و قاصد را گفت نخست بملازمت امام جعفر سلام الله علیه مبادرت نمای و اگر مسئول مرا قبول نماید آنرا نامه
دیگر را بموجب عمل نموده امام همام جعفر الصادق چون دید دانست که کتب مقصد پر آتش سپرد نوشت نامه
ابو سلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن نیز در آن باب با آنحضرت مشورت نموده مقبول
او را جواب نشد هر چند اکثر قبل از باز گشتن قاصد ابو سلمه از اختفای ایشان معلوم نموده با عبدالله سفاح بیعت کرد
و ابو سلمه نیز بجهت ضرورت بمسجد شتافته خلعت سرخ پوشید و خطبه بر منبر رفته بخلافت بنی امیه ابتدا نموده و خطبه
خوانده و بعد از ادای نماز جمعه کرت دیگر عبدالله سفاح بر منبر صعود نموده خطبه بلیغ فصیح آغاز فرمود و چون از آن فراغ

ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی در یک طرف ایستاد و او را گرفت تا خطبه را تمام کرد و گفت
ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول هیچ خلیفه‌ای بر منبر شما و بجز امیرالمؤمنین علی و برادرزاده من پوشیده و پنهان
نیست که این امر با متعلق است و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید بعد از آن
سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و ابو جعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرده از مردم بیعت بنام برادر
بستاند و روز دیگر که خبر وفات مروان سفاح موضع حمام اعین را لشکرگاه ساخته عم خود عبدالله بن علی را بحرب
مروان نامزد کرد و عبدالله با سپاه مظفر پناه متوجه مروان گشته او را در کنار زاب در حوالی موصل آب فرود
آمده بکنار آب تلاقی فریقین دست داد و جابجا و محل ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان کار
فرار بر قرار اختیار کرده بسیاری از سپاهیان در آن آب غرق گردیدند و بعضی از مورخان گفته اند
که سبب فرار مروان آن بود که در اثنای گیر و دار حاجت ادراک او در گوشه فرود آمد و در آن حین
اسب او رمیده در میان صفوف پیدا شد و سپاهیان اسب را خالی دیده تصور کردند که مروان کشته شده
لاجرم ترک ستیز کرده روی بگریز آوردند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفته اند که ذهب الدولة بالبول
مروان حمار بعد از فرار مانند سنگ پا سوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بهر دری که رفت او را راه ندادند
و بهر بوی که مرگ درش می‌بافت بهر در که شد هیچ فتح نیافت لاجرم مروان حمار وداع ملک و مال نموده
بطرف مصر شتافت و عبدالله بن علی که مروان از عقب بتعجیل چون بدمشق رسید و ولید بن عبدالملک در شهر
متحصن شد و عبدالله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده
از آنجا بفلسطین رفت و در آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان
بسازد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده صالح را با ابو عون و عامر بن اسمعیل از عقب مروان روان ساخت
و در حدود مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل میگویند بمروان رسیده در شب تاریک قصد گرفتن او کردند
و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ نیزه برانی گاه وی خورده و از پای درآمد و یکی
از نوکران ابو عون سرش را از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی با بشارت صالح آن سر را جنبانیده و زبان
از دهان مروان بیرون فتاد و گربه آنرا ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید
و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید انگاه سر مروان را نزد سفاح برده سر بسجده نهاد و مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانید و چون مروان کشته شد پسرش عبدالله و عبیدالله نام بحبشه گریخته و عبیدالله آنجا بقتل رسید
و عبدالله نجات یافت و مردم صالح زنان و دختران مروان را گرفته صالح آنجماعت را بحران ارسال
و بعد از این واقعه اعیان بنی عباس در بلاد شام بتمهید بساط عدالت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی امیه را
پیش نهاد همت ساختند از آن جمله عبدالله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود تا اعضای هفتاد نفر از آن
قوم را بضرب چوب در هم شکستند و گلیمها بر ایشان کشیده بر آن خوان نشست بر آن بالا و شیلان کشید
و ایضا عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز بشکافتند و در گور معاویه چیزی
خاک یافتند و در گور یزید مقدار خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالملک بن مروان بنظر چند کسان در آمد و چون

هشام بن عبدالملک از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیدند و تازیانه بسیار زدند و پس از آن بردار کرده
و بالا خود آن جثه خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد تا عظمای بنی امیه
کردن زدند و جسدهای ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار بگوشت و پوست ایشان دهان
ملوث ساختند و برین عهد عبدالملک از جمله مردمی بود که در آن وقایع بقتل رسید و هر کس از بنی امیه
در این واقعه کشته شد تا دوام الحیوة در زوایای ناکامی و اختفا بسر برد مگر عبدالله بن معاویة بن هشام
بن عبدالملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنه تسع و ثلثین و مایه بر بعضی از حدود
آن ولایات استیلا یافت و قرب سیصد سال در خاندانش بماند و بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده
و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروانیان و کشتن مروان حمار
در میان اهل اخبار اختلاف بسیار است و چون اراده مجموع روایات مشهوره جامع این حکایات نیست
بر تحریر روایتی که بصحت اقرب بود اختصار نموده عنان بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که مبنی است
بر وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد شعر چو توفیق چو بر خامه تافت ؛ جزو دویم صورت
اتمام یافت ؛ گشت الم رعف آن گنج ؛ باز گشت به در گنج دگر ؛ جزو دگر را که دگر گشته ؛ زیور گوش خرد
ارزو کنند ؛ تا شود این تازه رقم تا مآب ؛ در نظر خسرو عالیجناب ؛ آصف جم قدر سلیمان حشم ؛ مرجع اشراف
کبار امم ؛ جامع اوصاف حبیب اللهی ؛ لطف و کرم گشته بدو منتهی ؛ گلشن جان خرم از احسان او ؛ بلبل
اولی دیده خورشید خوان اوست ؛ سفره الطاف الهی اش ؛ آب کرم گشته سر شته گلش ؛ شرح کمالش که بود
بیکران ؛ آمده عاجز ز بیانش زبان ؛ کلک سخن گوی بلاغت رقم ؛ بر زد عالیش کند هیچ کار
تا سخن خامه نیز بر رود ؛ نامه و خامه فاید و ار او ؛ باد صبا هی بخداش
شعر ؛ مقرون وثنایش قلم ؛ تا با بدنامه احسان ؛
باد زنام و لقبش نامور ؛

جزو سیم از مجلد دوم حبیب السیر در تفصیل احوال و وقایع زمان خلفای بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بی‌قیاس مالک الملکی را سزاوار است که رفعت سراپرده عظمتش برتر از ساحت موقف
کون و مکان است و بسطت بساط مملکتش بیرون از فضای وسعت تمامی روی زمین ❊ کمال پادشاهی او
عالم نباشد غیر او کس را مسلم ❊ تعالی سبحانه وتقدس وتعظم ونوال احسانه علی الطریق الاتم والاعظم
و اجناس درود و صلوات مکرمت اساس عظیم الشأن نثار آن کس که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار سلاطین
کامکار است و نوشیدن کاس الطافش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان ❊ تعالی الله زهی شاه
کرم ❊ جهانی از فیضش صاحب آرام ❊ صلی الله علیه وآله وسلم علی وجه الاکمل والاتم سخن شناسان دانشور و
مورخان فضیلت نصاب از اولاد عباس سی و هفت کس را بخلافت نام برده‌اند و ایام جهانبانی ایشان را
پانصد و بیست سال و کسری شمرده‌اند و نخستین خلفای عباسیه سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم و سال الله
تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الذلل والآثام **ذکر اول خلفای بنی عباس که بسفاح مشهور است** نام سفاح عبدالله
وکنیتش ابوالعباس و چون بعد از خونریزی بسیار خلافت بوی رسید بدین لقب ملقب گردید و هو عبدالله بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در ایام ایالت انبار را
دارالملک ساخت و رایت عدالت برافراخت و جلوس او بقول حمدالله مستوفی در روز جمعه سیزدهم
ربیع الاول سنه اثنتی وثلثین ومایه بوقوع پیوست و مسعودی گوید که سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره
بر تخت خلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که آن صورت در منتصف جمادی الاولی آن
سال اتفاق افتاد و مدت حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و هشت
ماه و وزارت سفاح در اوایل بخلال ابوسلمه تعلق داشت و چون ابوسلمه کشته گشت خالد بن جعفر برمکی بدان منصب انتقال
نمود **گفتار در بیان برخی از وقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح و ذکر وفات زمره از اهل علم و صلاح**
چون زمام مهام فرق انام بقبضه قدرت سفاح درآمد تیغ تسخیر بلاد و امصار را اهتمام نموده بر دیار مصر و شام
عم خود عبدالله بن علی را حاکم ساخت و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت عدالت برافراشت و برادر
سفاح ابوجعفر منصور بجنگ [illegible] و اعمال واسط بجنگ عمر بن هبیره مامور گشت و باتفاق حسن قحطبه با کتائب شتافت
و تبه آن بلده را مضبوط کرده ابوجعفر مراسم قلعه‌گیری بجای آورد و مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت

و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره رسید ابن هبیره بحکم الضرورة از ابوجعفر امان طلبید و از معتمدین حصار بیرون خرامید
و ابوجعفر او را با بعضی از سرهنگان بنی مروان چند روزی ملازم ساخت و آخر الامر ایشان را بقتل رسانید و بروایتی
حسب الحکم سفاح عبدالرحمن [illegible] و معن بن زائده کسی را زنده نگذاشت و یزید بن هبیره در این محل سالک راه
نکبت بعالم آخرت برافراشت در تاریخ یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف
بوده در اکل و شرب اطعمه و اشربه تمام نمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت بعضی از اهل تاریخ ابوجعفر
یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبدالله بن عباس بود و علم قرائت را از عبدالله و بعضی دیگر
از صحابه اخذ نموده بود و در سنه ثلث وثلثین ومایه وزیر آل محمد ابوسلمه خلال بضرب تیغ آل عباس جام حیات
چاک زده از عالم انتقال نمود و تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گردید بنابر میلان
خاطر ابوسلمه بجانب اولاد فاطمه بنوعی تغیر نمود که در صدد قتلش افتاد و خود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت
ابومسلم نمیتوانست بنابر آن ابوجعفر منصور را جهت استرضای قتل وزیر آل محمد بخراسان نزد ابومسلم فرستاد و
ابوجعفر بجانب مرو رسیده ابومسلم شرایط استقبال بجای آورد و پیشکش کشید و ابوجعفر چند روز در آنجا بسر برد
و در خلوت سبب آمدن خود را بسمع ابومسلم رسانید و بر این نهج جواب یافت که من و همه ابوسلمه در سلک غلامان
امیر المؤمنین انتظام داریم هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل بر ما واجب میشود و ابوجعفر منقضی المرام بکوفه
بازگشت رسید نفس همان وکشته شدن ابوسلمه همان بود و بعضی گویند سفاح پیش از مراجعت ابوجعفر
کار او را ساخته بود و در تاریخ یافعی مسطور است که ابومسلم مرار بعراق فرستاد تا کار او را باخت و در آن
اوان که ابوجعفر در خراسان بود ابومسلم بیار بن سلیمان گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و در این وقت سبب
آزار ابوجعفر گردید و در این سال داود بن علی بن عباس که والی حجاز بود از عالم انتقال نمود و سفاح منصب او را
بخال زیاد بن عبدالله تفویض فرمود و در سنه اربع وثلثین ومایه ابوالعباس از کوفه بانبار نقل کرده در همه
مدینه هاشمیه در اتمام اهتمام بجای آورد و در سنه خمس وثلثین ومایه زیاد بن صالح در ماوراءالنهر با ابومسلم یاغی شده
ابومسلم لشکر بآنجا کشیده زیاد بکاشته دهقانان گریخت و دهقان از بیم جان زیاد را کشته نزد ابومسلم برد و در این سال
عبدالله بن ابوبکر بن عمرو بن حزم الانصاری که شیخ مالک بود و از وی روایت داشت وفات یافت
و هم در این سال صاحب مقامات شیخ ابومحمد اسماعیل الفداویه که بقول بعضی از مورخان از جهان فانی
بجنت جاودان انتقال نمود و در ابعه بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامت و خوارق عادت مشهور بود
و در سنه حصین بن عبدالرحمن السلمی الکوفی از عالم انتقال نمود و در سلک اهل حدیث انتظام داشت
و هم در این سال ربیعه بن ابی عبدالرحمن الفقیه که از انس و سعید سماع حدیث نموده بود و مالک از او روایت
دارد وفات یافت و در این سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال خود ممتاز داشت
بشاید که در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند باجل طبیعی درگذشت گویا کوییند که زید بن اسلم صحبت
شریف امام زین العابدین مشرف گشته بود و هم در این سال عطاء بن السائب الکوفی فوت شد و در تاریخ
یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل و مورجل صالح کان یختم کل لیلة **ذکر قتل ابومسلم بطریق حسب العلوم**

وقتل گردن سفاح از جهان در شهور سنه ست وثلثین ومایه ابومسلم بعزم ادای حج اسلام دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت
و بخدمت درگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت و در آن ایام برادر
ابوجعفر منصور برادر خود را بر قتل ابومسلم ترغیب نمود سفاح سخن او را نشنود اما بخلاف رای ابومسلم ابوجعفر
را امیر حاج گردانید و با ابومسلم گفت برادرم سابقا التماس امارت حج کرده بود والا این منصب را در این
سال مخصوص بتو میساختم و این معنی بر خاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان را
همیشه در جوار خانه کعبه الله امارت فا فلاباسی بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم حج شد ابوجعفر
و ابومسلم متوجه حرم محترم گشته در آن سفر دو بیت قطار شتر مطبخ و جمیع خانه ابومسلم را می‌کشیدند و او بحکم ابر
منصور بفیت گرفته بود و فرمود که هیچ آفریده در قافله طعام نپزد و جمیع همراهان روزی دو بار بر سر
خوان عام آمده خوردنی‌ها خورند و مردم بر موجب عمل نموده دعوت می‌داشتند نقلست که در آن اوان
ابومسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد و بسیاست آن حکم کرده آن شخص گفت بیماری دارم و جهت
او آتش برمی‌افروزم ابومسلم دست از او باز داشت و گفت مریض معذور باشند و چون ابومسلم بمکه
رسید و از مناسک حج باز پرداخت بعضی از بی‌فرمان و بخلاف وی در آن حرم را بالباس او و انفعاد ذخیره
و احسان در آن سفر از ابومسلم صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی می‌گفتند و در مراجعت
ابوجعفر پیشی گرفت پس از آنکه جنزل ذات عرق رسید شنید که عرق نابض برادرش از
حرکت باز ایستاده و انتقال بعالم دیگر دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی
خود در آینه دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی
اقول اللهم اجعل عمری طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز از این دعا فارغ نگشته بود که آواز
غلامی شنود که با دیگری می‌گفت مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده و با این سخن نظر نموده گفت
حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز
گذشت در بیزدهم ذی الحجه گور دست قضا روزنامه حیاتش را در نوشت و ابوجعفر در این حادثه اطلاع یافته
در همان موضع توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با وی در میان نهاده ابومسلم گفت
صلاح در آنست که تو بر سبیل تعجیل بانبار شتابی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت سعی نمایی
و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی منعقت بحال عیسی نشد و منصور نیز مستعاقب بشهر انبار فرود آمد
و عیسی بخدمت وی شتافت و مراسم اعتذار بجای آورد و ابوجعفر از وی عفو کرد و بروایت حمدالله مستوفی
چون ابومسلم بانبار رسید در عهد نمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امر ابا نمود والعلم عند الله
الملک المعبود **ذکر ابوجعفر المنصور** او نیز مانند برادر خود عبدالله نام داشت کنیتش ابوجعفر بود و منصور
لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه بخل و امساک ابو الدوانیق و دوانیقی گویند مادر او سلامه بربریه نام خلافت
نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس در اواخر سال و استیلای آتش بربست و انتقام جهت
ابومسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنای عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بعد در ایام

ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام عداوت
آمده و قبل از وی پیوسته آل عباس با اولاد امیر المؤمنین علی طریق مودت و اخلاص سلوک می‌داشتند
و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید و بقول ارباب نجوم عمل نمود منصور بود و در ایام دولت او کتب
فراوان از زبان سریانی و فارسی بعربی نقل کرده کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آن جمله است و محمد بن
اسحاق کتاب سیر و مغازی در زمان او تالیف نمود و پیش از آن این رسم نبود و منصور نخستین خلیفه است
که بخدم و موالی خود اعمال جلیله داد و مناصب عظمای عرب بدین سبب روی در نقصان نهاد و وفات ابوجعفر
در منزل بئر میمون بتاریخ ششم ذی الحجه واقع یافت او قات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان
خلافتش نزدیک به بیست و دو سال خالد برمکی و ابوایوب سلیمان بن مخلد نوبت در زمان جعفر بامر وزارت
قیام نموده‌اند و حاجب ابوجعفر ربیع بود **گفتار در ذکر خروج عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم بتقدیر پادشاه ملک**
مورخان آگاه آورده‌اند که چون عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس در دمشق بعد از وفات سفاح
شنوده است که از عقب مروان عباس که امارت سپاه اختیار کرده مروانیان کشته ولی عهد من باشد
و مجاهد بر تمکنان قامت آنهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسد نه بابوجعفر
اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبدالله بیعت کردند عبدالله
با سپاه فراوان بحران رفته با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را
که مبادا با ابومسلم بپیوندند بکشت و آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر
خود مرتب ساخت و از آنجا ابومسلم بفرموده منصور سپاه موفور مصحوب خود کرده متوجه دفع عبدالله
گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه روز بازار مقاتله منعقد یافت آخر الامر
در اواخر جمادی الاولی نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزیده سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر
بعد از استماع این خبر ابوالخصیب نامی را جهت ضبط غنایم معسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم
در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم در جه واقع شده که در اموال ایشان خاین
باشم و در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه پیاده برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود
و چند گاه در آن ولایت پنهان روزگار گذرانید آخر بر تو شعور منصور بر آن افتاده او در طلب داشت و در خانه
که اساسش بر نمک بود محبوس گردانید و بعد از چندی روز فرمان داد که پشتی برگرد آن بستند تا بر سر عبدالله
فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه مذکور صاحب الدعوه ابومسلم کشته شد بحکم ابوجعفر
منصور کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابوالخصیب از نزد ابوجعفر جهت ضبط غنایم سپاه
عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم رسانید صاحب الدعوه بسیار برنجید و بدست استخفاف آن نامه را
نزد مالک بن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در این باب رقعه
نزد ابوایوب وزیر فرستاد و هم در آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که من ابومسلم را وقوع تعزم شکایت نامه
ساخته بود و اکنون در سر ابومسلم است و بعد از فراغ از مهم عبدالله بن علی بر خصت عازم خراسان گشته

منصور را از استماع آن پریشانی خاطر دست داده با بومسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام را بتو ارزانی داشتم
باید که مراجعت نموده بضبط آن ولایات پردازی و این سخن در سمع ابومسلم جای نیافت و عنان بگردان تافته
وی باز گشت و در آن موضع ابو قتیبه و مروزی از نزد ابوجعفر برسم رسالت آمده در باب مراجعتش الحاح
مفرط و مبالغه کرده و داود که از قبل ابومسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریک ابوجعفر مکتوبی باشتمل بر وجوب اطاعت
خلیفه پیش او فرستاد لاجرم خیال عزیمت منصور در خاطرش افتاد و تحت ابو اسحاق مروزی را جهت
استخراج بدار الخلافه فرستاد و باندک زمانی ابو اسحاق مشمول عنایت و احسان ابوجعفر گشته بوعده
ابومسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم الحال ابومسلم بجانب روم میرود این
که در آن زمان مستقر دولت ابوجعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک هیثم و بعضی دیگر از مردم فرود آمد او را
از مضای آن عزیمت منع نمودند بجای نرسید و چون ابومسلم نزدیک بروم به منزل که به معارف نبی
حاتم بموجب اشارت منصور خود استقبال بجای آورده صاحب الدعوه در غایت حشمت بصحبت خلیفه
در آمده و ابوجعفر او را در کنار گرفت و بزبان تلطف احوال پرسید ما بعد از سه روز وقوع ملاقات
عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت چون ابومسلم بملازمت خلیفه
جای درت نماید او را بقتل رسانید و ابومسلم بخدمت خلیفه در آمده منصور جوامیش را ثمر دن گرفت و هر چند
صاحب الدعوه بجرایم اعتذار اشتغال نمود ابوجعفر عذر او نپذیرفت بلکه ما بر غضبش بیشتر مشتعل گشت
و گفت دست از قوم تو و تو باز ندارم نا همه را بسزای اعمال نرسانم و اشارت بسرهنگان کرد که از کمین
گاه بیرون آمده ابومسلم را بقتل آورده الکاه چهار هزار کس از ارکان دولت ابومسلم که بپارگاه خلافت
می آمدند منصور کالبد ابومسلم را بدیشان نمود و اکثر اقربا و امرا ابوجعفر از قتل ابومسلم خرم و مسرور شدند
زیرا که از مهابت ابومسلم و سیاست او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی غنودند و در روز در زیر جامه
کفن می پوشیده بخدمت می آمدند **ذکر مخالفت و منافقت سنباد مجوسی و بیان بعضی از علامات که در ایام**
دولت ابوجعفر روی نمود سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود عداوت دینی با ابومسلم محبت می ورزید و ابومسلم
نیز بکارش منفعت میکرد و چون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد و جمعی کثیر
از مجوس و غیرهم را بر خرافات مالا یعنی فریفته با خود متفق ساخت و با ابو عبیده نامی که در آن زمان از
قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال ملا ناز را اسیر کرده قریب
صد هزار کس بر وجمع شدند و ابوجعفر بعد از استماع این امر امرا جهل را با سپاه جلادت بجنگ فرستاد
سنباد را ری باستقبال جمهور شتافته در چادره بهم رسیده و آتش قتال التهاب یافته باد فتح
و نصرت بر علم اسلام وزیده سنباد مجوس پناه با صبید ملک طبرستان برده صبید آن گبر را با جمهور بخصومت
بقتل رسانید و دو سال سر ترا نزد ابوجعفر فرستاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنه سنباد
مجوس انطفا پذیرفت و اموال بیحصر از خزاین ابومسلم و جهات سنباد بدست جمهور افتاد ابوجعفر بطلب
آن غنایم کس نزد جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور گران آمده و بر خود منصور بیرون آمده افتاده

در هنگام رسیدن محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بجانب اصفهان گریخت
و آن بلده را در تصرف آورد و محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسال داشت و جمهور بیزار از آن فرار
نموده در حدود آذربایجان بعضی از لشکریانش از شفقت بیزار گریخته آمده بود و بند پیکرها را بیرون بنه
کرده بدیدند و در این سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جلادت آیین متوجه جهاد مسلمین گشته به دابق
رسید و صالح بن علی بن عبد الله عباس با سپاه با قیاس بمقابله او قیام نمود و قسطنطین منهزم گردید
و در سنه عبد الرحمن بن عبد الملک مروان بطرف مغرب گریخته چند شهر از آن مملکت اندلس
یافت و قرب دویست سال حکومت آن مملکت در خاندانش بماند و تحت الله سنه ... در تاریخ گزیده
عوض عبد الرحمن بن هشام عبد الله مسعود بن هشام مرقوم قلم اهتمام گردانیده و جنابش بعد از آن یافت
سنه اربعین و مایه بمدینه هاشمیه راوندیه بر ابوجعفر منصور خروج نمودند و این طایفه منسوب بعبید الله
راوندی بوده مذهب تناسخ عمل می نمودند و عبد الله در خراسان در خیل عباسیان بوده و بنابر ما لفتی که
میان او و ابومسلم بود دست داده جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده روزگار میگذرانیدند
تا در این اوقات خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد و در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از ایشان
طواف قصر منصور نموده او را با لوهیت میستودند و منصور بر عقیده فاسد ایشان اطلاع پیدا کرده
صد کس را از رؤسای ایشان بزندان فرستاد و بقیه آن طایفه به تحمل شده باهم گفتند که اگر این مرتبه
فرو نیاوریم و او را بخشیم و دیگری با لوهیت بر داریم الکاه نا بود نابر داشته و جمعی کثیر سر در زیر تابوت
نشاده چون بزندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و قفل می شکستند و بند یکان را ... قتل ابوجعفر
بدار الاماره توجه کردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه
اسب حاضر نبوده بر استر سوار شده متوجه ایشان گشت و در آن اثنا معن بن زایده که در آنجا غیبت
داشت نظیر نداشت و در حین محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نموده بیک حمله
جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانید و مقارن آن حال دیگری از خدام بارگاه سلطنت بمدد رسید
و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند الکاه معن بن زایده منظور نظر عاطفت منصور گشته حکومت یمن بدو تعلق گرفت
و در این سال ابو حازم سلمه بن دینار القاری الاعرج که از جمله علما و زهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال
مینمود از عالم انتقال نمود و هم در این سال عمرو بن قیس الکندی السکونی که بروایت یافعی صفار و کس از صحابه
دیده بود و بیش صد سال رسیده فوت شد در تاریخ یافعی مسطور است که از محمد بن اسمعیل چهار پسر یکشکم
متولد شدند و عمر یافتند و در سنه ثلث و اربعین و مایه بروایتی که یافعی تصحیح نموده ابو سعید حمید الطویل
که در بصره در صف ثقات تابعین بود و وقتی که در نماز ایستاده بود بیکبار کاه چندان در خشیت ایستاده افتاد
و در ذی قعده این سال ابو المعتمر سلیمان طرخان التیمی که در سلک علما زهاد و عباد بصره بود و داعی حق را لبیک
اجابت گفت از معتمر سلیمان مرویست که گفت پدرم چهل سال روزه بروزه می پیوست و دو روزی افطار
میکرد و نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن میگذارد و مدت عمر ابو المعتمر نود و هفت سال بود و در همین سال

یحیی بن سعید الانصاری که از علمای زمان خود بود و چند گاه بفرمان منصور بامر قضا قیام می نمود
در قریه ارضا فراز عالم انتقال نمود و در سنه ... ابوجعفر منصور جهت گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام
شتافت و چون محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب از وی متوهم بودند بملازمت
او رغبت نمودند منصور از این جهت مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار نمود و چون ایشان را
نیافت والد با جد ایشان را گرفته حبس کرد و او هم در آن سال روی بجوار مغفرت الهی آورد و هم در این سال
یحیی بن سعید الانصاری المدنی بنقد یر ... وفات یافت و او را بعضی از اجل تابعین در سلک علما و عباد
اهل اسلام شمرده اند و طایفه گفته اند که عمر تعلیف دعوت انصاف داشت و از سخنان او که دلالت بر کفر
او بر فرقه میکند نقل نموده اند و عمر بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مروان از جهان گذران
انتقال نمود و هم آنجا مدفون گشت **ذکر مخالفت محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب**
با ابوجعفر دوانیقی نزد مورخان و منشور شبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خود نسبت با اولاد
امیر المؤمنین حیدر حیف و تعدی بسیار میفرمود و محمد در جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه
رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و با زمی زر بتصرف در آورد و اکثر معارف
و اعیان سادات محمد را پیشوا شدند و جمهور سکنان مکه و مدینه فاشیه متابعتش را بر دوش گرفتند
و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله را با جیشی فراوان بدفع محمد نامزد
نمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز محاربه نمود و خلق کثیر از جانبین بقتل آمدند و با لآخره امام
محمد کرامت الحجاب در چهاردهم ماه رمضان شهید گشت و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله
با مردم بعضی از شیعه در بصره خروج کرده صفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در
دار الاماره تحصن نمود و با لآخره بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس از اهل
حمایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکرهایش در اطراف
جدا بودند و در حیرت و تفکر نشد مذکور و اقعه محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده و شوکتش کمتر شده بعد از تقدیم
مشورت بجانب کوفه رفت و چون عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمده منصور ایشان را
بدفع ابراهیم فرستاد و بعد از فی لحیش سپاه منصور منهزم شده لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت
بر آوردند و در این وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه
ابراهیم در آمدند و این حرکت سبب انهزام جیش ابراهیم گشت و موجب فتح لشکر ابوجعفر شد و در
اثنای کر و فر تیری بر حلق ابراهیم رسیده شهید گشت و عیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده
و خاطر از آن امر فارغ گردانید و مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود **ذکر بنا دار السلام بغداد و ایراد**
بعضی دیگر از وقایع و حادثات بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نقل کرده اند و آورده اند
که ابو العباس سفاح در ایام جهانبانی خود حوالی کوفه شهری ساخت آنرا مدینه هاشمیه نام کرد و مدینه هاشمیه الملک
سفاح بود و منصور نیز چندگاه در آن بلده اقامت نمود و چون راوندیه که بعضی از مورخان ایشان را خوانده اند

شهید نموده اند در جلد دوم مذکور و بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر در آن شهر توطن نماید بنابر آن فرمان داد
که معماران موضع مناسب بهر اگر ونده بهینا و جده که دار الخلافه تواند بود و قیام نمایند و اکثر جهت بغداد
جهت و هوای این منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور
به آنجا شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافته به بنا شهر وسیع اشارت
فرمود از علی بن یقطین مرویست که گفت من در آن اوان که ابوجعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد
در علازمتش بودم و در آن نزدیکی راهبی در دیر اقامت داشت و عبور من بر در دیر افتاده راهب
پرسید که سبب آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سوال کرد که چه نام دارد
جواب دادم که عبد الله گفت مراد لقبش چه دو گفتم المنصور بالله و کنیتش ابوجعفر راهب گفت
این شخص این مقام شهر نمی تواند ساخت گفتم چرا گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که در این موضع
کسی که موسوم بمقلاص باشد شهری بنا خواهد کرد من سخن راهب را بمنصور رسانیدم و او اظهار شادمانی
کرده از اسب فرود آمده و سجده شکر بجای آورد و عزیمت بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب این
معنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص می گفتند و غالبا هیچکس برین
سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بشنیدی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت مرا
رغبت باین کار زیاده گشت و سبب تسمیه من بمقلاص آن بود که در زمان حکومت بنی امیه
در غایت افلاس روزگار میگذرانیدم و در مکتبی که من بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان
طعامی ترتیب نماید و چون نوبت بمن میرسید هیچ چیز نداشتم بنا بر آن ریسمانهای دایه را دزدیدم
و فروخته طعام مهیا ساختم و چون دایه پرسید که وجه طعام از کجا آوردی بهانه بر زبان آوردم با لآخره
سر رشته آنکار بدست دایه افتاده مرا مقلاص میخواندند چه در آن زمان مقلاص نام دزدی اشتهار
داشت و از سر کس این کار سر میزد او را بمقلاص نسبت میکردند القصه چون اسباب بغداد بهم رسید
در ساعتی که نو بخت منجم اختیار نمود در سنه خمس و اربعین و مایه استادان چابک کار کردند و در سنه
مذکوره جهت ظهور محمد و ابراهیم چند ان کاری از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین و مایه منصور
نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و مستوفیان کار ده بود که در مدینه هاشمیه فتنه
رحل اقامت انداخت بعضی از فضلا در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در ازمنه سابقه در آن نواحی بتخانه
بود که آنرا باغ داد میخوانده اند و بعضی گویند که بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش است و بر
تقدیر لفظ بغداد مراد وقت بود و اعطیه آن صنم والله اعلم و در سنه مذکوره بعضی سنه ست و اربعین
و مایه محمد بن السائب بن قیس الکلبی که در علم تفسیر و اخبار مرجع علمای افاوت انتساب بود در کوفه
انتقال نمود و هم در این سال ابو المنذر هشام بن عروة بن زبیر که از جمله فقهای اعاظم و راوی حدیث است
و صحبت جابر بن عبد الله الانصاری و ام خود عبد الله زبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود در بغداد
وفات یافت و ابوجعفر منصور بر وی نماز گذارده و در سنه اربع و اربعین و مایه منصور مبالغه نمود

تم خود عیسی بن موسی را که ولیعهدش بود بران داشت که خود را از ان منصب خلع کرد و ولایت عهد را بخود و محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال برد بن العجاج البصری التمیمی السعدی که او و پدرش از محدثین بودند و هر یک دران باب دیوانها دارند وفات یافت و رؤبه در علم لغت مهارت کامل داشت و در بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله در انولایت اتفاق افتاد و میان آنجناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد و این خبر بابو جعفر رسید روبه فنا نهاد و قبل از وصول مقصد جعفر به مرحله عازم عالم آخرت شد و درهمین سال ابو عثمان عبید الله بن عاصم بن عمر بن الخطاب که بعلم و صلاح معروف بود از جهان گذران انتقال نمود و در سنه ثمان و اربعین و مایه ابو محمد بن سلیمان که در سلک علما محدثین انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ یافعی از ابو معاویه الضریر مرویست که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاد مضمون انکه مناقب عثمان و مساوی مرتضوی برای من بنویس و اعمش آن رقعه را در دهان گوسفندی نهاد تا بخاییده و رسول هشام را گفت جواب نوشت آنشخص گفت هشام مرا میکشد اگر جواب کتابت باو نرسانم و در طلب مبالغه بجای آورد که اعمش دران باب چیزی نویسد تا عذری بهم رسد بعد از ان اعمش نقل کرد که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک و لو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدت عمر اعمش هشتاد و یک سال بود و هم درین سال ابو عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود و مدت سی و سه سال بقضای ولایت کوفه اشتغال داشت درگذشت و در سنه تسع و اربعین و مایه ابو عمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمدست وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطورست که ابو عمرو در علم نحو کتابی موسوم بجامع تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را حاشیه نموده بخود نسبت داد و آن همین کتابست که بتالیف سیبویه اشتهار یافته و در سنه خمسین و مایه ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از محدثین مشهور است جهان گذران را وداع کرد و درهمین سال فقیه عراق عرب و عجم و پیشوای اهل سنت و جماعت ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی روی بعالم آخرت آورد و ابو حنیفه بروایتی جمعی از فضلا با چهار کس از صحابه صحبت داشته با انس بن مالک در بصره و با عبد الله بن ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن واثله در مکه و جمعی کثیر از علمای تابعین را ملازمت کرده باستفاده فقه قیام نمود و یزید بن عمر بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست ابو حنیفه را در کوفه قاضی کند قبول نکرد و فرمود تا او را ده تازیانه زدند آنجا قبول نکرد و بعد از ان ابو جعفر مرجعه اورا تکلیف نمود بجای نرسید و بروایتی در روز منقطع امر قضا گردید در تاریخ یافعی مسطورست که بعضی از مورخان گفته اند که ابو حنیفه با ابراهیم بن عبد الله بن حسن در مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت بنابران ابو جعفر او را زهر داد تا از پای درافتاد و این دو بیت که بجهت مبشور از تاریخ ولادت و مدت عمر ابو حنیفه اختیار یافته

سال هشتاد بو حنیفه بزاد | درجهان داد علم فقه بداد
در صد و پنجمش وفات افتاد | سال عمرش کشیده تا هفتاد

و بروایتی درهمین سال ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

ابن جریح القرشی المکی که از مشاهیر علمای زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی از مورخان عبد الملک اول کسی است که بتصنیف کتاب قیام نمود و در سنه احدی و خمسین و مایه محمد بن اسحاق المدنی که در انواع فضایل نصیب تمام داشت علم سیر مهارت کامل حاصل داشت درگذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تالیف کتب سیر گشت و فاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره خیزران مدفون گشت و درهمین سال معن بن زایده الشیبانی که در عدل و شجاعت لباس رستم با بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم ضرب المثل بضرب تیغ بعضی از بد باکان سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام دولت بنی مروان مدت مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان در زمان امانت خود اعلام جود و نصرت برافراشت تا آنکه معن بن نصر بن سیار معن را در انولایت مجال قرار نماند و بنزد ابن هبیره پیوست و در وقتی که ابو جعفر منصور بر بنی امیه استیلا یافت و در واسط قتل کرد معن بگوشه گریخت و مدتی در زوایای اختفا روزگار گذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد در آنروز که راوندیه بر منصور خروج کرد معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابران منصور معن را مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چند گاه معن دران مملکت تمهید قواعد معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان تعلق بوی گرفت و در سیستان روزی در سرای خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع در نظر او بکار مشغول بودند که ناگاه بعضی از مردم شریر با تیغ و خنجر درآمده آنحاکم عادل را بقتل رسانیدند و برادرزاده معن اکثر آن ناپاک را نابود ساخت مورخان انتقام نمودند و از معن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود و کرم و سایر خصال پسندیده ثبت نموده اند و در کتب متقدمین بتفصیل مسطورست از جمله آنکه روزی که بر مسند حکومت نشسته بود ناگاه اعرابی درآمده در برابر او بایستاد و زبان بگفتن بیت شعر گشاد

اتذکر اذ قمیصک جلد شاة | و اذ نعلاک من جلد البعیر

معن گفت آری من ببیادم دارم اعرابی باز گفت

فسبحان الذی اعطاک ملکا | و علمک الجلوس علی السریر

معن گفت الحمد لله اعرابی بار دیگر گفت

فمن لی بابن زایدة بالٍ | و زاد اذا عطفت علی المسیر

معن یکی از غلامان خود را طلب کرده گفت هزار درم دیگر بدان اعرابی بده اعرابی گفت

ملک الجود و الافضال طرا | فنیل یدیک کالبحر الغزیر

معن گفت ای غلام سه هزار درم بده عطا کن و اعرابی شش هزار درم ستانده دعا کرد و ثنا خوان از مجلس او بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ یافعی از صاحب عباد مرویست که در اخبار معن بن زایده خوانده ام که روزی پیاده از منزل بدارالامارتش رسید و گفت سوار سازید مرا ای امیر معن فرمود که شتری و اسپی و استری و کنیزکی با غلامی بوی دادند گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی غیر ازین مرکوبی مخلوق کرده ترا بران سوار میکردم و ایضا جبه و کرته و عمامه و دراعه و ازار و ردای و کفش و جوراب از خز بوی انعام کرد و گفت اگر انحای لباس دیگر از خز بیشتر بودی بر اینه آنرا نیز بتو میدادم دیگر آنکه از مروان بن حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن والی یمن بود حکایت نمود که در ان اوان که ابو جعفر منصور در طلب من جد مینمود بظهور مرتب

در تجهیز سپاه معروف داشته بیست هزار سوار تکمیل گردانید و یزید بن حاتم را بر اینها ساخته بدفع خوارج ابو حسید و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و یزید بدان مملکت شتافته با خوارج مقاتله نموده و کلانتران ایشان را بقتل آورد و دران مملکت بحکومت مشغول گشت و هم درین سال ابو عمرو بن العلا بن العماری المازنی البصری که یکی از قراء سبعه است فوت شد و بروایت صحیح مدت هشتاد و چهار سال زندگانی نمود و در سنه خمس و خمسین و مایه حماد بن ابی لیلی الذهبی الکوفی که اعلم علمای زمان خود بود و در علم اخبار و اشعار و انساب عرب کامل بود وفات یافت و در سنه خمسین و مایه شیخ بصره ابو المنذر سعید بن عروة العدوی بعالم اخروی انتقال نمود و او اول کسی است که در بصره بتدوین علوم مشغولی کرد و درین سال قاری کوفه ابو عماره حمزة بن حبیب الزیات که یکی از قراء سبعه است در حلوان روی بجهان جاودان نهاد و از وی منقولست که گفت قرآن سی و یک هزار و دویست و پنجاه و سه حرفست و در سنه سبع و خمسین و مایه ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی رحلت نمود در تاریخ یافعی از عطا بن عبد الله مرویست که گفت روزی نزد سفیان ثوری مردی گفت که دوش کدشته بخواب دیدم که درخت ریحانه از جانب آسمان قطع کرده او از نظر ما پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگویی اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از ان بوضوح پیوست که همان شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنه ثمان و خمسین و مایه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفه کوفی بود وفات یافت و هم درین سال ابو جعفر منصور روی بعالم آخرت نهاد

ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب علمای دانشور بنظر این ذره احقر درآمده که ابو جعفر قبل از ابتلای مرض متعب روزی این دو بیت را بر دیوار نوشته دید

ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت | سنوک و امر الله لا بد واقع
ابا جعفر هل کاهن او منجم | لک الیوم من حر المنیة مانع

و ازین جهت خوف موفور بر خاطر منصور مستولی شده درهمان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت و در اثنای راه بعلت بر بستر ناتوانی نهاد و چون به بئر میمون رسید جهت حیاتش بتنگنای ممات انجامید کشت و این صورت در شب ششم ذی حجه سنه مذکوره اتفاق افتاد و ان شب موت او را پنهان داشتند و صباح روز دیگر که امرا و اشراف اطراف بدستور معهود بدار الامارة جهت خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشان را بجهت بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد بود و ملقب بمهدی ترغیب نمود و مجموع حاضران بامر مبایعت پرداخته و قبر ابو جعفر منصور را در مکه پوشیده داشته بتجهیز نموده و بعضی در حجون دفن نموده فرمودند

ذکر اولاد و ازواج ابو جعفر

در تواریخ مسطورست که ابو جعفر را نه پسر بود که جعفر که پیش از پدر وفات یافت و سلیمان و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که مادرش در سلک احفاد طلحة بن عبید الله التیمی القرشی منتظم بود متولد گشتند و محمد و مهدی و جعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود و صالح که والده اش رومیه بود و قاسم که در سن دو سالگی فوت شده و اسامی دختران او کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسبت ایشان بملوک بنی امیه اتصال می یافت والعلم عند الله

و من در بغداد مختفی بودم از بس شنیدم که جایزه رفته ساکن شوم و هیات خود را متغیر ساخته بر اشتری نشستم و عنان بجانب صوب انعطاف دادم چون از دروازه حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم و از پیش راه درگذشتم شخصی سیاه جرده که شمشیری حمایل کرده بود دست در زمام شتر من زده شتر را خوابانید و دستهای مرا گرفت و من متوهم شده گفتم جهت چه گفت تویی آنکس که خلیفه میطلبد گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم بپرهیز از خدای من معن نیستم گفت راست است از تو باز نمیدارم و چون بدین مرتبه مبالغه او را فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف عقدی است که بسبب وجه ان من منصور بجهت تو میدهد این را بگیر و جان مرا که بواسطه تو خون من ریخته شود و آن سیاه بجواهر نظر انداخت پس از انکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت الکنون از تو چیزی می پرسم اگر موافق واقع جواب گویی دست از تو باز میدارم و الا فلا گفتم بپرس گفت مردم ترا بصفت جود و سخاوت موصوف میدارند خبر ده مرا که تمامی اموال خود را هرگز بهیچکس بخشیده گفتم نا گفت نصفش را بخشیده گفتم نا و همچنین سوال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم که هرگز عشر اموال خود را بخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست که جود من بدین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده ام منصور مرا هر ماه بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است الکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم کسی هست که سخاوتش از تو بیشترست و بجود خود معجب مباش آنگاه عقد را در کنار من انداخت و زمام جمل را گذاشت و بازگشت او را ندا کردم که والله نزد من کشته شدن آسان ترست از انچه تو کردی باز گرد و انچه بتو دهم بستان که مرا ایزد ارزانی داشته بدو باز گردانیده ام و ... خندان شده گفت میخواهی که مرا دروغ گوی کنی از انچه گفته ام جود من زیاده از انست والله که آنرا بگیرم و هرگز جهت ارتکاب این افعال چیزی نستانم و از نظرم غایب گشت و پس از انکه من از کنج خمول بیرون آمده بخدمت قبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این افعال از ابن زایده بسیار منقولست و این مختصر گنجایش تمام آن حکایات ندارد لاجرم عنان خوش خرام قلم بجانب دیگر گردانیده بازمیگوید که در سنه اثنی و خمسین و مایه حماد بن منصور که از علما روایت داشت و یونس بن زید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رسیده بود از عالم انتقال نمود و در سنه ثلث و خمسین و مایه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبد الله بن اباض که در زمان حکومت مروان حمار بر دست عبد الله بن محمد بن عطیه کشته شده بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق گشته بودند و در سنه مذکوره از ان طبقه قریب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند و عمر کشته گشته خوارج انمملکت را متصرف گشتند و درهمین سال محدث مشهور راشد الازدی البصری که از جمله محدثان زمان بود و کتاب جامع در علم حدیث تالیف نمود فوت کرد و ایضا درین سال هشام بن عبد الله الدستوائی البصری که از علمای محدثان بود هم درین سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنه اربع و خمسین و مایه منصور مبلغ سی و سه هزار درم

چون ابوجعفر منصور در وقت احرام و گذاردن حج اسلام داعی حق را لبیک
اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابوعبدالله کنیت داشت در بیت ایالت بر افروخت و مهدی
بعد از آنکه عقل دوراندیشی از زمان فرمان فرمایی یگانه و خویش را بشمول انعام و احسان فراوان گردانید
و لیکن به نور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب خواص و عوام طوایف انام رسانید و در
[illegible] شناسی خاطر اکابر را بعد لوازم اهتمام بجای آورد و زنادقه را تزازل کرد که طایفه را که به زندقه و ... مایل
[illegible] بودند و مهدی اول خلیفه است که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند
تا به اقامت حجت و براهین بر معاندین غلبه کردند و خروج حکیم بن عطا که مقنع لقب داشت در وقوع
[illegible] در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم سنه تسع و تسعین و مایه بعالم آخرت
شتافت ایام خلافتش ده سال و یکماه و کسری بود و از وفات حیاتش چهل و سه سال و منصب
وزارتش چندگاه بیعقوب بن داود بن طهمان داشت و چند سال معاویه بن عبیدالله الاشعری روی
بدان مهم آورد گفتار در بیان خروج و قتل حکیم بن عطا و ذکر وفات زهاد و دانشمندان که در ایام او بود
حکیم بن عطا ساکن مرو و ... بود و بغایت کوتاه قامت و کریه منظر و ... بود و ...
آن را به صورت زشتش از آنجهت چهره از علمای ... تعیین داد و بر روی خود کشید و بدان سبب او را
مقنع لقب دادند و جماعتی نیز از القاب او سفید جامه است و مقنع نخست در مرو ظهور نمود و آنگاه به
ماوراء النهر شتافت و بنواحی کش در قلعه منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سپید جامگان
می گفتند متابعتش کردند و خوبی از کفار نیز با وی یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نمود و بر زبان
آورد که حضرت باری منصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکه پیش ابوالبشر سر سجده نهادند
بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکما منصور میشد و حالا در من حلول نموده ... تعالی الله عما یقول الظالمون و آن
بد سعادت در سحر و شعبده آنقدر مهارت داشت که مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب ماهی چون ماه
منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج او بر حکم
ابوسعید حرشی ... لشکر ظفر اثر بجانب ماوراء النهر فرستاد و آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نمود و چون
نزد مقنع بوقوع پیوست که آن حصار را سپاه اسلام فتح خواهد کرد اصحاب را شراب خورانید حتی نسوان
و صبیان خود را زهر داد تا روی بملک عدم نهادند آنگاه جسد و آنچه از ایشان سوخته خود را در تنور تیز آب افکند
و جمیع اعضا و اجزایش در آن تنور بگداخت که موی سرش که در زیر تیز آب بماند و بعد از وقوع این صورت جا
که از مقنع گریخته بود بیرون آمد و بر بام قلعه رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اکنون امان دهید
و شورش حیات ... در حصن ... و ابوسعید ... و کنیزک در حصار ...
و سپاهیان در آنجا درآمدند ... آن قصه را از کنیزک معلوم کردند از کمال ضلالت مقنع
متعجب شدند و سفید جامگان مدتها برین عقیده بودند که مقنع با یاران به آسمان رفته نوبت دیگر باز خواهد آمد
و خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان در سنه تسع و خمسین و مایه بوده و العهده علی الراوی بنا حیات او

[illegible] ... الثقفی انشاء و در سنه ستین و مایه مهدی عباسی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از وی
خلافت به وی میرسید تخفیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه پسر خود هادی را ولی گردانید
و هم درین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه خیر الانام نمود بصدقات خویش دل و سرور
گردانید و بروایت یافعی عطایای مهدی در حرمین شریفین سی بار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در همین
سال ابوبسطام شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که در فضل محدثان و زهاد در زمان خود بود از عالم انتقال نمود
و هم درین سال مسعود بن عبد الرحمن بن عبدالله بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل داشت بجهان
جاودانی شتافت و در سنه احدی و ستین و مایه ابودلامه زند بن الجون که از جمله شعرا و ندما و ظرفا بود وفات
یافت و در شعبان این سال ابوعبدالله سفیان بن سعید الثوری الکوفی که در سلک اعاظم علما و مشایخ
انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و تسعین
روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابواسحق سبیعی و غیرهم تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی
فرمود و ابوجعفر بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قصد قتل او کرد لاجرم سفیان مدتی در
زوایای اختفا اوقات میگذرانید و چون فوت شد و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان
بدار الخلافه درآمد و بروی بخلافت سلام نکرد و بطریقی که مردم بعبد اسلام گفتند و تحیت را بجای آورد
و مهدی در تبسم شده گفت یا سفیان مدتی شد که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانم حالا بر تو قدرت
یافته ام چون می بینی که بمقتضای رای خود بر تو حکم کنم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکم کنی پادشاه حکیم
حکم او فارق حق و باطل است بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آن زمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود
گفت یا امیر المؤمنین جواب این جاهل را نیکو کرده جواب در شت میشنوی اشارت فرمای تا گردنش
را از بار سر سبک سازم مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است
آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضای کوفه را بنام سفیان قلمی کرده او را اجازت انصراف ارزانی
داشت و سفیان آن نشان را در جوی انداخته بگریخت چنانکه هر چند طلا زمان مهدی او را طلبیدند نیافتند
و فوتش در ایام تواری در بصره روی نمود و مدت حیات آن جناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال
بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و در همین سال بعقیده زمره از ارباب اخبار
ابوبشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتدای نحویانست از جهان گذران انتقال نمود و در تاریخ
یافعی از ابراهیم حربی منقولست که در رخسار سیبویه از رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنابران بدین لقب
ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که در سنه اثنی و ستین و مایه شیخ منوب مکرم ابراهیم ادهم
که از غایت اشتهار بین الانام از تعریف قلم شکسته رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد و در
نفحات مذکورست که وی ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی است و از ابنای ملوک بود و در جوانی
بسلوک طریق اشتغال نمود و هم درین سال داود بن نصر الطایی الکوفی که بسبب عبادت مشهور بود روی
بعالم باقی آورد و بقولی فوت داود در سنه خمس و ستین و مایه روی نمود و در سنه مذکوره قاضی عراق ابوبکر

بن عبد الله بن مهدی اشتر من القرشی العامری الملقب متوجه منزل جاودان گردید و قضایای المملکت با یعقوب
رسید و در سنه ثلث و ستین و مائه عیسی بن علی که عم سفاح و ابوجعفر منصور بود فوت شد و در سنه اربع
و ستین و مائه یعقوب الماجشون وفات یافت و در سنه خمس مهدی سپاهی ترتیب نموده پسر خود هارون را
که مشهور به هارون بود بغزو روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری
برآورده و آن قدر غنیمت گرفته شد که در لشکر اسلام بهای اسبی یک درم رسید و کس نمیخرید و بالآخره هم
الیث ان الصلح الجاجیه و در سنه ست و ستین و مائه مهدی مقرر کرد که پسر دیگرش بر مسند خلافت نشست
هادی را پسر شیبه عقب گردانید **ذکر تواریخ احوال یعقوب بن داود و بیان انکه سبب قید و حبس آن چه بود**
نقله اخبار چنین آورده اند که داود بن طهمان که در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و [?]
با یحیی بن زید بن زین العابدین و سایر منتسبان عتره طاهره خیر الانام در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد
و چون یحیی شهید شد ابومسلم خروج نمود روی بانتقام کشندگان آنجناب آورد و داود بجهت او [?]
چند از التفات نیافت و پس از فوت داود اولادش که رشید ایشان یعقوب بود بملازمت
اعقاد امام حسین علیه السلام مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبد الله بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب
خدمتش بود بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بخلافت نشست
او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان او یعقوب منتظم شد و بنابرآنکه یعقوب مردی فهیم و شیرین
سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب مجموع اعمال را در آن گشت و در این اثنا
از دست برد قضایای منشوری بنام یعقوب رسیده سابقش بگشت و روزی چند از ملازمت محروم
مانده و در آن ایام که اوایل شهور سنه ست و ستین و مائه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب
بن داود را نسبت بسادات با خلیفه گفته و خاطر مهدی را بر وی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید
که پدرم گفت چون پای من تنگ شد روزی مهدی مرا طلبید و به دار الخلافه رفتم مجلسی دیدم در غایت
آراستگی و کنیزکی خوب صورت نشسته دیدم که نزدیک مهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده
گفت ای یعقوب این محفل بنظر تو چون مینماید گفتم امیر المؤمنین را بقا باد بخوبی این مجلس کم توان یافت
مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم و من با روی گرد زبان به دعای خلیفه گشادم
مهدی گفت مرا بتو حاجتی است من برخاسته بوعده رسانیدم که بنده را صد آن باشد که با این عبارت
بخدمت مامور شوم هر حکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده و قبول نمایم مهدی گفت که بخدا که چنان کنی که
من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند خور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه [?]
کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه خاطر خلاص بخشی و این کنیزک را با اسباب مجلس بجای
برده علوی را طلبیده مردی فرد دیدم و سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب
میداری که در روز قیامت پیر دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خون ید گرداند گفتم لا والله اما بگوی چه می باید کرد
گفت دست از من بدار تا هم شبی بطرفی بروم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من بشرط و پیمان در

میان آ

میان آورد که بر مهدی خروج نکند او را با دو رفیق سبیل کردم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته
پنهانی کس نزد مهدی فرستاده او را برین حال اطلاع داد مهدی هم در آن شب تعیینی کرده ساخت
تا علوی را با رفیقان گرفته بدار الملک بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید
که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر را از وی فارغ گردانیدم گفت بمرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین
گفتم با گفت است دست بر سر من نه و سوگند خور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که آنها که
که درین خانه اند بیرون آورید غلامی در خانه را بگشود علوی را با رفقا بمجلس آورده و من در پای خجالت
شده از پای در افتادم پس مهدی اشارت کرد که مرا بزندان برند و در تنگ چاهی انداختند و من
در آن موضع موحش ماندم قوت چشم من نقصان یافت و موی اندام من مانند موی چهارپایان چند
و دراز گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورد و بجای برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید
که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت
او نیز زنده نمانده است گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم در مکه ساکن باشم
گفت این حاجت روا شد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم
آنگاه مرا بجانب حرم فرستادند گویند مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید
پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع و ستین و مائه مهدی بسیاری از مسالک را که متصل بحد
حرام بود خریده و انضمام وجب الاحرام را توسیع گردانید و هم درین سال عباد بن عباد البصری که در علم
تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال بشار بن برد العقیلی که از جمله شعرای مشهور بود سلک نظم
حیاتش از هم گسیخت و کشته شده خونش بر انجمن و روایتی آنکه بعضی از اهل آنکه و [?] نزد خلیفه بزندقه
نسبت کردند فرمود که او را هشتاد تازیانه زدند و این عقوبت سبب فوتش شد و زمره بر آن رفته اند که بشار
یکی از اعیان روزگار را هجو کرده بود و بدان جهت بقتل رسید و مدت عمرش نود سال بود و این دو بیت از
اشعار بشار است * یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة * والاذن تعشق قبل العین احیانا * قالوا بمن لا تری تهذی
فقلت لهم * الاذن کالعین توفی القلب ما کانا * و در سنه ثمان و ستین و مائه [?] الطاهره ابو محمد
حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بجوار مغفرت علام الغیوب انتقال نمود و حسن در ایام حکومت
ابوجعفر المنصور چندگاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود و آخر الامر منصور از آنجناب خایف گشته او را حبس کرد
و چون منصور بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده مقرب خود گردانید و از فرزندان حسن
چند نفر مشهور شده و مزار بزرگوارش منظور طوایف نزدیک و دور است **ذکر فوت مهدی [?]** بروایت اکثر
اهل خبر در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائه در صید گاه قریه ماسبذان از عقب نخجیری اسب برانگیخت
و نخجیر بخرابه گریخت مهدی اسب سوار به آن ویرانه رفت و پشت او بشدت هر چه تمامتر بر چوبی رسید که
و بهمان لحظه رخت بعالم آخرت برکشید و بعضی از مورخان گویند که سبب فوت مهدی آن شد که یکی از جواری
طبقی امرود بجوار الخلافه فرستاده در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرده بود و چشم مهدی از منظر بر آن طبق افتاد

آخر الامر خود طلبیده امر و نهی سموم را بخورد و در همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون مشهورند و اسامی
سایر اولادش در کتب معتبره مذکور است انه هو الغفور **ذکر موسی الهادی بن محمد المهدی** هادی کنیه ابو محمد
داشت چون از وفات پدر خبر یافت بر جناح استعجال بجانب بغداد شتافت و بر مسند خلافت نشست و او
بر ظلم و سفک دماء حرص تمام داشت و در زمان فرمان فرمایی خود بسیج مجری را حفظ نموده تکمه داشت و هرگاه
که هادی سوار میشد جماعتی با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش او میرفتند و قبل از آن این رسم نبود و ظهور
حسین بن علی بن حسن بن امام حسن و شهادت آنجناب در ایام دولت او بوقوع انجامید و قتل عبد الله
بن المقفع و اتباع او نیز در آن اوقات واقع گردید و فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه
اتفاق افتاد و او یک سال و دو ماه و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاد و مدت حیاتش بیست و
شش سال بود و بوزارتش عمر بن ربیع بن یونس قیام مینمود **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت
هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک بیداد** در اوایل تمکن هادی میان حسین
حسین بن علی بن حسن بن امام حسن و حاکم مدینه عمر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب
نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بمخالفت او دعوت فرمود و چون جمعی
قدم در دایره متابعت و مبایعتش نهادند خروج کرده آنجناب را با عمر بن عبد الله چند نوبت محاربه دست داد
در کرت آخر حسین بفتح و نصرت اختصاص یافت پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و چهارم
ذی قعده سنه تسع و ستین و مائه بجانب مکه شتافت و چون بحرم رسید فرمود تا منادی کردند که هر بنده
که بملازمت امیر المؤمنین حسین آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت او میان بستند و بعد
از آنکه بر شعور هادی بر این حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع حسین بحجاز فرستاد
و در روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکه میان ارتفاع یافت و بین الجانبین حرب صعب روی نمود و در آن اثنا
حسین شهید گشته اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از نوابع آل عباس آنجناب را در معرکه کشته
یافت سر مبارکش را از تن جدا کرد و نزد محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد نقلست که در سنه
مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و ایشان جهت در اقدام بر ارکان اسلام خلل تمام و روز بروز وجه استیلا میکردند
و یکی از آن طایفه عبد الله بن المقفع بود و در فصاحت و بلاغت بی شبه و نظیر بود و کتاب کلیله و دمنه
از لغت پهلوی بعربی نقل کرد و گویند نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست
و هرگاه ما در برابر آن نسخه تالیف نماییم فرقه ترا وقوعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع بابا
لغت و کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و گفت در برابر آیت و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
چند کلمه مرتب باید ساخت چه هرگاه از عهده این آیت بیرون آییم ما فوق آن را اهل ادب دشوار خواهد بود و
و ابن مقفع متعهد این امر گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدت شش ماه
خانه نشسته و رنج بیهوده برده هر چند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بهم بندد که با آن آیت اندک مشابهتی
داشته باشد و چون یاران بآن خانه درآمدند و مسودات او را مطالعه نمودند گفته است از این کار باز

دارد که نقضیه آیت فرقانی نه در مرتبه انسانست و در خلال آن احوال هادی بر عقیده فاسده ارباب ضلال
وقوف یافته ایشان را بقتل آورد و هم درین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات
مبدل گشت و هم درین سال مقتدای ارباب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال
نمود و علم عروض از مستنبطات اوست اما او پانزده بحر استخراج کرده و اخفش بحر محدث را بدان افزود
و خلیل بن احمد اول کسی است که جمیع حروف را در یک بیت جمع فرمود در روایتست که هادی هارون را خواست
که از ولایت عهد خلع نموده پسر خود جعفر را ولیعهد گرداند و هارون درین باب با یحیی برمکی که با کمال
عقل و تدبیر و تجارب آراسته بود مشاورت کرده یحیی گفت که با این امر همداستان نشوی و خود را
از خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید و محمد بن یحیی از پدر خود
روایت کند که در آن زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب فرمای
که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر درین اوقات
ترا حادثه که چشم من مبیناد پیش آید طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت
نمایند فرمود که آیا درین تردد که باشد گفتم جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند
و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش افکنده متفکر شد من نوبتی دیگر جرات
نموده گفتم یا امیر المؤمنین مصلحت آنست که هارون را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم
که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تا با وی بیعت نماید هادی را این سخن قبول افتاده مرا اجازت
مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه
از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در ایام فرمان فرمایی هادی مادرش را در امور
ملکی و مالی دخل داده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز از سخن والده تجاوز
نمیکرد و آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت واقع شده ارکان دولت را از ملازمت
خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدت العمر با وی سخن نکند و عداوت بین الجانبین
بجایی رسید که خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر سرش نهاده نفسش را منقطع ساخت و روایت
دیگر در باب فوت هادی از هرثمة بن اعین مرویست که گفت هادی شبی مرا بخلوت طلب نمود
چون بجا شد در اعدام فرمود که در راه بجهت تشویش و من خوفناک شده بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه
گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با ما چه نوع معاش میکند و دل مردم را از صحبت ما
مایل میگرداند اکنون سر او را نزد من آور هرثمه گوید بعد از استماع این سخن لرزه بر من افتاد و از غایت
تفزع بعرض رسانیدم که یا امیر بی جرمی برادر را چرا بکشم اگر بی گناه او را بقتل رسانم در دنیا و آخرت معاتب
گردم جواب داد که اگر همین ساعت تعلل کنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشوده هادی گفت چون
از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر که از آل ابو طالب آنجا باشد آنرا بعالم آخرت رسان آنگاه
با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون آورده آتش در شهر

زن گفتم یا مولی این مهم عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام توقف مکن
هرگاه من ترا آگاه سازم بشتاب و خود هم مرا در امد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود خیال
بستم که خاصه مهدی اثر کراهت در بشره من مشاهده کرده و میخواهد که این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا
بکشد با خود جزم نمودم که اگر از آن سر اسرار بسلامت بیرون برم پای در بادیه سفر نهاده در شهری که هیچکس مرا نشناسد
ساکن باشم و چون نصفی از شب بگذشت خادمی آمد که امیرالمؤمنین ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان رانده
روان گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورتان شنیدم پس ساعتی فرو ایستادم که تا آواز امیرالمؤمنین بشنوم که مرا میخواند
پیشتر روم درین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت یا هرثمه ترا خبر دهم چه به من که امر را چه پیش آمد و من در
خانه رفتم خیزران از پس پرده گفت که موسی هادی بمرد و خدای تعالی ترا و کافه برایا را از ظلم او نجات داد
برخیز و در روی او نگر من بالا پوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم و خیزران گفت چون هادی
بدین خانه درامد من مقنعه را از سر باز کرده خون هارون از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده
فی الحال بعالم آخرت شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را
تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته صورت حادثه را در میان آوردم و همان شب خلافت بر هارون
قرار گرفت و مولد مامون در آن شب بوقوع انجامید و آنشب عجبی با چنین اخبار باشد زیرا که خلیفه بر
سریر خلافت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب وفات هادی روایات دیگر وارد شده است
که در ایراد آن چندان فایده مترتب نیست و بر هر تقدیر آن قضیه در سنه سبعین و مایه در قریه عیسی آباد اتفاق
افتاد و برادرش بروی نماز گذارده جسدش را در خاک نهاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از هادی هفت
پسر و دو دختر ماند بدین موجب جعفر عبدالله عباس اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عباس ذکر جلوس هارون الرشید
کنیت هارون مهدی ابوجعفر بود ولادتش در ولایت ری فی شهور سنه ثمان و اربعین و مایه روی نموده
و چون بیست و دو سال از عمر او درگذشت در سنه سبعین و مایه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب
اتفاقات آنکه عم هارون الرشید سلیمان بن منصور و دو عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی بن
عبدالله بن عباس با رشید بیعت کردند و شرایط متابعتش بجای آوردند و ظهور یحیی بن عبدالله بن حسن بن
علی بن ابیطالب در ایام ایالت رشید واقع شد و هارون در ایام حکومت خود سالی بجهت زیارت بیت
الحرام گذاری و سالی مراسم غزو و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه است که در میدان گوی باخت و بلعب
شطرنج پرداخت و در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلا و شعرا ملازمتش مینمودند و وفات هارون الرشید در جمادی الاول
سنه ثلث و تسعین و مایه در بلده طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که حالا روضه منوره رضویه است مدفون
گشت و مدت ایالت او بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و وزارتش در اوایل تعلق
ببرمکیان داشت و بعد از ایشان بفضل بن الربیع گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر
ولایت عهد اولادش محمد امین و عبدالله مامون باتفاق مورخان صاحب آنچه هارون الرشید
پس از فوت برادر از عیسی آباد ببغداد شتافت و پای بر مسند فرمانروائی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد

برمکی را در سرانجام مهام ملکی و مالی قوی گردانیده خاتم خود را بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار
گرفت و امور سپاهی در حیطه حس و توقف و کیاست برمکیان سمت انتظام پذیرفت و چون هفتاد
ماه و بیست روز از ایالت هارون درگذشت محمد امین که از فرزندانش بود متولد گشت و در شهور سنه احدی
و سبعین و مایه پسر عم ابوجعفر دوانیقی و قبل صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که در دمشق بنفاذ فرمان اشتغال
داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و سبعین و مایه مادر هارون الرشید جهان گذران را
وداع کرد و در همین سال عبدالرحمن بن ابی لبیبه المدنی که از جمله شیعه امیرالمؤمنین علی بود روی بعالم عقبی
آورد و عبدالرحمن عالم و فاضل بود و از امام عالی مقام ابوجعفر الباقر علیه السلام و بعضی از علما روایت مینمود و در سنه
اربع و سبعین و مایه حافظ عبدالرحمن بن عبدالله بن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابوجعفر
بقضای ولایت مصر اشتغال داشت درگذشت و در سنه خمس و سبعین و مایه مجلس حیات شیخ دیار مصر
لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطاء بن ابی ملیکه و جمعی دیگر از محدثان نقل روایات
می فرمود و در تاریخ یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی هشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز
زکوة بروی واجب نگردید و در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نگشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین را
طعام نمیداد و وفاتش در منتصف شعبان سنه مذکور در مصر روی نمود و در قرافه مدفون گشت و مدت
عمرش هشتاد و یک سال بود و هم درین سال هارون محمد امین را که در آنوقت پنج ساله بود ولیعهد ساخت
و فضل بن یحیی برمکی را بجهت اهتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت بانعام و احسان ابواب
مکرمت بر روی طوایف انام گشاده از تمامی اهالی بیعت جهت امین بستاند و در سنه ست و سبعین و مایه
یحیی بن عبدالله بن حسن در میان دیلم خروج کرد و جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید این
خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آن جناب مامور گردانید و فضل بن یحیی با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات
مشتمل بر تحذیر از مخالفت و مبنی بر ترغیب موافقت نزد یحیی فرستاد و آنجناب مایل بمصالحه گشته
پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامه محتوی بر شروطی که جهت من بایست با همراه تو ببغداد می آیم و فضل عرض حال
بهارون نوشته رشید مبتهج و مسرور گردیده فی الحال وثیقه بر طبق مدعای یحیی در قلم آورده ارسال داشت
و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت با وی بنده خاندان نبوت
ابواب الطاف مفتوح ساخته مرتبه بلند یافت و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابوسعید عبدالرحمن بن [illegible]
المدنی که در سلک اهل علم و صلاح انتظام داشت وفات یافت و هم درین سال حماد بن ابی حنیفه کوفی بعالم
آخرت شتافت و در سنه ثمان و سبعین و مایه بقول بعضی از مورخین خالد بن عبدالله الواسطی الحافظ که
معروفست بطحان فوت شد و در سنه تسع و سبعین وفات مالک بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعه اهل
سنت و جماعت است در مدینه بوقوع پیوست و در ماه رمضان سنه مذکوره مفتی اهل بصره ابواسمعیل
حماد بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا پیوست و در سنه ثمانین و مایه هارون الرشید زمام ایالت
ولایت خراسان را در قبضه قدرت علی بن ماهان نهاد و علی بن ماهان مملکت را داده و طاهر بن حسین را از قبل خود

بنوشیخ فرستاد و هم درین سال برادر سفیان مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین
وفات محدث شام اسماعیل بن عیاش العنسی ... مدت عمرش ... و هم درین سال قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضالة
القتبانی ناجهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبد الرحمن
عبد الله بن المبارک المروزی که از مشایخ کبار است وفات یافت و بعضی از مورخان برآنند که فوت عبد الله
در هیت روی نمود که از غزو برگشته بود و زمره گفته اند که حال عبد الله بر هر کدام رسید طریق ... حجت
اختیار کرده تنها روی براه غربت نهاد و در بعضی جاها بنا رخت اقامت بیاد و نهاد و درین سال قاضی بغداد
ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم بن سعد الکوفی که از جمله تلامذه ابو حنیفه بود روی بعالم بقا آورد و اول
کسی است ابو یوسف که او را قاضی القضاة گفتند و او در زمان سه کس از خلفا یا مر قضا اشتغال داشت
مهدی و هادی و رشید و مدت حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود و بروایت بعضی
دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد سال بود و حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار ازار بود
که بر هر یک اثر نقشی بسته بودند و در همین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد عمرش صد و شصت سال
و هم درین سال مروان بن ابی حفصه که از جمله شعرای مشهور است بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از یمامه
که مولدش بود ببغداد آمده و پیوسته در مدح مهدی و رشید قصاید غرا در سلک نظم میکشید و در سنه ثلث
و ثمانین وفات محمد بن السماک که از جمله مشاهیر عرفا و عظمای بنی عجل بود از عالم خاک بجهان پاک انتقال نمود
و هم درین سال شیخ علمای اصفهان ابو المنذر نعمان بن عبد السلام که نسبش بنعمان بن المقرن می پیوست
رخت سفر آخرت بربست و در تاریخ یافعی مسطور است که و کان ابو المنذر فقیها عابدا صاحب تصانیف
و در سنه اربع و ثمانین بروایت بعضی از مورخین اجل حیات قاضی و محدث دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن
حمزة الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد و سال بود و در سنه خمس و ثمانین وفات عبد الصمد بن علی بن عبد الله
بن عباس از لباس حیات عاری گشت و در تاریخ یافعی از ابو الفرج بن جوزی مرویست که در باب عبد الصمد
امور عجیبه منقول است از آنجمله آنکه در سنه اربع و مائه متولد شده و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنه
ستین بوجود آمده بود چنانچه بین الولادتین چهل و شش سال واسطه باشد و دیگر آنکه سالکی زاویه ... یزید بن
معاویه در سنه ستین حج گذارد و عبد الصمد در سنه خمسین و مائه بهمان قیام نمود و حال آنکه نسبت عبد الصمد
و یزید بعبد مناف یکسانست ... و دیگر آنکه عبد الصمد را در یک زمان حکومت برادرزادگانش سفاح و منصور
دست داد و بعد از آن حکومت مهدی را دیده بود و حال آنکه عم جد مهدی بود و پس از آن هادی را نیز حاکم
شده دیده بود و او عم جد پدرش بود و رشید را در مسند خلافت دیده و در وقت دولت رشید بعالم آخرت
خرامید و دیگر آنکه عبد الصمد بهمان دندانها که در طفولیت بود در کبر سن نیز بود و تمامی دندانهای بالایش یک عضو
و دندانهای پائینش قطعه دیگر و در همین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفره سفر آخرت
اختیار کرد و یزید را ابو جعفر منصور در سنه ثلث و خمسین و مائه بمصر فرستاده بود و در همین سال یزید بن مزید الشیبانی
که برادرزاده معن بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنه ست و ثمانین و مائه هارون الرشید عازم حج شد

داعی

و امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان مدینه را سه نوبت عطا داد بدین موجب باسم خود و
نوبت باسم امین و مامون و از آنجا بمکه مکرمه شتافته با متوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم الطاف و احسان
بجای آورد و گویند انعامات رشید بهزار هزار دینار و پنجاه هزار درم رسید و هارون در آن وقت که در
مکه بود ولایت ربع مسکون را بر اولاد خود تقسیم نمود و شرح این قضیه بر این عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند
و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان
و ما وراء النهر را بعبد الله مامون داد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز
و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهد نامه نوشت و وصیت نمود
که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران که پیشتر وفات نماید
مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام و چون عبد الملک شنید که هارون ممالک
ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب
گردان بنابر آن رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم ارزانی داشته او را بمؤتمن ملقب گردانید
نقلست که هارون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر
و اشراف اطراف را برین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقه نوشت و شخصی را امر نمود که بر آستانه
کعبه ایستاده آنرا باواز بلند بخواند آنگاه امر نمود که آن عهد نامه را از در خانه کعبه بیاویزند و در حین آویختن
کاغذ از دست آویزنده افتاد و خلق را از وقوع آن حال فال بد آمد و گفتند موافقت آخرین را بقایی نخواهد بود
بعد از آن هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود **ذکر وصول نیر جاه برمکیان باوج کمال و بیان**
جهت افول اقبالشان بحضیض نکبت و زوال نقله روات آورده اند که نسبت جعفر
که خلاصه و برمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد و او در اوایل حال مجوسی بود و پیوسته در
نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقه عنایت لم یزلی شعله انوار من یهدی الله فلا مضل له
از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت و جمال حالش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت یافت
و با عیال و اطفال و جهات و اموال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و در جامع التواریخ
جلالی مسطور است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبد الملک بن مروان بوقوع انجامید و بعضی از
مورخان برآنند که او در ایام حکومت سلیمان بن عبد الملک بدار الملک شام رسید و چون روایت ثانیه
بصحت اقرب می نماید راقم حروف رقم نسخ بر قول اول کشیده میگوید که چون جعفر ببارگاه سلیمان بن
عبد الملک در آمد رنگ سلیمان متغیر گشته اشارت فرمود تا او را از مجلس بیرون برند و خواص و ندما از
سبب این حکم متعجب شدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد و بنابر آن او را بیرون فرستادم زیرا که
بر بازوی من دو مهره بسته است که هر گاه در مجلس زهر آورند آنها بخاصیت حرکت کنند حضار کیفیت
حال را از ابو جعفر استفسار نموده جواب داد که بلی در زیر انگشتری من مقداری زهر است که تعبیه کرده ام جهت آنکه
نگاهداری کنم بجهت آنکه در وقت شدت بکار آید بنابرین سخن جعفر ملقب ببرمک شد و بعد ازین گفت که

سلیمان جعفر را مجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت و تنده و مهره را حاضر کرد تا حاضران صورت
آنکه صیت را بعین الیقین مشاهده کردند آنگاه از برمک پرسید که تو هرگز مثل این امر غریب مشاهده
نموده جواب داد که در مجلس پادشاه نخست چیزی دیدم که در غرابت عدیل نداشت گفت بگوی چه
دیده گفت روزی حاکم نخست بر کنار رودی نشسته بود و یاقوتهٔ گرانمایه در دست داشت ناگاه آن گوهر نفیس
در آب افتاد و حضار تأسف خوردند ملک گفت هیچ غم نیست و غواص را گفت فلان صندوقچه را
بیاور او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفلش را بگشاد و ماهی از آن بیرون آورده در آب انداخت
فی الحال ماهی قطعهٔ یاقوت را در دهان گرفته بیرون آورد و سلیمان از شنودن این خبر تعجب نموده اشارت
نمود که بشام والی نخست در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آورند بعد از آن قاصد بروی ظاهر گشته آن
ماهی را با طبلی نزد سلیمان آورد و سلیمان حاضر شد با امتحان ماهی اشتغال نموده صدق مقال برمک بروی
ظاهر شد و درین اثنا کسی دست بر طبل زد بادی از وی صادر شد و در خنده افتاد برمک گفت این طبل
علاج قولنج است و برمک و اولادش از رجال بنی امیه معزز و محترم بودند و مروانیان نسبت بایشان
الطاف بسیار مینمودند و چون بساط حکومت مروانیه منطوی گشت و صدای طبل حکومت عباسیه
از ایوان کیوان درگذشت بدستور معهود آل آن مظهر احسان و جود را رعایت مینمودند و بقول صاحب
گزیده اول کسی که بر مسند وزارت نشست برمک بود و او در زمان سفاح بتکفل آن منصب سرافراز شده
اما یافعی گوید که اول کس از آل برمک که ابو العباس السفاح تولد خالد را بمسند تعیین داشت و وفات
او در سنه خمس و ستین و مایه اتفاق افتاد و در هیچ یک از کتب تاریخ در نظر نیامده که برمک را غیر از
یحیی پسری مانده باشد و جمال حالش بحلیه فضل و سخاوت آراسته بود و از ساحت ظلم و بخل اعمال
ناشایسته بری است در جامع الحکایات مسطور است که در زمان خلافت هارون میان یحیی بن خالد برمکی
و عبدالله مالک خزاعی قواعد خلاف و نزاع شدید گردید و خلیفه بر آن حال اطلاع یافت مرجنیه بلکه یحیی
درباب انهدام بنای ناموس عبدالله کوشیدند فایده نداد و هارون آنرا بایالت ارمنیه سرافراز ساخت
و حقیقت الکه در فرصتی که عبدالله در ارمنیه رایت ایالت برافراشت یکی از عمال بواسطه بیکاری و عدم التفات
یحیی بغایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی از جانب یحیی از زبان یحیی قلمی نموده بارمنیه
شتافت و آن رقعه را بعبدالله عرض کرد و عبدالله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که او بمحض
جهت حفظ منفعت از تزویر خط یحیی را تقلید نموده بعبدالله فریب او را داده دراز نموده لاجرم آورنده
رقعه را گفت که از عذر و تزویر بهم آمیختی نیرو و از کذب و فریب هیچ امری نیست هیهات م فی چه
که رود از پیش مهم دروغ آینه بود بعد چنانی فروغ نشنیده کرا نشنه کنه لعل فام هیچ سلیمش نهند
لعل نام آن شخص گفت ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحجة الله که یحیی که در سلک احیا انتظام دارد
و عبدالله آن سخن را سمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی نوشت و چون آن نوشته بنظر
یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است گفت اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ و تزویر نامه

بامیری

بامیری نویسند سزای او چه باشد جواب داد که بر وی موجبش در بدن یحیی گفت این شیوه اهل لطف و کرم
نیست بیچاره که با امید بسیار از بغداد تا بارمنیه رود و در اعتماد بر وفور حسن شیم ما کرده مکتوب را سبب وصول
مقاصد خود شمارد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت
که چون این دلالت نفار الجانب را از خاطر رفع نمودیم و کدورت و نفاق را بصفا و اتفاق تبدیل داد
فتح ابواب مرحمت کرده آن شخص را بسفارشی که نوشته بودیم مشفقت کرد در حق او نماید منت خواهد
بود بنا بر آن عبدالله مسرور شده و ولیت هزار درم و ده تخته جامه و ده سر اسب و ده استر و پنج نفر و پنج
غلام بآن عاقل بخشید و بدان جهت میانه او و یحیی قاعده اتحاد مؤکد گردید و یحیی را اولاد و احفاد بسیار
کرامت کرده بود و اسامی ایشان از جهت فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم
و دینار بیشتر مبالغه میکرد اما نسبت با ابنای روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقلست که نوبتی
یکی از خواص از وی پرسید که سبب چیست که شیوه ناستوده نخوت را با شیمه مرضیه سخاوت جمع کرده
جواب داد که این دو صفت را ما از ذات عمارة بن حمزه مشاهده نموده و مرا پسندیده افتاد و آنرا
شعار خود ساختیم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال بعضی از ولایات بود و سرانجام امور ولایت
قیام مینمود بنا بر سوء مزاج که خلیفه نسبت به وی داشت اموال آن ولایت را بروی حواله نمود و محصلان یحیی
بقبض آن آوردند خراب الطاقه و کجای آوردند تا هر چه داشت گرفت و بعد از پیر سید بدشان داده و سه هزار
درم بروی باقی ماند بود پدرم از سرانجام آن وجه ها فرو گشته دانست که غیر عمارة بن حمزه کسی حل آن عقده
نمی تواند و عماره از نبیل اکرم غلام عبدالله عباس بود و میان او و یحیی غبار نفار و کدورت ارتفاع داشت
فضل گوید که چون الم یحیی باضطرار رسید روزی مرا که در سن صبی بودم گفت برو و نزد عماره از من سلام رسانید و
بگو که فلان را چون ضروریت داری بروی عرضه کن و بر سبیل قرض مبلغ طلب باقی فای جواب داد که بر ضمیر تو روشن است
که عداوت او با ما در چه درجه است من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کا نزد او روم حال آنکه اگر عماره فدرت
یابد تو را هیچ نخواهد گفت تا چاره را تو نزد او باید رفت شاید ایزد تعالی رحمی در دلش انداز و تا این مهم را کفایت
مقرون سازد من بموجب فرموده پدر بسرای عماره رفتم و دستوری کردم چون رخصت یافته در آمدم
دیدم که بر صدر ایوان بر فراش تکیه نموده و موی سر و لحیه خود را بمشک معطر ساخته از غایت نخوت روی
بجانب دیوار آورده من در پایان صفه ایستاده بروی سلام کردم و بجواب لب نگشاده سلام یحیی را به او رسانیدم
و سبب آمدن خود را معروض گردانیدم و او لحظه ساکت بود آنگاه گفت یحیی نومید باز گشته از غایت
خشم و ملالت ساعتی کنار جهت نمودم چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته از آهسته این
که قطره را با رود داشت پرسیدم که این جهت جواب داد که وجه زر که از عماره طلب نموده بودم آنوقت
مرحمت نموده اموال موفور بحصول موصول گشت و بعد از مراجعت سه هزار درم عماره را ابن سپرد و تا بود سالم
و من بار دیگر بملازمت عماره شتافته او را بدستور اول پرسنده جلالت با خشم و زبان بسلام نگشوده جواب شنودم
پس مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانیدم و او را باو روان وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت دیگر ای فضل شعار بلا کشت یعنی

من حرفت چه خوب بود م جشنی علی بارک الله فیک و من باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال را باز گفتم
و از کمال کرم و جود و مکارم تعجب کردم پدرم از آن اموال [illegible] درم بمن بخشید و باقی را جهت خاصه خود مصروف
گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و سخاوت متواضع بود و در صنعت انشا و کتابت ید بیضا می‌نمود
و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقوی می‌افراشت
از اسحاق موصلی روایت که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا در ملازمت تمام جهان معلوم شد
که بار سر جهت اشتغال داده تا جوم قصه مراجعت نمودم و در آن اثنا جعفر بن یحیی را طلبید و گفتم چه باشد که امروز تو
با من موافقت نمائی تا در خلوت با هم صحبت داریم و [illegible] جعفر مرا بخانهٔ خاص خود در آورد و مجلسی
غایت زیب و زینت ترتیب داد مجلسی آراست بسان بهشت خاک وی از غالیه عنبر سرشت
انگاه جعفر لباس حریر پوشید و کنیزکان مغنیه را طلبید و حاجب را فرمود که غیر از عبدالملک که از جملهٔ
خاص جعفر بود کسی دیگر را نگذارد و اسحاق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشاء شراب ذوقها گرم شد
بیکبارگی عبدالملک بن صالح هاشمی که از جملهٔ اقربای امام هارون بود و از غایت جلالت هرگز سر [illegible]
و مصاحبت خلیفه فرود نیاورده روی از در آن خانه درآمد زیرا که حاجب عبدالملک را گفته بود غلط کرده [illegible]
جعفر را چشم بر عبدالملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملک آثار تغیر در بشرهٔ او دید [illegible] فی الحال
[illegible] طعام طلب کرد و چون لقمه چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نخورده بود قدح بر
گرفت و فرو کشید تا جام [illegible] جعفر انبساط یافت و دست عبدالملک را بوسید و بر زبان آورد که [illegible]
فرمود و بگو چه مطلب بود که بنده و خانه را مشرف ساختی تا بسر انجام مهمی که داری [illegible] کمر بر میان بندم عبدالملک
جواب داد اگر این مجلس مقتضی آن نیست که زبان به بیان مهمات بگشایم و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم چون مبالغه
نمود گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم که آن کدورت بصفا مبدل شود جعفر گفت [illegible]
خدمت دیگر فرمای گفت مبلغ کلی مرا قرض است [illegible] جعفر گفت این مبلغ مهیاست اما مرا چه
آن نیست که فی الحال مال را حاضر ساخته در باره تو انعام [illegible] تا زمان را تسلیم قرض خواهان خواهم
نمود بگذشت دیگر امر فرمای عبدالملک گفت برتو ظاهرست که [illegible]
[illegible] نوعی سازی که نزد خلیفه او را [illegible] عنایت کرده بغایت مناسب دارد و جعفر گفت
چنان کنم و امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون مجلس [illegible] جعفر را طلبیدم و کیفیت آن [illegible] گفت چون صباح [illegible]

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین رسانیدم [illegible] حکایت صحبت دیروز را معروض داشتم فرمود که جمیع [illegible]
گردانیدم انگاه من کسی را بطلب [illegible] ارسال داشته [illegible] این مجلس پرداختم و [illegible]
نمودی [illegible] این مهم بوقوع [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عبدالملک
[illegible] گردانید اما محمد بن یحیی بصفت [illegible] موصوف بود
اما موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی‌شبیه و نظیر بود و از اول زمان ایالت رشید [illegible]
[illegible] مزاج هارون بر برامکه متغیر شد زمام رتق و فتق و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضهٔ اقتدار یحیی
و اولاد و احفاد او بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیارست از جمله آنکه چون فضل بن یحیی [illegible]
عبدالله [illegible] هارون آورد و اگرچه روزی چند رشید نسبت به یحیی در مقام رعایت بود
آخر الامر [illegible] را گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی در مجلس
[illegible] هارون [illegible] جعفر گفت از خدا بترس
[illegible] که محمد در قیامت با ایشان مخاصمت خواهد نمود و [illegible] که من گناهی
نکرده‌ام که مستوجب کشتن باشم و این سخنان در جعفر اثر کرد [illegible] جمعی از نوکران [illegible]
رسانید [illegible] هارون رسید و روزی از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست
جواب داد که در خانهٔ تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من [illegible] جعفر از
کمال معرفت دانست که کیفیت حال بخلیفه رسیده لاجرم گفت بسر و جان تو که چنین نیست اما
چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده [illegible] موجب مشغولی امیر باشد [illegible]
گذاشتم و این معنی بر خاطر هارون گران آمد و بحسب ظاهر گفت نیکو کردی [illegible] جعفر پشت
گردانید [illegible] مجلس [illegible] آورد که خدای [illegible] اگر ترا نکشم [illegible]
اسباب [illegible] رشید نسبت به برمکیان [illegible] عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید
[illegible] جعفر برمکی و عباسه [illegible] روزگار بودند [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] با جعفر گفت [illegible]
[illegible] عباسه [illegible] مجلس جمع سازم [illegible]
[illegible] عباسه را با تو [illegible] شرع شریف در صحبت من حاضر
[illegible] جعفر [illegible] از قبول این امر [illegible]
[illegible] رشید [illegible] جعفر در آورد انگاه جعفر و عباسه [illegible] در مجلس هارون حاضر می‌گشتند
و با هم گفت و شنود می‌نمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت بود [illegible]
عباسه [illegible] طالب وصال او گشت و رقعه [illegible] بر تعلق خاطر خود در قلم آورده [illegible]
[illegible] و جعفر [illegible] و عباسه از جعفر [illegible] جواب
[illegible] و در حصول [illegible] روزی جعفر [illegible] گفت

کرجنان شنوده ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوفست و در خاندان کرا غایه نشو و نما یافته
بعوض هیچ آورده اند و مرا خاطر بران قرار گرفت که او قمرطلعت را برای تو بخرم و جعفر بملاقات جاریه
موصوفه راغب گشته والده را گفت که او را بنظر می باید آورد و ام جعفر قبول نموده اما تاخیری نموده تا اشتیاق
او بدرجه کمال رسید و در هنگام عذار او خورشید عذار تغافل ورزید و احوال سلوک میداشت و هر روز بهانه پیش می آورد
و چون جعفر اصحاب مصاحبت از حد گذشت و داد مبالغه از حد اعتدال درگذرانید عتابه گفت فلان شب جاریه را
نزد تو خواهم فرستاد و انگاه عباسه را تنبیه فرمود که در شب موعد تشریف حضور ارزانی دارد و در آن وقت
شب که جعفر در مجلس هارون از شراب انگور بی شعور شده بخانه خود در آمد از مادر طلب وفای وعده نمود
عتابه عباسه را که انتظار میکشید با زیب و زینت تمام بجهت جعفر فرستاد و در تاریخ یافعی مسطور است که عتابه
در شب معهود جاریه پاکیزه نزد جعفر فرستاده بود و در آن شب عوض جاریه عباسه بخلوتخانه در آمده آتش
آن شراب شهوت را برافروخت و امری که مقتضی طبیعت بشریت بین الجانبین وقوع یافت
انگاه عباسه بجعفر گفت کیف رأیت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت تو بگو چیستی و دختر
پادشاه کیست عباسه گفت انا مولاتک العباسه جعفر از شنیدن این خبر مضطرب گشته فی الحال نزد
عتابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان فروختی و خود را در خطر انداختی عتابه گفت تامل این حال باش و چون قضا کار
خود کرده بود عاقبت [illegible] و عباسه از جعفر حامله شده و بعد از انقضای مدت حمل پسری [illegible] از
وی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند را [illegible] نام [illegible] بمکه فرستاد
و در این اثنا میان زبیده زوجه هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب
حرم سرای خلافت بیحیی تعلق میداشت و از غایت دقت درهای حرم مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه سرایان
آزرده شده از آن جهت زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نمود رشید گفت آنچه مستلزم ناموس
و دولتخواهی است از یحیی صدور می یابد زبیده گفت چون حال برین منوال است چرا پسر خود را از جرمی
که کرده منع نمیکند رشید از حقیقت حال پرسید زبیده صورت مواصلت عباسه و جعفر
را چنانکه معلوم داشت تقریر نمود رشید عظیم متغیر گشته گفت دلیل بر صدق این سخن چیست زبیده
گفت هیچ دلیلی از ولد روشنتر نمی تواند بود رشید پرسید که آن بچه کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت
هیچکس غیر از تو برین سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون
سخن بدینجا رسید رشید در اندیشه و عازم گذاردن حج شده و عباسه قاصدی [illegible] فرستاد
تا پسر را از آنجا بیمن برند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورد سخنان زبیده را مطابق واقع
دید و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز آن
خط کنایه مضمره اظهار نشد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان آن آستان
خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت و رشید در این اثنا بتاریخ غره شهر صفر سنه سبع و ثمانین و مائه
مجلسی آراست که هرگز دیده و در این خیال بر مثل آن نیفتاده بود و در آن مجلس نسبت بجعفر اصناف الطاف

مبذول داشته تا نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو زکار ابن ابی شیخ را بخواند و بشرب اقداح
مدام اشتغال نمود اما رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی از مجلس برداشته یاسر خادم را طلب
داشت و گفت ترا خدمتی میفرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی و الا از غضب من بترس
یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم گفت برو و سر جعفر برمکی را بیاور یاسر
از شنیدن این خبر در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بغضب
و سخط من مبتلا گردی انگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده [illegible] جعفر غایب شده و او را به
آنچه [illegible] رسید یاسر فرمان خلیفه را به وی رسانید جعفر گفت از سرمستی سخنی بر زبان امیر گذشته الحال
باز گرد و موقوف کن که جعفر را کشتم اگر صباح او پشیمان باشد فهو المطلوب والا بآنچه مامور گشته قیام نمایی یاسر
از قبول این ملتمس سر باز زد و جعفر همراه او تا نزدیک سرا پرده رشید رفت و گفت نوبتی دیگر نزد امیر رو
شاید از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون
نهاده ام هارون گفت زود بیار والا گردنت را بزنم انگاه یاسر [illegible]
جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را حاضر گردان
بموجب فرموده عمل نمود چون ایشان بملازمت رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل
جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابت
او هفده سال و کسری و در مرآت الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی نشسته
که در جانب شط بغداد بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مصبوغ پوشیده و این دو بیت را میخواند

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی والجدود العواثر

پس چون [illegible] ترسناک گشتم و قصه را با یکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد
که این خواب از قبیل اضغاث احلام است و تعبیری ندارد و باز من میل خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده
بود که آواز مردم و کوفتن در غرفه بگوش من رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش
که از جمله خدام رشید بود [illegible] بالا آمد [illegible] افتاد
گمان بردم که در باره من حکمی صادر یافته مکتوبی مختوم بخاتمی که همواره هارون در انگشت داشت مضمون
آنکه چون این کتابت بتو رسد فی الحال در مصاحبت سلام خانه یحیی برمکی را احاطه نمایی و او را گرفته
[illegible] محبوس گردان و همچنین [illegible] فضل بن یحیی
مامور گردان و بعد از آن [illegible] برادران و خویشان و قرابتان ایشان را هر کس [illegible]
گوید که چون سندی بن شاهک بمحتوای کتابت رشید مطلع گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانید و همان
شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و قریب دو سال یحیی در زندان با نواع محن مبتلا
بود و در سنه تسعین و مائه عمر او بنهایت رسید و فضل چند گاه بعد از پدر زنده ماند و او را نیز در زندان
[illegible]

واربعین ومایة است و او را بود مدت عمرش بدین روایت چهل و سه سال باشد و برین قیاس او وفات اوست
وزنه کانه برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و چگونگی از نشئت آن چند سالم مانده گویند چند جعفر را
بموجب حکم رشید از اطراف بغداد بر دار کرده بودند و در وقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند
از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که در دفتر اخراجات دیوان
روزی بنظرم رسید ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیرالمؤمنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم
و کسوت چندین تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی کرامت کرده شد و من آن نفقات را میزان کردم سی هزار درم
شد و در ورقی دیگر نوشته دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم و دانگی دیگر
آنکه در تاریخ یافعی از محمد بن یزید الدمشقی الشاعر منقولست که گفت شبی یحیی فضل برمکی مرا طلبید و گفت
امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و بعضی از شعرا چند بیت در سلک نظم کشیده اند اما هیچیک
ازان ابیات مستحسن طبع نیفتاده و میخواهم از ابیات تو درین تاریخ نظمی بشنوم جواب دادم که شکوه
مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار چیزی باید گفت اگرچه یک بیت باشد و من تأمل نمود
این دو بیت گفتم ۔ ویفرح بالمولود من آل برمک ۔ ولا سیما ان کان من ولد الفضل ۔ ویعرف
فیه الخیر عند ولاده ۔ ببذل الندی والجود والفضل ۔ و چون فضل این ابیات را استماع نمود بغایت
مبتهج و مسرور گشته ده هزار درم بجهت شعر صله داد و من ازان اموال ضیاع و عقار خریده بحثت تمام و ثروت
لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلای برامکه بچند گاه نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم دلاکی نزد من فرست و حمامی
پسری صبیح الوجه را ارسال داشته و در اثنای آنکه پسر مذکور باشتغال داشت بدل بر آنکه بزبان من گذشته
ابیات مذکور را خواندم و آن پسر از شنودن آن متغیر شده و غش کرده بیفتاد و چنان گمان بردم که دیوانه است
حمامی را گفتم روا باشد که مصروعی فرستاده که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتهاست که این
جوان نزد من می باشد هرگز اثر جنون و صرع در وی مشاهده ننموده ام و من لحظه تحمل و تأمل کرده چون پسر افاقت
یافت او را طلبیده از سبب عروض آن حالت پرسیدم گفت قایل آن دو بیت که بزبان تو گذشت
کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر من است پرسید که از برای که گفت گفتم برای والد فضل برمکی گفت
آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم بعد از شنودن آن انقطاع احوال سابق مرا یاد آمده و عالم
بر من تنگ شده و مدهوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن شنودم گفتم ای پسر که سن مرا دریافته است
و اصلا وارثی ندارم و آنچه در تصرف منست از فضایل انعام پدر تست اکنون با من باش که نزد تو بشکر و طول
اعتراف قایم که آنچه در تحت تملک منست بعاریت پس آب در چشمهای او گشته گفت والله که
آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هرچند محتاج باشم و من بسیار مبالغه کردم که بر آن موجب رضا دهد
چیزی از من بستاند بجای نرسید و ایضا در آن کتاب مذکورست که یکی از اهل تاریخ گوید که روز عیدی بخانه
مادر خود در آمدم دیدم که ضعیفه جامه کهنه پوشیده است و نزدیک والده من نشسته و در اثنای مکالمه
مادر از من پرسید که این ضعیفه را می شناسی گفتم نه گفت عباسه است مادر جعفر برمکی لاجرم بتفحص حالش پرداخت

گفتم

گفتم ای مادر از عجایب که دیده ای بگو شمه جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشته است که چهار صد کنیزک
بزر بر سر من ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم و درین عید دو پوست گوسفند
که یکی را فرش سازم و دیگری را بالاپوش چیزی ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم
و از شادی مرد ۔ ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آز ۔ روزی دو سه ز دولت و اقبال بچه ۔ در مهد عهد غره
مشو از کمال خویش ۔ یاد آور از زمان بزرگان برمکی ۔ در جامع الحکایات مسطورست که هارون بعد از استیصال
آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف ایشان مدح و ثنای برمکیان بر زبان نیاورد و نقوش لطف و عطای
ایشان بر الواح خاطر نگارد و بعد از چندگاه بعرض رسانیدند که شخصی پیری هر شب و روز در منازل آل برمک
بر تخت می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن مرد
فرمان داد و فرمان بران حسب فرمان آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف خلافت حکم قتل او صادر گشت پیر فقیر
گفت یا امیرالمؤمنین امید دارم که مرا آنقدر مجال دهی که شمه از حال خود معروض دارم آنگاه بدانچه رای صوابنمای
تو اقتضا نماید حکم فرمای آنگاه گفت ای امیرالمؤمنین مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند و پدران و اجداد من در سلک اکابر
شام انتظام داشتند بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار صبح دولت من بشام نکبت
تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال خود جلای وطن اختیار کرده بعد از احتمال انواع محن خود را
ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال خود را در مسجد نشانده بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی یابم که مرا در جوار خود
پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف دیدم که باتفاق جایی میگذرند با خود گفتم شاید
به عروسی میروند و بنا بر آنکه بغایت گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم از عقب ایشان روان شدم تا که در
سرای عالی رسیدند و صاحب آن پرده برداشت و مرا طفیل آورده درون گذاشت و من در آن سرا در
آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب داد
که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاح است و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای
زر آوردند و یک طبق پیش من دادند بعد از آن تبرکات ضیاع و عقار نثار کردند نام هر کس قباله که بگیرد آنرا هم
از وی باشد و دو سر تنک بدست من افتاد آنگاه مجلس بر شکسته قصد نمودم که از آن سرا بیرون آیم غلامی
دست مرا گرفته باز گردانید با خود گفتم که از من عملی آمده باشد توقع مرا از فضل برد فضل شرط تعظیم
بجای آورده گفت ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم بگو که از کجایی
و درین مجلس چگونه افتادی من قصه پرغصه خود را از اول تا آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو در کجا
توطن دارند گفتم در فلان مسجد گفت خاطر جمع دار که اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم پس غلامی را نزد خود
طلبیده در گوش وی سخنی بگفت و تشریفات فاخر در من پوشانیده و آن روز تا بشام مرا نگاه داشت و شب هرچند
از توقف ابا نمودم و گفتم اطفال من در مسجد گرسنه و برهنه اند بجای نرسید و روز دیگر رخصت انصراف
یافته خادمی همراه من روان گشت و چون خواستم که بآن مسجد در آیم مرا مانع شده و به سرای دیگر برد و من
متعلقان خود را آنجا دیدم پرسیدم که شما را بدینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی ما را بدین

منزل آورده وانواع اطعمه وحلاوها پیش نهاد وندا در جرم من ابراهیم شکر الهی پرداخت بعد از آن پیوسته گفتار
بر یکیان می نمودم واز تواتر انعام واحسان ایشان می آسودم اکنون ای امیر المؤمنین اگر مدح وثنای ایشان
بر زبان نیاوردم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا وآخرتست منسوب گردم هارون چون این حکایت را
شنید قطرات اشک از فواره دیده روان گردانید وهزار دینار زر سرخ بوی انعام فرموده او را مطلق العنان
ساخت پیر زمین خدمت بوسید وگفت هذا من برکات البرامکه شعر هرکس که در دست فرمان اوست زمام خلایق
نهد روزگار ✱ جهان به که گوشه بکوه دورکرم ✱ کزاو ماند از سروران یادگار ✱ ودر سال موافقه از اکو یعنی سنه سبع
وثمانین ومایه بروایت یافعی ابو علی فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ انتظام داشت از جهان گذران انتقال
نمود ودر نفحات مذکورست که فضیل عیاض کوفی الاصل است وبعضی گویند مرویست وطایفه برآنند که در سمرقند
تولد نموده ودر ابیورد نشو ونما یافته وفضیل [illegible] بود در فضل وعبادت از وی زیادت موسوم بعلیا [illegible]
روزی در مسجد الحرام نزدیک کعبه زمزم ایستاده ناگاه بشنود که کسی این آیت را میخواند که ویوم القیمه تری المجرمین
صیحه زده فوت شد ودر سنه [illegible] ابو اسحق ابراهیم بن ماهان التمیمی که معروفست بندیم در موصل وفات یافت واو در فن
موسیقی واختراع الحان عدیل نداشت ودر سنه [illegible] ابوالحسن علی بن حمزة الاسدی الکوفی الکسایی که یکی از قرای سبعه است
ودر علم نحو سرآمد علما بود فوت شد واو را کسایی بجهت آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسایی بر خود
پیچیده بود وبعضی گویند در وقتی که احرام حج بست بر دوش داشت بنابرآن بدین لقب ملقب گشت وکسایی
بروایت یافعی مؤدب ومعلم امین بود وبقول حمد الله مستوفی بتعلیم مأمون قیام می نمود وایضا در روز وفات
کسایی قاضی القضات محمد بن حسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهای حنفیه است از جهان فانی نقل کرد ومحمد دمشقی الاصل بود
وپدرش از شام بعراق افتاده ودر واسط متقیم شد ومحمد در آنجا تولد نموده در کوفه نشو ونما یافت واو پسرخاله
[illegible] ودر سنه تسعین ومایه [illegible] بن حبیب الکوفی که در سلک علما فن حدیث وقرائت انتظام داشت وبعد
از فوت کسایی بتعلیم امین پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت وهم درین سال بقول یافعی شیخ ابو علی
شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطورست که در بعضی از تواریخ آورده اند که شقیق در
سنه اربع وتسعین در ولایت ختلان بسعادت شهادت رسید والعلم عند الله المجید ذکر خروج رافع بن لیث
بن نصر بن سیار و[illegible] هارون بجانب روم با لشکر جهاد [illegible] علما اخبار آورده اند
که یحیی بن اشعث بن یحیی الطایی که در سلک اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختر عم خود را که عورتی جمیله مالداره بود
بعقد خود درآورده بنابر فرط [illegible] در سمرقند گذاشته بدارالخلافه بغداد رفت ودر زمان غیبت یحیی [illegible]
منکوحه مذکوره واجب گردد که از وی بیرون آید وشوهر دیگر گیرد اما [illegible] که موصل بکوی مقصود باشد نمی یافت ورافع
بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی وقوف یافته [illegible] بدان ضعیفه پیغام فرستاد
که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو ویحیی فاسد گردد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی واو بمکاره
برین موجب عمل نموده رافع او را بخواست وچون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفت کیفیت حادثه را معروض
گردانید وهارون مشغول شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان درقلم آورد که منکوحه را از رافع بستاند وعلی

بجام

این مهم را بسلیمان بن حمید فرموده واو از وی رجوع نموده رافع جمعی را با خود متفق ساخته علم مخالفت خلیفه را برافراخت
ودر سنه تسع وثمانین ومایه سلیمان را گرفته بقتل رسانید وعلی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاد او
نیز در معرکه کشته گشت وکار رافع بالا گرفت ورایت طغیان او از اوج ثریا درگذشت وهم درین سال هارون
الرشید با صد وسی وچهار هزار مرد جرار غزو روم را پیش نهاد همت ساخت ودر آن دیار آتش نهب وتاراج
مشتعل گردانیده بلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان وصبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند
چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید ویکی از آنجمله [illegible] بود که نفس خود را بهزار دینار باز خرید وبالآخره میان رشید
وقیصر که نقفور نام داشت مهم بصلح انجامید ونقفور [illegible] الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نموده [illegible]
هارون الرشید قبول کرد که بعد از آن هرسال مبلغ سیصد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد وهرقله را که اهل
اسلام خراب کرده بودند تعمیر نماید آنگاه رشید سالما از آن سفر بازگشته ببغداد رفت ودر سنه احدی وتسعین ومایه
هارون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمه بن اعین را
بجایش نامزد ساخت وچون هرثمه بمرو که مستقر علی بن عیسی بود رسید او را با اتباع مقید گردانیده اموال وجهات
ایشانرا بگرفت وعلی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت ذکر خواب دیدن هارون الرشید
وبیان فوت او که واقع گردید جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی وتسعین ومایه که من در منزل رقه ملازمت
هارون می نمودم صباحی که پای بر سریر خلافت نشسته خلیفه را بغایت متحیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم
که یا امیر المؤمنین امروز بسیار ملول ومحزون می یابم اگر سبب ملالت عارضه بدنیست بیان فرمای تا بقدر امکان از آن
تدارک نمایم واگر حادثه ملکی است دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان کفایت کند جواب داد که هیچ
یک ازینها واقع نیست بلکه دوش خوابی دیده ام واز تعبیر آن ترسیده ام جبرئیل گفت که چون این سخن را شنودم
قدم پیش نهادم وپای خلیفه را بوسیدم وگفتم حکمت خواب که منشا آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده
ندارد هارون گفت یا جبرئیل در واقعه چنان مشاهده کردم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک
سرخ برکف داشت ودر آن اثنا ندای شنودم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا
در کجا دفن خواهند کرد گفت در طوس بعد از آن آن دست ناپدید گشت ومن بیدار شدم جبرئیل گوید که گفتم یا رشید
این خواب شوریده است وتعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان وخروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی
در این اندیشه بودم من گفتم امروز بعیش وطرب بگذران تا تفتیش این اندیشه از خاطرت محو شود ورشید
بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده باندک زمانی از انواع غم فراموش کرد ودر آن اثنا خبر استیلا [illegible]
دولت رافع بمواقف پیوست هارون الرشید از رقه ببغداد رفته یراق سفر کرد ودر شهور سنه ثلث وتسعین ومایه
با لشکر فراوان روی بصوب خراسان آورد ودر اثنای راه مرض بروی طاری گشته چون بجرجان رسید
آثار صحت از ذات پادشاه [illegible] وجهت بساز کاری هوای آن ولایت بتعجیل در حرکت آمد وچون بطوس
نزول نمود خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده او را منهزم گردانیده است وبرادرش بشیر را اسیر ساخته
فرستاده رشید باحضار برادر رافع فرمان داد وقصاب را طلبیده اشارت نمود تا در مجلس او را قطعه قطعه

گویند جبرئیل بختیشوع گوید که هارون بعد از قتل برادر رافع بیهوش گشت و پس از لحظه افاقت یافت مرا گفت یا جبرئیل
خوابی که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس و آن کاک که در خواب بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری
از خاک این سرزمین بیاور مسرور کفی چون خاک را بنظر او آورد در آن حین ساعد من برهنه شد رشید گفت
بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و دراعست که در خواب بمن نمودند و اضطرابش بیشتر از پیشتر گشت
و بعد از سه روز در جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین و مائه وفات یافت و در موضعی که حالا روضه متبرکه امام علی موسی
الرضا در آن مقامست دفن نمودند و تفصیل از ازواج و اولاد هارون برین موجبست که نوشته میشود بزرگترین
زنان او زبیده بود دختر جعفر بن منصور و در حین قدوم محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه
بوجود آمده بود و دیگر سکوته هارون امة العزیز نام داشت و از او تولد شده موسوم بعلی گشت و ام محمد
بنت صالح مسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت غطریف و عثمانه که نسبتش بعثمان
می پیوست و ایضا از جمله ازواج هارون الرشید و از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهار دختر
تولد نمود و اسامی پسران اینست عبد الله مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس
ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران اینست سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه
ام القاسم رمله ام جعفر ام علی عالیه **محمد بن هارون** تولد محمد که ملقب بامین و مکنی بابو عبد الله بود از
زبیده در شوال سال صد و هفتاد روی نمود و چون مدت پنج سال از عمرش گذشته بمنصب ولایت عهد سرافراز
گشت و اواخر جمادی الآخره سنه ثلث و تسعین و مائه که خبر فوت هارون ببغداد رسید خاص و عام
دار السلام بغداد تجدید بیعت امین بر ذمه همت گرفته و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول
گشت و اصلا ضبط ملک و مال نکرد و جابران در اندک زمانی میان او و مامون مهم بمخالفت سرایت نمود
و رشان جهانبانی امین بسعه آمده در آخر محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بدست طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون
بمحاصره بغداد اشتغال داشت رخت هستی بباد فنا داد و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود
و اوقات حیاتش بیست و هفت سال و کسری و امر وزارت او وزیر پدرش فضل بن الربیع قیام مینمود
و بعد از امین مامون هجدهم از خلفای عباسی از بنی عباس بود **گفتار در بیان مخالفت و منازعت امین
و مامون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان** باتفاق نقله اخبار در زمان وفات هارون الرشید
مامون در مرو ... بود و چون خبر فوت پدر خود را شنید خطبه بخواند و مردم را بتجدید بیعت ترغیب
نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین اقدام نمودند و چند
روزی میان الاخوین طریق موافقت مسلوک بود و بآخر غبار نزاع بر وجهی ارتفاع یافت که اصلاح آن ممکن نبود
سحاب نیک اندیشی فرونشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت
کرده بود که آنچه از اموال و جهات همراه اوست بتسلیم عبد الله مامون نمایند و ببغداد نبرند و بعد از فوت
رشید فضل بن الربیع که سبب زوال آل برمک بود و بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضای
کتابتی که از نزد امین آمده بود ... برداشته متوجه بغداد گشت و چون مامون این خبر

شنید

شنید بنابر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار
داشت قاصدی نزد فضل بن ربیع فرستاده و طلب حقوق کرد و رسول در نیشابور بفضل رسیده بادای پیغام
قیام نمود و بی نیل مقصود باز گشت آنگه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان او
اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال وصیت رشید را اعتبار ننمود و حقوق را پامال کرد اینک الکنون مناسب آنکه
... عدل و داد نوید داده در استمالت خاطر و استرضای رعایا مراسم سعی مبذول داری و ...
نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلومان از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جاگیر
شود و مامون بر موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل ذو الریاستین
نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت ...
مصروف میدارد و پروای سرانجام امور المملکت و رعیت ندارد لاجرم در خاطرش گذشت که اگر مهم برین منوال
گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد و از من انتقام کشد ... امین
گفت مصلحت آنست که مامون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی را ولیعهد گردانی و
مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن موسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نموده امین را بر نقض
میثاق ترغیب نمودند محمد امین ... ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مائه قاسم
مؤتمن را از جزیره ببغداد طلبید و حکومت المملکت را بخزیمة بن خازم مفوض گردانید و پسر خود موسی
را بالناطق بالحق ملقب گردانیده و فرمود تا خطبای زمان زبان بدعای او بگشایند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری
مسطور است که چون امین خاطر بر خلع مامون قرار داد و در آن باب با کاتب سر خود اسمعیل ... مشورت
بگفت و اسمعیل ... او را از ارتکاب آن امر استشناع فرمود و چون دانست که امین از نقض عهد در نمیگذرد
گفت اگر خاطر امیر المؤمنین برین قرار یافت که مامون را ... صلاح در آن می نماید که ...
خود را ظاهر نکند و پیش استمالت نامه نزد مامون فرستاده در آن مکتوب مندرج گرداند که مرا جهت مهم
خلافت و سرانجام امور المملکت بحضور تو حاجتست باید که بلا توقف بدین جانب توجه نمایی تا بمعاونت
و مشاورت یکدیگر مهمات کلی و مالی را فیصل دهیم و چون ببغداد آید و از متابعان خود دور افتد آنچه اراده
او دارا بتقدیم رسانند و امین این سخن را بسمع قبول جای داده رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورده
مصحوب عباس بن موسی و صالح بن عبد الملک صاحب المصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاد
و ایشان را گفت در آوردن او بقدر امکان سعی نمایند و رسولان در مرو بملازمت مامون رسیده مکتوب امین را
بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بدار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مامون بار دیگر با فضل بن سهل
طریق مشورت مسلوک داشته ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلایل علم نجوم مرا چنان معلوم
شده که تو بر امین غلبه کرده از روی استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت الکنون باید که ...
بر حرکت ... و رسولان را بهر بهانه که دانی باز گردانی و مامون این رای را صواب شمرده با فرستادگان
گفت که پدرم بنابر آن ولایت خراسان بمن سپرد که ... برین سرزمین استیلا یابد و اگر

من از این مصلحت غافل بوده ببغداد شتابم لیکن گذشته حادث گردد که فردا آن بامیر المؤمنین رسید الکاتب
با نقوم رجب [illegible] نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی داشت و چون ایلچی عرب ببغداد رسیده بتوافق استماع
مامون را از آمدن بعرض رسانید امین بعد از تقدیم مشورت با ظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را از خطبه
بیفکند و از متوطنان عراق و عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار
آراسته مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت میباید بخراسان رفته سر روز مامون را
مهلت ندهی تا پا [illegible] سفر کند و برسبیل تعجیل او را بدین جانب آوری زینهار علی بن عیسی گفت عبد الله را
بشاه فرزند [illegible] جهت [illegible] که مطلقا با وی نگرودی ترسانا و اگر از فرمان تو ابا و سرکشی کند بندی از نقره بر پای
او نهاده او را بدین طرف روانه گردان علی بن عیسی این وصایا را بسمع قبول جای داده بغرور سرحد [illegible]
با آن لشکر در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار
داشت با چند هزار سوار بفرمان مامون بری آمده جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط
سلوک مینمود و علی بن عیسی از غایت غفلت [illegible] تا بری [illegible] فرسنگی [illegible] فریقین دست
داد [illegible] با پایان [illegible] طاهر با معدودی روی بجنگ آورد [illegible] با مصعب روی نموده در آن اثنا علی
بن عیسی بقتل رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده شکستی فاحش باحشم او راه فرار بدار السلام
نهادند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در غاز دیگر آن روز که طاهر بفتح و نصرت مخصوص گشت بر کاغذ پاره
نوشت که این نامه را در وقتی نوشتم که سر علی بن عیسی نزد من بود و خاتم او در انگشت من والمکتوب
بسرعی داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید و قاصد در عرض سه روز برو رفته آن خبر بهجت اثر را
بمامون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بر وی سلام کردند نقلست که روزی امین
باتفاق کوثر خادم در کنار دجله نشسته بود و از آب دجله [illegible] ماهی [illegible] اشتغال داشت که ناگاه قاصدی
از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسید و حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی آغاز کرد امین گفت
دست ازین سخنان باز دار که کوثر دو ماهی گرفت و من تا غایت هیچ صیدی نکرده ام و چون ارباب
دولت صاحب خبر از آن امر خطیر باز پرداختند عبد الرحمن جبله را بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت
ذکر [illegible] ببغداد [illegible] بنوع جنگ و شورش کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین ارباب اخبار آورده اند که چون
خبر قتل علی بن عیسی در بغداد محقق شد عبد الرحمن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد جرار جنگ گذار بمحاربه
طاهر بن حسین بر میان بست و در حوالی همدان فریقین را مقاتله دست داد و بغدادیان قبل از آنکه خود را [illegible]
دست تیغ و سنان گشته پشت بمعرکه داده بشهر در آمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضای یکماه
با مان بیرون آمدند و با طاهر عهد و پیمان در میان آوردند و عبد الرحمن با اتباع خود در یکی از [illegible] منزل گزید
و پس از روزی چند از وقوع [illegible] بر سر طاهر تاخت و لوای
کشش و کوشش مرتفع ساخت و با وجود این حال طاهر اول از جای نبرد او در میدان قتال چندان نبرد کرد
که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت و این خبر ببغداد رسیده امین لشکر دیگر بدفع طاهر روان کرد

و این جمعیت قبل از ملاقات با ذو الیمینین طالب طریق سلامت شده بدار السلام مراجعت نمودند و در خلال
این احوال هرثمة بن اعین با سی هزار کس از شجعان برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست
و بروایت طاهر پس از وصول آن سپاه بیست هزار جرار بشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید
عمال امین را بیرون کرده گماشته خود را نصب نمود لاجرم تزلزل تمام در بنیاد دولت امین راه یافت
و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هواداری مامون
کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشیده در روز دیگر امین از سر گناه حسین در
گذشته [illegible] نوبت دیگر محمد امین بر مسند خلافت نشست و حسین را خلعت پوشانیده امارت حسین
آبروی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عیاران بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش
را نزد امین بردند و درین سال چند نوبت امین تجهیز جنود اقدام نموده بحرب طاهر و هرثمه فرستاده در
جمیع آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مایه امرای خراسان با سپاه فراوان
باطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان امتداد یافته
متعاقب و متواتر امرا و اعیان از امین روی گردان میشدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجایی رسید که فضل
بن الربیع نیز گریخته در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و اجناس خالی گشت آلات و ادوات
از زرین و سیمین [illegible] نقره را [illegible] بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل
خراسان قیام نمایند بنابر آن جمعی دست بغارت و تاراج بر آورده بر بغداد استیلا یافتند و مردم
بر غنی و فقیر چندان غلبه کردند که در هیچ محل کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت
انجامید رسولی نزد هرثمه فرستاد که تو در اصلاح این مهم سعی نمای هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو
شب نزد من آیی تا من قاصدی برو فرستاده از امیر المؤمنین مامون جهت تو امان نامه بستانم و امین
از غایت عجز این سخن را قبول نموده نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور
نموده بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و بیان این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین از
واقعه امین و هرثمه خبر یافته بود با جمعی از یاران در کمین گاه [illegible] ایستاده و چون امین بلب آب
رسید از اطراف و جوانب در آمده او را دستگیر کردند و هم آن شب یکی از غلامان [illegible] او را
امین را کشته روز دیگر طاهر سر [illegible] بطرف مرو ارسال داشت و کان ذلک فی آخر محرم الحرام سنه
ثمان و تسعین و مایه و نزد بعضی از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد الله والعلم عند الله ذکر بعضی
از اصحاب [illegible] ذکر فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاده در شهور سنه ثلث
و تسعین و مایه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن جعفر که او را [illegible] میگفتند در سلک اکابر علما و محدثین منتظم بود
از عالم انتقال نمود و او مدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و در [illegible] ابونواس
حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود یافعی در مرآت الجنان
آورده که پدر ابونواس از جمله [illegible] مروان بن محمد بود و در اوایل [illegible] در دمشق اقامت میفرمود و با [illegible]

از کجا با موارشتا خته پیشوده صورت نام محب از نکاح درآورد و چند پسر ازوی متولد شد از آنجمله ابو نواس و ابو معاذ
استشهار داشته و ابو نواس را مادرش نزد یکی از عطاران برده بود و ابو اسامه بن الحباب او را دید و کان جمیلا
اورا دیده بنور فراست در جبینش آثار کیاست مشاهده نموده و روزی خفی که تنها بود باوی گفت که در بشره تو علامات
قابلیت بانهایت است حیف باشد که آنرا ضایع کردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار کنی و کسب فضیلت
اختیار نمایی ابو نواس گفت والله که من صفت صداقت تو شنوده ام و میخواستم که جهت ادراک ملاقات
تو بکوشم [illegible] و اشعار تو بشنوم آنگاه ابو اسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشو و نما
یافت سرامد شعرای دوران شد و چون سبب در ملازمت هارون بود و بین الجانبین حالات غریبه بوقوع
انجامید از جمله آنکه هارون شبی در کرد قصر خود می گشت یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید و حال آنکه
پیش از وقوع این هارون نوبتی از جاریه التماس صحبت کرده بود و مبذول نیفتاده لاجرم در آن شب فرصت
غنیمت دانسته علی الفور بر پای او نشست و چند از اوراد [illegible] و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه
مجموع از سر او فرو افتاد آنگاه جاریه عنایت کرده گفت یا امیر المؤمنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا
بمقصود رسانم و هارون دست از و باز داشته صباح محرمی نزد او فرستاده طلب وفای وعده کرد
جاریه قاصد را گفت با امیر المؤمنین بگو کلام اللیل یمحوه النهار و قاصد باز گشته این مصرع را بر هارون خواند
رشید گفت ببین که در بیرون در از شعرا کیست الشخص احضار کرده باز آمد و گفت رقاشی و ابو مصعب
و ابو نواس حاضر اند آنگاه رشید ایشان را طلبیده فرمود که میخواهم که هریک قطعه در سلک نظم کشید که مصراع
آخر او این باشد که کلام اللیل یمحوه النهار و شعرا این معنی را ملتزم شده رقاشی و ابو مصعب هریک قطعه
فصیح گفتند اما ابو نواس قطعه مناسب احوال جاریه و هارون و بیان واقعه شب گذشته هارون الرشید
از شنودن اشعار ابو نواس متغیر شده هریک از آن شعرا را هزار دینار انعام فرموده و بضرب عنق ابو نواس
حکم نمود هارون جواب داد که تو از اسرار شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت حادثه را مشاهده نموده
ابو نواس گفت که والله من دوش در خانه خود خواب کرده ام اما بنور فراست هرانچه واقع شده بود بی ابرام
در این قطعه بنظم آوردم هارون تصدیق نموده مبلغ دو هزار دینار بوی انعام نمود و در سنه سبع و تسعین
و مائه ابو سفیان وکیع الجراح که از جمله علما و زهاد بود از عالم انتقال نمود و یحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است
روایت کند که وکیع صائم الدهر بود و هرشب ختم قرآن میکرد و هم درین سال عبد الله بن وهب القرشی المالکی
المصری که در سلک اهل علم حدیث انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که تصانیف
معروفه و حدیث بمائة الف حدیث و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین شیخ حجاز ابو احمد سفیان الکوفی
که از جمله اهل حدیث بود در مکه جهان گذران را وداع کرد گویند که او هفتاد [illegible] بود و نود و یک سال عمر
داشت و در ماه سیوم همین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی
مزین بود فوت شد گویند مدت بیست سال یحیی هرشب ختم قرآن میکرد و قبل از زوال بمسجد حاضر میشد
ولادت مامون فی سنه سبعین و مائه در لیله [illegible]

نمود و او مکنی بابو العباس بود و چون ابو العباس دوازده سال عمر یافت و آثار اقبال از ناصیه او لائح گشت
هارون الرشید منشور ساخت که بعد از امین مامون متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر موجب بیعت
بستانند و در سنه ست و ثمانین و مائه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان
و سند و سیستان و ماوراء النهر و خراسان نامزد مامون فرموده و در اوایل سنه ثلث و تسعین و مائه مامون
بمرو شتافته [illegible] بقبضه تملک آورد و بعد از فوت هارون میان او و امین مخالفت بوقوع پیوست
در محرم سنه ثمان و تسعین و مائه امین کشته گشت و مامون در خلافت استقلال یافت و قبل از
خروج محمد بن ابراهیم طباطبا و ابو السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا و قتل فضل ذو الریاستین و خروج
ابراهیم بن المهدی و نصر بن شبث وقایعی متوجه بغداد گشته در اوایل سنه اربع و مائتین بدار الملک
آبای خود رسیده و بوفور جود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفای بنی عباس ممتاز بود و بوجه
با علما صحبت داشته مباحثه میبود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را بعربی ترجمه کردند و او اول کسی است از
خلفای بنی عباس که معتزلی شد و گفت قرآن مخلوق گویند و مامون در سنه ثمان عشر و مائتین بغزو روم
رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکور بر کنار چشمه بدندون وفات یافت و برادر
او معتصم بروی نماز گذارد و در طرسوس مدفون گردانید اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش
بیست و پنج سال و کسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل داشت گفتار در بیان بعضی
از وقایع زمان ایالت مامون و ذکر حدوث انواع فتن تا نشستن بحضرت صانع بیچون کوکب طالع
مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسید و در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن
و حجاز و خراسان تجدید بیعت بر وجه احسن بر تو عدالتش بر وجنات احوال سکنان تافت اما در شام
نصر بن شبث عقیلی با جمعی کثیر از مالکان ممالک یکدل شده اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر
امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز بحسن بن سهل تفویض فرمود و طاهر ذو الیمینین را بضبط ولایت شام
و جزیره جهت دفع نصر بن شبث فرستاد و فضل بن سهل متکفل سرانجام امور مملکت و مال گردید و چون حسن
[illegible] از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب شخصی بود و این حدیث
شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده و او را در گوشه نشانده [illegible] امرا
با خلیفه ملاقات نمایند و بمشورتش مهمات حکومت را بانجام میرسد بنابرین اعیان بنی هاشم و غیر ایشان
از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که ظهور نمود
محمد بن ابراهیم طباطبا بن علی بود و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده و در آن اثنا ابو السرایا که در سلک
سرهنگان هرثمة بن اعین انتظام داشت بواسطه عدم وصول علوفه از هرثمه بگریخت و بکوفه شتافت و از
جمله خواص محمد بن طباطبا گردید [illegible] و حسن بن سهل [illegible] بن زهیر را با ده هزار کس از
سپاه عرب و عجم بمحاربه محمد نامزد کرده از اطراف آنجناب در آمدند و ابو السرایا در برابر آمده نسیم نصرت
از جانب ابو السرایا در وزیدن آمد و زهیر بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شده

ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده و بعطا و ...
را در حیز تسخیر آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی نزد هرثمه
که بجانب خراسان میرفت فرستاد و التماس کرد که بازگردد و بدفع ابو السرایا پردازد هرثمه نخست از
قبول این امر ابا فرمود بعد از آنکه رسل و رسایل بتکرار یافت بتهیه اسباب محاربه مشغول گشته آتش
قتال اشتعال یافت و خون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک ریخت و [illegible] معرکه
گردانیده بقصر ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده بار دیگر شکست
بر ابو السرایا افتاده بجانب کوفه شتافت و از آنجا در رکاب محمد العلوی روی بسوی سوس نهاده
حسن بن [illegible] گرفته نزد حسن بن سهل برد و حسن ابو السرایا را گردن زده و محمد را نزد مامون
فرستاد و مدت حشمت ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فارغ شد بخلاف [illegible]
حسن بن سهل [illegible] بطرف مرو شتافت و در خاطر داشت که بعرض مامون رساند که
مردم عراق عرب از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند مناسب آنکه
آن منصب تعلق بدیگری گیرد تا آتش فتنه انطفا پذیرد و حسن این معنی را فهم کرده در باب تخریب
هرثمه برادر خود فضل [illegible] نوشت و آن مکتوب را مصحوب پیکی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن
مطلع گردید نزد مامون آغاز خباثت کرده خاطرنشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنا بر تحریک هرثمه
بوده لاجرم مزاج مامون بر هرثمه [illegible] متغیر گشته [illegible] که چون بمرو رسید تا وقتی که مامون او را بقتل
رسانید اندک وقتی بود [illegible] پیوسته که بعد از توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان حوالی ممالک عرب
بیشتر از پیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق [illegible] بر مسند خلافت نشانده
و اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کرده [illegible] انواع بلا و بلیه بجای آوردند و [illegible] از جانب
بغداد اسحق بن موسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر
از عباسیان امان طلبیده بسوی دیار [illegible] شتافت و پس از [illegible] باز گشته خطبه خواند و با
مامون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب مرو از بغداد [illegible] شده و آن [illegible]
گذاشت و بعد از این رفته رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره ابو محفوظ معروف الکرخی که در
سلک موالی امام علی بن موسی الرضا بود از جهان گذران انتقال نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که
پدر و مادر معروف نصرانی بوده اند و او را در سن صبی بمعلم سپردند چون بنا بر سابقه عنایت نامتناهی
آیینه دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود در وقتی که معلم او را گفت ثالث ثلثة
معروف گفت بل هو الله الواحد القهار و معلم او را [illegible] ساخت
معروف از وی گریخت و [illegible] امامت رفته بر دست حق پرست امام ایمان آورد و
پدر و مادر او در ایام هجرانش روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر هر دینی که خواهد باز آید تا ما نیز با او
موافقت نماییم فی الحال معروف رسید و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام

و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق
در یمن ظهور نمود و حسین بن حسن
[illegible] استیلا یافت

دین آمده

دین آمده گفت بر دین اسلام [illegible] و مادر با او طریق اتفاق سلوک داشته مسلمان شدند و معروف
مستجاب الدعوه بود و قبرش را در بغداد تریاق مجرب میگفتند رحمة الله علیه ذکر بعضی از وقایع بغداد
و خراسان که در ایام ولایت [illegible] روی داد مورخان فضیلت نهاد مرقوم گردانیده اند که بعد از
رفتن حسن بن سهل بمداین اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن حال چند نوبت میان او
و سپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو رسید و بغدادیان عامل او را از شهر
بیرون کردند و در سنه احدی و مایتین منصور بن مهدی را برخود امیر ساختند [illegible] بجای آوردند
و فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش میداشت بعرض مامون نرسانیده اما میگفت در هر چند از بلاد عرب
علوی بداعیه خلافت خروج نموده اگر چند برین مهم پردازند عنقریب احوال ممالک باختلال انجامد و مامون
بعد از تقدیم مشورت بنا بر صواب دید فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را از مرو طلبیده
در سنه احدی و مایتین ولی عهد گردانید و این معنی موافق مزاج طوایف انام افتاده مگر جمعی از غلاة
شیعه عباسیه که در بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی الرضا را
شنیدند بر مامون انکار عظیم کردند و گفتند اگر مامون فرزند رشید بودی اولاد عم را از نعمت خلافت
محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مامون بود بر مسند خلافت نشانده دست بیعت بوی دادند
و ابراهیم [illegible] در جمعه چهارم [illegible] سنه اثنی و مایتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند
نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر
استقامت کار ابراهیم بمامون رسید و از فضل بن سهل کیفیت واقعه را پرسید او [illegible] در خفیه حضرت
امام روزی کیفیت امارت ابراهیم و نصب کردن اهل بغداد او را بخلافت و حقیقت احوال و اوضاع وقایع
و مجاری را بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل بنا بر مصلحت خود تا غایت در کتمان این امور کوشیده و وقایع
آنجا را [illegible] معلوم گردانید آنگاه مامون عزم سفر بغداد کرده بدان جانب نهضت نمود و چون بسرخس
رسید روزی ذو الریاستین بحمام در آمد و بنا بر آنکه از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خونش در میان آب
ریخته گردد چند [illegible] ساخت در حمام [illegible] گردد و [illegible] که از آن کار
فارغ گشت غالب بن اسود [illegible] و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده [illegible]
رسیدند و او را بقتل آورده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده بسیاست قاتلان او فرمان داد
و ابو العباس دینوری ایشان را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون از ایشان پرسید که چرا این حرکت
شنیع اقدام نمودید گفتند یا امیر المؤمنین از خدای بترس که این امر بفرمان تو از ما صادر گشت و مامون بایشان
سخن التفات نکرده چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را نزد حسن بن سهل فرستاد و باتفاق مورخان
فضل سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علوم نجومی و اطلاع بر حقایق
سایر علوم موصوف بود و در جلده مرو بخدمت مامون رسیده طریقه ملازمت گزیده در منصب
وزارت شروع نمود و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام است و [illegible]

به تو عنایت مامون به وجنات احوالش می‌تافت تا در شغل امارت نیز دخل کرده لقب او ذوالریاستین
شد ومهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که یافعی در مرآت الجنان آورده که در وقتی که مامون طاهر بن
حسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت وبدست
طاهر داده گفت این لوای ترا در ساعتی عقد بستم که نقض آن بیش از شصت وپنج سال واقع
نخواهد شد واین حکم موافق اتفاق افتاده طاهر بر بغداد مستولی گشت واین رایت تا زمان استیلای
یعقوب بن لیث صفار در میان طاهریان بود وایضا در کتاب مذکور مزبور است که بعد از قتل فضل بن
سهل مامون کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات آنچه مناسب داند جهت ما ارسال
نماید ومادر فضل صندوقی مختوم مقفل نزد مامون فرستاد وچون مامون سر صندوق بازکرد در آنجا صندوقچه
یافت که سر آن نیز مختوم بود ودر آن صندوقچه درجی بود واز آن درج پاره حریر بیرون آمد که فضل بر آن نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی الله یعیش ثمانی اربعین سنة ثم یقتل
بین الماء والنار مامون وحضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند وهم درین سال ابو
مامون یحیی بن مبارک الیزیدی المعروف بالیزیدی بدار البقا انتقال نمود واو در علم نحو ولغت تصانیف
بود القصه مامون بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت وروزی چند در آن سرزمین توقف
کرد ودر آن ایام که در طوس متوطن گشته بود امام واجب الاحترام علی بن موسی الرضا چنانچه سبق ذکر یافت
بریاض دار السلام انتقال نمود ومامون بعد از اقامت تعزیت جبل کوفته راه بغداد پیش گرفت وهم
درین سال ابو عبدالله الزبیری که در سلک علمای اهل حدیث انتظام داشت علم نسبت بعصوب عالم آخرت بر
افراشت وهم درین سال ابوالحسن النضر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث وفقه ولغت ونحو سرآمد علمای
بصره بود جهان گذران را وداع نمود ودر تاریخ یافعی مسطور است که در وقتی که نضر در بصره اوقات میگذرانید
از قلت دخل مضبوط گشته روی توجه بخراسان نهاد وسه هزار کس از علما آمده بمشایعت او روان گشتند
وچون نضر در منزل نزول نمود روی بآن جماعت آورده گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما بر من
دشوار است اگر من در روزی یک کیلچه باقلا درین ولایت می‌یافتم هرگز مفارقت اختیار نمیکردم وهیچکس
ازان جمع کثیر آن قدرت نبود که متعهد آن مؤنت شود واو را باز گردانند ونضر بخراسان شتافته در مرو مقیم
گشت واو را اموال بسیار جمع آمد وهم درین سال ازهر بن سعید ابا ... که از جمله اهل حدیث بود درگذشت
نقلست که قبل از آنکه ابوجعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت میکرد وچون منصور بر مسند
ایالت نشست ازهر جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را
بار نداد واو در کمین فرصت نشسته در روزی که بار عام بود نزد ابوجعفر رفت منصور گفت بچه کار آمده جواب
داد که برسم تهنیت آمده‌ام ابوجعفر هزار دینار بانعام فرمود وگفت لوازم تهنیت بجای آوردی
دیگر قدم رنجه مکن ازهر بازگشت وسال دیگر در همان روز باز خود را بمنصور نمود وچون ابوجعفر گفت بچه کار
آمده گفت شنوده‌ام که تو مریض شده آمده‌ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار دیگر بوی داد

وگفت

وگفت خلیفه عیادت مرا مرعی داشتی اکنون بازگرد ودیگر بار تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر بدرگاه
خلافت پناه شتافته منصور پرسید که باز بچه کار آمده جواب داد که از تو دعائی شنوده‌ام آمده‌ام
که آن را تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثر ندارد از برای آنکه هر چند نزد من می‌آیی از ایزد
تعالی مسالت نموده‌ام که دیگر ترا توفیق مده که نزد من آیی وآن سوال باجابت مقرون نمیگردد
وتو باز تشریف می‌آوری یافعی گوید که از کمال خست وسطوت منصور دور بود که آن مقدار انعام وتجمل در
غایت غرابت **ذکر وصول مامون ببغداد وبیان بعضی دیگر از وقایع شهور وایام** افاضل انام
باقلام اهتمام بر لوح بیان مرقوم گردانیده اند که چون قتل فضل بن سهل وقرب وصول مامون نزد اهل
بغداد بوضوح انجامید ونقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صفحات خواطر بقلم بیوفایی محو کرده مایل بجد
مامون گشتند وابراهیم این معنی را فهم نموده در روز دویم عید اضحی که داخل ایام سنه ثلث ومایتین بود
از بغداد مختفی شده مامون در اوایل سنه اربع ومایتین بدار السلام در آمده مدتها آرام گرفت واشعه احسان او
بر وجنات احوال فرق انام تافت وهم در آن ایام طاهر ذوالیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد
خود را بدفع نصر بن شبث عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگاه خلافت پناه رفت ومامون او را
باصناف الطاف اختصاص داده هر التماس که کرد باجابت مقرون ساخت از آنجمله بنا بر مدعای طاهر
ثیاب واعلام سبز را که شعار شیعه بود باثواب ورایات سود تغییر فرمود ودرین سال محمد بن ادریس شافعی
که یکی از ائمه اربعه اهل سنت وجماعت است از عالم انتقال نمود وابو عبدالله محمد بن ادریس بن عثمان
بن شافع بن السائب بن عبید الله بن عبد یزید بن المطلب ومطلب برادر هاشم بن عبد مناف است
جد شرف دودمان لوی بن غالب بنابران شافعی را ابن عم النبی میگویند وشافعی از طرف امهات
وآبا واجداد خود نیز هاشمی بود زیرا که جمیع از مورخان نقل نموده اند که مادر سایب شفا بود بنت ارقم بن
هاشم بن مطلب بن عبد مناف ومادر شفا خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف وایضا مادر
عبد یزید که شفا نام داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود بربن تقدیر شافعی ابن عم حضرت النبی الارحم
وشافع الامة نیز باشد زیرا که شفا بنت هاشم خواهر عبد المطلب است وعمه عبد الله که پدر حضرت رسالت
پناهست صلی الله علیه وسلم وشافعی در سنه خمسین ومایه متولد گشت وبسیاری از مورخان برآن رفته‌اند
که در همان روز که ابوحنیفه فوت شد شافعی قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد ومولدش بروایت اصح غزه بود
از بلاد شام وپدر ومادر او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشو ونما یافت وبقرائت قرآن وکسب علوم
قیام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت کرد وکتب قدیم خود را در سلک تحریر کشید
وبعد از آن بمکه رفت ونوبت دیگر از آنجا ببغداد خرامید ویک ماه در آن بلده بوده بمصر شتافت وکتب
جدید در آن خطه تصنیف نمود وهم در آن ایام در روز جمعه آخر ماه رجب سنه مذکوره فوت شد وبعد از عصر
در قرافه مدفون گشت قدوة الشافعیین فخرالدین رازی در بعضی از مؤلفات خود آورده است که هو اول من
صنف فی الاصول الفقه والله اعلم بصحته ودر سنه خمس ومایتین مامون ذوالیمینین را بنابر سببی که در اوایل

بجزو چهارم ازین مجلد مسطور خواهد گشت بامارت و ولایت خراسان فرستاد و در سنهٔ ست و مایتین فضل بن الربیع
که از بیم فضل بن سهل تا آن زمان در زاویهٔ اختفا بسر می برد و مامون بر وجدان او شعف تمام داشت و یکی از مستحفظان مامون
شاهک نام بگرفتن او مأمور بود و او را در خانهٔ [illegible] خسته و بارگاه خلافت آورد گویند که چون چشم مامون
بر فضل بن الربیع افتاد بر خواسته دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل این نماز را بشکرانه آن گذاردم که حق تعالی
ترا مامور بقتل من [illegible] مرا توفیق داد و حالا طریق عفو سلوک داشته از سر جرایم تو در گذشتم اکنون از غرایب
وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل گفت در اوقات گذشته هر چند روز در منزلی بودم تا مرا کسی
نیابد نوبتی از نیم روز خود را [illegible] ساخته جوالها بر پشت گرفتم و از گوشه زاویه بیرون آمده جهت وجدان
خانه دیگر روی براه آوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد [illegible] مرا شناخته سواری [illegible] و ساخت و دو سوار قصد
گرفتن من کرده روی بمن اسب برانگیخت و چون نزدیک رسید جوالها که بر پشت داشتم در حرکت آوردم
و اسب ازین حرکت رمیده بجفتاد و من فرصت غنیمت دانسته بسرعت برق و باد در دویدن آمدم و در اثنا
عجوزه بر در سرای ایستاده بود زبان تضرع گشادم ای مادر چه باشد که مرا دو سه روزی در خانه خود جای دهی آن
گفت منت دارم و مرا بخانه درون برده در بالاخانه نشاند همان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود با آن پیر
زن گفت امروز فضل بن الربیع با من دوچار گردید و چون خواستم که او را بچنگ آورم اسب [illegible] اسب
من رمیده مرا بینداخت بنابران فضل مجال فرار یافت و امیر المؤمنین [illegible] بمن انعام کرد فضل گوید که
چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از غایت وهم بمیرم در [illegible] و آن شخص آواز مرا شنود و
پرسید که درین بالاخانه کیست جواب داد که برادرزاده من [illegible] ازین سوار [illegible] کرده بود و چون
در [illegible] قطاع الطریق او را غارت کرده بودند درین بالاخانه عریان نشسته و ترسش می آید که پیش تو
تو آید آن شخص گفت جامه مرا او دهی بپوشد و بگوی بیاید تا با هم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما جهت
او آنست که طعام نخورده و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد و لطف کرده انگشترین را ببر و [illegible] طعام کن
تا آتش جوع را تسکینی دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشترین را ستد و بیرون برد و پیرزن نزد
من آمده گفت ای شخص آنمرد [illegible] گفت برخیز و [illegible] خویش گیر و گریز اختیار کن و من از آنجا در غایت
جد و جهد بیرون رفتم [illegible] مقصد معین داشته باشم در محلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرای بزرگ رسیدم و جهت
آسایش لحظه آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهک بود و چون شاهک [illegible] صید مطلوب خود را در دام گرفتار دید از من پرسید
که ای چگونه اینجا افتادی جواب دادم که قضا و قدر مرا گرفته بی اختیار مرا اینجا نزد تو آورد و شاهک آغاز ترحم و تلطف
کرده مرا در درون سرا برد و طعامی حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت [illegible] فضل [illegible]
و بعد از آنکه مرا سه روز شاهک نگاه داشته بود لوازم مروت بتقدیم رسانید و از وی رخصت یافته بخانه بازرگانی که از
من در زمان اختفا نفع بسیار برده بود رفتم و بازرگان مرا بجای مناسب نشانده [illegible] بدرگاه خلافت
پناه شتافته صورت حال را بعرض مامون رسانید و مامون شاهک را [illegible] داد و شاهک را تحسین
داشته مبلغ زر نزد او فرستاد و زبان بخواهش و ستایش شاهک گشاد و بازرگان را گوشمال نموده باخراج او از بغداد اشتغال

داد و چون فضل بن الربیع خلعت [illegible] عفو پوشیده در دار السلام بغداد [illegible] اوقات میگذرانید
تا وقتی که متوجه عالم آخرت گردید و در شب جمعه سیزدهم جمادی الاولی سنه اربع و مایتین بروایتی که [illegible] الصفوة
مسطورست عیسی [illegible] بغداد ابراهیم بن المهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت از منزلی بمنزلی تحویل [illegible] شناخته
گرفته بود نزد مامون برد و ابراهیم [illegible] در باب فضیلت عفو [illegible] تقریر کرد و مامون از سر جرایم
عم خود [illegible] العباس [illegible] دولت خود [illegible] که مامون بعد از وصول [illegible]
و [illegible] ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر کس ابراهیم را بنزد من آورد [illegible] هزار درم بوی دهم و این [illegible] ابراهیم
در غایت ترس و بیم هر روز بمنزلی و هر شب در جایی میگذرانید [illegible] روی نمود [illegible]
حکایت مشهورست که ابراهیم گفت نوبتی در نیمروز که حرارت هوا استیلا داشت بنا بر توهمی که او را روی نموده [illegible]
خود را متغیر [illegible] در اثنای راه بکوچه پیش بسته رسیدم بر در سرای مردی
سیاه چرده ایستاده دیدم گفتم تو را ساعتی مرا در منزل خود جای دهی گفت بلی و مرا بخانه درآورد چون [illegible] آن
شخص ناپدید شد با خود گفتم [illegible] پیش آمد ظاهرا این مرد مرا شناخته رفت که مامون را خبر کند اما بعد
از لحظه باز آمده قطعه گوشت و نان و دیگ و کاسه نو و فرشی پاکیزه همراه آورده و زبان [illegible] گشاده گفت من
مردی ام حجام و چون [illegible] دارم که تو [illegible] حاجت تکلف نموده [illegible]
[illegible] ابراهیم گوید که از کیاست آن مرد متعجب شده [illegible] مشغول گردیدم و طعام لذیذ پختم و بعد از
استیفای طعام صاحب خانه گفت [illegible] حاضر سازم [illegible] در خدمت تو [illegible]
بگذرانم گفتم اختیار تراست [illegible] آورده و چون هر کدام دو سه پیاله [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ساخت و گفت هر چند [illegible] گفتم ترا از کجا معلوم
شده که مرا ازین فن نصیبی است گفت تو مشهورتر از آنی که ترا نشناسند ابراهیم مهدی [illegible] مامون [illegible] کرده که کسی که
او را [illegible] کند صد هزار [illegible] انعام [illegible] ابراهیم گوید که چون این کلام از حجام شنودم عود را بر کنار نهاده
خواستم که آغاز غنا کنم گفت مقتضی آنست که [illegible] سرودی گویم [illegible] متوجه
[illegible] حجام [illegible] چند گفت که حیرت نمودم بپرسیدم که این فن از که آموختی جواب داد که مدتی ملازم اسحاق
بن ابراهیم موصلی بودم [illegible] و چون [illegible] شب رسید قصد کردم که بمنزل دیگر روم [illegible] دینار
پیش حجام نهاده گفتم این وجه را در مصالح خود صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثار تو نمایم
و تو [illegible] که مرا بانعام خود ممنون سازی [illegible] هر چند مبالغه کردم [illegible]
قبول ننمود و مرا از آن موضع بمنزل دیگر برد و پنهان ساخت تا آن زمان که ایزد تعالی [illegible] داد و هم دران سال یعنی سنه
سبع و مایتین واقدی ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علمای کبار و از افاضل اصحاب اخبار است در
هر باب تصانیف نموده و کتاب [illegible] در ذکر [illegible] از غرایب حکایات است که بعضی
از ارباب روایت آورده اند که از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم [illegible] از آن دو [illegible]
بود [illegible] در میان ما [illegible] افلاس من [illegible]

کمال داشت روزی قریب بعید ماه رمضان گفت که ماه رمضان است و عشرت نشاید کرد لیکن اهل حرم بنوازنی فرزندان و هم
ابنای جنس ایشان درین عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این مستمندان بی اثواب کهنه خواهند بود اگر چیزی
تدبیری کنی تا محتوی بدست آید و به جای کبوتر جگر گوشگان مصروف گردد و اقدی گوید که چون این شنودم رقعه
به دوست هاشمی نوشته گفتم هرآنچه قدرت داشته باشی به انعام فقرای که احتیاج بسیار داریم و کیسه سربمهر روان
کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درم است و هنوز سرآن نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگری من نوشته
آورد مثل آنکه من العصری به هاشمی نوشته بودم من کیسه را بی انجام نزد او فرستادم و از شرمنده که والده فرزندان
آن شب در مسجد بوده به خانه نرفتم و روز دیگر تا به ضعیفه ملاقات ننمودم بسبب ایثاری که کرده بودم مرا زنجار
و بجا نزد ما دوست هاشمی کیسه را بهیئت سابق نزد من آورد و گفت بگو نزد تو آنچه که فرستادم چه گونه بچه
حسن صورت و قضیه را بزبان راستی در میان نهادم دوست هاشمی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه
ضرورت داشتم از آن هیچ باز داشتم مروت چنان اقتضا کرد که آنچه را انجام نزد تو فرستادم و چون مرا از
اخراجات ضرورت بود دریغ بود چاره را منحصر در آن دانستم که نزد فلان که دوست من است رقعه نوشتم دانستم
کردم که بعد آنچه تو نامه او دستگیری کن و همین کیسه را سربمهر نزد من ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده
قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت و شنید آمده و دست
بحضور هلسیده و باتفاق ایشان از آن کیسه صد درم جدا کردم و نزد والده اطفال خود فرستادم تا اتفاق
نه صد درم باقی را تقسیم کردیم و هر یک سیصد درم بردیم [illegible] این خبر بسمع مامون رسید و مراعلیه
و بعد از تحقیق آن قضیه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت [illegible] هزار دینار را بوالده فرزندان
خود تسلیم نمای و شش هزار دینار دیگر را با سه دوست علی السویه تقسیم کنید و هم درین سال ابوعلی یحیی بن
زیاد الفراء النحوی الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او را تصانیف بسیار بود
و کتاب الحدود و کتاب المعانی و کتاب لغات و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتداء
و کتاب النوادر از مجموعات مدت عمرش هفتاد و شش سال بود و در سنه ثمان و مائتین ایام حیات فضل
بن الربیع بخزان ممات مبدل گشت و در سنه تسع و مائتین بر روایتی که در نفحات مسطور است شیخ ثابت
و [illegible] که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و درین سال نصر بن شبث از عبدالله بن طاهر امان
طلبیده نزد او رفت و عبدالله او را نزد مامون فرستاد و خلیفه رقم عفو بر جریده جرائم نصر کشیده و هم
درین سال مامون بوران دخت بنت حسن بن سهل را در قم الصلح که در آن وقت مسکن حسن بود بحباله نکاح در
آورد و حسن در حین جشن در احسان خاص و عام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و تا مامون در قم الصلح
بود حسن تمامی و ملتجاء او را به نهج مرتب کرده بنا که هیچکس در آن ایام هیچ چیز جنس خود را بابت محتاج
گردید و مامون خروج بابک را در امور آن نقل کرده بحسن بخشیده و شعرای عرب در باب حسن و مدح مامون اشعار غرا
در سلک نظم کشیده و بخلع و صلات گرامند محظوظ و بهره ور گردیدند و در سنه عشر و مائتین بابک خرم دین که او را
بابک خرمی گویند خروج نمود و این بابک مرد خبیث بود و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود

داود و ولایت آذربیجان و سیلقان خروج نموده هرکس را از اهل اسلام می دید بقتل می رسانید و تبعی کثیر متابعت
آنشریر کرده پناه بقلاع حصین و مواضع متین بردند و هر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم بازگردیدند
و در سنه احدی عشر و مائتین مامون بمذهب اعتزال میل نمود و در سنه [illegible] علمای زمان خود را تکلیف کرد که بخلق
قرآن اعتراف نمایند **ذکر فوت مامون در نواحی چشمه بذندون** بثبوت پیوسته که در اواخر ایام دولت مامون
عبدوس کوس مخالفت فرو کوفت و مامون بنفس خود متوجه آنصوب گشته بعد از رفع شر عبدوس متوجه غزو
روم گشت و چهار ده قلعه از قلاع روم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داد و در کنار
چشمه بذندون که در سوابق ایام آنرا قشیره می گفتند در نواحی طرسوس نزول نموده جهت مصلحت چگونگی قوم
گردکر روزی چند آنجا رحل اقامت انداخت و در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که آب آن چشمه
در برودت بمرتبه بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظه آنجا نشیند و صفا بمثابه که نقش سکه از آب می نمود
القصه شبی مامون با ندمای خود بر کنار آن چشمه نشسته بود و از هر جای حکایتی در پیوسته در آن اثنا خاطر
سعید ملاقات را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوش تر باشد که بخوریم تا اشتهای آب آرد جواب داد
که امیر بهتر داند مامون گفت اگر رطب آزاد باشد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز درای
شتر برآمد مامون خادمی را گفت بنگر چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور خادم رفت و در
حال سبد رطب منظر آورد و مامون از این حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیار بخورد و همان ساعت
او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد [illegible] مرض یکی از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی
قشیره که نام این چشمه است چیست [illegible] بزبان رومی یعنی دراز کن هر دو پای خود را مامون از این سخن بفال
بد آمده از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در طالع
مامون نوشته بودند که فوت او در موضع رقه خواهد بود و ازین جهت هرگز در بلده رقه که در ملک عراق عرب است
اقامت نمی نمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گریز نیست دل بر مرگ نهاد و در
همان چند روز درگذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت **ذکر المعتصم بالله ابو اسحق**
محمد بن هارون باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم در سنه ثمانین اتفاق افتاده و او ولد هشتم است از
اولاد عباس و ثامن خلفای عباسیه و بعد از فوت مامون محمد بر مسند خلافت نشست و [illegible] فتح در
ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت نمود و در زمان جهانبانی هشت
قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت هزار هزار دینار و هجده هزار درم و هشتاد هزار اسب
و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی باز ماند بنابرین جهات او را خلیفه مثمن می گفتند
و اگر این اتفاق واقع باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت
و آنقدر قوت داشت که دو کونقد را به دو دست نگاه داشته تا بلخ میکردند و شهد سرمن رای که بسامره اشتهار
دارد از جمله بناهای اوست و او خلیفه ایست که غلامان ترک خرید و ایشان را معتبر ساخت و بدین جهت
مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و تنبیح نمود و در زمان او دیت را آورده اند که مؤسسه در دست

رومی گرفتار گشته گفت ای معتصماه رومی بزبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار گشته جهت وی
از چنگ ما خلاص نماید و کسی این خبر را بسمع معتصم رسانید و خلیفه سوگند خورد که تا به زبطره آن عورت نرسد بر بسط
لهو و عشرت ننشیند و از آن الکاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته
آن مؤمنه را بعد از آنکه از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم بر اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد ایشان
بعد و سی هزار رسیده و دفع شر بابک خرم دین در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید و معتصم در محرم سنه
سبع و عشرین و مائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همان سال از جهان پر ملال انتقال نمود و بوزارت شش
محمد بن عبد الملک الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان در بعضی از زمانهای معتصم منتظم بود گفتار در بیان
بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم ناظمان مناظم اخبار
جواهر سخن را در رشته بیان چنان منتظم گردانیده اند که چون مأمون فوت شد امرا و ارکان دولت او متفرق
بدو فرقه شدند طایفه تجدید بیعت معتصم پرداخته و زمره بموالات عباس بن مأمون میل نمودند جمعی ساخته
و از وی طلب بیعت نمودند و استشارت از گرده یاد خواهان گفت که من خلافت را بعم خود مسلم داشتم
تا ترک فضولی کشیده و معتصم در غره ماه رمضان سنه ثمان عشر و مائتین ببغداد رسیده و از ره استقلال
بضبط امور مملکت پرداخت و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال جمعی از مردم اصفهان و همدان
که دم از محبت بابک خرم دین میزدند روان ساخت و اسحاق بدان بلاد رسید تا شصت هزار
کس را بقتل رسانید و در سنه تسع عشر و مائتین عبد الملک [illegible] بعالم آخرت رفت و در
و در سنه عشرین و مائتین فتح بن عطا الموصلی که در بعضی [illegible] وفات شد و هم در این سال
معتصم بنای سر من رای که ترجمه آن سامره است آغاز نمود و سبب بنای آن بود که چون معتصم جمعی کثیر از
غلامان ترک ترتیب کرد ببغداد و ایشان از حرکات ناشایسته ایشان بتنگ آمدند روزی یکی از عوام سر راه بر
معتصم گرفت گفت یا ابا اسحاق از شهر ما بیرون رو و الا بتو حرب کنیم معتصم گفت بکدام استطاعت با من
محاربه خواهی نمود جواب داد که با لشکر دعا و دست خویش خلیفه از شنیدن این سخن متغیر گشته در موضع
قاطول شهری طرح انداخت و چون بنای آن باتمام رسید آن را دار الملک ساخت و سر من رای نام نهاد و معنی
این لفظ آنکه هر کسی آن را ببیند مسرور گردد و بنا بر کثرت استعمال کلمه سر من رای به سامره تبدیل یافت و در این
سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی شکن بدفع بابک خرم
دین نامزد نمود و افشین در اواخر جمادی الآخر بجانب آذربیجان روان شد و در مدت دو سال چند نوبت
میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلق بی نهایت کشته گشته تا آنکه در سنه اثنی و عشرین
و مائتین بابک شکست فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و حاکم
آن موضع موسوم بسهل بن سنباط در آن جا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود
آمده با جمعی از ملازمان خود نزد او رفت و گفت ایها الامیر خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوری و بابک
بکلمات سهل مغرور گشته همراه وی بقلعه شتافت و سهل او را بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد

و چون طعام کشیدند نشسته با وی آغاز طعام خوردن کرد بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا چه رسد که با من
در یک طبق طعام خوری سهل فی الحال برخاست و گفت ایها الامیر خطا کردم که مرا حد آن نبود که با ملوک چنین جرأت نمایم
آنگاه آهنگر را طلبید و گفت ایها الامیر پای خود را دراز کن تا استاد بند گران بر آن نهد سهل بابک را مقید
گردانید و افشین از این واقعه آگاهی یافت معتمدی را با چهار هزار کس به ارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط بابک
را نزد او آوردند و در باره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خود
به دار الخلافه فرستاد و معتصم اکابر و اصاغر را باستقبال فرستاد و فرمود تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر
نشانده به سامره در آوردند و چون بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا او را از
خون او درگذرد و او مشغول نشد و در موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را جدا ساخت
گردنش را از بار سر سبک گردانند نقلست که چون یک دست بابک را بریدند دست دیگر بمقداری خون گرفته
بر روی خود مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم که رنگم
زرد شود و مردم بر ترس من حمل کنند و بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافت جثه او را از دار آویختند سرش را با برادرش
عبد الله به دار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحاق بن ابراهیم عبد الله را نیز به سنور بابک بکشت و قتل
بابک با برادرش در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و بواسطه این نیکوکاری معتصم در تربیت و رعایت
افشین بقدر امکان مبالغه نمود و هم در این سال قیصر لشکر بزبطره که از ثغور بلاد اسلام بود کشید و آن بلده را گرفت
و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع آن خبر و طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرمود
و افشین را در مقدمه روان گردانید میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داد و سپاه بغداد ظفر یافته
و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و معاودت از آنجا معتصم با افشین بعموریه رفت و پیش نهاد همت ساختند
و بعد از روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر گشت و حاکم عموریه که
ساطس نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده و مسلمانان چهار روز در آن شهر بقتل و غارت اشتغال داشتند
و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شده معتصم بعد از فراغ از مهم عموریه عزیمت استنبول نمود و در خلال آن
احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف عنبسه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل از افشین
و اسباش که در سلک امرای عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر مخالفت او و خلافت عباس بن مأمون اتفاق کرده اند
لاجرم عنان عزیمت بجانب سامره معطوف گردانیده جماعت مذکوره را مقید و محبوس ساخته و پس از ثبوت
گناه تمام اهل عصیان را بقتل آوردند و [illegible] نمود و بعد از آن سطر زهر در طعام کرده ناروی بعالم عقبی آورد
و در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار بن قارن سوفرای که حاکم بعضی از حدود طبرستان بود با غواء افشین
آغاز مخالفت کرد و سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت خراسان متعلق بوی شود و میدانست که
تا عبد الله بن طاهر در آن مملکت باشد این مدعا بحصول نمی پیوندد بنا بر آن حاکم طبرستان را بمخالفت
با عبد الله [illegible] اظهار مخالفت کرده مال را که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت و عبد الله عم خود
حسن بن حسین را فرستاد و بعد از کشش و کوشش بر او ظفر یافت و او را اسیر کرده به سامره فرستاد و چون

مجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من افشین بود معتصم حاکم طبرستان را بضرب تازیانه
کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ست و عشرین و مایتین او را شربتی مسموم داد و جسدش را روزی چند از
دار بیاویختند و با آتش بسوختند و در سنه سبع و عشرین و مایتین ابو بشر بن ابی الحارث بن عبد الرحمن
الحافی المروزی که در سلک اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود و مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود
و در همین سال معتصم نیز در سامره بدرود این جهان فانی گشت چنانچه در مقدمه ذکر یافت **ذکر ابو الواثق بالله هارون
بن المعتصم بالله** چهارم روز که معتصم از عالم نقل کرد واثق روی بتنظیم مملکت آورد و او خلیفه بود
بعدل و داد موصوف و بجود و سخاوت معروف و در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامه برایا
بفراغ بال روزگار بسر بردند و در باب زراعت و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و واثق
در تعظیم سادات مبالغه تمام می نمود و با علما و حکما دایما مصاحبت کردی و البته در رعایت میفرمود و در
زمان دولت خود آنقدر مال بجهت مساکین بحرمین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلده طیبه از
سوال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنا بر آن احمد بن مالک بن
هیثم که سنی مذهب بود بر او خروج کرد و کشته شد وفات واثق در اواخر ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مایتین
دست داد و مدت خلافتش بر روایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز
و اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال و منصب وزارتش
تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک میداشت **گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم و ذکر
کیفیت انتقال واثق ازین عالم پر غم** در کتب علما چنین مرقوم قلم فرخنده رقم گشته
که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود هر کس بخلق کلام ایزدی اعتراف نمی نمود او را معاتب
و مخاطب میساخت طایفه از اهل سنت و جماعت در بلده بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل
حدیث انتظام داشت و در زمان حکومت مامون گاهی بطور امر معروف و نهی منکر پرداخته بود ملاقات
کردند و شرایط بیعت بجای آوردند و او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم
نیز دست بیعت بوی دادند و احمد بن نصر با اتباع خود مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند
و حسب الاتفاق طایفه از بیعتیان در شبی که از شرب شراب انگوری با شعور بودند قبل از میعاد طبل هنگام
زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند و شحنه بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نموده بعضی از مردم بعرض
رسانیدند که عیسی نامی از کیفیت واقعه وقوف دارد شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید از وی اقرار گرفت
که کدام طایفه با احمد بن نصر اتفاق کرده داعیه خلافت دارند و همان شب جمعی از رؤسای اصحابش گرفته
روز دیگر مقید بسامره فرستاد و اتفاقا در آن مجلس جمعی از معتزله حاضر بودند و او بر جوع بمذهب خود مقر بود و واثق
بنفس خود بشمشیر [illegible] معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را از تن جدا کرد
و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سنه اثنی و ثلثین و مایتین بر موجب خواجه ابو الولید احمد بن ابی رجا
که جمال حالش بحلیه علوم ظاهری و باطنی آرایش داشت در بلده [illegible] وفات یافت و در قریه از قری

آن جمله مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه درگذشت و در روضة الصفا مسطور است که او در کثرت اکل چندان
دست داشت که اکثر اوقات بی رغبت تمام طعام میخورد و بنا بر آن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا گشت و طبیبان او را
در تنور نشانده و چند گاه پرهیز فرموده تا صحت یافت و واثق نوبتی دیگر در خوردن طعام [illegible] افراط نموده مرض
نکسی کرد و چون تنور گرم شد او را بیرون آوردند و در همان اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی
امر حکومت گردید **ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم** چون واثق فوت شد احمد بن داود که از ارکان
اکابر ارکان دولت واثق فایق بود باتفاق محمد بن عبد الملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند
خلافت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده و
که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن موثر افتاده خلعت خلافت را بر قامت جعفر بن المعتصم پوشانیده
و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل بمساوات خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته
بارتکاب اعمال ذمیمه اشتغال مینمود و با سادات صاحب سعادات معادات می ورزید و هر کس بزیارت
مشهد فایض الانوار آن بزرگوار میرفت از وی متاذی میگردید و در مجلس او سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت
و در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش در رابع شوال سنه
سبع و اربعین و مایتین اتفاق افتاد و مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه روز بود و اوقات حیاتش
چهل و چهار سال و بعضی از مورخان چهل سال گفته اند و چون وزارتش ابو الوزیر مشغول بود اما باتفاق اکابر علما
در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سر انجام امور ملک و مال برافراشت **گفتار در ذکر
بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل بن معتصم و بیان وفات طایفه از اکابر و اعاظم** ناقلان اخبار آورده اند
که چون متوکل بر سریر خلافت و فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبد الملک بن الزیات را که از وی نقاری در
خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مایتین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیده یافعی وزیر عالم فاضل بود
و پدر عبد الملک ابان نام داشت و چون روغن زیت ببغداد آورده میفروخت جابران او را محمد بن الزیات
می گفتند و بر روایتی در سنه ۲۳۴ شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی که از غایت اشتهار بتعریف تحسین
که او احتیاج ندارد از دار ناپایدار بدار القرار انتقال نمود و قبرش در بلده بسطام مطاف طوایف انام است
و در سنه خمس و ثلثین و مایتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار ببندند و زنان ایشان ازار زرد
و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف
کنند که رکاب خود را چوبین کنند و در همین سال متوکل حکم فرمود که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید
علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر که معتمد و موفق بودند در حساب نیاوردند اما اراده الهی
چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتداد نیافت و مؤید بسبب عدم [illegible] بخلافت نرسید
و معتمد سالها بر مسند فرمانروایی نشسته منصب ولایت از آن باولاد موفق انتقال کرد و حکومت
در ذریت او تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان ماند و در سنه ست و ثلثین و مایتین
فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار یافته در تمشیت امور ملک و مال استقلال یافت و هم درین سال متوکل از

ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم

گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل بن معتصم و بیان وفات طایفه از اکابر و اعاظم

غایت شقاوت حکم نمود که قبر امام را از طواف مراقد شرایف بقاع الانوار جدا گردانند و اولادش منع کنند
وقف نمودند و ضریح امام حسین و شهدای کربلا را هموار ساختند که جهت زراعت آب در آن بندند در
تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران سرخیل اهل عصیان سعی نمودند که آب در موضع قبر مطهر امام جاری گردد
و سایر مشاهد آن عترت طاهره خیر البشر جریان پاید نیافت و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد خلایق گشته آن
مشهد جنت رتبت را بار دیگر تعمیر نمودند و در همین سال مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری الشاعر وفات
یافت و در سنه [illegible] متوکل حکم نمود که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و با ستر و [illegible] اکتفا نمایند و در همین سال عثمان
بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم
آخرت منزل گزید و در سنه [illegible] شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که در جه زهد و عبادت او در غایت رفعت بود
رخت از عالم انتقال نمود و قبر آن جناب در [illegible] مذکور است و معارف طوایف جمهور مدت عمرش نود و
پنج سال بود و در سنه [illegible] در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی
که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مسطور است [illegible] یافته که
ولادت احمد بن حنبل در بغداد فی سنه اربع و ستین و مائه اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشو و نما یافته از
شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از آنجا به بصره و کوفه و مکه و مدینه و شام شتافت و از علمای آن دیار حدیث شنود
و باز به بغداد مراجعت نمود در تاریخ یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب شافعی بود و بقول بعضی
از معروفان هزار هزار حدیث یاد داشت و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج
از وی حدیث نقل نموده اند و عظم شان احمد در میان بغداد [illegible] بود که [illegible] هشتصد هزار
کس از رجال و شصت هزار کس از نسوان [illegible] جنازه او کردند و مدت حیاتش هفتاد و هشت سال [illegible]
بوده است و در سنه اثنی و اربعین و مائتین ابو الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جمله زهاد و اهل حدیث بود بجوار
مغفرت ایزدی انتقال نمود و هم درین سال ابو جعفر محمد بن عبد الله بن عمار الموصلی که در فن تاریخ کامل بوده
و در آن باب کتابی بر صفحات روزگار نگاشت وفات یافت و هم درین سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم
که از جمله مشاهیر اهل عالم است روی بعالم آخرت آورد و در سنه ثلث و اربعین و مائتین صاحب مسند
محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر البیکندی که شیخ محمد بن اسماعیل البخاری است [illegible] شدند و در سنه
اربع و اربعین و مائتین ابو جعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود
و شیخ [illegible] البلخی که او نیز محدثی است مشهور [illegible] نمود و در سنه خمس و اربعین و مائتین شیخ ذو النون
وفات یافت و هو ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم و ابراهیم از جمله نوبه بود و در سلک موالی قریش انتظام
داشت در نفحات مسطور است که چون جنازه ذو النون را برداشتند گروهی مرغان بر سر جنازه او پر در پر بافته بودند
چنانچه همه خلق را از [illegible] پوشیده بودند و در همین سال شیخ ابو تراب علی بن حصین النخشبی در بادیه بصره
بسباع [illegible] شتافت و از [illegible] چنان [illegible] که نام ابو تراب [illegible] بوده [illegible] والعلم عند الله [illegible]
و در همین سال ابو الحسن بن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شد در تاریخ گزیده مسطور است که [illegible] مؤلفات

الراوندی

[illegible] است و چهار رسید و در سنه سبع و اربعین [illegible] ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند
بجهان مثوبت انتقال نمود و هو الغفور الودود

ذکر بعضی از غرایب روزگار و عجایب [illegible]

ابن جوزی در تنقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل [illegible] قریه از قری قیروان [illegible]
رفت چنانچه از ساکنان آن قریه زیاده از [illegible] کس [illegible] و در سنه اثنی و اربعین و مائتین [illegible]
زلزله واقع شد که نصف مردم از قریه بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنودند که [illegible]
بالرحمة العباد و هم درین اوان [illegible] از شدت زلزله [illegible] که بجبلی موسوم بود منفصل گشته بموضع دیگر افتاد و از
جمله عجایب دیگر آنکه ابن ابو الوضاح روایت نموده است که در بعضی از قری متوکل طایری بزرگتر از غراب بر
درختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و روز دیگر باز آمد و چهل
کرت دیگر همان سخن را گفت و محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس قلمی کرده درین باب به دار الخلافه ارسال [illegible]
و از ابن [illegible] روایت است که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافت و چون جنازه
او را برگرفتند مرغی بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که [illegible] بر جنازه او حاضر گردید [illegible]
والعلم عند الله المجید

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کشته شدن آن بدنهاد بزخم تیغ جان گسل

افاضل خجسته
شمایل [illegible] ثبت گردانیده اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان [illegible] ناخوش
کردی [illegible] در مجلس [illegible] و چون او را [illegible]
[illegible] بسیاری از اوقات [illegible] سبوها پر کژدم [illegible] آورده [illegible] در میان مجلس
پراکنده [illegible] و چون [illegible] ظرایف [illegible] متوکل [illegible]
شد بعضی از [illegible] ولایت جبال اصفهان [illegible]
بخشیده و [illegible] و قتل او [illegible] و چون متوکل منتصر را [illegible] ولی عهد [illegible]
[illegible] کردی که [illegible] منتظر [illegible] از شراب [illegible] سیلیهای [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] کینه [illegible] متوکل [illegible]
داشت و روایت کنند که روزی شخصی متوکل را [illegible] رسانید که [illegible] در بصره شمشیری با مثل [illegible] و چون متوکل [illegible]
شمشیر میل [illegible] داشت بوالی آنجا اعلام نمود که آن تیغ را بیع نموده بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از
وصول مثال واجب الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بچین برده متوکل [illegible] بچین فرستاد و آن شمشیر را بده هزار دینار
خریده [illegible] آورد و متوکل نظر بر آن تیغ انداخته [illegible] وقت شده با [illegible] بن خاقان
گفت [illegible] ترک [illegible] که این شمشیر را حمایل کرده [illegible] که در مجلس [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] رسانید که [illegible] متوکل تیغ را [illegible]
[illegible] القصه چون اسباب قتل متوکل [illegible]
[illegible] شوال [illegible] که خلیفه در بزم نشسته بود [illegible] بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر
و غیرهم از اتراک با شمشیرهای کشیده بدار الخلافه درآمدند [illegible] گفت یا امیر المؤمنین

دو شبه گذشت گویا وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که می گویی و هنوز سخن با تمام نرسیده بود
که باغر با شخصی دیگر بهمعنان با تمام رسانیده و فتح بن خاقان خود را بر بالای متوکل انداخت و او را پاره پاره کردند
مسعودی گوید که ترکان به منصوب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز را در همان موضع کشته بودند و آن
منزل را ماحوزه می گفتند متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آن را جعفریه می خواندند و منتصر بعد از قتل پدر
هفت روز در آن قصر اقامت نمود و بعد از آن بجای دیگر نقل کرد و تخریب آن فرمان داد **ذکر منتصر بالله**
ابوجعفر محمد بن المتوکل فضلا حسب و آثار و علما در مفاخر آورده اند که منتصر بوفور حلم و کثرت جود و سخا موصوف بود
و بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر کرامی اثر ساخته درباره ایشان انعامات فرمود و چون او بر مسند
خلافت متمکن گشت وزارت را با احمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقا الصغیر و بعضی دیگر از ترکان تقریر
کرد که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز و مؤید رسد از قصاص پدر خود یکنفر زنده نگذارند و ترکان از این سخن [illegible]
افتاده نزد منتصر رفتند و مبالغه و الحاح تمام در باب خلع برادران تکلیف نمودند و منتصر بالضروره معتز و مؤید
طلبیده این حدیث را با ایشان در میان نهاد و مؤید علی الفور بآیین مستعین راضی شد و معتز تحت [illegible] نمود
و بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد و در بعضی از کتب مسطور است که منتصر بعد از قتل پدر شبی
در خواب دید که متوکل با او میگوید ای محمد بکشتی بجزای که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر از این جهت
بغایت حزین و محزون بود تا از عالم انتقال نمود و در سبب فوت او در کتب وجوه متعدد وارد شده بعضی
[illegible] و اکثر بعلت خناق مرد و زمره گفته اند که بواسطه عارضه برسام روی بعالم آخرت آورد و طایفه
بر آن رفته اند که اتراک از وی تغیر مزاج فهم کرده حجامی را فریفته فرمودند تا بنیش زهرآلود او را فصد نمود و در روضة
الصفا مسطور است از احمد بن موسی بن الفرات که گفت پدرم در سلک عمال احمد بن الخصیب الوزیر انتظام
داشت و میان ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خادمان دار الخلافه با من گفت که وزیر عمال پدرت
بفلان کس مفوض ساخت و قصد نمود که او را گرفته بمال عظیم مصادره نماید من نزد پدر شتافته آنچه شنوده
بودم عرض کردم پدرم از غایت اندوه وساده طلبیده و سر بر آن نهاده بخواب رفت و فی الحال بیدار شده گفت
در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر در این موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز خواهد
مرد گفتم منتصر پیش از این نیست علی [illegible] در میدان گوی می باخت آنگاه باکل طعام مشغول گشتم و هنوز از خوردن
فارغ نشده بودم که شخصی از اعیان آمده گفت وزیر را در سرای خلیفه شنیدم دیدم از وی سبب پرسیدم جواب داد
که امیر المؤمنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در یک خانه خواب کرد و حالا از درد پای شکایت
الکنون [illegible] و من بر بالین او رفته معروض داشتم که امیر المؤمنین گرم از حمام بیرون آمده و در حمام با و حجم
کرده و از [illegible] در بدن مبارکش تاثیری واقع شده از این عارضه محزون نباید بود منتصر گفت ای احمد از موت خائفم
زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت که مدت حیات تو بیست و پنج سال است وفات منتصر در پنجم ربیع
الاول سنه ثمان واربعین ومائتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم بود
والعلم عند الله العظیم **ذکر مستعین بالله ابوالعباس احمد بن المعتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع**

کردار ایام حکومتش بطریق [illegible] بعد از فوت منتصر بسعی اتراک امرا و اعیان با مستعین بیعت کردند و او را بر مسند
ایالت نشاندند و در آن روز بعضی از اراذل بازار بهواداری اولاد متوکل غوغا کرده بتیغ تیز آن جماعت را تسکین دادند
و هم در این سال از حکومت مستعین بوقا وفات یافت و برادرش موسی بموجب [illegible] خلیفه شد و هم در این سال [illegible] قاضی
ابوهشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنه تسع واربعین ومائتین ابوعلی الحسن
بن الصباح البزاز که در سلک علماء کبار انتظام داشت و عبد بن حمید الکاکه در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحایف
روزگار بگذاشت وفات یافتند و در سنه [illegible] حارث بن مسکین که قاضی مصر بود و حافظ که موسوم است بعمرو بن بحر
و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال وفات فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود
روی نمود و در همین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بواسطه کمال افلاس در کوفه مردم را به بیعت خود
دعوت نمود و چون جمعی کثیر متابعت بجای آوردند خروج کرد و با لشکر امراء عباسیان چند نوبت
محاربه افتاد و آخر الامر مغلوب گشته شهید شد و در همین سال حسن بن زید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت
در طبرستان خروج کرد و آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و ایام دولتش نوزده سال امتداد یافت و چون او
گذشت محمد برادرش قائم مقام او شده و هفده سال پادشاهی کرد و عاقبت بدست محمد بن مروان که از امرای سامانیان
بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین ومائتین بجهت باغر بعضی از اتراک با یکدیگر نوع دل از محبت مستعین
پاک ساخته اظهار مخالفت نمودند و مستعین از سامره به بغداد شتافته ترکان معتز را بخلافت برداشتند
و باتفاق موفق به بغداد شتافته مستعین را محاصره کردند و در سنه اثنی و خمسین ومائتین [illegible] المحدثین
ابو هاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشعبه صغیر بود و ابوبکر محمد بن بشار البصری که او را بندار میگفتند از
عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم در این سال مستعین بنابر تکلیف بوقا الصغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد
و بحکم معتز کشته روی بجهان جاودان نهاد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان ایالتش سه سال
و نه ماه و در زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد **گفتار در بیان سبب خلع و**
[illegible] اتراک و بیان قتل مستعین [illegible] در سنه احدی و خمسین ومائتین در عسکر [illegible] میان وصیف
و باغر نزاع و ارتفاع یافت و چون مستعین از باغر بجهت قتل پدر رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر
با زمره از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا صاحب وجود شده اند و از ما [illegible]
باید که مدد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشم و کسی دیگر را بر مسند خلافت نشانم و ایشان
اظهار موافقت کردند کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید و هوا
داران باغر از ملاحظه این حرکت [illegible] شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج
بر آوردند وصیف بمنصور گفت که اگر باغر بضرب تیغ از پای در آید جماعت فرو نشینند بقتلش مبادرت نمود و خبر
ترکان زیاده گشت و هم کار بجای رسید که مستعین با اتفاق وصیف و بوقا و شاهک از بغداد به سامره گریخت و در
خانه محمد بن عبدالله بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از رؤسای خود را همراه بردند و قمیص حضرت رسالت
پناه علیه السلام که مخصوص خلفا بود به بغداد فرستادند و در جرات خویش اظهار ندامت کرده التماس بیعت

مستعین کردند و محمد بن طاهر ایشانرا رخصت نموده باز گردانید و آن جماعت چون بسامره رسیدند و کیفیت
حال را بعرض یاران خود رسانیدند همه متفق شده معتز و مؤید را از زندان بیرون آوردند و معتز را بتکفل منصب
خلافت عزیز ساختند بعد از آن چون این خبر شنیدند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابواحمد موفق برادر معتز
اتراک و فوجی از مردم بی باک بظاهر آن بلده شتافتند بین الجانبین نایره محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از
کوشش و کشش بسیار آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شد و وصیف و بغا صغیر و محمد بن عبدالله
بن طاهر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده محمد رجبان پیش معتز فرستاده پیغام دادند که سعی تمام نماید که مستعین ترک
خلافت نماید مشروط بر آنکه ایالت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین اجازت کند او را
حج یابد که بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمسات را بسمع رضا اصغا داده موافق مدعای
محمد بن عبدالله وثیقه بنوشت و بفرستاد آنگاه محمد بن عبدالله و بغا و وصیف مستعین را تکلیف کردند تا
خود را خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل حبس فرمودند و احمد بن طولون را بر وی موکل ساختند
و بعد از چند گاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرا بغداد او را بدان جانب روان ساختند و شاهک
خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین در آمده عدیل وی گشتم و چون بموضع قاطع رسیدیم دیدیم که
سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار این جماعت کیست اگر سعید حاجب است
بدانکه بکشتن ما می آید شاهک گفت چون احتیاط کردم سعید را در میان ایشان دیدم گفتم والله که سعید
رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون حیات من بنهایت انجامید سعید فی الحال نزدیک آمده
مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد ذکر فوت المعتز
بالله ابو عبد الله بن المتوکل خلیفه اکثر مورخان بر آنند که معتز موسوم بود بزبیر و نامش را محمد می گفتند و چون معتز متعهد
منصب خلافت عزیز گشت محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را
حسب الوعده بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و در ایام دولت خویش قصد وصیف و بغا نموده آخر الامر بجهت
شفاعت محمد بن عبدالله از سر جریمه ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بغا
جهت مزید ریاست ما قیام نموده اند مصلحت آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب
گردانی و معتز اول تغافل کرد اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آنها را عزیز بسامره آورد و مناصبی
که در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض نمود و در خلال این احوال عیسی بن فرخانشاه که از جمله نواب معتز
بود معروض داشت که بسیاری از مردم از مودت مؤید دم میزنند و تحف و هدایا برای او میفرستند و جعفر
برادر منتصر گشته مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق
از عیسی شکایت کرده موفق ترکان را بر قتل عیسی تحریض نمود و کیفیت حادثه عیسی بعرض خلیفه رسید معتز
هر دو برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمود تا مؤید را در لحافی پیچیده در میان برف انداختند
و آب خنک بروی میریختند تا رخت بقا بجانب فنا برد و بعد از آن پوستین سمور بروی پوشانیده گفت برادرم
باجل طبیعی درگذشت و در ایام ایالت معتز وصیف بضرب تیغ بعضی از اتراک مقتول شد و بغا

صغیر

صغیر که او را شرابی می گفتند بحکم معتز شربت فنا آشامید و این معنی خلاف بقیه امرا و اتراک گشته ترک صحبت
معتز گفتند و او را در سنه خمس و خمسین و مائتین خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند و مدت حیات
معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و هفت ماه و او اول خلیفه است
که بزین زر نشست گفتار در ذکر کشته شدن وصیف و بغا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم
فنا بملک بقا فضلاء مورخین آورده اند که در زمان ایالت معتز فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی
بودند جهت علوفه چهار ماهه آغاز غوغا کردند وصیف با ایشان درشتی نموده گفت خاک بخورید که مال
در موجود نیست اما بغا بر زبان آورد که مدعای شما را بعرض امیرالمؤمنین رسانیده جواب گویم آنگاه
باتفاق سیما نزد معتز رفته در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته او را زخم زدند و یکی از
مقربان وصیف او را بر گرفته بخانه خود برد و بغا و سیما از دار الخلافه بیرون آمدند و ترکان گمان بردند
که بتهیه اسباب مقاتله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانیده
بعد از آن قتل بغا را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافتند اول بزخم تبرزین
بازوی او را در هم شکستند پس سرش را از تن جدا ساختند و بغا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر دید چون
این حوادث از اهل فرغانه مشاهده کرد متوهم شد و در سنه اربع و خمسین و مائتین عنان عزیمت بجانب
موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کردند بعد از انتشار این خبر لشکری که در موصل در خدمتش
بودند داعیه نمودند که بغا را در زورقی نهاده بسامره باز آیند تا کار او با معتز لی او را دیده مضبوط کن
و این خبر بمعتز رسانیدند و گفت و لگد مردار را پاره پاره ولید بموجب فرموده عمل نموده اینمعنی بر خاطر ترکان
گران آمده و صالح بن وصیف را سردار ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر و جمعی از اهل قلم را در فنده در
شکنجه کشیدند و چون از ایشان چیزی حاصل نشد بدار الخلافه رسیده از معتز علوفه طلبیدند از الحاح معتز
آن جماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بغا با فوجی از امرا خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند
و در آفتاب نگاه داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه آن قوم ساخته کسی را به بغداد فرستادند تا محمد بن واثق
را بسامره آوردند و امرا و ترک نزد محمد رفتند خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه بینم با این کار
هم داستان نشوم و معتز را با پیراهن چرکین و سر برهنه نزد محمد آوردند و محمد بتعظیم او بر خواسته بشرط معانقه
مرعی داشت و از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده تمشیت امر خلافت بیرون نمی توانم
آمد محمد گفت اگر خواهی میان تو و اتراک طرح مصالحه افکنیم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و من
میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی
از معتز گردانید و موکلان او را بمحبس بردند و ترکان با محمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و هم در آن
روز طعام بسیار بمعتز عنایت کرده آب از وی باز گرفتند تا رخت بزندان خاموشان برد و هم درین سال
بعضی گفته اند زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبدالله بن ابو عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی
الدارمی متوجه عالم عقبی گردید و در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائه

اتفاق افتاده و او را در علم حدیث آن مرتبه دست داده که در پانزده هزار حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش در بلده سمرقند است

ذکر المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق

چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و صلاح کرد و
ابواب فسق و فجور را بربست و تقلید عمر بن عبدالعزیز کرده در امر معروف و نهی منکر مبالغه بسیار نموده
اوانی طلا و نقره که در خزانه بود درهم شکست و مردم را از غنا منع نمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت
کرده آن را قبة المظالم نام نهاد و هر روز بنفس نفیس آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد و در ایام دولت
او امیر الامرایی بر موسی بن بوغا الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف کشته گشته بعالم آخرت شتافت و خروج
زنگیان ببصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج گویند در ایام حکومت
مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب خلاف اتراک در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین بوقوع
انجامید و مدت حیات المهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمانفرمایی او یازده ماه و هفت روز

گفتار در بیان وصول موسی بن بوغا الکبیر بر سر راه و ذکر کیفیت اشتغال صالح بن وصیف و مهتدی
بجانب [illegible]

جمعی از مورخان تحریر نموده اند که چون موسی بن بوغا الکبیر که در زمان معتز با جمعی کثیر از بغداد
بجنگ حسن بن زید العلوی رفته در طبرستان باستقلال تیر و تیغ قیام نمود و چون کیفیت خلع و فوت معتز
را شنود عنان مراجعت بطرف دار السلطنه سامره گشت و بعد از قرب وصول او صالح بن وصیف از بیم انتقام
اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بعظمت هر چه تمامتر بدار الخلافه درآمده با خلیفه بیعت نمود و جاسوسان
برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کردند و در آن حال که او را از زاویه اختفا بیرون آوردند جمعی باستقبال
آمده سرش را از تن جدا کردند و در ایام دولت مهتدی فی سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیان که اکثر
ایشان ممالیک اهل بصره بودند با هم اتفاق نموده ربقه خود را از ربقه رقیت خواجگان خود بیرون آوردند
و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند و بر بعضی طوایف و بعضی دیگر از قری و قصبات
عراق استیلا یافته حکومت ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت و هم صاحب الزنج در زمان معتمد
بسعی موفق از هم بگذشت نقلست که مهتدی بنا بر صلاح و سبیل تهذیب و عدل و انصاف میخواست که
بر شکست [illegible] تزویر آتش غضب ترکان منطفی گرداند اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه مذکوره
با [illegible] و متوکل بسیج و تکمیل گشته تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بعد از
قتال شتافته بنفس خود چندان از ایشان قتل کرد که شرح نتوان کرد اما بالاخره اسیر و دستگیر شده بنابر تخویف
اتراک ترک خلافت کرد و همان زمان بزخم تیر ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید الفطر ابو عبدالله
محمد بن اسماعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن ابراهیم بن بردزبه بن المغیره بن الاحنف الجعفی و در تصحیح المصابیح
آورده است که ولادت بخاری در روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه روی نمود و جد اعلای او
مغیره مجوسی بود و بدست یمان الجعفی که در آن زمان منصب حکومت داشت مسلمان شد و محمد بن اسماعیل در ده سالگی
بطلب علم اشتغال داشت و در اندک زمانی بمرتبه دانش از اکثر علما امتیاز یافت و جهت سماع حدیث

بخراسان

بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز شتافت و از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث یاد گرفتم و صحیح خود
را در شانزده سالگی تصنیف کردم و ننوشتم حدیثی که قبل از آن غسل کردم و نماز نگذاردم از غرایب آنکه بخاری
همچنانکه بدست راست کتابت میکرد بدست چپ نیز کتابت میکرد و چنانچه مذکور گشت محمد بن اسماعیل در
شب عید فطر سنه مذکوره فوت شده و در روز عید فطر که روز شنبه بود در خرتنک که قریه ایست در دو
فرسخی سمرقند مدفون گشت و او راست حدیث ثلاثیات و اعداد صحیح او سه هزار و دویست و پنج حدیث است
و در سنه [illegible] ابو الحسین سری السقطی از عالم انتقال نمود و مدت عمرش نود و هشت سال بود

ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل

اتراک بی باک بعد از آنکه مهتدی را [illegible] و خاک ساخته دست بیعت با محمد بن المتوکل
داده او را المعتمد علی الله لقب دادند و چون معتمد بر مسند خلافت نشست برادر دیگر خود را در دار الخلافه
گردانیده و اختیار جمیع مهمات ملک و مال را ببرادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج
و رونق تمام در امور مملکت پیدا شده و ترکان بدستور پیشتر مجال استیلا نیافتند و او خلیفه بود بعیش و طرب مشغول
و بوقوف در علم موسیقی موصوف و اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و همت بر ترتیب
اصناف خمور و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را
موفق سرانجام می نمود و خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در اوایل دولت او بوقوع
انجامید و کشته شدن صاحب الزنج بسعی موفق در زمان ایالت معتمد واقع گردید و در ماه رجب سنه تسع و سبعین
و مائتین علت خناق بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش [illegible]
[illegible] پنجاه و هشت ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال عبیدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد
و سلیمان بنوبت منصب امر وزارت بودند

گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان وفات زمره از علمای فضیلت پناه

چون خبر استیلای لوای دولت صاحب الزنج بکرات ببغداد رسید فی سنه
ثمان و ستین و مائتین معتمد برادر موفق را با مفلح ترک بدفع حبشه او مأمور گردانید و ایشان بجانب بصره
شتافته بین الجانبین محاربه عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته گشته موفق روی بواسط نهاد و از آنجا
[illegible] رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بجنگ اهل [illegible] گرفتار گشتند و موفق [illegible]
بار دیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده روی بموضع [illegible] آورد و آتش در
معسکر او افتاد و جراحات بسیار [illegible] لاجرم موفق از آن واسطه بدار الخلافه مراجعت کرد و در سنه [illegible]
محمد بن سنان القطان [illegible] صاحب مسند و ابو مسعود بن احمد الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث
مهارت تمام داشت چنانچه بروایت شیخ [illegible] هزار و پانصد حدیث بخط خود کتابت کرده بود وفات
یافته و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم انتقال نمود [illegible] علیه السلام
خوانده و آنجناب در وعظ مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد
بیست [illegible] علما و مشایخ و حکما رسیدم و هیچکس را [illegible] از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه
تسع و ستین و مائتین ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی و محمد بن ابراهیم بن [illegible] الدمشقی که هر یک در علوم مختلفه

[illegible] فوت شده و در سنه ست و ستین و مائتین بروایت یافعی ابوالحسن شفیع محمد بن اسماعیل که معروفست بخیر
النساج وفات یافت و در نفحات مسطورست که اصل خیر نساج از سامره است اما در بغداد نشستی و با ابوحمزه
بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از خیر نساج پرسیدم که چرا ترا نساج گویند گفت با خدای
تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس من غلبه کرد یک رطب خوردم همان لحظه شخصی در من
نگریست و گفت ای گریزپای ای خیر و او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بوده و شبه بر وی افتاده و مردم
گرد آمدند و گفتند والله که این غلام تست خیر گوید که من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست پس
مرا بجایی بردند که غلامان او نساجی میکردند گفت درآی و همان کار که میکردی میکن و من در کارگاه جولاهگی
آویختم و آغاز کردم پس دامن کردم چنانچه گوییا سالها آن کار کرده بودم و بعد از آنکه چهار ماه آنجا ماندم شبی وضو
ساختم و در سجده افتادم و گفتم بار خدایا دیگر باز نگردم و چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و بصورت
اصلی معاودت نموده نجات یافتم و مدت عمر نساج صد و بیست سال بود و در سنه ۲۶۱ مسلم بن حجاج النیشابوری
بجهان جاودانی انتقال نمود و در همین سال ابوالحسین احمد بن سلیمان الرازی که در سلک اعاظم علما انتظام داشت
از منزل فوات و دنیوی بربسته بمنزل بارگاه اخروی پیوست و در همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده
المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد و او را بلقب ناصر الدین الله
ملقب گردانند و در سنه اثنی و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت می نمود بعد از تسخیر فارس
متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال شتافته در قریه عاقول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف
یعقوب افتاد و در همین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلک علما فن حدیث منتظم بود مسندی
تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی تحریر نگشته از عالم رحلت نمود و در سنه ۲۶۷ ابوالعباس بن موفق
با ده هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمده و در نواحی واسط سه نوبت بین
الجانبین محاربه دروقع شده و هر بار نسیم نصرت بر پرچم علم ابوالعباس وزیده و خلقی کثیر در آن معارک بر
خاک هلاک افتادند و بعد از آن صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته بهر جانب باطراف و جوانب
فرستاده سپاه او را جمع گردانیدند و این خبر بسمع موفق رسیده و بجانب شیر از بغداد متوجه واسط گشت و او
یک فرسخی آن جمعه رسیده و پسر بهم پیوستند و بظاهر شد که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده و جوار شهر [illegible]
از محاصره قهرا منیعه را مسخر ساختند و سپاه بغداد جهت غارت و تاراج نمودند و از زنگیان [illegible]
را در آب انداختند و طایفه به [illegible] گریختند و موفق از نسوان مسلمانان که بدست زنگیان اسیر بودند
قریب بپنج هزار [illegible] تسلیم مردم خود نمود که بفرایان ایشان رسانند القصه مدت [illegible] میان موفق
و صاحب الزنج [illegible] قتال اشتغال داشت [illegible] در صد و اهواز [illegible] بکینی فاحش یافت
خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او همچنان در معرکه قتال ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی
بظهور میرسانید و هر چند مردم موفق امان بر وی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنود تا وقتی که بواسطه چند
زخم بزرگ و شمشیر از پای درافتاد و شخصی از بغدادیان سرش را از تن جدا کرد و موفق همراه آن سر را بدار السلام

فرستاد

فرستاد و در تاریخ گزیده مسطورست که صاحب الزنج برعلی لقب داشت و بروایتی روستایی بچه بود در صغر
سن پدرش فوت شد و مادرش را یکی از سادات بحباله نکاح خود درآورد و بنابران خود را به سیادت نسبت میکرد
والله اعلم و در سنه خمس و ستین و مائتین علی بن حرب الطایی الموصلی صاحب المسند که در علم اخبار مهارت
بسیار داشت از عالم انتقال نمود و در سنه ۲۷۲ احمد بن منصور بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنه ۲۷۳
ابن ماجه که مؤلف یکی از صحاح است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح پذیرفته که ابن ماجه
در سنه ۲۰۹ متولد شده و چون بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته در آن باب
سعی جمیل بتقدیم رسانید و او را استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
سه کس واسطه بودند میسر شد و بعرف محدثین آن احادیث را ثلاثیات گویند و بروایتی در همین سال شیخ ابومحمد
سهل بن عبدالله تستری عالم فانی را وداع کرد و در سنه خمس و سبعین و مائتین ابوداود که دیگری از صحاح
مصنفین است وفات یافت و هو سلیمان بن الاشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت
ابوداود در سنه اثنی و مائتین اتفاق افتاده و در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف و صحت احادیث
نبویه باطراف بلاد رفت از علما و اقالیم که جزیره و مصر و شام و حجاز باشد استماع حدیث کرده در
تصحیح المصابیح مسطورست از ابوبکر بن محمد داسه که گفت شنیدم از ابوداود که می گفت که کتابت
نمودم من از احادیث رسول صلعم پانصد هزار و از آنجا چهارصد هزار حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن
مندرج گردانیدم و در سنه ست و سبعین و مائتین ابوعبدالرحمن بقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر
و حدیث است و در آن ابواب تالیفات دارد وفات یافت و هم درین سال صاحب [illegible]
ابومحمد بن عبدالله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سنه ۲۷۷ یعقوب سفیان الفسوی صاحب
المشیخة والتاریخ بریاض اخروی انتقال یافت و در همین سال ابوعبدالله مختار بن احمد العدوی که جامع
صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی نقل نمود و مزار فیض آثارش در سرخیابان هراة
و در ایام سه شنبه مردم بزیارت آن مرقد منور حاضر میگردند و در سنه ۲۷۸ ابواحمد بن موفق بن متوکل که در حسن
جمیل و صفت [illegible] سالکی بود از عالم انتقال نمود و اولیا دار السلام بنابر رخصت معتمد برابوالعباس بن موفق
بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه ۲۷۹ ابوبکر احمد بن خیثمه بن حرب صاحب
تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و در دوشنبه سیزدهم رجب سنه مذکوره بترمذ وفات ابوعیسی بن سورة بن
موسی بن ضحاک که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع او از اهل صحاح سته است اتفاق افتاد
در تصحیح المصابیح مسطورست و اعلی ما وقع له اسناد صحیح حدیث واقع بینه و بین النبی صلعم ثلثه رجال و هم
درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب داده علما و قضاة و ارکان دولت را احضار فرموده پسر خود
مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و احکام المعتضد بالله را بولی عهد گردانید و در سنه
در ماه رجب معتمد متوجه عالم آخرت گردید در روضة الصفا مسطورست که سبب وفاتش آنست که روزی
در کنار دجله در اکل و شرب شراب افراط نموده بمرض خناق مبتلا گشت والله اعلم بحقیقة کل الامور

در غایت تنعم روزگار گذرانیده اند و چون بنا بر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در غایت ماندگی بمن رسند
منهزم شوند بلکه اگر ایشان از دست من جان بدر برند بر تقدیری که بسیار باشند دیگر [illegible] من در ابتدا از پیش
ایشان بگریزم و هرگاه فرصت یابم بر سر ایشان شبیخون برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی لشکری
فرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد در قصه غرض خود سعی نمایی و دست ازین کوشش
بازداری [illegible] عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد و مرا اجازت داد من ببغداد رفته سخنان او را بلا
زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم بعد از آن تمام قرامطیان [illegible] در اوایل سنه تسع و ثمانین و مائتین
که قومی از ایشان در سواد کوفه با ضلال خلق مشغول اند [illegible] سرهنگی بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ
قرامطیان را تیغ بگذرانیده یکی از رؤسای ایشان را گرفته نزد معتضد فرستاد معتضد از اصول مذهب قرامطه
پرسید آن شخص گفت از امری سوال کن که متعلق بدانست خلیفه گفت آن امر کدامست جواب داد که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بدار البقا خرامید عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر بیعت کردند بعد
از وی عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرد و عباس را دخل نداد بنابر آن اعتقاد
ما آنست که ترا از خلافت نصیب نیست معتضد از شنودن این خبر در غضب رفته فرمود تا [illegible] العقوبت
سر [illegible] بگشت و در سنه مذکوره ابوالحسین بن محمد القبانی مولف تاریخ نیشابور که در علم حدیث نیز مسندی
دارد وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد ولایت عهد را بولد خود داد و او را مکتفی لقب داد
آنگاه معتضد بعالم آخرت شتافت **ذکر المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد بالله** در زمانی که معتضد از
عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمد و خلایق با او بیعت کردند و مکتفی اطراف
امم را بانعام و احسان فراوان نوازش نموده محبتش در دلها قرار یافت و در ایام دولت مکتفی حسین بن
ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل عام و غارت
بر دوام قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرای مکتفی بود کشته گشت و بعد از قتل او قرامطه
نزد برادرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مائتین
مهم ذکرویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه ۲۹۵ مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت و او وفات [illegible]
سی و سه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه و قاسم بن عبیدالله وزیرش بود **گفتار در بیان استیلاء
قرامطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام** در سنه تسع و ثمانین یحیی بن ذکرویه
بن مهرویه بر نام سرداری قرامطه رایت بر آورد و لشکر بجانب شام کشید و مکتفی جهت کفایت مهم ایشان
سپاهی بدانجانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و در بعضی از آن معارک یحیی از لباس حیات
عاری گشت و قرامطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبدالله
بن اسماعیل بن جعفر صادقم و ابن عم خود عیسی را مدثر نام نهاده می گفت مدثر در قرآن واقع است و یکی از غلامان
خود را مطوق خواند و قتل مسلمانان را بدو مفوض کرد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخته گفت تا او را امیرالمؤمنین گویند
و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب تواریخ حسین بن ذکرویه است و صاحب الخال یکی از امرای خود

را صاحب

صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال بعلبک را گرفته در آنجا بر قتل عام کرد
و همچنین بر دیگر ثغور شام شتافته بر سر حما مستولی شد همان فعل بجای آورد و در آن امر بمرتبه مبالغه نمود که زنان
و کودکان شیرخواره را ضرب تیغ چشانید لاجرم هرایق و هلاک سپید اوشده چون کیفیت حال را مکتفی شنید
در دوازدهم ماه رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود
محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حما بصاحب شامه رسیده او را منهزم
گردانید و متعاقب در حرکت مبادرت نمود و پس از جست و جوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات
صاحب شامه را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آن جمله بودند اسیر ساخت و نزد یک مکتفی برد و خلیفه
در سنه احدی و تسعین و مائتین همه را گردن زده ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش ذکرویه پدر صاحب
شامه رفته او را بسرداری قبول کردند و بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و فساد آوردند و در سنه ۲۹۱ شیخ
ابواسحق ابراهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت و پدر ابواسحق از آمل بود و او در بغداد
اقامت مینمود و در سنه ۲۹۲ شیخ ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکی فوت شد و هم درین ایام ابوبکر احمد بن عبدالخالق
البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علما بود از عالم بقا انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مائتین ذکرویه
بجده و شام شتافت و آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانید و ذکرویه عنان عزیمت
بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند
و بسیاری کشته گشتند و در اوایل ۲۹۴ ذکرویه بجادیه درآمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت
کرد قرب بیست هزار نفر بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر [illegible] شده روانه محاربه گردید و در آن معرکه
از پای درآمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند و بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کردند و در ۲۹۵ قاضی
البلخ ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیشابوری و صاحب
التاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابوالحسین احمد نوری البغوی بعالم
اخروی شتافت و بعضی از مورخان نامش را محمد گفته اند و اصل او از بغشورست که شهری بوده در مرو
و قیل [illegible] و در اوایل ذی قعده همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر گشت
ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین
و مائتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت
و چون او در صغر سن بود رتق و فتق امور مملکت و حل عقد مهام سلطنت تعلق بوزرا و جواری و [illegible]
گرفت چنانکه یکی از کنیزان در مظالم می نشست و فقها و علما هرگاه جهت فیصل قضایای شرعیه بدیوان
می آمدند بعد امان کنیزک [illegible] منزل گزیده گفت و شنودی نمودند و مقتدر مردی نیکونفس کثیر الصدقات
بود اما بتمهید اسباب عیش و عشرت بسیار اشتغال می نمود و قتل حسین منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله
مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داده و استیلای [illegible] دولت ابوطاهر و کندن او حجر الاسود را هم [illegible]
و لاالاتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا پرداخت و [illegible]

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل علی الله بروایت مورخان معتضد در ایام ایالت
معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده و هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب دجله
مثل او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی بدستور معهود روان شدی در اثنای آن شخص از معتضد پرسید
که مرا می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد
من نیکویی کنی بنا علی هذا چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید
و در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد بن زید العلوی هر سال سی هزار دینار جهت او [illegible]
می فرستاد که بر علویان تقسیم نماید و نوبتی شحنهٔ بغداد ازین معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصدان
بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رسانید و گفت من شبی در خواب دیدم که بجایی میروم ناگاه
بجوی رسیدم دیدم که شخصی نورانی بر سر آن جوی نماز میگزارد چون نزدیک رسیدم که آن شخص مرا از عبور
مانع خواهد آمد چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داد که خاک این زمین را برکن
چون بیلی چند زدم گفت میدانی که کیستم گفتم نا گفت من علی بن ابی طالبم و بعد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از
اولاد تو خلافت خواهد کرد می باید که رنجه اولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمای که ایشان را نیز
نگاه دارند و آن [illegible] از سر گذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت
و بر سفک دماء حریص بوده هرگز گناه را عفو نمی کرد و بقدر امکان بخل و امساک داشت و صحبت
نسوان و عمارت میل ننمود و خروج ابو سعید جنابی و قرمطیان در ایام دولت او وقوع یافت و فوت او در
اواخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین وقوع یافت مدت حیاتش چهل و نه سال بود و زمان ایالتش
نه سال و نه ماه و چند روز وزارتش عبید الله بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام حیات نقش رغبت [illegible]
بلوح ضمیر می نگاشت **گفتار در ذکر بعضی از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابو سعید جنابی
باستظهار قرمطیان** در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین
بصور مختلفه در اوقات که ابواب دار الخلافه مسدود بودی بر معتضد ظاهر میشد گاهی در لباس رهبانان
با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت بازرگانان و کرت اخری
شجاعان جلادت آثار و هرگاه که او بیکبار جلوه گر می گشت خدام دار الخلافه در هر جا که [illegible] و این معنی موجب تحیر
معتضد میگردید و بعضی را کشته و چون این قصه غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی می گفت
جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانست که در قصد ایذای معتضد و بعضی گفتند جنی است مؤمن
که خود را باین صورت می نماید تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه کند و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدام
معتضد بعضی از جواری حرم سرای خلیفه است و [illegible]
و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و [illegible]
جمعی را بکشتن رسانید و بعضی را [illegible]
که در اصفهان قاضی بوده در اصناف علوم تصنیفات کرد از عالم انتقال نمود در سنه اربع و ثمانین و مائتین

معتضد اراده کرد که خطبا را معین معاویة بن ابی سفیان مامور گرداند عبید الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت
بعرض رسانید که اگر بر رؤس منابر خطبا معاویه را لعن کنند عوام الناس در اضطراب آیند و معتضد بر سخن
وزیر ملتفت نشد و فرمود که صحیفه که مامون در معایب معاویه قلمی نموده بود حاضر ساختند و فرمود که آن را
بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه باطل بگذران که مبادا فتنه
آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را گفت که اگر مردم بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر
انتسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب داد که من بعقوبت شمشیر ایشان را تسکین دهم قاضی
گفت که با آل ابو طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است و چون این سخنان
بسمع طوائف ایشان رسد بخدمت ایشان میل نمایند و آن قوم را که گشته طالب خلافت گردند وازین
جهت اختلال باحوال ملک راه یابد و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر آن عزیمت در گذشت
و بروایتی در سنه [illegible] ابو سعید خواز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است نوبتی مورد
سید وقت و باز بیکش در پرسیدند که جواب چنین بیکنی جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول
کند و چون خوز در لغت موزه دوختن است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین و مائتین ابو سعید
جنابی سرخیل قرامطیان گشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان که بدست او افتاد او از پای در آورد و تبیین این مقال
آنکه طایفه قرامطه بامامت اسماعیل بن جعفر الصادق قایلند و اعتقاد ایشان در احکام اسلام بعقیده اهل
الحاد و ترددیست زیرا که قرمطیان نیز اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم
دانند و گویند زکوة عبارتست از آنکه خمس مال را بامام دهند و نگاه داشتن اسرار از عموم دانند و وقت می
زنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملائکه پیشوایان مایند و جنیان مخالف ما و چون در بدایت حال بعضی
از کلانتران ایشان خط مقرمط می نوشت این لفظ بران طایفه اطلاق یافت و قرمطیان در زمان هارون
الرشید یا مامون علی اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود را پنهان داشتند و بجانب طاهر کسی را
دعوت می کردند و بر سبیل تدریج خلقی کثیر آن ملت محدث را اختیار کردند و در سنه مذکوره زمام امر و نهی آن
دو طایفه بقبضه قدرت ابو سعید جنابی دادند و او خروج نموده در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین از قتل و غارت
دقیقه نامرعی نگذاشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد
بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابو سعید دست یافت و با معتضد نفر اسیر گشت ابو سعید
او را از سخط خویش امین گردانیده سایر اسیران را بتیغ تیز بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کرده که گفت
چون دستگیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم ابو سعید مرا محبوس گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبید و گفت
اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانی ترا میگذارم و الا میکشم عباس گوید که
سوگند بر زبان آوردم که هر چه فرماید بعینه بعرض خلیفه رسانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که مردی ام در
بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده ام بخدا سوگند
که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی من غالب آیم چرا که عرب کرمن بخت و بلا خو کرده اند و سپاه تو

مضمون آنکه هر که آرزوی حج بیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر شود در سرای خود خانه مربع بسازد
و آنرا از نجاسات نگاه دارد و چون موسم حج آید بگرد آن خانه طواف کرده جمیع مناسک
مناسک زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده بنیکوترین طعامی که دست رس او
باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس خود دست آن جماعت را بشوید و هر یک از ایشان را پیراهنی پوشاند و
هفت درم ببخشد این عمل بجای آورد قایم مقام حج باشد و چون حامد این نوشته را دید فرمود تا علما
و فقها و قضاة را حاضر ساختند بعد از آن صحیفه را بر ایشان خواند و ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که
این کلمات را از کجا نوشته جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف آن حسن بصری است و بروایتی
که از کتابی که مصنف او ابو عمرو عثمان مکیست دعلا النقد درین قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را
دیده ایم این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال را از ابو عمرو شنود با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی
بنویس قاضی اهمال نموده حامد گفت اگر کشتنی نیست چرا گفتی قاضی عاجز شده نتوانست که می گفت
در نوشت لاجرم باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند و در روضة الصفا
مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته اند آنست که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است
اما خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین منصور
بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود القصه چون فتوی اباحت خون حسین تکمیل گشت کیفیت حال بعرض
مقتدر رسید و فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه
زنند و دست و پایش را ببرند و سر از تن جدا ساخته بر دار کشند و کالبدش را بسوزند و در دجله اندازند و اصلا
گوش بسخن وی نکنند و شحنه بموجب فرمود عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون شحنه ششصد
تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنه را گفت نصیحتی دارم که اگر او را با میر المؤمنین گویم با فتح قسطنطنیه برابر میکند بنابر
وصیت حامد التفات بدین سخن نکرده هزار تازیانه را با تمام رسانید و اصلا حلاج اضطراب ننمود بلکه
آهی نکشید آنگاه جلاد دست حلاج را فصل داده جثه اش را بسوخت و خاکسترش را در شط انداخت و بعد از آن
آب دجله زیاده شده مریدان حلاج این معنی را بر کرامت او حمل کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند
که علما و مشایخ در باب رد و قبول حسین حلاج خلاف نموده اند اما اکثر پیر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل
گشته اند و سخنانش را تاویل فرموده اند و در سنه عشر و ثلثمایه ابو جعفر محمد بن جعفر الطبری که یکی از کبار علما
و صاحب التصانیف ابو بکر محمد الله [illegible] الرازی و شیخ ابو الحسین [illegible] و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس
جهان گذران را وداع نمود و همچنین ابو العباس عمده اصفهان بود و محالی فوت شده مدفون گشت و در سنه
احدی عشر و ثلثمایه صاحب صحیح و تفسیر محمد بن محمد البخاری که یکی از کبار علما است و مؤلف صحیح و التصانیف محمد
بن اسحق بن خزیمة النیسابوری وفات یافت هم درین سال حامد وزیر معزول شده مصادر گشته باز دیگر ابن
الفرات بار دیگر بمسند وزارت نشست **ذکر عصیان و عقبی [illegible] ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع
زمان دولت ابو الفضل جعفر المقتدر** در خلال احوال گذشته ابو طاهر بن ابو سعید جنابی زمام امور

طایفه قرامطه را بدست آورده و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه با هزار و هشتصد سوار از بحرین ایلغار کرده بیک ناگهان
در بصره انداخت و مدت هفده روز قتل و غارت فرموده در ثلث عشر و ثلثمایه بسر راه حاجیان
رفته بسیاری از قوافل را غارت کرد و تا کوفه آمده و در آنجا بار همین فعل بجای آورده اما از سپاه بغداد اندیشیده
بر سبیل تعجیل از کوفه بازگشت و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر
با ابو القاسم محمد بن خاقان تعلق گرفت و مونس خادم آن وزیر فاضل نیک نفس را بطمع هزار و هفتاد دینار
در شکنجه کشیده و مبلغ کلی از وی حاصل گردانید آنگاه او را با پسرش بقتل رسانید و مدت حیات ابن فرات
هفتاد و یک سال بود و او سه کرت بوزارت مقتدر قیام نموده و در سنه ۳۱۳ مقتدر رفاهیت را از آن امر معاف
داشته ابو العباس احمد بن الخصیبی رایت وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد
بن جعفر بن خلف القهستانی و ابو العباس محمد بن اسحاق السراج که از جمله زهاد و علما بودند از عالم انتقال
نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهت ترویح روح رسول صلی الله علیه و سلم
دوازده هزار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمایه صاحب
تصانیف ابو بکر احمد بن الحسین بن شهریار الرازی و شیخ نیشابوری محمد بن حبیب الله عیانا از جهان فانی
انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از محمد بن حبیب مرویست که گفت شنیده ام که منبری از منابر اسلام نی
مانده باشد که جهت سماع حدیث بدانجا نرفته باشم و گویند نوبتی محمد بن حبیب بمصر رفت و در آستین
خود صد جزو داشت که در هر یک از آن اجزا هزار حدیث نوشته بود و در [illegible] عالم ربانی ابو بکر عبد الله بن
ابو داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید و خوری آورده که سیزده هزار کس با زیادتی بروی نماز گذاردند
و هم درین سال یوسف بن الساج که یکی از امرا مقتدر بود بفرمان مقتدر بجد و کوفه رفته با ابو طاهر
قرامطه محاربه نموده ابو طاهر او را اسیر گردانیده تحت تصرف آورد و چون این خبر بخلیفه رسید مونس خادم با چهل
هزار کس متوجه دفع ابو طاهر گردید و بین الجانبین حرب صعب دست داده و انهزام بجانب مونس افتاده
و در سنه ۳۱۷ فوجی از اعاظم امرا مثل ابو الهیجاء حمدانی و نازوک و غیرهما بسبب دخل جواری و تسلط زنان در امور
مملکت با مقتدر آغاز مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر
نزد خلیفه رفت او را با خواهر و مادر و اهل و عیال بسرای خود فرستاد و امرای خاص محمد بن مقتدر را بخلافت
برداشته القاهر بالله لقب دادند و مقارن آن حال نازوک و بعضی از حاجبان و مقیمان آستان خلیفه
از دار الخلافه عذر خواسته این معنی بر خاطر ایشان گران آمد و تکمل و تبیع بعضی سرای قاهر شتافته بخشونت
مرجع قاهر مرسوم طلبیدند و نازوک درین حد از گشته بسرای مونس رسیدند و مقتدر را بر دوش گرفته
بدار الخلافه بردند و تجدید بیعتش بر دست قاهر و مقتدر ساخته شد و در هشتم ذی الحجه همین سال که روز ترویه عبارت
از آنست ابو طاهر قرامطی بیک ناگاه بر مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس از متعینان
حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را برکند و آن مقدار ویرانی و خرابی که در متخیله نگنجد از آن معدن دین در مکه ظهور
یافت و حجر الاسود را بدیار خود برد و بروایتی بموجب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد عبید الله بن اسماعیل

خادم شکین ماه اسامی وزرای او را در اوراق مذکور خواهد ساخت و قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم
در سنه عشرین و ثلثمائه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه و ده روز و حیاتش سی و هشت
سال و چند ماه گفته اند نقش خاتمش را الحمد لله الذی لیس کمثله نوشته اند گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در
ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان قتل حسین بن منصور که بحلاج اشتهار یافته بود ارباب اخبار آورده اند
که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید هجوم اهل عالم آغاز قیل و قال کرده زبان عیب گویان
دراز کردند و عباس بن حسن از اهتمام ارکان امر پشیمان گشته قصد نمود که ابو عبد الله محمد بن المعتمد را بر مسند
خلافت نشاند و حسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که در یکی از اولاد متوکل
که ابو الحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد
و امر فرماندهی باراده مالک الملک همچنان بر مقتدر قرار یافت و در سنه ست و تسعین و مائتین حسین بن
حمدان بسببی عازم حبس عباس گشت و باتفاق بعضی از امرا عبد الله بن معتز را بخلافت برداشت
و او را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر رفع مقتدر گماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر
از مخصوصان با حسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و حسین با اکثر اتباع پسر معتز گرفتار
گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت و المرتضی بالله آن روز از معرکه گریخته آخر بدست افتاده درخت
هستی بباد فنا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابو الحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت
و در سنه مذکوره حافظ ابو الحسن محمد بن حبیب القاضی الاوزاعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود
علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت و هم درین سال داود بن الجراح الاخباری وفات یافت و در
سنه ۳۰۳ یوسف بن اسحق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذو المنن شتافت و هم درین سال محمد
داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال نمود و کتاب الاصول فی معرفة الاصول و کتاب
الانوار و غیر ذلک از جمله مصنفات اوست و هم درین سال سید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد بن نهاوندی
البغدادی از عالم انتقال نمود و لقبش قواریری و زجاج و خراز است و انجناب را قواریری و زجاج
از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و چنانچه در تاریخ یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خرازی مشغول
می نمود بنابران بخراز ملقب شد و شیخ جنید همواره بوعظ اشتغال مینمود و بصیقل نصایح زنگ ضلال از
مرآت خاطر اکابر و اصاغر میزدود و قبرش در بغداد اشتهار دارد و در سنه ۳۰۰ شیخ عثمان سعید بن اسماعیل
الحیری در بلده نیشابور متوفی گشت و مرقدش در آن ولایت است و در سنه ۳۱۱ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل الفقیه
بعالم آخرت شتافت و عمرش صد و بیست و شش سال بود و هم درین سال ابن فرات از وزارت
معزول شده ابو علی بن عبد الله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه باید از عهده مشیت آن امر
بیرون نمی توانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب
را بعلی بن عیسی داد و در سنه ۳۰۰ علی بن سعید العسکری که بواسطه علم بسیار رتبه سروری داشت فوت شد و هم
درین سال ابو یوسف اسباط وفات یافت و هم درین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی و شیخ

ابو الحسن افلح مقری بعالم آخرت شتافت و در سنه ۳۰۱ ابو بکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب تصانیف و محمد بن اسحق
بن زید که در علم حدیث ماهر بود وفات یافته و در سنه ثلث و ثلثمائه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسایی
که یکی از صحاح ست تصنیف اوست روی بعالم آخرت نهاد و در تصحیح المصابیح مسطور است که نسایی در اوایل
حال کتابها مبسوط در علم حدیث تالیف کرد و آن را سنن کبری نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه روزی بعضی امرا
از وی پرسیدند که جمیع احادیث که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نه گفتند پس
برای ما کتابی در سلک تحریر کش که احادیث آن تمام صحیح باشد آنگاه نسایی صحاحی را که حالا مشهور است
تصنیف نمود و موسوم بمجتبی گردانید فرهنگ هر گاه علما نویسند و در النسایی حدیثی است که از مجتبی مکتوب است
و در بعضی از نسخ بنظر آمده که نوبتی بدمشق رسید و بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند و التماس
نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسایی گفت آیا معاویه با علی برابر راضی نیست
و آن مردم ازین سخن خشمناک شده نسایی را ایذای بسیار نمودند و وفات نسایی در وقتی که از مصر بدمشق
میرفت در جده در رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النضر النیشابوری الانماطی
صاحب التفسیر و شیخ احمد بن رویم بغدادی الحت داد و هم در سنه خمس و ثلثمائه باز ابن فرات معزول شد
و هم درین سال قاضی ابو بکر بن خلف بن وکیع الاخباری صاحب المولفات وفات یافت و در سنه
سبع و ثلثمائه ابو علی احمد بن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هارون الرویانی صاحب المسند
بعالم سرمد انتقال نمود و در سنه تسع و ثلثمائه محمد بن المرزبان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت
و هم درین سال حسین بن منصور حلاج بسعی حامد وزیر مقتول گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این
اجمال آنکه حسین منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادات گذرانید و بصحبت سهل بن عبد الله تستری
و جنید بغدادی و ابو الحسین نوری مشرف گردید و مواعظ چند کرد و سخنانی که بظاهر مجوز بود بتکلم نمود و کیفیت
این واقعه بعرض حامد وزیر رسید و بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و ایشان بعد از تخویف
و تهدید گفتند که ما اعتقاد حسین منصور داریم و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و بر احیا اموات قدرت
دارد چون حسین را بمجلس وزیر بردند از وی پرسیدند که این چه مدعای باطل است که از تو نقل میکنند
انکار نمود و گفت نعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیالی گذرانیده و بغیر
از ارتکاب اعمال صالح شغلی ندارم و حامد در باب تجویز قتل از علما فتوی طلبید و ایشان گفتند تا جرم بر
وی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این قال و قیل شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین منصور
مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطاب درشت مخاطب گردانید حلاج گفت زمین را بفرمایم تا ترا فرو برد
علی بن عیسی توهم کرده از مناظره او استعفا نمود و حامد وزیر حسین را منصور را ساخته مضبوط بجد تمام در تفتیش
معایب او اهتمام فرمود و در اثنای خوردن حلیه خوش اهجه مجلس حامد رفته گفت من چند گاه مصاحب
حسین منصور بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که بعقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود
آنکه اهل علم و کمال حکم بر قتل او کردند و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد

بوالی رسید که آن سنگ متبرک را باز فرستاد و قولی آنکه مدت بیست و دو سال قرامطیان
حجر الاسود را نگاه داشته در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه که المطیع بالله خلیفه بود آنرا بکوفه برده بر ستون مسجد جامع
بسته و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان بازآوردیم و بعضی آن حجر متبرک را بمکه رسانیده و بجایش استوار
ساختند در تاریخ گزیده مسطور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بهجر رفتند می بردند چهل شتر در زیر آن
سقط شد و چون اهل اسلام آنرا بمکه آوردند شتری که در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه ۳۱۶ ابن
مقله از وزارت معزول گشته سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه ۳۱۸ سلیمان نیز معزول گشته
ابو القاسم کلوذانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزیر سابق گرفت حسین بن
قاسم در ان امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده بقول بعضی از مورخان
ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول نمود و هم درین سال بروایت حمد الله
مستوفی او وفات حیات صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر الطبری صفت اختتام پذیرفت و هم
درین سال بروایت حمد الله مستوفی جمعی از اهل فساد بتحریک مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو
دارد لاجرم بر خصومت خلیفه بجوانب موصل در حرکت آمد و حکام موصل اولاد حمدان بودند سپاه بسیار
گرد هم کشیده با مونس حرب نمودند اما بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس
غالب آمده داود بن حمدان در معرکه کشته شد و اخوان او فرار بر قرار اختیار کردند و مونس مدت
هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه با سپاه آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام
او را استقبال نموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثنای گریز قوچی از مغربیان که از جمله اتباع
مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و مونس را چون چشم بر آن سر
افتاد رقت نموده گریست کاوی او را سرزنش نمود و گفت مناسب آنکه مقتدر کشته شدی و الحکم لله
القدیر و هو بحقایق الامور علیم قدیر ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را
گشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق
بن اسماعیل که یکی از اهل احتیاط بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را از خلیفه که زمام امور مملکت بدست
مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد و با ولد او که سخن نوع معاش خواهد کرد بیعت نکنیم
دیگر سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف باشد تا ما را نیز در سرانجام امور دخل
دهد آنگاه خاطر بر خلافت قاهر قرار یافت مونس با وی عهد و پیمان درمیان آورد که در شان او و علی بن یلبق
و پسر علی بن یلبق علی بدی نیندیشد و درین باب عهدنامه از آن بستاند آنگاه لوازم متابعت و مبایعت
بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید و منصب حجابت
را بعلی بن یلبق ارزانی داشت و بنابر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در شکنجه
کشید و مادرش با آنکه بعلت استسقا گرفتار بود مصادره سپرده مبلغی بر ان حواله کرد و بنابران مونس خادم
و علی بن یلبق و ابن مقله و بعضی دیگر از امرا خاطر بر مخالفت قاهر قرار دادند و درین معنی قاهر بر وی مونس و علی بن یلبق

و علی را بقتل آورد در تاریخ گزیده مسطور است که بزرگی سر مونس بر تیر بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغزش
را بیرون آوردند و برکشیدند نه ششی رطل بود و بسبب بغداد ثبوت پیوسته که ابن مقله بعد از فوت مونس
بگوشه گریخته روزی اختفا مینمود و گاهی با امرا اختلاط میکرد و اینها بر خلع قاهر دلیر میکردانید و در آن اثنا
مبلغ دویست دینار بمنجمی داده تا با جماعتی که معتقد امراء ترک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند
که ادبار کلی شامل حال قاهر گردد و جماعت بر قاهر متغیر گشته اسباب محنت او درست کردند و هم او وی بموافقت
امرا آن خلیفه را گرفته میل کشید و قاهر تا زمان خلافت المطیع بالله زنده بود و از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل
سایر کوران گدایی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که وقتی روزی خلیفه شما بوده و امروز بشما
احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه ۳۲۲ اتفاق افتاده و مدت دولتش یک سال و شش ماه و کسری بوده و اوقات
حیاتش پنجاه و سه سال ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبد الله جنوبت در ایام ایالت قاهر وزارت
کردند ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده ماثر آورده اند که چون عظمای بغداد
بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آوردند و بر مسند جهانبانی نشاندند و الراضی بالله او را
خواندند و راضی خلایق را بعدل و داد نوید داده وزارت را بابن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت
خاطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور عدل و فضل و بذل آراسته بود
و علما و فضلا و شعرا را منظور نظر التفات ساخته در باره ایشان انعام و احسان فراوان مینمود و علم اخبار
و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ می توانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او
مدون ساخته شده و بعد از وی هیچیک از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند و با اهل طبع صحبت
نداشت و قطع ید ابن مقله که از جمله وزرا بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و وفات راضی
در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه روی نمود و در آن وقت سی و دو ساله بود و مدت
خلافتش را مورخان شش سال و ده ماه و چند روز در قلم آورده اند گفتار در ذکر وفات بعضی از اشراف
و بیان گرفتاری ابن مقله بسبب مکاتبه و بریده شدن دست او و ولایت در سال ایالت راضی که سنه
اثنی و عشرین و ثلثمائه بود ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی العقیلی وفات یافت و در ۳۲۳ موسی بن عباس
بعالم آخرت شتافت و در ۳۲۴ صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسماعیل الاشعری از لباس حیات
عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبد الرحمن عیسی را
وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت را بابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی داد
و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفت و سلیمان بن حسین بجای او نشست و در سنه ۳۲۶ ابن رائق
که رتق امور مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی مسئول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار از مال بغداد
نزد او فرستاده شود و با کمه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد و بدین واسطه حشمه و ثروت قرامطیان شکین یافت
و در این سال ابو حامد احمد بن الحسین الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ۳۲۳ ابن مقله نوبت دیگر
بمرتبه وزارت رسید و با ابن رائق که در غرور نفس وقوف داشت آغاز نزاع کرده مکتوبی بحکم ماکانی که غلام

پادشاه دیالمه مرداویج بن زیار بود و بعد از قتل خود چه خود بر بعضی از بلاد دیلم استیلا یافته بود نوشته و
بیعت او طلبید و این خبر بگوش راضی رسیده کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآن
حکم نبود ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بحکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شده بجهت نقد آن مکتوب
بنوعی ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم نمود و هرچند ابن مقله اضطراب نمود که دستی که دو نوبت ختم کلام الله
و چندین مصحف نوشته چرا می برید بجایی نرسید و در بعضی از کتب معتبره مرقوم است که راضی بعد از وقوع
آن پشیمان شده اطبا را بعلاج آن مأمور گردانید و چون الجراحت اندکی صحت یافت ابن مقله قلم را
بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکتابت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون این راضی ...
او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز ببریدند و بزندان بردند و ابن مقله در زندان بسر می برد تا در سنه ۳۲۸
از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزرای عظام و فضلای کرام انتظام داشت و در ایام دولت
و اقبال دو نوبت وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت برافراشت و خطی که از او بجهت صور تنقش
بصر بصیرت حقی کامل یافتی در سلک اختراع منتظم گردانیده بقلم گوهربار سحرآثار رقم نسخ بر خطوط خوش
نویسان اقطار آفاق کشیده از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام
حیات خود سه مصحف در قلم آورد و او را سه کرت بسفرت اغنیا را فرستاد و بعد از فوت سه مرده مدفون
گشت و در سنه مذکوره بحکم بحکم راضی متوجه بغداد شد و این راضی بحکم و حکم سرانجام کلیات و جزئیات
مهام را از پیش خود گرفت منصب امیرالامرایی یافت و در ۳۲۷ عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس
صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه مذکوره صاحب مصنفات ابوبکر محمد بعالم آخرت شتافت
و هم درین سال شیخ مرتعش نیشابوری در بغداد از عالم انتقال نمود و نام وی عبدالله بن محمد بود و در همین سال
شیخ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی در بلده نیشابور جهان پرغرور را وداع کرد و در ۳۲۹ راضی بعلت
استسقا وفات یافت **ذکر المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر** مورخان فضایل پناه آورده اند که در وقت وفات
راضی بحکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه را شنود پسری ببغداد فرستاد و پیغام داد که علما و فضلا
و اشراف بنی هاشم با کسی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام
بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند و کشته
شدن بحکم بحکم قاتل عیار و استیلای ابوعبدالله بریدی در بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و او
جهانبانی بروایتی شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه و سلیمان بن حسن بن مخلد و احمد بن
میمون و احمد بن عبدالله الاصفهانی در اول جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت می افراختند و مهمات
سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم میگردانیدند **گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکان و ذکر بعضی دیگر از
حوادث عالم فانی** راویان فضایل نسب آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم
فوجی از عساکر خود را ببغداد در آمده و آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیز رفتار و شتران بار بردار
و استعداد گران بها و دیگر اشیا جهت خاصه او بحیطه ضبط در آوردند و این حرکت بروی مبارک نیاورد زیرا که

همراه او با مردی اندک و اسب فراوان عزیمت شکار کرد و در اثنای راه شنود که بعضی کجا رده
فلان منزل فرود آمده اند و حرص جمع اموال او را بر آن داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد که در آن
القوم بوده از نوبت بحکم وقوف یافته الصوب فرار شتافته و بحکم ایشان را تعاقب نموده یکی از
کرجکان نزدیک رسیده و تیر بروی انداخته مرد و خطا شده و از غایت غضب از عقب او تاخته از آن
حال غلامی از آن زمره نیزه بر پهلوی کاهش زد و بحکم از پشت زین بر روی زمین افتاد و غلام باتمام کار او
پرداخت و بعد ازین واقعه حاکم بصره ابوعبدالله بریدی بطمع امیرالامرایی روی ببغداد نهاد و میان او
و بعضی ترکان مهمی که رهاکه مسیده بریدی مراجعت کرد و در سنه ثلثین و ثلثمائه نوبتی دیگر علم طغیان افراشته
بدار السلام مستولی گشت و از مراسم قتل و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با فوجی
از مخصوصان بموصل رفته از ناصرالدوله و سیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند مدد
خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت
آن لشکر عاجز شده بجانب واسط گریخت و متقی بدار السلام آمده ناصرالدوله بریدی را تعاقب نموده
همدوده این نوبتی رسیده بقرب شیخ دستان او را شکستی فاحش داد و درین سال ابوعبدالله الحسین بن
اسمعیل المحاملی القاضی ببغداد اجل گرفتار گشت و در تصحیح المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابوعبدالله
ده هزار کس حاضر میشدند و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه منصب امیرالامرایی بغداد بر توزون که از جمله امرای
بحکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت
ارتفاع یافت و خلیفه بعد از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود مدد طلبیده
اخشید چون برقه رسید متقی را گفت مناسب آنکه مصر را بقدوم شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار بهم
آورده متوجه دفع توزون شوم و متقی این سخن را سمع قبول نشنوده رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود
توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت بامیرالمؤمنین در مقام
انقیاد باشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید
و هرچند ابنای حمدان و اخشید از آن عزیمت او را منع نمودند سخن ایشان نشنود و در همین سال حافظ احمد بن سعید بن
عقده الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک اهل حدیث انتظام داشت وفات یافت و در سنه ثلث
و ثلثین و ثلثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود چون بهیت رسید توزون شرط استقبال بجای آورده قدمی چند
در رکاب خلیفه پیاده رفت و عبدالله المستکفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه در آمد توزون متقی را گرفته
میل کشید و متقی بعد از ابتلای کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود والعلم عند الله الودود **ذکر المستکفی
بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی** ولادت مستکفی در سنه اثنتین و تسعین و مائتین اتفاق افتاد و چون او جلوس
یکساله شد در ۳۳۳ بسعی توزون بر مسند خلافت نشست لامام الحق لقب یافت و در ۳۳۴ احمد بن بویه
بر بغداد استیلا یافت و هم در آن حال مستکفی را میل کشید و بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده بود
و در ۳۳۸ از عالم انتقال فرمود و مدت خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش ابوالفرج محمد بن علی

قیام ننمود **گفتار در ذکر وقایعی که در زمان دولت المستکفی بالله اتفاق افتاد و بیان استیلای احمد بن بویه
بر دار السلام بغداد** در ماه محرم الحرام ۳۳۴ که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شامت نقض عهد شامل حال توزون
شده بدار الجزا انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار گرفت و بنیاد ظلم و تعدی کرده بغدادیان را احوال
پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد جنود
و اعلام معسکر ضبط گردانید و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده در مرکب هزیمت گریختند
و مستکفی نیز از شهر بیرون رفته احمد بآسانی بدار السلام شتافت و بعد از وصول او مستکفی بدار الخلافه معاودت نموده
اظهار انبساط کرد و گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمدلله همین مقدم تو ... و احمد با مستکفی ملاقی گشته
شرایط متابعت بجای آورده معزالدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله
هر روز جهت اخراجات بخلیفه پنجهزار دینار مقرر فرمود و باقی اموال دار السلام بغداد در وجه رایت خود صرف
کرد و روزی چند میان مستکفی و معزالدوله طریقه مودت مرعی بوده با آنکه مهم بعداوت انجامید و یکی
از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه در حرم سرای خلیفه اعتبار تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخته
معزالدوله و روسا و امرا را طلب نمود و معزالدوله گمان برد که در اثنای طوی میخواهند که اندیشه آن کنند
لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدار الخلافه در آمد و در مجلس خلیفه طایفه از اتباع او مستکفی نزدیک تر رفته
چنانچه او را گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل خلیفه دارند بنابرآن دست دراز کرده ایشان او را از مسند
فرو کشیده و دستار در گردن انداختند و معزالدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه
یافتند غارت کردند و نوکران معزالدوله مستکفی را مقید گردانیدند و میل کشیدند و قهرمانه نیز گرفته زبان بریدند
و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت مقتدر
و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار تمهید مراسم عدل و انصاف قیام نموده وفات یافت
و هم درین سال فوت شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشایخ عظام است اتفاق افتاد در نفحات مسطور است که
نام وی جعفر بن یونس است در تاریخ یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال تحصیل فقه مالکی قیام نموده آخر الامر
بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بسیار کشید و مدت عمرش هشتاد و
سال بود و هم درین سال ابوعلی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید **ذکر المطیع لله ابوالقاسم
فضل بن المقتدر بالله** در روضة الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از التباس لباس خلافت بسبب کبوتر
بازی و بعضی دیگر از ملاعبات گوناگون غبار نزاع ارتفاع یافته بنابرآن در اوان دولت مستکفی در گوشه مختفی بود
و چون معزالدوله ببغداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مستکفی معزالدوله او را بخلافت برداشته
مستکفی را از روی عزت بمجلس آورده با وی بیعت کرد و مردم را گواه گرفت که من خود را از خلافت خلع نمودم
آنگاه معزالدوله کاتبی تعیین نموده تا متفحص دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معزالدوله و سایر
ملوک دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیرا که معزالدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش بختیار
بجایش نشست و در ... سنه ثلث و ستین و ثلثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف

معاف داشت و به پسر خود عبدالکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت و مدت حکومتش بیست و نه سال
و پنجاه بود و احمد بن فضل بن عبدالرحمن ... بامر وزارتش قیام نمود **ذکر بعضی از اصحاب علم و سداد که
فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد** در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه
صاحب المسند ابوسعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه ابوالقاسم جعفر
بن محمد اردبیلی که از ولایت آذربایجان از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد
و در سنه اربعین و ثلثمائه شیخ ابوالعباس دینوری وفات یافت و در ۳۴۳ ابونصر فارابی که از جمله
مشاهیر حکمای اسلام است و شیخ ابوعلی سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بزعم
بعضی از ارباب تواریخ اسم ولایتی است در ترکستان و بقول صاحب کتاب ... در بالای ...
نزدیک بلاساغون و نام ابونصر محمد ترخان بود و لقبش معلم ثانی و در فنون حکمت و کمال انفس بمرتبه بود
که عقل عقلای کامل مافوق آن در حیز تصور نمی تواند بود و در بعضی تواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات
ابونصر فارابی را بولایت شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله بن حمدان که در آن اوان حاکم آنجا بود
در رفت و اتفاقا در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند و حکیم ابونصر در آن
سیف الدوله لحظه بر پای ایستاده در سخنان دانشمندان دخل میکرد و سیف الدوله او را گفت بنشین حکیم
ابونصر گفت کجا نشینم پادشاه گفت هر موضع که قابل جلوس تو باشد ابونصر بعد از شنیدن این سخن
پای بر مسند سلطنت نهاده و بپهلوی سیف الدوله نشست و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت
آمد و بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصه ایشان بود گفت این ترک چون از مجلس بیرون رود او را
گرفته ادب کنید و سیاست نمایید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب
شده پرسید تو چه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمه لغات عالم ... بعد از آن با
دانشمندان محفل مناظره کرده بر همه فایق گشت و هم در آن مجلس معلوم ایشان گردید که هرچه از ابونصر شنیده
بجام نوشته اند تا هنگام صحبت باشد و سیف الدوله ابونصر را در سلک ارباب اختصاص انتظام داد و اهل
ساز و آواز را طلبیده فرمود که سرود گفتند و ابونصر بر آن جماعت اعتراضات گرفت سیف الدوله
از وی پرسید که ترا ازین علم وقوفی هست فرمود که بلی و از میان خود خریطه بکشید و از آنجا چند قطعه از
آلات غنا بیرون آورده بر یکدیگر ترتیب کرده بر وجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد از آن
دو دوات را از هم انداخته هیئت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه همه یکبار گریان شدند و در سیم نوبت
بطریقه ساز کرد که همه را خواب در ربود و سیف الدوله شعوف صحبت ابونصر گشته التماس نمود که چند
گاهی در آن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرط آنکه مرا بتکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله
گفت که هرگاه خاطرت خواهد نزد ما آی و هرچه احتیاج داری باز نمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم
کفایت است سیف الدوله با خازنان گفت که حکیم هرچه طلبد بوی دهید و او هرگز زیاده از چهار درم
نگرفت و بعد از چندگاه از دمشق متوجه عسقلان شد و در راه بروی جمعی از قطاع الطریق ...

شهادت چشید و سیف الدوله بر معنی اطلاع یافته فرمان داد تا قاطعان طریق را بر دار کردند و جمله را از دار او آویختند
و در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه ابوالفتح محمد بن علا که چند گاه بوزارت مکتفی اشتغال داشت و بوفور ادب
اشتهار داشت فوت شد در تاریخ یافعی مسطورست که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار بیت از دیوان شعرا یاد داشت
بود و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه عبد الرحمن بن احمد بن یونس المصری که تاریخ مصر تالیف اوست وفات
یافت و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه شیخ ابوالحسن علی بن نوشنج بعالم آخرت شتافت و در سنه
اثنتین و خمسین و ثلثمایه ابوالقاسم خالد بن سعید که از اولادس از جمله اعاظم محدثان بود فوت شد و در سنه
ثلث و خمسین و ثلثمایه احمد بن ابا بکر بن ابا عثمان سعید الحیری صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت
و هم درین سال صاحب مصنفات سعید بن ابی علی سعید المصری بجهان جاودان شتافت و در سنه
اربع و خمسین و ثلثمایه ابو حاتم محمد بن حبان صاحب صحیح و دیگر از مولفات وفات یافت و در سنه
خمس و خمسین و ثلثمایه خواجه احمد ابدال چشتی روی بریاض رضوان آورد و چنانچه در نفحات مذکورست
خواهر او سید حمیده صفات ازدواج شیخ ابواسحق شامی گفت که برادر تو از پسری خواهد بود که او را
شان عظیم باشد باید که محافظت هوم براد خود کنی که در ایام حمل لقمه شبهه نخورد لاجرم آن ضعیفه ایمان
رشته بغذ و حشی و از آن محل اجتناب ذوج برادر مرا نگام نمودی تا در سنه ستین و ثلثمایه خواجه احمد متولد گشت
و چون مدت بیست سال از عمر عزیزش درگذشت روزی با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت
و در آن اثنا سید از پدر خود جدا افتاده در میان کوهی دید که چهل تن از رجال الله بر سنگی ایستاده اند
و شیخ ابواسحق شامی در میان ایشانست حال بروی متغیر گشته از اسب پیاده شد و در پای شیخ افتاد
و جبه پوشیده روی بطلوب گاه آورد و هرچند پدرش سعی نمود او را باز نتوانست آورد با آنکه خود پدر
بر دست وی توبه کرد و خواجه ابو احمد را والدی بود محمد نام و سید محمد از سن بیست و چهار سالگی تکمیل علوم دینی
و معرفت یقینی فرمود و در سنه احدی عشر و اربعمایه از عالم انتقال نمود و در سال مذکور ابوبکر محمد بن عمر بن محمد
البغدادی جهان فانی را وداع کرد در تصحیح المصابیح مسطورست که محمد چهار هزار حدیث یاد داشت در
سنه ست و خمسین و ثلثمایه صاحب التصانیف ابو اسمعیل بن القاسم البغدادی بعالم عقبی شتافت و در سنه
احدی و ستین و ثلثمایه حافظ محمد بن الحارث بن الابیض القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت
داشت وفات یافت **ذکر وفات الطایع لله ابوبکر عبد الکریم بن المطیع لله و بیان آنچه در ایام
دولت او واقع شد از گردش چرخ ناپایدار** در حالتی که المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان
دولت نسبت بولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط متابعت بجای آوردند و هم در این ایام
میان اتراک و عز الدوله مهم بنزاع و جدال انجامید و عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرده بطرف واسط رفت
و از ابن خویش عضد الدوله که فرمان فرمای ممالک فارس بود استمداد نمود و اتراک بغداد طایع را از دار السلام
بیرون آورده از عقب بختیار روان کردند و چند بار در حدود واسط بین الجانبین محاربه اتفاق افتاد و اکثر
اوقات ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله در جهت معاونت عز الدوله بختیار

متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله
مصاحبت عز الدوله ایشان را تعاقب نموده بدار السلام در آمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام
سلوک داشت و عز الدوله را بر مسند امارت نشانده و خود بجانب فارس مراجعت نمود و در سنه ست
و ستین و ثلثمایه میان عضد الدوله و عز الدوله نقار پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از
محاربات در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد
شد و عضد الدوله وفات یافت و پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ست و سبعین و ثلثمایه
شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله بالتماس مرحمت نزد
او رفت گرفتار گشت و شرف الدوله ببغداد در آمده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه تقبیل
بساط خلافت قیام نمود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابونصر
فیروز جهت و قایم مقام شد و ملقب بهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در
اموال طایع بسته پس از استخاره بقصر خلافت در آمد و بدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چند نفر
از امرای دیلم پیش رفته و خلیفه را تصور آنکه بعزم دستبوسی می آیند دست دراز کرد و ایشان دست بیال
کشیدند و او را از آنجا بموضعی دیگر برده بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نموده مسرعان جهت طلب
احمد بن اسحق المقتدر بطیحه فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب گزیده
گوید که طایع بعد از خلع پیوسته با قادر صحبت میداشت و چون سال عمرش بشصت رسید بعالم عقبی خرامید **ذکر
القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر** در روضة الصفا مسطورست که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت
طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد بطیحه رفت و در بطیحه دولت مهذب الدوله بسر می برد و چون
بهاء الدوله طایع را مواخذه گردانید بنا بر استصواب امرا و اعیان او را جهت خلافت تعیین نمود و از ابن
الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله مرویست که گفت در ایامی که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی بخدمتش
رفتم دیدم که متالم است جواب کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم
که آب بر گرد بطیحه بسیار شده جوی بر آن بسته اند و من در پای حیرت افتاده ام و درین اثنا شخصی از
جانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین ورطه بگذاری و دست خود را دراز کرده بس رسانید که مرا بگذرانند و تعجب
من ازین حالت روی در او نهاد پرسیدم که تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب بدانکه عنقریب خلافت
بتو رسد با اولاد من نیکویی کنی و چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم را شنیدیم که از بغداد بطلبش آمده بودند
و مهذب الدوله او را براق تمام داده بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق ببغداد رسید بهاء الدوله
با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب داده قادر در سیزدهم
ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانین بدار السلام در آمد و مهام خلافت را نظام و انتظامی پیدا شد و ملوک
دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده موصوف بود و در ایام اختیار روز اوقات فرخنده
بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و قادر چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید در ماه ذی

سنه اثنی و عشرین و اربعمایه متوجه عالم عقبی گردید او وفات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی
نود سال وزارتش تعلق بابوالفضل صاحب النعمان داشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله
احمد بن اسحق و بیان انتقال طایفه از علما باستانه فنا** در تصحیح المصابیح مسطورست که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه
کسوت زندگانی ابوالحسن علی بن عمر الدارقطنی مندرس گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظما
علمای حنیفه بود و در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه شیخ ابو عبد الله محمد بن حنیف شیرازی از عالم مجازی نقل
نمود مدت حیاتش بروایتی صد و چهار ده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بود در تاریخ گزیده مسطورست
که شیخ ابو عبد الله در قامی عمر خود یک بیت گفت بیت هر کسی کار خویش و هر کسی بار خویش • صیرفی بهتر شناسد
قیمت دینار خویش و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آنجناب در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه
بوده و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه ابونصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغة وفات یافت
و آنجناب نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوش می نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل
داشت و موجب تحقیق کلام و لغة عرب بر ضمیرش استیلا یافته قدم در طریق سافرت نهاده بدیار ربیعه
و مضر شتافت و در آن علم مرتبه علیای اقصا گشته بنیشابور مراجعت نمود و بتصنیف و تعلیم و کتابت مصحف
قیام می نمود تا وقتی که از جهان رحلت کرد و در سنه ۳۹۳ قاضی ابوبکر الباقلانی که در فضل و کمال اشتهار داشت
دو منزل حیات را وداع کرد و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافت و پسرش سلطان
الدوله امیر الامرا گشت و در سنه خمس و اربعمایه شیخ ابو علی دقاق در نیشابور فوت شد نامش حسن بن
محمد بود و او بموعظه خلایق قیام مینمود و در سنه ست و اربعمایه نقیب الاشراف و مظهر محاسن الاوصاف الشریفه
سید الرضی بریاض رضوان شتافت و هو ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی الکاظم
و آنجناب در نظم اشعار و علم نجوم و لغت مهارت بغایت داشت چنانچه از ثعالبی منقولست که گفت اگر
بگویم سید الرضی اشعر شعرای خویش است دور نیست در تاریخ یافعی مسطورست که سید رضی در اندک
زمانی حفظ قرآن مجید نمود و در معانی قرآن کتابی تصنیف نمود که مانند آن تالیف نتوان یافت و در سنه
تسع و اربعمایه حافظ ابو محمد عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه ۴۱۲
شرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه
اثنی عشر و اربعمایه صاحب تاریخ غنجار محمد بن احمد البخاری و صاحب المقالات ابوالفتح محمد بن احمد بن
فارس البغدادی فوت شدند و در سنه ثلث عشر و اربعمایه شیخ مفید که از جمله عظمای علمای مذهب امامیه است
بعضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش مینمود وفات یافت و در جمادی الاولی همین سال ابوالحسن علی بن هلال
که معروفست بابن بواب خطاط در بغداد فوت شد و در جوار احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه اربع عشر
و اربعمایه ابو عبد الله الطایی بهشت جاودان انتقال نمود و آنجناب محمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در
علوم ظاهر و باطن مهارت تمام داشت چنانچه خواجه عبد الله انصاری در صحبت او نفسی چند بر صحیفه خاطر
می نگاشت و در همین سال قادر پسر خود عبد الله را ولی عهد کرده القایم بامر الله لقب داد و در همین سال

شرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد و جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه
سبع عشر و اربعمایه ابوبکر القفال المروزی که یکی از مجتهدان مذهب شافعی است درگذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمایه
ابو اسحق الثعلبی که یکی از علمای تفسیرست و کتاب عرایس تالیف اوست متوجه مجمع آخرت گشت **ذکر القایم
بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله** سابقاً مرقوم گردید که در وفات قادر آخر شد اعاظم و اکابر بعبد الله بیعت
نموده قایم قیام نموده او در سلک صلحا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر
بسیار مشغولی مینمود و در تمهید لوازم معدلت اهتمام تمام می فرمود و در ایام خلافت او دولت ملوک
دیالمه انقراض یافت طغرلبیک سلجوقی بر اکثر معموره آفاق مستولی شده بجانب بغداد شتافت و فتنه
بسیار در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشتن ابراهیم نیال در آن ایام بسعی طغرلبیک
اتفاق افتاد و قایم در سنه ۴۶۷ از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود او وفات حیاتش هفتاد و
شش سال و سه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دو روز ابوالفتح منصور الشیرازی
و ابونصر محمد الموصلی در زمان قایم مراسم وزارت و لوازم کفایت بتقدیم رسانیدند **گفتار در ذکر بعضی از وقایع
در ایام دولت قایم و وفات زمره از اکابر و اعاظم** در اواخر ذی حجه سنه اثنی و عشرین و اربعمایه
القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه در شب عاشورا شیخ ابوالحسن
خرقانی بعالم جاودانی انتقال نمود و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدت از مشایخ زمان گوی مسابقت
میربود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه صاحب قدوری ابوالحسین که یکی از علمای مذهب حنفی است رخت
سفر آخرت بربست و در سنه ۴۳۰ حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی روضه زندگانی را وداع کرد و
در ایام حیات خود او مولفات در سلک تحریر آورد و بروایتی در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه محدث
ماوراء النهر حافظ ابوالعباس جعفر بن محمد مستغفری که از جمله مشاهیر ارباب تصنیف است وفات یافت
و بقولی در سنه اربع و عشرین و اربعمایه شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او دعوت اهل
پارس را قبول کرد و در بصره و مکه و مدینه از علما التماس حدیث فرموده بود و مدت عمرش از شصت سال زیاده گفته اند
و در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه امیر الامرای بغداد جلال الدوله فوت شد و برادرش ابو کالیجار از
فارس متوجه دار السلام گشت و در سنه ست و ثلثین و اربعمایه بدانجا رسیده امیر الامرا گشت و در همین سال
برادر سید رضی الموسوم بابوالقاسم علی بن حسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و آنجناب از اجله
علمای زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع شریف اشعار لطیف بر لوح بیان می نگاشت
و در تاریخ یافعی مسطورست که سید مرتضی را تصانیف بسیارست در مذهب شیعه و مقالات در اصول دین
و دیوانها است در شعر و دیگر از مصنفات آنجناب کتابیست موسوم بغرر و درر و هو کتاب یشتمل علی فنون المعانی
و الادب و اختلافیست در میان مورخان که جامع کتاب بدایت انتساب نهج البلاغه سید مرتضی است
یا برادرش سید رضی و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر
در میهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آنجناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخسی است عمر عزیزش بروایت

حمد الله مستوفی هشتاد و نه سال زندگانی بود و از نتایج طبع آنجناب رباعیات بدایت آیات مشهورست
از جمله کاتب قصیده(؟) جسمی دارم همه پر از صورت دوست تا جسم مرا خوش است تا دوست دروست از دیده و دوست
فرق کردن نه نکوست یا دوست بجای دیده یا دیده هم اوست و جناب افضل الاعاظم مولانا عبدالرحمن جامی
این رباعی را بر شیخ ... و خواجه نسبت نموده والله تعالی اعلم و در همین سال ابو کالیجار بدار القرار خرامید
و پسرش ملک رحیم دیلمی بجایش نشست و در سنه ... در بغداد میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود و بساسیری
که در سلک امراء دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافت بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست
بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشته و اختلال
و پریشانی باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک رسید که در آن اوان در ممالک خراسان
و عراق علم دولت برافراخته بنفاذ فرمان فرما بود عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان
سال مذکور با عظمت و ابهت موفور بجانب شماسیه نزول نمود هم در آن ایام میان لشکریان طغرل بیک و بازاریان
بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مردم آن اکابر بکوفه ... لشکر را سنگ باران کردند و سواد
و قتل و روی دراز ... از جانبین کشته گشت و اموال فراوان بدست ترکمانان افتاد و طغرل بیک
ملک رحیم دیلمی را که در آن زمان امیر الامرای بغداد بود باعث این وحشت دانسته با خلیفه پیغام داد که اگر
این قضیه بانگیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرل بیک رفت همان زمان مقید گشت
و در سنه ۴۴۸ بساسیری بصره را مسخر گردانید و طغرل بیک لشکر بدان جانب کشیده او را منهزم ساخت و در
سنه تسع و اربعین و اربعمایه برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم بن ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت
تصرف در آورد و طغرل بیک متوجه دفع آن فتنه گشت چون بساسیری این سخن شنید بر سبیل تعجیل ببغداد
شتافت و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره بدان بلده رسید قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را با جمیع
مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده بر گرد بازارها گردانید آنگاه همه را کشته خلیفه را بعانه
برد و خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم از محبس رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرد مضمون آنکه
شعار قرامطه ظاهر شده و بنای اسلام روی در انهدام دارد و طغرل بیک صفی الدین ابو العلا منشی را گفت
سطری چند در قبول ملتمس خلیفه بر ظهر مکتوب قلمی کن و منشی نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان چشمش بران نوشته افتاد منشی را تحسین کرده گفت امیدست
که مضمون آیه کریمه ظاهر گردد و بعد از آن عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری سر رشته
فرار بر قرار اختیار کرده ... قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شتافته زمین بوسی
بجای آورده پیاده در رکابش روان شد قایم گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد از آن این لفظ را
اضافه القاب طغرل بیک کردند در اواخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و طغرل
ببغداد در آمد و هم در آن سال سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده او را
کشته و سرش را از تن جدا کردند در روضة الصفا مسطورست که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود

و موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه از نژاد بسا بود او را بساسیری می گفتند و در سنه ثمان
و خمسین و اربعمایه قایم فرزند خود عبدالله را ولی عهد کرده او را المقتدی بامرالله لقب داد و در سنه مذکوره حاکم
دیار بکر نصیر الدوله احمد بن مروان بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایت
حاکم شده در تاریخ یافعی مسطورست که نصیر الدوله در علو همت و حسن سیاست و کثرت عدالت اتفاق است
چنانچه در مدت دولت خود زیاده از یک شخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه ... عیش و نشاط
و استیفاء لذت مشعوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه نصیر الدوله
بعد از ایام سال سیصد و شصت سریه داشت و هر شب با یکی از ایشان مباشرت میکرد و دیگر آن کنیزک را نمیدید
تا سال دیگر که نوبت بوی رسیدی و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه طغرل بیک وفات یافته سلطان الب
ارسلان قایم مقام گشت و البتکین سلیمانی را بشحنگی بغداد فرستاد و در سنه ۴۵۶ صاحب التصانیف ابو محمد
علی بن احمد بن حزم الظاهری وفات یافت و در سنه سبع و خمسین و اربعمایه خواجه یوسف بن محمد بن السعد
~~و اسماعیل البغوی وفات یافت و در سنه~~ تسع و خمسین از عالم فانی انتقال نمود و او خواهرزاده خواجه
احمد ابدال چشتی است و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در سنه خمس و ستین و اربعمایه سلطان الب
ارسلان بدرجه شهادت رسید و پسرش ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین و اربعمایه زمان حیات
قایم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بامرالله خلیفه گردید **ذکر المقتدی بامرالله ابو القاسم عبدالله** بعضی از مورخان
مقتدی را پسر صلبی خلیفه شمرده اند و برخی نبیره او پسر ابو کامل دانسته اند و گفته اند که پدرش ذخیرة الدین نام
داشت و علی ای التقدیر همان روز که القایم بامرالله فوت شد المقتدی بامرالله بر مسند خلافت برآمد
و اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بدو دادند و مقتدی در ایام دولت در غایت عدالت سلوک مینمود
و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی منکر اقدام فرمود و جواری مغنیه را از
آمد شد مجلس باز داشت و فرمود که هیچکس با فوطه بحمام درنیاید و برج کبوتر بازی را برانداخت و گفت که
آبهای حمامات را بر رود دجله نگذارند و ملاحان را امر کرد که رجال و نسوان را در یک کشتی ننشانند و از سلاطین حشمت
آیین سلطان ملکشاه با مقتدی معاصر بود و دختر خود را بدو عقد فرمود و وفات مقتدی در سنه سبع
و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و مدت عمرش بیست و هشت سال و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال
و پنجماه و ابونصر بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت در امر وزارت دخل کردند و در ایام شروع خود
بلوازم نصفت بجای آوردند **گفتار در بیان بعضی از وقایع خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال آل ... بعالم بریه**
چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند و سلطان ملکشاه
سلجوقی که در آن زمان فرمانفرمای جهانبان بود رسل و رسایل متعاقب بدار الخلافه ارسال داشت و میان خلیفه
و پادشاه قواعد محبت و اتحاد دست داشته ارتفاع یافت و سلطان یکی از مخدرات سرای پرده جلالت را نامزد
خلیفه گردانیده بوی عقد فرمود و در سنه ۴۷۱ صاحب تصانیف ابو بکر عبدالله العامری از جهان فانی
بعالم جاودانی انتقال نمود و در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه شیخ شافعی ابو المعالی عبدالملک بن ابا محمد عبدالله

عبدالله بن یوسف الجوینی که او را اهل سنت و جماعت امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد
و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه به بغداد رفت نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت
زندگانی فرمود و در ماه صفر ۴۸۰ بجانب دار الملک خود مراجعت کرد و هم در این سال دختر خود را که
سابقا بحباله نکاح مقتدی در آورده بود بجهیز و حشمتی که دیده گردون پیر هرگز نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه فرستاد
در روضة الصفا مسطورست که ... صد و سی قطار شتر که بار آن شتران زر و نقره و اجناس
نفیسه و امتعه النفیسه که همه را به دیبای رومی پوشیده بودند و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلادهای زرین
همراه داشت و شش استر را دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود دربار
کرده بودند و سی و سه اسب بزینهای طلا و مرصع پیش پیش محفه دختر ملکشاه میکشیدند و چون آن دختر بدین
عظمت و حشمت بدار السلام بغداد رسید صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزرای
خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد
و پیغام داد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها الایه و بسمع اطاعت اشارت کرد تا دختر بدار السلام
بردند و در آن شب که عروس را بشوهر میدادند نظام الملک وزیر و سایر امرا و ارکان دولت ملکشاه که در
ملازمت مهد علیا بودند چندان شمع و مشعل همراه داشتند که شهر در چشم آدمیان از روز روشنتر می نمود
و در گرد محفه و عقب آن میرفتند و از غایت کثرت بشمار درنی آمدند و در بغداد هیچکس جشنی مثل آن ندیده بود
و روزی دیگر مقتدی خلیفه طویی ترتیب داد که چهل هزار من شکر در آن صرف شده و باقی اشیا را
برین قیاس باید کرد و در آن روز جشن خلیفه هریک از ارکان دولت سلطان را بخلعتی فاخر ... و انعام
سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار میل و محبت از جانبین باندک زمانی میان دختر ملکشاه و خلیفه غبار
نزاع ارتفاع یافت و دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و همانجا فوت شد و در همین سال
ذو الشرفین السید المرتضی ابو المعالی محمد بن زید العلوی الحسینی برات خاقان ترکستان شربت شهادت
چشید و این صندل سرای آبنوسی گه ماتمی بود گاهی عروسی در تاریخ یافعی مسطورست که سید ابو المعالی
از ابو علی شاذان حدیثی روایت میفرمود و در اوقات حیات خود تصانیف پسندیده نمود و آنجناب
اموال و اسباب بسیار داشت چنانچه هر سال مبلغ دو هزار دینار از زکوة جهات خود بفقرا و مستحقان میرسانید
و کان مقبول ... و ذو الحشمه حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمة و الرضوان خالق العباد و در سنه
احدی و ثمانین و اربعمایه وفات شیخ الاسلام وقدوة الاتقیا الامام ابو اسماعیل خواجه عبدالله انصاری
اتفاق افتاد و آنجناب ولد ابو منصور محمد الانصاری است و ابو منصور از اولاد مت الانصاری بوده و مت
انصاری پسر ابو ایوب انصاری است چنانچه در ذکر هجرت آنحضرت از مکه بمدینه مذکور شد و در زمان ایالت
عثمان در ملازمت احنف بن قیس بخراسان شتافته در حدود ... هراة ساکن گشت و ولادت خواجه عبدالله
در آخر روز جمعه دویم شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه بقهندز ... روی نمود و آن روز آفتاب ... بود
و در نفحات از آنجناب مذکورست که گفت در اول حال مرا به دبیرستان نشاندند و بعضی از مردم این

معنی را میشنید و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب ... روان کردند و بعد از آنکه نه ساله گشتم املا نوشتم و هنوز
خورد بودم که شعر میگفتم چنانچه دیگران برمن حسد می بردند و کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال
ابو احمد نام مرا التماس نمود بوی چیزی بگوی این بیت گفتم لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه و له لحظ غزال رشق القلب
سهامه و هم از خواجه عبدالله انصاری روایتست که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که آنچه بر قلم من گذشتی
از یادم نرفتی و من سیصد هزار حدیث با سیصد هزار اسناد یاد دارم و من قیاس کردم که چند بیت
یاد دارم از اشعار عرب زیاده از هفتاد هزار یاد داشتم و هم از وی منقولست که هر بامداد بمقری میشدم
بقرآن خواندن و چون باز می آمدم بدرس رفته شش روی ورق می نوشتم و از بر میکردم و بعد از فراغ از
درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن مشغولی میکردم و هزار بزرگوار خواجه عبدالله در کار ... و مناقب
آنمنزل ... صفات زیاده از آنست که بنان بیان ... تفصیل آن تواند گشت بنا بران خامه
دو زبان از مقام اطناب در آن درگذشت و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بماه محرم الحرام صاحب الفرج
بعد الشدة قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی از شدت محن فرج یافته بتنعم اخروی پیوست و در سنه ۴۸۵
سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث یکه حافظ
ابو الفضل یحیی بن عبدالله المکاک و شارح صحیح بخاری محمد بن الخلف المرابط الاندلسی وفات یافته
و در سنه ۴۸۶ ... صاحب مصنفات حافظ ابو نصر علی بن هبة الله بعالم باقی پرواز نمود و در
همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته طعام میخورد چون دست بشست و اکثر مردم متفرق
شدند بغیر قهرمانه شمس النهار و شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در امده اند شمس النهار باز
پس نگریست هیچ آفریده را ندید و همان لحظه دست و پای او از کار رفته فوت گردید **ذکر خلافت
المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی** بعد از وفات المقتدی بامرالله ولدش ابو العباس احمد بنابر حکم و تصویب سلطان
برکیارق سلجوقی که در آن وقت در بغداد بود بر مسند خلافت نشست و مستظهر بالله لقب یافت
و مستظهر خلیفه بعدل و انصاف بود و شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در ایام دولت او از سبعه سیاره
شش کوکب در برج حوت جمع گشته منجمان بر زبان آوردند که سیل طوفانی بسان طوفان زمان نوح علیه السلام
خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح علیه السلام سبعه سیاره
در سرطان مجتمع گشته بودند و حالا شش کوکب در حوت جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست گمان من است
که طوفان آنقدر نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار که جمع کثیر از مردم جمع آمده باشند بسبب سیلان
غریق بلا و فنا گردند و حسب الاتفاق در آن سال زیاده از دویست هزار کس از قوافل حجاز در وادی فرود آمدند
و ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرد اندکی از ایشان پناه بر رؤس جبال برده خلاص شدند و جمهور
آن گروه فنا شدند و چون مستظهر این واقعه را از ایشان شنود ابن عیسی را منظور نظر عنایت گردانید و در سنه
اثنی عشر و خمسمایه مستظهر مریض گشته درگذشت و مدت عمرش چهل و یک سال و شش ماه و چهارده روز بود
و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری و در ... اول تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله ... داشت

دو او واسطه او از عمید الدوله محمد الدوله بود و او خواجه ابو عبد الله محمد بن علی در آن امر شروع نمود گفتار در ذکر
وقایع خلافت المستظهر بالله و بیان انتقال جمعی از علما بجوار مغفرت حضرت اله بصحت پیوسته
که در ایام دولت مستظهر در سنه ۴۸۸ صاحب مصنفات ابو عبد الله محمد بن ابی نصر الاندلسی وفات یافت
و در همین سال عبد السلام بن محمد القزوینی بجهان جاودانی شتافت و او از اعاظم علمای معتزله بود و تفسیر کبیر
در سیصد مجلد تصنیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی در زمان المقتدی بالله بامر
مهام وزارت اشتغال داشت و مؤید الدوله و صفی امیر المؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال نمود در جامع
التواریخ جلالی مسطور است که ابو شجاع بوفور فضل و فراست و علو نسب و سمو حسب سرآمد وزرا بود و اما صفت بخل
و امساک بر طبیعتش استیلا یافته بود که صایم الدهر گشت و شب در خانه خنک و نان یک افطار میکرد و از بعضی
از کتب بنظر در آمده که ابو شجاع چون از شغل وزارت معاف شد بمدینه طیبه مقیم گشته اکثر اوقات را بطاعت
و عبادت میگذرانید تا وفات یافت و در مشهد ابراهیم النبی صلی الله علیه و سلم مدفون گشت و در ماه ربیع الآخر
سنه ثمان و تسعین و اربعمایه سلطان برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر
جمادی الاولی همین سال بنام سلطان محمد بن ملکشاه بن برکیارق در خطبه مندرج گردید و در سنه خمسمایه ابو نصر احمد
اسحاق الهروی وفات یافت و از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود و در نفحات مسطور است که ابو نصر محمد
سعید پیر را دیده و صحبت خضر علیه السلام را دریافته و بحرم مکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتها بعبادت
در آنجا اوقات گذرانید و چون از آن سفر بهرات مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم عقبی
آورد و مرقد منورش در خانقاه بادغیس و نزدیک بقبر الحمیرا احمد بن مسلم است و در جمادی الآخره سنه خمس و خمسمایه حجة الاسلام
ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت و در نفحات مذکور است که غزالی در اوایل حال در طوس
و نیشابور بتحصیل علوم اشتغال داشت بعد از آن بوزیر سلطان محمد سلجوقی خواجه نظام الملک ملاقات کرده
منظور نظر عاطفت شد و با بعضی علما و فضلا که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب
شد و تدریس مدرسه نظامیه بغداد را بوی تفویض نمود و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه بدار السلام شتافت
و اکثر مردم عراق عرب را مرید و معتقد خود ساخته ناگاه باختیار ترک منصب داد و در سنه ۴۸۸ متوجه حرمین شریفین
گشت و بعد از ادای حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام مشرف شده از حجاز بشام رفت و از آنجا
ببیت المقدس رسید و از آنجا بار دیگر بشام شتافت و از شام روی بوطن اصلی خود آورده آغاز تألیف کرد و احیای
علوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و نصایح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل در چهل مجلد و مشکوة
الانوار و فواید العقاید از جمله مؤلفات اوست و عقیده صاحب کتاب آنکه غزالی در ایام حیات خود نمود و
کتاب در سلک انشا کشیده چون اجل موعود رسید در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمسمایه ابو الفضل
محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع نمود و در
سنه ثمان و خمسمایه مجد الدوله ابو القاسم علی بن فخر الدوله در عالم آخرت منزل گزید و او در سنه ۵۰۰ منظور نظر التفات
مستظهر خلیفه شده خلعت وزارت پوشید و قرب ده سال بدان امر خطیر اشتغال نمود و در سنه مذکوره

متوجه

متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجد الدوله ربیب الدوله ابو منصور علی المعروف بابن المطلب متصدی امر وزارت گشته و امین الدوله
لقب یافت و در سنه تسع و خمسمایه صاحب الکتاب الفردوس حافظ ابو شجاع شیرویه دیلمی فوت شد و در سنه
تسع و خمسمایه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم مخلد انتقال نمود و پسرش سلطان محمود قایم مقام گشته در سنه ۵۱۲ مستظهر
خلیفه نیز در گذشت ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل الله بن المستظهر در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد
بر پسرش اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند و مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف
داشت و معنی بسیار در لفظ اندک بر لوح بیان می نگاشت و بتهور و تکبر موصوف بود و بمهابت و سیاست
معروف لاجرم از سلاطین سلجوقی چندان حساب بر نگرفت و میان ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاد
و خلیفه در سنه ۵۲۹ بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان
خود را بروی بگماشت و هم در آن اوان بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجر جان ستان خلیفه
را شهید ساختند و سلطان بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را بمراغه تبریز برده در مدرسه یکی از اتابکان
آذربایجان مدفون گردانیدند و مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات
حیاتش چهل و سه سال و وزارتش در اوایل حال تعلق بجلال الدین علی ابو الحسن بن صدقه میداشت و در اواخر ابو القاسم
علی طراد زینبی رایت وزارت بر افراشت گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان
انتقال بعضی از علما و فضلا بعالم دیگر در اوایل خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بحله رفت
و روزی چند در سایه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بطلب
برادرش فرستاده صاحب الحله جواب داد که چون ابو الحسن التجا بمن نموده تسلیم کردن او بخلاف
مذهب اهل مروت است لاجرم نقیب النقبا مأیوس بازگشت و ابو الحسن روزی چند از حله بواسط شتافت و مردم
را بخلافت خود دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنا بر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابو الحسن فرار بر قرار اختیار
داد و قومی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده گرفتند و بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابو الحسن را فرستاده
بقول مسترشد از برادر عفو نمود و او را نوازش نمود و روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ در وی پوشانیدند
و قلاده از خرمهره در گردنش آویختند و او را بر شتری نشاندند و غلام رومی را در ردیفش ساختند و با این هیئت
ابو الحسن را در شهر گردانیدند غلام [illegible] در پشتش میزد و در مرآت الجنان از تاریخ قلانسی مرویست که در
سنه ۵۱۳ قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب ظاهر شده جمعی از اهل اسلام بزیارت [illegible] انبیای بزرگوار علیهم السلام
مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغییری بابدان عالیشان ایشان راه نیافته بود و در آن مغاره قندیلهای
طلا و نقره موجود بود و در سنه ۵۱۶ محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و او از
اعاظم علما و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بر تألیف میگماشت
و در تصحیح المصابیح مسطور است از عبد الله الحسین بن عبد الرحمن بن محمد الله او روایت و بعضی دیگر از اقران او استماع
حدیث نموده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرموده و چون ابو محمد توفیق تألیف شرح السنه یافت
رسول را علیه السلام در خواب دید که گفت حیاک الله کما احییت سنتی بنا بر آن ملقب بمحیی السنه گشت

و کتاب تهذیب در مذهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایه و جمع الجامعین در فتاوی از جمله مصنفات محیی السنه است
وفاتش در شوال سنه مذکوره بقصبه مرو روی اتفاق افتاد و هم در آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون
گشت و اوقات حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابو محمد قاسم بن محمد الحریری البصری صاحب مقامات
وفات یافت و در سنه خمس عشر و خمسمایه در بلده قزوین شیخ احمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف
معتبر است و از اشعار او این قطعه ثبت افتاد شعر چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ؛ با فقر اگر بود هوس ملک
سنجرم ؛ تا یافت آگهی دلم از ذوق نیم شب ؛ صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم ؛ قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین
سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و حرب
صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح و نصرت روی داد و مسترشد ببغداد بازگشته دبیس پیش سلطان طغرل
بن ملکشاه [illegible] رفت و او را بر آن داشت که در سنه تسع عشر و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرده سپاهی فراهم
آورد و روی ببغداد نهاد و طغرل و دبیس از عزیمت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس
خواست که در برابر لشکر خلیفه در آید و درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض گشته بالضرورة عنان
باز پس گرفت چنانچه [illegible] از مجال حرکت ماند و دبیس بقصد خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح
رانده در غایت ماندگی بصحرای منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از طغرل خبر یافته بودند
طریق فرار سلوک داشتند و پراکنده گشته مسترشد در وقت گریز با معدودی چند از سپاه بسر وقت دبیس
بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز بر زمین نهاده خلیفه از
وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه نمود و دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه
بحکم مسترشد متصدی امر وزارت گشت و مدتها در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نموده در
سنه مذکوره در گذشت و در ماه شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن ملکشاه وفات یافت
و در سنه ست و عشرین و خمسمایه در دار السلام خطبه بنام برادرش مسعود خواندند و در همین سال خواجه مودود
چشتی فوت شد و خواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد بن سمعان بود و در سن هفت سالگی تمام کلام الله را
حفظ کرده بتحصیل علوم مشغول نمود و چون خواجه بیست و شش ساله شد پدرش خواجه یوسف فوت شد
و آنجناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه بعد از ملاقات با شیخ احمد جام بنا بر اشارت بجهت کسب
کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع و امکان در تحصیل علوم اجتهاد نموده
آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانیده آنگاه بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر
ایام حیات در آنجا بسر میگذرانید و در سنه ۵۲۹ صاحب حله ابو الاغر دبیس بن صدقه بن منصور از جهان پر غرور
انتقال نمود و او بصفت شجاعت و جلادت موصوف بود و در تاریخ یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی
دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفای عباسیه مدت شصت سال تعلق بامیر منصور اسدی میداشت و چون
او وفات یافت پسرش سیف الدوله صدقه بیست و دو سال قایم مقام پدر بود و با قبال گذرانیده و در سنه
احدی و خمسمایه با سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس بجای پدر نشسته بعد از آنکه جنت

شش

شش سال فرمانفرمایی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورد و در همین سال خلیفه از امرای سلطان مسعود
سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد گریخت و مسترشد با خواص آن طایفه نام سلطان را از خطبه حک کرده و بعزیمت محاربه
توجه نمود و مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده و شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد [illegible] مصحف و چند
دیگر شمشیر بر داشته با وزیر خود ابو القاسم علی زینبی ثبات قدم نمود و سلطان از کمال وقاحت خلیفه تعجب کرده جمعی را
فرستاد تا او را با وزیر و قاضی القضاة بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه باز داشتند و در آن اثنا
مسعود بواسطه استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربایجان کوچ نمود و چون بمراغه رسید
نسبت بخلیفه در مقام صلح آمده مقرر کرد که مسترشد هر سال از مال دار السلام چهار صد هزار دینار بخزانه سلطان
رساند و من بعد خود را از مقام لشکرکشی بگذراند و در آن منزل روزی چند موکلان از محافظت خلیفه غافل
گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه مسترشد در آمده او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد
چنان است که بنا بر استصواب سلطان مسعود آن فعل شنیع روی نمود و علی ای التقدیرین بعد از وقوع آن امر
مسعود اظهار جزع نموده قاتلان مسترشد را بیداد گرده بقصاص رسانید و خواص و عوام سر و پا برهنه
ساخته از مفارقت خلیفه گریه و افغان میکردند و علما و قضاة تابوتش را برداشته بمدرسه مراغه بخاک
سپردند ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر بن المسترشد بالله مسترشد بعد از انقضای دولت خود بیک سال
راشد را ولی عهد ساخته از مردم بیعت بنام او بستانند و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در روز دو
شنبه بیست و هشتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و اشراف دار السلام بخدمت راشد بیعت کرده
او را بر سریر خلافت نشاندند و شحنه بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نموده در
سنه ثلثین و خمسمایه مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرموده راشد از
ادای مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با لشکریان سلطان مسعود که در دار السلام بودند در مقام قتال
آمدند و سلجوقیان گریخته در آن اثنا داود بن محمد بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند
و راشد بوصول ایشان مستظهر گشته نام داود را بعوض مسعود در خطبه داخل کرد و با سپاه خود سلطان مسعود
متوجه دار السلام گشت و راشد از این معنی وقوف یافته بنا بر استصواب داود و اتابک زنگی بعزم رزم
مسعود روان شد و بعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت خود را عاجز دیدند و بدار السلام باز
گشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت و بعد از آن سلطان
از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت شمرده بصفاهان و اتابک زنگی روی بموصل آورد
و داود بجانب آذربایجان رفت و راشد از زنگی مفارقت گزیده بمراغه شتافت و در آن منزل کرت دیگر
داود و بعضی از امرای سلجوقیه بوی پیوستند و مسعود از جمعیت ایشان خبر یافته متوجه مراغه شده
و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت بین الجانبین آتش جنگ و شیون اشتعال یافت و شکست
بجانب راشد افتاده باتفاق داود از راه خوزستان باصفهان رفت و در آنجا بار شخصی از ملاحده
آن خلیفه سرگردان را از پای در آورده و ملازمان راشد آن فدایی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد

دراشته در مقام اصفهان دفن کردند و مدت خلافت راشد یک سال و کسری بود و او وقت حیاتش جمع سه سال و یاماه و وزارتش شهاب الدین سهروردی قیام مینمود **ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبدالله محمد بن المستظهر بالله**
در این ایام که راشد از مسند خلافت فرار نموده بطرف موصل و از آنجا به آذربایجان رفت سلطان مسعود به بغداد باز گشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن المستظهر را بر مسند خلافت نشانده او را المقتفی لامر الله لقب داد و بعد از سه روز کس نزد خلیفه فرستاد که مفصل کن که محتاج خود را تا بر روزی چه مبلغ میشود تا موضعی را تعیین نمایم که وکیل تو روز بروز آنچه را بستاند خلیفه جواب داد که مرد و از جهل ابتر آب بدار الخلافه گشته باقی ضروریات را بر بن عباس باید کرد سلطان گفت شخصی عالیشانی بر مسند خلافت نشانده ام خدای تعالی شر او را از ما کفایت کناد آنگاه سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفته مقتفی را در هیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمسمائه وفات یافت بعد از آن رواجی در کار خلافت پیدا شد و مقتفی دیگر سلجوقیان را در بغداد راه نداد و او مردی بود کریم و حلیم و نیکو سیرت و بتهذیب و معدلت قیام مینمود و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمائه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و کرور و وزارتش بعون الدین تعلق میداشت **گفتار در بیان بعضی حوادث که در ایام خلافت المقتفی بالله حادث شد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد**
در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم واقع شد چنانچه بیست هزار نفر از آن بلاک شدند و آب دجله بر روی ... و بسیاری از محلات غرق گشتند و در سنه خمسمائه شیخ عارف ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت و آنجناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل علوم مشغول گشت و در اندک زمانی بر اقران فایق آمده بدیگر ولایت شتافت و از علمای آن دیار استماع حدیث کرده آنگاه روی بخراسان آورد و در مرو اقامت نمود و زمانی بهراة رفته بار دیگر عزیمت مرو نمود و در راه وفات یافت و مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی بمرو نقل کردند و حالا مزار او در ظاهر آن بلده مشهور است و هم درین سال حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد اصفهانی مؤلف کتاب ... الصحاح وفات یافت و در سنه ... شیخ الاسلام ابو نصر احمد بن ابو الحسن النامقی الجامی کاس حیات در کشید و او از اولاد جریر بن عبدالله البجلی بود و در سنه ... تولد نمود و در سن بیست و دو سالگی توبه یافت و مدت هیجده سال در یکی از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بر روی ضمیرش مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علوم توحید و معرفت و روش طریقت تصنیفات نمود و از جمله تصانیف او سراج السائرین است و ... عیسی در کتاب رموز الحقایق آورده که تا آخر عمر ... ششصد هزار کس توبه کردند و در نفحات مذکور است که حق تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو فرزند کرامت فرمود سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آنجناب چهارده پسر و سه دختر زنده بودند و تمامی بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و در سنه ... مصنف منظومه ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن لقمان النسفی بعالم آخرت شتافت و ولادتش در سنه احدی و ستین

و اربعمائه

در بغداد اتفاق افتاده و فوتش در دوازدهم جمادی الاول سنه مذکوره اتفاق افتاد در بلده سمرقند و در سنه ... صاحب کشاف ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری از کسوت حیات عاری گشت و در سنه ... حافظ القاضی ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی که یکی از علمای اعلام بود از عالم انتقال نمود و از مصنفاتش شفا در میان انام اشتهار دارد و در سنه ... آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ ابو بکر محمد بن عبدالله المعروف بابن العربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در این اوان سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه رسولی بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج نماید خلیفه ابا نموده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی اطراف بغداد را مضبوط ساخته متحصن شد مدت محاصره امتداد یافت و در آن وقت بغداد ... جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربایجان اخبار رسید ... وبای عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر مردند و در سنه ... مقتفی داری در غایت تکلف جهت کعبه تراشیده از در قدیم جهت خود تابوت تراشید و در سنه ... بمرض موت گرفتار گشته روی بدار القرار نهاد **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام او واقع شده از نیک و بد** مستظرفان اخبار لایقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ربیع الآخر سنه ... اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود را بدو داد و او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بمرض موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابو علی داعیه خلافت کرده مادر آن پسر از امرا رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مستنجد ابو علی را بر مسند خلافت نشانند الغرض بعد از وفات مستنجد اداء ... ابو علی گفت چون مستنجد بیرون بیاید من خاطر از کار او فارغ گردانم آنگاه جمیع از کنیزکان کارد ... در کمین نشانند که چون مستنجد پای در آن خانه نهد بر وی حمله برند و یکی از خواجه سرایان بر این کید اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار می گفتند گردانید و عضد الدین مستنجد را تنبیه نموده او در غایت احتیاط نزد پدر آمد و بعد از فوت پدر مستنجد بر سریر خلافت نشست و ابو علی با مادرش حبس کرد و مجموع آن کنیزان را در دجله افکند و مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف بوده بتهذیب امور معدلت و رعیت پروری معروف ... گفته که نوبتی مستنجد محبوسی که از غمازان امرا و متخصص بود در زندان ماند مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبیل قایم کرده ده هزار دینار بخزانه رسانم خلیفه گفت اگر تو ده هزار دینار بدهی ... دیگری پیدا کنی که محبوس کرده ام ... و ده هزار دینار بتو انعام دهم و در سنه ... شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی بجوار رحمت حضرت سبحانی پیوست و محیی الدین بن عبد القادر ابن ابی صالح موسی بن ابی عبدالله یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله المحض بن الحسن بن ... و تولد آنجناب در گیلان در سنه احدی و سبعین و اربعمائه روی نمود و چون سن شریفش بهیجده سالگی رسید در سنه ... ببغداد تشریف ارزانی داشت و در آنجا با درجه فضل و کمال ترقی نمود و از آنجناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید و چنانچه در کتب معتبره مسطور است در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم از شیخ محیی الدین عبد القادر که گفت کل ولی علی قدم نبی انا

علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم و در سنه ... صاحب التصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی انتقال نمود و در سنه ... شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که نسبتش بده واسطه با بو بکر صدیق میرسید جهان را وداع کرد و در سنه ... مستنجد مریض گشته کاس حیات را بدرود کرد و مدت خلافتش یک سال و یک ماه بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال **ذکر المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد** طلوع انوار طلعت مستضیء بنور الله در سنه ... از مطلع ولادت اتفاق افتاده و در او رسم وکینت موافق قرة العین شاه ولایت سعادت و هیچیک از خلفا این اولاد تغییر نپذیرفت و در روز فوت مستنجد مسند خلافت از نور وجود مستضیء صفت ضیا پذیرفت و او در روز هزار خلعت قیمتی در مردم پوشانید و ب عدل و احسان مبسوط گردانید و طغیان قطب الدین قیماز و هلاکت او در ایام دولت او بوقوع پیوست و مستضیء در سنه ... رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال و وزارتش در اوایل بعضد الدین بن رئیس الرؤسا و در اواخر بظهیر الدین ابو بکر العطار تعلق داشت **گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از عشره و اشراف از عالم فنا بدار بقا** ارباب اخبار آورده اند که در اوایل خلافت المستضیء قطب الدین قیماز استیلا یافته زمام منصب امیر الامرایی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و بطریقه استقلال و استبداد در کلیات و جزئیات مهمات ملک و مال دخل نموده بامشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد بسمع قبول نمی شنود و مستضیء رای غلط فاحش او مشاهده مینمود و با لآخره کار بجایی رسید که در سنه ... قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود کرد و ظهیر الدین بدار الخلافه التجا کرد و قیماز آتش نهب و تاراج در خانه اش زد و با بعضی از امرا و جمعی کثیر از اهل غوغا و تاش روی بقصر خلافت آورد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون از دحام خلایق بگوش خلیفه رسید دانست که منشاء آن فتنه کیست بربام کوشک رفته خود را بمردم نمود و فرمود که ایها الناس قیماز از حد خود پای فراتر می نهد اکنون اموال او از شما است و خونش از شما مردم عام که این سخن شنودند متوجه منزل قیماز گشتند و قیماز خود را بدوازده ... سرا انداخت خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه بسیاری از خلایق چون بدر سرایش جمع آمده بودند او پردرآن آمدن نیافت و دیوار سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب بی تاب شده فوت شد نقلست که تجمل قیماز بمرتبه رسیده بود که در مستراح خانه خود زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت چون بر خواستی دست بدان زدی و در بی بزرگ از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش بوی نجاست ب... و در روضة الصفا مسطور است که مردم اموال قیماز را غارت میکردند مغلوطه در آن کاریز خریطه یافت و از جم مردم که بر سر راه او بودند متامل گشته ناگاه حنجش بر دیگهای آتش افتاد که در مطبخ مهیا بود خریطه را در دیگ ابا انداخت و آتش را بر سر نهاده بیرون دوید و خلایق گمان بردند که ... دیوانه شده اند و او در رفتار تعجیل نموده و می گفت

من چیزی می برم که بالفعل عیالان من از آن محظوظ شوند و در سنه ... محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن عالم آخرت شتافت و در تصحیح المصابیح مذکور است که در تاریخ ... مفتاحی و ... تالیف ما فوق مرتبه انسان است **ذکر الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بنور الله** چون چراغ مستضیء بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر بموجب وصیت پدر بر مسند خلافت نشست و او بکثرت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضل اتصاف داشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را در بغداد برانداخت و در تعمیر بقاع خیر سعی نموده مدارس و خوانق و مساجد را معمور ساخت و شبها بنفس نفیس در کوچه و محلات بغداد سیر می نمود و بقدر مقدور استکشاف احوال می فرموده و پیوسته جاسوسان او در اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین لوازم استعلام بجای می آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرت اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف مینمود و فلسی بورثه او نمیداد و توجه سلطان محمد خوارزمشاه بدار السلام انگیزه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در آن اوقات بوقوع پیوست و هم در آن اوان از صولت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزمشاهیان از هم بگسیخت و در سنه ... ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظ ... شصت و نه سال و ... کشید و در ایام دولت هیچیک از خلفای عباسیان این مقدار ممتد نگشت مؤید الدین ابو عبدالله محمد بن علی که معروفست بابن قصاب و جلال الدین مظفر علی بن ... البخاری و معز الدین بن ابی الحدید وزراء ناصر بودند و در طریق راستی و نیکوکاری و ... سلوک مینمودند **گفتار در بیان برخی از ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر وفات زمره از ارباب علم و اصحاب فضل و ادب** مورخان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت و بر نقود محاسبات و سیاست او بر وجنات احوال ساکنان احوال الولایت تافت در سنه ... مؤید الدین محمد بن قصاب را که منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام رعایت نموده آن مملکت را در حوزه دیوان خلیفه در آورد و در سنه ... سنجر که ملوک ناصر و مالک خوزستان بود و بعضی ولایات لرستان را تسخیر نمود و در سنه ... ناصر حکم کرد که در بیع و شرا اجناس مواشی از میکیس حیف نستانند و در سنه ... سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده دلی بود با سیصد هزار سوار خنجرگذار بصوب دار السلام توجه نمود بعزیمت آنکه مبانی دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذی را که از جمله سادات بود بر مسند خلافت نشانند و چون این خبر در بغداد شایع گشت ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالحت و مبایعت روان کرد و شیخ شهاب الدین در همدان بار روی سلطان رسیده که ... که در خوصلی متخیله ... و بعد از سعی بسیار رخصت حاصل کرد که با خوارزمشاه ملاقات نماید و با ... بربان بگشاید و چون بخرگاه خوارزمشاه در آمد سلطان محمد را دید که جامهای بی تکلف پوشیده و بر توشکی

نشست شیخ سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان
بر پای ایستاده بگفت و با خطبه خواند و سخنی چند از اولاد عباس رسانید و فضایل آنجماعت را تعداد کرد
و ناصر را بتخصیص نمود و بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی فرمود که مشعر بود بر نزدیک ایذاء
آل عباس و ترجمان مضمون آن سخنان بعرض سلطان رسانید خوارزم شاه جواب داد که آنچه این شخص از
اوصاف ناصر بیان میکند قطعا دروغ است و اگر فرزندان عباس در زمان متولد گشته اند و حال اکثر
زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان ناصر در زندان بوده چون شیخ این جواب استماع نمود از حرکت او
پریشان آمد و بغداد رفت و کیفیت حال را بعرض ناصر رسانید و ناصر خایف گشته بترتیب اسباب
قلعه داری مشغول شد و چون سلطان محمد بعقبه حلوان رسید برف بر لشکریان او دست برد و
پای بسیار از سپاهیان از کار و رفتار باز ماند و اکثر چهارپایان تلف شدند بنابران سلطان عنان عزیمت
بجانب خوارزم معطوف ساخت تا سالها دیگر یراق سفر بغداد کرفت از ناصر انتقام کشد اما بواسطه
خلافت چنگیز خان مجال نیافت چنانچه شمه ازین سخن تقریر خواهد یافت بثبوت پیوسته که در اوایل
اوقات خلافت ناصر در سنه [?] خواجه احمد بن خواجه مودود چشتی وفات یافت و در سنه [?] متولد شده
بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در قصبه چشت قایم مقام پدر شده مدتها بر مسند ارشاد قیام نمود تا آنکه
حضرت رسالت صلعم بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق مایی ما مشتاق توییم بنابران سفر
موافق پیدا کرده روی بمدینه آورد و بعد از طواف روضه مقدسه و گذاردن حج اسلام مراجعت نموده ببغداد
شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد و شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه
بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده و وظایف اکرام بتقدیم رسانید و در سنه [?] سید عماد احمد بن
ابی الحسین الرفاعی که از اولاد امام موسی الکاظم بود بریاض رضوان شتافت جمال حال آنجناب
بکمالات صوری و معنوی اتصاف داشت و در کتب سلف از وی کرامات بسیار منقول است و هم درین
سال محدث مورخ اندلس خلف بن عبد الملک وفات یافت و صاحب تصانیف ابو بکر بن
موسی بن الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنه [?] شیخ شهاب الدین سهروردی المقتول
فی الحلب راه سفر آخرت پیش گرفت و در تاریخ یافعی مسطور است که شیخ شهاب الدین در آخر
عمر متهم شد بانکه در اعتقاد موافق حکماء متقدمین است بنابران علماء حلب فتوی نوشتند که قتل او
و حاکم حلب وی را حبس کرد و بکشت و قولی آنکه شیخ را [illegible] بر دار کشیده شد و در روایتی آنکه طعام از وی
باز گرفتند و در سنه [?] ابو الفرج عبد الرحمن بن محمد بن علی المعروف بابن جوزی فوت شد و او در انواع
علوم مانند تفسیر و حدیث و فقه و طب و سیر و تواریخ وحید بود و از مصنفاتش تلقیح و منتظم در عداد اعیان
در میان فضلا مشهور است و نکات آن کتب در مؤلفات علما مذکور و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن جوزی
از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال می نمود و بر بالای منبر سؤالات مردم را جواب میداد نقلست
از جمله آنکه در تفضیل ابو بکر و علی میان سنی و شیعه نزاع کلی بوقوع پیوست و بعد از قیل و قال هر دو طایفه

حکم با بن جوزی راضی شدند و در محلی که او بموعظه اشتغال داشت بمجلس در آمدند و یکی از ایشان در پای منبر
بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابه حضرت رسول علیه الصلوة و السلام امیر المؤمنین ابو بکر است یا امیر المؤمنین
علی چون رعایت جانب فریقین مد نظر ابن جوزی لازم بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من بنته فی بیته
و فی الحال از منبر فرود آمد تا سبب اعاده سؤال نگردد این عبارت شنود پس سنیان گفتند سخن ابن
جوزی این معنی داشت که ابو بکر افضل است زیرا که دختر او عایشه در خانه رسول بود و شیعیان بر زبان
آوردند که علی افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه او بود و هم درین سال
سنجان که معتقد بود برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در شب ابو المکارم فضل الله
که در سال پانصد و سیزده بوجود آمده بود بعد از وصول بسن رشد و تمیز در تحصیل علوم جد و جهد بتقدیم
رسانید و درین سال قدوة المحدثین ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن عساکر
بعالم آخرت رحلت نمود و در منتصف محرم الحرام سنه [?] شیخ روزبهان شیرازی از جهان فانی انتقال نمود
و شیخ روزبهان در علوم نقلی و عقلی مهارت کامل حاصل داشت و هم درین سال وفات افتخار
العلماء المتبحرین فخر الملة و الدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق و حکمت و کلام ملقب است بامام
وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی و آنجناب طبرستانی الاصل است و در ماه
رمضان سنه [?] در ولایت ری تولد یافته در خدمت پدر خود بتحصیل علوم مشغولی مینمود تا وقتی که والد او فوت شد آنگاه
بسمنان شتافته پیش کمال سمنانی در کتب کمالات فلسفه تمام استقامت کرده بعد از مدتی بازگشت آنگاه
بخوارزم شتافته میان او و علماء آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست
و فخر الدین از خوارزم بماوراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد بعد
از آن بری بازگشت و از ری بغزنین رفت و حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین در اکرام و احترام
او زیاده و علما و عظام مبالغه تمام فرمود آنگاه فخر الدین بخراسان رفته در هرات توطن اختیار کرده
بوعظ مشغولی نمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در تعظیم و تکریم آنجناب آنمقدار مبالغه کردند که بران
مزیدی متصور نتواند بود و در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الدین رازی بغایت جمیل و با وقار و حشمت بود
و هرگاه سوار شدی قریب سیصد کس از طلبه علوم در رکاب او میرفتند و او را اصناف علوم و انواع
فنون تصنیف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایت المعقول و کتاب الاربعین
و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عماریه و تهذیب الدلایل و عیون المسائل
و تحصیل الحق و کتاب الزبده و معالم و کتاب المحصول و ملخص و شرح عیون الحکمه و شرح اسماء الله و شرح مفصل
و شرح ذخیره و شرح کلیات قانون و نهایة الایجاز فی الاعجاز و مواخذه جیده علی النحو و رساله فی العلم و القرآن
و غیر ذلک من الکتب و الرسایل و وفات فخر الدین در سنه مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود اتفاق
افتاد و درهمین سال ابو البقا عبد الله بن الحسین العکبری بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابا محمد الخشاب
بود و در حدیث شنید ابو الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف بابن البطی در تاریخ یافعی مسطور است که

فی تجنبه غیره متشوقی الصدر فی فتوة و کان الغالب علیه علم النحو و له تصانیف مفیده و منها شرح کتاب الایضاح
لابی علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی و اعراب القرآن و اعراب الحدیث و کتاب اللباب فی علل النحو
و شرح المفصل الزمخشری و شرح المقامات الحریری و غیر ذلک و در سنه [?] شیخ قطب الدین حیدر که جماعت
حیدریان بوی منسوبند فوت شد و در قصبه تربت مدفون گشت گویند شاه سنجان در حق او این رباعی را در
سلک نظم کشیده: رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین: نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین: نی حق نه حقیقت
نه طریقت نه یقین: اندر دو جهان کرا بود زهره این: و در سنه [?] مؤلف تصانیف جیده عبد الله بن احمد بن
محمد بن قدامة المقدسی بجوار مغفرت قدسی انتقال نمود و لقبش موفق بود ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو النصر
محمد بن الناصر لدین الله علماء اخبار آورده اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولی عهد ساخت و در القاب او
نهاد و بعد از چند گاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان
حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید باز محمد ولی عهد شد اما اکثر اوقات در حبس بگذرانید و چون ناصر وفات
یافت ارکان دولت و اصاغر از روی حسن و ظاهر متفق گشتند با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود
وی گفت [illegible] که جمع سود آن باید ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت
شعار پسندیده آثار بود و در ایام او [illegible] مظالم می نمود و مردمی که جهت اموال
محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر [illegible] را منع کرد و بعد از عمر بن عبد العزیز کسی بسیرت
او هیچکس بر مسند خلافت ننشست و از علما و فضلاء اعلام رافعی با ظاهر معاصر بود و با وجود صعود بمعراج علم
و کمال بنظم اشعار مشغولی مینمود و شرح کبیر و صغیر از مؤلفات رافعی است و او در سنه [?] در قزوین وفات
یافت و در روز جمعه سیزدهم رجب سال مذکور ظاهر نیز سفر آخرت بر بست زمان خلافتش نه ماه و چهارده
روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام می نمود
بعد از پدر
بر تخت خلافت جای نمود و او مردی کریم رحیم بود گویند هر مال که بنی عباس مدت پانصد سال جمع کرده بودند
همه را بخشید و در عهد او ملک عرب رونق یافت و [illegible] و در زمان او مغول
مستولی شدند و جرماغون نوئین ببغداد رفته با شرف الدین اقبال شرابی محاربه کرد و منهزم بازگشت و مدت
حکومت وی هفده سال بود و در آخر جمادی الاول سنه اربعین و ستمایه در گذشت ذکر خلافت المستعصم [illegible]
منصور بن الظاهر بامر الله [illegible] بروایت جامع از اصاغر و اعاظم مستعصم بیست و چهارم خلیفه است از اولاد عباس
بدین موجب که مستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بن منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر لدین الله
احمد بن المستضیء بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی
بالله عبد الله بن القائم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن
موفق بن المتوکل علی الله بن المعتصم بالله بن محمد بن رشید بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن
علی بن عبد الله بن عباس [illegible] و بقول زمره دیگر المقتدی بالله [illegible] القائم بامر الله [illegible] و مستعصم
[illegible] است از اولاد عباس رضی الله عنه و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و هفتم است و بعد از فوت پدر

فی سنه [?] بر مسند خلافت نشست و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسید و در ممالک شرقی و غربی
خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و مستعصم
از اکثر خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و اسباب [illegible] و دیگر ممتاز بود چنانچه
چهار صد خادم بخدمت ارکان خلافت پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند
از ملوک ایام و حکام انام و اشراف و اکابر هیچکس را در مجلس خلیفه بار نبود و بر آستانه دار الخلافه قطعه حجر
برنگ حجر الاسود انداخته بود و از غرفه طاق اطلسی سیاه لباس ابریشمی فرو گذاشته هر کس [illegible]
آستین را مانند جامه خانه کعبه بر دیده می کشید و سنگ را همچو حجر الاسود بوسه میداد و در اوایل دولت مستعصم
در میان عرب وبای عظیم روی نمود و مستعصم در باره مرضی [illegible] لا تعد و لا تحصی تصدق فرمود و در سنه [?]
نصیر الدین محمد الناقد که وزارت مستنصر چند گاهی تعلق بوی میداشت در زمان مستعصم نیز رایت وزارت بر افراشت
وفات یافت و ابو طالب مؤید الدین احمد بن محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنه [?] آب دجله طغیان
کرده اکثر عمارات بغداد را روی در انهدام نهاد و [illegible] و در سنه [?]
میان سنیان و شیعیان بغداد نایره قتال و جدال التهاب یافت و پسر مستعصم ابو بکر بحمایت اهل سنت
و جماعت در مذهب جانب مردم کرخ داشت و خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می بود و از
غصه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود و در سنه [?] هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر
ولایت غربی علم عزیمت برافراشت و در اوایل سنه [?] ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات جاه
و جلال ساخت و مدت دو ماه مستعصم متحصن بوده لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نمودند و بالآخره خلیفه بنابر
استصواب ابن علقمی از شهر بیرون رفته بیارگاه هلاکو خان شتافت و هم در آن ایام بقتل رسید و اوقات
حیاتش بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه
[illegible] رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان کشیده بود و در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او
رایت مهارت درین فن برافراخت ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بوده اند با مستعصم از جمله مشایخ و علماء
زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی است و او پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر عم حکیم سنایی است
و شیخ رضی الدین علی بملازمت شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات
مذکور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل خرقه داشت و بعد از وی بیست خرقه باقی مانده بود و وفاتش در
سیم ماه ربیع الاول سنه [?] است و از منظومات اوست این رباعی شعر: هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است: اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار: هر کس که در آرزوی دیدار تو است: و از جمله
دیگر صاحب مصنفات ابو عمرو عثمان بن صلاح است و او در سنه ثلث و اربعین و ستمایه در محروسه دمشق
وفات یافت و در سنه خمس و اربعین و ستمایه صاحب کافیه و شافیه و عروض ابو عمرو عثمان بن عمر الحاجب
بعالم آخرت شتافت و در سنه [?] جامع مشارق الانوار ابو الفضل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم
جاودانی نهاد و در همین سال شیخ سعد الدین حموی جهان فانی را بدرود کرد و نام او محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن

بن محمد بن حمویه است و آنجناب در سلک اصحاب شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری
و باطنی مصنفات بر صفحات روزگار بنگاشت و کتاب محبوب از آن جمله است و در نفحات مذکور است
که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان موقوف و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از
کشف و حل آن عاجز است بسیار است همانا که تا دیده بصیرت به نور کشف منفتح نشود ادراک آن معانی
از منظومات شیخ سعد الدین این رباعی ثبت افتاده است کافر شوی از زلف بتکارم بینی مؤمن شوی ار عارض
او در هم بینی در کفر میاویز و در ایمان مگریز تا خوبی یار و عقد ارم بینی قبر شیخ سعد الدین در قصبه بحرآباد
و در سنه مؤلف مشتغی ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله مجد الدین وفات یافت و در سنه سبط بن جوزی
العلامه المورخ ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مرآت الزمان از جمله مؤلفات اوست متوجه
عالم عقبی گشت و در سنه صاحب المؤلفات زکی الدین عبد القوی المنذری الشافعی المصری شارح صحیح
مسلم و ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن احمد الموصلی فوت شدند و هم در این
سال قدوة العارفین صاحب المجد والعلا شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی زمام عزیمت به جانب ریاض رضوان توجه
نمود و نسب آنجناب به امام ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام میرسد و او قدوه اولاد شیخ ابو مدین در بلده اسکندریه اقامت داشت
و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه تمام داشت و در ایام سلوک در اثنای عبادات کرامات و خوارق
عادات بسیار اظهار مینمود و در وقتی که احرام حج بسته به مکه میرفت فوت شد در صحرایی که آب شور داشت
و جسد مطهرش را آنجا دفن کردند آب آن چاه شیرین شد و بعضی از مورخان فوت آنجناب را در سنه
گفته اند والله اعلم گفتار در ذکر نهضت هلاکو خان از جانب مغولستان با سپاه ظفر پناه و بیان انهدام
اساس خلافت خلفای بنی عباس واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که
که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در حدود قراقرم و کوران اسپ پادشاهی بر سر نهاده قاپچوی نویان
با سپاه بیکران به ضبط مملکت ایران نامزد فرموده قاپچو از جیحون عبور نموده بعد از چند گاهی عرضه داشتی
مبنی از شکایت مستعصم خلیفه و طایفه ملاحده المعطله به پایه سریر قاآن روان گردانید بنابر آن منکوقاآن برادر خود
هلاکو خان را با بعضی از لشکریان چنگیزخانی به جانب ایران روان کرد و هلاکو خان بتاریخ دوم ربیع الاول سنه
علم عزیمت برافراخت اما در سیر تأنی مینمود و در سنه به حکومت ملاحده را در نوشت و در آن اثنا خواجه
نصیر الدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج به تعریف ندارد از قلعه میمون دز بیرون آمده به خدمت ایلخان شتافت
و منظور نظر عنایت بی غایت شده در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنابر استصواب نصیر تسخیر بغداد را پیش
نهاد همت ساخته عنان عزیمت به آن صوب انعطاف داد و چون این اخبار به دار السلام بغداد رسید
و داعیه هلاکو خان نزد همگنان تحقیق انجامید ابن علقمی به واسطه تعصب در مذهب و جهت استیصال آل عباس شروع
آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوت نزد مستعصم رفته بر زبان آورد که حالا سلاطین جهان و خوانین نافذفرمان داعیه
عبودیت امیر المؤمنین دارند و جمیع ملوک انام و حکام ایام خود را از جمله بندگان خدام خلیفه میشمارند بنابر آن
رای دوربین چنان اقتضا میکند که سالی چند سال از رسوم امرا و لشکریان معروف گرداند و امیر المؤمنین را جهت

نموده که بنده هر یک از ایشان در اطراف و ولایات به شغلی مشغول قائم و بعضی فرستم تا خزانه عامره را توفیری
به حصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت سیم و زر صلاح وقت آنهم را برای وزیر مکر و تزویر بازگذاشت
و به نفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی بانگ زد تا اکثر متجندهٔ بغداد را در
به اطراف و ولایات فرستاده و خود هر روز نزد هلاکو خان ارسال داشت و اورا از کیفیت دولتخواهی خود اعلام کرده
و قصه پریشانی لشکریان باز نموده و هلاکو خان در بادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد ابن علقمی را دیگر عرضه ارسال
داشته پیغام داد که من بعد موجب سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان این بلاد چون مرتفع شد حسن عهد
و اخلاص من ثابت گشت سپاهیان منقطع و نابود خواهد بود و هلاکو خان درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنه
از الکای همدان در جنبش آمده به صوب بغداد کوچ فرمود و سوغونجاق و تاجو را با فوجی از سپاه جهانگشای بر رسم
منقلای از پیش روان گردانید و خود با سایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده منهزم جنگ
و جدال گردید و معتبران درگاه خلافت بعد از تحقیق این خبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت
هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیراکه هرگاه جناب ولایت پناه با ابن علقمی درین باب مشورت مینمود وزیر
صاحب تزویر زبان مکر و تزویر به عرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیبی رسانند
اگر همه اطفال و عورات باشند ایشان را به سنگ باران ناچیز گردانند و درین قیاس ابن علقمی بر حسب معتقدات خود
مستعصم را غافل میساخت که ناگاه خبر دادند که سوغونجاق و تاجو از راه دجله با فوجی از سپاه هلاکو خان متوجه بغداد شد
خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار به دفع مخالفان فرستاد و آن دو سرخیل در نواحی دجیل بهم باز خورده
باهم یکدیگر تاختند و بیاد حمله نایره قتال و آتش جدال مشتعل ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب
ممتاز نشد به هنگام شام هر دو گروه یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان به خواب غفلت فرورفته چون تاتاران شب تار
آب فرات را بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آنقوم فلان جا و خیام و طوفان بلا روان نمودند و روز دیگر آن دو لشکر
تیغ آتش فشان بکار گردانیدند و بعضیان سیل بلا و سرا از سر در گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان
به ساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشتند و مستعصم چون حقیقت احوال را بگوش هوش شنود زبان بکفش کلام
الحمد لله علی سلامة المجاهد بگشود و به روایت اکثر ارباب درایت در اواخر سنه هلاکو خان با سپاه فراوان از راه
یعقوبه به ظاهر بغداد رسیده و خلیفه طاقت مقاومت نیاورده در حصار و بوار شهر متحصن گردید و قریب دو ماه مردم
از جانبین از برون و درون به اشتعال آتش قتال اقدام مینمودند و مغولان نسبت به بغدادیان دست تعدی
و بیداد برآورده هر ساعت بیشتر از بیشتر در تضییق محصوران سعی میفرمودند و هر روز خلقی از جانبین طعمهٔ حسام خون آشام
انتقام میگشتند و در معرکه هنگام تلاش نام و ننگ از سر جان که متاعی است گران درمی گذشتند عاقبت الامر
آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شد خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهانی و دوست آشکارا
بود در باب کنگاش پرسید آنوقت مشکل و مستدعی آن نازله هایل رای صواب طلب نمود وزیر تقریر ایلچی به عرض
رسانید که لشکر قیامت اثر مغول ابد خوان گردانیده و در شهر چندان سپاه نیست که رفع جنود نامعدود تاتار
توانند کرد و رعایا و افتقار جرات و جلادت ندارند که من بعد روی به میدان کارزار توانند آورد مصلحت چونست

غرض آنست که خلیفه اسلام خوان کرم بازنهد و ترک منازعت کرده در کار موافقت و مصالحت سازد و به
هرچند زود تر به انواع پیشکش و ترحم بخدمت هلاکو شتابد و به وسیله نفایس اجناس و نقود بجهد و قیاس ترقی
تلافی مافات در باب بعد از تأکید قواعد موالات بجهت تقریب و لطف تقریر بنا و مصاهرت الحکم توان ساخت دختر
و دختری از حرم سرای خانه جهت حصه الصدق امیر المؤمنین در حباله نکاح آورده رایات مباهات فوق
افراشت و ننگ بنت را به این سبب وصله ولایت رتبت مشارکت کرده و سلک سلطنت و حشمت
خلافت بجهد به سمت انتظام پذیرد و سیلاب خوف و رعب هراس کرده خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز
حق از باطل و فرق میان صدق و کذب به هیچ صورت نمیتوانست نمود و چون ظاهر این کلمات از نقوش موافقت
مقرونات روی داد اصلاح دانست مستعصم ترک منازعت کرده زمام اختیار را در قبضه اقتضای ایام بازگذاشت
و روز یکشنبه چهارم شهر صفر سنه با پسران خود ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان به خدمت
ملاقات هلاکو خان کرده میان خوف و رجا از دار السلام بیرون رفته روی به درگاه دولت پناه آورده
و چون بگرد پس خاک اساس رسیدند خلیفه و پسران را با دو خادم باردادند و باقی را موقوف گردانیدند و هم در آن روز
بعضی از مخصوصان خلیفه را با ساداتی که اختصاص داشتند و لشکر بیکران جوش زده فروش به قصد نهب و غارت
به صوب بغداد شتافته صورت کشش و قصه خونریزی به نهایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین شد
و حقیقت از تواریخ اعراب آنکه عمارت دار السلام ظهور نمود و جواهر بیشمار و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین
و منسوجات روم و مصر و ختن و نفایس امتعه و اجناس که به دست آن لشکر بیوهم و هراس افتاد بحد و قیاس
بود و هلاکو خان در باب ابقا و افنای خلیفه با علماء آن طریق مشورت سلوک داشت بالآخره همه بر قتل خلیفه
متفق گردیدند و مستعصم را از آنجهت در زمین می مالیدند تا به شدت صدمت بندهای اعضای او از هم
جدا گردانیدند و در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه از متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت
و از کاخ جهل و چند هزار طفل رضیع از خانه یافت او زنان و جیبات حرم را در نوشت القصه شمع دولت عباسیان
از نسیم اقبال هلاکو خانی بی نور مانده زبان حال آیت اهتمال ایشان بر حیات بشان خواند و بعد از این واقعه
کسی از ایشان لوای خلافت مرتفع گردانید و هلاکو خان در حل و عقد و ضبط و ربط امور ممالک ایران مشغول
گردید چنانکه مجملا از وقایع اوقات سلطنت او در جزو اول از مجلد سیم در سلک تبیین انتظام خواهد یافت
و به توسعی و استوار برگزیده و حفاظ او خواهد یافت والتوفیق من الله العلام و له الشکر والمنة علی
اتمام جزء الاربع والصلوة والسلام علی خیر الانام و علی آله العظام و عترته الکرام سرکارکشت مر زلی
دو نه دو کاری فیض ازلی شد سیم جزو از ین جلد تمام سلک از ضعف یافت نظام کی شود فیض رسان خاص
که باتمام رسد نامهٔ من کردم ار نبود آگاه از کرمهای حبیب الهی آنکه صاحب توج
مشتری حشمت و خورشید ضمیر معدن فضل و مستجمع شرف ذات او زبده ذوی خواجه قبله
اهل بصیرت روشن سرمه دیده و غبار کویش هم منظر آثار جلال آفتاب اوج فضل و کمال
باد از بار حوادث مأمون پرتو معدلتش روزافزون خصم را جمیع و قلب اقربین خوام از

که نشش روی زمین تمت الجزء الثالث من مجلد الثانی بعون الملک الباری فی تاریخ شهر صفر
ختم بالخیر والظفر ۱۰۷۲

جزو چهارم از مجلد دوم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطینی که معاصر بوده اند بعباسیان
بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل شانه و عم احسانه و بعد از تأکید مبانی تسلیمات دین
پناهی که کلمه کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا طراز کتابت رایت اوست علیه صلوات الله و غفرانه نموده
میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس اساس استقلال طرح انداخت و نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت
ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی بود و ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان
لوای عدل و احسان برافراشتند و قریب پنجاه و چهار سال حکومت نمودند و اسامی ایشان درین دو بیت نظم
نموده اند طاهر و طلحه و عبد الله طاهر و محمد آن که چو یعقوب
در خراسان از آل مصعب شاه بازو تخت و کلاه گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان منشیان حقایق اخبار خلف و محققان تبیین
آثار سلف صحایف اوراق را بدین ارقام مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هارون بعد از قتل طاهر برادر امین
علم ظلم برافراخت و طاهر بن حسین را که فتح دار السلام ببغداد میسر شده بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت
تا باقاموریت به وجه بی فراغ گشت در آن اوقات روزی که مأمون به شرب خمر اشتغال داشت مجلس خلیفه را
حسین شراب داده بان ریاست خلیفه کاسه چند بطلبید و در آن اثنا سیلاب از چشم طاهر روان شد
گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب عالم در تسخیر نو قرار گرفته سبب این گریه چیست مأمون جواب
مناسب وقت بر زبان آورده اما گریه بروی چنان غلبه کرد که دیگر مجال سوال نماند و بنابران طاهر و ترتیب
از بسترای خلیفه بیرون رفت در روز دیگر حسین خادم را طلب کرده مبلغ دویست هزار درهم بدو داد و او را

بران داشت که از مامون سبب گریه معلوم نماید روزی که مامون از حسین شراب خواست گفت والله
شراب ندهم تا امیر المؤمنین سبب گریه دیروز خود را بمن نگوید مامون گفت ترا باین سوال چه کارست
اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوه و محبت که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافت مامون بعد از وصیت در
کتمان آن امر مبالغه نموده گفت هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطرم میرسد و خود را
از گریه نگاه نمی توانم داشت حسین گفت و منشور را بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد بن خالد وزیر که دوست وی بود
ملاقات نموده صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد
تا بران حد دورست از اثر غضب مامون باز مانم وزیر انگشت بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید
بعرض رسانید که احوال خراسان نامربوطست و عنان حکومت آن ملک تعلق بکسی دارد که از عهده رعیت
و سپاهی بیرون تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و شایسته منصب کیست احمد جواب داد که طاهر
ذو الیمینین استحقاق آنکار دارد مامون گفت که از وی ایمن توان بود گفت هر مخالفت که از و ظاهر گردد
من بنده از آن قیام نمایم آنگاه مامون تجویز این معنی نموده احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسان را بنام
طاهر قلمی کرد و ذو الیمینین بآن ولایت شتافته باندک زمانی استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم گوید
من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه
افکنده و این دعا بجای آن خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفنا شر من بغی علیها ومن حشد
علیها [illegible] درقلم آورده همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر در طلوع آفتاب از دار الاماره کس
طلب من آمد کلمه شهادت بر زبان راندم و روان شدم چنان بردم که طاهر از نامه من وقوف یافت
و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم بلی
گفت امروز قبل از چاشت بدرود نمود پس در حال موجب فرموده عمل نمودم نقلست که چون خبر اول بمامون رسید
احمد بن ابی خالد وزیر را گفت بمقتضای گفته تو از جانب خراسان می باید رفت و دفع شر طاهر باید نمود و احمد
بکارسازی مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهایی یافت و در روضة الصفا
مسطورست که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخت بمنزل خود رفت محافظه او را تب گرفته بعد از
غروب آفتاب فوت شد زمان حکومتش یکسال و شش ماه بود **طلحة بن طاهر** در شهور سنه سبع و مائتین
بموجب فرموده مامون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه
بدانجانب لشکر کشیده حمزه را منهزم گردانید و بخراسان باز گردید و در سنه ثلث و عشرین و مائتین طلحه فوت
شد و برادرش علی قایم مقام او شده در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج کارزار نموده شهید شد **عبدالله بن طاهر**
در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مامون
رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون بنیشابور رسید استیصال طایفه را که بر برادرش ستم کرده بودند
پیش نهاد همت ساخت و باندک زمانی گرد ایشان را برانداخت و در روضة الصفا مسطورست که در وقت
توجه عبدالله بجانب خراسان قحطی عظیم واقع شده بود پس از وصول او بنیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح

شده

شده باران بسیار بارید و بجا برطرف شد و در ایام دولت او خراسان بنهایت معموری رسید و عبدالله تا زمان
خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری با خلایق سلوک
مینمود و در سنه ثلثین و مائتین از عالم انتقال نمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل سال
طاهر بن عبدالله بن طلحة بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان المستعین بالله
امتداد یافته باجل طبیعی درگذشت **محمد بن طاهر بن عبدالله** چون پدر وفات یافت بمقتضای حکم دار الخلافه
فرمان فرما شد و محمد بفضل و ادب معروف بود و بعیش و عشرت مشغول و در ایام دولت او یعقوب بن لیث
صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشید و محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرده محمد از پوشنج که دار الملک
طاهریان بود بنیشابور گریخت و در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادر خود و بعضی دیگر از اعیان از یعقوب
بن لیث التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده یعقوب ایلچیان جهت ایشان بنیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت
مراجعت نداد و این معنی کدورت خاطر یعقوب شد و در سنه تسع و خمسین و مائتین روی توجه بنیشابور نهاد
و احمد خواست که محمد بن طاهر را از کیفیت این واقعه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست و او را نمی توان
دید احمد گفت کسی می آید که امیر را بیدار گرداند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبدالله بطبرستان شتافت
و چون محمد بن طاهر از خواب درآمد خبر توجه یعقوب معلوم کرده کس نزد او فرستاد که بی حکم امیر المؤمنین بکجا می آیی
و قاصد این پیغام بیعقوب رسانیده شمشیر از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت
قاصد محمد بن طاهر فرار نموده بروایتی با امان نزد یعقوب رفته با صد و شصت نفر از اقارب وی بدر سیستان
مقید شد و قولی آنکه [illegible] بفراغ بال روزگار گذرانید و علم النقطه بر [illegible]
مذکور زمان دولت و اقبال طاهریان بنهایت انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایت خراسان
طالع گردید والحکم لله المجید **گفتار در بیان حسب و احوال او و اولاد لیث صفار و ذکر صعود ایشان بر معارج**
سلطنت و برادرش بحضرت پروردگار در هیچیک از کتب معتبره مسطور نیست که نسب صفار را روایتی بنظر این فقیر
در نیامده از ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان سعید میرزا و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا
سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاد که می گفت نسبت من بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث
صفار با نوشیروان عادل ملحق میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که لیث با بعضی از دزدان متفق
گشته آغاز قطع طریق سلوک داشتی و اموال تجار و جهت فراغ تمام بردی در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه
درهم بن نصر بن رافع بن لیث که متغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر و قماش
و متاع بسیار در هم بسته بوقت بیرون آمدن بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافت که گوهری شب تاب
برداشته جهت امتحان زبان بران زد و آن نمک بود اموال را باز گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح
که خازن بخزانه رسید کیفیت احوال نزد او بوضوح انجامید متحیر گردید و نزد درهم رفته او را بر صورت واقعه
مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس این حرکت نموده است از ملک ایمن است باید که بملازمت
شتابد تا بمضاعف الطاف و اختصاص رسد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفت درهم از وی سبب ناپرداختن اموال

خزانه را سوال نمود جواب داد که رعایت حق نمک مرا از آن تصرف باز داشت درهم او را در سلک خاصه منتظم
گردانید و روز بروز در تربیت او می افزود تا او را بامارت لشکر مشرف گردانید و او را پسری بود یعقوب و عمرو
و بعد از فوت لیث پسرش یعقوب قایم مقام گشته باندک روزگار بدرجه سلطنت رسید اما در روضة الصفا و بعضی دیگر
از کتب ارباب اخبار چنان مسطورست که در ایام حیات لیث بروی گری مصروف بود و هر چه بدست آوردی خرج میکرد
و چون بسن رشد و تمیز رسید فوجی از جوانان چالاک فاسقه بمتابعت او را بر دوش گرفتند آنگاه لیث آغاز
قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و باندک نفع از تجار و مسافران قانع میگشت و حال
بر این منوال گذران بود تا وقتی که چنانچه حمدالله مستوفی ثبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روزگار
لیث در خدمت درهم ترقی مینمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و بتحفه و دولت اخلاص کمر خدمتکاری
یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و بروایت صاحب کامل التواریخ که در آنوقت حاکم
خراسان عبدالله بن طاهر درهم را بجانب خود طلبیده در آن اثنا وفات یافت و یعقوب در غیبت درهم
از استقلال زده نام اقتدار سلطنت بقبضه اختیار او درآمد **ذکر یعقوب بن لیث** ارباب اخبار آورده اند
که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر موصوف و بکمال سیاست و غایت سخاوت معروف
و بمقتضای رای خود مهمات ملک و مال را بتفصیل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را بر اسرار خود مطلع نمیگردانید
و چون پای بر مسند سروری نهاده داعیه استقلال پیدا کرد باندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان
و فارس را بحیز تسخیر درآورد و در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزید و بهر یک جماقی زرین عنایت فرمود
و بهزار دیگر جماق سیمین داد ایشان آنها را در اعیاد و روزهای خوشی بر دوش می نهادند و در نظر مردم صورت شوکت
و عظمت خود را جلوه میدادند و اکثر سپاهیان یعقوب ملک زاده بوده و از دیوان خود علیق آنها را تعیین مینمود
و مدت سلطنتش یازده سال امتداد یافته در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد و در اثنای راه در چهار دهم
شوال سنه خمس و ستین و مائتین بقولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت نهاد **گفتار در بیان وقایعی که در اثنای**
جهانگیری یعقوب دست داده و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه چون یعقوب بعد از فوت
درهم ولایت سیستان را مطلوب گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در آن
سال چندان کاری از پیش نبرد و در سنه [illegible] باز بدان طرف رفته پوشنج را در حیز تسخیر آورده آنگاه بیابان بکرمان
[illegible] فارس رفت عامل شیراز را اسیر کرد
[illegible] و بعضی را [illegible] نزد معتمد خلیفه فرستاد و یعقوب بسیستان باز
گشت و در سنه [illegible] بار دیگر بفارس رفت درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون ملک
فارس را بتو عنایت نکرده ایم بچه سبب هر سال بدانجا می آیی و جواب عتب آمیز [illegible]
[illegible] معتمد موفق منشور ایالت [illegible] و طبرستان را بنام یعقوب [illegible] و ارسال داشت بعد از آن یعقوب جمعیت
نموده خطه بلخ را بدست آورد و [illegible] و در سنه تسع و خمسین و مائتین لشکر بطبرستان کشید و داعی
الی الحق حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما در جرجستان بارندگی [illegible] روی نمود و قریب چهل هزار کس

از لشکریان

از لشکریان تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهت تصرف یعقوب در خراسان از او رنجیده و بحاجیان الملک
پیغام فرستاد که قبل از این یعقوب بن لیث را بحکومت سیستان سرافراز ساخته بودیم اکنون که علامات
عصیان و طغیان از وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بر وی لعنت نمایند و یعقوب بر فرمان معتمد
مطلع شده در [illegible] کرت دیگر یعقوب شیراز تاخت و بر سران [illegible] که حاکم آنجا بود غلبه کرده تمام مملکت فارس
در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با سپاه بسیار قاصد محاربه یعقوب شده در سال مذکور تلاقی فریقین
دست داد و درین کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد و بروایتی در آن روز محمد بن طاهر را از اردوی یعقوب مقید بود
فرصت یافته روی بمعسکر السلام نهاد و یعقوب بجندی شاپور گریخته آنجا لشکری جمع کرد و در همان روز بدرد
قولنج گرفتار گشت هر چند اطبا مبالغه کردند که معالجه او بحقنه است قبول ننمود تا وقتی که طبیعت او دست از امور بدن
کوتاه کرد **ذکر سلطنت عمرو بن لیث** بعد از فوت برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه ارسال داشت
و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از جرایم یعقوب عذر خواست و معتمد معتذر او شده منشور حکومت خراسان و فارس
و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمرو علم پادشاهی برافراشته بقزوین شتافت و بری رفته
از آنجا بواسطه مخالفت محمد بن لیث که در فارس بود بجانب آن ولایت مراجعت نمود و محمد بن لیث را گریزانیده
مظفر و سرافراز بدار الملک شیراز درآمد و در سنه سبع و ستین و مائتین در تمامی مملکت فارس و اصفهان [illegible]
[illegible] شده بطرف سیستان بازگشت و در سنه احدی و سبعین و مائتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد
[illegible] بر مناسب حال او کشیده صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد کرد و عمرو باستقبال آن سپاه شتافت
بعد از وقوع حرب منهزم شده بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهت استیصال او متوجه شیراز گشته عمرو از آنجا بکرمان
شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان
خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواندند و میان عمرو و رافع بن هرثمه محاربات اتفاق افتاده در سنه ثلث
و ثمانین و مائتین رافع بدست عمرو گرفتار گشت و عمرو او را [illegible] سر او را نزد معتضد که در آنوقت خلافت
بغداد بدو رسیده بود فرستاد و معتضد نسبت بعمرو انعام عنایت آمده منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس
و کرمان و سیستان بنام او نوشته بر فتوحات خراسان خواند و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی
[illegible] معتضد خلیفه بمقتضای رای خود بمقاتله عمرو اقدام نمود و عمرو بدست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را
ببغداد فرستاد و خلیفه عمرو را محبوس گردانید و اوقات حیات عمرو در آن حبس بپایان رسید و زمان سلطنتش نزدیک
به بیست سال امتداد یافت و او بکرم [illegible] داشت و بغایت متحمل و قهار بود و پیوسته در احوال وزرا و سفرای خود
تفحص کرده آنچه [illegible] میفرمود **گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسمعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت**
او از جهان فانی بعالم جاودانی درین باب دو روایت در کتب اصحاب اخبار سمت تحریر یافت
اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که از موقف خلافت تغییر ایالت ولایت او شده محمد بن بشیر را که از جمله معتمدان
خاص و بمزید تقرب اختصاص داشت با سپاه جرار باستخلاص آنها نامزد کرد و محمد بن بشیر متوجه آنصوب شده امیر نصر سامانی
که در آن اوان بر مملکت ماوراء النهر استیلا یافته بود از جیحون گذشت و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست

بعد از گرفتار شدن محمد بن زید و کشته شدن لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب اسماعیل شد و چون به بلخ
رسید اسماعیل سامانی بوی پیغام داد که مالک الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من
با من ولایت قانع گشته طمع در آن نمی کنم باید که تو نیز با من مضایقه ننمایی و این طرف آب آمویه را بمن گذاری
و عمرو این سخن را نشنوده از آن در نیچ آب روان شد و اسماعیل نیز در حرکت آمده از جیحون عبور کرده در برابر
خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و راههای آنجا بغایت تنگ بود نمی توانست
و نه مراجعت می توانست کرد [illegible] بی رای می سوگردان و بی رای اقامت باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کردند
و عمرو نیز عنان العطوف بخراسان انعطاف داد و در اثنای راه اسب او در گل فرو رفت و جمعی از سپاه
ماوراء النهر بدانجا رسیدند و او را گرفته نزد اسماعیل بردند و روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابر مبالغه معتضد
خلیفه که بسیار عمرو در بند داشت با ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود بجنگ عمرو لیث از آب آمویه
عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار و مستعد و سپاه در برابر صف آراسته و چون آواز نفیر و صدای کوس
حربی برآمد اسب عمرو از بی خویشتنی بصف اعدا رسانید و اسماعیل بی اشتغال بجنگ و سنان غالب آمد و عمرو را
بگرفت و در خیمه محبوس گردانید نقلست که روزی نظر عمرو بر یکی از فراشان افتاد که برای او [illegible]
از گرسنگی شکایت کرد فراش [illegible] قطعه گوشت بهم رسانید و بنابر فقدان دیگ آن را در سطلی انداخت و آتش افروخت
بطلب جوی رفت اتفاقا سگی در آمده سر بسطل آورد و سطل در گردنش افتاد و عمرو از [illegible] آن صورت
بر یع بخندید یکی از [illegible] برزبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خازن [illegible]
شکایت میکرد که سیصد دواب مطبخ مرا بزحمت می کشد و حالا این حال واقعست فی عشیر [illegible] الاعتبار
در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسماعیل وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسماعیل
حاجبی جهة استمالت نزد عمرو فرستاده پیغام داد که انشاء الله ترا نزد خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم
کرد که از غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هر چند لطف و مرحمت معتضد بجانب من [illegible]
اما آنچه غایت مروت امیر اسماعیل بجای می باید آورد و کاغذی درهم پیچیده از بازوی خود بگشود و با حاجب
گفت که این نسخه گنجهای منست و برادر من بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال
در مصالح لشکر خود صرف کند و آنکه پیغام فرستاده است مرا نزد خلیفه فرسته و چون حاجب مفصل کنوز اولاد
لیث صفار را نزد اسماعیل برد و التماس عمرو را عرض کرد امیر اسماعیل بانگ بر وی زد و گفت باز گرد و این نسخه را
به او ده و بگوی که تو بدین [illegible] زیرا که روی گردانیده و اسم روزی که دولت [illegible] است خود
است بظلم و تعدی جمع آورده و اموال رعایا و عجزه را بغیر حق تصرف کرده و حالا تو میخواهی که مظالم را که اندوخته
در گردن من کنی و حال آنکه من چنانچه وعده کرده ام ترا نزد خلیفه می فرستم و حاجب بازگشته مفصل گنج را بعمرو داد
و سخنان اسماعیل ابدو باز رسانید و در روضة الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف
یافت کسی نزد اسماعیل فرستاده طلب عمرو کرد امیر اسماعیل او را بجانب بغداد گسیل کرد و بعد از آنکه مبلغان دار الخلافه
عمرو لیث را نزدیک بغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسیده بود او را بر شتری نشاندند و به دار السلام

در آوردند و چون چشم معتضد بر عمرو لیث افتاد گفت شکر خدا را که ترا بدست من گرفتار کرد آنگاه او را بند نمود و مورخان
در فوت عمرو لیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که معتضد خلیفه در وقت سکرات موت [illegible] را فرستاده تا او را
بکشت و مذهب قومی آنکه در مجلس اول او را بکشت و طایفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را
بقتل عمرو مامور گردانید و چون او میدانست که حال خلیفه معتضد میمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث
نساخت و بعد از آنکه مکتفی بمسند خلافت نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند
که در حیاتست و مکتفی اظهار بشاشت نمود قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر خلیفه خواهد بود بنابر عداوتی
که با وی داشت قصد قتل او نموده معتمدی فرستاد تا کار او را باتمام رسانید و با مکتفی گفت ما بنده اشتیم که عمرو
در حیاتست اما حالا چنان ظاهر شد که از سم گذشته است والله اعلم **ذکر سلطنت طاهر بن محمد بن عمرو لیث بن
صفار و بیان مجملی از احوال و اولاد بعضی از حکام ذوی الاحتساب** چون اکابر و اعیان سیستان از
گرفتاری عمرو لیث وقوف یافتند طاهر بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشانده و در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر
بفارس کشید و عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه در آن مملکت دست یابد
بنابر مکتوبی که از امیر اسماعیل بوی رسید بسبب آن بازگشته بجانب ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی
خلیفه بغداد بنابر التماس اسماعیل بعضی از ولایت موروثی طاهر بن لیث را بوی بازگذاشت و در سنه ثلث
و تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو لیث بر طاهر خروج کرد و میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری غالب آمده
طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضای ایام حکومت طاهر برادر دیگرش
معدل و عمرزاده اش لیث چند روز گردنفرازی کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیمروز بخاندان
درگاه سامانی قرار گرفت و در سنه ثلثمائه احمد بن اسماعیل سامانی پادشاه شد عمرو بن یعقوب بن محمد بن لیث باتفاق
جمعی خروج نمود و منصور بن اسحاق سامانی را که داروغه آن ولایت بود مقید گردانید و احمد بن اسماعیل حسین بن علی مروزی را
بدفع او نامزد کرد و حسین بر عمرو بن یعقوب بن لیث غالب آمده دیگر آن مملکت بحوزه تصرف سامانیان
در آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می افراختند
اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود مادرش بانو نام داشت و بعضی از مورخان او را
نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده مادحه خود خلف را ابن دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو
نسبت کرده و بر تقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پور ایشان باشد و حال آنکه در هیچیک از کتب
معتمده او بنظر نرسیده که پسری احمد خلف نام داشته باشد و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد
اسفزاری در تاریخ هراة نسب خلف را برین موجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن خلف ابا جعفر بن سلیمان
بن ماهوی بن اردشیر بن قباد بن جشنس بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل و او بوفور علم و فضل موصوف
بود و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعور و دانش را از فواید انعام خود
محروم نمی گذاشت اما با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بنابرآنکه او پسر
خود عمرو و طاهر را در ایام حکومت خود قتل نمود و خلف در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه رفت و طاهر بن حسین را

در سیستان نایب خود ساخت و شربت حکومت بر مزاج طاهر خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف او را از آن
ولایت راه نداد و خلف بخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و با لشکر جرار روی بسیستان آورد
طاهر بن حسین بقلعه ارک گریخت و خلف بسیستان در آمده سپاه خود را اذن [illegible] کرد و خود بازگشته و طاهر
خبر مراجعت ایشان را شنوده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت و خلف بار دیگر بخارا رفته مدد طلبید
و منصور طایفه از جنود را بنصرت او مامور گردانید و خلف مقتضی المرام بازگشت و قبل از وصول او به سیستان
طاهر درگذشت و پسرش حسین قائم مقام شده در سیستان متحصن شد و جمعی از طرفین کشته گشته و محاربات الی
آخره بطول انجامید و بر وجنات روزگار [illegible] نمود و عاقبت الامر حسین نزد منصور [illegible] فرستاده امان طلبید
و نشانها در این باب بخلف رسید و حسین از سیستان بیرون رفت و بصوب بخارا شتافت و خلف
در آن مملکت متمکن شد و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانیه و ملوک دیالمه و غزنویه مخالفات
و محاربات دست داد و آخر بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه جوزجان محبوس گشت و چون
مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوبی بایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد و او را
از آن قلعه بقلعه دیگر فرستاد و اوقات خلف در حبس تا بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت
سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک باستقلال تعلق گرفت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفار رایت
حکومت می افراشت در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمایه که این مختصر مرتسم گردید حضرت حکومت پناهی
ملک [illegible] محمود بن [illegible] مغفرت انتما ملک [illegible] که از ذریه آن جمشید وار عالیشان است در آن ولایت
بایالت استقلال داشت و نسبت بخدام درگاه عالیجاه شاهی شرایط اخلاص و دولت خواهی بجای می آورد
و ذکر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آینده تحت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر بیان چگونگی
زمان حکومت ایشان خواهد تافت **ذکر نبذه از سوانح احوال سامانیان و زمان جلوس ایشان بر مسند
جهانبانی** باتفاق مورخان نسب سامانیان که ملوک سامانیه بوی منسوب شده ببهرام چوبین می پیوست و پدر سامان
بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چند گاه ساربان [illegible] یکی از اعیان بود اما سامان [illegible] کار در
نمی آمد در طرف ترکستان پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاد و چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر [illegible] را
تحت تصرف آورد و در زمان خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر نزد [illegible] رفت منظور نظر عنایت گشتند
و اسد [illegible] وفات شد در وقتی که مأمون [illegible] دار السلام نموده بود و ایالت ممالک ماوراء النهر را
بغسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرموده او را گفت که اولاد اسد را [illegible]
ارجمند سرافراز سازد و آن بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه
فرستاد و ساس [illegible] و اشروسنه را یحیی بن اسد بتسلیم داشت و الیاس حاکم [illegible] شد و اولاد اسد را از مناصب
مذکوره معزول نکرده و در زمان ایالت طلحه بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بجنگ اجل گرفتار گشته طلحه زمام مهام
سمرقند را در کف کفایت برادرش احمد [illegible] نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت
پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسماعیل اسحاق احمد و چون احمد بن اسد روزی [illegible] در سمرقند بلوازم عدالت

پرداخت طریقه او را اختیار کرد و آن شغل را به نصر باز گذاشت بعد از خروج یعقوب بن لیث و انقضای
ایام خاندان طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ماوراء النهر بنام نصر بن احمد شامل کرده ارسال داشت و نصر در
سمرقند رحل اقامت انداخت و برادر خود اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت در وقتی که بنیابت برادر در بخارا
حکومت مینمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان اسماعیل و او بواسطه آمد شد اساس محبت مؤکد گشت و چنین
بسمع نصر رسانیدند که موجب دوستی اسماعیل با رافع بن هرثمه آنست که باعداد او تیز از ماوراء النهر اخراج نماید و نصر
این سخن باور کرده جهت محاربه او بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و ابراهیم [illegible] بر این معنی اطلاع یافته
جونانی را نزد رافع فرستاد و از او استمداد نمود و رافع جهت محاربه بنفس خود روی به ماوراء النهر نهاد و چون از
آب آمویه عبور کرد حمویه اندیشید که مبادا رافع سمرقند را متحصن گرداند احتمال قریب [illegible] لاجرم در خلوت با رافع
گفت مصلحت آنکه چون اهتمام تو میان برادران طریق صلح و صفا می باشد چه اگر در مقام محاربه ثابت قدم نمایی
امکان دارد که ایشان خصمانه باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاد و رافع ایلچیان پیش نصر و اسماعیل
فرستاده در باب مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان بازگشته
حمویه نزد اسماعیل رفت و از خیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسماعیل او را تحسین نموده بمناصب سرافراز
گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران صلح و صفا مسلوک بود باز بنابر [illegible] مفسدان غبار
نزاعی که بود ارتفاع یافت و در این کرت مهم بمحاربه انجامید و اسماعیل ظفر یافت و لشکریان نصر را اسیر کرده پیش
او آوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در تعظیم برادر بزرگ کوشیده او را بر تخت نشاند
و رکابش را بوسیده آنقدر تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل با او تمسخر می کند آنگاه اسماعیل برادر را [illegible]
بطرف سمرقند گسیل کرد و در وقت وداع با وی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود
و در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافت و سلطنت تمامی بلاد ماوراء النهر در وی استقلال تعلق
بامیر اسماعیل گرفت و اسماعیل اول ملوک سامانی است و ملوک سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و [illegible]
سال و کسری امتداد یافت چنانچه بیان میکرده **ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی** عارفان فضایل [illegible]
آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت و در
ایام سلطنت پیوسته رایات رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت
خاطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و در ترفیه اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی
نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر بر سریر استقلال پای نهاده در سنه ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر
متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکستان را با خاتونش اسیر کرده چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که
از حد و حساب درگذشت [illegible] چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت
ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از
عمرو لیث مدت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین روی بعالم
عقبی آورد و مدت حیاتش شصت سال بود و وزیرش ابو الفضل [illegible] بود و کلک تقدیرش بعد از فوت او

امیر قاضی تقریر نمود گفتار در بیان نبذی از حالات امیر اسماعیل و ذکر بعضی از حکایات که موجب مزید وفور عدل آن پادشاه با عدل [illegible]

حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب اثارت انتساب روضة الصفا آورده اند که سابقا در گنج خانهٔ عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل شده تصنیف نموده اند که چون عمرو بن لیث اسیر سر پنجهٔ قضا شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه او داشت شروع و مبالغه بجای آورد و چون معلوم نشد که آن اموال کجاست کس نزد عمرو بن لیث فرستاد که خزاین تو چه شد جواب داد که یکی از خویشان که پیام نام دارد و ضبط خزاین من تعلق بوی میداشت تواند بود که آنرا همراه خود برده باشد و امیر اسماعیل متوجه مراقبت گشته ساکنان آن حدود را اعلام داد و از حال پیام و اموال تمام استعلام نمود هر چند در این باب اهتمام فرمود چیزی نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت اوقات میگذرانیدند بنابران بعضی از مخصوصان بعرض رسانیدند که در مراقبت و بیوتات [illegible] فقرا [illegible] اگر هر کس و [illegible] از لشکر [illegible] مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده ایم اکنون بکدام تاویل چیزی از ایشان طمع کنیم و تعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا جو [illegible] شیطان امری که مستلزم نقض میثاق باشد وقوع شود و چون از منزلی [illegible] کوچ کردند [illegible] سخن در میان آوردند امیر اسماعیل [illegible] که [illegible] عمرو لیث [illegible] نقد و جنس من رسانید فایدت بود که با [illegible] سپاه من کند [illegible] در این احوال کنیزکی از کنیزکان خاصه [illegible] که از بند مرصع [illegible] لعل از گردن بیرون کرده در موضع مرتفع نهاده همین مشغول شد [illegible] گوشت پاره پنداشت گردن بند در ربود و بعضی از ترکان سوار شدند و بهر جانب موش گیر پرواز مینمود [illegible] و عجب اتفاق گردن بند [illegible] در چاهی افتاد [illegible] که بیرون آوردن آن کسی بچاه [illegible] از آنجا بچاه دیگر راه بود [illegible] و آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که پیام در آن مکان پنهان [illegible] بود [illegible] عهد و پیمان با [illegible] از منوطان [illegible] بوصول رسید و بدست لشکریان افتاد

از عهده و عهد اگر برون آید مرد : از هر چه گمان برد فزون آید مرد :

دار الملک دولت و اقبال منصب ولایت عهد خود را بپسر بزرگتر خود اسمعیل تفویض نمود اما حسب تقدیر اسمعیل
پیش از پدر بعالم آخرت انتقال نمود و چون او وفات یافت بعد از نصر بن احمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش
نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند امارت نشاندند و امیر حمید روی بانجام مهام ملک و مال آورده ابو الفضل
محمد بن احمد را وزیر ساخت و او وزیری بتدبیر بود که چیزی با امرا مناقشه مینمود بنابر آن ابو علی بن محمد بن محتاج و بعضی
دیگر از اعیان ملک نسبت با امیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق
افتاده بالآخره امیر نوح غالب گشت و قریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین
و ثلثمایه وفات یافت **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بظهور رسید**
در روضة الصفا مسطور است که امیر نوح در اوایل سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده
مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنابر آن ابو علی بن محمد بن محتاج را با سپاه بجانب آن ولایت فرستاد و در
یک منزلی ... لشکر شد و در نیشابور بکر بن ... که پیش از این بواسطه استیلای حسن بن فیروزان بر جرجان
پناه بدرگاه امیر نوح برده بود با روی ابو علی رسید و نشانی ... رسانید مضمون آنکه لشکر فرمان برده بصوب جرجان
روان شده میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و لشکر ابو علی فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان جرجان را
باز گذاشت و لشکر ... ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابو علی از ولایت نیشابور
بازگشت و مقارن آنحال امیر نوح بنیشابور رسید و لشکر عظیم ترتیب داده در جمادی الآخر سنه مذکوره کرت
دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب آمده مملکت ری را بحیز تصرف
در آورد و امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده بجانب منصور ابو علی را از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام
امارت آن مملکت را در کف کفایت ابراهیم سیمجور نهاده و با خود ابو الفضل وزیر معتمد جهت ضبط اموال
بری فرستاد انگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد و چون ابو علی خبر عزل خود را از مملکت خراسان
شنید و ضابطه اموال ری بجهة منش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم فرستاد
و امیر ابراهیم سوار شده متوجه عراق شد و در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند
چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و در ان بلده سران سپاه
و مقربان درگاه معروض داشتند که سبب حرکت ناشایست ابو الفضل ابو علی علم عصیان برافراشته است
که وزیر از علوفات ما سلفی باز گرفته است اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میکنیم و الا بملازمت ابراهیم
نمیرویم و امیر نوح عاجز گشته در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه ابو الفضل را بدیشان سپرد و بقتل
رسانیدند و مقارن آن ابراهیم و ابو علی نزدیک مرو رسیده اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفایی از امیر نوح جدا گشتند
و ابراهیم و ابو علی بخارا را بتصرف در ساخته ... بعد از روزی چند که در ان بلده اقامت نموده بود
سخنی یکی از معتمدان ابو علی نزد ابراهیم ... شده بترکستان رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک
عاجز آمده امیر نوح متوجه بخارا گشت و بین الجانبین صلح اتفاق افتاده برینجمله قرار یافت که نوح پادشاه و ابراهیم
لشکرکش باشد و هر دو امیر بهم پیوسته متوجه جنگ ابو علی گشته روی بابو علی نهادند و ابو علی بضرب تیغ و تیر ایشان را

گریزانیده

گریزانیده بجانب بخارا آمد و امیر محمد بن نصر را بپادشاهی برداشت بعد از آن بتوهم مخالفت امرا از آنجا بیرون رفت
و امیر نوح بدار الملک مراجعت نموده عم خود ابراهیم را بقتل آورد و برادر خود ابو جعفر و محمد را میل کشیده ایالت
خراسان را بمنصور قراتکین مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل آمد و شد
نموده از ابو علی عفو فرمود و ابو علی بخدمت شتافته مقارن آنحال خبر فوت منصور قراتکین شنیده در یافت ابو علی
بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفت قایم مقام شد و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه ابو علی باتفاق لشکر ...
زیاده مدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش نهاد همت ساخته عنان عزیمت بدان صوب برافراخت و رکن الدوله
قلعه بزرگ تحصن نمود و لشکر ابو علی آغاز محاصره نمودند و بعد از ... فرستادن ابی عبد الرحمن خازن
که در علوم ... مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست
هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی ترک محاصره کرده روی بخراسان نهاد و دیگر مکتوبی بامیر نوح نوشت
مضمون آنکه ابو علی بر دفع رکن الدوله قادر بود اما بنابر محبتی که با وی داشت صلح کرد بنابر آن امیر نوح از ابو علی
رنجیده باز او را از حکومت خراسان معزول ساخت و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی نزد رکن الدوله
رفت بانواع الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه امیر نوح بعالم
باقی شتافت **ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح** بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک بن ... کمر سعی و اهتمام
بر میان بست تا امیر عبد الملک را در بلاد خراسان و قهستان حاکم ساخت و در آن وقت وبای عظیم روی
نمود چنانکه اکثر خلایق وفات یافتند و عبد الملک در ایام دولت خود الپتگین را از مرتبه رفیعه ... رسانیده
بود بحکومت سرافراز ساخت و الپتگین در آن ولایت با اندک زمانی جهات بسیار جمع کرد و در سنه
خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده گشت و مدت
سلطنتش هفت سال و کسری بود و او در زمان پادشاهی مؤید ... و بعد از وفات موفق حکومت شد
ذکر ابو صالح منصور اکثر در باب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند و از کلام حمد الله مستوفی چنان معلوم میشود
که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح بوده و بهر تقدیر چون عبد الملک فوت شد امرای بخارا پیش الپتگین که در خراسان
بحکومت و نهایت ... قاصدی فرستادند تا استصواب نماید که شایسته مسند امارت از اولاد سامان
کیست الپتگین رسولان را گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این کار عم اوست و قبل از مراجعت قاصد امرا
و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق کردند چون منصور بر سریر فرماندهی متمکن گشت الپتگین را بجای طلب
داشت و الپتگین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان
خاصه خود بصوب غزنین نهضت فرموده آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر خلو عرصه خراسان
بسمع منصور رسید ایالت آن مملکت را با بو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر
بحرب الپتگین فرستاد و هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه ست
و خمسین و ثلثمایه والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه بجانب بخارا رفت و بوقت منصور رسانید که باندک
اهتمامی ولایت دیالمه بحوزه دیوان اعلی در می آید و قبل ازین بکر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنابر آن

امیر منصور نامه نوشت بلشکر مضمون آنکه خاطر برای تسخیر ری قرار یافته که لشکر بطرف ری روانه کرده ایم باید که شما نیز مستعد و مهیا
باشید تا آن سپاه بهمراهی شما بیاید بعد از آن که امیر الجیوش خراسان ابو الحسن سیمجور را نامزد وی کرده با او مقرر
فرمود که از صواب بکر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان
فرستاد و با پسر خود عضد الدوله گفت که بجانب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده و دار
الملک خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب حرکت نموده از خراسان عنان مراجعت معطوف ساخت و از
عقب بکر و ابو الحسن سیمجور شتافته بودند عنان باز کشیده و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسان گشته
در اثنا بکر فوت شد و بواسطه مساعی جمیله ابو الحسن میان منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر
آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانه منصور رساند و جهت مبانی مصالحه دختر عضد الدوله
در حباله نکاح امیر منصور در آمد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه ابو منصور بجوار مغفرت ملک قدیر
پیوست و مدت سلطنتش پانزده سال بود و او در حین حیات امیر مؤید لقب داشت و پس از وفات با میر
سدید تعبیر کرده اند **ذکر ابو القاسم نوح بن منصور** چون طایر روح ابو منصور بمرغزار قدس پرواز کرد باتفاق اعیان
بخارا نوح بن منصور روی بضبط امور مملکت آورد و منصب وزارت را با بو الحسین عتبی که باصناف فضل
و هنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتگین در غزنین وفات یافت و غلامش
امیر سبکتگین رایت سلطنت برافراشت و در ... ملک جرجان که بعد از وفات پدر خود بالکلیه در جرجان
بر تخت ایالت نشسته بود فوت شده قابوس برادرش بسرانجام امور مملکت اشتغال نمود و در ایام سلطنت
امیر نوح در اطراف ولایت ماوراء النهر و جرجان منازعات دست داد و ابو الحسین عتبی کشته امیر نوح را با مخالفان
چندین کرت محاربات اتفاق افتاد و آخر الامر بسعی امیر سبکتگین و پسرش محمود بعضی از فتن
تسکین یافت و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر نوح را وقت آخرت پیش آمد لقبش امیر
رضا بود و او قریب بیست و دو سال سلطنت نمود **گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در اول
سلطنت نوح بن منصور و ذکر استیلای لوای دولت امیر سبکتگین در خراسان و مخالفت اولاد سیمجور**
چون مهم امیر سمت استقامت یافت در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه ابو الحسن سیمجور را از ماوراء النهر
و خراسان معزول ساخت و آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابو الحسن
بدفع خلف کرمان ... بجانب ... فرستاد و حسین حسب الحکم بسیستان رفته خلف در قلعه ارک
متحصن گشت و حسین همچنان بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر
که امیر نوح را ... ایشان ... سپاه خراسان جمع آورده باتفاق ایشان بصوب استرآباد
نهضت کرده مؤید الدوله متحصن گشت و مدت دو ماه از جانبین باشتعال آتش قتال اشتغال داشتند
آخر الامر در ماه رمضان سنه مذکوره مؤید الدوله و دیالمه بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمده
بر خراسانیان تاختند و فایق که در سلک امرای امیر نوح انتظام داشت از مؤید الدوله مبلغی برسبیل رشوه
گرفته بود پشت بمعرکه کرده ببخارا عنان عزیمت باز کشید و سایر لشکریان متعاقب فایق گریزان

گشته

گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نزدیک غروب آفتاب در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست
رفته ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و خبر این واقعه منکر بامیر نوح رسید و مکتوبات
در باب استمالت فخر الدوله و قابوس بنیشابور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را
مجتمع ساخته بنفس خود متوجه نیشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین انگشت
قبول بر دیده نهاده امیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابو الحسین شعار امارت با منصب وزارت
جمع ساخت اما مقتضای قضا در روز شنبه ... در ان ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید تبیین
این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابو الحسین عتبی میدانست و پیوسته در مقام
او فصول ... می نوشت و فایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی را با خود متفق ساخته قتل ابو الحسین
را پیش نهاد همت گردانیدند و منتظر فرصت می بودند در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت
بزخمهای پیاپی او جهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از عدل و احسان محروم کردند و چون این خبر
بنیشابور رسید سلک جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب آصف میکشیدند از هم گسیخت
و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورده مثله کرده
ابو الحسین مزنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقلست که چون ابو الحسین سیمجور از ظاهر قلعه ارک شنید که
حسام الدوله از خراسان ببخارا رفت در خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت در آنست که ازین
حصار بقلعه دیگر انتقال نمایی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک بقلعه طاق رفته بود که آمد
امرا سپاهیان که آنجا داشت تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز در قصر سامانیان اختلال پذیرفته امرا
کما ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در ... ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم
امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخت با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و او را بر مخالفت
حسام الدوله ترغیب نموده نزد خود طلبید و فایق بوی پیوسته او و سردار متفق عمال حسام الدوله را که در
خراسان بودند مؤاخذه نمودند و تاش لشکری فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت و از طرفین
اعیان آمد شد آغاز کرده میان ایشان صلح روی نمود برین موجب که سرداری سپاه و فرمان فرمایی نیشابور
تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را و در روضة الصفا مسطور است که وقتی حسام الدوله از بخارا
متوجه خراسان بود ابو الحسن مزنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که عارض لشکر بود بجایش نصب
کرده چون تاش از آب آمویه عبور کرد امیر نوح بن منصور رقم قول بر ناصیه حال فارسی کشیده عبد الله عزیز را وزیر
گردانید بنابر آنکه عبد الله عزیز با حسام الدوله صفایی نداشت خاطرنشان نوح کرد که مصلحت دولت
و استقامت ملک موقوف آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود
و نوح برین موجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام خلاف آمده قاصدی نزد فخر الدوله
دیلمی فرستاد و مدد طلبید و فخر الدوله دو هزار سوار بمدد او ارسال داشت میان ابو الحسین و تاش دو نوبت
محاربه اتفاق افتاد و کرت اول تاش ظفر یافت نوبت ثانیا عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشته

تاش قصد بر قرار خشیار کرد و بجرجان شتافت و فخر الدوله که در جرجان بود بنا بر رعایت حقوق تاش نسبت به او لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشته سرای امارت را با فاخر تجملات جهانبانی و جمیع اسباب کامرانی بوی باز گذاشت و خود بجای دیگر رفت و از آنجا تبرکات و تحف متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاده و تاش از آن ولایت در پناه فخر الدوله معزز و محترم بسر می برد تا در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه روی بجهان جاودانی آورد و در کتب معتبره مسطور است که چون ابوالحسین بکور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید اسباب عیش ونشاط با یکی از کنیزان بجائی رفت آغاز مباشرت نمود و در اثنای آن حالت مرغ روح از آشیانه بدنش پرید آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضی حکم امیر نوح امارت نیشاپور به پسرش ابوعلی قرار گرفت و فایق در هراة رایت ایالت برافراشت و میان ابوعلی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاد و ابوعلی ظفر یافته لشکری فراهم آورده و بی رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق مهربان شده اینانج و بکتوزون را بدفع او نامزد فرمود و ایشان با فایق محاربه نموده ظفر یافتند و فایق منهزم گشته از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات نزد پادشاه ترکستان قراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراءالنهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابوعلی در خراسان استیلای تمام یافته ظلم بسیار نمود و جمیع اموال آن جا را تصرف نموده از غلو و طغیان خود رأیی داشت و نوح بن منصور رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که بعضی از ولایات را بتصرف خاصه باز گذارد ابوعلی بآن سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او از پیشتر بیشتر رفت و رسل و رسایل بقراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان بجانب ماوراءالنهر نهضت نماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم مشروط برآنکه بعد از دفع امیر نوح خان بماوراءالنهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گرداند و قراخان بقصد تسخیر ملک سامانیان روان گشته امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت و اینانج با خان مصاف کرده اسیر گشت و ازین جهت کار امیر نوح باضطرار رسیده فایق را از ترمذ طلبیده با لشکری انبوه او را بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید شنید که قراخان در آنجا نزول نموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال تیغ و سنان پردازد منهزم گشته فرار کرده به بخارا رفت و تحیر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشه مختفی گشت و فایق باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و بعد از چند روز منشور حکومت چاچ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت و بعد از آن امیر نوح جهات خود را منتظم گردانیده از جیحون بگذشت و با یل خطا پیوسته بعضی از لشکریان نزد وی رسیده و فی الجمله آثار جمعیتی دست داد و مقارن آن حال قراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثنای راه سفر آخرت اختیار کرد و امیر نوح بعد از استماع این خبر متوجه امیر ... عنان بجانب بخارا منعطف گردانید و بار دیگر بر سریر سلطنت رسید ابوعلی از مشاهده آن حال در بحر حیرت افتاده ... سخن در این باب فرستند که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته با ابوعلی پیوست و چندان ابرام کرد که ابوعلی سآوی الی جبل یعصمنی من الماء بخاطر گذرانیده در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی بغزنین فرستاده امیر ناصرالدین سبکتکین را طلبید و امیر سبکتکین ... پادشاه را قبول نموده بجانب ... شتافت

و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز در انعام و احسان باز گشوده امیر سبکتکین را خلعت خاص او را خلعت فاخره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته جهت یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابوعلی رسید چاره جوی شده ابوجعفر ذی القرنین را بعراق روانه گردانید و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبید و فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته ابوعلی و فایق با وصول آن لشکر شوکت پیدا کردند و امرا از هراة بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر و دولت نه زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نموده امیر نوح نیز با سپاه ماوراءالنهر از آب گذشت و دارا حاکم غرجستان و ابوالحارث والی جوزجان بدو پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین میمنه و میسره را بامرای جلادت انتما مشحون گردانید و امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستاد و ابوعلی نیز مستعد قتال گشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خود ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند دیلم حمله و نیزه ستیز آوردند با آن خود خراسانیان فرار را بر قرار اختیار کردند و ابوعلی و فایق بنیشابور رفتند آنجا نیز توقف نتوانستند کرد عنان بطرف جرجان انعطاف دادند و در سلک خواص فخر الدوله دیلمی منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را با صنوف الطاف سرافراز نموده او را بخطاب ناصر الدین ... و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش محمود ارزانی داشت و او را سیف الدوله لقب نهاد و خود به بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در هراة ... آسایش نمودند ناصرالدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشابور شد و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فایق از جرجان لشکر فراوان جمع ساخته مانند ... ناگهان بر نیشابور بر سر محمود ... تاختند و او را منهزم گردانیدند و اعلام استیلا برافراشتند و محمود بپدر پیوسته امیر ناصرالدین لشکر فراوان فراهم آورده متوجه خراسان گشت و ابوعلی و فایق استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکه پیکار بسپهر آبنوس رسید و نسیم نصرت بر پرچم علم ناصرالدین وزیده و بسیاری از مخالفان کشته گشتند ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف بیابان سرگردان بودند عاقبت از هم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابوعلی التجا بمأمون بن محمد خوارزمشاه نموده راه جرجان پیش گرفت اما قبل از آنکه بمأمون پیوندد ابوعلی را خوارزمشاه در شهر ... مقید ساخت و مأمون بملک عبدالله شتافته او را اسیر ساخت و بقتل رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاده التماس نمود که از سر جریمه ابوعلی درگذرد و امیر نوح قبول کرده ابوعلی را طلب نمود و ابوعلی به بخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصرالدین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافت ایلچی به بخارا فرستاده او را طلب داشت امیر نوح ابوعلی را ... ناصرالدین سپرد و در آنجا ... در محبس ناصرالدین شد اما فایق بوسوسه بسیار ایلک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراءالنهر در حرکت آمد و بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع آن فتنه گشته خود از بلخ در حرکت ... بر حاشیه ضمیر ناصرالدین نشست و در جنگ ایلک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراءالنهر در حرکت آمد و سبکتکین

و سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع آن فتنه گشته خود از بلخ در حرکت ... غبار ... بر حاشیه ضمیر ناصرالدین نشست و در جنگ ایلک خان اهمال نموده مهم بر صلح قرار یافت برین موجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نه پیمایند و بعد ازین مصالحه امیر نوح بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه متوجه عالم معنی گردید از جمله شعرا ... معاصر نوح بود و در مدح او اشعار نظم می نمود ذکر ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور ... سامانی اعیان بخارا بعد از فوت امیر نوح بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت حکومت نشاندند و امیر منصور ... منصب سرداری سپاه را ببکتوزون ارزانی داشت و چون ایلک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش شنید بطرف بخارا نهضت نمود و از حدود سمرقند فایق بدو پیوست و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شنیدن این اخبار هراس بسیار بخاطر راه داده از آب آمویه بگذشت و فایق به بخارا آمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نعمت امیر منصور آمده ام و اکابر و مشایخ بخارا درین باب از وی عهد گرفته نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و بعد از آنکه ایلک بازگشته فایق سرانجام جمیع مهمات را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافت پسرش محمود رسولی پیش منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود رسول بی نیل مقصود بازگشته محمود نوبت دیگر ابوالحسین حمولی را با تحف و تبرکات لا تعد و لا تحصی جهت سرانجام مهم نامزد کرد و چون ابوالحسین به بخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را بمنصب وزارت نوید دادند و ابوالحسین بغرور مغرور شده ... از امر رسالت یاد نیاورد و محمود از ملاحظه این امور ... گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با هم شکایت کرده جمیع ... متفق ساخته بکتوزون در مرو ... طرح انداخته منصور را بدانجا طلبیده میل کشید و مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و ... صاحب ... ابوالمظفر عیسی قیام می نمود ذکر سلطنت عبدالملک بن نوح بن منصور ... سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی چون دیده دولت منصور بمیل حوادث نابینا گشت امرا و ارکان دولت برادرش عبدالملک را که در صغر سن بود بجای وی بپادشاهی برداشتند و محمود سبکتکین از شنودن آن حرکت ناشایست متأثر گشته با سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از توجه محمود خبر یافته رسولان چرب زبان نزد او فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته عذر خواستند بنابر آنکه سیف الدوله ... سخن ایشان را بسمع رضا نشنود و در سیر سرعت نموده در حدود مرو نزول نمود و فایق و بکتوزون مضطرب گشته عبدالملک را از شهر بیرون آوردند و در برابر عسکر محمود صف آراستند اما چون ... دانستند که تاب مقاومت سیف الدوله محمود ندارند ... تمام ... نمودند و سلطان محمود ... رایت مراجعت برافراشت و جمعی از سپاه عبدالملک از عقب اردوی محمود آمده دست بتاراج دراز کردند و این خبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانیده ... را که بنابر حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و متوجه خصم گردید مخالفان

بقدم اصرار با ... مستعد پیکار شدند و بعد از کشش و کوشش بسیار شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبدالملک و فایق بطرف بخارا رفت بکتوزون بنیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور بجانب قهستان روی نهاد و کوکب اقبال محمود غزنوی بدرجه کمال رسیده خراسان را باستقلال متصرف شد و عبدالملک و فایق حدود ماوراءالنهر را مضبوط ساخته نوبتی دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور به بخارا رفت و در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان از ... خبر یافته از کاشغر با لشکر ظفر اثر بجانب بخارا در حرکت آمد و بعبدالملک پیغام داد که چون ... در مملکت آل سامان دخل نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من واجب و لازم است لاجرم به بخارا می آیم باید که اصلا و قطعا بخاطر نیاری که غیر از شفقت و مرحمت از من امری ... خواهی نمود و اهل بخارا این کلمات را ... موافق واقع تصور کرده امرا باستقبال ایلک خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه رسیدند همه ایشان ... و مقید گشتند و عبدالملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه ای خزید و ایلک خان روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بدار الملک آل سامان درآمد و جاسوسان برگماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستاد و آل سامان از آن ولایت فوت شدند و ایلک خان ... و حبس سایر اولاد سامان حکم فرمود و برادر عبدالملک ابوابراهیم اسماعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافت چادر کنیزکی بر سر کشیده از محبس گریخت و چند روزی در خانه عجوزی پنهان گشته آنگه در لباس مبدل بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته ... ملک ... ممالک موروث ... نمود و چند سال در اطراف ملک ... نمود و دو سه نوبت با لشکر ایلک خان و حکام خراسان محاربات نمود و در آن محاربات در اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بواسطه دهشت خراسانیان بجانب ماوراءالنهر روان شد و از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافت و ... که سپهسالار سمرقند بود با سه هزار سوار بخدمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک نزد او فرستادند و ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبین حرب صعب دست داد و شکست بطرف ایلک افتاده سامانیان غنیمت بی نهایت گرفتند و روی بوطن خود نهادند و ایلک بدارالملک خویش ... شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تلاقی فریقین ابوالحسن طاق که با هجده هزار ... در خیل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده نزد ایلک خان رفت و منتصر ناچار فرار کرد و خان تیغ انتقام از نیام برکشیده بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر از آب گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان می گشت و روی بهر طرف که می آورد کاری از پیش نمی برد آخر الامر در ماه ربیع الاول ... بطرف بخارا در حرکت آمد و در خیل خانه ابن بهیج اعرابی نزول نمود و ... که از قبل محمود غزنوی در میان آن طایفه بود ... اعراب را بر قتل آن شاهزاده جهانیان تحریص کرد و بعضی از اتباع ابن بهیج منتصر را

بقتل رسانیدند و این خبر بسمع سیف الدوله محمود رسیده آلفایق را بستد و بخوارزم رسانیده و ماجرا را بتیغ بزرگ(؟) ...
و بعد از این واقعه آتش اقبال سامانیه بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دولت مشیت مالک الملک علی
الاطلاق لب طآلفایق(؟) ... نوشت فسبحان الملک الدایم الذی لا یزول ملکه **گفتار در بیان احوال ملوک
غزنویه و ذکر نسب امیر سبکتگین مضاف بسعادت و شجاعت** بعقیده مورخان فضیلت قرین نسبت سلاطین
غزنین بامیر ناصرالدین سبکتگین میرسد و او غلام الپتگین بود که در ایام دولت ملوک سامانیه از مرتبه رقیت
بدرجه امارت ترقی کرده و در زمان دولت عبدالملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در
اوان جهانبانی منصور بن عبدالملک بنوعی که از وی دست خراسان را بوی بازگذاشت و علم غلبت بجانب
غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافته بروایت حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت
و اقبال گذرانید و چون الپتگین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردیده زمام
امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت الپتگین
امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حیات ابو اسحاق پس از اندک زمانی بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین
آثار دولت و رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتگین ملاحظه نموده فی سنه
خمس و ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را در حباله ازدواج کشیدند و امیر سبکتگین
در تمهید لوازم عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم را منهدم ساخت و امراء و لشکریان را در ترحیب(؟)
و احیا نرا(؟) باصناف الطاف بنواخت و چند نوبت جنود بجهه(؟) هند و هندوستان برده اموال کفار و غنایم
بسیار بدست آورده و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه ... فتوحات ... و بعد از آن
وقایع ... امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتگین در شعبان سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلخ از عالم انتقال فرموده و پس از وفاتش دو کس از اولاد او را سلطنت
دست داد و مورخان ابتدای سلطنت غزنویه را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان دولت
ایشانرا صد و نود و هشت سال گفته اند **ذکر کیفیت مملکت بست و قصدار و بیان ظفر یافتن امیر سبکتگین
بر ولایت قصدار** در روضة الصفا مسطور است که در اوایل دولت امیر سبکتگین طغیان نامی بر
حصار بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم بباتوز که عداوت طغیان در میان داشت او را
بیرون کرد و طغیان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده استمداد نمود و مبلغی کلی متقبل گشت و امیر سبکتگین
سپاهی در هم کشیده باتوز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانید و طغیان بمحل دولت
خود رسیده در باب مواعیدی که با امیر سبکتگین کرده بود تغافل و تساهل نموده علامات مکر و غدر
از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سرسواری امیر سبکتگین سبب نقض عهدی که کرده بود پرسید طغیان
ابتدای بجواب ناصواب کرده ساخت و دست بقبضه شمشیر برده امیر سبکتگین را مجروح گردانید و ناصرالدوله
بهمان دست زخم دار تیغ بر طغیان زد و خواست که بزخم دیگر او را مهم باتمام رساند که در آن حال هر دو سپاه
بهم آمیختند غبار بسیار ارتفاع یافت و طغیان بطرف کرمان گریخت و قلعه بست بحیطه تصرف امیر سبکتگین

قرار گرفت و از جمله نوادری که از آن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت صحبت ابوالفتح بستی است
که در انواع فنون خصوصا در صنعت انشا عدیل نداشت و ابوالفتح در بست در گوشه مختفی شد سبکتگین از
حال او خبردار گشت باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلعت اصناف
الطاف بیاراست و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابوالفتح روزی چند جهت مصالح
وقت از قبول آن مهم استعفا فرمود و بالآخره منشی و کاتب امیر سبکتگین شد و تا ابتدای ایام دولت
سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخت و بعد از آن از محمود برنجید و بترکستان گریخت و در آن اثنا
در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتگین بمقتضای مکرمت جبلی
او را نوازش نموده بار دیگر قصد قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانه عامره
رسانند آنگاه عزم رزم کفار نموده چند قلعه معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر آورد و جیپال بزرگترین
حکام هند و هندوستان بود از زوال ممالک موروثه اندیشیده با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و ناصر
الدوله سبکتگین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثنای
اشتعال نایره جدال امیر سبکتگین فرمود که در چشمه که قرب معسکر جیپال بود مقداری نجاست انداختند
زیرا که خاصیت آن چشمه چنان بود که هرگاه نجاست در آن افتادی گرد و رعد و برق ظاهر گشته برودت
عظیم بر هوا استیلا یافتی چون فرمان بران بموجب فرموده عمل نمودند هندوان از مقاومت عاجز
گشتند قاصدان نزد امیر سبکتگین فرستادند و زبان بقبول جزیه و فدیه گشادند و امیر ناصرالدین
بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از این مصالحه امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت او
نیز تن بصلح در داد و مقرر شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و هزار و پنجاه فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد
از آن چند قلعه و شهر از ولایت خود متصرف کارکنان گذارد و بر این جمله رسم عهد و پیمان در میان آمد
و جیپال بعد از رسل مذکور چند کس از معارف لشکر خود را همراه جیپال کرد تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین
شده حکومت نماید و چون جیپال مراجعت نموده بملک خود رسید دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده
آنجماعت را حبس ساخت و گفت هرگاه سبکتگین طایفه را که بنوا میداد باز فرستد من این مردم را
مطلق العنان گردانم و الا فلا و این خبر بسمع امیر سبکتگین رسیده جیپال بار دیگر روی بدیار اسلام نهاد و
ناصرالدوله او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در کمال شدت دست داد و در این کرت جیپال شکستی
فاحش یافته ببعضی ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در حیز تسخیر امیر سبکتگین قرار گرفت و بعد
از مراجعت امیر سبکتگین از آن سفر بموجب استدعای امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور لشکر بخراسان
کشیده و آن دیار را از [illegible] مستخلص گردانیده بکام دل او [illegible] در شعبان سنه سبع و ثمانین
و ثلثمایه هادم اللذات [illegible] بر سرش تاخت و امیر سبکتگین پسر خود اسمعیل را ولیعهد کرده عالم
آخرت را منزل نمود و وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام
مهام سپاهی و رعیت ید بیضا مینمود **ذکر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتگین** چون امیر سبکتگین رخت سفر آخرت

بر بست امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشسته ابواب خزاین امیر
سبکتگین را بگشاده زر وافر بلشکر داد و این اخبار در ولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش محمود رسیده مکتوبی
نزد اسمعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم نزد من توئی و هر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال
دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت مملکت و کبر سن و تجارب ایام دولت دخلی تمام دارد
و اگر در ذات تو این صفات موجود بودی مرا چنین متابعت تو میکردم و آنچه پدرم بر رعیت در شان تو
وصیت فرموده بواسطه بعد مسافت و بعضی آفات بوده حال صلاح در آنست که [illegible] تامل
نمایی و جهات و متروکات پدر را [illegible] تقسیم فرمایی و دار الملک غزنین را بمن گذاری تا من
ولایت بلخ و سپاه خراسان را بتو تسلیم دارم و امیر اسمعیل بر این سخن التفات نکرد و سیف الدوله
عم خود بغراجق و نصر بن ناصرالدین را که برادرش بود با او متفق ساخته از نیشابور علم غلبت بجانب غزنین
برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ در حرکت آمده چون هر دو فریق بهم رسیدند سیف الدوله محمود در
باب [illegible] مبذول داشت که اسمعیل از مقام مخالفت تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خود بگشاید
اما بجائی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام
یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود عهد و پیمان در میان آورده مفاتیح خزاین را از وی بستد
و ببلخ مراجعت نمود نقلست که امیر اسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس
سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر ترا اطلاع بر عداوت شده و من بدست تو می افتادم در باره
من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطر من بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی
از قلاع محبوس گردانم و اسباب فراغت ترا تمام مهیا سازم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر
برادر در آن مجلس دم در کشید اما بعد از روزی چند بهانه پیدا کرده اسمعیل را بوالی جوزجان سپرده گفت
او را در یکی از قلاع مضبوط محبوس سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال آنچه طلب کند سرانجام نماید
و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش در جوزجان بپایان رسید
ذکر سلطان محمود غزنوی حاویان فضایل صوری بقلم خجسته ارقام بر صحایف مؤلفات ثبت کرده
اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی
و آثار شجاعت و کامرانی از ایوان کیوان درگذرانیده و بیامن اجتهاد در امر غزو و جهاد اعلام دین اسلام را
مرتفع ساخته و [illegible] اهتمام در استیصال کوشیده بهنگام عبور بر میدان جرأت مانند سیل از فراز
و نشیب نمی اندیشید و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب معدلتش بر همه
بر رسید اما پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع مال بغایت حریص بود و در طریقه
بخل و امساک مبالغه می نمود **بیت** بود رش ز فضل سخاوت شرف [illegible] **خزاین بهم**
داشت پر از گهر ولی زان نشد مفلسی بهره ور پدر سلطان محمود امیر سبکتگین است که شمه از حال او سابقا
ذکر شده و مادرش در سلک یکی از بنات عمال زابلستان انتظام داشت بنابر آن او را زابلی گویند و در

اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر
بالله عباسی او را یمین الدوله و امین الملة نام نهاد و در اوایل ایام سلطنت یمین الدوله خلف بن احمد
اظهار مخالفت نموده سلطان محمود لشکر بسیستان کشیده و خلف را گرفته آن مملکت را تسخیر نمود و چند نوبت
در دیار هند بمراسم غزو و جهاد قیام و اقدام نموده بسیاری از ولایات را مفتوح و مقرر ساخت بلکه بتخانهای
آن مملکت را از بنیاد برانداخت و در مبادی احوال میان سلطان محمود و ایلک خان قاعده موافقت
مرعی بود اما عاقبت مخالفت روی نمود سلطان محمود بر ایلک خان ظفر یافته پرتو عدالت و نصفتش
بر ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بجانب خوارزم کشیده و بعد از وقوع حرب و رزم آثار
لطفش بسکان آن ولایت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت نموده و آن بلاد را
از تحت تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورده به نبیره خود مسعود تفویض نمود و باز بجانب غزنین بازگشت
و بواسطه عرض مرض در سنه احدی و عشرین و اربعمایه درگذشت اوقات سلطنتش باستقلال سی و یک
سال بود و وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش ابوالعباس اسفراینی میداشت و چون فضل مواخذه و معاتب
گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام رقم عزل بر صحیفه
بر صحیفه حالش کشیده امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر گردانید **گفتار در بیان خلف
بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست او از تصرفات دنیوی** یمین الدوله
محمود چون بر سریر سلطنت خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هراة و فوشنج را بعم خود بغراجق که در
خدمت سلطان بود داد و خلف بن احمد پسر خود طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ ضبط
آن ولایت بجانب فوشنج شتافت و آن خطه را تحت تصرف درآورد و این خبر بسمع بغراجق رسیده
از سلطان محمود رخصت طلبید و بطرف مقر خود حرکت کرد و چون بنواحی فوشنج نزول نمود طاهر
از آن بلده بیرون شتافت و ایران سرداران لشکر دست بسنان و خنجر بردند و نخست شکست بر لشکر طاهر
افتاد و بغراجق را چند قدح شراب داده و بگمان پندار بکاخ و باغ راه داده بی ملاحظه از عقب سیستانیان
میتاخت و غنیمت گرفته مردمی انداخت و در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده به بغراجق رسید و او را
بیک ضرب شمشیر از پشت زین بر روی زمین انداخت و پیاده شده سرش را از تن جدا ساخت و بر
اسب خود نشسته روی بسیستان نهاد و یمین الدوله این خبر شنوده از غم عم بی طاقت گشت و در
شهور سنه تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصار اصفهبد که از سد سکندر استوارتر بود
تحصن نمود و سلطان محمود او را محاصره کرده در تضییق حصار کار خلف باضطرار رسیده وسایل و شفیع
انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف
و تبرکات بیشمار بنظر سلطان محمود فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده بادای باج و خراج وعده داد
بنابر آن یمین الدوله از سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت
و در ترجمه مستقصی مسطور است که چون سلطان از سیستان لشکر بهندوستان کشیده و مراسم جهاد و غزو

بتقدیم رسانید و مظفر و منصور بازگشت و خلف بن احمد طاهر که خلف صدق او بود بر سریر پادشاهی
نشاند و مفاتیح خزاین را بوی تسلیم نمود و خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت آورد و از
دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چندگاه برین حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقل
گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص را در کمین گاه عذر بازداشته طاهر
بجهة تجدید وصیت طلب فرمود و چون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست
و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند از
کمال محبت حال خود را هلاک ساخت اعیان سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند
خاطر بر خلاف قرار دادند و عرضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا نمودند که لوای ظفر انتما بدان
معطوف شود سلطان این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بصوب
سیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در متانت [illegible] افزای گردون بود تحصن نمود
و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت دولت کرده [illegible] حکم تا [illegible] درخت ببرند و در خندق
انداختند که با زمین هموار شد و خیول سلطان بسم حصن طاق رسید خلف از غایت اضطرار امان
طلبید و یمین الدوله [illegible] انتقام خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پای اسب محمود انداخت و
محاسن سفید بر سم اسب وی مالید و او را بسلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بسیار خوش
آمد و خلف را بجان امان داد و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلاع
جوزجان فرستاد و مدت عمر خلف در محبس محمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت بپایان رسید ذکر
مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن او بعنایت ملک معبود در روضة الصفا
مسطور است که چون بلاد ماوراء النهر در تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و لوای دولت سلطان
محمود در ملک خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلک خان فتح نامه بسلطان فرستاده او را تهنیت
سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود سلطان نیز در برابر حکایت اخلاص با خان [illegible] داد و مبانی
اخلاص و اعتقاد بین الجانبین مؤکد گشت آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را
که یکی از جمله علماء حدیث بود با تبرکات هندوستان و خراسان نزد ایلک خان فرستاده کریمه از مخدرات
شبستان خانی خطبه نمود و ابوالطیب بدربار ترکستان شتافت ایلک خان در تعظیم شرایط
مبالغه بجای آورد و امر مواصلت دست داد و ایلک خان دختر خود را بتجمل و حشمت هرچه تمامتر مصحوب
ابوالطیب بخدمت سلطان محمود ارسال داشت بنابران مدتها میان او و پادشاه عالیجاه ابواب وداد و
یکجهتی ممهد بود و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله لشکر بهندوستان کشیده اکثر بلاد آنجا را
مسخر گردانید و در این سفر ملوک سند جیپال و حاکم مولتان ابوالفتح را گریزانیده [illegible] و بسیاری از کافران
بر انداخت و در آن وقت جهان منور باعلام نصرت نشان سلطان بود و ایلک خان طریق طغیان
مسلوک داشته صاحب جیش خود [illegible] را با گروهی بخراسان فرستاد و جعفرتکین [illegible]

گردانید

گردانید و ارسلان جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت خراسان سرافراز بود و چون از آن توجه خبر
یافت خراسان را بازگذاشت و بغزنین شتافت و جهت ایصال این خبر مسرعی بجانب ملتان روان
ساخت و سلطان همعنان برق و باد بغزنین آمده و از آنجا عنان عزیمت بصوب بلخ تافت و جعفرتکین
و غیر او مانند باد گریزان گشته جان بتک پا بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان
استمداد کرده والی چین با پنجاه هزار سوار صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاه بسیار روی
بحرب یمین الدوله سلطان محمود آوردند و سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی [illegible] را لشکرگاه
گردانید و چون ایلک خان و قدرخان از آب آمویه عبور نمودند سلطان محمود پرتو التفات
بر تعبیه لشکر انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابوعبدالله طایی سپرد و پانصد
نفر در پیش ایشان بازداشت و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهده ارسلان
جاذب کرد و ایلک خان نیز بترتیب جیش قیام نمود و جای خود را در قلب لشکر قرار داد و قدرخان را
در میمنه بازداشت و [illegible] جعفرتکین در میسره علم ابهت برافراشت آنگاه سران سرور لشکر در میدان
تاخت بیاد حمله آتش شمشیر تیز ساختند و [illegible] شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاک
بر می آمیختند و چون سلطان کمال جلادت اتراک بیباک را مشاهده نمود روی بدرگاه پادشاه
بی نیاز آورده بر پشته برآمد و جبهه تضرع و خشوع بر زمین نهاد و ظفر مسألت نمود و التزام صدقات
برخود لازم گردانید و بعد از ظهور اثر اجابت دعا بر فیل خاص خود سوار گشته بنفس نفیس بر قلب
سپاه ایلک خان حمله کرد و فیل علمدار ایلک خان را در ربود و بهوا انداخت و جمعی دیگر را بزیر
دست و پا در آورده هلاک ساخت و بعد از آن سپاه نصرت نشان یکبار بر مخالفان تاخته آثار
کمال تجلد و تهور ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراء النهر فرار بر قرار اختیار کردند ایلک خان و قدرخان
جان از معرکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلک خان
در سنه ثلث و اربعمایه در گوشه [illegible] برادرش طغان خان قایم مقام گشت و در همین سال سلطان روی
بهند نهاد و نواسه شاه که بعد از اسلام مرتد گشته و نسبت بسلطان محمود در مقام عصیان بود گوشمالی داده بمجرد
استماع خبر توجه سلطان نواسه شاه عنان عزیمت بصوب کوهستان منعطف ساخت ذکر بعضی غزوات سلطان
محمود در هندوستان و ظفر بر جیپال محمود [illegible] چون روزی چند از مشقت سفر برآسود جهت تقویت
دین نبوی عزم غزو کرده بجانب بهیم پال بن انندپال که بفزونی مال و فراوانی ابطال رجال از امرای هند ممتاز
بود توجه آورد و در برابر آمده قتال شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر و ظلام انخفاض
پذیرفت و سلطان بنفس نفیس بر کفار [illegible] و جمعی کثیر را از تیغ تیز بگذرانید تا بقلعه [illegible] رسیده
نواحی آن [illegible] لشکر ظفر اثر گردانید و آن قلعه بود بر قله کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا خزانه صنم اعظم میدانستند
و قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده آنرا از زر و گوهر پر ساخته بودند و این معنی را سبب تقرب
بدرگاه احدیت تصور میکردند و چون محمود آن قلعه را محاصره نمود رعب و هراس بر خاطر ساکنان آن حصن گردون

اساس راه یافت فریاد الامان بکیوان رسانیدند و در قلعه گشاده در پیش سلطان محمود بر خاک راه افتادند و یمین الدوله
بحصار درآمده اموال فراوان دید و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد من آلات زرین
و نقره و انواب و اجناس که حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب
غزنین برافراشت و در سنه اربعمایه دیگر نوبت علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذیب
کفار و تفریق اشرار عنان بصوب دارالملک غزنین تافت و هم درین سال ملک ملوک هند تضرع نامه
بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیلخانه سلطان فرستد و هر سال مبلغ
از نقود رسانند و دو هزار سوار بسبیل معاونت ملازم [illegible] نصرت شعار گردانند و [illegible]
[illegible] و سلطان همین قاعده مرعی دارند و سلطان برین مصالحه رضا داده کفار آغاز آمد شد کردند و در
سنه اثنی و اربعمایه سلطان جهت مصالح دینوی لشکر بغور کشیده حاکم غور محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر
آمده اسیر سرپنجه تقدیر گشت و نگین زهرآلود مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت تحت تصرف گماشتگان
درآمد و در خلال این احوال شاه شار حاکم غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار گشت و در سنه
خمس و اربعمایه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاده باقصای ممالک هند توجه نمود و با یکی از
اعاظم ملوک آنجا محاربه نموده بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاده خطه [illegible] را مسخر گردانیده
روی توجه بغزنین آورد و هم درین سال با [illegible] حاکم آنجا که کافری بود بعنایت [illegible] و فیلان [illegible] لشکر کشیده
و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بازگردید ذکر اسباب توجه سلطان محمود بجانب خوارزم
و بیان قتل [illegible] در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق
بمامون بود و چون او از عالم نقل نمود پسرش ابوعلی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده
خواهرش را بعقد درآورد و بعد از انقضای ایام حیات ابوعلی برادرش مامون قایم مقام گشته مخدره
برادر را عقد نموده بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زندگانی مامون
یمین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مامون را مامور گردانید که خطبه بنام او خوانند و مامون درین باب
با ارکان دولت مشورت کرده ایشان گفتند که اگر [illegible] در میان می بینیم و اگر تو [illegible]
خواهی شد ما عار نوکری تو بر خود نمی پسندیم و ایلچی سلطان این سخنان را شنوده بازگشت و حال را معروض گردانید
بعد از آن صاحب جیش خوارزم البتگین و اعیان امراء مامون از آن جرأت پشیمان شده و از انتقام سلطان
خایف و هراسان گشتند و در اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مامون رفتند ناگاه خبر مرگش شیوع یافت
و هیچکس بر حقیقت حال مطلع نشد آنگاه البتگین پسر مامون را بخلافت برداشته با سایر امرا عهد و پیمان در میان آوردند
که اگر سلطان بدینجا شتابد با یکدیگر اتفاق نموده حرب نمایند و چون یمین الدوله برین اخبار اطلاع یافت
در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام مامون بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربه التهاب
یافته بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و جمعی از امرا اسیر شدند و بقیة السیف روی
بگریز نهادند و البتگین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید و [illegible] با یکی از معارف سفینه

جدال

جدال کرده هم در آنجا [illegible] البتگین را گرفته مقید گردانید و کشتی را بصوب خوارزم راندند و آن ملک
باردوی سلطان رسانید و سلطان فرمان داد تا برابر قبر مامون دار زدند و البتگین را با بعضی از امرا [illegible]
از آنجا [illegible] و حکومت بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بغزنین آورد [illegible] ذکر
غزوات و فتوح و بیان در آمدن ولایات عراق در تحت تصرف سلطان [illegible] صفات
در شهور سنه تسع و اربعمایه بهنگام بهار و اوان ازهار و استوار لیل و نهار یمین الدوله نوبت دیگر عزم غزو هند
کرده با سپاه خاصه که بیست هزار مرد بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راه است روان گشت و در
اثنای راه بقلعه [illegible] که مسکن پادشاه صاحب شکوه بود رسید و چون او [illegible]
سپاه [illegible] مشاهده نمود از حصار پایین آمده کلمه توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف
کافری بود رفت و او کلچند نام داشت و با اهل اسلام مقاتله نموده مغلوب شد و از غایت جهل خنجر کشیده
نخست زن خود را بکشت آنگاه سینه خود را درید و بدوزخ واصل شد و از [illegible] کلچند صد و هشتاد و پنج زنجیر
فیل بدست ملازمان سلطان افتاد و سلطان از آنجا بمتهری رفت که معبد اهالی و اعالی دیار هند بود و از
غرایب و عجایب آنقدر مشاهده غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید از آنجمله هزار قصر
بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته بودند و سلطان در صفت عمارات باشراف غزنین نوشته بود که
اگر کسی خواهد که مثل آن عمارات بنا نماید بعد از صرف صد هزار هزار دینار در مدت دویست سال [illegible]
استادان چابک دست با تمام نرسد و دیگر از جمله پنج صنم [illegible] از زر سرخ که در بتخانه هریک از آن اصنام
دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هریک از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید و صنمی دیگر از قطعه یاقوت
کبود بود و بوزن چهارصد مثقال و عدد اصنام سیمین آن سرزمین از حد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعد از
ضبط آن غنایم آتش در بتخانه ها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر
یافته بصوب فرار شتافت و در هشتم شعبان سنه مذکوره یمین الدوله بدان دیار رسید و در کنار
آب گنگ هفت قلعه خیبر صفت دید اما چون آن قلاع از ارباب [illegible] خالی بود در یکروز مسخر گردید
و غزنویان در آن حصون و توابع ده هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند که بعقیده فاسد ایشان بانیان بتخانه ها
که از بنای آن عمارات سیصد و چهار سال گذشته است و سلطان محمود در این یورش بعد از فراغ [illegible] فتوح دیگر
فتوحات دست داد و بسیاری از عظمای کفار را بدار البوار فرستاد و آنقدر برده در اردوی سلطان
مجتمع گشت که بهای نقدی از ده درم در نمی گذشت و چون محمود از آن سفر مظفر و منصور بازگشت و بدار الملک
غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرده آن بقاع را معمور گردانید و بعد از آن بچند سال سلطان حمیده
خصال خیال فتح سومنات و قتل بت پرستان [illegible] کرده در عاشر شهر شعبان سنه
ست عشر و اربعمایه با سی هزار مرد غیر از جماعتی که بعشق غزا متوجه بودند بطرف ملتان روان شد و در منتصف
رمضان بدان [illegible] رسید و عزیمت نمودند که براه بیابان آن [illegible] را طی نمایند لاجرم لشکر چند روزه آب
و علف بار کردند و سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب [illegible] تا ملازمان موکب اعلی را

استقلال تفتیش نباشد و چون از آن صحرای خونخوار درگذشتند بکنار دریا بان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگ‌گذار
و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار در دل آنکفار رعب انداخت تا با استعمال سیف و سنان
آن قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود از آنجا بجانب نهرواله روان شد و بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت
بتقدیم میرسانید تا در وی قلعه‌ای مذکور بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است
که هندیان او را اعظم اصنام اعتقاد کنند لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد و
میگردد آنجا که میفرماید لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات و بنابر قول مورخان
سومنات موضعی بود و بتخانه در کنار دریا و مرکز سومنات واقع میشد مردم در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن
لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می‌آمدند و از اقصای ممالک هند نذورات بدان بتخانه می‌آوردند و قریب ده
هزار قریه معموره وقف نموده بودند و چندان جواهر نفیس موجود بود که عشر آن در خزانه جبال و هیچ
پادشاه با استقلال نبوده و دو هزار برهمن در حوالی آن بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا که
بوزن دویست من کرجو بود بر اطراف آن بود از گوشه آن گسسته آویخته بودند و در ساعات مقرر آنرا
حرکت میدادند تا از صدای آن برهمنان معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد مغنی و پانصد
کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه مینمودند و مایحتاج ایشان از نذورات و موقوفات مقرر و مرتب
مهیا میشد و گنگ جویی است واقع بر شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندیان اگر آن آب جوی از چشمه
خلد جریان یافته است لهذا آن طایفه اموات را سوخته خاکستر ایشان را در دریا در میان آب اندازند و چند
حرکت را فرید ستایش دانند القصه چون در خاطر آنکسان نزول نمود قلعه دید بزرگ بر کنار دریا چنانچه
موج آنرا بتفصیل میرسید و خلایق بسیار بر سر باره آمده بودند و در مسلمانان می‌نگریستند و تصور
ایشان آنست که معبود باطل ایشان مسلمانان را هلاک خواهد ساخت روزی دیگر لشکر ظفرآیین
بپای قلعه رفت و بنوک پیکان دیده روز سفید بر از بالای باره آواره ساختند و نردبانها بر آنجا نهاده
صعود نمودند و به آواز بلند تکبیر خواندند و هندوان بار دیگر آغاز محاربه نمودند و آنروز از وقت
غیرو خاوری بر حصار فیروز فام گردون بر آمده تا زمانی که شهسوار شبستان آسمان محبوس گوی در آمد نه
بس الجانبین حرب قایم بود و چون شب لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفتند و با شکال
آلات پیکار پرداختند و باز مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج شتافته در گرد آن بتخانه بقتل
رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته گریختند و سلطان محمود دید بتخانه در اندرون منزلی دید بغایت عریض
و طویل چنانچه پنجاه و شش ستون در آن سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده
مقدار پنج گز طولش سه گز از آن ظاهر بود و دو گز در زمین مختفی سلطان محمود بدست خود آن بت را درهم شکست
و فرمود تا قطعه از آن سنگ باز کردند و بغزنین برده در آستانه مسجد جامع فکندند و آنچه از نفایس
بتخانه سومنات بود داخل خزانه گشت و آن زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود و زیرا که آن ستونها بجواهر
نفیس ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از این فتح متوجه جانب قلعه که حاکم نهرواله در آنجا تحصن نموده بود

شتافت و آن قلعه را نیز مسخر ساخت آنگاه حکومت سومنات را به دابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین
گشت نقلست که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت
بضبط این مملکت کسی را که نسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت جواب داد که ما را چون دیگر بدین ولایت
عبور نیست از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید گردانید و سلطان در آن باب با بعضی از اهالی سومنات
سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار در حسب و نسب هیچکس بدابشلیم برابری نمی تواند
نمود و حالا از آن مردم جوانی هست در لباس براهمه اگر سلطان این مملکت را بدو تسلیم دارد مناسب است
و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خوییست و عجب غرور
ریاضت اختیار کرده اما دابشلیم که در فلان جا حاکم است مردی خردمند و صحیح العقیدت اگر
سلطان او را والی سومنات سازد مناسبت تمام دارد و یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده التماس میکرد
مستبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که در یکی از ممالک پادشاه سازند و مرکز ما را ملازمت
نکرده باشد سپردن از مقتضای رای سلطان مستبعد است آنگاه دابشلیم خراج را مستبول کرده بعرض رسانید
که فلان دابشلیم نیز در مقام عداوتست و چون از رفتن سلطان آگاه شود بجنگ لشکر مرین جانب کشد ما
طاقت مقاومت آن نیست و مغلوب گردم اگر پادشاه او را از سر من دفع کند مهم من استقامت
می یابد والا بزودی در عرصه هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون بهمت غزاوت بیرون آمده ایم مهم او نیز
فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده او را اسیر گردانیده بدابشلیم مرتاض سپرده و او معروض
داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنان است که هرگاه پادشاه بر دیگری قدرت
یابد در تحت تخت خود خانه تاریک سازد و خصم را در آن محبس اندازد سوراخی باز گذارد تا وقتی که زمان حیات
حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا استطاعت آنکار نیست که دشمن خود را بدین طریق نگاه دارم
توقع میدارم که ملازمان سلطان او را بدار الملک غزنین برند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته
رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافت
بعد از چند سال رسولان فرستاده خصم خود را طلب نمود و سلطان او را تسلیم رسولان دابشلیم مرتاض
نمود و چون او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بر جاده
که در میان ایشان متعارف بود باستقبال آنجوان از شهر بیرون آمد تا طشت و آفتابه خاصه بر سر
نهاده او را در رکاب خود بدواند تا بدان زندان رسانند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده اتفاقا بهر
جانب تاخت که حرارت بر هوا استیلا یافت و بعد از آن در میان درختان که در آن حدود بود بخواب
مشغول شده رومال سرخ بر رو پوشید و در آنحال جانوری از اقسام طایری سخت چنگال آن رومال را
گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ در آن رومال زد و اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید تا به
که کور شد و چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمودند شورشی در میان لشکر افتاده در این اثنا
دابشلیم در رسید و همه بر سلطنتش اتفاق نموده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده او را

بزندان معهود برسانید و دابشلیم مرتاض بدانچه در باره او اندیشیده بود گرفتار گشت و مضمون این کلمه وقوع
یافت که من حفر لاخیه وقع فیه و فحوای تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و آنکه علی کل
شیء قدیر بظهور رسید ثبوت پیوست که سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمایه خیال فتح عراق عرب و عجم کرده
علم توجه بجانب آن ولایت مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بخدمت شتافته
پیشکشهای مناسب کشید و در آن اثنا حاکم عراق مجدالدوله بن فخرالدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاد و
از امرای خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجدالدوله در لشکر غزنین پیوست
و امیران جنود مجدالدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت و مجدالدوله را بمجلس خود طلبید
و فرمود که شاهنامه را خوانده و تاریخ طبری را مطالعه نموده جواب داد که بلی سلطان گفت در آن کتب
هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یک مملکت سلطنت کرده و در لعب شطرنج در یک خانه دو پادشاه نشانید
فرموده جواب داد که نی سلطان فرمود که ترا چه بر آن داشت که زمام خود را بکسی دادی که از تو قوت
بیشتر دارد آنگاه مجدالدوله را با پسر بقلعه غزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده
عنان بصوب دار الملک انعطاف داد **ذکر فوت سلطان محمود بجوار رحمت ایزدی انتقال یافتن سلطان محمود
بعالم دیگر** مورخان حمیده آثار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوست تر میداشت
بنابران منصب ولایت عهد را بدان تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد
از فوت من با برادر چگونه معاش خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه
محمود با برادرش سبق ذکر یافت غرض از این سخن آنکه محمود چون این سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور
کرد که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت وی بین الاخوین آتش جنگ و شین
اشتعال نیابد بنابران مرکب سلطنت عراق گشته چون آن ولایت را بحیطه تسخیر در آورد بمسعود عنایت کرد
و او را گفت ترا سوگند باید خورد که بعد از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقت
سوگند میخورم که تو از من بیزار نشوی محمود فرمود ای فرزند چرا امثال این سخنان میگویی مسعود جواب داد که
اگر من فرزند تو باشم مرا از اموال تو نصیبی باشد محمود گفت حقوق برادر را در حضور پادشاه فهم
یاد کن که با او در مقام مخالفت نباشی و خصومت ننمایی مسعود گفت اگر او سوگند خورد که حقوق مرا بحسب
شریعت بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در گیلان این امر
گونه تمشیت پذیرد مسعود از غایت جرات و حرص با پدر منازعات و دعوی جبارت نموده با پدر
مانند این درشتیها نمود و سلطان او را وداع فرموده روی توجه بجانب غزنین آورد و بعد از وصول
بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه
بیست و سیم ربیع الآخر سنه ۴۲۱ فوت شد و جنازه او را در شبی که باران میبارید برداشتند و در قصر فیروزه
غزنین مدفون گردانیدند **گفتار در بیان مجملی از احوال بعضی که در وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر
زمره از فضلا و شعرا که با او پادشاه مغفرت پناه معاصر بودند** باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت

سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوایل ملازمت فایق میکرد
که در سلک امرای سامانی انتظام داشت و چون اقبال دولت فایق قایم گردید خود را بملازمت امیر
سبکتگین رسانید و بر مسند وزارت نشست پس از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی
ارزانی داشت و جمال حال ابو العباس اگر چه از حلیه فضل و ادب عاری بود اما در ضبط امور ملک
و سرانجام مهام سپاهی در رتبه بیهمتایی نمود و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس
درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرد و معزول گشت و بعد از آن در اندک
زمانی فوت شد و پس از فوت ابو العباس احمد بن حسن میمندی وزیر محمود غزنوی گشت و احمد
برادر رضاعی و هم سبق سلطان محمود بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال
دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که در سلک وزرای محمود انتظام داشته عین غلط و محض
خطاست القصه احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبارت اتصاف داشت و در اوایل حال صاحب
دیوان انشا و رسالت گشت و جذبات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه ترقی میداد تا منصب
استیفای ممالک و عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال خراسان باشتغال سابقه
انضمام یافت و آنجناب کما ینبغی از عهده آن مهام بیرون آمد و چون مشرب سلطان نسبت با بو العباس
اسفراینی کدورت پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آنخواجه ستوده
قرار گرفت و مدت هژده سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخته بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش
حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان بعیب و بهتان او و تشنیع فضل
او جیان گشادند و آن سخنان موثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشیده او را بیکی از بلاد هندوستان
فرستاده محبوس گردانید و چون سلطان بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت
قرار گرفت احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و آنوزیر صاحب تدبیر بضبط امور
ملک و مال می پرداخت تا در سنه اربع و عشرین و اربعمایه بعالم آخرت شتافت و دیگری از وزرای
سلطان محمود ابو علی حسن بن محمد است که بحسنک میکال اشتهار دارد و او باز از مبادی ایام صبی و اوایل
اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر میبرد و بجودت طبع و جودت فهم موصوف بود و سلطان
محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت تعیین نمود و ابو علی الحسین تا آخر ایام حیات سلطان
بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار نگاشت و اهل
تاریخ از حسنک میکال مشار الیه روایتی نقل کرده اند از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است که روزی
که سلطان محمود متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که در این نواحی درویشیست بصفت زهد و عبادت
موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد پوست پوش میگویند و چون
سلطان نسبت بدرویشان ارادت بغایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و با حسنک میکال گفت
هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضات التفاتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد پوست پوش

بامن موافقت کنی حسنک میکال گفت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز
تمام با زاهد ملاقات نمود درویش زبان به بیان تصوف بگشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان در حق او
زیاده گشت و گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب خاطر باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برداشت
و از هوا سکوک برکف سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق
چه احتیاج دارد و محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگچات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در آنها
نگاه کرده دید که همه سکوک بسکه ابوعلی سیمجور است چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنک را گفت
که در خوارق عادات انکار نتوان کرد حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب
نمی نماید که شما بجواب کسی را دید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت آن پرسید حسنک
میکال تنگچات مذکوره را بوی نمود و چون سلطان محمود را نظر بر سکه ابوعلی افتاد منفعل گشت و مآل
حال حسنک در اثنای ذکر امیر مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان معطوف ذکر بعضی
از فضلا و شعرا که معاصران پادشاه سعادت انتما بوده اند انعطاف یافت از جمله اکابر آن زمان عتبی است
که تاریخ یمینی در ذکر سیر و آثار آل سبکتگین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابوالشرف ناصح بن
سعد المنشی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصری است
و او مقدم شعرای عصر خود بود و همواره در مدح سلطان محمود قصاید و قطعات نظم مینمود و این قطعه
از آنجمله است شعر تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب : جهود و گبر و ترسا و مسلمان : همی گویند در تسبیح و تهلیل
که یا رب عاقبت محمود گردان : گویند عنصری را مثنویات سلطان محمود بسیار بوده یکی از آنجمله کتاب وامق
و عذراست و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مادحان سلطان محمود منتظم بود
عسجدی است و او در اصل از مروست و او در وقت فتح سومنات قصیده در مدح سلطان محمود گفت
که مطلعش اینست شعر تا شاه خسروان سفر سومنات کرد : کردار خویش را علم معجزات کرد : و دیگری از
شعرای آن زمان فرخی بوده و او از انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون
نزدیک بآن بلده رسید قطاع الطریق سر راه بروی گرفته هرچه داشت غارت کردند و او بسمرقند درآمده
خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از روزی چند این قطعه را گفته علم عزیمت برافراخت شعر همه نعیم سمرقند بر سر
دیدم : نظاره کردم در باغ و وادی اش بگذشت : چو بود کیسه تهی از نقود انعام خدای : دلم ز صحن امل فرش خوشی
نوشت : بسی ز اهل هنر بارها بود شهری : شنیده بودم کوثر بهشت و جنت هشت : هزار کوثر دیدم هزار
جنت پیش : ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت : چو دیده نعمت چندی بکف درم نبود : سر بریده
بود در میان زرین طشت : و از جمله شعرای آن زمان دیگری ابوالقاسم حسین بن علی الطوسی است و این
و این حکایت از آن مشهورتر است که در مبدء حال به صنعت اشتغال مینمود نوبتی ظلمی بروی رفته بود روی
بغزنین نهاد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر بعیش و طرب مشغول اند و دانست که
از ملازمان سلطان اند با خود گفت نزد ایشان روم و نمط از حال خود بگویم که فایده بر آن مترتب گردد

و چون نزدیک بآن مجلس رسید بزم عنصری و فرخی و عسجدی بود و آن جماعت از آن متوحش شدند که مجلس را
منغص خواهد ساخت باهم گفتند مناسب آنکه چون این شخص بیاید گوییم که ما شاعران سلطانیم و با
کسی که شاعر نباشد صحبت نمیداریم هر کدام مصرعی بگوییم هر که مصرع رابع را بگوید با وی مصاحبت نماییم
والا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه با خود مقرر داشتند با او اظهار نمودند گفت مصرعها
را بخوانید عنصری گفت شعر چون عارض تو ماه نباشد روشن : فرخی گفت : همرنگ رخت گل نبود در گلشن :
عسجدی گفت : مژگانت گذر همی کند از جوشن : چون فردوسی شنود گفت : مانند سنان گیو در جنگ
پشن : شعرا از آن متعجب شدند و از احوالش پرسیدند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و تا آن غایت به
مجلس سلطان رسیده منظور نظر عنایت گشت و محمود او را گفت مجلس ما را فردوس ساختی و بدان جهت
فردوسی تخلص یافت و بعد از چندگاه بگفتن شاهنامه مامور شد و هزار بیت گفته نزد سلطان محمود
برد و سلطان زبان بتحسین گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت آن کتاب را
شصت هزار بیت ساخته بنظر سلطان رسانید و بدستور اول برابر هر بیتی یک دینار طمع داشت بعضی از
حاسدان دون آغاز خباثت کرده صله او را بیست هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام
بیرون آمده بود آن زرهم را نزد او آوردند و از این معنی بغایت رنجیده بیست هزار درم را بحمامی و فقاعی داد
را بفقاع که جهت او فقاع آورده بوده داد و قرب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول یا در آخر
شاهنامه نوشت و از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی احمد بن حسن
میمندی در شکارگاهی تقریبی یافته بیتی چند از شاهنامه بر زبان آورد و سلطان را آن ابیات بغایت
مستحسن نموده پرسید که این از آن کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است و سلطان از آن اسباب
که در رنجیده بود بغایت پشیمان شده فرمود تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص ببرند و فردوسی را عذرخواهی
نمایند در بهارستان مذکورست که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس درآوردند نعش فردوسی را از دروازه دیگر
بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود فرستادگان سلطان آن اموال را بر وی عرضه کردند و او
از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آن مقدار هست که تا آخر عمر کفاف باشد احتیاج بدین ندارم
و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الانامی مولانا عبدالرحمن جامی
فرموده است شعر خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر : سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی : برفت
شوکت محمود و در زمانه نماند : جز این قدر که نشناخت قدر فردوسی : ذکر سلطنت محمد بن محمود غزنوی چون دست
یمین الدوله از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش بموجب فرموده پدر افسر سلطنت بر سر نهاد
و بدستور زمان محمود منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر
وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایات که پدر بتو
عنایت کرده است طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود و محمد جوابی گفته بتهیه اسباب
قتال اشتغال نمود و هرچند جمعی از وزرا سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجایی نرسید و محمد

اصلا تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتگین را مقدمه سپاه گردانید و روی براه آورد و غره ماه رمضان
سنه احدی و عشرین و اربعمایه در تکناباد که بحقیقت نکبت آباد وی بود فرود آمده صیام را در آن مقام
بپایان رسانیده در روز عید چینی کلاه از سر پادشاه افتاد و مردم آن صورت را بد فال داشتند و در شب
سیم شوال ابوعلی خویشاوند یا یوسف بن سبکتگین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند
و هوای مسعود کرده ناگاه محمد را فرو گرفت و او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعه تکناباد برده محبوس ساختند
آنگاه ارکان دولت محمود باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسید چون
نظر پادشاه بروی افتاد فرمود تا او را از حلق آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند که روزی حسنک
در سر دیوان سلطان محمود گفته که هر گاه مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کشید و مسعود بر جناح
استعجال بغزنین رفته محمد را در قلعه تکناباد میل کشید و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که قبل از
... دولت محمود امیل بموقف ... برادر کور کرد و چهار سال پادشاهی کرد و در زمان استیلای مسعود بر ممالک
نه سال در حبس بود و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر فرمانفرما بود و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بحکم مودود بن
مسعود کشته گشت ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله لقب مسعود بقولی ناصرالدین بود و بزعم حمدالله مستوفی
نصرالدوله و بعد از میل کشیدن برادر در ملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاد و منصب وزارت را با احمد
حسن میمندی داد و تمهید مبانی عدل داده و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بر روی روزگار
علما و فضلا باز کرد و در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خوانق
بنا یافت و در هر سال بغزو کفار رفته در پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته بدان دیار میشتافت بنابر آن
سلجوقیان دست یافته از آب آمویه عبور کرده قوی حال شده باندک زمانی خطه خراسان را در حیز تسخیر در
آوردند و مسعود در اوایل اوقات کامرانی کرت دیگر بغزو بلاد هند را عزم کرد و در وقتی که از آب سند
گذشت سبب مخالفان در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسید و مدت سلطنتش نزدیک به ده
سال کشید گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه اقتضای وقت او را چه
روی نمود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه که مسعود بن محمود در غزنین بر مسند فرمانفرمایی متمکن گردید
ابوسهل حمدونی را بضبط ولایت عراق نامزد کرد و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله جعفر بن
کاکو تفویض نمود و علاء الدوله دیلمی بود و جعفر دیلم خال را کاکو گویند و این کاکو در ایام حیات
مسعود در حکومت عراق دخل میکرد و آخر الامر مردم از استقلال زاده در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه
التونتاش حاجب بر بخارا و سمرقند استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراءالنهر نمود و در عهد و ربیع
بالتزوه هزار کس بوی پیوستند التونتاش در کنار دبوسی رود آب در دشت بسیار و در دیگر جانبش کوهی
بود در رفعت مانند سپهر دوار و در اثنای گیر و دار جمعی از مردم علی تکین از منزلی که در کمین نشسته
بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاختند و زخمی بر کمر و دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت
حال را اظهار داشته آن مقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان کشته گشته بقیة السیف بجنگل شتافتند

و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران را طلبیده زخم خود را ظاهر گردانید و گفت بجای من ازین ملک رفت
اکنون شما چاره کار خود کنید و آن جماعت همان شب کسی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان
بازگشتند روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه
خواجه حمید صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال فرمود و مسعود ابونصر احمد بن محمد عبدالصمد را
که صاحب دیوان هارون التونتاش بود از خوارزم طلبیده وزارت را بدو تفویض نمود و احمد بن محمد تا آخر
ایام حیات مسعود بجهت رزم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون گذشته
در نواحی نیشابور منزل گزیدند و پس از انقضای اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند
و در سنه ... سلطان مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشیده برای جهت عمال که در عراق بر سر
اموال او بودند مضطرب گشته ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی آن دیار که پای در
میدان عصیان نهاده بودند با طاعت و فرمان برداری درآوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین
مراجعت نموده عزیمت دیار هند نمود و بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که انسب آنست که بخراسان
رفته دفع سلجوقیان کنیم و مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت
غیبت او سلجوقیان تمکنت تمام پیدا کردند و علاء الدوله نیز یاغی شده ابوسهل را از ری بیرون کرد و مسعود
در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از آن سفر باز آمد و چون از استیلای اعدا وقوف یافت از یورش
هندوستان پشیمان شده بعد از تهیه اسباب قتال ببلخ رفت و مردم آنجا عرضه داشتند که بوریتگین
در غیبت رایت ظفر قرین چند نوبت از آب گذشته دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت
درین وقت زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا در فغان آمده
گفتند مدت ده سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم را بحکومت ایشان بنیاد
اول به دفع آن جماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را پیش نهاد همت باید ساخت و یکی از شعرا
در آنوقت این قطعه را در سلک نظم کشیده بعرض سلطان مسعود رسانید و چون کوکب طالع مسعود بدرجه
نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود و از آب آمویه گذشته متوجه جانب بوریتگین شد و در آن
زمستان در ماوراءالنهر برف و باران بسیار بارید و مشقت بپایان شامل حال غزنویان گشت
و در خلال این احوال داود سلجوقی بخیال جدال او از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود با زحمت
کوفته بوریتگین از عقب سپاه خویش درآمده و اسبان و شتران خاصه مسعود را بغارت برد و بهادر موسی
تمام بغزنویان رسید و مسعود بعد از وصول بدارالملک خود بتدارک اختلال احوال رجال پرداخته متوجه
سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربه دست داده بالآخره مسعود منهزم بغزنین بازگشت
و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را بهانه آنکه در جنگ سستی کرده بودند بقتل رسانید و پسر
خود مودود را با فوجی انبوه ببلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم بطرف هندوستان
رفت اکابر بر و بهادر متوجه سلجوقیان شد و چون مسعود از آب سند عبور نمود سپاهیان اهمال و انقال او

در آن طرف بود که نوشتگین به اتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کردند و محمد مکحول را باز شاهی بر
داشتند و بروایت حمد الله مستوفی او را بر فیل نشانده گرد معسکر برآوردند و مسعود بعد از استماع این خبر
گریخته پناه به رباطی برد و بعضی از عاصیان او را گرفته پیش محمد آوردند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری باز
داشته سلطنت را به پسر خود گذاشت آنگاه احمد که دماغش مختلط بود رخصت در مصاحبت ولد یوسف
سبکتگین و پسر بقلعه رفته در سنه اثنتین و ثلثین و اربعمایه آن پادشاه افضل پناه را بقتل رسانید از جمله فضلا
شیخ ابو ریحان محمد بیرونی خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مؤلفات اوست
و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در مذهب ابوحنیفه با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را
تالیف نمودند **ذکر سلطنت ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود** چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل
مسعود را شنید با جنود ظفرورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد نیز از هند روی بدانجانب آورد و در نواحی آن ولایت تلاقی فریقین
میان عم و برادرزاده نایره قتال التهاب یافت و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم مودود وزید و محمد با اولاد و
علی خویشاوند که سرمایه فتنه و فساد بودند در آن معرکه اسیر شده بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم محمد و سبب
نجاتش آنکه در آن زمان که محمد محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن بدست بداوی کلاه از سر
مسعود برگرفت و عبد الرحیم او را منع کرده کلاه از دست برادر بستاند و بر سرش نهاد و عبد الرحمن را سرزنش
کرد و زبان بدشنام او بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که آن صورت
ظهور روی نموده بود قریه و رباطی ساخت و آن را فتح آباد نام نهاد و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط
ساخت و در ممالک غزنین و هند بار دیگر بعضی جا و چند رایت عدالت برافراخت اما در ایام دولت مودود
خراسان بجنان در تصرف سلجوقیان بود و او دیگر ظفر بر آن طایفه روی ننمود و مودود چون هفت سال پادشاهی
کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه روی بعالم آخرت نهاد و وزارتش در اوایل بوزیر
پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد تعلق میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت
گفتار در بیان مخالفت مودود و ذکر بعضی از وقایع که در آن ایام روی نمود روایت کرده اند که سلطان مسعود
در اواخر ایام دولت مودود در اثنای ... بعضی از بلاد هند را مسخر گردانیده بود و او و جمعی دیگر را بجهت تسخیر را
آورده کشور ... قوی دست داد و چون مسعود بقتل رسید و مجدود ... از این واقعه آگاه گردید بکار زنده از
... اما غرض ... مودود این خبر شنوده لشکر ... آتش فتنه مجدود نام ... و محمد نیز
با سپاه ... از موضع خود حرکت آمد و قریب بعید ... در آن منزل ... عید قربان
در کاه ... حقیقت حال بوضوح نپیوست و بعد از این واقعه از ... چند آنقدر
که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود درآمد و ملوک ماوراء النهر ... اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان
مسعود دم از خلاف و عناد میزدند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه مودود سپاهی ... با حاجب خود
بجانب خراسان فرستاد و از طرف سلجوقیان سلطان الب ارسلان در برابر آمده ... منهزم گردانید و در همین
سال ... از آنکه سلجوقی تاخت بنواحی ... آوردند و مودود لشکر بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حرب

صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافت بسیاری از سلجوقیان اسیر گشتند و هم در این سال بعضی از حکام حدود
هند و هندوستان با ... سوار و ... پیاده و ... محاصره کردند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی نزد
مودود فرستاده استمداد و طلب فرمودند لاجرم مودود لشکر بدانجانب گسیل کرد اما قبل از آنکه آن سپاه
برسد اختلافی در میان کفار پیدا شد و بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم ... باتفاق مودود
هندیان پناه بکوه ... وسیع بردند و شاه ... آن جبل را احاطه نمود و بعد از آنکه ... هندیان
امان طلبیدند و بهادران ایشان را ... کردند بدان شرط که هر قلعه از بلاد هند که در تصرف ایشان باشد
بمسلمانان بازگذارند و بواسطه وقوع این فتح ... سایر ملوک هند در مقام فرمان برداری درآمدند نقلست که
چون مدت دو سال از سلطنت مودود درگذشت ابو نصر محمد بن احمد وزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت
مواخذه و منکوب گشت و در مجلس شربت مسموم خورده فوت شد آنگاه حامد مستوفی بر مسند وزارت نشست
بسبب ضعف رای و تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبد الرزاق بن احمد میمندی از
غایت دولتمندی بدان منصب سرافراز شد و تا آخر حیات مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط
رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود با جنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در
منزل اول بمرض قولنج گرفتار گشت و عبد الرزاق احمد را با لشکر بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان
بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در این ایام از عالم رحلت فرمود **ذکر سلطنت مسعود بن مودود**
و عبد الرشید و بیان آنکه از طغرل کافر نعمت بغزنویان چه وقوع انجامید چون مودود در راه سفر آخرت
برابست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون در صغر سن بود از عهده پادشاهی
بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد از انقضای پنج روز مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش
علی بن مسعود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب دادند و مدت فرمانفرمایی علی دو سال امتداد یافت
و بعد از آن بواسطه خروج عبد الرشید از غزنین فرار نمود و این عبد الرشید بروایت روضة الصفا
پسر مسعود بن سلطان مسعود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتگین بود و او منصور کنیت
داشت و در احسب لقب مجد الدوله می گفتند و عبد الرشید بفرمان مودود در قلعه که میان بست و غزنین
واقع است محبوس بود و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود بعزیمت فتح سیستان که او بفتح
آن ... بنواحی قلعه شتافت و عبد الرشید را بسلطنت برداشته امرا و سرداران فرمان بردار گردیدند آنگاه
عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی روی بوادی گریز آورد و چون عبد الرشید در دار الملک غزنین
فی الجمله تمکنی پیدا کرد طغرل حاجب را که برادرزن مودود بود و اعتبار تمام داشت با هزار سوار جرار
بصوب سیستان ارسال داشت و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت
مستقل گشت و بخیال قتال عبد الرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبد الرشید
خایف مکروهی گشت و بموضع پیوسته بقلعه گریخت و طغرل بغزنین در آمده رسل و رسایل نزد کوتوال
آن حصار فرستاده در باب وعید و تهدید آنقدر مبالغه نمود که آنجماعت متوهم گشته عبد الرشید

را با سایر اولاد محمود غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانیده دختر مسعود بن سلطان محمود
بکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم طغرل کافر نعمت معیب شد و هر کس از کبار امرای غزنویان در حدود
هند و هندوستان اقامت مینمودند از این واقعه شنیده آگاه گشتند و همت بر دفع آن غدار کافر نعمت مقصور
داشته با دختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشتند و ایشان را بر انتقام از اعمال قبیحه
طغرل سرزنش کردند و جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه آن مکاتبات دلیر شده پهلو از ان جنجر
کنده و روزی که آن غدار بر تخت نشسته بود چند تن از جلادت پیش رفته بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه
کردند و بعد از آن حادثه فرخزاد بروایت روضة الصفا که ولد سلطان مسعود بن محمود بود و بقول حمد الله
مستوفی پسر عبد الرشید که در زندان طغرل بسر می برد او را از زندان بیرون آورده پادشاه کردند
ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد و آنچه در ایام دولت او دست داد چون فرخزاد افسر سروری بر سر
نهاد و زمام حل و عقد بدست آورد معاریف انکال در دور سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافت
و بصوب غزنین شتافت و فرخزاد بعد از استعمال تیغ و سنان او را منهزم گردانیده غنیمت بسیار
بدست غزنویان افتاد و بعد از آن فرخزاد با یراق تمام و سپاه و نصرت انجام اعلام ظفر بصوب
خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلبیارق او را استقبال نموده بعد از اشتعال نایره قتال کلبیارق
با چند کس دیگر اسیر سر پنجه تقدیر گشت و چون این خبر بچغربیک سلجوقی رسید ولد خود الب ارسلان
بجنگ فرخزاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیان را با امرای غزنین مطلق العنان گردانیدند و فرخزاد
مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنه خمس و اربعین و اربعمایه بواسطه عارضه قولنج روی بعالم آخرت نهاد و وزیر
در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر صالح **ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن سلطان محمود** بعد از فوت
فرخزاد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود خود بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی
چنانچه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده در سال سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت
بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری قیام نموده در اشاعت خیرات مبالغه مینمود و سلطان ابراهیم را
با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بر این جمله که هیچیک از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاه
سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از تاکید قواعد
مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو بلاد هند رفته و در کرت
بر بسیاری از کفار ظفر یافت و مظفر و منصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم
بروایت حمد الله مستوفی در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه روی نمود بدین روایت مدت سلطنتش چهل
و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه دست داد
والعلم عند الله و از جمله شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از اشعار
ابو الفرج قصیده ایست که در مدح عبد الحمید وزیر در سلک نظم کشیده و مطلع آن قصیده اینست
ز ترتیب فضل و قاعده جود و کرم • عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد • اما ازرقی افضل الدین لقب داشت

و او در اصل از هرات بوده و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست و در بهارستان از آن مذکورست
و نظم آن کتاب آنست که ممدوح ازرقی بجهت عارضه در خانه که میان ایشان و سلطان ابراهیم بود و پیش
حایل نمود حیاتی در آن کتاب را نزد ایشان نهاد و این قطعه در صفت شراب نتیجه طبع ازرقی است
ساقی بیار لعل می کز خیال آن • اندیشه لاله زار شود دیده گلستان • گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن
در چشم آدمی بشود آمد شدش عیان • خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق • روشن تر از ستاره و صافی تر
از روان **ذکر مسعود بن ابراهیم** لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله بوده و بروایتی که در روضة
الصفا مسطور است بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است بعد از
فوت مسعود ولدش کمال الدوله ارسلانشاه از قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنت او در
گذشت در سنه تسع و خمسمایه بروایت برادر خود ارسلانشاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب
ذکر مسعود پادشاهی ارسلانشاه را مذکور ساخته اند والله اعلم **ذکر علو شان سلطان الدوله ارسلان**
بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرانش واقع شد چون ارسلان پادشاه شد منصب وزارت بعبد الحمید
بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را در حبس انداخت و از جمله اخوان بهرامشاه مجال فتنه از
پیش خال خود سلطان سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمان
فرما بود و سلطان سنجر در مدد خواهرزاده در آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت و چون به بست
رسید والی سیستان ابو الفضل بار دوی عالی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت داشته بحرب
سلطان فرستاده و بسیاری از غزنویان بروایت لشکر خراسان کشته گشته بقیة السیف با قبح وجهی
بغزنین گریخته و ارسلانشاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان سنجر
با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده و طلب مصالحه کرده سلطان عزم مراجعت
نمود و بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و آنقدر مبالغه نمود که سنجر روی توجه بصوب غزنین نهاد
و چون یک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده
بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال
رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته بمیمن جلادت ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم شدند
و سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه در آمده جنود ظفر ورود از غارت و تاراج استماع نمود
و چهل روز در غزنین توقف کرده خزاین آل سبکتگین را بقبضه در آورد و سلطنت آن مملکت را
ببهرامشاه گذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه از
مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان از هند و هندوستان در هم کشیده متوجه غزنین گردید
و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده بخراسان شتافت و بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان
بصوب غزنین تافت و ارسلانشاه بطرف هند بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده
گرفتند و بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمسمایه برادر را هلاک ساخت و در سلطنت مستقل گشت

و مدت ملک ارسلان شاه سه سال یا چهار سال بود **گفتار در ذکر سلطنت علاء الدین بهرام شاه و بیان مجملی از وقایع دولت آن عالیجاه** لقب بهرام شاه غزنوی یمین الدوله بود و تاج الملة و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است معز الدوله و آن پادشاه ذوشوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحب بوده در ایام دولت خود چند نوبت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را گشود و در اواخر ایام دولتش علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرام شاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که سیف الدین سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین حسین بهرام شاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و او را برگاو نشانده گرد شهر بگردانید و علاء الدین حسین چون این خبر بشنود بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او قضا طومار حیات بهرام شاه را درهم پیچید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنه سبع و اربعین و خمسمائه اتفاق افتاد و مدت سلطنتش سی و دو سال بود و وزارتش در اوایل تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون وزیر صاحب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر شهید شد دیگر از اجلاء افاضل عرفا و اعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی بوده حکیم سنایی است و هو ابو المجد بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنایی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنایی در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکی است ناخشنود و آنچه در تحت حکومت وی درآمده ضبط نمیتواند کرد میرود تا ملک دیگر بگیرد و آن قدح را درکشید و گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنایک شاعرک ساقی گفت سنایی مرد فاضل است و شاعر و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی را از لطف طبع بهره بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی پیچیده که بهیچ کار وی نیاید و نمیداند که او را برای چه کار آفریده اند سنایی از شنودن این سخنان متغیر گشته از خواب غفلت بیدار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خردمندان و ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایات بوضوح می پیوندد که اشتغال شیخ سنایی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود بوده باشد و حال آنکه در کتاب حدیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات اوست چنان ظاهر میشود که شیخ سنایی معاصر بهرام شاه بوده و آن کتاب را بنام آن پادشاه عالیجاه در سلک نظم کشیده و سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته و حدیقه چنانچه از آن کتاب تحقیق انجامیده در سنه خمس و عشرین و خمسمائه باتمام پیوسته و ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبرست نزد ارباب انصاف وضوح یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عند الله تعالی وفات شیخ سنایی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه است و بقول بعضی از فضلاء آن وقت در سنه خمس و عشرین و خمسمائه که اتمام تاریخ حدیقه است اتفاق افتاد و ایضا از

فضلای سخن آرا و شعرای بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید ابو المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بوده اند و نصر الله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان خلق شرق برایا موجود است بنام آن پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشیده و سید حسن در روز جلوس بهرام شاه بر مسند سلطنت مدحی منظوم گردانید که بیت اولش اینست

ندای برآمد ز هفت آسمان ؛ که بهرام شاه است شاه جهان

و در تاریخ گزیده مسطور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره خیر البریه صلی الله علیه و سلم سرافراز گشت ترجیعی در نعت آنحضرت گفته بود و در قبه منوره آن ابیات را بخواند و چون باین بیت رسید که

لاف فرزندی بیاوردم ولیکن ای حبیب ؛ هم حقی گفتم ز تربت ضعفی بیرون فرست

دستی از قبه منوره آنحضرت بیرون آمد با حله و آوازی مسموع شد که خذها والعلم عند الله تعالی **ذکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه** چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاء الدین غوری متواتر انجامید و خسرو شاه بجانب هندوستان گریخت و علاء الدین بغزنین درآمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر نموده بجانب غور بازگشت و بروایت حمد الله مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان خسرو شاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس فی سنه خمس و خمسمائه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضة الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لهاور بر تخت سلطنت نشست و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قایم مقام گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین بر لهاور استیلا یافت خسرو ملک را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس گردانید بعد از آنکه سایر اولاد ملوک غزنین را گرفته همه را شربت شهادت چشانیدند **گفتار در مبادی احوال طبرستان** سید ظهیر الدین بن نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلفات مولانا اولیاء الله آملی تحقیق نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم مینمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای یکی از اولاد و قرش کرد و آن شخص و اولاد او دویست سال دولت در اقبال گذرانیده رایت کشورستانی افراختند زمام ایالت آن ولایت در زمانی که در قبضه اختیار [illegible] و نامی که در سلک احفاد آن شخص منتظم بوده نهاده شده بود و احفاد [illegible] بطنا بعد بطن دویست و شصت و پنج سال دیگر در طبرستان فرمانفرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک عجم گشت سلطنت آنجا به پسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس از اولاد [illegible] مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد و کیوس بدست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت انوشیروان اختیار نمود و ایالت طبرستان بر اولاد او قرار گرفت و از نسل جاماسب [illegible] کس در آن مملکت کامران گردیدند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان اینست [illegible] مهر وادان مهر [illegible] از ایشان بملک [illegible] جیل بن

جیلان شاه که مشهور است بگاوباره مستقل گشت و تمامی ملوک [illegible] که در اصل مملکت طبرستان است از نسل گاوباره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر ابتدای کار جیل که مشهور است بگاوباره و رسیدن او بطبرستان [illegible]** این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بر جنسان در سلک بیان انتظام داده که در آن اوان که قباد بن فیروز بعد از پدر مالک ممالک عجم گشت و برادرش جاماسب دست از تصرف مملکت کوتاه کرده از سر حال و ملک درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری را در قبضه اختیار جاماسب نهاد و جاماسب تا آخر حیات در آن حدود بفرمانفرمایی قیام مینمود و چون او بعالم آخرت رحلت نمود از آن [illegible] ماند نرسی [illegible] نرسی جاماسب که جد ملک نوشیروان است اما نرسی قایم مقام پدر گشت و بعضی از بلاد که در آن نواحی بود بضرب شمشیر در ممالک موروثی افزوده و در وقتی که کوکب اقبال نوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانید و در بعضی از ممالک و معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابر آن کسری بیشتر از پیشتر در تربیت او کوشید و نرسی در ایام انوشیروان از دنیا گذرانید و چون روی بعالم آخرت نهاد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت بود و بنهایت جلادت و شجاعت تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلان کشید و آخر الامر آن مملکت را مسخر کرده دختری از ملک زادگان آن ملک در حباله نکاح کشید و او را از آن [illegible] پسری حاصل شد و آن مولود را جیلان شاه نام نهاد و [illegible] تا نظر بر طالع جیلان شاه انداختند و آن جماعت بعد از تأمل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دو شهنشاهی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال تمکن کرده و فیروز از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته چون او نیز سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بر جیلان شاه قرار گرفت و جیلان شاه را پسری قمر منظری در وجود آمد موسوم بجیل گشت و جیل بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاد و تمام جیل و دیلم را مسخر ساخت و در آن اثنا بعضی از منجمان با وی گفتند که از علم نجوم چنان بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان در تحت تصرف تو قرار خواهد گرفت بنابر آن سودای تسخیر آن مملکت در دماغ او جای گرفته یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس خود فرموده چند گاو [illegible] در پیش انداخت و مانند شخصی که بواسطه [illegible] اختیار کرده باشد پیاده متوجه ملک طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل مردمان قرار گرفت و او را گاوباره نام نهادند و در آن وقت از قبل کسری آذر ولاش در آن مملکت حکومت مینمود و ولاش شمه از اوصاف حمیده گاوباره شنوده او را نزد خود طلب داشت و ملازم گردانید و بعد از چند گاه که گاوباره حکومت آذر ولاش کرده مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط درآورد فرصت حاصل نموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت برافراشت و آذر ولاش چون بر جنبش گاوباره وقوف یافت کیفیت حال گاوباره را بیزدجرد شهریار که در آن وقت حاکم مملکت عجم بود عرض نمود و یزدجرد جواب نوشت که معلوم

نمای که این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر مالک ممالک گیلان شده است آذر ولاش نوبت دیگر معروض داشت که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند کسری بدین سخن التفات ننمود و از مؤبدان [illegible] و بعضی پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره نمود و آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسب بن فیروز میرسد و چون در آن ولا سپاه اسلام بجهت ولایت عراق آمده بود یزدجرد راه مناسب نمود که با شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذر ولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریب واقع است و نمیخواهیم که بواسطه طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و [illegible] آذر ولاش بموجب فرموده عمل نموده [illegible] منوچهر بود [illegible] الملک [illegible] گاوباره [illegible] آذر ولاش در میدان گوی میبرد از اسب در افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و جمیع مهمات و مملکات تحت تصرف گاوباره درآمده رایت دولتش سمت استعلا پذیرفت و تمامی ممالک طبرستان و گیلان در تحت تصرف او قرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سایر ممالک گماشتگان تعیین نموده باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قواعد حسن طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از استقلال او درگذشت در سنه اربعین هجری معموره خاک منزلش گشت و از او دو پسر ماند دابویه و پادوسبان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابویه پنج نفر در طبرستان حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهار سال امتداد یافت بر موجبی که تفصیل می یابد **ذکر حکومت دابویه** مورخان گیلان آورده اند که چون گاوباره در چنگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگش دابویه قایم مقام شد و چون او بدرشتی خوی و ظلم و سبکی اتصاف داشت برادرش پادوسبان از صحبتش متوحش گشته از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطن نمود و بخلاف برادر استمالت خواطر و دلجویی اکابر و اصاغر میکرد و بعد از آنکه دابویه [illegible] سال حکومت کرد و از تخت سلطنت بزاویه لحد شتافت پسرش فرخان بزرگ که ذو المناقب [illegible] از جمله القاب اوست بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلایق گشاده درهای ظلم و جور دربست و [illegible] و فرخان شهر ساری را بنا نهاد و [illegible] بطرف طبرستان در ایام جهانبانی او بوقوع پیوست و او هفده سال باقبال گذرانید و متوجه ملک باقی شد آنگاه پسرش دادبرزمهر دوازده سال باقبال گذرانید و چون بمقتضای سپهر دوار [illegible] بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت نمود که بعد از فوت عمش سارویه قایم مقام گردد و پس از طلوع خورشید بدرجه کمال ملک را به وی سپارد لاجرم سارویه پس از فوت دادبرزمهر هشت سال افسر اقبال بر سر نهاد و پس از آن اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یک سال امتداد یافت و اکثر خویشان [illegible] متابعت او [illegible] و [illegible] از دست [illegible] ابو جعفر دوانقی فرار نمود [illegible] اسپهبد [illegible]

و اسپهبد [illegible]

[illegible] نصر [illegible] اسپهبد [illegible] گیلان [illegible] ۱۳۰۸

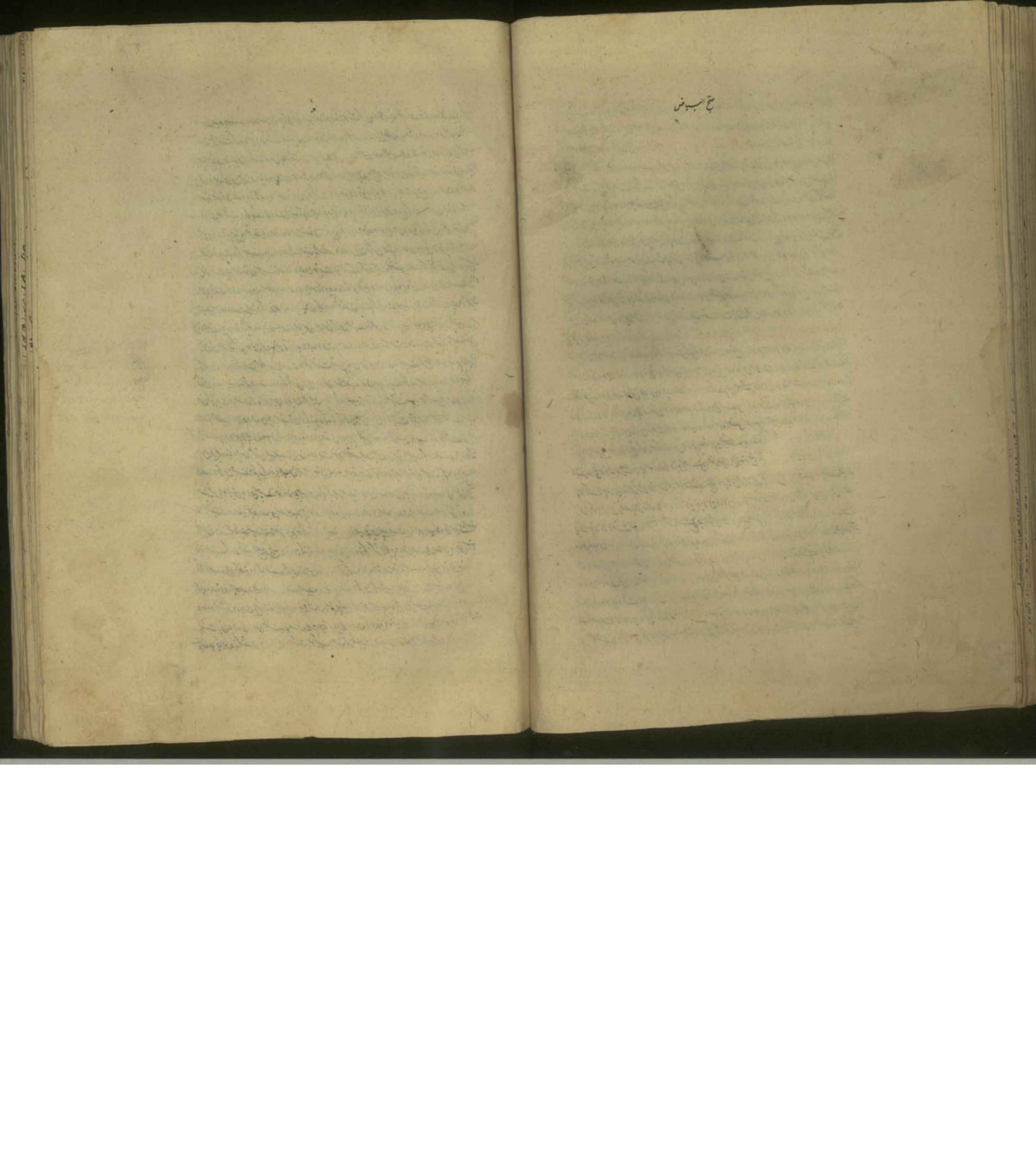
فرستاده خزاین و جهات او را بجهت تصرف در آورد و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت
او شد و مقارن این حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اصبهبد خورشید فرستاده پیغام داد که پسر خود
هرمز را برسم نوا نزد ما فرست اصبهبد جواب داد که پسر من خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی
کیفیت عدم اطاعت اصبهبد ارسال داشته و التماس نمود که بشرف رخصت ارزانی دارد که سپاه و عرب
بر او گمارد و راوی الحصوب خراسان آورده اند اصبهبد بواسطه عدم تجویز این معنی فرمود مهدی ابوالخصیب
مرزوق سندی را با ده هزار سوار گوره انگرد و ابو عون بن عبد الملک را بصوب گرگان فرستاد
و ایشان را فرمود که بوقت حاجت بیکدیگر پیوندند و اصبهبد ساکنان صحرا و پای را گفت که از اشواع کوچ
نموده پناه بقلل جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بگیلانات در آمدند عمرو بن
العلا باشارت ابو الخصیب با هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اصبهبد در آن ملک حاکم
بود بمقابله اقدام نمود و در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن علا رایت استعلا یافت
و فتح آمل او را میسر شد و مردم را بعدل و داد نوید داد و باسلام دعوت فرمود و گیلانیان از جور و حیف
اصبهبد تنگ آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می شتافتند
و سعادت ایمان در می یافتند و اصبهبد چون این مشاهده نمود عظیم بترسید و با اولاد و ازواج و مواشی
و اموال و ذخایر بر بالای دربند کوهی که راه بیرون رفت و در غاری که آن را عایشه گرگیل می گویند
و دو سال آذوقه در آنجا مجتمع بود عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری که بر عزم جیلانیان پانصد کس
از حمل آن عاجز بودند بر آن غار استوار کرد و خود با چند نفر از راه رویان بدیلمان شتافت
و لشکر اسلام او را تعاقب نموده از حوالی باز ایستادند و پیاده و عرب بمحاصره عایشه گرگیل مشغول
فرمودند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران پیدا شد و در چند روز
از بوی بد مردم غار کار بجان و کارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و سپاهیان
ایشان را امان داده عورات و بنات اصبهبد را اسیر کردند و در هفت شبانه روز اموال عایشه گرگیل
نقل نمودند و چون این خبر بسمع اصبهبد رسید از غایت غصه زهر خورده بمرد و دیگری از اولاد او به
سلطنت نرسید **ذکر سلطنت پادوسپان بن جیل در مملکت رستمدار و رویان که بعضی زمان جیلانیان**
بتخت رو نامدار بالفاظ مشهور شده که چون دابویه از پدر خود جیل که بگاوباره اشتهار دارد در ولایت جیلان
پادشاه شد و بار تکالیف افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده قیام نمود بنابر آن برادرش پادوسپان
در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف سلوک
فرمود بنابر آن صغار و کبار رستمدار سر بر خط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال باقبال گذرانیده متوجه
عالم آخرت گردید و بعد از وی اولادش تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سید ظهیر الدین
سمت اختتام یافت سی و پنج کس مالک سریر گشتند و اگرچه در ایام دولت آل خلیفه گاهی سادات
عالی نژاد و گاهی شحنگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا یافتند مرکز ولایت رستمدار از وجود یکی از

اولاد ملوک گاوباره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشان را بکباره از دودمان آواره نتوانست کرد چنانچه
از سیاق کلام آینده این معنی بظهور خواهد پیوست و مدت دولت پادوسپان و اولاد او تا بتاریخ
مذکور هشتصد و چهل و یک سال بود **ذکر حکومت پادوسپان تا زمان حسن بن زید** مورخان طبرستان آورده اند
که چون پادوسپان گاوباره در چنگ اجل بیچاره گشت پسرش اصبهبد مدت سی سال فرمان فرمای رستمدار بود
و با رعیت بر نهج عدالت سلوک نمود و پس از وی پسرش پادوسپان چهل سال فرمان فرمای رستمدار بود و
تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و کرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت
بر اشاعه بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و چون شجاعت و فر و جلادت باعث
بر او را نیز عادت اتفاق نمود و لشکر عرب را از جیلانات و رستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را
بحیز تسخیر در آورد و چون او فوت شد پسرش شهریار ملک سی سال کامکار بود آنگاه زمان شهریاری او بسر
آمده ولدش وندا امید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نامه اقبال او را فلک در نوشت و اصبهبد
عبد الله بن وندا امید شهریار بعد از انتقال پدر از دار ملال بتنظیم ملک و مال روی آورده در ایام دولت او
حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرده عبد الله را متابعت نمود و سی و چهار سال تاج حکومت
بر سر نهاد **گفتار در بیان آنکه شد نوبت ضعف مملکت طبرستان با خروج حسن بن زید بسبب تعدی** [illegible]
مورخان طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بولایت طبرستان قدوم
بهجت فزود و جهاد نمود امام ثانی ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین بود و این صورت در اوقات خلافت عمر بن
الخطاب روی نمود قثم بن عباس و عبد الله بن عمرو و مالک بن اشتر در آن سفر غاشیه متابعت او را
عالی گهر بر دوش داشتند چنانچه در حصه جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت و هم مجاهدان دین سید المرسلین
با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامید و امام حسن مقضی المرام مراجعت نموده در ایام خلافت
امیر المؤمنین علی جنود ناحیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته ترسایان که در ناحیه طبرستان
بسر می بردند بدیشان پیوستند و این معنی بر ضمیر منیر امیر واضح شده مصقله شیبانی را با جمعی از سالکان
مسالک پهلوانی بدانجا شتافته بنواحی از ضرب تیغ ایشان نجات یافته عیال و اطفال در جنگ ایشان
گرفتار گشتند و مصقله سالما غانما باز گردید و چون در آن یورش مصقله از مدخل و مخرج ایشان وقوف
یافته بود در وقت تسلط معاویه متعهد فتح طبرستان شد و با چهار هزار کس بدانجا شتافت و مدت دو
سال میان او و فرخان بزرگ نایره قتال و جدال اشتعال داشت و باآخر فرخان ظفر یافت مصقله کشته
شد و در قریه چهارستون مدفون گشت و قبر او بقبر کیا مشهور در آن ولایت شهرت یافته بعد از آن
یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای مروان لشکر بطبرستان کشید چنانچه در جزو دویم از آن کتاب
مذکور شده و در وقت ایالت ابو جعفر دوانیقی که اصبهبد خورشید حاکم بود میان ایشان حرب شد و دیگر
ابو الخصیب در ساری ساکن گشته مردم آنجا را باسلام در آورده در آن بلده مسجد جامع بنا کرد و بعد از آن
ابو الخصیب خوید نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته بود و در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورده

در آن بلده مدت دو سال باقبال گذرانیده عزم سفر آخرت کرد آنگاه ابو العباس نامی بدانجا در آمده یک
سال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قبیصه بن مهلب بجایش منصوب شد و یک سال بظلم پرداخت
بعد از آن خالد بن برمک عوض بجا نشاندند در آمده بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن علا را بجای او نصب
کرد و مهدی بن جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرده جعفر بن ... بدان ولایت آمد و سعید یک سال در آنجا بود
او نیز معزول شده باز عمرو بن العلا فرمان فرما گشت و در حدود آمل قریه عمرویه کلاته را طرح انداخت و قصری
عالی ساخت آنگاه در عمارت سعید آباد جهد تمام نموده و ونداد هرمز خروج کرده باتفاق پادوسپان
خورزاد تمام اتباع خلیفه بغداد را از طبرستان اخراج نمود و بعقیده خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستان است
چون نوبت دیگر خلیفه بر آن ولایت استیلا یافته از طاهریان هرکس حاکم خراسان بود یکی از قرابتان خود را
بحکومت طبرستان نصب می نمودند و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که آن را محمد بن اوس می گفتند
ظلم و تعدی کرده مردم را مصادره نموده و دودمانهای قدیم بر انداخت بنا بر آن اعیان طبرستان نزد
بعضی از سادات عظام که از بیم عباسیان بجهت در آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن
اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن عبد الرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن امیر
المؤمنین علی که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات صاحب سعادت ممتاز و مستثنی
می نمود رسانیدند که چون منصب امارت و خلافت تعلق بدین خاندان دارد جهت دفع اعدا قدم در میدان
قتال نهید سید محمد جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود
من کسی بری فرستاده حسن بن زید بن اسماعیل را که شوهر خواهر من است و شایسته این مهم است استحضار نمایم
دارد و طلب دارم اعیان طبرستان سوگند یاد کردند که چون حسن بدین ولایت آید همه از صمیم قلب است
بیعت بروی هم و جان و مال خود را در راه رضای او نهیم آنگاه سید محمد درین باب نامه نوشت و نزد
حسن فرستاد و حسن ملتمس طبرستانیان را اجابت نمود القصه چون حسن بن زید بسعید آباد رسید عبد الله
سعید و محمد بن عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند با رؤسای کیا روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان
سنه خمسین و مایتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الی الحق
نیز نامند در خانه عبد الله بن سعید بسر می برد و مردم بسیار از اقطار و امصار روی بموکب همایونش آوردند
و حسن روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور بکجور رفت روز عید قربان بعبادت و تایید عیدگاه خواهش داشت
نماز عید کرد و خطبه فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از چند روز که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت
آنجناب جمع آمدند روی بجانب محمد بن اوس نهادند و از کجور به آمل رفته در مقدمه سپاه محمد بن رستم بن وندا امید
که برادرزاده اصبهبد عبد الله بن وندا امید باشد فرستاد و محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشت
و هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیدند و محمد بن رستم بیک حمله سپاه محمد بن خورشید را از هم دریده و او را از
پشت زین بر روی زمین انداخت و سرش بریده نزد داعی روان گردانید و دشمنان را تعاقب نموده تا آمل تاخت
و سالما غانما بازگشت و در پای دشت بموکب عالی ملحق گشت و در آن منزل اصبهبد بحسن بن زید پیوسته

بیعت تمام است داد و محمد بن اوس از غایت وهم مازندران را گذاشته روی بجانب جرجان نهاد
و در خلال آن احوال اصبهبد بن عبد الله بن وندا امید وفات یافت **افریدون بن قارن بن شهریار بن**
نامور بن پادوسپان بر مسند ایالت نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست پسرش پادوسپان
قایم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید و مدت ایالت پادوسپان بروایتی بیست
سال بود والعلم عند الله **ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر طاهریان بواسطه امداد پادوسپان بن افریدون**
و در ایام او که در منزل پای دشت حسن بن زید مشرف گشت مردم بسیار در ظل رایت نصرت
شعارش جمع آمدند و محمد بن اوس عزیمت جرجان کرده سلیمان مستعد قتال گشته داعی کبیر کسی نزد پادوسپان
فرستاده از آن مدد طلبید و اصبهبد جمعی از ابطال رجال را با اسلحه فراوان باردوی عالی روان گردانید
و داعی بدان جماعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد کرت اول داعی
ظفر یافت نوبت ثانی سلیمان او را منهزم گردانید اما در موضعی چند سلیمان شکست یافته تا استراباد عنان
باز کشید و حسن بن زید در زمانی که بری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج داد و عیال و اطفال او
اسیر ساخت و سلیمان تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید ارسال داشته التماس تخلص فرزندان نمود و حسن
ملتمس او را مبذول داشته ایشان را براق داد و نزد سلیمان فرستاد و چون اصبهبد قارن که حاکم کوهستان
مازندران بود سلیمان را امداد می نمود از فتح ظفر یافته و سید انگیخت و با حسن بن زید طریق مصالحه سلوک داشت
و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و انواع وقایع در سنه ... روی نموده داعی
کبیر باستقلال ... در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان
مثالها نوشت مضمون آنکه ما امر کرده ایم شما را بمقتضای فحوای کتاب خدای تعالی و سنن رسول صلی الله علیه و سلم
عمل نمایند و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بصحت پیوسته معتبر گردانند
و آنحضرت را افضل ترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را بسخت ترین نهی از مکابره با موحدین قائلین
بعدل و توحید میفرماییم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم باواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت قنوت
بجای آورید و در پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمایید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزایید
و تمامی سکان بلاد طبرستان را بعد از مطالعه فرامین بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب
حلقه فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ری را بیکی از اعمام خود که موسوم بسید حسن عقیقی
بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبد الله طاهری لشکری فراهم آورده نزد سید حسن آمد و آنجناب پای
ثبات فشرده سلیمان را منهزم گردانید و در جرجان نیز مجال توقف نیافت و بخراسان شتافت و در سنه
ستین و مایتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده بود با جنود
نامعدود بجانب طبرستان حرکت نموده چون بساری رسید سید حسن عقیقی از ضرب تیغ زهره فام
اندیشیده روی بملازمت داعی آورده در آمل بدان پیوست و یعقوب متواتر و متعاقب رسیده
حسن بن زید موجب کلام الفرار مما لا یطاق عمل فرموده بطرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب نیز بدان ولایت

[illegible]
۲۶۲



صح البياض

دراده چون دانست که بدست آوردن متعذر است روزی چند درکجور نشست و خراج ده ساله از رعایا بیکدفعه
گرفت و در آن ولایت بجای قحط شیوع یافت و از آمل بساحل رفته از قتل و خرابی شهر و ولایت دقیقه
نامرعی نگذاشت و یعقوب باردیگر بکجور مراجعت کرد اما درین کرت بسیاری از لشکرش هلاک گردید
و خود بارندگی و حصه عفونت ناتمام بکمال عجز بخراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طبرستان
حکومت کرده بود بترس باز گشت و حسن بن زید بر سمت ارشتافته سپاه خود را درهم کشیده از عقب روان
گشت و در اثنای راه در شهرستان بجمعی از کافران باز خورده هزار نفر از آن قوم را بقتل آورد و بسیاری را
گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمد بن زید تفویض نمود و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت
در خلال این احوال سید عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را بمتابعت خود دعوت
نمود و محمد بن زید این خبر شنوده از استراباد بساری تاخت و بیکناگاه سید حسن را گرفته دست و گردنش
بسته نزد برادر فرستاد و داعی بضرب عنق او فرمان داد و بعد ازین داعی حسن بن زید در طبرستان بکام دل کامرانی
نمود و دوشنبه بیست و دوم ماه رجب سنه ... بجوار مغفرت الهی واصل گردید و مدت سلطنتش نزدیک به بیست
سال بود و از جمله شعراء عرب ابومقاتل در آن زمان ... ملازمت مینمود و ابومقاتل نوبتی قصیده در
مدح آنجناب در سلک نظم کشیده که مطلع آن اینست شعر الله فرد و ابن زید فرد * و چون داعی کبیر این مطلع
را شنید بانگ بر شاعر زده خود را از مسند بیفکند و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و ابومقاتل را گفت چرا
نگفتی شعر الله فرد و ابن زید عبد * و چند کرت این مصراع را برین منوال خوانده سجده نمود و شاعر را از مجلس
بیرون کردند و ابومقاتل بدین سبب مدتی ... منظور نظر اشفاق داعی نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت
شتافته قصیده برآنجناب خواند که مطلع آن اینست شعر لاتقل بشری ولکن بشریان * غرة الداعی
و یوم المهرجان * و حسن بن زید بر او اعتراض نمود که بابیتی که مقطع ... مقدم خواند و شنوی که افتتاح ...
نهی و وقوع ... ابومقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اول حرف النهی داعی ... نمود
کرامت جست و او را صله داد ذکر محمد بن زید بن اسمعیل بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید
ملقب بداعی صغیر بود اما باعتقاد ظهیر داعی کبیر بود در ساری آغاز مخالفت کرده بعضی از مردم سپهبد با وی
بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسن بطوس گریخت و محمد در غره جمادی
الاخری سنه احدی و سبعین و مائتین بآمل رسید و بی توقف از عقب سید حسن ایلغار نمود و در روز دیگر
جاشتگاه ... رایت نصرت آیین پرتو عدل بر جالوس انداخت سید حسن با سام دیلمی و سایر اصحاب خود
گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسن را بند کرده بجانب آمل فرستاد و خود نیز بدانجا مراجعت کرد و بعد از وصول
فرمان داد که هرکس در ذمه سید حسن حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستاند و بنده بای
او را برگرفت و در مجلس قضاة و فقها هزار درم بر او ثابت کرده بستاند انگاه محمد بن زید باردیگر سید
حسن را بند کرده با اتباع او بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبر نداد و بعد ازین اکثر حکام طبرستان
سر بر خط فرمان زید نهادند مگر اصپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال ... بود و اصپهبد رستم تن را قع

نافی بر ظهر ...

دمر ق

ابتدا ۳۰

و هرگاه که در آن زمان در خراسان بسلطنت اشتغال داشت ... عهد میان او و محمد بن زید غبار موکب جدال
در میان بود و آخر الامر مصالحه روی نموده رفع جنگ عمرو بن لیث صفار رفت و شکست یافته یعقوب خود از آن
گریخت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی را رفع رسید ... اورا از میان برداشتند و بعد از آن تمامی طبرستان
در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی ... معتضد خلیفه محمد بن هارون
با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد ... در حرکت آمده محمد بن زید در غایت ...
استقبال نموده در شوال سال مذکور بر نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد و محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب
سپاه محمد بن هارون تاخت و شوری از لشکر بخارا در برابر آمده آنجناب را از پشت زین بروی زمین انداخت
و مدت سلطنت محمد بن زید نزدیک نوزده سال و کسری بود و بعد از وی محمد بن هارون یکسال و نیم در مازندران
حکومت نمود **ذکر اصپهبد شهریار بن بادوسپان بن فرخزاد بن ... و بیان خروج ناصر کبیر
ابومحمد حسن بن علی حسینی** در تاریخ سید ظهیر الدین چنان استفاده میگردد که در زمان استیلای محمد بن زید ... حسن بن
فریدون بجوار رحمت ... و چون پیوسته پسرش شهریار در رویان برمسند حکومت نشست و مدت پانزده
سال باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این
اجمال آنکه در همان سال محمد بن زید بدست محمد بن هارون شهید شد ابومحمد حسین بن علی بن عمر بن الاشرف بن
امام زین العابدین بن حسین بن علی علیه السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان
بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور بود بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آنجناب دعوت کرد و خلق بسیار از
متوطنان آن دیار دست بیعت با ابومحمد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم یمین الطاف آنحضرت دین اسلام را
قبول کردند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داد و سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف شکن
روی بطبرستان نهادند و این خبر بمحمد بن اسمعیل سامانی که در آن زمان در بخارا و خراسان ...
بود رسیده متوجه مازندران شد و با سپاه بیقیاس موضع فلاس که بر نیم فرسخی آمل است منزل گزید و ناصر الحق
بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب گیلان افتاد
و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اصپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیه متابعت ایشان بر دوش
گرفتند و بعد از آن محمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده
اصپهبد شهریار و ملک الجبال شروین رستم بهم پیوسته سر راه بر آنجناب ... گرفته در منزل ...
فریقین بتلاقی انجامید و مقاتله و مقابله مابین مدت چهل روز امتداد یافت و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی
بر پرچم علم ناصر الحق وزید و آنجناب چندگاه در طبرستان بفرمان فرمایی قیام نموده بجانب گیلان باز گشت
و در آن ولایت باکتساب علوم دینی روی آورده مدت چهار سال بفراغ بال روزگار گذرانید **ذکر اصپهبد شروان
بن شهریار و بیان زمان حکومت دولت ناصر الحق** مورخان فضیلت نهاد ... بیان
کرده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اصپهبد شهریار درگذشت وفات یافته پسرش ...
... بن شهریار ... بن فریدون قایم مقام گشت و او مدت دوازده سال در رویان ...

اجبال ... آمدن ناصر الحق ابومحمد حسن بجانب طبرستان کرت ثانیه در ایام دولتش اتفاق
افتاد و سبب این قضیه آنکه چون چهار سال ناصر کبیر در گیلان بعبادت روزگار گذرانید شخصی که او را محمد بن
صعلوک میگفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه احسن زندگانی کرد بنا
بر آن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن آوردند که باردیگر بطبرستان شتابد و بجهاد
کوشد ... آنجناب با جمعی نامعدود بدانجانب خرامیده در موضعی که میان او و محمد صعلوک قتال بوقوع
انجامید ... جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از وست ناصر کبیر ظفر یافته محمد صعلوک
بوادی فرار سلوک نموده ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف بر روی ایشان
بگشاد و اعیان طبرستان و دیلم به آنجناب پیوسته شوکت و مکنتش روی در ازدیاد نهاد آنگاه ناصر کبیر
سید حسن بن قاسم را منظور نظر عنایت گردانیده منصب امارت را بوی مفوض ساخت و فرمود که بطرف
گیلان و دیلمان رود و بامحاملت سپاهی در جهت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم بدانجانب
روان شده و چون ... رسید هوس حکومت در او راه یافت که علم مخالفت ناصر الحق را برافرازد
و اصپهبد ... و خسرو بن فیروز بن جستان با سید حسن بیعت کرده آنجناب بجانب آمل بازگشت
و بغتت ... در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرموده و ناصر کبیر بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و عنان
فرار بجانب پای دشت تافت و سید حسن آنجناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لاهیجان فرستاد
و اموال ... را بغارت برده لیلی بن نعمان که در آن زمان در بلده ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت
اشتغال داشت چون این خبر شنید فی الحال بآمل شتافته بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت
بر روی او بگشاد و در خلاصی ناصر الحق سخن از حد اعتدال در گذرانید و بعنف خاتم سید حسن را از دست او
بیرون آورده نزد کوتوال لاهیجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر
کوتوال رسید سید ناصر الحق را از حبس نجات داده با عزاز و احترام تمام بجانب آمل روان ساخت و سید
حسن بن قاسم که در قریه سه فرسخی آمل است آنجناب را استقبال نموده چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد
فرمود که ما رقم عفو بر جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی و پس بعد ... فضولی نگردی و سید حسن بموجب
فرموده عمل نموده بعد از چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق که بکنیت ابوالحسین و موسوم باحمد و ملقب بصاحب الجیش
بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را طلب نماید و زمام مهام ولایت جرجان را بوی سپارد و ناصر الحق
بر حسب مدعای پسر حکم فرمود و کس بگیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورده و دختر را با او عقد
نموده منشور حکومت جرجان بنام او ... و سید حسن بجرجان شتافت و بر مسند ایالت
نشست و بعد از آن ناصر الحق دست از امر سلطنت در کشیده پسر خود ابوالحسن احمد والی کرده ... بنفس
نفیس روی ... عبادت آورد و در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان با سید حسن یاغی شده و آنجناب
از مقاومت عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق در سنه اربع و ثلثمائه وفات یافته ابوالحسین کس
بگیلان فرستاده سید حسن را بآمل طلبیده و تاج سلطنت بر سرش نهاد

ذکر ایالت سید حسن بن قاسم بر طبرستان در زمان حکومت شهریار بن شیرزاد نسب سید حسن بن قاسم که در سلک
اعاظم سادات انتظام داشت بامام ثانی حسن بن علی علیه السلام می پیوندد بدین موجب که حسن بن
قاسم بن حسین بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسین بن الامام حسن بن علی علیه و آنجناب در میان مردم
گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر و بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلثمائه بموجب ...
ابوالحسین احمد صاحب الجیش از گیلان بآمل شتافته ابوالحسین زمام ملک و مال را از قبضه اختیار ...
خود ... کرده اما پسر کبیر جعفر بدین موجب انکار نموده بری رفت و از حاکم آنجا ... محمد بن صعلوک لشکر
ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از آمل برستمدار گریخت و حال آنکه
در آن زمان اصپهبد ... که مدتی از امور شهریاری باز داشته بود و اصپهبد ... بن شهریار بن جمشید بن
شیرزاد در رویان سلطنت مینمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته و بند نهاده بری نزد علی بن
وهسودان فرستاد و این علی در آن ملک نایب المعتضد بالله عباسی بود بنابر آن داعی را در قلعه الموت
محبوس گردانید اما بعد از آنکه علی بن وهسودان بدست بعضی از دشمنان کشته گشت و داعی صغیر از حبس
نجات یافته باردیگر بگیلان شتافت و ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر ولد ناصر کبیر که ایشان را طبرستانیان
ناصریان گویند آنمملکت را بوی بازگذاشت و باتفاق اصپهبد ... روان شده و داعی
صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا ... شبیخون بر برادران زد و بسیاری از
اتباع ایشان را بکشت و ... یکی اصپهبد ... بود و بعد ازین واقعه ابوالقاسم ...
... گیلان رفت و ابوالحسن احمد در حد جرجان توقف نموده داعی صغیر پیغام داد که تو مرا بجای
پدری ... لاجرم با تو خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تو
در می آرم اما برادرت مرا تشویش میدهد ... دفع او مشغول میشوم الکنون صلاح جانبین در آنست
که با من طریق موافقت مسلوک داری و ابوالحسین احمد باین معنی رضا داده ... و داعی
بزرگوار روزی چند در جرجان با هم بسر بردند آنگاه ابوالحسن در آن ولایت توقف نموده سید حسن
بجانب آمل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسند ایالت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و ... مسایل دینی
پرداختی و روزی در ایوان مظالم نشسته طریقه ... عدالت مرعی داشتی و در روز دیگر ...
مشغول گردی و در استمالت و وصول رسومات سپاه شرایط اهتمام بجای آوردی و در ایام جمعه متوجه تفتیش
احوال محبوسان گشتی و بعضی از ایشان را مطلق العنان گردانیده ... در گذشتی و آنجناب مرکز دایره
... علما و فضلا بود و ... و در تعظیم اصحاب ... قدیم بقدر ... مقدور کوشیدی
و چون چندگاه بر همین منوال گذشت ... باردیگر ناصریان باهم در مخالفت داعی صغیر موافقت
نمودند و ابوالقاسم جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در مصلای آمل
میان برادران ... نایره قتال مشتعل گشته سید حسن ... روی هزیمت نمود و عنان ... بجانب
رویان تافت و ابوالحسین و قاسم بآمل در آمده و ... سپاهی در جهت پرداختند و سید ابوالقاسم

بعد از چند روز بگیلان باز گشت و ابو الحسن احمد در آمل مقیم شده در اواخر رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه
بملک سرمد انتقال نمود و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمائه ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم توجه نمود
ذکر ابو علی بن ابو الحسین احمد ابو علی در آمل علم حکومت برافراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امرای گیلان منتظم بود
دختر خود را بحرم ابو القاسم جعفر پسر می برد و دختر زاده خود اسماعیل بن ابو القاسم را بپادشاهی برداشت
و بیک ماه که با آمل در آمده ابو علی را گرفت و نزد برادر زاده خود علی بن حسین کاکی بجرجان فرستاد
علی بن حسین ابو علی را احترام نموده با وی بشبها صحبت داشتی و بر طوف در مهبوط ساختی در آن اثنا شبی علی
بن حسین او را مجبور و خاک فرستاد و خود در محضور و جرجان تیغ ایالت بر سر نهاد و روی بجانب مازندران
آورده الملکت را مسخر گردانید و عاقبت در میدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه عالم عقبی گردید
ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر پادشاهی ملک
گماشت اما مقارن آن حال ماکان بن کاکی بر وی شتافت و وی بجانب ... روی بآمل نهاد
و ابو جعفر بگرگان رفته اسپهبد که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت میکرد بحرکت آمد و ماکان را استظهار
آنجا عجت متوجه آمل شده در ظاهر شهر با وی حرب کرد و سید حسن مغلوب شد و بطرف ... گریخت
و در اثنای راه امیر ... که خواهر زاده اسپهبد بود بدو رسیده زخمی او را بعالم عقبی فرستاد و از
اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر او را از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان و ...
مخالفت واقع شده ابو جعفر کشته گشت و مازندران بحیث تصرف اسماعیل بن ابو القاسم که نبیره ماکان بود
در آمد اما ام ایام ... ابو جعفر و کنیز اسماعیل را ... زهر در طعام آن ... و وفات کرد و ...
سرو قامت او را پیش از آنکه سر بر حوبار ... از پای در آورد **شعر** گل صبحدم بخود بشکفت و بریخت
با باد صبا حکایتی گفت و بریخت **:** بد عهدی عمر بین که گل در ده روز **:** سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت **:**
و بعد از آن هیچکس از اولاد ... در طبرستان سلطنت میسر نگشت و ملک بتیره کار از مقام رعایت
آتفبه در گذشت **ذکر ایام دولت ابو الفضل محمد بن شهریار و تزلزل آوردن ایشان بسبب جده خود در سمندان**
بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید مدت دوازده سال در استقلال تاج حکومت بر سر نهاد و
بعد از وفات او فرمان فرمائی آن دیار به پسرش ابو الفضل قرار گرفت و مدت سلطنت او چهار ده سال
است و در آن ایام السید ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن الاشرف بن
زید بن الامام حسن بن امیر المومنین علی که ملقب بود بسید ... در گیلان خروج کرد و بعضی از آن ولایت
در حیطه ضبط در آورد و مقارن آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد ... حاکم جبال مازندران
صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع معارضه اسپهبد هزیمت نموده نزد رکن الدوله حسن بن بویه رفت
و از وی لشکر ستانده بر اکثر طبرستان مستولی شد و ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده کرد کس نزد ...
فرستاده استدعای حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه و حجاب بر سید از رشت فنه ابو الفضل ابو
همایون پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق متوجه مازندران گشتند و از آنجا

ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شده و در موضع میکا
بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید مظفر و منصور بآمل در آمده و ابو الفضل محمد
بقریه که در بالای آمل است منزل گزید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل نیز غبار نزاع
ارتفاع یافته بجانب گیلان باز گشت و در ولایت سیاه کوه رود بقریه میان ده ساکن شده و حلول
اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته بجانب عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله بروح
جنه الماوی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادت در طبرستان مالک
تاج و نگین نگشت و البقاء لله و بسبب آنکه از آن تاریخ تا شهور ششصد که تاریخ سید ظهیر بود پیوسته اولاد
کاوباره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال می نشستند
و چون اکثر آن طایفه با جنگیز خانیان و تیمور گورکان معاصر بودند و نسبت بآن سلاطین حال ایشان گاهی بموافقت
و احیانا بمخالفت منجر می گردید ذکر آن در مجلد ثالث بحسب تحریر خواهد یافت سلوک میفرمودند و دولت ایشان
امتداد یافت چنانکه از احوال سلاطین جنگیز خانی دیگر باره پرتو اندیشه بر تبیین و تاریخ حکام کاوباره
خواهد تافت اکنون وقت آن شد که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب احوال ملوک مازندران
منعطف گردد و شمه از حال خجسته مآل آن از نهانخانه ضمیر بعرصه ظهور و وضوح پیوندد و منه الاعانة والمدد
ذکر کیفیت ازمان سلطنت ملوک باوند که از ملوک الجبال گویند سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان در سمت داده بدین حال
در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند از سنه خمس و اربعین هجری تا سنه خمس
و سبعمایه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثنای استیلای ایشان احیانا سادات و نقبا
و گاشتگان ملوک و خلفا و حکام و امرا در آن ولایت لوای استیلا می افراختند و آن طایفه را چند گاهی از لذت
حکومت محروم میساختند اما طبقه اول چهار ده نفر بوده اند و ابتدای دولت ایشان در سنه خمس و اربعین
و انتهای حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعین و خمسمایه روی نموده پس زمان اقبال آن طبقه
سیصد و پنجاه سال بوده و اول این پادشاهان شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن
اردشیر بود والعلم عند الله الودود **ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از کیفیت وقوع بانفراض**
ایام دولت ایشان بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نخواهد بود چنانچه در مبتدای ذکر ملوک طبرستان
مرقوم کلک بیان گشت چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودانی نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خود
انوشیروان اختیار نموده و در زمان سر فرمان او فوت شده و از وی پسری ماند باو نام و در ملازمت خسرو بن پرویز می بود
بنابر آن در وقتی که پادشاه عجم گشت ایالت آذربایجان و عراق و طبرستان را بوی داد و در آن
ملک تا زمان سلطنت یزدجرد بن شهریار بفرمانروائی اشتغال داشت و چون از یزدجرد تاج کیانی
بر سر نهاد قاصدی جهت او بطبرستان فرستاده با جواب او که ما بضعفا فرو نمی آیم و ترک
حکومت کرده بآتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار در سنه خمس
و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نمودند تا او را از آتشکده بیرون آورده و بر خود پادشاه کردند و چون

باقبال گذرانیده ناگاه خشتی بر سرش خورده و دنیا ترسم از او گذشت و لاش در طبرستان پادشاه گشت و او را
پسری بماند خاب نام و مادر آنکورک در آنجا با قبانا گذاشت و بعد از شصت سال آفتاب اقبال و لاش
بسر حد زوال رسیده یکی از مردم کوله در خانه با قبان خاب او را بشناخت و او را با امرا در بکوله
بود و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیکناگاه شبیخون بر لاش زده او را کشته و ویلم
از وی و سر خواب را پادشاه کردند و از آن زمان تا قتل فخر الدوله حسن که در سنه خمس و سبعمایه روی نمود هیچ
پادشاهی قدرت نیافت که آل باوند را بکلی مستاصل سازد و اگر چند گاه حکومت مازندران از ایشان منتقل بود
اما اکثر احوال جبال آن دیار در تصرف داشته بنابر آن ایشان را ملک الجبال می گفته اند القصه چون سرخاب
بن باو سی سال در مازندران با قبال گذرانیده وفات یافت پسرش مهر مردان چهل سال با مرجهانبانی
مشغول بود آنگاه سرخواب بن مهر مردان بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا ب وحیات
او را در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهر مردان بیست و پنج سال مالک تاج و تخت بود تا که
از امرای جبال که او را ونداوید بن هرمز می گفته اند اتفاق کرده از ملوک ... استمداد نموده امرای عرب را
از طبرستان برقم تیغ اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب مالک تاج و نگین گشت
و پس از بیست و هشت سال که در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرده
در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاده پس قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال با قبال
گذرانیده فوت شد و او اول کسی است از این طایفه که اسلام را قبول نمود و در رفع بن هرثمه لشکر بطبرستان
کشیده رستم بدو پیوست و بعد از چند گاه مزاج رافع بروی متغیر شده در روزی او را بگرفت و در قلعه
از قلاع او را مقید ساخت و رستم در آن قلعه بسر می برد تا عالم را بدرود کرد و شروین بن رستم بعد از قتل
پدر بعد وفات سامانیان بر ملک موروثی استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت
و بعد از شهریار ملک جبال شد و هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورده و اسپهبد شهریار بن
شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود و دارا بن رستم بعد از شهریار
ملک جبال شد و هشت سال کامرانی کرد و فرمان فرما بود قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال حاکم جرجان گشت
اما عاقبت الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس را گرفته چند وقت محبوس گردانید و بالآخره بقتلش
حکم کرده ایام دولت طبقه باوند را بنهایت رسانید و آن قصه در شش روی نمود و بعد از چند گاه ولایتی
جبال مازندران را قابوس ضبط فرمود **ذکر طبقه از امرای جبال و بیان احوال ایشان بطریق اجمال**
جنانچه سید ظهیر الدین در سلک تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین ما و ندهشت نفر بوده اند و زمان دولت
ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا
که اول این طایفه است در سنه ست و ستین و اربعمایه خروج نموده و شمس الملوک رستم بن شاه بن اردشیر
که آخر ایشان است در سنه عالم را بدرود کرد چنانکه بیان میکرده و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد **ذکر اسپهبد**
حسام الدوله شهریار بن قارن با استظهار مردان صف شکن در شهور سنه ست و ستین و اربعمایه که سلجوقیان در اطراف

خراسان فرمانفرما بودند خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون ملک و سلجوقیان
در سنه خمس و اربعمایه وفات یافت در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید و قوت
و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمد من حیث الاستقلال در رواق برج
اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد امیر سنقر بخارائی را
با چند هزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون
سپاه ان پر تهور بظاهر آن بلده رسیدند بمحاربه مشغول گردیدند و روزی اسپهبد با فوجی از سپاه بیرون
در آمد و از ساری با یستاد و پسرش از جنبه گفت منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز
در میدان مبارزت نام نهد و مهم این دو سپاه را بر طبق دلخواه ساز نجم الدوله قارن که پسر بزرگ
حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمن را ریزه ریزه خواهم کرد و از در وازه بیرون تاخت
و در وقت بجنگ سنقر که سردار آن لشکر بود روی آورد و ایضا برادرش فخر الدوله در سمت میدان ستیز
خرامیده از هر جانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ کردند **شعر** ز بس سو طبل جنگی شد خروشان **:** بجوش آمد
دل پولاد پوشان **:** خروش کوس و بانگ نای برخواست **:** زمین چون آسمان از جای برخواست **:** قضا را دران
حین با نگری که در پشت معسکر سنقر بود و طیور موفور در آن مقام داشت از جوش و خروش مردان صف شکن
و غریو کوس آن مرغان رم کرده بیکبار در پرواز آمدند و چون این صدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بدو اهل
ساری مردم کار زار از عقب لشکر حمله آور شده اند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده
فوجی از هزیمتیان را بکشت و بسیاری را اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت
حال را عرض کرد بعد از آن سلطان با اسپهبد ترک مجادله داده پیغام داد که ما سنقر را نگفته بودیم
که با تو قتال نماید مناسب آنکه یکی از اولاد خود را نزد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد
حسام الدوله جواب داد که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق
پسر من بدی نه اندیشد و یکی از مجلد نشینان سلجوقی را با او در سلک ازدواج کشد و سلطان بدین موجب
عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهتر خود قارن را بخدمت مرجع تا منزل بجانب مازندران ارسال
داشت و چون علاء الدوله از اولاد سلطان محمد بخدمت پدر باز گشت میان او و برادرش مخالفت
روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافت و فخر الدوله منظور نظر سلطان محمد گردانید و سلطان محمد در مقام
استمالت اسپهبد در آمده خواست لشکر بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر بیرون
آورد و نجم الدوله قارن این خبر شنوده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله پیشه را لشکر
گاه ساخت و در آن منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال نمود و مدت سلطنتش سی و هفت سال بود
و او وقت حیاتش زیاده از هشتاد سال نجم الدوله قارن شهریار بعد از فوت پدر بطریق استقلال
متصدی سرانجام امور ملک و مال گشته بواسطه نزارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله
بکشت لاجرم شامت سفک دماء شامل حال او گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از زمان

اجل لش در گذشت نقد حیات بقابض ارواح سپرد انگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن از ملک
مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف ظلم و بیداد کمر بربست اما علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از
فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و سلطان سنجر مصلحت در آن
ندانسته او را رخصت نمی‌داد و علاء الدوله چند گاه ناکام در خراسان اوقات گذرانید و بوقت فرصت
فرار بر قرار اختیار کرده نزد سلطان محمود رفته [illegible] خویش معروض گردانید و سلطان محمود در صدد تربیت
علاء الدوله آمده قاصدی نزد رستم فرستاد که مناسب آنکه بلا زحمت مبادرت نمایی تا ملک موروث
میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد و او نکهت از انقیاد این حکم گردن پیچید و سلطان در غضب رفته لشکری
مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران گردانید و رستم را چون تاب آن سپاه طاقت نبود که مقاومت نماید
بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که بعلاء الدوله داشت او را زهر
داد و مدت سلطنتش چهار سال بود [illegible] علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده
در صدد آن شد که روی بجانب [illegible] آورد اما بخلاف منشور سلطان محمود در خدمت [illegible] بلکه بند بر پایش نهاد
و مقارن آن حال سلطان محمد ملکشاه سر بر انتقال نهاد و پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منشور نقود عنایت
گردانید و [illegible] که برادر رستم متهم بود بحباله نکاحش درآورد و جانب [illegible] مازندران از
داشت و علاء الدوله در شهور سنه اثنی عشر و خمسمائه روی بمازندران آورده باندک زمانی تمامت
آن ملک را مسخر ساخت و مدت بیست و یک سال علم دولت و اقبال برافراشت و چون عمرش از
شصت بگذشت و [illegible] بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را بپسر خود شاه غازی سپرد و خود
در گوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد **شاه غازی رستم بن علاء الدوله** علی چون تاج
ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت
و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدت بیست و چهار سال در دولت و اقبال بسر برد و چون
سن شریفش بشصت رسید در سنه ثمان و خمسمائه متوجه دار بقا گردید و این دو بیت را در حین رحلت او گفته بودند

شعر ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست ؛ بر تخت رستم بن علی شهریار نیست

علاء الدوله حسن بن رستم قائم مقام پدر خود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بیگناهان غلو نمود و از هر کس که اندک جریمه
در وجود آمدی [illegible] که آن فی الحال بقتل برسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله و کیکاوس
بن ناصر الملک که ابا عن جد در سلک [illegible] مازندران بمقام [illegible] نزدیک [illegible] سال حکومت کرده
دولت [illegible] بحبل [illegible] در نوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سعید و جبار صاحب
داشت و هرگاه یکی از ایشان [illegible] در ساعت بقتل رسیدی بنابرآن غلامان قاصد
جان علاء الدوله گشته در شبی که شراب میخورد و در قلعه خواب میکرد ایشان که بهر [illegible] قیام مینمودند
بیکناگاه شمشیرها برکشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و متفرق گردیدند **شاه**
اردشیر بن علاء الدوله بصفات حمیده و [illegible] پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا

مبالغه می نمود و شجاعتش درجه کمال داشت و بعد القتل اوراق نوشیروانی بر طاق نسیان گذاشت **شعر**
گهی زر اسیر و گهی از تیغ ؛ ز جوینده مرکز نکردی دریغ ، بعد از فوت پدر [illegible] سروری بر سر نهاد و بحسن
تدبیر [illegible] را بدست آورده اکثر ایشان را بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال [illegible] حکومت
کرده در شهور سنه اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید **شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر** در زمان وفات
پدر در قلعه [illegible] محبوس بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را
از حبس بیرون آورده بر تخت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال
بود ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده مشوش اوقات مازندرانیان بودند و در قتل ساکنان آنجا
تقصیر نمینمودند شمس الملوک در شوال سال ششصد و شش سید ابوالرضا حسین بن ابا الرضا العلوی
هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراشت و در ایام دولت جناب سپاه [illegible]
دولت خوارزمیان بنهایت انجامید و تمامی مملکت ایران چون نگاه دیگران مغولان گردید اما حال
بقیه ملوک مازندران که معاصر چنگیز خان بوده‌اند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت
ومن الله العصمة والتوفیق **گفتار در بیان احوال آل بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند** در نسخه
مروی است که نسب بویه به بهرام گور اتصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آباء و اجداد او را تا بهرام در قلم آورده
و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد شهریارند و پدران ایشان
در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و بعضی دیگر از مورخان بر آن رفته‌اند که بویه
از نسل [illegible] بود و صاحب کامل التاریخ این روایت را تضعیف کرده و گفته که آل بویه را بدان جهت
از دیالمه شمرده‌اند که مدت مدید در میان ایشان اوقات گذرانیده‌اند از شهریار بن رستم دیلمی منقول است
که گفت ابو شجاع بویه که مردی سیئ الحال بود با والده فرزندان خود محبت بی نهایت داشت و آن عورت
فوت شده و قوافل حزن در دل و بر خاطر بویه استیلا یافته من روزی بخانه رفتم و او را ملاقات کردم
و برای خود در اودم تا زنگ حزن بصیقل صحبت از آیینه خاطر او بزدایم و در آن اثنا شخصی که دعوی
نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه بوی گفت که من در این شبها بخواب دیدم که از [illegible] من
آتش عظیم بیرون آمده بر بعضی از بلاد تافت و هر لحظه نورش بیشتر می‌گشت تا بآسمان میرسید انگاه
منقسم بسه قسم شده و اهل بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب تو در غایت عزت
[illegible] زبان [illegible] آن [illegible] بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید بویه از ادای
آن نیز عاجز آمد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که حکومت کنند و نائره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال
یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم گفت اینها فرزندان منند که می بینی
و من مرد فقیرم این جماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً با من استهزا می نمایی منجم
گفت لا والله اوقات ولادت خود را بیان فرمایید تا من در زایچه طالع ایشان نظر کنم و بویه ساعت
ولادت ایشان را [illegible] نمود منجم بعد از تامل دانسته دست [illegible] علی را [illegible] در ایام دولت

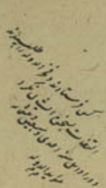
عماد الدوله [illegible] بر سید [illegible] پادشاهی با این فرزندان [illegible] دست حسن و احمد را
نیز بوسه داد و [illegible] که این جوانان نیز بسلطنت رسند القصه در آن زمان سودای سروری در سر اولاد بویه
پیدا شد و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمائه سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت و چنانچه
سابقاً مسطور گشت ماکان بن کاکی با نبیره دختر خود اسماعیل ابو القاسم شفقت نموده بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت ابو شجاع با سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد و در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از ارکان
دولت ابو علی محمد بن ابو الحسن احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج نموده چند نوبت از هر جانب محاربه واقع
گردید آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشست و بر وایتی بعد از یکسال
از دست [illegible] اختیار نمود و بقولی که در تواریخ سید ظهیر الدین مسطور است در اثنای بعضی
از [illegible] اسفار مرداویج از او جدا شده بعد از چند گاه با لشکر جرار بر سر اسفار رفت و اسفار از او منهزم گشته
از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت
آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را بقلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بر او گرفته در حدود
طالقان اسفار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنه ست عشر بوقوع انجامید و علی کل التقدیر
بعد از قتل اسفار مرداویج بجنگ ماکان مبادرت نموده شکست یافت و ماکان انهزام بصوب خراسان تافت
و مرداویج بر استرآباد و مازندران و ری و قزوین و زنجان مستولی شده در باب استخلاص دیگر ممالک
عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرده در آن امر مرتبه مبالغه فرمود که بعقیده صاحب گزیده دو خروار
بند ابریشمی از ازار مقتولان جدا ساختند انگاه مرداویج علی بن بویه و برادرانش را که در [illegible] وقایع
مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت اصفهان نمود و مظفر بن
یاقوت از قبل خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و با پدر خود [illegible]
یاقوت با جند فارس بازگشت و روی بمرداویج آورده اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار کس [illegible]
بطرف [illegible] که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان [illegible] گریخته با یاقوت
پیوستند و یاقوت [illegible] و بقیه سپاه دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش
قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان را فرمود که پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زده و نسیم
عنایت بر پرچم علم آل بویه وزید و بادهای صعب از پیش روی پیادگان برخواست و یاقوت در جنبش آمده
آتش در جامه‌های پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرف
دیگر بیرون رفت و علی بن بویه و برادران غنیمت بسیار گرفته کامکار و مراد [illegible] بدار الملک شیراز خرامیدند و بعد از
انتقال مرداویج بدست غلامان خود کشته گشت و علی بن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق
نوزده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و شش سال امتداد یافت
ذکر حکومت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود را که حسن نام داشت
و رکن الدوله مشهور بود باستخلاص [illegible] فرستاد و دیگر برادر خود احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملک

شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهام سلطنت آورده و در آن اثنا لشکریان جهت [illegible]
گفت و شنود آغاز کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله علی بن بویه متألم گشت ناگاه چشمش
بسقف خانه افتاد دید که ماری سر از سوراخ بیرون می‌آورد و پس می‌برد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف
خانه بشکافتند مار را بکشتند و بعد از باز کردن سقف خانه از [illegible] صندوقها [illegible] یافت که یاقوت آنجا
پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود را بلشکریان قسمت نمود و خیاطی طلب داشت که جهت او جامه بدوزد چون
خیاط حاضر گشت لفظ کر بر زبان عماد الدوله بگذشت خیاط بنابر آنکه کر بود پنداشت که یاقوت [illegible] طلبید
که [illegible] از آن اقرار کند که اموال یاقوت کجاست فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت
بگوییست والله که بیشتر از [illegible] صندوق جهات یاقوت پیش نزد من نیست عماد الدوله و اهل
مجلس متعجب گشتند و در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه
بغداد شتافت و امرای بغداد لشکری بصوب شیراز فرستاد و عماد الدوله آن سپاه را استقبال نمود
و در منزل [illegible] تلاقی عسکرین دست داد و مدت [illegible] روز مقاتله اتفاق افتاد و [illegible] از آن دو
سپاه را صورت نصرت روی ننمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر ظفر جلوه نکند بناچار راه انهزام
پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده کرد که بر اسپی که فیروزه نام داشت سوار شده [illegible]
و در آن اثنا بشارت فیروزی بشنود چون از خواب در آمد [illegible] نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو
خاور بر خنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزه خود سوار گشته عازم صحرای [illegible]
شده [illegible] فیروزی [illegible] یافت و مقارن آن [illegible] که لشکر بغداد منهزم شدند انگاه
عماد الدوله رسولان بدار الخلافه بغداد ارسال داشت و تعهد نمود که هر سال [illegible] هزار دینار از اموال فارس
و عراق بخزانه خلیفه فرستند بنابرآن خلیفه با او در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی
فرستاد و لقبش را بر عماد الدوله قرار داد و چند سال [illegible] دم زد و مدت
شانزده سال و نیم به دولت و اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه [illegible] متوجه عالم آخرت گردید و بموجب
وصیت برادر رکن الدوله روی بتمشیت مهمات مملکت آورد **ذکر کیفیت رکن الدوله حسن بن بویه** ارباب اخبار
مرقوم خامه گوهر نثار گردانیده‌اند که هم در آن سال که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت
عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر [illegible] استقلال یافت و چون خبر فوت عماد الدوله
را شنود بشیراز شتافت و در مصاحبت عضد الدوله پسر [illegible] بار دیگر روی بصوب عراق آورده و رکن الدوله
در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و پسر عم خویش عز الدوله بختیار
را مقید گردانیده و بنابر آن [illegible] استیلا یافته مغموم گشت و [illegible] نهاد
و باوجود شدت مرض از ری باصفهان رفت و عضد الدوله [illegible] غضب [illegible] رکن الدوله [illegible] شنیده
اندیشه ناک گشت که مبادا پدرش در آن وقت [illegible] باشد بعد از تامل نامه نوشت [illegible]
و در آن باب [illegible] رکن الدوله کس بطلب برادر فرستاد و عضد الدوله باصفهان

شتافت رکن الدوله برادر خود را باصفهان طلبیده عراقین و فارس و کرمان و اهواز تا سرحد بغداد
بعضد الدوله ارزانی داشت و حکومت همدان و اعمال جبال ری و طبرستان را بفخر الدوله تفویض فرمود
و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع والی گردانید برادران را فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط الطاعت
بجا آورده از حکم ایشان تجاوز ننمایند و چون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ٣٦٦
درگذشت و سلطنتش چهار سال و نیم بود و ایام عماد الدوله بیست و هفت سال و نیم بود و آن پادشاه نیکو سیرت
پاکیزه صورت بود در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام میفرمود و وزارتش چنانکه از سیاق کلام سابق
مستفاد میگردد تعلق بابن عمید میداشت نام ابن عمید علا است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفضل و در روایت
روضة الصفا ابو الفتح و آن وزیر صاحب تدبیر بغایت صاحب قدر و عظیم الشان بود و از جمله افاضل
ابو حنیفه دینوری هم با رکن الدوله معاصر بود و بنابر فرمان او در سنه ثلثین و ثلثمائه در اصفهان رصد
بست و زیج ترتیب کرد ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه معز الدوله بموجب اشارت
برادر بزرگتر خود عماد الدوله از شیراز بتسخیر کرمان در حرکت آمد و بحسب جلدی بسیار آنرا گرفته بکرمان شتافت
و ابن الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معز الدوله
آغاز محاصره نمود علی بن الیاس ... لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در دفع ایشان مراسم
اجتهاد بجای می آورد و هر شب تاختن کرده عسکر معز الدوله را میفرستاد و عیان ازین دو صورت
مستاصل شده بر سبیل ... باوجود محاربت و مخالفت بسبب ارسال ... امیر علی
جواب داد که ... بر سر خود باز گیرم چون ... این مملکت ...
مروت چنان ... معز الدوله ... این سخن ... بین الجانبین قواعد
مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی وفات یافت پسرش ابو الحسین قایم مقام شد و میان او و معز الدوله
بکرات محاربات ... آخر الامر عاقبت معز الدوله ... ساخت ... و تربیت بصوب
اهواز ... و ازان ... خلیفه بغداد را اخراج نموده در سنه اثنی و ثلثمائه ...
... امیر الامرا ... بجنگ او شتافت و دو روز در ... معرکه ... آمده عاقبت ...
منهزم گشته معز الدوله ... مراجعت نمود ... فوت شد بار دیگر معز الدوله بار دیگر بر مسند
جهانگیری نشسته تا بغداد ... و ... بعد از فوت ... امیر الامرا شده بود ...
گریخت معز الدوله در جمادی الاول نزول اجلال فرموده ... مجلس ... فرمود
و در آن روز خلیفه او را معز الدوله لقب داد و معز الدوله ... امور ملک و مال دخل
کرده ... خلیفه ... ساخت و بعد از روزی چند ... از خلافت
خلع نموده المطیع را قایم مقام گردانید و بعد از آن ناصر الدوله ... شهر ... لشکر بدار السلام کشیده
بود و میان او و معز الدوله محاربات بوقوع انجامید و در محرم سنه خمس و خمسین و ثلثمائه ...
بجانب ... گریخت و معز الدوله ... بسیار کرده با ناصر الدوله

قاصدی فرستاده ازوی قبول نمود که هر سال هشت هزار درم بوجه معز الدوله بدین معنی راضی گشته
بار دیگر ... معز الدوله ... تعاقب نمود که ... شام ... بنابر عارض مرض ببغداد
مراجعت کرد ... فرمود تا بر ... کنند که لعن الله علی ... معاویة بن ابی سفیان من غصب فاطمه
... و من منع ... الحسین ... ذو الفقار ... و بدین واسطه شورشی در میان آنجماعت
پیدا شده ... بعضی ازین منقوشات را حک کردند و روز دیگر فرمود که باز نقش نمودند و با آخره
حسن بن محمد ... مصلحت چنان دید که در لعن معاویه ... نام نبرد و بجای سایر کلمات مذکوره نوشته
لعن الله علی الظالمین قال رسول الله ... و وفات معز الدوله در سنه
ست و خمسین و ثلثمائه دست داد و مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان
سلطنتش بیست و یکسال ... معاصر عماد الدوله بود و سیزده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر
محمد الضمیری و حسن بن محمد ... بود در سنه خمسین و ثلثمائه از عالم انتقال نمود
ذکر ابو شجاع عضد الدوله بن حسن الدولة باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله ... دیلم بلکه اکثر
سلاطین عالم بود و ذات ... صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف بود و وجود ...
الجودش بصفت عدالت ... ارشاد معروف و عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه در بلده شیراز
بحکم وصیت عم خود عماد الدوله بر ... ایالت ... نهاد و عالمیان را بوفور انعام و احسان مسرور ساخته
... و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت فرمود کرت اول بجهت
امداد عضد الدوله بختیار ... بود و کرت ثانی ... معز الدوله بختیار و در این کرت فی
سنه تسع و ستین و ثلثمائه از موصل ببغداد شتافت ... آن خطه را بکمال عمارت باز آورد و جهت
... فرمود ... که
... فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را از مواید انعام و احسان
خود بهره مند ساخت و در ایام سلطنت عمارات عالی طرح انداخت از آنجمله عمارتی است که در نجف
اشرف بر مرقد امیر المؤمنین ... بنا کرده و دیگر دار الشفاست که در بغداد در باب تعمیر آن لوازم
اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز دار الشفای ساخت و بر آب بندی بست که مانند آن در عالم
عمارتی نتوان ساخت ... بود که هر روز هزار کس آب بخوردند ... و ...
کفایت میشود و در ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هارون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر
و ترویج ... معابد نصاری سعی بلیغ نمود و در روضة الصفا مسطور است که در اواخر عمر عضد الدوله بعلتی
چند ... حادث گردید ... آنگه در ... چیزی چند در ...
... در ... و ... مخصوص ایوان اعلی ساخت
... ایوان ... می آوردند ... و عضد الدوله در هشتم
شوال سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه بعلت صرع درگذشت و در روز وفات ... آیت بر

برزبانش جاری گشت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله نجف است در پایان
روضه مقدسه شاه مردان بر مشهد ... و این کتیبه ...
عضد الدوله سی و چهار سال بود و از جمله فضلا ابو الحسن ابراهیم بن هلال که در فن انشا و بلاغت مشهور است
معاصر عضد الدوله بوده کتاب تاجی را که مبنی است بر مناقب و ... آل بویه تصنیف اوست و ...
ابو ... صاحب گزیده در یازدهم شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه است والله اعلم ذکر
دولت عضد الدوله بختیار ... ابو منصور ... معز الدوله در وقتی که بمرض موت
گرفتار بود ... بختیار را ولیعهد خود نموده او را وصیت کرد که ... امور سلطنت
از مقتضای رای ... رکن الدوله بیرون نرود و پسرش عضد الدوله را بر خود مقدم دانسته ... تعظیم
بجای آورد ... ابو الفضل عباس بن حسین و ابو الفرج محمد بن عباس ... وزارت ... سبکتکین
حاجب ... ترک ... عضد الدوله بعد از فوت ... ببغداد
... آغاز ... کرده ... از وصایای
معز الدوله ... بنابران سبکتکین ...
... معز الدوله ... مخالفت آمد میان ایشان منازعت
... و چون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین
بحکومت اختیار نموده بجانب ... عضد الدوله بختیار ... لشکر او فروده
آمدند ... و ... ترکان ... و چون این خبر بسمع
عضد الدوله رسید با سپاه فارس ... مخالفان کرده ... معز الدوله ... و
... ترکان ... بغداد ... باتفاق ... الدوله ...
... بختیار ... عاقبت الامر ...
... خلیفه ... عضد الدوله در بغداد ... فرستاده ...
... و چون این خبر برکن الدوله رسید ...
نموده ... بغداد ... و عضد الدوله ... از این معنی ...
بختیار ... صاحب اختیار ساخت و ... شیراز ... اما بعد از فوت
رکن الدوله ... عراق عرب ... و ... بغداد بیرون رفت ...
... میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته ... عضد الدوله ...
مدت حیاتش سی و شش سال بود ... حکومت او یازده سال ... وزیر عضد الدوله
بعقیده صاحب گزیده ابن ... گرفتار گشته کشته گشت ذکر حکومت مؤید الدوله
ابو منصور بویه بن رکن الدوله چون رکن الدوله حسن بویه وفات یافت مؤید الدوله ... نزد برادر بزرگتر خود عضد
الدوله فرستاده ... امور ملک و مال در قبضه اختیار ... اگر اجازت باشد بحکومت



اصفهان و توابع که پدر مرحوم نامزد کرده ... قایم ... ملک آرا باشد بتقدیم رسانم
و عضد الدوله این استدعا را موافق مزاج افتاده ... مؤید الدوله ...
او فخر الدوله ... بزرگتر ... منصوری ... سلطنت گشت و این معنی بر خاطر
عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بمخالفت برادر باعث گردید فخر الدوله ... پناه
بقابوس ... و قابوس مقدم او را گرامی داشته ... عضد الدوله و مؤید
الدوله لشکر ... کشیده ... بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام
الدوله ابو العباس که از قبل امیر نوح والی ولایت ... و ... تعظیم و احترام
... لوازم سعی و اهتمام بجای آورده امیر نوح با لشکر ... متوجه جرجان شده مؤید الدوله ...
متحصن گشت و پس از روزی چند ... رمضان سنه مذکوره شبیخون ...
... را پیش گرفته ... جرجان ... و بعد از فتح مؤید الدوله بفراغ بال ...
... تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود
و بوزارتش صاحب سعید اسماعیل بن عباد قیام مینمود ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله
بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم ... مشورت در میان انداختند و زمام امر سلطنت را
در قبضه ... یکی از آل بویه نهند صاحب کافی اسماعیل بن عباد گفت که فخر الدوله ... ملوک ...
او را از خراسان ... و ... سلطنت گردانید و همگنان این رای را ...
... بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله ... آن مملکت ...
این ... شنود ... سلطنت ... الا ...
... صاحب عباد ... و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله ... صاحب ... طبرستان
... صاحب ... ضبط درآورده ... ساخت ...
سال ... و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه ... بغداد
... فخر الدوله ... عضد الدوله ... امیر الامرا بود ...
... لشکر ...
... فخر الدوله ... بغداد ...
... خلیفه ... فخر الدوله بری باز گشت و ...
و بها الدوله ... فخر الدوله ...
... السلام درگذشت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ... صاحب عباد
مریض گشته ... فخر الدوله ... صاحب ... که مدتی که زمام
... وزارت ... و طاقت در ...
و همین دولت قاهره ... بعد از فوت من اگر ...

کرمن وضع کرده ام را ونه بد و همچنین شیوه طریق عدالت مرعی دارد و برکات او بروزگار رعایا بوی آثار و اعمال
وزرا و امرای نامی باشد و اگر برخلاف دستور معهود عمل نماید مردم تهنیه عدل واجب نزا ابن نسبت کنند و از ادب
اختلال بامور ملک و مال راه یابد فخر الدوله وصیت بشنود که بهمان منوال سلوک نماید اما پس از وفات صاحب
خجسته صفات قزوین را تصرف کرد و از اولاد و متعلقانش اموال بسیار دوان حاصل نمود در تاریخ گزیده
مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بدروازه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش
نعشش زمین بوس دادند و نعش را از سقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضة
الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و نفاست وکیاست یگانه روزگار و وحید اعصار بود و
اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آنقدر از کتب نفیسه جمع ساخت که هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب
تاج و سریر را میسر نشده بود چنانچه گویند یکی از اسفار چهارصد شتر کتاب خانه او را می کشید و مدت
وزارتش هیژده سال بود و حمد الله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس
الضبی و ابو علی بن حمولة اصفهانی هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست تظلم
و تعدی بر آورده مبلغها از مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت او و غیره مواخذه گشتند
یکی قاضی القضاة عبد الجبار بود و او در فروع متابعت شافعیه می نمود و در اصول در سلک معتزله انتظام داشت
و سبب گرفتن قاضی امر قضا نشد بلکه بنا بر مذهب اعتزال روزی گفت که من بر صاحب عباد ترحم نکنم
زیرا که حال توبه او معلوم نیست وزرا فخر الدوله بدین جریمه هزار درهم از قاضی گرفتند و رقم عزل بر جمیل احوالش
کشیدند ظرفه آنکه معتقد معتزله است که هرکس یک دانه بناحق از کسی بستاند و ابدا باید آورد و در دوزخ بماند و قاضی
القضاة این همه اموال از رشوه و از القضاة اندوخته بود و مع ذلک بتوهم آنکه صاحب عباد در زمان وزارت
از کسی رشوت گرفته باشد میگفت که بروی رحمت نفرستم که توبه او نزد من محقق نیست نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا بالجمله چون سنه ثمانین و ثلثمائه رسید روزی در قلعه ترک فخر الدوله
کباب گوشت گاو و انگور خورده در معده وی سپس مستولی شده و هم در روز وفات یافت و در آن محل
کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود و بنابراین هر چند ارکان دولت سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آورند
میسر نشد و حال آنکه در آن وقت هزار هزار دینار در خزانه موجود بود و آخر الامر خادم مسجد جامع جیبی که داشت
کفن خداوندگار سلطنت بود فروخت و او را بدو دفن کردند ابوبکر خوارزمی ملک را بوجه خود مشرف ساخت
و ابوبکر همیشه با صاحب عباد مصاحبت میکرد و میان الجانبین مشاعرات واقع بسیار بود از جمله آنکه روزی در خلوت
ابوبکر رخصت مجلس صاحب را داد و این معنی بر طبع جناب گران آمد و در بدیهه گفت شعر کلما قلنا جعلنا
مجلسها : بعث الله ابه مثقیلا مجلس : ابوبکر نیز در جواب نظم نمود شعر من ثقیل اتقیل انه : جرها او سع
باب من طیش : و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابوبکر قبل از فوت صاحب عباد
اتفاق افتاد ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیردل بن عضد الدوله شرف الدوله در وقت وفات
پدر در کرمان بوده و خود شرف داشت چون آن خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه برافراشت و پیش از آنکه

بدان ولایت رسید جابرانکه از عضد الدوله نسل بن بارون غضب اما آزاد وفا طلب بود و او را بکشت و بعد از ضبط مملکت
فارس در اول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه لشکر باهواز کشیده برادر خود ابو الحسن احمد را که از قبل صمصام
الدوله ابن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود بگیرانید آنگاه ببصره رفت و در ماه رجب سنه مذکوره آن
بلده را نیز مسخر گردانید و در اوایل سنه ست و سبعین و ثلثمائه متوجه بغداد گشت برادرش صمصام الدوله
که در دار السلام بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله تخت برادر را معظم و مکرم نمود و چون از
مجلس برخاست فرمود تا بندش امر نمود و از دی استقلال قرب هشت سال بدولت گذرانید در سنه تسع
و سبعین و ثلثمائه متوجه عالم بقا گردید ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر بن عضد الدوله
چون عضد الدوله رخت بقا بدار فنا داد صمصام الدوله در بغداد بر مسند امیر الامرائی پای نهاد و بعد از آنکه
چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و مال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید به
یکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله بعد از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود و لشکر استقلال
نمود و میان الجانبین نایره قتال اشتعال یافت عاقبت الامر بصلح قرار یافت برین جمله که ایالت ولایت
و الحان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و سند بهاء الدوله پادشاهی کند آنگاه هر یک
از آن دو پادشاه بمقر خود شتافتند و در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه شش نفر از اولاد
عضد الدوله را ابو علی ابن استاد هرمز متوجه گشت و ابو علی آن شش دولتمند اسیر کرده نزد صمصام
الدوله فرستاد و صمصام الدوله ابی علی ابن استاد هرمز را بصوب خراسان فرستاد
بهاء الدوله نیز با فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها میان الجانبین آتش قتال بود
و در اکثر معارک ابو علی بصورت ظفر روی مینمود و چون این مهم بهاء الدوله باستقلال نزدیک
رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در
سنه صمصام الدوله بعرض لشکر مشغول بود و نام هر کس را که بجزم نمی گشت از دفتر حک نمود و چون سپاهیان
از وصول مرسوم و علوفه ناامید شدند مستخفین اولاد بختیار را از قلعه بیرون آوردند و جمعی کثیر
از آن بایشان پیوستند چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس
متحصن گردد تا سپاه از بغداد و مرحمت نمایند اما کوتوالان قلعه او را راه نداد و صمصام الدوله با پانصد نفر
در دو بیان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و حاکم آن که در آنجا بود او را گرفته نزد ابو نصر بختیار
فرستاد و ابو نصر بختیار در روز مذکور صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز بکشت و آن دو قتیل را
در کاخی در سرای امارت دفن نمود و چون بهاء الدوله بفارس شتافت و ایشان را از آنجا مدفون دید از آنجا
بمقبره آل بویه برد و مدت حکومت صمصام الدوله نه سال و شش ماه بود
در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرقه امام در دار السلام بر امارت بهاء الدوله
اتفاق نمودند و در همان روز خبر قتل صمصام الدوله منتشر گشت آنگاه ابو علی بر آنجماعت غالب گشته ابو نصر
بختیار طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسید کامران و سرافراز بدار الملک شیراز

و نسبه بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل آورد و موفق بن اسماعیل را باستیصال
ابو نصر بختیار که بطرف جرفت گریخته بود نامزد نمود و موفق بر ارتکاب ایلغار کرده ابو نصر چون قوت ستیزه نداشت
راه گریز پیش گرفت موفق بجرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که مقر ابو نصر است هشت فرسخ بیش
نیست بنابر آن باسعید لشکر و جلد از عقب روان شد و بعد از وصول بدان مرحله بوضوح پیوست
که ابو نصر بختیار از آنجا نیز فرار نموده موفق در سرعت افزود تا آنگاه که بسر وقت ابو نصر بختیار رسید
و مردو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند باز هشیار بر جانب ابو نصر افتاد و در اثنای گیرودار یکی از لشکریان
کرا زشبیکر و بکار او تنگ آمده بود بیکطرف بر بختیار زد بر زمین افکند و دیگری آن سر را بر داشته نزد
موفق برد و برطبق دلخواه بخدمت بهاء الدوله بازگشته منظور نظر او شد و بعد از آن وقایع بهاء الدوله
بکام دل اوقات میگذرانید و در سنه بمرض صرع در گذشت و ابو جیبی که وصیت کرده بود امراء دیلم
جسدش را بجنب بردند و از زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و ده ماه بود و مدت سلطنتش
بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام می نمود ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله چون فخر الدوله فوت شد مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق امرا و اعیان بر تخت جهانبانی
بر آمد و مادرش سیده ضعیفه عاقله عادله بانتظام مهام ملک و مال قیام نموده پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید
در مهام مادر آغاز خلاف کرده بر رضای او منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه
طبرک رفت و شبی از آن حصار فرار نموده بدرستان شتافت و حاکم آنجا مراسم استقبال بجای آورده
با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقابله مادر اقدام نموده
مجد الدوله اسیر و دستگیر شده و سیده پای بر مسند ایالت نهاد و بنابرین خود را خوشنود گردد و اجازت
مراجعت داد و در معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم عدل و داد دقیقه نامرعی نگذاشت
و روز در پس پرده رفیق نشستی و با وزیر بواسطه سخن گفتی و او در جواب ایلچیان ملوک حکایت ها
کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقلست که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده
فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق سکه بنام من موشح سازد و الا مستعد میدان قتال باشد سیده
چون این سخن از ایلچیان محمود شنود فرمود که تا پسرم در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت
سلطان برموجب اشارت فایه چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت جستم که سلطان
پادشاهی است در کمال عقل و فراست و میداند که کار جنگ دولتست اگر بر من ظفر یابد چندان
کاری نبود که بر بیوه زنی غالب گشته باشد و اگر ازمن منهزم شود رقم این عار بر صفحه روزگار او باقی ماند زیرا
که مردم گویند پادشاه بدین قرب با ضعیفه معاونت کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان باز گشت این
جواب عرض نمود سلطان تامل نموده از سر آن خصومت در گذشت و بعد از آنکه سیده روزی
چند باستقلال حکومت کرده بار دیگر مجد الدوله ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار به دستور پیشتر
در قبضه اختیار سیده بود و برادر مجد الدوله حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بایالت اصفهان

فرستاد و تا سیده در حیات بود رونق تمام داشت و چون فوت شد هرج و مرج بقواعد مملکت راه یافت
و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آن ولایت را مسخر گردانید و بر وجهی
که سابقا مسطور گشت بعد از فتح بلاد عراق پسر خود مسعود را آنجا گذاشت و رایت مراجعت برافراشت و مدت
سلطنت مجد الدوله و مادرش سی سال بود ذکر حکومت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله سلطان الدوله بعد
از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج ایالت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله
را ببصره فرستاد و کرمان را بابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس کرمانی مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله
آورده بولایت فارس رفت و بر شیراز مستولی شد و چون سلطان الدوله برین حال مطلع گشت بجانب برادر
خود توجه نمود و ابو الفوارس شکست خورده بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخت و بسلطان
محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بودند
ابو الفوارس را بر دارای بن رستم مقدم نشاند و این معنی بر خاطر دارا گران آمد و هم در آن مجلس بعرض
سلطان رسانیدند که برادران ابو الفوارس در خدمت ما می بوده اند و مراد وی ازین سخن آن بود که
عماد الدوله برادرش در اوایل حال نوکر شمس المعالی قابوس مرداویج بن زیاد بود و سلطان محمود جواب داد که ابو الفوارس
بر تو تقدیم دارد زیرا که پدران او ملک را بقهر شمشیر تسخیر کرده اند بعد از آن یمین الدوله ابو سعید
طایی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان بجانب کرمان
شتافته آن مملکت را مضبوط ساختند و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند
در آن اثنا ابو سعید طایی از ابو الفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله
لشکر فراوان متوجه کرمان گردانیده ابو الفوارس بهمدان شتافت و از آنجا ببطایح گریخت و در سلک اصحاب
مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و رسایل آغاز نهادند و مقرر شد که میان سلطان الدوله
و ابو الفوارس قواعد مصالحت استوار دادند بموجب که کرمان به دستور سابق با ابو الفوارس متعلق باشد و دیگر
با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه احدی و اربعمایه مشرف الدوله و بهاء الدوله با سلطان الدوله در مقام
خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و میان الجانبین در حدود واسط آتش مخالفت اشتعال یافت
عاقبت بمصالحه انجامید برین موجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان
الدوله در اهواز و فارس اقامت نماید و همچنین از برادران ابن سهلان
آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در حرکت آمد و چون به تستر رسید بخلاف مقرر امر وزارت را با ابن
سهلان تفویض نمود و لشکری با وزارت بقصد دفع مشرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میان برادران غبار
نزاع در هیجان آمده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اختیار افتاد و در سنه خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز
بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز انتقال نمود و مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله
در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب محمد بن ابو علی میداشت و او بوفور فضیلت و علو
همت موصوف بوده در ایام اختیار در کمال عدالت و رعیت پروری سلوک نموده در تربیت علما

وتصنیف در سلم استقامت بجای آورده ابن جاس کتاب تجزی را بنام نامی او تصنیف کرده در تاریخ یافعی مسطورست که فخر الملک در سنه ۴۰۷ باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مسطورست که در آن وقت شرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت برادر نموده ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امرا دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از شرف الدوله رخصت طلبیدند باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانیده و شرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان کرد تا که خلاف وعده نکنند چون دیالمه باهواز رسیدند در هواداری سلطان الدوله ابو غالب را شهید کردند **ذکر حکومت شرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاء الدوله** در سنه احدی عشر واربعمایه شرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادر را ارتفاع داد و خطبه بنام خود خواند و مدت پنج سال وبیست وپنج روز حکومت کرده در ماه ربیع الاول سنه ۴۱۶ روی بعالم عقبی آورد **ذکر ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** لقب ابوکالیجار بزعم اکثر ارباب اخبار عماد الملوک بود وبزعم بعضی از مورخان عماد الدین وزمر الدوله [illegible] در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت وبعد از استماع این خبر بشیراز توجه نموده میان او وعمش ابو الفوارس آتش جنگ ونزاع مشتعل گشت ومدت مخالفت میان ایشان امتداد یافته گاهی غلبه برجانب ابوکالیجار بود وگاهی برطرف ابو الفوارس و در سنه تسع عشره واربعمایه ابو الفوارس متوجه عالم آخرت شده زمام ایالت فارس وکرمان من حیث الاستقلال در قبضه اقتدار ابوکالیجار درآمده آنگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامرا بود جنگ مخالفت ساز کرده قرب دو سال هوا ونزاع بین الجانبین درکار بود تا در سنه ثمان وعشرین واربعمایه مصالحه اتفاق افتاده عم وعم زاده سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه خمس وثلثین واربعمایه جلال الدوله وفات یافت و در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند اما در همان وقت اقتدار سلجوقیان بالا گرفت ورایت شوکت دیلمیان میل بپستی نمود **ذکر حکومت جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله** جلال الدوله بعد از وفات شرف الدوله روزی چند در سنه ست عشر واربعمایه در بغداد بمسند امارت با وجود [illegible] داشت ومدت شانزده سال ویازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات بکرات ومرات میان او واتراک بغداد حرب وجدال روی نمود وجلال الدوله در ماه شعبان سنه ۴۳۵ بعالم عقبی انتقال نمود وزیرش ابوعلی بن ماکولا بود **ذکر حکومت ملک الرحیم فرزند ابوکالیجار** ملک الرحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرایی نهاد ومیان او وبرادرش ابومنصور فولادستون که در شیراز بر سریر فرمانروایی اقامت داشت جنگ ونزاع قایم گشته در اول سنه ۴۴۰ ابومنصور شیراز را بازگذاشت وآن مملکت بتصرف ملک الرحیم درآمد اما در بیست وپنجم شهر رمضان همان سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید وچنانچه سابقا مسطور شد ملک الرحیم را در یکی از قلاع مقید ومحبوس گردانید وتا زمان حیات در آن حصار اوقات میگذرانید ومدت امارتش هفت سال بود **ذکر حکومت ابومنصور فولادستون بن ابوکالیجار** چون ابوکالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابومنصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورده وابوسعید کشته ابومنصور از سعادت استقلال بهره [illegible] داد ومدت ملک ابومنصور نزدیک هشت سال بود

ذکر حکومت ابوعلی کیخسرو بن ابوکالیجار باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابوکالیجار بعد از وقعه برادر این خود بخدمت سلطان الب ارسلان شتافته وسلطان نوبندجان را باقطاع بوی داد وابوعلی در غایت رفاهیت روزگار میگذرانید تا بملک باقی منزل گزید ودیگر از آن طبقه در هیچ دیار نماند کل شی هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون **گفتار در بیان بعضی از اولاد زیار که برتبه حکومت رسیدند** از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسبت زیار [illegible] که در زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود واو در سلک اعاظم طبرستان انتظام داشت واول کسی از اولاد زیار مرداویج است که بعد از اسفار بن شیرویه در طبرستان وبعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت نمود وآخر ایشان گیلانشاهست که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود وجمعی که از آل زیار پادشاه شده اند هشت نفرند ومدت دولت ایشان صد وپنجاه ویک سال رسید زیرا که مرداویج در سنه ۳۱۶ پادشاه گشت ودست قضا کتاب حیات گیلانشاه را در نوشت وچون از احوال مرداویج بنابر شدت مناسبت وملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین حالات سایر آل زیار می تابد وعنان بیان نخست بصوب وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد **ذکر حکومت وشمگیر بن زیار** بعد از قتل برادر مرداویج در ری مالک تاج وسریر گشت ومیان او ورکن الدوله حسن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود ووشمگیر فرار اختیار کرده رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت ووشمگیر بعظمت تمام در نواحی دماوند کوه مقام کرده ماکان کاکی از [illegible] بوی پیوست ومعاونت کرد ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود [illegible] اصفهان رسیده وشمگیر وماکان بمقابله ومقاتله او اقدام نموده روز پنجشنبه بیست ویکم ربیع الاول سنه ۳۲۹ بصحرای اسحاق آباد دلیران بصحرای کین تاختند وخاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند وابوعلی بعون ملک فتاح فتح وظفر اختصاص یافت ووشمگیر منهزم گشت وهم ماکان بن کاکی با هزار وچهارصد نفر از لشکر در آن معرکه از هم گذشت ووشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود واز قبیل او در جرجان حکومت مینمود با وی مخالفت کرد وچند سال آتش قتال اشتعال یافته آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافت ووشمگیر از او فرار نموده در سنه اثنی وثلثین به نیشابور شتافته واز آنجا ببخارا رفته با امیر نوح بن نصر سامانی ملحق گشت ونوح مقدمش گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامیده آن ولایت را از دست حسن فیروزان انتزاع فرموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او وآل بویه غبار نزاع می بود ودر محرم سنه ۳۵۷ وشمگیر میل سواری نموده بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضای اوضاع کواکب امروز شما را سواری مناسب نیست بنابراین توقف جایز نگرده در خارج شهر جهت دیدن اسبان خاصه بطویله رفت ناگاه اسبی پای بر شکم وشمگیر زد چنانچه از گوش وبینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بباد فنا داد بعد از آن پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید وچون بنای حیات بیستون منهدم گردید فی سنه سبع وستین وثلثمایه برادرش شمس المعالی قابوس پای بر مسند ایالت نهاده در ممالک جرجان بعدل وداد

نموده وقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات وشرف نفس وزیور عقل از امثال واقران ممتاز وجود واز افعال ناشایست واعمال ناپسندیده وارتکاب مناهی محترز بود وصورت خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده وکمال فصاحت وبلاغتش در اطراف واکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی ملاحظه خط قابوسم جناح طاوس است ای بر سر کتابت منصب شاهی ، منشی فلک داده بدین قول گواهی : القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس درگذشت فخر الدوله دیلمی از برادر انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد قابوس در صدد امداد فخر الدوله درآمده مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده واز مقابله ومقاتله عاجز گشته بخراسان رفت ومدت هیجده سال در ظل رایت سامانیان بکام دل اوقات گذرانید ودر این مدت اصلا شایبه نقصان بعلو همتش راه نیافت واز اشراف واعیان خراسان هیچکس نماند که از انعام واحسانش بهره ور نگشت با وجود آنکه فخر الدوله از دولت حکومت محروم مانده بود بعد از فوت مؤید الدوله چون فخر الدوله بری رفت وبر مسند سلطنت قرار گرفت ومملکت جرجان را در تحت حکم خویش گردانیده رقم عدم التفات بر صفحه آن شمس المعالی کشید وپس از آنکه فخر الدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمان وثمانین وثلثمایه بسعی اسپهبد شهریار که نسبتش بباوند بن کیکاوس بن قباد بن فیروز میرسد وابا عن جد والی کوهستان مازندران در خطه جرجان خطبه وسکه بنام قابوس زیب وزینت یافت وآن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدان جانب شتافته پای بر تخت فرمانروایی نهاد وروز بروز نهال [illegible] المعالی بالا کشیده تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان وگیلان انداخت وپسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازداشته یکی از غلامان خود را در طبرستان والی ساخت وقابوس اگرچه بفضایل وکمالات [illegible] بود اما نسبت بامرا ولشکریان بسیار درشتی می نمود وبادنی گناهی بقتل حکم میفرمود بنابراین امرا واعیان جرجان از او ملول ومتنفر گشته خاطر بر خلع او قرار دادند ودر وقتی که قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود بیکباره سراپرده شاهی را فرو گرفتند وبعضی از خواص در مقام مقاتله درآمده اهل عصیان بشهرستان شتافتند وآن بلده را بحیطه ضبط آورده جهة منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند وشمس المعالی دل از ملک ومال برداشته با بعضی خدام بطرف بسطام رفت وچون منوچهر بجرجان رسید امرا واعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی پا از اطاعت تو بیرون ننهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعا وکرها با ایشان هم دست گشته بعد از وصول بآن بلده بملازمت پدر شتافت زمین خدمت ببوسید ومعروض گردانید که اگر اجازت فرمایی در دفع این عاصیان سعی [illegible] شمس المعالی جواب داد که غایت کار نهایت حال منست وسلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس بقلعه رود ودر اثنای راه [illegible] بقابوس گفت که سبب خروج شما بر من چه بود جواب گفت که در قتل مردم افراط نمودی وهیچکس اتفاق کرد که ترا از مرتبه سلطنت خلع کنند قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این حسد بواسطه خون ریختن پیش آمد زیرا که اگر تو آن پنج نفر دیگر را می کشتم بدین روز گرفتار نگشتم وچون شمس المعالی در حصار قلعه [illegible] قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر الدین در فصل شهور سنه تسع واربعمایه بود جمعی کس

فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند ومدفن قابوس گنبدیست نزدیک [illegible] معمار همت او پادشاه دین ودولت واز افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بود ونام او عبد الملک بن محمد بن اسماعیل است وکتاب غرر سیر الملوک از جمله تصانیف اوست **ذکر حکومت امیر منوچهر بن قابوس** چون منوچهر بن قابوس بنا بر سبب مذکور بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت خاصه ولایاتی که تعلق بوی داشت نزد منوچهر فرستاده او را بفلک المعالی ملقب ساخته وبالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت وانقیاد درآمده در قلمرو خود خطبه وسکه بنام ولقب یمین الدوله بیاراست ومخدره از مخدرات شبستان سلطنت را بحباله نکاح کشید وبنابراین وصلت که واقع شد مملکت او استقامت یافت آنگاه فلک المعالی همت بر قتل قاتلان پدر گماشته اکثر آن قوم را بمجلس تدبیر از میان برداشت ودر غایت رفاهیت وفراغت حکومت میکرد تا در سنه اربع وعشرین واربعمایه روی بعالم عقبی آورد وپس از آن پسرش امیر کالیجار قایم مقام او شده نسبت بسلطان محمود اظهار اطاعت وانقیاد نمود اما در وقتی که سلطان [illegible] وجرجان رسید باکالیجار بتکلیفات مالایطاق متکلف گردید بنابراین کالیجار جرجان را بازگذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردید وهم در آنجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدی واربعین واربعمایه بعالم آخرت نقل نمود **ذکر حکومت امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس** بعد از فوت عم زاده در آن کوهستان حاکم گشت واو مؤلف کتاب قابوس نامه است ووفاتش در سنه ۴۶۲ بوده است وبعد از آن پسرش گیلانشاه تاج ایالت بر سر نهاد وآن کوهستان در سنه [illegible] بحسن صباح متعلق گشت وپس از وی کسی از آن قوم بسلطنت نرسید ودولت [illegible] آل وشمگیر را درنوردید **ذکر شمه از احوال شیخ ابوعلی سینا** چون اعلم علمای حکمت انام شیخ ابوعلی سینا در زمان قابوس بن وشمگیر وسلاطین آل بویه معاصر بوده ودر ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت وجلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بنام مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نمی سازد وفضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار وقصص علما اخیار ناضر وسیراب میگرداند ومنه الاعانه والتوفیق ارباب اخبار آورده اند در مؤلفات خود که پدر ابوعلی عبد الله بن سینا نام داشت واز جمله عمال وکفاه بلخ بود ودر زمان دولت امیر نوح بن نصر سامانی ببخارا رفته بود ووزرای امیر نوح او را جهت عمل بقریه افشنه فرستادند وعبد الله در آن قریه عورتی ستاره نام بحباله نکاح درآورد وشیخ ابوعلی بروایتی در شهور صفر سنه ۳۷۳ از آن ضعیفه متولد شد وچون مدت پنج سال از عمروی درگذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافت وابوعلی را بمعلم سپرده وشیخ بواسطه کمال رشد وقوت قابلیت در مدت پنج سال حفظ قرآن درگذشت علم اصول ادب وقواعد عربیت را کما ینبغی ضبط نمود آنگاه نزد محمود مساح رفته که بقالی بود ودر فن حساب مهارت تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود بعد از آن پدرش شیخ عبد الله ناتلی را که از حکمای آن زمان بود بخانه برده ابواب انعام واحسان بر روی وی بگشاد وابوعلی علم منطق را از او کسب کرد وعلم فقه نزد اسماعیل زاهد خواند بعد از آن بمطالعه علوم طبیعی والهی مشغول گشته

مسایل آن فنون را تحقیق نمود و در روز بجز مطالعه بامر دیگر نپرداختی و در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب
نرفتی و شیخ ابو علی بعلم طب رغبت فرمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبه رسید که فوق آن متصور نبود
و لیلا و نهارا بمطالعه مشغول بودی و در میان کاغذها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات را کتابت کردی و آن را بر
قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات نتیجه است و چون در مسئله متردد گشتی بعد از
تردد بمسجد جامع رفته طهارت ساختی و دو رکعت نماز بخشوع گذاردی و به دعا و استغاثه حقیقت آن مسئله بر وی ظاهر
گشتی و در شبها هرگاه که خواب غلبه کردی یا ضعفی بمزاج احساس فرمودی قدح آب چاشت میدی و در هجده
سالگی باتفاق مورخان شیخ ابو علی سینا از تکمیل جمیع علوم و فنون معقول فارغ گشته در میدان فصاحت
و جلافت گوی مسابقت از علمای اعصار و حکمای اقطار میربود و در بعضی از نسخ معتبر مسطور است که در آن
اوان که شیخ ابو علی در بخارا بمطالعه مشغول بود امیر نوح را مرضی صعب روی نمود که زمرهٔ اطبا و حکما از
معالجه عاجز گشتند و از شیخ ابو علی طلب استعلاج کردند و او در معالجه کوشیده و باندک زمانی پادشاه
بحالت صحت باز آمد و ملازم درگاه پادشاه شد و در ایام ملازمت برخصت امیر نوح بکتابخانهٔ بخارا که آثار
کتب متقدمین و متأخرین در آنجا جمع بود میرفت و آن کتب غریبه را بنظر در می آورد و اتفاقا در آن اوان
آتشی در کتابخانه افتاد و هر چه در آنجا بود سوخت نابود شد جمعی از علماء زمان ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در
دار الکتب زد بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون ابو علی رسید پدرش وفات کرد و بر بنا
تمام بکمال امرار معاش راه یافت ابو علی بخوارزم نزد علی بن مامون که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت و جهت او وظیفه
کافی تعیین کرد و در آن ایام ابو سهل مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق و ابو الخیر خمار در خوارزم بودند
و خوارزمشاه همه را کما ینبغی رعایت مینمود و صحبت پیوسته که در آن وقت کوکب دولت سلطان محمود غزنوی
بدولت و استقلال رسیده بود و بعضی از اهل شر و فساد بموقف عرض رسانیدند که شیخ ابو علی و جمعی از
فضلا در خوارزم توطن دارند و سلطان محمود ابو الفضل حسین میکائیل را نزد خوارزمشاه ارسال داشته پیغام
داد که چنان معلوم شد که در آنجا جمعی از افاضل عدیم المثال توطن دارند باید که ایشان را بپایهٔ سریر اعلی فرستید
تا بشرف مجلس همایون مشرف گردند و پیش از آنکه خوارزمشاه بر عرض سلطان محمود اطلاع داشت قبل از ملاقات
حسین میکائیل این جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال را با ایشان در میان نهاد و گفت میخواهم که
شما را بتکلیف نزد سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات او ندارید پیش از آنکه حسین میکائیل شما را در خوارزم بیابد
تدبیر کار خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر ملازمت سلطان محمود اختیار کردند و ابو علی و ابو سهل مسیحی از خوارزم بیرون
آمدند و فرار نمودند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده و ابو سهل در آن صحرا از تشنگی
و شدت گرما فوت شد و ابو علی بهر حال و بهر کار با بیورد رسید و از آنجا بجرجان رفت و بکاروانسرای فرود
آمده بطبابت مشغول گشت و چون معالجاتش برنهج صواب وقوع یافت شهرت تمام گرفت و در خلال
آن احوال خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود بعلتی بستر ناتوانی نهاد و اطبا
زمان از تشخیص مرض او عاجز گشتند و کیفیت مهارت ابو علی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را

بسر بالین آوردند آنگاه ابو علی نبض بادشاه را ملاحظه نموده هیچ مرض در طبیعت وی نیافت بنا بر آن
ابو علی گفت که اسامی تمام محلات استراباد را بنویسید و حاضر سازید خدام بارگاه قابوسی اکابر محلات
شهر واقف بود حاضر گردند شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده قابوس را گفت که محلات شهر را تعداد باید
فرمود تعداد نمودند و چون محله که مطلوب مریض آنجا بود مذکور شد در نبض مریض اختلاف پیدا شد ابو علی
گفت که کوچهای این محله را بر زبان آورید و بدین قیاس چون بکوچهٔ مطلوب رسید نبض مختلف گردید
پس شیخ فرمود که کسی که اسامی ساکنان آنجا را معلوم داشته باشد بحضور آورید بموجب فرموده عمل نمودند
و شخص بموجب اشارت ابو علی نامهای متوطنان آن کوی را آغاز کرد و چون بنام مطلوب رسید آنقدر
تغیر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نیافت جامی عشق مهرویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر شود
هرچند داری بپنهان آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزادهٔ شما در فلان محله بر شخصی که
در فلان سرا توطن دارد عاشق است و علاج او منحصر در وصل مطلوبست قابوس از کمال حذاقت و مهارت
ابو علی تعجب نموده او را رعایت بسیار نمود آورده اند که چون ابو الفضل حسین بن میکائیل که بطلب
ابو علی نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین مراجعت نمود سلطان محمود فرمود که صورت ابو علی را بر کاغذ
بارها نقاشان کشیدند و هر یک از آن صورت را با قطار ممالک فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد
که هرگاه شخصی باین سیمات در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایهٔ سریر اعلی رسانید و صورتی نیز
پیش قابوس فرستاده بنا بر آن قابوس چون چشمش بر ابو علی افتاد بشناخت بتعظیم او قیام نموده بر مسند
خود او را جای داد و کما ینبغی در صدد عنایت ابو علی آمده در آن اوقات اختلال باحوال ملک راه
یافته شیخ ابو علی از استراباد بولایت ری رفت و چون مردم آنجا بکمال علم شیخ را شنوده بودند
در بزرگداشت خاطرش کوشیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده بود و شیخ در معالجه جهد بلیغ
نمود و آثار انفاس عیسوی ظاهر نمود و در آن زمان که سلطان محمود رایت اقبال بعزم تسخیر ممالک عراق
برافراشت شیخ از ری بقزوین رفت از آنجا بهمدان شتافت و در وقت دخول شیخ بهمدان حاکم
آنجا شمس الدوله را مرضی روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافته منصب وزارت
را بجناب تفویض نمود و چون ابو علی چندروزی بر مسند وزارت قرار گرفت از ایشان گریخته چهل روز
در خانهٔ شیخ ابو سعید نامی منزوی گشت و در آن ایام مرضی بر شمس الدوله مستولی شد و پس از جد و جهد
بسیار شیخ را باز یافته رسم اعتذار بتقدیم رسانید و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کرت
ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت و در آن قضیه ابو عبید از ابو علی التماس شرح ارسطو
کرد جواب داد که مجال آن کار ندارم اگر راضی شوی در علمها و مناظرهٔ خصوم از آنچه معلوم من شده کتابی
تصنیف نمایم ابو عبید بدین معنی رضا داد و شیخ ابو علی تالیف شفا را در آن وقت ابتدا کرد و ایضا
تصانیف مجلد اول از قانون هم در آن ایام وقوع یافت و چون ابو علی در همدان روز بسرانجام امور
اشتغال داشت و هر شب جمعی کثیر از طلبهٔ علوم جمع میشدند شیخ ابو علی در اول شب بدرس قیام نمود و

بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار کرده بشرب شراب مشغول میشد و در آن اثنا میان شمس الدوله و دیالمه
مخالفت روی نمود و شمس الدوله متوجه بغداد شد و در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش
را بحکومت برداشتند و کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید و ابو علی از قبول
آن امر امتناع نموده در سرای ابو غالب عطار متواری شد و در ایام انزوا کتابها در نظر داشت و جمیع
طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید و در بین اثنا تاج الملک که از جملهٔ ارکان دولت
پسر شمس الدوله بود بجهت علاء الدوله کاکویه در اصفهان شیخ ابو علی را متهم ساخت و در یکی از قلاع
انداخته محبوس گردانید و ابو علی کتاب شفا را در حصار بپایان رسانید در خلال آن احوال علاء الدوله
از اصفهان لشکر بهمدان کشید و شمس الدوله و تاج الملک چون طاقت مقاومت نداشتند بپناه
بهمان قلعه که محبس شیخ بود بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصحوب خود
بهمدان آوردند و ابو علی در منزل علوی قرار گرفت و آمده داوود نقیب را در اثنا تالیف کرد آنگاه در کسوت
اهل تصوف بهمراهی برادر خود محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام دیگر بصوب اصفهان حرکت نمود و چون بقریهٔ
طبرستان رسید خواص علاء الدوله او را گرفته بخدمت علاء الدوله رسانیدند و آنجناب را در منزل
مناسب فرود آوردند و شیخ بیان جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علمای علام مشحون
بودی هرگاه که شیخ در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن وقت بوقوع انجامید و در سنه
عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی با پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند و شیخ ابو علی بوزارت
اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم گشته بجانب خیلم روی نهادند و پس از آنکه
سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود
فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود بدو داد و چون
چندگاه برآمد که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود وزیر سلطان مسعود در عهد استقلال
کرد و سلطان مسعود بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش
بدست سلطان افتاد و ابو علی بملاحظهٔ آنکه ناموسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که اگر خواهر
علاء الدوله را بحبالهٔ خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو گذارد و سلطان مسعود سخن شیخ ابو علی را
بر غرور و خلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد نمود بعد از آن شنود که علاء الدوله در تهیهٔ اسباب قتال اشتغال
دارد خشمناک شده پیغام داد که خواهرت را با وباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ ابو علی را گفت
جواب این سخن را بنویس شیخ ابو علی بسلطان نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله است منکوحهٔ
تست و اگر طلاق وی معلق نبوده غیرت ضعفا بر ازدواج وی جهت زبر اقران و این جواب مقبول
افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت
سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدوی را والی عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل
محاربه روی نمود و علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان آمده اصفهان به تقیه شیخ ابو علی بغارت

رفت و پس از روزی چند باز علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقلست که چون
مجامعت بر مزاج شیخ ابو علی غالب بود و بآن امر بسیار مشغول میشد بنا بر آن قوت طبیعت ضعیف
شده در پهلوی علت قولنج عارض ذات او گشت و یکروز هشت نوبت حقنه کرده در آن ایام بجهت ضرورت
کوچ واقع شد و شیخ ابو علی را نیز علت صرع روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود تا ترتیب حقنه نمایند
و تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که بدان امر مامور بود پنج درم تخم کرفس با سایر ادویه ضم نموده بوی داد
شیخ را آن مرض در محفه باصفهان آمد و قوت قیام نداشت و با وجود آن حال در معالجه سعی بلیغ نموده فی الحال
صحتی دست داد و بکرت بمجلس علاء الدوله تشریف برد بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ
را همراه برد و در راه رنج قولنج عود نمود و چون بهمدان رسیدند شیخ ابو علی دانست که صحت ممکن نیست
دست از معالجه باز داشته بعد غسل کرد و از جمیع منهیات توبه کرد و آنچه داشت بفقرا تصدق نمود و غلامان را
خط آزادی داد و بقرائت کلام الله قیام نمود و پس از تمام شدن ختم قرآن دار و در جمعه از جمعهای ماه
رمضان سنه ۴۲۸ وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت شیخ
ابو علی بوضوح می پیوندد — حجة الحق ابو علی سینا ؛ در شجع آمد از عدم بوجود ؛ در شصا کسب کرد جمله علوم
در تکز کرد این جهان بدرود ؛ و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و چهار سال است و قول آنکه حیاتش
شصت و سه سال شمسی و هفتاد ماه بود و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند ولادت ابو علی در سنه ۳۶۳
واقع شده و وفاتش در سنه ۴۲۸ روی نموده و از شیخ ابو علی حالات غریبه و عجیبه صادر گشته و چنانکه
بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد که چون کتاب منطق الشفای شیخ بشیراز رسید علمای
فارس بمطالعهٔ آن مشغول گشته یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه پیدا کرده آن شبهات را
بر جزوی نوشت و مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ ابو علی فرستاده ابو القاسم نزدیک بغروب
آفتاب در بلدهٔ اصفهان بملازمت شیخ ابو علی رسیده آن جزو را بعرض رسانید و شیخ ابو علی تا وقت
ادای نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از مطالعهٔ آن شبهات قلم برداشت و جواب نوشت و در آن
شب که در طول لیالی تابستان بود پنج جزو و ده ورق کتابت نمود آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد
بگذارد آن اجزا که مشتمل بر حل مشکلات و شبهات علمای شیراز بود با بو القاسم داد و گفت استعجلت
فی الجواب لکی لا یتأخر الرکاب چون آن اجزا را دیدند و کیفیت تعجیل آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که روزی
در مجلس علاء الدوله مسئله از علم لغت مذکور شد شیخ ابو علی بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور
که یکی از دانشمندان اصفهان بود در آن انجمن بود شیخ را گفت در حکمت و طبابت شما بیمکس اما سخن
نیست اما علم لغت تعلق بشما ندارد ابو علی ازین سخن متاثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخهٔ معتبر که
در آن فن نوشته بود بدست آورد و در علم لغت بمرتبهٔ رسید که فوق آن متصور نبود و بعد از آن سه
قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه در سلک نظم کشید و فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و آن را کهنه ساخته
نزد علاء الدوله برد و گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوید که این رساله

از اشکال و معما و اینهم میخواهم که مضمون آن ابیات را معلوم نمایم علاء الدین بر اثر موجب عمل نمود و ابومنصور
هرچند مطالعه آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نشد بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته آنچه ابومنصور را مشکل
شده بود بیان کرد ابومنصور بوفور فراست دانست که آن قصاید خامه ابوعلیست لاجرم اسم عذرخواهی
بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب را در آن ایام تصنیف کرد و مفصل بعضی دیگر از مصنفات
شیخ اینست مختصر اوسط در علم منطق مبدا و معاد کلیه قانون در چهار جلد مختصر کلی حاصل و محصول در بیست
مجلد رساله در سفر اقلیدس رساله در نبض رساله در عهد و اقسام حکمت رساله در نهایات و لانهایات اللهم
ترحم لجمیع العلماء المؤمنین و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و عترته الطاهرین **گفتار در بیان حکومت و اوان اقبال
اخشید بن طغج از افق ولایت مصر و شام و ذکر وصول خورشید حیاتش به ... بر اوج رفعت و احتشام**
آورده اند که ولادت اخشید در روز دوشنبه منتصف شهر رجب سنه ... بود و نام اخشید طغج بود ترکی بود
از اولاد فرغانه و منتظم در سلک امرای خلفای عباسی و چون محمد بن طغج بسر حد رشد و تمیز رسید آثار شجاعت
و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر بالله ایالت دمشق را باو مفوض گردانید و محمد مملکت را
بانوار نصفت و عدالت روشن ساخته در ترفیه احوال رعایا اهتمام نموده رایت حکومت برافراشت
و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاده حکومت مصر را نیز باو رجوع نمود و محمد را در ماه رمضان
سنه احدی و عشرین ... بآن جانب فرستاده و او ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انام باز گشاد
و چون الراضی بالله متقلد قلاده خلافت شد بیشتر از خلفای سابق در اجتناب خاطر او کوشیده زمام
امارت مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار او نهاده و در آن زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند
چنانکه فارسیان والی خود را کسری نامند قال ابن ... الاخشید لقب بکسر الهمزة والخاء والشین والذال المعجمة
والیاء المثناة من بعد الشین معناه فی اللسان الترک ملک الملوک محمد بن طغج بدین اشتهار یافته
در ایام حکومت او خطبا بر منابر اسلام او را اخشید تعبیر نموده اند و دعا میکردند و در وقتی که المتقی بالله خلیفه
گشت تمامی ولایت شام را ضمیمه سایر مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و مهابت نهاده
حشمت و مکنتش بجایی رسید که هشت هزار غلام از خرید پیدا کرده فرمود که هر شب دو هزار نفر از آن غلامان
بکار کشیکش قیام نمودند و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات گذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست
و دوم ذی حجه سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه در دمشق وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند
مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنج روز بود و دو پسر صغیر السن از وی بیادگار ماند ابوالقاسم و ابوالحسن
بعد از وفاتش ابوالمسک کافور که غلامی بود مشهور به السواد و حبشی الاصل و اخشید او را بهیژده هزار دینار خریده
تربیت کرده بود و بمنصب اتابکی سرافراز ساخته در ملک مصر متصدی سرانجام امور ملک و مال شد و ابوالقاسم را
بر تخت سلطنت نشاند و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و کثرت عدل و کیاست اتصاف داشت بسیاری
امرا حاشیه اخشید بر روش گرویدند و کافور از قبل ابوالقاسم که ... بامارت سپاهی و رعیت میپرداخت
تا در سنه ... ابوالقاسم عالم عقبی را منزل گزید آنگاه کافور ... و برادر دیگر خود را که موسوم بابوالحسن بود بنیابت

برگرفته بدستور سابق کامرانی میکرد تا در سنه ... ابوالحسن نیز وفات یافت و کافور در حکومت مستقل
گشت چنانچه یافعی روایت نموده که در بلاد مصر و شام و حجاز چند سال بر منابر اسلام دعای او بر زبان خطبا می
گذشت و او بکمال جاه روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاول سنه ... بقول صحیح در مصر
زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و پنج سال بود و بعد از فوت
کافور باندک زمانی حکومت مصر بخلفای اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح می
پیوندد و الله سبحانه اعلم **گفتار در ذکر زمان فرمانروایی خلیفه اول از اسمعیلیه در ممالک مغرب و مصر**
طبقه نخستین از اسمعیلیه که در بلاد مغرب و مصر بدولت سلطنت معزز گشتند چهارده نفر بودند و مدت
دولت ایشان بعقیده مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و خطه
مصر دار الملک ایشان بود و اول کسی که ازین طایفه ظهور نمود و مالک زمام امور جهانبانی شد ابوالقاسم
محمد بن عبدالله است و او را مهدی می گفتند و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر صادق بود
رحمه الله مستوفی از عیون التاریخ که مؤلف او ابوطالب علی البغدادی است اسامی آبا او را بدین موجب
نقل کرده است المهدی محمد بن رضی بن عبدالله بن قاسم بن العلی احمد بن الوامی محمد بن اسمعیل بن جعفر
الصادق و بعضی از اهل سنت و جماعت پدران مهدی را از ... عبدالله بن سالم البصری شمرده اند و زمره
از طوایف او را از اولاد عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیه آنچنان است که مهدی آخر
الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم روایت کنند
که فرمود علی رأس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گویند که لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است
و مهدی بقول یافعی در اوایل محرم سنه ... و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنه ست و تسعین و مائتین
بمعاونت ابوعبدالله صوفی مهدی در ولایت افریقیه خروج کرد و ... مقتدر خلیفه را از ...
بیرون کرده متقلد قلاده ایالت گشت و روز بروز مهم او در ترقی بود و مالک ممالک اندلس و قیروان و طرابلس
شد بلکه اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت طرح انداخته آن حصن
حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید در سنه ... در قلعه
مهدیه وفات یافت اوقات حیاتش شصت و دو سال بود **ذکر حکومت القایم بامر الله بن محمد المهدی**
آورده اند که قایم بعد از فوت پدر قایم مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او شخصی ...
ابویزید نام جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت و قایم بمحاربه او قیام
نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و ابویزید بحصار شتافته شرط محاصره بجای آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که ...
را عقیده آنست که دجال کنایت از ابویزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی خروج خواهد کرد
القصه قبل از آنکه فتنه ابویزید مندفع گردد قایم فوت شد و امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشتند
و با پسرش اسمعیل بیعت نمودند و مدت دولت قایم دوازده سال بود **ذکر حکومت المنصور بقوة الله اسمعیل بن
القایم بامر الله** منصور باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفای ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت

برافراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابویزید را منهزم گردانید و جمعی را بتعاقب او نامزد کرد و ...
رسیدند و ... حیاتش را بر انداختند و منصور در سلخ شهر شوال سنه ... وفات یافت مدت حیاتش سی
و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال **ذکر حکومت المعز لدین الله ابوالحسن بن المنصور بقوة الله** المعز لدین الله
در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او پادشاهی بود عظیم الشان و در ایام سلطنت خود بسیاری
از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر کافور اخشیدی خورشید دولت او از افق مصر طلوع کرد و چون جوهر
خادم بدان جانب شتافته بلاد شام را در حیز تسخیر آورد المعز لدین الله در سنه ... از افریقیه بمصر رفت و آن
خطه را دار الملک خود ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه ... علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت
و مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجاه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال اعاظم علما ... بالتمام
صحت آثار صحایف لیل و نهار را مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعز لدین از ضبط ممالک مغرب و ... فراغت
یافت ابوالحسن بن عبدالله که در سلک غلامانش منتظم بود در سنه تسع و اربعین و ثلثمائه بمنصب امارت
و رعایت سرافراز ساخت و با لشکر گران بصوب اقصای مغرب شتافته تا ساحل دریای اقیانوس و جزایر
خالدات رفته آن ولایت را بحیطه تصرف در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله
مراجعت کرده بعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی بجهت غلامی که در مصر وقوع یافته بود بسمع المعز لدین الله رسید
که یکی از اصحاب فرمان فرما ... نشاید متوطنان آن دیار بقدم اطاعت حاشیه ...
بر دوش میگیرند بنابران معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ... و اغذیه بدان جانب فرستاد
و جوهر در شهور سنه ... تمام بیدای مملکت رسیده ... تصدق نمود لاجرم
صورت جوع که در میان مصریان شیوع داشت تسکین یافت و محبت جوهر چنانکه ... در دلها
یافته جمیع ساکنان آن دیار اظهار اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در سرای اخشیدی نزول اجلال فرموده
و ابواب تمشیت بر روی روزگار ایشان باز گشاد و البسه سیاه عباسیان باثواب خضر تبدیل داده
در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه از خطبه بگذرانده این کلمات را در خطبه افزود اللهم صل علی محمد
المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و علی
آله الطاهرین و در جمعه ثانیه مؤذنان بفرموده جوهر در اثنای اذان زبان بکلمه حی علی خیر العمل گشادند و در آن
خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظر جوهر مستحسن نمود و هم در آن سال جوهر بموجب اشارت المعز
لدین الله در میان خطات مصر و عین الشمس شهری بنا کرده آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطراف
و جوانب لشکرها فرستاده و باندک زمانی اسکندریه و دیار صعید و حجاز را از تصرف عباسیه بیرون آورد
و در آن ممالک شعار علویه ظاهر گردانید آنگاه سردار جلادت آثار با جنود جنگجو بصوب فلسطین ارسال داشت
و آن دیار فتح نموده بر دمشق نیز مستولی گشت و جمعی از قرمطیان که در شام بودند ایشان را گرفته بسیاست
رسانید و در شوال سنه ستین و ثلثمائه المعز لدین الله مصر را دار الملک ساخت و بنوعی آثار عدالت و سخاوت
ظاهر نمود و در روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار شتر و ده هزار استر که بار همه زر

بود از افریقیه همراه خود بقاهره مغرب آورد و از خزانه خازنان هر روز بیست صندوق زر در پیش پادشاه
می نهادند و محتاجان را رخصت میدادند که هر یک یک کف از آن صندوقها برمیداشتند و چون المعز لدین الله
مدت چهار سال در اینجا بر اوج اقبال و دولت گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی عهد ساخت و او را
العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد و ارکان دولت بنابر مصلحت مملکت مدت هشت
ماه فوت او را پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشاندند و ... بر لوح ضمیر و صحیفه خاطر
نگاشتند **ذکر حکومت العزیز بالله ابو منصور بن المعز لدین الله** پس از فوت پدر بهشت ماه در قاهره معزیه بر سریر
سلطنت نشسته مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدره و عم جدش از جمله مهمیان بودند و غیر از عزیز
و ... هارون الرشید هیچکس از خلفا این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاهی صبور حلیم نیکو اخلاق
بود و در ایام دولت البتکین که در سلک موالی معز الدوله ابن بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام
برافراخت و حسن بن احمد قرمطی با وی پیوسته مقابله و مقاتله عزیز را پیش نهاد همت ساختند و این خبر
بسمع عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردید و تلاقی عسکرین روی نمود و چشم البتکین که بر علم العزیز بالله
افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شده از اسب پیاده شد و جبین نیاز بر ... پیش رفت و رکاب
العزیز بالله را بوسیده مراسم اعتذار بتقدیم رسانید نقلست که عزیز ایالت شام را بمیشا یهودی و ایالت
مصر را بعیسی نصرانی تفویض نموده بود و ایشان بر مسلمانان ستم فراوان میکردند روزی عورتی رقعه
بعزیز داد مضمون آنکه ای امیرالمؤمنین بآن خدای که جهود را بمیشا و ترسایان را بعیسی عزیز ساخت و مسلمانان را
بواسطه تو ذلیل گردانید که نظری بر حال مسلمانان کن عزیز از ملاحظه آن بغایت متأثر گشته رقم عفو
بر صفحه حال ایشان کشید و از ایشان مال فراوان ستانده ... کرد و در سنه ... جوهر خادم از ...
و جوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه ... العزیز بالله ... ابوالفرج
یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود و نسبت ابوالفرج بقول بعضی از مورخان بهارون می پیوست
و او در اوایل حال بر ملت یهودیه بود اما انوار دیانت از ناصیه حالش ... بنابران کافور
اخشیدی وزارت خود را تفویض بوی نمود و ... آن اتصال بعنایت کریم ذوالجلال یعقوب بدین
اسلام راغب گشته کلمه توحید بر زبان راند و باقامت مکتوبه و قراءة قرآن قیام نموده ... بترتیب علمای
این ... و رعایت مشایخ بزرگوار اقدام نمود و پس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز و محترم روزگار
میگذرانید تا آنزمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست و او را منظور نظر عنایت گردانیده باز دیگر
زمام وزارت مصر را در قبضه قدرت او نهاد و یعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بترتیب طلبه علم
و ... پرورش فضلا را بشمول انعام و احسان فراوان ساخت و یعقوب در سنه سبع و ثمانین (?) و ثلثمائه
بمرض طبیعی درگذشت و العزیز بالله بر جنازه او نماز گذارده و فرمود تا او را در خانه که در قاهره
معزیه بنا کرده بود دفن کردند **ذکر الحاکم بامر الله ابوعلی منصور بن المعز لدین الله** در بیست و ششم ربیع الاول ابوعلی
در قاهره مغرب متولد شد و او نخستین خلیفه ایست از خلفای اسمعیلیه که در قاهره تولد نموده در تاریخ گزیده

مسطور است که چون حاکم بر تخت سلطنت نشست اظهار عدل و داد ترسی نمود و بی کوکب سوار شدی و در بازار
سیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر
مبالغه بسیار فرمودی بمرتبه که بدان سبب مردم از خوردن خمر باز ماندند و جهت آنکه زنان از خانه بیرون نروند
موزه دوزان را گفت که موزه زنان نه دوزند و ایضا فرمود که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و چون
بر استر یا خر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و در حلقها در آویزند تا از اهل اسلام امتیاز
داشته باشند و همچنین حکم کرد که شب در دو تاجای مصر را نه بندند و جهت بیع و شری ابواب دکانها
باز گذارند و بر در خانه و سر کوچها شموع و مشاعل بر افروزند و در آن اوقات شب هر شب در محلات
مردم آمد شد میکردند و حاکم با عامه خلق در سیر موافقت میکرد و هر کس سخنی داشت با وی میگفت
مستوفی گوید که حاکم با وجود حکم و زهد و ورع مرتکب ظلم که در خفیه از خواص او واقع شدی باز خواست
نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان پیکری بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعه
در دست آن پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسید و آن رقعه را بستد در آن رقعه دشنام خود و آبا و اجداد
خود دید و غضب نمود لاجرم متغیر گشته بغارت مصر اشارت نمود و بدان جهت نصف شهر ویران گشت
و در سنه ... حاکم قاهره معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت خود بنا کرد و علما و فقها را
از موقوفات آن محظوظ و بهره ور ساخت و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و مهر کرده
بنهادی مضمون آنکه حامل رقعه را این مبلغ دهند و محوای برخی آنکه ... دارند و همچنین عقوبت کنند
هر کس رقعه خود را سر بمهر نزد امیر بردی بمضمون آن عمل کردی و در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت
حاکم شخصی که نسبت خود را بهشام بن عبد الملک بن مروان میرسانید خروج کرده میان او و حاکم
محاربات دست داد و عاقبت روی بوادی فرار آورده یکی از امرای عرب او را گرفته نزد حاکم
فرستاد و حاکم فرمود تا دست و پای آن شخص را بسته بر شتری نشاندند و مردی را رفیق او کردند که لحظه
لحظه سیلی بر قفایش میزد و بدین طریق او را گرد مصر برآوردند و چون او را از شتر فرود آوردند مرده بود
نقلست که حاکم در اواخر اوقات خواهر خود را بامیر الجیوش متهم کرده خواست که هر دو را بکشد امیر
الجیوش بر ما فی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بدان داشت که او را بقتل رسانند گویند که حاکم در علم
نجوم بغایت ماهر بود و همواره میگفت اگر در فلان شب ... بمن نرسد عمر من از هشتاد بگذرد
... و بر خری نشسته بطرف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سنه مذکور نیز عزیمت آنکوه کرد ...
درخواست نمود که شب از خانه بیرون مرو حاکم لحظه ... توقف کرد و بعد از آن بی تحمل گشته
مادر را گفت که اگر مرا از رفتن مانع آیی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون آمده
چون نزدیک بآن جبل رسید خیل امیر الجیوش در کمین بودند او را از پای در آوردند و اوقات حیاتش
شصت و یک سال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال **ذکر الظاهر لاعزاز دین الله ابو الحسن علی بن الحاکم** بعد از قتل پدر
باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی رعیت

و ... بگشاد و در اوایل حال امیر الجیوش را به دستور معهود صاحب منصب امارت کرد و چون پا
فی الجمله تمکینی پیدا کرد او را با عمه خود بقتل رسانید و در سنه خمس و عشر و اربعمایه جهان ... فرزند سعادتمند
روشن دید و او را سعید نام نهاد و المستنصر بالله لقب داد و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم با لشکری
... بعزم تسخیر حلب متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرد و
بی تاب گشتند و حلبیان بر ایشان شبیخون زده بعنایت الهی فتح عظیم روی نمود و در منتصف شوال
سنه سبع و عشرین و اربعمایه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا رخت بدار بقا کشید و مدت عمرش سی سال
بود و زمان ملکش شانزده سال **ذکر المستنصر بالله ابو تمیم بن الظاهر لدین بامر الله** در سن هفت سالگی مسند
امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او دو نوبت اهل حلب اظهار عصیان نمود و مستنصر سپاه و لشکر
بدانجا فرستاد تا کرة بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر در آوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود
تا کار بجایی رسید که بر بغداد استیلا یافت و قریب یکسال در دار السلام خطبه بنام او خواندند و در سنه
ست و اربعین و اربعمایه شبی در مصر ستاره نمودار شد که از پرتو او شهر سمت روشنی گرفت و زمان ممتد
آنحالت باقی بود و مقارن آنحال ... قحط عظیم اتفاق افتاد چنانچه هر روز قریب صد هزار کس از فقدان
نان جان بسپردند و در دوازدهم جمادی الاول یا رجب سنه ستین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر
زلزله قوی بوقوع انجامید بمرتبه که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود بخل
و خست اموال بی نهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد و در ایام مستنصر حسن صباح که ذکر او خواهد شد بمصر
یکسال در آنجا بروزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم بازگشت و خلق را بمذهب اسماعیلیه دعوت کرد و وفات
مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و مدت عمرش شصت و هفت سال بود و ایام
خلافتش شصت سال و از خلفا هیچکس برابر او خلافت ننموده از افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود
و ولادت امیر ناصر در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید آوازه حسن سیرت
اسماعیلیه را شنیده در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال بحج میرفت
و می آمد و در نوبت آخر که بمکه میرفت از راه بصره بازگشت و نوبت خراسان نمود و در بلخ ساکن شد و مردم
بخلافت مستنصر و روش اسماعیلیه دعوت کرد و بعضی از دشمنان قصد امیر ناصر نمودند خوف و هراس
بر وی استیلا یافت و در جبلی از جبال پنهان گشته مدت بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد و اوقات
حیات امیر ناصر هشتاد سال بود و قابلی که از در سیر ربع مسکون پیش آمده و مجاورات با فاضل ... اتفاق
افتاده و این قطعه مندرج است:
همه جور من از بلغاریانست / که دایم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست / بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست / ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار / ز بهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه / بدین خوبی نبایست آفریدن
که از عشق لب و دندان ایشان / بدندان لب همی باید گزیدن
منقولست که مستنصر ... پسر بزرگتر خود
المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود که نزار بعد از پدر خلافت نکرد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم

مقام من باشد بنابر آن پس از فوت مستنصر اسماعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر اصل مذهب نزاری مخلص گشته
و طایفه جانب خلاف گرفته بر خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند **ذکر المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله**
چون بر حسب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادر خود برخاست و او فرار بر قرار اختیار کرده
باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم بجای آورده مقدم نزار را ... گرامی داشت
و این خبر بمستعلی رسیده لشکر بدان صوب روان گردانید تا والی اسکندریه را اسیر ساخت و او را بمصر آورده
مستعلی او را در قاهره معزه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمایه مستعلی نیز فوت
شد و مدت سلطنت وی هفت سال بود و ده ماه و زمان حیاتش بیست و هشت سال **ذکر الآمر باحکام الله ابو علی
منصور بن المستعلی** بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش درگذشته بود
بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی کثیر از طالبان جنگ بجد و جهد ممالک
در آمده والی ... شمس الخلافه با جماعت متفق گشته و امیر الجیوش ملک افضل متوجه دفع ایشان
شده بین الجانبین مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان
منهزم گشتند ... در سلک ارکان دولت امیر مهذب انتظام داشت در جامع ... بزخم کارد
از پای در آمد **ذکر الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن محمد بن المستنصر** بعد از وفات آمر حافظ الدین باتفاق امرا و وزرا بر
پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل بن امیر الجیوش داد و احمد در اندک
فرصتی بر حافظ ... گشته شد و دیگری متصدی آن امر شد او نیز بزخم تیغ ... از عقب
احمد شتافت حافظ پسر خود حسن را بجای وزیر ... نمود و حسن از غایت حرص خون ریختن ...
چهل کس را از امرای مصر بقتل آورد و حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بران داشت که قصد او نمایند حسن از این
معنی وقوف یافته آن زمره را سیاست نمود آنگاه بقیه امرا و لشکریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را بما نسپاری
ترا از میان برداریم و دیگری را بر سریر خلافت نشانیم حافظ مضطر گشته یکی از اطبا یهود را فرمود که حسن را زهر داد و وفات
حافظ در جمادی الآخر سنه ... اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال ذکر
الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن الحافظ باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام
دولت او کفار فرنگ استیلا یافتند نقلست که ظافر را با نصر پسر عباس صنهاجی که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه
لحظه از وی مفارقت ننمودی و در آخر ایام دولت قریه ... بوی بخشید ... ضعیفه ... پسر وزیر
برده بود ... وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده
فی سنه تسع و اربعین و خمسمایه جمعی را در خانه خود در کمین نشاند و ظافر را بمهمانی طلبیده بزخم خنجر و شمشیر مراسم ضیافت
بجای آورد و مدت ایالت ظافر پنج سال و کسری بود **ذکر الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله بن
الحافظ** در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان در مصر جهانبان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح
نهاده باخذ عباس اشارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با اموال بیقیاس از مصر بیرون رفت
و در اثنای راه فوجی از فرنگیان او را غارت کرده و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند ... بعقبه ...

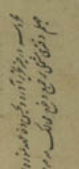
بعضی از مورخان جوانی خوش طبع و فاضل بود و در شهر صفر سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بجهان جاودانی انتقال نمود
... مستوفی گوید که فایز مرض صرع داشت و بآن علت در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه درگذشت و خلافتش یازده
سال باشد و بروایت اول شش سال و چند ماه و اوقات حیات فایز بیست و یک سال بود **ذکر العاضد لدین الله ابو
محمد بن الفایز** بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت پس از فوت فایز بوصول مرتبه خلافت
فایز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود و عدل معروف و در ایام دولت وی
کفار فرنگ عازم مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام راه یافته طالب صلح شدند و بعد از آمد شد
رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ ... هزار دینار تسلیم فرنگیان کنند تا بازگردند و متعلقان کافر از جهت
آن توجه بشهر رفت این معنی بر خاطر ارباب همت گران آمد و اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی
که در آنزمان والی شام بود استمداد نمایند و شاه پور که وزیر عاضد بود نامه بنور الدین نوشته نور الدین شیرکوه را
با شش هزار سوار جنگجو بمدد او فرستاد و فرنگیان از توجه شیرکوه خبر یافته ...
... آمدند لشکر فرنگ بصوب ... اسد الدین در قلم آورده و در ایام دولت شاه پور که منصب وزارت
داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات را فیصل میداد و اسد الدین ... را ... کرده روزی که وزیر بتماشا
رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر را برگشت و چون اسد الدین شصت و پنج روز
در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نموده در روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم شده عاضد
صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقام او گردانید و صلاح الدین
باندک زمانی بر خطه مصر استیلا یافته ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین
محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه بلقب المستضیء بنور الله العباسی مزین سازد و نام عاضد
را از درجه خلافت ساقط کند و صلاح الدین ... صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار ... در اوایل
ماه محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی نهاده داشت فرمود تا خطبه بنام المستضیء
خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید و دولت خلفای اسماعیلیه
بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شد و مدت مدید سلطنت آنجا در میان اولاد
او ماند و باز قدره فلک بمقتضای عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان بستاند چنانچه شمه از آن حکایات بحیز
تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون خامه فصیح بیان بیان مجملی از حالات خلفای اسماعیلیه در حیز تحریر
آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع اسماعیلیه که در قهستان حکومت نموده اند مفصل
گفتار ... از حال حسن صباح خبر دهد **ذکر حسن صباح و ذکر وصول او بمرتبه حکومت و سروری** در میان ارباب اخبار
اشتهار یافته که نسبت حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد و اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده
خلاف این معنی ظاهر میگردد و خواجه مجملی از آن در وصایای خویش در باب ... حالات حسن مرقوم قلم
خجسته رقم گردانیده و آن آنست که در وقتی که سن ... نزد امام موفق در نیشابور بتحصیل علوم اشتغال داشتم حکیم عمر خیام
و حسن بن صباح هم در آن ... رسیده بودند هم سال من و بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشتند بدرس ...

سبق می‌شنوند و چون از مجلس امام موفق بیرون می‌آمدم ایشان نیز موافقت نموده بر اتفاق یکدیگر بکوشش درس تتبع
و درس که گذشته بود اعاده می‌نمودیم و پدر حکیم عمر در نیشابور بوده و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متزهد پیشه
بمذهب خبیث العقیده بوده و در ملک ری بسر می‌برد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بود بسبب سوء سیرت
با او متصل عداوت میورزید و او همواره بنزدیک ابومسلم رفته بقول کاذب از جریانات قولی و فعلی خود
باز میشود و چون امام موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بود و بسیار خجسته دم و بزرگ نفس از هشتاد و پنج
متجاوز بوده و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام موفق بقرائت قرآن و حدیث اشتغال نماید البته
بدولت و اقبال رسد بجهت رفع مظنه مردم پسر خود حسن را بنیشابور آورده در مجلس امام موفق او را باستفاده
مشغول گردانید و خود بطریق زاهدان در زاویه نشسته گاهی بسخنان اصحاب و آل روایت کرده و جهانا
او را بزندقه و کفر منسوب داشته و او نسبت خود را بعرب رسانیده و می‌گفت که من از اولاد صباح حمیری ام
و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده و لیکن خراسانیان خصوصا ساکنان ولایت طوس برین سخن انکار
کرده و می‌گفتند پدران او از روستاهای ولایت اند القصه روزی آن مخذول با من و خیام گفت بغایت
مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت رسند اکنون شک نیست که اگر همه بآن مرتبه نرسیم یکی از ما
خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم هرچه میفرمایی مطاع است گفت که هر یک را که از ما دولتی میسر شود علی الوجه
شریک باشد و صاحب دولت خود را مرجح نداند گفتیم چنین باشد و بر جمله میثاق در میان آمد چون روزگاری
بدین قبیل و قال بگذشت و من از خراسان بما وراء النهر و غزنین و کابل افتادم بعد از آنکه معاودت نمودم و بمنصب
وزارت رسیدم در ایام پادشاهی الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمده آنچه لوازم حسن عهد و مراسم وفا نوازند
بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشتم و گفتم الحمد لله که جمال حال ترا بحلیه فضل و کمال است ترا بنوعی در خدمت
صاحب تیغ و سریر متمکن گردانم که مثل من بود چه اعتماد ورای حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا
بر اظهار این سخن باعث میشود و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب بمن این ملاطفت کند
اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت منصب منافی خلاف این مدعاست توقع
آنکه بنوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی مشغول شوم چون دانستم که ما فی الضمیر خود را
بی تکلف بیان کرده هر سال جهت معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت
مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن در تکمیل فنون و علم هیات بدرجه بلند ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت
الب ارسلان گم نام بود و در اوان دولت ملکشاه در سالی که سلطان ابراهیم از مهم قادر بیک فراغ بال
حاصل کرده در نیشابور بحضور آمد آنچه در آن حقوق عهد و وفا و مراسم صدق و صفا گنجد نسبت با وی مرعی داشتم
و یوما فیوما لطف مجدد و تحفه مجدد بوقوع می‌پیوست در این اثنا روزی گفت ای خواجه بتحقیق و یقین میدانی که دنیا
متاعی است قلیل روا باشد که تو از جهت محبت ریاست نقض میثاق نمایی و خود را از زمره ینقضون عهد الله من بعد
میثاقه داخل گردانی [illegible] راست وفا در کار عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقض پیمان ظاهر گردد گفت آری
مکارم بی نهایت ارباب نوال من مبذول میداری و لیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم بجا [illegible]

بعد از آن

بعد از آن او را در مجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب از و حکایت کرده احوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم
و چندان از وفور فراست و کیاست او با سلطان گفتم که چون من بدرجه کمال رسیده اما بمقتضی [illegible] او را ماننده [illegible]
بنشستم و خود را در لباس دیانت میخود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد تا برتبه رسید که در امور خطیره و مهمات
جلیله سلطان بر سخن او بود و غرض از این مقدمه آنکه او را برتبه رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او بنا در آن پیه آمد و نزد
بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت بباد میشد اگر در میان این کلام الحسن با من آغاز نفاق کرده سهوی و خطائی که
در دیوان واقع شدی بانواع تصنیفات و حیل صورتی برانگیختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیزی کردی و بتوجیه موجه و تقریر
معقول خبا و آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله قصه های حسن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام می‌باشد که از آن ظروف
و اوانی میسازند و قیمتی دارد روزی بخاطر گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود شخصی از [illegible] بر این سخن
اطلاع یافته بعد از مراجعت او کس از مکاریان عرب گفته بودم که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانی کرایه بمبلغ عقد
کرده و یکی از آن مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار در نیامد و از بار خاصه خود پانصد من برداشتند و این پانصد من
رخام را در مضافه بار خاصه خود کرده و بر شتران مذکور بار دیگر نموده و شتران را باصفهان رسانیدند و چون [illegible]
این سخن را در خود داشت نموده و حال گذشته صوفی در خلعت پوشانیده مکاری را هزار دینار انعام فرمودم مکاریان مرا گفتند این
وجه را در میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهارصد دینار حسن این سخن شنیده بدان مخذول
گفت در قسمت حیفی کرده و مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق در وزیر سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالک شش شتر
می‌بایست داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و [illegible] این سخن را بعرض سلطان رسانید و سلطان مرا طلب نموده
پیش خشم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا به چه کیفیت در قصه رسید آن مخذول روی در هم کشیده و سخن آغاز کرد و گفت
مال سلطان را بنا واجب داده اند و حق بمستحق نگذاشته حضار مجلس گفتند تمامی بار [illegible] حصه است هر یک پانصد و عدد شتر
ده است و [illegible] میشود و شش [illegible] میشود پس حصه [illegible] قسم کار باشد
و باقی فاضل اکنون صاحب چهار شتر را دو قسم از مالک شش شتر [illegible] قسم فاضل باشد و صاحب [illegible] شتر است و [illegible] قسم
مرد فاضل حصه رخام پادشاست و چون هزار دینار بدین منقسم کرده هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این
تقریر و عناد بیان کرد و سلطان فرمود چنان بیان کن که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری صد و پنجاه
من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و آن پانصد من خاصه خود و از آن صد من رخام سلطان بود و شش شتر
آن دیگر نهصد من بار خاصه و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدین و
دویست دینار بدان اگر از روی حساب است و اگر انعام است ملاحظه بار نباید کرد و مناصفه نیست باید کرد و چون آن مخذول
این فضول تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب [illegible] بیرون برد اما دانستم که باطنا متاثر گشت و از این گونه خیانت بسیار
از آن نام میشد و عظم مفاسد [illegible] جمع و خرج ممالک بود و بعد از آن [illegible] که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن [illegible]
و کار چنان خطیر در زمان یسیر کفایت کرد لیکن چون امر و نهی بر وفور حقد و حسد و نقض عهد و خلف میثاق بود بوقت عرض
آن دفتر مجالی بآن مخذول نرسید که دیگر او را پای ثبات در آن مجال اقامت نماند و آن مخذول در مجلس منفعل گشته بتدارک آن مهم
[illegible] آنچه در خاطر او [illegible] کرده بود هیچ نبودی [illegible] که مخلص سخن نظام الملک در باب حسن صباح این بود که

منفعل گشت و آنچه مورخان آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطان را از خواجه
اندک غباری بر خاطر نشسته بود روزی استفسار نمود که بجهت [illegible] دفتری منقح که محتوی باشد بجمیع دخل و خرج ممالک مرتب توان
جواب داد که در دو سال آن مقدار توان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان تعهد نمود که در مدت چهل روز
دفتری محتوی بر جمیع دخل و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب دهد خواجه از استماع آن خبر مضطرب گشت و بروایتی یکی از غلامان خود
[illegible] بخادم حسن دوستی ورزید و گفت اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته ابتر کرده من ترا [illegible]
[illegible] غلام خواجه با خادم حسن بهانه در گوشه رفته و اوراق را غافل گردانیده و دفتر را ابتر ساخت و طایفه گفته اند
که در صباحی که حسن صباح دفتر را بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه ملکشاه کسی را که
اوراق مذکور در دست او بود گفت این اوراق را ببین تا که چگونه دفتری مرتب ساخته خادم در اثنا مانع آمده و از
التماس [illegible] نموده دفتر را بدست خواجه داد و نظام الملک در آن اوراق نگریست و بی تنقیح و تهذیب آن وقت
بافسونگری بر زمین زد چنانچه از هم فرو ریخت و گفت مهلتی چند در پی دفتر نوشتن و ملازم آن اوراق را پیچیده
فراهم آورده از هم آن سخن را با حسن گفت و در وقت عرض دفتر حسن دفتر را ابتر یافت بر هم نهاد و ملکشاه
از جمیع دخل و خرج ممالک سوال کرده حسن در جواب او مبهوت و حیران می‌گفت سلطان چون جواب را مطابق سوال نیافت
متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در انجام امری که دو سال مهلت خواهند و جهال آنچه
که در عوض چهل روز مهم را کفایت کنند جواب بجز چون دادن چیزی نیست و نخواهد بود و بعضی از مستوفیان اخبار
گویند که چون سلطان تعجیل نمود از حسن سخنان پرسید و حسن جواب نمی‌توانست گفت سلطان از طول مکث او
ملول شده گفت موجب تعلل چیست حسن گفت دفتر ابتر شده اکنون خواجه نظام الملک بعرض رسانید که من
سابقا معروض داشتم که در طبیعت او طیش تمام است و سخنان او را اعتماد نشاید لا جرم سلطان رنجیده قصد کرد
که حسن را گوشمالی دهد اما چون مربی دولت او بود در امضای آن تاخیر نمود و چون مهم حسن صباح در بارگاه سلطان
ملکشاه از پیش نرفت قرار بر فرار اختیار کرده در خفیه متوجه ری شتافت و در آن ولایت با عبد الملک بن عطاش
که از دعاة اسماعیلیه بود ملاقات کرد و از مذهب اثنی عشری برگشته بروش اسماعیلیه در آمد و از ری باصفهان رفته از
بیم ملکشاه و نظام الملک در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثنای حرف بزبان آورد که اگر دو یار
موافق می‌یافتم ملک این ترک و روستایی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل خود را از جمله عقلا می‌شمرد این سخن را بر خبط دماغ
او حمل نموده و انکار این معنی را بر حسن ظاهر نکرده بوقت [illegible] طعام اغذیه و اشربه که تعلق بتقویت دماغ داشت
حاضر ساخت و از خانه او بیرون آمده بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت رئیس ابو الفضل
نزد او آمده حسن رئیس را گفت که دماغ من مختبط شده یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم بمدعای خود
رسیدم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و نظام الملک داشت در سنه احدی و سبعین و اربعمائه
از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود منظور نظر الطاف و اعطاف
گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان او و امیر الجیوش نزاعی بهم رسید بسبب آنکه
مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض



نمود

نموده و امیر الجیوش با آن معنی هم داستان شده و حسن گفت که حسب النص [illegible] مردم را بامامت نزار دعوت کرد
و امیر الجیوش او را از آن گفت و شنود منع نموده و حسن منقاد سخن او نشد لا جرم امیر الجیوش بروی خشم گرفت و باتفاق
بعضی از امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه محبوس باید کرد و چون مستنصر او را بدین باب تعلل نموده ناگاه برجی از برج آن
قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد و مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما امیر الجیوش بر حسن غالب آمده
او را با جماعه از فرنگیان در کشتی نشاندند و بجانب فرنگ گسیل کرد و چون بمیان دریا رسید باد تند در وزیدن آمد
و کشتی را ببلاد نصاری انداخت و قاضی آنجا حسن را ضیافت نموده حسن از آنجا ببلاد شام و عراق شتافت و بدو
و پنهان هر روز بمنزلی و هر شب بجایی بسر برده مردم را بمذهب اسماعیلیه میخواند و داعیان بقلعه الموت و دیگر جاها
و قلاع رودبار و قهستان فرستاد تا مردم را دعوت نمایند و باندک روزگاری خلقی بسیار آن مذهب را قبول نمودند روایت
که چون نزدیک بآن رسید که مهم حسن صباح ترقی نمود بقصبه [illegible] نزدیک الموت بود جای گرفت و بزهد و عبادت
مبادرت نمود و اکثر ساکنان آن حصار بدو بیعت در آمده و فی سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه شبی او را بالموت بردند و در آن
ایام حکومت آن قلعه از قبل سلطان بسیدی که مهدی نام داشت تعلق میداشت اما بعد از صعود حسن مهدی [illegible]
روزی حسن با او گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی بدان محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی
این بیع را قبول کرده حسن پوست را الف الف گردانید و همه را بر سر یکدیگر وصل ساخته بر گرد قلعه کشید و سه هزار دینار را [illegible]
مظفر که حاکم گردکوه و دامغان بود و در سلک متابعانش انتظام داشت نوشته مهدی را اخراج نمود و چون مهدی نوشته حسن را
بمظفر رسانید حسن را تعلق آن وجه بدو نمود و صحبت پیوسته که آن قلعه را در قدیم الایام اله موت می‌گفته اند و این
لفظ بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بر آن حصار و معنی اله موت آشیانه عقاب است القصه چون حسن بر قلعه
الموت استیلا یافت مجموع دیار رودبار را مطیع و منقاد ساخت و حسین قاینی که از کبار اصحابش بود با طایفه
از رفیقان بجهت اهل قهستان فرستاد و ایشان بدان جانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه تسخیر و ضبط خود
در آوردند و در این اثنا یکی از امرا سلطان ملکشاه را که [illegible] نام داشت [illegible] او بود [illegible] در حرکت آمده چند نوبت
نواحی قلعه الموت را تاخت کرده [illegible] حصار بتنگ آمده و حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نمود
و از جانب [illegible] و عجب تقدیر آنکه [illegible] در آن ایام وفات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین
و اربعمائه امیر ارسلان تاش بموجب حکم سلطان ملکشاه بنواحی قلعه الموت آمده و در تضییق اهل حصار مبالغه بسیار نمود
اما حسن صباح را از جانب دهدار ابو علی مدد رسیده شبیخون بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند و بعد از آنکه
[illegible] بار دوم سلطان رسید آنجناب در بحر تحیر افتاده قزل سارق را با سپاه فراوان بقهستان فرستاد و حسین
با رفقا در قلعه مومن آباد متحصن گشت و قزل شروع در محاصره بجای آورده و چون نزدیک بدان رسید که پیکر فتح جمال نماید
خبر کشته شدن خواجه نظام الملک بر دست فدائیان حسن صباح و قصه وفات ملکشاه منتشر گردید و آن لشکر از هم
فرو پاشید بعد از آن مهم اسماعیلیه روی در ترقی نهاد و فدائیان در اطراف عالم پریشان گشتند و بسیاری از علما
و اشراف را که بدیشان تعصب داشتند بقتل رسانیدند و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد پسران ملکشاه با یکدیگر
باعث ازدیاد قوت آن جمعه گشت چنانچه قلعه گردکوه را نیز در تحت تصرف درآوردند و پس از وفات برکیارق

سلطان محمد را سلطنت استقلال یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه جرار بولایت رودبار فرستاد و او مدتی
بمحاصره قلعه الموت اشتغال نمود و در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر نیز بامر سلطان
بالشکر فراوان بنواحی الموت رفت و قریب یک سال بین الجانبین جنگ و جدال دست داد و در آن
زمان نزدیک شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر شود که خبر فوت سلطان در معسکر اتابک شایع گشت و لشکریان روی براه
گریز نهادند و بعد از آنکه سلطان سنجر بر مسند سلطنت نشست چند نوبت لشکر بر سر اسمعیلیه فرستاد و در تمامی
میان اصحاب جوانب در ابواب منازعات جنگ و نزاع قایم بود در این اثنا حسن صباح مکری اندیشید و یکی
از فداییان را بنوعی فریفت تا شبی کاردی بر بالای سر سلطان سنجر در محلی که در خواب بود در زمین زد و چون سلطان
سنجر از خواب درآمد و آن کارد را دید بغایت هراسان گشته در اخفای آن امر کوشید و پس از روزی چند رسول
حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن پیغام داد که اگر ما را نسبت بسلطان سنجر اراده خیر نبودی
آن کارد را که در زمین فرو بردند در سینه سلطان می توانستند نشاند سلطان سنجر از استماع این پیغام بسیار بترسید و از آن
با ملاحده صلح کرد و مقرر شد که بانکه قلعه بنا نکنند و دیگر آلات حرب نخرند و مردم را بمذهب خود دعوت نکنند
و از این واسطه کار حسن عروج گرفته روی در ترقی نهاد و در خلال این احوال حسین قاینی کشته گشت و بعضی مردم قتل
او را باستاد حسین ولد حسن صباح نسبت کردند و حسن حکم کرد که پسرش را بقصاص رسانند و مقارن این حال پسر
دیگرش بشرب خمر متهم گشته بفرمان پدر از عقب برادر بعالم آخرت رفت و غرض حسن از این حرکت آن بود که بر مردم
روشن شود که مقصود وی از امر دعوت کسب ثواب آخرت است نه آنکه حکومت با اولادش بماند و حسن صباح در ماه
ربیع الآخر در مرض موت مستقلا کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد و دیوان و منصب وزارت را به ابو علی تفویض
کرد و این دو شخص را وصیت کرد که در تفصیل مهمات از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و در بیست و ششم شهر
مذکور حسن صباح بمقامی که در جحیم از برای او ترتیب فرموده بودند رفت و در بعضی از کتب بنظر رسیده که حسن
صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت جز دو نوبت ببام برنرفت و هرگز از قلعه
بیرون نیامد زیرا که پیوسته بتدبیر امور و تحریر بعضی تصنیفات اشتغال مینمود و کیا بزرگ چون قایم مقام شد حسن
صباح را بهمان شیوه رضا پسنود و عمل میکرد و بجهت ظاهر در رواج شریعت مطهره میکوشید و چند نوبت میان او
و سلاطین سلجوقی محاربات بوقوع انجامید و در اکثر محاربات کیا بزرگ امید بظفر و نصرت اختصاص یافت و در ایام دولت
او فداییان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند یکی از آنجمله مسترشد عباسی بود و کیا بزرگ بروایت صاحب
گزیده بعد از آنکه چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد در بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین
و خمسمایه وفات یافت و محمد بن کیا بزرگ امید بموجب وصیت پدر در الموت بر سریر حکومت قرار گرفت و او نیز در
افعال و احوال تتبع حسن کرد و فداییان در زمان او خلقی بسیار از اکابر و اصاغر را بقتل آوردند یکی از آنجمله راشد بالله عباسی بود
و وفات کیا محمد در سنه سبع و خمسین و خمسمایه در ثالث ربیع الاول روی نمود و زمان سلطنت او بیست و چهار سال و هشت ماه
امتداد یافت حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید خلف بعد ذکره السلام بود و او دعوی امامت کرده خود را از اولاد نزار بن مستنصر
علوی شمرد و بنا بر آنکه سخنی که ملاحده در باب نسب حسن روایت کنند از عقل بغایت مستبعد است خامه شکسته رقم از تحریر آن احتراز نمود

القصه

القصه چون علی بمنصب حکومت رسید در انهدام قواعد شریعت خیر الانام کوشید و هیچکس را از ارتکاب محرمات
معایب منکرات منع نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد در ازدیاد بود تا مهم بدان انجامید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه
اکابر و اشراف رودبار را بالموت طلبیده فرمان داد که منبری روی بقبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که
بر هر یکی بر چهار طرف منبر برافراشت و علی ذکره السلام در هفدهم ماه رمضان بر منبر رفته انواع هذیانات بر زبان آورد
و چون فرود آمد مردم را بافطار امر کرد و بشرب خمر و اصناف مناهی و ملاهی مشغول گشت و آن روز را عید القیام
نام نهادند و از آن روز باز لفظ ملاحده در باب اسمعیلیه اطلاق کردند بالجمله چون فضایح اعمال و قبایح افعال حسن بن محمد از
حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور که مردی مسلمان و خواهر او در سلک ازواج علی ذکره السلام انتظام داشت فی سنه احدی
و ستین و خمسمایه فرصتی یافت در قلعه لنبسر آن ملعون را بزخم کاردی به دوزخ فرستاد مدت حکومت آن بدبخت چهار
سال بود محمد بن علی ذکره السلام چون بر سریر سلطنت قرار گرفت حسن بن نامور را با تمامت اقربا بمقام خون
بکشت و او در اظهار کیش ضلالت و دعوی خلافت و امامت از پدر بیشتر غلو داشت و فداییان در ایام حکومت
آن ملعون خون بسیاری از مسلمانان ریختند و در اقطار و اطراف جهان فتنها انگیختند و پس از آنکه چهل و شش سال از
حکومت آن سر دفتر اهل ضلالت درگذشت فی سنه سبع و ستمایه متوجه قعر جحیم گشت جلال الدین حسن بن علی ذکره السلام
بعد از پدر متصدی امر ایالت گشته در تمهید ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی نمود و از مراسم کیش الحاد و سوء
اعتقاد بقدر الوسع و الامکان اجتناب و احتراز نموده اتباع خود را از ارتکاب منهیات زجر کرد و رسم اذان و
نماز جمعه و جماعت بنوعی که شرع حکم کند تجدید کرد و فرمود تا در هر قصبه از قصبات ولایت و دیار حمامی و مسجدی بنا کردند
و رسولان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خود ایشان را خبر داد و خلفا
و علما اهل سنت در باب صحت اسلامش فتاوی نوشتند او را جلال الدین نو مسلمان خواندند و جلال
الدین روزی در حضور علما و اکابر قزوین آتشی برافروخت و مصنفات حسن را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه
بود پاک بسوخت و مادر حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر بحج رفت و جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایتی
مصحوب مادر گردانید و ناصر خلیفه رایت او را بر رایات دیگر ملوک تقدیم داد و سلطان محمد خوارزمشاه از این معنی
رنجید و یکی از اسباب خلاف او با ناصر این شد و چون مدت یازده سال و نیم از سلطنت جلال الدین حسن نو مسلمان
درگذشت در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه بعلت اسهال بعالم بقا انتقال نمود علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
در سن نه سالگی قایم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بعلت آنکه پدر او را زهر داده بودند بکشت و او بعد از دولت برفیق و فجور ارکان
اسلام منهدم نمود و رسوم شریعت غرا در رودبار مندرس گردانید و شیوه زندقه و الحاد را رواج و رونق داد و چون سی و شش
سال از حکومت علاء الدین درگذشت بالیخولیا شد طبیبی فصد کرده خون بیشتر گرفت و بدین سبب خلل فاحش بدماغ او راه یافت
مهم بجایی رسید که هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او میرسانید اگر موافق طبع شوم او نبودی فی الحال آن کس را بقتل
میرسانید لاجرم حالات و ولایات را از آن پوشیده و پنهان میداشتند و در اواخر ایام دولت او میان او و پسرش
رکن الدین نزاع قوی روی نمود بود از پدر خایف شده و چون مازندرانی را بر آن داشت که علاء الدین را بکشت و در روضة الجنات
مسطور است که چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی بود مسلمان و با وجود قرب علاء الدین با او

تعلق و محبت میورزید چه امری که زبان خامه از جهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای می آورد و باستصواب
رکن الدین قاصد جان آن نابکار گشته انتظار فرصت می کشید و حسب الاتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه
که از چوب و نی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفته در نیم شب تیری بر گردن او زده که تا قیامت سر بر نیارد
و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه مدت سلطنت او سی و پنج سال بود

بعد از قتل پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بواسطه آنکه مردم او را بکشتن علاء الدین متهم میداشتند جهت رفع تهمت
حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاد و در اوایل سنه اربع و خمسین و ستمایه که هلاکو خان از جیحون عبور نمود خورشاه
باستصواب یسور نوین که حاکم همدان بود برادر خود شهنشاه را بملازمت خان روان ساخته بعد از رسیدن او بمقصد
ایلخان برکن الدین پیغام داد که ما قلم عفو بر جراید جرایم پدر تو و اتباع تو کشیده ایم باید که قلاع خود را ویران ساخته
بخدمت ما شتابی خورشاه بعضی از کنگرهای قلعها را بشکست اما از غایت وهم و هراس بموکب و ملازمت هلاکو خان
نپیوست و ایلخان در هفدهم شوال سال مذکور بپای میمون دز که مجلس رکن الدین بود نزول نموده در مرغزاری مستقر قرار
فرمود و در بیست و نهم آن ماه جنگ سلطانی بوقوع انجامید و خورشاه بترسید و روز دیگر پسر و برادر را بیرون فرستاد
و اظهار عجز و انکسار کرد و امان طلبید و در روز بیست و نهم خود نیز از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار پیشکش آورد
و هلاکو خان خورشاه را بجمعی هوشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب بقیه قلاع رودبار مامور گردانید و باندک زمانی
چهل و اند قلعه بتصرف تتار درآمد و مانند خاک راه هموار گشت اما ساکنان قلعه الموت و گردکوه چند روزی از حکم
پادشاه سرکشی نموده آخر الامر ایشان نیز دست در دامن استیمان زدند و آن دو قلعه نیز حکم قلاع دیگر گرفت در تاریخ گزیده
مسطور است که در زمان خلفای بنی عباس قلعه الموت را حسن زید الباقری صاحب طبرستان بنا نهاده بود و آنجا چهار
صد و دو سال معمور مانده و در روضة الصفا مسطور است که چون خورشاه روزی چند در خدمت هلاکو خان بسر برد التماس نمود
که او را باردوی منکوقاآن فرستند ایلخان از این التماس ابتدا تعجب کرده طایفه از مغول همراه رکن الدین
تعیین نمود او را بجانب ترکستان روان ساخت و خورشاه از آب آموی بگذشت و از کمال عقل و دانش با نوکران
هلاکو خان بنیاد نزاع و خصومت کرده بین الجانبین جنگ قایم شد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقورم رسید ایلچی از نزد قاآن
آمده بسمع او رسانید که پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی و یکجهتی میکنی چگونه قلعه گردکوه را تسلیم ملازمان برادرم نکرده اگر آن
باید که باز گردی و پس از تخریب آن قلعه بار دیگر متوجه پایبوس شوی و محصلان آنکه تا او را باز گردانیده چون بکنار جیحون
رسیدند نوبتی بکر فرمایش ساختند و ایلخان نیز بعد از توجه خورشاه بترکستان هر کس از نسل کیا بزرگ امید را یافت
بقتل رسانید و دودمان ملاحده لعنهم الله برافتاد لاجرم راه عباد امن گشت و خواطر اهل اسلام از دغدغه آن فرقه فداییان
مطمئن گردید والحمد لله رب العالمین گفتار در بیان حال اولاد سلجوق بن دقاق در سبیل اجمال بعبارت بهجت
ملک ازرق

راویان حقایق سخن و خوشه چینان اخبار چنین گویند که دقاق پدر سلاجقه در سلک امرای بیغو منتظم بود و
حکومت اتراک داشت و او نیز ترکی نمود دقاق را از غایت شجاعت مردم آن دیار تمر یالیغ میگفتند یعنی سخت کمان و چون او
فوت شد پسرش سلجوق در سن رشد و تمیز بود منظور نظر تربیت گردانید و او را سوباشی لقب داد یعنی مقدم الجیش
و روز بروز عظمت و تقرب می یافت تا مهم بدان انجامید که روزی بحکم پادشاه درآمده بر خویش او مقدم نشست و چون

چون

خواتین را یکی از عورات بیغو نپسندید و پادشاه را بر آن داشت که بتادیب سلجوق امر نماید سلجوق تغیر مزاج شهریاری را بخود
فهم نموده با صد سوار جرار فرار بر قرار اختیار کرده و از مواشی خود را که هزار و چهار صد شتر بار بود با پنجاه هزار گوسفند بجانب
سمرقند راند و چون بدان نواحی رسید روزی چند رحل اقامت انداخت در این اثنا ایلچی از کفار رسید و خراجی که
مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید و ملک چند نوبت بر مقام ادای مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال اطلاع یافت
گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و ایلچی را با خواری تمام بازگردانید و بتهیه
اسباب قتال سعی نمود و جمعی از ترکان آن طرف که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوسته فوجی از کفار در این اثنا بدان
بیابان تاخته و شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب نموده بر ایشان ظفر یافت
و شتران خود را بازگردانید و بدین واسطه آوازه شوکت سلجوق بسامع اقاصی و ادانی رسید و علم دولت وی ارتفاع
یافت و ملوک اطراف ترکستان و ماوراءالنهر از وی حساب برگرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک
منهزم گشت بسلجوق پناه آورد و او ابراهیم را بمدد و سلاح مدد کرد تا با ایلک خان محاربه نمود و او را بگریزانید
آنگاه با سپاهی از جیحون و جند و اقربای سلجوق در حرکت آمده در نواحی جند و بخارا منزل گزید و او را حق سبحانه
و تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد یکی میکائیل نام داشت و دیگری اسرائیل و موسی و بیغو که ارسلان نام داشت
و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصره قلعه از قلاع ترکستان بزخم تیری درگذشت و از وی دو پسر ماند طغرل بیگ
و جغری بیگ و سلجوق همت بر تربیت آن دو نبیره دولتمند مصروف گردانیده ایشان را ولی عهد خود ساخت و بعد از
وفات سلجوق آن دو برادر در دولت بفکر ثاقب و رای صایب از امثال و اقران امتیاز داشتند سرداران خیل و حشم شده
جمعی کثیر از ترکمانان و دیگر مردم در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از
استیلای سلجوقیان مستشعر شده دفع ایشان را پیش نهاد همت ساخت و با جمع سپاه ماوراءالنهر و ترکستان مشغول
شد و جغری بیگ بعد از تقدیم مراسم استشاره التجا ببقراخان نمود و قاصدی نزد او فرستاد و بقراخان قاصد سلجوقیان را
نوازش نموده پیغام داد که ملک و مال آنچه مطلوب جغری بیگ و طغرل بیگ باشد دریغ نخواهم داشت و ایلچی باز آمده
آنچه از خان شنوده بود بعرض رسانید جغری بیگ ببرادر گفت که هر چند بقراخان اظهار مودت مینماید مصلحت نیست که ما
بیکبارگی با وی صحبت نماییم بلکه طریقه آنست که هر یک برویم و هفته که خدمت بر میان بندیم طغرل بیگ رای
او پسندیده نمود و چون قریب بمنزل بقراخان رسید جهت اقامت منزلی مناسب مهیا کرده بموجب مقرر بتقدیم
رسانید و در هفته یکی از آن دو برادر بشرایط خدمت قیام می آورد و چون مدتی برین جهت میگذشت دیگر بار روی او بر نهفت
و چون بقراخان منتظر می بود تا هر دو برادر مجتمع گشته مقید گرداند و این معنی تیسیر نمی پذیرفت آخر الامر بحکم شده طغرل
از شجاعان یکی از امرای خود را جهت اخذ جغری بیگ فرستاد و او از کیفیت حال آگاهی یافته با جمعی از ابطال رجال وی
بر سر قشلاق آمد و بسیاری از سپاه بقراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر را اسیر ساخته مقید گردانید
و بقیة السیف با فتح و جمعی نزد بقراخان رفته صورت حال را بعرض رسانیدند و بقراخان از این حرکت پشیمان شده
فی الحال طغرل بیگ را از مجلس طلبید و دو هزار دینار و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب و خطا
بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشت و التماس اطلاق اسیران نمود و طغرل بیگ بمیان مردم خود رفت

وذکر آن بغراخان را مطلق العنان کردانید و آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنای راه شنودند که ایلخان لشکر فراوان
آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده جغری بیک و طغرل بیک بر بیابان کرسپ رفته جغری بیک
با سی سوار که هر یک خود را رستم و اسفندیار می پنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمد و مانند برق و باد
از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملک ری شتافت و از ری بطرف روم نهضت کرده در اثنای
راه طایفه از ترکان که بوی پیوسته بودند و جغری بیک در حدود روم لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانید و غنایم موفور
و اموال نامحصور بدست آورده سالما غانما بصوب خراسان روان شد و چون بنواحی مرو رسید از خوف
حکام خراسان که ملکزاده بودند ملازمان خود را متفرق کردانید و حیلهای بکار برد و درآمد و از آنجا بشتافته
رسولی نزد طغرل بیک فرستاده او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک بسبیح و سرور گشته برادر را بهبت دیدار دیگر
آل سلجوق را جمعیتی تمام دست داد و ایشان را با ملوک ماوراء النهر چند نوبت محاربات اتفاق افتاد و صیت
شوکت و حشمت طغرل بیک در آفاق شهرت تمام گرفت و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود
بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده والتماس حضور یکی از ایشان نموده اسرائیل سلجوقی نزد سلطان محمود رفت
و سلطان او را اعزاز و اکرام تمام کرده و او را بعقولی با خود بر تخت نشانده در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر ما را
با جمعی احتیاج افتد چه مقدار مدد توانید کرد اسرائیل دو چوبه تیر بدست سلطان داد و گفت که اگر این را بسلجوقیان فرستی پنجاه هزار مرد بمدد تو آیند سلطان گفت زیاده
ازین که اگر بیشتر باید سلطان کمان مرا تسلیم کرده گفت چون این را بترکستان روان کردانی قریب دویست هزار
مرد سوار بدین جانب شتابند بنابران از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل بشعور رفته گشت
دست بود او را مقید کردانید و بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل را در آن قلعه می بود تا زمانی که از آن جای ...
قبض نمود القصه چون طغرل بیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسید از آب آمویه عبور کردند و بعضی
از اکابر خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمد الله مستوفی این صورت در زمان محمود بود اما حضرت مخدومی مرحومی در
روضة الصفا این روایت را تضعیف نموده اند و مرقوم قلم کردانیده اند که طغرل بیک و جغری بیک در زمان دولت سلطان محمود از
آب آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد بر سر بیابان بحیان ساکن شدند و بعد از چند روزی رسولی جرب زبان نزد سلطان محمود
فرستاده از تمکین مبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند و محمود آن کلمات را موافق مزاج نیافته و در برابر سخنان درشت
و تکبر گفته پیغام داد که صلاح سلجوقی در آنست که ازین مملکت بیرون روند تا از سطوت من بایشان زحمت نرسد و چون طغرل بیک و برادر
این خبر را شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشه مند گشته عیال و اطفال خود را در موضعی محفوظ ساختند و دست
نهب و تاراج باموال رعایا دراز کردند و صحرای بسیط مملکت خراسان را خراب ساختند و بانک رسانی جمیع آن ولایت سلجوقیان
مسخر و مفتوح گشت و بدرجه سلطنت رسیدند و از ایشان چند طبقه بدان فایز شدند طبقه اول در خراسان و عراقین
و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقه دویم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیم در روم علم اقتدار
برافراشتند و در آن مرز و بوم بر سر حکومت محظوظ ساختند اما طبقه اول چهارده تن بودند و مدت صد و شصت
سال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بود ذکر استیلاء ملوک خراسان دعواتی بطغرل بیک محمد بن
میکائیل بن سلجوق بن دقاق چون بعنایت مالک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت

سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار بآلات حرب و پیکار یراق کرده امارت آن لشکر را بکتغدی که سردار فرقه
الاستحقاق بود تفویض نمود و بکتغدی بفوج موفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هر جانب
طالبان نام و ننگ در میدان تاختند و خلقی را بر خاک هلاک انداختند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم علم آل سلجوق
وزیدن آمد و بکتغدی با اتباع روی بر تافت چون کرنجکان محمود غزنوی پیوسته جنس خویش بصوب ایشان
آمدی بنابر استصواب اصحاب رای تجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاد و طالب مصالحت گشت و طغرل بیک و جغری بیک
تحت بقبول آن ملتمس زبان گشادند و عاقبت میان مسعود غزنوی اعتماد نکرده علم طغیان برافراشتند و سلطان
مسعود سباشی که از عظمای امرا بود و بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب امتیاز تمام داشت در مرو و
دفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت نمود و سباشی با کمال جلادت از متوجه
سلجوقیان گشته چون آن جماعت از توجه آن خبر یافتند بصفه جنگ و جدال شدند و مضمون الحرب خدعة عمل
نموده هر گاه سباشی بعسکر ایشان میرسید مرکز خالی نگاه داشته در برابر او می آمدند و حوالی لشکر او را تاخته
از اسب و شتر و متعه و اسلحه آنچه می یافتند می بردند و سه سال حال برین منوال گذشته اکثر ولایات خراسان بجهت
ویران شد و سلطان مسعود از استماع این خبر در بحر تحیر افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتله سلجوقیان
آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم فسخ آن عزیمت نموده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح داد و در سنه سبع و عشرین
و اربعمائه سباشی از سر ستیز و آویز آل سلجوق بجنگ آمده از هرات بجانب سرخس رفت و جغری بیک متوجه
مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون این خبر بگوش سباشی رسید بار دیگر نایره غضب
او مشتعل گردید و در سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و جغری بیک در برابر صف قتال بیاراست
و سباشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوانان روی از معرکه برتافت و از
دیوار مرو خزاین و لشکر او متفرق کردید آنگاه سباشی حاکم جوجان را بر حرب سلاجقه تحریص نموده جمعی کثیر بمدد او
تعلق نمودند و حوالی جوجان متوجه اردوی سلجوقیان گشت و جغری بیک مقاتله او را پیش نهاد همت ساخته بعد از خاتمه
صفوف و استعمال سیوف هزار نفر از اعیان لشکریان حاکم جوجان اسیر شدند و بسیاری کشته گشتند و اندکی از ایشان
نجات یافته و امرای سلجوقی علم قهر را برافراشتند و در اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سباشی جهت
تدارک این اختلال در غایت خوف و ملال از مرو بنشابور شتافت و در آن ولایت بر تیره ایشان گشت که از سر انجام
علیق اسبان عاجز شد و از آنجا بهستان رفته صورت حال و قضیه را بغزنین عرضه داشت نمود و چون سلجوقیان دانستند
که سباشی در هستان توقف دارد سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و جغری بیک مرو را بیکی از
امرا که بصفت نصفت و شجاعت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین
مردان مرد تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراشت تا زمانی که از
جولان در معرکه سپهر ملول شده در نهانخانه مغرب را از زوال ساخت تیر و شمشیر بین الجانبین آمد شد مینمود و چون آفتاب دولت
غزنویان بسر حد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافتند سباشی با معدودی چند بطرف هرات گریخته در آنجا مجال
نیافت عنان انهزام بصوب غزنین تافت و طغرل بیک و برادر فتحنامها باطراف فرستادند و در عنایت مالک الملک

کرنجید شامل حال ایشان شده بود و مستوفیان خراسان خبر دادند و چون این خبر بنشابور که در آن زمان دار الملک خراسان
بود رسید اشراف و اعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب داده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار
اطاعت و انقیاد کرده با صنوف لطف و اختصاص مخصوص شدند اول سلجوقی بنشابور رفته در اوایل محرم الحرام سنه ۴۲۹ طغرل
بیک باتفاق امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه را بنام و لقب خود زیب و زینت داد
و بعد از دو روز جغری بیک را به تسخیر مرو نامزد کردانید و جغری بیک بآن بلده خرامیده و با اهالی مرو بر درفت رفته
رایت انصاف برافراخت و رسوم اعتساف برانداخت و چون سباشی بغزنین رسیده کیفیت استیلای سلجوقیان را
بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین و دفاین باز کشاد و اموال فراوان بلشکریان بخشید و با سپاهی قیل
و شصت زنجیر فیل مست روی توجه ببلخ آورد و از غایت سرعت در مدت هفت شبانه روز خود را بدان ولایت
رسانید و جغری بیک این خبر یافته مستعد جنگ و پیکار گشت و جوشنه تاخت باطراف و جوانب بلخ می برد و اموال
و چهارپایان غزنویان را گرد آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بعد از آنکه یکسال و نیم بنشست با صد هزار
سواره و سی هزار پیاده کرکیاب سلجوقیان رایت عزم مرو گشته جغری بیک صلاح در توقف ندید و بسرخس شتافته
طغرل بیک بوی پیوست و در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه در دامغان میان غزنویان و سلجوقیان محاربات روی نمود و در آن
فریقین بکوشش یکدیگر میدان تیز کردند و در میدان ستیز آنچه غایت جلادت بود بجای آوردند و بار دیگر غزنویان انهزام یافتند
سلطان مسعود با خواص خویش لحظه در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمیشود بر خنگ گرم پیکر نشسته
روی بوادی گریز آورد و سلجوقیان غنیمت فراوان بدست آورده جغری بیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و تسخیر کرد
قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و جغری بیک آغاز
محاصره کرده در آن اثنا شنود که مودود بن مسعود با جیشی نامعدود متوجه آنجه داشت و دو هزار کس از لشکر
برهم قرادلی نزد بیک رسیده اند لاجرم فوجی از ترکمه را بدفع ایشان نامزد کردانید و آن جماعت فراوانان سپاه
غزنین را منهزم کردانیده چون کرنجکان مودود رسیده نواو نیز عنان بطرف مملکت خود انعطاف داد و مقارن
آنحال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابران حاکم بلخ از جغری بیک امان طلبیده شهر را تسلیم نمود و جغری بیک
طبل عاطفت بر مفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و در آن مقام خوارزمشاه
بلکاتکین بجغری بیک آمده او را بوا عیده و لطف مستظهر کردانید و بصوب خوارزم نهضت نمود و شاه ملک در قلعه از قلاع آن
ملک متحصن گشته جغری بیک او را محاصره کرد و چون فتح میسر نپذیرفت راه خراسان پیش گرفته بعد از آنکه بزبرباران
بیابان رسید و سلطان فرود بن مسعود سپاه بسر در پای جبین بیضای صحرا و بیت کشیده طغرل بیک و جغری بیک بموافقت
یکدیگر با لشکر ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کردند آخر الامر جهت قرب یکجا کوچ باز گشتند
و شاه ملک این معنی را بر گریز حمل کرده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روان گشت طغرل و جغری بیک نیز
عنان عزیمت انعطاف دادند و ابواب جنگ و جدال بر روی خوارزمیان گشادند و در آن معرکه از اتباع شاه ملک
بسیاری بقتل رسیدند و جمعی نفوذ از خویشان او را اسیر کردند و شاه ملک فرار اختیار کرده خواست که بغزنین رود و از
حاکم آنجا استمداد نماید اما در اثنای راه فوت کرد و چون صورت فتح سلجوقیان دست داد و جغری بیک بخراسان شتافته

طغرل بیک بهستان خرامیده از آنجا بجرجان رفت و پس از ضبط آن ولایت لشکر بری کشید و در کمتر از یکسال تمام بلاد
تمام بلاد و عراق عجم را بحوزه تصرف درآورد و در سنه ست و اربعین و اربعمائه آذربایجان نیز فتح نمود و چون از آن مرز و بوم
مظفر و منصور باز آمد در سنه ۴۴۷ بدار السلام بغداد شتافت و با قایم عباسی بیعت کرده خلیفه او را سلطان رکن الدین
لقب داد و طغرل بیک بوجهی که در ضمن ایراد وقایع خلفای عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم
دیلمی را از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال برافراخت و در سر انجام امور ملک و مال کوشید و در سنه خمس و اربعین
ابراهیم که برادر جغری بیک بود با او مخالفت نموده از عراق عرب بطرف همدان نهضت نمود و طغرل بیک از عقب ابراهیم
روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم جمع آمده اند لاجرم خود را بیک
جانب کشیده و از اقربا و خویشان مدد طلبیده و حال آنکه در آن اوان جغری بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش
الب ارسلان بجای پدر بر مسند ایالت تکیه زده و چون الب ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسان فراهم
آورده بطرف عراق روان گشت و در مملکت ری بطغرل بیک پیوسته عم و برادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان
شدند و با ابراهیم قتال کرده او را گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را گرفتند و باشارت
طغرل بیک او را بزه کمان کشتند و بنابر آنکه در بغداد استیلا یافته بود و قایم مقام خلیفه را محبوس کردانیده خطبه بنام
مستنصر علوی خوانده بود و طغرل بیک بعد از فراغ ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و نایره فتنه را بآب
تیغ تیز تسکین داد و در ذی قعده همان سال قایم مقام خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاندند و در سنه اربع و خمسین
و اربعمائه طغرل بیک یکی از مخدرات خلیفه را عقد نمود و قایم نخست از قبول آن امر سر باز زده آخر الامر بسعی عمید الملک
کندری که وزیر طغرل بیک بود راضی شد و پس از انعقاد عقد نکاح بجشن کاه طغرل بیک دختر خلیفه را مصحوب خود
متوجه ری شد بخیال آنکه در آن ولایت با مرز فاف پردازد اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم رمضان سنه ۴۵۵
بعلت فارغ درگذشت و زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و اوقات سلطنتش بیست و شش سال
صاحب کتاب ویس و رامین که موسوم بود بفخر الدین در عهد طغرل بیک بترتیب آن نسخه اشتغال نمود و بوزارت طغرل
بیک عمید الملک کندری قیام مینمود و عمید الملک بوفور عقل و کیاست و صنوف عقل و فراست اتصاف داشت
و در تصنیف انشاء کتابت و فن استیفای ساحت علم مهارت می افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیک بیست
بیست سال در کمال استقلال امور ملک و مال را بسر انجام مقرون کردانید و در ایام پادشاهی الب ارسلان معزول و مقید
گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بدرجه شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عمید الملک دست از
جان شسته بود با جلاد گفت چون ازین کار فارغ گردی از زبان من بعرض سلطان رسان که بسبب عنایت عمت
طغرل بیک منصب وزارت و حکومت رسیدم و بجهت عدم شفقت تو بدرجه شهادت و نعمت جنت فایز گردیدم پس سلطنت
مرا دولت دنیوی و سعادت اخروی حاصل شد و با وزیر صاحب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدعت زشت بر
آوردی زود باشد که مرجع درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع انجامد آخر الامر آنچه بر زبان
عمید الملک گذشت با اولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت ~ ای دوست برجنازه دشمن چو بگذری شادی
مکن که بر تو همین ماجرا رود ذکر سلطان الب ارسلان بن جغری بیک ولادت الب ارسلان در شب جمعه دویم شهر محرم

سنه احدی وعشرین واربعمایه قدم بر سریر سلطنت نهاد و لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المومنین
قرار گرفت و چون عم التتش از کنار دجله بغداد ... صفت آبا واو ... پذیرفت و عظمت و شوکت او بجای
رسید که نوبتی هزار و دویست کس از خصمان اسلام در پیش تخت او ایستاده بودند و متوجه خاطر اقبال مآثرش
مفاخرت و مباهات می نمودند و سلطان الب ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و سخاوت برافراشت
و او ریشی مهیب و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر مینهاد و چنانچه از سر این طاقیه تا انتهای دو گز بود
و همواره مجلس او با وجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المومنین حیدر و حالات اسکندر سخن بسیار
نقل کردی و از معظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر به بلاد اسلام کشید و الب ارسلان با ملک روم
محاربه کرده او را اسیر گردانید و شهادتش در ماه ربیع الاول سنه خمس وستین واربعمایه در کنار آب آمویه
دست کوتوال قلعه خوارزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد و او باستقلال قرب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد
و مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک طوسی قیام مینمود **گفتار در بیان لشکر کشی قیصر**
بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع شهور و ایام راویان کلمات تحقیق سخن و خوانندگان اخبار کهن آورده اند که در شهور
سنه ... که سلطان الب ارسلان اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده بود و بعراق عرب میرفت که
در همدان خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس با سیصد هزار یا دویست هزار مرد شمشیرزن از دیار فرنگ فراهم
آورده متوجه بلاد اسلام است و از بطارقه و اساقفه آن مقدار در عقب رایت او مجتمع گشته اند که محاسبان روزگار از تعداد
آن عاجز و قاصر اعتراف می نمایند و قیصر و علمای نصاری خاطر بر آن قرار داده اند که بعد از فتح بغداد جاثلیق بجای
خلیفه بنشانند و ناقوس ها بجای اسلام را مواکب کواکب ضلالت و طغیان گردانند و صحایف قرآن را سوخته
شیعیان حق آوازه اذان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام شرع آن کشند سلطان الب
ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم رومیان جزم کرده خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال بعضی از جنود
ولایت فرستاده و خود بنفس نفیس با قرب پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که در آن زمان در موکب نصرت
شعار بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین سبکتکین که رکن رکین دولت الب ارسلان بود
جهت طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد و قیصر ابا نمود و آن سخن را بر ضعف حمل کرده آتش او تیزتر گشت و در
روز جمعه که خطبا حمت خیر الانام بر منابر اسلام زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین گشودند اصحاب بدایت
و ضلالت بتسویه صفوف قیام نمودند محمدیان غلغله تکبیر و صلوات از اوج سماوات در گذرانیدند و عیسویان
صدای کوس و ناقوس بذروه فلک آبنوس رسانیدند و از کوس نفیر صف کروبیان در اهتزاز آمد رومیان را بجای
گردان صف شکن تکاپیس غلو و سلطان الب ارسلان نیز زبان بمناجات حضرت غفور گشاده مسئول نمود که اگر
شکستی در جنگ واقع شود فرقه اسلام را اصحاب کفر و ظلام اسیر گردانند و چون بیاد حمله ابطال رجال غبار معرکه
پیکار در میدان قتال انتهاب یافت روی زمین از خون مردان شجاعت آیین رنگین شد سلطان الب ارسلان
دستار از سر بر داشته و کمر از میان گشاده پیشانی بر خاک نهاد و از پادشاه علیم الاطلاق ظفر و نصرت مسئلت نموده
تضرع و زاری ... مبالغه نمود که هر که آواز او شنود بجای اشک خون از دیده بگشود و در همان لحظه اثر اجابت دعا

فارکشته

فارکشته هر مرکبی بی جنب لشکر شقاوت اثر در اهتزاز آمده الب ارسلان باستظهار فراوان بر بادگیر قمر پیکر
سوار گشته با تفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بر رومیان حمله کرده و قیصر در مقام مقاتله ایستاده تا آخر روز بر آن
باقدام ثبات و قرار او را ه یافته بهنگام غروب آفتاب عنان عزیمت بصوب بادیه فرار تافت و سلطان ... عسکر
ناموس نزول اجلال فرموده سد جراحت را بغرو جو معالجه چاره ساخت و گوهر آیین را که در سلک امرا عظام انتظام داشت
بنگاهبانی قیصر مامور گردانیده و از پی رومیان شتافته بکی از غلامانش آنچه را بغایت حقیر بود از نوشتن نام او اعراض نمود
و سلطان الب ارسلان با سعد الدوله در تذکره نام این غلام تقصیر منای کرد که بر دست او قیصر گرفتار گردد و عاقبت آنکه
بر زبان او در آمده گذشته بود از خبر فوت لیعقل آمد القصه چون گوهر آیین ارمانوس را بنظر سلطان آورد او در آن سخنان
در شت گفت و بقول قیصر مقرعه دست خود سه تازیانه بر سرش زد و او را بعد م قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر مراسم
اعتذار بتقدیم رسانیده هزار و پانصد دینار جهت فدای نفس خود و ساير اسیران مبذول نمود و سلطان رقم عفو بر
جریده جرایمش کشیده این آیت را بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و همان لحظات ثبت
نمود تا نزدیک سریر سلطنت کرسی نهادند و قیصر را بر آن تخت نشانیدند بعد از آن ارمانوس را فرمود تا با پسر ملک
ارسلان در سلک ازدواج کشیده الکاه او را با عطای لباس و خلعتی فاخر پوشانیده رخصت انصراف بجانب
روم ارزانی داشت و یک فرسخ بشایعت قیصر قدم رنجه فرمود و هزار دینار با وعطا نمود و چون سلطان از مهم رومیان
باز پرداخت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف گردانید و پس از وصول بآن بلده شنود که برادرش قاورد
والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت نمود و قاورد بمجرد استماع این خبر از توجه سلطان مضطرب
گشته رسولان سخن دان بآستان معدلت آشیان فرستاده تا با بره غضب صاحب تاج و سریر را بنشانند و سلطان
برادر راضی شده تجدید سلطنت آن ملکت را بروی مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب خراسان بود که دار الملک بود
برافراشت و چون بالخ ... رسید ولد رشید خود سلطان ملکشاه را ولی عهد خود گردانید و در ایام دولت الب
ارسلان تفارغ نامی در خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخته و سلطان از آن بر عزم رزم او حرکت آمده
براه مرو طی مسافت نمود و تفارغ در حوالی خوارزم با سی هزار سوار استقبال آثار در برابر آمده بین الجانبین محاربه
غایت صعوبت اتفاق افتاد و سلطان الب ارسلان بفتح و ظفر مخصوص شده و تفارغ روی از معرکه برتافت آنگاه
پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلان شاه تفویض کرده و از آن دیار بجانب خراسان باز گشت و چون
بولایت طوس رسید بشرف مزار فایض الانوار امام علی بن موسی الرضا مشرف گردید و از آنجا بعضی ... شتافت
و روزی چند آنجا قرار جسته آثار قبه بارگاه را مقرر ... و سپاهان را بقطار و اطراف بلاد و امصار ارسال داشت
و با حضار حکام و اشراف و اعیان فرمان داده بعد از اجتماع ایشان از علما ... منصوب ساخت و سلطان ملکشاه
گفت تا آن سریر را بغو وجود خود مزین سازد و امرا و ارکان بر ... طلبی نموده و دیگر بولایت عهد او
شاهزاده واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و پیشکش بجای آوردند و سلطان الب ارسلان چون از این مهم
فراغت یافت بیشتر بر رفته انوار معدلتش بر وجنات ... **ذکر کیفیت شهادت الب ارسلان**
سخنوران اخبار ملوک ذوی الاقتدار و متتبعان آثار سلاطین جبروت وقار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار رقم

وزارت برافراشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی سلطان ملکشاه و ذکر سبب انتقال او از دیار علو** در اوایل دولت
سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که والی مملکت کرمان بود سپاه از هر جا فراهم آورده در وادی
مخالفت سلوک می نمود و سلطان با لشکر گران متوجه عراق گشته در حدود کرج میان او و قاورد حرب اتفاق
افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد یافت و در آن ایام بسیاری از هر طرف سر بباد فنا دادند
عاقبت از مهب دعا النصر الامن عند الله نسیم نصرت بر رایت سلطان ملکشاه وزید و قاورد با دو پسر اسیر شده
مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون ملاحظه دشمنی چنان اسیر و گرفتار ساخته بودند در باب ترقی
مرسومات و علوفه با خواجه نظام الملک گفتگو کرده و بر زبان آوردند که اگر سلطان در اضاعفت انعام متوری
ما طریق اهمال سلوک دارد سر بر خط فرمان نهیم و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب جیش ان شما را
بر طبق مدعا زیاده گردانیم و خواجه چون سخن امرا را عیناً بمعروض گردانیدم قاورد در غم ملک آفوت کرده
در روز دیگر که طالبان ... نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه گفت که سلطان در شب گذشته از
غم آنکه در مجلس نگین زهرآلود مکیده و مرده بود بغایت محزون بود بنابران مصلحت ندیدم که سخن شما را عرض کنم
معتقد و در اواسط امرا که این نوع سخن شنودند متوهم شده دم در کشیدند و دیگر از آن باب سخن نگفتند
و در سنه سبع وستین واربعمایه **امیر ... القایم بامر الله** که مدت ... سال بحکم خلافت عباسیه ادای منصب حاکم بوده است
بر دست بعضی از امرا کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت او بسمع ملکشاه رسید برادر خود تتش را بسنجر عالم
شام نامزد فرمود و او بدان صوب شتافته بلغ بلاد امصار قیام مینمود تا در سنه احدی وسبعین واربعمایه
حلب و دمشق را مسخر نمود و هم در این سال سلطان ملکشاه بتسخیر سمرقند رایت نهضت ساخته حاکم آن دیار
سلیمان در شهر متحصن شده و سپاه منصور سمرقند را گرفته سلیمان خان را بدست آوردند و پیاده در پیش اسب پادشاه
رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد و سلطان او را مقید ساخته باصفهان فرستاد و منقول است که در وقت حرب
از جانب خواجه نظام الملک اجره ملاحان جیحون بر عامل انطاکیه نوشت ملاحان برسم داد خواهی
کیفیت حال را عرض کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت در این امر چیست جواب داد که خواستم که بعد
از چاپ ... سلطنت مملکت سلطان باز گویند الکاه دو ... استحسان نمود و هم در این سال سلطان ملکشاه بر ترکان
خاتون بنت طفقاج خان را بحباله نکاح در آورد و در سنه تسع وسبعین واربعمایه سلطان ملکشاه از اصفهان متوجه شام
شد و پیش از وصول او برادرش تتش رسیده و منهزم گردید و سلطان روزی چند در آن مملکت بسر برده بدار السلام
بغداد شتافت و در بیست و پنجم سنه مذکور در موضع ... حضرت آفرید کار سلطان ملکشاه را پسری
ارزانی داشت و آن مولود عاقبت بمحمود موجود آمد و در سنه احدی وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه جهت گذاردن حج
حج اسلام بمکه معظمه رفته در آن راه خیرات از حد و ربه یافت و اخراجات اکثر از حاجیان مستغنی ساخته براند
و در بادیه رباطها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمقابله رومیان متوجه شد
چون مرو و یاد شاه در برابر بجهه نزول کردند روزی سلطان باندک نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته
بشکار اشتغال نمود و ... لشکری از سپاه روم او را دستگیر ... سلطان

وزارت

علما را گفت که ... مرا یکی از ... خود شمرید و از علامات موکب سلطان ... این خبر را
بخواجه نظام الملک رسانید و خواجه ... بر مجلس سلطان ... هنگام شب با بعضی از مردم
معتمد ... که سلطان باز آمد و روز دیگر ... رسالت نزد ملک روم
رفت قیصر روم از وی التماس مصالحه نمود خواجه این سخن را قبول ننمود قیصر در اثنای گفت و شنود بر زبان آورد
که جمعی از مردم تو ... لشکر ما گرفتار شده اند نظام الملک جواب داد که ...

[illegible]

گویند که خواجه ازین سبب فتح و نجات کرده با من گفت هرگاه صاحب این خواب را ببینی البته او را سخن
رسان و من بعد از مدتی آن شخص را جستم و گفتم در زیر رشتای لقای تست اگر قدم رنجه کنی غایت لطف
باشد جواب داد که وزیر را مانند تو خادم بود بوی رسانیدم بعد ازین او را ندیدم و صاحب او کاری نیست سید ابو الدین
محمد کازری در مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بلخ و بصره و دیگر بلدان بقاع خیر
و ابواب البر طرح انداخت باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که او را نظامیه می گفتند
آن مدرسه بوده در غایت حسن و برکت و هر مجلس از طلبه در آن مدرسه تحصیل نمود که از فنون علوم بهره مند
گشت و بسیاری از اعاظم علما در آن مدرسه ساکن گشته بدرس و افاده قیام نموده اند مثل حجة الاسلام
غزالی و ابو اسحق شیرازی منقولست که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را
بشیخ ابو زکریای خطیب سپرد و او هر شب بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام می نمود در زبان
نوبتی شمه ازین باب بعرض خواجه رسانیدند آنجناب جواب داد که مرا بشیخ زکریا اعتقاد بسیارست هرگز این
سخن را در باره او باور کنم اما دغدغه در خاطرش پیدا شد و در شبی از شبها بمدرسه رفت از روزن مشاهده
حال شیخ ابو زکریا نمود و آنچه شنوده بود بعین الیقین مشاهده کرد فی الحال بمنزل تشریف برده موجب
شیخ را مضاعف گردانید و براتی نوشته یکی از ابواب خدمه بود که این برات را نزد شیخ بر و سلام من
برسان و بگوی که نظام الملک میگوید چند سوگند من در اندیشه ام که آنجناب را اخراجات ضروریه واقع
میشود والا در آن زمان که تعیین وظایف می نمودم باین مختصر وظیفه که در دفتر بنام ایشان قلمی شده رضا نمیدادم
چون فرستاده خواجه پیغام بشیخ رسانید شیخ دانست که وزیر از سر او واقف گشته لاجرم دست
در دامان توبه و استغفار زده مدت العمر پیرامون شرب خمر و سایر منهیات نگشت و در روضة الصفا مسطورست
که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی از مردم بعرض خلیفه رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه همواره مرتکب
نامشروعات میشوند و اکثر اوقات خود را در صحبت خوبان ساده مصروف میدارند خلیفه از جواب این
سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که طلبه نظامیه را امتحان نماید و چون در آن زمان از بیم خنجر خونریز سلاطین خلفا
خود را بمردم نمی نمودند کسی ایشان را نمی شناخت و ناصر خلیفه بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت استوا
جامهای سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت و در صحن آن بقعه راه سیر آمد طالب العلمی فی الحال از خانه
بیرون آمد و اظهار تعلق و تعشق نمود و خلیفه چون رقت و خفت طالب علم را مشاهده نمود آنچه ارباب [illegible]
گفته بودند دانست که راست است لاجرم بدار الخلافه بازگشته حکم فرمود که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج
نمایند و جماعت مستوره را بجای ایشان بنشانند بعد از آن باندک زمانی در شبی ناصر خلیفه حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم در آن مدرسه با نظام الملک بخواب دید باداب تمام نزد حضرت خیر الانام رفته مراسم
تحیت بجای آورد رسول از جواب سلام او اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید ناصر الدین الله از آن
جانب باز خورد و بنظر خیر البشر رسانید همین صورت بوقوع انجامید و در کرت سیم ناصر خلیفه بزبان تضرع
و ابتهال معروض داشت که از من چه جریمه صادر شده که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که نظام الملک را از خود راضی نیست از سلام تو جواب نمیدهم و بحال تو نمی پردازم انگاه نزد خواجه
رفت و از حقیقت رنجش خاطر استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهت طلبه علوم دینیه مدرسه ساختم
تا در آنجا متوطن بوده بتحصیل علم مشغول باشند و آن سبب علو درجه من شود و تو بواسطه خطای که یکی از متوطنان
آن بقعه مرتکب آن شده باشد همه متعلمان را از آن مقام براندی اکنون ناصر چنانچه در فردا زمان آورده که آنچه
بر روح در روی اول باز آورم و در اوقات آن بیفزایم و کتابخانه متصل بآن بقعه بنا کرده مکان آن وقف
نمایم آنگاه خواجه بسر رضا آمده حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ناصر خلیفه را در آغوش کشیده غایت
عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از خواب بحال یقظه رسید بازآمده همان شب حکم فرمود
که مستوره را از مدرسه نظامیه بیرون رفته فراشان اسبقای آن بقعه روح افزا پرداخته و منتظر بنشسته
که در خواب عهد کرده بود و بوزیر دیگر بنای آن کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود [illegible]
خواند که بزبید ارست و ایضا در کتاب مذکور مزبورست که خواجه نظام الملک در خلوص عقیده و دوام
دولت غم آخرت بیش از غم دنیا داشت بنا بر آن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود
برعایا و زیردستان محضری بنویسد و آن را بخطوط اکابر و مشایخ موشح سازد و در جنب آن صورت معهود
علمای دین و سالکان طریق یقین بنا بر التماس خواجه اسامی خود در آن نوشتند و چون آن محضر بنظر
مدرس مدرسه نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی در آمد برانجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق
و خواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست آنست که شیخ ابو اسحق
در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملک را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد
که ایزد تعالی بنا بر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق قلمی کرده بود برمن رحمت کرده و احوال الخواجه [illegible]
خصال ازین در حال بر وجهی که سابقا مسطور گشت در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد
حکیم انوری در مرثیه آنجناب فرموده بیت حامی جهان ز جور افلاک نبرد :: او رفت و سعادت از جهان پاک ببرد

ذکر ابو المظفر سلطان رکن الدین برکیارق در جلس دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت خوبی
نفحات استحقاق بزرگی از احوال و فتح و بر سپهر مملکت ملک و شاهی اختری بود در غایت درخشانی
سعادت و انوار سعادت و کامرانی از ناصیه اقبالش لایح منصب ولایت عهد بدر بیع علما که نظام الملک
تعلق بوی گرفت لاجرم بعد از واقعه سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت نشسته بسرانجام مهام ملک و مال
اشتغال نمود و در اوایل ایام دولت او برادرش محمود و بمحض تقدیر بمرض آبله درگذشتند و تکش تکین
وقت جنگ گرفتار گشته کشته گشت و عم او ارسلان شاه و برادر او پسری تتش بهزیمت رفت و مهم سلطان محمد بعد
از محاربات بسیار بر صلح قرار گرفت بیت مخالفان تو را سر یکی بنوع دگر :: زمانه در پی بستم آوران چنند
یکی برد و یکی را فلک بخنجر تیز :: بگور بیه و یکی را ز خان و مان بکند :: وفات برکیارق در جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین
و اربعمائه روی نمود و اوقات حیاتش هشت و بیست سال بود و مؤید و قوام الملک بن نظام الملک در سلک
وزرای او انتظام داشتند گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان برکیارق و مخالفتی کردن

آمدن برادر و وقوع [illegible] سلطان برکیارق در وقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون
آن خبر بشنود افسر سلطنت بر سر نهاد و رایت عظمت برافراشت اما ترکان خاتون بجهت تقاعد با پسر خود
محمود در بغداد بود و چون از تعزیت ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام گرداند
و خلیفه بواسطه صغر سن محمود با من امر همداستان نشد و ترکان در آن باب مبالغه از حد اعتدال
گذرانید و خلیفه بواسطه ارکان دولت که ایشان را بدرم و دینار بسیار خوشنود گردانید تا نام پادشاهی بر
محمود اطلاق کردند انگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد
و برکیارق بنا بر مصلحت وقت بامداد بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته نزد تکش
تکین رفت و برکیارق را بری برده صاحب تخت و نگین گردانیدند و چون ترکان خاتون شنود که
بلده اصفهان از وجود برکیارق خالیست از بغداد بآن بلده رفت و محمود را بر سریر جهانبانی نشاند
و برکیارق در ری بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گردید و در میانه آمد شد نمودند تا مهم بر مصالحه
قرار یافت بر موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم برکیارق نماید و او
ترک محاصره اصفهان داده بازگردید و برکیارق بعد از آن متوجه بطرف همدان رفته ترکان خال برکیارق
امیر اسماعیل یاقوتی را بوعده مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق
نهاد و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه میان خال و خواهرزاده قتال صعب روی نمود
و امیر اسماعیل اسیر و قتیل گشت و در شوال همین سال تکش تکین بن الب ارسلان که ملکشاه او را میل کشیده خروج کرده
و با سپاه فراوان قصد برکیارق نمود و سلطان از مقاتله او متنفر گشته بجانب اصفهان [illegible]
ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورد و دو
برادر بموافقت و مرافقت یکدیگر بشهر آمدند و مقارن آن حال آن زمره ملک با بعضی از امرا حلف موالات
محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس کردند که میل کشند اما پیش از آنکه این اندیشه از قوت بفعل آید
برادرش بسفر آخرت شتافت [illegible] اما بعد [illegible] اعتذار نزد برکیارق رفته او را نوبت دیگر بر تخت سلطنت
نشاندند و برکیارق زمام مهام وزارت را در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک گذاشت
تا چند روز [illegible] آن مهم پرداخت و برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق رسیده سلطان مؤید الملک را
معزول گردانید و فخر الملک را بمرتبه وزارت رسانید و بعد از آن با سپاه فراوان متوجه تکش تکین گشته
در سنه ثمان و ثمانین در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تکش تکین گرفتار شده در قلعه
تکریت محبوس گشت و هم در آن محبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تکش تکین باز پرداخت بار دیگر عمش
ارسلان شاه در آن ولایت در طریق مخالفت سلوک مینمود و قبل از آنکه برکیارق بجانب او رود بدست بندگان خود
بر سر بر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمایه زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن
ملکشاه نهاده و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد و نقلست که در آن اوان که برکیارق در خراسان
اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشته بار تا که از جمله بندگان خاص سلطان ملکشاه

بود از [illegible] ممتاز و مستثنی بود آغاز اختلاط و ارتباط کرده او را بر مخالفت برکیارق عازم ساخته از عراق
متوجه خراسان گردید اما آن ترک بزخم کاردی از ملاحده بسفر آخرت شتافت و مؤید الملک بنجو رفته
سلطان محمد بن ملکشاه که در آن حین خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الدوله سلطان محمد را بر مخالفت برادر
بر انگیخت تا لشکر فراهم آورده و در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بجبال شمال بیرون آمد و برکیارق
نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه امرا قصد قتل مجد الملک کردند و چون مجد الملک سبیل [illegible]
خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه آورد و از امرا خود بگریخت و خود را در [illegible] پادشاه انداخت
و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را
طلبیدند و سلطان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده لوای [illegible] پرداخته و بمنزل پادشاه در آمدند
و مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق ازین جهت هراس [illegible] و رسم [illegible] برداشت
و از ری بقهستان شد امرا [illegible] بسلطان محمد [illegible] برسر سلطنت تمکن
شد و منصب وزارت را بمؤید الملک داد و برکیارق در ری [illegible] باطراف و جوانب مملکت خود
فرستاده باحضار شیران بیشه شکار فرمان فرمود و پس از اجتماع سپاه متوجه حرب خواجه سلطان محمد
گشته در ماه رجب سنه ۴۹۳ لشکر [illegible] برادر تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند و شعله کوه آهن در معرکه کشته
نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزیده برکیارق بخوزستان گریخت و در ولایت با غلام ملکشاه
پیوست و برکیارق باز بعراق رفته در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه کرت بعد اخری
میان برادران مقاتله واقع گشت و درین نوبت برکیارق ظفر یافته بحکم تقدیر مؤید الملک اسیر
گشت و سلطان او را محبوس گردانیده مؤید الملک در آن محبس همت بر استرضای خواطر امرا مصروف
داشت و از مقربان تقبلات کرد تا سلطان را بر آن داشتند که رقم عفو بر ورق جرایم او کشیده او را با چند
وزارت سپرد و گرداند و در آن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت [illegible]
اگر سلطان در خوابست با دیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم با همت اند و غیرت ندارند که شخصی که
این همه کفران نعمت از وی صادر یافت و از عصیان او سلطان را [illegible] دور افتاده اکنون او وزیر
سبب زنند و معتقدی پندارند و سلطان از شنودن این سخن متخیل گشته آتش غضب او برافروخت و خطاب
مؤید الملک [illegible] و شمشیری در دست از خوابگاه بیرون آمد و بیک ضربت گردن او را از بار سر سبک ساخت و [illegible]
را گفت دیدی که حمیت و غیرت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره سه نوبت میان سلطان
برکیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمایه منازعت
بمصالحه مبدل گشت مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربیجان و ارمن و گرجستان از آن سلطان محمد باشد و سایر ممالک
سلطان بود و هیچیک از برادران در قلمرو خود نام دیگری در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام حیات
برکیارق در [illegible] بغداد مریض گشته وفات یافت و منصب ولایت عهد را بپسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را
باتابکی تعیین نمود ذکر سلطان محمد بن ملکشاه سلطان ابو شجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بود بنا به ربانی مؤید

دولتش شامل داشت و در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت و بصفت زهد و عفت و ثبات
عهد و صدق سخن موصوف بود و در علو مقام و اتمام قواعد [illegible] جد و پدر نام [illegible] مشکور و ظاهر گردید
و در بدایت جلوس آن خسرو پناه سوس ایاز و صدقه غلامان ملکشاه برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر
بسیار فراهم کشیدند و علم مخالفت ارتفاع دادند و مستعد تهیه غبار جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاه
کشورگیر متوجه شده تلاقی فریقین [illegible] دست داد و [illegible] بالضرورت [illegible] که آتش [illegible]
حمله داد بنابرآن مخالفان فریاد الامان برآوردند و بموکب سلطان محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را
بکشت و ملکشاه را محبوس ساخت انگاه بعنایت الهی مستظهر گشته از پیش امیرالمؤمنین لقب یافت
و در سلطنت مستقل گردید و در تاریخ یافعی مسطور است که در روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه احدی و خمسمایه میان
سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی
میداشت حرب صعب اتفاق افتاد و صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود در معرکه کشته گشت و صدقه
شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال امارت نمود و در آن محل که سلطان محمد در بغداد اقامت
داشت احمد بن عبدالملک عطاش بر اصفهان استیلا یافته رایت عصیان برافراشت بنابرآن سلطان
بدان طرف شتافته بعد از محاصره بر احمد مظفر گشت و او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه احدی
عشر و خمسمایه باجل طبیعی درگذشت و مدت حیاتش سی و هفت سال بود و سلطنتش سیزده سال سعدالملک
ساوجی و فخرالملک بن نظام الملک و ضیاء الملک در سلک وزرای سلطان محمد انتظام داشتند و هر یک
از ایشان در اثر عدل و انصاف و رفع رسوم اعتساف [illegible] می نمودند گفتار در ذکر دفع شر
احمد بن عبدالملک بن عطاش [illegible] آن پادشاه عالمگیر و بیان بعضی دیگر از حوادث [illegible] در روضة الصفا مرقوم
قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت
بنا نهاده آن حصار موسوم بدزکوه گشت و طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان بودند بمحافظت آن قیام می نمودند
و احمد بن عبدالملک عطاش که از جمله اعیان ملاحده بود ببهانه معلمی صبیان بدان قلعه رفت و با دیالمه
آغاز ارتباط و اختلاط کرده در خلوت آن جماعت را بمذهب اسماعیلیه دعوت نمود و باندک روزگاری
اکثر مردم قلعه مطیع احمد شده او در ظاهر اصفهان دعوتخانه مرتب ساخت و هرشب انجا بود و طایفه از
اصفهانیان بدان مکان میرفتند و متابعان او بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه
در بغداد بود احمد در آن قلعه استیلا یافته ذخیره بسیار جمع کرد و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد
باصفهان شتافته بمحاصره دزکوه مشغول گشت و بعد از چندگاه که قوت محصوران باتمام رسید احمد
عطاش قاصدی نزد سعدالملک ساوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه
دعوت ملاحده را قبول کرده بود پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم واجب دارم که امان طلبیده
قلعه را بسپارم سعدالملک جواب گفت که یک هفته دیگر تحمل باید نمود که سلطان را بقتل رسانم انگاه فصاد
پادشاه را بانعام هزار درم و ضیعتی فریفته با وی مقرر کرد که سلطان را بنیش زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان

بنابر

بنابر موجب مزاج هر ماه یک نوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعدالملک
از نزد وی آگاه شده آن راز را با منکوحه خود در میان نهاد و آن کیفیت حال را با شخصی که متعلق باو بود
باز گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه جهان مطاع رسید و پادشاه
آن محل را اعتبار کرد و چون فصاد بازوی شاه را بسته دست پیش برد سلطان از روی قهر و غضب در
وی نگریست فصاد را لرزه بر اعضا افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل اجمال معروض داشت انگاه سلطان حکم
نمود که همان نشتر فصاد در رگ زدند تا جان بقابض ارواح سپرد و سعدالملک را با حاجبان و متعلقان
هلاک ساختند و آن حاجب را با معشوقش عقد کرد و چون ملاحده از این صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم
کردند و احمد عطاش مقید گشته محصلان بموجب فرموده سلطان او را دست و پا بسته بر شتر نشانیده
باصفهان آوردند و بعد از چند روز او را [illegible] بتیغ بگذرانیدند و [illegible] در تاریخ گزیده مسطور است که در
زمان طغیان احمد عطاش نابینایی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و [illegible]
بر سر کوچه عصای بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدا بیامرزد کسی که این فقیر را بمنزل او رساند و مردم جهت
ملاحظه کسب ثواب دست بی [illegible] گرفته بسرای او که در اقصای کوچه واقع بود می بردند و حال آنکه آن
کور با جمعی از ملاحده در آن سرا بود و در سردابها [illegible] و هر کس که او را بدان سرا می رسانید
همه ان از خانه بیرون میجستند و آن شخص را گرفته بسردابه میکشیدند و بانواع عقوبت می کشتند و در آن
اوقات اصفهانیان جمعی از عزیزان خود را گم کرده بودند [illegible] که حقیقت حال چیست
تا روزی ضعیفه بگدایی بآن خانه رسید و زبان بسوال گشاد و در آن اثنا آواز ناله شنیده تصور کرد که بیماریست لاجرم
گفت بنیت بیمار خود مرا چیزی دهید ملاحده آن سرا پنداشتند که آن زن بر ایشان و افعال ایشان [illegible]
تسخر میکند لاجرم جمعی قصد گرفتنش کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانید و کیفیت حادثه
را با مردم تقریر کرد و اصفهانیان که در جستجوی گمشدگان خود می بودند چون آن حدیث را از آن زن شنودند
فی الحال بآن خانه شتافته و علوی مدنی و متابعانش را گرفتند و در آن منزل خانها و سردابها یافتند
مملو از کشته و جثه بر دیوارها چهارمیخ کرده و از مشاهده آن صورت فریاد از نهاد خلق برآمد و آن ملاحده را بخواری
هر چه تمامتر کشتند و جسد و اموات را بگورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که
سلطان محمد در آخر ایام حیات بغزو هندوستان رفت و بسیاری از صنم [illegible] آورد و در آن
دیار بتی سنگین که قرب او هزار من وزن داشت بدرگاه پادشاه آوردند و هندیان پیغام دادند که اگر
آن صنم را بما باز دهید هم سنگ آن مروارید تسلیم کنیم بیت [illegible]
[illegible] سلطان محمد این سخن را قبول ننمود و گفت اگر چنین کنم مردم مرا محمد بت فروش نام
کنند همچنانکه بت تراش میگویند و چون این سخن را قبول [illegible] نقل باصفهان کرده در آستانه مدرسه که
حالا مقبره اوست انداخت نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه بفخرالملک مظفر بن نظام الملک
تعلق میداشت و او بملازمت سلطان سنجر میرفت تا بزخم خنجر یکی از فدائیان کشته گشت و در روضة الصفا

مسطور است که چون سلطان محمد بن ملکشاه بسکرات موت گرفتار گشت پسر خود محمود را گفت که تاج بر سر
نهاده بر تخت پادشاهی بنشین محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان فرمود که بر پدر تو نیک نیست
اما بر تو نیکست و از تاریخ سلطان محمد این رباعی اشتهار یافته رباعی بزخم تیر جهان گیر و گرز قلعه گشای جهان
مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی جا و گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای چو مرگ
تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خداست و ملک ملک خدای ذکر سلطان سلاطین سنجر بن ملکشاه و برهان
امیرالمومنین [illegible] پادشاه والاگهر مؤید الدنیا و الدین سنجر بطول عمر موصوف بود
و در تمهید مبانی عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس طهارت و پرهیزکاری مبالغه تمام بجا آورده مراسم
لشکرکشی و کشورگشایی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمان فرمایی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک غوامض
امور چندان غور نمیکرد اما در تفصیل قضایای کلی بقدر امکان میکوشید و در ترویج احکام دین اسلام
و رفعت شریعت خیرالانام صلی الله علیه وسلم همواره لوازم سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید در نیابت برادران خویش
برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یک سال در کمال استقلال پادشاهی نمود
و بر بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال عدالت مبسوط داشت و با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین
و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده جنگ معروف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از معارک فتح و نصرت
او را بود اما در غزوه گورخان و جنگ حشم غزان شکست یافت و از غصه بیداد غزان مریض گشته بعالم بقا
شتافت و ولادت با سعادتش [illegible] سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاد و در سنه احدی عشر و خمسمایه
باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاول [illegible] از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود
او ایام حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی وزرای سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت
تحریر خواهد یافت گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطان سنجر بن ملکشاه و [illegible] و ذکر
شکست یافتن آن پادشاه و خلاص یافتن او [illegible] چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود
بجای پدر نشست سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابران بآلات جنگ و جدال قیام نموده سلطان محمود
شکست یافته بشتافت و چون بدیده بصیرت وفور قوت و شوکت سنجر را ملاحظه نمود بپای عجز و اضطرار
نزد عم بزرگوار رفت و زبان باعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از جرم برادرزاده درگذشته ایالت عراق
هم را بوی مسلم داشت مشروط بر آنکه در خطبه نام سلطان سنجر را بر نام محمود مقدم سازند و چند موضع از بلاد عراق
مخصوص دیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان
تافت و در سنه خمس عشر و خمسمایه والده سلطان سنجر فوت شد و اعاظم علما و اکابر فضلا جهت ادای نماز بجنازه
مهد علیا حاضر گشتند سلطان التماس کرد [illegible] که از شما یکی پیش نماز کند که مدت العمر [illegible] فرایض قضا نکرده باشد
تمامی آن طایفه توقف کردند و سلطان سنجر بنفس نفیس خود پیش رفت و سایر اکابر بآن پادشاه سعادت اتفاق
اقتدا کرده نماز گذاردند و در سنه اربع عشر و خمسمایه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده
رایات نصرت نشان سنجری از آب آمویه عبور فرموده بعد از وصول بسمرقند احمد در شهر متحصن گشت و بعد

از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاص خود را بحکومت
سمرقند باز داشت و احمد خان را مصحوب گردانیده رایت مراجعت برافراشت و پس از چندگاه عفو کرده و باز او را
بسمرقند فرستاد و در سنه عشرین و خمسمایه سلطان سنجر بعزم رزم برادرزاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار
کس از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار مرد در برابر آمده در نواحی دینور محاربه [illegible]
توان گفت صعب تر اتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم
علم سنجری وزید و سلطان مسعود رعایت [illegible] عم بزرگوار [illegible] غایت عجز و انکسار [illegible] نموده هم
در آن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطان نظر بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطان
عراق عجم و آذربایجان را بوی مسلم داشت و امارت عراق عرب و بغداد را ببرادرش طغرل بیک بن محمد داد و
بجانب خراسان بازگشت و در آن ایام شنود که خواهرزاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که [illegible]
او پادشاه شده بود [illegible] و خیال استقلال داشت در ادای خراج
[illegible] کردن گرفته بود و سر پیچیده بنابرآن رایات ظفرقرین بصوب غزنین در حرکت آمد و بهرامشاه از توجه
سلطان خبر یافته رسولان سخن دان با تحف سلطنت آشیان فرستاد و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید
لاجرم سلطان رقم عفو بر جریده جرایم بهرامشاه کشیده و بطرف خراسان بازگردید و در [illegible] بار دیگر از [illegible]
[illegible] مخالفت گونه فهم شد و سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشیده و احمد خان در شهر تحصن نموده بعد از انقضای
شش ماه کار او بجان رسیده ابواب شهر بازکردند و [illegible] احمد خان را در محفه نهاده نزد
سلطان آوردند در حالی که دهانش کج شده و لعاب از دهن میرفت و سلطان سنجر احمد را از آن امر معاف داشت
پسرش نصر خان را بحوالی سمرقند گردانید و در آن باب بعضی از امرا بنابر اغراض فاسده خود بعرض رسانیده
گفتند که مردم قراختای که در حدود این ملک توطن داده اند بکثرت تمام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب
همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید مبادا که از آن طایفه فتنه روی نماید که تدارک نپذیرد و این
سخن در ضمیر آفتاب تنویر شاه کشورگیر مؤثر افتاده حکم عالی شرف نفاذ یافت که [illegible] انجماعت را
تاراج کرده بجانب مرو راندند و بعضی از آن طایفه بدرگاه پادشاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنج هزار شتر
و [illegible] گوسفند بطیب نفس پیشکش می نماییم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت مسلوک داشته کسی مزاحمت [illegible]
ما نرساند امرا آن مصالحه را راضی نشده در آن اثنا جمعی از مردم شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود و هم
حشمت و شوکت از سایر سلاطین امتیاز داشت رفتند و او را بر مقاتله سلطان سنجر اغوا نمودند و گورخان
سپاه بیکران را فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر با امرای خراسان بغرور فراوان در برابر قراختاییان
رفته [illegible] آتش قتال سمت التهاب یافت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکه کارزار
صفت هیجان پذیرفت و لشکر سنجر منهزم گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که [illegible]
جهد باید کرد که بسرعت هر چه تمامتر خود را از این گرداب مهلک بساحل نجات کشیم که زیاده از این ثبات و قرار
مستلزم ازدیاد نکال و خسارتست و سلطان با ششصد سوار [illegible] بر صفوف کفار حمله کرده با دو یا نزده نفر

جان بکنار کشید و بحصار ترمذ شتافته و تاج الدین ابوالفضل بمشکوی سلطان در آمده مملکت سلطان سنجر را
متوجه نقصان یافت احوال و اقوال این کرامت نمود تحف کرده و فرید الدین کاتب این رباعی مرتسم
گردانیده بود ؛ شاها ز سنان تو جهانی شد راست : تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست : گر چشم بدی رسید
آنهم ز قضاست : کین کز یک حال پاینده خداست : در سنه ثلث واربعین وخمسمائه سلطان سنجر بعراق آمده
سلطان مسعود بملازمت مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال امام
شاه غوری خبر فوت سام و سوری که از جمله حکام آنجا بود بسلطان فرستاد و فخر الدین خالد مروی
این رباعی را در سلک نظم آورد ؛ آنانکه بخدمتت نفاق آوردند : سرمایه عمر خویش طاق آوردند : دوران ز تو
سام بر سام برد : وارنگ سر سوری بعراق آوردند : در سنه اربع واربعین وخمسمائه جلال الدین حسین غوری
بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتر
که سلطان سنجر او را بمرتبه امارت رسانیده بود پیوسته علم مخالفت سلطان را مرتفع داشت و چون این خبر
بسمع سلطان رسید متوجه محاربه او گردیده در حدود قصبه اوبه از ولایت هراة بین الجانبین مصاف شد روی نمود
و بعد از کوشش و کشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتر بنکبت یافته گرفتار گشتند و سلطان سنجر
علاء الدین حسن را بخواجه سپرده اشارت کرد تا علی چتر را از زیر علم دو نیم کردند و از وقوع این خبر فتح نامه‌ها
بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در اطراف و اکناف جای گرفت و سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم
پناه فرستاده عرصه مملکت مجدد از دود دم و رونق پذیرفت و علاء الدین حسن چندگاه در اردوی سلطان
سنجر محبوس بود و چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطان ظاهر شد نوبت دیگر بایالت ولایت غور او را
ارزانی داشت و علاء الدین بوطن اصلی خود بازگشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت گفتار در بیان عصیان
حشم غز و کشته شدن و المهم و ذکر مقاتله سلطان سنجر با آن قوم و بدست غز گرفتار شدن او و بعضی از وقایع که بعد از آن بظهور رسید
در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه وار ترکان که مشهور بودند بحشم غز در حدود ختلان و طخارستان
ولایت بلخ رفته اقامت می‌نمودند و هر ساله بیست هزار گوسفند جهت مطبخ سلطان تسلیم خوانسالار کرده
بفراغت روزگار میگذرانیدند و نوبتی بطریق معهود نوکر خاص در شهر بلخ کامگار بمیان آن قوم رفت طلب
گوسفند نمود بخلاف فرستادگان سابق در دعوی و فریبی گوسفندان بایشان حرف آغاز کرد و حشم
غز تحمل آن معنی نیاورده او را هلاک کردند و گوسفند در انداختند و خوانسالار از بیم سیاست سلطان آن قضیه
پنهان داشت و بها گوسفندان را از خاصه خود سرانجام مینمود و در آن اثنا والی بلخ امیر قماج بر آن وقوف یافته
کیفیت حال بعرض رسانید و قماج حکم چند در باب ضبط ... با سلطان در میان نهاده ...
حکام ایشان بنام خود حاصل کرد و چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان ... طلب
داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم و فرستاده قماج را
باهانت و اذلال باز فرستادند قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربه ایشان گردید و با پسر خود ملک
المشرق در معرکه بقتل رسید و روایت ... مستوفی آنکه قماج و ملک المشرق در آن نواحی شکار میکرد

چون حشم غز پدر و پسر را با هم دیدند در دور شکاری در میان گرفته بر هر تقدیر بقتل رسانیدند و بعد از آنکه
سلطان سنجر از قتل قماج و ملک المشرق خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بجانب ایشان معطوف
و چون حشم غز استماع نمودند که سلطان بعزم ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالمپناه روان ساختند
و بزبان نیاز پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهای قماج مبلغ صد هزار دینار
و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم نمائیم و سلطان خواست که ملتمس غزان را بسمع قبول جای داده عنان عزیمت
بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمال
بواجبی و سزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک پذیر نباشد بنا بر آن سلطان بجانب منازل
ایشان کوچ نمود و چون نزدیک بدیشان رسید آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار کرده گفتند اگر سلطان
از سر جرایم ما درگذرد هر خانه یک من نقره با آنچه سابقا قبول نموده ایم منضم کرده بپادشاه عالیجاه دهیم و بر آن قوم
رحم آمده خواست تا از مصاف ... مرکب خویش را عنان تابد لیکن بنا بر کمال مبالغه امرا متوجه
قتال ایشان است و حشم غز دل از جان برگرفته فدایی وار در مقام مدافعه در آمدند و شمشیر و خنجر برکشیده
آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان خراسان بسبب نزاعی که با مؤید ای ابه داشتند در جنگ سستی نمودند و غزان
غالب گشته سلطان بطرف مرو رفت متعاقب روان شدند و یکی از غلامان سلطان را که موصوف بود
بجمال و حسب صورت سلطان شباهتی تمام داشت او را بگرفتند و سلطان تصور نمودند و بر تخت نشاندند
و زمین خدمت بوسیدند و هر چند او گفت من سلطان نیستم باور نمی کردند تا آنکه او را بشناخت و گفت
این مملوک زاده سلطان است بعد از آن غزان او را از پا در آورده برگردن او آویختند و او را با جامه تمام از میان
خود بیرون کردند و غزان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطان را گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند
و شرط زمین بوسی بجای آوردند و بلده فاخره مرو را که در غایت معموری بود سه شبانه روز غارت نمودند
و اکابر بجهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند و چون قاعده
شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت بنیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چه یافتند متصرف
گردیدند و مسلمانان را شکنجه کرده از ایشان مخزونات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ شهید شدند از آنجمله
شیخ فاضل متقی محمد بن یحیی بود و حکیم خاقانی در حق او گوید ؛ ای امت محمد مرسل نداشت کس : فاضلتر از محمد
یحیی فنای خاک : آن کز رکاب همت او ... : ... القصه در تمام بلاد
خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان خراب نشد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر
و شب آنجناب را در قفس میکردند و روز بر تخت نشاندند و بموجب مدعای خود آنچه می نوشتند و چون ترکان
خاتون در دست آن قوم گرفتار بود ... و در سنه ... ترکان خاتون وفات یافت سلطان
اندیشه تخلص خود فرمود و با امیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه آماده کرده روزی
با امیر الیاس که موکلش بود گفت تا برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار احمد
قماج با پنجاه کس از کمین بیرون تاخته سلطان را از میان سپاه غزان بیرون آورده در کشتی نشاندند و بقلعه

ترمذ رسانیدند و سلطان چند روزی در قلعه ترمذ ساکن بود تا بعضی از ملازمان و لشکریان که در اطراف و جوانب
بودند بوی پیوستند ناگاه بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده رعیت را در غایت بد حالی یافت
واله و بر خراج ... مستولی گشت و این معنی منجر بمرض شد و سلطان در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه اثنی
وخمسین وخمسمائه درگذشت ؛ جهاندار سنجر که در وادی ملک : سرافراز بودی بگردون سرو : چو در مردی بود کار بر
بخود سال فوت وی از ... بود : در روضة الصفا مسطور است که بعد از فوت سنجر خواهرزاده اش محمود خان که از
جانب پدر نسبش بقراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد و چون پنج سال ... گذرانید یکی از خواص
سلطان خسرو ... کرده محمود خان را بدست آورد و میل کشید و بعد از آن بعضی ولایات خراسان بدست خوارزم
شاهیان در آمد و برخی تعلق بغوریان گرفت گفتار در بیان احوال بعضی وزراء سلطان سنجر و ذکر جمعی
که معاصر بوده اند با آن پادشاه عالیجاه در اوایل دولت سنجری که عبد الحمید بمسند وزارت نشست مجیر الملک
در اوان تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبه بلند ترقی نموده در ایام وزارت او نظام الملک از عراق بخدمت سلطان
سنجر شتافت و بوسیله انواع خدمت پسندیده خاطر داد سلطان را ... بجانب خود مایل گردانید
و دانست که مجیر الملک نزد سلطان معاتب و ... متهم داشتند تا سلطان ... مصادره او
مثال داد و آنچه از نواب درگاه سلطان مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی بستدند و او را ببهانه رسالت
بغزنین فرستادند و مجیر الملک تا نوبت ... در خدمت بهرامشاه غزنوی میگذرانید تا متوجه عالم بقا
گردید و فخر الملک مظفر بن نظام الملک بعد از عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر گشت و چندگاه در تمهید قواعد
عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشید و چون اجل موعود رسید بزخم خنجر ... شربت شهادت
چشید و برادرش صدر الدین محمد قایم مقام گشت و صفت تکبر و نخوت را شعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطان
دلیری نموده در آن ایام که سلطان سنجر دار الملک غزنین را مسخر ساخت دست تصرف باخذ جواهر گرانمایه
که در خزانه سبکتکین موجود بود دراز کرد و این معنی را بعرض سلطان رسانیدند و حکم عالی بقتل ... صدر
یافته بعضی ... صدر الدین را بضرب ... هلاک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق که
از جمله قرابتان خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول بود و سلطان سنجر او را از مدرسه
بیرون آورده متعهد امر وزارت کرد و شهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علمای عظام در وقت اشتغال
بسرانجام امور ملک و مال ... دماغ جای داده در مجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام نمود
و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال نمود شرف الدین ابو طاهر سعد الدین علی قمی در شهور سنه
احدی وثلثین وخمسمائه بموجب پروانه نظام الملک عامل سرکار مرو شده ملقب بوجیه الملک گشت
و بعد از آنکه مدت مدید بسرانجام امور پرداخت وزارت ... سلطان سنجر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب
شهاب الاسلام بسر حد زوال رسید کوکب اقبال وجیه الملک باوج کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان
نشست اما بموجب نص اذا تم امر دنا نقصه پس از آنکه سه ماه بآن امر مشغول گردید روی بجهان جاودانی آورد
و صاحب جوامع تواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه رضویه واقع است در نواحی مشهد مقدسه

و قریب بمعتبره وقف اوست والله اعلم بالصحة نظام الملک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان
بتجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال تزویجی از خاتون راه یافته علم وزارت بر افراشت و اندک زمانی
بتکفل آن مهم پرداخت و بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته در سلک ملازمان
درگاه سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغات ترکی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت
و محمد بن سلیمان بعد از چندگاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده ببلخ رفت و چون از آن سفر باز
آمد بضبط اموال ولایت بلخ منسوب شد و در آن مدت نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده بجای آورد
و مقارن آنحال شرف الدین ابو طاهر وفات یافت و امیر قماج هزار دینار نیشابوری از سلطان تقبل نمود
تا منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضائل
نفسانی بغایت عاری بود و در وقت شروع در منصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود
نقش نمود که اعتمدت علی الله تعالی بعد از آنکه بوزیر رسید روزی ... بعضی وارد ...
رسولست جواب دادند که ... گفت پس توقیع خود را تغیر داده محمد اعتمد علی الله تعالی ... حضار مجلس بزبان ...
تحسین کردند و معین الدین اصم که از کبار فضلای دیوان سلطان بود آغاز تنزل نموده خندان گشت و محمد بن سلیمان
با معین الدین آغاز سفاهت کرده او را دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد
و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذر خواهی نماید
و محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قابلیت روزی چند بسبب مساعدت طالع در کمال استقلال بسرانجام
امور ملک و مال قیام نمود و چون آفتاب دولت او در زوال رسید فخر الدین طغرلبیک که از نزد سلطان
محمود برسم رسالت آمده بود در خلوت حقیقت حال محمد بن سلیمان بعرض رسانید و حکم عالی باخذ و قید او صدور
یافت و ملازمان آستان سلطنت هر چه در تحت تصرف او بود از وی بستدند و بعد از آن ضبط بعضی از
بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعفی داشت بکجاوه بر شتر بسته متوجه آنولایت شد اما در اثنای راه
دست قضا مرکب حیاتش را در پی کرده رخت بقا بباد فنا داد و روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابو نصر احمد
الکاشی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود
و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود در عراق رایت عدالت برافراشت وفور
فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان جمشید آیین ظاهر گشت حکومت بلده ری را بوی تفویض نمود
و بعد از عزل طغرلبیک در تنظیم امور ملک و مال سعی نمود و در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتزاع ظلم و اعتساف
غایت جهد و اهتمام بجای آورد و در اقطار بلاد و اطراف امصار خوانق و بقاع بنا کرد و قریه معمور و مستغلات
موفور از خالص اموال خود خریده وقف نمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید بمعظم مهم گشته
قاصدان باکناف ممالک فرستاد تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت نقدی یا جنسی
داده باشد بوکلای او رجوع نماید و عوض بستاند و از قضاة و اکابر ولایات التماس نمود که سعی نمایند تا حقوق مردم
بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ثابت بوده پیوسته سلطان

برفع علاقه و باعث می گشت و اسماعیل از صولت پادشاهی و تدبیر وزیر خایف گشته دو فدایی را بطوس بر معین الدین
فرستاد تا بلوازم سپاسی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بدرجه شهادت رسانند و آن دو ملعون از [illegible]
حضرت وزارت پناه لب برمی بردند تا منتظر گشتند در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات
ترتیب می نمود فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر یک را مناسب داند بطویله سلطان فرستد و آن دو
ملعون دو اسب سرکش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده خدام وزیر بجدا ساختن آنها
مشغول شدند و فداییان فرصت یافته بیکضرب کارد کار خواجه را ساختند و وی را بدرجه شهادت رسانیدند نصر الدین
محمد بن مظفر الدین الخوارزمی در فنون علم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی متبحر بود و در اکثر سایر اقسام فضیلت
و پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اهتمام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوی کتاب بصایر نصیری را در علم حکمت
و منطق بنام او تصنیف فرموده در جامع التواریخ مسطور است که نصر الدین در اوایل حال بامر اشراف مطبخ
سلطان می پرداخت و چون از عهده آن شغل کما ینبغی بیرون آمد سلطان او را بشرف جمع و خرج ممالک گردانید و بعد از آن
متقلد منصب وزارت گشت اما بواسطه آنکه مشرب علما داشت بمهم وزارت نتوانست پرداخت و سلطان
او را معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدرگزینی بعلو همت
و وفور کفایت و کیاست موصوف بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت در مبادی احوال
حجابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت ممالک عراق
بروی مستقر گشت و بعد از عزل نصر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید
و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته
بانواع انعام و جوایز [illegible] احوال الفایقه یافتند در جامع التواریخ مسطور است که قوام الدین ابو القاسم
بر قتل اکابر و اعاظم دلیر بود و باندک ذنبی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینمود چنانچه میان او و فخر الدین اصفهانی
که در ممالک سلطان منصب استیفا تعلق بوی میداشت در سر دیوان اندک گفت و شنیدی واقع شده
قوام الدین در حال بحبس فخر الدین مثال داد و او بیچاره در محبس شکسته بر سبیل افتخار این رباعی را در سلک
نظم کشیده نزد وزیر فرستاد
چون گرگ عزیز مصر بنداشتی ... کز تو زکنار من خبر داشتی ... من گرگ عزیز مصر ای صد رکنی ... با گرگ عزیز مصر بنداشتی
و قوام الدین این رباعی را در جواب نوشت
گر زانکه تو تخم کینه کاشتی ... در جنگ نصیب هیچ بگذاشتی ... اکنون که زمانه با عداوت مرا ... با بهره نماند و برداشتی
و فخر الدین هم در آن محبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین عین القضاة همدانی که اعلم علمای زمان خود بود بسبب
اندک سخنی که در باب [illegible] اعتقاد از وی نقل کرده فرمود تا در مدرسه که آنجا درس می گفت وی را از حلق
آویختند و با آنکه شناعت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول کرده بنده
سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از عزل
قوام الدین وزیر سلطان گشته در ایام وزارت او سلطان بدست خصم غزان گرفتار شد و ناصر الدین از وقت
وقوع آن واقعه درگذشت و از جمله شعرا اهل فضل معزی برادر معزی با ملازم سلطان سنجر بود و معزی با ملازمت

بر سلطان سنجر بود که معز الدین ملکشاه باشد و بروایتی خود را بوی نسبت کرده معزی تخلص مینمود و قولی آنکه
در تخلص منسوب بمعز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میسر
گشت کم شاعری را دست داده و در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت
ناگاه اسب خطا کرده او را بینداخت و معزی فی البدیهه این رباعی را منظوم ساخت
شاها ادبی کن فلک بدخو را ... کو چشم رسانید رخ نیکو را ... گر گوی خطا کرد بچوگان بزنش ... ور اسب خطا کرد بمن بخش او را
سلطان اسب را بدو بخشید گویند سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان از درون خرگاه تیری می انداخت و او در بیرون بود
ناگاه تیر خطا شده بر مقتلش رسید و در حال متوجه عالم آخرت گردید و دیگری از جمله اعاظم فارسان میدان
سخنوری و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و انوری از انواع علوم بهره تمام
داشت و این قطعه زاده طبع اوست و مصدق این دعوی است
گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ... ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم ... بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی ... خواه جزوی گیر از آن خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیات بدانم اندکی ... راستی باید بگویم با نصیبی وافرم ... وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح ... گر تو نشنوی نقش نهی بر دشمن و شرحش قادرم
منطق از بر هر شناسم اندکی از نیک و بد ... کشف آنم گر کرا گر حاسد نباشد یاورم ... نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ... گر همی باور نداری امتحان را حاضرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدیم ... چون سنایی هستم آخر گر همی چون صابرم
مشهور است که امیر معزی را قوت حافظه برتبه بود که چون قصیده را یکبار
میشنود حفظ مینمود و پسری داشت که شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش مرتبه که سه کرت
میشنود یاد میگرفت بنابران هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را تمام میخواند
اگر ممدوح بودی معزی می گفت این قصیده را من گفته ام و از مطلع تا مقطعش میخواند ناگاه بر زبان میراند
که پسر من نیز یاد دارد و او را اشارت میکرد تا قصیده را میخواند بعد از آن عرض میکرد که غلام من نیز یاد
دارد و او را اشارت میکرد تا قصیده را میخواند بنابران شعرای آن زمان در تحیر افتاده می اندیشیدند که بچه
طریق شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که نتیجه طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده
نموده بر صاحب نمود و جامه های کهنه در پوشیده بصورت گدایان نزد معزی رفت و گفت مرا شعری
در مدح سلطان سنجر چند بیتی گفته ام توقع آنکه شعرم را گذرانیده صله کرامت جهت من بستانی معزی گفت
بخوان انوری بر زبان آورد
زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه ... زهی میر و زهی میر و زهی میر
گفت اگر مصراع را چنین بگویی تا گوی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ... تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا نشنیده
که شاه و امیر هر دو یکیست و امثال این سخنهای هزل آمیز گفته معزی وی را مسخره تصور کرده گفت فردا صباح بدرگاه
پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم و در روز دیگر انوری جامه های نفیس
پوشیده و دستار مقطع بسته در وقتی که معزی نزد سلطان بود بدرگاه رفت و حاجبان لطف کس بیرون آمده او را طلبید
زیرا که معزی عرض کرده بود که او عبد الله بن نامی ابیات خوب میگوید و بر آستان سلطنت نشان حاضر است
چون انوری بمجلس عالی در رفت معزی دید که بلباس و هیئت او نظر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده

بوده از [illegible] نمود و گفت قصیده دارم که در مدح سلطان گفته ام بخوان انوری این دو بیت را خواند
گر دل و دست بحر و کان باشد ... دل و دست خدایگان باشد ... شاه سنجر که کمترین بنده اش ... در جهان پادشاه نشان باشد
و گفت اگر این قصیده را تا نظم نموده ام باقی ابیاتش را بخوانم دراز و اطراف [illegible] فایده گر
نتیجه گرم باشد معزی خجل شد و سلطان دانست که معزی با سایر شعرا حسد میکرده انوری را بلطف تمام خوانده
بانواع التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سلک ندما و فضلای مجلس اشرف انتظام یافت
در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه پادشاه
احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را گفت و روان گردانید
کلبه که اندر و بروز و شب ... جای آرام من و خواب منست ... عالمی دارم اندر ان که از او ... چرخ در حیرت زمین و ماه منست
آن سپهری که مهر سپهر ... ذره نور آفتاب منست ... وان جهانی که هست بحر محیط ... وال لمعه شراب منست
هر چه در مجلس ملوک بود ... همه در کلبه خراب منست ... رحل اجزاء ما نخشک بود ... گرده خوان من و کباب منست
شیشه صبر من که باد از پیش ... من شیشه شراب منست ... خرقه صوفیانه ازرق ... از برای اطلس انتخاب منست
هر چه بیرون بود از این کلبه ... خاص لطف معین عتاب منست ... خدمت پادشه گرم باقی است ... نه بزانوی خاک و آب منست
زین خط [illegible] فتح باب منست ... بلکه امر جع و مآب منست ... وین طریق از نهایت خطاست ... حکیم این خطا صواب منست
گر چه پیغام روح پرور او ... در سکیل اضطراب منست ... نیست در بنده را زبان جواب ... چاره و جای من جواب منست
و دیگری از شعرای زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی بود و ادیب در سلک فضلا و شعرا انتظام داشت و اشعار فصاحت
شعار بر صفحات روزگار بیادگار گذاشت و مهارت او در این فن بمرتبه بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در
قطعه که در باب فضایل خود بنظم آورده چنانچه سابقا مسطور شد و دیگری از شعرای زمان سلطان سنجر سوزنی
بوده و نسب سوزنی در بهارستان بسلمان الفارسی مذکور است و در سن رشد و تمیز بجهت تحصیل ببخارا آمده و
عاشق سوزنگر پسری شده و بنا گروی نزد استاد وی رفت بنابران تخلص خود را سوزنی قرار داد و چون
مزاج او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات اشعار هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت و این دو بیت از اول
قصیده ایست که در باب توبه از هزل آغاز گفته
تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ ... بر آبگینه خانه طاعت زنم سنگ ... بر آبگینه سنگ زدن کار دون ما ... نعمت نعیم بر فلک آبگینه رنگ
در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی را این بیت بخشیده اند
چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست ... نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام
و دیگری از شعرا عبد الواسع جبلی است حمد الله مستوفی گوید که عبد الواسع برزگر دهقان بود
و سلطان سنجر او را در [illegible] دید که می گفت
اشتر را چه گرانبار غم چه خواهی کرد ... گرش [illegible] خواهی کرد ... بخواهی خورد
سلطان از این گفتار استشمام لطف طبع کرده عبد الواسع را ملازم ساخت و بواسطه
ملازمت سلطان کار وی بجای رسید که سر آمد شعرای زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا
کرامچکس از عهده جواب قصیده مشهور او بیرون نمی تواند آمد ذکر سلطان مغیث الدین محمود سلطان محمد بن ملکشاه
قسیم امیر المومنین سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت و نیکو سیرت و بلطف طبع و جودت ذهن

استشعار داشت و بمصاحبت و معاشرت شعرا میل داشت و اکثر اوقات همت را بر مجالست ایشان می گماشت
و مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او مضبوط بود و بر قرار ایشان مواجب و تعیین مرسومات مواجب گاه و بیگاه
توجه مینمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم مبالغه تمام میکرد چنانچه چهار صد کلب داشت با قلاده های
مرصع و جلهای زربفت و در سنه احدی عشر و خمسمایه در دارالملک برسند سلطنت نشست و داماد سلطان سنجر
گشته کمر خدمتکاری عم بر میان بست و چون زمان سلطنتش چهارده سال بود او در وقت مرض پسر خود را
بولایت عهد تعیین نمود و وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بکمال الدین علاء الدین میداشت و او
بصفت عقل و کیاست معروف بود و در زمان دولت خود تخم نصیحت میکاشت نقلست که در آن وقت
که سلطان محمود از سلطان سنجر بیاده گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده دست نیاز در دامن عفو او
آویخت و بخت کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد و چون چشم سلطان بر آن وزیر عالیشان افتاد پرسید
که فرزند من محمود کجاست جواب داد که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان از تقریر وزیر
دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از سر جرایم محمود درگذشته بار دیگر او را بتخت
سلطنت رسانید اما بحکم تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم یکی از غلامان لعین روی بعالم آخرت
آورد و سلطان محمود خطیر الملک را وزیر گردانید او از حلیه فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری بود
و از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت بغایت غافل بود در جوامع التواریخ مسطور است که خطیر الملک در
ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلای بلاغت بنیاد سوار شده در غایت عظمت
اسب میراند و از خواجه ابو العلاء که در سلک فضلا و اماثل انتظام داشت پرسید که لواط رسم قدیم است
یا نو پیدا گردید خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط مرتکب این امر شنیع میشدند باز سوال کرد که
لوط مقدم بوده یا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خواجه فرمود اید ک الله لوط بوده پیغمبر ما خاتم النبیین است خطیر
گفت ایزد تعالی در حق لوط چه فرموده است ابو العلا این آیت بر زبان آورد انا تؤتون الرجال شهوة
من دون النساء الآیه خطیر گفت این بر سبیل تعدیه و وعید است القصه این جهل و قال میان اهل فضل و کمال
اشتهار یافته بسبب خطیر الملک گشت و آن وزیر در وقت عوام از منصب وزارت درگذشت و بعد از آن
شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود گشت و او در جمع اموال و مصادره نوکران بغایت
حریص بود و از طریقه ناپسندیده ظلم و بیداد اجتناب نمی نمود و چون خبر ستمکاریهای ناپسندیده او بعرض سلطان
رسید برادر زاده را بر رفع شر او نامزد گردانید و سلطان محمود شمس الدین عثمان را گشته بخراسان فرستاد
و رعایا را از جور و نکبات داده ابو القاسم بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن
پادشاه متکفل آن منصب بود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که [illegible] و امیر احمد و [illegible]
معاصر سلطان محمود بوده اند و بنده اوستادی اشتغال مینموده اند در تاریخ گزیده مسطور است که جماعت مذکور ندما سلطان محمود
غزنوی بوده اند ظاهرا سهو در تاریخ شده و یا کاتب غلط نوشته است و مناظرات میر احمد و مهستی [illegible]
مشهور است و در این باب رساله علیحده مسطور است و حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد

داده کسی نزد او فرستاده اظهار تعشق نمود و التماس مباشرت کرده مهستی این رباعی را نوشت رباعی
من با تو بخواری ای صنم در ندهم ٭ با آنکه ز تو محبت هم در ندهم ٭ یکتار سر زلف بکلم در ندهم ٭ بر آب نخفتم خوش ایام در ندهم
پر عجب او را خوب داده جام دیگری بگوشه برد و بعد از حصول مقصود این رباعی را نظم کرد رباعی تن زود
بخواری ای صنم بنهادی ٭ وز گفته خویش سنگ با کجا نهادی ٭ گفتی خفتم بر آب و نم در ندهم ٭ بر خاک کجا خفتی و نم دادی
ذکر سلطنت رکن الدین محمد بن ملکشاه و قسیم امیر المؤمنین چون سلطان محمود بملک عقبی توجه نمود ناصر وزیر خواند
که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بسلطنت رساند اما امرای سپاه بر طبق اشارت سنجر عم وی
مملکت را با طغرل تفویض نمودند و مراسم متابعت بجای آوردند و طغرل پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور
و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت مهجور و بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما زمان
کامرانیش مانند گل بی بقا بود چون سه سال باقبال گذرانید از جهان بریاض جنت رحلت نمود و این
صورت در ماه محرم الحرام سنه تسع و عشرین و خمسمایه بوقوع انجامید و مدت حیاتش در بیست و سالگی بنهایت
رسید و بوزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد و در آن وقت ... فوجی از لشکر خوارزم افتاده
روی بعالم آخرت آورد **ذکر سلطنت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه دبیس الدوله** در وقتی که سلطان طغرل از دار
این جهان بگذشت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا کس بدانجا فرستاده او را طلب داشتند
و طایفه قاصدی به آذربایجان فرستاده داود بن محمود را طلب کردند اما مسعود پیشتر برفت و ناگاه
بهمدان رسید و آنچه از اعیان دولت بطوع و رغبت و زمره بکراهیت و ضرورت کمر متابعت و انقیاد
او بر میان بستند چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شده در اوایل ایام جهانبانی مسعود
با مسترشد و راشد عباسی محاربات نمود و چون دو خلیفه را منهزم گردانید سلطان مسعود در سلطنت
و افتتاح آوازه جهان مستقل گشت بعد از آن میان او و بعضی از اخوان و خویشان منازعات روی نمود
و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت سخاوت و مروت اتصاف
داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیای مراسم خیرات داشت و لوازم مبرات می گماشت و از وفور
بذل همواره خزانه او از درم و دینار خالی بود و پیوسته صحبت با درویشان و با سپاهیان و گوشه
نشینان مصاحبت نمودی و چون مدت هیجده سال در سلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره
رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید و مدت عمرش چهل و پنج سال بود
و امور وزارتش در ذیل وقایع ایام دولت او بقلم شرح خواهد آمد **گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و**
حضرت ... سلطان مسعود بطریق ... و نصرت مورخان صاحب فضیلت مرقوم کلک فصاحت
صنعت گردانیده اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال استقلال
بدار السلام بغداد شتافت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود
آنگاه شنود که والی مصر فارس قدم در وادی خلاف نهاده علم طغیان افراشته است بنابران برادر خود
سلجوق شاه را نامزد او نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت کرده هم در آن اوقات پهلو بر بستر

ناتوانی نهاد و رخت بقا بباد فنا داد و سلطان اتابک جاولی را بجای او نصب کرده حکومت
آذربایجان را بدو که بگرمسیر داشت و بعد از چند گاه سلجوق شاه وفات یافت و جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت
نقلست که در زمانی که کوکب طالع سلطان مسعود بدرجه جاه و جلال صعود نمود فرمان فرمایی ولایت ری
از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس داشت بلوازم استقبال استعجال نموده پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار
عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن او در گذشت بلکه در باره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته
بجانب همدان بازگشت آنگاه جهت آنکه بخلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس
حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمان شاه برادر مسعود را پادشاهی
برداشت و با عبد الرحمن و بوزابه که میخواستند محمد ملکشاه بن محمود را بسلطنت بردارند متفق گشته
بین الجانبین قواعد پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کوس مخالفت فرو کوفتند و سلطان مسعود
از اتفاق دشمنان خبر یافته بعد از اجتماع جنود فلفور در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان
توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه برف بر جانب هجوم کرد که دست سواران از کار و پای ستوران از رفتار باز
ماند بنا علی هذا سلطان عنان عزیمت بدار السلام معطوف نمود و در فصل بهار که لشکر سبزه بر اطراف دشت
و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و در آن وقت سلیمان شاه و عباس
و محمد ملکشاه و عبد الرحمن در نواحی همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند
تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات آنکه شبی که در صباحش وعده محاربه بود بجهتی سلیمان شاه بجانب ...
حرکت آمده عباس نیز از عقب وی شتافت و عبد الرحمن را ازین ... دل از جای رفته و طبل رحیل
کوفته با محمد ملکشاه روی باصفهان آوردند و سلطان بعد از استماع این خبر بعنایت ملک اکبر مستظهر و امیدوار گشته
... برادر بری رفت و سلیمان شاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امر المحبوس شد آنگاه عباس
و عبد الرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت مستسعد شدند و با نواع
تربیت و رعایت اختصاص می یافتند در خلال این احوال حاکم شیراز بود روزی قصد کرده
همان لحظه به تیر انداختن مشغول گشت و به تیر قضای الهی رگ ... بگسست و در ساعت رشته حیاتش بریده
گشت و این خبر بعرض سلطان رسید منصب او را بعبد الرحمن عنایت فرمود و بنابر بعضی از مصالح ملکی سفر
کرده علی الفور بجانب شیراز روان شد و چون می ترسید که هرگاه از درگاه غایب باشد خاصبک و ... الدین
قیصر و بعضی دیگر از امرا نزد سلطان از وی غیبت کنند بعرض رسانید که التماس چنان است که جماعت
مذکوره در سفر با من موافقت نمایند و سلطان ملتمس او را مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت
و پیش از رسیدن عبد الرحمن بآن ولایات علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده
نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد بسمع سلطان مسعود رسید
و ... و مسرور گردید چون عباس که دوست جانی و هم سوگند عبد الرحمن بود شنود که او را چگونه از پای در آورده اند
با خلیفه قرار داد که بیعت رود و تیغ از نیام انتقام کشیده سلطان را از میان بردارند و حسب الاتفاق

موصوف بود و در ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را بغایت تعظیم مینمود
و در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و خمسمایه جابر استعلام امرای آذربایجان سلیمان شاه محمد بن ملکشاه را پادشاهی
برداشتند و جوان جهت تفوقه بسیار بمدت سلطان محمد رسید اما پا آنکه بفتح و فیروزی اختصاص یافت
و مدت هفت سال در سلطنت گذرانید و فاتش در ماه ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه روی نمود و اوقات
حیاتش سی و دو سال بود **گفتار در بیان کشته شدن خاصبک و مخالفت امرای آذربایجان و ذکر متوجه شدن**
سلطان محمد بجانب بغداد و وقوع ... چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاصبک جمال الدین قیماز را بخوزستان
فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رساند و این قیماز در اثنای راه با سلطان گفت مناسب آنست که بار ...
بعد از دفع خاصبک اصلا اهمال و اغفال نماید و الا مهم ملازمان این سلطان نیز ... ملکشاه فیصل
یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر بر لوح دل مرتسم گردانید و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی
متمکن روزی خاصبک در مرغزار همدان غرایب الطف و نفایس تحف را با مبلغی کلی ... بجهت
پیشکش نظر آن شهریار خورشید وش رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بنوعی ادب در آمده
در باب بعضی امور جهانداری بعرض شهریاری رسانید در ان اثنا ابن قیماز گریبانش را بگرفت و گفت
بر خیز که این جای موعظت نیست و همان ساعت سلام و محمد یونس و خاصبک و زنگی جاندار که از مخصوصان
وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن بیکناه را از تن جدا کرده دوستان و ملازمان خاصبک از
استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده بگرد کوشک پادشاه رسیدند و خدام بارگاه سلطنت سرهای کشتگان را
از بام قصر در میان انداختند آنجماعت چون آن حال دیدند متفرق گردیدند القصه چون خاصبک بقتل
رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط اموال او پرداختند و بعد از آنکه خبر کشته شدن خاصبک در
آذربایجان بسمع اتابک ایلدگز و نصیر الدین خاصبک بن آقسنقر رسید رایت خلاف افراشته سلیمان
شاه بن محمد بن ملکشاه را بر تخت پادشاهی نشاندند و با لشکر فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد از
پیش ایشان ... بطرف اصفهان گریخت و سلیمان شاه در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست
و در این اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنکه منصب حجابت بفخر الدین بن ارغو مفوض گردد و شمس الدین
ابو النجیب وزیر شاه باشد و حال آنکه در ایام خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بعز الدین
کاشی میداشت و چون خوارزمشاه خبر عزل خود را بشنود با خواهر خود که منکوحه سلیمان شاه بود گفت که امرا
بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده و آن صورت این صورت را بسمع شوهر رسانیده سلیمان شاه از غایت وهم
همان شب با فوجی از خواص روی براه نهاد ... و دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته در عجز
افتادند و لشکر دست بغارت ... و هر چه در خزانه سلیمان شاه بود بجاروب غارت و تاراج
پاک گردانیدند و چون این خبر بسلطان محمد رسانیدند باز شادمان بصوب همدان تافت و نوبتی دیگر بر مسند
استقلال نشست تاج اقبال بر سر نهاد آنگاه سلیمان شاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس مبذول افتاد
و اتابک ایلدگز بسلیمان شاه پیوست و در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد محاربه صعب وقوع

یافت و سلیمان شاه منهزم گشته بموصل رفت بعد از آن سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی در شهر تحصن نموده
و سلجوقیان در امر محاصره نهایت اهتمام بظهور رسانیدند و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح
و ظفر جلوه گر آید این خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی امرا ... در خوزستان خروج
نموده قصد همدان دارد بنابران سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکریان دجله
دیوان گشته اوباش دار الخلافه آغاز تاراج و غارت کردند و ... از سپاه در روی ...
نهادند بتشویش بسیار سلطان خود را بلشکریان رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید شنید که ملکشاه
را ... با پادشاه بی سر و سامان بار دیگر بخوزستان شتافت و بعد
ازین واقعه سلطان محمد ترک محاربه داده تابستان در ایلاق همدان بسر می برد و زمستان در ساوه
قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب اجل طبیعی روی بوادی خموشان آورد و از جمله فضلا قاضی ابوبکر ارجانی
معاصر سلطان محمد بود و کتاب شکر و شکایت را در ایام اوان تصنیف نمود و جلال الدین ابو القاسم الدرگزینی
در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زده بعلو همت و ... رتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت
خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام در جیب ... تخم مهر و محبت در زمین دل
سادات و علما و فضلا و شعرا میکاشت و چون جلال الدین چند گاه بتمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین
ابو النجیب درگزینی امرا و ارکان دولت سلطان را بتحفه های لایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول
گردانیده او را بر مسند وزارت نشاندند و شمس الدین با وجود عدم استحقاق قابلیت تا آخر دولت
سلطان محمد بدان امر اشتغال داشت و فوت او و سلطان در عرض یک هفته روی داد و نقلست که در اوایل
که شمس الدین خواجه اکابر و اصاغر را بوزارت خود مایل گردانید جلال الدین این قطعه گفت و نزد سلطان
روان ساخت شعر خصمم ز بهر تربیت خویش و قول من ٭ بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران ٭ خصمم اگر بسیم
از خویش واثق است ٭ من بنده واثقم بخداوند ایگان ٭ و هیچ فایده بران مرتب گشت و جلال الدین
معزول شد و این قطعه بخاطر گذرانید شعر عشوه دادی امر انجز بدم ٭ لاجرم باد دارم اندر دست ٭ از تو بستم
دل اندر بستم ٭ که دل اندر خدای باید بست ٭ و قاضی بعد از عزل جلال الدین در باب مدح و تسلی خاطر
او این ابیات گفته نزد وی فرستاد شعر در خواب دوش مسند صدر جهانیان ٭ با بنده گفت
خواجه مرا یاد میکند ٭ گفتم که شاد باش که فردا بکام دل ٭ پشت مبارکش دل تو شاد میکند ٭ و جلال الدین
کنج انزوا می بود تا زمانی که از عالم رحلت نمود **ذکر سلطان معز الدین سلیمان شاه بن محمد ملکشاه و مرزبان**
قسیم امیر المؤمنین چون سلطان محمد بن محمود غریب عالم آخرت شد امرا و ارکان دولت بر
سلطنت سلیمان شاه بن محمد اتفاق کردند و قاصدی بموصل فرستادند تا او را بهمدان آوردند و سلیمان شاه
در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه بدار الملک رسیده لوای پادشاهی مرتفع گردانید و جهت
جنوب خاطر اتابک ایلدگز ملک ارسلان طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر اتابک بود ولی عهد خود ساخت آنگاه
بسط ... اشارت کرده در صبوح و رواح شاهد جمال خوبان نموده از ضبط مملکت

از آزرده طغیان باران بدرجه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیه گاه نشد و سلطان معدلت شعار
بسبب فیضان ابر موهبت پروردگار از گزند ایشان نجات یافت و بعد از چند روز چون نا از مشغله
فراغت و آفتابه از غلام خلیفه یکی از رکاب داران اجناب بسته و بشرب شراب ارغوانی مشغول گشت و چون
بخار شراب بکاخ دماغ ابخرات متصاعد شد بر زبان حالش جاری گشت فلو سلونا الوسواس العباس من
مطر یوم عبید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امر کیست لاجرم گفت ای جوان یکی از
متعلقان عباس کیفیت این واقعه را بتفصیل با من گفت اما تو نیز چنانچه می باید صورت حال را میدانی
گفت میدانم حقیقت قصه عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قصه را بعرض سلطان رسانید و [illegible]
عباس برکنار و مید معلوب گشت و چون بوزابه حاکم فارس ثالث عباس بود قصد دوستان خود را شنود
لشکری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع این خبر عنان شکیبائی از
دست داده بتعجیل بسیار بگروه اندک از بغداد بهمدان شتافت و دران بلد خاصبک و اتابک ایلدگز
و حاکم شیراز و آذربایجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان
کردان اوان معسکر بوزابه بود نهضت فرمود و بوزابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آمد و سپاه در
خشم و کین بهم رسیدند و چون حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم
سلطان مسعود وزید و غلام حبشی از ممالیک چین جاندار بوزابه را گرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی
داد و چون او را نزد سلطان برد خاصبک حسب الحکم بوزابه را از میان دو نیم زد و بعد از این فتح سلطان
ظفر قرین بکام دل روزگار میگذرانید و در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه متوجه عالم عقبی گردید
و در نفس شهر همدان مدفون شد وزارت سلطان مسعود در اوایل حال بر عماد الدین ابو البرکات که نسبش از
طرف پدر به بنی سلمه می پیوست و از جانب مادر به نبیره خواهر ابو القاسم درگزینی و عماد الدین [illegible]
کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین منشی که از جمله ندیمان سلطان بودند بعد از انقضای اندک زمانی
از [illegible] امور وزارت معزول گشت و آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایت و کاردانی اتصاف
داشت مفوض شد و کمال الدین کما ینبغی در ضبط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام
نمود که بعد از خواجه نظام الملک هیچ وزیری را آن معنی تیسر نپذیرفت اما در باب کفایت مبالغه از حد
اعتدال درگذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید و انجماعت کمر عداوت و دشمنی
تیر را بر میان بستند و در کمین گاه عناد منتظر فرصت نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر احمدیلی سنجر
جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا گشت و در گنجه [illegible] سلطان قرار گرفت قاصدی بدرگاه
سلطان فرستاده پیغام داد که تا سر دوات کمال الدین محمد خازن نزد من نفرستند محالست که قدم از این
موضع پیشتر نهم و می ترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و [illegible]
سلطان [illegible] وزیر دلپذیر گفته خواست که قراسنقر از سر قتل وزیر درگذرد و بجای نرسید لاجرم آخر الامر بر طبق
مدعای اتابک حکم فرمود و چون سر او را بنزد قراسنقر رسانیدند از سلطان خوشنود شده روی

بکاب

بکاب فارس آورد و بعد از آن مؤید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت نشست و بعد از دو سال که بضبط
امور ملک و مال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه معزول ساخت و آن شغل بتاج الدین ابو طالب
شیرازی که از اکابر وزیرزادگان فارس بود بحسن تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صنعت عقل و کیاست
بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت و نوشیروان خالد بر مسند وزارت سلطان
متمکن گردید و در [illegible] فضل و ادب یگانه روزگار بود و اوقات را بمطالعه علوم معقول صرف نمود
و بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده با وجود علو شان هرگز بر اسب عجب و نخوت
نگردید و پیش از وزارت سلطان چندگاه بخدمت المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از
شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت و فور حشمت
او بمرتبه بود که در صدر دیوان از برای همه کس بی تکلف قیام نمود و بنابراین در آن زمان یکی از فضلای روزگار
این دو بیت را در سلک انشا کشید شعر مرا با زیست برگرد معانه : ولی را باز نشناسد ز جامه : برای
هر کسی بر پای خیزد : تو گویی هست نوشیروان خالد : و کتاب نفثة المصدور از جمله تصنیفات نوشیروانست
و مقامات حریری بنام نامی او تزیین دارد و نقلست که روزی بعضی از یاران وزیر [illegible] را استعانت
بی نهایت کردند از کمال تواضع جواب داد که من چهل سالست که در جاه این بی حمیتی بسر می برم القصه
نوشیروان بجهت کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه
عالم عقبی گردید **ذکر سلطنت مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن امیر المؤمنین** سلطان ملکشاه بن
محمود که بشجاعت و سخاوت معروف بود و بحسن خلق و لطف طبع بر اقران و اتراب مذکور بعد از فوت
سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط امرا
و ارکان دولت بربست و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت
نشسته صبوح بغبوق پیوست و مع ذلک گرفتن خاصبک را که سرآمد خواص مقربان سلطان مسعود بود
با خود مقرر گردانید بنا علی هذا خاصبک و [illegible] در باب خلع او متفق اللفظ و المعنی شدند و در شوال مذکور
[illegible] بهانه ضیافت ملکشاه را بخانه خود برد و مدت سه روز لب از عیش [illegible] و [illegible]
امرا [illegible] پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی از قلعه همدان محبوس گردانیدند و کسی بطلب برادرش محمد شاه [illegible]
و چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز در
محبس بسر برد آخر الامر [illegible] ریسمانی بر میانش بستند و او را از راه آبریز بپایان [illegible]
و ملکشاه در پای برج تیز رفتار که غلامش در پایین آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و [illegible]
در آن ولایت گذرانیده بعد از فوت برادر فی سنه خمس و خمسین و خمسمایه باصفهان شتافت تا عروس ملک
را بی مزاحمت اغیار در کنار گیرد که ناگاه هادم اللذات در سرش تاخت و ملکشاه در یازدهم ربیع الاول
سنه مذکوره بجمله [illegible] آخرت را منزل ساخت و مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش [illegible]
ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود پادشاه [illegible] غیاث الدین محمد بنور عقل و اصابت رای و تدبیر

واستمالت پیامی در جهت فراغت داده و از عز الدین فرخ و ناصر الدین قزل ارسلان قصد گرفتن کرده موفق
بازوبه که از اعیان امرا بود با او متفق بود که حال حیث و موقف بر بانی الضمیر صاحب تاج و سریر مطلع شده
با اتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنکه ملک ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تا فتنها آرام
گیرد و اتابک با این امر همداستان گشته از آذربایجان در مرافقت ملک ارسلان روی بهمدان نهاد
و چون نزدیک آن بلده رسید سایر ارکان دولت که بسبب قرب مقدم سلیمان شاه از ملازمتش
متنفر بودند بازگشتند و او پادشاه بیدولرا گرفته در قلعه همدان محبوس کردند و سلیمان شاه در محبس فی سنه
ست و خمسین و خمسمایه وفات یافت و اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه
وزارتش تعلق بشهاب الدین الحامدی داشت و شهاب الدین در آخر بنابر قصد امرا شهید گشت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل بن محمد چون ملک ارسلان همعنان بخت و دولت بهمدان
رسید باتفاق اشراف و اعیان بر سریر عدل و احسان متمکن گردید و او پادشاه با حلم و صبور و صاحب
سخاوت بود و از غایت علو همت بجستجوی جمع و خرج ممالک التفات نمی فرمود و طریقه عفو و اغماض
دوست داشتی و جرایم آثام اهل عصیان از نابود انگاشتی و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی
در زمان سرکز بغیر نکشیدی و اطراف مملکت و اکناف ولایتش همین اهتمام و حسن اعتقاد و اجتهاد
اتابک ایلدگز معمور بود و هرکس قصد مملکتش کردی بسبب وفور شجاعت و جلادت او مراجعت
نمودی و وفاتش در منتصف جمادی الآخر سنه [illegible] اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت بقا بباد
فنا فرستاد و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه بامر جهانبانی اشتغال نمود و در این اوقات
وزارتش بفخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی و کمال الدین ابو شجاع تعلق داشت

گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بر وی و ذکر انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان ری و فتح بعضی از بلاد و غیره مخفی نماند که رواة اخبار سلاطین و ثقات اخبار مورخین آورده اند که در میان ملک
ارسلان و عز الدین که والی اصفهان و حاکم ری حسام الدین اینانج ابواب نزاع و جدال مفتوح شد
و اینانج محمد بن سلجوق شاه را پادشاهی بر داشتند و متوجه همدان شدند و رایات جنگ و جدال بر
افراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز مخالفان را استقبال نمود در نواحی کره رود آمدند و لشکر جگر
رسیدند و مانند بحر اخضر در جوش آمدند و بعد از تقدیم کوشش و کشش سلطان ارسلان ظفر یافت محمد بن
سلجوق شاه پیاده بخوزستان برد و اینانج بجانب ری و مازندران گریخت و در خلال این احوال ملک ابخاز
که بالحاد مشهور بود قصد مسلمانان کرده بصوب آذربایجان در حرکت آمد و سلطان ارسلان با سپاه فراوان
متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه کاک جنگی واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک افتاد و فرمان فرمای
ایشان فرار بر قرار اختیار کرده و غنیمت بسیار بدست پادشاه ظفر شعار درآمد و بعد از آن ارسلان بقصد
تخریب قلاع ملاحده پیش که در حد قزوین ساخته و بنیان و بسط چوسته احوال و جهات نمونا را
غارت می نمود و با اندک زمانی چهار حصار استوار مسخر گردانید و فرمود تا مانند خاک هموار ساختند و نیز

از او در سنه تسع و خمسین و خمسمایه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود بملازمت
حاکم خوارزم رفت و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین دست بقتل
و غارت برآورده سلطان ارسلان بمرافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر
بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمایه باز بملک ری در آمده سلطان برادر مادری خود
اتابک نصرة الدین محمد ایلدگز را بجنگ او فرستاده اتابک منهزم بازگشت انگاه اتابک ایلدگز
متوجه مخالفان گشته سخن صلح در میان افتاد بر آنجمله که اینانج در مصاحبت اتابک در ملازمت
شتابد و ارسلان از سر جرایمش درگذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات اینانج تابد و حسب تقدیر
در شبی که صباحش موعود مقالات بود اینانج را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر
از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بپهلوان نصرة الدین محمد ایلدگز
عنایت کرد و محمد دختر اینانج را بعقد خود درآورد و قتلغ اینانج از وی متولد شد و در سنه ثمان و ستین
و خمسمایه والده سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز بسر می برد و باتفاق ارباب اخبار بعفت
رعیت پرور بود در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه نقد بقا بقابض ارواح داد
از جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین بود که بجودت طبع و سلاست نظم معروف
بود و این مطلع از جمله منظومات اوست شعر گر توانی ای صبا بگذر شبی از کوی او ؛ وز دولت خواهی
بر از من سلامی سوی او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین سلطان طغرل
بوفور شجاعت و رعیت پروری قدوه سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت گستری زبده
اعاظم افاضل مشهور و صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و همیشه با سپاهی و رعیت لوازم انعام و احسان
بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار مشغولی میکرد و این رباعی از منظومات اوست دیروز چنان وصال
روز افروزی ؛ امروز چنین فراق عالم سوزی ؛ حیف است که در دفتر عمر ایام ؛ آنرا روزی نویسد اینرا
روزی ؛ و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال را بکف
کفایت و قبضه درایت عم خود جهان پهلوان اتابک محمد و برادرش قزل ارسلان نهاد و در عوض یکماه مربی
دولت او بر تخت گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان مهم هر دو گروه را ساختند و تا اتابک
در قید حیات بود عرصه مملکت سلطان طغرل از غایت طراوت مجو روضه رضوان بود و هرکس خیال
مخالفت او پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجودش را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد
در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بعالم مخلد انتقال نمود و بعد از آن نظام امور سلطنت از هم گسیخت و از
هر طرف نایره فتنه و قتال اشتعال یافت و قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه ریخت و در سنه
مذکوره سبعه سیاره در درجه میزان که از برج هوائیست قران کردند و منجمان حکم کردند که درین سال بادی بسیار خواهد وزید
که تمامی عمارات را ریخته و خراب سازد بلکه جبال را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب
نجوم مبالغه بیشتر نمود و مردم از بیم متاع و حفظ خان و مان در زمین سردابها ساختند و نفایس اموال خود

را به یکی نقل کرده از روی زمین باز بر داشته اما بنا بر حکم حضرت عزت در آن ایام که اوقات حکم اهل نجوم بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا سازند یکی از فضلا این معنی گوید

گفت انوری که از سبب بادهای سخت • ویران شود عمارت کشتاد بر سری • در روز حکم او نوزیده است هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی و انوری •

ارباب تحقیق آورده اند که اگرچه درین باب صورت کذب اهل نجوم ظاهر گشت اما هم درین سال چنگیز خان در بلاد توران سر از اربیل و الوس خود شده و بانگ بنا نا استقلال یافت و از سبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالک ایران آورد و با وجود آن بنیاد بر همزده چنانچه اکثر ولایت ترکستان و ماوراء النهر و خراسان ساکن و داری نماند و هم درین سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال یافته تزلزل بارکان جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال قزل ارسلان از ورا علال قلع السج بدکاری سلطان تکش خوارزمشاه کره بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت آخر بر سلطان طغرل مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و سلطان طغرل قرب نوزده سال بر سریر اقبال تکیه داد و وزارتش مدت مدید تعلق بکمال الدین ابو عمر الابهری میداشت و او بعلو اصل و نسب و وفور فضل و ادب موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت و در آن وقت که مرغ و مرغ مملکت طغرل انتزاع یافت ابو عمر از اعدا توهم نموده محاسن خود را بتراشید و در لباس صوفیان بتربستان شتافت و در بادیه حجاز این رباعی را در سلک نظم انتظام داده با یاره فرستاد

چهار دلم چو محرم راز نیافت • و اندر قفس جهان هم آواز نیافت • در سایه زلف تو بر او تی گم شده • تاریک شبی بود که پیش باز نیافت •

و بعد از غیبت او عز الدین الکاشی بمنصب وزارت مقرر گشت و او بعالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا نهاد و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعده اخلاص منوکد داشت در آن وقت که قزل مخالفت طغرل نمود اساس هستی او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین الوزیر تعلق گرفت و در وقت وزارت او حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جمله الاعاظم شیخ و افاضل جناب افصح الانام شیخ نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آنجناب از علوم ظاهری و باطنی و اصطلاحات علما بهره تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشته در درجات اخروی آورده این ابیات را بر لوح خاطر نگاشت

هر چه هست از دقیقهای نجوم • با یکایک نهفتهای علوم • خواندم و نیز سر ورق جستم • چون ترا یافتم ورق شستم •

عمر عزیز از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات بطاعت و عزلت گذرانیده هرگز چون سایر شعرا بسبب مشتهیات نفس و هوا بپیرامن درگاه سلاطین و ارباب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفتند و بصحبت کیمیا اثرش تقرب میجستند و این ابیات که از نتایج طبع اوست مشعر بدین معنی است

چون بعهد جوانی از بر تو • بدر کس نرفتم از در تو • همه را بر درم فرستادی • من نمیخواستم تو میدادی • چونکه بر در که تو گشتم پیر • ز انچه ترسیدنیست دستم گیر •

و او شیخ صافی ضمیر دلیذیر قبر خود را که در روی زمین مشتبه و نظیر ندا

بحسنهای اصحاب جاه و جلال نظم ننمود و سلاطین حشمت قرین بالتماس امیدواری اینکه بوسیله اشعار معارف آثار نام ایشان بر صفحه روزگار پاینده ماند از آنجناب التماس ترتیب آن نموده اند تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنجه است در سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیزش از شصت متجاوز بوده و معلوم نیست که بعد از آن چند وقت زندگانی نموده و العلم عند الله و دیگری از شعرای زمان سلطان طغرل نظامی عروضی بود کتاب مجمع الشعرا جهت سلطان در ان اوان نظم فرموده گویند

سر نظامی ام در جهان ای شاه • که جهانی زنا بامعت نند • زان کی بنده دام بخدمت شاه • وان دو در سر و نزد سلطانند • گرچه همچو روان سخن دانند • من نظامیم کز شان چو دریا شد • همه در کار خود فرو ماندند •

و از مخفی کردن وقت تصنیف این کتاب در نظر بود بوضوح نپیوست که نظامی ثالث کدام است

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان و طغرل و وقایع ایام حکومت آن

بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود و برادرش قزل ارسلان متصدی سرانجام امور مهام ملک و مال نمود و هم در آن سال بسبب افتادن مردم شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر خلاف و نزاع واقع شد و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بقدم ستیز روی بهمدان نهاد و چون سلطان قوت مقاتله نداشت فرار نموده ملک باز گذاشت و قزل ارسلان چند روز در همدان بوده باذربایجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان باز آمده بار دیگر عراق باشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و چون نزدیک بآن بلده رسیدند پیغام دادند که ما از کارها خود پشیمانیم و بخدمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این کار را باور فرمود و جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با هم ملاقات کنیم و تجدید قواعد عهد و پیمان قیام نمائیم و روز دیگر آن جمع بر اثر خبر در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعه النجق فرستادند و قزل ارسلان از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشته علم استقلال برافراشت و مجد الدین حبیق و دیگر امرای عراق که هر یک در استحقاق در برابر اتابک خود را می پنداشتند تاب این معنی نیاورده در محال مفیض شبی بمنزل اتابک رفته و بیکباره او را بتیغ ریزه ریزه کردند و ممالک عراق را در میان هم تقسیم نمودند و در روایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالمگیر پای بر مسند جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آنحرکت را بملاحده منسوب گردانیدند و این در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت بود و در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدوله سپهسالار و سعیت الدین محمود از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و امرای عاصی بجزای اعمال خود رسیده کرت دیگر رایات اقبال پادشاه عالمگیر بسر حد اخضر رسانید

دشمن آتش پرست باد هوا را بگو • خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو •

و در سنه ثمانین و خمسمائه علاء قتلغ که سلطان او را جهت جرم خاطر خود

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان و طغرل و وقایع ایام حکومت

در حرم جای داده بود زهر در شربت کرده قصد نمود که سلطان وعده سلطان برین کید اطلاع یافت شربت
را بآن مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس کرد و بعد از روزی چند قلم عفو بر جریده او کشیده دیار طارم را
حکم فرمود و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن از سلطان گریخته رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه
فرستاد و او را بر تسخیر مملکت عراق ترغیب نمود تکش بدان جانب خرامید و قتلغ اینانج بدو پیوست
و خوارزمشاه روزی چند در نواحی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان او و طغرل
صلح واقع شد برین موجب که سلطان بری رفته قلعه طبرک را بستانند و در محرم [illegible] قتلغ
اینانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته میان سلطان و خوارزمشاه
رزم قوی واقع شد و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت
و سلطان عالی مقام در آن ایام در آتش مبدأ انواع مدام و دیدن رخ خوبان گل اندام اقدام
فرمود و در اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد ارکان دولت هر چند سعی نمودند
آن شهریار نصرت شعار را از خواب بیدار نتوانستند کرد لاجرم عرضها نزد تکش ارسال داشته او را بعراق
بر مخالفت گشتند یکی از وزرا در آن ولا این رباعی را در حق طغرل نظم نمود ~ کای ملک تو ثبت پس آنچه از
دولت ز خوشی چو عید نوروز بود : در کار خود ار بخواب غفلت نشوی : ترسم که چو بیدار شوی روز بود : القصه چون
خوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید و در ماه ربیع الآخر سال مذکور میان او
دو پادشاه غیور محاربه اتفاق افتاد و در آن روز سلطان طغرل از غایت غرور جوانی و عدم شعور می ارغوانی در برابر
قتلغ اینانج رفت و اسب جنبش رانده این ابیات از شاهنامه برخواند ~ چو زان لشکر گشن برخاست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد : من آن گرز یکزخم برداشتم : سپه را همانجای بگذاشتم : خروشی خروشیدم از
پشت زین : که چون آسمان شد برابر زمین : در آن اثنا از غایت مستی گرزی را که بدان می تازید
بر دست اسب خود زد و ستور از پای در آمد و سلطان بروی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را بوی رسانید
طغرل امان طلبید قتلغ گفت مقصود این همه تک و پوی جهت آنکه حربه بر سینه آن پادشاه عالیجاه
زد و او را شهید ساخت و جسدش را بر شتری افکنده نزد تکش برد و خوارزمشاه چون دشمن را بدان نوع
از اسب جدا دید شکر بتقدیم رسانید و سر طغرل را ببغداد نزد ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تا جسدش
را در بازار ری بردار کردند فاضلی بدیهه گفت ~ امروز ز شاه زمانه دل تنگیست : پیروزه چرخ مرزبان ارست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود : امروز ز سرت تا به تن فرسنگیست : غفلت کرد و روز جنگ کمال الدین
شاعر را که یکی از ندمای سلطان طغرل بود خوارزمی اسیر کرده نزد عبد الملک بسعود که در سلک وزرای تکش
خان بود برد وزیر با کمال الدین گفت این همه آوازه شوکت و صولت و جلالت طغرل همین که تاب یکحمله
مقدمه لشکر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت ~ شیر فزون بود با موی بزور : هر عیب کرد چو
برگشت مور : آفتاب دولت سلجوقیان که سالها از افق ولایت عراق و آذربایجان طالع بود
بمغرب فنا غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزمشاهیان که فی الجمله غلامان ایشان بودند از مطلع

حصول

حصول امانی و آمال طلوع فرمود **گفتار در بیان حکومت طبقه دویم از سلجوقیان در ولایت کرمان**
چنانچه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام
حکومت بقبضه اقتدار در آورده اند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافته اول قاورد بن
جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه فارس را در تحت تصرف در آورد
و در سنه ۴۶۵ با برادرزاده خود سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد مدت حکومتش بیست و
دو سال بود سلطان شاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب
گزیده قریب دوازده سال حکومت نمود و در سنه ست و سبعین و اربعمائه بملک عقبی خرامید تورانشاه
بن قاورد قائم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بلاد و بقاع سعی و اهتمام فرمود و فاتش در سنه تسع و ثمانین
و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج امارت و اقبال بر سر نهاد ایرانشاه بن تورانشاه
بعد از فوت پدر پادشاه شد و اکثر اوقات را بفسق و ظلم و بیداد میگذرانید بنابران در سنه اربع
و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت دولتش پنج سال بود ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد
از وقت سقوط ایرانشاه از غایت خوف در دکان کفشگری بسر می برد بعد از قتل او باتفاق امرا
و اعیان کرمان بمرتبه سلطنت رسید و چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه
متوجه عالم عقبی گردید مغیث الدین محمد بن ارسلان شاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد
و بعضی از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و در تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار
بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافت فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت محی الدین
طغرلشاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه ۵۶۳
وفات یافته میان اولاد او ارسلان شاه و تورانشاه مدت هشت سال آتش جنگ و نزاع اشتعال
یافت و در هر چند گاهی یکی از ایشان غالب گشته حکومت می نمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمان
راه یافت محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام گرفت مبارکشاه
سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه بسلطان طغرل برد و سلطان او را امداد نموده مبارکشاه بقلعه
شتافت و بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان
مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت رسید **گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیان**
در روم طبقه سیم از سلاجقه در خطه روم بر مسند سلطنت نشستند و در اوان که قتلمش بن اسرائیل
سلجوقی در جنگ الب ارسلان بن جغر بیک بن میکائیل بجنگ عزایل گرفتار گشت الب ارسلان قصد
او داد و کرد اما خواجه نظام الملک او را ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنکه شاهزاده را از
اولاد قتلمش سلب کرده ایشان را به سالاری موسوم گردانی و بجماعت لشکری داده بفتح بعضی از
بلاد مشغول گردانی سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان شاه بن قتلمش بشام
رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم بشام رفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن

او ان که حاکم انطاکیه فتح کرده حال آنکه کافر بود و خراج گذار سلجوقیان بنا بر بعضی از اسباب بمکه رفت
و سلیمان فرصت غنیمت شمرده فی سنه سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را بگرفت و آن بلده سیصد و بیست و چهار سال
در تصرف نصاری بود و بعد از این شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و تحصیل خراج
انطاکیه کس نزد سلیمان فرستاده خراج معهود را طلب نمود سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل
حوزه اسلام شد از انجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی با لشکری از حلب بیرون آمده
عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان
ایلچی بپایه سریر اعلی که عبارتست از سلطان ملکشاه فرستاده کیفیت حال را عرضه داشت کرد و قبل
از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن سلطان الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امرا
او را فریب داده تا سلیمان تنها گذاشتند و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت
اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود
تا منشور حکومت آن ولایت را بنام سلیمان نوشته رسول بر وفق مدعا بازگشت و در اثنای راه خبر جنگ
ولی نعمت خود را استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت نمود و آنچه شنوده بود معروض داشت ملکشاه
داود بن سلیمان را قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلادی که [illegible]
داشت نمود و دانشمند از سلاطین اسلام امداد طلبیده او بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه
ثمانین و اربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بود تا رخت سفر آخرت بربست قلیج
ارسلان بن سلیمان بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال به دولت و اقبال
گذرانیده در اواخر ایام دولت باغوای خلیفه بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخت و بنفس خود
متوجه عراق شده چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی سقاو به موکب پیکار پرداخته علمدار
ارسلان را از پای درآورد و سایر عراقیان بر او میان تاختند سپاه روم منهزم گشتند و او تنها مانده و اسپش
عنان تمالک و تماسک از دست قلیج بیرون برده خود را در نهر خابور افکنده و شعله حیات راکب در آب
فرو نشست و روایتی آنکه جاولی بوعده و وعید امرای قلیج ارسلان را بفریفت تا او را در کنار آب خابور
افکنده و بر سر تقدیر آن واقعه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه است و سلطان مسعود بن قلیج ارسلان چون واقعه
پدر شنوده مدت نوزده سال بر سریر فرمانفرمایی نشست و در سنه ثمان و خمسمائه بعالم دیگر خرامید عز الدین
بن مسعود بن قلیج ارسلان قایم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود رکن الدین سلیمان ناصر الدین
برکیارق قطب الدین ملکشاه و محی الدین مسعود شاه و مغیث الدین طغرل ارغوان شاه و سنجر غیاث الدین
کیخسرو و در کار دولت ملک عز الدین قلیج ارسلان بوجود آن اولاد رونق و بهای ایوان سبع شداد استحکام
یافت مرعش را قم در روم دانشمند کرد و قیصریه را بجبر و قهر از آورد و ذوالنون دانشمند از نور الدین محمود که والی شام بود
استمداد نمود عبد المسیح را با سپاه و بلاد انتها بجانب روم فرستاد و مقارن آن حال ذوالنون فوت شد و آن
ولایت او قلیج ارسلان را مسلم گشت و قلیج ارسلان علم استقلال ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود قسمت

نمود

نموده هر یک از پسران او در ضبط ولایتی که پدر نامزد کرده بود پرداختند امرا و اکابر آن ولایت را
در مصالح خود مصروف میداشتند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلیج ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای
می آوردند و چون قلیج مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانیده ولد بزرگتر خود را غیاث الدین کیخسرو ولی
عهد کرده در شهور سنه [illegible] متوجه ملک عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از فوت پدر در قونیه بر سریر
ایالت نشست و برادر خوردترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده و اکثر
برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین در شهر تحصن نموده
رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده و با آخر مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین امان طلبیده
با سلطان شتافت و بنا بر آنکه بجانب برادر اعتماد نداشت از آنجا عنان بکران معطوف فرنگستان ساخت
رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت و مدت
بیست و چهار سال در کمال استقلال پادشاهی نموده در آخر عمر لشکر بگرجستان کشیده و از گرجستان شکست یافته
منهزم بروم بازگشت و در سنه اثنی و ستمائه زمان حیاتش بسر رسید عز الدین قلیج ارسلان بن رکن الدین
سلیمان در آن زمان در سن طفولیت بود مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند و از هر
جانب نقیض گرفته اتابک بر نقش را جهت طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنگ فرستاده
کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلیج ارسلان ملک را با و باز گذاشت و کیخسرو برادرزاده را
در قلعه محبوس گردانیده و مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه تسع و ستمائه لشکر بجنگ
لاسکری کشیده و در معرکه کارزار شهادت یافت عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از او قریب
بدر یکسال پادشاه بود و بعد از آن از عالم رحلت نمود و علاء الدین کیقباد بن کیخسرو قلعه [illegible]
دیگر و آنکه در آن زمان بود و او پس از فوت برادر مالک تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین
سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین گرفتار شده کیقباد او را در قلعه [illegible]
حبس نموده و وقت حیات سلیمان در آن حصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان جلال الدین
و سلطان جلال الدین منکبرنی و [illegible] روی نموده در آخر حال کیقباد را صورت فتح دست داد و چون
مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد درگذشت در سنه ست و ثلثین و ستمائه بقتل رسید پسر خود
کیخسرو و ثالث مسموم گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام
دولت او او قاجونامی از امرای جنگیزی لشکر بروم کشیده کیخسرو منهزم گردید و در سنه اربع و اربعین و ستمائه
وفات یافت و مدت سلطنتش هشت سال بود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر
پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بقلعه فرستاده او اظهار انقیاد کرده کیقباد مهم برادر را حسب
دلخواه سرانجام کرده منقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا که بر او تفوق جوید
شخصی را بر آن داشت تا در اثنای راه او را زهر داد و او نیز بفرمان ایلقا خان در سنه اربع و ستین و ستمائه
از همان شربت چشید و مدت سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر

ث و بموجب حکم ایلخان خواجه معین الدین پروانه کاشی را رتق و فتق امور المملکت ساخت و مادر
کیخسرو را در حبالهٔ نکاح در آورد و چون مدت هژده سال پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در [illegible]
در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون
خان حکومت روم را حاصل کرده روی بدان مرز و بوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال
المملکت راه یافت و بر هر ناحیه متغلبی مستولی شد و ارغون خان کیخاتو و هولاجو را بدفع متغلبه نامزد کرده
و وزارت آن ولایت را بعم زادهٔ حمد الله مستوفی خواجه فخر الدین محمد مستوفی داد و هم بشجاعت شاهزادگان
و حسن تدبیر وزیر مهمات [illegible] و فی الجمله استقامتی یافت کیقباد بن فرامرز برادرزادهٔ غیاث الدین
مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان بر سریر حکومت روم صعود نمود و چون چند گاهی بامر و نهی [illegible]
در غیبت [illegible] بکار برد [illegible] و نسبت بغازان در مقام عصیان آمد و غازان سپاه
فراوان بروم فرستاده تا او را از دودمان کیقباد بر آورده و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیان از آن دیار
منسوخ گردانیدند شعر چنین است کردار گردنده دهر : کهش نوش مهر است و که زهر قهر ذکر جمعی که از زمان عباسیان
اینجا تا حکومت موصل و شام داشته اند و بیان کیفیت سلجوقیان در آن دیار و بلاد در زمان
معتضد خلیفه حکومت بلاد و امصار شام تعلق ببنی حمدان التغلبی ناصر الدوله و سیف الدوله میداشت و ناصر
موصل را محل اقامت ساخت و سیف الدوله در شام رایت حکومت برافراشت و این دو برادر نسبت
با یکدیگر در کمال محبت و اتحاد بسلوک میپرداختند و از تربیت علما و فضلا و رعایت ایشان بهیچ وجه لوازم
اهتمام بجای می آوردند لاجرم بموجب کلام معجز نظام و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض اساس زمان
دولت ایشان سالهای فراوان امتداد یافت و اکثر بلاد و ممالک مذکوره از پرتو انوار عدالت ایشان
روشنی و اضاءت پذیرفت و در سنه ۳۳۳ والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله
محاربه واقع شده سیف الدوله جمعی از مصریان را تیغ بگذرانید و از بقیة السیف قریب هزار کس اسیر کرده
توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی از جنود او روی گریز نهاده از عقب اخشید رفته
و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بحیطهٔ تصرف او در آمد و در
سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مخالفت سیف الدوله با اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب
و حمص و انطاکیه بر سیف الدوله قرار گرفت سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت و هم در آن سال
زمان حیات اخشید بنهایت رسید و سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید تا آخر عمر دولت گذرانید
و چون وفات برادرش ناصر الدوله که موسوم بحسن و مکنی بابو الهیجا بود و در موصل حکومت مینمود روی نمود
سودائی که نسبت با برادرش داشت بمرتبهٔ متألم و محزون شد که در عنفوان جوانی [illegible] اختلال بعقل او راه
یافت و پسرش ابو التغلب حمدان بود و غضنفر نام داشت در موصل علم استیلا برافراشت و از جمله شعرا
متنبی که سرآمد فصحای عرب بود و جامع اصناف فضل و ادب ملازمت ابنای حمدان می نمود و در مدح
سیف الدوله اشعار بلاغت آثار نظم نموده وفات متنبی در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاد و چون

است

است قضا اوراق زندگانی آل حمدان را باد داد و بعضی از ولایات تعلق بسلجوقیان گرفت و برخی بمروان
خلفای علویه و عباسیه انتساب پذیرفت چنانچه سابقا مسطور گشت و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه
تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تتش
آمد و تتش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشتند اقسیس بملازمت تتش شتافت و بعد از روزی
چند آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در [illegible] او را بقتل رسانید
و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نموده
روی بوادی گریز آورد و سلطان ملکشاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخت و باطراف بغداد
نهضت کرد و تتش بعد از فوت ملکشاه و فی سنه ست و ثمانین و اربعمایه نوبت دیگر بار بشام شتافته
قسیم الدوله از حلب پیش رفته غاشیه اطاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر از ضبط بلاد شام
فارغ گردانید لشکر بحلب کشیده آن بلده را قهرا جبرا گرفته دست بقتل و غارت برآورد و آنگاه بموصل شتافته
ابراهیم عقیل که در آن اوان از قبل عباسیان حاکم موصل بود با سی هزار مرد بمقابله و مقاتله قتلمش شتافته
بعد از وقوع محاربه گرفتار گشت و تتش او را حبس کرده مدت حیات ابراهیم در آن محبس بنهایت
انجامید و بعد ازین فتوحات تتش وفات یافت و ایالت دمشق به پسر خورد ترش دقاق تعلق
گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و در سنه تسعین و اربعمایه میان برادران مخالفت و [illegible]
دست داد و شکست بجانب دقاق افتاد و آنگاه مهم بصلح انجامید و مقرر شد که دقاق در دمشق نام
رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدی و تسعین و اربعمایه سپاه فرنگ بیت المقدس را بجنگ از
گماشتگان خلیفه اسماعیلیه گرفتند و در بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزار
کس از اهل اسلام در نواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و خمسمایه رضوان بن تتش در حلب فوت
شد و پسرش الب ارسلان قایم مقام گشت و در سنه ثمان و خمسمایه الب ارسلان را که بغایت فاسق بود الباب
نامی بکشت و پسرش که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنه عشر و خمسمایه الباب نیز وفات
یافت گفتار در بیان ارتفاع اعلام دولت اولاد اتابک آقسنقر و ذکر استقلال ایشان در ولایت
موصل و شام بواسطهٔ وفور شجاعت و تهور علمای مورخین از متقدمین و متاخرین آورده اند که اعاظم سلاطین
سلجوقی اولاد و امجاد خود را باطابکان می سپردند و آن امیرزادگان از امیران که ولی ایشان بودند باتابک
تعبیر میکردند و از اتابکان سه فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی نموده بر ممالک
اسلام مستولی گردیدند فرقهٔ اول از ایشان جماعتی اند که در موصل ایالت نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان
دولت آن طبقه از سنه احدی و عشرین و خمسمایه تا سنه خمس عشر و ستمایه امتداد یافت و اتابک
آقسنقر که جد این طایفه بود در زمان سلطان محمود مستعد قتال فرنگ که قصد تسخیر شام داشتند
گردید و طایفه از فرنگیان را که بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نمود و بموصل بازگشت و در روز جمعه ذی قعده
سنه ثلث و عشرین و خمسمایه در مسجد جمعه آن بلده بر دست یکی از فداییان ملاحده شهید گشت و پسرش زنگی

بجای وی نشست عماد الدین زنگی بن آق سنقر باتفاق مورخان اول کسی است ازین طایفه که اسم سلطنت بر وی
اطلاق کردند و بغایت مهیب خلقت و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی سبقت از امثال و اقران
میربود و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین
محمد سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرین و خمسمایه همت بر فتح قلعه معروف
داشته آغاز محاصره [illegible] نمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت نصرت در آینه مراد روی نماید
سیصد نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد ازان اعراب آن پادشاه عدالت مآب
را اتابک شهید لقب کردند سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر
سریر ایالت نشسته حکومت حلب و حمص را ببرادر خود نور الدین محمود بازگذاشت و سیف الدین غازی
بخیر و صلاح بسیار راغب بود و با علما و فضلا طریق اختلاط سلوک داشته در ایام دولت خود در موصل
مدرسه که موسوم بعتیقه است بنا نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و خمسمایه از فرنگ [illegible]
سوار و شصت هزار پیاده بدمشق آمده شهر را مرکز وار در میان گرفتند و از شهر بیرون آمده در روز اول
دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دویم دمشقیان جمعی کثیر از کفار را بقتل رسانیدند و از ایشان
نیز طایفه کشته شدند و همچنین نیز در میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایره قتال اشتعال می یافت
اما در روز پنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار جنود ظفر ورود
جهت حمایت اهل اسلام بحما آمده لاجرم اقدام ثبات کفار تزلزل یافت و در آن روز دمشقیان بهیئت
مجموعی متوجه نصاری شده عورات ایشان سر برهنه کرده بتضرع و زاری نصرت از حضرت باری طلب
نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمده صلحای مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعدای دین مسالت نمودند
و در آن روز اسقفی که از معتقدان فرنگیان بود صلیبی بدست گرفته بر حماری سوار شده در میان مردم صف
رفته قوم خود را بر جنگ حریص کرده گفت مرا مسیح وعده نموده که دمشق مفتوح شود مسلمانان بر وی حمله
بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب فرنگ را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آن
قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و وفات سیف الدین غازی فی سنه [illegible] روی نموده برادرش قطب الدین
مودود قایم مقامش بود **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود از اعاظم سلاطین اسلام بود
و بعدل و زهد موصوف از جاده شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و در اعطای خیرات و صدقات سعی
نمودی و دمشق و بعلبک و منبج را مسخر نموده در مدت سلطنت چند نوبت بغزو کفار فرنگ شتافت
و بسیاری از قلاع و حصون ایشان را در حیز تسخیر کشیده سه نوبت نایب خود اسد الدین شیرکوه را
بمصر فرستاده آن ملک را داخل قلمرو خود گردانید و نور الدین در ایام دولت خود در دمشق و حلب
و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین گویند در حما در کنار نهر
عاصی مسجد جامع بنا نموده و در دار الملک دمشق دار الشفا و دار الحدیث تعمیر نموده و فاتش در سنه سبع و ستین
و خمسمایه اتفاق افتاده و مدت نوزده سال چتر اقبال برافراشته و مدت عمرش پنجاه و [illegible] سال و کسری

بود و وفاتش بعلت خناق روی نمود **گفتار در بیان وقایع ایام سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتوحات**
که او را روی نمود در تاریخ یافعی مذکور است که نور الدین محمود چون از ضبط ممالک موروثه فارغ گردید لشکر
بدمشق کشید و در ثالث صفر سنه تسع و اربعین و خمسمایه در ظاهر آن جلوه منزل گزید و اتابک [illegible] بن تتش
بن الب ارسلان سلجوقی که فخر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن شده نور الدین محمود
بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشید و فخر الدین امان طلبیده بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک
ساخته رایت عدالت و احسان برافراشت و هم درین سال بغزو کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین جنگ
صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر
شدند و هم درین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بمصر فرستاد تا
شر فرنگیان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدان جانب شتافته و هم کفار را برحسب دلخواه
ساخته سالما غانما بدمشق بازگشت و در سنه اثنین و ستین و خمسمایه کفار خاکسار کرت دیگر [illegible]
و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بحکومت اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده
استمداد نمود و نور الدین باز اسد الدین را نامزد دفع کفار کرده او با هفتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد
و چون فرنگیان ازین معنی وقوف یافتند عنان عزیمت بصوب مساکن خود تافتند و اسد الدین به
غایت حشمت بمصر درآمده عاضد خلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسد الدین از روی استقلال
بسر انجام امور ملک و مال اشتغال نموده شاور که سابقا وزیر عاضد بود و نسبش بقبیله بنی سعد بن بکر می
پیوست بقتل رسانید و چون مدت دو ماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنگ گرگ اجل گرفتار گشت
و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام گشت و در سنه سبع و ستین و خمسمایه
صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته
بنام المستضیء بنور الله عباسی خواند و هم در آن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال
بر صلاح الدین قرار گرفت و بملک ناصر الدین ملقب شده وقایع ایام دولت او ثبت تحریر خواهد یافت
و در سنه تسع و ستین و خمسمایه نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هرچند اطبا بفصد اشارت کردند
مفید نیفتاد و بسمع قبول نشنود و علت مستولی گشته آن پادشاه عدالت انتما بملک عقبی توجه فرمود
و نخست در خانه که در دمشق مسکنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسه که نزدیک باب
سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی و الدعاء عند قبره مستجاب و الله
اعلم بالصواب **ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود** ملک را روز فوت پدر یازده سال بود امرا
آن ملک [illegible] دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در جمیع
خطبه بنام او خواندند و عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده روی بصوب حلب آورد و دار الملک شام
را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلد را محاصره نمود و امید آنکه فتح میسر شود بمصر معاودت
نمود وفات اسمعیل در سنه [illegible] اتفاق افتاد و مدت هشت سال تیغ اقبال بر سر نهاده و مدت عمرش [illegible]

نوزده سال بود و بعد از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم در اسواق به آواز بلند
نوحه و زاری میکردند و خاکستر بر فرق افشانده دریغ و فسوس میخوردند **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی**
قطب الدین بعد از فوت برادر بزرگ خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت ببرادر بزرگ خود
نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک میداشت و در سنه خمس و ستین و خمسمائه وفات یافت **ذکر
سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست
و این خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدان جانب نهضت نمود
در ماه محرم سنه ست و ستین رقه و نصیبین را در تحت تصرف در آورد و در ربیع الآخر سنه مذکوره سنجار را نیز فتح کرد
بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل
شتافته دختر خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار را نیز ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم
مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از نور الدین چون صلاح الدین بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره
حلب مشغول گشت سیف الدین مسعود را با جنود نامعدود بحمایت ملک صالح نامزد فرمود و میان
عز الدین و صلاح الدین در حدود حماه مقاتله روی نموده شکست بجانب عز الدین افتاد آنگاه سیف الدین
بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و در تل سلطان که منزلی است در میان حلب و حماه بین الجانبین
مقاتله واقع شده مظفر الدین بن زنگی که در میمنه سیف الدین بود میسره صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه
صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار
گرفته روی بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه ست و سبعین و خمسمایه رخت بقا بباد فنا
داد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود** منصب ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عز الدین
مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن مسعود ملک صالح در حلب
بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت المملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از
فوت او بموجب وصیت او خطبه بنام مسعود خواندند و مجاهد الدین از موصل بدار و ملکی حلب رفت
در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه صلاح الدین از مصر بزمین ملک شتافته و حران و ربح و سنجار
و نصیبین را مسخر گردانید و بعد از آن بر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل
بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را فرو گرفت و در عوض
سنجار را فرو گذاشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نور الدین
محمود که زوجه عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدرش را بیاد آورد و در غایت
خضوع و خشوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود اما صلاح الدین ملتمس آن ستوده
را بسمع رضا نشنود و روزی چند بجد تمام موصل را محاصره فرموده اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند
دل بر قتال نهاده بقدر امکان در دفع مضرت این جماعت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم
قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از فتح موصل بجانب فارقین نهضت نمود و آن بلده را

گرف

گرفته بار دیگر بموصل شتافت و چند روز دیگر عز الدین را محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود بدین
موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند و شهر زور را باز گذارد آنگاه جبل جبل فرو کوفته در شهور
عز الدین مسعود بر بستر ناتوانی افتاده وفات یافت و آن پادشاهی در غایت حلم و حیا و نهایت جود و سخا
بود و پیوسته با علما و فضلا صحبت میداشت و هرگز اندیشه بد را در خاطر نمیگذاشت و در اواخر
ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر کلمه شهادت و تلاوت هیچ سخن نگفت
ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود بعد از فوت عز الدین ولدش در موصل مالک تاج و نگین شد
و در زمان سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمسمائه والی سنجار عماد الدین بن مودود بعالم باقی توجه
نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام پدر شد و در سنه ستمائه میان او و نور الدین مخالفت افتاد و
قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم خراسان بود مدد طلبید و ملک اشرف
بر و پیوسته هر دو سردار بعزم رزم و پیکار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایره خشم و کین نور الدین
شکست یافت و از آن معرکه جان کشیده بصوب موصل شتافت آنگاه هر دو با یکدیگر صلح نموده ملک
اشرف دختر نور الدین را بحباله نکاح خود در آورد و در سنه نور الدین ارسلان شاه مریض شده در منزل
شبارده که از خطه موصل است از منزل آب و گل رحلت نمود و امرا و ارکان دولت موت او را
پنهان داشتند تا وقتی که بموصل در آمدند و ارسلان شاه در مدرسه که بنا کرده همتش بود و در زیب و زینت
بهترین مدارس عالم می نمود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و مهابت موصوف و بشکوه
و سیاست معروف اما باشاه خیرات میل تمام داشت و او دو پسر داشت و کار گذاشت الملک القاهر
مسعود و الملک المنصور زنگی و بوزارت ارسلان شاه مجد الدین ابو السعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری
قیام می نمود و او نیز مانند برادر خود عز الدین علی بن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را
موفور فضیلت اتفاق در سلک اعاظم علما شمرده اند و تصنیفات او را تعریف بسیار کرده اند از آنجمله
منهاج الاصول فی الاحادیث الصحیح ازوست و منها کتاب النهایه فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات
و منها الانصاف بین الکشف و الکشاف و کتاب المصطفی و المختار فی الادعیه و الاذکار و کتاب البدیع
فی شرح الفصول فی النحو و دیوان الرسایل و کتاب الشافی و غیر ذلک من الاثار و مجد الدین ابو السعادات
را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن
شده رباطی بنا نمود و تمامی املاک خود را بر آن وقف کرد و در سنه ست و ستمائه درگذشت و هم در رباط
که مولدش بود مدفون گشت **ذکر ملک القاهر عز الدین بن ارسلان شاه** نور الدین ارسلان شاه در مرض موت پسر بزرگ
خود ملک قاهر را ولی عهد ساخت و پسر خوردتر عماد الدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود و
بدر الدین لولو ارمنی را که مملوکش بود در تدبیر امور ملک و دفع معاندان دولت بدیشان مشغول و باتابکی
عز الدین مسعود مقرر ساخت و ملک عز الدین قریب هشت سال بدولت ملک رحیم و عنایت قادر کریم
تمکن استقرار یافت و در سنه سبع و ستمائه راه سفر فوت پیش گرفت والله اعلم بحقایق الامور

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان مورخان سخن دان آورده اند که در ازمنه سابقه در ولایت قبچاق
چنان معهود بود که هر تاجری که چهل غلام ترک بیع خریدی بایع بهای یک غلام را وضع نموده باقی را از
مشتری طلبیدی و در ایام دولت سلطان محمود سلجوقی بازرگانی در آن ملک مثل آن بیع کرده بایع بهای
ایلدگز را بجهت حقارت جثه که بحسب منظر نا آراسته از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را درگاه و چاشتگاه
بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطه استیلای خواب ایلدگز از عرابه افتاده تاجر فرموده تا او را
سوار گردانند و کرت دویم و سیم چون چنین شد هیچکس پروای او نکرد و روز دیگر ایلدگز از خواب درآمده خود را در
صحرا تنها دید بی کاروان گرفته هنگام شب خود را بکاروان رسانید و خواجه ازین معنی تعجب نمود و چون بعراق
رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را بخرید و ایلدگز در گریه افتاد و گفت اگر وزیر این غلامان را
بهوای دل خرید بایستی مرا خاصه بهر خدا بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود و سلطان از این
گفت و شنود آگاه شده ایلدگز را بعد از چند گاه بامیر نصر سپرد تا او را آداب اسب تاختن و تیر انداختن
بیاموزاند و در اندک زمانی آن غلام در آن فن مهارت پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر
بکاولان بود منصب بافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از که و پایه چه چاشنی گرفتند که بکاولان از آن
حب بی برمیده انگشت طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود رسانید و سلطان مسعود محمود برادر خود
سلطان طغرل را بحباله نکاحش درآورده حکومت مملکت آذربایجان بوی تفویض کرد و اتابک اطراف
آن ولایت را بجنس معدلت معمور گردانید و امرا آفاق سر بر خط متابعتش نهادند و در سنه خمس و خمسین
که امرا عراق سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابک پسر خوانده خود
ارسلان بن طغرل را بپادشاهی برداشت بنابران حکم او در ولایت عراق و بعض نواحی یافت و رایت
استیلا برافراشت و تا اواخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده در سنه ثمان و ستین و خمسمائه متوجه
عالم عقبی گردید اتابک محمد بن ایلدگز بعد از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان
که برادر هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور مملکت پرداخت و اطراف
عراق و آذربایجان را چنان معمور گردانید که ملوک شرق و غرب از وی حساب برگرفتند و رسل و رسایل
بآستان معدلت اساس ارسال داشتند و اظهار محبت و مودت نمودند و چون اتابک محمد ده سال
فرمان فرمایی کرد ولایت عراق و آذربایجان را فتح نمود و در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا انتقال
نمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج برادران اوزبک پهلوان مادر ابوبکر و اوزبک سکرام بود
و والده قتلغ اینانج و برادران قتیبه خاتون امیر اینانج اتابک قزل ارسلان ایلدگز که در زمان حیات
اتابک بحکومت آذربایجان مشغول بود بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافت و منصب
امیر الامرایی بروی قرار یافت و قتیبه خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان از چیزی داشت که پسر خود
قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گردانند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده مایل بصحبت غلامان ساده
عذار بود اما زیاده از یکشب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندک زمانی میان طغرل و قزل

ارسلان غبار نزاع در میان آمده چند نوبت با یکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات
سلجوقی گذشت و در شوال سال ششصد قزل ارسلان موجب اشارت امیر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده
هم در آن ایام جمعی از امرا فدایی آنجا قبحات ناموجه کشته گشت بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی اتابک نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر
مسند حکومت نشست قتلغ اینانج متوجه ایالت عراق گشت و معارف آنجا چنانچه سبق ذکر یافت
سلطان طغرل از محبس قزل ارسلان خلاصی یافته بعراق شتافت و قتیبه خاتون را بحباله نکاح درآورد
و بعد از آن میان اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت روی نمود و در یکماه چهار کرت میان مردم ایشان
قتال دست داد و در جمیع آن معارک ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایای سلطان
مذکور شد قتیبه خاتون بانشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد و سلطان بر آن کید اطلاع یافته
شربت زهرآلود بخاتون داده او را روی بگور لحد نهاد و بعد ازین واقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته بخدمت
خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه سپاه بعراق آورده طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و بعد از مراجعت
خوارزمشاه و شآمت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که از امرای کش خان بود او را بجهان
جاودان فرستاد و اتابک ابوبکر در سنه ستمائه بملک عقبی توجه نمود و مدت حکومتش بیست سال بود
اتابک مظفر الدین اوزبک پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت
شانزده سال از حکومتش درگذشت در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد
آذربایجان نموده اتابک بالنجق گریخت و منکوحه او بدست جلال الدین افتاده بعد از استماع این خبر محنت
اثر علت بجاه رخت هستی بباد فنا داد و از جمله افاضل شعرا ظهیر الدین فاریابی که طاهر بن محمد نام داشت
با اتابکان آذربایجان معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیت او بیشتر از دیگران اهتمام نمود گویند که این رباعی
در مدح وی در سلک نظم کشیده بیت ای دیده ملک دعای سر تو همه عمر بیت زمانه را بجای سر تو با دشمن تو بنام
شمشیر تو گفت سر داشمن باد فدای سر تو اتابک فرمود تا ده هزار دینار نثار او کردند ظهیر الدین این
رباعی دیگر گفت بیت شاها ز تو کار ملک دین با نسق است از عدل تو جان ظلم و فتنه رمق است در عهد تو
رافضی و سنی با هم گویند موافقت که بوبکر حق است وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه
اتفاق افتاد و در مقبره الشعرا مدفون گشت ذکر وصول اتابکان فارس اتابک سنقر بمرتبه سلطنت
و سپه وری اکابر مورخین چنین آورده اند که در زمان پیشین بنابر قضای ربانی چرخ برین بلکه بحسب اتفاق
و اقتضای رب العالمین پنجاه هزار سوار از تراکمه جلاوت آیین جلا وطن اختیار کرده در اطراف پریشان
گشتند از آن جمله سنقر نامی که با والد و اتباع بخراسان آمده بود در حدود آن ولایت قشر و فته آغاز نهاد
و او را خدم و حشم او بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه کیلو خیمه اقامت نصب
نمودند چنانچه از حکایات بوضوح می پیوندد و حکومت فارس در سنه احدی و عشرین و خمسمائه از کشتکان خلیفه
بغداد و ملوک دیالمه منتقل شده در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان ارسلان شاه سلجوقی آن ولایت را

از دست تصرف دیلمیان بیرون آمد و مدت شصت و پنج سال آل سلجوق را منجوق از اوج عیوق درگذرانیدند
و در این سنوات شش کس از جنس خود در آن ملک حاکم گردانیدند اول قتلمش [illegible] دویم رکن الدوله خمار
تکین و او در ایام دولت خود [illegible] بنا فرمود سیم اتابک جاولی چهارم اتابک قراچه و او در شیراز
مدرسه ساخته اسباب و اموال فراوان بر آن وقف فرمود و در [illegible] کوشکی بر قلعه کوه ساخت و آن تربت
بتخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس و او در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
بنا فرمود و در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که به دولت سلطان ملکشاه و یکسال در شیراز بدولت
و اقبال گذرانید و ناگاه اتابک خاص سنقر بن السلغری بر وی خروج نمود و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده
فرار نمود و بقول مورخان فارس او و اولاد او در شیراز اتابکان فارس مشهور بودند یازده نفر بودند و دولت
جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بدین موجب که تفصیل می یابد **اتابک مظفر الدین سنقر بن
مودود السلغری** چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلده شیراز بر مسند حکومت متمکن گردید و در ایام دولت خود
ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاده و در آن بلده خانقاهی و مسجدی بنا فرمود
و مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه سبعین و خمسمایه روی بعالم عقبی نهاد و بوزارتش خواجه تاج
الدین شیرازی قیام نمود و تاج الدین چند گاه وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود **اتابک مظفر الدین زنگی**
منصب ولایت بعد برادر تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود و بنا
بر آن شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی [illegible] منسوب باوست باتفاق الب ارسلان نامی از سلغریان
در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بکارزار انجامید و نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید و آن مردود
خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و منصور بشیراز درآمد و بطریق عدل و داد سلوک نموده
خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف که جای مختصر بود وسیع گردانید و بر موقوفات آن بیفزود و چون چهارده سال
بدولت و اقبال گذرانید در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم عقبی گردید **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی**
وارث تاج و نگین پدرش بود و بشیوه آباء کرام خویش مدت حکومت او به بیست سال رسیده در مذهب
بساط عدالت [illegible] و در سنه احدی و تسعین و خمسمایه درگذشت و در ایام دولت او
خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سر انجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخا روح حاتم
طائی را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی سعی و اهتمام نموده قریب مسجد عتیق شیراز
مدرسه و خانقاه رفیع و وسیع بنا نهاد و اهالی شیراز او و خواجه [illegible] را از سلک اولیا شمرده اند و از
وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند **اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر** پادشاه [illegible] معدلت
گستر بود و در بعضی از [illegible] اوراق حکومت مینمود اما [illegible] ننوشت زیرا که چند نوبت بجنگ [illegible] مبادرت
نموده هر نوبت انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید **اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی**
در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم هژبری بود خنجر گذار و در ایام دولت خود در شیراز باروئی
در غایت حصانت برافراشت و مسجد جامع جدید را مانند قدر خود رفیع گردانیده از خشت پخته و گچ

طرح

طرح انداخت و در سنه اربع عشر و ستمایه بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق بدست سلطان محمد گرفتار گردید
و سلطان او را منظور نظر عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابک سعد
در یکی از [illegible] سنه ثلث و عشرین و ستمایه بعالم آخرت توجه نمود و مدت سلطنتش بیست و نه
سال بود و [illegible] رکن الدین صلاح کرمانی و ابونصر را در سلک وزرایش و شیخ مصلح الدین شیرازی
را در تخلص منسوب بوی میدارند **گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد بدست سلطان محمد و [illegible]
[illegible]** اتابک سعد بسیار دلیر جلادت شعار موصوف بود و همواره هوای [illegible] عرصه شیراز [illegible]
میکرد و [illegible] اعدا از کمین گاه عذر روی بصوب آن مملکت می آوردند نوبتی بهفتصد سوار جرار
ایلغار فرموده [illegible] عنان بکرمان بازکشید و در آن ایام حسب الاتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی
که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بدان ولایت رسید اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم
جزم کرده بر قلب لشکر حمله نمود و دو صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخت و بسیاری از خواص را
مجروح و بی روح گردانید و سلطان محمد از مشاهده آن جرات و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان
گرفته حکم فرمود که شجاعان موکب همایون دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده دستگیر نمایند لاجرم
لشکریان از اطراف و جوانب اتابک درآمده او را در میان گرفتند و در آن اثنا اتابک
از اسب جدا شده اسیر پنجه قضا گشت و چون بمجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب
اظهار این مقدار دلیری چه بود اتابک معروض داشت که بدین معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در
میان این مردم حاضر است و در حرکات و سکنات [illegible] و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان
نیکو صورت و سیرت اتابک را مستحسن شمرده خرگاه خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را
بمحافظتش تعیین فرمود و هم در آن ایام خاطر خطیر سلطان کما ینبغی متوجه رعایت اتابک شده خیمه و خرگاه و [illegible]
و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراش خانه و اسباب عظمت و آلات مجلس عیش و عشرت انعام کرد و [illegible]
آن اشیا را [illegible] بعضی از مقربان سلطان بخشید و این خبر بعرض خوارزمشاه رسید و از علو همت
حاکم شیراز تعجب نمود و او را بمجلس بزم طلبیده و حرکات و سکنات او را پسندیده بوسیله ملک زوزن
بار دیگر ایالت ولایت شیراز را بوی مسلم داشت بشرط آنکه اتابک دختر خود ملک خاتون را بحباله
ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام دهد و پسر خود زنگی را برسم نوا نزد خوارزمشاه فرستد و قلعه
اصطخر و اشکنوان را بتصرف گماشتگان سلطان بازگذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی را
بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم روی بشیراز آورد
و چون پسرش اتابک ابوبکر [illegible] حالات مطلع شده گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از خاصان
خود در [illegible] عقبه با پدر سر راه بر وی گرفت و از نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه پایان مینهاد
از دست [illegible] بر خاک هلاک می افتاد و قریب صد نفر از آن لشکر کشته گشته بقیه السیف
این معنی را [illegible] اتابک [illegible] و فغان الامان بکیوان رسانیدند و اتابک در تسکین ایشان

گوشه ی بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و اوی بخانشی بر پدر حمله کرده زخمی بروی زد و هم در آن گیر
اتابک گرزی بر پسر رسانیده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت پس بدار الملک فارس آمده
فرستادگان خوارزمشاه را باز گردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید و وزیر اتابک در اوایل
حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چند گاه او را عزل کرده آن منصب را بعمید الدین ابونصر
اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و حدت ذهن و جبلت اتصاف داشت و کمال
انشاء و بلاغت آثار بر الواح روزگار میگذاشت و تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را
برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صاحب تدبیر اطلاع یافته
او را در اوقات مجلس بزم ساخت و در اثنای اشتغال بمجرع اقداح مالامال برو این بیت
رباعی نظم نمود ~ در رزم چو آتشیم و در بزم چو آب ~ بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم : و اسعد را گفت که
بیتی دیگر بگوی اسعد گفت : از حضرت ما برند انصاف بشام : وز هیبت ما برند زنار بروم : و سلطان
زبان بتحسین اسعد گشاده آن روز بر ساز این ترانه شراب آشامید و بنوید وزارت خود اسعد را سرافراز
ساخت و اسعد بحسن الرد و القبول متفرد بوده بشیراز باز گشت و چون اتابک سعد از سریر سلطنت
بر بستر خاک افتاد پسرش اتابک ابوبکر قائم مقام شده متفحص احوال او گردید و بعضی از اهل حسد بعرض
رسانیدند که عمید الدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه می فرستاده و ابوبکر
این سخن را باور کرده اسعد را با قاصد خود تاج الدین محمد در قلعه آب کون مقید ساخت و او در آن محبوس
میبود تا بعالم بقا توجه فرمود **ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد** باتفاق مورخان میدان سخنوری
اتابک ابوبکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و بعد از فوت پدر در شیراز مالک
تاج و نگین گشت و علو شانش از مراتب آباء و اجدادش درگذشت و در تقویت ملت محمدی صلی الله
علیه و سلم و اشعار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او بآن مرتبه بود که خوانق و مدارس و مساجد شیراز
را که روی در ویرانی آورده بود معمور گردانیده و دار الشفائی در غایت آراستگی طرح انداخت
و باتمام رسانید و عوام انعام او پیوسته بر همگنان فائض بود و اوگدای قاآن لقب او را قتلغ خان مقرر
فرمود و منشیان آستان خلافت طغرای فرامین او را این می نوشتند که وارث ملک سلیمان
مظفر سلطان مظفر الدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد کلی و جزوی اعمال و اشغال قلم و دیوان
و نویسندگان خاصه خود تفویض نمودی و در وقت افراغ محاسبات بنفس و قطعیه جمع و خرج رسیدی
و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبودی که بی رخصت او باتمام مهمی پردازد و اگرچه اتابک بنفس خود
مرتکب شرب خمر گشت اما اعیان بارگاه او شراب خوردندی و مطربان خوش آواز بگفتن سرود
و نواختن ساز مشغول گردیدی و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک
در زمان اتابک ابوبکر بحیز تسخیر درآمد و در بعضی از بلاد هند نام او در خطبه مندرج گشت و چون
چنگیزخانیان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شدند اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهت

اظهار

اظهار ایلی و انقیاد بترکات لایقه مصحوب برادرزاده خود تهمتن باوگتای قاآن فرستاد و قاآن
سیورغامیشی غایت عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکوخان
دار السلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خود سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود
و سعد از هلاکوخان التفات و نوازش یافته متوجه دار الملک شیراز باز گشت و در اثنای راه مریض
شده ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی
روی در ازدیاد نهاد و بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات
اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و ستمایه اتفاق افتاد و او مدت سی و پنج سال
تاج دولت و اقبال بر سر نهاده از جمله سعادات که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف
شعار حقایق دثاری فارس میدان سخنوری **شیخ مصلح الدین عبدالله سعدی الشیرازی** با وی معاصر بود و در مؤلفات
بلاغت آیات مانند بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرمود و شیخ سعدی در سلک افاضل
صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بوده همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت
و کرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید بطریقی که در بوستان بسومنات
رسید و کلانتر آن بتخانه را هلاک کرده و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود
و چنانچه در نفحات مسطور است در بلاد شام چند گاه سقایی نمود تا بصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف
شد و از زلال افضالش سیراب گردید و بدان واسطه صیت فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان
درگذشت شیوه غزل را هیچکس از شعرا برابر وی نورزیده و در سایر اقسام شعر بر متقدمین و متاخرین
فایق گردیده و در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفدهم ذی حجه سنه تسعین و ستمایه
اتفاق افتاده و بروایت نفحات این صورت در شوال سال ششصد و نود و یک دست داده و دیگری از شعرای
زمان اتابک ابوبکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی
و همام الدین ملاقات واقع بوده و مشهور چنان است که شیخ با پسر همام الدین اظهار تعلق مینمود و چون
در آن زمان ظریفان بنظم لطایف مشغول بودند و بخواندن شعر دیگر چندان التفات نمی فرمودند
همام الدین در غزلی که مطلعش اینست ~ یک کرشمه توانی که کار ما سازی : ولی بکار نه بیچارگان شیرازی
همام را سخن لطف بشر نیست : ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی **ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر**
چون اتابک سعد بن ابوبکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد در سریر سلطنت نشسته خلعت
پادشاهی پوشد از دست ساقی اجل شربت ممات نوشید و از جامه خانه قضا کسوت ممات پوشید
اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و خاتون مطاوعت مادرش
که زنی بود ... و بر دوش گرفته و آنعورت ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدین
یزدی بود و در تدبیر امور ملک بجد تمام می نمود و ترکان پسر خود را بر تخت سلطنت نشانده و خواجه نظام الدین
ابوبکر وزیر را با تحف و هدایا و تبرکات لایقه باردوی هلاکوخان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد

نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس را بنام اتابک محمد [illegible] کرد
و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد درگذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام
قصر افتاد و متوجه عالم آخرت گردید و ترکان از اثر این مصیبت گیسوی مشک رنگ باز کرده قطرات اشک
لعل گون بر خاک ریخت و از سیلان [illegible] طوفان می انگیخت و بعد از مراسم تعزیت جهت تعیین
پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنابر استصواب امرا و اعیان محمد شاه را حاکم ساخت **ذکر محمد شاه**
بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود [illegible] چون بر مسند رعیت پروری نشست
دختر ترکان خاتون را عقد بست اما التفات بسخن ترکان خاتون کمتر کرد و روی به [illegible] و عیش و نشاط
آورد و از غایت بی باکی و شرارت نفس خون بیگناهان [illegible] میریخت و همچنین در مخالفت
ترکان کوشیده در سر حرف غبار عداوت می انگیخت و در خلال آن احوال فرمان هلاکوخان در رسید
که محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس بایشان مشورت
بتقدیم رسانیده شود و محمد شاه در باب رفتن طریق اهمال مسلوک میداشت و ترکان خاتون از حرکات
شنیع او ملول و متنفر گشت و با امرا تراکمه و شول عهد نموده جمعی را در کمین گاه نشاند تا وقتی که محمد شاه
بحرم در می آمد او را گرفته و ترکان محمد شاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمد شاه
از عهده سپاه و رعیت بیرون نمی توانست آمد و بر [illegible] که موجب ویرانی مملکت است
اقدام نمود او را بدرگاه ارسال داشتیم تا بر مقتضای حکم واجب الاذعان عمل نماید و مدت پادشاهی
محمد شاه هشت ماه بود **ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه و بیان انقضای ایام دولت آن سلاطین**
نسبت سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد و او بحسن صورت و خورشید طلعت اتصاف
داشت و بواسطه تعنت و حمقی که در جبلتش بود در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعه اصطخر محبوس
گشته بود و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد قطعه [illegible] نزد او فرستاده و این رباعی را در آن مندرج
گردانید **رباعی** ای در دو غم بند من درازی داری ؛ عیش و طرب تو سرفرازی داری ؛ بر مهره و کعبتین که دوران فلک ؛
در پرده هزار گونه بازی دارد ؛ و از ملحقات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافه ساخت **رباعی** کی باشد
کز این چنگ برون آیم ؛ تا همی از این تنگ برون آیم ؛ گویی [illegible] سنگ برون آمده است ؛ پروانه از سنگ
برون آیم ؛ و محمد شاه نامه مهر اخوت او نوشت و در جواب سخن چند فریب آمیز نوشت و چون محمد شاه
گرفتار شد ترکان جمعی از امرا شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت تا سلجوقشاه را بشیراز آورده بر مسند سلطنت
نشانیدند و او در صباح جلوس بعضی را که [illegible] بود از میان برداشت و ترکان را
در حباله نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده و در شبی که [illegible] از شراب مستی بود ناگاه اندیشه
ملاقات [illegible] جهت خواستن ترکان بر خاطرش گذشت و آنکه مشعوف جمال و شیفته وصال او بود عنان
شکیبایی از دست داده و [illegible] داشت باین حال ترکان مشک افشان و [illegible] لب آن شب عاشقان
[illegible] خون ترکان [illegible] گردانیده [illegible] سر ترکان را بریده در طشت نهاد و نزد سلجوقشاه

برادر سلجوقشاه در روز نه قیمتی که در گوش ترکان بود بدست خود از سرش برکنده و پیش مطرب مجلس انداخت
و روز دیگر علی بیگ و قتلغ بیگ که بحکم هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند از این قضیه نامرضیه وقوف
یافته بر سلجوقشاه بیرون آمدند و سلجوقشاه از غایت طیش و خفت گرزی در دست گرفته نزد باسقاقان
شتافت و اول بعلی رسیده گرز را چنان بر سرش زد که نقش وجودش از لوح بقا محو کرد و عوام الناس
باشارت پادشاه مهم قتلغ بیگ را و ملازمان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج
در منازل ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت ممتاز بود
و ترکان خاتون را بعشق او متهم داشتند بعد از وقوع این حوادث از برق و باد در سرعت استفاده
کرده خود را باردوی هلاکوخان رسانید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه را معروض گردانید
و هلاکو چون از این قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود که سلجوقشاه را بتیغ سیاست
بگذرانند و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که التاجو و تیمور با سپاه و [illegible] لشکر از روم
و دیار بکر متوجه فارس شدند و سلجوقشاه در آب [illegible] چون آتش فرو نشسته و التاجو لشکر اصفهان و یزد
و کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوقشاه از رهگذر سیل بلا برخاسته متوجه ساحل
بحر عمان شد و چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر معز الدین باتفاق سادات و علما و قضات باستقبال
استقبال نموده ساوری و پیشکش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه ابراء ذمه کرده بلطف
مخصوص گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضای
این بیت که **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز ؛ دست بگیرد سر شمشیر تیز ؛ با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز
کرد و حاکم اتابک که در شجاعت ضرب المثل بود بر والی شیراز زخمه سلجوقشاه بیکضرب شخص حیاتش
او را از مرکب پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار حمله نمودند
و سلجوقشاه با خواص خود تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و در
مسجد را بسته لشکریان مغول آن بقعه را مرکزوار در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون
باران از ابر هیجا ریزان گشته چون اهالی فارس نقل نموده اند که شیخ ابو اسحق وصیت فرموده بود که هر گاه
کار را حادثه پیش آید تعرض بصندوق سینه من کنید تا آن حادثه مندفع گردد و سلجوقشاه بر قبر شیخ رفته بیک
ضربه صندوق را درهم شکست و گفت شیخا کار بتنگ آمد وقت اعانت است اما در آن حالت روح
شیخ موافق اقتضای قضا گشته اثر اعانت بظهور نپیوست و ایکل بیگ که از امرا سلجوقشاه بود و بوفور
شجاعت و جلادت اتصاف داشت او را گفت مرا بواسطه ضخامت جثه این معنی میسر نمیشود تو بهر طرف
توجه توانی کرد مانعی نیست و ایکل بیگ از [illegible] آنچه توانست برگرفته با پسر خود و چند نوکر مانند شیری
خود را بلشکر مغول زده از میان ایشان بسلامت بیرون رفت اما چون ایکل از سلجوقشاه جدا شد فی الحال
مغولان در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفته و بپای قلعه سفید بردند و روز روشن را در پیش چشمش مانند شب سیاه
ساختند و این واقعه در شهور [illegible] بود و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که

شایسته حکومت شیراز باشد بنود هلاکوخان فارس را بجز اتابک سعد که آبش نام داشت و اتابش در شهور
سنه متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم سلغری بسلطنت نرسید الملک و البقاء لله وحده
المجید **ذکر بعضی از ملوک اندلس** اکابر مورخین آورده اند که در آن اوان که کوکب اقبال عباسیان
از اوج مراد طالع گشته خون مروانیان از زخم تیغ بر خاک میریختند و آن طایفه منکوب و مخذول شده
بهر طرف میگریختند یکی از اولاد هشام عبد الملک که عبد الرحمن نام داشت روی بجانب مغرب نهاد و چون
در آن بلاد گماشتگان بنی مروان حکومت می نمودند جمعی کثیر بعبد الرحمن پیوسته در سنه تسع و ثلثین
و ستمایه بر اندلس استیلا یافت و قرب سیصد سال سلطنت آن ولایت در میان اولاد آن بود و پس
از انکه فلک آن عطیه را از آن طبقه باز ستاند معتمد یحیی که نسبتش بنعمان منذر می پیوست بر تخت
سلطنت نشست و چون او نیز فوت شد ولدش ابو القاسم محمد که ملقب بود بالمعتضد بالله قایم مقام
پدر گشت و معتمد پادشاهی بود بجلالت شان موصوف و بفصاحت بیان معروف و در شجاعت
و جلالت ضرب المثل بود و در سخاوت و عدالت بی بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند نجار
آبدار و نتایج طبع او سرورق مؤلفات علمای روزگار آستان سعادت آشیانش پناه فضلای عظام
و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعرای کرام و چنانچه در مرآة الجنان مسطورست صد و سی بلده و قلعه در حیز تسخیر او
قرار گرفت و صیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار بحد اشتهار پذیرفت و بعد از انکه
بیست و چند سال باقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع
الممالک محبوس گردانید و چهار سال در آن محبس بماند و در سنه ثمان و ثمانین واربعمایه وفات یافت
او را شصت حرم و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت در مطبخ خود و اهل و عیال
خود صرف مینمود **گفتار در بیان ظهور امیر المؤمنین بن تاشفین و ذکر اسباب استیلای او بر ولایت
مغرب** در مرآة الجنان ثبت تحریر یافته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال
عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهت انکه پیوسته وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و در
او اخر تعلیم یافته جمیع مردم لثام شعار خود ساختند وجه دوم حافظ عز الدین ابو الاثیر در کتاب کبیر آورده
که طوایف آن قبیله جهت مقاتله دشمنان از منزل بیرون رفتند چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی
در خانه ایشان نمانده بود اعدا از این معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخانه ایشان آوردند و پیران
آن قوم چاره جوی گشته تمام زنان را امر نمودند که جامه های مردانه پوشیدند و نقاب بر روی بسته سلاح
بدست گرفتند و بر در خانهای خود بایستادند و پیران و کودکان نیز نقاب بسته در پیش نسوان صف
کشیدند و چون سیاهی آن جماعت را دشمنان دیدند تصور کردند که تمامی آن طایفه در سلک ابطال رجال انتظام
داده اند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند مناسب انکه اغنام و مواشی آن مردم را برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند
مقاتله قایم انگاه جهت تاختن چهارپایان متفرق گشته در آن اثنا مردم آن قبیله در راه کیفیت واقعه را
مشنوده مراجعت نموده رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ تیز بگذرانیدند و چون بسبب بستن روی ایشان را این

نوع فتحی روی نمود بفال نیک گرفته آن را شعار خود ساختند و این لقب اشتهار یافت غرض از
عرض این مقدمه انکه ابو بکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجاعان حشم مغرب و اعیان بلاد آن جانب بود
قبیله لمتونه را با خود متفق گردانیده لشکر بسجلماسه و مراکش کشید و چون در آن زمان حکام دیار مغرب
بغایت ضعیف بودند و قوت مقاومت نداشتند ابو بکر بآسانی از باب قبیله تا ساحل رود محیط
تصرف در آورد و در آن بلاد متمکن شده بتهذیب امور سلطنت مشغول گشته در آن اثنا روزی اجتماع
نمود که مجموع رواج میگریست وی گفت ضایع ساخت ما را ابو بکر بن عمر و ابو بکر از این سخن متاثر گشته ابو یعقوب
بن یوسف بن تاشفین را بنیابت خود نصب نموده بجانب وطن مألوف توجه فرمود و یوسف بصفت
شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخت رایت رعیت پروری برافراشت
و بعد از چندگاه متوجه اندلس گشته آن خطه را نیز در حیز تسخیر در آورد و معتمد را گرفته محبوس کرد و مهم او
در سلطنت بجایی رسید که یافعی تصریح نموده که در زمان دولت او در ربع مسکون از وی بزرگتری نبود
و مع ذلک با اهل علم پیوسته مجالست کردی و از استصواب ایشان تجاوز ننمودی و در اوایل ایام جهانبانی
در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخته در باب جمیع بلاد مغرب نشان
مستظهر را برافراخت و بغایت عفو دوست بود و از گناه عظیم تجاوز نمود و مصداق این مقال
آنکه شبی بعرض رسانیدند که سه کس باهم نشسته سخن میکردند و در آن اثنا کسی از ایشان میگفت هزار دینار تمنا
کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین مرا عملی از اعمال خاصه خود نصب
فرماید و سیم بر زبان آورد که شنوده ام که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت است لاجرم هوای
وصال او دارم یوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داد و دو شخص را که زر و عمل خواسته بودند
بمقصود رسانید و عزیزی را که آرزوی مواصلت زوجه اش داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری
طلب مینمایی که از حیز قدرت تو بیرون است بعد از آن فرمود تا آنطایفه را سه روز در خیمه نشانیدند و در آن
ایام غیر یک نوع طعام ندادند یوسف گفت این قیاس صحبت جمیع نسوان یکنوع دارد و او را بانعام و خلعت
سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جانب خواهد رود و مدت سلطنت و جهانبانی یوسف سی و چند سال بود
و در سنه خمسمایه بعالم آخرت انتقال نمود **ابو الحسن علی بن یوسف** بعد از فوت پدر در بلده مراکش افسر سلطنت
بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگر چه در اوایل بروجه
احسن با رعایا معاش میکرد و لوازم شریعت بجای می آورد اما در آخر از افعال ذمیمه برگشته در تمهید بساط
عدل و داد و تقویت حال خیر العباد اهتمام تمام نمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف داشت و همت
بتعظیم و تکریم اهل علم و فضل گماشت اما حجة الاسلام ابا حامد الغزالی را بغایت منکر بود بنابر آن بسوختن
مصنفاتش فرمان داد و ابو الحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمایه در ماه رجب رخت سفر آخرت بربست **تاشفین بن
علی** بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام سلطنتش لوای دولت عبد
المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه سبع و ثلثین و خمسمایه بین الجانبین محاربه دست داده چون

نزدیک بآن رسید که نانقبین اسیر شود اسب او در بار راند و غریق گرداب فنا شد و از وی نام و نشان نماند
ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه ایالت و ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام
بنی امیه و بنی عباس میداشت و چنانچه مسطور شد در شهور سنه ست و تسعین و مایتین الملک بجهت قرامطه
اسمعیلیه در آمد و در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه که معز الدین الله از دیار مغرب بجانب مصر در حرکت آمد ابو الفتح
صنهاجی را بنیابت خود در آنجا بازتعیین نمود و او قیروان را دار الملک ساخت و مدت دوازده سال
رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل درم و دینار در دل متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت کاشت
و از غرایب آنکه امیر ابو الفتح را چهار صد پسر بود و در یکروز بخشند و پی شت او را مغفره بسر عنایت فرمود
و وفات او در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه اتفاق افتاد و بعد از وی کسی از امرای صنهاج تاج ایالت بر سر
نهاد و همین صنهاجیه در آن ملک صاحب تاج و نگین شدند تا نوبت بسلطان یحیی الجزری رسید و او در
افریقیه لوای عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آنجا را از وی بپسرش منتقل گردید و چون او رخت سفر
آخرت بربست ولدش ابو علی تمیم بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاه عظیم الشان عالیمکان بود
و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام مینمود و شجاعت کامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم
دولت و اقبال برافراشت و زمان حیاتش را مورخان منقضا و سه سال شمرده اند و اولاد او را از یاده از
صد نفر تعداد کرده اند و در سنه احدی و خمسمایه وفات یافت در زمان حیات پدر در جای او منصب حکومت
مشغولی میکرد و چون تمیم وفات یافت تمام قلمرو او بجهت تصرف در آورد و سلطنت بلاد افریقیه
از وی بعبد المؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط حکومت صنهاجی را در نوشت

ذکر مجملی از احوال عبد المؤمن العلی الکومی که پادشاهی بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیر المؤمنین

در تاریخ یافعی مذکور است که عبد المؤمن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح فا و آن قبیله اهل
مردمی بودند و در میان بحر از اعمال عمان اقامت مینمودند پدر عبد المؤمن در وقت صبی او وی نزدیک او
در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آواز زمزمه شنید که بار یده و چون
بالا نگریست قطعه ابر سیاه در نظرش آمد که بسر او پایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر
زنبوران بر سر عبد المؤمن گرد آمده اند و مادرش آنحال مشاهده نموده افغان برآورد و علی در تسکین شکوه
کوشید و گفت لا باس علیه بل انه متعجب مما یدل علیه ذلک و بعد از لحظه سیاه نحل پرواز نموده از ان
صم مطلقا ضرری بعبد المؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از عمل شسته جانب
پوشیده و نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر و نزدیک او نشست و کیفیت حال باز گفت زاجر
جواب داد که گمان آنست که پسر ترا شانی عظیم باشد و اهل مغرب عنقریب رقبه بربقه اطاعت او در
خواهند آورد و چون عبد المؤمن بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل فضل از دیار مغرب متوجه بلاد
مشرق گردیده در قریه علامه محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل زهد و علم منتظم بود مطالعه صحف جفر
نموده او را معلوم شده بود که پس از پانصد هجرت از مغرب شخصی موصوف بصفات که اکثر صفات

او وصف آنکه آن عرب و مام و میم ان باشد بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت ملهم شده بود که ترتیب
اسباب سلطنت او خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب سیر کرده عبد المؤمن می طلبید
و چون او را دید نام و صفتش بآنچه از صحف معلوم نموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید
داده مصحوب خود گردانید و در اطراف بلاد طواف میکرد تا بکوهستانی رسید و مردم آنجا را مرید و معتقد
خود ساخت چندان سعی نمود که عبد المؤمن را بپادشاهی برداشتند چنانچه بتفصیل این حکایت عنقریب سمت
تحریر خواهد یافت و عبد المؤمن چون بکثرت جنود مستظهر شد باندک زمانی بلاد مغرب را بحیطه ضبط در آورد
و ملقب بامیر المؤمنین گشت و صیت عظمت و شوکت او بمشرق و مغرب عالم رسیده از ایوان کیوان
درگذشت و او پادشاه عادل صاحب دیانت بود و در فرایض و نوافل مبالغه تمام مینمود و در غایت
عذوبت گفتار و محاسن اخلاق بود و هر کس را چشم بروی می افتاد علی الفور مهر و محبتش را در دل جای میداد
و بنفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت می گماشت و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در بلده
سلا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از وی پسرش ابو عبد الله محمد بر تخت سلطنت نشست

گفتار در بیان شمه از احوال محمد بن عبد الله بن تومرت التبریزی و ذکر کیفیت وصول عبد المؤمن
بسبب ملی [illegible] بمرتبه سلطنت و پادشاهی

در تاریخ یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغو بود و آن قوم از اهل قبایل مصامده
بودند و در جبل سوس اقامت مینمودند و خود را بامام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند
و این محمد مردی بود بصفت ورع و تقوی موصوف و در فصاحت و بلاغت بر اعیان زمان می افزود
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه مینمود و همواره همت بر سیر جاده اهل سنت میگماشت و هرگز از مستعد و غیر مستعد عصا
و رکوه همراه نداشت و روزی بگرسنگی باندک روغنی میخورد و آنقوت را خواهرش از دوک رشتن
ترتیب میکرد و او در اوایل ایام شباب جهت تحصیل علوم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافت
و با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات مینمود و در علوم کلام و اصول حدیث مهارت کامل حاصل داشت
الحاصل بمکه مبارکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشت و مدت مدید در آن مقام متبرک ساکن بود و از حرم
بمصر خرامید و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از آنجا از راه دریا متوجه مسکن اصلی شده
در سنه خمس و خمسمایه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در یکی از مساجد آن شهر اقامت
نمود و روزها بر غرفه که بر بازار مشرف بود می نشست و در آینده و رونده نگریسته هر منکر که بنظرش در می
آمد منع مینمود و ظروف و اوانی خمر و آلات مناهی را که میدید از مسجد بیرون دویده می شکست لاجرم
اهل آن بلده مطیع و معتقد او گشتند و طلبه علوم بخدمتش رفته آغاز تدرس کردند و در آن زمان پادشاه مهدیه
امیر یحیی بن تمیم المعز بود که شمه از حال او مذکور شد و چون امیر یحیی از قدوم محمد بن تومرت خبر یافت کس فرستاد
و استدعای حضور فرمود و محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بخدمتش رفت و یحیی مراسم
تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود و محمد گفت اصلحک الله لرعیتک و از مجلس بیرون رفت
و همان ایام از مهدیه ببلاد مشرق شتافت و در علا عبد المؤمن العلی را باز یافت و بنا بر حکمی که سابقا در علم

آمد او را مصحوب خود گردانیده و در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف
بود موسوم بعبدالله ابوبشر ونشریشی بمحمد تومرت و عبدالمؤمن رسید و محمد او را بر مافی الضمیر خود واقف کرده
گفت مناسب آنکه دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که ابکم
و عجمی و امی باشد سخن نگویی تا هرگاه که ما را باظهار خارق عادتی احتیاج شود یکبار فضایل خود را اظهار
سازی و عبدالله این معنی را قبول نمود و محمد باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله و شش نفر دیگر که دست
بیعت باو داده بودند بمراکش رفته بدستور شیوه معهود خویش در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرموده کاهی
ارباب علم و تعدی و تغییر دولت و پادشاهی سلطان مراکش ابوالحسن علی بن یوسف تاشفین سخنی
می گفت و چون کیفیت حال و نحوه از مقال محمد بعرض او پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او با مالک
بن وهیب که بصفت علم و زهد اتصاف داشت مشورت کرد مالک گفت مناسب آنست که علماء
مراکش را جمع آورده مجلس طلب کنیم و مافی الضمیر را معلوم نماییم آنگاه آنچه دانیم درباره او بتقدیم رسانیم
و بدین موجب عمل نمود و چون اسود که قاضی مراکش بود محمد بن تومرت را مخاطب ساخته گفت این چه
سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل از تو نقل میکنند محمد بن تومرت جواب داد که آنچه در
باب ملک از من نقل نموده اند چنان واقع است و از تو عجب است که با وجود علم و دانش
و تکفل منصب قضا پادشاه را بمنع از وقوع منکرات حضرت حق و عامل بر خلاف نفس نمیگوئی
و حال آنکه در این شهر بعلانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند و خنازیر در میان
اهل اسلام میگردند محمد تومرت این سخنان میگفت مالک ایها الملک ترا نصیحتی است که اگر قبول
آن نمایی عاقبت محمود است مشورت در ترک آن ندامت با نهایت منظور است ابوالحسن پرسید
که چیست آن نصیحت مالک جواب داد که مناسب چنان است که این شخص را با اصحاب مقید کرده تا هر روز
یک جا بجهت حاجت جیش عنایت فرمایی تا شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بکاری خواهد رسید که غایتی خزاین تو
صرف شود و فایده بر آن مترتب نگردد و ملک این سخن را بسمع رضا نشنود و وزیر گفت که روا باشد که درباره
شخصی که موعظه او ترا بگریه در آورد با او بد می اندیشی و با وجود بسطت مملکت و کثرت ارباب جلادت از مردی
که بجز قوت لایموت قادر نیست می ترسی و سخنان وزیر در صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد تومرت را رخصت
داد و محمد از قصد مالک اندیشه مند شده دیگر در مهم بی توقف ننمود و بمدینه اغمات رفت و در آن جبل و جنگلی از
دوستان خود که موسوم بود بعبدالحق بن ابراهیم و در سلک فقها انتظام داشت ملاقات کرده حکایتی که در
مجلس سلطان مراکش گذشته بود با وی در میان نهاده پرسید که صلاح کار چیست عبدالحق جواب داد که مناسب
آنکه از اینجا بکوهستان تینمل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آنجا را مرید خود سازی تا بوسیله ایشان بمطلوب
فایز گردی و چون محمد نام تینمل شنید بخاطرش آمد که در جفر مطالعه آن رسیده بود که در موضع تینمل مهم او صورت
خواهد یافت لاجرم با اصحاب در هر یک روز از اغمات بدانجا رفته ساکنان تینمل آنحضرت را از جد جلیه علم
در مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهت سکنی ایشان منزلی معین گردانیدند و بعد از روزی چند که وفور عبادت

وقت

وقت اکل و شرب و کثرت طاعت محمد در تینمل شیوع یافت مردم بسیار از اطراف و جوانب بملازمتش
مبادرت نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آن دیار آنچه در خاطر داشت اظهار
میکرد و هر که سر بحلقه اطاعت در می آورد او را در سلک اصحاب انتظام میداد و بعضی از روی عقل
و تدبیر بر مافی الضمیر محمد اطلاع یافته بودند مردم او را از موافقت او نهی کرده از سطوت و سیاست
پادشاه تخویف نمودند و در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینمل افتاد که رنگ رخسار ایشان
ازرق بود و حال آنکه آباء ایشان گندم گون بودند و سبب این معنی را سوال فرموده جواب دادند که
ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان او جهت اخذ اخراج آمده در خانه‌های ما نزول مینمایند
و با زوجات ما مصاحبت مینمایند و چون ما را قوت منع نیست نسوان حامله شده اولاد باین رنگ
متولد می شوند محمد گفت والله که مرگ بر حیات شما ترجیح دارد شما چه گونه این تعدی را تحمل مینمایید حال
آنکه استطاعت کار زار بیش از ایشان روز کار دارید جواب دادند که نمیدانیم که بچه طریق این ظلم شنیع را
از خود مندفع سازیم محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که باستظهار او در مقام مقاتله توانید آمد چه میگویید
جواب دادند که در پیش او جنگ میکنیم تا کشته شویم یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که ما را درین امر
معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما آمده اگر برغبت تمام متابعتش را قبول کردند و بین الجانبین
قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد اتباع خود را بتهیه اسباب قتال مامور گردانید
و در خلال آن حال غلامان سلطان جهت تحصیل خراج بتینمل آمده بدستور معهود در خانه‌های مردم نزول کردند و
شبی که آنگروه مست و بیهوش بودند و با زنان دست در آغوش محمد تومرت بقتل ایشان اشارت
کرد و در کمتر از یک ساعت همه غلامان کشته شدند مگر کسی که در بیرون خانه بود و او جان برده خود را بمراکش رسانید
و کیفیت واقعه را در پایه سریر پادشاه تقریر کرد ابوالحسن دانست که تدبیر مالک بن وهیب در باب محمد بن
تومرت متضمن مصلحت بود و بر فوت وصیت مناسعت گشته به تینمل فرستاد و محمد از توجه آن لشکر آگاه شده
مردم الکوهستان را گفت که دره که در غایت تنگی بود و جنود مراکش را بالضرورة از آنجا عبور می باید
فرمود رفته در کمرهای آن کوه کمین کرده بنشینند و هرگاه که اعدا به آنجا رسند دست باندختن تیر و سنگ برند
آن مردم حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند و لشکر مراکش با دل پر خروش و حال شوریده انهزام یافتند و بعد از این
واقعه محمد تومرت عبدالله ونشریشی را گفت وقت آن شد که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود
نمایی تا این معنی موجب ازدیاد عقیده مردم شود و بعضی از مردم این دیار تا غایت غاشیه متابعت
ما بر دوش نگرفته اند و عبدالله انگشت قبول بر دیده نهاده صباحی بعد از ادای نماز بامداد در مسجد محمد بن تومرت
برپای خاست و بزبان عربی فصیح گفت که دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نموده
دل مرا شکافته و مملو از علم و حکمت گردانیدند و مرا معانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم دانا ساختند و بر جلوگی احوال و کیفیت حال مقتدای شما خبر دادند و حضار مجلس که تا
آن غایت از وی لغت عربی نشنوده بودند و او را امی می پنداشتند چون امثال این کلمات

مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلی آورده گفت بپرسید ازین شخص که از چه می طلبید محمد بن ...

ولی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت او را گفت زودتر بگوی که در سلک سعدا انتظام
دارم یا از زمره اشقیا نشر شی محمد را گفت فانک المهدی القایم بامر الله من یتبعک سعید و من یخالفک
شقی چگونه بنا بر آن محمد را مهدی لقب شد و در آن مجلس نشر شی مهدی را گفت عرض کن اصحاب خود را تا اهل
بهشت را از اهل دوزخ ممتاز گردانم که بیان واقع باشد و محمد با حضار مردم آمد با فرمان داد نشر شی از هر کس
شاید مخالفت تفرس نموده بود بقتلش رسانید و بدین تدبیر متوطنان جبل عن صمیم القلب در سلک اتباع
محمد منتظم گشتند و چون سپاه او بده هزار رسید عبد المؤمن را بر آن سردار ساخته بفتح مراکش
مامور ساخت و عبد المؤمن بنظام مراکش رفت میان او و ابو الحسن محاربه دست داد و شکست بر جانب
عبد المؤمن افتاد و عبد الله نشر شی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد تومرت در آن وقت بمرض
موت گرفتار بود و چون استماع این خبر موحش نمود اصحاب خود را طلبید و گفت چون عبد المؤمن
و دیگر بخیلکان معرکه را کشش هیجا رسند بگوئید که ازین انهزام اندوه بخاطر راه ندهید که عاقبت فتح و نصرت
قرین روزگار شما خواهد بود و عنقریب تمام بلاد مغرب بحیز تسخیر در آورده صیت شوکت شما از اقصای شرق
در خواهد گذشت و محمد بن تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافته هم در آن جبل که محل وطنش بود مدفون
شد و این واقعه در سنه اربع و عشرین و خمسمایه روی نمود و چون عبد المؤمن و دیگر بخیلکان بدانجا رسیدند
محمد بن تومرت را شنودند بعد از مراسم تعزیت عبد المؤمن باستقلال سپاهی و رعیت بر زین حکومت بانام
نشست و با اسباب بسیار متوجه بلاد امصار شد و اول بلده را مسخر کرد اسکاو تلمسان فاس و سلا
بتسخیر در آورد و پس از آن بمراکش رفت تاشفین بن علی بن یوسف تاشفین را که بعد از پدر از آن
شهر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده روز محاصره نمود و چون کار بر تاشفین در درون حصار
دشوار شد بعزم رزم از شهر بیرون آمد و انهزام یافت و اسب در دریا رانده در غریق بحر فنا گشت و عبد المؤمن
بدولت و اقبال بمراکش در آمده رایت استقلال بر افراشت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد
افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و برین قیاس در امصار و بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت
و پرتو دولتش با حسن وجهی از افق جلالت طالع شده بر وجنات احوال طبقات انام تافت
و چون سی و کسری از زوال سلطنت در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در وقتی که از دار الملک متوجه مدینه سلا بود
در اثنای راه بمرض صعب گرفتار شده خود را بهزار حیله ببلده مذکوره رسانید و در گذشت ارکان دولت
و اعیان حضرت بعد از مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابو عبد الله محمد را قایم مقام
پدر گردانیدند و عبد الله در شرب شراب و ارتکاب دیگر مناهی در هر باب مبالغه نمود و امرای عظام او
از آن امر معاف داشتند و شعار اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المؤمن ظاهر ساخته جهت
بسلطنتش گماشتند ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن یوسف بی شایبه تکلف پادشاهی بود که جمال
حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی صفاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه
و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آنقدر مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ کرده بود

و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام
بجای می آورد و سایر اطوار و آثار او بغایت مرغوب بود و در تاریخ یوسفی در دیار مغرب در تاریخ مسطور گشته
که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و صد و دو آن
ولایت را از تصرف کفار فرنگ بیرون آورد و در شش ولایت افریقیه و مهدیه را در حیز تسخیر آورد و پرتو
انوار معدلتش بر متوطنان آن نواحی تافت و مدت یکماه بلده دیگر را محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب
گرفتار گشت و در ماه ربیع الاول سال مذکور بجانب ملک بقا توجه فرمود ذکر یعقوب بن یوسف بن
عبد المؤمن چون پیراهن حیات یوسف بن عبد المؤمن که طراز معدلت سلطنت و عدالت بود بچنگ گرگ
اجل پاره گشت اکابر و اعاظم اندلس یعقوب را بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت بدو دادند
او را امیر المؤمنین خواندند و ایضا او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش
گشته ابواب امن و امان گشادند و منصور باحسن وجهی علوا زمام جهانبانی شد و بمراسم گیتی ستانی پرداخته
رایت جهاد مرتفع گردانید و یعقوب همت محمدی را مطمح نظر همت داشته در امر معروف و نهی منکر
غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه نزد او یکسان بودند
و اصلا در آن تجویز میل و مداهنه نمی فرمود و لطف او با علما در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر نپذیرد و نهایت
حد انفس زبان مشابه بود که تبیین آن از زبان قلم بسهولت گیرد و محاربات میان او و کفار فرنگ
دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اختیار افتاد و قبه یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بود
و اختتام عمر و دولتش در سنه خمس و تسعین و خمسمایه روی نمود و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و هنر اختلاف
کرده اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده اند چنانچه سمت تحریر می یابد و پرتو اهتمام بتفصیل آن می تابد
کفار و بیان محاربه یعقوب با لشکر فرنگ و ذکر مآل حال آن زبده [illegible] در تاریخ یافعی مسطور است
که در سنه احدی و تسعین و خمسمایه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام و جمعی که جهت احراز مثوبات
جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمد
بموضع زلاقه میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت مقاتله دست داد و بر طبق آیه کریمه ان جندنا
لهم الغالبون یعقوب نصرت یافته ملک فرنگ از معرکه جنگ روی بصوب فرار نهاده بروایت
اوثق و بعضی از اصحاب صد و چهل و شش هزار کس از کافران بتیغ مسلمانان بقتل رسیدند
و لشکر اسلام دست بنهب و تاراج بر آورده از غنایم مستظهر گردیدند و کثرت اموال در اردوی یعقوب
بمرتبه رسید که شتری بنیم درم و دراز گوشی بیک درم میفروختند و کس نمیخرید بعد ازین واقعه چند نوبت
دیگر بغزو فرنگیان رفت و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع انجامید آنگاه یعقوب بمدینه سلا رفته نزدیک
بآن بلده بهیات اسکندریه شهری طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاد و باندک زمانی تمام کرد و بعد از آن
بدار الملک مراکش رفته بروایتی در سنه خمس و تسعین و خمسمایه همانجا وفات یافت و قول دیگر آنکه
یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک تخت جهانبانی گفته در لباس فقرا از او و دیار مغرب پیش گرفت

دوران عهد دولت آفتاب جهانتابش سمت غروب پذیرفت **ذکر عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب بود بناصر الدین**
و بیان انتقال دولت از خاندان عبد المؤمن در تاریخ یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار
مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت
سلطنت نشست و ابو عبد الله در سنه [illegible] از عالم انتقال نمود و دیگری هم از آن قوم قایم مقام گردید و در سنه
عشرین و ستمایه نوبت ایالت آن ولایت بعبد الواحد بن یوسف عبد المؤمن رسید و ابواب ظلم
و تعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولت او اختلال باحوال ملک راه یافته در هر ناحیه یکی از
اقربای او خروج کردند و دست تعدی و فساد دراز کردند و از آن جمله برادرزاده عبد الواحد عبد الله بن یعقوب
که عادل لقب داشت و در مملکت اندلس بود لوای استیلا بر افراشت و میان او و فرنگیان مقاتله روی
نمود و عبد الله شکست یافت و منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد بن عبد الله بن یعقوب او را گرفته
بقتل رسانید و در سنه احدی و عشرین و ستمایه وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امرای موحدین
از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و هلاک ساختند و یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند
و در جانب اندلس بعد از فرار عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم گشت و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود
ذو الجدی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود و جمعی کثیر ردای متابعتش بر دوش گرفتند
و ادریس با لشکر متوجه مراکش گشت و یحیی عاجز آمده منهزم گردید و ادریس مامون لقب داشت و بصفت
شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آن غایت بنو عبد المؤمن در خطبه مندرج میکردند
او ساقط ساخت و در سنه ثلثین و ستمایه رایت عزیمت بصوب آخرت بر افراشت و ابو محمد رشید بن
المامون بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمایه ابو الحسن علی بن مامون
قایم مقام شد و المعتضد لقب یافت و او نیز سعیدی گشته و سعید در سنه [illegible] و اربعین و ستمایه در وقتی
که محاصره یکی از قلاع تلمسان مینمود بضرب تیغ بعضی از امرا رایت [illegible] بقتل رسید و برادرزاده اش
ابو المفضل بن ابراهیم منصوری امر حکومت گردید و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی
برافراشت و در سنه خمس و ستین و ستمایه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق خروج کرده قصد مراکش
نمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرد و یکی از مقربان ادریس بوی بازخورد و مرتضی بحسب ضرورت در مقام
محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال باقبال گذرانید و دولت بنی عبد المؤمن از وی بجماعتی منتقل
شد که عبد الله ابن [illegible] یافعی نوبتی از ایشان به بنی مرین تعبیر کرده و گاهی نام این طایفه را بنی فرن در قلم آورده و همچنین
در مرآت الجنان در ضمن بیان وقایع کیفیت ادریس ابو العلاء که گذشته و در سنه خمس و ستین و ستمایه ادریس
مقتول شد و چون اسامی طایفه که بعد از انقراض ایام بنی عبد المؤمن در مغرب سلطنت نموده اند از کتبی که در وقت
تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نپیوست خامه سخن دان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و آل ایوب
گرایید و منه الاعانه والتوفیق **ذکر طلوع رایت اقبال آل ایوب که مطمح مقصود و مطلوب [illegible]**
والیان مصر را بنده شرح نموده اند جد ملوک مغرب وی که در سلک اعیان اکراد انتظام داشت و نسبتش

بقول

بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسید و در زمان سلطان محمود سلجوقی یکی از نواب مسعودی شادی
در تکریت تمکین جهت جهانی [illegible] اجل [illegible] شده درگذشت و پسر بزرگترش نجم الدین ایوب بجای
پدر نشست و نجم الدین ایوب در ایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی
میرفت ناگاه زنی بدیشان رسید و معروض ایشان گردانید که فلان کس جهتی متعرض من گردید
اسد الدین فی الحال آن شخص را بید آورده حربه که در دست داشت از وی بستاند و بر مقتلش زد و نجم الدین
اسد الدین محبوس ساخت کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود معروض داشت او در جواب نوشت
که میان من و آن شخص مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات کنم می توانم
بود که خون او را طلب دارم مناسب آنکه از این شهر بیرون روید تا من بعد یکدیگر را نه بینیم و چون جواب
نجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمد و پس از وصول بدان منزل اتابک
عماد الدین زنگی با ایشان در طریق نیکوئی سلوک نمود و چون قلعه بعلبک را مسخر ساخت زمام ایالتش
در قبضه اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و بصفت عقل و دیانت
موصوف و بزیور عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعلبک از برای طبقه صوفیه خانقاهی
بنا کرده آنرا بموسوم نجمیه گردانید و کمال نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی
باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت و هر دو برادر منظور نظر تربیت نور الدین شده
منصب سرداری و لشکرکشی تعلق باسد الدین گرفت و چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین سبق ذکر
یافت اسد الدین بفرمان نور الدین سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلیه شد و بعد از
دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش
صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وفور ارکان دولت خلیفه
را با اختیار ساخته و ملک ناصر الدین لقب یافته بعد از تمکن در مصر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاد و التماس
نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید و نور الدین ملتمس او را مبذول فرمود و نجم الدین ایوب متوجه مصر گردید
و در بیست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و خمسمایه بدان مرز آن خطه رسید و عاضد خلیفه او را استقبال نمود و نجم الدین
دیده به دیدار صلاح الدین روشن گردانید و صلاح الدین بضبط مهام مصر اهتمام نموده در اوایل محرم سنه سبع و ستین
و خمسمایه فراغ عاضد فایده شده در روز عاشورا قصد سفر آخرت کرد و صلاح الدین یوسف بضبط امور ملک و مال
پرداخته رعیت و سپاهی را استمالت کرد و اینه در تاریخ یافعی مسطور است که از جمله مسموعات که از خزانه عاضد به
صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد و از کتب نفیسه بخطوط خوب صد هزار مجلد و هم در مبادی ایام دولت صلاح
الدین بنا بر بعضی از اسباب نور الدین محمود قصد نمود که بمصر رود و دیگر باره عوض صلاح الدین یوسف بعز سلطنت
رساند و این خبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقربا و امرای خود را جمع ساخته جهت دفع آن واقعه
فرط مشورت در میان انداخت و تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود برخواست و گفت صلاح دولت
در آنست که اگر نور الدین محمود به این جانب شتابد با جنود نامعدود روی بجنگ او کارزار آوریم و زمام اختیار

این مملکت را ضبط نمود و از او بازگذاریم و نجم الدین ایوب از این به دشنام خیره گشت و در سخن وی انکار
منع نمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت من که پدر تو ام و شهاب الدین که خال تست با اکثر از
این جماعت با تو محبت بیشتر داریم سر کار نور الدین محمود را چیستیم امکان ندارد که با او مخالفت نمایم
و اگر ما را بفرمان عنق تو اشارت نماید البته حسب الفرمود به تقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که چنین باشد
نسبت به دیگر امرا و ارکان دولت چه گمان بری و این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین
انتظام دارد و ما بحقیقت مملوک اوییم و هر وقت که نور الدین ترا عزل کند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره
نداریم اکنون صلاح در آنست که بنور الدین عرضه نویسی مبنی بر آنکه چنان استماع افتاده که چون خاطر همایون
بدان قرار یافته که رایات ظفر آیات جهت استخلاص این ولایت نهضت فرماید و حال آنکه
حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب شوند زیراکه من قدم از جاده عبودیت ملازمان
بر پایه سریر سلطنت ننهاده ام و هر حکمی که از موقف عدالت صدور می یابد به قبول دارم بهر چه حکم کنی بر وجود
ما حکمی و اگر غباری از عمر این بنده بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا غلی در
گردن بنده انداخته بدرگاه عالم پناه کشند و صلاح الدین نصیحت ابوی را بسمع رضا اصغا نموده مردم متفرق
گشتند و بعضی از منهیان نور الدین کیفیت این قیل و قال را بتفصیل بوی عرضه داشتند آنگاه نجم الدین با پسر
خلوت کرده گفت تو بواسطه خوردی و عدم تجربه بر صلاح وقت و امور اطلاع نداری زیراکه آنجماعت اگر بر
ما فی الضمیر تو وقوف می یافتند بنور الدین اعلام مینمودند که تو میخواهی او را از دخول مصر مانع آیی و نور الدین
بالکلیه همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می
افراشت الحال که این بشنود گمان برد که مطیع و منقاد اوییم خاطر جمع کرده به مهم دیگر مشغول نماید و ما از
غصه او فارغ باشیم چون عرضه داشت صلاح الدین بعرض رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در
مقام عنایت در آمده صلاح در آن دانست که او را بجای خود بگذارد و به هیچ نوع تعرض ننماید و در سنه
ثمان و ستین و خمسمائه نجم الدین ایوب بقضای اجل گرفتار گشت و صلاح الدین لوازم تعزیت بجای آورد
و از نجم الدین شش پسر و دو دختر ماند بدین موجب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف
الدین محمد شمس الدین تورانشاه و سیف الاسلام طغتکین شهنشاه تاج الملوک توری ربیعه خاتون و در ...
نور الدین محمود فوت شد و صلاح الدین یوسف باستقلال تمام میگذرانید و باندک زمانی مملکت شام
تحت تصرف خود در آورد و پرتو عدالت او بر متوطنان آن بلاد تافت و صلاح الدین در ایام سلطنت
چند نوبت با کفار فرنگ محاربه نمود و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان را مسخر کرد و بیت المقدس خلیل را
از تصرف نصاری بیرون آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت معروف و بنور شجاعت موصوف
علما و فاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال ایشان گماشتی هر سال که در مصر پادشاه
گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات در گذشت و در ایام دولت بقاع در بلاد مصر و شام طرح
انداخت و مستغلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیه وقف ساخت و تفصیل آن

عمارت

عمارات اینست که نوشته میشود مدرسه قرافه صغری که نزدیک بقبر شافعی واقع است مدرسه قاهره
معروف قریب بهزاری که منسوب بامام حسین علی است و خانقاهی بجای سعید السعداء است که از ملوک خلفای
اسمعیل بود بنا نمود و مدرسه شافعی که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسه مالکیه در مدرسه معروف بدار الغزالی
که داخل مصر او بود و مدرسه و خانقاه قدس خلیل وفات صلاح الدین در بیت المقدس شهر صفر سنه تسع
و ثمانین و خمسمائه روی نمود و نخست در مقابر شهدا جا یافت بطرف شمالیه قلعه دمشق مدفون شد و بعد از آن
در روز پنجشنبه دهم محرم سنه اثنی و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در شبستان ساخته بود نقل نمود

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پر تاسف

در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف
برادرزاده خود را قراقوش بفتح بعضی از بلاد مغرب مأمور گردانید و قراقوش لشکر بآنجانب کشیده و جزیره
طرابلس را که در تصرف فرنگیان بود مفتوح گردانید و هم درین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله
از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و بر آن ولایت استیلا یافته بود در برابر
شمس الدوله آمده و بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسمائه بلده دمشق با اکثر بلاد شام
در حیز تسخیر صلاح الدین در آمده و ملک اسماعیل بن نور الدین محمود بحکومت حلب قناعت نمود و در سنه
اثنی و سبعین و خمسمائه فرمان داد که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذرع از جانب بیابان در گرد مصر
بنا نمایند و استادان بنیاد آن کرده تا اواخر ایام حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه
ثلث و سبعین و خمسمائه سلطان صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده باخذ اموال نصاری قیام نمود و از آنجا بطرف
رمله رفته ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا آمده مقاتله صعب دست داد و هزیمت بجانب اهل اسلام افتاد
و پسر تقی الدین که نبیره برادر صلاح الدین بود در سن بیست سالگی و بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت
رسیدند و سلطان در کمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بهیات مجتمعه بلده حماه آمده بلده را
محاصره نمودند آخر قلعه حلب بحیز تسخیر در آمده و صلاح الدین ایالت آن مملکت را بولد خود ظاهر ارزانی داشت
و در سنه اربع و ستین و خمسمائه فرخشاه که برادرزاده صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ
جمعی از مردم فرنگ که ببلاد شام در آمده بودند رفت و ایشان را منهزم ساخت و درین سال صلاح الدین شهاب الدین
وفات یافت و ملک تقی الدین عمر بن شهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام شد و تا سنه سبع و ثمانین
و خمسمائه در سلخ طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان مقاتله عظیم اتفاق افتاد و عنایت الهی شامل حال امت حضرت
رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیر شد و بسیاری از لشکریان او بقتل رسیدند آنگاه سلطان ظفر پناه قلعه را
از تصرف نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر فرنگیان بودند مطلق العنان گردانید و بعد
قیاس بر فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگیان بود مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیده و بعلبک و قیساریه و ناصره و تبنین
را مفتوح گردانید آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده و بجانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا
بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره و محاربه کرده و در آن زمان از نصاری زیاده از شصت هزار مرد جرار در آن شهر

اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم اجتهاد و اهتمام می افراشتند و در روز جمعه بیست و هفتم
رجب سنه مذکوره آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام بر اصحاب
ظلم و ظلام افتاده فریاد الامان بکیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیان را از قتل و اسیری ایمن گردانید و فتح بیت
المقدس دست داده در همان روز در آنجا نماز جمعه قایم شد و غلغله تکبیر بپروین رسید و حال آنکه آن بلده در تصرف
نصارا تا غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان
در آن روز برین وجه مؤکد گشت که هر یک از رجال کفار بیست دینار و هر فردی از نسوان پنج دینار صوری
تسلیم متابعان حضرت محمدی نمایند و جهت هر یک از اطفال خود یک دینار دهند و هر کس از عهده این ادا
بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین اموال را مستخلص گردانید و از میان جنود
و علی وزن چاه و قسمت کرده روی بجانب صور که در غایت استحکام بود نهاد و صورت نصرت روی ننمود
و در میان لشکریان سرما و بارندگی دست داده امرا صلاح در مراجعت دیدند و سلطان باستصواب
نیک اندیشان از آنجا کوچ فرموده بطرسوس شتافت و آن بلده را قهرا جبرا مسخر گردانید تا بطامرزار رسید
و با وجود آنکه انحصار و حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع دیوارش پانصد و هفتاد ذرع زیاده بنمود بضرب
شمشیر تیز در حیز تسخیر مصریان درآمد آنگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافت و همه مردم آنجا بمصالحه قرار یافت
و کافران اسیران مسلمانان را که در شهر داشتند گذاشتند صلاح الدین بجانب التماس ولد خود ملک ظاهر از انطاکیه
بحلب رفت و مدت سه روز آنجا قرار گرفت و ملک ظاهر چنانچه باید و شاید مراسم ضیافت و پیشکش قیام
نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحماة رفته حاکم آنجا تقی الدین لوازم خدمت بجای آورد و سلطان کج اله
از آنجا در شوال نهضت کرده و قصبه دیگر داخل الکا او گردانید پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روز در آن بلده با ستراحت
پرداخت آنگاه کرک و کوکب را بمصالحه گرفت و از آنجا بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام متبرک
گذارده بعسقلان رفت و بعد از آن بشفیق تشریف برد و آن بلده را که در کمال متانت بود محاصره فرمود
و چون حاکم شقیف که از اعیان فرنگ بود علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده نمود تنها از قلعه
پایین آمده بدرگاه پادشاه عالیجاه رفت و سلطان او را بار داده با عزاز و احترام نزد خود نشانده و چنان که
آمده بود عزیمت عکا داشت و از فتح قلاع و فتوح دقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام آن شده والی
شقیف بعرض رسانید که غرض از تضییع این زمان آستان سلطنت آشیان آنست که رخصت عطیه صدور یابد
که بنده و به دمشق رفته آنجا ساکن باشم و از دیوان اعلی سال بسال آنقدر بخشند که با اهل و عیال بفراغت بگذرانم
و مرکاه التماس من در حیز قبول یابد قلعه را می سپارم سلطان ملتمس او را بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیف
بقلعه بازگشت و لشکر اسلام ترک محاصره نموده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آن
کافر بخدعت و فریب از قلعه بیرون آمده بود و غرضش از آن سخنان آن بود که مصریان دست از تضییق اهل
شهر بازدارند تا عمارت برج و باره نمایند و ذخیره بقلعه درآورند لاجرم سلطان در غضب رفته گرفت و دیگر سپاه آغاز
کارزار کردند و روی بترتیب اسباب قلعه گیری آوردند و در خلال این احوال خبر رسید که لشکر بیکران از فرنگیان

جنود را محاصره می فرمودند ملک عادل بدان راضی گشت که با کافران صلح نماید و بر موجب شوری با تمامی
آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر بدیشان دهد و صد نفر اسیر ان معین و پانصد کس از
مجاهیل را مطلق العنان گردانند تا ایشان مسلمانان را باز گذارند و بسلامت از آنجا بیرون آیند و سلطان از
شنودن این سخن بغایت متاثر گشته انکاری بلیغ نمود آنگاه ترک محاصره شقیف داده بتخریب
عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در غیبت رایت ظفر آیت کفار فرنگ بر آنجا استیلا
یابند و باستقلال اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حیز تسخیر آورند و ملک افضل که در سلک اولاد
امجد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته امر فرمود که متوطنان
عسقلان روی ببلاد شام آورند و ازین جهت خوف تمام شامل حال عسقلانیان شده دوازده
مرغ بیک درم می فروختند القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره
آتش در پیوندها زدند و همچنین بلده و قلعه رمله را ویران کردند و مقارن آن حال از نزد ملک عادل خبر آمد
که سردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که بلاد سواحل را بدیشان گذاریم تا مصالحه نمایند و دیگر تعرض باهل
اسلام نرسانند و سلطان او را اجازت صلح داده عهد و بیعت میان مسلمانان و فرنگیان بغلاظ ایمان
تاکید یافت و از جانبین بکنار آمده گردند آنگاه سلطان دین پناه به بیت المقدس شتافته بملک
افضل رخصت داد که ببلاد خود رود و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نمود و پس از آن
بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بدار الملک شام رسید جمیع اولاد
با سایر حکام بلاد شام در خدمتش کمر بستند و چند گاه بسرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه پانزدهم صفر
سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان جهت ملاقات قافله حاج سوار شده و چون از نزد حاجیان مراجعت
نمود بتب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار مغفرت الهی پیوست و فرق انام از خواص
و عوام آغاز افغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که جسم خلایق بر جنازه آن پادشاه عادل افتاد
آنقدر گریه و ناله بلند گردید که زبان دست بر آن قصور مقوال ننمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین
بمثابه بود که با وجود بسطت مملکت و وفور مداخل و حصول غنایم در روز وفات او زیاده از چهل و هفت
درم موجود نبود والعلم عند الله الودود **ذکر سلطنت ملک عزیز بن ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف
رحمه الله** سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده
او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آنعزیز مصر معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند
سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده تجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط
المملکت فارغ گردانید قصد برادر خود افضل نموده باتفاق عم خود ملک عادل به نوبت لشکر بدمشق
کشید و در ماه رجب ۵۹۲ آن بلده را بمدارا گرفت و ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرده و عزیز سلطنت
دمشق را بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمایه سیف
الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و سخاوت

انصاف داشت وبعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معزی میگفتند
در یمن پادشاه شد و در سنه خمس وتسعین وخمسمایه ملک عزیز وفات یافت و او جوانی بود در غایت
حلم ونهایت عفت وبعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بسلطنت پسر عزیز که موسوم
بعماد منصور بود اتفاق نمودند وزمره کس بطلب ملک افضل فرستادند **ذکر ملک افضل نور الدین
علی بن صلاح الدین یوسف** چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر
حاکم دمشق بود وچون صلاح الدین بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل
لشکر کشید و آنملک را از ملک افضل انتزاع نمودند و بر صرخد بوی داده در صرخد می بود
تا وقتی که ملک عزیز وفات یافت بعد از آن روزی چند بر مسند عزت تکیه زد کرتا گاه ملک عادل
با سپاهی بدان مصر رسید و بعد ازشنا را با ملک افضل ارزانی داشت سلطنت ملک مصر بر عادل
قرار گرفت و ملک افضل بشمشاط رفته مدت حیاتش فی سنه اثنی وعشرین وستمایه وران شهر بنهایت
رسید ودر تاریخ یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل وکمال بسیار بود واز علمای زمان استماع
حدیث نمود ودر جودت ذهن وکتابت بدیعصامی بود ودر تعظیم وتکریم ارباب دانش مراسم مبالغه بتقدیم
میرسانید ودر تاکید قواعد عدل از خود بتقصیر راضی نشد و ازان در رسایل ومکاتبات وقوف
تام داشت ودر نظم اشعار رایت مهارت می افراشت ودران اوان که برادرش عزیز موسوم بعثمان
بود وعمش عادل که او را ابوبکر میگفتند ولایت دمشق را از وی گرفتند این بیت نظم کرده نزد
ناصر خلیفه فرستاد شعر مولای ان ابابکر وصاحبه ٭ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی **ابو الفتح نصر الله بن ابی
الکرم ضیاء الدین محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری** ونصر الله نیز مانند برادران خود عز الدین علی ومجد الدین
ابو السعادات مشهور است بابن اثیر جزری وابن اثیر در فنون فضایل وصنوف علوم سرامد علمای
زمان خود بود ودر فن انشا ونوشتن آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان کرد ودر
جزیره ابن عمر متولد شده وهم درانجا نشو ونما یافت ودر تاریخ یافعی از ابن خلکان مرویست که چون
ابن اثیر از فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت ومنظور نظر تربیت
گشته وزارت ملک افضل بوی قرار گرفت وابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر اشتغال نمود
تا وقتی که عزیز وعادل دمشق را از افضل انتزاع نمودند انگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دو عزیز داشت
درگوشه مختفی گردید وحاجب کرد ملک افضل او را در صندوقی کرده مقفل ساخته وبر شتر بار کردند
واز دمشق بیرون آوردند وهمراه خود ملک او را بمصر برد وابن اثیر اول بنیابت ووزارت عز منصور
پرداخته از حلب روی بموصل آورد واز موصل بسنجار رفته باز بموصل معاودت کرد وتا آخر ایام
حیات انجا مقیم بود واز تصانیف اوکی کتاب مثل السایر است که نثر واهل انشا را بدان صرورت
وایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم وکتاب المعانی [illegible] آثار بر فضیلت اشعارت
وفاتش در سنه سبع وثلثین وستمایه روی نمود واو از برادر خود عز الدین خوردتر بود والعلم عند الله الودود

ذکر ملک عادل

ذکر ملک عادل ابابکر سیف الدین محمد نجم الدین ایوب در تاریخ یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل
ودها موصوف بود بنابران در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود
وبصیام نهار وقیام لیل میل بسیار داشت ودر زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل کرک
وکرک رایت حکومت می افراشت وبعد از فوت برادرزاده ملک عزیز بر مملکت مصر وشام مستولی
شده ولد عزیز علی را که ملقب بود بمنصور بمدینه فرستاد وزمام رتق وفتق وضبط مهمات منصور را
بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد وحکومت دمشق مع التوابع بر پسر دیگر تفویض نمود وجزیره را
بولد دیگر ملک اشرف ارزانی فرمود وایالت اخلاط را به پسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب
نام داشت مفوض گردانید وبفراغ بال در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید ودر ماه رجب
سنه ثمان وتسعین وخمسمایه ملک معز اسمعیل بن یوسف بقتل رسید وپسرش ملک ناصر که در صغر سن بود
قایم مقام او شد از جمله افاضل ابو القاسم مسلم بن محمود شیرازی با ملک معز معاصر بود وکتاب عجایب
الاسفار وغرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود ودر سنه مذکوره ملک اوحد ایوب بن ملک
عادل که حاکم اخلاط بود بظلم وسفک دما اشتغال مینمود وفات یافت وحکومت اخلاط ببرادرش
ملک اشرف متعلق شد **ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل** در زمان سلطنت ملک عادل
پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی در مدینه رها حکومت میکرد بعد از چندگاه ایالت حران
تعلق بدو گرفت وچون اوحد فوت شد حکم اشرف در اخلاط نفاذ یافت ودر سنه خمس
وعشرین وستمایه ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات
یافت وپسرش ملک ناصر الدین که داود نام داشت قایم مقام شد ودر سنه ست وعشرین وستمایه
ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود وملک اشرف در برابر آمده ملک کامل
صلح گشت وبعد از آمدشد مهم بران قرار گرفت که ملک ناصر بایالت کرک وشوبک وما بیس قناعت
نماید وملک اشرف در دمشق بتخت سلطنت نشیند حران ورها ورقه واساس العیق را بملک
ناصر باز گذاشت انگاه ملک کامل بمصر باز گشته ملک اشرف دمشق را رشک مقدم شریف مشرف
ساخت وباستمالت سپاهی ورعیت پرداخته رایت عدالت برافراشت وآن پادشاهی بود در
غایت حلم وکرم رافع اساس عدل وقاطع بنای ستم بصحبت اهل خیر وصلاح بسیار مایل والطاف
عمیمش اصحاب علم وفضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی بنا نمود وتدریس آن
بقدوة الشیخ ابو عمرو بن صلاح داد وولادت ملک اشرف در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه اتفاق
افتاده بود ووفاتش در سنه خمس وثلثین وستمایه روی نمود امرا وارکان دولت جسدش را در دمشق دفن
کردند وبخاک سپردند **ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل** ملک کامل پادشاهی بود بجلالت وقدرت
موصوف وذکر جمیل او برالسنه [illegible] مذکور وبر جاده سنن صوفیه ثابت قدم ودر محبت مقومان
ملت علیه مصطفویه راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما وفضلا مشحون بودی واو بنفس نفیس

با آنکه لایق ملاحظه نموده تفتیش مسایل فقه نموده ودر ایام دولت در قاهره معزیه دار الحدیثی در کمال نزهت
طرح انداخت ودیگر سر قبر شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت وملک کامل در ایام حیات
پدر متعهد حل وعقد ورتق وفتق مهمات ملک مصر بود وبعد از فوت ملک عادل در سنه خمس وعشر وستمائه
باندک زمانی یمن وحجاز وشام را تسخیر کرده وبنابراین خطبا هر گاه بنام او پادشاه عالیجاه میرسیدند میگفتند
که صاحب مکه وعبیدها والیمن ومصر وصعیدها والشام وصنادیدها والجزیره وولیدها حاکم الحرمین الشریفین
ابو [illegible] تعالی ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین وفات ملک کامل در آخر روز چهار شنبه بیست ویکم ماه رجب
سنه خمس وثلثین وستمائه در قلعه دمشق روی نموده ومدت عمرش نزدیک بچهل سال بود گفتار در بیان
وفات بعضی از امرا وحکام ولایات [illegible] در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ست وعشرین وستمائه ملک
مسعود یوسف بن ملک کامل بموجب فرموده جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده مملکت را
تحت تصرف خود در آورده بود وبلاد مکه را نیز مسخر کرده در بلده [illegible] وفات یافت ودر وقت
مرض وصیت فرموده بود که از متملکاتش چیزی در تکفین وتجهیز او صرف نکنند وجه آن را شیخ [illegible]
که در سلک اعاظم [illegible] داشت تسلیم نمایند تا او از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم تجهیز وتکفین کند وامرا وارکان دولت او بموجب وصیت عمل نموده شیخ [illegible] کفن
او پادشاه نیکو اعتقاد را از ازاری که بآن حج گذارده بود ترتیب کرده او را در قبور مسلمانان مدفون
گردانیدند وچنانچه وصیت نموده بود فرموده تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر الفقیر الی رحمة الله تعالی یوسف
محمد بن ابی بکر بن ایوب وچون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون گشته
بمراسم تعزیت قیام نمود ودر سنه اثنین وثلثین وستمائه مقدم الجیش ملک صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود
وفات یافت وازو چند غلام ماند که جمعی از ایشان بمرتبه امارت رسیدند وهم درین سال ملک زاهر بن
سلطان صلاح الدین یوسف که مکنی بود بعزیز آن قلعه را متصرف گشت ودر سنه ثلث وخمسین وستمائه
در گذشت واو در علم حدیث وسایر علوم معقول بغایت ماهر بود ودر تواضع مبالغه میفرمود ودر سنه
اربع وثلثین وستمائه ذکر ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر [illegible] بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت پیوست
وبعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر بچهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود ودر سنه خمس وثلثین وستمائه
ملک اشرف در دمشق وفات یافت برادرش که ملک صالح نام داشت قایم مقام شده ملک
کامل لشکر بدمشق کشیده واسمعیل در شهر متحصن گشت وملک کامل آغاز محاصره نموده بالآخره بین الجانبین
مصالحه بوقوع انجامید واسمعیل دمشق را بملک کامل بازگذاشت وبه بعلبک رفت وکامل در دمشق دو
ماه بدولت واقبال گذرانیده مریض گشت ودر روز چهار شنبه بیست ویکم رجب سنه مذکوره رخت
بعالم آخرت کشید ودر روز پنجشنبه بیست ودوم از قلعه دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر شخصی برخاست
وگفت اللهم ارحم علی کل الکامل وفتح [illegible] سلطنة الملک العادل از استماع این کلام یکبارگی مردم در خروش
آمده آغاز گریه بایوان کیوان رسید امرا وارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادرزاده ملک کامل

مظفرالدین

مظفرالدین یونس که ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولد ملک کامل ملک عادل حاکم باشد وبعد از آن
او را در جوار مسجد جامع تربت ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بآنجا نقل کردند
ذکر سلاطین آنکه در زمان عالیشان وبیان انتقال دولت از آن خاندان در تاریخ یافعی مسطور است
که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل بر مسند سلطنت نشسته ملک جواد در دمشق بنیابت او کمر
حکومت بر میان بست ودر سنه ثلث [illegible] وستمائه امرا واعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته
برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشتند وملک عادل را در محفه نشانده از
قصر سلطنت بیرون آوردند وجمعی کثیر از لشکریان بقلعه در آمده او را محبوس کردند وملک صالح بعد از
قید وحبس برادرزاده از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاده ودست رحمت باطن نصفت بر
مفارق رعیت بگسترده وبسیار جهات وبقاع خیر را معمور ساخته با کافه برایا بر وجه احسن زندگانی کرد وچون از
ضبط ملک مصر فارغ گردید لشکر بدمشق کشیده جواد را از حکومت آنجا معزول گردانیده امارت
اسکندریه را بوی مفوض کرده سوار شد وفرمود تا جواد غاشیه او را بر دوش افکند وبعد از آن جهتی
پشیمان شده بطرف مصر توجه کرد وعم خود اسمعیل که ایضا ملقب بود بصالح از بعلبک طلب داشت
واسمعیل مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده واز مجاهد که حاکم حمص بود استعانت جست وباعوا
[illegible] گشته از راه غیر معهود متوجه دمشق شده بیکبارگی [illegible] امرا وعلما زمان
چون این را شنودند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند وجمعی از لشکریان حاکم
کرک بملک ناصر باز خورده فی الحال او را گرفته ونزد پادشاه خود بردند ودر قلعه کرک بند کردند
وچون این خبر بسمع عادل رسید در غیبت برادر از قلعه بیرون آمده بار دیگر پادشاه شده وقاصدی
نزد ملک صالح فرستاد وملک ناصر این معنی را قبول نکرده گفت که ما دست بیعت
بملک صالح داده ایم پس بعد از وصول [illegible] المملکت امرا کافه بسلطنت صالح مایل گشتند ونوبت
دیگر عادل را گرفتند آنگاه صالح بدار الملک مصر در آمده ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود
وپادشاه دمشق اسمعیل بنابر غرضی که داشت قلعه شقیف را بکفار بازگذاشت وعز الدین عبد السلام را
از خطابت دمشق معزول ساخت واو را بمرافقت ابوعمرو بن الحاجب بزندان فرستاد ودر سنه
احدی واربعین وستمائه حیات ملک عادل بن ملک کامل در محبس بنهایت رسید واز وی
پسری ماند موسوم بعمر وملقب بمغیث وبعد از فوت پدر او را در قلعه کرک محبوس کردند وپس از
وقایع مذکوره چند نوبت میان ملک صالح ایوب که حاکم مصر بود وملک صالح اسمعیل که حاکم دمشق
بود وسلطنت میکرد وملک صالح که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد ودر آخر
اوقات اسمعیل مغلوب گشت ودر دمشق قحط ووبای عظیم دست داد ودر منتصف شعبان سنه
سبع واربعین وستمائه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت وقضا را که مملوک مملکت
صالح بود باتفاق دیگر امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که در بلاد شام

بود خوانده اند تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور سابق در جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون
ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شد و خطبه و سکه بنام او نقش موشح گشت و در سنه
ثمان واربعین وستمائه که فرنگ قصد مصر نموده ملک معظم بمقابله ایشان توجه نمود و در منصوره کاری
عظیم دست داده نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم معظم وزید و سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار
کس از ایشان طعمه تیغ بیدریغ گشتند و ملک فرنج در چنگ تقدیر اسیر و دستگیر شده عزالدین ترکمان را
هم از ایشان مقدم سپاه ساختند و از منصوره بعلم غلبت بصوب قاهره معزیه رایات افراخته ملک فرنج
خون خود را بپانصد هزار دینار باز خریده انگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف شام نهضت نمود
و امرا مصر او را استقبال نموده در منزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان
افتاده شامیان بقاهره معزیه در آمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عزالدین و فقط با سعید سوار
بطرف شام گریخته در اثنای راه بطایفه از لشکر ملک ناصر که خزینه و طبل و علم همراه داشتند باز خوردند
و بضرب تیغ دمار ایشان را منهزم گردانیدند و شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر کرفته و جمعی را
گوسفندوار ذبح کرده طبل ملک ناصر را در هم شکستند و خزانه او را بباد نهب و تاراج داده صالح الدین
یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن العادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن
عادل را که شمه از حال او سبق ذکر یافت با زمره از امرا اسیر کرده همه را از میان برداشتند و چون
اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بر وجهی که
رجعت امکان نداشت طلاق داده و بجد و بعضی از ولایت شام شتافته و این وقایع در سنه ثمان
واربعین وستمائه سمت حدوث پذیرفت و در سنه مذکوره هواخواهی که از قبیل ملک ناصر والی کرک
بود ملک مغیث الدین عمر بن عادل بن کامل را از محبس بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حقوق
ناصر را نابود انگاشت و در سنه احدی وخمسین وستمائه ملک صالح الدین بن ملک ظاهر غازی بن
ایوب وفات یافت و در سنه اثنین وخمسین وستمائه امرا و اعیان مصر عزالدین ترکمان را که مملوک ملک
صالح بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از این تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان
او گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار سمت انقطاع پذیرفت و چون عزالدین و غلامان
که بعد از وی در مصر بر سریر حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر بودند و دایم الاوقات
با هلاکوخان و اولاد او محاربه می نمودند و ذکر ایشان در جزو دویم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد و ملک ناصر
داود معظم بن عادل که از بیم عزالدین هر روز در تنزلی بود در سنه خمس وستین وستمائه عالم را بدرود کرد
و او در تحصیل علوم اشتغال نموده بود و از مرحمه طوسی استماع حدیث نموده شعری بکمال جودت می گفت
و جواهر معانی بالماس افکار می سفت و ملک مغیث عمر بن عادل بعد از آنکه چندگاه در کرک بحکومت
گذرانید فی سنه ستین وستمائه لشکر از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث در شهر تحصن نموده
از اشتداد ایام محاصره ملول و باضطرار امنی مید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و در آنجا

او را هلاک کردند و بعد از وی هیچیک از اولاد ایوب را سلطنت میسر نگردید و دست تقدیر
مالک الملک علی الاطلاق بساط حکومت آن طبقه را در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخن دان در تحقیق احوال سلاطین غور چنین تقریر کرده اند که در آن
اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد او طالب ایمنی
شدند که او را مستحکم سازند و از ستیزه سپاه فریدون محفوظ باشند و بعد از جست و جوی و تک و پوی
بجبال غور رسیدند و در آن موضع قلاع حصین متین ساختند و بآن استظهار رایت مقاومت با لشکر
فریدون برافراختند و آخر الامر بین الجانبین صلح واقع شد و لشکر فریدون دست تعرض از دامن
ایشان کوتاه کردند و در آن ولایت ذریت ضحاک یکی بعد از دیگری بر تخت نشستند تا نوبت
بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان لشکر بغور کشید کشته گشت
و نبیره او از بیم سلطان بهندوستان گریخت و چون فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت
در یکی از بتخانهای آن مملکت متوطن گشت و او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در
سلک اهل اسلام انتظام یافت و آغاز تجارت کرده در آخر ایام حیات با اهل و عیال بجانب غور
در حرکت آمد و در دریا نشست ناگاه باد مخالف بشدت بر وجه تمام وزیده غیر از سام اصحاب
سفینه تمامی غرقه شدند و بعد از چند شبانه روز بر زبر تخته پاره بساحل نجات رسید و بشهری در آمد
و به کاهجه خسپید و چون شب در آمد عسس او را دزد پنداشته بگرفت و هفت سال در حبس بماند
بعد از آن حاکم شهر را مرض عارض شده باطلاق زندانیان فرمان فرموده حسین روی بجانب
غزنین آورده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورد و او را جوانی بالابلند فرمند یافتند
اسب و سلاح داده مصحوب خود گردانیدند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم
غزنوی بسر وقت ایشان رسیده همه را اسیر کردند و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند
از موقف غضب سلطان حکم بقتل حسین صادر شد در وقتی که جلاد حسین را بربست فریاد و افغان در برآورد
گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته شوم و این سخن موثر افتاده
جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت احوال پرسید
و حسین سرگذشت خود را معروض داشت پادشاه بروی ترحم نموده او را حاجب خود گردانید و چون سلطان
مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بایالت غور سرافراز گردانید و بعد از فوت
حسین اولادش نسبت بسلطان بهرامشاه آتش نزاع مشتعل داشتند و جنگ بین الجانبین روی نمود و در
کرت اخیر پسران حسین علاء الدین و سام بفیروزکوه مراجعت نمودند و در اثنای راه سام بعلت برسام
درگذشت و علاء الدین در غور متوطن گشت و مورخان از غوریان اول کسی را که در سلک سلاطین شمرده اند
علاء الدین است و ملوک غور پنج نفر بوده اند و مدت شصت سال سلطنت نموده اند

ذکر پادشاه علاء الدین بن حسین

زمره از مورخان گفته اند که نام او حسن است و جدش نیز حسین نام داشته و فرقه این جهان را اشهاد

آورده‌اند ~ تا نقوشین را ز بیخ و بن برکنم : من خود حسین بن حسین جهنم : و طایفه که نامش را حسین جهنده
داده‌اند از مصرع آخر بدین گونه خوانده‌اند : منم که حسن ابن حسین جهنم : و جمعی که نام جدش را سام پنداشته
اند گفته‌اند که علاء الدین لفظ سام را جهت ضرورت شعر آورده و بر هر تقدیر سلطان بهرامشاه از هندوستان
با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده بهرام
شاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده بر گاوی نشاند و چون این خبر بعلاء الدین رسید با سپاه موفور
از شجاعان غور بعزم انتقام در حرکت آمد و در روایتی آنکه قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود
و قولی آنکه بین الجانبین چند کرت مقاتله روی نموده آخر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی کلا التقدیرین
چون علاء الدین بغزنین در آمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارات فرمان داد و غوریان هفت
شبانروز آتش بیداد در غزنین برافروختند و هر کس از توابع غزنویه یافتند بکشتند و عمارات آن
پادشاهان را بسوختن فرمان داد و قبور سبکتگین که سوی قبر سلطان محمود بود بسوختند بنا برین علاء الدین بجهانسوز
ملقب گشت و چون از لوازم انتقام فراغت یافت رایت تکبر برافراخته با سپاه پر شور بجانب
خراسان شتافت و چنانچه در ضمن وقایع سلطان سنجر مذکور شد با علی چتری در مخالفت سلطان موافقت
نمود و سلطان سنجر در صحرای هراة با ایشان قتال کرده علاء الدین حسین در جنگ گرفتار گشت و سلطان
او را مقید گردانید و بعد از چند روز نزد سلطان بوضوح انجامید که علاء الدین بجودت طبع و حدت ذهن
اتصاف دارد بنابران رقم عفو بر جراید جرایمش کشیده داور از ندیم مجلس خاص ساخت و همین بزم اختصاص گردانید
و روزی طبقی مملو از لآلی شاهوار بوی بخشید و علاء الدین در بدیهه این رباعی را نظم نموده بعرض رسانید
~ بگرفت و نکشت شهرم صف کین : با آنکه بدم کشتنی از روی یقین : وانکه بطبق میدهدم در ثمین :
بخشایش بخت و بخششم کرد چنین : و در مجلس دیگر علاء الدین جهانسوز را بسلطنت ولایت غور فرستاد
و علاء الدین چون بملک غور رسید باندک زمانی طبیعتش دست تصرف از نقیر امور بوی کوتاه گردانید
و مدت سلطنتش شش سال بود و فوتش در شهور سنه احدی و خمسمائه روی نمود **ذکر سیف الدین محمد بن علاء الدین**
اعیان و اشراف غور بعد از فوت علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساختند و دست
بیعت بوی دادند و اعلام تفاخر و مباهات برافراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت
موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک نمود و در تقویت احکام شریعت مساعی جمیله مبذول
میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابود می انگاشت و با همه کس طریقه تواضع بجای می آورد
و در استرضای خاطر دور و نزدیک اهتمام میکرد و از جمله احوال پسندیده یکی آنکه عم‌زادگان خود سلطان
غیاث الدین و معز الدین را که پدرش محبوس فرموده بود از قید غم نجات داد و برادر را مصاحب خود
ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد و زمان سلطنت ملک سیف الدین زود
بنهایت انجامید در وقتی که بجنگ غز میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در اوان که علاء الدین
جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین محمد نامی که از غوریان داعیه سلطنت نموده بملک

سیف الدین

سیف الدین محمد غضب کرده دست برنجین که داشت بر جیس که در سلک سپاهیان غور انتظام داشت
بخشیده و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آن دست برنجین را در دست همین امرا دید او را بقتل
رسانید و برادر همین ابو العباس کینه سیف الدین در دل جای داده در روزی که ملک در محاربه غزان
صف قتال می آراست نیزه بر پهلویش زده ملک از اسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسروقت
ملک سیف الدین رسیده او را برهنه ساخت و کمر پادشاهانه بر میان بسته دست در کمر ملک زده
و خواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون بند کمر باز نمی شد غزی کارد بر کمر بند نهاده
خواست که آنرا ببرد کارد بر شکم ملک سیف الدین رسیده از آن زخم در گذشت و مدت سلطنتش
یکسال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام** پادشاه عالیمقام و خسرو جمشید مکان غیاث
الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد امور سلطنت امتیاز داشت
و با وجود بسط مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت بادای وظایف عبادات
میگماشت و در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی نمی شد و در تمشیت مهام ملت حنیفیه
مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامه رعایا بل کافه برایا در امن و امان آسوده بودند
و از وجود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت میغنودند و سلطان غیاث الدین
محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود بعد از شهادت ملک سیف الدین در دار الملک
غور بالقب فرمان فرما شد و باندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را
تسخیر نموده و مسجد جامع هراة که فی الواقع انوار فیوض و برکات از جمله ابنیه رفیعه آن پادشاه خجسته صفات
و سلطان غیاث الدین در شهور سنه ... در دار السلطنه هراة در گذشت و او را گنبدی که در بقعه مذکوره جهت
همین معنی ساخته بود مدفون گردید و سال حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود
گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن
پادشاه والا جاه مورخان فضیلت اقتباس آورده‌اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم
زده بغور بازگشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند
و با استقلال سر انجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی برنمیداشتند بنابران پادشاه
عالیشان همت بر دفع آن مقصور گردانید و یکی از غلامان نزدیک را گفت که چون فردا ابو العباس بمجلس
ما آید هر گاه برادرم شهاب الدین دست بر سر نهد گردنش را از بار سر سبک گردان و دیگر روز چون
ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایه سریر سلطنت مصیر رسید سلطان او را مشغول ساخته در آن اثنا
سلطان شهاب الدین دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن دور ساخت
و بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان استقلال یافت و چون این خبر
بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود
که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و او و هر دو از مواضع خویش در حرکت آمده

ملک فخرالدین نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکر بمقابله و مقاتله ایشان نامزد کرد و لشکر غور ظفر و نصرت
یافته سر تاج را که حاکم بلخ بود نزدیک سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان باستقبال سلطان
طوعا و کرها بعجب کرده او را زاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت نشاند و دو کمر دست زده در
جرگه نوکران بایستاد و ملک فخرالدین سراسیمه شد و سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت
و از تخت برخواسته بر زبان آورد که شما با من تمسخر می کنید و سلطان غیاث الدین او را جانب بامیان
گسیل کرد بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور مسخر ساخت الکا و بلاد غیر مشتافته رایت
استیلا برافراشت و در شهور سنه سبعین و خمسمایه غزنین را تحت تصرف درآورده حکومت آن ولایت
ببرادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه با لشکر بسیار علم توجه بجانب
دارالسلطنه هرات برافراشت و بهاءالدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و در هرات حکومت مینمود
دانست که با سلطان غیاث الدین مقاومت نمیتواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزمشاه آورد
و سلطان هرات را متصرف گشته در سنه ثلث و سبعین و خمسمایه فوشنج را نیز فتح نمود و بروج
اساس دولت غیاث الدین روز بروز مرتفع تر بود تا در سنه سبعین و خمسمایه لشکر بر سر نیشابور
کشید و حاکم آن علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق در زیر
برجی که مسکن علیشاه بود فرصت بعضی از نزدیکان گفت ازین برج تا آن برج بسنگ منجنیق انداخته می توان
و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که بر زبان او گذشته بود فرو آمده شهر مسخر گشت و در تاریخ گزیده
مسطور است که چون سلطان غیاث الدین به نیشابور آمد علیشاه بن تکش خان زاده وگریبان بسته نزد او
آوردند و دایه سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را فرمود تا دست گره و که دست علیشاه را بگشاید
و او را بپهلوی خود بر تخت نشاند و اصناف الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود
و سلطان ضیاءالدین نامی را از خواص خود بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید و آن بلده
نیز مسخر گردانید و چون فرمان غیاث الدین در تمامی مملکت خراسان بحسب نفاذ یافت در شهور سنه بحکم پادشاهی
که ملک وی را از زوال نیست سفر آخرت پیش گرفت **سه** دار و این باغ آراسته : در و چند از مرد و
برخواسته : درو از در باغ و بنگر تمام : ز دیگر در باغ بیرون خرام : از جمله شعرا مبارکشاه غوری که بر فضل منظوم
در علم نجوم از نتیجه طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود **ذکر**
سلطان شهاب الدین محمد بن سام در شهور سنه سبعین و خمسمایه سلطان شهاب الدین که معزالدین لقب یافته
بود بنیابت برادر بر سر امارت غزنین جلوس نمود و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه لشکر بهندوستان
کشید و ملتان مسخر کرد بعد از آن بتدریج بسیار بر بلاد هندوستان رفته قلاع میگرفت تا دهلی را که دارالملک
آن ولایت بود در حیز تسخیر کشید و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن مملکت قایم
مقام ساخته علم دولت بصوب خراسان برافراشت و چون بسلطان طوس رسید خبر فوت برادر
را شنوده متوجه آن انجمن گردید و در آن مقام مراسم تعزیت بپرداخته بلاد فیروزکوه را با اقربای خود قسمت

کرد و بنفس نفیس خود بازگشته جنود فراهم آورده و بعزم رزم خوارزمشاه در حرکت آمد و از معرکه
سلطان انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه غزنین از نزد سلطان محمد خوارزمشاه رسولی نزد شهاب الدین
آمده پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار وحشت و نقار از جانبین ارتفاع یافت لاجرم بر طبق حکم
الهادی العلیم الجناب را صورت انهزام روی نمود الکنون باید که در مقام موافقت بوده دیگر داعی
مخالفت نیاید و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه
تاکید یافت بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور باستعداد سفر ماوراءالنهر و ترکستان
مشغولی نمایند و در آن اثنا شنود که طایفه از کنار کوه جود سالک طریق عصیان شده اند و دفع
ایشان را اولی دانسته بدان طرف شتافت و بسیاری از دشمنان را بتیغ تیز بگذرانیده در وقت
مراجعت بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت **سه** شهادت ملک بحر و بر معزالدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک : سیم ز غره شعبان بسال ششصد و دو : فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک
ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بملک غور رسید امرا
و اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه رفته بتمهید بساط
معدلت قیام نمود و امرای اطراف مانند حاکم غزنین و قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه
سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و سلطان محمود بشیوه ستوده پدر نامدار خود
مرعی داشته عمارت مسجد هرات را باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود
سلطان محمد خوارزمشاه رنجیده بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهدنامه که سلطان شهاب الدین
نزد او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد محمود ارسال داشت
پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید
گردانی بنابراین سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفه از مردم عراق و خراسان که از
غایت خصومت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علیشاه و ما که اتباع اوییم
پناه باین درگاه آورده ایم و آزار در مذهب مروت جایز نیست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان
گرداند ازو امری صدور خواهد یافت که تدارک پذیر نباشد و چون اراده ازلی متعلق بقتل سلطان شده
بود این سخن تاثیر نمود و آن قوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب سه شنبه سیم ماه صفر سنه سبع
و ستمایه بربام قصر بالا آمدند و او را کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت غیاث
الدین محمود را کشته یافته تخت او را کردند بعد از آن جسد او را بهرات برده در گازرگاه
مدفون ساختند و در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین محمود امرا و سرهنگان غور
علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه متهم بودند که قتل
سلطان محمود ایشان را اتفاق نرسانیده تدبیری اندیشیده جمعی را در صندوق ها نشانده بشهر درآورده
تا خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امرای غور را ازین حال اطلاع داد

باتفاق پسر بزرگترش را بهاءالدین سام که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشانیده دستور معهود

بجماعت طایفه از شجعان نوفرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه گرفته و چهل و پنج تن بدست
افتاده هر یک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت السلطان علاء الدین جهانسوز
که ملازمت خوارزمشاه و غوری عازم رزم حاکم فیروزکوه گشت و غوریان بقصور رزم خوارزمشاه علتی که
از مجلس بیرون آورده اطراف شهر را مضبوط گردانیدند اما هیچ فایده بران ترتیب نیافت و در روز
جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبعین وستمائه خوارزمیان فیروزکوه را گرفتند و بهاء الدین سام پدر او
بجانب هراة روان شده در راه فوت شد سام و برادرش را بخوارزم فرستاده داود ملک زاده را
خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما السلطان علاء الدین جهانسوز مدت چهار
سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین
یلدز نایره خلاف اشتعال یافته بجنگ و جدال سرایت کرد و در معرکه کشته گشت و دیگر از آن طبقه
هیچکس بحکومت نرسید **ذکر ملوک بامیان** اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان
غیاث الدین محمد سام بود و او مدت مدید بحکومت بامیان و طخارستان قیام نموده سه پسر شایسته
داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر زمام
حکومت بر سر نهاد و آن پادشاه عادل فاضل بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود
و افضل المتأخرین فخر الملة والدین رازی رساله بنام او پادشاه عالیمقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین
بعد از شهادت سلطان شهاب الدین چون روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش
چهارده سال امتداد داشت و از اهل علم و تقوی قاضی تاج زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود
و او در بامیان بوعظ طوایف انام مشغولی مینمود و بر سر منبر بوصف بهاء الدین سام زبان میگشود
و ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بعد از انتقال پدر از بنی دار بر جلال مدت هفت سال در
بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراءالنهر بود بیک ناگاه
بجانب بامیان ایلغار کرده بجهر بر سر جلال الدین علی رفت و او را نیز از هم بگذرانید و قلم روش
را مضبوط گردانید **ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبه پادشاهی فایز گشته اند** ارباب اخبار آورده اند که
سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلام ترک و تربیت کردن ایشان سعی تمام داشت
و بنا بر آنکه او را بغیر یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرأت کرده معروض گردانید که چه بودی که
سلطان را بخشنده پادشاهت پسران عنایت فرمودی که بعد از حصول واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر
گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را فرزند معدودی باشد مرا چندین هزار فرزند است
که پس از فوت من ممالک را نگاه خواهند داشت عاقبت آنچنان شد و یکی از جمله غلامان سلطان
شهاب الدین که مالک تاج شد تاج الدین یلدز است و سلطان او را در صغر سن خریده چون آثار اقبال
از ناصیه احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و سنوران را بابا و ارزانی داشت و بعد از شهادت
سلطان یلدز بغزنین شتافته بر سریر سروری نشست و بعد از چندگاه میان او و حاکم دهلی

قطب الدی

قطب الدین ایبک جنگ واقع شد یلدز شکست یافت و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش
و طرب گذرانید و به دار الملک خود بازگشت و یلدز بار دیگر بغزنین خرامید و در آن ملک متمکن گردید
و در اواخر ایام حیات در معرکه سلطان شمس الدین ایلتمش گرفتار شده و شمس الدین او را بشهر بداون فرستاد
و از آن بلده بملک آخرت ارسال داشت و از یلدز دو دختر ماند یکی در حباله نکاح قطب الدین بود و دیگری
در عقد ناصر الدین قباچه **قطب الدین ایبک** در وقتی که در صغر سن بود تاجری او را از ترکستان بنیشابور
برده بقاضی فخر الدین عبدالعزیز فروخت و ایبک در خدمت او و قاضی قرآن خوان شد و بعد از آن
بتعلیم آداب فراست و تیراندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و آنگاه بازرگانی او را
از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان او را باوصاف حمیده موصوف
یافته متوجه تربیتش گشت و نخست او را امیرآخور ساخت و چون دهلی بکثر تسخیر او پادشاه عالیجاه در آن
حکومت المملکت را بوی تفویض نمود و ایبک در آن ولایت علم اقتدار برافراخت و بعد از ممات
سلطان شهاب الدین با کفار هند غزوات کرد و در شهور سنه سبع وستمائه در میدان چوگان بازی
از اسب افتاده وفات یافت مدت سلطنتش بیست سال بود و از آنجمله چهارده سال خطبه بنام خود
خواند **آرامشاه بن قطب الدین** بعد از فوت پدر باتفاق امرا بر تخت سلطنت نشست اما ابواب
ارباب مطالب او را بوسیله دولت آرامش میسر نشد و امرا او پادشاه را شایسته سریر جهانبانی ندانسته
کس نزد سلطان شمس الدین ایلتمش که حاکم بداون بود فرستادند و او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند
و بلاد و کشور لکهنوتی را خلجیان بازگذاشتند و ذکر ملوک خلج عنقریب مسطور خواهد شد **ملک ناصر الدین قباچه** او نیز در
سلک ممالیک زرخرید سلطان شهاب الدین انتظام داشت و کیاست لا کلام داشت و تدبیر امور
شهریاری و قواعد ملک داری نیکو میدانست و لطائف لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام مینمود و بعد
از فوت سلطان شهاب الدین استقلال یافته بعضی قصبات سواحل را تحت تصرف در آورد
و در اواخر ایام حیات میان ناصر الدین و ایلتمش منازعت اتفاق افتاده لشکر بر او فرستاد و ناصر الدین
از وی بگریخت و بقلعه بکر رفت و سلطان وزیر خود نظام الملک محمد بن ابی سعد را بر او فرستاده خود
به دهلی رجعت نمود و نظام الملک بعد از دو ماه متوجه قلعه بکر شده و ناصر الدین از آنجا تیز عزم گریز کرده در کشتی
نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید **ذکر ابتدای حال محمد بختیار که از ملوک خلج است**
در روضة الصفا مبادی احوال ملوک خلج برین نهج مسطور است که در ملازمت سلطان شهاب الدین مردی بود
بغایت شجاع و دلیر در زمان حیات سلطان شهاب الدین یکی از امرا صاحب اختیار را بجهت مهم
باوده فرستاد و از این حال وافر حاصل کرده اسباب خوب بهم رسانید و چند نوبت بمنه و ولایت منیر
تاخت آثار شجاعت ظاهر گردانید و چون این معنی بعرض قطب الدین ایبک رسید جهت او خلعت
فرستاد و محمد بختیار بآن التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را از سر تا راج مانند باغ و بستان
در فصل خزان بی برگ گردانید و غنیمت بسیار بچنگ آورده نزد قطب الدین رفت و قطب الدین

او را مورد اعزاز ساخت و در این امر بمرتبه مبالغه نمود که امرا و ارکان دولت را از حال محمد بختیار رشک آمد
بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در حضور پادشاه با فیل قتال نماید و او را هلاک
خواهد کرد و قطب الدین بخت از جلادت محمد اندیشیده عاقبت بنابر مبالغه مقربان تن بآن امر داده
شد و فرمان داد تا فیل سفیدی را که مست گشته بود بمیدان آوردند و محمد بختیار بجنگ فیل توجه کرده چون
نزدیک باو رسید بقوت هر چه تمامتر گرزی بر خرطومش زد و فیل از آن ضرب مضطرب گشته روی
بگریز آورد و قطب الدین بجلدی همت بر رعایت محمد بختیار گماشته هم در آن مجلس از نقد و جنس آنقدر
بوی بخشید که شرح آن بزبان قلم صورت پذیر نیست و فرمان فرمود که هر یک از امرا در خور حال در باره
بختیار دلنوازی و انعام و احسان بجای آورند و محمد بختیار از غایت همت همه را بحاضران تقسیم فرمود
بلکه چیزی دیگر زیاده بران نمود و خلعت پادشاهانه پوشیده و سرخ روی و دوستکام بمنزل خود روانه
گشت بعد از آن لشکر بنزنی ولایت بهار کشید و آن مملکت را مسخر ساخت **گفتار در بیان شمه از حال**
رای لکمنیه و در آمدن محمد بختیار آنجا و تسخیر [illegible] مورخان دانش پذیر بکلک پاکیزه تحریر بر صحایف
اوراق نوشته اند که در هندوستان شرقی بهار مملکتی بغایت عریض و بسیط بود و یکی از ملوک در آن
سرزمین مالک تاج و نگین بود و آن ملک منکوحه عاقله داشت و آن عورت از آن پادشاه حامله گشته
در وقتی که آن صورت واقع خواهد شد براهمه را احضار فرمود و از سعادت و نحوست زمان تولد لوازم
تفتیش بجای آورد و آنجماعت تامل کرده متفق اللفظ والمعنی بعرض رسانیدند که اگر این فرزند در این
ساعت متولد شود قاصر الشقاوت روزگار خواهد گذرانید و اگر دو ساعت بعد ازین تولد نماید بمرتبه ایالت
و سلطنت رسد و مدت مدید بر مسند اقبال متمکن خواهد بود و آن زن بعد از شنودن این سخن فرمود
تا دو پایش را بر هم بسته او را تا زمان دخول ساعت سرنگون آویخته نگاه داشتند تا آن فرزند
متولد شد و چون لحظه شد آن ضعیفه وفات یافت و دایه مشفقه جهت تربیت و پرورش که مشهور بود
برای لکهمنیه مقرر شد و چون رای لکهمنیه بسن رشد و تمیز رسید بجای پدر افسر سروری بر سر نهاد و مدت هشتاد
سال در آن مملکت که در غایت وسعت و بسطت بود از کمال عدالت هرگز تعدی بر کسی ننمود و چندان
سخاوت داشت که انعامش از یک لک کمتر نبود و در اواخر ایام حیاتش محمد بختیار ایلغار کرده بآنکه
در دار الملک رای لکهمنیه این خبر بسمع شود در وقتی که در پیش او پادشاه عدالت شعار و دستارخوان انداخته
بودند بقصرش رسید و رای پای برهنه فرار نمود و آن ملک معمور در تصرف محمد بختیار باز گذاشت و نواحی
که در مدت هشتاد سال آن ملک عادل اندوخته بود بدست او افتاد و ایضا محمد بختیار ولایت لکهنوتی را
که در جوار مملکت رای بود تسخیر نمود و خطبه بنام خود خواند و چون کوکب طالع او بدرجه اقبال رسید باده
هزار سوار و سی هزار پیاده از کوه صعب که در میان لکهوتی بود بمشقت بی نهایت بگذشت و در آنجا شهری بود
متوجه تسخیر آن شده و مردم آن شهر بهیات اجتماعی بیرون آمده در روز اول قتال در میدان مقاتله نهادند
و بسیاری از لشکر بختیار را کشتند و بعد از غیبت خبر و عاوری معقوب دیار منسوب محمد بختیار صلاح

وجهت دیده دم قدم در وادی مراجعت نهاده و در راه بواسطه فقدان آب و علف بسیار از سپاه و چهارپایان
او تلف شدند و محمد با معدودی چند بهند رسیده از غصه آن قضیه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و بعد از چند
روز رخت هستی بباد فنا داد و محمد شیران خلجی قایم مقام محمد بختیار بود و در ایام اختیار با بعضی از
کفار هند مقاتله نموده شهید گشت علاء الدین مردان خلجی بعد از شهادت محمد در لکهنو بر مسند حکومت
نشست و او بصفت جلادت موصوف بود و بعدم عقل معروف و بسیاری از اعیان را بی جهت
قتل نمودی و هر زمان زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالک عراق پرداختی و اگر کسی بخلاف رای او
سخنی گفتی فی الحال اساس حیاتش را منهدم ساختی و در روضة الصفا نیز مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین
بازرگانی بولایتش رسیده و اموالش تلف شده جمعی از نواب او آن تاجر را بدرگاه آوردند و شمه از
حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام ولایت گفتند از اصفهان فرمود که فرمان حکومت
اصفهان را بنام او نویسند و هیچکس را زهره نبود که بگوید این سخن نامعقول است روز دیگر یکی از علما زمان که
بصفت کیاست موصوف بود باو گفت که این تاجر که حکومت اصفهان را باو تفویض نموده امداد
میخواهد که استعداد و لشکریان تهیه کند این سخن در دل آن ابله جای گیر شده مالی کثیر باو بازرگان داد القصه چون
امرا خلج از حرکات علاء الدین بجان رسیدند باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و در سنه اربع
و عشرین و ستمایه میان حسام الدین و علاء الدین مصالحه انجامید و بعد از چندگاه مخالفت اتفاق افتاد
و سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود را با جنود نامعدود بلکهنوتی روان گردانید و او با
خلجیان حرب نموده حسام الدین در معرکه بقتل رسید و مدت ایالتش دوازده سال بود **ذکر سلطان**
شمس الدین در روضة الصفا مسطور است که ایلتمش از بزرگ زادگان ترکستان بود اما بر سرش بحکم تقدیر گذشته
او را بحبارا بردند و شخصی از اقربای جهان فروخته و آن شخص ایلتمش را از بخارا بغزنین رسانید و سلطان شهاب
الدین او را خریداری نمود و لالای او را یکجا بهاگرانه و صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که
هیچکس از مردم غزنین بر بیع آن غلام اقدام ننماید و مدت خریدن ایلتمش در تعویق بود تا قطب الدین
ایبک از سند بملازمت سلطان شهاب الدین آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت گردانید و فرزند خوانده
و چون ایبک وفات یافت سلطنت دهلی تعلق بوی گرفت و ملقب بشمس الدین گشت و شمس الدین
پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و در ایام سروری بسیاری از ولایات و قلاع
هندوستان را مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه از عالم رحلت نمود و مدت سلطنتش بیست و شش
سال بود و از جمله فضلا نور الدین محمد العوفی در زمان سلطنتش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع
الحکایات را بنام وزیرش نظام الدین محمد بن ابو سعید بر لوح بیان نگاشت **ذکر سلطان فیروزشاه بن شمس الدین التمش**
سلطان فیروزشاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمان دهی نشسته ابواب خزاین بگشاد و در وادی عالم را منفعل
ساخت و در باب شرب افراط می نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنا بر آن اختلال بقواعد ملک
راه یافت و مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین را اذیت

آزار بسیار رو داشت نفرت رسانیده و یک پسرش قطب الدین ایبش را کشت بنا بر علی هذا در میان اعاظم امرا خلاف واقع شد و سلطان فیروز از دهلی بیرون رفت و مدت سلطنت ملک فیروز شش ماه و چند روز بود

ذکر سلطان معزالدین بهرامشاه بن ایلتمش بهرامشاه روزی چند با مردانگی سپاهی در تربیت پرداخت آوازه وصول ملک التونیه و رضیه شیوع یافت و معزالدین بهرامشاه ایشان را استقبال نموده بعد از وقوع قتال از لشکر شکست منهزم شده بروایتی که در روضة الصفا مسطور است بدست جمعی از کفار هنود گرفتار گشته بدرجه شهادت رسیدند و بقول صاحب بناکتی و مؤلف وصال سلطان رضیه و الغ خان در آن زمان که امیر الامرای دهلی بود گرفته بود بقتل رسید و بر هر تقدیر بعد از آن واقعه معزالدین بهرامشاه در سلطنت استقلال یافت و در ایام دولت او کفار تتار از آب سند گذشته بمحاصره لاهور پرداختند و بعد از روزی چند در آن شهر مستولی گشته مردم قتل و اسیری بتقدیم رسانیدند و چون بهرامشاه خبر وصول مغولان شنود امیر قطب الدین حسن و نظام الدین مهذب را که وزیرش بود با فوجی از امرا بدفع لشکر مغول نامزد کرد و ایلچیان تا لاهور رفته از جنگ خانیان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بودند و درین اثنا خواجه مهذب الدین وزیر از صاحب تاج و سریر متوهم گشت و در باب تخلص خود تدبیری اندیشیده به بهرامشاه عرضه داشت که چنان معلوم شد که امرا ترک که داخل آن لشکرند مرکز دشمنان پادشاه را کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد بنده قطب الدین حسن را با سایر اهل فتنه از میان برگیرد مناسب دولت خواهد بود و بهرامشاه از غایت تعجیل بر بدعای وزیر نشان ارسال داشته خواجه مهذب آن نشان را با امرا نمود و اتفاقات در مخالفت بهرامشاه با یکدیگر موافقت کرده چون این خبر بسمع پادشاه رسید متوهم گردید و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاده تا ایشان را از مخالفت باز گرداند و به دهلی مراجعت نموده مخالفان از عقب او در رسیدند و بهرامشاه در شهر تحصن نموده مخالفان آغاز محاصره کردند و از نوزدهم تا آخر ذی قعده بهرامشاه دهلی را نگاه داشتند و بعد از مخالفان ترقرا آن شهر را مسخر ساخته و بهرامشاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند و مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود

ذکر سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه مسعود شاه که شاهزاده کریم الطبع بود و پاکیزه سیرت و سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانید مهذب الدین نظام الملک وزیر بر ملک استیلا یافته از روی استقلال بنظام امور ملک و مال مشغول گردید و امرا از متابعت وزیر عار داشتند و باتفاق او را کشتند و دیگری بر سریر سلطنت نشاندند و در ثلث و اربعین و ستمائه طایفه از لشکر مغول از آب سند عبور نموده اچه را محاصره کردند و مسعود شاه بعد از استماع این خبر با سپاه ظفر ورود متوجه اچه گشته مغولان چون از توجه او خبر یافتند از ظاهر اچه برخواسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از نوایان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیش در مجلس مسعود شاه راه یافتند و او را ابسط نشاط تحریص نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام مشعوف بود بنا بر آن در آن باب افراط نموده اختلال در ملک

به یه آمده و امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین ایلتمش که در بهرایچ بود فرستادند و التماس حضور نمودند ناصرالدین بسرعت سرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد مسعود را گرفته محبوس گردانید و زمان حیاتش در آن محبس بپایان رسید

ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین ایلتمش سلطان ناصرالدین محمود که پسر کوچک شمس الدین ایلتمش بود بعد از سفرهای امرا متوجه دهلی گشته در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه بدان بلده رسیده بر مسند سلطنت تکیه زد و در همان سال بجانب بهرایچ مراجعت نمود و جمعی را که خیال عصیان داشتند بقتل رسانید و در ماه رجب سال مذکور از آب لاهور عبور کرده در کنار آب سند نزول اجلال نمود و الغ خان را با سپاه فراوان بسوی آب سند ارسال داشته الغ خان بعد از وصول بمقصد جمعی از وزرای خود را که در مقام تمرد بودند بقتل رسانیده مراجعت فرمود آنگاه ناصرالدین محمود به دهلی در آمده و در سنه خمس و اربعین و ستمائه بجانب آب گنگ لشکر کشید و چند قلعه معتبر در آنجا مسخر گردانید و در ذی حجه سال مذکور مظفر و منصور بدار الملک خود باز آمده و در سنه ملک جلال الدین علی بن شمس الدین ایلتمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت و ناگاه متوهم گشته بکوه میسور گریخت و ناصرالدین از عقب برادر بدامن آن جبل رفته مدت ماه با پشت ده در آنجا بگذرانید و بالکه مطلوب رسد به دهلی مراجعت فرمود و مملکت اچه و ملتان را بالغ خان ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین و ستمائه سلطان باتفاق الغ خان بجانب مالوه لشکر کشید و والی مالوه که از دین بیگانه بود با پنجهزار سوار و دو چند پیاده تمه سپاه اسلام اقدام نموده انهزام یافت و غنیمت فراوان بدست ناصرالدین و سپاه نصرت قرین افتاد و بر این قیاس سلطان ناصرالدین محمود مادام الحیات بر مسند سروری متمکن بود و هر سال بغزو کفار نهضت میکرد و آتش نهب و تاراج در خانمان مشرکان زده دود از دودمان ایشان برمی آورد و از جمله فاضلان زمان قاضی بل نیف منهاج سراج جوزجانی معاصر سلطان ناصرالدین محمود بود و کتاب طبقات ناصری بنام او تالیف نمود

ذکر انتقال سلطان ناصرالدین بعالم اخروی و جلوس غیاث الدین بلبن بر تخت دهلی از تاریخ وصاف و بناکتی مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصرالدین بسرحد زوال رسید میان او و الغ خان نزاع واقع شد و ناصرالدین را بشمشیر غدر و کین گذرانیده در سلطنت دهلی مستقل گردید و خود را سلطان لقب داد و پس از آنکه غیاث الدین روی بعالم آخرت نهاد پسرش در دهلی پادشاه شد و ملک فیروز که در آن زمان حاکم قم بود بمخالفت او بر کمر بسته لشکر به دهلی کشید و او را بقتل رسانیده و بر تخت جهانبانی برآمد و برادر خود علاءالدین را بحکومت عوض بده فرستاد و علاءالدین در آن سرزمین استظهار و استعداد تمام پیدا کرده با سپاه تنه خوی جنگجوی روی به دهلی آورد و ملک فیروز باستقبال برادر شتافته در کنار آب جیحون او در دو سر دار نزدیک بیکدیگر رسیدند و ملک فیروز بامید آنکه علاءالدین حقوق که در ذمه او داشت رعایت خواهد نمود با پنج نفر از آب عبور نموده علاءالدین طریق بی آزرمی مسلوک

داشت و دیگر وزرا را بقتل رسانید و بدهلی شتافت و لوای پادشاهی مرتفع گردانید و تا شهور سنه ۷۲۵ سلطنت
دهلی تعلق بسلطان میداشت الکاه مانند دیگران بصوب جهان جاودان شتافت از جمله مشایخ عظام
شیخ نظام الدین خالد دهلوی مشهور بشیخ نظام اولیا معاصر سلطان علاء الدین بود در نفحات مذکور است که
شیخ نظام اولیا بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل عیون یقینی شبی در مسجد جامع دهلی از وقت سحر
شنود که شخصی این آیت میخواند که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم الآیه حال بروی متغیر گشته انوار
عنایت آلهی اطراف دل او را فرو گرفت و روز دیگر بنزد او در احد متوجه ملازمت شیخ فرید الدین
شکرگنج شده دست ارادت بشیخ عصر و وحید دهر داده و تربیت از وی یافت و چون بدرجه
کمال انقطاع فنود برخصت شیخ بجانب دهلی بازگشت و بارشاد فرق عباد مشغول گشت گویند روزی
سلطان علاء الدین مندیلی مملو از زر و گوهر برسم نذر نزد شیخ فرستاد و قلندری از دور چشم بر آن مندیل
بود پیش رفت و گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ فرمودند تنها خوش ترک و قلندر آنجمله را
بقلندر بخشید از جمله مریدان شیخ نظام یکی جامع فضایل صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی بود و او
امیر خسرو بقبیله لاچین که در سلک اعاظم ترک بود می پیوندد و لقبش عین الدین است و چنانکه در
نفحات مذکور شده امیر خسرو بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت شیخ نظام پیوست
و آغاز ریاضت کرده مدت چهل سال بصوم گذرانید و صحبت خضر را علیه السلام دریافت و از آن
حضرت التماس نمود که آب دهان مبارک خود را در دهانش افکند خضر علیه السلام گفت آن
دولت نصیب سعدی گشته بملازمت شیخ نظام الدین رفت تا آب دهان خود را در دهانش
افکند و برکات او برو ظاهر شد که نود و نه کتاب در سلک نظم کشید و مشهور است که امیر خسرو
در جوانی بصحبت شیخ سعدی رسید و بآن فخر میکرد و از امیر خسرو منقولست که گفت نوبتی گفتم
چه بودی که مرا نامی بودی مانند قوا که در عرصات مرا بآن خوانند و این معنی را بحضرت شیخ
نظام الدین ظاهر ساخت فرمودند که در وقت نیک برای تو خواسته تا می شوم و بعد از چند
گاه گفت بر من چنین مکشوف شده که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند گفت وفات امیر
خسرو در شب واقع شد فی سنه خمس و عشرین و سبعمایه و آنجناب هفتاد و چهار سال عمر داشت
و در پایان قبر شیخ خود مدفون گشت و دیگری از مریدان شیخ نظام الدین اولیا خواجه حسن
دهلوی است لقب خواجه حسن نجم الدین بود و نام پدرش علاء السجزی و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب
موصوف بود و چنانکه در نفحات مسطور است که مؤلف تاریخ بهمنه گوید که من در لطافت و ظرافت
و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و تجرد و نفور از امور دنیویه و خوش
بودن و گذرانیدن با اسباب صوری مانند خواجه حسن کم دیده ام و انجناب شیرین سخن و مهذب بود
که راحتی از مجلس وی می یافتم که از مجالست هیچکس نمی یافتم و هم صاحب تاریخ بهمنه گوید که مرا
سالها با امیر خسرو و امیر حسن یگانگی بود و ایشان بصحبت من می توانستند بود و من با ایشان سلوک

نمی توانستم

نمی توانستم نمود و هو بسلطمس میان مرد و استاد رابطه مودت و اتحاد محکم شده و یگانه یکدیگر آمده میکردند
نقلست که امیر خسرو و خواجه حسن باهم مزاح می نمودند و در مخاطبه یکدیگر اشعار می گفتند و از جمله این قطعه
را خواجه حسن نظم نمود خسرو از زاده برون شد نبرد : آنچه من بنده چنین میگویم : سخنم چون سخن خسرو نیست
سخن اینست که من میگویم ذکر بعضی از حکام سیستان مورخان سخن دان آورده اند که بعد از انقراض ایام
بن احمد ملک نیمروز که شتکان قونویان ضبط میکردند و چون سلطنت آنخاندان بسلجوقیان انتقال یافت
در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک ملوک
نیم انتظام داشت در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لوای حکومت می افراشت و پس از فوت او
پسرش تاج الدین ابوالفضل در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف
بود و باصابت رای و تدبیر سرامد حکام زمان میبود بنابر آن در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت
و در معارک با مخالفان آثار جلادت بظهور میرسانید و پرتو عنایت سلطانی بر وجنات احوال او
و چون تاج الدین ابوالفضل درگذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت بیباک
و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشید و دیگران را بقتل رسانید و در امر
سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان شاه او را السیاسه میگفتند و در آن ایام که دولت و اقبال
سنجری انقراض یافت حشم غز در خراسان دست بغارت و چپاو برآوردند و ملک شمس الدین سپر
مخالفت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم بولایت او درآمده خرابی کنند و چون سیستانیان
از وفور جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت استعداد اتصاف داشت
بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزاده او ملک تاج الدین پادشاه شد و او بصفت عدل و احسان
معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و در ایام دولت
تاج الدین غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند و ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواندی مدت
شصت سال بایالت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق معمور و آباد ساخت و چون
او وفات یافت پسرش عین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود مملکت را کما ینبغی ضبط می نمود نقلست
که از قدیم الایام در مملکت سیستان این قاعده بود که قبایل الملک پیوسته باهم در مقام عداوت
می بودند و هرگاه فرصت می یافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهت دفع این قاعده
مذموم از هر قبیله یکنفر بگروگان ستانده محبوس گردانید و در محله که خونی واقع بود مهتران آن محله را مواخذه
میکرد و بآن تعزیر انجامید قلم را داد و بهرامشاه در ایام دولت خود دو نوبت لشکر بقهستان
کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه که عداوت او را بر میان بستند در کمین فرصت
نشستند در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش درآمدند و
ناگاه آن حاکم بیگناه را شهید کردند و از جمله افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب صبیان است معاصر بهرامشاه
بود و این چند بیت بمدح او در نظم آورده شه نیمروزی و در روز ملک : بجنبید منشور اول با عداوت :

درین هوب کانه رقیبان نمودکی ؛ جهانی پر از عدل و انصاف و داد ؛ بمان در جهان تا جهان را وداد ؛ ز آب
ز خاک و ز نار و ز باد هست ؛ تا خانه فراموش بر باد جز رو ؛ ثنای فراهی اگر هیچ باقیست ؛ ابونصر فراهی
نامه‌ای در نزاد بود و اما القصه رکیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود **نصر الدین بهرامشاه** ؛ بعد از
قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را
در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصر درگذشت طایفه‌ای از دولتخواهان رکن
الدین او را از حبس بیرون آورده طریق خلاف ملک نصر سلوک داشتند و میان برادران محاربه روی
نموده رکن الدین نصرت یافت و نصر بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آنولایت مدد ستانده
بار دیگر روی بوطن مالوف آورد و درین کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بگوشه بیرون رفت
و ملک نصر تا وقت استیلای سپاه تتار در سیستان شهریار بود آنگاه بضرب تیغ کفار کشته گشت
رکن الدین بهرامشاه ؛ بغایت سفاک و فتنه انگیز بود و بعد از برادر چند گاه در سیستان بظلم قیام نمود
چون ملک نصر بعد غوریان مستظهر گشت تتار بر سیستان استیلا یافت و ملک رکن الدین مقتول
حال روزگار بسکز رسید تا وقتی که از دست کفار تتار شربت شهادت چشید **شهاب الدین محمود بن تاج الدین**
و از زمانی که مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشه پنهان شد
و چون آن جماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت
مردم و کثرت حوادث مهم رونق و رواج نیافت و یکی از خواتین که موسوم بود بشاه خاتون بعد براق
حاجب که در کرمان سلطنت می نمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید اما تاج الدین ینال
تکین که سرگروه لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود بشاه خاتون در حکومت سیستان
وقتی نداد و پای بر مسند ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه قلعه اسفزار و توابع را فتح کرد
و در ثالث کرت اگر لشکر قیامت اثر مغول بسیستان رسید و ینالتکین در قلعه ارک متحصن گشته قریب
دو سال ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین هلاک شدند و از شدت قحط بتری بر چشم ملک
آمده کور شد بعد از آن مغولان قلعه را گرفته هر کس در آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه اسپهبد
سمان ساعت القتل رسانیدند آنگاه حکومت ملک نیمروز از ایشان انتقال نمود و دیگر کسی از آن طایفه در
سیستان باستقلال بر سریر حکومت صعود ننمود **گفتار در بیان بعضی از احوال ملوک خوارزمشاهیه و ذکر آنچه مخصوص**
باحتی ابی حنیفه یا صاحب الاطراف است ؛ باتفاق ارباب اخبار سلاطین خوارزم را انوشتکین
غرجه می گفتند و او غلامی بود ترک و مملوک ملکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الب
ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بخوارزم مهم طشت داری قیام می نمود و چون ملکاتکین فوت شد سلطان
ملکشاه در ناصیه انوشتکین آثار دولت مشاهده نمود و او را طشتدار ساخت و چنا
چنانکه مال خوارزم صرف اخراجات طشتخانه میشد شحنگی آنولایت نیز تعلق بدو گرفت و تا آخر حیات
او مقرر بود و چون وفات یافت چند نفر از اولاد او بایالت خوارزم سرافراز گشته مدت حکومت

آنطایفه صد و سی سال امتداد یافت و چند نفر از اولاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند بر موجب
که تفصیل می یابد **ذکر قطب الدین انوشتکین** در سنه احدی و سبعین و اربعمائه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر
خود برکیارق والی ولایت خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین
محمد بصفات حمیده موصوف بود و در بازار اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می نمود و مدت سی سال
بدولت و اقبال گذرانید و در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر اتسز را که
پسرش بود می فرستاد و در خدمت سلطان امری که از خود مقصری راضی نمیشد و در اس عصمت خود را حوت
می ساخت وفاتش در سنه احدی و عشرین و خمسمائه اتفاق افتاد و بعد از آن پسرش بر سریر پادشاهی بر نشاند
اتسز بن قطب الدین محمد ملک اتسز پادشاه فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش افضل سلاطین
می نمود و چون او بیشتر مانند پدر بلکه بیشتر در زمره سلطان سنجر حقوق خدمت داشت سلطان در رعایت
و رعایتش مرتبه مبالغه می نمود و محسود و رابطی و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بمدرجه تقرب
سلطان یکی آن بود که در آن زمان که سلطان سنجر جهت عصیان والی ماوراءالنهر در بخارا لوای
اقامت افراشته بود و در روزی سوار شده خیال شکار نمود و در صیدگاه طایفه از ملازمان درگاه بنا بر
موافقتی که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب درآمده سلطان را بسکاری وادار و در میان گرفتند و اتسز
که در خیمه خود در خواب بود در همان روز گرم بیکبار جسته سوار شد و بسرعت هر چه تمامتر از عقب سلطان در
حرکت آمده چون بشکارگاه رسید مهم بجایی انجامیده بود که نزدیک بود که مخالفان سلطان را دستگیر
کنند و او علی الفور بر آن طایفه حمله کرده و آن جماعت را بکشت او سلطان سنجر گفت سبب حرکت تو
از عقب ما چه بود جواب داد که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون در اثنای شکار
در واقعه هولناک پیش آمده و در مهلکه عظیم افتاده لاجرم شیفته گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون
این نیکو خدمتی از اتسز سر زد الطاف و مراحم خسروانه در باره او و امثال او از پیش رفت و امرا
و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان اتسز گشته او را رخصت و اشتیاق اطلاع داد و از
سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد و گویند در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورد و از پایه
سریر سلطنت مصیر روان گردید با خواص خود گفت که این شخصی است که دیگر روی آن را کسی نخواهد دید
آن طایفه گفتند چون این معنی بر ضمیر انور معلوم است سبب نوازش و موجب فرستادن او
بخوارزم چیست سلطان گفت حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است و از او در خاطر ما غبار
مروت جایز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت لوای مخالفت
مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و در کرت اخیر میان الجانبین
آشتی واقع شد و سلطان عنان مراجعت بجانب مرو معطوف ساخت و اتسز مدت سال
بدولت و اقبال بگذرانید از این گذشته تر و سال و ام از استقلال زد و در جمادی الاول سنه از عالم انتقال نمود
و مدت حیاتش شصت و یکسال بود و از جمله افاضل و طواطی که در سلک شعراء ماوراءالنهر انتظام داشت

و کتاب حدایق السحر در صنایع شعر از مصنفات اوست و از ملازمت اتسز جدا نبود و پیوسته در مدح
او اشعار متین و آثار نظم منثور گفتی ذکر مخالفت اتسز با سلطان سنجر و کشته شدن ولد او و ذکر بعضی از وقایع که
میان آن دو پادشاه واقع شده . چون ملک اتسز در ملک خوارزم بر مسند کامکاری متمکن گردید نسبت
بسلطان اظهار مخالفت نموده بسط حقوق تربیت سلطانی در نوشت و این خبر بعرض سلطان سنجر
رسیده در محرم الحرام سنه ثلثین و خمسمائه لشکر بخوارزم کشید اتسز نخست خیال مقابله کرده آخر دانست
که کوزی جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با نره شیر لاجرم ترک ستیز نموده روی بوادی
گریز آورد و سلطان لشکر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل مبلغ را گرفته و بموجب فرموده
سلطان او را دو نیم زدند آنگاه پادشاه ظفر پناه برادرزاده خود سلیمان را در خوارزم گذاشته بجانب
مرو بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز بر سر سلیمان شاه آمده او را منهزم گردانید و در سنه ست و ثلثین
و خمسمائه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز جسارت اظهار تجبر نموده در غیبت
سلطان بمرو رفت و در آن ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانید و بمقر خود بازگشت و در آن اوان
وطواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست شعر چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد • دولت
سلجوق و آل او بسر آمد • و در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم
گشت اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرد و چون نزدیک بآن رسید که ظفر و نصرت
میسر گردد اتسز دست در دامن اعتذار زده و بارسال تحف و هدایا جبر زرت نموده والتماس صلح نمود
و سلطان از غایت کرم نوبت دیگر ترک رزم کرده خوارزم را باو گذاشت و بازگشت و اتسز پس از
وصول سلطان سنجر بدار الملک خود باز دیگر طریق خلاف سلوک داشت و ادیب صابر که از نزد
سلطان بجهت رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون انداخت و این خبر بعرض سلطان رسید کرت
دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه ثلث و اربعین بقلعه هزاراسب نزول اجلال فرمود
و آن بلده را محاصره کرده حکیم انوری که در ان یورش بااو همراه سپهر سروری بود این رباعی را بنظم آورد
شعر ای شاه جهان ملک جهان جمله تراست • وز دولت و اقبال و شهی کسب تراست • امروز بیک
حمله هزاراسب بگیر • فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست • رشید وطواط که در هزاراسب بود این رباعی
را شنیده و این بیت را گفت و بر تیری نوشت و در اردوی سلطان انداخت شعر گر خصمت ای شاه شده
رستم گرد • یک خر ز هزاراسب نتواند برد • و سلطان سنجر ازین جهت غضبناک شده فرمود که چون شهر
مفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند و هم در ان چند روز هزاراسب بدست درآمد و رشید
پنهان شده و با خواص سلطان توسل جسته یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی است
ضعیف و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره اش سازیم
سلطان خندان شده از سر خون او درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزاراسب در مقام خوارزم جزای
گزید و در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید و درین اثنا زاهدی که او را آهو پوش می گفتند

بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاد
و مقرر بران شد که بکنار آب جیحون آید و در برابر پادشاه پیاده شده رخ بر خاک نهد تا سلطان از سر
جریمه او درگذرد و چون اتسز بموجب وعده بکنار رود آمد و برابر سلطان رسید هم از بالای اسب
سر فرود آورده از پیش سلطان عنان بازگردانید و هرچند این بی ادبی بر مزاج اشرف سلطان
گران آمد اما از کمال مرحمت هیچ نگفت و بطرف مرو مراجعت نمود و دیگر بر سر جنگ و جدال نیامد
و چون اتسز از امر سلطان فراغت یافت چند نوبت تاخت بر ترکستان برده منصور و مظفر
بخوارزم بازگشت و در محرم سنه اربع و اربعین و خمسمائه اتسز بطرف سغناق لشکر کشیده و چون بنواحی
جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین سال چند نسبت باتسز طریق اخلاص سلوک
میداشت و هم بخاطر راه داده فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان او را ارسال داشت تا کمال الدین
را تطمیع نموده مقید ساخته در حبس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و میان حاکم جند و رشید وطواط قاعده
محبت و اتحاد مرعی بود و بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین
خبردار شده عرضه داشت نموده بجا برادر او راجند گاه از خدمت خود محروم گردانید القصه اتسز
بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلان را در آنجا والی گردانید و بجانب خوارزم بازگشت و در همین
سال سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار گشته بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان
رفت با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات کرده و سه ماه او و دو پادشاه در نواحی
نسا با یکدیگر بسر برده در باب امور مملکت مشورت کردند اما چون مقارن آن حال سلطان سنجر
از تعدی غزان نجات یافت فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه احدی و خمسین
و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قرآن میخواند و چون گوش
کشید شنید که این آیت بر زبان جریان دارد که وما تدری نفس بای ارض تموت و این معنی
بفال بد گرفته مرضش شدت پذیرفت و در جمادی الآخر سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند
رشید وطواط بر سر بالین اتسز بود و این رباعی را میخواند شعر شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطوع بندگی میورزید • صاحب نظری کجاست تا در نگرد • تا آن همه مملکت بدین می ارزید ذکر ایل ارسلان
بن اتسز ایل ارسلان در زمان حیات پدر حاکم جند و سغناق بود و چون خبر فوت اتسز شنید از بی
وباء سرعت سیر استعمال کرده بجانب خوارزم شتافت و در سیم ماه رجب سنه احدی
و خمسین و خمسمائه بدار الملک آبا و اجداد رسید و پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال همگنان
تافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که داعیه ریاست داشتند
ملک موید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود را که خواهرزاده سلطان بود قایم مقام او در نیشابور
گرفته و میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تادیب غلامان گشته شادیاخ نیشابور رفت
و عاصیان را در آن بلده محاصره کرده با آخر مصالحه نمود و بخوارزم مراجعت کرد بعد از آن ایل ارسلان

و در سال تحف و بعد از آنکه هر سال پیشکش نزد قراختای تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید
بنابر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران گشتند و خوارزمشاه این خبر استماع
نموده مستعد مقاتله گشته و عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان فرمود و عیار بیک
در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختائیان حرب نموده اسیر پنجه تقدیر شد و مقارن
آن حال خوارزمشاه بعلت بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و
چون بدار الملک خود رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائة ازسرای
عقبی شتافت و مدت سلطنتش وی قرب هفده سال بود

سلطانشاه

بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان چند بهر امور ملک
مشغول گشته مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر بود و در ولایت جند بحکومت مشغول و حسب با
بر نگرفتند و چون تکش خان از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاد و بعضی
از ممالک موروثی را طلب نمود و سلطانشاه که بلطف طبع اتصاف داشت در جواب این رباعی
نوشت شعر هر کس که بمهد عزم من پویه کند : دشمن ز نهیب تیغ من موی کند : انجا که رسول و نامه بر ناید کار
شمشیر دو رویه کار یکرویه کند : تکش خان از لب سری بود و ملکشاه نام در برابر هم این رباعی در نظم کرده ارسال
داشت شعر صد گنج ترا خنجر بران ما را : کاشانه ترا مرکب و میدان ما را : خواهی که خصومت از میان بر
خیزد : خوارزم ترا ملک خراسان ما را : سلطانشاه در جواب برادرزاده این رباعی را گفته
بخدمت فرستاد شعر ای جان تو این غم ره سودا گیرد : وین قصه دشمنان نه در گیرد : تا قبضه شمشیر که
بالا به خون : تا آتش اقبال که بالا گیرد : بعد از آن میان برادران نایره نزاع اشتعال یافته سلطانشاه
با جمعی کثیر از ابطال جبال بقصد تکش خان در حرکت آمد و تکش خان بپادشاه قراختای که در آن ایام
عمر زنا بود پناه برده بعرض رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال مال بسیار بخزانه رسانم
بنابران ملکه قراختای شوهر خود فرما را با سپاه بی نهایت همراه تکش خان گردانید و تکش بعزم رزم
برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطانشاه و ملکه ترکان از لشکر قراختای خبر یافتند بصوب
نیشابور شتافتند و تکش خان در روز دوشنبه دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائة بخوارزم
درآمد و بر تخت سلطنت نشست و بعد از این واقعه قرب چند سال میان برادران مواد نزاع و هیجان بود
و سلطانشاه در چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده با عدا و ایشان با تکش خان در مقام مقاتله می آمد
و آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاد و بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطانشاه گرفت و بعد
از چند سال که در آن سرزمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائة درگذشت و تکش
خان در امر سلطنت مستقل گشت **گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطانشاه و تکش خان**
چون سلطانشاه و ملکه ترکان از دست برادر تکش خان و قراختائیان
از خوارزم بنشابور رفتند ملک مؤید را که حاکم نیشابور بود با خود متفق ساخته و لشکرها بر انگیخته

جمع گردانیدند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند و تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم
منزل گزید و بنابر آنکه در آن صحرا آب نایاب بود سپاه مؤید از محل اقامت خوارزمشاه بیدار و وقوف
نداشتند فوج فوج ببیابان درآمدند و متعاقب یکدیگر مسافت می نمودند و هر فوجی که قدم از بیابان
بیرون می نهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم جان خود را بباد فنا میدادند و خوارزمیان عاقبت
ملک مؤید را گرفته نزد تکش خان بردند و بموجب فرمان او را دو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه
مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورد و بکشت
و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان بشادیاخ رفت و چون دید که طغانشاه بن ملک مؤید در آن
ملک حاکم است و از عهده بازگشت او بیرون نتواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگرچه بجهت
سلطانشاه تعظیم مرعی میداشتند اما در باب امداد او اهمال نمودند و تکش خان چون از دهستان
بخوارزم رفت عظمت و حشمت او بمرتبه ازدیاد گرفت و عرصه مملکتش صفت رونق و رواج پذیرفت
و در آن اثنا ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوی مال مقرری از تکش خان
تحف و برکات می طلبیدند و خوارزمشاه را این تکلیف معقول ننموده ادب درگاه پادشاه
مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بالتجا شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان
او و قراختای دوستی بدشمنی مبدل گردید و این خبر بگوش سلطانشاه رسیده از غور بجانب قراختای
رفت و ملک آن قوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان بنسبت
بمن فراوان است و اگر توجه فوجی از عقب کرم منصوره ملک بتصرف من در می آید و ملکه قراختای از
تکش خان رنجیده بود و بعد از آنکه از سلطانشاه این سخن را بشنود شوهر خود فرما را با سپاه آراسته
بمدد سلطانشاه فرستاد و ایشان بجد در خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر
ممر مخالفان انداختند تا آمد شد ایشان دشوار شود و در آن اثنا دانست که آنچه سلطانشاه از میل خاطر
خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نیافت لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطان
از و التماس نمود که فوجی از لشکر با او همراه گردند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد
فرما این ملتمس را مبذول داشته عنان رجعت معطوف گردانید سلطانشاه متوجه سرخس شده و چون
بپای [illegible] رسید ملک دینار که یکی از امرای غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت می نمود فرود آمده
چنانچه ملک [illegible] مجال یافت که خود را در خندق انداخت و اهل حصار وی را بریسمان بالا کشیدند سلطان
شاه محاصره آن قلعه را موقوف ساخت و بر در رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بعد از
چند نوبت بحوالی قلعه سرخس تاخت برده و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار چون
معامله تنها مانده بود از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس و بسطام را با وی دهند و طغانشاه ملتمس او را
مبذول داشته ملک دینار روی به بسطام نهاد و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه شهزاده مرو فراهم
آورده بجانب نیشابور نهضت نمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله او اقدام نموده بجنگ خود شتافت

ولشکر سلطان شاه هزیمت بانهایت گرفته استعداد تمام پیدا کرده و علی التعاقب والتوالی از نیشابور
مراکب تاراج بجای آورده واکثر امراء طغانشاه ازین معنی بتنگ آمده از مضیق حصار بیرون آمدند
و بسلطان شاه پیوستند و در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه طغانشاه ازین غصه جانکاه فوت شد
و پسرش سنجر شاه قائم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک بود زمام اختیار المملکت را بدست آورد و بمصادره
و مطالبه رعایای بیچاره پرداخت و در اوایل شهور سنه تکش خان با لشکر فراوان از خوارزم بصوب
خراسان در حرکت آمده و سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او
دروازها را بسته ابواب محاربه و محاصره گشادند و سلطان شاه از تسخیر المملکت محروم و مایوس
گشته در آن اثنا شنود که تکش خان در ظاهر مرو قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشته و همت بر دفع
آن بلده گماشته بنابر آن مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با هفتاد مرد جرار که
هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش خان
بگذشت و بشهر در آمده روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول برادر افتاده عنان بصوب شادیاخ تافته
ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول نمود و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیک محاصره
کرده صلح نموده بخوارزم شتافت و از ارکان دولت شهاب مسعود و سیف الدین مردانشاه
خواص لاو بهاء الدین محمد کاتب بغدادی جهت اهتمام امر مصالحه و تحصیل وجه محاربه پیش سنجر
شاه و منکلی بیک فرستاده و ایشان آن جماعت را گرفته پیش سلطان شاه ارسال نمودند و این کسان
تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابوسعید بن فخر الدین
عبدالعزیز کوفی را که از کبار علمای خراسان بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلطان در تعظیم
او می کوشید منصب شیخ الاسلامی آن ولایت را بوی تفویض نموده و بشادیاخ رفت و منکلی
بیک بوسواس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطان شاه بار دیگر بشادیاخ لشکر
کشیده و چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار بر سبزواریان باضطرار
انجامید بنابر آن بشیخ احمد بدوی را که جمال حالش بحلیه علوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل
جسته شیخ بمجلس سلطان شاه رفت و زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شاه شیخ
را تعظیم نموده ملتمس را مقبول فرمود که چون بشهر در آید مطلق متعرض رعایا نشود بنابر آن سبزواریان ابواب
شهر باز کردند و سلطان شاه بدان بلده در آمده لحظه توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز
جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سرادقات
جلال ساخته دوایر و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و مهم سنجر شاه و منکلی بیک
باضطرار انجامیده سادات و علما را از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان جهت ایشان
امان التماس نمایند و تکش التماس آن جماعت را بعز قبول اقتران داده و در عشر ربیع الاول سنه مذکوره
سنجر شاه که شوهر خواهر آن بود انواع لطف و احسان نموده و موکلان بر منکلی بیک گماشته تا هر چه

بناحق

بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیده و چون منکلی بیک آنچه در تحت تصرف
خود آورده بود رد نمود او را بفخر الدین عبدالعزیز کوفی دادند تا بقصاص پدر خود بکشت آنگاه تکش خان پسر بزرگ
خود ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه عقب برادر اعظم
دانسته لشکر بشادیاخ کشیده بمحاصره برادرزاده مشغول گشت و ملکشاه پیش پدر فرستاده
کیفیت حال را باز نمود و تکش خان بلا توقف روی بصوب خراسان آورد و چون نیشابور رسید
سلطان شاه ترک محاصره نیشابور داده بمرو رفت و تکش خان نیشابور رفته بتدارک اختلال
آن بلده پرداخت و در زمستان بقشلاق مازندران شتافت و در اوایل فصل بهار برادکان
آمده لوای عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و مهمات خلایق را باسعاف و انجاح
اقتران داده فضلا و شعرا را صلات گرانمایه بخشید و درین اثنا بواسطه مساعی جمیله مصلحان تکش
خان و سلطان شاه باهم آشتی کرده روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه تکش
خان بخوارزم رفت از سلطان شاه بعضی از اموری که دلالت بر نقض عهد میکرد سر بر زده و مدتی دیگر
بین الجانبین آتش نزاع مشتعل بود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سهکیس بسبب منوجه انتقال
نهال اقبال سلطان شاه گشت و عازم خراسان شده کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطان شاه
خوفی داشت عرضه ببارگاه تکش خان فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده سلطان تکش شنید
برق و باد خود را بسرخس رسانیده کوتوال قلعه بموجب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب شاه
عالیجاه سپرد و صورت این واقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ شهر
رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال کرد ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان
تکش خان بعظم شان و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف
بود و بواسطه وسعت و بسطت ملک مرتبه او از مراتب برادرش بگذشت و بلاد خراسان و عراق
را بضرب شمشیر گرفته با ممالک موروث منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در قلمرو
سلجوقی رایت استیلا برافراشت و صلات و انعامات او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید
و از موائد انعام و احسانش همه کس بهره ور و محظوظ میگردید و تکش خان بعد از فرار سلطان شاه
از خوارزم روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدار الملک آباء خود
در آمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید داده ابواب انعام و احسان
بر روی روزگار طبقات انام بگشاد و گویند در آن روز رشید وطواط که در ملازمت خوارزمشاهیان
پیش از اتسز بجا آورده بود و صفت شیخوخت در او اثر کرده او را در محفه نشانده نزد تکش
بردند و رشید معروض گردانید که امروز هر کس بقدر امکان و استطاعت خود رساله و قصیده در تهنیت
جلوس پادشاه در سلک تحریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ بر دو بیت قناعت
کرده ام آنگاه این رباعی را فرمود جدت ورق زمانه از ظلم بشست ؛ عدل پدرت شکستها کرد درست

ای بر تو قبای سلطنت آمد چست   بیان تا بکشی که نوبت دولت تست   وفات تکش خان در منزل چاه عرب
در وقتی که متوجه عراق بود واقع شد بسبب عارضه مرض خناق روی نمود و آن حادثه در روز نوزدهم
رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود و مدت سلطنت او بیست و هشت سال تعیین
کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند گفتار در بیان وقایع زمان سلطنت پادشاه علاء الدین محمد
تکش خان بن ایل ارسلان بر ضمیر دانش پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات
نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقیه کتابت در احاطه
بر تکرار مرضی طباع ابنای روزگار نیست بنابران درین گفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سابقا ذکر
یافته نمی شود و بتحریر آنچه مذکور نگشته مبادرت می نماید و منه الاعانة والتوفیق ارباب اخبار
آورده اند که چون تمامت ممالک خراسان در حیز تسخیر تکش قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس
را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد و پسر بزرگتر خود ناصر الدین را بحکومت ولایت خوارزم سرافراز سازد
و برین موجب عمل نموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چندگاه سلطان محمد حکومت خراسان را نیز
ببرادر گذاشته بخدمت پدر پیوست و چون خاطر خطیر تکش خان از جانب برادر و ملک خراسان فراغ
گرفته استیصال آل سلجوق را پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعین و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بر
وجهی که سابقا مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در حدود ری فیصل داد و تمامی قلمرو او را تحت تصرف
در آورده ابواب نصفت و رعیت پروری در آن دیار برگشاد و در خلال این احوال الناصر لدین الله
عباسی بطمع آنکه بعضی ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خود مؤید الدین قصاب را با خلع
و تشریفات گرانمایه نامزد ملازمت تکش خان کرده مؤید الدین چون باسدآباد رسید قریب
ده هزار کس از اعراب در اردوی او مجتمع گشته اند بکار غرور و پندار بلاغ داده خبر پیش تکش
خان فرستاد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت آورده ام می باید که استقبال نموده
و کفیل مصالح امم و ناظم مهام بنی آدم یعنی صاحب [illegible] جهت ایصال آن [illegible]
معاملت نجه فرمود و بعد از اداء شکر چنین موهبتی مقتضی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار
باستقبال او آید و در رکاب وزیر قدم چند پیاده سیر فرماید تکش خان چون این سخنان بشنود بر کمال
عقل و فراست وزیر به تدبیر اطلاع یافت فوجی از ابطال جبال را بتادیب او نامزد نمود و ایشان
متوجه اسدآباد گشته در حمله اول ابن قصاب را منهزم گردانیده و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت
بر افراخت آنگاه تکش زمام ایالت ری را در قبضه اقتدار پسر خود یونس خان نهاد و میاجق را
بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب
بعزم عراق در حرکت آمد و قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد تکش فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج علامت
مخالفت خان داشت بنابران جان بباد فنا داد و تکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج
علامت عصیان میاجق است اما بواسطه وقت اظهار نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بر دو منزلی همدان

رسید ابن قصاب بقضای اجل گرفتار گشت اما سپاه بغداد این معنی را مخفی نموده در برابر
تکش خان آمدند و عزم رزم نموده عاقبت از ستیز و آویز عاجز گشته روی در وادی گریز آوردند
و تکش پس از نصرت جهاد فتح و ظفر از غایت نامنجاری فرمود تا ابن قصاب را از قبر بیرون کشیده
سرش را از تن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از آن تکش خان باصفهان رفته یکی از ابنای خود را
در آن مملکت بحکومت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نموده در عاشر ربیع الاول سنه
ثلث و تسعین و خمسمائه ناصر الدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون این خبر مصیبت اثر
بعرض تکش خان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت
و نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر را جهت ضبط اموال دیوانی بآن جانب روانه ساخت و مقارن
آن حال میان خان ترکستان و خوارزمزاده الب درک نزاعی بهم رسید و الب درک قاصدی
بخوارزم فرستاد و پیغام داد که اگر ازین جانب مدد یابم خان را از میان برداشته مملکتش را تسلیم
نمایم و تکش خان سلطان محمد را از خراسان طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان
رایت عزیمت برافراشت و بعد از وصول بجند سلطان محمد را با فوجی از بهادران فیلتن
و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد با الب درک روی بجنگ خان ترکستان
نهاده در معرکه خان ترکستان را مقید کرده بخدمت پدر رسانید و تکش خان ترکستان را مقید بخوارزم برده
مملکتش را با الب درک داد و الب درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشته با تکش در مقام تمرد آمد و خوارزمشاه
خان را از محبس بیرون آورده و با او عهد و پیمان نموده بسر الب درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه
شده در روزی بیست و چهارم شهر ربیع و تسعین و خمسمائه در آن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز جهت دفع
فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نموده اقدام ثبات و قرار میاجق تزلزل یافته
مدتها در کرد و لایت   هر روز بمنزلی و هر شب بجایی   میگذرانید آخر الامر خود را در فیروزکوه انداخت سپاه
تکش آن قلعه را بجنگ گرفتند و میاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین بدرگاه ظفر قرین رسانیدند
و تکش خان رفوت او را در ایام دولت انجه که مرکز اراذل جوی به ... و وجود بیامرد و جوانبخشید اما مقرر شد که مدت
یک سال در زندان باشد آنگاه بخشیده رفته ایام حیات بگذرانید و چون خاطر تکش خان از دغدغه
میاجق فراغت یافت قلع و قمع قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بقلعه قاهره رفت و ارسلان
شاه بن انسز و الملک سعد الدین مسعود برادرش یکی از فداییان شهید شدند و تکش خان از استماع
قتل وزیر بغایت متاثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه و لشکر بعزم رزم و تسخیر بلاد ملاحده توجه
نماید و ایشان در ترشیز کشته و شهزاده بموجب فرموده بمحاصره اشتغال نموده در آن اوقات بالبیسی
ظاهر علمش شکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت
تکش خان چنان بود که در شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش
گشت و سعی اطبا آن مرض زایل نشد و وزارت سلطان با سایر امرا اوان تعلق بنظام الملک سعد الدین

علی الاتابکی میداشت و او باصابت رای و تدبیر سرامد وزرای صافی ضمیر بود و در ایام وزارت اساس تمهید قواعد
عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام مینمود و پیوسته تکش
خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابران ملحدان جمعی از فدائیان را بقتل وزیر نامزد گردانیدند و بجهت
در زمانی که تکش خان از فتح قلعه ارسلانگشای فراغت یافت بملازمت شتافته در وقتی که سعد الدین
بر در سرای خود ایستاده بود بزخم کارد او را از پای درآوردند و در روضة الصفا مسطور است که از نوادر
اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود وزیر با برهان الدین [illegible] حاجب کبیر و شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین
عارض داشت در مجلس تکش خان ایشان را بخیانت منسوب ساخت و رخصت قتل ایشان را التماس
کرد تا حمید الدین را بر در سرای گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که
از قضای قضا خون وزیر بر خون عارض ریخته شد و حاجب از آن حادثه نجات یافت بفضل الله تعالی
و بحکم ما رمیت اذ رمیت بعد از شهادت سعد الدین مسعود ولدش صدر الدین علی قایم مقام گردید و تا آخر ایام تکش خان
بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضیلت جهدی بلیغ می نمود و از جمله اطبای فضایل
نصاب سید اسماعیل بن حسین بن محمد الجرجانی در زمان تکش خان بوجود شرف داشت و بنام نامی او بادشاه
کتاب ذخیره خوارزمشاهی و اغراض الطبیب و غیر ذلک از صحایف روزگار نگاشت و از شعرای
آن زمان یکی عماد الدین زوزنی است و در آن سال که تکش خان از قشلاق [illegible] بکامرانی [illegible]
و بر مسند شوکت و حشمت نشسته پرتو انوار عاطفت بر وجنات احوال برایا انداخت عماد الدین زوزنی حسب الحال
پادشاه عدالت نهاد در سلک قصیده گذرانید که مطلع بیت اولش اینست: ای مهر [illegible] از شرق تو تا غرب عالم
ای شهریار و جهانبان شه بسلم : سلطان اعظم شهنشاه دنیا : تکین تکش شاه [illegible] خداوند عالم : تکش [illegible] بن ایل ارسلان
بن اتسز : [illegible] برتخت فیروز بختی : چو خورشید برتخت فیروزه طارم
و دیگری از آنجمله خاقانی شروانی است صاحب ترجمه نام و لقب خاقانی را افضل الدین ابراهیم بن
علی نوشته و در نفحات افضل الدین بدیل در قلم آورده و باتفاق ناظمان سخن و [illegible] اصحاب اخبار
خاقانی سرامد شعرای روزگار بود و در نظم قصیده گوی [illegible] از امثال و اقران میربود بنابران او را
حسان العجم میگفتند [illegible] در مدح وی گوید ای [illegible] خورشید : وی [illegible] فضل را
دستور شاه : افضل الدین ابو الفضایل [illegible] : فیلسوف دین [illegible] و خاقانی را مثنوی
تحفة العراقین نظم و این رباعیات از آن کتابست: وقت است که وقت بر سر آید : سیلاب
زور درآید : وقت است که مرکبان [illegible] : هم نعل بیفکنند و هم دم : وقتست که این جهار حمال
بنهند مجففه و سال : و آنچه حمد الله مستوفی نوشته وفات وی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه اتفاق افتاد
و در سنه [illegible] خوارزمشاه عراق و خراسان را فتح کرد خاقانی قصیده در مدح او بنظم آورد که بیت اولش
اینست: مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت : ملک عراقین ازو [illegible] خراسان گرفت
سلطان محمد بن تکش خان
لقب سلطان محمد در اوایل ایام قطب الدین بود و بعقیده بعضی دیگر علاء الدین و باتفاق

مورخان آفاق آنخسروی باستحقاق بصفت رعیت پروری و عدالت گستری موصوف بوده و بوفور
جاه و جلال معروف و بسطت مملکتش از آنچه در حوصله خیال گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه
احتمال بیرون بوده و در تقویت دانایان میکوشیده و همواره در تربیت علما و فضلا از خود تقصیر راضی
نمیگردید و او بعد از استماع خبر فوت پدر خود تکش خان از ترشیز بخوارزم رفته در پنجشنبه شوال
سنه ست و تسعین و خمسمایه قدم بر مسند سلطنت نهاده بجهت اتصال این بشارت پیکها باطراف مملکت
فرستاد و در ایام دولت او سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشیده بر وجهی که سبق
ذکر یافت اکثر ولایات را بحیطه تسخیر درآورد و لوای استیلا برافراشته خیال تسخیر سایر ممالک خوارزمشاهی
نمود و این خبر بسمع سلطان محمد رسیده بعزم رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشت و تا
میان او و دیگر پادشاه عظیم الشأن آتش خلاف و نزاع مشتعل بود و در اکثر معارک صورت فتح و ظفر
خوارزمشاه را روی مینمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه رشته حیات غیاث الدین سمت انقطاع
پذیرفت و باندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد درآمد و سلطان شهاب الدین
ازین غصه بی آرام شده با سپاهی که از [illegible] برتر [illegible] ترجیح داشت بصوب خوارزم علم
عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای مدد طلبیده با هفتاد هزار مرد
جرار نیزه گذار بر شط [illegible] معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب رسیده در جانب [illegible]
شط رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که [illegible] دیگر از آب عبور نمایند و ابواب جنگ بر
روی سپاه خوارزم بگشایند و مقارن این حال [illegible] با سپاه بسیار و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه
فراوان بمدد خوارزمشاه رسیده و این معنی غوریان را معلوم شده در نیم شب عنان بصوب مقصد منعطف
گردانیدند و سلطان محمد و دیگر ملوک [illegible] تعاقب نموده و در حدود [illegible] از جانبین صف قتال آراسته
بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر دست
در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب نموده و در آن مجلس مطربی فردوس نام که از سمرقند بود این ابیات
بزبان بگشاد : [illegible] غوری لباسات بگشت : مانند [illegible] از کف [illegible] بگشت : از آب [illegible]
رخ پنهان کرد : پیلان [illegible] بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین
در سنه اثنی و ستمایه مصالحه بوقوع انجامید و خوارزمشاه بعضی از ولایات را بسلطان شهاب الدین باز
گذاشت و چون سلطان شهاب الدین روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمام خراسان را تصرف کرد و
بعد از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدوز مملکت غور و غزنین را خوارزمشاه مسلم گشت بلکه [illegible]
دانی او پادشاه کامران از حد [illegible] ترکستان تا حد [illegible] مسخر ساخت و صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت
و ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از توران بایران در زمان دولت سلطان محمد بوقوع پیوست و [illegible]
هجوم مغولان در اکثر بلاد ما وراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافت وفات سلطان محمد در وقت فرار
و صولت سپاه تاتار فی سنه سبع عشر و ستمایه در جزیره [illegible] روی نمود و مدت سلطنت او

باستقلال مدت دیک سالی بود گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزمشاه با خانان قراختای

در اوایل سنه سبع و ستمایه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بلکه اکثر ولایت ایران فراغت یافت
بعزیمت تسخیر بلاد توران عنان یکران بجانب ما وراء النهر تافت بخارا رفت و قزوینی را که متغلب بر آن
شهر مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند رفته حاکم آن ولایت عثمان که او را سلطان السلاطین
می گفتند باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نموده مشمول عواطف بیدریغ گشت و چون در آن اوان خوارزمشاه
از حکومت قراختاییان بتنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بگورخان اشتهار
داشت لوای کشورگشایی برافراشت و پادشاه قراختاییان تنکوطراز را که از جمله امرا و معتبران او بود با سپاه
نامحصور بجنگ سلطان محمد روان ساخت و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سنه مذکوره تلاقی فریقین
اتفاق افتاد و سلطان محمد سرداران سپاه ظفر پناه را گفت مناسب آنکه دست از استعمال تیغ و تیر کشیده
دارید تا وقتی که خطبای اسلام پای بر منابر نهاده زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند پس
یکبار حمله آورید و بنابر آن اشارت مردان در میدان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید آنگاه یکبار
بر کفار تاختند اساس زندگانی آن طایفه را منهدم ساختند و قراختاییان نیز بقدم ممانعت پیش آمده نایره قتال
و جدال نوعی برافروختند که ابرام خون آشام را بر کشتگان معرکه دل بسوخت آخر الامر بحسب اجماع و ان جندنا
لهم الغالبون نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد وزیدن آمد و قراختاییان آغاز فرار کردند و تنکوطراز
منهزم یکی از پشت زین بر روی زمین افتاد و یکی از لشکریان او را اسیر کرده بنظر سلطان محمد رسانید سلطان محمد
بشارت صورت فتح و نصرت بتیغ و تیر درگذشت و لوازم شکر و سپاس کریم عطابخش بجای آورده و منشیان
عطارد نعمت بدستور معهود فتح نامها قلمی کرده لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند و سلطان
محمد فرمود که چون ایام ملک سنجری زیاده از زمان دولت اسکندری بود مناسب آنکه لفظ سنجر
اضافه القاب همایون نمود آنگاه پادشاه ظفرپناه تنکوطراز را با فتح نامها بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس
بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و پیش از وصول خبر رفتن خوارزمشاه بدان دیار حاکم آنجا
دانست که چو گنجشک با باز بازی کند ؛ بخون ریز خود ترکتازی کند ؛ لاجرم لطف پادشاهی را شفیع خود
ساخته با تیغ و کفن ببارگاه سلطان زمین و زمن شتافته روی عجز و نیاز بر زمین سود و زبان باستعفا
و اعتذار بگشاد و خوارزمشاه چون او را بدان خواری دید از سر خونش درگذشت و چنان مقرر شد که با عیال و اطفال
و امتعه و اموال از اترار بولایت نسف انتقال نماید و بقیه عمر آنجا بگذراند آنگاه یکی از معارف دولت بحکومت
اترار معین شد و شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم بازگشت و سلطان عثمان را مصحوب خود بدان دیار برد و
یکی از مخدرات خاندان خوارزمشاهی را بنکاح در آورد و هم در آن ایام خوارزمشاه بدار الملک خود رسید و تنکوطراز
بقتل آمد و جثه او را طعمه حیوان دریا کردند و معاران این حال منهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه
و جلال رسانیدند که مشتی از سرحد جند قدم در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و شر بر روی رعایا
و صحرانشینان گشاده اند بنابر آن سلطان کامران بدان جانب شتافته مواد طغیان بدان ... چنانچه

می باید منقطع گردانید و در این اثنا مسموع گردید که قراختای بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و مقتضای نوبت
میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و پیش از مکتوب قراختاییان را غلبه دست داده بود اجرام عنان یکران
بدان طرف منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب سلطانی مردم قراختای جانب محاصره گذاشته از
ظاهر سمرقند برخاستند و خوارزمشاه از فر وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخت و با جمع عساکر ظفر
مآثر امر کرد و در این اثنا همچنان کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود و از دست بگورخان در وادی مخالفت
سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسید و اظهار اخلاص کرده قاعده شرط و پیمان بدینموجب موکد
گردانیدند که اگر خوارزمشاه گورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان عمال او
داشته باشد و اگر کوشلک در این امر پیش دستی نماید تا آب فناکت از آن او باشد و بعد از این مواضعه
مکتوب کوشلک در این امر پیش دستی کرده بار دیگر مغلوب شد و چون جنود نامعدود در قتل ارباب
سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گورخان نهاده در وقت تسویه صفوف و استعمال سیوف
اصبهبد که از خوارزم رنجیده بود علمان منصوب فرار و انعطاف داد و گرد آن مرد و لشکر بهم ...
گرد و غبار عظیم ساطع شده بمثابه که غالب از مغلوب متمیز نشد و لشکریان هر دو طرف آغاز تاراج
نموده هر طایفه بطرفی گریخت شد و خوارزمشاه با جمعی از خواص با اردوی قراختای در آمده ...
بنابر آن از تعرض کافران ایمن ماند و بعد از چند روزی مجال فرار یافت و در کنار آب فناکت بسپاه
خود پیوست و مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات او آگاهی دادند آنگاه بخوارزم
رفته باصلاح احوال سپاه اشتغال نمود ذکر در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان رنجش
او با خلیفه بغداد در سنه اثنی عشر و ستمایه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدوز
که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری مالک غزنین و تاج گشته بود بعالم آخرت انتقال نمود و یکی از
غلامان او قایم مقام شده و از استماع این خبر هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتگین بر ضمیر خوارزمشاه
استیلا یافت و بدان صوب بشتافت و حاکم غزنین از صولت سپاه ظفر قرین ترسیده بی استعمال
سیف و سنان آن بلده را باز گذاشت و خوارزمشاه از کمال حشمت و استقلال بغزنین در آمده اعلام
افتخار برافراشت و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت
قرین لفظ اسکندر را بر القابش افزایند و بیست و هفت خروار طبل از پی ترتیب داده در روز اول ...
فرمود که بیست و چند ملک زاده که در ملازمت آستان ملک آشیان بودند آن نقاره ها را در نوازش
آوردند و در روضة الصفا مسطور است که وقتی که سلطان محمد تفحص خزاین سلطان شهاب الدین غوری
مینمود مکتوبات ناصر خلیفه ظاهر گشت که سلطان شهاب الدین را در علم ... او را بر محاربه
خوارزمشاه تحریض نموده و از بعضی ذمیمه آثار روی شده که سلطان محمد از آن محرور خاطر داشت که اسباب
رنجش ناصر خلیفه بسیار است از آن جمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین نو مسلمان از کیش آبا و اجداد تبرا نموده
بدستور سلطان اسلام را بحج فرستاد و ناصر خلیفه لوای او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد و دیگر آنکه ناصر الدین

جهت فقرا از فقهایان ... از جمال الدین علی طلبیده در بغداد نگاه داشت و از هر کس میرنجید منشور اعدام بقتلش مامور
میگردانید و اغلمش که تربیت یافته خوارزمشاه بود و در عراق لب می برد و بر حکم شیخ الجماعت بقتل آمد بنا
برین وجهات سلطان محمد خاطر بر آن قرار داد که بطرف بغداد رفته رسم خلافت آل عباس را دور نماید
اما میخواست که بهانه نیک جوید که در آن امر او را معذور دارند گویند که پادشاه اسلام بجمیع ملک و مال
امام سخاوه و جب اتفاق در آن اوان نام خلیفه از خطبه ممالک برگرفت و از فدائیان الموت جمعی را فرستاد
که مهم خلیفه را کفایت کنند و آن مقهوران در عرفات بطریق سهو برادر خلیفه را کشتند و چون
سلطان محمد این خبر را شنید از علما اسلام استفتا نمود که سرامامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده
اقدام نماید و قصد پادشاهی کرده همت او بر اعلای اعلام اسلام مقصور باشد آن پادشاه را جایز است
که او خلیفه را خلع نماید و کسی که شایسته سجاده امامت باشد بجای او نصب کند خصوصا که استحقاق
خلافت و امامت سادات حسینی دارند و آل عباس متغلب و قبایل منصب را غصب نموده‌اند
و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را از خطبه انداخته با سید علاء الملک ترمذی
که در سلک اجل سادات منتظم بود بیعت فرمود و فرمود تا سپاه بتمام متوجه بغداد گشتند و خود نیز توجه
نمود و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برف در آن مرتبه بود که برف از خیام عسکر
نصرت آثار در گذشت و دست و پای لشکریان از سرما از کار باز ماند و بسیاری از چهارپایان روی بکوی
عدم نهادند بنابران سلطان محمد عنان یکجهت بخوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر یراق کرده متوجه
دار السلام شود اما بواسطه آمدن چنگیز خان از توران بایران مهم نوع دیگر گشت و بر وفق مزاج روزگار بر نتیجه
انجامید که از حد صلاح در گذشت ذکر فوز از جمال شیخ نجم الدین بغدادی و بیان اتصاف جناب
او به جاری شیخ بسطام و بغدادی کنیت شیخ مجد الدین ابو سعید بود و اسم شریفش شرف بن المؤید بن
ابو الفتح و آنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادک که از جمله قرای خوارزم است و شیخ
مجد الدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلک مریدان انتظام
انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اوایل حال او را بخدمت مستراح بازداشت و والده شیخ مجد الدین
کسی نزد شیخ فرستاده پیغام داد که مجد الدین مرد نازک مزاج است و مرا بخاطر میرسد که پسرم مشغول چنین
حالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترک بفرستم تا آن خدمت را بجای آورند
شیخ جواب داد که از تو عجب است که این سخن میگویی اگر پسر ترا تب صفرایی عارض شود من ده
غلام ترک و هم پسر ترا بجهت صحبت بدهم بادانک زمانی شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین
ترقی تمام دست داد و روزی سکر بروی غلبه کرده بجمعی که در گرد وی نشسته بودند روی آورده گفت که ما بچه
بط بودیم بر کناره دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح خود تربیت کرده از بیضه برون آمدیم ما چون
بچه بط بودیم بدریا رفتیم و شیخ بر کناره بماند و آن سخن بر شیخ ظاهر گشته فرمود که در دریا میرد و چون این سخن
شیخ مجد الدین شنیده بترسید و چند روز انتظار کشید و در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی

پر آتش

پر آتش بر سر نهاد و پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفشگاه بایستاد و شیخ بروی نظر انداخته گفت چون بطریق
اعتذار آمدی ایمان بسلامت ببری و ما نیز در سر تو شویم و عالم خراب گردد و بادشاهی گرفتار
آنچه بزبان شیخ نجم الدین گذشته بود واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که
شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظه خلایق مشغولی مینمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ
میرفت و گاه گاه بخانه او تشریف می برد بنابران جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه
در عیش و مستی بود با وی گفتند که مادر تو در مذهب ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجد الدین در آمده
غضب سلطانانه از استماع این خبر سر بفلک کشیده فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند
و این خبر بعرض شیخ نجم الدین رسید و زمانی سر بجیب تفکر نهاد و سر برآورده گفت از ایزد تعالی مسئلت
نموده‌ام که جهت خونبهای فرزند من ملک از سلطان محمد باز ستاند و اجابت فرمود و سلطان سخن
شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان شده با طشتی پر زر و شمشیر و کفن بر سر بملازمت حضرت شیخ
رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی را بیان فرمود بیچاره شده هوای گناهکاری
داشت ∴ ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت ∴ گر میل وفاداری اینک دل و دین ∴ ور عزم جفا
داری اینک سر و طشت ∴ شیخ جواب داد که وکان ذلک فی الکتاب مسطورا لاجرم سلطان محمد نومید
بازگشت و این واقعه در سنه ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیک سال وصول چنگیز خان بمملکت
ماوراء النهر واقع شد گفتار در بیان انقراض ایام دولت و اقبال سلطان و هجوم جنود
چنگیزخان سالکان مسالک تحقیق و ناظمان مناظم سخن رانی آورده‌اند که در اواخر ایام دولت سلطان
محمد فراغت خلایق دامنگیر شده و آرامش درجه کمال یافته و معموره از تجار بفراغ بال از اقصای دیار مغرب
تا انتهای بلاد مشرق تردد مینمودند در آن اوقات که چنگیز خان بر اکثر قبایل و صحرانشینان مغولستان
فرمان فرما شده بود ساحت ممالک بلاد تمام یافت احمد خجندی با جمعی از تجار از خوارزم و اقمشه باردوی چنگیز
خان برده خان نسبت بایشان در مقام لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت
می‌طلبیدند فرمان فرمود که هر یک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش برگزیده و سرمایه بایشان
داده تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روان
گشتند و چنگیز خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام نمود و طالب آن شد
که وحشت و بیگانگی بخصوصیت و آشنایی مبدل گردد و چون آن جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم
آنجا اینالجق خان که غایرخان لقب داشت رسیدند یکی از ایشان که با وی آشنایی قدیم داشت در اثنای
قیل و قال او را اینالجق گفت و آن معنی بر خاطر او با سعادت گران آمده طمع در اموال بازرگانان
گشت و ایشان را محبوس گردانیده ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم
بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده‌اند فرمان
خوارزمشاه بدانچه بی تامل بقتل آن جماعت حکم نمود غایرخان بکشتن آن جماعت جسارت نموده یکی از ایشان

بگرفت و گفت عادت را انجنگیز خان رسانید چنگیز خان قاصدی باز خواست این حرکت شنیع نزد سلطان محمد
ارسال داشت و غایر خان را طلب داشت تا بقصاص رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز
بکشت و چنگیز خان قتل ایلچی را بشنود آتش غضب او اشتعال یافت و بر فراز پشته رفته کمر از میان گشاد
و سر برهنه کرده از درگاه پادشاه بی نیاز الکه بر لوح زده نها حرف اول نام اوست آن همی گوید آنه این خدا را
تنگری ظفر و نصرت مسئلت نمود و بعد از سه شبانه روز آوازی که مشعر بر حصول مقصود وی بود شنود
از پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد نهضت نمود و ایلچی نزد سلطان محمد فرستاده او را از توجه خود اعلام
داد و آن قاصد از عراق بملازمت سلطان رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر
خود رکن الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت
و چون بنشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده و هر شب بکاه جرعه شراب ارغوانی
در استماع الحان اغانی اشتغال نمود و کلاه دینی را رفته در بعضی از متنزهات آن ولایت چند گاه بر عشرت
و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید و بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلده فردوس نشان ب...
و ذکر چند روز مجلس قدح و چاره بود گویا در آن ایام مضمون این رباعی بر خاطرش خطور نمود رباعی
غمها ای دل چو زمانه می‌کند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش
که سبزه بردمد از خاکت و در آن ایام که سلطان محمد مقام فرصت غنیمت می‌شمرد و بغیر جرعه باده
خوشگوار و ... کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم
بتوقتان ... که ... آمده است بنابراین فوجی از ... را مصحوب
خود گردانیده بدان طرف توجه نمود و در اثنای راه خبر متواتر شد که جوجی خان چنگیز خان از عقب
توقتان ... پادشاه بسمرقند بازگشت و بقیه لشکر را ... ساخته بار دیگر روی بـ
جند آورد و در زمان عافیت بجند رسیده چون از آن سرزمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته
بسیار بر روی خاک افتاده دید و در آن میان نیم جانی یافته کیفیت احوال نمود جواب داد که لشکر
چنگیز خان در حرکت آمده روزی دیگر به ایشان رسیده و بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجی خان و اعیان
مغولان پیغام دادند که ما از جانب خان بمقاتله خوارزمشاه مامور نیستیم اما اگر ابتدا بجنگ کنند گریز
ستیز اختیار نخواهیم کرد بر انگیخت سلطان از گفتارشان بر انگیخت لشکر به پیکارشان و چنگیز خان
پای ثبات فشرده از صبح تا شام دلیران هر دو لشکر باشتعال تیر و خنجر مشغول گردیدند و از جانبین غایت
جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و نوبتی لشکر مغول غلبه کرده خوارزمشاه را از جای برداشته و نزدیک
بآن رسید که سلطان را بگیرند اما سلطان جلال الدین منکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار حمله
کرده کوششهای بسیار ظاهر نمود و نگذاشت که دست استیلای چنگیز خان بر سلطان دراز شود و چون ب
غیبت جمشید خورشید زمانه کسوت سیاه پوشید مغول در معسکر خود آتش بسیار افروخته بار روی
چنگیز خان رفتند و کیفیت حادثه را گفتند و اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزاز نسیم این

خبر بیشتر شده در کمال خشم و قهر بجانب ماوراءالنهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست بروی چنان
از مغولان مشاهده نمود در غایت خوف بسمرقند معاودت نمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض
داشتند که اختر بخت چنگیز خان در نهایت قوت و استقلال است و کوکب طالع سلطان در حضیض
وبال و از این سخن پریشان خاطر جناب سلطانی متزاید گشت و روابسته شد راه رای صواب و بالجمله
در آن زمان قرب چهارصد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقاتله کرده اکثر آن لشکر را بحفظ
قلاع و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان نامزد نمود و عنان مراجعت بصوب ولایت خراسان انعطاف
داده پسر ... بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران
برند و ترکان خاتون ... جمعی از ملک زادها که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران
آورد و سلطان محمد را ساعت بساعت دغدغه بیشتر میشد و در آن ایام با ارکان دولت و امرا
مشورت کرده می‌گفت چاره این کار چیست هر کس باندازه کیاست خود رای میزد و مصلحتی می
اندیشید طایفه که در امور بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراءالنهر
داده تمامی سپاه را فراهم آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت سازیم و به دفع دشمنان
پردازیم و فرقه گفتند اولی آنکه بطرف غزنین و سیستان شتابیم تا خود را از دغدغه پیکار فارغ بالیم
و سلطان این رای را اختیار کرده تا بلخ عنان باز نکشید و در این اثنا عماد الملک ساوجی از نزد
سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسیده و بنابر حب وطن خاطرنشان نمود
که انسب چنان است که رایت آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تا نکایت دشمنان
بدو نرسد و در آن مملکت چند نوبت مستعد و فراهم آورده از روی تمکین و استظهار روی بدفع سپاه تاتار
آوریم و سلطان آهنگ عراق ساز داد و ولد ارشدش سلطان جلال الدین منکبرنی تدبیر انکار بلیغ نمود
و گفت که رای صواب منحصر در آنست که سپاه را با اجتماع لشکر فرمان داده و جمعی را تعین نمایند که از جیحون عبور
نمایند و اگر سلطان البته بطرف عراق نهضت خواهد فرمود سپاه را متابع من گرداند تا بدل قوی
روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخن التفات
نفرمود و گفت اختر بخت اعدا در اوج اقبال است و کوکب طالع ما در حضیض وبال نه دانست کمین
... پسر ... از ... طالع است آنگاه بنابر استصواب عماد الملک از قبه الاسلام
بلخ بصوب عراق کوچ نمود و در آن اثنا شنود که مغولان بلخ را استیلا یافتند لاجرم ارتحال فرمود
نمود و در راه جمعی از امرا ... قصد قتل سلطان کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدر الدین
عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزمشاهی انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیز خان
گریخت و آنجا مکر و تزویر کرده از زبان امرا مکتوبی چند مشتمل بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزمشاه و میل
بخدمت چنگیز خان در قلم آورد و بر طبق آن از قبل چنگیز خان جوابها که مناسب بود تحریر نمود و آن نوشتها را
بجاسوسی سپرده او را گفت باردوی خوارزمشاه درآی که خواهی او را گرفته پیش سلطان برند و جاسوس

بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان او را گرفته و مکاتیبا که با خود داشت بنظر سلطان رسانیدند
و بنابر آن خوارزمشاه و امرا از یکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آن جماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند
و او پیشتر از آن اطلاع یافته بخوابگاه دیگر رفت و آن زمره ... تیرباران خوابگاه زدند که ... غربال بنظر ...
درآمد و چون دانستند که سلطان آنجا نیست از جیحون عبور نموده بچنگیز خان پیوستند و از این جهت هراس
خوارزمشاه ... پذیرفته بیشتر در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع عشر و ستمایه بنشابور
درآمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی بخاطرش گذشت
ایام گلست و بس غنیمت می‌خور گل خور چه که تا نفس غنیمت می‌خور از گردش ایام در این دیر خراب بس روز
شود که کس بماند می‌خور لاجرم دفتر مصلحت ملک را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد
و با جمعی از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورده هم در آن ایام که مشعوف باده گلفام بود خبر رسید
که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار سوار از آب آمویه گذشتند و خوارزمشاه ... از ترس ... خود
جو ... در راه ... در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سرا پرده سلطنت بقارون رفته
بقلعه ایلال روند و چون در صدد ... نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن عراق
پشیمان شده بطرف حصار قزوین روان گشت و بعد از وصول بدان قلعه استماع نمود که ...
کرد ترا زیر و زبر آنگاه عزیمت قارون دز کرده در آن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفته
و فوجی از مغولان با سلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و سلطان جان خود را از میان
کافران بیرون برده بقارون دز رسانید و از آنجا متوجه گیلان شد هر جا که او رو نهادی براه ز ترکان بدانجا
رسیدی سپاه و خوارزمشاه هفت روز دیگر در گیلان توقف کرده از آنجا عازم استراباد شد و بقصبه
که از اعمال آمل بود درآمد و از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت
بجزیره دیگر از جزایر آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان بدانجا رسیده
مایوس بطرف قارون دز رفتند و قهرا جبرا قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک خوارزمشاه
را بدست آورده متوجه فتح قلعه ایلال که ... والده سلطان محمد و حرمهای او آنجا بودند گشتند و ...
محاصره کرده حسب تقدیر در آن ایام باران نبارید و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار
از قلت آب بتنگ آمده باشند در اندک زمانی در برکها آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین
وزیر با سایر لب تشنگان از آن قلعه بپایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب در سیلان آمد
گویند که مغولان در قلعه هزار هزار خروار طلا و هزار هزار خروار از جنس ابریشمی و جواهر یافتند و آن اموال را با
ناصر الدین وزیر و مادر و عیال و اطفال خوارزمشاه نزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشان را بقتل
رسانید و چون سلطان محمد این خبر موحش را شنید زجانش برآمد نعره خروش بیفتاد و زو رفت از آن
هوش چو آمد دگر باره با خویشتن همی کند موی و همی خست تن جهان دست غم حلق جانش فشرد ...
نادیده در جان برد ... زمان موکب سلطان محمد هر چند جهد کردند کفن نیافتند

لاجرم سلطان را در همان جامه که پوشیده بود دفن کردند و وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت دو سال
تعلق بوزیر پدرش مسلم داشت که او را نظام الملک صدر الدین علی بن سعید الدین مسعود ابهری و چون ثبات رای
مخصوص حضرت ذو الجلال و الاکرام است عاقبت مزاج صاحب تخت و تاج بر صدر الدین علی متغیر شده او را
معزول و مواخذه ساخت و قلاده وزارت در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلامزادگان ترکان خاتون
بود انداخت و محمد صالح در حسن خط ید طولی ... اما از سایر فضایل انسانی بی‌بهره بود و مع ذلک مدت ...
سال باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد عاقبت الامر متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون
بجانب خوارزم گریخته ترکان منصب وزارت خود بوی تفویض فرمود و این معنی بخاطر اشرف سلطان
گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد صالح را گرفته ... کشد اما فرصت نیافت و بعد از
عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین شد و محمد بن صالح ناصر الدین در قلعه ایلال مصحوب
ترکان خاتون بودند و بعیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتاده و هر دو بفرمان چنگیز خان کشته
شدند اما فضلای زمان سلطان یکی علامه کرمانیست و علامه در نظم ماهر بود و نوبتی از نزد خوارزمشاه برسم
رسالت نزد سلطان محمود غوری رفته روزی که مجلس سلطان درآمد قصیده در مدحش گذرانید که دو بیت
از آن اینست شاهی که دست بر همه شاهان شرق زین : کشورگشای گیتی و دستور عالمین : سلطان
مشرقین و شهنشاه مغربین : محمود بن محمد بن سام بن حسین : و دیگری از جمله امام ضیاء الدین است داد
چو مشتاق ملازم بارگاه سلطان ... بود در آن وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر را اضافه القاب
او نمایند ضیاء الدین قصیده که سه بیت از آن اینست نظم نمود : سلطان علاء الدنیا سنجر که ذو الجلال :
از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد : شاه عجم سکندر ثانی که رای او : بر فتح ملک خیل حشم رهنمای داد :
خورشید وار تیغ تو از شرق تا ... آمد به ... و ملک ... را جواب داد : و از آنجمله دیگری نور الدین منشی است
و جمال حال نور الدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام قیام مینمود چنانچه در ...
روزی ... بسر برده بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از آن جمله پیش
المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم بذکر ایشان
اختصار نموده میشود و هر یک که پیشتر فوت شده اند در ذکر تقدیم می یابد ذکر سلطان رکن الدین غورسانجی
چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت ایالت عراق را بسلطان
رکن الدین عنایت کرد و چون طینت رکن الدین بلطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع گردنکشان
عراق سر بر خط فرمان او نهادند و در آن اوان که سلطان محمد بقلعه قارون دز رسید رکن الدین بشرف
ملازمت پدر مشرف گردید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزانه
ملک را بدست آورده بر لشکر بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن ملک صاحب
اختیار و قبضه اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف ورزیده و از آن جهت رکن الدین خایف
شده از شهر بیرون خرامید و بر ظاهر اصفهان خیمه اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب

اقضوی منوض رکن گشته بین الجانبین نزاع و تشنیع ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه رکن الدین کشته
شد بعد از آن چنگیزخان شنود لاجرم با حزن و انده بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تتار متعاقب بپای
آن قلعه رسیدند و پس از آنکه شش ماه بامر محاصره پرداختند فیروزکوه را مسخر ساختند و رکن الدین را
گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند او رکن الدین چون میدانست که او را خواهند کشت تن
بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل سنه ست عشر و ستمائه بود رکن الدین را با اتباعش
شهید کردند ذکر سلطان غیاث الدین سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خویش ایالت
ولایت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم غیاث الدین بعد از فوت پدر متوجه آن
مملکت گشت اما بواسطه شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که حاکم کرمان بود شهزاده را وصول بآن شهر
میسر نشد و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشت و در بعضی از بلاد عراق ساکن
گشت و در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختایی بود و چند گاه ملازمت سلطان می نمود
با قومی از لشکریان سلطان غیاث الدین بپیوست و بولایت اصفهان رفته باستمالت
متوطنان آن دیار اشتغال نمود و در آن اثنا برادر بزرگترش سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان
در رسیده خانه برادر را از فر نزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی
باو باز گذاشته روزی چند میان برادران طریق اتفاق مسلوک بود عاقبت مهم بخلاف و نفاق
انجامید و غیاث الدین از برادر مفارقت نمود سبب آن بود که در آن اوقات که سلطان
غیاث الدین در خدمت برادر بسر می برد یکی از سرهنگانش پیش ملک نصرت که در سلک خواص
ندمای سلطان جلال الدین منتظم بود رفت سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان
اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا نوکر مرا از خود راه دادی ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت
سرهنگ را نان می باید داد تا خدمت دیگری کند و غیاث الدین ازین سخن برآشفته سلطان جلال الدین
ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر غیاث الدین غالب
گشت بعزم وثاق خود سوار شده گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاد و پیغام داد که مهمان رسید ملک
علی الفور از خانه بیرون آمده شهزاده فرود آمده ما حضری کشیده چون غیاث الدین کاسه چند بجرعه نمود
سوار شد و ملک برسم مشایعت او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی درمیان کتف ملک
نصرت فرو برد و مردم آواز برآوردند که ملک نصرت را کشتند بنابران سنگ و کلوخ از بامها جانب
غیاث الدین انداختند و سلطان تازیانه بر اسب زده خود را از آن مهلکه بگوشه رسانید و در روز دیگر
سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفت و جراحت او را بمعالجه او امر فرمود اما چون آن زخم
کاری افتاده بود فایده بر آن مرتب نگشت و غیاث الدین از غایت خجالت مدت یک هفته بملازمت
سلطان جلال الدین نرفت بعد از آن به ارکان دولت شفیع حجاب او را از دخول مانع آمدند و مرا از
زبان سلطان سخنانی درشت با وی گفته آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده او را بمجلس آوردند و مقارن

این احوال یکی از امرای مغول لشکر بعراق کشید و سلطان جلال الدین در برابر آمده صف آرای گشت و
حین اشتعال نایره محاربه سلطان غیاث الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان
جهت آن رفت که منظور نظر خلیفه شده و از دار السلام بجهتی بطارم الموت رفت و جلال الدین محمد که
در آن زمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آن شهزاده سرگردان را فراخور حال رعایت فرمود
اما سلطان غیاث الدین آنجا نیز توقف ننموده نوبت دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق
حاجب فرستاده رخصت دخول طلبید و براق ایلچی شهزاده را نواخته گفت قدم بر چشم من نه چه مقدم
و هزار عهد و پیمان در میان آورده که در خدمتکاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت و سلطان غیاث
الدین بکرمان در آمد براق حاجب بعد از اقامت لوازم مهمانداری تعظیم و دلداری کرده با
سلطان غیاث الدین بر یک توشک نشست و مادر او را در حباله نکاح کشید و چون تکبر براق از حد اعتدال
درگذشت جمعی از خویشانش بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان این
دغا و ختوان کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث
الدین از غایت سلامت نفس با من ایمن حمد استان نگشت و براق بکیفیت این قیل و قال را شنود
اول قرابتان خود را بکشت بعد از آن سلطان غیاث الدین را بخفیه هلاک ساخت و چون مادر
مفارقت پسر تشنیع نمود او ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمد الله مستوفی در شهور
سنه سبع و عشرین و ستمائه بوقوع انجامید والعلم عند الله المجید ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی
سپهر بهادر انا سلطان جلال الدین منکبرنی بجلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت
و بهادرانه معروف بود در میدان رزم چون سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر
بخشنده کی ملول میگردید در صحرای وغا تیغ برنشش سیلی بود خونبار و در دریای هیجا سنان خونریزش
نهنگی بود مردم خوار و او بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون حرکت بر سکون اختیار کرده با [illegible]
و بهر دهان قدم در پیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بلاد لشکر چنگیزخان را منهزم گردانید و چون
چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع او گشت در کنار آب سند با وی مقاتله نمود و بوقت اضطرار نهنگ
آسا از دریا گذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهانگیر بگذرانید
و چند قلعه و بلده معتبر را در آن ولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش
بر وجنات احوال اولی الملک تافت و چند سال دیگر در عراقین و آذربایجان و گرجستان با ملوک نافذ
فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص بود و صیت شجاعت و جهانگیری
او از ایوان کیوان درگذشت زمان کارنامه اسفندیار و رستم را در نوبت او فراموش کردند و مع ذلک
چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه از جرماغان نوین منهزم گردید و تنها بکردستان
شتافت و دیگر چشم هیچیک از علامان او را ندید و گوش هیچکس از وی خبر نشنید گفتار در بیان توجه سلطان
جلال الدین از خوارزم بجانب غزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخان در منزل باروانی

از ضرب تیغ آتش بار شجاعت قرین سلطان جلال الدین که منصب ولایت خوارزمشاه و تعلق بوی گرفت
بعد از فوت پدر خاطر بر آن قرار داده که در میدان مبارزت بر اسب شجاعت سوار شده بخت آزمایی کند
تا اگر سعادت مساعدت نماید غباری که از سم ستور بیگانه در هیجان آمده بآب شمشیر تیز فرو نشاند
و اگر مهمی از پیش نرود باری مانند سلطان محمد ملول و محزون نگردد و بدین عزیمت از جزیره آبسکون در
حرکت آمده بمنقشلاق رفت و بشارت نزد برادر خود اوزلاق سلطان و اوزلاق سلطان که با نود هزار سوار
از نفس خوارزم بودند فرستاده از آمدن خود اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب جهل و جفا نشسته
آب بی لجام خورده بودند بخود اندیشیدند که اگر سلطان بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار
ما بنقصان پذیرد و بدین سبب غبار خلاف در حواشی ضمیر آن طایفه متراکم شده چون سلطان در خوارزم
نزول اجلال فرمود فوجی از امرا سپاه که از تجارب ایام بی بهره بودند دست اخلاص کمر عبودیت
بر میان بستند و زبان بدعا برگشادند و سلطان برادران خود را منظور نظر اشفاق گردانید و بین الجانبین مبانی
عهد و پیمان بالفاظ ایمان مؤکد گشت در آن اثنا بسامع جلال رسید که امرا بد اندیش باهم مواضعه کرده
مجتمع شده که کیدی اندیشند بنابران سلطان از صحبت آن قوم جاهل اجتناب واجب دانسته
با طایفه از خواص براه پت عازم شادیاخ شدند و در راه فوجی از سپاه تتار بوی رسیده نایره حرب
مشتعل گردید و سلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن قوم هالک کوشید و چون زمانه بسبب
غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشادیاخ رسانید و سه روز در آن بلده
توقف نموده از آنجا بدار الملک غزنین که پدر نامزد کرده بود توجه نمود اوزلاق سلطان متعاقب برادر
با امرا از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند که در راه بجماعت با سپاه تتار که با سلطان محاربت
و تا رمقاتله نموده بودند باز خوردند و همه را طعمه حسام خون آشام ساختند اما سلطان بصحت و عافیت
بغزنین رسید امرا و لشکریان آنجا از استماع اقبال آفتاب اشتعالش را کعبه آمال دانستند و احرام ملازمت بستند جمعی
کثیر بموکب همایون پیوستند از جمله سیف الدین اغراق با چهل هزار مرد قنقلی و خلج و ترکمان بغزنین رسیده
و امین الملک که ملک هراة بود با جنود نامعدود بآن سعادت فایز گشتند سپه شد بدرگاه پادشاه
انجمن که هم با کمر بود و هم تیغ زن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آیین بفتح و ظفر امید
وار گشته در وقتی که سپاه وی از دست برد و انهزام باهشته از غزنین بیرون خرامید و پرتو ماهچه رایتش
بر منزل باروانی تافت و در آن منزل بسمع شریف سلطان رسید که تکجک و ملغور با سپاه بی شمار بمحاصره
حصار ولیا اشتغال دارند و کار بر کمینان آن مکان باضطرار انجامیده و نزدیک است که قلعه را بسپارند و چون
سلطان این خبر شنود بر سر آن قوم ایلغار کرده قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانید و بقیه را
منهزم ساخت و بموضع باروانی مراجعت کرده لوای اقامت برافراخت و چون خبر جمعیت سلطان
و هزیمت تکجک و ملغور بعرض چنگیزخان رسید دو کس از امرای معتبر را با سی هزار نفر از لشکر قیامت اثر
بحرب سلطان روانه گردانید و خود نیز از عقب روان شد و میان او و امیر و سلطان جلال الدین

در منزل باروانی دو روز متعاقب حرب واقع شد و در روز دوم کفار تتار انهزام یافته بسیاری از ایشان
بضرب تیغ سلطانی کشته گشتند و سرداران بتنگ مردمی در طالقان بچنگیزخان پیوستند و خان بغایت
غضبناک شده رایت نهضت برافراشت و از طرف باروانان روان شده مقاتله و مقابله سلطان جلال الدین
را پیش نهاد همت ساخت ذکر ورود رایات سلطان جلال الدین منکبرنی و ذکر وصول چنگیزخان در کنار آب سند
[illegible] در آن روز که منزل باروانی از نفحات عنایات ربانی فتح و ظفر بر مفارق
سپاه سلطان شجاعت اثر فایض شده بود میان سیف الدین و حاکم عراق و ملک هراة بر سر مخالفت
و نزاع روی نمود و ملک بی نکیس تازیانه بر سر سیف الدین زد و سلطان بنابر مصلحت وقت از ملک
بازخواست کرده این معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان
و خلج روی بطرف جبال سفراق آورد و در این جهت ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و عنان عزیمت
از باروانی بطرف غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه شده بتعجیل مرحله نوردی آغاز داد کابل
متوجه غزنین شد و قبل از وصول او به پانزده روز سلطان جلال الدین متوجه سند و هندوستان گشته بود و
لاجرم بی توقف از عقب سلطان ایلغار کرده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب
سند بوی رسید و بلوازم اشتغال جنگ و جدال تأمل ورزید ~ در آوردن لشکر بگردش چنان
که زه بود او را سپاهی کمان ~ و چون سلطان جلال الدین دید که از یکطرف سیوف آتشبار و از دیگر
جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق گرداب فنا میبیند دل بر جنگ نهاده طالب نام و ننگ
شد و صف قتال آراسته سپاه تتار چون ابعد و ابنا بودند در حمله اول جوانغار و برانغار سلطان
جلالت آثار را در هم شکستند لاجرم سلطان جلادت شعار خود در میدان تاخته مصافی نمود که اگر رستم
و اسفندیار رویین تن مشاهده آن کردی عنان منش را عن صمیم القلب بپرستیدی لشکر چنگیزخان
از قطرات باران بیشتر بودند و ساعت بساعت عرصه جولانگاه بر سلطان تنگ میساختند که آن شیر بیشه
شیرشکار را دستگیر کنند بنیزه و شمشیر حرب نموده بتیر اطراف او نمی انداختند و سلطان جلال الدین
چون حال بر آن منوال دید عنان بطرف قیشون خود گردانیده عیال و اطفال را وداع کرده بر اسب سوار شد
و بر آن شیر خشمناک بر آن قوم بیباک حمله نموده ایشان را باز پس نشاند آنگاه بازگشت و خفتان خود را
داشته اسب در آب راند و لشکریان جمعی که باقی مانده بودند با وی موافقت نمودند و چنگیزخان
بکنار آب رفته مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان
جلال الدین نهنگ وار از آن دریا جان بسلامت بیرون برده در کنار آب میرفت تا در برابر
لشکر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شده زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرده
چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها نشست و بطرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق
غارت و تاراج می نمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیر شکار بچکار
میکند و از کمال تهور و تجلد او تعجب کرده روی بجانب پسران آورده گفت از آن پدر پسری چنین باید

سه بکینی کمی مرو زمشان منه :: مراز نامه دارای بیش شنیه :: بعو اجو نیرست فیروز جنگ :: بدریا درست
همچو نهنگ **ذکر انتقال دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور از آب سند و بیان وقایعی که او را**
دست داد و احوالیکه بعد از آن روز که سلطان جلال الدین اسپ خود را در آب انداخته نهنگ آسا بساحل
نجات رسید هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان در وقت
غروب آفتاب روی براه نهاد و در بیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا سپاهش بدانجا رسیدند
آنگاه بر سر جمعی از هندوان که در آن بیشه بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه را کشته اسلحه و مراکب
ایشان را بر همراهان قسمت کرده و غره و علازمانش تعبیه و بیست رسیده متوجه جانب دیگر که در آن حدود
منزل داشتند شده و بر آنجماعت نیز غالب گشته با پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمدند و در آن اثنا از کوه جلالی
و بنکاله شش هزار کس بعزم مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را مغلوب کردانید
و صیت جلادتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف اصحاب جلادت متوجه خدمتش گشته
چون جمعی کثیر در موکب ظفر شعار جمع آمدند روی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد التمش فرستاده
پیغام داد که چون بین الجانبین خصوصیت ثبوت پیوسته صفت مروت و ایثار نیست چنان
تقاضای کند که در حالت هزاهز و شدائد از مرد و طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد التماس منزلی
کرد که روزی چند آنجا تواند بود بنابر آنکه التمش الدین از وفور صولت و قصور سلطانی اندیشه تمام داشت
در جواب این سخن تامل کرده آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحفه شایسته نزد سلطان
فرستاده و در باب تعیین منزل جوابی که موافق مزاج خوارزمشاه باشد پیغام نمود بنابر آن سلطان از آنجا
مراجعت کرده بکوه جلالی و بنکاله رفت و تاج الدین قلیج را ارسال داشت تا آنکه و در را غارت کرده
غنیمت بالنهایت بدست آورده و چون ده هزار سوار در ظل رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رقعه
سخن گذار جهت رای کوکار فرستاده دختر او را خواستگاری کرده و آن حضرت باجابت مقرون گشته
دختر خود را با پسر و فوجی از لشکریان بملازمتش ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت
سند مخالفت روی نموده رای باستعانت سلطان بر حاکم سند غالب آمد و برین قیاس سه و کلزار
جاه و جلال مدت دو سال در کشور سند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنود که برادرش سلطان
غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد عزیمت دیار خود فرموده از سند و سیستان براه
کیج و مکران در حرکت آمده و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب براق و ساوری پیشکش نموده بقیه
سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان در آمده دختر براق را در حباله نکاح کشیده و دو سه روزی بی مزاحمت
دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شده در صیدگاه تمرد براق بر ضمیر منیر سلطانی ظاهر گشت و جهت
امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که اراده عراق تصمیم یافته و تو مردی صاحب تجربه باید که
درین جانب شتابی تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جواب گفت که مناسب آنست که سلطان
بسرعت هر چه تمامتر بدان طرف تشریف برند که این عرصه گنجایش خدم و حشم خداوند ندارد و اگر حضرت

از دولت و فا کرز برنیت و جهت نسبت آنهم هیچکس از بنده و شنزاده از برنیت و اگر سلطان خواهد که دیگر
بشهر آید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرده بضبط در و از با لوازم
احتشام بجای آورد **ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی محاربات با مغول آفاق**
چون سلطان با تحقق از اطاعت براق نومید گشت و محل مقتضی انتقام نبود از راه شیراز متوجه عراق شد
و بعد از نزول در نواحی دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغر شاه را با تحفه و هدایا بسیار
بخدمت فرستاده و یکی از مخدرات خاندان سلغری را در سلک ازدواج او مهر سپهر سروری انتظام داد و
سلطان از آنجا باصفهان رفت و والی آن اتابک علاء الدین بن سام که نسبش با آل بویه میرسید بخدمت
موکب خوارزمشاه مبادرت نمود و سلطان بنا بر کبر سن او را پدر خوانده بهلوی خود نشانده و امارت
اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت و بعد از آن استقامتی در مهام دولت بدید آمده ذوالفقار
منشی در آن ایام قصیده در سلک نظم انتظام داد که مطلعش اینست ✦ بیا بیا که شد عالم دگر باره خوش و
دلکش :: بفر خسرو عالم ملک سلطان جلال الدین :: و بعد از آن بشستر شتافته قشلاق نمود و در اوایل بهار
بخیال استمداد متوجه بغداد گشته ناصر خلیفه بنابر کینه دیرینه که از خوارزمشاه در سینه داشت قشتمور را
با بیست هزار سوار نامزد فرمود که سلطان را از نواحی بغداد براند و سلطان از توجه قشتمور آگاهی
یافته با وجود قلت عدد لشکر از غایت تهور پای جلادت پیش نهاده و با پانصد سوار در کمین نشسته بطریق قرا
نهان بصوب غنیم شتافت و بغداد یان بالکلی شتابی او را تعاقب نموده بیک ناگاه بهادرانی که در کمین
نشسته بودند بر ایشان تاختند و سلطان نیز عنان بگردان انعطاف داده بیک ساعت کار
قشتمور را بحسب دلخواه بساخت آنگاه سلطان ظفر پناه لوای عزیمت بجانب تبریز برافراخت
و اتابک ازبک جهان پهلوان محمد که در آن زمان حاکم آذربایجان بود از سطوات سلطانی اندیشیده
تبریز را بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرده و خود نفیس بقلعه النجق رفت و سلطان جلال
الدین در شهور سنه ۶۲۲ در ظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت و در آن اوان ملکه
روزی بیاد روبرو آمده حسنش بر سلطان جلال الدین افتاد و سلطان عشقش را در شهرستان دل و جان جای
داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده قاضی قوام الدین بغدادی چون مسموع نیست
که دعوی بی معنی است التفات بسخن ملکه نکرد اما یکی از اهل دیانت که موسوم بعز الدین قزوینی بود
گفت اگر ملکه منصب قضای تبریز را بمن ارزانی دارد مهم صلحت بهم رسانم و ملکه علی الفور قضای
آذربایجان بنام عز الدین در قلم آورده بواسطه آنعزیز عقد مناکحت میان سلطان و ملکه انعقاد
یافت و سلطان از ظاهر تبریز بخلوتگاه ملکه خرامید و چون این خبر بگوش اتابک رسید از غایت اندوه
در ساعت بمرد آنگاه سلطان کامران با سی هزار کس از نخجوان بجانب گرجستان لشکر کشید و از شکوه
دابوانار را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرده عنان بصوب آذربایجان منعطف گردانیده و بجهت
مصلحت تسخیر ملک گرجستان او و دو سردار کرجی را منظور نظر تربیت ساخت و حکومت مرو و محاس

و ابوانی در زندان داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان فرمود در رفتنای راه میان ارشکوه و ابوانی
نفاق بوضوح انجامید و پادشاه غازی بدست خود ارشکوه را دو نیم زد و ملازمان موکب سلطانی مهم ابوانی
را بضرب تیغ تیز بقطع رسانیدند و اتباع ایشان نیز همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین
در آن یورش با لشکر گرجستان چند نوبت محاربه نموده در جمیع معارک بظفر و نصرت اختصاص یافت
و کنایس کافران را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت و در این اثنا خبر رسید که براق
حاجب ربقه خود را از ربقه اطاعت بیرون برده و سلطان از باد صبا سرعت بیرا استعاره
کرده با سه هزار سوار در عرض هفده روز خود را از تفلیس بکرمان رسانید و براق از وصول موکب سلطانی
خبر یافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نمود و زبان بعذر و استغفار بگشاد و سلطان عذرش را
پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال چند روز در آن بلده اهل اقامت انداخت
گردنکشان آفاق روی بعتبه علیه اش آوردند و بکشیدن پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت نموده منظور
نظر التفات گشتند و در خلال این احوال بسمع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف نام
حاجب علی را که در سلک امرای او انتظام داشت با خلاط فرستاده و او هر روز حدود آذربایجان را تاخت
منسوجی دعا با میکرد و ملکه از تبریز بایلاط کس فرستاده در آنجا بنحو می نماید سلطان جلال الدین از شنود
این سخن بعزم انتقام اعلام ظفر اعلام برافراخت و نواحی اخلاط را غارت میکرد چون در ظاهر شهر نزول نمود
شنود که فوجی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنابر آن روی بدانجانب آورده میان سلطان
و مغولان حرب صعب دست داده در آن معرکه سلطان غیاث الدین از برادر گریزان گشته لاکن
لشکر تتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند خلعت
مخانث پوشانیده و بر ولایتی که بدرجه امارت رسانیده و سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجیان
کرده با وجود سپاه اسلام و کثرت اهل ظلم و ظلام بگرجستان در آمد و ملک آن بلاد با بسیاری از اهل
ظلم و عناد در برابر سلطان صف قتال آراسته چون آنجماعت با صفوف ملازمان موکب همایون بود
دغدغه تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافت و بر پشته برآمده ملاحظه کافران مینمود در آن اثنا نظرش بر
بیست هزار کس از قوم قبچاق افتاد که در میمنه سپاه ایشان بودند و حال آنکه نوبتی سلطان محمد قضیه استیصال
آنجماعت کرده و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین از سر خون ایشان گذشته بود بنا بر آن سلطان جلال الدین
قاصدی نزد قبچاقیان فرستاده پیغام داد که ظاهرا حقوق سابق که در باره شما ثابت دارم چنان اقتضا نموده
که در روی من شمشیر کشیده قوم قبچاق از شنیدن این سخن منفعل گشته آنگاه صاحب تدبیر لشکر گرجستان
پیغام فرستاده که امروز در ادغان مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بمیدان آمده حرب
کنند و فردا جنگ سلطانی اقدام نماییم حاکم این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از میان ایشان بمیدان آمد
و از جانب سلطان جلال الدین ز لشکر برون تاخت مانند شیر و در مقتل آن کافر زد که از پشت
زین بروی زمین افتاد و پسر آن کافر مستعجب نیز بر سلطان مبادرت نمود و برادر پدر را داده و زخم پیش گرفت

و بعد از ایشان از نامداری که بغایت عظیم الجثه بود و در میدان بهادری گوی از رستم دستان میربود در برابر
سلطان جلال الدین در آمد و سلطان حملات او را بجابک دستی رد فرمود و چون اسب سلطان از کثرت
جولان بی تاب و توان شده بود نزدیک آن رسید که پادشاه دین پرور بزخم آن نادر از پای در آید اما
در کرت اخیر که آن کافر حمله کرد سلطان خود را از اسب پایان انداخت و نیزه بر سر آن نادر زده که تا
اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت و دوست و دشمن از مشاهده آن حال آواز تحسین باوج
علیین رسانیدند و گرجیان دل شکسته گشتند سلطان اشارت فرمود تا یکبار مجاهدان دین بر کافران
لعین تاختند و اقدام ثبات و قرار کفار تزلزل پذیرفته انهزام یافتند و پادشاه بسیاری از
اهل ظلام را کشته و غنیمت گرفته عنان بگران بطرف اخلاط منعطف کرد و اخلاطیان در شهر تحصن
نمودند و سلطان آغاز محاصره کرده بعد از چند روز آن بلده را گرفت و از غایت خشم حکم فرمود
که چشنو و ظفور و از مبداء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت
بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جریده جرایم سایر گناهکاران اخلاط کشیده و چون
عروسان شبستان احتمال نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات با زوجه
حاجب علی خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار مجددا آوازه صیت شوکت سلطان فلک اقتدار
در دل صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی را در جیلاب اخلاط اشتغال داشت که پادشاه
روم و ملک شام بیکدیگر موافقت نموده علم مخالفت خرام موکب خوارزمشاهی مرتفع گردانیدند و این خبر
بعرض سلطان جلال الدین رسید با وجود آنکه در آن ایام ضعفی عارض ذاتش بود بعزم رزم جنگ کرده
اجل جان بزدند بعد از آن میان سلطان انام و فرمان فرماهای روم و شام مقابله و مقاتله دست داد
در وقت هیجان غبار معرکه بیکبار سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلای
ضعف عنان از دست داده اسب گامی چند باز پس نهاد و خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان
مینماید که خدام لحظه استراحت نمایند و سلطان بموجب صواب دید نیکو خواهان متوجه بکوشه شده
اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد و میمنه و میسره لشکر خوارزمشاه آن حال تصور نمودند که شهریار عالمیان
فرار پیش بنا بر آن پشت بمعرکه کرده روی بوادی گریز نهادند و سلطان نیز حسب ضرورت بطرف
اخلاط در حرکت آمد اما خصمان گمان بردند که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشان را بکمین گاه کشد لاجرم
از معسکر خود قدم پیش ننهادند و چون سلطان باخلاط رسید قبل از آنکه تدارک آن اختلال نماید خبر
متواتر شد که جرماغون نوین با سپاهی از مغولان جلادت آیین متوجه عراق است بنا بر آن سلطان بصوب
آذربایجان نهضت نموده یکی از اعیان را برسم زبان گیری از پیش فرستاده آن شخص به تبریز رفته بمجرد
خبری که شنود بازگشت و بعرض رسانید که در آذربایجان اصلا از مغولان خبر نیست سلطان شادمان
شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر اعیان دولت طریق متابعت مسلوک داشته بشرب مدام مشغول
گشتند و در آن ایام یکی از فضلای عظام این رباعی را در سلک نظم کشید :: شاه زمی گران چه برخاید

و زمستی بگران چه بر خواهد خاست ؛ نه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ؛ پیداست که از میان چه بر خواهد
خاست ؛ القصه بعد از روزی چند که آن طایفه دولتمند بخواب غفلت فرو رفته ورشمور شان و غزنین
دستها از لشکر تتار بعید و قطرات امطار در رسیدند و اوزخان که در سلک مقربان خوارزمشاه انتظام داشت
کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و او را بسعی بسیار واقف نمود که حال چیست
و چه وجه معسکر همایون گشت و سلطان جهت کثرت سکر مقدار آب بر سر ریخت و روی بوادی گریز آورد
و اوزخان بجای خوارزمشاه بایستاد تا صباح فیمابین او و مخالفان محاربه آمد آنگاه او نیز گریزان گشت مغولان
از سلطان جلال الدین پیدا شتند و از عقب او رایت غزیمت برافراشتند و پس از آنکه دانستند
که سلطان جلال الدین دیگر گریخته بمعسکر خوارزمشاه باز گشتند و از توابع و لواحق خوارزمشاه هر کس را دیدند
تیغ بیدریغ گذرانیدند و روز کار اقبال سلطانان خوارزمشاهی بنهایت رسید ؛ سر بسر نقش این جهان
هیچ است ؛ آنچه مرهم نهایت رنجش است ؛ دل منه بر جهان بهیچ بهیچ ؛ کاول و آخرش همه هیچ است ؛
افاضل مورخین در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گویند که چون از ترکان گریخته
بمیان کوهستان در آمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و بعضی روایت کرده اند که بلباس
اهل تصوف در آمده و سیاحت اختیار فرمود بلکه بسلوک طریق ابواب هدایت اشتغال نموده در
سلک اصحاب کشف و کرامت انتظام داشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از جانب هندوستان بشرف الملک سلطان فخر الدین
علی الجندی متعلق بود و شرف الملک اگر چه از تحصیل فضایل و کمالات بهره نداشت اما در حل و عقد
و رتق و فتق امور دیوانی ید بیضا می نمود و در لغت ترک مهارت تمام داشت و در ایام اختیار در بوی ارام
و دنیا دار و سرافت می نمود و در قتلش بشارت بود که در حین وزارت قطرات اشک از دیده میگشود و در جوامع
التواریخ چنان مسطور است که چون آفتاب اقبال شرف الدین بدرجه کمال رسید بر طبق کلمه ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی بکار عجب و پندار بکلاغ دماغ او راه یافته اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده
با ایشان دشمنی آغاز نهاد و سلطان بغیبت وزیر زبان گشت و فخر الدین از سیاست سلطان ترسیده بیکی
از قلاع گرجیه متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وزیر فرستاده او را از سطوت خود ایمن
ساخت و فخر الدین بملازمت شتافت بعد از سه چهار روز در آن قلعه محبوس شد و در آن محبس مرد ؛ بیت
هر کس بهانه از بن دیر فنا ؛ شد عازم آن سرای جاوید بقا ؛ باقی نبود کسی بعالم ابدا ؛ بغراحدی کر هست او را حقا
و از افاضل شعرا کمال اسماعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین معاصر بوده و او در نظم اشعار مهارت کامل
داشت و از بسیاری معانی دقیقه که در مقدمات قوافیش مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت
و در آن اوان که سلطان جلال الدین از سفر گرجستان بسبب استماع خبر مخالفت براق حاجب بازگشته
در مقدمه روز بجهت کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال اسماعیل در مدح خوارزمشاه قصیده در سلک
نظم کشید که سه بیت از آن اینست ؛ بیت ؛ حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل ؛ نقاب کفر تو بگشادی از

رخ ایمان ؛ براق عزم تو گامی که برگرفت از هند ؛ نهاد گام دگر در ساحت ایران ؛ که بود جز تو زشست پایان روزگار
که داد ؛ علیق اسب بتفلیس و آب از عمان ؛ و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمانی که مغولان بر صفاهان
استیلا یافتند کمال اسماعیل شهید گشت و در وقت شهادت این رباعی را بر دیوار نوشت ؛ رباعی ؛ دل خست که
تا بر وطن خود گرید ؛ بر حال خود و وطن خود گرید ؛ دی بر سر مرده دو صد شیون بود ؛ امروز یکی نیست که بر
مرده گرید ؛ راقم این حروف گوید که چون خامه دو زبان سخن را بذکر استیلای چنگیزخان رسانید و در خور استحقاق
نمود حکایات غرایب آثار طبقات سلاطین بیس گردانید وقت آن شد که عنان بیان بصوب مجلد
ثالث که مقصور است بر ذکر خانان ترکستان انعطاف یابد و همین همت سالکان مسالک تقریر بر توانائی
بتحریر حالات چنگیزخان تابند لاجرم طبع دوراندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلد را بمحامد الهی
می آراید و بیتی چند در دعای دوام دولت حضرت مملکت پناهی ثبت می نماید ؛ بحمد الله که از توفیق
سرمد ؛ بپایان آمد این زیبا مجلد ؛ مشید شد بروج آسمانی ؛ اساس قصر ثانی زین مبانی ؛ شد از فیض قلم
این قصر دلکش ؛ چو صورت خانهای منقش ؛ سوادش خوبتر از مشک اذفر ؛ بیاضش انور از خورشید انور
بود هر جزو از آن چون جنت معمور ؛ بصحنش جمع گشته مشک و کافور ؛ سطورش هر یکی چون نخل پر گل ؛ بهم آمیخته
نسرین و سنبل ؛ حروفش تازه چون عقد پروین ؛ عقود نظم او چون خط مشکین ؛ حکایاتش ز عیب کذب
مامون ؛ روایاتش بصحت گشته مقرون ؛ اگرچه وصف او از حد برون است ؛ قلم از حد اندیشه فزون است
ز وصف فش برون این گنج احسن ؛ که گردیده است عنوانش مزین ؛ بنام نامی آصف پناهی ؛ عطارد حشمتی خورشید
جاهی ؛ کواکب رفعتی گردون جنابی ؛ سپهر حرمت دریا آفتابی ؛ بصورت اهل معنی را حبیبی ؛ بسیرت
دردمندان را طبیبی ؛ ز عدلش گشته خورشید جهان رم ؛ مزین چون فلک از نور انجم ؛ کفش چندان زر و
گوهر فشانده ؛ که کس را آرزو در دل نمانده ؛ دلش پر نور از انوار دانش ؛ زبانش مظهر آثار دانش ؛
ضمیرش از فروغ فیض روشن ؛ جهان از رنج کلک او شده گلشن ؛ بگاه بزم ابر در فشانست ؛ بوقت رزم
چون شیر ژیانست ؛ ز فیض خامه اش خرم جهانی ؛ سنانش اژدهای جان ستانی ؛ از آن جان محبانش
فرحناک ؛ از این جسم عدو افتاده بر خاک ؛ بود قدرش فزون از هر چه گویم ؛ نمیدانم دگر هر چه گویم
انوشیروان آصف پناها ؛ علاو سرور امید گاها ؛ چه گویم شکر این کز مکرمت ؛ بلطف خاص و از
انعام عامت ؛ میسر شد مرا این کامرانی ؛ کزین اوراق آخر جلد ثانی ؛ مرتب شد بان عقد گوهر
لباس اختتام افکند در بر ؛ بتر و حقش بود این کار دشوار ؛ ولی چون فیض فضلت شد مددگار ؛ سخن را نی قلم را
گشت آسان ؛ رسانیده این مجلد را بپایان ؛ کنون این مه اوج کامکاری ؛ چنان خواهم که همت بر
گماری ؛ که گردد جلد ثالث هم بسین ؛ ز الفاظ بدیع افزایین ؛ همین همت بانجام رسانی ؛ بنام نامیت
گردد گرامی ؛ الهی تا ز کلک اهل انشا ؛ شود زینت فزا اوراق اجزا ؛ بنام سرور آصف فضایل ؛ شرف
باد عنوان رسایل ؛ ز عدل او جهان معمور آباد ؛ ز بذلش اهل عالم گشته دلشاد ؛ کفش با داب احسان ؛ بر جهان
فضیلت گوهر افشان ؛ جلال دولتش پاینده بادا ؛ فلک پیوسته او را بنده بادا ؛ تم المجلد الثانی
بعون الملک الوهاب فی تاریخ شهر ربیع الثانی
۱۰۳